

تاریخ جهانگشای جویی

عطا ملک جوینی
به تصحیح: محمد قزوینی



مؤسسه انتشارات نگاه

تاریخ جهانگشای

تألیف: علاءالدین عطا ملک محمد جوینی

تصحیح: محمد قزوینی

در یک مجلد



مؤسسه انتشارات نگاه

تهران، ۱۳۹۱

جوینی، عطاملک بن محمد، ۶۲۳-۶۸۱ق.

تاریخ جهانگشای / علاءالدین عطاملک محمد جوینی؛ تصحیح محمد قزوینی.

تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۷، ۱۰۱۶ ص. نمودار.

ISBN: 978-964-351-513-3

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.

کتاب حاضر در سال‌های مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

واژه‌نامه.

کتابنامه.

عنوان قراردادی: تاریخ جهانگشای.

۱. ایران - تاریخ - مغول و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ق. ۲. ایران - تاریخ - خوارزمشاهیان، ۴۷۰-۶۲۸ق.

۳. ایران - تاریخ - اسماعیلیان، ۴۸۳-۶۵۴ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۲۸.

۱۳۸۷ ۲ت ۹ج/ DSR۹۵۲/۰۶۲ ۹۵۵/۰۶۲

شماره کتابشناسی ملی ۱۵۶۰۴۷۵

تاریخ جهانگشای

تألیف: علاءالدین عطاملک محمد جوینی

تصحیح: محمد قزوینی

در یک مجلد

با نظارت: پرویز بابایی

چاپ دوم: ۱۳۹۱؛ حروف‌نگار: اکرم ذنوبی؛ لیتوگرافی: اطلس چاپ؛ چاپ: مروی

شمارگان: ۲۰۰۰؛ صحافی: ایرانمهر (تلفن: ۷۷۵۳۳۶۰۹)

شابک: ۳-۵۱۳-۳۵۱-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۲۵۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

* * *

مؤسسه انتشارات نگاه

دفتر مرکزی: خ انقلاب، خ شهدای ژاندارمری، بین خ. فخر رازی و خ. دانشگاه پلاک ۶۳ طبقه ۵

تلفن: ۱۲-۱۱-۶۶۹۷۵۷۱۱، ۸-۳۷۷-۶۶۴۸۰، ۶۶۴۶۶۹۴۰، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

www.entesharatnegah.com info@entesharatnegah.com

Email: negahpublisher@yahoo.com

جلد اول

در تاریخ چنگیزخان و اعقاب او تا کیوک خان

فهرست

- در شرح احوال علامه قزوینی..... ۷
- مقدمهٔ مصحح شامل شرح احوال صاحب دیوان علاءالدین عظاملک جوینی، مصنف کتاب... ۱۷
- دیباجةٔ مصنف..... ۱۱۳
- فصل در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان..... ۱۲۵
- ذکر قواعدی که چنگزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود..... ۱۲۷
- ذکر خروج چنگزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و..... ۱۳۴
- ذکر ابناء چنگزخان..... ۱۳۷
- ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت..... ۱۴۰
- ذکر تتمهٔ احوال ایشان..... ۱۴۲
- ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان..... ۱۴۶
- ذکر احوال کوچلک و توق تغان..... ۱۵۱
- ذکر امام شهید علاءالدین محمد الختئی رحمة الله علیه..... ۱۵۷
- ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد و احوال امرای آن..... ۱۶۰
- ذکر سبب قصد ممالک سلطان..... ۱۶۲
- ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار..... ۱۶۵
- ذکر توجه الش ایدی بجند و استخلاص آن حدود..... ۱۶۹
- ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک..... ۱۷۲
- ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال..... ۱۷۵
- ذکر استخلاص بخارا..... ۱۷۶
- ذکر خروج تارابی..... ۱۸۴

- ۱۸۹ ذکر استخلاص سمرقند
- ۱۹۳ ذکر واقعه خوارزم
- ۱۹۸ ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و ترمذ
- ۱۹۹ ذکر عبور چنگزخان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ
- ۲۰۱ ذکر توجه چنگزخان بحرب سلطان
- ۲۰۴ ذکر مراجعت چنگزخان
- ۲۰۶ ذکر رفتن تُربای تقشی بطلب سلطان جلال الدین
- ۲۰۷ ذکر یمه و سُبتای بر عقب سلطان محمد
- ۲۱۰ ذکر استخلاص تولى خراسان را بر سیبیل اجمال
- ۲۱۲ ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن
- ۲۲۳ ذکر واقعه نیشابور
- ۲۳۰ ذکر جلوس پادشاه جهان قاآن در مسند خانی و دست جهانبانی
- ۲۳۸ ذکر حرکت پادشاه جهان قاآن بجانب ختای و فتح آن
- ۲۴۱ ذکر قوریلتای دوّم
- ۲۴۵ ذکر صادرات افعال قاآن
- ۲۷۳ ذکر منازل و مراحل قاآن
- ۲۷۶ ذکر تورا کینا خاتون
- ۲۷۹ ذکر فاطمه خاتون
- ۲۸۲ ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی
- ۲۹۳ ذکر احوال اغول غایمش خاتون و پسران او
- ۲۹۷ ذکر توشی و احوال او و جلوس باتو بموضع او
- ۲۹۹ ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس
- ۳۰۰ ذکر خیل کلار و باشگرد
- ۳۰۱ ذکر جغتای
- ۳۰۷ توضیحات: در بیان نسبت بعضی از ایبات مذکور در جهانگشای بقائلین آن

در شرح احوال علامه قزوینی مترجم کتاب

مرحوم قزوینی فرزند ارشد مرحوم ملاعبدالوهاب قزوینی است و ملاعبدالوهاب که در ایام حیات خود بملاآقا معروف بوده پسر حاج عبدالعلی کدخدای قریه گلپزور از قرای بلوک بشاریات قزوین بوده است.

ملاعبدالوهاب پدر مرحوم قزوینی که در محرم سال ۱۳۰۶ هجری قمری فوت کرده از مدرسین مدرسه دوستعلی خان معیرالممالک در طهران و از اجله علمای عصر خویش به شمار می رفته، وی مخصوصاً در علوم ادبی و ترجمه علمای و رجال اسلام تبحر داشت و به همین نظر بعد از آنکه در سال ۱۲۹۴ از طرف علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت هیأتی برای نوشتن نامه دانشوران انتخاب شدند آن مرحوم هم بعضویت هیأت مزبور اختیار گردید و بیشتر ترجمه احوال علمای لغت و صرف و نحو و ادب و فقه در کتاب مزبور نوشته قلم مرحوم ملاعبدالوهاب گلپزوری قزوینی پدر مرحوم محمد قزوینی است و آن مرحوم خود می فرمودند که پدرم در باب ترجمه رجال برای مجلدات بعدی نامه دانشوران که بنا بود متدرجاً منتشر شود بقدریک اطاق یادداشت جمع کرده بود ولی پس از فوت آن مرحوم و مسافرت مرحوم قزوینی بارویا و بی مبالاتی دیگران آن یادداشتها از میان رفت.

مرحوم قزوینی در پانزدهم ربیع الاول از سال ۱۲۹۴ هجری قمری در طهران در محله سنگلج قدیم متولد شده و تا سال ۱۳۰۶ که پدر ایشان در حیات بوده مقدمات صرف و نحو را در خدمت والد ماجد خود تحصیل کرده سپس در دوازده سالگی پس از فوت پدر

تحت وصایت و سرپرستی مرحوم شمس‌العلما شیخ محمد مهدی عبدالزب آبادی قزوینی^۱ از اجله ادبای عصر و نویسندگان کتاب نامه دانشوران بتکمیل تحصیل نزد اساتیدی مانند حاج سید مصطفی قنات آبادی و حاج شیخ صادق طهرانی و حاج شیخ فضل‌الله نوری مازندرانی و ملاعلی نوری حکمی و آخوند ملا محمد آملی و حاج میرزا حسن آشتیانی مشغول شده و بزودی در نتیجه استعداد فوق‌العاده و تمرین و ممارست دائمی سرمایه وافر از کلیه علوم قدیمه به‌خصوص ادب و لغت و صرف و نحو و اشعار عرب به‌دست آورده و در عین جوانی عالمی دقیق و بصیر شده است.

مرحوم قزوینی چون از همان اوان جوانی فوق‌العاده کنجکاو و تشنه کسب معلومات و رفع مجهولات بوده بدرس مدرسه و تعالیم استادان محدود خود قناعت نمی‌ورزیده بلکه در هر گوشه و کنار که از مردی فاضل و صاحب کمال و قابل استفاده اطلاعی می‌یافته بمحضر او می‌شتافته و از افادات ایشان بهره کامل برمی‌داشته است چنانکه غالباً ملازم محافل پرفیض مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و مرحوم سید احمد رضوی پیشاوری و مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء‌الملک فروغی بوده و از انقباس قدسیه ایشان کسب کمال و تعلیم تربیت و تهذیب نفس می‌کرده تا آنجا که می‌توان گفت که این محاضر بیش از مجالس درسهای مدرسه‌ای در وجود آن نابغه بیمانند مؤثر شده و از هر چیز زیادت‌تر در سرنوشت معنوی و طرز فکر آن مرحوم دخالت داشته است مخصوصاً پشت پا زدن آن مرحوم بموهومات و تعبدات و تعلق خاطر تمام او بحقیقت و آزادمنشی و بحث و انتقاد منصفانه مدیون افکار مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و دیدن طرز محاورات و مجالس آن مرد بزرگ و آشنا شدن مرحوم قزوینی با اصول و روش کار اروپائیان نتیجه حشر و نشر با مرحوم میرزا محمد حسین فروغی و ملازمین مجلس او بوده است و این جمله یعنی حقیقت‌پژوهی و آزادمنشی و بحث و انتقاد و پیروی از روش علمی دانشمندان فرنگ خصائلی است که در تمام مدت عمر با مرحوم قزوینی همراه و در هر مرحله هادی و ضامن اعمال و اقوال او بوده.

مرحوم قزوینی در ایام تحصیل در تهران با مختصر مستمری که پدر ایشان از بابت عضویت دارالتألیف و دارالترجمه زمان ناصری داشت معیشت می‌کرد ضمناً ببعضی از

دوستان و آشنایان جوان خود درس عربی می‌داد و بتشویق مرحوم فروغی بزرگ در کار ترجمه مقالات و کتب از زبان عربی بروزنامه تربیت یا کتابهایی که بتوسط آن مرحوم انتشار می‌یافت کمک می‌نمود.

برادر کوچکتر مرحوم قزوینی آقای احمد عبدالوهابی قبل از سال ۱۳۲۲ قمری از طرف شرکت عمومی مأمور لندن شده بود ایشان پس از مدتی اقامت در آنجا چون شوق برادر امجد خود را بنسخ عربی و فارسی می‌دانستند و در لندن خزانه بزرگی از آنها دیده بودند برادر را برای دیدن و مطالعه آنها بلندن دعوت کردند و مرحوم قزوینی که در سنین بیست و شش از عمر بود بشوق تمام این دعوت را استقبال کرد بخیال آنکه ایامی چند در لندن بماند و پس از آنکه مطالعه خود را کامل نمود با برادر بایران برگردد. لکن این سفر موقتی سی و شش سال طول کشید، جاذبه آن همه کتب نفیس ذقیمت و فراهم بودن آنها در یکجا و سهولت دسترسی بآن نسخه‌های عزیز و نادر و آشنائی با مرحوم پروفیسور ادوارد براون که فریفته ایران و مطلعین بتاریخ و ادبیات آن بود قصد رحیل موقت مرحوم قزوینی را به تدریج باقامت مبدل ساخت و تحقیق و مطالعه و تصحیح و مقابله در رشته‌هایی که مورد ذوق و شوق آن مرحوم بود با آن حال دقت و احتیاط و وسواس که جبلی معظم‌له محسوب می‌شد یک‌باره چنان یار و یاور را از یاد ایشان برد که دیگر جز تعقیب همان منظور مجال خیالی دیگر در خاطر آن مرحوم نماند و پس از آشنا شدن بطرز کار مستشرقین بدعوت پروفیسور ادوارد براون دست بکار تصحیح و انتشار تاریخ جهانگشای جوینی زد و چون بهترین و مصحح‌ترین نسخ آن کتاب در کتابخانه ملی پاریس ذخیره بود در ماه ربیع‌الثانی از سال ۱۳۲۴ یعنی بعد از دو سال اقامت در لندن بیاریس منتقل گردید و از این تاریخ تا سنه ۱۳۳۳ که بعلت وجود جنگهای بین‌المللی اول و ظهور عوایق چند که منجر بحرکت مرحوم قزوینی از پاریس برلین شد آن مرحوم همواره در پایتخت فرانسه مقیم بود و جز در ایام تابستان که غالباً برای رفع خستگی بمملکت زیبای سوئیس می‌رفت دیگر از آنجا خارج نگردید و در همین مدت بود که بانتشار جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی و حاضر کردن جلد دوم آن برای طبع توفیق یافت و ضمناً چند مقاله و رساله در باب ادبیات و تاریخ ایران منتشر نمود و دو سه متن از متون قدیمه فارسی را تصحیح و احیا کرد.

هنوز سالی بیش از مدت اقامت مرحوم قزوینی در پاریس نگذشته بود که مشروطیت جوان ایران بر اثر دشمنی روسیه تزاری و اقدامات بلا رویه محمدعلی میرزا به حال وقفه افتاد و آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان یا مقتول شدند و یا باین طرف و آن طرف گریختند. از آن جمله عده‌ای نیز برای استیفای حقوق از دست رفته و رساندن فریاد مظلومانه خود به گوش آزادیخواهان دنیا و برگرداندن مشروطه، بسوئیس و انگلستان و فرانسه پناه آوردند و در این کار مرحوم براون و یک عده دیگر از عدالت‌پرستان ممالک آزاد اروپا معین و معاضد ایشان شدند. مرحوم قزوینی نیز آنچه توانست در این راه کرد و در این مرحله غالباً راهنما و دستیار آزادیخواهان تبعید شده ایران بود تا آنکه مجاهدین طهران را فتح کردند و بار دیگر اصول مشروطیت در ایران مستقر گردید.

مرحوم قزوینی یک سال گذشته از شروع جنگهای بین‌المللی اول بدعوت آقای تقی‌زاده که در برلین سرپرست کمیته ایرانی آلمان بودند و روزنامه‌ای بنام کاوه بطرفداری از اتحاد اسلام و آلمان و اطیش و بدشمنی با روس و انگلیس منتشر می‌ساختند به‌مراهی مرحوم حسینقلی خان نواب که به سمت سفارت ایران در آلمان انتخاب شده بود از پاریس به طرف آلمان حرکت کرد و از طریق سوئیس در ۱۸ ذی‌الحجه ۱۳۳۳ (۲۷ اکتبر ۱۹۱۵) به برلین رسید و تا پایان آن جنگها بلکه مدتی بعد از آن در آن شهر ماند و در تمام این مدت اوقات او بمطالعه نسخ خطی عربی و فارسی کتابخانه سلطنتی پایتخت آلمان و معاشرت با فضلالی مستشرقین آن مملکت و اعضای کمیته ایرانی برلین و کمک بروزنامه کاوه و مصاحبت با آقای تقی‌زاده می‌گذشت و با اینکه آرزوئی جز خاتمه یافتن جنگ و ادامه تصحیح و انتشار بقیه تاریخ جهانگشای جوینی نداشت مراجعت آن مرحوم بپاریس برای اتمام کار جهانگشا بعلل موانعی که بر اثر جنگ پیش آمده بود و عادی نشدن روابط بین ممالک متحاربه تا یک سال پس از خاتمه محاربات یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی بتأخیر افتاد و تنها در این تاریخ اخیر بود که معظم‌له بدعوت دوست دیرینه خود مرحوم میرزاحمد علیخان فروغی و تسهیلاتی که از طرف او فراهم گردید توانست از برلین بپاریس برگردد و دنباله از دست رفته کار سابق خود را در تحقیق و تصحیح کتبی که نیمه کاره مانده بود بار دیگر به دست بگیرد.

در طی این سفر دوم بیاریس مرحوم قزوینی با خانمی ایتالیائی ازدواج نمود و از او دختری آورد و این خانم تنها عیال مرحوم قزوینی و آن دختر یگانه فرزند اوست.

نگارنده اگرچه از چندی قبل از آنکه موفق بمسافرت بفرنگستان شوم کتباً با مرحوم قزوینی مرتبط شده بودم ولی اولین باری که محضر ایشان را دریافتم در اوایل تابستان سال ۱۳۰۳ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) در پاریس بود و از این تاریخ تا سه سال و نیم بعد که نگارنده از این سفر اول خود بفرنگستان بطهران برگشتم غالباً با یکدیگر بودیم و روز بروز رشته الفت و انس بین اثنین استوارتر و مؤکدتر می گردید و در این ایام مرحوم قزوینی باتمام کار جلد سوم جهانگشای جوینی که یک مقدار بعلت عادی نبودن اوضاع اروپا و مقداری هم بجهت احتیاط و وسواس آن مرحوم بکندی تمام پیش می رفت مشغول بود.

در اواسط سال ۱۹۲۸ میلادی اندکی قبل از مراجعت اینجانب از پاریس بطهران مرحوم عبدالحسین خان تیمور تاش وزیر دربار ایران بیاریس آمد و براهنمائی جناب آقا حسین علاء که در آن وقت سفیر ایران در فرانسه بودند دیدنی از مرحوم قزوینی کرد. در این جلسه که روزی مقارن عصر در منزل مرحوم قزوینی با حضور آقای علاء و مرحوم حاج حسین آقا امین الضرب رئیس اطاق تجارت طهران اتفاق افتاد نگارنده نیز حضور داشتم. در آنجا صحبت از این شد که اگر ممکن باشد کسی از طرف دولت ایران مأمور شود تا از بعضی از نسخ نادره فارسی و عربی موجود در کتابخانه های اروپا یعنی از آنها که در ایران نیست نسخه هائی بردارد. مرحوم قزوینی گفت که سهلترین و مطمئن ترین طرق برای این کار عکس برداری از آنهاست چنانکه امروز در همه جای عالم معمول و شایع است. این پیشنهاد مقبول افتاد و مرحوم تیمور تاش در دفترچه بغلی خود یادداشت کرد که به رسیدن بطهران اعتباری کافی از دولت بگیرد و آن را برای اجرای منظور فوق در اختیار مرحوم قزوینی بگذارد.

چیزی طول نکشید که نگارنده بطهران آمدم، روزی مرحوم تیمور تاش مرا بدربار احضار کرد و در ضمن صحبت های دیگر گفت که: فلانی آن جلسه منزل آقای قزوینی در پاریس بیادت هست؟ گفتم: بلی، گفت: آن روز که من در پاریس قول دادم که بمحض رسیدن بطهران اعتباری برای نسخ خطی تحت اختیار ایشان بگذارم و مطلب را در

دفترچه بغلی خود یادداشت کردم در وجنات آقای قزوینی چنان خواندم که ایشان پیش خود در باطن می‌گویند که بسیاری از رجال ایران از این قبیل وعده‌ها داده و بهیچیک عمل نکرده‌اند و لابد این نیز از همان قبیلهاست، سپس مرحوم تیمور تاش حواله یک صد هزار فرانک فرانسه را که برای آن مقصود بنام مرحوم قزوینی گرفته بود بمن نشان داد و گفت که: دیدی که من بقول خود وفا کردم و وعده خود را فراموش ننمودم. قرار بود که ارسال پول برای منظور فوق هر سال مرتباً صورت بگیرد ولی چون کمی بعد مرحوم تیمور تاش از کار افتاد دیگر کسی آن خیال را تعقیب نکرد و جز همان ۱۰۰،۰۰۰ فرانک پولی دیگر جهت اجرای نقشه‌ای که بسیار مفید و مؤثر بود برای مرحوم قزوینی فرستاده نشد.

صد هزار فرانک مذکور در فوق با مبلغ مختصر دیگری که بعد از طرف وزارت معارف ایران بعنوان مرحوم قزوینی ارسال گردید صرف عکس‌برداری از هجده نسخه از نسخ عربی و فارسی کتابخانه‌های معتبر لندن و پاریس و لیدن و لنین‌گراد و برلین و قاهره شد و از هر کدام از آن نسخ مرحوم قزوینی در مدتی قریب بده سال دو الی سه نسخه با مقدمه‌های مفصل یا مختصر که بابتدای هر کدام الحاق کرد بطهران فرستاد و از آن نسخه‌ها که بعدها مورد استفاده فضلای قرار گرفت و بعضی از آنها نیز بطبع رسید هنوز نمونه‌هایی در کتابخانه ملی طهران و کتابخانه دانشکده ادبیات باقیست.

مرحوم قزوینی تا اوایل پائیز سال ۱۳۱۸ شمسی در پاریس مقیم بود، در این تاریخ به علت حوادث جنگهای بین‌المللی دوم و اشکالات فوق‌العاده‌ای که برای اقامت خارجیان در ممالک متحاربه وجود داشت و مخاطراتی که هر آن متوجه جان مردم بود فرانسه را ترک گفتند و بعد از سی‌وشش سال غربت در مهرماه همان سال با خانم و دختر خود بطهران برگشت و پس از خاتمه پذیرفتن جنگ باوردن کتابخانه نفیس خود از پاریس بطهران نیز توفیق یافت و دیگر یکسره از اروپا قطع علاقه کرد و مصمم شد که بقیه عمر را در وطن عزیز خود بپایان برساند.

از ۱۳۱۸ تا دو ماه قبل که روح پرفتوح آن مرحوم ببهشت جاویدان خرامید اوقات آن فقید سعید مانند تمام ایام سابق باز بمطالعه و تحقیق و تصحیح متون قدیمه می‌گذشت و

بیشتر آن در قسمت اول بمعیت دوست یگانه عزیز جناب آقای دکتر قاسم غنی بتصحیح و نشر دیوان حافظ و در قسمت ثانی بدستیاری نگارنده بتصحیح و انتشار کتاب شدالازار صرف شد.

از یک سال و نیم پیش اوضاع مزاجی آن مرحوم با وجود کمال احتیاطی که در امر غذا و حرکت و خواب رعایت می‌کرد یکمرتبه دچار اختلال گردید و کار بمریضخانه و عمل جراحی کشید. اگرچه عمل با توفیق قرین شد لیکن ضعف مفرط مزاج و عدم حرکت چند ماهه به تدریج دست و پای آن مرحوم را از کار انداخت تا آنکه در حدود ساعت ده بعدازظهر روز جمعه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی برابر با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری جان سپرد و جنازه آن مرحوم در جوار قبر ابوالفتوح رازی مجاور زاویه حضرت عبدالعظیم در ری بخاک سپرده شد. سن آن مرحوم بسال و ماه قمری برابر با ۷۴ سال و چهار ماه و سیزده روز می‌شد و از او یک دختر بازمانده که یگانه فرزند اوست.

اما آثار و نوشته‌های مرحوم قزوینی غیر از مقدار کثیری یادداشت و ملاحظات که در روی ورقه‌های جداگانه یا دفترچه‌ها و حواشی کتب باقیست و مرتب و منتشر نشده بیشتر به صورت مقالات رساله مانند و مقدمه‌ها یا حواشی است که آن مرحوم بر کتب مختلفه نوشته و بهمین جهت کمتر کتاب مستقلی در یک موضوع واحد از او باقیست اگرچه هر سلسله از آن یادداشتها که راجع به یک موضوع است اگر بهم پیوسته می‌شد خود به صورت کتاب مستقل بدیعی درمی‌آمد ولی آن مرحوم هیچوقت حوصله این کار را نداشت و همیشه مقدار یادداشت‌های خود را در باب موضوعی کافی و کامل نمی‌دانست. رسالاتی که بقلم مرحوم قزوینی نوشته شده و اصل یا ترجمه آن مستقلاً بچاپ رسیده به قرار ذیل است.

- ۱- لوايح جامی بفرانسه و ترجمه آن بانگلیسی بتوسط وین فیلد.
- ۲- شرح حال مسعودبن سعدبن سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بتوسط پروفیسور ادوارد براون بانگلیسی منتشر شده.
- ۳- مقاله‌ای انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثة‌المصدر تألیف محمد نسوی مؤلف سیره جلال‌الدین منکبرنی که آن را نگارنده در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران بطبع رسانده.

۴- رساله‌ای در شرح حال ابو سلیمان منطقی که در پاریس در جزء سلسله انتشارات انجمن تتبعات ایرانی چاپ شده،

۵- تصحیح مقدمه قدیم شاهنامه،

این دو مقاله را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله از مقالات آن مرحوم در طهران بتاریخ ۱۳۱۳ شمسی بچاپ رسانده‌ام و از آن دو، رساله دوم با مختصر تغییراتی در کتاب هزاره فردوسی نیز بطبع رسیده است،

۶- رساله‌ای در شرح حال ممدوحین سعدی که در ضمن مجموعه‌ای از مقالات از دیگران بنام سعدی‌نامه در ۱۳۱۶ شمسی از طرف وزارت فرهنگ باهتمام فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی انتشار یافته،

۷- رساله‌ای در شرح حال شیخ ابوالفتوح رازی مؤلف تفسیر معروف فارسی که در آخر جلد پنجم از آن کتاب در طهران بچاپ رسیده،

۸- و فیات معاصرین شامل شرح حال مختصر و تاریخ وفات بزرگان عالم اسلام که با مرحوم قزوینی کم و بیش معاصر و آن مرحوم ایشان را دیده یا از نام و نشان آنان باخبر شده بوده است. این قسمت در مجله یادگار انتشار می‌یافت و بر اثر مرگ آن مرحوم فقط تا اوایل حرف عین امتداد پیدا کرد و اگر بانتهای رسید چون خیال داشتیم که بعدها آن را با تکمیلاتی به صورت کتابی علیحده منتشر کنیم شاید یکی از بهترین تألیفات مرحوم قزوینی و از مراجع همیشگی محققین تاریخ قرن اخیر ایران می‌شد. ما هنوز هم امیدواریم که پس از مذاکره با ورثه آن مرحوم بقیه آن یادداشتها را تحصیل و پس از تربیت و تبویت آنها را ابتدا متدرجاً در مجله یادگار سپس به صورت کتابی مستقل بچاپ برسانیم. اما کتبی که آن مرحوم آنها را یا بکمک دیگران تصحیح و منتشر یا برای چاپ حاضر کرده از این قرار است:

۱- مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی که در سال ۱۲۳۶ قمری در لیدن از بلاد هلند بچاپ رسیده.

۲- المعجم فی معاییر اشعارالعجم تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس رازی که مثل کتاب اول در جزء انتشارات اوقاف گیب در سال ۱۳۲۷ قمری در بیروت بزیور طبع آراسته گردیده است.

۳- چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که ایضاً بتوسط اوقاف گیب با مقدمه و حواشی بسیار در سال ۱۳۲۷ قمری در لیدن انتشار یافته.

۴- تاریخ جهانگشای جوینی تألیف عطا ملک جوینی در سه جلد که چاپ مجلدات سه گانه آن از سال ۱۹۱۲ میلادی تا ۱۹۳۷ بطول انجامیده است.

۵- جلد اول از لباب الالباب عوفی با مقدمه و حواشی (جلد دوم را قبلاً مرحوم براون به چاپ رسانده بود).

۶- دیوان خواجه حافظ شیرازی بهمراهی آقای دکتر قاسم غنی که مصحح ترین و دقیق ترین کلیات حافظ است و بدستور وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ شمسی از آن چاپی عکسی شده است.

۷- شدالازار در مزارات شیراز تألیف معین الدین جنید شیرازی بدستکاری نگارنده این سطور با حواشی بسیار دقیق و مفصل که چاپ آن بانتهای رسیده و عنقریب پس از تکمیل فهرس منتشر خواهد شد.

۸ و ۹ و ۱۰- تصحیح کتابهای هفت اقلیم امین احمد رازی و مجمل التواریخ فصیح خوافی و عتبه الکتبه اتابک منتجب الملک جوینی که هر سه با مشارکت نگارنده بوده و بعضی از آنها برای طبع حاضر شده ولی هیچیک هنوز بچاپ نرسیده است.

غیر از این جمله مرحوم قزوینی بر تذکرة الاولیای عطار چاپ مرحوم پروفیسور نیکلسن و نقطه الکاف میرزا جانی کاشانی چاپ مرحوم پروفیسور براون مقدمه های محققانه نوشته اند. مقدمه هایی که آن مرحوم بر نسخی که برای وزارت فرهنگ عکس برداشته اند همه را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله منتشر کرده ام و مقالات دیگر آن مرحوم را که قبل از سال ۱۳۰۷ شمسی در جراید و مجلات انتشار یافته بوده دوست ارجمند فاضل ما آقای پورداد بنام جلد اول بیست مقاله در سال ۱۳۰۷ شمسی در بمبئی منتشر نموده اند. یک عده از مقالات آن مرحوم هم از ابتدای تأسیس مجله یادگار (شهریور ۱۳۲۳ شمسی) در آن مجله مندرج است.

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

مهمترین واقعه‌ای که بعد از اسلام تاکنون روی داده بل مهم‌ترین واقعهٔ تاریخی علی‌الأطلاق فتنهٔ هولناک تاخت و تاز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقصای مشرق طلوع نموده، در عرض مدّت سی‌چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصر را طوّلاً و از اقصای دشت قبیچاق و روسیه و پولونی و هُنْگری الی خلیج فارس و بحر عمان را عرضاً در تحت تصرّف آورده. وسیعترین مملکتی را که تاکنون تاریخ سراغ می‌دهد تشکیل دادند و بالاخره در سنهٔ ۶۵۶ خلافت قدیمهٔ عربیهٔ اسلام را منقرض نمودند.

در میان آن‌کش مکشها و تلاطم امواج فتن، یکی از ممالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت و تاز و قتل و نهب این وحشیان واقع گردید و طن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زیر و زبر نمود و شعلهٔ جهانسوز آن غایلهٔ هایلله سرتاسر آن ممالک را پاک بسوخت؛ کروورها و کروورها نفوس بی‌گناه در آن واقعه تباہ شد، شهرها و قری و قصبات بکلی قاعاً صفصفا و عالیها سافلها گردید، مراکز علم و ادب باسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوای بوم و غراب گشت، علما و فضلا را همه جا جمعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانها و کتابخوانها را معاً نیست و نابود نمودند، و از اقلّ نتایج و اهون آثار استیلای مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بمنتهی درجهٔ انحطاط و تنزلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد، رسید. و کسانی که اندکی بعلم و ادبیات اسلامیّه آشنا باشند تفاوت درجهٔ فاحشی را که مابین کتب و تألیف قبل از استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است البتّه ملاحظه کرده‌اند.

معهدا کله غریب اینست که یک شعبه مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاءالدین عظاملک الجوینی که در حدود سنه ۶۵۸ تألیف شده^۱، و تاریخ کبیر عظیم التظیر موسوم بجامع التواریخ لرشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است^۲، و کتاب تجزیة الأمصار و تجزیة الأعصار معروف به تاریخ و صاف لعبدالله بن فضل الله الشیرازی که در حدود سنه ۷۲۸ تألیف شده^۳، و تاریخ گزیده لحمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزوینی که خلاصه و تقلید مانندی است از جامع التواریخ و در سنه ۷۳۰ تألیف شده^۴، و تاریخ کبیر منظوم موسوم بظفرنامه تألیف همو که عبارت است از ۷۵۰۰۰ بیت در بحر تقارب به طرز شاهنامه (۲۵۰۰۰ بیت در تاریخ عرب و ۲۰۰۰۰ بیت در تاریخ ایران و ۳۰۰۰۰ در تاریخ مغول) و در سنه ۷۳۵ تألیف شده است^۵، و کتاب روضة اولی الألباب فی تواریخ الأكابر و الأنساب معروف بتاریخ بناکتی لأبی سلیمان داود بن ابی الفضل محمّد البناکتی که در سنه ۷۱۷ تألیف شده^۶، و نظام التواریخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفه سلاطین ایران لقاضی القضاة ناصرالدین ابی سعید عبدالله بن عمر بن علیّ البیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی) و در سنه ۶۷۴ تألیف شده^۷، و کتاب مجمع الأنساب محمّد بن علیّ بن محمّد بن حسین بن ابی بکر الشبانکاره ای که در سلطنت ابوسعید در سنه ۷۳۳ تألیف شده است^۸ و غیرها و غیرها.

۱. شرح این فقره خواهد آمد ان شاء الله.

۲. رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه تألیف ریو، ص ۷۴.

۳. ایضاً ص ۱۶۱-۱۶۳.

۴. ایضاً ص ۸۱.

۵. رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه تألیف ریو، ص ۱۷۲-۱۷۴، یک نسخه بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزه بریطانیه موجود است.

۶. فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه تألیف ریو، ص ۸۰.

۷. ایضاً ص ۸۲۴.

۸. ایضاً ص ۸۳-۸۴، مصنف این کتاب را بتفصیلی که در دیباچه آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن تاریخ تحریر اول آن است.

شک نیست که مهم‌ترین این کتب علی‌الأطلاق سه کتاب اوّل یعنی جهانگشای و جامع‌التواریخ و وصّاف است، و تاریخ جهانگشای بر آن دوی دیگر زماناً (و شاید رتبه) سِمَت تقدّم دارد و برای اطلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبه از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلّفین معاصر ایشان اجماعاً بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف نشده است. امّا جهانگشای، مؤلّف آن علاءالدّین عظاملک جوینی به واسطه مقامی عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است (قریب ۱۵ سال دبیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کلّ بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو بایران از خواصّ دبیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش اَبّاقا و تکودار معروف باحمد قریب بیست و چهار سال حاکم بغداد و کلّیه عراق عرب بود) خود بشخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است. چنانکه تفصیل آن بیاید ان شاءالله. امّا جامع‌التواریخ مؤلّف آن رشیدالدّین فضل‌الله بن ابی‌الخیربن عالی همدانی ابتدا طیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اولجایتو بوده است و در این مدّت جمیع حلّ و عقد امور ممالک مغول در ید تصرف او بود و جامع‌التواریخ را بحکم غازان شروع در تألیف نمود و بفرمان اولجایتو باتمام رسانید و جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس درج کرده است یا از مُشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدّت طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است که از افواه علما و حکما و منجمین و مورّخین و اهل ادیان و ملل از هر قوم و ملت از مغول و اویغور و چینی و تبتی و هندی و ترک و عرب و یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند شفاهاً تلقّی می‌نموده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً بتوسط علمای ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهمّیت این کتاب فوق آنست که بحدّ تصوّر آید یا در حوصله تحریر این دیباچه گنجد و جامع‌التواریخ چنانکه لفظ آن حاکی است منحصر بتاریخ مغول فقط نیست بل جامع تواریخ عموم ملل و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنّف تا اندازه‌ای که در آن عصر معرفتش برای مصنّف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل‌القدر عظیم‌الحجم باندازه پنج مقابل مجموع جهانگشای تقریباً، امّا تاریخ و صّاف مؤلّف آن شهاب‌الدّین عبدالله بن

عزّالدین فضل‌الله شیرازی معاصر رشیدالدین فضل‌الله صاحب جامع‌التواریخ و پسرش خواجه غیاث‌الدین محمد وزیر و از خواص بستگان ایشان بوده است و در دولت مغول در دیوان استیفا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمّه که در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خود بنفسه حاضر و مشاهده کرده یا بلاواسطه از رجال و عظمای دولت مغول استماع نموده است. موضوع تاریخ و صاف مانند جهانگشای تاریخ مغول است بالأصالة. گرچه بالتبع هر دو از تاریخ بعضی طبقات سلاطین معاصره یا متقاربه‌العصر با مغول سخن می‌رانند، وقایع تاریخیّه جهانگشای منتهی می‌شود بسنه ۶۵۵، و تاریخ و صاف که بتصریح خود مصنف در دیباچه آن ذیل تاریخ جهانگشای و امتداد همان رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی از فتح بغداد به دست هولاکو تا اواسط سلطنت ابوسعید آخرین پادشاه مغول در ایران، و واضح است که اهمّیت وقایع این مدت هفتاد ساله از سلطنت مغول در ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمّن است از قلم یکی از فضلالی طراز اوّل از معاصرین و مستخدمین دولت مغول تا چه درجه است، هرچند بدبختانه فرط مصنوعیّت عبارت و شدّت تکلف در انشاء کتاب و کثرت تقیّد مصنف بمراعات جانب لفظ دائماً و اهمال جانب معنی مستمراً تا درجه‌ای از اهمّیت کتاب نسبت بآن دوی دیگر کاسته است.

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که تاکنون بطبع رسیده و در محلّ دسترس عموم می‌باشد تاریخ و صاف است که در سنه ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجری بسیار نفیسی از آن نموده‌اند، ولی جهانگشای و جامع‌التواریخ که زماناً و رتبه‌البته بر و صاف سِمَت تقدّم دارند و از وصمت تکلف انشاء و ملال‌انگیزی عبارت عری هستند همچنان بحال نسخه خطّی در زوایای کتابخانه‌ها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانه‌ها دارند جمهور ناس را انتفاع از آنها ممکن نبود^۱، خوش‌بختانه در

۱. آنچه در نظر است فقط قسمت مهمّی که از جهانگشای تا بحال بطبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اوّل جهانگشای که مأسوف علیه شِفر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی» (Chrestomathie Persane) مندرج نموده است و این فصل شامل است قریب ۶۳ صفحه از کتاب مزبور را (ص ۱۰۶-۱۶۹) و مطابق است با ص ۱۹۱ و ص ۲۷۹ از جهانگشای مطبوع حاضر، و شِفر مذکور مقداری

این سنوات اخیره اوقاف خیریّه گیب^۱ طبع و احیای این دو کتاب مستطاب را بعهدّه همت خود گرفت و بر ادبای فارسی زبان و مستشرقین فرنگستان متنی بی اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع التواریخ را «یعنی مجلد اول آن را که در تاریخ مغول است) بمسیو بلوشه یکی از کتابداران کتابخانه ملّی پاریس واگذار نمود و طبع جزء دوم از این مجلد اول (تاریخ اوکتای قآن الی تیمور قآن) در شرف اتمام است،^۲ و شرف طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای را امنای محترم اوقاف مزبور باقتراح جناب پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است بعهدّه این ضعیف محوّل نمودند و اینک بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او، جلد اول^۳ از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید

→

حواشی و توضیحات نیز بزبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است (ص ۱۵۵-۱۹۳ از قسمت فرانسوی کتاب مزبور).

۱. یکی از مستشرقین انگلیسی موسوم بمستر گیب (Mr. Gibb) که در عنفوان جوانی وفات نمود و در حال حیاة دائماً بعلوم و ادبیات السنّه شرقیه اشتغال داشت مادرش از غایت محبتی که نسبت بفرزند خود داشت مبلغی معین از مال خود برای تخلید ذکر و ابقاء اسم او مفروض نموده منافع آن را باستحضار چند نفر از امنای مستشرقین وقف طبع کتب مفیده عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و تا بحال قریب بیست جلد کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است.

۲. اصل جامع التواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلد است: مجلد اول در تاریخ مغول، مجلد دوم در تاریخ عامّ عالم، و یک مجلد سوّمی هم در مسالک و ممالک و معرفت بلاد بنا بوده است که رشیدالدین تألیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوه بعالم فعل نیامده است چه هیچ کس در هیچ جا و هیچ زمان سراغی از آن نداده است، برویم بر سر مطلب: مجلد اول در تاریخ مغول که مسیو بلوشه در صدد طبع تمام آن است در سه جزء طبع خواهد شد (و این تقسیم بسه جزء از مصنف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیک اجزاء متساویه المقدار کتاب از یکدیگر): جزء اول در تاریخ اقوام ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ خود چنگیزخان و فتوحات و غزوات وی، این جزء را با حذف فصولی که از تاریخ ملوک معاصر بحث می کند مسیو برزین (Berezine) از مستشرقین روس با یک ترجمه روسی در سنه ۱۸۶۱-۱۸۸۸ در پترزبورغ طبع نموده است، جزء دوم در تاریخ اوکتای قآن و چوچی (توشی) و جغتای و تولی چهار پسر چنگیزخان و تاریخ کیوک خان بن اوکتای قآن و منکو قآن بن تولی بن چنگیزخان و قویلای قآن بن تولی مذکور و تیمور قآن بن چیم کیم بن قویلای قآن مذکور. طبع این جلد بتوسط مسیو بلوشه در شرف اتمام است و عن قریب منتشر خواهد شد. جزء سوم در تاریخ پادشاهان مغول ایران یعنی هولاکو بن تولی بن چنگیزخان و اَبَقَا بن هولاکو و تکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد و ارغون بن اَبَقَا و کیخاتو بن اَبَقَا و غازان بن ارغون تا وفات وی در سنه ۷۰۳. یک قسمت از این جزء را یعنی فقط تاریخ هولاکو را مأسوف علیه گاترمر (Quatremère) در سنه ۱۸۳۶ با یک ترجمه فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است. مجلد دوم در تاریخ عامّ عالم همچنان بحال نسخه خطّی باقی است و تاکنون معلوم نیست کسی بخیال طبع آن افتاده باشد.

۳. جهانگشای منقسم بسه جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

و این عروس زیبا که در پس پرده خفا چون پری از ابصار مستور بود اینک آرایش نموده و هر هفت کرده بر منصفه انظار فضلا جلوه گر آمد و من الله اسأل التأيید لأتمام المجلدین الآخیرین أنه ولی التوفیق.

اکنون شمّه از ترجمه حال مصنف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ آنکه این متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده بازگوئیم و قبل از شروع در مطلب فریضه ذمه این بنده است که اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم اولاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گراف طبع این کتاب را (مانند بسیاری دیگر از کتب علمیّه و ادبیّه زبان فارسی و عربی و ترکی که اسماء آنها در ورقه علیحده بزبان انگلیسی در آخر این کتاب ضبط است) بعهده خود گرفته‌اند و الی الأبد فضلاى السنه ثلثه مذکوره را رهین امتنان و متقلد طوق احسان خود ساخته‌اند. و فقهم الله لأمثال هذه الأعمال النافعة دائماً، ثانیاً از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شهیر علامه فاضل پرفسور ادوارد برون^۱ مدّ ظلّه العالی معلّم السنه شرقیه در دارالفنون کمبریج از بلاد انگلستان که زحمات نمایان و خدمات شایان ایشان بایران چه ادیباً و چه سیاسیاً مشهورتر از آنست که این بنده و امثال این بنده را بتطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان احتیاج افتد چه صیت فضایل حمیده و خصایل پسندیده ایشان بمسامع کافه اهالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانه و زحمات فوق الطاقه ایشان را در این سنوات اخیره در راه آزادی و حفظ استقلال ایران وضع و شریف و عالم و جاهل شنیده. لاجرم کافه انام از خواصّ و عوامّ بمحبت او گرائیده‌اند و عموم طبقات مهر و اخلاص آن وجود محترم را در اعماق دل و جان پروریده. اطال الله عمره و اطاب فی الدنیا نشره و ابقی علی الدهر ذکره، و بالآخره از جناب مسیو ادگار بلوشه^۲ یکی از کتابداران کتابخانه ملّی پاریس که در تسهیل و سایل تعاطی نسخ محفوظه در کتابخانه مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و می‌نمایند و اوراق مطبوعه جامع التواریخ را قبل از اتمام طبع اصل کتاب هر وقت برای مقایسه متن جهانگشای با متن جامع التواریخ یا برای غرض دیگر محلّ احتیاج این

1. Professor Edward G. Browne, M. A. M. B. M. R. C. S. L. R. C. P. M. R. A. S. F. B. A

2. Mr. Edgard Blochet.

ضعیف می‌گردید بدون مضایقه باختیار اینجانب وامی‌گذارند. و ققه‌الله لما یحبّ و
یرضی، اکنون بر سر مطلب رویم.

مقدمه آتیه حاوی سه قسمت است:^۱

آ- ترجمه مصنف کتاب.

ب- کتاب جهانگشای.

ج- بعضی نصوص مورّخین عرب راجع به ترجمه حال مصنف.

آ- ترجمه مصنف کتاب

صاحب دیوان علاء‌الدین عظاملک جوینی تغمده‌الله برحمته^۲

خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانواده‌های نجیب ایران و
اباً عن جدّ در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیّه و مغول همواره مصدر خدمات عمده و

۱. تنبیه: در ضمن اوراق آتیه هر کجا بصفحات جهانگشای حواله داده می‌شود مقصود صفحات همین جلد اول
مطبوع حاضر است، و هر کجا حواله باوراق جهانگشای داده می‌شود مراد اوراق مجلد دوم و سوم جهانگشای
است از نسخه اساس از نسخ کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 205)، و چون عدد اوراق نسخه اساس همه جا
در هامش کتاب در مقابل سطر معین گذارده خواهد شد بعد از طبع کتاب یافتن مواضع مُحالّ علیها در نهایت
سهولت است و بملاحظه اینکه حسب‌الرّسم معمول اروپائیان در عموم نسخ خطیه کتابخانه‌ها اعداد اوراق را فقط
معین کرده و نمره گذارده‌اند نه اعداد صفحات را اینست که ما نیز در حواله بنسخ خطیه ضروره حواله باوراق
داده‌ایم نه بصفحات و چون هر ورق دو صفحه دارد برای تعیین صفحه اول حسب‌الرّسم حرف a و برای تعیین
صفحه دوم حرف b بر یسار عدد ورق علامت گذارده شده است. مثلاً ورق ۶۹a یعنی صفحه اول از ورق ۶۹، و
ورق ۶۹b یعنی صفحه دوم از همان ورق و هکذا.

۲. فاضل مأسوف علیه کاترّمز (Quatremère) از مشاهیر مستشرقین فرانسه ترجمه حال مبسوطی از مصنف در
سنه ۱۸۰۹ در مجموعه موسوم بمین دو لوریان (Mines de l'orient) و معروف «بکنوز مشرقیه» تألیف جمعی از
مستشرقین آن عهد در ص ۲۲۰-۲۳۴ بزبان فرانسه نوشته است و این ترجمه حال گرچه ناقص و خالی از اغلاط
نیست معهذا جامعترین و مفیدترین فصلی است که تاکنون در این موضوع نوشته شده است، پس از او در سنه
۱۸۸۵ مأسوف علیه شیفر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه عین همان ترجمه حال کاترّمز را با بعضی حکّ و
اصلاحات که غالباً بر اغلاط اصل افزوده است در جلد دوم از کتاب «قطعات منتخبه فارسی» (Chrestomathie
Persane) ص ۱۳۴-۱۵۴ بزبان فرانسه مسطور داشته است راقم حروف در ضمن اوراق آتیه هر کجا کاترّمز یا
شیفر بعقیده این ضعیف سهو واضحی نموده‌اند اشارت خواهم نمود و از اغلاط جزئیّه که لاتحصی است صرف نظر
خواهم کرد و این ضعیف را غرض از این کار نکته‌گیری از فاضلین مأسوف علیهما نیست بل مقصود آنست تا
آنانکه مخالفهای این اوراق را با مسطورات کاترّمز و شفر مشاهده نمایند حمل بر سهو یا غفلت این ضعیف از
مرقومات ایشان نمایند.

مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفه صاحب دیوانی (که عبارت بوده از اداره نمودن امور مالیّه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفه مستوفی الممالک در ایران در این اواخر یا وزارت مالیّه حالیه) محوّل بدیشان بوده است و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند بصاحب دیوان. هر چند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر بصاحب دیوانی نبوده است مانند شمس‌الدین محمد جوینی برادر مصنف. مثلاً که در عهد اباقا بن هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفه صاحب دیوانی بوده است. ولی باز بلقب «صاحب دیوان» معروف بود، و همچنین علاء‌الدین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عامّ عراق عرب بود و بالطبیعه وظیفه صاحب دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفه حکومت بوده است ولی باز معروف بود بلقب «صاحب دیوان».

نسبت این خانواده بفضل بن الربیع معروف حاجب خلفای بنی‌عبّاس می‌رسد^۱ و امام علامه شمس‌الدین محمد بن احمد الذّهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ‌الاسلام نسب مصنف را تا فضل بن الربیع از قول امام ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد الغوطی مورّخ مخصوص عظاملک بطریق ذیل نقل می‌کند:^۲

هو الصّدر المعظم صاحب الدیوان علاء‌الدین ابوالمظفر عظاملک ابن بهاء‌الدین محمد بن شمس‌الدین^۳ محمد بن بهاء‌الدین^۴ محمد ابن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن احمد بن اسحق ابن ایوب بن الفضل بن الربیع^۵ بن یونس بن محمد بن

۱. قاضی نورالله ششتری در مجالس المؤمنین و بتبع او مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱، ص ۳۱۱) گفته‌اند که نسب این خانواده بامام‌الحرمین جوینی معروف می‌رسد و این خبط فاحش است چه در نسب‌نامه آتیه مصنف که ثقات مورّخین معاصر خود او نوشته‌اند اصلاً نام امام‌الحرمین جوینی / عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن محمد بن حیویه - ابن خلکان حرف عین / مذکور نیست کماتری، و منشأ اشتباه قاضی نورالله ششتری، جوینی بودن هر دو است.

۲. نسب‌نامه ذیل منقول است از تاریخ‌الاسلام ذهبی نسخه موزه بریطانیّه در لندن، ورق ۶ (Or. 1540, f. 6b).

۳. این لقب را ذهبی ذکر نمی‌کند بل خود مصنف در جلد اول در واقعه فتح نیشابور، ص ۲۷۲ ذکر می‌کند.

۴. این لقب را نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنف در تاریخ خوارزمشاهیه (نسخه آ ورق ۶۹a) ذکر می‌کند.

۵. نسب مصنف تا اینجا یعنی تا ربیع منقول از تاریخ‌الاسلام ذهبی است و از ربیع بعد در عموم کتب تواریخ مسطور است از جمله ابن خلکان در ترجمه ربیع و فضل و منیه الفضلاء لابن الطّقطقی در ترجمه منصور عبّاسی و

عبدالله بن کیسان، جدّ اعلاى وی کیسان مکنی بایى فَرْوَة مولى (یعنی آزاد کرده) خلیفه ثالث عثمان بن عفّان بود، و ربیع بن یونس و پسرش فضل بن الرّبیع از مشاهیر رجال تاریخ می‌باشند و غالباً منصب حجابت و وزارت خلفای بنی‌عبّاس بدیشان مفوض بود. ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدی و وزیر هادی بود، پسرش فضل بن الرّبیع حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود و بالآخره بوزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ و ادب مشحون است بذکر اعمال و اقوال ایشان در دربار خلفاء و اینجا حاجت بتکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشاره بدان ناگزیریم و مناسبت مستقیم با ما نحن فیه دارد اینست که نسب ربیع نزد علمای تاریخ مشکوک و مطعون فیه است، بعضی گویند ربیع لقیط بود و پدرش معلوم نه و حکایت کنند که روزی یکی از بنی‌هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائماً می‌گفت پدرم رحمة الله چنین گفت و پدرم رحمة الله چنان کرد. ربیع ویرا گفت تا چند در حضور امیرالمؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی. هاشمی بر فور گفت تو معذوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آباء ندانی. ربیع بغایت شرمنده شد^۱، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولی بغیر طریق مشروع، صفی‌الدین محمد بن علی بن محمد بن طباطبا العلوی المعروف بابن الطّقطقی صاحب کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف بالفخری^۲

→

غیرهما، و محض مزید تأکید تکرار می‌کنیم که آباء عظام ملک تا فضل بن الرّبیع سیزده است. سه محمد و یک علی سپس باز سه محمد و یک علی و یک محمد و احمد و اسحق و ایوب و خود فضل.

۱. ابن خلّکان در ترجمه ربیع، و ابن الطّقطقی در ترجمه منصور و غیرهما من کتب التّواریخ.
 ۲. کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء لابن الطّقطقی کتاب مختصر بسیار نفیس مفیدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی‌امیه و بنی‌عبّاس و وزرای ایشان و ملوک معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم «الفخری» در شهر گوتا در آلمان به توسط اهلورد و در شالون از بلاد فرانسه به توسط درنبرغ و از روی آنها در مصر مکرّر به طبع رسیده است، و کتاب تجارب السلف معروف هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الکیرانی النّخجوانی که در عهد اتابک نصره‌الدّین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون ابن هزارسرف از اتابکان لرستان، (سنه ۶۹۶-۷۳۳) تألیف شده است. ترجمه منیة الفضلاء مذکور است به زبان فارسی فصیح العبارة مع زیادات کثیرة علی الأصل و یک نسخه سقیمی از تجارب السلف در کتابخانه ملّی پاریس موجود است و راقم حروف قریب چهار پنج نسخه ممتاز نفیس از آن در طهران دیده‌ام، و در دیباچه همین تجارب السلف است که صریحاً کتاب ابن الطّقطقی را به اسم منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نام می‌برد نه به اسم «الفخری» و همچنین در تضاعیف

←

به واسطهٔ عداوتی که با علاءالدین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمهٔ ربیع حاجب از کتاب مذکور موقع را مغتنم شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و این فقره را شاخ و برگی فوق‌العاده داده و از انتساب علاءالدین بدین چنین پدری اظهار تعجب نموده است، اینست بعضی از فقرات کتاب مذکور^۱:

«و بلغنی انّ علاءالدین عظاملک الجوینی صاحب الدیوان کان ینتسب الی الفضل بن الرّبیع و لقد عجبت من الصّاحب علاءالدین مع نبله و فضله و اطلاعه علی السیر و التّواریخ کیف رضی ان ینتسب الی الفضل بن الرّبیع فان کان قد انتحل هذا النّسب ففضیحة ظاهرة و ان کان حقاً فلقد کان العقل الصّحیح یقتضی ستره فأنّه نسب لا یوجد اردل منه و لا افضح و لا اسقط اماً اولاً فلأنّ الفضل بن الرّبیع لم یکن حرّاً فی نفسه و کان مرمیّاً بالفاحشة... و اماً ثانیاً فلأنّ الرّبیع و ان کان جلیلاً کافیاً الاّ أنّه کان مدخول النّسب فکان یقال أنّه لقیط و تارة یقال أنّه ولد زناً و احسن احواله ان یكون صحیح الاتّصال الی ابی فزوة مولی عثمان بن عفّان و فی ذلك اتمّ العار فانّ ابافروة کان ساقطاً و کان عبداً للحارث حفاّر القبور بمکة و الحارث مولی عثمان بن عفّان فابو فزوة عبد عبد عثمان و فی ذلك یقول الشّاعر:

وَإِنْ وَلَا كَيْسَانَ لِلْحَارِثِ الَّذِي وَ لِي^۲ زَمَنًا حَفَرَ الْقُبُورِ بِيَثْرِبِ

و ابوفروة خرج علی عثمان يوم الدّار و كفاه بذلك عاراً فانظر هل ترى نسباً اسقط او اردل من هذا و أعجب من رأى الصّاحب علاءالدین هذا خلواً حضرته ممّن يعرف هذا القدر فینبّهه علیه» - انتهى

برویم بر سر مطلب، در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمایه که سلطان تکش ابن ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه بعزم محاربه با سلطان طغرل آخرین سلجوقیان بجانب ری حرکت می نمود در وقت عبور از قصبهٔ آزادوار واقع در جوین، جد پدر مصّنف (یعنی پدر چهارم او) بهاءالدین محمّد ابن علی بخدمت وی رسید و بهاءالدین محمّد بن المؤید الکاتب البغدادی منشی معروف سلطان تکش نیز در ملازمت سلطان بود در حضور سلطان مابین

→

کتاب، و این تسمیه از دو طابع اروپائی کتاب ابن الطّقطقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمهٔ مهمّی که در عصر خود ابن الطّقطقی یا قریب بدان پرداخته شده به کلی غافل بوده‌اند.

۱. ابن الطّقطقی، طبع درنورخ، ص ۲۳۹-۲۴۱.

۲. الظّاهر أنّه مقلوب من وَلِيّ علی لغة من یقول رَضِيَ فی رَضِيَ وَ بَقِيَ فی بَقِيَ وَ هی لغة طَبِئُ فانّ وَلِيّ بهذا المعنی المراد فی البیت ای قام بالأمر و تولّاه انما هو من باب حَسِبَ لا غیر.

هر دو بهاء‌الدین مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد. بحکم اشارت وزیر بهاء‌الدین جدّ مصنّف این رباعی بدیبه بگفت:

لطف شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رأی کنی سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاء‌الدین را بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید.^۱

خال این بهاء‌الدین (یعنی بهاء‌الدین محمد بن علی پدر چهارم مصنّف) منتجب‌الدین بدیع‌الکاتب الجوّینی از مشاهیر کتّاب عصر خود و از دبیران مقرب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء او بوده است و ترجمه حال او در جلد اوّل از لباب الألباب عوفی^۲ مسطور است و او را در فنّ انشاء و ترسل تصانیف است چون رُقّیة القلم^۳ و عتبه کتبه^۴ و مجموعه نفیسی از رسائل او در پترزبورغ در کتابخانه اداره السنه شرقیه محفوظ است^۵، و این منتجب‌الدین هموست که در نزد سلطان سنجر شفاعت از رشید و طواط نمود تا سلطان از سر خون او درگذشت بتفصیلی که در جلد دوّم این کتاب^۶ و در سایر کتب تاریخ و تذکره^۷ مسطور است و اجمال آن اینست که وقتی که سلطان سنجر در سنه اثننتین و اربعین و خمسمایه بقصد محاربه با اتسز خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود قصبه هزاراسب را از محالّ خوارزم در محاصره گرفت. انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تیری نوشته در هزاراسب انداخت:

۱. جهانگشای، جلد دوّم، ورق ۶۹a. ۲. طبع لیدن، ص ۷۸-۸۰.

۳. ایضاً ص ۷۸.

۴. ایضاً ص ۷۸ که در آنجا سهواً «عبرات الکتبه» طبع شده است، رجوع کنید نیز بمرزبان‌نامه لسعدالدین الوراوینی که در دیباچه خود تمجید بسیار از این کتاب می‌نماید و آن را در عرض کتب مهمه انشاء عصر خود می‌شمارد.

۵. رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه کتابخانه مذکوره تألیف باژن ژرن، ص ۱۴۷-۱۵۹.

Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147-159.)

که بتفصیل فهرست مندرجات این مجموعه را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه را ندیده‌ام نمی‌دانم که این مجموعه رسائل همان عتبه کتبه است یا غیر آن است.

۶. ورق ۶۴b-۶۵a.

۷. از جمله رجوع کنید به تاریخ گزیده در تاریخ اتسز خوارزمشاه و تذکره دولت‌شاه، طبع لیدن، ص ۹۰-۹۱.

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست
رشید و طواط در هزاراسب بود، این بیت در جواب بر تیری نوشته در لشکر سنجر
انداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزاراسب تو نتواند برد
و سابقاً نیز رشید و طواط در موقع جلوس اتسز قصیده گفته بود که مطلعش اینست:
چون ملک اتسز بتخت ملک درآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد
سلطان سنجر بدین اسباب از رشید و طواط بی نهایت در خشم بود و سوگند خورده بود
که چون او را باز یابد هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند، چون هزاراسب مفتوح شد رشید
و طواط متواری شد و از خوف جان بهر یک از ارکان دولت سنجری التجا می جست
هیچکس بسبب مشاهده غضب سلطان وی را پناه نمی داد. بالاخره بمنتجب‌الدین بدیع
مذکور التجا برد. منتجب‌الدین که علاوه بر منصب دیوان انشاء بشرف منادمت سلطان
مخصوص بود در اثناء مفاوضات موقعی مناسب به دست آورده بعرض سلطان رسانید که
و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را
به دو پاره کنند سلطان بخندید و جان و طواط ببخشید.

جدّ مصتّف (یعنی پدر پدر او) شمس‌الدین محمد بن محمد بن علی از ملازمان سلطان
محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود^۱ و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی
از بلخ بطرف نیشابور در سنه ۶۱۷ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است و پس از او در
عهد پسرش سلطان جلال‌الدین منکبرنی نیز بهمان شغل استیفای دیوان اشتغال می نمود.^۲
پدر مصتّف بهاء‌الدین محمد بن محمد صاحب دیوان در ملازمت حکام و شحنگان
مغول که در فترت بین فتوحات چنگیزخان تا ورود هولاکو بایران (قریب سی و پنج سال)
مستقیماً از مغولستان بحکومت بلاد غربی تعیین می شدند به سر می برد، در حدود سنه
۶۳۰ جنتمور که از جانب اوکتای قاآن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود
موسوم بکلبلات را با لشکری بنیشابور فرستاد برای دفع قراجه و تغان سنقور^۳ که دو امیر

۱. حبیب‌السیر، اوایل ج ۳ در ترجمه حال خواجه شمس‌الدین محمد جوینی برادر مصتّف.

۲. حبیب‌السیر، ایضاً.

۳. کذا فی ج ۵، د: یغان سنقر؛ آ، ورق ۱۱۴b: تغان سنقور.

بودند از جانب سلطان جلال‌الدین منکبرنی در نیشابور و همواره با آوازه سلطان جلال‌الدین در آن نواحی تاختن می‌کردند و حکام و شحنگان مغول را می‌کشتند. پدر مصنف بهاء‌الدین محمد مذکور که در آنوقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و اکابر نیشابور فرار نموده بطوس رفتند و التجا بتاج‌الدین فریزنی که متصرف قلعه طوس بود بردند، کلبلات بعد از شکست دادن قراجه بطوس آمد و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک تاج‌الدین فریزنی فرستاد و تسلیم ایشان را خواستار شد. فریزنی ایشان را به نزد کلبلات فرستاد. کلبلات، بهاء‌الدین محمد و سایر بزرگان نیشابور را با احترام تمام پذیرائی نمود و بانواع استمالت مستظهر گردانید و ایشان را بخدمت جنتمور برد جنتمور نیز مقدم ایشان را گرمی داشته پس از اندک مدتی صاحب دیوانی خراسان و مازندران را بهاء‌الدین مقرر داشت و یک دو سال بعد در حدود سنه ۶۳۳ بهاء‌الدین و گرگوز^۱ را برسالت بنزد اوکتای قآن فرستاد. اوکتای قآن نیز درباره ایشان کمال عنایت مبذول داشت و بهاء‌الدین را بمزید عاطفت مخصوص گردانید و او را پایزه^۲ و یرلیغ^۳ داد و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت.^۴

۱. گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جنتمور مذکور بود و پس از او خود بحکومت خراسان و مازندران و سایر ولایات غربی موسوم گشت، رجوع کنید باواخر جلد دوم جهانگشای، ورق ۱۱۶a-۱۲۰b.
۲. پایزه لوحه‌ای بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات هم از چوب برحسب اختلاف رتبه اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آن را بکسانی که مرحمت خصوصی در حق ایشان اظهار می‌نموده‌اند و مخصوصاً بر رؤسای قشون از امراء صده و هزاره و امراء تومان عطا می‌کرده‌اند، و پایزه سرشیر پایزه بوده است که صورت سر شیری بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است. رجوع کنید بحاشیه نفیس کاتمر بر جامع‌التواریخ، ص ۱۷۷-۱۷۹، و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۶، ح.
۳. یرلیغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آل تَمَغَا به مغولی یعنی مُهَر سَرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مرتبعی که بر روی یرلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرگب سرخ می‌زده‌اند، و در دو نامه مغولی که ارغوان و اولجایتو به پادشاه فرانسه فیلیپ لوبل (Philippe le Bel) نوشته‌اند و عین آنها در خزانه اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنها را دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه به شکل مربع تام‌التربیع است در نامه ارغون به طول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اولجایتو به طول و عرض ۱۳ سانتیمتر، و اصل این دو نامه به شکل طومار است با کاغذ پنبه به طول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامه ارغون و طول سه متر در عرض ۴۸ سانتیمتر در نامه اولجایتو (رجوع کنید به سفرنامه مارکوپولو طبع پوتیه Pauthier ۷۷۵-۷۸۱)، و اگر این مهر با مرگب آب طلا بوده است آن را التون تمغا می‌گفته‌اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرگب سیاه بوده به آنها قراتمغا می‌گفته‌اند، رجوع کنید به قاموس ترکی به فرانسه پاوه دو کورتی و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۷، ح.
۴. رجوع کنید بورق ۱۱۴b-۱۱۶a.

در حدود سنه ۱۶۳۷ که گرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران و سایر بلاد غربی برای دفاع از خود باردوی اوکتای قاآن می‌رفت و در مدّت غیبت خود بهاء‌الدّین مذکور را به حکومت بلادی که در تصرّف خود داشت نامزد گردانید.^۲

در حدود سنه ۲۶۴۳ که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی^۴ بعد از گرگوز از ایران باردوی کیوک‌خان می‌رفت بهاء‌الدّین را در ممالک اذربایجان و گرجستان و روم و آن اطراف بنیابت خود بگذاشت^۵، و در سفر دوّم خود در حدود سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ بهاء‌الدّین را نیز در مصاحبت خود باردو برد، و در سفر سوّم خود باردو در سنه ۶۴۷ بهاء‌الدّین را بمشارکت یک نفر دیگر امیرحسین نام در ممالک متصرّفی خود قایم‌مقام خود گذارد^۸ و در سنه ۹۶۵۱ که امیر ارغون از سفر چهارم خود باردو مراجعت نمود پس از ورود بخراسان بهاء‌الدّین را با مغولی دیگر نایمتای^{۱۰} نام بحکومت عراق و یزد تعیین نمود^{۱۱} سنّ بهاء‌الدّین در آنوقت بشصت رسیده بود و عزم کرده تا بقیّة‌المر از ملابست اعمال دیوانی کناره جوید^{۱۲} اما بسبب آنکه امرا بانزوای او رضا نمی‌دادند بی‌اختیار عازم عراق گشت و چون باصفهان رسید وفات نمود در سنه ۶۵۱.^{۱۳}

۱. رجوع کنید بورق ۱۱۶a در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ورق ۱۱۹b.

۲. رجوع کنید باواخر ورق ۱۱۷b.

۳. این تاریخ مستنبط است نه مصرّح، چه جلوس کیوک‌خان در سال اسب بود که ابتدای آن واقع بوده در ربیع‌الآخر سنه ۶۴۳ (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۴۰، ۲۴۵)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلو است (ص ۱۱۴ از متن حاضر)، پس جلوس او در سنه ۶۴۳ یا اوایل سنه ۶۴۴ واقع می‌شود و کیوک‌خان به تصریح رشیدالدّین (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۵۰) یکسال پیش پادشاهی نکرد پس وفات وی در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه ۶۴۵ واقع می‌شود بالضرّوره، و چون در این سفر ارغون بحضور خود کیوک‌خان رسید (ورق ۱۲۱b) پس واضح است که این سفر ارغون باردو در حدود سنه ۶۴۳ بوده است.

۴. یعنی ممالکی که در غرب جیحون واقع بوده است از خوارزم و ایران و گرجستان و روم و موصل و غیرها، رجوع کنید بمابعد ص کبّ.

۵. رجوع کنید باواسط ورق ۱۲۱b.

۶. مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر بطراز رسید خبر مرگ کیوک‌خان را شنید (ورق ۱۲۲b) و سابق گفتیم که وفات کیوک‌خان در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه ۶۴۵ بوده است.

۷. مصرّح در اواخر ورق ۱۲۲b. ۸. اواسط ورق ۱۲۳a.

۹. اوایل ورق ۱۲۴b.

۱۰. آّب: نایمتای، ّ: نایمتای، ج: پامیای، ّ: نانمنا، متن تصحیح قیاسی است.

۱۱. اواسط ورق ۱۲۴b. ۱۲. ایضاً.

۱۳. اوایل ورق ۱۲۵a.

بهاء‌الدین محمد مذکور از فضیلتی عصر خود به‌شمار می‌آمده و او را بفارسی و عربی اشعار خوب است. بعضی از این اشعار در تضاعیف جهانگشای و تاریخ و صاف مذکور است و برخی دیگر در کتاب شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب‌الدیوان للقاضی نظام‌الدین الاصفهانی مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان شاء الله.

علاء‌الدین عظام‌ملک جوینی مصنف کتاب در سنه ششصد و بیست و سه هجری متولد گردید.^۱ و چنانکه خود در دیباچه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سن او بیست و سه سالگی رسید بکار تحریر و دیوان اشتغال نمود و در سلک خواص دبیران امیر ارغون منخرط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنه ۶۴۱^۲ الی حدود سنه ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد^۳ از جانب پادشاهان مغول حاکم عام جمیع ولایات واقع در غربی جیحون یعنی ممالک خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و آران و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب^۴ بود و پس از رسیدن هولاکو بایران ارغون آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالاخره در ۲۵ ذی‌الحجه سنه ۶۵۴ و سبعین و ستمایه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت^۵، و امیر نوروز معروف که اسلام آوردن غازان خان بسعی و همت او بود پسر همین امیر ارغون است.^۶

امیر ارغون در مدت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع تهمتهای اعادی پنج یا شش مرتبه بار دو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالباً در قراقرم پای‌تخت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاء‌الدین صاحب ترجمه را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می‌برده است، و قریب مدت ده سال مصنف عمر خود را در این نقل و انتقال و حلّ و ترحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچه کتاب گوید (ص ۱۳۲): «از خداوندان فضل و افضال سزدگه بر رکاکت و قصور الفاظ از راه کرم ذیل عفو و اقلت پوشانند چه مدت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده و از

۱. تاریخ‌الاسلام للأمام الذهبی نسخة موزة بریطانیة (Or. 1540, f. 6b).

۲. اواخر ورق ۱۲۱a.

۳. «امیر ارغون آقا بر قاعده متقلد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکو خان» (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه،

ص ۳۴۲). ۴. رجوع کنید باواخر ورق ۱۲۱a و اوایل ورق ۱۴۴a.

۵. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۵۹.

۶. عجلانته معلوم نشده که اسلام آوردن خود نوروز کی و بچه کیفیت بوده است.

تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده آخ» و چون دیباجه کتاب جهانگشای در حدود سنه ۶۵۰ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و توآلد مصنف نیز چنانکه گفتیم در سنه ۶۲۳ بوده است. پس معلوم می‌شود مصنف در سن هفده یا هجده سالگی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مباشرت اسفار گردیده است.

ظاهراً اول سفری که مصنف در مصاحبت امیر ارغون بمغولستان نمود در سفر دوم ارغون^۱ بود در حدود سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵^۲ و پدر مصنف بهاء‌الدین محمد نیز در این سفر همراه بوده است چنانکه گذشت، و در این سفر چون بطراز رسیدند خبر فوت کیوک‌خان را شنیدند و همانجا توقف کرده پس از مدتی از همان موضع بایران معاودت نمودند.^۳

و همچنین در سفر سومی که ارغون در سنه ۶۴۷^۴ بقصد دفاع از خود باردو نمود مصنف نیز در مصاحبت وی بوده است. ارغون در این سفر مدتی دراز در اردو بماند تا حقیقت وی و بطلان دعاوی دشمنان در یارغو^۵ ثابت گشت پس از آن بایران مراجعت نمود^۶، و این سفر در فترت بین فوت کیوک‌خان و جلوس منکوقاآن (حدود سنه ۶۴۵-۶۴۹) بوده و چنانکه معلوم است حکومت ممالک مغول در این فترت با اغول‌غایمش خاتون زوجه کیوک‌خان بوده است، و مصنف در این سفر در مراجعت از اردوی اوغول‌غایمش خاتون بخدمت بیسو بن جغتای بن چنگیزخان پادشاه الوس جغتای رسیده است در شهر سنه ۶۴۹.^۷

در سفر چهارمی که ارغون در سنه ۶۴۹^۸ بلافاصله بعد از سفر سابق برای حضور در قوریلتهای^۹ جلوس منکوقاآن^{۱۰} باردو نمود باز مصنف در ملازمت وی بوده است، و در این

۱. یعنی در سفر دوم ارغون بعد از تعیین وی بحکومت بلاد غربی والّا قیل از حکومت سه مرتبه دیگر از اردو

بایران و بالعکس سفر نموده است (ورق ۱۲۱a). ۲. رجوع کنید بحاشیه ۴، ص ۳۲.

۳. ورق ۱۱۲a. ۴. مصرّح در اواخر ورق ۱۲۲b.

۵. یارغو و یرغو بمغولی بمعنی عدلیّه و قانون و مدافعه مدّعی و مدّعی علیه است و یارغوچی یعنی قاضی و مدافع و حاکم قانون، (قاموس پاوه دو کورتی). ۶. ورق ۱۲۲b-۱۲۳a.

۷. «در شهر سنه تسع و اربعین و ستمایه بوقت آنک از اردوی اوغل‌غایمش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک بیسو رفت». ۸. اواسط ورق ۱۲۳a.

۹. قوریلتهای به اصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حاقلی از عموم شاه‌زادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیّت یکی از اعضای خانواده سلطنتی منعقد می‌نموده‌اند.

۱۰. جلوس منکوقاآن در ۹ ربیع‌الآخرة سنه ۶۴۹ بوده است، (ورق ۱۳۷a).

سفر وقتی ارغون بحضور منکوقاآن رسید که قوريلتای تمام شده و جمعیت به کلی متفرق گشته بود،^۱ ورود ارغون و همراهان وی بقراقورم در بیستم صفر سنه ۶۵۰ بود^۲ و خروج ایشان از قراقورم در رجب سنه ۶۵۱.^۳

از این قرار مصنف در این سفر قریب یکسال و پنج ماه در اردوی منکوقاآن در قراقورم توقف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدت توقف وی در دربار منکوقاآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعشاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گزیده و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت تاریخی می باید پرداخت و تقیید آثار و اخبار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره شود»، مصنف یکی بملاحظه کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر ببهانه آنکه در خود آن سرمایه فضل و ادب نمی دید که از عهده چنین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز می زد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است چه اولاً وی مدت ده سال تمام در اقطار ممالک مغول دائماً در سیر و حرکت بوده است و چندین کثرت بدیار ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحد ماچین و اقصی چین سفر کرده و بسیاری از وقایع مهمه را خود برای العین مشاهده نموده، ثانیاً به واسطه علو مکانتی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عظما و اشراف آن قوم محشور بوده بالطبع وسایل جمع آوری حکایات

۱. اوایل ورق ۱۴۴a.

۲. رجوع کنید باوایل ورق ۱۴۴a، و بقول رشیدالدین در جامع التواریخ، (طبع بلوشه، ص ۳۴۰) در غره محرّم سنه ۶۵۰ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (اوایل ورق ۱۲۳b) ورود ارغون را بحضرت یعنی بیای تخت که قراقورم باشد در منتصف صفر سنه ۶۴۹ می نویسد، و این قطعاً سهواست یا از ناسخ یا از خود مصنف چه بتصریح مصنف (اواسط ورق ۱۲۳a) حرکت ارغون از خراسان بطرف مغولستان در جمادی الآخرة سنه ۶۴۹ بود پس بالبداهة محال است که ورودش بقراقورم در صفر از همان سال باشد.

۳. رجوع کنید باوایل ورق ۱۲۴b و بجامع التواریخ، طبع بلوشه ص ۳۴۱، و این تاریخ خروج خود مصنف است از قراقورم نه ارغون چه مصنف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قراقورم توقف نمود تا فرمان صاحب دیوانی برای پدر خود صادر گردانید (ورق ۱۲۴a-b)، کاترمر در ترجمه حال عطاملک در «کنوز مشرقیه» ص ۲۲۳ ملتفت این موضع از جهانگشای و جامع التواریخ نشده می گوید معلوم نیست عطاملک در چه تاریخ از قراقورم بیرون آمد.

و روایات اقوام مغول به واسطهٔ سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه وی را بنحو اکمل میسر بوده است، بدین ملاحظات بالاخره علاءالدین اشارت دوستان را امتثال نموده مُشاهدات و مسموعات خود را در قید کتابت درآورد و کتاب حاضر را از آن ترتیب داد، و چنانکه مذکور خواهد شد شروع وی بتألیف کتاب در حدود سنهٔ ۶۵۰ و انجام آن در حدود سنهٔ ۶۵۸ بوده است.

برویم بر سر مطلب — در عرض همین مدّت که عظاملک در قراقورم توقف داشته آثار عتیقه و خرابهای شهر اردوبالیغ را که از شهرهای مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم بفرمان اوکتای قاآن بر روی آنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای منقوری که در آن خرابها بوده مشاهده کرده است و وصف غریبی از آن می‌کند.

عظاملک بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود بقراقورم در سنهٔ ۶۵۱ همچنان بقرار سابق در سلک کتّاب امیر ارغون منخرط می‌بود تا در اوایل سنهٔ ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد و ارغون مجدداً باردوی منکوقاآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفورقان^۱ از محالّ بلخ^۲ امیر ارغون پسر خود کرای ملک و امیر احمد بیتکچی^۳ و علاءالدین عظاملک مصنّف کتاب را جهت ترتیب مهمّات و تدبیر مصالح در خدمت هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران را بدیشان حوالّت نمود^۴، از این تاریخ بیعد مصنّف از خواصّ ملازمان و دبیران مقرب هولاکو گردید و یوماً فیوماً جاهش رفیعت و پایگاهش منیعت می‌گردید تا در اواخر عمر که مبتلی بداهیهٔ مجدالملک یزدی گشت و اخترش روی به تراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان شاءالله.

مقارن این احوال که هولاکو تازه بایران آمده بود یکی از دشمنان امیر ارغون موسوم بجمالالدین خاصّ حاجب که سِمَتِ اِشْرَافِ ممالکِ غریبی بدو محوّل بود محضری متضمّن اسماء تمام ملوک و امرا و رؤسای ایران که در تحت حکم ارغون بودند نوشته و بخراسان بنزد هولاکو آورد و گفت مرا با همه کس سخن است و برای فصل دعوی

۱. اواخر ورق ۱۴۷b. ۲. یاقوت در معجم البلدان در ذیل «شفرقان».

۳. بیتکچی بمغولی بمعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرّر است.

۴. اواخر ورق ۱۲۵a و اواخر ورق ۱۴۷b.

بحضرت منکوقا آن می‌باید رفت و در جزء آن اسامی اسم عظاملک را نیز نوشته بود. چون به نام او رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود. جمال‌الدین از آن گفته پشیمان شد و عذرهای خواست^۱، و درجهٔ توجه مخصوص هولاکو را نسبت بعلاء‌الدین از اینجا می‌توان استنباط نمود.

هولاکو در اثناء حرکت بعزم تسخیر قلاع اسمعیلیه چون بقصبهٔ خوبوشان (قوچان) رسید و آن قصبه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنهٔ ۶۵۴) خراب افتاده و تمام قنوات و کاریزهای آن خشک شده و جز دیوار مسجد جامع آثاری از آن بر پای نبود مصنف «چون هوس و میل پادشاه را بعمارت خرابیها مشاهده نمود^۲» شرح حال خرابی آن قصبه را بعرض رسانید، هولاکو فی الحال فرمان داد تا شهر را عمارت کنند و کاریزهای آن را مرمت نمایند و سکنهٔ آن را که سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا بازخوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازمه را نقداً خود از خزانهٔ خاصّ پیرداخت^۳ از قراری که صریحاً از جهانگشای معلوم می‌شود علاء‌الدین عظاملک همه جا در واقعهٔ قلع و قمع اسمعیلیه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو بمحاصرهٔ قلعهٔ میمون دژ که محکمترین قلاع الموت و مسکن شخصی پادشاهان اسمعیلیه بود اشتغال داشت و بالاخره اهل قلعه مجبور بتسلیم شدند. عظاملک را از جانب هولاکو فرمان شد تا یرلیغی متضمّن شرایط صلح و تسلیم اهل قلعه بر وفق ملتمس خود ایشان نوشته باندرون قلعه بنزد رکن‌الدین خورشاه آخرین اسمعیلیهٔ الموت فرستادند.^۴

بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیه در سنهٔ ۶۴۵ عظاملک بملاحظهٔ آنکه مبادا کتابخانهٔ الموت که صیت آن در اقطار شایع بود عرضهٔ تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه به کلی از میان برود بمحضر هولاکو عرضه داشت که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد. هولاکو آن سخن را پسندیده^۵، فرمان داد تا علاء‌الدین بقلعه رفته مستودعات خزانه

۲. اواخر ورق ۱۴۸a.

۴. اوایل ورق ۱۵۲a.

۶. اوایل ورق ۱۷۳b.

۱. ورق ۱۲۵a.

۳. ورق ۱۴۸a-b.

۵. اواسط ورق ۱۷۳a.

و مستجمعات کتابخانه ایشان را که از عهد حسن صباح تا آن وقت قریب صد و هفتاد سال بود متدرّجاً فراهم آورده بودند در مطالعه آورد و آنچه لایق خاصّه پادشاه باشد جدا کند^۱، مصنّف بمطالعه کتابخانه و خزانه ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومی رصدخانه بود^۲ استخراج کرده باقی کتب را که متعلّق باصول یا فروع مذهب ایشان بود باقرار خود تماماً بسوخت^۳، و از جمله کتبی که مصنّف از کتابخانه مذکوره استخراج کرده و خوش‌بختانه آن را نسوخته است کتابی بوده مشتمل بر وقایع احوال حسن صباح موسوم بسرگذشت سیدنا که خلاصه مختصری از آن را خود مصنّف در جلد سوم جهانگشای^۴ و یک خلاصه مفصّل تری از آن را رشیدالدین فضل‌الله در جلد دوم از جامع التواریخ در تاریخ اسمعیلیّه الموت^۵ نقل کرده‌اند، و این دو خلاصه در غایت اهمّیت و قیمت است و معلومات نفیسه که در آن مضمّن است در هیچ کتابی دیگر یافت نمی‌شود. وقتی که هولاکو در سنه ۶۵۵ پس از قراغت از اسمعیلیّه بعزم فتح بغداد و محاربه با المستعصم بالله در حرکت آمد مصنّف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع التواریخ است: «و [هولاکو] در اوایل محرّم سنه خمس و خمسين و ستمایه با

۱. اواخر ورق ۱۵۹b.

۲. اوایل ورق ۱۷۳b، کاتمر در «کنوز مشرقیه» ص ۲۲۴ عبارت جهانگشای را در اینجا که حقیقه موهّم است درست ملتفت نشده و چنین گمان کرده است که مصنّف آلات نجومی را نیز سوزانید و آن سهواست.
 ۳. به واسطه اهمّیت مقام مناسب چنان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود و آن در دو موضع است، اوّل در اواخر ورق ۱۵۹b-۱۶۰a از این قرار: «چون حقّ تعالی به واسطه عزیمت و حرکت پادشاهزاده گیتی هولاکو قلاع و رباع آن ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلّف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچه خاصّ باشد مستخرج کند. غرض آن است که چون بمطالعه کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس ممتاز کرده بودند و نیک و بد را با هم مسح (؟) گردانیده آنچه مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال یخرج الحیّ من المیت از آن میان استخراج می‌رفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و وقایع حسن صباح که ایشان آن را سرگذشت سیدنا خوانند آنچه مقصود بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد» انتهی، موضع دوّم در اوایل ورق ۱۷۳b است از این قرار: «و بوقتی که در پای کسّر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد. پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتیم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال یخرج الحیّ من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب الحلق و اسطرلابهای تامّ و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم» انتهی.

۴. مشتمل بر چهار ورق بزرگ از اواخر ورق ۱۵۹b الی اواخر ورق ۱۶۳b.

۵. مشتمل بر ۲۴ ورق وزیری از ورق ۶۵a-۸۹a از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Supplément persan 1364)

لشکرها در قلب که مغول قول گویند [به قصد تسخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقتو و ارغون آقا و از بیتکچیان قراتای و سیف‌الدین بیتکچی که مدبر مملکت بود و خواجه نصیر‌الدین طوسی و صاحب سعید علاء‌الدین عطاملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین در بندگی بودند.^۱

یکسال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ بتصریح خود مصنف در رساله تسلیه الأخوان^۲ هولاکو حکومت بغداد را بدو مفوض نمود و عین عبارتش اینست: «حاکم دارالملک تؤتی‌الملک من تشاء و تنزع‌الملک ممن تشاء ممالک عراق [و] بغداد و خوزستان را چون از قبضه تصرف و تملک خلفای بنی‌العباس انتزاع کرد و پادشاه جهان هولاکو دست بدست تسلیم و ایداع در شهر سنه سبع و خمسين و ستمایه که از میعاد واقعه بغداد یکسال بود تدبیر مصالح و مهمات آن ملک بمحرر این احوال تفویض گردانید و دست او در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور مطلق^۳، بنابراین آنچه رشید‌الدین در جامع‌التواریخ و بعض مورّخین دیگر گفته‌اند که تفویض هولاکو حکومت بغداد را بعلاء‌الدین عطاملک در سنه ۶۶۱ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالک خود را بعد از قتل امیر سیف‌الدین بیتکچی^۴ برادر مصنف شمس‌الدین محمّد جوینی داد^۵ ظاهراً بی‌اساس است چه بدیهی است که عطاملک خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطلع است.

۱. جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص ۲۶۴. ۲. شرح این رساله خواهد آمد.

۳. تسلیه‌الأخوان نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۲۲۳a (Suppl. pers. 1556).

۴. امیر سیف‌الدین بیتکچی بهادر بن عبدالله خوارزمی وزیر هولاکو و مدبر مملکت او بود و معلوم نیست کی بخدمت هولاکو داخل شده همین قدر در ابتدای ورود هولاکو بایران در سنه ۶۵۳ او را در خدمت هولاکو می‌یابیم (جهانگشای، ورق ۱۴۸b، ۱۴۹b)، بعد از فتح بغداد امیر سیف‌الدین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول به نجف فرستاد از بهر آنکه مشهد امیرالمؤمنین علی و اهل آنجا را محافظت نماید (جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص ۳۱۰)، و بالاخره وقتی که هولاکو بجنگ برکه‌بن توشی‌بن چنگیزخان پادشاه دشت قپچاق و جنوب روسیه می‌رفت در منزل شابران از نواحی دربند جمعی از دشمنان سعایت از وی نموده فرمان شد تا او را بقتل رسانیدند در اوایل محرم سنه ۶۶۱ (ایضاً ص ۳۹۴) و ترجمه حال وی در کتاب المنهل‌الصافی لابن تغری بردی، ج ۲، ورق ۹۴a از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2069) مسطور است.

۵. «و چون [هولاکو] سیف‌الدین بیتکچی را شهید کرد [در اوایل محرم سنه ۶۶۱] صاحب شمس‌الدین محمّد جوینی را برکشید و صاحب دیوانی ممالک بوی مفوض فرمود و دست او در حل و عقد و ضبط امور مملکت قوی گردانید و ملک بغداد برادرش صاحب علاء‌الدین عطاملک ارزانی داشت» (جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص ۳۹۴ و ۴۰۲).

عظاملک در تمام بقیه مدّت هولاکو در حکومت بغداد برقرار بود و پس از وفات هولاکو در ۱۹ ربیع الآخر سنه ۶۶۳^۱ و جلوس پسرش اَبَقا در ۳ رمضان از سنه مذکوره.^۲ اَبَقا منصب وزارت را همچنان بر قاعده سابق بشمس الدّین محمد جوینی ارزانی داشت و ممالک بغداد و فارس را بسونجاق^۳ آقا از امرای بزرگ مغول داد و علاء الدّین عظاملک را در بغداد بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرمود^۴ و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم را ببهاء الدّین محمد پسر شمس الدّین محمد جوینی مفوض داشت^۵، و در تمام مدّت سلطنت اَبَقا (سنه ۶۶۳-۶۸۰) که قریب هفده سال می شود علاء الدّین عظاملک اسماً از جانب امیر سونجاق آقا و معنی خود بنفسه حاکم مستقلّ بغداد و کلیّه عراق عرب بود و در مدّت حکومت خود علاء الدّین جمیع هم خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود، عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاّحین و دهاقین بینداخت^۶ و در انشاء قری و مزارع و مجاری میاه جدّ وافی نمود و نهری از فرات جدا کرد که مبدأ آن از شهر انبار بود (بر ده فرسخی در مغرب بغداد) و منتهی الیه آن کوفه و نجف^۷ و او را در این عمل زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج رفت^۸ و صد و پنجاه قریه بر کنار این نهر تأسیس نمود^۹ و بدین طریق اراضی واقعه بین انبار و نجف که همیشه وادی غیر ذی زرع بود مبدّل بمزارع سبز و خرّم و درختان سر در هم گردید، و ریاطی^{۱۰} بمشهد امیر المؤمنین علیّ در نجف بساخت^{۱۱}،

۱. جامع التّواریخ، طبع کاتمر، ص ۴۱۶.
۲. جامع التّواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۲۹۶a (Suppl. pers. 209).
۳. نام این شخص در و صّاف (طبع بمبئی، ص ۵۵) سوغونجاق مسطور است و در خاتمه نظام التّواریخ قاضی بیضاوی سوغنجاق.
۴. جامع التّواریخ، ایضاً ورق ۲۹۸a.
۵. ایضاً.
۶. تاریخ الإسلام للذّهبی نسخه موزه بریطانیّه ورق ۶a (Or. 1540).
۷. و صّاف، طبع بمبئی، ص ۵۹.
۸. ایضاً.
۹. تاریخ الإسلام للذّهبی نسخه مذکوره ورق ۶.
۱۰. رباط بعلاوه معنی کاروانسرای معروف، یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلب و غیرهم در آن منزل کنند مانند زاویه (قاموس لّین)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است.
۱۱. تاریخ الإسلام للذّهبی نسخه موزه بریطانیّه ورق ۶b (Or. 1540). شیفر در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی»، ص ۱۳۹، س ۲۳-۲۷ از قسمت فرانسوی کتاب مشهد علیّ را در اینجا شهر مشهد معروف واقع در خراسان توهم کرده است و آن سهو واضح است.

و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمهٔ تاخت و تاز مغول بکلی ویران شده بود به سرعت روی بآبادی گذارد و مردم بکشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد^۱. بحدّی که گویند بغداد در زمان حکومت عظاملک بمراتب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید.^۲

وقتی جاثلیق^۳ نصارای نسطوریّه در بغداد موسوم بدُنْها یکی از نصاری را که مدّتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا او را در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاءالدّین شوریدند علاءالدّین چندین مرتبه رؤسای بلد را بنزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نو مسلمان را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانهٔ جاثلیق را آتش زدند و از دیوارهای خانه بالا رفته بقصد آنکه او را گرفته قطعه قطعه نمایند. علاءالدّین فی الفور جمعی از گماشتگان خود را فرستاد تا جاثلیق را از دری مخفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدین طریق او را از مرگ نجات داد.^۴

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عظاملک سواره عبور می نمود ناگاه چند تن از ملاحظه بر وی حمله کرده او را چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلک نبود و بزودی معالجه شد و ملاحظه را فی الفور توقیف کرده قطعه قطعه نمودند.^۵

روی هم رفته مدّت حکمرانی علاءالدّین عظاملک در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاکو از سنهٔ ۶۵۷-۶۶۳ و قریب هفده سال در تمام مدّت سلطنت اباقا از سنهٔ ۶۶۳-۶۸۰ و قریب یکسال از اوایل سلطنت تکودار معروف بسطان احمد از سنهٔ ۶۸۰-۶۸۱، و در ظرف این مدّت چندین بار دشمنان وی درصدد سعایت و برانداختن او برآمدند ولی به واسطهٔ علوّ مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سعاة غالباً بی ثمر ماند.

۱. تاریخ الاسلام ایضاً. ۲. ایضاً.

۳. رئیس کشیشان نصاری را در ممالک شرقیه به خصوص رئیس نسطوریّه را جاثلیق (Catholique) می گفته اند.

۴. تاریخ عامّ ابوالفرج بن العبری از نصارای یعقوبیه ساکن مراغه و از معاصرین عظاملک که بزبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, Chronicon Syriacum) و این فقره را کاترمر از او نقل نموده است در «کنوز مشرقیه»، ص ۲۲۵-۲۲۶.

۵. تاریخ سریانی سابق الذّکر لابن العبری بنقل کاترمر از او در «کنوز مشرقیه»، ص ۲۲۶.

از جمله قراوقا نامی که از جانب مغول شهنه بغداد بود با نایب خود اسحق ارمنی یکی از اعراب بدوی را فریفته بوی آموختند تا در همه جا بگوید که علاءالدین عظاملک او را از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشد بشام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و علایق خود بممالک شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عداوت و همچشمی بین پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف بممالیک تا چه درجه اسباب سوءظن طرفین بوده و بالاترین تهمتی در ایران عبارت بود از اتهام بمکاتبه سلاطین مصر و شام و در مصر اتهام بمکاتبه با مغول، باری چون از اعرابی مطمئن شدند خانه عظاملک را محاصره کرده وی را گرفته با اعرابی باردوی اباقاخان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب اقرار کرد که سخنان وی تهمت صرف و محرک وی در این عمل اسحق ارمنی بوده است فرمان شد تا اسحق ارمنی و اعرابی هر دو را بقتل رسانیدند.^۱

دیگر شریف نقیب الثقباء تاج الدین علی بن محمد بن رمضان الحسینی العلوی المعروف بابن الطقطقی (پدر صفی الدین محمد بن الطقطقی مؤلف کتاب الفخری) که از مشاهیر متمولین عراق بود و قسمتی از املاک خالصه دیوانی را اجاره نموده و وی را از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و به تدریج کارش بالا گرفت و بجائی رسید که مکتوبی باباقاخان در خصوص عزل عظاملک از حکومت بغداد نوشت، شمس الدین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن الطقطقی را برای برادر خود عظاملک ببغداد فرستاد و مکتوبی نیز خود بوی نوشت و این دو بیت را در آن درج کرد:^۲

كَمْ لِي اَنْبَهُ مِنْكَ مُقَلَّةَ نَائِمٍ يُبْدِي سُبَاتًا كَلَّمَا نَبَّهْتُهُ
فَكَانَكَ الطُّفْلُ الصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ يَزْدَادُ نَوْمًا كَلَّمَا حَرَّكَتُهُ

عظاملک مصمم گردید که ابن الطقطقی را از میان بردارد. جماعتی را بر آن داشت که شبانه بر وی حمله کرده او را بکشتند و خود بگریختند و بجائی که با صاحب دیوان

۱. تاریخ مختصر الدول لأبی الفرج بن العبری، طبع بیروت (ص ۴۹۷-۴۹۸)، و این تاریخ بزبان عربی است و مختصری است از تاریخ سریانی سابق الذکر که خود ابوالفرج بنفسه تلخیص نموده است.

۲. در اصل نسخه عمده الطالب آتی الذکر که این فقرات راجع به ابن الطقطقی منقول از آن است گویا در این موضع سقطی در عبارت هست این است که به طور یقین معلوم نیست که این دو بیت را ابن الطقطقی باباقا نوشت یا شمس الدین برادر عظاملک و ظاهر شق اخیر است.

مواضعه نموده بودند پنهان شدند. عظاملک هم در ساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت را گرفته بقتل رسانیدند و جمیع املاک و اموال و ذخایر شریف ابن الطَّقِطقی را در تصرف آورد^۱، و همین است منشأ عداوتی که مؤلف کتاب الفخری (پسر تاج الدین مقتول) نسبت بعظاملک جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلتات لسان وی دائماً ظاهر است و هر کجا نام علاء الدین عظاملک را در تضاعیف کتاب خود می برد مطلقاً برای ردّ و تکذیب وی است^۲ و حکایت طعن وی در نسب عظاملک در اوایل این فصل گذشت. دیگر از سعاة قوی دست مجدالملک یزدی بود که تفصیل احوال وی در مبحث ذیل مسطور است.

حکایت سعایت مجدالملک یزدی و اختلال احوال مصنف در اواخر عمر

در اواخر سلطنت ابقا این خانواده نجیب مبتلی ببلّیة سعایت مجدالملک یزدی گشتند و بزودی خانمان ایشان جمیعاً در سر آن کار تباه شد و اکثر ایشان عرضه تیغ مغول گردیدند و مجدالملک خود نیز در این کار سر بداد و شرح این واقعه اجمالاً از قرار ذیل است:

۱. منقول از کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب تألیف جمال الدین احمد بن علی بن عقبه (یا عنبة) الحسنی العلوی المتوفی سنة ۸۲۸، ورق ۱۰۸ از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2021)، و اصل متن این فقره گرچه در مقدمه کتاب الفخری در هر دو طبع اهلورد و درنبورغ بطبع رسیده است ولی به واسطه ندرت دو طبع مذکور در مشرق ما آن را مجدداً از روی اصل نسخه خطی عمدة الطالب در اینجا تکرار می نمایم و هو هذا بنصه: «و منهم [ای من بنی رمضان] نقیب النقیب تاج الدین علی بن محمد بن رمضان المذكور يعرف بابن الطَّقِطقی ساعدته الأقدار حتّی حصل من الأموال و العقار و الضیاع مالا یکاد یحصی، و من غرائب الاتفاقات الّتی حصلت له انه زرع فی مبادئ احواله زراعة كثيرة فی املاک الدّیوان و هو اذ ذاک صدر البلاد الفراتیة و احرز ما تحصّل له من الغلات فی دار له کان قد بناها و لم یتّمها و فصل (ن- فضل) حسابه مع الدّیوان و قد بقی له بقیة صالحة من الغلات فاصاب الناس قحط شدید و سعر التّقیب تاج الدّین فی بیع الغلات فبیاع الأموال ثمّ بالأعراض ثمّ بالأملاک و کان یضرب المثل بذلک الغلاء فیقال غلاء ابن الطَّقِطقی نسب الیه لانه لم یکن عند احد شیء یباع سواه و کان قد نقب فی بعض حیطان تلک الدّار فوجدت الغلات قائمة و الحبّ ینتثر منها فعاجل فی تغطيتها فلم یقدر و نفدت بعد بیع قلیل کما هو عادة امثالها، و ترقی امره الی ان کتب الی السلطان اَبغا بن هولاکو فی عزل صاحب الدّیوان عظاملک فاخذ قرطاساً و کتب فیه: کم لی اُتبه منک البیتین، و جعل کتاب التّقیب فیه و ارسل الی اخیه فاستعدّ صاحب الدّیوان و تقرّر امره عنده علی ان امر جماعة بالفتنک بلیلاً ففتکوا به و هربوا الی موضع ظنّوه مأمناً امرهم بالمصیر الیه صاحب الدّیوان فخرج صاحب الدّیوان من ساعته الی ذالک الموضع فقبض علی اولئک الجماعة و امر بهم فقتلوا و استولی علی املاک التّقیب و املاکه و ذخائره، و للتّقیب تاج الدّین عقب» انتهى.

۲. رجوع کنید بصفحات ۲۲-۲۳، ۷۵، ۱۴۸، ۲۳۹-۲۴۱ از کتاب الفخری، طبع درنبورغ.

مجدالملک شخصی بود از اهل یزد و پدرش را صفی‌الملک گفتندی و وزارت اتابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاء‌الدین محمد پسر خواجه شمس‌الدین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس‌الدین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید.^۱ از جمله یک نوبت بشماره^۲ گرجستان فرستاد و چون در مخایل او اعتماد تفرّس نمی‌کرد در مراعات جانب او اهمال می‌نمود. مجدالملک را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته بیزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت خواجه بهاء‌الدین پیوست و به وسیله او خواجه شمس‌الدین او را بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس‌الدین بود. روزی اتفاقاً مجدالدین بن الأثیر که نایب صاحب علاء‌الدین عطا‌الملک بود با او همراه شد و در اثنای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری ابهت و عدت ایشان می‌کرد. مجدالملک آن را دست‌آویز کرده بنزد بیسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایب علاء‌الدین برادر شمس‌الدین صاحب دیوان بمواضعه هر دو برادر با مصریان یکی است و منتظر آنند تا از آنجا بدین دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند، بیسو بوقا گورگان آن سخن را باباقاخان بگفت فرمان شد تا مجدالدین بن الأثیر را بگرفتند و تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر وی زدند ثابت نشد او را بخواجه شمس‌الدین صاحب دیوان سپردند، خواجه چون از خبث فطرت مجدالملک آگاه شد خواست تا بهر وسیله که ممکن است دل وی را به دست آورد لهذا فرمان حکومت سیواس را بنام مجدالملک صادر نمود و چون بر قلت منال او وقوف یافت یک بالش زر و لعلی ثمین و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجدالملک چون بر مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه‌مند می‌بود از آن جهت ملازم بیسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایذاء خواجه شمس‌الدین و خواجه علاء‌الدین باقصی الغایه می‌کوشید و انتظار فرصتی می‌کرد.^۳

در اوایل ذی‌القعدة سنه ثمان و سبعین و ستمایه^۴ ابقاخان از تبریز^۵ عزیمت خراسان نمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا باستقبال آمده بود. مجدالملک به وسیله

۱. جامع‌التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۳۱۲a بعد (Suppl. pers. 209).

۲. یعنی سرشماری و احصائیه.

۳. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۲b.

۴. ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۴.

۵. ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۱۴.

اباجی^۱ نام که از مقرّبان ارغون بود بحضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از یکسال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار بتوسط امرا و مقرّبان بعرض می‌توان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می‌یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام بامرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند. اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدمت و رشوت می‌فروشند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت. بدان سبب آدمم و عرضه می‌دارم که معادل آنچه از تمامت ممالک بخزانۀ پادشاه می‌رسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او بجائی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه^۲ بتحریک او با بُندُقْدار^۳ [که ممالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آنجا شکست فاحش داد در سنه ۶۷۵^۴] یکی بود و توقو^۵ و تودان بهادر^۶ و ارقتو^۷ [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها بخیث او هلاک شدند و برادرش علاءالدّین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و تاجی مرصّع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی‌اندازه جمع کرده و ذخایر بی‌شمار نهاده. اگر

۱. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۲b، س ۱۵: اباجی، نسخه دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷a، س ۲۴: اباجی.

۲. معین‌الدّین سلیمان بن علی بن محمّد ملقب پپروانه در ابتدای امر معلّم اطفال بود پس از آن بهمت و جدّ خود بوزارت سلاجقه روم رسید سپس خود بر ممالک روم استیلا یافت و با مغول از در مصالحه و مهاده در آمد و در سنه ۶۷۵ که ملک ظاهر بَبَبَرَس معروف بَبُنْدُقْدار ممالک روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امراء مغول را بکشت وی را بمصانعه با بَبَبَرَس متهّم نمودند اباقا او را با جمعی کثیر از اهل روم بکشت در سنه ۶۷۶، و مغول اعضای او را زنده زنده از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیده و گوشت او را از شدت غیظ بخوردند، ترجمه حال او در المنهل الصّافی لأبی المحاسن یوسف بن تغری بردی نسخه کتابخانه ملّی پاریس (Arabe 2070) ج ۳ ورق ۱۰۰a-b مسطور است.

۳. یعنی الملك الظاهر رکن‌الدّین بَبَبَرَس از سلاطین مصر معروف بممالیک بحریّه که از سنه ۶۵۸-۶۷۶ سلطنت نمود.

۴. جامع‌التواریخ، نسخه کتابخانه ملّی پاریس، ورق ۳۰۹a-۳۱۰a (Suppl. pers. 209)

۵. توقو یا توقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۰۹a).

۶. تودان بهادر از امراء بزرگ مغول و پسر سدون نویان بود از قوم سلدوس و وی جدّ امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بن سدون نویان بن جیلوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۲۴-۲۳۲، و نسخه کتابخانه پاریس (suppl. pers. 209) ورق ۵۰a-۵۱a، ۲۹۸a، ۳۰۹a).

۷. برادر توقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیۀ ۴ است (جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۰۹a).

پادشاه بنده را سیورغامیشی^۱ فرماید بر صاحب دیوان درست کنم که چهارصد تومان [یعنی ۴/۰۰۰/۰۰۰ دینار-ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر [یعنی ۲۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] از نقود و گله و رمه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحظه بیاورده‌اند مقدار یک هزار تومان [یعنی ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ دینار] باشد بنده در گناه باشد و بمیرد، و بدان سبب که بنده بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار حق السکوت ببنده داده است و تمامت را بشهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلوت بعرض اباقاخان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا بتائی تدارک آن کرده شود.^۲

اباقا چون بدارالملک تبریز رسید زمستان را بعزم قشلاق بازان (قراباغ) و بهار آن سال [یعنی سنه ۶۷۸-ظ] بشروویاز^۳ آمد و برباط مسلم در حمام رفت و مجدالملک بمساعدت

۱. سیورغامیشی بمغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه، مصدر آن سویور غمامق است و سیورغال بمعنی پیشکش و هدیه از همین ماده است.

۲. جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۳۱۳a (Suppl. pers. 209).

۳. شروویاز بشین معجمه و راء مهمله و واو و حرکات نامعلوم و یاء مثناة تحتانیه و الف و در آخر زاء معجمه نام موضعی یا ناحیه‌ای بوده است در حدود چمن سلطانیه حالیه نزدیک زنجان یا نام خود چمن سلطانیه بوده است، و مغولان چمن سلطانیه را قنقور اولانگ (قونگفور اولانگ، قنغرالانگ، قنغرلان، قنغرام) می‌نامیده‌اند و احياناً خود شهر سلطانیه را هم بدان مناسبت قنقور اولانگ می‌گفته‌اند، و اینک بعضی شواهد این فقره: «و در سنه اثنین و سبعین [و خمسمایه] سلطان [ارسلان بن طغرل سلجوقی] مرغزار شروویاز بدر زنجان درآمد» (راحة الصدور فی تاریخ السلجوقیه لابی بکر محمد بن سلیمان الزاوندی ورق ۱۱۹a از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1314). «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع‌الآخر [سلطان] احمد بقونقور اولانگ (ن- بقونقور اولابک) فرود آمد و خانه بوقا را غارت کرد و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند سونجاق مانع شد دیگر روز از شروویاز برنشست و برفت» (جامع التواریخ، ورق ۳۲۱b از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 209). «و چون بشروویاز که آن را قونقور اولانگ (ن- توبکقو اولابک) می‌گویند ایلچی قاآن ببنده گی پیوست اباقاخان در رفتن مسارعت نمود [و] از ری بگذشت» ایضاً باختصار، ورق ۳۰۳b). «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانگ (ن- قنقور اولابک) در جانب شروویاز شهری بنا فرمود و عیون و قنوات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود اما بسبب کوتاهی عمر در ایام او باتمام نرسید اولجایتو سلطان در ایام دولت خود آن را باتمام رسانید و آن را سلطانیه نام نهاد» (ایضاً ورق ۳۲۹a). «[اولجایتو] در این سال یابلاقمیشی بشهر سلطانیه و قنقور اولانگ (ن- قنقور اولابک) کرد و قشلامیشی بموغان و ازان» (تاریخ سلطان اولجایتو لعبدالله بن علی الکاشانی ورق ۳۱a از نسخه کتابخانه ملی پاریس، (Suppl. pers. 1419). «ذکر خبر مدنیة قنغرام (ن- قنغرام) و تسمی السلطانیة، هذه المدینة کان غازان قد شرع فی انشاءها و اهتمّ بامرها فهلک قبل اتمامها فامر خدابندا بالاهتمام بعمارتها و هی مدینة بالقرب من قلعة کرکروه (?) علی عشرة مراحل من مدینة تبریز و وصلت الینا الأخبار فی سنه

امیر طغاجار و نایب او صدرالدین زنجانی در مسلخ حمام بخدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی مع الزیاده بعرض رسانید اباقاخان از صاحب دیوان بخشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقاخان بتدقیق و تحقیق کشف آن حال رود. صاحب دیوان التجا و استعانت باولجای خاتون^۱ برد و حجتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است حق پادشاه است، اولجای خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقاخان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد و یرلیغ روانه داشتند که ایلچیان بازگردند و نواب صاحب را تعرض نرسانند. مجدالملک نومید شد و اوتوکی^۲ نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را سیورغامشی فرمود او بنده را یک زمان امان ندهد. امیدوار است که پادشاه بنده را بامیری از امراء دولت سپارد تا دفع شر صاحب از وی می کند یا فرمان شود که بنده از این ملک برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را سیورغامشی^۳ کردم مجدالملک را قاقمیشی^۴ نکرده ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردوقیا می گردد.^۵

مجدالملک بر وفق فرمان ملازمت اردو می نمود و باتفاق صدرالدین زنجانی^۶ منتهز

→

ثلث عشرة و سبعماية آنها کملت و سکنت» (نهاية الأرب في فنون الأدب لأحمد بن عبد الوهاب القرشي التؤيري، ج ۲۵، ورق ۶۷b از نسخه کتابخانه ملی پاریس، 1577 Arabe). «و مات [خدا بندا] بمدینته التي انشأها و سماها السلطانية في ارض قنغران (ن- صغران) بالقرب من قزوين» (المنهل الصافي لأبي المحاسن يوسف بن تغري بردی، ج ۵، ورق ۱۰۴b از نسخه کتابخانه ملی پاریس، 2072 Arabe). صاحب تاریخ و صاف در قصیده در مدح اولجایتو گوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرانگ تا که شد تخته پادشه روی زمین

(وصاف، طبع طهران، ص ۵۴۸). و کاترمر این کلمه را یعنی شرویز را در متن نفهمیده لهذا آن را «تبریز» خوانده است (کنوز مشرقیه»، ص ۲۲۹، س ۱).

۱. زوجه هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعد از وفات هولاکو برسم منکر مغول بپسرش اباقاخان رسید (جامع التواریخ، نسخه مذکوره، ورق ۲۷۱a، ۲۷۲b، ۲۹۶b).

۲. اوتوک طومار وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در وصف گوید چند اوتوک نوشت یعنی طومار (کتاب عدن).
۳. رجوع بحاشیه ۷، ص ۳۷.

۴. یعنی غضب کردن و خشمناک شدن مصدر آن قاقیماق است (کتاب عدن).

۵. جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۳۱۳b (Suppl. pers. 209).

۶. این صدرالدین در عهد کیخاتو بوزارت رسید و وضع چاو نامبارک از آثار اوست و در عهد غازان نیز بعد از

←

فرستی می بود تا در بهار سنهٔ تسع و سبعین و ستمایه حکم یرلیغ اباقاخان بنفاد پیوست که مجدالملک بر تمامت ممالک از کنار آب آمویه تا در مصر مُشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مُشارک، و در روزی که اباقاخان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در بُتخانهٔ مراغه بود فرمود تا آن یرلیغ بر خواندند همگنان با اتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی را چنین یرلیغ نداده‌اند، و اباقاخان مجدالملک را گفت که در کار ملک و مال و خزینه و ایراخته^۱ هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نُواب تو مُشرف باشند و خود را نیکو نگاه‌دار و از اردو بهیچ حال تخلف منمائی. اگر کسی قصد تو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت او را اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد و کار صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تجلّدی می نمود اما کار او را زیادت رونقی نماند^۲، مجدالملک این رباعی را بصاحب شمس‌الدین جوینی فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن یا غرقه شدن یا گهری آوردن
 قصدت خطر است و من بخواهم کردن یا روی کنم سرخ بدان یا گردن
 صاحب شمس‌الدین در جواب او این رباعی فرستاد:

یرغو بر شاه چون نشاید^۳ بردن بس غصّهٔ روزگار باید خوردن
 این کار که پای در میانش داری هم روی کنی سرخ بدان هم گردن
 مجدالملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش علاء‌الدین پیچید و از هر گونه قصد او آغاز کرد.^۴

→

قتل نوروز مرتبهٔ او بغایت بلند شد ولی بالاخره به واسطهٔ کثرت حيله و فسادانگیزی بفرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنهٔ ۶۹۷ بقتل رسید (جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۲۱b، ۳۲۲a-b، ۳۶۵a-b).

۱. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳b، س ۱: ایراخته، نسخهٔ دیگر (Suppl. pers. 1113) ورق ۱۹۷b، س ۱۲: ایراخته، معنی این کلمه علی‌التحقیق معلوم نشد و بلوشه در مقدمهٔ که بر جامع‌التواریخ، نوشته، ص ۱۳۸ این کلمه را مغولی و بمعنی دوست و هواخواه فرض کرده و العهدهٔ علیه.

۲. جامع‌التواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۳۱۳b (Suppl. pers. 209).

۳. در یکی از نسخ: شاید، و شاید صواب «بشاید» باشد.

۴. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳b.

مقارن این احوال در ربیع‌الأول سنه ۱۶۸۰ علاء‌الدین از بغداد بديار اباقا رسید [در تبریز - ظ] با دو خزانه زر.^۲ عالمی را دید بجان یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد. غالب خواص و برآوردگان علاء‌الدین تا چه رسد بدشمنان او بتحریک و تطمیع مجدالملک و اعوان وی بر ضد علاء‌الدین شدند و او را انواع تهمتها می‌زدند^۳، مجدالدین بن الأثیر که نایب علاء‌الدین و از خواص وی بود برابر وی نشست بمواجهه می‌گفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چند داری. چون صاحب شمس‌الدین نازکی قصه را مشاهده کرده پیش برادر فرستاد که بهیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته‌اند، لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْعِرْضِ فِي الْمَالِ.^۴

علاء‌الدین در شرح این مصائب وارده بر خود در اواخر عمر دو رساله نفیس تألیف نموده است یکی موسوم بتسلية الأخوان و نام دیگری که متمم آن است معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتفاق در کتابخانه ملی پاریس موجود است^۵ و چون بمقتضای اهل البيت أذری بما فی البیت این دو رساله طبعاً اصح مآخذ ترجمه حال عظاملک است لهذا ما خلاصه آن دو را بحذف حشو و زواید و بدون نقصان و تحریف اصل مطلب در اینجا نقل می‌کنیم:^۶

در تسلية الأخوان گوید^۷ که دشمنان (یعنی مجدالملک و یاران وی) می‌گفتند که هر

۱. تسلية الأخوان آتی الذکر، نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۲۲۵a (Suppl. pers. 1556).

۲. ایضاً ورق ۲۲۵a. ۳. ایضاً ورق ۲۲۵b.

۴. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۳a.

۵. این دو رساله هیچکدام مستقلاً در کتابخانه ملی پاریس موجود نیست بل هر کدام در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است: تسلية الأخوان در ذیل نسخه ج (Suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a)، و رساله دیگر مجهولة الأسم در ذیل نسخه ز (Suppl. pers. 206, ff. 1b-41b)، و تسلية الأخوان را علاء‌الدین در سنه ۶۸۰ تألیف نموده و رساله دیگر را در شهور سنه ۶۸۱ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو رساله ثانیاً در ضمن تألیفات عظاملک خواهد آمد ان شاء الله تعالی.

۶. صاحب تاریخ و صاف و روضة الصفا در شرح حال عظاملک و برادرش شمس‌الدین جوینی این دو رساله را به کار برده و باسم و رسم از آن نقل کرده‌اند، کاترمر در ترجمه حال عظاملک در «کنوز مشرقیه» دو رساله مذکوره را به کار نبرده و از وجود آنها بی‌خبر بوده است چه دو نسخه جهانگشای که متضمن این دو رساله است مدتی بعد از تألیف ترجمه حال علاء‌الدین بقلم کاترمر (سنه ۱۸۰۹ م) داخل کتابخانه ملی پاریس شده است: نسخه ج که متعلق بکتابخانه شفر بوده پس از فوت او در سنه ۱۸۹۸ داخل کتابخانه مزبور شده است و نسخه ز در عهد لوتی فیلیپ یعنی بعد از سنه ۱۸۳۰. ۷. تسلية الأخوان، ورق ۲۲۶a.

سال بیست تومان زر^۱ [یعنی ۲۰۰/۰۰۰ دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ بخزانه نمی‌رسد و در مدت ده سال که اعمال در دست علاءالدین بر سبیل ضمان است دویست تومان [۲/۰۰۰/۰۰۰ دینار] بر ذمه او باقی است^۲، علاءالدین گوید با وجود آنکه معلوم همه بود که این تهمتها بی‌اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است. محض برای آنکه خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله با آن اراذل خلاص دهم اداء این مبلغ را قبول کردم و فاضلی را که از دیوان طلب داشتم و قریب بهمین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل و شایسته بود محسوب داشتم^۳، آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی بمن نخواهد رسید تدبیری دیگر به کار زدند و بعرض اباقا رسانیدند که در شهر سنه ۶۶۹ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی ببغداد رفته و قریب دویست و پنجاه تومان زر [۲/۵۰۰/۰۰۰ دینار] در ذمه وی باقی کشیده‌اند و تا غایت وقت از آن وجهی بخزانه نرسیده^۴، علاءالدین گوید همه کس می‌دانست که آن وقت اعمال بدست من بر سبیل امانت بودند نه ضمان و نیز بقایائی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و متصرفان منکسر بود و امکان استیفای آن متعذر و در آن تاریخ (یعنی دوازده سال پیش) که امرا از بغداد بازگشتند و من نیز در مصاحبت ایشان ببندگی حضرت رسیدم، امرای بزرگ در باب آن بقایا یارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و باتفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضمان و رعایاست و بخاصه فلانی تعلق ندارد و چون بر رأی اباقا مکشوف شد که بمن نسبتی ندارد و نیز اگر از رعایا بقهر استیفا رود ضرر آن بمراتب بیش از فائده آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورغامیشی

۱. تومان بترکی بمعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن)، و تومان زر معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است، در تسلیة الأخوان، ورق ۲۲۴b گوید: «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض رسانیده که فرزند مرحوم [بهاءالدین ابن شمس‌الدین جوینی] ششصد تومان زر که شش هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که متصرف آن بوده است زیادت از واجب استخراج کرده».

۲. تسلیة الأخوان، ورقه ۲۲۶a.

۳. ایضاً ورق ۲۲۶b.

۴. ایضاً ورق ۲۲۷a.

فرمود و بمعاودت بسرِ کار فرمان داد و از آن مدّت تاکنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت. ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقاخان چنان نشانده بودند که این توفیرات زِرِ نقدی است که بخانه برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سخت مستحکم شده بود^۱، مقارن این حالات اباقالشکری گران در صحبت برادر خود منکوتیمور بشام فرستاد و خود بنفس خویش بر سبیل تفرّج شکار بر عزم مَشْتَاةِ بغداد بجانب اربل و موصل روان شد و از آنجا بقصد مطالعه رَحْبَةَ شام جریده براند و بر کنار دیهی که آن را دیر اسیر^۲ خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام تفرّج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد بازگشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین بجانب شام روان گردانید و محرّر این حروف در مقدمه بتدبیر مصالح منازل و ترتیب مایحتاج و آذوقه لشکر در غرّه رجب سنه ۶۸۰ از آن موضع بجانب بغداد روان شد.^۳

در همان روز مراجعتِ علاءالدّین مجدالملک^۴ باز حکایت بقایای کهن را نو کرد و بیاد ایلخان آورد فرمان شد تا طایفه از امرا برای استیفای آن بر عقب علاءالدّین روان شدند و در تکریت بوی رسیدند و فرمان اباقا را بوی شنوایندند، علاءالدّین گوید^۵ دانستم که کار جدّ است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بی حدّ و مطالبه بقایا بهانه حصول زر مقصود است و بزعم ایشان حوضهای مالا مال از آن در خانه من موجود، القصّه در صحبت آن جماعت از تکریت ببغداد آمدم و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصّعات و جوهر و جامه تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سفال تسلیم شد و املاک و سرایها و حمّامها و ممالیک و دوّاب و هر چه اسم ملکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتّی خاصّه و فرزندان خود را نیز^۶ باسرها و

۱. ایضاً.

۲. و صّاف، طبع بمبئی، ص ۹۸، و در نسخه تسلّیة الأخوان، ورق ۲۲۷a، س ۱۷ فقط «دیر» نوشته و ظاهراً سقطی در عبارت هست چه و صّاف نیز این فقرات را به اسم و رسم از تسلّیة الأخوان نقل می‌کند.

۳. تسلّیة الأخوان، ورق ۲۲۷a. ۴. و صّاف، ص ۹۸.

۵. تسلّیة الأخوان ورق ۲۲۷a.

۶. «و علاءالدّین هر آنچه داشت بیکباره داده بود تا غایت که زن و بچه را فروخته و بعد از آن مُجَلِّکا [یعنی نوشته و حجّت] داده که فیما بعد اگر بمقدار درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد» (جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملّی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱۴a).

اجمعها بسپرد^۱ و بعد از آن متقبل^۲ شد و خط داد^۳ که اگر فیما بعد زری بمقدار یک درم مدفون یا مودوع^۴ بیرون آید معاقب و مؤاخذ باشد.^۵

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمت تثبیت نتوانست نمود. از خدمت اباقا اجازت خواسته بیغداد آمد. چون بیغداد رسید جدّ و تحریش او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود. سعی بلیغ نمود و می خواست که بحسن تدبیر و جوهری بزیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه بموقع افتد و آن عقده که بس محکم بود انحلال پذیرد، باوّل هر چه در خانه او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و تمامت نُوّاب و معتمدان را حاضر کرد و بر سبیل استقراض هر چه بر آن قادر بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود به تقدیم رسید و کوششی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی بدجیل رسیده بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود بخدمت اباقا برد، چون آن مقدار عُشر آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند بر نمی آمد عرض حال و اجتهاد برادرم طال عمره بر وجهی رفت که بمراقبت و مجاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت.^۶ بدان سبب فرمان شد تا تغاچار یارغوچی [و مجدالملک^۷] با امرا محصل بیغداد آمدند تا کنوز دفین و جواهر ثمین را بزعم خود استخراج کنند. پس جماعت خُزان بیرونی و اندرونی را حاضر کردند و هر چه امکان داشت از استکشاف و بحث تتبع آن نمودند و مرا نیز هم در خانه مألوف مفرد از متعلقان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان راشکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسلهها با دو شاخ مبدّل شد و امرا دو سه نوبت برباط و مدرسه که در بغداد انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عزیزان بود رفتند و بسیار کشف و فتنش کردند و مواضع آن را نبش. چون از دفینه موهوم فایده بیش باز نداد فرس و

۱. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم الخ.

۲. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم الخ.

۳. یعنی بسپردم، و شدم، و دادم الخ.

۴. کذا فی الأصل، والصّواب «مودع».

۵. تسلیة الأخوان، ورق ۲۲۷b-۲۲۸a.

۶. ایضاً ورق ۲۲۸a.

۷. جامع التّواریخ، ایضاً ورق ۳۱۴a، مصنّف متعمداً هیچ وقت نام مجدالملک را در این دو رساله نبرده است تحقیراً له و از دراء.

طرح و اثاث و قماش‌های که بر سر تربت و مساجد و رباط بود تمامت را کسب کردند^۱ و بعد از آن چون هیچ تفتیش‌نماند ملبوسات نو و کهنه و اثاث البیت تا ماکولات و مشروبات تمامت را بفر و ختند و مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مستی تحویل کردند و قید حدید برداشتند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هر چه در دقت بشریت گنجید از مبالغه در تفتیش به تقدیم رسید و از مُدَّخَرَات قدیم و حدیث بجز آنچه در اوّل ساعت بر طبق عرض نهاد اندک و بسیار با فنون تعذیب و ترهیب چیزی بیرون نیامد.^۲

آخراً امر چون حال برین جمله مشاهده کردند هر چه بود از جزو و کلّ برداشتند و ببنده‌گی حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند در اثنای سخن پادشاه‌زادگان و خواتین برخاستند و چوک زدند^۳ و تربیتی را که سابقاً بکرات در صباح و مساء فرموده بودند باز تازه کردند بتخصیص از خواتین بولوغون خاتون^۴ و از شاه‌زادگان قونقوراتای^۵، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنج‌شنبه چهارم رمضان سنه ثمانین و ستمایه^۶، بنواخت خروج از مضایق قید و حبس مشمول و مخصوص شدم.

اینجا رساله تسلية الأخوان ختم می‌شود، و وقایع از اینجا ببعده ملخص است از رساله دیگری از تألیفات مصنف که نام آن معلوم نیست و مندرجات آن متمم تسلية الأخوان و بلافاصله دنباله همان رشته است چنانکه سابق مذکور شد^۷، و هی هده:

چون جماعت اعدا^۸ هر تیر مکیدت که در جعبه تزویر داشتند بیفکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهوم ترشعی پیدا نشد و آفریده از او^۹ شکایتی نگفت و گناهی بر او

۱. تسلية الأخوان، ورق ۲۲۸b. ۲. ایضاً ورق ۲۲۹a.

۳. چوک زدن یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است: «ضربوا جوک و هوالخدمه عندهم و کیفیته ان بیرک الأرجل منهم علی احدی رکبینه و بشیر بمرفقه الی الأرض و هذه الخدمه عندهم غایة التعظیم (نهاية الأرب للتویری، ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع التواریخ، ص ۳۲۳).

۴. از زنهاى بسیار محبوب اباقا (جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۹۶b).

۵. برادر اباقا که برادر دیگرش تکودار معروف بسطان احمد بعد از جلوس او را بقتل رسانید در سنه ۶۸۲ (ایضاً ورق ۳۱۸a).

۶. تسلية الأخوان، ورق ۲۲۹a. ۷. چنانکه سابق گفتیم یک نسخه از این رساله که در ذیل جهانگشای نسخه ز نوشته شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Suppl. pers. 206 ff. 1b-41b).

۸. یعنی مجدالملك و اعوان وی.

۹. همین طور است در رساله مذکوره ورق ۳a بلفظ غایب، و مقصود خود مصنف است.

ثابت نگشت از سیئات افعال و اکاذیب اقوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین سبب باز مفسدان خلوت‌نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن قرار نهادند تا بمکاتبت و مراسلت ملوک مصر و شام عرض ما را آلوده کنند و مزاج ایلخانی را ازین رهگذر متغیّر سازند^۱، پس بجماعتی از یاران مقرّر و شهود مزورّ محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند. بالاخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان همدم شدند و دو سه تن از بی‌سر و پایان نیز بهوس اکتناز اموال و سوسه ابلیس قبول کردند، فی‌الجمله بر عقب مواکب ایلخانی تا خانقین برفتند و دستور کیدها که با خود تعبیه کرده بودند عرض دادند بامید آنکه هم محصلان مال بحث این حال کنند تا چنانکه خواهند دروغها راست کنند و باطل را در لباس حقّ جلوه دهند^۲، ایلخان چون بتفرّس شاهانه بشناخت که سخنه‌های ایشان کذب و افتراست از مقرّبان حضرت یکی را نامزد فرمود باستحضار من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بحث و استکشاف آن در اردورود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ایلچی بغداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق‌العنان باشم دیگری بدانۀ فریب ایشان بدام نیاید بسیار جدّ نمودند و سعی‌ها ساختند و وعده حکومت بغداد در ذهن این ایلچی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان یار شد و باز شیوه تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نمانده بود که باتّفاق آن استدراک کاری در تصوّر آید^۳، فی‌الجمله مدّت یک ماه در بغداد بوعده امروز و فردا ایلچیان را نگاه می‌داشتند و اوباش و عوامّ الناس را از هر گوشه بیرون می‌کشیدند باشد که احادیث زور را مسلسل کنند و شهود مفتریان مسجّل، چون از این صنف مصنّفی نیافتند دو سه عرب را که باتّفاق شحنگان و امرای مغول باسم ینکی بیکی از مشایخ عرب و امرای عرب بهر وقت فرستاده بودیم حاضر آوردند تا بتخویف و ترغیب این جماعت را مصدّق اکاذیب خود کنند، و حقیقت حال آن بود که در اوّل این سال [سنه ۶۸۰] بموت بُندُق‌دار^۴ مخالفت میان امرای مصری

۱. رساله مذکوره، ورق ۳b.

۲. ایضاً ورق ۴a.

۳. ایضاً ورق ۵b.

۴. یعنی الملك الظاهر یبُزس، رجوع کنید بص ۳۷، حاشیه ۲.

ظاهر شده بود سُئُقْرَاشِقْرَ با جمعی دیگر از امراء اتراکِ بحری بیک سوزده و عیسی بن مُهْنَا امیر اعراب شام و بیروت با او مُتَّفِقْ گردیده و اَلْفِیّ^۱ که امروز بر آن دیار مسلط است در دمشق مستعدّ کارزار او شده، در اثناء این خبر رسید که یک فوج از اتراکِ بحری که موج لشکر مصری ایشان را بساحل فرات انداخته بود بقرب عانه و حدیثه رسیده‌اند. بر سبیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیت انسان که پیوسته بمکر و خدیعت بر امور بزرگ اقدام نموده بودند رسولی فرستاده بودیم و سُئُقْرَاشِقْرَ و امیر عیسی را بایلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهزام ایشان از پیش اَلْفِیّ مقارنِ وصول رسول ما اتّفاق افتاده بود بغایت مبتهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسول برادر خویش را ببغداد فرستاد او را باثقات و معتمدان ببندگی حضرت ایلخانی فرستادیم در حقّ سُئُقْرَاشِقْرَ و برادر عیسی نواخت بسیار فرمود و خَلَع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بنده دولت را نیز بتحسین و انعام مخصوص گردانید^۲، مقصود آن است که جماعتی را که بر سبیل رسالت باتّفاق شحنگان و امراء لشکر نزدیک آن جماعت فرستاده بودیم حتی تلامذه و رکابداران ایشان را حاضر کردند و سعی‌ها کردند تا ایشان را با خود همداستان سازند قضیّت معکوس گردید و ایشان بر ضدّ این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان بابتدا جماعت اعادی را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستندند و بالآخره از میانه به‌در رفتند.^۳

فی الجمله چون هلال ذی‌الحجّه نمودار گشت^۴ بر عقب نُوَابِ ایلخانی مصاحب ایلچیان مذکور بحضرت عالیّه^۵ روان گردیدیم تا چون روز چهارشنبه بیستم ذی‌الحجّه سنه ثمانین و ستمایه از عقبه اسدآباد درگذشتیم، جمعی از خواصّ حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشینبه شب حضرت ایلخان بعد از وقوف بر تزویر حسّاد بموجب عرض حال که خواصّ در هنگام خلوت گویند سیورغامیشی فرموده است و بخشایش و بستگان

۱. یعنی الملك المنصور سيف الدين قلاوون الصالحی المعروف بالألفیّ از سلاطین مصر معروف بممالیک بحریّه، و چون در ابتدای امر امیر علاءالدین آقسنقر او را بهزار دینار خریده بود لهذا معروف بالفیّ شد، مدّت سلطنتش از رجب سنه ۶۷۸- ذی‌القعدة ۶۸۹ یازده سال و چیزی بود (نهاية الأرب للتویری، ج ۲۹ ورق ۱۰۵b-۱۴۵a-b، 1578 (Arabe).

۲. رساله مذکوره، ورق ۶a.

۳. ایضاً ورق ۶b، از این موضع تا ورق ۲۷a از رساله مذکوره یک جمله معترضه طویلی است در مناظره دل و عقل و صبر که چون بکلی از سوق حکایت خارج است آن را بتمامه حذف کردیم.

۴. ایضاً ورق ۲۷a. ۵. یعنی اردوی اباقاخان که آن وقت در همدان بود.

قیود جفای زمانه را گشایش^۱، پیش از وصول بسورِ همدان ایلچیان را دیدیم. بتعجیل تمام به هر جانب حرکت می‌کردند و کسی را از باطن کار خبری نه. تا بهمدان رسیدیم طامۀ کبری واقع شده بود^۲ و خلائق چون رمۀ گوسفند در بیابان ضایع مانده، جماعت امرا در صحبت خواتین و پادشاه‌زادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا بیک میعاد بمراغه مجتمع گردند، بعضی از امرا بتحریرض جماعت وُشاة فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیهٔ فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط و حزم بعید است. بدین سبب از راه بهمدان بازگشتند و از توجّه در صحبت بار دو منع کردند تا هم در آن مقام جفت وحدت گشتم و هم‌زانوی غربت.^۳

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقهٔ اسلامیان در اقطار رعونتی داشته باشد حلقهٔ دعا بدست اذعونی گرفته بودند و گوش بر انجامز وعده اَسْتَجِبْ لَكُمْ ناگاه ضربهٔ فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا غلغله در عالم افکند و مبشّران رسل در رسیدند^۴ و مؤدّهٔ جلوس سلطان سلاطین عالم خان بن خان بنی‌آدم سلطان احمد^۵ و فرمان خلاصی این بنده بیاوردند و

۱. رسالۀ مذکوره، ورق ۲۸b.

۲. یعنی اباقاخان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی‌الحجّه سنهٔ ۶۸۰ (جامع‌التواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس 209, Suppl. pers., ورق ۳۱۴a).

۳. رسالۀ مذکوره، ورق ۲۹a.

۴. ایضاً ورق ۳۰a.

۵. وی پسر هفتم هولاکو و برادر اباقاست و از ۲۶ محرم سنهٔ ۶۸۱ الی ۲۶ جمادی‌الاولی سنهٔ ۶۸۳ سلطنت نمود، نام اصلی این پادشاه تکودار است و معروف است بسطان احمد، اما ضبط تکودار، این کلمه را در بسیاری از کتب تواریخ به‌خصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته‌اند ولی ظاهراً صواب تکودار با تاء مثناة فوقانیّه باشد و قرینهٔ بر صحت این ضبط آن است که هیتون (Hayton) نامی از شاه‌زادگان ارمنستان که معاصر اباقا و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان خان می‌زیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بوده است در حدود سنهٔ ۷۰۵ هجری کتابی در جغرافی و تاریخ ممالک مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف نموده است موسوم «بکُلّ تواریخ زمین مشرق» (des histories de la Terre d'Orient La Fleur) و اصل این کتاب را مؤلف بزبان فرانسه املا کرده است سپس این امالی او بزبان لاتین ترجمه شده است، و متن فرانسوی و ترجمهٔ لاتینی این کتاب مکرّر در اروپا بطبع رسیده است. باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرّر تنگودار Tangodar مسطور است با نسخهٔ بدلهای Tangodar و Tangoedar و Tanegodar و Tagodar و Tagotar و Cangodar (رجوع کنید بکتاب مذکور طبع پاریس باهتمام آکادمی ادبیات، Académie des Inscriptions, Historiens Arméniens, Tome II, pp. 185, 312. (Paris, 1906) و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرف تاء بحرف نون تصحیف نمی‌شود و چون مؤلف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده و نام او را از افواه رجال تلقی نموده و از روی صحایف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف در

صورت حال آن بود که چون خاطر همایون از راه آنکه پیشتر بسمع مبارک صورت واقعه رسیده بود و آن را پسندیده نداشته پس از آنکه تخت مملکت بمکان همایون او آراسته شد بر منوال تفقد سلیمان هدهد را بی عرض حالی و تذکیری یا استعمال تدبیری بحال این بنده که بسته قیود عناء لیالی و خسته تیر چرخ لابلالی است التفات نمود و ایلچیان را باستحضار او روان فرمود، ایلچیان بسرعت تمام از حد مراغه بهمدان رسیدند و قیود روحانی و جسمانی برداشتند^۱ و روز شنبه پنجم صفر سنه احدى و ثمانین و ستّمایه در صحبت ایشان متوجه حضرت شدیم و پنج روز را بامینیّه باردوی اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی همایون متوجه اَلطّاق^۲ گردیدیم و در آنجا قوریلتنای بزرگ منعقد گردید^۳ و ملوک اقطار و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدّت نه شبانه روز بسور و سرور اشتغال داشتند.^۴ پس از فراغت از جشنها بتدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاهزادگان را باطراف ممالک نامزد نمود و وُلاة و عَمّال بهر قطری از

→

آن رود پس قریب بیقین می شود که حرف اوّل نام این پادشاه تاء مثناة فوقائیه است نه نون، و قرینه دیگر آنکه در جلد ۲۵ از نهایت الأرب للتویری المتوفی سنة ۷۳۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe, 1577) ورق ۳۷b-۳۹a که نسخه قدیم و معاصر یا قریب العصر با مصنف است در ضمن سوق تاریخ وی هفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام او را توکدار با تاء مثناة فوقائیه نوشته است. و همچنین در جلد ۲۳ از کتاب مسالک الأیصار فی اخبار ملوک الأمصار لشهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل الله الدمشقی المتوفی سنة ۷۴۹ نسخه کتابخانه مزبوره (Arabe, 2328) ورق ۱۲۱b که آن نیز نسخه قدیم و ظاهراً معاصر مصنف است نام او را در کمال وضوح تکدار با تاء مثناة فوقائیه نوشته است، اما سبب تسمیه او باحمد در آن نیز قول مورّخین مختلف است، در تاریخ و صّاف (طبع بمبئی، ص ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نکودار (صح - تکودار) خان گردد و سبب آنکه قلاده اسلام را مستقلد بود او را سلطان احمد گفتند»، و قریب بهمین مضمون است جامع التواریخ، و مسالک الأیصار، و ابن تغری بردی در المنهل الصّافی نسخه کتابخانه ملی پاریس، ج ۱ (Arabe 2068) ورق ۱۴۴a گوید «کان اسمه اولاً نوکدار (صح - توکدار) و سبب تسميته احمد هو انّ الفقراء الأحمدیة دخلوا بالنار بین یدی هولاکو فوهبه لهم و سماه احمد».

۱. رساله مذکوره، ورق ۳۱a.

۲. درست معلوم نشد که الاطاق (الطّاق، الاتاق، الاتاغ، آلداق، اله داغ، بر حسب اختلاف تعبیر مورّخین) که بیلاق پادشاهان مغول ایران بوده علی التحقیق در چه نقطه ای واقع بوده است همینقدر از قرائن معلوم است که الاتاق شهری یا مرغزاری بوده است در شمال آذربایجان و جنوب قفقاز و شرق ارمنستان حالیه، و اگر کسی در جامع التواریخ، تبّعی دقیق نماید شاید بتواند موقع محقق این مقام را تعیین کند.

۴. ایضاً ورق ۳۲b.

۳. رساله مذکوره، ورق ۳۱b.

اقتدار تعیین کرد^۱، و چون برادرم اطال الله بقاءه بمزیت عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی را که در تصرّف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و اژان و اذریجان مفرد بر او مقرر داشت و روم را بمشارکت سلاطین [سلجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل را بفرزند [وی] هرون داد، و کار بغداد بعد از نظام بحسب تواتر اخبار بی رونق مانده بود و خرابی باعمال راه یافته. ایلخان بی آنکه از جانب ما هر دو برادر التماسی رود یا از ارکان دولت کسی تذکری کند بکرات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوس مبارک بر زبان می‌راند که معامله آن طرف مهمل است فلان بنده را^۲ زودتر باز باید گردانید تا استدراک احوال کند. درین حال نیز نواخت بسیار مبذول داشت و آن مصالح را تفویض و به توجّه او^۳ بتعجیل اشارت راند و بانواع خلعتها از چتر و سلاح خاصّ و غیر آن مشرّف گردانید.^۴

در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجدالملک و اعوان وی از علاءالدین] گرفته بودند و خود تصرّف نموده و بخزانه نرسانیده بموقف عرض ایلخانی تقریر افتاد. بعاجل الحال بردّ اموال یرلیغ نفاذ یافت^۵ و فرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاق و اوروق]^۶ یارگوی آن بدارند^۷ بحبس آن جماعت اشارت کردند و بر امتعه و اقمشه آن اشقیا ختم

۱. ایضاً ورق ۳۴b. ۲. یعنی عظاملک مصنّف کتاب را.

۳. همین طور است در رساله مذکور «ورق» ۳۵a بلفظ غایب و مقصود خود مصنّف است.

۴. ایضاً ورق ۳۵a. ۵. ایضاً ورق ۳۶b.

۶. جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 209) ورق ۳۱۶b.

۷. در جامع التواریخ کیفیت مغضوب شدن مجدالملک را این طور تقریر می‌کند: «[سلطان احمد] ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاءالدین که محبوب بود و مجدالملک را حاضر گردانیدند و مرّبی مجدالملک پیش احمد بیسو بوقا پسر الیاچو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف ممالک بوی حواله رود صاحب شمس الدین بارمنی خاتون [زوجه سلطان احمد] الجا نمود و بتربیت او بر قرار سابق معتبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا غمز مجدالملک می‌کردند و از وی براسست و دروغ نقلها می‌کردند. مجدالملک در اثناء آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و بکشت و چون می‌دانند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من می‌کند اگر حادثه‌ای افتد شاهزاده واقف باشد که بدین سبب است، برادرزاده مجدالملک سعدالدین لقب بر آن حال مطلع بود و در آن روزها به واسطه آنکه مجدالملک او را از خزانه‌داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رنجیده در هر گوشه می‌گردید طایفه اصحاب صاحب او را بفریفتند و بخدمت صاحب بردند او را باستیفاء عراق وعده داد و فی الحال دلداریها کرد تا بیامد و تقریر کرد که مجدالملک را دل با شاهزاده ارغون یکی است و ایلچی ببندگی او

نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن بدو سه روز خیمه‌ای نصب کردند و مسروقات قماشات از جواهر و ثیاب و ذهبیات و فضیّات بدان خیمه نقل نمودند. چون بحضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند زبان آن شقی [یعنی مجدالملک] را قوّت حرکت جواب نماند و مجال انکار نداشت. چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیورغامیشی فرمود و بر دّ قماشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ایم از اوّل تا آخر همه از مبارّ و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از یمن فرّ دولت روزافزون است و در این قوریلتهای همایون برسم نثار تمکینی نبود این قدر هر چند پر زشت و خوار است خزانه‌داران بر بندگان دیگر تفریق کنند^۱ [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند].^۲

چون امر از این کار فارغ شدند اذّراج^۳ تعاویذ و رُقی را که در میان اقمشه در کیسه کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ بخطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته بلغت عبری و غیر آن و بنزدیک مغول آن شیوه بغایت هایل باشد و ای بسا خلق که به امثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان^۴ نوینی (ظ - توینی^۵) و جماعت قامان^۶ اشارت کردند تا هر تعاویذ و رُقیه که یافته بودند در آب آغاشتند. آنکه آب آن بیفشردند تا عصاره آن را در آشامد تا شرّ سحر به او لاحق گردد. از شرب آن امتناع نمود. آن امتناع خود دفع شرّ او را دوائی نافع بود و بی تدبیر خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدان سبب بنزدیک مغولان محقق شد که سحر بوده است. چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که او را بخصمان سپارند تا او را به یاسا رسانند.^۷

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام

→

فرستاد... فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق و اوروق یارغوی مجدالملک بپرسند آخ» (جامع التواریخ، ایضاً ورق ۳۱۶b).
۱. رساله مذکوره، ورق ۳۷a.

۲. جامع التواریخ، ایضاً. ۳. جمع دُرج.

۴. بَخشی بلغت مغولی بمعنی کشیش و رئیس مذهبی بت پرستان یعنی پیروان بودا است (رجوع کنید بحاشیه مفصل کاترمر بر جامع التواریخ، طبع خود او، ص ۱۸۴-۱۹۹).

۵. رجوع کنید بص ۱۰ و ۴۴ از جهانگشای متن مطبوع حاضر.

۶. رجوع کنید بص ۱۷۲ از جهانگشای متن حاضر. ۷. رساله مذکوره، ورق ۳۷b.

دیگر از چند فرسنگ قوم قوم می‌رسیدند دم بدم متعاقب بر سان تشنه آب و بیمار بر عافیت بخون او تشنه. با هر یک تیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارائی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جزم کرده بودم که جرم او را بتجاوز مکافات کنم. نفس اماره دل را گفت معلوم است که عموم خلایق این اقلیم را از وجود این شیر چه مایه ضرر و فساد است توقف و فکر چندین در کار او نه درخور است. از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست مده و بزاری و عجز او فریفته مباش. او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت افتاده بود: بهمین عجز و جزم نمودن تو و برادرت بر او رحم آوردید و او را خلاص دادید و امروز از آن تاریخ بیست و اند سال است تا مشمول انعام و شفقت شما بوده است و بمقدار خدشه شوکی از شما آزاری ندید و مکافات. این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد. جز فساد از او چه توقع توان داشت ع، مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ^۱، این معنی با دل نهانی می‌گفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در دل اثر نکرده بخشم بیکسو نشسته و بیگانگان نیز تیر ملام روان کرده و غلبه بسیار از مغول و طوایف مختلف منتظر آنکه بکدام دم از دم او دوی غصه سازند بلکه برادران و خویشان او از این تراخی که می‌افتاد مشوش بودند و می‌گفتند فِی التَّأخِرِ آفَاتٌ^۲ و همچنان دل متردد بود و طبیعت اصلی بعفو و صفح او مایل و زبان خلایق بتعجیل در دفع شرّ او قایل. عاقبت کار چون شب از نیمه گذشت و منتظران غزا تعجیل می‌نمودند و اصحاب غزا یعنی خویشان او بیشتر از ایشان مبالغت می‌کردند. دو سه مغول را در خرگاه فرستادند و گفتند حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او پیرسند و چون با آن مغولان بهیچ وقت معرفتی اتفاق نیفتاده بود آن حدیث را همه حاضران باور داشتند و آنگاه در توبیخ و خصومت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثر آمد و بر تأخر آن ندامت روی نمود و دل نشانه تیر ملامت آمد، چون او را بیرون بردند ناگاه نعره مغولان و تکبیر مسلمانان برآمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می‌نمود چنانکه از مسابقت بقتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سر جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صباح با نعره و صیاح بودند و اعضاء و

۱. رساله مذکوره، ورق ۳۸a.

۲. ایضاً ورق ۳۸b.

اعصاب او را بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند.^۱ پس از آن او را عضو عضو کرده بهر قطری از اقطار عضوی از اعضای او را فرستادند سر او را ببغداد [و دست او را بعراق و پای او را بفارس]^۲ و شخصی زبان او را بصد دینار از سر دار بخرید و بتبریز برد و یکی از اهل عصر این دوییتی بگفت:

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی^۳
و چون وی در مقام الاطاق^۴ هلاک گشت اعوان او را از نصاری و غیرهم روزها بود تا به بغداد روان کرده بودند چون از دروازه بغداد در رفته‌اند انصار و مهاجران بغداد رجم ایشان کردند و بزخم کارد و شمشیر تمامت را بقتل رسانیدند و در بازار هیمه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند.^۵

این بود خلاصه رساله مذکوره و آخرین واقعه‌ای که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجدالملک است که بتصریح جامع‌التواریخ^۶ در روز چهارشنبه هشتم جمادی‌الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمایه واقع شد و چون وفات علاءالدین در چهارم ذی‌الحجه همان سال بوده است پس معلوم می‌شود این رساله را علاءالدین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است.

اما کیفیت وفات مصنف چنان بود که پس از جلوس تکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد مابین وی و برادرزاده‌اش ارغون بن اباقا بن هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون را داعیه سلطنت در دماغ پیدا شد و چون شمس‌الدین جوینی و برادرش علاءالدین از اخص خواص سلطان احمد و مدبر مملکت وی بودند ارغون را دل با ایشان به غایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات اباقا را بصاحب شمس‌الدین نسبت می‌دادند و می‌گفتند که وی اباقا را مسموم نموده است^۷ این نیز مزید بر علت شده بود، فی الجمله در

۱. ایضاً ورق ۳۹a.

۲. و صاف، طبع بمبئی، ص ۱۰۹.

۳. رساله مذکوره، ورق ۳۹b.

۴. رجوع کنید بص ۶۱-۶۲.

۵. رساله مذکوره، ورق ۴۰a.

۶. نسخه کتابخانه ملی پاریس، Suppl. pers. 209، ورق ۳۱۶b.

۷. و صاف، ص ۱۱۹، و نه‌ایه الأرب للتویری، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخه کتابخانه مذکوره (1577, Arabe).

شهور سنه ۶۸۱ که ارغون بعزم قشلاق از خراسان^۱ بجانب بغداد متوجه گشت چون بغداد رسید گفت بقایایی که بر علاءالدین است و در زمان پدرم بوده طلب می‌دارم. بمتعلقان علاءالدین را بگرفت و مؤاخذه و مطالبه می‌نمود و نجم‌الدین اصغر^۲ را که نایب و پیشکار علاءالدین بود در بغداد و بتازگی وفات کرده بود فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون آن خبر بعلاءالدین رسید بغایت متغیر و متألّم شد و صداعی بر روی طاری گشت و بدان علّت وفات یافت^۳ در چهارم ذی‌الحجه سنه احدی و ثمانین و ستمایه^۴ در مُغان^۵ و نعش او را بتبریز آورده در مقبره چرنداب دفن نمودند^۶ و سلطان احمد خواجه هرون بن شمس‌الدین برادرزاده وی را بجای او بحکومت بغداد فرستاد.^۷

تتمه سرگذشت این خانواده را از قتل شمس‌الدین جوینی بعد از جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتّمام چون از ما نحن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف نظر نموده فقط در ضمن فصل آتی اشاره اجمالی بدان می‌کنیم و برای تفصیل وقایع خوانندگان را بکتاب مبسوطه تاریخ حواله می‌نمائیم.

۱. جامع‌التواریخ، نسخه ایضاً (Suppl. pers. 209) ورق ۳۱۶b، س ۱۸.
۲. جامع‌التواریخ، نسخه مذکوره ورق ۳۱۷a: اصغر، متن مطابق نسخه دیگر از همان کتاب است یعنی Suppl. pers. 1113, f, 199b.
۳. ذهبی در تاریخ الإسلام نقلاً عن ابن العوطی گوید که علاءالدین از اسب افتاد و بدان صدمه هلاک شد (نسخه موزه بریتانیّه Or. 1540 f, 6b).
۴. جامع‌التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۳۱۷a، این اصحّ اقوال است در تاریخ وفات علاءالدین و مطابق است در روز و ماه و سال با وّضاف، طبع بمبئی، ص ۱۱۹، و تاریخ الإسلام للذهبی نقلاً عن ابن العوطی مورّخ مخصوص علاءالدین دو نسخه موزه بریتانیّه Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و در ماه و سال با تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۶، و در سال فقط با المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۴ از نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe, 2071 ورق ۱۰۸a، ولی نُویری در نهاية الأرب، ج ۲۵، ورق ۳۷b از نسخه ایضاً Arabe 1577 و مقریزی در کتاب السلوک ورق ۲۱۴b از نسخه ایضاً Arabe, 1726 و ابن شاکر کتبی در ذیل ابن خلّکان طبع بولاق، ج ۲، ص ۴۵ و ابوالفدا در تاریخ خود در حوادث سنه ثمانین و ستمایه وفات علاءالدین را در سنه ۶۸۰ نوشته‌اند، و فضل‌الله بن ابی الفخر صقاعی در ذیل دیگر ابن خلّکان ورق ۴۳a از نسخه ایضاً Arabe 2061 و حاجی خلیفه در تحت «جهانگشا» وفات او را در سنه ۶۸۳ نوشته‌اند، و صواب همان قول متن است که مطابق اقوال مورّخین معاصر مصنّف است.
۵. ابن العبری در تاریخ سریانی (Chronicon syriacum) بنقل کاتمر از او در «کنوز مشرقیه»، ص ۲۳۱، و بقول وّضاف ص ۱۱۹ در ازان وفات یافت و ظاهراً اختلاف لفظی است.
۶. وّضاف، ص ۱۴۲-۱۴۳.
۷. جامع‌التواریخ، نسخه مذکوره، ورق ۳۱۷a، و ابوالفدا در حوادث سنه ۶۸۰ و غیرهما.

شمه از احوال خانواده مصنف بطریق اجمال

برادر مصنف شمس‌الدین محمد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و تکودار معروف بسلاطین احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنه ۶۶۱-۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و زمام حل و عقد جمیع ممالک واقعه در غربی جیحون که در تصرف اعقاب تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام به دست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او بجائی رسید که روزی یک تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی^۱ و ترجمه حال و حکایات جود و کرم و هنرپروری و شعر دوستی وی در کتب مبسوطه تاریخ مشروحاً مسطور است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالاخره پس از یک عمر سعادت و عزت در چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی آهر (در قراجه داغ حالیه آذربایجان) بفرمان ارغون بن اباق بن هولاکو بقتل رسید^۲، و چهار پسر او یحیی و فرج‌الله و مسعود و اتابک را نیز پس از اندک مدتی بر عقب پدر فرستادند^۳، و نواده او علی پسر خواجه بهاء‌الدین بن شمس‌الدین را در سنه ۶۸۸ در کاشان بقتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد^۴، و برادر این علی محمود از خوف بعثت خفقان مبتلی گشت و در آخر عهد کیخاتو وفات یافت^۵، و منصور پسر علاء‌الدین عظاملک را در همین سال از حله بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند^۶، و از فرزندان صاحب شمس‌الدین فقط زکریا که در ابخاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند^۷، و در شهر سنه ۶۹۲ که صاحب تاریخ و صاف به تبریز رسیده مقابر شمس‌الدین و برادرش علاء‌الدین عظاملک و هفت پسران ایشان را در چرنداب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثری را که یکی از فضلی عصر در مرثیه ایشان سروده و مطلع آن این است:

۱. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۸۴.

۲. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۲۴b، و تاریخ و صاف، ص ۱۴۰-۱۴۳ و تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص

۳. و صاف، ص ۱۴۲. ۵۸۶

۴. جامع‌التواریخ، ایضاً ورق ۳۲۶a.

۵. ایضاً.

۶. ایضاً ورق ۳۲۵b. ۷. ایضاً ورق ۳۲۶a.

يَا جَرْنَدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزِ سَقَاكَ الْحَيَا أَلْمِلْتُ الْهَامِي

در تاریخ خود ذکر کرده است.^۱

شرف‌الدین هرون پسر دیگر شمس‌الدین جوینی مذکور یکی از افاضل عصر خود به‌شمار می‌آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلاى هر فن بود، وی رابعه بنت ولیعهد ابوالعبّاس احمد بن المستعصم بالله آخرین خلیفه عبّاسی معروف بسیده نبویه را در حباله نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صداق وی کرد و او را از این سیده چندین فرزند آمد که ایشان را باسماء خلفاء موسوم گردانید چون عبدالله ملقب بمأمون و احمد ملقب بامین و زبیده، و بالاخره او را نیز بسعایت خواجه فخرالدین مستوفی قزوینی عم‌زاده حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده^۲ در ماه جمادى الآخرة سنه ششصد و هشتاد و پنج بفرمان ارغون بن اباقا بقتل رسانیدند و از اتفاق زوجه وی سیده نبویه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچیک از ایشان را از مرگ دیگری اطلاعی باشد.^۳

خواجه بهاء‌الدین محمد پسر دیگر شمس‌الدین جوینی در عهد اباقا حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنه ۶۷۸ در حیات پدر باجل طبیعی وفات نمود، وی به صرامت و سطوت و قلت عفو و کثرت سفک دماء موصوف بود و ترجمه حال او مشروحاً در وّصاف مذکور است.^۴

یکی از دختران علاء‌الدین عطاملک در سنه ۶۷۱ در حباله نکاح امام جلیل صوفی زاهد شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم بن شیخ سعدالدین محمد بن المؤید بن ابی بکر بن محمد بن حمویه الجوینی الشافعی درآمد و صداق وی پنج هزار دینار زر سرخ بود و این

۱. تاریخ وّصاف، ص ۱۴۲-۱۴۳.
 ۲. تاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۴۸۵، ۵۸۷.
 ۳. وّصاف، طبع بمبئی، ص ۶۰-۶۵، و المنهل الصّافی لابن تغری بردی و هذا نصّه: «رابعه بنت ولیّ العهد ابی العبّاس احمد بن المستعصم بالله امیر المؤمنین و تعرف بالسیده التّبویّه زوجة الصّاحب الملك هرون بن الصّاحب شمس‌الدین محمد بن محمد الجوینی و امّ اولاده المأمون عبدالله و الأمين احمد و زبیده، و كان صداقها علی زوجها هرون المذكور مائة الف دینار كصداق خدیجة السّلاجوقیة علی الخلیفة القائم بامر الله و كذلك المكتفی زوج ابنته زبیده بالسّطان مسعود بن محمد بن ملكشاه السّلاجوقی علی صداق مائة الف دینار، و ماتت صاحبة التّرجمة ببغداد سنة خمس و ثمانین و ستمائة فی جمادى الآخرة و فی التّاریخ المذكور ایضاً قُتِلَ زوجها هرون المذكور فلم یعلم احد منهما بموت الآخر» (المنهل الصّافی، ج ۳ از نسخه کتابخانه ملیّ پاریس، 2070 Arabe، ورق ۷۷b-۷۸a).
 ۴. وّصاف، ص ۶۰-۶۶.

شیخ صدرالدین حَمَویه هموست که غازان خان بن ارغون بن اباق بن هولاکو بمساعدت امیر نوروز در سنه ۶۹۴ بدست وی اسلام آورد و بتبعیت او تمام امرا و لشکریان مغول قریب صد هزار نفر اسلام آوردند^۱ و از آن روز بیعد مذهب پادشاهان مغول ایران از بت پرستی باسلام مبدل گردید، شیخ صدرالدین مذکور در دولت غازان بغایت محترم بود و در سنه ۷۲۲ وفات نمود، خواجه همام تبریزی را در حق وی مدایح غرّاست.^۲

بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند:

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمک در عصر خلفا همه اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنرپرور و علم دوست بودند و مجالس ایشان میعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانه ایشان محط رحال و مهبط آمال بود و بالآخره همه نیز مانند آل برمک یکبارگی مقتول و منکوب گشتند و خانمان ایشان از بیخ برافکنده شد و آثار ایشان بکلی

۱. جامع التواریخ، ورق ۳۵۲b-۳۵۴a.

۲. ترجمه حال شیخ صدرالدین حَمَویه مذکور در جلد اول از المنهل الصافی لابن تغری بردی در تحت «ابراهیم بن محمد» مسطور است و مندرجات متن ملخص از آن کتاب است، و آل حَمَویه از قدیم الأیام در جوین نیشابور مشهور بوده‌اند و غالباً مسند مشیخت صوفیه در خانواده ایشان بوده است، جدّ اعلاّی ایشان ابو عبد الله محمد بن حَمَویه الجوینی الصوفی از کبار مشایخ طریقت بود و در سنه ۵۳۰ بنشاپور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن الأثیر در حوادث همین سنه و تاج العروس در ح م م)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعدالدین حَمَویه نیز از مشاهیر مشایخ صوفیه و از اجلّه اصحاب شیخ نجم الدین کبزی بود و در سنه ۶۵۰ وفات یافت و ترجمه حال او مفصلاً در نفحات الأنس جامی مسطور است، و شیخ سعدالدین حَمَویه بکسر نون الدین باید خواند باضافه بحَمَویه که جدّ اعلاّی ایشان است برسم زبان پارسی در اضافه نام شخص بنام پدر یا جدّ وی بدون اقسام لفظ «ابن» چون رستم زال و سعد وقاص و عمر خطاب و عمر و عاص و صاحب عبّاد و محمود سبکتکین و غیر ذلک، و حَمَویه بفتح حاء مهمله و ضمّ میم مشدده و واو ساکنه و یاء مثناة تحتانیة مفتوحه و در آخر هاء است کذا ضبط بالقلم فی نسخه من المشتبه للذهبی مرقوة علی المصنّف نفسه محفوظة فی المکتبة الأهلّیة بیاریس 2075 Arabe ورق ۸۴a، و نصّه «و بنو حَمَویه الجوینی نالوا المشیخة و الأمرة»، و در قاموس بعد از ضبط حَمَویه بر وزن شَبَویه گوید «و بنو حَمَویه الجوینی مشیخة»، و در جامع التواریخ، نسخه مذکوره ورق ۳۵۳a در فصل اسلام غازان این کلمه حَمَویه مسطور است بتشدید میم و الحاق یاء نسبت در آخر بجای هاء یعنی منسوب بحَمَویه یعنی از اولاد حَمَویه، و احسن وجوه و ابعاد از التباس کتابت این کلمه است بهمان هیأت اصلی بدون الحاق یاء نسبت یعنی حَمَویه نه حَمَویه یا حَمَوی تا تصحیف به «حَمَوی» بتحریک منسوب بحمّاء شهر معروف شام نشود چنانکه بسیاری را شنیده‌ام که همیشه عارف مشهور پدر صاحب ترجمه را «شیخ سعدالدین حَمَوی» بتحریک می خوانند و آن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوین نیشاپور و از شهر بیوتات قدیمه آن ناحیه بوده‌اند و ابداً ربطی و مناسبتی با حمّاء شام ندارند.

محو گردید، ذهبی در تاریخ‌الاسلام گوید هر کس کتابی بنام ایشان تألیف می‌کرد او را نقداً هزار دینار زر سرخ جایزه می‌دادند، و گوید نوبتی اباقاخان بیغداد آمد. این دو برادر برای تشریفات پذیرائی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزه‌هایی که در آن موقع بمردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و بنام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشان را در دفتر ایام مخلد ساختند و ما با اشاره بنام چند تن از مشاهیر ایشان اکتفا می‌کنیم:

از جمله امام علامه استاد البشر خواجه نصیرالدین محمدبن محمدبن الحسن الطوسی المتوفی سنة ۶۷۲ است که رساله معروف اوصاف الأشراف را بفارسی در سیر اولیا و روش سالکین بنام شمس‌الدین محمد جوینی ساخته و کتاب ترجمه ثمره بطلمیوس^۱ را بفارسی در نجوم بنام پسرش خواجه بهاء‌الدین محمد حاکم اصفهان و عراق عجم موشح نموده است. چنانکه در دیباچه هر دو کتاب صریحاً مسطور است.

و دیگر استاد فاضل صفی‌الدین عبدالؤمن بن یوسف بن فاخر الأزموی که در حسن خط و موسیقی از نواغ عصر و از اشهر مشاهیر دهر بود، در حسن خط وی در عداد خطاطین بزرگ مانند ابن مقله و یاقوت و غیرهما معدود است و در موسیقی خود ضرب‌المثل و استاد اساتید عصر و صاحب تصانیف مشهوره است، ابن تغری بردی گوید بعد از اسحق بن ابراهیم موصلی ندیم هرون الرشید هیچکس در این صنعت بیایه وی نرسیده است. صفی‌الدین مذکور کاتب کتابخانه المستعصم بالله و مغنی و ندیم او بود و سالی پنج هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرر بود و بعد از فتح بغداد بخدمت هولاکو رفت و در حضور وی بربط نواخت. هولاکو مرسوم او را مضاعف نمود و ده هزار دینار از عایدات بغداد بطریق ادرار سنوی او را مقرر فرمود. پس از آن از خواص بستگان و ندماء علاء‌الدین عظاملک و برادرش شمس‌الدین جوینی گردید و ایشان دیوان انشاء بغداد را

۱. تألیف این کتاب در نهم جمادی‌الاولی سنة سبعین و ستمایه تمام شده است و یک نسخه از این کتاب که در ربیع‌الأول سنة ۶۷۱ یعنی یکسال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe . 4731, ff. 1-61b)

بوی محوّل نمودند. ولی بعد از استیصال خانواده صاحب دیوانیان سعادت صفی‌الدین رخت بریست و کارش بمنتهی درجه فقر و فاقه رسید تا جائی که بالاخره برای سیصد دینار دین که از عهدهٔ اداء آن عاجز بود بحکم قاضی محبوس گردید و در همان حبس وفات یافت در ۲۸ صفر سنهٔ ۶۹۳. صفی‌الدین مذکور بغایت مسرف و مبدّر بود و در صرف اموال در ملاذّ و ضیافات مبالغه می نمود مثلاً فقط قیمت فواکه و مشمومات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهار هزار درهم نبود^۱، باری استاد مذکور رسالهٔ شرفیه^۲ را در موسیقی که اکنون نسخ متعدّده از آن موجود است بنام شرف‌الدین هرون پسر خواجه شمس‌الدین جوینی ساخته است.

و دیگر امام علامه کمال‌الدین میثم بن علی بن میثم البحرانی المتوفی سنة ۶۷۹ کتاب معروف شرح نهج البلاغه را بنام علاء‌الدین عظاملک صاحب ترجمه تألیف نموده است.^۳ و دیگر استاد فاضل قاضی نظام‌الدین اصفهانی کتاب شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب‌الدیوان^۴ را در مدایح این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه‌ای است مشتمل بر قصاید و اشعاری که مؤلف در مدح صاحب دیوان شمس‌الدین محمد جوینی و برادرش علاء‌الدین عظاملک جوینی و پدر ایشان بهاء‌الدین محمد ساخته است و گاهگاه اشعار خود ممدوحین نیز در آن مندرج است.

و دیگر شمس‌الدین محمد^۵ بن نصرالله بن رجب المعروف بابن الصّیقل الجزریّ

۱. ترجمهٔ حال صفی‌الدین مذکور در فوات الوفيات لابن شاکر الکتبی، طبع بولاق، ج ۲، ص ۱۸-۱۹ و در المنهل الصافی لابن تغری بردی، ج ۴ در حرف عین مفصلاً مسطور است، رجوع کنید نیز بوصاف، طبع بمبئی، ص ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵، و کتاب الفخری لابن الطقطقی، طبع درنبورغ، ص ۷۴، ۴۴۹-۴۵۱، و ذیل ثمرات الأوراق للأمام تقی‌الدین بن حجّه طبع مصر در حاشیهٔ کتاب المستطرف، ج ۲، ص ۱۶۴-۱۶۹.

۲. یک نسخه از این کتاب در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Arabe 2479) و در بعضی کتب نام این رساله را «رسالهٔ شرفی» بدون هاء نوشته‌اند.

۳. رجوع کنید بدیباچهٔ شرح ابن میثم بر نهج البلاغه طبع طهران و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت «نهج البلاغه»، و روضات الجنّات لآقا محمدباقر الخونساری، طبع طهران، ج ۴، ص ۱۴۲-۱۴۴.

۴. ترجمهٔ حال قاضی نظام‌الدین مذکور در اوایل جلد سوّم از حبیب‌السیر و در مجالس المؤمنین در اواخر مجلس پنجم مسطور است. و یک نسخه از این کتاب یعنی شرف ایوان البیان در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Arabe 3174).

۵. حاجی خلیفه در تحت «المقامات الزّینبیّه» نام او را معدّ می نویسد بجای محمد.

مقامات زینبیه را که پنجاه مقامه است بطرز مقامات حریری بنام ایشان^۱ تألیف نموده است و او را بر این عمل هزار دینار جایزه دادند.^۲

از مشاهیر شعراء که معاصر این دو برادر و مدّاح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همّام‌الدّین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشحون است بمدایح و مراثی این خانواده، و وی را مثنویّی است عشقیّه در بحر هزج مسدّس بوزن خسرو شیرین نظامی موسوم بصحبت‌نامه و آن را بنام خواجه شرف‌الدّین هرون بن شمس‌الدّین جوینی توشیح نموده است.^۳

و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و وی را در مدایح ایشان قصاید غزّاست، از جمله قصیده مشهور در مدح علاء‌الدّین عطاملک که مطلعش این است:

هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل
از آنکه من بتأمّل در او گرفتارم
و منها فی المديح:

به صورتی ندهد صورتی است لایعقل
هزار حیف بر آنکس که بگذرد غافل
مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سحاب رأفت و باران رحمت و ابل
که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
خدایراست بر آفاق نعمتی طائل
هزار چندان مستوجب است و مستأهل
و قصیده دیگر که مطلعش این است:

کدام باغ بدیدار دوستان ماند
کسی بهشت نگوید ببوستان ماند

۱. عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مبهم است و از آن معلوم نمی‌شود که ابن الصّیقل این مقامات را بنام هر دو برادر ساخته یا بنام یکی از ایشان و من خود نیز تاکنون اصل این مقامات را ندیده‌ام تا حقیقت امر را معلوم کنم.

۲. یک نسخه از این مقامات زینبیه در موزه بریطانیّه در لندن محفوظ است، رجوع کنید بفهرست قدیم نسخ عربی موزه بریطانیّه، ص ۳۱۹، نمره ۶۶۹، و حاجی خلیفه در باب میم، و تاریخ علوم عرب لبرو کلمن آلمانی، ج ۲، ص ۱۵۹.

۳. یک نسخه از این صحبت‌نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس موجود است، (Suppl. pers. 1531)

و منها المديح:

به خطّ صاحبِ دیوانِ ایلخان ماند
که بارگاه رفیعش باسّمان ماند
ز تیر حادثه در باره امان ماند
کزین دیار نه برج و نه آشیان ماند
که نیکی و بدی از خلق داستان ماند

بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را

دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
مگر سواعد سیمین و بازوان سمین را
و قصیده دیگر ذات مطلعین که مطلع اوّل این است:

اگر تو باز بر آری حدیث من بزبان
به عید وصل تو من خویشتن کنم قربان

علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
حمایت تو نگویم عنایت یزدان
که گرگ بر گله یارا نباشدش عدوان

که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان

که دل به دست تو گوی است در خم چوگان
به دست فتح و ظفر گوی برده از میدان

خطی مسلسل و شیرین که کز نیارم گفت
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
خدای خواست که اسلام در حمایت تو
وگر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
ضرورتست که نیکی کند کسی که شناخت
و قصیده دیگر که مطلعش این است:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را

و منها فی المديح:

هزار دستان بر گل سخن سرای چو سعدی
وزیر مشرق و مغرب امیر مگه و یثرب
به عهد ملک وی اندر نماند دست تطاول
و قصیده دیگر ذات مطلعین که مطلع اوّل این است:

شکر بشکر نهم در دهان مژده دهان
بعید نیست اگر تو بعهد باز آئی
و منها فی المديح:

بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین
که گردنان اکابر نخست فرمانش
خنک عراق که در سایه حمایت توست
ز پاس تونه عجب درد یار فرس و عرب
و مطلع دوّم این است:

ترا که گفت که برقع برافکن ای فتنان
و منها فی التخلّص:

ز خلق گوی لطافت تو برده امروز
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین

و منها فی المدیح:

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم
 چو مصطفی که عبارت به قدر او نرسد
 اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی
 مرا قبول شما نام در جهان گسترده
 و همچنین قصیده معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و مطلع اول این است:

به هیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار
 همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید
 و مطلع دوم:

کجا همی رود آن شاهد شکرگفتار
 به آفتاب نماند مگر بیک معنی
 در مدح صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف است، و نیز این قصیده،
 که نقش روی تو بستست و چشم وزلف و جبین
 خدای تا گل آدم سرشت و خلق نگاشت

حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاء الدین صاحب دیوان

در دیباچه که علی بن احمد بن ابی بکر نامی در سنه ۷۳۴ بکلیات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدمه جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دو حکایت راجع به روابط بین شیخ سعدی با علاء الدین عظاملک و برادرش شمس الدین جوینی مندرج است که خلاصه آن دو را در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نمائیم.

مضمون حکایت اول آنکه وقتی شمس الدین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت. شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و بشمس الدین جوینی نوشت:

خواجه تشریفم فرستادی و مال
 هر بدیناریت سالی عمر باد
 مالت افزون باد و خصمت پایمال
 تا بمانی سیصد و پنجاه سال

پس علاءالدین عطاملک براتی بمبلغ ده هزار دینار بر سر خواجه جلالالدین خنتی که در شیراز بود از بهر شیخ حوالت نمود. اتفاقاً وقتی برات بشیراز رسید که خواجه جلالالدین چند روز بود تا وفات کرده بود شیخ ایباتی چند که در دیباجه مزبور مسطور است بعلاءالدین عطاملک فرستاد. پس خواجه شمسالدین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز بهر آینده و رونده نفقه ساز. شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعه قهندز را از آن وجه بساخت، و خلاصه حکایت دوّم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج بتبریز رفت و خواست تا دو برادر شمسالدین و علاءالدین را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه بموکب اباقاخان برخورد. شمسالدین و علاءالدین چون وی را از دور بدیدند فی الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بر دست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تَلَطَّف و خَرَمِیها نمودند. اباقاخان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود. از ایشان پرسید این مرد کیست. گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن بجهان مشهور است. اباقاخان شیخ را بحضور خود طلبید و وی را گفت مرا پندی ده. سعدی گفت از دنیا به آخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون تو مخیری. اباقاخان گفت این معنی بشعر تقریر کن. شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانست
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می‌خورد او جزیه مسلمانست
اباقاخان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب می‌داد که
اگر راعی بیت اوّل ترا کفایت والاّ بیت آخر، انتهی.

و بعقیده این ضعیف آثار و وضع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقاخان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه‌ای منافات دارد بالهجه سؤال و تقاضائی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر به کار می‌برد مثلاً این بیت در خطاب بعلاءالدین:

توکوه جودی و من در میان ورطه فقر مگر بشرطه اقبال اوفتم بکران

و این ابیات در خطاب بهمو:

علی‌الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقت است که ذکرش مع الزمان ماند
تو نیز غایت امکان او در یغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند
و این بیت در خطاب بشمس‌الدین جوینی:

يَقِينُ قَلْبِي أَنِّي أَنَا مِنْكَ غِنَى وَلَا يَزَالُ يَقِينِي مِنَ الْهَوَانِ يَقِينٌ^۱

و نحو ذلک، و همچنین در خطاب باباقاخان پادشاه مغول بت پرست گفتن که:
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد که هر چه می خورد او جزیه مسلمانست
به غایت مستبعد است والله اعلم بحقیقة الحال.

تالیفات دیگر علاء‌الدین مصنف کتاب

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رساله دیگر از تالیفات عظاملک بدست است. یکی از آن دو موسوم است بتسلية الأخوان^۲ و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است،^۳ این رساله مشتمل است بر ذکر مصائب و محنی که در حدود سنه ۶۸۰ به واسطه

۱. بحذف یاء متکلم یعنی یقینی از فعل وقایة.

۲. کاترمر چون اصل این رساله را ندیده بوده است می‌گوید (کنوز مشرقیه، ص ۲۳۴) که رساله تسلية الأخوان بزبان عربی است، و آن سهواست این رساله و رساله آتیه هر دو بزبان فارسی مُخَلَّى باشعار و امثال عرب است از نمط جهانگشای. شِفر کلمه تسلية الأخوان را «تثلیث الأخوان» خوانده و ترجمه کرده به La Trinité des frères (کرستمانی پیرسان، ج ۲، ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله را که در آخر یکی از نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شفر (که اکنون متعلق است بکتابخانه ملی پاریس) نوشته شده است ملتفت نشده که همان تسلية الأخوان است و آن را یکی از تالیفات شمس‌الدین جوینی دانسته و نام آن را تبصرة خازن فرض کرده (کرستمانی پیرسان، ج ۲، ص ۱۵۳-۱۵۴ از قسمت فرانسوی) و می‌گوید این رساله‌ای است که شمس‌الدین جوینی در سنه ۶۸۰ در شرح حال خود نوشته و آن را باولجای خاتون [زوجه اباقاخان] تقدیم نموده تا بتوسط او باباقاخان عرضه داده شود، و تمام اینها سهو و تخلیط است از شفر.

۳. این نسخه چنانکه سابق گفتیم در آخر نسخه ج از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 1556, ff. 220b-231a) موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رساله تسلية الأخوان است اولاً آن است که علاء‌الدین در رساله مجهولة الأسم آتیه که نیز از تالیفات اوست دو سه مرتبه تسلية الأخوان را باسم و رسم نام برده و اشاره بمضامین آن یا ابیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن ابیات بعینها در این رساله حاضره موجود است از جمله در ورق ۳a از رساله آتیه گوید: «چون در رساله تسلية الأخوان از احوال تصاریف ملوان شمه اعلام رفته است و از عقب آن نواخت و مرحمتی که بندگی ایلخان فرموده بزبان اقلام گفته آخ» و موضوع رساله تسلية الأخوان

سعایت مجدالملک یزدی بر مصنّف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس بفرمان اباقادر ۴ رمضان سنه ۶۸۰^۱، پس از این قرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنه ۶۸۰ است، رساله دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنّف آن را بلافاصله بعد از تسلیة الأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمم تسلیة الأخوان و دنباله رشته همان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل مجدالملک یزدی، یک نسخه از این رساله نیز که بغایت سقیم و

→

حاضره عیناً همین است بی کم و زیاد، دیگر در ورق ۱۲b از رساله آتیه گوید: «ای دل بایاتی که در تسلیة الأخوان ایراد کرده برزانت و ثبات خود را در آفاق مشهور کرده و از جملت آن ابیات این دو سه بیت است:

تَرَ اِنْسِي ثَابِتاً جَاشِئاً اِذَا مَا	جِيوشُ الْحَادِثَاتِ عَزَمْتُ اَمْرًا
اِذَا دُكَّتْ جِبَالُ الصُّبْرِ دَكًّا	تَرَى مَنِي فَوَاداً مَسْتَقْرًّا
وَ اِنْ شَاهَدْتُ فِي صَبْرِي فَتَوْرًا	جَعَلْتُ عَزِيْمَتِي لِلصَّبْرِ اَزْرًا

اکنون شاید گویندت ع، «به یک حمله برگشتی از کارزار، و نامت ننگ گردد در میان ابنا روزگار» انتهی باختصار، و در حقیقت در تسلیة الأخوان نسخه حاضره اگرچه عین این ابیات را ندارد ولی مطلع قصیده که این سه بیت جزء آن است با دو بیت دیگر از همان قصیده را دارد و هی هذه یخاطب اخاه شمس الدین (تسلیة الأخوان، ورق ۲۲۷a مصححاً از روی و صاف):

لئن نَظَرُ الزَّمانُ الیَّ شَزْرًا	فلا تَكُ ضَيْقًا أَفْدِيكَ صَدْرًا
وَ كُنْ بِاللَّهِ ذَائِقَةً فَانِي	أَرَى لِلَّهِ فِي ذَا الْأَمْرِ سِرًّا
زَمَانِي اِنْ زَمَانِي لِأَبَالِي	فَقَدْ مَارَسْتُهُ عَسْرًا وَ يَسْرًا

و تمام این قصیده مخمّسه در و صاف، ص ۱۰۱-۱۰۲ مسطور است، دیگر در ورق ۳۵a از رساله آتیه گوید: «غرض ازین مقدمه آن است که چون در رساله تسلیة الأخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم و عزیمت رغبت متوجه به جناب جلال و کبریا نموده برخلاف آن نیت مباشرت امور دنیا نمودن و ممارست مهامّ دیوانی کردن بحقیقت و یقین نقض پیمان است الخ» و در حقیقت این مضمون صریح تسلیة الأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حبس گوید (تسلیة الأخوان، ورق ۲۳۰a-b): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه در خاطر راسخ است و در نیت ثابت:

بعد ازین دست ما و دامن دوست پس ازین گوش ما و حلقه یار

هیئات هیئات بعد از این ع، من از کجا سخن سر مملکت ز کجا. انزوا و اعتزال را که اختیار رفته است شعار حال و دثار بال خویش خواهد گردانید و خود مدّت عمر اگر تا دیر کشد توان دانست تا چند باشد الخ»، ثانیاً آنکه صاحب تاریخ و صاف و صاحب روضة الصفا عین وقایع مندرجه در این رساله حاضره موجوده را باسم و رسم از تسلیة الأخوان علاء الدین عظاملک نقل کرده اند و مضامین آن را در کتاب خود تلخیص نموده و مندرجات این رساله حاضره در مضمون و ترتیب بعینها با منقولات و صاف و روضة الصفا یکی است طابق التعل بالتعل (رجوع کنید بوضاف، ص ۹۶-۱۰۲ و روضة الصفا اواسط جلد پنجم)، چون کاترمر و شفر به خصوص این اخیر را در باب این رساله سهوها روی داده است و از مستشرقین اروپا ظاهراً تاکنون کسی از وجود این رساله در کتابخانه ملّی پاریس اطلاع ندارد این است که اندکی در وصف این رساله بسط دادیم امید است که خوانندگان ما را معذور خواهند داشت.

مشحون از اغلاط است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^۱ و چنانکه سابق گفتم

۱. این نسخه چنانکه سابق گفتیم در اول نسخه ز از نسخ جهانگشای (Suppl. pers. 206, ff. 1b-41b) موجود است، مسیو بلوشه در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، ص ۲۷۸-۲۸۰ توهم کرده است که جهانگشای چهار جلد است و این رساله حاضره را جلد چهارم جهانگشای شمرده است و در وصف آن گوید (ص ۲۷۹): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغول ایران روی داده است تا سنه ۶۸۱ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوّم جهانگشای ختم می شود یعنی قلع و قمع اسمعیلیّه در سنه ۶۵۵ تا وفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد در سنه ۶۸۱ که در این رساله اشاره اجمالی بدان شده است ۲۷ سال فاصله است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بقیّه سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقاخان کلمه و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدّت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاءالدین در نصف اول سال ۶۸۱ لاغیر و استطراداً بوفات اباقاخان و قوربنتای جلوس سلطان احمد اشارتی اجمالی می نماید و در دو سه صفحه فقط. پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنباله رسته همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علتی برای این تصوّر می توان کرد که مصنف از واقعه قلع و قمع اسمعیلیّه فجأةً بوفات اباقاخان و جلوس سلطان احمد می جهد و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکلی چشم می پوشد. بنابراین اگر باید این رساله را یکی از مجلّدات جهانگشای فرض کنیم باید آن را جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نمائیم که یکی دو جلد دیگر حاوی وقایع ۲۷ ساله مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم چنانکه مسیو بلوشه فرض کرده است، و از اقوی ادله بر آنکه جهانگشای بهمان حکایت قلع و قمع اسمعیلیّه یعنی بمجلّد سوّم ختم می شود و وقایع بعد از آن هیچوقت از قلم مصنف صادر نگردیده است اولاً ذیلی است مختصر که خواجه نصیرالدین طوسی (که معاصر مصنف و در واقعه بغداد هر دو با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده اند) در شرح فتح بغداد بجهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوّم بعضی از نسخ جهانگشای موجود است و اگر مصنف خود وقایع بعد از استیصال اسمعیلیّه را که اهمّ آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از خواجه نصیرالدین بسی لغو و بی موقع بودی، ثانیاً تصریح صاحب و صاف است که وی نیز معاصر عظاملک بوده است بر این فقره در دیباچه کتاب خود و هذنا نصّه: «تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیّت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجسم مواکب کواکب عدد هولاکو خان» (وصاف، ص ۴)، ثالثاً آنکه تاریخ و صاف بتصریح مصنف آن ذیل تاریخ جهانگشای است و صاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی شروع می کند از همانجا که جلد سوّم جهانگشای بدانجا ختم می شود و اگر وقایع بعد از سنه ۶۵۵ از قلم مصنف جهانگشای صادر شده بود صاحب و صاف نیز بایستی ذیل خود را از همان موضع مفروض که جهانگشای بدانجا ختم می شده شروع نماید نه از سنه ۶۵۶، رابعاً آنکه صاحب تاریخ و صاف تمام متن جهانگشای را من اوله الی آخره تلخیص نموده است و آن را باوآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم می شود درست بهمان جایی که جلد سوّم جهانگشای بدانجا ختم می شود یعنی بقتل آخرین پادشاه اسمعیلیّه الموت و انقراض آن سلسله بدست هولاکو در سنه ۶۵۵ (وصاف، طبع بمبئی، ۵۵۸-۵۹۱)، باری این ادّعی مسیو بلوشه سهو واضح است و منشأ این سهو فقط این است که در آخر این رساله مسطور است: «تمت (كذا!) الكتاب الموسوم بتاریخ جهانگشای جونی (كذا!) بعون الله و حسن توفیقه» و ظاهراً در نسخه منقول عنها این رساله بلافاصله بعد از جهانگشای نوشته شده بوده است و کاتب این نسخه که در منتهی درجه عامی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهم کرده است که این رساله نیز از مجلّدات جهانگشای است، چون این ادّعی مسیو بلوشه باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادیم و از قرّاء معذرت می خواهیم.

(ص ۶۵) این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاءالدین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده.

این دو رساله را ما سابقاً تلخیص نموده و مضامین آن را بحذف حشو و زواید در این اوراق ذکر نمودیم و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهانگشای آنها را نیز تماماً کاملاً به طبع رسانیم ان شاء الله تعالی.

علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علاءالدین در ضمن مجموعه از رسائل منتجب‌الدین بدیع‌الکاتب الجوینی خالِ جدِّ پدرِ مصنف که شمه از حال او سابقاً مذکور شد در کتابخانه اداره السنه شرقیه در پترزبورغ محفوظ است^۱ و منشآت علاءالدین در مجموعه مذکور شامل است ورق ۱۷۸a-۱۹۲a را یعنی پانزده ورق وزیری بزرگ را که سی صفحه باشد.

ب - جهانگشای

مشمول بر چهار مبحث:

- ۱- اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف
- ۲- وضع و ترتیب جهانگشای
- ۳- تاریخ تألیف جهانگشای
- ۴- نسخ جهانگشای که متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده است.

۱- اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

به واسطه اهمیت موضوع جهانگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهی و اسمعیلیه و فقدان تالیفی دیگر در این مواضع در آن عصر با ملاحظه مزایائی که مصنف را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعظام رجال دولت مغول بوده و سالهای دراز در طول و عرض ممالک مغول سفر نموده و غالب وقایع را خود برای العین مشاهده کرده یا بلاواسطه از ثقات قوم شنیده و آباء و اقارب وی همه از ملازمان دولت خوارزمشاهی و

۱. رجوع کنید بفرست کتابخانه مذکوره تألیف بارن رزن، ص ۱۵۸.

مغول بوده‌اند و کتابخانه شایع الصّیت المّوت که تاریخ اسمعیلیّه این کتاب مستخرج از آن است بفرمان هولاکو بتمامها بتصرّف مصنّف درآمده بود چنانکه شرح همه اینها سابقاً گذشت بدین ملاحظات کتاب جهانگشای از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامّه بهم رسانیده و طرف وثوق خواصّ گردیده است این است که غالب مورّخین از معاصرین مؤلف یا متأخرین از او همه با اسم و رسم از این کتاب نقل کرده‌اند و آن را یکی از مآخذ معتبره خود محسوب داشته‌اند.

از جمله عبدالله بن فضل الله الشّیرازی صاحب تاریخ و صّاف که در سنوات ۶۹۹-۷۲۸ تألیف شده است تمام مجلّات ثلثه جهانگشای را من اوله الی اخره تلخیص نموده و آن را باخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ و صّاف بتصریح مؤلف در دیباچه آن^۱ چنانکه گذشت^۲ ذیل تاریخ جهانگشای است و از همانجا که تاریخ جهانگشای قطع می‌شود یعنی از سنه ۶۵۵ وی شروع می‌شود و ذیل وقایع را تا سنه ۷۲۸ ممتد می‌سازد، مؤلف و صّاف در دیباچه کتاب خود تمجید بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلف آن می‌کند و در مقام تواضع نسبت بعظام ملک و کتابش گوید^۳:

وَمَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ
وَلَوْ أَنِّي صَنَفْتُ أَلْفَ كِتَابٍ

و دیگر رشیدالدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو تقریباً تمام مندرجات مجلّات ثلثه جهانگشای را در تاریخ کبیر خود جامع التّواریخ که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف آن باتمام رسیده^۴ گنجانیده است بعضی مواضع را بطریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهیّه) و پاره را با بسط و اشباع بیشتر (مانند تاریخ چنگیزخان از ابتدای عمر او تا شروع وی در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسمعیلیّه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیزخان) و برخی را تقریباً همچنان بی تصرّف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیزخان در ایران و ممالک سلطان محمّد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال اوکتای قاآن).

دیگر ابوالفرج غریغوریوس بن اهرن الطّیب الملتطی المعروف بابن العبری المتوفی سنه ۶۸۵ از نصاری یعقوبیه ساکن مراغه که معاصر عظام ملک بوده است در تاریخ عامّ

۲. ص ۱۹-۲۰.

۱. و صّاف، طبع بمبئی، ص ۶.

۴. رجوع کنید بص ۱۷.

۳. و صّاف، ص ۶.

مطوّل خود که بزبان سریانی نوشته است^۱ گوید که کتاب علاءالدّین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عديم التّظير است و گوید هر چه در خصوص تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیّه و مغول در کتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،^۲ و همچنین ابوالفرج مذکور در کتاب دیگر خود موسوم بتاریخ مختصرالدّول^۳ که بزبان عربی است و اختصاری است بقلم خود مؤلف از تاریخ کبیر سریانی سابق الذّکر فصول طوال عیناً یا ملخصاً از جهانگشای نقل و ترجمه نموده است (بدون تصریح بنقل)، و به طور اجمال آنچه معلومات در تاریخ مختصرالدّول راجع به تاریخ خوارزمشاهی و مغول و اسمعیلیّه تا سنه ۶۵۵ مسطور است مطلقاً منقول از جهانگشای است.^۴

دیگر صفی الدّین محمّد بن علی بن محمّد بن طباطبا المعروف بابن الطّقطقی صاحب الکتاب الفخری که در سنه ۷۰۱ تألیف شده و شرح آن سابقاً گذشت چندین فقره باسم و رسم از جهانگشای نقل نموده است.^۵

۱. این تاریخ عامّ سریانی (Chronicon Syriacum) دو مرتبه در اروپا بطبع رسیده است یک مرتبه در لیزبیک (آلمان) بانضمام یک ترجمه لاتینی در سنه ۱۷۸۹ بتوسط برونز و کیرش (Bruns et Kirsch) و مرتبه دیگر در پاریس متن سریانی فقط در سنه ۱۸۹۰، بتوسط آب بجان (Le R. P. Bedjan) از نصارای کلدانی ارومیه.
۲. رجوع کنید بمقاله کاتریمز در «کنوز مشرقیه»، ص ۲۳۳ نقلاً از تاریخ کبیر سریانی مذکور طبع لیزبیک، ص ۵۷۴.
۳. تاریخ مختصرالدّول لابن العبري تاریخی است عامّ بزبان عربی در تاریخ دول عالم از ابتدای خلقت الی سنه ۶۸۳ و ختم می شود بسطنت ارغون بن اباقابن هولاکو و آخرین واقعه ای که در آن مذکور است حکایت قتل شمس الدّین جوینی برادر عظاملک است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است بقلم خود مؤلف از کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که بزبان سریانی است و چون مؤلف معاصر مغول بوده و در مراغه در قرب جوار دربار ایشان می زیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوصی در کتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطه نظر تاریخ عالم عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمّیت بسیار دارد، تاریخ مختصرالدّول ابتدا در سنه ۱۶۶۳ مسیحی در اکسفورد از بلاد انگلستان بانضمام یک ترجمه لاتینی و ثانیاً در سنه ۱۸۹۰ در بیروت در مطبعه آباء یسوعیین متن عربی فقط بحلیه طبع در آمده است.
۴. در تاریخ مختصرالدّول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت است از مواضع ذیل: ص ۳۷۴، ص ۳۷۵، ص ۲، ص ۳۹۴، ص ۳، ص ۳۹۶، ص ۵، ص ۳۹۸، ص ۱۸، ص ۳۹۹، ص ۵، ص ۳۹۹، ص ۱۶، ص ۴۰۳، ص ۱۰، ص ۴۰۷، ص ۷، ص ۴۱۳، ص ۳، ص ۴۲۶، ص ۱ و ۱ آخر، ص ۴۲۷، ص ۶، ص ۴۳۵، ص ۲، ص ۴۴۸، ص ۴، ص ۴۵۰، ص ۱۰، ص ۴۵۱، ص ۷، ص ۴۵۲، ص ۲، ص ۴۵۶، ص ۱۵، ص ۴۵۹، ص ۱۷، ص ۴۶۰، ص ۱۳، ص ۴۶۱، ص ۶، ص ۴۶۲، ص ۱۲، ص ۴۶۵، ص آخر، ص ۴۷۱، ص ۹، ص ۴۷۵، ص آخر، و این فصل اخیر یعنی ص ۴۷۱-۴۷۵ منقول است از ذیل خواجه نصیر الدّین طوسی بر جهانگشای.
۵. از جمله در دیباچه کتاب در حکایت صید (ص ۷۵ طبع درنورغ)، و دیگر در خلافت معویه (ص ۱۴۸ ایضاً).

دیگر شهاب‌الدین احمد بن یحیی بن فضل‌الله الکاتب الدمشقی المتوفی سنة ۷۴۹ صاحب کتاب مسالک الأبصار فی ممالک الأمصار در بیست مجلد بزرگ که قسمت عمده آن در تاریخ و جغرافی است^۱ و در سنه ۷۳۸ تألیف شده است.^۲ در جلد سوم از کتاب مذکور چندین فصل با اسم و رسم از کتاب جهانگشای عبری ترجمه نموده است. از جمله فصل معنون «بذکر خروج چنگیزخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو» (از جهانگشای مطبوع حاضر، ج ۱ مطابق با ورق ۳۲a-۳۳b از مسالک الأبصار، ج ۳ نسخه پاریس^۳)، و دیگر فصل معنون «بذکر قواعدی که چنگیزخان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» باختصار (از جهانگشای، ج ۱ مطابق ورق ۳۳b-۳۶a از مسالک الأبصار، ج ۳)، و دیگر فصل معنون «بذکر ابناء چنگیزخان» باختصار (از جهانگشای، ج ۱ مطابق ورق ۳۶b-۳۷a از مسالک الأبصار، ج ۳).

و همچنین تاریخ گزیده و تاریخ بناکتی و روضة الصفا و حبیب السیر و سایر تواریخ متأخره جمعاً فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل نموده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیه و مغول تعویل متأخرین تقریباً فقط بر جهانگشای و جامع‌التواریخ و وصاف بوده است لاغیر.

۲- وضع و ترتیب جهانگشای

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد:^۴

۱. جلد اول بعد از دیباچه طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعه چنگیزخان معروف بیاسای چنگیزی، پس از آن شروع می‌کند به تاریخ چنگیزخان و خروج وی و فتوحات وی در ممالک اویغور، و اینجا فصلی در

۱. از جمله بیست مجلد مسالک الأبصار در کتابخانه ملی پاریس فقط پنج مجلد متفرق موجود است.

۲. «و فی سنة تألیفی فیها هذا الكتاب و هی سنة ثمان و ثلثین و سعمایة الخ» (Arabe 2325, f. 184a).

3. Arabe 2325

۴. سابقاً گفتیم که بلوشه توهم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی توهم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است باین معنی که جلد اول و دوم را معاً یک جلد فرض می‌کنند و جلد سوم را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخه داز نسخ جهانگشای ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود.

تاریخ اقوام اویغور و عواید و رسوم و معتقدات ایشان مندرج است در غایت اهمّیت، پس از آن به طور تفصیل بحث می‌کند از فتوحات قشون چنگیزخان در ماوراءالنّهر و ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیزخان (سنه ۶۱۵-۶۲۴) و تاریخ سلطنت اوکتای قآن بن چنگیزخان (سنه ۶۲۶-۶۳۹) و حکایات جود و کرم وی باشباع تمام و دوره نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوک خان (سنه ۶۳۹-۶۴۳)، و سلطنت کیوک خان بن اوکتای قآن (سنه ۶۴۳-۶۴۴)، سپس بفصلی دو بغایت مختصر در تاریخ توشی (چوچی) و جغتای دو پسر چنگیزخان جلد اول را ختم می‌نماید.

جلد دوّم شروع می‌کند بدون مقدمه بتاریخ خوارزمشاهیّه و وقایع احوال این طبقه به خصوص سلاطین اخیر ایشان را باشباع تمام ذکر می‌کند و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوک کفار ترک معروف بملوک قراختای و گورخانیّه که قریب نود و پنج سال^۱ از حدود سنه ۵۱۲-۶۰۷ در ماوراءالنّهر و ترکستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوک الطوائف ترک مسلم آن نواحی معروف بملوک افراسیابیّه و خانیّه و ایلک خانیّه و آل خاقان (برحسب اختلاف تعبیر مورّخین) که مدّت دو بیست و اند سال بعد از سامانیّه و قبل از مغول در ماوراءالنّهر و ترکستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان درآمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز بغایت مهمّ است، و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام و شحنگان مغول را که از عهد اوکتای قآن الی ورود هولاکو بایران (سنه ۶۲۶-۶۵۳). در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون جنتیمور و نوسال و گرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی را بهمین جا ختم می‌نماید.^۲

جلد سوّم شروع می‌کند بشرح وقایع تاجگذاری و جشن جلوس منکوقآن بن تولی بن

۱. آ ورق ۸۵a.

۲. کاترمر توهم کرده است که جهانگشای حاضر دو جلد است و جلد اول آن را عبارت از مجموع جلد اول و دوّم فرض کرده و جلد دوّم را عبارت از جلد سوّم، و شرح این فقره در وصف نسخه د خواهد آمد.

چنگیزخان (سنه ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو ببلاد ایران (سنه ۶۵۳) و قلع و قمع اسمعیلیه را مشروحاً ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوک اسمعیلیه الموت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن رانده جلد سوّم را بذکر آخرین پادشاه این سلسله و انقراض ایشان بدست هولاکو ختم می نماید. (سنه ۶۵۵)، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوّم فصلی در شرح واقعه فتح بغداد بدست هولاکو تألیف خواجه نصیرالدین طوسی که بطریق ذیل بجهانگشای ملحق نموده موجود است و از غالب نسخ مفقود.

و فی الواقع جای افسوس است که مصنف که تا سنه ۶۸۱ یعنی تا قریب مدّت ۲۷ سال بعد از انقراض اسمعیلیه در حیات بوده است و خود بشخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظام سلطنت هولاکو و اباقا و تکودار حضور داشته است و با فضل و هنری که در شیوه کتابت و صنعت تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها وقایع این دوره طویل ۲۷ ساله را بکلی در بوته اهمال گذارده و بهیچ وجه آنها را بقلم خود تقیید ننموده است و علت این سکوت را جز بر استغراق تمام اوقات وی بوظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح بوی محوّل گردید و تا آخر عمر در آن منصب باقی بود بچیز دیگر ظاهراً حمل نمی توان نمود.^۲

۱. نسخه آ ورق ۱۷۴a.

۲. کاترمر در ص ۲۳۳ از «کنوز مشرقیه» بهمین ملاحظات مذکوره و بعلمت آنکه باقرار خود جز یک نسخه فقط از جهانگشای (نسخه ۵) در دست نداشته چنین توهم نموده است که جهانگشای علاوه بر مجلدات حالیه مجلدات دیگر نیز داشته است و می گوید چگونه تصوّر می توان کرد که مصنف که تا سنه ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خود را یک مرتبه اینطور ابتر بگذارد و این همه وقایع مهمه سلطنت هولاکو و اباقا را تحت السکوت بگذراند و دیگر آنکه علاءالدین چنانکه خود گوید قصد اصلی وی از تألیف جهانگشای تخلید آثار عهد منکوقاآن بوده است و حال آنکه در این کتاب جز وقایع اوایل ایام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمی شود آخ، و این فقرات کلاً اجتهاد مقابل نصّ است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم بهمین وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه بتاریخ آخرین پادشاه اسماعیلیه ختم می شود (رجوع کنید بمقاله پروفیسور ادوارد برون در وصف اجمالی بعضی نسخ جهانگشای در روزنامه انجمن همایونی آسیائی J. R. A. S ماه ژانویه ۱۹۰۴، ص ۲۷-۴۳ که در آنجا چهارده نسخه از نسخ جهانگشای را که در کتابخانه های معروف اروپا موجود است وصف و با یکدیگر مقایسه نموده و رؤوس فصول و ابواب همه آنها را مسطور داشته است) دلایل قطعیه دیگر نیز بدست است که هرگز جهانگشای بیش از سه جلد (یا دو جلد بعقیده کاترمر چنانکه در حاشیه سابق گذشت)

۳- تاریخ تألیف جهانگشای

چنانکه از قراین مستفاد می‌شود مصنف این کتاب را منظماً در سنه یا سنوات معینی تألیف نموده است بل به واسطه کثرت اشتغال وی بامور دیوانی و توغّل وی در اسفار بعیده و عدم استقرار وی در مکان معین چنانکه گذشت هر قطعه یا قطعاتی از کتاب را بدون نظم در وقتی از اوقات مختلسه خود که وی را اندک فرصتی دست می‌داده می‌نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره بفتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنه آن بدست مغول گوید: «و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را با آنکه طرّفه‌العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعت در فرصت نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سواد می‌نویسد». از اینجا است که می‌بینیم مواضع مختلفه کتاب در تاریخهای متفاوت نوشته شده است مثلاً از دیباچه جلد اول و جلد سوم کتاب صریحاً معلوم می‌شود که منکوقاآن در حین تألیف کتاب (یعنی آن موضع از کتاب) در حیات بوده است و وفات منکوقاآن در اواخر سنه ست و خمسین و ستمایه^۱ یا اوایل سنه سبع و خمسین و ستمایه^۲ بوده است. و حال آنکه در اواسط جلد اول کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید: «تا چنانک غایت وقت که شهر سنه ثمان و خمسین و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی باقرار اصلی رفته و بعضی نزدیک شده»، و در دو موضع در جلد اول در حق پدر خود بهاءالدین محمد که در سنه ۶۵۱ وفات نمود^۳ اینطور دعا می‌کند: «لا زالت دوحه الفضل بمكانه ناضرة و عيون المكارم اليه ناظرة» یا این طور:

→

نداشته و بهمین جایی که جلد سوم بدان ختم می‌شود یعنی بتاریخ قلع و قمع اسمعیلیّه در سنه ۶۵۵ ختم می‌شده است و ما مشروحاً این دلایل را سابقاً ذکر نمودیم و اینجا بتکرار آن نمی‌پردازیم.

۱. رجوع کنید بوصّاف، طبع بمبئی، ص ۱۱.

۲. رجوع کنید بتاریخ گزیده، طبع ادوارد برون، ص ۵۷۹، و در جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳۵ گوید که وفات منکوقاآن در سال موغائیل موافق محرّم [یعنی در سال موغائیل که ابتدای آن واقع بوده در محرّم] سنه خمس و خمسین و ستمایه بود، و بنابراین قول وفات وی در سنه ۶۵۵ یا اوایل سنه ۶۵۶ واقع می‌شود.

۳. نسخه آ ورق ۱۲۵a.

«مَدَّاللَّهِ فِي عَمْرِهِ مَدًّا وَجَعَلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ التَّوَاتُبِ سَدًّا» یعنی به طوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوم^۱ تصریح بوفات پدر خود می‌کند، در هر صورت از مقایسه مواضع مختلفه کتاب با یکدیگر نتیجه این می‌شود که شروع مصنف در تألیف کتاب در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ بوده است. چه از طرفی سنه ۶۵۰ که تاریخ رسیدن مصنف است در قراقرم بحضور منکوقاآن صریحاً در دیباچه جلد اول (ص ۱۱۷) مذکور است. پس شروع وی بتألیف مقدم بر سنه ۶۵۰ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاءالدین محمد متوفی در سنه ۶۵۱ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخر از سنه ۶۵۱ نیز نمی‌تواند باشد، و دیگر آنکه تولد مصنف چنانکه گذشت در سنه ۶۲۳ بوده است و بتصریح خود وی در دیباچه (ص ۱۲۱) سنّ وی در وقت تألیف آن موضع ۲۷ سال بوده است. پس بالضرورة تألیف دیباچه در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ واقع می‌شود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در تضاعیف کتاب دیده می‌شود چنانکه گفتیم سنه ۶۵۸ است^۲، پس تاریخ تألیف کتاب از این قرار محصور می‌شود قطعاً بین سنه ۶۵۰-۶۵۸ یا سنه ۶۵۱-۶۵۸.

۴- نسخ جهانگشای

بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همه آنها در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هر یک از آنها علامتی از حروف جُمَّل قرار داده شده است از قرار ذیل^۳:

۱. آ ورق ۱۲۵a.

۲. کاتمر در ص ۲۲۲ از «کنوز مشرقیه» آخرین تاریخی را که در جهانگشای دیده می‌شود سنه ۶۶۳ فرض می‌کند و می‌گوید که در جهانگشای مذکور است که در سنه ۶۶۳ شخصی خروج کرد و بدروغ خواست خود را سلطان جلال‌الدین منکبرنی قلم دهد آخ، و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنه ۶۳۳ است اولاً بدلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای (غیر آنکه نسخه کاتمر بوده و در آنجا سهواً «سنه ثلث و ستین و ستّمایه» دارد و منشأ سهو کاتمر نیز همین بوده و غیر نسخه ۶ که سنه ۶۲۲ برقم دارد) همه جا با کمال وضوح «سنه ثلث و ثلثین و ستّمایه» نوشته شده است، ثانیاً آنکه بلافاصله بعد از همین موضع از جهانگشای صریحاً مسطور است (نسخه آ ورق ۱۰۸b) که این واقعه در عهد حکومت جنتمور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنتمور بتصریح جهانگشای (نسخه آ ورق ۱۱۶a) در همین سال یعنی در سنه ۶۳۳ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنه ۶۶۳ یعنی سی سال بعد از وفات جنتمور واقع شده باشد.

۳. ترتیب نسخ سبع چنانکه در متن است برحسب تفاوت رتبه آنهاست در اعتبار و ضعف و صحت و سقم مگر

نسخه آ = Supplément persan 205

نسخه ب = Supplément persan 1375

نسخه ج = Supplément persan 1556

نسخه د = Ancien Fonds persan 69

نسخه ه = Supplément persan 1563

نسخه و = Supplément persan 207

نسخه ز = Supplément persan 206

اکنون بطریق اجمال بوصف هر یک از نسخ سبعة مذکوره و بیان درجه آنها از حیث صحت و سقم و قدم و جدت و سایر خواص جزئیة آنها می پردازیم.

نسخه آ (SUPPLÉMENT PERSAN 205)

نسخه ای است کامل و واضح و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه ملی پاریس و نسخه اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است بالأصالة، این نسخه به قطع نیم ورقی بزرگ و بخط نسخ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه باشد هر صفحه ای ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون یک روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنف که در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۱ واقع شد و عین عبارت ناسخ در آخر جلد سوم این است:

«تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمایه علی یدی (كذا) العبد الضعیف رشید الخوافی و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد».

و در پشت ورق اول کتاب خطوط عدیده از مالکین مختلفه آنکه در قرون متداوله این

→

نسخه اخیر که از این نقطه نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اول و ثلث جلد ثانی از آن ساقط لهذا آن را در مرتبه آخر قرار دادیم.

نسخه بنوبت در ملکیت ایشان داخل شده است با امضاهای ایشان مورخ بسنوات ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۳، ۱۱۳۶، ۱۱۶۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا میرزا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورگان متوفی در سنه ۹۱۱ آخرین ملوک تیموریه ایران بوده است چنانکه از این عبارت که بخط خود (ظاهراً) در پشت نسخه نوشته است معلوم می‌شود: «من کتب فقیر امیر حسین بن بایقرا میرزا»، و این نسخه با این همه مزایا خالی از غلط نیست به خصوص در اسماء و اعلام مغولی و امثال و اشعار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریباً بکلی غیر منتفع به است، و دیگر آن که این نسخه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات را کلاً او بعضاً بدون نقطه نوشته است به خصوص در کلمات مشکوکه و اسماء مغولی و ترکی یعنی مخصوصاً در مواردی که تنقیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است.

خصایص رسم الخطی این نسخه - مهمات خصایص رسم الخطی این نسخه از قرار ذیل است:

۱- با وجود توغل این نسخه در قدم (سنه ۶۸۹) ذال‌های فارسی^۱ که در اغلب نسخ معاصره و متأخره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنه ۸۰۰ هجری همه جا ذال با نقطه مسطور است در این نسخه غالباً (به استثنای قلیلی مثل جدا و کوزک و پدر و نیافرید و نحو ذلک) ذال بی نقطه مطابق تلفظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا

۱. ذال معجمه فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: ۱- هرگاه ماقبل آن متحرک باشد چون آمد و باشد و بُشَد و موبذ و زمرد و نحوها که بلااستثنا ذال معجمه است، ۲- هرگاه ماقبل آن یکی از حروف عله باشد چون افتاد و باذ و قباد و آباذ و استاذ و بوذ و نمود و بیذ و کشید و رسید و رفتید و گفتید و نحوها که نیز بلااستثنا ذال معجمه است، اما ذال فارسی فقط در یک موضع است و آن وقتی است که ماقبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مَرَد و کَرَد و اَوَرَد و دُرَد و مُرَد و پسند و کمند و غیر ذلک که بلااستثنا ذال مهمله است، و در بلاد فارسی زبان بااستثنای بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز می‌داده و فرق می‌گذاشته‌اند هم در تلفظ (ظاهراً) و هم در کتابت (قطعاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون بدست است و قبل از قرن هشتم هجری بیعد بجهات نامعلوم به تدریج این تمیز از میان برداشته شد و ذال‌های معجمه متدرجاً بدال‌های مهمله مبدل شد و اکنون در ایران جمیع ذال‌های فارسی را دال مهمله خوانند و نویسند بااستثنای قلیلی از کلمات چون گذشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها.

می‌توان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذال‌های فارسی در جمیع بلاد فارسی زبان تعمیم نداشته است و ظاهراً این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتی در آن عصر نیز غالب ذال‌های معجمه فارسی را مانند کنون دال مهمله می‌خوانده و می‌نوشته‌اند و مؤید این احتمال یعنی اینکه اعجام ذال فارسی در آن عصر در جمیع نواحی فارسی زبان تعمیم نداشته آن است که شمس‌الدین محمد ابن قیس الرّازی در کتاب المّعجم فی معاییر اشعار العجم که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده گوید^۱: «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانک گفته‌اند:

از دور چو بینی مرا بداری پیش رخ رخسنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد رنگ رخت از پشت دست پیدا

و از این تعبیر «در لفظ آرند» به‌طور وضوح معلوم می‌شود که غیر اهالی غزنین و بلخ و ماوراءالنّهر از بلاد فارسی زبان ذال‌های فارسی را در آن ازمنه هنوز حقیقتاً ذال معجمه تلفظ می‌کرده‌اند نه آنکه بنا بر یک قاعده شعری یا یک مواضعه رسم الخطی مانند الحاق واو بکلمه عَمْر و یا الف بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهم کرده‌اند فقط در کتابت ذال با نقطه می‌نوشته‌اند ولی در تلفظ دال مهمله می‌خوانده‌اند، لکن تلفظ ایشان بذال چگونه بوده شبیه بذال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری درست معلوم نیست ولی ظاهراً شبه اشیاء بوده است بذال عربی بدلائل عدیده که خوض در آن از حوصله این دیباچه بیرون است از جمله آنکه جمیع این نوع کلمات را که مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمه فارسی را دائماً و در جمیع موارد بذال معجمه عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام و زمرد و بُسَد و جهبذ و شوذر (چادر) و شاذروان و غیرها در اسماء اجناس، و همذان و بغداد و قباد، و خرداذبه و غیرها در اسماء اَعْلَام، و اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف را مانند ذال معجمه عربی یا شبه اشیاء بدان تلفظ می‌کرده‌اند نه بدال مهمله که تلفظ کنونی ایران است این تعریب بذال معجمه دلیلی نداشتی چه خود دال مهمله بر زبان عرب ثقیل نیست و در کلام عرب بی‌شمار است و علت مخصوص دیگری نیز تصوّر نمی‌توان کرد برای اینکه عرب دائماً و

۱. کتاب المّعجم فی معاییر اشعار العجم طبع پروفیسور برون و راقم سطور، ص ۱۹۲.

در جمیع مواقع دال مهمله را بذال معجمه تعریب نماید- برویم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه گفتیم بر این نسخه است و چون در این نسخه جمیع ذال‌های فارسی باستثنای بسیار قلیلی دال مهمله نوشته شده است به طرز حالیه ما نیز تعمیماً للقاعده جمیع ذال‌های فارسی را در طبع دال مهمله نوشتیم.

۲- به طور کلی (به استثنای بسیار قلیلی^۱) پ و چ و ژ و گ فارسی را مانند ب و ج و ز و ک عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی نمی‌گذارد، استثناً: پاک، چشمه، پر، ژرف (ور ۵۵a)، یز، پرید، پری (ور ۲۵b)، پران (ور ۲۷b)، قراچه (نام شخصی، ورق ۳۷b)، قباچه (نام شخصی، ورق ۹۸a)، اوچه (نام شهری در سند، ورق ۹۸a)، دژم (ور ۹۲a) و نحو ذلک، و ما در طبع دفعاً لالتباس همه جا باء و جیم و زاء و کاف فارسی را پ، چ، ژ، گ می‌نویسیم به طرز حالیه.

۳- «که» موصوله را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یاء می‌نویسند در این نسخه علی‌السواء گاه «که» با هاء مخفیّه می‌نویسد برسم حالیه و گاه «کی» برسم قدیم: هر کس کی ایل می‌شود، و هر کس کی ایل نشود (ور ۳۲b)، دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود (ور ۲۰b)، هر کس کی بانقیاد پیش آمد (ور ۹b)، لشکرها کی در زوایا مانده باشند (ورق ۸۴b) و نحو ذلک، و ما در طبع تعمیماً للقاعده مطلقاً این کلمه را «که» می‌نویسیم برسم حالیه.

۴- باء حرف اضافه فارسی را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به» ننوشته است بل همیشه آن را بکلمه مابعد کائناً ما کان متصل نوشته است چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، بروز، باصفهان، و این املا مطلقاً در طبع محفوظ است.

۵- الف «است» را وقتی که بکلمات مختومه بحروف د، ذ، ر، ز، و، (یعنی بحروف لازمه الانفصال از مابعد در کتابت) متصل باشد تقریباً بلااستثنا در کتابت حذف می‌کند چون: مژدست، مأخوذست، تیرست، بازست، آرزوست، زیباست، و در باقی موارد علی‌السواء گاه حذف می‌کند و گاه اثبات چون: پنهانست و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است.

۱. این استثنا فقط در پ و چ و ژ دیده شده است که ندرتاً برسم حالیه با سه نقطه می‌نویسد ولی کاف فارسی را هرگز دیده نشده که فرقی با کاف عربی گذارد بیکی از انحاء معموله یعنی ک یا ک یا گ.

۶- در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف خواه الف مقصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسره اضافه یا توصیف را بر یائی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، عصای چوبین، خانهای شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اول، اظهار کسره اضافه بر یائی بعد از الف برسم حالیه چون: لوای اسلام، اقصای دیار مشرق، عصای قرار (ورق ۴a)، احصای جماجم (ورق ۲۲b)، لشکرهای جرّار (ورق ۹۴a)، دریای زخّار (ورق ۲۲a) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اغلبیت دارد، دوم، اظهار کسره اضافه بر همزه بعد از الف چون: غطاء شک، غشاء ظنّ (ورق ۳b)، احصاء کشتگان (ورق ۷b)، لشکرهای جرّار، ساله‌ها مدید (ورق ۹۴a)، و این طریقه بعد از طریقه اولی نسبتاً غالب است: سوم، اقتصار بوضع مدی فوق الف و عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء و نه بر همزه چون: ماورآلّنه (بسیار مکرّر)، اقتضاً رای خود (ورق ۶b)، و این طریقه بسیار نادر است، چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقاً نه یاء و نه همزه و نه مدّ چون: ابقا بقایا (ورق ۷b، یعنی ابقاء بقایا)، انتها مراحل (ورق ۶۱b، یعنی انتها مراحل)، بهالذّین و ضیالذّین (بسیار مکرّر)، و این اندر وجوه است، و ما در طبع به‌طور کلی طریقه اولی و در کلمات عربی در طی عبارات فارسی نادراً طریقه ثانیه را مجری داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا.

۷- مدی را که اکنون فوق الفات مسبوکه بهمزه گذارند چون: آن و آورد و آوازه و قرآن، علی السواء گاه اثبات و گاه حذف می‌نماید، و ما تعمیماً للقاعده مطلقاً اثبات می‌نمائیم برسم حالیه.

۸- همزه بعد از الف زائده را در کلمات مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز به‌صورت همزه نمی‌نویسد بل یا به‌صورت یاء می‌نویسد یعنی: قایم، دایم، عشایر، فضایل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قایم، دایم، عشایر، فضایل، و ما این نوع کلمات را در طی عبارات عربی مطلقاً به‌صورت همزه می‌نویسیم جریاً علی القاعده و در طی عبارات فارسی اغلب به‌صورت یاء چون: بایع و بدایع و طایفه، و گاه به‌صورت همزه چون: زاویه قائمه و مصائب وارده و نحو ذلک برحسب اختلاف تلفظ غالب در ایران در این قبیل کلمات.

۹- کلماتِ مانند: گوئی و درشت خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلک را که اکنون با همزه نویسد در این نسخه هرگز به صورت همزه نوشته است بل مانند شماره (۸) یا به صورت یاء می نویسد بدین هیأت: گوئی، درشت خویی، جدایی، ابقایی، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: گوئی، درشت خویی، جدایی، ابقایی، و ما دفعاً للالتباس و تعمیماً للقاعده این نوع کلمات را مطلقاً به صورت همزه می نویسیم برسم حالیه.

۱۰- در صیغ افعال مسبوکه به «می» چون: می کرد یا می کند در این نسخه تقریباً بدون استثنا «می را از مابعد منفصل می نویسد یعنی می کرد و می کند، و در رسم الخطّ حالیه اتصال و انفصال علی السواء معمول است، و ما در طبع مطلقاً انفصال را محفوظ داشتیم الاّ ما زاغ عنه البصر.

۱۱- در صورت وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزاء کلمات تفکیک می نماید چون: مهند - سان (ورق ۵۴a)، که «مهند» را در آخر سطر سابق و «سان» را در اوّل سطر لاحق نوشته است»، و نامو - جود، و خا - تون (ورق ۵۵a)، و سلطا - نشاه (ورق ۶۷b)، و خرا - سان (ورق ۷۶a)، و منا - شیر، و مرا - جعت (ورق ۸۳a) و غیر ذلک، و در رسم الخطّ جدید این طریقه مهجور است ولی چه خوب می شد و اسباب سهولت می گردید اگر مجدداً این طریقه قدیمه معمول می گشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است.

۱۲- کلماتِ مانند: آنکه، بلکه، زیراکه، هر که، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هرچه، اینچه، آنچه را بدون استثناء این طور می نویسد: آنک، بلک، زیراک، هرک، چنانک، چندانچ (ص ۱۹۱)، هرچ، اینچ، آنچ، یعنی هر کجا «که» و «چه» بمقابل خود متصل باشند هاء مخفیّه را از آخر آنها در کتابت حذف می کند، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم.

۱۳- کلماتِ مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان را بدون استثنا این طور می نویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، بحذف همزه اوایل ضمائر، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم.

۱۴- بعضی خصایص جزئیّه، از قبیل آنکه کلماتِ دِه (قریه)، خورشید، امید، کاین (که این)، زبان، خفته، نینجامیده، سه چهار را این طور می نویسد: دیه، خرشید، اومید، کین، زفان (غالباً)، خوفته، نه انجامیده، سچهار، و ما جمیع این خصایص جزئیّه را در طبع محفوظ داشتیم.

و پوشیده نباشد که استقصاء جمیع خصایص رسم الخطی این نسخه از حیث حوصله یک دیباچه بیرون است و ما را غرض فقط اشاره بهمهّات آن بود تا مقیاسی از رسم الخطّ نسخ قدیمه بدست آید.

نسخهٔ بَ (SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه‌ای است نسبتاً کامل و بسیار مصحّح و مضبوط مگر در اشعار و امثال عربی و اسماء مغولی و ترکی که غالباً سقیم و غیرمنتفع بهاست، در این نسخه نیز مانند نسخهٔ آ غالباً کلمات را کلاً یا بعضاً بدون نقطه نوشته است، این نسخه بقطع خستی و بخطّ نسخِ خوش و مشتمل است بر ۲۳۳ ورق که ۴۶۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۵-۲۱۶ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده مطابق است با اوراق ۱۵۳a سطر ۱۲ ۱۶۳a سطر ۲۴ از نسخهٔ آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املائی کلمات و وضع خطّ معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهراً در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرّقهٔ آن بخطّ کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اوّل تا بآخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصان‌هایی است بخطّ جدید الحاقی بقلم یکی از فضلائی متتبعین در تاریخ چنانکه از قراین واضح می‌شود و این تصحیحات غالباً مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگشای است ولی برای فهم عبارت لازم و لابدّ منها است.

خصایص رسم الخطی این نسخه - نسخهٔ بَ مانند نسخهٔ آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصیت‌های ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (غالباً)، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ بعینه مانند نسخهٔ آ است، و در طریقهٔ ۵ و ۱۱ برسم الخطّ جدید است، و در طریقهٔ ۳ مطلقاً بطرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استفهامیه را بدون استثنا «کی»

با یاء می‌نویسد، و از خصایص جزئیّه این نسخه آنکه بجای کلمات: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالباً خورشید، نانداخت، ناندیشم نوشته است الا نادراً، و گاه کلمه فارسی تلخ را «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است.^۲

نسخه ج (SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه ایست کامل^۳ و نسبتاً مصحح و مضبوط بقطع وزیری بخط نسخ بد ولی خوانا و اصل تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ۲۶۴ ورق که ۵۲۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر، و اصل خود نسخه جهانگشای بوق ۲۱۸a ختم می‌شود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رساله دیگر غیر از اصل جهانگشای و رساله اول بخط همان کاتب اصل جهانگشاست و دو رساله اخیر بخط کاتب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخه ب تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن املا و رسم الخط معلوم است که نسخه قدیمی است و باستانهای ورق اول و اوراق ۲۶۴b-۲۲۰a در آخر کتاب که بخط جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استنساخ شده است.

این نسخه جهانگشای در ملک یا در تصرف امام شهاب‌الدین احمد ابن محمد بن عبدالله بن ابراهیم الدمشقی المعروف بابن عربشاه المتوفی سنة ۸۵۴ مؤلف کتاب عجائب المقدور فی نوائب تیمور و فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء و غیرهما بوده است و در حواشی این نسخه از اول تا باخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع^۴ بخط خود ابن عربشاه ملاحظاتی بزبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالباً از

۱. از جمله در ورق ۱۲۰a.

۲. در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم محمد بن قیس الرّازی نسخه قدیمی (بدون تاریخ) موزه بریتانیّه نیز دو سه مورد (ص ۵۶، ۱۲۹، ۲۱۷، ۳۵۳، از طبع برون و راقم سطور) کلمه تلخ را «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است و ظاهراً این طرز املا از اثر غلبه نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طیانچه و غلطیدن و نحو ذلك.

۳. مابین ورق ۲-۳ یک ورق افتاده است و در بسیاری از موارد ناسخ خلط نموده و بعضی فصول را تغییر مکان داده و بجای یکدیگر نوشته است.

۴. این مواضع عبارت است از اوراق ۹b، ۶b، ۱۰b، ۱۱a، ۲۲a، ۲۳a، ۳۴a، ۳۶b، ۳۷b، ۴۵b، ۴۹a، ۵۰b، ۵۱a، ۵۲a، ۵۵b، ۵۷a، ۷۷a، ۸۶b، ۸۷b، ۹۱b، ۹۲b، ۱۷۱a، ۱۸۳a، ۱۸۳b، ۲۱۸b، از نسخه ج.

خلاصه مندرجات فصول جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمه که برای استعمال شخصی خود در حواشی این نسخه یادداشت کرده بوده است، از جمله در حاشیه ورق ۶b در مقابل عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر قواعدی که چنگیز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» نوشته است:

«الحمد لله تعالى يذكر في هذا الفصل القواعد التي اخترعها جنكيز خان لعنه الله و اكثرها غير مخالف للشريعة المطهرة المحمدية على من جاء بها افضل الصلوة والسلام غير انها ممزوجة بسياسة و عظمة و جبروت يحتاج اليها الملوك والسلاطين ليستقيم لهم امر الرعية و ساعربها ان شاء الله تعالى و الحقها بتاريخ تيمور الذي سميت عجائب المقدور في نواب تيمور^۱»، و چون تاريخ تأليف عجائب المقدور بتصريح خود مؤلف در اواخر آن^۲ در سنه ۸۴۰ بوده است پس معلوم می شود که این نسخه جهانگشای قبل از این تاريخ استنساخ شده بوده است.

خصایص رسم الخطی این نسخه، این نسخه نیز غالب خصایص رسم الخطی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقه ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آبعینه مانند نسخه آ است، و در طریقه ۹، ۱۱، ۱۴ برسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص بخود نیز دارد از قرار ذیل:

۱- تقریباً به طور کلی جمیع ذال‌های فارسی را ذال با نقطه نوشته است.

۱. ابن عربشاه بدین وعده خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص یاسای چنگیزی در عجائب المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: «و كان [تیمور] معتقداً للقواعد الجنكيز خانيه و هي كفروع الفقه من الملة الإسلامية و مُشياً لها على الشريعة المحمدية و كذلك كل الجغتاي و اهل الدشت و الخطا و تركستان و اولئك الطغام كلهم يُمشون قواعد جنكيز خان لعنه الله على قواعد الاسلام و من هذه الجهة أفنى كل من مولانا و شيخنا حافظ الدين محمد البرزاي رحمه الله و مولانا و سيدنا و شيخنا علاء الدين محمد البخاري ابقاه الله و غيرهما من العلماء الأعلام و ائمة الإسلام بكفر تيمور و بكفر من يقدم القواعد الجنكيز خانية على الشريعة الإسلامية و من جهات اخر ايضاً و قبل ان شاه رخ ابطل الثورة و القواعد الجنكيز خانية و امر ان تُجرى سياستهم على جداول الشريعة الإسلامية و ما اظن لذلك صحة فان ذلك عندهم صار كالملة الصريحة و الاعتقادات الصحيحة الخ» (عجائب المقدور در اواخر كتاب، طبع منكر manger در لئوواردن از بلاد هلاند، سنه ۱۷۷۲، ج ۲، ص ۸۰۰-۸۰۲).

۲. «و صفا لشاه رخ ممالک ماوراءالنهر و خراسان... الى يومنا هذا اعنى سنة اربعين و ثمانماية و نسأل الله تعالى حسن العافية» (عجائب المقدور طبع مذکور، ج ۲، ص ۷۷۸).

۲- مانند نسخهٔ ب «که» را بدون استثنا «کی» با یاء نوشته است، (رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از خصایص آ و ب ص ص و صد).

۳- در کلماتِ مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ایم، بنده‌ایم، رفته‌اید، بنده‌اید، رفته‌اند، بنده‌اند، رفته است، بنده است، به‌طور عموم (به استثنای بسیار قلیلی) الفات «آم» و «ایم» و «اید» و «اند» و «است» را حذف می‌نماید و بجای آن همزه‌ای فوق هاء مخفیّه می‌گذارد بدین صورت: رفته‌م، بنده‌م، رفته‌ئیم، بنده‌ئیم، رفته‌ئید، بنده‌ئید، رفته‌ئند، بنده‌ئند، رفته‌ئست، بنده‌ئست.

۴- تقریباً بدون استثنا یاء تنکیر و یاء خطاب و نحو آن را بعد از هاء مخفیّه^۱ برخلاف آنچه الآن مشهور است و در کتابت ظاهر می‌سازد چون: خانه‌ی، هفته‌ی، قبیلۀ‌ی، تو آمدۀ‌ی، تو رفته‌ی، و نحو ذلک که اکنون خانه، آمدۀ‌ الخ می‌نویسند بحذف یاء در کتابت، و در این فقره بسیاری از نسخ قدیمهٔ دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراک دارند^۲، و چه خوب می‌شد اگر این طریقهٔ قدیمه مجدداً معمول می‌گردید چه اولاً یائی که در تلفظ ثابت است بچه دلیل باید در کتابت حفظ شود، ثانیاً حذف یاء در طریقهٔ معموله بسیاری از اوقات چنانکه هر کس حس کرده است باعث التباس می‌شود چه در این طریقه حال اضافه و توصیف با حال تنکیر و خطاب همه بیک نهج نوشته می‌شود چون: خانه من (اضافت)، خانه بزرگ (توصیف)، خانه [ی] بزرگ (تنکیر)، تو در خانه [ی] (خطاب)، و

۱. اعم از هاء مخفیّه واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفته یا تاء تأنیث عربی که در بعضی موارد در طبری زبان فارسی به‌طور هاء مخفیّه استعمال می‌شود چون طایفه و قبیله و کبیره و صغیره و نحو ذلک.
 ۲. از جمله کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نسخهٔ قدیمی (بدون تاریخ) موزهٔ بریطانیّه که دائماً در حال تنکیر «-هی» یا «-ئی» و در حال خطاب «-های» استعمال می‌کند و این املا در طبع کتاب مذکور باهتمام پروفیسور برّون و راقم سطور محفوظ داشته شده است، مثال حال تنکیر: بیوه‌ی (ص ۲)، شردمۀ‌ی (ص ۴)، مؤامره‌ی (ص ۶)، مقدمه‌ی (ص ۸)، کلمه‌ی (ص ۱۱)، سرمایه‌ی (ص ۱۴۰)، و هکذا، حال خطاب: حوالت کرده‌ی (ص ۸)، هر کجا ذکر او بود تو که‌ای، جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای (ص ۲۱۸)، ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه‌ای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکرة الأولیاء شیخ عطار طبع نیکلسون احیاناً در حال خطاب «-ئی» استعمال می‌کند: ای مسکین تو در همه عمر خذایرا چنین بندهٔ بوذۀ‌ی (ص ۹۹) بس قادر نئی که ملک الموت را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱) این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ی (ص ۱۱۱)، تو باری که‌ی که این دامت گرفته است (ص ۱۱۴)، و همچنین در کتاب راحة الصدور آتی الذکر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس و ترجمهٔ تفسیر طبری نسخهٔ ایضاً و غیر ذلک من النسخ.

واضح است که تأدیۀ معانی مختلفه به صورت واحده و تعبیر از تلفّظات متفاوتہ بیک علامت مشترکہ قطعاً مستلزم ابهام و التباس است.^۱

۵- در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است، اول، اظهار کسرۀ اضافت یا توصیف بر همزه چون: مقتضاء فضیلت، جنگہاء سخت، استیلاء اشرار، و نحو ذلک و این طریقه در این نسخه اغلیت دارد، دوّم، اظهار کسرۀ اضافت یا توصیف بر یاء چون احصای کشتگان، حکمہای سخت، و نحو ذلک و این طریقه نسبتاً نادر است، سوّم، عدم وضع علامتی مطلقاً در کتابت چون علاالدین، بہالدین، و غیرہما و این اندر وجوہ است.

۶- در اضافه یاء وصف کلمات مختومه بو او ماقبل مضموم کسرۀ اضافت را غالباً بر همزه اظهار می نماید برسم بسیاری از نسخ قدیمہ چون: بازوہ اسلام (ورق ۱۲۸b)، گیسوہ زنان (ورق ۱۹۸b)، اردوہ خود (ورق ۵۱a)، ابروہ کمان شکلش (ورق ۵۲b)، و نادراً بر یاء برسم معمول چون: زانوی ادب، باردوی خود (ورق ۵۱a)، و نحو ذلک.

۷- در اضافه یاء وصف کلمات مختومه بیاء غالباً همزہ ای فوق یاء می گذارد چنانکہ در ہندوستان اکنون معمول است چون: باقیّ تجملات، بفراخیّ نعمت، اہالیّ شہر، قاضیّ ممالک، شکاریّ بسیار، و ہکذا.

۸- همزہ بعد از الف زائدہ را در کلمات مانند: قائم و دائم و نحو ہما در این نسخه گاہ بہ صورت یاء می نویسد چون: قایم، دایم، طایر، و گاہ (و این خالی از غرابت نیست) بہ صورت یاء و ہمزہ معاً چون: فضائل، عزائم، طوائف، دائماً، سائل، عائد، و ہکذا. اما شرح سہ رسالہ دیگر غیر جہانگشای کہ در آخر این نسخه ملحق است از قرار تفصیل ذیل است مرتباً:

۱. مثلاً در این عبارت «ہفتہ دیگر خواہم آمد» معلوم نیست مراد کاتب ہفتہ آیندہ است (توصیف)، یا ہفتہ [ی] دیگر یعنی یکی از فتنہای آیندہ (تنکیر)، و همچنین خانہ بزرگ و پردہ سفید و پشتہ بلند و نحو ذلک کہ در جمیع اینگونہ موارد حال توصیف بحال تنکیر مشتبه می شود با فقدان قرینہ حالیہ، و در این اواخر بعضی این طریقه را تعمیم دادہ یاء نسبت را نیز بمشاکلت یاء تنکیر و خطاب در کتابت حذف کنند چون ملاً حسین بُشرویہ (تلفظ: بُشرویہ ای)، و میرزا محمّدرضای قمشہ (قمشہ ای)، و آبادہ کمرہ و نحو ذلک، و این رکیکتر از سایر صور متقدّمہ است.

۱- رساله کوچکی یا بعبارة آخری فصلی که خواجه نصیرالدین طوسی در شرح فتح بغداد بدست هولاکو بجهانگشای ملحق کرده است (اوراق ۲۲۰a-۲۱۸a)، و معروف است بذیل جهانگشای و در بعضی نسخ جهانگشای بعد از جلد سوم موجود است^۱ و از غالب نسخ مفقود، و این رساله جز صفحه اخیر آن بخط همان کاتب اصل نسخه جهانگشای است و از اینجا تا آخر کتاب (اوراق ۲۶۴b-۲۲۰a) که عبارت باشد از دو رساله آتیه بخط کاتب جدید دیگری است.

۲- رساله تسلیة الأخوان از تألیفات عطا ملک جوینی مصنف کتاب (اوراق ۲۳۱a-۲۲۰b)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد.

۳- رساله در تاریخ سلجوقیه که اختصاری است از کتاب راحة الصدور لأبی بکر الزاوندی بدون تصریح باختصار (اوراق ۲۶۱a-۲۳۱b)، و بی مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی باصل کتاب راحة الصدور و دو اختصار آنکه یکی همین رساله است بنمائیم پس گوئیم:

کتاب راحة الصدور و آية السرور در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق از طغرلبک الی طغرل بن ارسلان لأبی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن همة الزاوندی^۲ در سنه ۵۹۹^۳ بنام سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان ابن غازی^۴ بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق از سلاجقه روم (سنه ۶۰۷-۵۸۸ بتفاریق) تألیف شده است و یک نسخه قدیم بسیار نفیس خوش خطی از آنکه در سنه ۶۳۵ استنساخ شده و گویا منحصر بفرد است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^۵، این کتاب موضوع آن تاریخ سلجوقیه عراق است ولی مشحون

۱. از جمله نسخه جهانگشای کتابخانه دیوان هند (اندیا افسیس) در لندن، شماره ۱۷۰ از فهرست ایته (Ethé).

۲. نام و نسب مصنف بهمین طریق در پشت ورق اول و در ورق ۱۷a از نسخه کتابخانه ملی پاریس مسطور است.

۳. ورق ۲۷b از نسخه مذکوره.

۴. غازی ظاهراً نام پدر سلیمان است چنانکه مصنف شش هفت مرتبه بعینه بهمین صورت سوق نسب او را نموده است نه آنکه لقب قتلش باشد چنانکه پروفیسور برون در ترجمه ملخص این کتاب بزبان انگلیسی، ص ۵۶۹ احتمال داده است.

۵. علامت این نسخه در کتابخانه مذکوره این است: Supplément persan 1314 و پروفیسور ادوارد برون در

است بحشو و زواید فوق العاده خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچه آن قبل از شروع در تاریخ ۳۷ ورق برگ است^۱ از جمله ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و یک خاتمه مفصلی قریب ۲۵ ورق^۲ در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خط و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات قصار و مواعظ حکما و قصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث الدین کیخسرو و نحو ذلک بعنف و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقه و لاحقۀ کلام گنجائیده که اغلب اوقات رشته اصل تاریخ بکلی از هم می‌گسلد و زمان سوق حکایت از دست خواننده رها می‌شود، و هر چند اصل انشاء کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشاء فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطلاعات نفیسه مضمّنه در آن در باب خود عِدیم التّظیر است چه مصنّف خود معاصر سلجوقیه و خطّاط و نقّاش مخصوص سلطان طغرل آخرین سلجوقیه عراق بوده است ولی بدبختانه چنانکه گفتیم به واسطه اکتار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمل معترضه در هر موقع فی الواقع این کتاب بدین نفیسی تا اندازه‌ای کسالت‌انگیز و ملال‌آور شده است و ظاهراً بهمین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنّف در دیباچه توصیه اکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید^۳: «و دعاگوی دولت ابوبکر محمدبن سلیمان الزّاوندی تاریخ‌های دولت سلاطین آل سلجوق می‌نویسد بر سبیل اختصار و صد هزار لعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آن کس می‌فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمه حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرفی کند» مع ذلک تا آنجا که در نظر است دو نفر تاکنون باختصار این کتاب پرداخته و دو تألیف مجدّد از آن ساخته‌اند از این قرار:

اول - همین رساله که در آخر این نسخه جهانگشای ملحق است و نام مختصر (بکسر

→

روزنامه انجمن همایونی آسیائی (J. R. A. S.) سال ۱۹۰۲، ص ۶۱۰-۵۶۷، ۸۸۷-۸۴۹ مندرجات این نسخه را ملخصاً بزبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه بقطع نیم ورقی عریض و مشتمل بر ۱۷۹ ورق و بخط نسخ درشت بسیار خوش است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جابجا صحافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از قرار ذیل است: ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۰-۱۵۵، ۱۵۴، ۱۶۲.

۲. اوراق ۱۷۹a-۱۵۴a.

۱. اوراق ۳۷b-۱b.

۳. ورق ۲۸b.

کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصر اولاً تمام دیباچه کتاب (۷۴ صفحه بزرگ) را به کلی حذف کرده و بجای آن دیباچه مختصری بقدر نیم صفحه فقط گذارده است، ثانیاً تمام خاتمه کتاب (۵۰ صفحه بزرگ) را نیز بکلی حذف کرده است، ثالثاً جمیع حشو و زواید را از قصاید و اشعار و امثال و کلمات قصار و غیرها بکلی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصل تاریخ عین عبارت راحة الصدور را کماهی بدون یک کلمه بل یک حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته است و به قدر نقطه‌ای تصرف و تحریف در آن نموده است و از این حیث این رساله را تا آنجا که راجع به اصل تاریخ سلجوقیه است نسخه دومی از راحة الصدور می‌توان محسوب نمود^۱، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم بقدم با راحة الصدور مطابق است تا حکایت جنگ سلطان طغرل آخرین سلجوقیه با سلطان تکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیه واقع در ورق ۲۶۱a سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۵b سطر اول از اصل راحة الصدور، و در اینجا در این رساله فجأةً مطلب قطع می‌شود و ناسخ به واسطه یک سهو غریبی از اختصار راحة الصدور یک مرتبه می‌جهد بجلد دوم از جهانگشای جوینی در وسط تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخه ج ورق ۲۶۱a، س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربه‌ای بود بر حسب حال رباعی درخواست» و مطابق است با نسخه آ ورق ۷۵b، س ۱۲، و از اینجا تا آخر نسخه ج تمام امتداد همین فصل جهانگشای است و منتهی می‌شود بآخر فصل جهانگشای معنون «بذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (نسخه آ ورق ۷۷b، س ۶ بآخر) و هیچ ربطی بر راحة الصدور و تاریخ سلجوقیه ندارد، و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصر، اما خود راحة الصدور از این موضع رشته حکایت را بسوق طبیعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیه را مبسوطاً شرح می‌دهد پس از آن بفصولی چند در آداب منادمت و شطرنج و نرد و خط و غیرها کتاب را ختم می‌نماید.

۱. در این رساله مابین ورق ۲۶۰ و ۲۶۱ یک یا دو ورق افتاده است و این افتاده مطابق است با ورق ۱۴۳a، س ۳- ورق ۱۴۴b، س ۱۱ از اصل راحة الصدور، و ابتدای جمله ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار آخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبیری که کس مرا یاری کرد شمشیر».

دوم - العرّاضة فی الحکایة السلجوقیة لمحمّدين محمّدين محمّدين عبداللّه بن النّظام الحسینی الیزدی المتوفی سنة ۱۷۴۳ وزیر سلطان ابوسعید بهادرخان آخرین پادشاه مغول ایران (سنه ۷۳۶-۷۱۷) که راحة الصدور را در حدود سنه ۲۷۱۱ در سلطنت اولجایتو از اول تا باخر تلخیص نموده و دیباچه و خاتمه آن را با سایر حشو و زواید حذف نموده ولی از طرف دیگر اصل عبارت راحة الصدور را که در نهایت سلاست و روانی است بعبارتی مصنوع و مسجع مشحون باستعارات و تشبیهات از طراز و صّاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و بجای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحة الصدور نداده و این اختصار را (بدون تصریح باختصار) العرّاضة فی الحکایة السلجوقیة نام نهاده است و در دیباچه آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق را که منتهی بسلطنت سلطان محمودبن محمّدين ملکشاه می شده است ذکر کرده و آن را اساس کتاب خود دانسته اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحة الصدور را که از اول تا باخر مضامین آن را بعینها با تغییری در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرّفی دیگر در آن ننموده نبرده است و از وجود آن بکلی تجاهل نموده است.^۳ کتاب العرّاضة فی الحکایة السلجوقیة باهتمام دکتر کارل زوشهائیم آلمانی در سنه ۱۳۲۶ در مصر بطبع رسیده است.^۴

۱. رجوع کنید بدیباچه ترکی العرّاضة طبع زوسهائیم، ص ۲۶ و بدیباچه آلمانی همان کتاب، ص XXVI.

۲. رجوع کنید بدیباچه ترکی کتاب مذکور، ص ۱۸ و بدیباچه آلمانی آن، ص XIX.

۳. نظیر این سرقت تألیف حکایت لباب الألباب محمّد عوفی و کتاب بزم آراست رجوع کنید بدیباچه جلد اول از لباب الألباب، طبع لیدن، ص ۵.

۴. دکتر کارل زوسهائیم (Dr. Karl Süsseim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره بانضمام دو دیباچه تاریخی و لغوی و یک ذیل در بعضی توضیحات هر سه بزبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلاند با دو دیباچه و ذیل مذکور به علاوه یک فهرست اسماء الرجال و الأماكن هر چهار بزبان آلمانی، ولی اصل متن کتاب در هر دو طبع یکی است و همان طبع قاهره است، و نام و عنوان طبع لیدن از این قرار است:

Das Geschenk aus der Saldschukengeschichte von dem Wesir Muhammad B. Muahmmad B. B. Abdallah B. Al-Nitam Al-Husaini Al-jazdi Zum ersten Male herausgegeben... von Dr. phil. Karl Süsseim. Leiden, 1909.

نسخه ۵ (ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه‌ایست کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بد خوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۳۷۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر دارد و در ۲ محرم سنه ۹۳۸ بدست کاتبی مشهور بحلوائی باتمام رسیده است، متن این نسخه با نسخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره و ناسخ تصرفات بسیار در متن کتاب نموده به‌خصوص در موارد غامضه که غالباً کلمات یا جمل مشکوکه را بکلی حذف کرده است و تا اندازه‌گویا کاتب باختصار متن جوینی کوشیده است، از اینها گذشته این نسخه در صحت و سقم متوسط و روی هم رفته سقیم و مخصوصاً در عبارات و اشعار عربی و کلمات مغولی بغایت ملحون است، رسم‌الخط این نسخه بکلی جدید و تقریباً هیچ خصایص املائی در آن یافت نمی‌شود جز تفکیک بین اجزاء کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کتابت تمام کلمه^۱ چون: برنجید - ندی (ورق ۱۸۵b)، حا - لتی، فر - ستاد (ورق ۷۵a)، جما - عتی را (ورق ۷۵b)، بنز - دیک (ورق ۱۲۴b)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت فضل نموده و هر دو را بیکدیگر متصل نوشته و آن دو را معاً جلد اول فرض کرده است و در آخر جلد دوم حالیته نوشته (ورق ۱۴۴a): «تمام شد مجلد اول از جهانگشای جوینی و لله الحمد الخ»^۲.

۱. رجوع کنید بشماره ۱۱ از خصایص آ، ص صب - صج.

۲. مأسوف علیه دُسون مؤلف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد بزبان فرانسه (Histoire des Mongols depuis Tamerlan, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852) در تألیف آن کتاب فقط این نسخه را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخه خود می‌کند با ملاحظه آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخه آ در کتابخانه ملی پاریس بیش نبوده واضح می‌شود، و همچنین مأسوف علیه گاتریمز در ترجمه حال مصنف در «کنوز مشرقیه» (ص ۲۳۴-۲۲۰) بتصریح خود فقط همین نسخه را در دست داشته است؛ و همین است منشأ آنکه ایشان هر دو فرض کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اول و دوم حالیته را (به طبق این نسخه) جلد اول فرض کرده‌اند و جلد سوم حالیته را جلد دوم، و برای راقم سطور تاکنون به‌طور قطع معلوم نشده است که فی الواقع جهانگشای منقسم بسه جلد است یا بدو جلد چه از طرفی غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم بسه جلد بوده است (رجوع کنید بمقاله پروفیسور بزون در روزنامه انجمن همیونی آسیائی J. R. A. S سال ۱۹۰۴، ص ۲۷-۴۳ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه‌های معروف اروپا را وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سبعة کتابخانه ملی پاریس که من خود در تصحیح جهانگشای به‌کار برده‌ام نسخ آ ب ج ز که همه نسخ بسیار قدیم می‌باشند به‌خصوص آ که فقط هشت سال بعد از

نسخه ۵ (SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه‌ای است تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بسیار خوش بقلم کاتبی جعفر آصفی نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۳۹۸ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خط و کاغذ و سایر خصوصیات واضح است که بسیار جدید و قطعاً مقدّم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف نظر از اشعار و عبارات عربی که بغایت ملحون و غیر منتفع بهاست روی هم رفته نسخه صحیح متقنی است و مخصوصاً کلمات مغولی را بعکس اکثر نسخ غالباً صحیح و با تمام نقط نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه ۴ مابین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت تفکیک

→

وفات مصنف استنساخ شده همه در آخر جلد دوم نوشته‌اند «تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ ب ج (ز جلد اول را ندارد) در آخر جلد اول نوشته‌اند «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی»، و ز در عنوان جلد سوم نوشته «المجلد الثالث»، از طرف دیگر از بعضی قراین و آثار دیگر ظاهراً چنین برمی آید که جهانگشای دو جلد بوده است نه سه جلد و جلد اول و دوم کنونی یک مجلد محسوب می شده است و جلد سوم کنونی مجلد دیگر، از جمله مصنف در مقدمه جلد سوم بعد از افتتاح دیباچه گوید: «چون در مجلد پیشینه احوال خروج چنگیزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قآن و کیوک خان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقآن... یاد کرده می شود»، و چون وقایع مشارالیه که مصنف گوید در «مجلد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایع هر دو مجلد اول و ثانی پس این عبارت تقریباً صریح است در اینکه جلد اول و دوم حالیّه در نظر مصنف یک مجلد «مجلد پیشینه» محسوب می شده است و جلد سوم حالیّه «مجلد دیگر»، دیگر آنکه مصنف در ابتدای جلد سوم مثل اینکه شروع در کتاب جدیدی می کند دیباچه‌ای منعقد ساخته و افتتاح بحمد و صلوة و غیر ذلک می نماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوم اصلاً حمد و صلوة و دیباچه‌ای در بین نیست و بقه بدون هیچ گونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جغتای (در آخر جلد اول کنونی) بتاریخ خوارزمشاهیّه (ابتدای جلد دوم کنونی) می جهد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس یعنی ۴ و ۵ به خصوص ۴ که ظاهراً از روی نسخه قدیمی معاصر مصنف استنساخ شده است همه جلد اول و دوم را یک جلد فرض کرده و در آخر جلد دوم نوشته‌اند «تمام شد مجلد اول» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حال این قرائن متناقضه را بجه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ بنظر راقم سطور چنین می رسد که جهانگشای در اصل تقسیمی که خود مصنف کرده بود آن را در دو جلد قرار داده بوده است ولی بعدها نسخ برای سهولت استنساخ و تفکیک اجزاء متقاربه‌المقدار کتاب از یکدیگر جلد اول را که حتماً دو مقابل جلد دوم (یعنی جلد سوم حالیّه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقه مستقل از ملوک یعنی خوارزمشاهیّه و مغول آن را از مفصل بین این دو تاریخ مختلف مواضع بدو جلد تفکیک کرده‌اند و جهانگشای را در سه مجلد متقاربه‌الحجم استنساخ می کرده‌اند و به تدریج نسخ جهانگشای بهمین نمط مشهور شده است مگر قلیلی از نسخ که همچنان بقرار اصل در دو جلد نوشته شده‌اند چون ۴ و ۵، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد بواقع.

نموده و هیچ فصلی بین آن دو نگذارده است و در آخر جلد دومِ حالیه (ورق ۱۶۸a) نوشته: «بعونه تعالی تمّ المجلد الأوّل فی شهر رجب المرجّب سنه ۶۵۹»، و از این عبارت (بر فرض صحّت نسخه و عدم سهو ناسخ) ظاهراً چنین استنباط می‌شود که این جمله عین عبارتِ آخر نسخهٔ منقول عنها بوده است و بنابراین فرض نسخهٔ منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنّف استنساخ شده بوده است^۱، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اوّل و دوم و تقریباً نصف اوّل جلد سوّم و ختم می‌شود بفتح نامه المّوت در اواسط جلد سوّم، و از ابتدای فصل مَعْتُون «بذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسمعیلیان و احوال جماعت مذکور» الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخهٔ آ (آ ورق ۱۷۴b-۱۵۴a) و قریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتاده‌های بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون «بذکر بقیّه احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق ۱۲۰a، س ۱۰):

حلقه زلف یار دام بلاست دل در او بسته‌ایم عین خطاست

قریب نه صفحه از صفحاتِ آ «آ ورق ۹۲a، س ۸- ورق ۹۶a، س ۳ باخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق ۱۱۴b، س آخر) بیاضی است بمقدار چند سطر ولی از موضوع بیاض قریب ۴ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جملهٔ ساقطه مطابق است با ورق ۸۷b، س ۶- ورق ۸۸b، س ۱ از نسخهٔ آ، رسم الخطّ این نسخه به غایت جدید و بعینه مطابق طریقهٔ حالیه معمول در ایران است و هیچ‌گونه خصایص املائی ندارد.

۱. مسیو بلوشه در فهرست نسخ شفر، ص ۱۳۴ و در فهرست نسخه فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس، ص ۲۸۱ و پروفیسور برّون در مقالهٔ سابق الذّکر خود در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۹۰۴، ص ۳۱ نوشته‌اند که تاریخ کتابت این نسخه سنه ۱۲۵۹ است، و آن سهو است فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنی «شهر رجب سنه ۶۵۹» و گویا مسیو بلوشه فرض کرده است که چون این نسخه با این تازگی خطّ و جدّت اسلوب البتّه نمی‌تواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابدّ سنه ۶۵۹ سهو است از کاتب بجای ۱۲۵۹، و پروفیسور برّون در عین اینکه سنه ۶۵۹ را تاریخ اصل نسخهٔ منقول عنها فرض کرده است باز گویا بتبع بلوشه و شاید بدون نظر باصل خود نسخه می‌گوید که این نسخه مورّخ است بسنه ۱۲۵۹.

نسخه و (SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه‌ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۲ ورق که ۳۸۴ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ذی‌القعدة سنه ۱۲۳۳ است^۱، این نسخه در کمیّت مندرجات بعینها مانند نسخه‌ه است بدون کم و زیاد و همان افتادها و بیاض‌هایی که در نسخه‌ه ذکر شد بعینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و از اینجا معلوم می‌شود که نسخه‌ه و یا از روی نسخه‌ه استنساخ شده یا هر دو از روی یک اصل مشترک نقل شده‌اند، این نسخه با آنکه مابین جلد اول و ثانی در کتابت فصل نموده و در آخر جلد اول (ورق ۷۵b) نوشته: «تمام شد مجلد (کذا!) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ۱۶۰a) نوشته: «تمام شد جلد اول بعون الملک الأجل»، نسخه حاضره چنانکه از تاریخ کتابتش واضح است در کمال جدّت و بمنتهی درجه سقیم و مشحون از اغلاط فاحش است و تقریباً هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آن را در تصحیح چند جزو از جلد اول به کار بردم بالأخره بر من محقق شد که این نسخه مطلقاً در تصحیح متن کمکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم بکلی از آن صرف‌نظر نمودم و از آن بعد آن را بهیچ وجه به کار نبردم.

نسخه ز (SUPPLÉMENT PERSAN 206)

نسخه‌ایست ناقص بقطع وزیری بخط نسخ خوش و مشتمل بر ۱۸۸ ورق که ۳۷۶ باشد هر صفحه ۲۱ سطر و دارای شش مجلس از صورت‌های معروف به «کار چینی» بسیار ممتاز اعلی است^۲، و تاریخ کتابت آن در شهر شوال سنه ۸۴۱ است بقلم کاتبی موسوم بابواسحق بن محمد بن احمد الصوفی السمرقندی (ورق ۴۱b)، این نسخه مشتمل

۱. وصف این نسخه از پروفیسور برون در مقاله سابق‌الذکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانه‌های اروپا فوت شده است.

۲. ترتیب اوراق این نسخه در صحافی به هم خورده است و باید ۴۱ ورق اول کتاب (ورق ۴۱b-۱a) را در آخر کتاب گذارد بعد از ورق ۱۸۸b بلافاصله.

۳. این صور واقع است در اوراق ۳۰b، ۶۷a، ۱۰۱a، ۱۳۶a، ۱۴۰b، ۱۴۹a.

است بر دو ثلث اخیر از جلد دوّم (ورق ۱۱۴b-۴۲a) و تمام جلد سوّم (ورق ۱۱۵a - ۱a+۱۸۸b)، ولی جلد اوّل بتمامه و ثلث اوّل از جلد دوّم از آن ساقط است و بی مقدمه شروع می‌شود بدین کلمات: «پس ای یار موافق و دوست متفق درین معانی اگر شبهه داری آخ» در اوایل فصل مُعْنُون به «ذکر بقیّه احوال سلطان سعید محمّد و اختلال کار او» واقع در اواخر ثلث اوّل از جلد دوّم (آ ورق ۸۵b، س ۱۳)، و با آنکه این نسخه نسبتاً قدیم است مع ذلک بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است.

این نسخه بعلاوه اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۴۱b-۱b) بر رساله دیگر مجهوله الأسم از تألیفات علاءالدین جوینی مصنّف کتاب که شرح اجمالی آن با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد.

خصایص رسم الخطّی، این نسخه ذال فارسی را علی السواء گاه با نقطه و گاه بی نقطه می‌نویسد، و در طریقه ۲، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲ (غالباً)، ۱۳ (غالباً)، از خصایص آ مانند نسخه آ است و در باقی خصایص بطبق رسم الخطّ جدید است.

تنبیه

بعضی خواصّ نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت می‌شود که اختصاص بنسخه دون نسخه‌ای ندارد و راجع به اصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت می‌شود و در نسخ جدیده تبدیل بکلمات و اصطلاحات جدیده شده است، و ما در اینجا بمهمّات این خواصّ تا آنجا که غالباً راجع بجلد اوّل مطبوع حاضر است اشاره می‌نمائیم و بعد از طبع جلد دوّم و سوّم آنچه راجع بدان دو مجلد است نیز در مقدمه آنها الحاق خواهیم نمود ان شاء الله تعالی و هی هذّه:

۱- بآ زائده که در اوایل افعال مثبتّه الحاق نمایند چون بیامد و برفت در این کتاب مانند غالب مصنّفات قدیمه در اوایل افعال منفیّه نیز الحاق می‌نماید، مثال: «جز پای ناپاک عبدة اللّات والعزّی خاک ایشان را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۱۱۹، س ۲۳)، «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بزمین بنسودند» (ص ۲۰۰، س ۲۱-۲۰):

بنمردیم تا ز بوالعجبی بندیدیم صبح نیم شبان

(ص ۱۱۹، س ۲۰)

۲- باز آنک، یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و عبری «مَعَ أَنْ»، مثال: «باز آنک نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۲۲۹)، «باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند... تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت»، (ایضاً)، «باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتربانان و برج قراقوش بود... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند» (ایضاً)، «مونککا قآن باز آنک از راه سنّ در اوّل درجه جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار [بود]» (ص ۲۴۳)، و غیر ذلک، و در نسخ جدیده این کلمه را همه جا به «با آنکه» تبدیل کرده‌اند.

۳- بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبه خلاق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه دز را استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده» یعنی با این همه (ص ۱۸۹)، و در نسخ جدیده این کلمه را به «با این» تصحیح کرده‌اند.

۴- بی از آنک، یعنی «بی آنکه» و «بدون آنکه»، مثال: «یا خود بی از آنک دست در میان آرد جام زهر مذاق را بر دست می‌نهد» یعنی بی آنکه (آ ورق ۱۱۲b)، و در نسخ جدیده این کلمه را به «بی آنکه» تصحیح کرده‌اند.

۵- ترکیب «بَعْدَ مَا كَه»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک‌خانی هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست» یعنی بعد از آنکه (ص ۱۵۲)، «تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر»، «و بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد... بوقت انصراف مرضی که از عفونت هوا تولّد کرده بود زیادت شد»، و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جداً بسیار است و این ترکیب در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده می‌شود انوری گوید:

بعد ما کاندِر لگدکوب زمانه چند سال

بخت شورم حنجری کردست و دُورش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

۶- سبب، بدون باءِ جازه بجای «به سبب»، مثال: «اکنون سببِ تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خَلق کرده‌اند» یعنی بسببِ تهمت یکدیگر، «جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سببِ گناهی که کرده بودند بکشتند»، «سببِ آنک تا اونک خان باز قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستادند»، و نظایر آن نیز در این کتاب جداً بسیار است و در نسخ جدید همه جا این کلمه را به «بسبب» تصحیح کرده‌اند.

۷- حالت، بمعنی مرگ و وفات، مثال: «ایلچیان متواتر کردند که آوازهٔ حالت چنگیزخان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازهٔ وفات چنگیزخان (ص ۲۳۳)، «کشتکین گشتن او را حیات خود دانست... و بعد از حالتِ او بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او (ص ۲۲۱)، «بعد از وقوع حالتِ او [یعنی اوکتای] منکوقاآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید» یعنی بعد از وفات او (ص ۲۳۱)، «با تو... چون بالاقماق رسید حالتِ کیوک خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ۲۹۸)، «و چون حالتِ قاآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلاق شد» یعنی وفاتِ قاآن (ص ۳۰۲)، «بعد حالتِ او خاتون او... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او، و اصل در استعمال کلمهٔ حالت در این معنی گویا «حالت ناگزیر» بوده است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم می‌شود: «هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد»، «چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد».

۸- واقعه، بهمین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگیزخان یکی را نامزد او کرد سبب واقعهٔ چنگیزخان دختر در توقف ماند» یعنی بسبب وفات چنگیزخان (ص ۱۴۱)، «پسر بزرگتر او ماتیکان را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود.

۹- آذین، بجای آیین یعنی قاعده و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: «و از راه آذین مغول از خانهٔ بزرگتر پسر اصغر قایم مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ۲۳۵)، «در یاسا و آذین مغول آن است که در فصل بهار و تابستان کسی در آب ننشیند» (ص ۳۰۲)، «وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند» یعنی آیین

نماز (ص ۱۴۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است و در نسخ جدیده همه جا این کلمه را به «آیین» تصحیح کرده‌اند.

۱۰- مقدمه، بمعنی سابق و پیش از این، مثال: «و چون راندگان لشکر او کوچک و توق تغان بر پیش بودند بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقاً و پیش از این (ص ۱۶۵)، و مقصود مقدمه کتاب نیست چه حکایت مشارالیها بلافاصله قبل از این فصل مذکور است و در مقدمه کتاب اصلاً اثری از این فقره نیست، مثال دیگر: «چون در ایام سلطان تکش سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه نوشته آمده است» (آ ورق ۹۲a)، یعنی سابقاً و پیش از این نه در مقدمه کتاب چه در آنجا اصلاً ذکر از این مقوله نیست.

۱۱- ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هر کس»، مثال: «هر امیر استکثار اطلاق موجب را بنام گویند چندین مرد دارم» یعنی گوید (ص ۱۳۳)، «هر کس که آن مجلس را... مشاهده می‌کردند از غایت اعجاب می‌گفتند آخ» (ص ۲۳۶)، «هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند»، «و هر کس در آن شیوه فصلی برداختند» (ص ۲۴۱)، «هر کس که در خدمت او حاضر بودند آخ» (ص ۲۵۸)، «و هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند و... تعلق می‌ساختند» (ص ۲۷۹).

۱۲- اِفراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب، مثال: «هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت» یعنی برداشتند (ص ۱۷۶)، «ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگیزخان اعلام می‌کرد و... تحذیر می‌نمود و... تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجا که امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ بود... می‌گرفتند و می‌کشت» (ص ۲۱۰)، و نظایر آن نیز در این کتاب بسیار است و این طریقه در غالب مؤلفات قدما معمول بوده است.

۱۳- اضافه نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلی بخود آن محل چون «علاءالدین الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۲۸۴)، و «اوزارخانِ المالیغ»، یعنی حکمران و

صاحب المالغ (ص ۱۵۳)، و «ارسلان خان قیالیغ» بهمین معنی، و این طریقه نیز در کتب متقدمین جداً معمول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للقاضی منهاج الدین عثمان الجوزجانی و لباب الالباب لنورالدین العوفی چون: ملک تاج الدین مکران و ملکشاهِ وخش و شمس الدین محمد بامیان و تاج الدین تمران و ناصرالدین محمد مادین یعنی صاحب مکران و صاحب وخش و هكذا.

ج- بعضی نصوص مورّخین عرب راجع به ترجمه حال مصنف

هرچند غالب معلومات راجع به ترجمه حال مصنف مفصلاً در قسمت اوّل ازین مقدمه مسطور است ولی بمناسبت اینکه نصوص مورّخین عرب در این موضوع خلاصه و فهرست مانندی است از ترجمه حال مبسوط سابق الذکر و دیگر آنکه غالب این مآخذ عربی برعکس مصادر فارسی در محلّ دسترسی عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان را در آخر این مقدمه نقل نمائیم و آن عبارت از پنج مآخذ است:

۱- تاریخ کبیر موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب در سی مجلد^۲ للأمام شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الدائم^۳ البکری التّویری المتوفی سنة ۷۳۲^۴، و فقرة ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس^۵:

منقول از نهایة الأرب للتّویری

«و فی سنة ثمانین و ستمایه فی رابع عشر شهر رجب انهزم التتار اصحاب ابغا الدین حضروا من جهته الی الشّام و التقوا مع السلطان الملك المنصور قلاوون و كانوا صحبة منكو

۱. رجوع کنید نیز بحواشی راقم سطور بر لباب الالباب عوفی، ج ۱، ص ۳۰۴.

۲. حاجی خلیفه در «نهایة الأرب» و المنهل الصّافی لابن تغری بردی، ج ۱، نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 2068, f. 75b

۳. حاجی خلیفه و المنهل الصّافی، ایضاً و خود نهایة الأرب، ج ۲۹، ff. 199b, 226b Arabe 1579,

۴. المنهل الصّافی و حاجی خلیفه، ایضاً.

تمرین هولاکو^۱ و کان ابغا قد نازل الرّحبة^۲ ثمّ جرّد هوّلاء و عاد الى الأردن^۳ و وصل^۴ منکو تمرین معه الى حمص و التقواهم و العساكر الاسلامیة فاستظهر التتار فی مبادئ الوقعة و انهزمت میسرة السلطان الملك المنصور و ما شک^۵ التتار فی الظفر و نزلوا و اكلوا الطعام ثمّ كانت الدائرة علیهم فانهمزوا اقبح هزيمة علی ما بیّنته فی اخبار السلطان الملك المنصور، و اما منکو تمرین هولاکو^۶ فانّ الهزيمة الستمرت بدالی جزیرة ابراهیم فلما وصل اليها مات، و قبل انّ علاء الدین الجوینی صاحب الدیوان کان قد عزم علی اغتیال ابغا و نقل الملك عنه فكتب الى مومن^۷ آغا^۸ شحنة الجزیرة يأمره ان یتحیل علی منکو تمر و یقتله فسقاة مومن^۹ سمّا فمات و لمّا مات هرب مومن^{۱۰} الشحنة من الجزیرة و علم اصحاب منکو تمر بامر [ه] فطلبوه فلم یدرکوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجه مومن^{۱۱} الى الدیار المصریة و معه ولده فأعطوا بها إقطاعاً و حُمل منکو تمر الى قلعه تلا^{۱۲} فدفن بها، و فی سنة ثمانین و ستمایة ایضاً كانت وفاة علاء الدین الجوینی صاحب الدیوان و کان قد تمکّن فی دولة التتار تمکناً عظیماً بسبب اخیه شمس الدین فانّه کان المشارلیه ثمّ تقم علیه ابغا لمّا علم أنّه واطأ المسلمین و استصفى امواله ثمّ مات بعراق العجم و ولی بعده ولد اخیه هرون بن الصّاحب شمس الدین».

۲- تاریخ کبیر موسوم بتاریخ الإسلام و معروف احياناً بتاریخ الذهبی که ذیل وقایع را تا سنه ۷۰۰ هجری امتداد می دهد در بیست و یک مجلد^{۱۳} للأمام العلامة المورّخ شمس الدین ابی عبدالله محمّد بن احمد بن عثمان بن قایمازین عبدالله الدمشقی المعروف

۱. و فی الأصل: هولاکو.

۲. و فی الأصل: الرّحبة.

۳. و فی الأصل: الأردن.

۴. و فی الأصل: و اوصل.

۵. و فی الأصل: و ما شاکل.

۶. و فی الأصل: هولاکو.

۷. و فی الأصل: من، و سیتکرّر ذکره علی ما هو الصواب بعیّد هذا.

۸. و فی الأصل اقحم هنا هذه الکلمات: «علاء الدین الجوینی صاحب الدیوان» و لا شکّ أنّه سهو من التّاسخ.

۹. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».

۱۰. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».

۱۱. کذا فی المواضع ای «مومن» لا «مؤمن».

۱۲. و فی الأصل: تلا، تلاکه تله و شاهو تله نیز گویند قلعه بودة بر کوه شاهو مقابل دهخوارقان و مدفن هولاکو و اعقاب او بوده است (جامع التّواریخ، Suppl. pers, 209, ff. 295b, 314b).

۱۳. چنانکه ابن تغری بردی در ترجمه حال ذهبی در ج ۵ از المنهل الصّافی (نسخه پاریس، ff. 2072, Arabe) (86b-88a) تصریح بدان می کند و همین صواب است و موافق با نسخ موجوده از این کتاب، و حاجی خلیفه در کشف الظّنون در تحت «تاریخ الذهبی» گوید که آن دوازده مجلد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضی مأخذ حاجی خلیفه قطعاً.

بالذَّهَبِي المتوفَّى سنة ١٧٤٨، و فقره ذیل منقول است از جلد اخیر از کتاب مذکور از روی دو نسخه محفوظه در موزه بریطانیته در لندن.^۲

منقول از تاریخ الإسلام للذَّهَبِي

«^۳ عظاملك^۴ الصَّاحِب علاءالدِّين الجويني^۵ ابن محمَّد بن محمَّد، الأجلِّ علاءالدِّين^۶ صاحب الدِّيوان بن الصَّاحِب بهاءالدِّين الجويني^۷ الخراساني اخو الصَّاحِب الكبير الوزير شمس الدِّين كان اليهما الحلُّ والعقد في دولة ابغا و نالا من الجاه والحشمة ما يتجاوز الوصف و في سنة ثمانين قدم بغداد مجدالملك^۸ العجمي^۹ فأخذ صاحب الدِّيوان و غلّه و عاقبه^{۱۰} و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائر خواصّه^{۱۱} فلما عاد منكوتر من الشَّام مكسوراً حمل علاءالدِّين معهم الى همذان و هناك مات ابغا و منكوتر^{۱۲} و كان قد انصلح امر علاءالدِّين في ايام الملك احمد^{۱۳} فلما ملك ارغون ابن ابغا^{۱۴} طلب الأخوين فاختلفا فتوفَّى علاءالدِّين في الاختفاء بعد شهر ثمَّ اخذ ملك اللُّور يوسف اماناً من ارغون للصَّاحِب شمس الدِّين و احضره اليه فغدر بارغون و قتله^{۱۵} بعد موت اخيه بقليل ثمَّ فوَّض ارغون امر العراق الى سعدالدِّين العجمي والمجدبن الأثير و الأمير علي^{۱۶} جكيسان^{۱۷} ثمَّ قتل ارق

۱. المنهل الصَّافي، ج ۵ از نسخه مذكوره ورق ۸۸a-۸۶b، و حاجي خليفه در تحت «تاريخ الذَّهبي» و «العبر في خبر من غير».

۲. Or. 53, f. 21a-b و Or. 1540, ff. 6a-7a. برای اختصار علامت نسخه اول را در حواشی آتیه حرف A قرار دادیم و نشان نسخه دوم را حرف B.

۳. A: ورق ۶a، س ۵ - B: ورق ۲۱a، س ۳ باخر.

۴. B ندارد.

۵. A ندارد.

۶. B: الدِّين.

۷. فقط در A.

۸. فقط در B.

۹. ابتدای ورق ۲۱b در B.

۱۰. فقط در A.

۱۱. فقط در A.

۱۲. فقط در B.

۱۳. فقط در B.

۱۴. این فقره سهواست چه وفات علاءالدِّين چنانکه سابق مشروحاً ذکر شد در اوایل سلطنت سلطان احمد بود در ذی الحجه سنه ۶۸۱ یعنی قریب یک سال و نیم قبل از جلوس ارغون در جمادی الاولی سنه ۶۸۳، و در نصوص مورخین عرب آتی الذَّکر همه جا این سهو زوی داده است.

۱۵. A: فقط در A. ۱۶. در اینجا کلمه «بن» نوشته بعد قلم زده.

۱۷. کذا في B (?): A: «حکيبان»، ذیل صقاعی آتی الذَّکر بر این خلکان: «شکيبان»، المنهل الصَّافي: «جکيبان»، فوات الوفيات: «جکيان»، جامع التواريخ، نسخه پاریس 209, f. 317a, Suppl. pers. و تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد.

وزیر ارغون الثلاثة بعد عام، و كان علاء الدین و اخوه فيهما كرم و سودد و خبرة بالأمر و فيهما عدل و رفق بالرعية و عمارة للبلاد و لى علاء الدین نظر العراق سنة نيف و ستين بعد العماد القزوينى فاخذ فى عمارة القرى و اسقط عن الفلاحين مغارم كثيرة الى ان تضاعف دخل العراق و عمر سوادها و حفر^١ نهراً من الفرات مبدأه من الأنبار و منتهاه الى مشهد على رضى الله عنه و انشأ^٢ عليه مائة و خمسين قرية و لقد بالغ بعض الناس و قال عمّر صاحب^٣ الديوان بغداد حتى كانت اجود من ايام الخلافة^٤ و وجد اهل بغداد براحة، و حكى غير واحد ان ابغا قدم العراق فاجتمع فى^٥ العيد الصّاحب شمس الدّين^٦ و علاء الدّين^٧ ببغداد فأخصيت الجوائز و الصّلات التي فرّقاها^٨ فكانت اكثر من الف جائزة، و كان الرّجل الفاضل اذا صنّف كتاباً و نسبه اليهما تكون جائزته الف دينار و قد صنّف شمس الدّين محمّدين الصّيقل الجزرى خمسين مقامة و قدّمها فأعطى الف دينار، و كان لهما احسان الى العلماء و الصّالحاء و فيهما اسلام و لهما نظر فى العلوم الأدبيّة و العقليّة، و فى وقتنا هذا الأمام المؤرّخ العلامة ابو الفضل عبدالرزاق بن احمد بن^٩ الغوطى مؤرّخ عصره^{١٠} و^{١١} قد اورد فى تاريخه الذى على الألقاب ترجمة علاء الدّين مستوفاة^{١٢}: هو الصّدر المعظم الصّاحب علاء الدّين ابوالمظفر عطا ملك بن الصّاحب بهاء الدّين محمّدين محمّدين محمّدين على بن محمّدين محمّدين محمّدين محمّدين على بن محمّدين محمّدين محمّدين محمّدين اسحق بن ايوب بن الفضل بن الربيع الجوينى اخو الوزير شمس الدّين قرأت بخطّ الغوطى كان جليل الشّأن تأدّب بخراسان و كتب بين يدي والده و تنقل فى المناصب الى ان ولى العراق بعد قتل عماد الدّين الدّوبنى^{١٣} فاستوطنها و عمر النّواحي و سدّ البثوق و وفد الأموال و ساق الماء من الفرات الى النّجف و

١. B: جرّ. ٢. A: فانشأ.

٣. ابتدأى ورق ٦b در A. ٤. A: الخليفة.

٥. كلمة «فى» فقط در B. ٦. فقط در B.

٧. فقط در B. ٨. A: فرّقاها، B: فرّقا.

٩. كذا فى النسختين، و ظاهراً كلمة «بن» زياد است سهواً از ناسخ چنانكه از تعبير ذهبى از او در دو سه سطر بعد به «القوطى» استنباط مى شود. ١٠. A: به مصر.

١١. محتمل است اين واو زيادى باشد سهواً از ناسخ.

١٢. از اينجا تا (٧) فقط در A موجود است و از B بكلى ساقط است.

١٣. كذا فى A، و الظاهر «القزوينى» و قد مرّ ذكره.

عمل رباطاً بالمشهد و لم یزل مطاع الأمور رفیع القدر الی ان بُلی بمجدالملک فی آخر ایام اباقابن هولاکو و کان موعوداً من السُّلطان احمد ان یعیده الی العراق فحالت المنیة دون الأُمیة و سقط عن فرسه فمات و نقل الی تبریز فدفن بها و له رسائل و نظم کتب لی منشوراً بولاية كتابة التاریخ بعد شیخنا تاج الدین علی بن انجب و کان مولده فی سنة ثلث و عشرين و ستمایة و مدّة ولايته علی بغداد احدی^۱ و عشرون و عشرة اشهر^۲، و قرأت بخطّه وفاة علاء الدین فی رابع ذی الحجة سنة^۳ احدی و ثمانین و ستمایة^۴».

۳- ذیلی بر تاریخ ابن خلکان موسوم بتالی کتاب و فیات الأعیان مرتّب بحروف معجم تألیف فضل الله بن ابی الفخر الصّقاعی مشتمل بر و فیات مشاهیر از سنة ۶۶۰-۷۲۵ هجری، و فقره ذیل منقول است از نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس^۵:

منقول از ذیل صقاعی بر ابن خلکان

«الأخوان^۶ علاء الدین عظاملک و شمس الدین اولاد بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی العجمی^۷ المعروفان^۸ باصحاب الدیوان علاء الدین ببغداد و شمس الدین فی الصحبة^۹، ذکر عزّ الدین عبدالعزیز بن الکواز نائب الحکم ببغداد لما حضر الی دمشق فی سنة اربع و سبعمایة للحجّ قال قدم مجدالملک الی بغداد من العجم قبل حضور منکو دمر بالعساكر الی الشام فی سنة ثمانین و ستمایة بشهر واحد و اخذ صاحب الدیوان المذكور و عاقبه و غلّه فانشد علاء الدین:

لا تأیسنّ لما جرى فالخیر فیہ لعلّه
قد کان عبداً أبقاً یعصی الأله فغلّه

فلما عاد العسکر مکسوراً^{۱۰} توجه ابغا الی همذان و اخذ علاء الدین صحبته و مات^{۱۱}

۱. ابتدای ورق ۷a در A.

۲. از (۴) فقط در A موجود است چنانکه گذشت.

۳. A برقم: ۶۸۱.

۴. Arabe, 2061, f. 53a-b. این نسخه در سنة ۷۳۳ استنساخ شده و چنانکه ملاحظه خواهد شد غلط بسیار

دارد.

۵. و فی الأصل: الأخوین.

۶. و فی الأصل: المعروفین.

۷. یعنی فی صحبة ملوک المغول.

۸. و فی الأصل: مکسور.

۹. و فی الأصل «وعاد»، و هو خطأ واضح.

ابغا و منكو دمر فى السنة و ولى احمد باتفاق من علاء الدين المذكور و اخيه^۱ شمس الدين اصحاب الديوان و بعد ثلاث سنين هلك احمد و ولى ارغون فاخفى علاء الدين و اخوه و طلبهما^۲ ارغون^۳ فتوفى علاء الدين بعد شهر و هو مختفياً^۴ و [اما] شمس الدين [فان] اتابك يوسف [جاءه ب] امان من ارغون و احضره فلم يقف عند الامان و قتله بعد موت اخيه بمدة قليلة و فوض امر العجم الى جماعة مشتركين و هم سعد الدين العجمى و مجد الدين بن الأثير و الأمير على المعروف بشكيبان^۵، و تعلق الأمير هرون بن شمس الدين صاحب الديوان بارق وزير ارغون و صاحب حساب العراق، و من بعد سنة حضرت التواب و الكتاب عند الوزير ارق لعمل حسابهم بالقرب من توريز^۶ فعمل حسابهم و اوجب عليهم القتل فقتلوا فطلب كى خاتون^۷ اخو ارغون ارق الوزير و انكر عليه فقال ان الذى فعل هذا هرون بن شمس الدين صاحب الديوان فاوجب القتل على هرون المذكور و اولاده و جميع اهله كبارهم و صغارهم فقتلوا جميعهم، و كان^۸ هؤلاء^۹ الاخوان^{۱۰} علاء الدين و اخوه شمس الدين كهفاً^{۱۱} للقاصدين و من شعر علاء الدين:

احبابنا لو درى قلبى بانكم تدرون ما انا فيه لذلى تعبى
و ان اصعب^{۱۲} ما القاه من ألم انى اموت و ماتدرى الأحببى

۴- فَوَاتِ الْوَفِيَّاتِ كِه ذِيلِ دِيْغْرِى اسْت بَرِ وَفِيَّاتِ الْأَعْيَانِ لِابْنِ خَلْكَانِ بِتَرْتِيبِ حُرُوفِ
معجم للأمام العلامة محمد بن شاكر بن احمد الكتبى المتوفى سنة ۱۳۷۶۴، و فقرة ذيل
منقول است از جلد دوم از كتاب مذكور طبع بولاق، ص ۴۵.

۱. و فى الأصل: و اخوه.
۲. و فى الأصل: و طلبهم.
۳. اين فقرة سهو است رجوع كنيد بص ۱۱۸، ح ۴.
۴. و فى الأصل: مختفى.
۵. رجوع كنيد بص ۱۱۸، ح ۸.
۶. كذا فى الأصل، و مراد «تبريز» است.
۷. كذا فى الأصل، و مراد كيخاتو معروف برادر ارغون است.
۸. و فى الأصل: و كانوا (كذا).
۹. كذا فى الأصل والظاهر: هذان.
۱۰. و فى الأصل: الأخوين.
۱۱. و فى الأصل: كهف.
۱۲. در اصل متن در اين موضع «ايسر» دارد و كلمه «اصعب» بالاي آن بخطى الحاقى نوشته شده است و
۱۳. حاجى خليفه در تحت «فوات الوفيات».

منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکتبی

«عظاملک بن محمد بن محمد، الأجلّ علاءالدین الجوینی صاحب الدیوان الخراسانی اخو الصّاحب الکبیر شمس الدین کان لهما الحلّ والعقد فی دولة ابغا و نالا من الجاه و الحشمة ما یجاوز الوصف و فی سنة ثمانین قدم بغداد مجدالملک العجمی فأخذ صاحب الدیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصّه و لمّا عاد منکوتر من الشّام مکسوراً حمل علاءالدین معه الی همذان و هناك مات ابغا و منکوتر فلّمّا ملک ارغون بن ابغا طلب الأخوین فاخفیا و توفی علاءالدین بعدالاختفاء بشهر سنة احدی و ثمانین و ستّمایه ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لشمس الدین من ارغون و احضره الیه فغدر به و قتله ثمّ فوّض امر العراق الی سعدالملک^۱ العجمی و مجدالدین بن الأثیر و الأمير علی بن جکیان ثمّ قتل آق^۲ وزیر ارغون الثلاثة بعد عامٍ، و کان علاءالدین و اخوه فیهما کرم و سودد و خبرة بالأمر و عدل و رفق بالرّعیّة و عمارةً للبلاد و بالغ بعض الثّاس فقال کانت بغداد ایّام الصّاحب علاءالدین اجود ممّا کانت ایّام الخلیفة و کان الفاضل اذا عمل کتاباً و نسبه الیهما تکون جائزته الف دینار و کان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لهما نظر فی العلوم الأدبیّة و العقلیّة و من شعر علاءالدین:

ابادیة الأعراب عنی فائنی بحاضره الأتراک نیطت علائقی
و أهلكِ یا نُجَلَّ العیون فائنی بُلیتُ بهذا التّناظر المتضایق»

و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمهٔ حال خواجه نصیرالدین طوسی (ج ۲) حکایتی ذکر می‌کند راجع به مصّف و اینکه هولاکو وقتی بقتل وی فرمان داد و خواجه نصیر او را بتدبیر از آن ورطه خلاص کرد و این حکایت که آثار جعل بر آن لایح است در هیچ یک از کتب تواریخ معتبره مذکور نیست و العهده علی الراوی.

۱. صواب «سعدالدین» است، و این سعدالدین عمزادهٔ حمدالله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده است، رجوع کنید بتاریخ گزیده، طبع برون، ص ۴۸۵، ۵۸۷.

۲. کذا فی الأصل و صواب «ارق» است، و این ارق وزیر ارغون نبود چنانکه در نصوص عربی منقوله در متن مسطور است بل برادر وزیر او آق بوقا بود، رجوع کنید بجامع التواریخ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. Suppl. pers. 209, ff. 324a و تاریخ و صاف، طبع بمبئی، ص ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، و تاریخ گزیده، طبع برون، ص ۵۸۷.

ایضاً منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکتبی

«و من دهائه [ای من دهاء نصیرالدین محمدبن محمدبن الحسن الطوسی] ما حکى أنه حصل له [ای لهولاکو] غضب على علاءالدین الجوينی صاحب الدیوان فأمر بقتله فجاء اخوه الى التصير و ذکر له له ذلك فقال التصير هذا القان ان امر بأمر لا يمكن رده. خصوصاً اذا برز الى الخارج فقال له لا بد من الحيلة فى ذلك فتوجه الى هولاکو و بيده عكاز و سبحة ثم اصطرلاب و خلفه من يعمل مبخرة و بخوراً و ناراً فرآه خاصة هولاکو الدین على باب المخيم فلما وصل اخذ يريد فى البخور و يرفع الأصرلاب ناظراً فيه و يضعه فلما رآوه يفعل ذلك دخلوا على هولاکو و اعلموه ثم خرجوا اليه فقال [نصيرالدین] لهم القان اين هو قالوا له جو [المخيم - ظ] قال طيب معافى موجود فى صحّة قالوا نعم فسجد شكراً لله تعالى ثم قال لهم طيب فى نفسه قالوا نعم و كرر ذلك مراراً و قال اريد ارى وجهه بعينى فدخلوا و اعلموه^۱ و كان فى وقت لا يجتمع به احد فقال على به فلما دخل و رآه سجد و اطال السجود فقال له ما خبرك فقال اقتضى الطالع فى هذا الوقت ان يكون على القان امر فظيع عظيم الى الغاية فقامت و عملت هذا و بخرت بهذا البخور و دعوت بادعية اعرفها اسأل الله تعالى صرف ذلك عن القان و ينبغي الآن ان القان يكتب الى سائر ممالكه باطلاق من فى الاعتقال و العفو عن له جنایة لعل الله عزوجل يصرف هذا الحادث العظيم و لو لم اروجه القان ما صدقت فأمر فى تلك الساعة هولاکو بما قال و انطلق علاءالدین صاحب الدیوان فى جملة الناس و لم يذكره التصير الطوسی و هذا غاية فى الدهاء بلغ به مقصده و دفع عن الناس اذاهم».

۵- المنهل الصافي والمستوفى بالوافى در شش مجلد لأبى المحاسن يوسف بن تغرى بردى المتوفى سنة ۸۷۴^۲ که ذیلی است مرتب بحروف معجم بر الوافى بالوفیات لصلاح الدین خلیل بن ابيک الصفدى که آن خود ذیلی است بر وفیات الأعیان لابن خلکان، و فقره ذیل منقول است از جلد چهارم از کتاب مذکور از روى نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس.^۳

۲. حاجی خلیفه در تحت «المنهل الصافي».

۱. و فى الأصل: فاعلموه.

منقول از المنهل الصّافی لأبی المحاسن بن تغری بردی

«عطا ملک بن محمّد بن محمّد، الصّاحب الأجلّ علاء الدّین بن الصّاحب بهاء الدّین الجوینی الخراسانی اخو الصّاحب شمس الدّین وزیر العراق و مدبّر الدّول و عظیم تلک الممالک و کان له فضل و همّة عالیة و ثروة عظيمة و له اوقاف علی وجوه البرّ و الصدقة و بنی رباط مشهد الأمام علیّ رضی الله عنه و فی سنة ثمانین و ستّمايه قدم بغداد مجد الملک العجمی فأخذ صاحب الدّیوان و غلّه و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصّه، و لمّا عاد منکوتر من الشّام مکسوراً حمل علاء الدّین هذا معه الی همدان و هناك مات ابغاو منکوتر فلّمّا ملک ارغون بن أبغا طلب الأخوین فاختمیا و توفّی الوزیر علاء الدّین المذكور بعد شهر من اختفائه فی سنة احدى و ثمانین و ستّمايه، ثمّ اخذ ملک اللّور اماناً لأخیه شمس الدّین من^۲ ارغون و احضره الیه فغدر به و قتله بعد موت أخیه بقلیل و فوّض امر العراق الی سعد الدّین العجمی و المجد بن الأثیر و الأمير علیّ بن جکییان ثمّ قتل آق^۳ وزیر ارغون الثّلاثة بعد عام، و کان علاء الدّین صاحب التّرجمة و أخوه شمس الدّین فیهما کرم و سودد و خبرة بالأموار و فیهما عدل و ارفاق بالرّعیة و کان للصّاحب علاء الدّین نظم و نثر و من شعره:

جزی الله المصابب کلّ خیرٍ
و ما شکری لها الا لآئی
و ان جرّعت غصّی بریقی
عرفت بها عدوی من صدیقی.

تمام شد مقدمه مصحّح جهانگشای

تحریراً فی پاریس سلخ ربیع الأول ۱۳۳۰ هجری

مطابق ۲۰ مارس ۱۹۱۲ مسیحی

محمّد بن عبدالوهاب قزوینی

۱. تصحیح قیاسی است، این کلمه در اصل نسخه ابتدا «شمس» نوشته شده بعد از آن روی آن «شهاب» نوشته اند.

۲. و فی الأصل: ازق.

۳. و فی الأصل: بن.

جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سیاس و ثنا معبودی راست که واجب‌الوجودست، مسجودی که وجود او واهب انوار عقل و جودست، آفریدگاری که اثبات وحدانیت او در هر ذره از ذرات مکونات موجودست، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات شکر روایع بدایع صنایع او مقصودست، رزّاقی که از راه ربوبیت بر مائده کرمش موحد و ملحد یکسانست، خلّاقی که معلومات مُبدعاتِ فطرتش از کمال قدرتِ او یک داستانست، عظیمی که بلبل خوش الحان و نعمت، بذکر الوان نعمت او هزاردستانست، کریمی که یک قطره از بحار موهبت او بارانِ مدرارِ نیسانست، غفّاری که نسیم لطفش ماده بقاء هر دوستار آمد، قهّاری که جلادِ عنفش تیغ آبدار تاتار گشت، ظاهری که عقول عقلا در عظمت کمال او حایرست، باطنی که اوهام و افهام از کنه معرفت جلال او قاصرست، احدی که مقتصدان او دیه هدی و مقتبسان بادیه هوی را مطلوب اوست، صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب اوست:

کفر و اسلام در رهش پویان وَخَذَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ گویان

و وفودِ درودآفرینش بر نُورِ حدیقه آفرینش و نُورِ حدقه اهل بینش خاتم انبیا محمّد مصطفی باد، درودی که از توی^۱ آن بوی اخلاص بمشام مشتاقانِ قدس رسد و از رایحه آن ملأ اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا نثار صلوات طیبیات به روح مطهر مکرّم او ایثار کند، و همچنین برگزیدگان امت و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان

۱. کذا فی ب ج ه، ۵: بوی، توی.

هدایت و رجوم شیطان غوایت‌اند. ثنائی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد آن بامتداد ایام و لیالی پیوسته، چون در شهور سنهٔ خمسین و ستمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف^۱ تقبیل عتبهٔ بارگاه پادشاه جهان، فرمان‌ده زمین و زمان، مادهٔ نعمت امن و امان خان همهٔ خانان، منکوقآن که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بلواء او معقود باد و سایهٔ همایونش بر همهٔ جهانیان ممدود، دست داد و آثار معدلتی که خلائق بتازگی به واسطهٔ آن چون طفلان کلاً و اشجار بخاصیت گریهٔ ابر بهار خنده‌زنان شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن بار دیگر ارتیاشی یافتند امثال فرمان ربّانی را که أَنْظُرُوا إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا^۲ مشاهده افتاد باصرهٔ بصیرت بمطالعهٔ آن مشرف گشت و سامعهٔ حقیقت بندای:

ایها العشاق باز آن دلستان آمد پدید جان برافشاندید کان آرام جان آمد پدید
 مشنّف، اخبار عدل نوشروانی در حدای آن مکتوم بود، و آثار عقل فریدونی در ازای
 آن معدوم نمود، نفحات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف عالم را معطر گردانیده، و
 آفتاب عواطف پادشاهانهٔ او اصناف بنی آدم را منور کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در
 خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان و بندگان حضرتش سریر خیمه بر ثریا افراخته،
 مخالفان از خوف بأس و سطوت او شراب و بیل چشیده، دست سیاست و هیبت او چشم
 فتنه را بمیل کشیده، برین سیاحت و هیأت چون حضرت باشکوه و هیبت او را که مجدر
 شفاء و معفر جباه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که و
 عشاء سفر بحضور همایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر
 گزیده و تأیید مفاخر پسندیدهٔ پادشاه وقت، جوان جوان بخت پیر عزیمت خجسته فال
 پاکیزه خصال، تاریخی می باید پرداخت و تقیید اخبار و آثار او را مجموعه‌ای ساخت که
 ناسخ آیات قیصره و ماحی روایات اکاسره شود و هرچند بر رأی ارباب فصاحت و
 فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماید که غضارت و نضارت چهرهٔ آداب و رونق
 و طراوت اولوالباب به واسطهٔ مربیان این صنعت و پرورندگان این حرفت تواند بود:

الْأَلَيْتَ شِعْرِي، هَلْ أَرَى الدَّهْرَ وَاحِدًا قَرِينًا لَهُ حُسْنُ الثَّنَاءِ قَرِينٌ
 فَأَشْكُو وَ يَشْكُو مَا بِقَلْبِي وَ قَلْبِهِ كِلَانَا عَلَى شَكْوَى أَخِيهِ أَمِين

و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوّار و گردش گردون دون و اختلاف عالم بوقلمون مدارس درس مندرس و معالم علم منطمس گشته و طبقه طلبه آن در دست لگدکوب حوادث پای مالِ زمانه غدار و روزگار مگار شدند و بصنوف صروفِ فتن و محن گرفتار و در معرض تفرقه و بوار مُعَرِّض سیوف آبدار شدند و در حجاب تراب متواری ماندند:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد زانک اندر دل خاکند همه پر هنران
و در ایام متقدّم که عقد دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود:

إِذَا الْعَيْشُ غَضُّ وَالشَّبَابُ مُسَاعِدٌ وَفِي حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنْكَ عُفُولٌ

افاضل عالم و امثال بنی آدم را چون همت بر ابقای ذکر جمیل مصروف بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدیده فکرت در خواتیم و سرانجام امور تأملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک سبب حیات جاودانی است، و ذِکْرُ الْفَتَى عُمُرُهُ الثَّانِي:

وَإِذَا الْفَتَى لَأَقَى الْحِمَامَ رَأَيْتَهُ لَوْلَا الثَّنَاءُ كَانَتْ لَمْ يُوَلَدِ

لاجرم فصحای شعرا و کتاب بلغای تازی و پارسی نظماً و نثراً در شرح احوال ملوک عصر و صنایع دهر تصانیف می پرداختند و در تقریر احوال ایشان تألیف می ساختند و اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً که مطلع سعادات و مبرّات و موضوع مرادات و خیرات بود و منبع علما و مجمع فضلا و مربع هنرمندان و مرتع خردمندان و مشرع کفاه و مکرع دهاه و لفظ درر بار نبوی را ازین معنی اخبارست الْعِلْمُ شَجَرَةٌ أَصْلُهَا بِمَكَّةَ وَ ثَمَرُهَا بِخُرَّاسَانَ. از پیرایه وجود متجلبیان جلاباب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ^۱ دارند باقی ماندند:

ذَهَبَ الدِّينَ يِعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرِبِ

و پدرم را صاحب دیوان بهاء الدین محمدبن محمد الجوینی لازالت دوحه الفضل بمكانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظره درین معنی قصیده ایست از مطلع آن دو بیت ثبت کرد:

حَنَانِيكَ رَسْمُ الْحَقِّ وَالصِّدْقِ قَدْ عَفَا وَإِنَّ أَسَاسَ الْمَكْرُمَاتِ عَلَى شَفَا
مُنِينًا بِأَعْقَابٍ قَدْ اتَّخَذُوا عَمِي لِأَعْقَابِهِمْ مُشْطًا وَ لِلْمُشْطِ مِنْشَفَا

کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دادند و تحرمز و نمیمت را صرامت و شهامت نام کنند:

وَ يَعْتَدُهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَ يَمْنَعُنِي عَنْ ذَاكَ دِينِي وَمَنْصِبِي

و زبان و خط ایغوری را فضل و هنر تمام شناسند. هر یک از ابناء السوق درزی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزووری وزیری و هر مُدبری دبیری و هر مستدفی^۱ مستوفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فزاشی صاحب دورباشی و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی رئیسی و هر غادری قادری و هر دستاربندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال با جمالی و هر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی:

وَ مَا تَسْتَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ تُوَوِّرْتِ قَدِيمًا وَ أَحْسَابُ نَبْتِنَ مَعَ الْبَقْلِ

آزاده دلان گوش بمالش دادند وز حسرت و غم سینه بنالش دادند

پشت هنر آن روز شکستست درست کین بی هنران پشت ببالش دادند

كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بِمَدْحٍ فَشَغَلْنَا بِدَمِّ هَذَا الزَّمَانَ

ضرت و صفع را از لطف طبع طبع الله عّل قلوبهم پندارند و مشامت و سفاهت را از

نتایج خاطر بی خطر شناسند. در چنین زمانی که قحط سال مروّت و فتوّت باشد و روز

بازار ضلالت و جهالت اختیار ممتحن و خوار و اشرار ممکن و در کار کریم فاضل تافته دام

محنت و لئیم جاهل یافته کام نعمت. هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسیبی

بی نصیبی و هر حسیبی نه در حسابی و هر داهی قرن هر داهیّه و هر محدّثی رهین حادثه و

هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلی بنازله و هر عزیزى تابع هر ذلیلی باضطرار و هر با

تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار:

رَأَيْتُ الْدَّهْرَ يَرْفَعُ كُلَّ وَغْدٍ وَ يَخْفِضُ كُلَّ ذِي شَيْمٍ شَرِيفَةٍ

کمثل البحر يغرق كل در و لا ينفك تطفو فيه حيفه

وَ كَالْمِيزَانِ يَخْفِضُ كُلَّ وَافٍ وَ يَرْفَعُ كُلَّ ذِي زِنَةٍ خَفِيفَةٍ

۱. کذا فی آ، ب: مستدفنی، د: مستدفی، ه: مستدفتی، و: مستدفی، ج ندارد، و مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد.

توان دانست که در ارتقاء مدارج علیا و استقراء مدارج قصوی ارباب فطانت و اصحاب کیاست مجهود تا بچه غایت بذل کنند و بحکم آنک النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهُ مِنْهُمْ بِآبَائِهِمْ. اول ربیعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل و آداب بود اقوال ابناء الزمان و اتراب و اقران که اخوان دیوان اند امتثال کردم و پیش از آنکه سنّ شبیبت بیست بدن دان گیرد^۱ بکار تحریر و دیوان اشتغال نمودم و بممارست اشغال و ملابست اعمال در اکتساب علوم اهمال فرمودم و از نصیحت پدر خویش مدّالله فی عمره مدّاً و جعل بینه و بین النّوائب سدّاً که زیور هر عاقل است و دستور هر عاقل غافل ماندم:

بُنَى أَجْتَهْدُ لِاقْتِنَاءِ الْعُلُومِ	تَفَزُّ بِاجْتِنَاءِ ثَمَارِ الْمُنَى
أَلَمْ تَرَ فِي رُقْعَةٍ بَيِّدَقًا	إِذَا جَدَّ فِي سَيْرِهِ فَرَزْنَا ^۲
فَأَجْدَادُنَا أَلْعُرُّ قَدْ أَسْسُوا	مِنَ الْمَجْدِ شَمَّ الْمَبَانِي لَنَا
فَإِنْ لَمْ نَشْهَدْهَا بِمَجْهُودِنَا	سَتَنْهَارُ وَاللَّهِ تِلْكَ الْبُنَى

امّا:

نیک خواهان دهند پند و لیک نیکبختان بوند پندپذیر

و اکنون که عقل که عقال جنون جوانانست روی نمود و ترقی سنّ که لجام نزاقّت شبّان است بالا گرفت و بحدّ آن رسید که:

و تَلَفَّتْ سَبْعُ إِلَى عِشْرِينَ مِنْ حِجْجِي وَ كَفَّ الْعَقْلُ مِنْ غُلَوَائِي

ندامت و تلفّ بر فوت ایام تحصیل مریح نیست. چنانک حسرت و تأسّف بر اعوام تعطیل منجح نه:

افسوس که عمر نایبوسی^۳ بگذشت وین عمر چو جان عزیز از سی بگذشت
 اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت
 و مع هذا چون بچند نوبت دیار ماوراءالنّهر و ترکستان تا سرحدّ ماچین و اقصی چین
 که مقرّ سریر مملکت و اروغ اسباط چنگر خان است و واسطه عقد ملک ایشان مطالعت

۱. یعنی قبل از آنکه بسنّ بیست سالگی رسم و غرض مشاکله بین سنّ و دندان است ولی مقصود از این اصطلاح معلوم نشد.

۲. استعمال فَرَزَنَ بمعنی فرزین شدن پیاده شطرنج خطاست و غیر مسموع و صواب تَفَرَزَنَ است.

۳. یعنی فجأةً و ناگهان، آ: به بیوسی، ب: به به بیوسی، ه: ما بیوسی، و: مه بیوسی، و ندارد.

افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع افتاد و از التزام اشارت دوستان که حکم جزم است چون چاره ندید عدول نتوانست و امتثال امر عزیزان را حتماً مقضیاً دانست آنچه مقرر و محقق گشت در قید کتابت کشید و مجموعه این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم گردانید:

خَلَّتِ الدِّيَارُ فَسُدَّتْ غَيْرَ مُسَوِّدٍ وَمِنَ الشَّقَاءِ تَفَرَّدِي بِالسُّودِدِ

از خداوندان فضل و افضال که عین‌الکمال از ساحت جلال ایشان دور باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معمور، سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقالت پوشانند. چه مدت ده سال می‌شود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شده و نقوش آن از صحیفه خاطر محو گشته، ع، كَالْخَطِّ يُرْسَمُ فِي بَسِيطِ الْمَاءِ، و بر خطوات خطیبات که آدمی از آن مصون نماند و لِكُلِّ جَوَادٍ كِبْوَةٌ انگشت اعتراض ننهند:

إِذَا أَحْسَسْتَ فِي لَفْظِي فُتُوراً وَ خَطِّي وَ الْبِرَاعَةَ وَ الْبَيَانَ
فَلَا تَرْتَبْ لِفَهْمِي إِنَّ رَفِصِي عَلَى مِقْدَارِ إِيقَاعِ الزَّمَانِ

و اگر در اطراف تفریط و افراط طریق انبساط مسلوک داشته است حکم آیت و إِذَا مَرُّوا بِاللُّغُوِّ مَرُّوا كِرَاماً^۱ در پیش نظر اشرف آرند چه غرض عرض این حکایات و تقریر و تحریر صورت واقعات دو مقصود را که فائده دین و دنیا حاصل باشد شاملست، آنچه دینی است اگر صاحب نظری پاکیزه گوهری که منصف و مقتصد باشد درین معانی بچشم حقد و حسد که مظهر و مبدی معایب است و منشی مساوی و مثال و تولد آن از نتیجه دناءت همت و خساست طینت، ننگرد و بعین رضا و وفا که مقابح را در صورت زیبا بیند و پلاس لباس دیبا پندارد نظر نکند:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
بَلْكَ مَتَوَسِّطُ وَاوَر تَأْمَلِي بِشَرَطِ اَمَانَتِ وَ دِيَانَتِ وَاجِبِ دَارِدِ وَ خَيْرِ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا
عَلَى أَنْبِي رَاضٍ بِأَنْ أَحْمِلَ الْهَوَى وَ أَحْلَصَ مِنْهُ لَأَعْلَى وَ لَأَلِيَا

و درین مقالات تفکری کند و درین مقامات که به واسطه اقلام اعلام می‌رود تدبیری

نماید غطاء شک و ریبت و غشاء ظن و شبهت از بصیرت او مرتفع شود و بر خاطر و ضمیر او مخفی و مستور^۱ نماند که هرچه از خیر و شر و نفع و ضرر درین عالم کون و فساد بظهور می‌پیوندد بتقدیر حکیمی مختار منوط است و بارادت قادری کامگار مربوط، که صادرات افعال او بر قانون حکمت و مقتضای فضیلت و معدلت تواند بود و آنچه از وقایع واقع شود از تخریب بلاد و تفریق عباد از نکبت اخیار و استیلای اشرار حکمتها در ضمن آن مُدْرَج^۲ باشد قال الله تعالی عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ^۳ و حکیم سنائی می‌فرماید:

خواه اومید گیر و خواهی بیم هیچ هرزه نیافرید حکیم
در جهان آنچه رفت و آنچه آید و آنچه هست آن‌چنان همی باید

و بدیع همدانی راست در رساله «لَا تُرَادُّوا اللَّهَ فِي مُرَادِهِ وَلَا تُكَافِرُوهُ فِي بِلَادِهِ» إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^۴، آنچه اسرارست کسی را خود بدان اطلاع و وقوف نیست که در آن دریا غواصی کند. کدام طایفه را در آن افق پرواز تواند بود یا کدام فهم و وهم را از آن وادی گذر و جواز ع، من از کجا سخن سر مملکت ز کجا، و مَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ:

ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست

اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می‌توان رسید و از وهم و فهم نه دورست در دو قسم محصورست، اول ظهور معجزه نبوت است و دوم کلام، و معجزه ازین قوی‌تر تواند بود که بعد ششصد و اند سال تحقیق حدیث زُوَيْثٌ لِي الْأَرْضُ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا وَسَيِّئُلُ مَلِكُ أُمَّتِي مَا زُوِي لِي مِنْهَا در ضمن خروج لشکر بیگانه میسر شود و فیضان انوار شعاع خور عجب ننماید چنانک رطوبت از آب و حرارت از آتش بلک هر نور که به واسطه ظلمت درفشان شود نیک بدیع و غریب باشد:

بنمردیم تا ز بوالعجبی بندیدیم صبح نیم شبان

تا بدان سبب لوای اسلام افراخته‌تر شود و شمع دین افروخته‌تر و آفتاب دین محمدی سایه بر دیاری افکند که بوی اسلام مشام ایشان را معطر نگردانیده بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای ناپاک عبدة اللات و العزی خاک ایشان را بنسوده و

۱. کذا فی بَحّ و ق، و فی آ: منوی، د: منون، ة ندارد.

۲. دة ق: مندرج.

۴. قرآن کریم، سورة اعراف/ ۱۲۸

۳. قرآن کریم، سورة بقره/ ۲۱۶

اکنون چندان مؤمن موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و ساکن و متوطن گشته که از حدّ حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی آنست که بوقت استخلاص ماوراءالنهر و خراسان باسم پیشوری و جانورداری جماعتی را بحشر بدان حدود رانده و طایفه بسیار آند که از منتهای مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سبیل تجارت و سیاحت طوفی کرده‌اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و طرفه دیده عصای قرار آنجا انداخته‌اند و نیت اقامت کرده و متأهل شده و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل بیوت اصنام صوامع اسلام ساخته و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتبسان علوم باستفادت اشتغال نموده گوئی اشارت از حدیث *أُطْلِبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ* باین زمانست و با طایفه که درین دور عهد موجودند، و اولاد مشرکان بعضی آنچ در ذلّ رقیّت در دست مسلمانان آمده‌اند و عزّ اسلام حاصل کرده و جماعتی آند که چون پرتو انوار هدی در دل حجری صفت *فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً*^۱ تأثیر نمودست چون خاصیت اشعه آفتاب که در احجار پدید آید و جواهر خوشاب به واسطه آن ظاهر گردد شرف دین یافته‌اند، و بسبب یمن برکات اهل ایمان در هر طرفی که طَرف در آن جولانی می‌نماید از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع می‌بیند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان توین^۲ خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان و ادامت تکبیر و اقامت اقام‌الله و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود و *إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ*^۳ و اکنون از شومی قدم مسلمانان با ایشان خشم گرفته‌اند و سخن نمی‌گویند *خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ* و هر آینه چنین اقتضا کند *جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا*^۴ هر کجا که انوار و لاء حق تجلّی کند ظلمات کفر و فسوق مضمحلّ و متلاشی شود چون ضباب که بارتفاع آفتاب پایدار نبود:

چون صبح و لاء حق دمیدن گیرد دیو از همه آفاق رمیدن گیرد
جائی برسد مرد که در هر نفسی بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

۱. قرآن کریم، سوره بقره/ ۷۴

۲. ب: و: تونین، ج: توبین، د: نوین، آ: نونن، ه: نونن، این کلمه مکرر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت پرستان است، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع التواریخ، ص ۳۱۳.

۳. قرآن کریم، سوره انعام/ ۱۲۱

۴. قرآن کریم، سوره اسرا/ ۸۱

آن جماعت که درجهٔ شهادت یافته‌اند و آن افضل و اکمل درجاتست بعد از مرتبت نبوت نزدیک حضرت جلالت از حمل آصار و ثقل اوزار که در روزگار امن و فراغ اقتراف کرده باشند بشمشیر آبدار السیف مَحَاءُ الدُّنُوبِ گران پله و سبک بار شده و لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ^۱:

وَإِنَّ دَمًا أَجْرَيْتَهُ بِكَ فَاحِزٌ وَإِنَّ فُؤَادًا رُغْتَهُ لَكَ حَامِدٌ

و بقایای آنک^۲ اولوالأبصار بوده باشد^۳ تنبیه و اعتبار حاصل آمده، و فایدهٔ دنیاوی آنست که هر کس امثال قوت و شوکت لشکر مغول با موافقت قضا و قدر بهره‌چ روی بدان می‌آرند ازین مقامات و روایات که از شایبهٔ لاف و ریبیت کذب مبراست و چه جای بهتان است که این حکایات از آن واضح‌تر و لایح‌ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی آید:

همانا که تا رستخیز این سخن میان بزرگان نگردهد کهن

معلوم کنند فرمان ربّانی را که وَلَا تُقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ^۴ امام و مقتدی سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هر کس ایل و مطیع ایشان شد از سطوت و معرت باس ایشان ایمن و فارغ گشت و متعرض ادیان و ملل نیز نه‌اند و چه جای تعرض است بلک مقویان‌اند و برهان این دعوی قوله علیه‌السلام إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِقَوْمٍ لَا خَلَاقَ لَهُمْ و احبار اختیار هر ملّتی را از صنوف عوارضات و محن مؤن و اوقاف^۵ و مُسَبَّلَات و حرّات و زّراع ایشان را معاف و مسلم داشته‌اند و هیچ‌کس را مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال تواند گفت و بتخصیص ائمهٔ دین محمدی را خاصّه اکنون که عهد دولت پادشاه منکوقاآن است و اروغ و اولاد و احفاد چنگزخان چند پادشاه‌زاده‌اند که شرف اسلام ایشان را با دولت دنیا جمع شدست و اتباع و اشیاع و خیل و حیل ایشان خود چندان‌اند که بزبور عزّ دین آراسته و پیراسته شده‌اند که در عدّ و حصر نیاید. برین موجبات واجب می‌شود که^۶ از روی عقل که ابلق ایّام در زیر ران فرمان ایشان رام است که بر قضیّت حکم ربّانی وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا^۷ بروند و ایل و منقاد گردند و ترک عصیان و عناد گیرند بر آن

۲. ح: آنانک.

۱. قرآن کریم، سورهٔ آل عمران / ۱۶۹

۴. قرآن کریم، سورهٔ بقره / ۱۹۵

۳. ح: ۵: بوده باشند.

۶. ب و ندارد، ح: تا، و عبارت خالی از رکاکت نیست.

۵. عطف است باحبار اختیار.

۷. قرآن کریم، سورهٔ انفال / ۶۱

جمله که صاحب شریعت بیان می‌فرماید اَتْرُكُوا التُّرُكَ مَا تَرَكَوْكُمْ فَانْتَهُمْ اَضْحَابُ بَأْسٍ شَدِيدٍ و نفس و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند و اَللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱، چون در هر دوری و قرنی بندگان را بطر نعمت و نخوت ثروت و خیالای رفاهیت از قیام بالتزام اوامر باری جلّت قدرته و علت کلمته مانع می‌آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و محرّض می‌گشته کَلَّا اِنَّ اَللّٰنَسَانَ لِرِطْعٰى اَنْ رَاَهُ اَسْتَعْنٰى^۲ تنبیه و تعریک هر قومی را فراخور طغیان و نسبت کفران تأدیبی تقدیم می‌رفته است و اعتبار اولوا الأبصار را به حسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مؤاخذتی می‌رفته. چنانک در عهد نوح علیه السلام طوفان آب عامّ شد و در عهد ثمود عذاب اهل عاد را و همچنین هر امتی را انواع عذاب‌ها از مسخ و استیلای مؤذیات و قحط و غیر آنکه در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت خاتم رسالت علیه افضل الصلوات الزکیات در رسید از حضرت عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنوف عذاب‌ها و بلیّات که هر امتی را سبب معصیت می‌فرستاده است از ذمّت امت او مرفوع شدست و این تشریف امت او را طراز فضایل دیگر شده مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف اجابت نرسیدست و جارالله العلامة در تفسیر کشاف در سورة الانعام در آیت قُلْ هُوَ الْقَاهِرُ عَلٰى اَنْ يَّبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ^۳ الآیة آوردست نقلاً عن رسول الله صلى الله عليه و سلم سَأَلْتُ اَللّٰهَ اَنْ لَا يَّبْعَثَ عَلٰى اُمَّتِيْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِهِمْ فَاَعْطَانِيْ ذٰلِكَ وَ سَأَلْتُهُ اَنْ لَا يَجْعَلَ بَاسَهُمْ بَيْنَهُمْ فَمَنْعَنِيْ وَ اَخْبَرَنِيْ جِبْرِئِلُ اَنْ فَنَاءَ اُمَّتِيْ بِالسَّيْفِ وَ اَز رُوي عقل چنین اقتضا می‌کند و واجب می‌شود که اگر تهدید سیف نیز که وعید عاجل است در توقّف ماندی و بآجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال پذیرفتی و عوامّ که پای بسته ما يَزِعُ السُّلْطٰنُ^۴ اند دست گشاده شدندی خواصّ در کنج بلا و زاویة عنا بماندندی و بعضی از منافع وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيْهِ بَأْسٌ شَدِيْدٌ وَ مَنَافِعٌ لِّلنَّاسِ^۵ باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد و انصاف که به واسطه و اَنْزَلْنَا الْكِتٰبَ وَ اَلْمِيزَانَ^۵ مفتوح و گشاده است مغلق ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل گشتی و ازینجا

۲. قرآن کریم، سورة علق / ۷-۶

۱. قرآن کریم، سورة نور / ۴۶

۳. قرآن کریم، سورة انعام / ۶۵

۴. اشاره است بحديث معروف من يَزِعُ السُّلْطٰنَ اَكْثَرُ مِمَّنْ يَزِعُ الْقُرْآنَ (رجوع کنید بلسان العرب در وَرَعَ)، و در

۵ و ۳. (قرآن کریم، سورة حدید / ۲۵)

جميع نسخ «ما يزع» دارد.

روشن شود و ظلمت شک برخیزد که هرچ در ازل الآزال تقدیر رفته است خیرت بندگان حق جلّ شأنه و عمّ سلطانه در آنست و چون دور ششصد و اند رسید از مبعث او به کافّه خلائق کثرت مال و فسحت آمال سبب طغیان و اختزال شد إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ^۱ و در محکم کلام مجید اوست که وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلِهَا مُصْلِحُونَ^۲ و سوسه شیطان ایشان را از راه سداد و جاده رشاد دور انداخت:

کفر آمد و دین و سوسه شیطان برد عشق آمد و عقل عشوه جانان برد

ای بی خبر از عاقبت انصاف بده ضایعتر ازین عمر بسر بتوان^۳ برد

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۴ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ:

وَجُرْمٍ جَرَّهٖ سُفْهَاءُ قَوْمٍ فَحَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ

گله از روزگار بیهده چیست هر چه بر ماست هم ز کرده ماست

خواست حق تقدّست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متیقّظ شوند النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّبَعُوهَا و از سکرته جهالت افاقتی یابند و بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیهی باشد و اعجاز دین محمّد نیز در اوج آن حاصل شود. چنانک در مقدمه شمه ازین معانی تقریر رفته است. یک کس را آماده کند و نهاد او را حقیبه انواع تسلّط و اقتحام و شطط و انتقام گرداند و باز آن را بخصال محموده و خلال پسندیده با مقام اعتدال آرد. چنانک مداوی حاذق در دفع امراض مذمومه محموده در مسهلات به کار دارد و باز آن را مصلحات واجب داند تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و تغیر نپذیرد و بحسب طبیعت موادّ را دفع کند و حکیم اکبر بطباع و امزجه بندگان خویش نیک خبیر تواند بود و باستعمال ادویه که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ لَخَبِيرٌ بَصِيرٌ.

۲. قرآن کریم، سوره هود/۱۱۷

۴. قرآن کریم، سوره والعصر/۳

۱. قرآن کریم، سوره رعد/۱۱

۳. ج دة: نتوان.

فصل

در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگزخان

همای اقبال چون آشیانه کسی را مأوی خواهد ساخت و صدای ادبار آستانه دیگری را ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات نیک متفاوت است آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضيض مذلت اما مقبل را قلت آلت و ضعف حالت از ادراک بمقصود مانع نیست:

هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت
و مدبر را کثرت عدت و فرط اهبت از امساک موجود نافع نه ع، الْجِدُّ مَالٌ يُعْنَهُ الْجَدُّ
غَدَارٌ، و تدبیر انسان، ایشان را دست رد بر پیشانی نتواند نهاد وَإِذَا أَقْبَلَ أَقْبَلَ وَإِذَا أَدْبَرَ أَدْبَرَ
و اگر بحیلت و شوکت و مال و نعمت کاری میسر شدی، ملک و دولت از خاندان ملوک
گذشته بدیگری انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان در رسید نه حیلت و عزایم
و آراء، ایشان را دستگیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت، پای مردی نمود و ازین
دلیلی واضح تر و بینتی لایح تر هست که طایفه مغولان پیش از آنک کوس دولت
چنگزخان و آروغ او فرو کوبند کار ایشان بر چه منوال بودست و ایشان در چه معرض و
اکنون که میاه اقبال در انهار مراد ایشان جاری است و^۱ سپاه محنت و غم در منازل و
مراحل معارضان و معاندان که خسروان جبار و شاهان نامدار بودند چگونه طاری و زمانه
به چه نوع دست خوش آن طایفه است و جهان از آن جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر
شده وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا^۲:

۱. کذا فی جمیع النسخ، و او به نظر زاید می آید. ۲. قرآن کریم، سوره نساء / ۳۰

عَلَى رَأْسِ عَبْدِ تَاجٍ عَزَّ يَزِينُهُ وَفِي رِجْلِ حُرِّ قَيْدٍ ذُلٌّ يَشِينُهُ

تتار را موضع اقامت و منشأ و مولد وادِ غیر ذی ذرع است با طول و عرض دور آن زیادت از هفت هشت ماه راهست. طرف شرقی با ولایت ختای دارد و طرف غربی با ولایت اُیغور و شمال با قرقیز و سلنگای و جنوب با جانب تَنکُت و تَبْت. پیش از خروج چنگرخان ایشان را سری و حاکمی نبودست هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا بوده‌اند و با یکدیگر متفق نه و دایم میان ایشان مکاوحت و مخاصمت قایم بوده و بعضی سرقه و زور و فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی می‌دانسته‌اند و خواسته. خان ختای از ایشان می‌خواسته است و می‌گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و خورش از لحوم آن و میتهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار درختی بشکل ناژکه قسوق گویند و همان درخت میوه‌دار بیش نروید و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجمّلات ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکامی و وبال بودند تا چون رایت دولت چنگرخان افراخته گشت و از مضایق شدت بفراخی نعمت رسیدند و از زندان بیستان و از بیابان درویشی بایوان خوشی و از عذاب مقیم بجنّات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و فواکه و لَحْمِ طَیْرِ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ^۱ و اشربه مختوم خَتَامُهُ مِسْكَ^۲ و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است بضاعات که از اقصای مغرب می‌آرند بنزدیک ایشان می‌کشند و آنچ در منتهای مشرق می‌بندند در خان‌های ایشان می‌گشایند. بَدْرها و کیسها از خزانهای ایشان پر می‌کنند. کسوت همه روز مرصّع و زربفت گشته و در اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر قماشات چنان رخص گرفته است که اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع قماشی آورد زیره است که بکرمان تحفه می‌آرد و آب عمان را نوباوه و هر کس از ایشان مزارع ساخته و زَرّاع را در مواضع معین کرده و مأكولات فراوان شده و مشروبات چون آب جیحون روان بفرّ دولت روزافزون و سایه حشمت همایون چنگرخان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی بامثال چنین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف

۲. قرآن کریم، سوره مطففین / ۲۶

۱. قرآن کریم، سوره واقعه / ۲۱-۲۰

ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و... □ ۱۲۷

را هم چنین کار با نظام گشته و روزگار قوام گرفته و هر کس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زر می‌کند و بالشی پانصد متقال است زر یا نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگ است، حقّ تعالی اروغ او را بتخصیص منکوقا آن که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی‌منتهی در کامرانی عمر دهداد و شفقت او بر سر خلائق پاینده دارد.

ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود

حقّ تعالی چون چنگز خان را بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیظّ و تسلّط از ملوک جهان سرفراز، تا آنچه از عادت جبابره اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوه‌های فراعنه و قیاسره مسطور بی‌تعب مطالعه اخبار و زحمت اقتفا بآثار از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنچه بترتیب کشورگشائی معقود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه موالی عاید آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استخراج چندان طلسمات و حلّ مشکلات که بدان مولع بودست در روزگار او بودی از حیلّت و ذکای او تعلیم گرفتی و از طلسمات حصن‌گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و دلیلی ازین روشن‌تر و نموداری ازین معین‌تر تواند^۱ بود که با چندان خصمان با قوّت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر یک فغفور وقت و کسرای عهد بودند یک نفس تنها با قلّت عدد و عدم عدد خروج کرد و گردن‌کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مقهور و مسخر گردانید و آنکس که بمقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را بکلی با اتباع و اولاد و اشیاع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید و حدیثی است منقول از اخبار ربّانی *أُولَئِكَ هُمُ فُرْسَانِي بِهِمْ أَنْتَقِمُ مِنْ عَصَانِي* و در آن شکّ و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان چنگز خان بوده است و قوم او تا هنگامی که جهان از اصناف خلائق در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلائی کبریا و بطر عظمت و جبروت بر ذروه اوج *الْعِظْمَةُ إِزَارِي وَالْكَبْرِيَاءُ رِدَائِي*

بحکم سابق وعده او را قوت بطش و غلبه تسلط داد **إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ**^۱ و چون هم به واسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصیان و نفار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سر کشیدند خاصه بلاد اسلام از سرحد ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناچیز کردند بحدی که هر کجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس نماند و مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر یک بوقت و موضع خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضاء رأی خود هر کاری را قانونی و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطی نبوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط درآموختند و آن یاسها و احکام بر طوامیر ثبت کردند و آن را یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبران پادشاهزادگان باشد. بهر وقت که خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ بر نشانند و یا پادشاهزادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و تعبیه لشکرها و تخاریب^۲ بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منضم شد رسوم ذمیمه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان متعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطراف می فرستادست و ایشان را بطواعیت می خوانده چنانک رسم جبیره بودست که بکثرت سواد و شوکت عادت و عتاد تهدید کنند هرگز تخویف ننمودست و تشدید وعید نکرده بلکه غایت انذار را این قدر می نوشته اند که اگر ایل و منقاد نشوند ما آن را چه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبیری می افتد سخن متوکلان است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ**^۳ تا لاجرم هرچ در ضمیر آورده اند و تمتی کرده یافته و بهمه کامی رسیده و چون متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی **مُجْتَنِبٌ** بودست بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تبجیل می کردست و در

۲. ح: محاربت، د: تحاریب، ه: تخریب، و: تجارب.

۱. قرآن کریم، سوره بروج/ ۱۲

۳. قرآن کریم، سوره طلاق/ ۳

حضرت حقّ تعالی آن را وسیلتی می دانسته و چنانک مسلمانان را بنظر توقیر می نگریده ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید^۱ اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده. اما این نوع کمتر ماندست و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشند و از آنج یاسای چنگز خانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر یکدیگر فرق نهند عدول نجویند، و از عادت گزیده آنست که چنانک شیوه مقلان و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و تنوّق القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیده اند هر کس که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند خان یا قاآن و بس زیادت از آن نویسند و دیگر پسران و برادران او را بهمان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند مشافهه و مغایبه^۲ خاصّ و عامّ و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نویسند میان سلطان با عامی فرق نهند و مخّ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بجدّ داشته است و گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است که^۳ بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که چون صیّادان به شکاری رسند بر چه شیوه آن را صید کنند و صفّ چگونه کشند و بر حسب قلّت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سبیل تجسس مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قلّت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دائماً بر صید حریص باشند و لشکر را بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد بلکه تا بر آن معتاد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقّت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اوّل دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محطّ رحال و جوار اردوها باشند مستعدّ شکار گردند و بر حسب آنج اشارت رانند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب

۲. آج ۵: معاینه.

۱. کذا فی جمیع النسخ، والظاهر: تقلّد.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و با خواتین و سُرّیّات و مآکولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکاری یک ماهه و دو ماهه و سه ماهه فرو گیرند و شکاری را به تدریج و آهستگی می‌رانند و محافظت می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علت آن بنقیر و قطمیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و ده را^۱ بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفّ را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدمی پیشتر یا باز پس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهمال ننمایند. دو سه ماه شب و روز برین منوال رمه گوسفند شکاری می‌رانند و ایلچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بکجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دو سه فرسنگ رسن‌ها بیکدیگر متصل کنند و نمدها^۲ براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش پندارند که وعده^۳ و إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ^۴ درآمد. شیران با گوران خوگر گشته ضباع^۴ با ثعالب مستأنس شده ذئاب با ارانب ندیم آمده، چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانک مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند کس از خواصّ در میان راند و یک ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه‌زادگان درآیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوامّ درآیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر یکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سالخوردگان بر سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدّ انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار نمایند. دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن^۵ برین شیوه زمستانی شکار کردند و قآن بر سبیل نظاره و تفرّج بر بالای پشته

۱. کذا فی نسخه‌الأساس، و فی باقی النسخ: هزاره و صده و دهه را.

۲. ب: بندها.

۳. قرآن کریم، سوره تکویر / ۵

۴. ب: ج: سباع.

۵. یعنی اوکتای قآن بن چنگرخان، و قآن مطلق همیشه منصرف باوست.

نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بتختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال دادخواهان برآوردند قآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض ازیشان کوتاه، و قآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع مَشْتَاة^۱ از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا درآیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قُناس^۲ جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حذو التعل بالتعل چه آنچه باقی گذارند در نواحی از آن درویشی چند معدود رنجور باشد، و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت تصرف و فرمان اروغ چنگر خان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را^۳ که مالک رقاب امم بوده اند لشکر چون لشکر تتر میسر شدست بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر، در سرّ او ضرّا امیر جیوش را مطّواع نه بتوقع جامگی و اقطاع و نه بانتظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسوم است در کار ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نیاید و گفته اند اَجْعَ كَلْبِكَ^۴ وَ يَتَّبِعَكَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و اقتحام سباع ضاری اندر شکار و در ایام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلَاتِ^۵ بِأَس^۶ و نوش^۷ از مبینت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بریشان حکم کنند از قوبجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات ضجرت نکنند، رعیتی اندر زیّ لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف تا وضع همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و

۱. کذا فی ج و هو الصواب یعنی قشلاق و مصّف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، آ: مشاه، د: مشتا، ب: مشا، ه: مشا، و: مشا.

۲. قُناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در بورت جغتای و بیلاقلگاه او و اروغ او بوده است.

۳. ه: هرگز پادشاهان را. ۴. آ: اشبع.

۵. العِلَاتُ بالكسر الحالات المختلفه و الشؤون المتنوعة (تاج)، ب: غلوات، ه: غلات.

۶. ج: بؤس، د: لوس. ۷. ب: ناز.

به هر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی در پیش آید هرچ در آن مصلحت به کار خواهد آمد از مختلفات سلاح‌ها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از برادین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صده هر کس نصیب خویش ترتیب سازند^۱ و روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عنیف کنند و باز آنک^۲ در عین کارزار باشند هرچ به کار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضور می‌داده باشند برقرار باشد تا بحدّی که اگر کاری اوفتد که نصیب آن یک نفس بیکار نفسی^۳ باشد و مرد حاضر نه آن زن^۴ بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض گه و شمار لشکر را وضعی ساخته‌اند که دفتر عرض را بدان منسوخ کرده‌اند و اصحاب و نواب آن را معزول تمامت خلائق راده ده کرده و از هر ده یک نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان ده امیر یک کس را امیر صد نام نهاده و تمامت صد را در زیر فرمان او کرده و بدین نسبت تا هزار شود و بده هزار کشد امیری نصب کرده و او را امیر تومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی که پیش آید بمردی یا بچیزی احتیاج افتد بامیر تومان حوالت کنند امیران تومان بامیران هزار برین قیاس تا بامیر ده رسد. سویتی راست هر یک نفس چون یک نفس دیگر زحمت کشد هیچ تفاوت نهند و ثروت و استظهار را اعتبار نهند. اگر ناگاه بلشکری احتیاج افتد حکم کنند که چندین هزار باید فلان ساعت آن روز یا شب بفلان موضع حاضر آیند لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون.^۵ یک طرفه العین تقدیم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان بحدّی که امیر صد هزار لشکر باشد و میان او و خان مسافة المشرق و المغرب بمجرّد آنک سهوی کند یک سوار بفرستد تا بر آن جمله که فرمان شده باشد تأدیب او بکند. اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند. نه چون ملوک دیگر که مملوکی زر خریده ایشان که خویشتن راده اسب بر طویله دید باندیشه با او سخن توان گفت تا بدانچه رسد اگر لشکری را در تحت فرمان او کنند و او

۱. ب: ح: سازد.

۲. یعنی با آنکه، و مصف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنک» استعمال می‌کند.

۳. آ: ح: نفس، و: نفیسی، د: مردی.

۴. آ: آن کس.

۵. قرآن کریم، سورة اعراف / ۳۴

ذکر قواعدی که چنگز خان بعد از خروج نهاد و... □ ۱۳۳

را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف نتوانند کرد و بیشتر آن باشد که خود به طغیان و عصیان بیرون آیند و هر گاه که عزیمت دشمنی کنند یا دشمنی قصد ایشان کند ماهها و سالها باید تا ترتیب لشکری دهند و خزانهای مالامال تا در وجه مواجب و اقطاعات ایشان بردارند.^۱ وقت استیفای جرایات و رسوم بر مئین و الوف فزون باشند و هنگام مقابله و مقاتله صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ کدام بمیدان مبارزت بارز نشوند. چنانکه وقتی حساب راعی کردند محاسب گفت چندین گوسفند باقی آمد. راعی پرسید کجا؟ گفت در دفتر. جواب داد از آن می‌گویم که در گله نیست و این تمثیلی راستست لشکر ایشان را که هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند^۲ چندین مرد دارم و هنگام عرض یکدیگر را تزویری^۳ بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر آن است که هیچ مرد از هزاره و صده و دهه که در آنجا معدود باشد بجائی دیگر نتواند رفت و به دیگری پناه نتواند گرفت و کسی آن کس را بخود راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدامی نماید آن کس را که تحویل کرده باشد در حضور خلیق بکشند و آن کس که او را راه داده باشد نکال و عقاب کنند و ازین سبب هیچ آفریده دیگری را بخویش راه نتواند داد مثلاً اگر پادشاهزاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا احتراز نماید. لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند و دیگری او را عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکری باشد جمع کنند و از دهه بصد می‌رسانند و هر کس اختیاری دیگر می‌کند تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاهزادگان برد آنجا نیز باری دیگر گزین کنند. آنچه لایق اوفتد و در چشم رایق آید اِمْسَاکُ بِمَعْرُوفٍ^۴ بریشان خوانند و بر بقایا تَسْرِیْحُ بِاِحْسَانٍ^۴ و ملازم خواتین باشند تا هر گاه که خواهند ببخشند یا با او بخشند، و دیگر چون عرصه ملک ایشان عریض و بسیط شد و سوانح مهمات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می‌بایست کرد. در طول و عرض بلاد وضع یامها کردند و مصالح و اخراجات هر یامی

۱. کذا فی جمیع النسخ، و لعلّه «پردازند».

۲. یعنی گوید، مصنف غالباً درین کتاب بنکره واقع بعد از ادات عموم «هر» ضمیر جمع راجع می‌کند: هر مرد آمدند.

۳. کذا فی ج، ب: مر تزویری، آ: مروبری، د: جزوی، و: مفرد بر دبیری، ه: ... عرض مردبیر را بروی.

۴ و ۴. اقتباس از سوره بقره/ ۲۲۹

ترتیب کردند و تعیین از مرد و چهارپای و ماکول و مشروب و آلات دیگر و بر تومان‌ها تخصیص. از هر دو تومان یک یام معین کردند تا بنسبت شمار بخش کنند و بیرون آرند تا ممر ایلچیان بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد و دایماً رعیت و لشکر در زحمت نباشند و بر رُسل نیز در محافظت چهارپای و غیر آن حکم‌های سخت کرده که ذکر آن تطویلی دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت تصرّف ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این انتقال قوبجوری^۱ نیز بریده کردند، و دیگر رسمی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی متوفی شود آنچه از او بازماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرّض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی^۲ دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آن را بفال نیک ندارند، هولاکو مرا بجانب بغداد بفرستاد بر قراؤ شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باج‌ها که از زمان قدیم در بلاد تستر و بیات بود برانداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتصار افتاد.

ذکر خروج چنگرخان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو و احوال

آن بر سیل ایجاز

قبایل و شعوب مغول بسیارست اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدمّ قبیله قیات^۳ [است] که آبا و اجداد چنگرخان سرور آن قبیله بوده‌اند و انتساب بدان دارند، چنگرخان را نام تمرجین^۴ بود تا وقتی که بر ممالک ربع مسکون بسابقه تقدیر و حکم کن فیکون مستولی گشت و در آن وقت اونک^۵ خان که

۱. قُوبُجُور بمعنی مالیات و خراج مقرّر دیوانی است (قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پاوه دوکورتی).

۲. بشاگرد یا غلام او.

۳. در جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دؤم چنگرخان گوید: «مونکدو قیان، قیات جمله از نسل ویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات بمغولی عبارت از سیلی باشد که بقوت آید». آ: قیات، ب: قبات، ج: قئات، د: قیاب.

۴. ب: ج: تموجین، ه: تمجین، و: تمرجی. ۵. آ: اونک، ب: و: آوتک.

سرور قبایل کریت و ساقیز^۱ بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بُعدت و ساز و عدد قوی تر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه. چون چنگرزان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در اقتحام شیری غران و در اصطدام شمشیری بران بود در قهر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار و دنو دیار بنزدیک اونک خان ترد می کردی و میان ایشان توددی بود اونک خان چون رای و رویت و شجاعت و فرّ و هیبت او می دید از صرامت و شهامت او تعجب می نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می نمود روز بروز در رفع منزلت و محلّ او می افزود تا تمامت مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او به واسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت. پسران و برادران اونک خان و خاصگیان و مقرّبان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر ممرّ انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت او بساختند و در مکان خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می دادند و سخن میلان دلها بمطّاوعت و متابعت او باز می راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی تازه می کردند تا اونک خان نیز در کار او متهم^۲ شد و صلاح کار برو مبهم گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متمکن گشت. چون نهاراً چهاراً مکاوح و مکاشفت او متعذر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و غدر سرّی که حقّ تعالی را در تقویت او بود منع کند. اتفاق کردند که سحرگاهی که چشمها بخواب خوش مکتحل باشد و خلاق باسایش غافل، بریشان شبیخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهانند. مستعدّ و متممّ کار گشتند و خواستند که آن عزیزت بامضا رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود دو کودک از آن اونک خان بگریختند. یکی کلک^۳ و دیگر باده^۴ و چنگرزان را از خبث عقیدت و رجس مکیدت

۱. مسیو بلوشه گوید قبیله ساقیز همان قبیله معروف نایمان است و «ساقیز» بترکی بمعنی عدد هشت است و «نایمان» بزبان مغولی نیز بهمین معنی است و شاید شعب این قبیله هشت بوده است، انتهى، آ: ساقیز، د: ساقیز.

۲. این جمله در آج موجود نیست.

۳. ب: کلک.

۴. د: ماده، ه: تازه، و: تاده، نام این دو نفر در جامع التواریخ، (طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۱-۲۱۲) مکرر قیشلیق و بادای برده شده است، و محتمل است که اصل متن کیشلیک بوده و معلوم است که به واسطه مسامحه نساخ «کلک» با سین کشیده سهولت به «کلک» مشتبه می شود.

ایشان خبر دادند چنگزخان هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای بجنابید. بمیعاد سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها تهی دیدند و هر چند درین موضع روایات مختلف است که بعد از آن بازگشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص این حکایت آن است که اونک خان با قومی بسیار در طلب او برفت و چنگزخان با قومی اندک بود چشمه‌ای است که آن را بالجونه^۱ گویند آنجا بیکدیگر رسیدند و بسیار کوشش‌ها نمودند عاقبت چنگزخان بالشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این حال در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایه واقع شد و در آن روز هر شخص که مصاحب بود از وضع تا شریف امیر تا غلام و فرّاش و ستوردار از ترک تا تازیک تا هندو اسامی همه ثبت کردند و آن دو کودک را ترخان کردند و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هر گاه که خواهند در بارگاه بی‌اذن و دستوری در آیند و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهارپای و اولاق و تجملات چندانک در حدّ و حصر نیاید و فرمود تا چندان گناه که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذت نمایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد. اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالک و تمامت مکرم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقّر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبهٔ بلند یافت و تا فرّاشان و ساریانان بیایهٔ شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگزخان چون قوی شد سبب آنک تا اونک خان باز قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و یک دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و دختران در دست آمدند تا باخر او نیز کشته شد، و چون کار چنگزخان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلی گشت بقبایل دیگر ایلچیان فرستاد هر کس که بانقیاد پیش آمد چون قبایل اویرات^۲ و قنقورات^۳ در زمرةٔ امرا و حشم او داخل می‌شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می‌گشتند و آنک سرکشی و حرونی می‌کرد بسیاط بلا و سیوف فنا دمار

۱. جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۲۱۵؛ بالجونه.

۲. ۳. قیقورات.

۳. ۲. اویرات.

از نهاد ایشان یرمی آورد تا تمامت قبایل یک رنگ شدند و متابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد^۱ و بنیاد عدل گسترده و هرچ مستنکرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانک در ذکر متقدم شمه مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان معتبر شنیده‌ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و باز آمدی گفتی خدای با من سخن گفت و فرموده که تمامت روی زمین ببتمرجین^۲ و فرزندان او دادم و او را نام چنگزخان نهاد.^۳ با او گوید^۴ تا عدل چنین کند و آن شیخ را نام بت تنگری^۵ نهادند و هرچ او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملک پدید آمد. روزی در میان جشنی با یک پسر از پسران^۶ مقالتی کرد. هم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برنخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاة پاک شد و تمامت قبایل لشکر او شدند ایلچیان بختای روان کرد و بعد از آن بخویشتن نیز برفت و پادشاه ختای التون^۷ خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و به تدریج ممالک دیگر نیز بگرفت چنانک ذکر هر یک علی حده آید.

ذکر ابناء چنگزخان

چنگزخان را از خواتین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثاً بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین بیکی^۸ بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان یک پدری بنسبت مادران باشد. مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزند را مزیت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که به صدد عظیم امور و جلا بل کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بمثابت چهار پایه و ایوان خانی را بمحلّ چار رکن بودند. چنگزخان هر یکی از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر توشی در کار صید و طرد که نزدیک ایشان کاری

۱. آ: نهادند.

۲. ب: ج: بنموجین، ة: و: بتمجین.

۳. یعنی نهادم.

۴. ب: بگوید، ة: و: بگوئید.

۵. ة: و: تبت تنگری.

۶. ب: ة: و: می افزاید: چنگزخان.

۷. ب: آلتان.

۸. اسم این زن در جامع التواریخ، (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۲۴) بورته فوجین است و مسیو بلوشه گوید یسونجین به مغولی بمعنی زن جمیله و حسناء است و ظاهراً یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او.

شگرف و پسندیده است، و جغتای را که از و فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترک آن گزیده، و اوکتای را بعقل و رای و تدبیر ملک اختیار کرده، و تولی را بترتیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونک خان فارغ شدند و قبایل مغول قومی باختر و قومی باجبار مدلل و مسخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصیب تعیین کرد و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض می کرد و پیوسته تخم موافقت و مطابقت در سینه‌های پسران و برادران و خویشان می بکاشت^۱ و نقش معاضدت و مساعدت در دل‌های ایشان می نگاشت و بضراب امثال آن بنا را مستحکم می گردانید و آن قاعده را راسخ می کرد. روزی پسران را جمع کرد و یک تیر از کیش برکشید و آن را بشکست، دو عدد گردانید و آن را هم بشکست. یک تیر برمی افزود تا چند عدد شد. از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی پسران آورد گفت مثل شماست. تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بعجز دست از آن بازمی دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت^۲، هر یک بمساعدت دیگران قوی هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما یک کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاء متابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شبی سرمای سخت افتاد خواستند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می کرد سر دیگر منازعت می نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنک مار یک سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزا را جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشباه این نظایر بسیارست که القا می کردست تا آن سخن‌ها و نصایح در ضمائر ایشان مستقر شد و بعد از آن همان شیوه را ملتزم بودند و هر چند از روی ظاهر حکم و مملکت یک کس راست که باسم خانیّت موسوم باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و

اعمام در مال و ملک مشترک‌اند و دلیل آنک پادشاه جهان منکوقاآن^۱ در قوریلتهای دوّم تمامت ممالک را تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگزخان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که یورت گویند تعیین کرد. اوتکین نویان را^۲ که برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حدود ختای^۳ نامزد کرد، و پسر بزرگتر توشی را از حدود قیالیغ^۴ و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تاتار رسیدست بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قناس^۵ بود در جوار المالیغ^۶، و تختگاه اوکتای که ولیّ عهد بود یورت او در عهد پدر در حدود ایمیل^۷ و قوناق^۸ بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه پسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و تولی نیز متصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطه مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره. آنچه ذکر رفت شمه‌ای است و اولاد و احفاد چنگزخان ده هزار زیادت باشند که هر کس را مقام و یورت و لشکر و عدّت جدا جداست. نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست برخلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مقهور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان

۱. آ: می‌افزاید: چون.

۲. در جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷ در ضمن تعداد اولاد یسوکای بهادر پدر چنگزخان گوید «پسر چهارم» تموکه اوتجکین، تموکه نام است و اوتجکین یعنی خداوند آتش و یورت، و پسر کوچکین را اوتجکین گویند و او را اوتجی نویان اسم علم گشته... و ولایت و یورت او در شرقی شمالی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آن جانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده‌اند». ۳. د: خطا، آ: جند.

۴. ب: قنالق، ج: قالیق، د: قالق، ه: قالیق، آ: قیالیغ، قیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن (?). و در تصرّف ملوک ترک مسلم معروف بخانیّه بوده است.

۵. رجوع کنید به ص ۱۲۷، حاشیه ۲، آ: قیاس، ب: قیاس، ج: قیاس، د: قیاس، ه: قیاسق.

۶. المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کولجه حالیه بر روی رود ایلی که در بحیره بالکاش می‌ریزد واقع در ایالت تین چان پلو در چین غربی، برای تفصیل تمام‌تر رجوع کنید بحواشی مسیر بلوشه بر جامع‌التواریخ، ص ۴۱۱-۴۱۰.

۷. ایمیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمیریه چنسک در سیبری روسیه و در بحیره الاکول می‌ریزد و اکنون نیز آن را امیل و یمیل خوانند، رجوع کنید بحواشی مسیو بلوشه بر جامع‌التواریخ، ص ۴۱۵، ۴۱۷، ب: د: ۵:

۸. آ: قوناق، ج: قوناق، ه: قویاق.

منکوب و منکوس شد. قال الله تعالى وَلَا تَتَّزِعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ^۱ و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگزخان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنان را بچه شیوه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی معانات تجارب مجرب شود و بمطالعه امثال این مقالات مهذب گردد.

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت

اتراک ایغور امیر خود را ایدی قوت^۲ خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق^۳ بود. در آن بهار که قراختای بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان غالب شد او نیز در ربقه طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شحنة فرستاد نام او شاوکم^۴ بود و چون شاوکم^۵ مستقر شد، دست بظلم و عُدوی و استهزا و خرق پرده حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت ازو متنفر شدند. چون چنگزخان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازه غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دیهی که آن را قرا^۶ خواجه گویند شاوکم را در خانه پیچیدند و خانه برو انباشت و باعلام یاغی شدن با قراختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگزخان قتالمش قتا^۷ و عمر اغول و تاربا^۸ را بخدمت او فرستاد. ایلچیان را اعزاز فرمودست و بمبادرت او بحضرت اشارت کرده، امتثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی بازگشت. چون لشکر بجانب کوچلک در حرکت آمد بمبادرت^۹ ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امتثال امر را با

۱. قرآن کریم، سوره انفال / ۴۶ ۲. ۵۰ و: ایدی قوت (در اغلب مواضع).

۳. ب: ۵: یارجوق، ج: ندارد، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۳: باورچق.

۴. ج: شاوکم، جامع التواریخ، ایضاً ج ۳، ص ۱۵: شوکم، ج ۱، ص ۱۶۳: شادکم

۵. ج: شاوکم، جامع التواریخ، ایضاً ج ۳، ص ۱۵: شوکم، ج ۱، ص ۱۶۳: شادکم

۶. ذکلمة «قرا» را ندارد.

۷. کذا فی جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴، آ: قالمش قتا، ج: قتالمش، ب: قتانلمش را، ۵: قیاملس فنا،

۵: مایلس قیا، ۵: یابلس قیا.

۸. ج: بارتای، ۵: نارتای، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: ناتاری.

۹. کذا فی ۵، و فی باقی النسخ: مبادرت.

سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد. چون از آن لشکر مراجعت نمود و^۱ بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگزخان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش برنشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکتای با استخلاص اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود. چون اترار مستخلص گشت^۵ بار دیگر تربای^۲ و یستور^۳ و غداق^۴ با لشکر متوجه و خش و آن حدود شدند. او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی با مخیم قدیم رسید و عزم تکوت^۶ فرمود او نیز از پیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد. این خدمات پسندیده او را بمزید عاطفت و فرط تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب واقعه چنگزخان^۷ دختر در توقّف ماند و او با پیش بالیغ آمد تا وقت آنک قآن^۸ بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون بیکی را بدو سیورغامیشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون بیکی بگذشت. بعد از یک چندی الاجی بیکی^۹ را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ایدی قوت نماند پسر او کسماین^{۱۰} بخدمت حضرت رفت و ایدی قوت گشت و الاجین بیکی^{۱۱} را تصرّف کرد در مدّتی نزدیک کسماین^{۱۲} ایدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالندی^{۱۳} بحکم تورا کینا خاتون جای برادر یافت و نام او ایدی قوت شد و نیک ممکن و محترم بود واللّٰه الموفق.

۱. کذا فی جمیع النسخ و گویا او زاید است.
۲. آج: برتای، د: تورتای، ب: تربای.
۳. جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: بیسور.
۴. ب: ع: علاف، ج: غلاف، د: علاق، برزین، ج ۱، ص ۱۶۴: علاف.
۵. ج و ب (در حاشیه): نخشب.
۶. د: منکوت.
۷. یعنی وفات چنگیزخان.
۸. یعنی اوکتای قآن، و هر وقت قآن مطلق گویند منصرف بدوست.
۹. ج: لاجین بیکی.
۱۰. ب: کشماش، ج: کینماس، د: کسماس، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵: کسماین.
۱۱. ب: د: الاجی بیکی، ج: لاجین بیکی.
۱۲. ب: کشماش، د: کشماس، ج: کسماس، برزین، ج ۱، ص ۱۶۵: کسماین.
۱۳. کذا فی ب: د و جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۶۵.

ذکر تنمّه احوال ایشان

هر چند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکوقاآن ثبت می‌باید کرد اما چون نسق حکایت را درین موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد، چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکوقاآن مقرر شد بسبب عذری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد. بلابیتکچی که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملک ایشان گشته و الْجَنَسِيَّةُ عَلَّةُ الْأَضْمِّ او را نزدیک ایدی قوت فرستادند. او را بمواعید بسیار و امانی بی‌شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانان را که در بیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشان را اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی^۱ و توکمیش بوقا^۲ و ساقون^۳ و ایدکاج^۴ با ایشان یک زفان شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رقعۀ^۵ مسجد آدینه وقت آنک آذین نماز بسته باشند از مکان گشاده شوند و روی حیاۀ ایشان را سیاه کنند و سپاه اسلام را پریشان گردانند:

فَهُمْ يُطْفُونَ الْمَجْدَ وَاللَّهُ مُوقِدٌ وَهُمْ يَنْقُصُونَ الْفَضْلَ وَاللَّهُ وَاهِبٌ

برای اتمام این مصلحت و تقدیم این تیت بعلت آنک ایدی قوت بخدمت غایمش^۶ و خواجه و ناقو^۷ می‌رود خیمه بصحرارزد و افواج ایغور مجتمع شدند. غلامی تکمیش^۸ نام از جمله بیلکافتی^۹ شبی استراق سمع می‌کردست و تدبیر و مکر ایشان می‌شنوده و آن را مستور می‌داشته تا بعد از هفته در بازار با یکی از مسلمانان خصومت می‌کند و می‌گوید هرچ می‌توانی بتقدیم رسان که مدت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف‌الدین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بود و محلی محتشم و رتبتی مقدم داشت در

۱. ۵: یلکافی، ۵: سلکاتی.

۲. آ اینجا: تولبس بوقا، و در اواخر ورق 11b: بکمش بوقا، ج: تکمش بوقا، ۵: بولمیش بوقا، بکمیش بوقا.

۳. ۵: ساقوز.

۴. ۵: اندکاج، ۵: اندکاج.

۵. کذا فی اغلب النسخ (؟)، ۵: ب: رفقہ.

۶. آ: غایمس، ۵: عللمس، ۵: غانمش، ۵: غالمش، مقصود اغول غایمش زوجه کیوک خان و مادر دو پسر او

۷. ۵: ب: ناعو، ج: یاغو، ۵: باقو.

۸. ۵: ج: تکمش، آ: تکمس.

۹. ۵: ج: سلکافی، ۵: سلکاتی.

بیش بالیغ بود. مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند. تکمش^۱ را بخواند و تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آورد. تکمش نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن دو روز آوازهٔ جلوس پادشاه عالم^۲ رسیده بود و تغییر احوال مخالفان روشن شده و ایدی قوت از راه اضطرار ترک آن اندیشه کرد و متوجه حضرت شد. امیر سیف‌الدین باسترداد ایدی قوت از راه رسولی فرستاد. او با آن جماعت چون بازگشتند و بنزدیک امیر سیف‌الدین رسید. تکمش^۳ را مواجهه و مقابله کردند. از گفتهٔ خود رجوع نمود و نشان وقت و ساعت و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب شد و عقل و رای ذاهب گشت. رویی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند. بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ایدی قوت با یاران مذکور ببراءت ساحت خویش خط دادند و تکمش^۴ بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خط گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد ازین اگر غمّازی^۵ بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مباح، تکمش^۶ بر پای خاست و گفت این کار همانا در بیش بالیغ به قطع نرسد بحضرت پادشاه جهان رویم تا در یارغوی^۷ بزرگ باستقصا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدیم رسانند، و تکمیش^۸ را در مقدمه با ایلچی^۹ بان‌های این حال فرستاد^{۱۰}، بتوقف و انتظار وصول ایدی قوت و اتباع او فرمان شد، یک چندی توقف نمود و ایدی قوت^{۱۱} نمی‌رسید تکمش^{۱۲} او را^{۱۳} حالیا بیارغو حاضر آورد چون انکار سخن می‌کرد چنانک رسم بود او را برهنهٔ مادرزاد کردند و چوب‌هائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقهٔ حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکوقاآن تقریر

-
۱. ۵: غلام تکمیش، ۵: بکمیش.
 ۲. یعنی منکوقاآن بن تولى بن چنگیزخان.
 ۳. ۵: تکمیش، ۵: بکمیش.
 ۴. ۵: تکمیش، ۵: بکمیش.
 ۵. کذا فی جمیع النسخ.
 ۶. ۵: تکمیش، ۵: بکمیش.
 ۷. ب: یرغوی.
 ۸. ب: بکمش، ج: تکمش، ۵: بکمیش، آ: بکمش.
 ۹. ج: بلا تکجی، ۵: یا ایلچی و بلا بیتکچی، آ ب: ۵: یا ایلچی.
 ۱۰. یعنی امیر سیف‌الدین ظاهرأ.
 ۱۱. آ ب: ج: و در ایدی قوت.
 ۱۲. آ: بکمش، ۵: تکمیش، ۵: بکمیش.
 ۱۳. یعنی بلا بیتکچی را.

کرد. ^۱ بر آن جمله که تکمیش ^۲ تقریر کرده بود او را مخلی کردند و موقوف و تکمیش ^۳ را با منکفولاد ^۴ ایلچی باستحضار ایدی قوت بازگردانیدند چون خبر ایلچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه ایلچیان بود روان شدند و تکمش ^۵ نیز بعد ما که در بیش‌بالیغ کرّ و قرّی کرد و هر کس از ایغوران از ترس جان خود او را رشوت‌ها دادند و خدمت‌ها کردند بر عقب ایدی قوت برفت. ^۶ منکسارنویین ^۷ تفحص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه بیای می‌داشتند ^۸ و دست‌های او چنان بیستند که از بی‌طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیقه او محکم شد موگّل چوب از شقیقه برکشید. جزای عمل را هفده چوب استوار بر موضع ازار قایم‌مقام شد ^۹ و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار می‌نمود و اعتراف نمی‌آورد. تکمش بوقا را ^{۱۰} با او مواجهه کردند او را گفت جز از راستی فایده نخواهد بود سخن‌هایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرر نشد و بلایتکچی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه ایدی قوت سخن‌ها تقریر کرد. از غایت تعجب گفت تو بلائی چون بلا بود گفت آری او نیز معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشانند و بیلکافتی ^{۱۱} نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دو سه دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرّع کؤوس ناخوش‌گوار از خشنات خشبات ^{۱۲} تتار آنچه در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار، و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی‌تکلیف قید [و] وثاق سخن‌های گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق ایشان سؤال کردند. قَالُوا أَلَيْسَ

۱. آ ب کلمات «منکوقا آن تقریر کرد» را ندارد. ۲. آ: بکمش.

۳. آ: بکمش، ۴: بکمیش.

۴. آ: ب: منکوفولاد، ج: منکولات، د: منکفولای، ۴: منکفولا، ۴: ملقولا.

۵. ۴: بکمیش. ۶. یعنی درلاردوی منکوقا آن.

۷. کذا فی جمیع النسخ، و منکسارنویین سپه‌سالار و رئیس کلّ امرا و نوینان بود در عهد منکوقا آن، رجوع کنید

بورق 138b. ۸. یعنی بتأخیر می‌انداختند.

۹. یعنی سزای این عمل موگّل را که بر ایدی قوت ترحم نموده چوب را از شقیقه او بیرون کشید هفده چوب بر

سیرین موگّل زدند. ۱۰. آ: بکمش بوقا، ۴: بوکمش بوقا، ۴: بکمیش.

۱۱. ج: بکافتی، ب: آ: بیلکافتی، د: بیلکافی، ۴: بیلکانی.

۱۲. آ: خشنیات، ب: حشیات، د: خسیات خشیات، ج: خبیثات، ۴: ندارد، و متن تصحیح قیاسی است، و مراد این

است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند...

هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ وَرَبَّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ.^۱ چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ایدی قوت را با یاران او در موافقت ایلچیان با بیش بالیغ بازگردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشه عموم خلقان را از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالک رقاب عالم برسانیدند. اوکنج^۲ برادر ایدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافتی^۳ و ایدکاج^۴ میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفّا فجّار پاک کردند فَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۵ مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند بفضل باری تعالی.

الْحَقُّ أَبْلَجٌ وَالسُّيُوفُ عَوَارٍ فَحَذَارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرِينِ حَذَارٍ

و بلابیتکچی از زمره امرای غایمش^۶ بود در وقت تفحص کار آن جماعت و مجازات افعال هر یک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مایوس او را با قومی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند. بیکی را^۷ سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که آن روز سیاست می رانده اند صدقه مزید عمر او را جان بیخشیده اند او از زیر شمشیر نجات یافته است:

أَلَا رُبَّمَا ضَاقَ الْفَضَاءُ بِأَهْلِهِ وَ يُمَكِّنُ مِنْ بَيْنِ الْأَسِنَّةِ مَخْرَجٌ

درین حالت نیز سبب آنک عفو در مقدمه فرمان شده بود خون او ناربخته بماند اما زنان و فرزندان و حواشی و مواشی و صامت و ناطق را تخصیص^۸ کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحق کشتن است اگر بجان خلاص یابد او را بحرب می فرستند و می گویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک یاغیان برسالت می فرستند که اعتماد کلی ندارند در بازگردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع

۱. قرآن کریم، سوره انعام / ۳۰ ۲. کذا فی ذه و، آ: اوکنج، ب ج: اوکنج.

۳. ج: بیلکافتی، ب: بیکافتی.

۴. کذا فی ج، آ: ملکاح، ب: مملکاح، ذ: بیلکاج، رجوع کنید به ص ۱۳۸.

۵. قرآن کریم، سوره انعام / ۴۵ ۶. مقصود اغول غایمش زوجه کیوک خان است.

۷. مقصود سرفوتی بیکی مادر منکوقا آن است. ۸. ب ج: تخصیص.

گرم که هوای آن عفن باشد بلایتکچی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون^۱ درین تدابیر و مشورت زیادت خوضی نداشته است و تعلق او به حضرت باتو بود او نیز بصد و ده چوب استوار بر محلّ ازار خلاص یافت، و تکمش^۲ را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامیشی و عاطفت فرمود و حقّ تعالی او را شرف اسلام روزی کرد، و بعد ما که گرد فتنه مخالفان نشسته شد او کنج^۳ برخاست و بحضرت^۴ رفت. جای برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهور سنه^۵ خمسین و ستّمایه^۵ واقع بود.

ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر موجب زعم ایشان

چون احوال ایشان ثبت شد شمه^۱ از آنچه در کتاب‌های ایشان مسطورست از معتقد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در زعم ایغور آنست که ابتداء توالد و تناسب ایغور در کنار رودخانه ارقون^۲ بودست که منبع آن از کوهی است که آن را قراقورم^۳ خوانند و شهری که درین عهد قآن بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رودخانه آب از آن منصب است در هر رودخانه قومی دیگر بودند و در ارقون ایغور دو گروه بودند. چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو^۴ خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقو خان افراسیابست و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه می‌گویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی بر لب این رودخانه که نام آن اردوبالیغ است و اکنون ماووبالیغ^۵ می‌خوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگ‌های مسطور منقور انداخته است که آن را مشاهده کردیم، در عهد دولت قآن زیر سنگ‌ها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی

۱. رجوع کنید به ص ۱۴۲ حاشیه ۳.

۲. آ: تکمش، ج: بکمش، د: بکمیش.

۳. کذا فی ج: د: از انج، ب: از آنجا.

۴. یعنی به خدمت منکوقآن در قراقورم.

۵. ب: سنه ۶۰۵.

۶. ا: ارغون.

۷. ب: قراقورم، ج: قوراقورم، د: قراقوروم، (فی کلّ المواضع).

۸. ج: یوقو، د: بوقا.

۹. ب: ماروبالیق، د: ماووبالیق، ه: ماروبالیغ.

بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس با استخراج خطوط حاضر کردند. هیچ کس آن را نتوانست خواند. از ختای قومی که ایشان را...^۱ خوانند آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رودخانه های قراقورم دو رودخانه^۲ یکی را توغلا^۳ گویند و دیگری را سلنکا^۴ در موضعی که آن را قملانجو^۵ گویند بیکدیگر متصل می گردد در میان آن دو درخت متقارب بودست یکی را درخت فسوق^۶ گویند درختی است بشکل ناز^۷ در زمستان برگ های آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلفغوزه دارد و دیگری را درخت تور^۸ در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی به میان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و آوازهای خوش مفرح مثل غنا از آن استماع می کردند و هر شب مقدار سی گام گرد بر گرد آن روشنائی می تافت تا چنانک حاملات را وقت وضع حمل جنین باشد. دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود مانند خرگاه جدا جدا در هر یک پسری نشسته و در مقابل دهان هر یک نایژه آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر زبر^۹ خرگاه ها دامی از تقره کشیده. امرای قبایل بنظر آره عجیب می آمدند و از راه اکرام^{۱۰} زانوی خدمت می زدند. چون باد بریشان جست قوتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید آمد. از آنجا بیرون آمدند. ایشان را براضعات تسلیم کردند و مراسم خدمت و اعزاز تقدیم نمودند چندانک از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند از پدر و مادر پرسیدند. ایشان را بدان درخت ها نشان دادند. آنجا رفتند و خدمتی که اولاد خلف والدین را کنند التزام نمودند و منبت اشجار را اعزاز و اکرام واجب داشتند. درخت ها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که بمکارم خصال آراسته باشند زین^{۱۱} شیوه سپرده اند و حق ابوین رعایت کرده، عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن

۱. بیاض در آده، ج: قاما آن، ب اصل جمله را ندارد.

۲. ب می افزاید: که.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

۴. ب: قملانجو، ج: قملاجو.

۵. سلنکای.

۶. ب: نازو.

۷. ب: ج: فسوق، قسون.

۸. ب: ب: نوز، ق: توز.

۹. ب: بزیر.

۱۰. ب: ج: التزام ادب، ج: التزام و ادب.

اقوام کہ در آن حدود بودند نظاًرہ کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک^۱ می داشتند تا بوقت بازگشت ہر پسری را نامی نہادند پسر بزرگتر را سنقر^۲ تکین دوّم را قوتر^۳ تکین سوّم را توکاک^۴ تکین چہارم را اور تکین پنجم را بوقو^۵ تکین. بعد از مشاہدہ این حالات شگفت اتّفاق کردند بر آنجملت کہ ازیشان یکی را امیر و شاہ می باید ساخت کہ ایشان فرستادہ باری عزّ شأنہ اند. بوقو^۶ خان را از پسران دیگر بحسن مشاہدہ صورت و متانت رای و رویت زیادت یافتند و تمامت زفانہا و خطّہای طوایف می دانست. تمامت بر خانیّت او متّفق اللفظ والکلمہ شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی نشانند. او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طیّ کرد و حشم و خدم و خیل و خول^۷ او بسیار شدند حقّ تعالی او را سہ زاغ فرستاد کہ ہمہ زفانہا دانستندی کہ بہر کجا مصلحتی داشتی زاغان بتجسس آن رفتندی و از احوال اعلام کردندی تا بعد از یک چندی شبی در خانہ خوفتہ^۸ بود. از روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد. او از ترس خود را در خواب ساخت و شب دوّم ہم برین جملہ تا شب سیّم بعد ما کہ وزیر او را دلالت کردہ بود با آن دختر برفت تا بکوهی کہ آن را آقتاغ^۹ می گویند و تا بوقت تباشیر صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدّت ہفت سال و شش ماہ و بیست و دو^{۱۰} روز ہر شب باز آمدی و سخن می گفتندی در آن موضع تا شب آخر کہ او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان تو خواہد بود کار را مجدّد و مجتہد باش و پاس مردم دار لشکرہا را جمع کرد و سیصد ہزار مرد گزین از آن^{۱۱} [و] سنقر تکین را بجانب مغولان و قرقیز فرستاد، و^{۱۲} صد ہزار مرد و با مثل آن آلت و قوتر^{۱۳} تکین را بحدّ تنکوت، و^{۱۴} با ہمچندان توکاک^{۱۵} تکین را بہ طرف تبت، و بنفس خود با سیصد^{۱۶} ہزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگر

- | | |
|---|---|
| ۱. ج این کلمہ را ندارد. | ۲. ج: سنقر. |
| ۳. کذا فی بّ، ج: ج: ققتو، ع: قور. | ۴. کذا فی ج، د: توکال، ع: بوکال. |
| ۵. کذا فی آ، د، ب: توقور، ج: توقق. | ۶. ب: توقور، ج: یوقا، ع: بوقا، آ: بوقو. |
| ۷. آ: خیول. | ۸. ب ج د: خفتہ. |
| ۹. د: اقتاع، ب: اقتباغ یا افتباغ، ج: اقتناع، ع: اقتساع. | ۱۰. ج این کلمہ یعنی «دو» را ندارد. |
| ۱۱. کذا فی آ، ب: از آن گزین کرد و، ج: را گزین کرد و، د: از آن گزین کرد. | ۱۲. ج: د: با |
| ۱۳. کذا فی ب، آ: قوتر، ج: ققتو، ع: قور. | ۱۴. ج و او را ندارد. |
| ۱۵. ب: توکال ۷ د: توکل، ع: اور (کذا). | ۱۶. د: ششصد. |

را بر جایگاه خود بگذاشت. هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان نعمت‌ها که آن را حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون^۱ آوردند و شهر اردوبالغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان آمد. بعد از آن بوقو^۲ خان شخصی پیر را^۳ با جامها و عصای سپید بخواب دید که سنگ یشمی صنوبری شکل بدو داد و گفت^۴ اگر این سنگ را محافظت توانی کرد چهار حدّ عالم در ظلّ علم امر تو شود. وزیر نیز موافق آن خوابی دید. بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجّه اقالیم غربی گشت و چون بحدّ ترکستان رسید صحرایی متنزه دید علف و آب بسیار. بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون^۵ که اکنون قربالغ^۶ می‌گویند بنا نهاد و لشکرها را بجوانب فرستاد و در مدّت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا آدمیان حیوان اعضا^۷ دیده‌اند و دانسته‌اند که ماورای آن عمارت نمانده است بازگشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیشکش کردند. بوقو^۸ خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک هند را که سبب سماجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را با سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون خرسنگ دیگر بر راه نماند عزیمت مراجعت تصمیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ایغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که داندگان آن حرفت را قامان^۹ می‌گفته‌اند و درین عهد در میان مغولان قومی که ابنه^{۱۰} برایشان غالب می‌شود و اباطیل می‌گویند و دعوی می‌کنند که شیاطین مسخر ماست و از احوال اعلام می‌دهند و از چند کس تفحص رفته است می‌گویند که ما شنیده‌ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن می‌گویند و می‌کن که ارواح^{۱۱} شریه را با بعضی از ایشان الفتی باشد و اختلافی^{۱۲} کند و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ براز. فی الجمله این جماعت را که ذکر

- | | |
|---|--|
| ۱. ة: ازقون. | ۲. ب: ح: بوقا، ة: ابوقو. |
| ۳. کذا فی ة، آ: مبرار را، ب: ة: هزار را، ح: هزار. | ۴. ح: ة: دادند و گفتند. |
| ۵. ة: بلاساغون. | ۶. ب: غربالیق، ح: غربالیغ، ة: غربالیق، ة: عربالیغ. |
| ۷. ة: و حیوان صاحب اعضا. | ۸. ح: یوقا، ة: بوقا. |
| ۹. ح: قاماآن. | ۱۰. ح: آنه، ب: ندارد. |
| ۱۱. آ: ح: از ارواح، ة: بعضی از ارواح. | ۱۲. ح: اختلافی، ب: ائتلافی. |

رفت قام^۱ می خوانند و چون مغولان را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن قامان^۲ می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکنند و بیماران را هم برین صفت^۳ معالجت نمایند، و در ختای بت پرستی^۴ بوده است رسولی بنزدیک خان^۵ فرستاده است^۶ و توینان^۷ را خواسته چون آمده اند هر دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند توینان قرائت کتاب خود را نوم^۸ گویند و نوم معقولات کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از ایذا و ظلم و امثال این و مجازات سیئات باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب بریشان مذهب حلولی مشابّهت دارد می گویند این خلق بیشتر ازین بچندین هزار سال بوده اند. هر کس که امور خیر کرد و عبادت مشغول بود ارواح ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است. از درجه پادشاهی یا امیری یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت^۹ و ایذای خلق کرده اند ارواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردست و بدان سبب معدّب اند. لیکن غلبه جهل راست. *يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ*^{۱۰}، چون نوم بعضی خوانده اند قامان^{۱۱} بر جای خشک گشتند و بدین سبب مذهب بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق اند هیچ قوم ازیشان متعصّب تر نیست و مبغض تر^{۱۲} اسلام را، و بوقو^{۱۳} خان در کامرانی روزگار می گذاشت تا بوقت آنک درگذشت، و این اکاذیب از مطوّل اندکی و از صدیکی است که ثبت افتاد. غرض تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور. میان

۱. ج: قامان.

۲. ج: قامان.

۳. آ: صف، بت: صیغت، دة: صنعت.

۴. یعنی کیش بت پرستی، یاء مصدریّه است نه تنکیر.

۵. یعنی پادشاه ختای.

۶. یعنی بوقو خان رسولی بنزد پادشاه ختای فرستاد و توینان یعنی کهنه کیش بت پرستی را خواسته و ایشان را با قامان بمنظره انداخت.

۷. بت ج: نوئینان، دة: نوینان.

۸. کذا فی جمیع النسخ.

۹. بت دة: نیمت، ج: نهب.

۱۰. قرآن کریم، سوره شعراء/ ۲۲۶

۱۱. ج: قامان.

۱۲. آ: مبغض تر، ج: ندارد.

۱۳. ج: بوقا.

دو درخت تهی کرد و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و کسان را بنظرارهٔ عجیب^۱ آن می برد و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوقتی که آن را بشکافت و بچگان را بیرون آورد، و بعد ازو یک پسر او^۲ قائم مقام خان شد، اقوام و مردمان که در عداد ایغوران بودند از صهیل خیول و رُغاء^۳ جمال و شهیق^۴ و زئیر^۵ سباع و کلاب و خواربقور^۶ و ثغاء اغانم و صفیر طیور و بکاء بچگان آواز کوچ کوچ می شنیده اند از آن منازل در حرکت می آمده اند و بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می رسیده تا بصحرائی که بیش بالیغ^۷ بنا نهاده اند آن آواز آنجا خافت شده است. در آن مقام ثابت گشته اند و پنج محله ساخته و بیش بالیغ^۸ نام نهاده تا به تدریج عرصه عریض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر بوده اند و امیر خود را ایدی قوت گویند و آن شجره که^۹ شجرهٔ ملعونه است در خانهای ایشان بر دیوار مثبت است.

ذکر احوال کوچلک و توق تغان^{۱۰}

چنگزخان چون اونک^{۱۱} خان را بشکست پسر او^{۱۲} با جماعتی که زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحدّ ولایت کوچا^{۱۳} درآمد و در کوهها

۱. بّ جّ دّ این کلمه را ندارد.

۲. دّ: دیگر.

۳. آ: بعا، دّ: بعا، جّ: بغال، هّ: لغای، بّ: ندارد.

۴. بّ دّ: نهیق، هّ: نهیق حمار.

۵. بّ دّ: زفیر.

۶. کذا فی بّ دّ هّ: و بقور در جمع بقریا بقره نیامده است. آ: بغور، جّ: و نعور.

۷. دّ: بیش بالیق، هّ: بیش بالیع.

۸. دّ: بیش بالیق، هّ: بیش، جّ: ندارد.

۹. جّ دّ: و شجرهٔ آنک، بّ هّ: و شجرهٔ آن یک، آ: و آن شجره که آن را.

۱۰. بّ: توق بقای، جّ: کورخان.

۱۱. آ: آنک، بّ: ازیک.

۱۲. یعنی کوچلک خان، چنانکه از جامع التواریخ، در مواضع عدیده صریحاً معلوم می شود کوچلک خان پسر تایانک خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی باونک خان پادشاه قوم کرایت ندارد گرچه چنگیزخان با هر دو جنگ کرده هر دو را بکشت، عظاملک را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع کنید بجامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۳۶، ج ۳، ص ۷-۲، ۶۳-۵۴.

۱۳. کذا فی آ د، بّ جّ هّ: کورخان، و فی جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۵۵، ۵۶: و کوشلوک دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیق بحدود ولایت کوچا درآمد بعد از آن از آنجا در سال اژدها واقع در رجب سنهٔ اربع و ستمایه پیش کورخان قرا خطای رفت و از سال اژدهای مذکور تا وقتی که او را در حدود بدخشان بکشتند

بی‌برگ و بی‌نوا می‌گشت و اقوام او که در مصاحبت او آمده بودند پراکنده گشتند و بعضی می‌گویند جمعی از لشکر کورخان او را بگرفتند و بنزدیک کورخان بردند و بیک روایت آنست که او خود برفت. در جمله مدّتی در خدمت کورخان موقوف بود چون سلطان با کورخان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر که در طرف شرقی بودند سرکشی می‌کردند و بحماییت چنگزخان توسّل می‌جستند و از شرّ او بعنایت او امان می‌یافتند. کوچلک کورخان را گفت که اقوام من بسیارست و در حدّ ایمیل و قیالیغ و بیش‌بالیغ پریشان‌اند و هر کس ایشان را تعرّص می‌رسانند اگر اجازت یابم ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت کورخان نمایم و سر از خطّ او نیچم و تا ممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید گردن نتابم. بدین عشوه و خدیعت کورخان را در چاه غرور افکند و بعد ماکه او را تحف بسیار با لقب کوچلک‌خانی^۱ هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بجست و چون آوازه خروج کوچلک فایض شد در میان لشکر قراختای هر کس که بدو تعلّقی داشت بنزدیک او روان شد و او تا بحدود ایمیل و قیالیغ^۲ رسید توق‌تغان^۳ که او نیز امیر مکریت^۴ بود و بیشتر^۵ از آوازه صولت چنگزخان گریخته بودند^۶ بدو پیوسته شده و خیلان او در هر کجا که بودند برو گرد آمدند و او بمواضع تاختن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین بر آن می‌زد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکورخان نهاد و بر بلاد و نواحی او می‌زد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلچیان بنزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجّه کورخان شود و

→

مدّت یازده سال باشد و از سال موش موافق سنه ستمایه که چنگیزخان با پدر کوشلوک‌خان تایانک‌خان جنگ کرده او را کشته و کوشلوک گریخت تا وقتی که بولایت کوچا در آمده چهار سال بوده چنانکه مجموع پانزده سال شد.

۱. «و پادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نایمان را) در قدیم الزّمان نام کوشلک‌خان بودی و معنی کوشلوک پادشاه عظیم و قوی باشد» (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۳۷).

۲. قیالیغ، ب: قیاق، د: قناق، ه: قیاق، ج: قوقاق. ۳. ب: توقان، د: توق توقان.

۴. قوم مکریت: اگرچه بعضی از مغولان مکریت را مکریت گویند مراد از هر دو یکست همچنین قوم بکرین را کبرین می‌خوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قویّی حال بوده‌اند و صنفی از مغول‌اند (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۹۰).

۵. ب: بیشتر.

۶. ج: بود.

کوچلک از طرف شرقی و کورخان را در میانه از میانه بیرون کنند. اگر سلطان بقهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا المالغ^۱ و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچلک بیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچلک را باشد و برین جمله مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر بقراختای روان کردند. کوچلک سبقت یافت. لشکرهای کورخان دورتر^۲ بودند منهزم شدند و خزانه‌های او که در اوزکند^۳ بود غارت کرد و از آنجا بیلاساغون^۴ آمد و کورخان آنجا بود در کنار حبینوح^۵ مصاف دادند. کوچلک شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچلک بازگشت و بترتیب لشکر و حشم مشغول شد. چون بشنید که کورخان از جنگ سلطان بازرسیده است و با رعیت و ولایت بی رسمی‌ها کرده و لشکر نیز با مقامگاه‌ها شده مانند برق از میغ قاصد او شد و مغافصه^۶ او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری از ایشان بخواست و قبیله نایمان^۶ بیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز بت پرست شد و از ترسائی انتقال کرد:

بصُورَةِ الْوَتَنِ أَشْتَعْبُدُ تَبِيَّ وَ بِهَا فَتَنِّي وَ قَدِيمًا هَجَّتْ لِي فِتْنَتَا
لَا عَزْوَانُ أَنْ أَحْرَقَتْ نَارُ الْهَوَى كِبِدِي فَالْتَّارُ حَقُّ عَلَيَّ مَنْ يَعْبُدُ الْوَتْنَا

و چون پای در ممالک قراختای محکم کرد چند بار بمحاربه^۷ اوزار^۷ خان المالغ^۸ رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ارباب کاشغر و ختن نیز یاغی گشته بودند. پسر خان کاشغر را کورخان محبوس داشت. او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حیلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهاد در میان دروازه‌ها هلاک کردند، و او وقت ادراک ارتفاعات و حبوبات لشکر می فرستاد تا می خوردند و می سوخت چون سه چهار سال رفع^۹ و دخل غلات از ایشان منقطع شد و

۱. بت‌دّه می‌افزاید: و ختن.
۲. کذا فی ۵، آج: از دورتر، ۵: از دورتر، بت: از دورتر.
۳. آ: اورکده، ۵: اورکند.
۴. بت: بیلاساغون.
۵. کذا فی آ (؟)، بت: جنیتوخ، ۵: جنیبوح، ه، خسوخ، ۵: حسوح، ج: ندارد.
۶. یعنی قبیله کوچلک خان.
۷. بت: اوبازاز، ۵: اورار.
۸. از قبیل اضافه نام حاکم بمحل حکومت، و این در کتب پارسی قدیم بسیار متداول است مانند ملکشاه و خش و تاج‌الدین تمران و نحوهما و همچنین ارسلان خان قیالیغ (ورق 16b).
۹. بت ج ۵: ربع.

غلائی تمام پدید آمد و از قحط اهالی در مانده شدند حکم او را منقاد گشتند. با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه تمامت بیک جای و بیک خانه جمع شدند^۱ و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت پرستان مشرک می خواستند و می توانستند بتقدیم می رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه که منعی کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس به لباس ختائیان، چون تحویل بمذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطراب بکسوت ختائیان مکتسی گشتند. قال الله تعالی فَمَنْ أَضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۲ و اذان مؤذن و توحید موحد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسته و مندرس گشت و روزی در ختن ائمه کبار را بصحرا راند و با ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد. از ایشان امام علاءالدین محمد الختنی با او سؤال و جوابی نمود بعد از تقدیم تکالیف بر در مدرسه او را بر آویختند. چنانکه ذکر او در عقب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانی بی رونق چه بی رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نامتناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که:

و تَاءَ وَ أَبْطَرَهُ مَا مَلَكَ	أَيَّ رَبِّ فِرْعَوْنَ لَمَّا طَغَا
وَ أَقْحَمْتَهُ أَلِيمٌ حَتَّى هَلَكَ	لَطَفْتَ وَ أَنْتَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ
هُ يَسْلُكُ إِلَّا الَّذِي قَدْ سَلَكَ	فَمَا بَالُ هَذَا الَّذِي لَا أَرَا
يَدُورُ بِمَا يَشْتَهِيهِ الْفَلَكَ	مُصُونًا عَلَى دَائِرَاتِ الْدُهُورِ
فَخُذْهُ وَ قَدْ خَلَصَ الْمُلْكُ لَكَ	أَلَسْتَ عَلَى أَخْذِهِ قَادِرًا

گوئی تیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالک سلطان^۳ چنگزخان حرکت نمود دفع فساد کوچلک و حسم ماده فتنه او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف بر نکشیده بودند که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت بر تافت و هر فوج که بر

۲. قرآن کریم، سوره انعام/ ۱۴۵

۱. مقصود ازین عبارت چیست؟

۳. یعنی سلطان محمد خوارزمشاه.

عقب یکدیگر از مغولان می‌رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمی‌کردند و اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که هر کس قاعده خود مهّده دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را رحمتی از رحمت ربّانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم و چون کوچلک منهزم شد هر کس که در آن شهر در خانهای مسلمانان مقام داشتند در یک لحظه چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب او روان شدند بهر کجا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون سگ دیوان می‌دوانید تا بحدود بدخشان افتاد و بدرّه‌ای که آن را درّه و رارنی^۱ خوانند درآمد. چون بکنار سرخ‌جویان^۲ رسید راه غلط کرد و صواب آن بود و بدرّه‌ای که مخرجی نداشت دررفت. صیّادان از اهالی بدخشان در حوالی آن کوهها شکار می‌کردند. ایشان را دیدند. روی بدیشان نهادند. از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون درّه درشت بود از مسلک آن رنج حاصل می‌آمدست. با شکارکنان قرار داده‌اند که آن جماعت کوچلک و اشیاع او اند که از ما جسته‌اند چون کوچلک را بگیرند و بدست ما دهند دیگر ما را با ایشان کاری نیست. آن جماعت نیز گرد او و خیلان او درآمده‌اند و او را دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او جدا کردند و با خود ببرند و مردمان بدخشان غنایم بی‌اندازه از جواهر و نقود یافته‌اند و بازگشته، و پوشیده نماندست که هر کس دین احمدی و شرع محمد را تعرّض رسانید هرگز فیروز نگشت و آن کس که تربیت او کرد و اگرچه متقلّد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و نموّ مرتبت:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس^۳ پف کند سبلت بسوزد
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّانُهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمْكِّنْ لَكُمْ وَ أَرْسَلْنَا
 السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَ جَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَا هُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ آتَيْنَاهُمْ مِنْ
 بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخِرِينَ^۴، و بدین سبب نواحی کاشغر و ختن تا موضعی که در تحت فرمان
 سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگزخان را مسلم شد، و چون توق توغان^۵ در اثنای

۱. کذا فی آ، ب: و رادنی، ج: و راری، د: و رازی، ه: درازی.

۲. ج: سر حویان، د: سرخ چویانان، ه: سرخ چویان.

۳. ب: د: هر آنکو، ج: هر آنکش.

۴. ب: توق توغان، ج: توق تغان، د: توق توقان.

۵. قرآن کریم، سوره انعام / ۶

استیلاء کوچک از وییکسو زده بود^۱ و بحدّ قم کبچک^۲ رفته بر عقب انهزام او پسر بزرگتر توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد تا شرّ او پاک کرد و ازو آثار نگذاشت، وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد^۳ و هرچند پای از جنگ کشیده می‌کردند سلطان دست باز نمی‌داشت و روی بر بیابان تعسّف و غوایت نهاده بود. چون بنصایح منزجر نگشت سینه فرا کار نهادند. هر دو جانب حمل‌ها کردند. و دست راست هر قومی مقابل خود را برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند نزدیک بود که سلطان دستگیر شود. جلال‌الدین آن را ردّ کرد و او را از مضایق آن بیرون آورد:

چه نیکوتر از نرّه^۴ شیر ژیان به پیش پدر بر کمر بر میان

و آن روز حرب را قایم داشت و مکاوحت دایم بیود تا نماز خفتن که روی عالم از اختفای تیر اعظم چون روی گناه‌کاران سیاه شد و پشت زمین تاریک مانند شکم چاه:

دوش در وقت آنک ظلّ زمین کرد بر مرکب شعاع کمین

دیدم اطراف ربع مسکون را از سیاهی چو کلبه مسکین

راست گفתי مظلّه ایست سیاه سر برافراخته بچرخ برین

تیغ مکاوحت با نیام کردند و هر لشکری در محلّ خود آرام گرفتند. لشکر مغول بر عقب روان گشتند چون نزدیک چنگزخان رسیدند و از مردانگی ایشان چاشنی گرفته و دانسته که اندازه و مقدار لشکر سلطان تا بچه غایت است و در مابین حایلی دیگر نمانده که

۱. کذا فی ذّه: آج: زده بودند، ب: بودند.

۲. آ: قم کبچک، ب: قم کبچک، ج: قم کنجک، د: قم کحیل، بعقیده مسیو بلوشه این کلمه که مکرّر در جهانگشا ذکر شده است با کم جهود («و یکه‌نوین را بحدّ قرقیز و کم جهود فرستاد»، f. 141a) کم‌کم‌جیوت که مکرّر در جامع‌التواریخ مذکور است (از جمله در همین مورد «و موکا نویان را بسرحدّ قرقیز و کم‌کم‌جیوت فرستاد»، طبع بلوشه، ص ۳۰۲-۳۰۱) یکی است و همه صور مختلفه یک لفظ است، و کم‌چیک نام رودخانه‌ای است در شمال مغولستان در حدود قرقیز که در رود ینیستی می‌ریزد و اکنون نیز بهمین نام موسوم است. و اوت یا اود علامت جمع است در لغت مغول، و کم‌جیکه‌ود نام قبایلی است که در اطراف این رودخانه سکنی داشته‌اند. و تغیر کم‌جیکه‌ود بکم جهود (کم جید- [گ] هود) طبیعی است زیرا که قاف یا گاف وسط کلمه بمرور زمان از اسماء مغولی ساقط می‌شده است مانند هولاکو و هولاوو و شیبقان و شیبیان (پسر توشی بن چنگیزخان) و تنگقوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبت) و قدقان و قدان و سنگقور و سنقور (از اعلام مغولی) و غیرها.

۳. یعنی وقت مراجعت لشکر توشی سلطان محمد خوارزمشاه بر عقب ایشان بیامد.

۴. آ: نر، ب: نرّه.

دفع نگشته است و دشمنی که مقابلی تواند نمود لشکرها آماده کرد و متوجه سلطان شد، سلطان درین مدّت که جهان از اعادی سهمناک پاک کرد گوئی یزک لشکر او بود که تمامت را از پیش برداشت چون کورخان هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی^۱ محکّمات اساس و مبتدی مکاوحه او بود و دیگر^۲ خانان و امرای نواحی و اطراف را و هر کاری را غایتی است و هر مبادئی را نهایتی که تراخی و تأخیر در توهم نمی گنجد جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ.

ذکر امام شهید علاء^۳ الدین محمد الختنی رحمة الله عليه

چون کوچلک کاشغر و ختن را مستخلص کرد و از شرع عیسوی با شعار بت پرستی انتقال کرده بود اهالی آن را تکلیف کرد تا از کیش مطهر حنفی با کیش نجس گبرکی آیند و از اشعه انوار هدی با وحشت کفر و تیرگی و از مطاوعت سلطان رحیم بمتابعت شیطان رجیم گریند. چون آن باب دست نداد پای سخت کرد تا باضطرار بزی ختا متلبس و بکلاه ایشان متقلنس گشتند و بانگ نماز و اقامت^۴ مرتفع و صلوات و تکبیرات منقطع شد:

أَبْعَدُ وَضُوحَ الْحَقِّ يَرْجُونَ فَسْحَهُ وَ لِلْحَقِّ عَقْدُ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ

و در اثنای آن خواست تا از راه غلبه و شطط و تهوّر و تسلط بحجّت و بیئت ائمه دین محمدی و رهبان دین احدی را ملزم کند:

وَ إِذَا رَجَوْتَ الْمُسْتَحِيلَ فَإِنَّمَا تَبْنِي الْأُمُورَ عَلَى شَفِيرِ هَارِ

و در شهر ندا در دادند و سخن او تبلیغ که هر کس در زئی اهل علم و صلاح است بصحرا حاضر آیند. زیادت از سه هزار امامان بزرگوار جمع شدند روی بریشان آورد و گفت که از میان این صفوف کدام شخص است که در کار ادیان و ملک مناظره کند و سخن از من بازنگیرد و از هیبت و سیاست احتراز نکند و در خیال فاسد مستحکم کرده بود که هیچ کدام را ازین جماعت مجال ردّ سخن و انکار حجّتی نباشد و هر آینه هر کس که شروعی پیوندد از بیم صولت او احتراس و تصوّن کند و آتش بلا بنفس خود نکشد و

۱. کذا فی جمیع النسخ و استعمال واهی به معنی متعدی یعنی سست کننده خطاست.

۲. و چون، ب: و خود، ج: ندارد.

۳. ب: جلال.

۴. ب: ج: قامت.

كَالْبَاحِثِ عَنِ حَتْفِهِ بِظُلْفِهِ نَباشد. بلك مصدق اكاذيب و محقق اباطيل او شود، از زمرة آن طایفه شیخ موفق و امام بحق علاء الدین محمد الختنی نور الله قبره و كثر اجره برخاست و به نزدیک کوچلك آمد و بنشست و كمر حق گوئی بر میان راستی بست و در ادیان بحث آغاز نهاد. چون آواز بلندتر شد و امام شهید حجت های قاطع تقریر می داد و حضور و وجود او را محض عدم می دانست حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام سعید کوچلك طرید را الزام کرد وَالْحَقُّ أَبْلَجُ وَ الْبَاطِلُ لَجَلَجٌ. دهشت و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و آتش غضب از عدم جرأت مستعلی که زبانش کند و سخنش در بند آمد. فحشی و هذیانی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و فصلی در آن شیوه پرداخت امام حق گوی از روی یقینی که لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا أزدَدْتُ یَقیناً و از راه حمیت دینی بر ترهات و خرافات او اغماض و اغضا نتوانست کرد گفت خاک بدهانت ای عدوی دین کوچلك لعین، چون این کلمه درشت درست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و نحس نجس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند و تتبع کفر و الحاد نماید. هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ^۱ ع، مهبط نور الهی نشود خانه دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند و غذا و طعام دنیاوی ازو بازگرفتند اگرچه او مهمان خوان آبیست عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ یَسْقِينِي بود و این امام محمدی^۲ چون صالح در قوم ثمود و یعقوب حزن^۳ مبتلی و بعذاب جرجیس ممتحن بود قال التبی علیه السلام الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمْثَلِ فَالْأَمْثَلِ أَيُّوبُ وار صبر می نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق صادق چون از نوش^۴ محبت نیش محنت چشید آن را غنیمتی تازه و دولتی بی اندازه شمرد و گوید^۵ ع، هرچ از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم آنک ع، زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد، از حلاوت مذاق حلاوت شهد و شکر را در مرارت صاب و صبر یابد و گوید:

۲. کذا فی آء، و فی ب ج ة و: محمد.

۱. قرآن کریم، سوره مومنون / ۳۶

۳. کذا فی آ، ب: ثمود یعقوب حزن، ج: ثمود و یعقوب بحزن، د: ثمود بعقوبت چون ایوب، ة: ثمود بعقوبت و

۴. کذا فی، ب: نیش، د ة و: پیش.

حزن.

۵. و می افزاید: از دستت ار آتش بود ما را ز گل مفرش بود.

وَلَوْ بَدَّ الْحَبِيبِ سُقَيْتُ سُمًّا لَكَانَ أَلْسَمٌ مِنْ يَدِهِ يَطِيبُ

و دل نورانی چو^۱ از مشکاة انوار ربّانی مستضی باشد بر ایمان هر لحظه اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مؤاخذ و معاقب بود:

وصال دوست طلب می کنی بلاکش باش که خار و گل همه با یکدگر تواند بود

به ترک خویش بگو تا بکوی یار رسی که کارهای چنین با خطر تواند بود

عاقبت کار چون هر حیلست که در جبلت آن قوم ضال بود از تقدیم وعد و وعید و ایناس

و تهدید و نکال و عقاب به جای آوردند و ظاهر او از آنچه باطن او بر آن منظوی بود و

مشمول از تحقیق و ایمان و تصدیق و ایقان تفاوتی نکرد او را بر در مدرسه او که در ختن

ساخته بود چهار میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلائق را نصیحت گویان که

دین بعقوباتی که درین خاکدان دنیای گذرانست بر باد نتوان داد و خویش را ابدالآباد

بآتش دوزخ گرفتار نتوان کرد و غبنی تمام و عیبی بنام باشد که باقی را بقانی معاوضه زند

و خضراء الدمن این جهانی را که لعب و بازیچه کودکانست بنعیم و ناز آن جهانی بدل کنند.

قال الله تعالى وَمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلَّذَارِ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ^۲

تا جان بحق تسلیم کرد و از زندان دنیا بجنات نعیم عقبی رسید و از مهبط سفلی بنشیمین

علوی پرید:

دوست بر دوست رفت و یار بر یار خوبتر اندر جهان ازین چه بود کار

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش زخم بلاها سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حق سبحانه و تعالی شر او را دافع آمد و بمدتی نزدیک

لشکر مغول^۳ به سر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای قبیح و مذموم و سیرت شوم

چشید و در اخری عذاب التار و بشس القرار:

وَ قَدْ عَلِمَ الْإِلْحَادُ مُذْ نُصِرَ الْهُدَى بِأَنْ لَيْسَ لِلدِّينِ الْحَنِيفِيِّ مَنَسْخُ

قال الله تعالى وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.^۴

۲. قرآن کریم، سوره انعام / ۳۲

۴. قرآن کریم، سوره شعراء / ۲۲۷

۱. ج ۵: جون.

۳. موعال.

ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قیالیغ و فولاد^۱ و احوال امرای آن

در عهد کورخان حاکم این نواحی ارسلان خان^۲ قیالیغ بود و شحنة کورخان با او در حکومت یار و چون دولت کورخان روی بتراجع نهاد و اصحاب اطراف ملک او دم عصیان می زدند سلطان ختن^۳ نیز با او یاغی شد لشکر بجانب او کشید^۴ و از ارسلان خان نیز مدد خواست و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع کَلّی او کند و اگر اجابت نماید اما^۵ جانب مسلمانان رعایت کند و در کار ختن مبالغت^۶ نکند. هم بدان بهانه او را از ربقه حیاة بیرون کشد. ارسلان خان مطاوعت نمود و بنزدیک او مبادرت جست. یکی بود از امرای کورخان شمور تیانکو^۷ نام. با او از قدیم مصادقت و مصافاتی تمام داشت. او را از اندیشه کورخان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد خانه و فرزندان نیز مستأصل کَلّی شوند و صلاح فرزندان تو آن است که داروئی بخوری و خود را از غصه روزگار شوم و سزور غشوم باز رهانی تا من وسیلت شوم و جای تو بر پسر مقرر کنم. چون مهرب و ملجای دیگر نبود بدست خود داروئی مهلک تجرّع کرد و جان تسلیم شمور چنانک ضامن گشته بود محلّ او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را بازگردانید و شحنة ای در مصاحبت او بفرستاد و یک چندی بر آن جمله بود تا چون آوازه چنگر خان و خروج او در آفاق مستطیر شد و شحنة کورخان بی رسمی و ایذای خلقتان آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگر خان رسید بعنایت و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از قرقلقان^۸ قوناس^۹ بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار^{۱۰} بهر وقت از گله ها اسب مردمان سرقه می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هر کس از رنود بدو می پیوستند تا قوت گرفت و بدیه ها می رفت و هر کس مطاوعت او نمی نمود بجنگ و قهر و قسر می ستد تا المالیغ که قصبه آن ناحیت است بگرفت و تمامت

۱. ب: فولاد، ه: ندارد.

۲. آج: دو کلمه «ارسلان خان» را ندارد.

۳. آج: کلمه «ختن» را ندارد.

۴. کلمه «اما» فقط در ب دارد بخطی جدید.

۵. آج: مسابقت.

۶. ج: شمور بتانکو، ه: شمور تانکو، د: شمور بتانکو، ب: شمور بتا (بعد ازین کلمه تراشیده شده است).

۷. ج: قنقلیان.

۸. کذا فی ب، د: قوناس، آ: قوناس، ه: قویاش، ج: ندارد، رجوع کنید به ص ۱۲۷، حاشیه ۲.

۹. د: اوزان.

ولایت او را مسلم گشت و فولاد را مستخلص کرد و بچند نوبت کوچلک بچنگ او می آمد و او را می شکست^۱ و باعلام حال کوچلک و انخراط او^۲ در زمرة حشم و جمله خدم پادشاه جهانگیر ایلچی فرستاد. بمزید سیورغامیشی و عاطفت او مستظهر گشت و بحکم اشارت او توشی را صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت حضرت به نفس خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بازگشت بعد ما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد. نباید ناگاه صید صیادان گردد. عوض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود. چون با المالغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشیده نمی کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچلک او را از شکارگاه صید کردند و محکم قید و بدر المالغ آوردند. اهالی المالغ در بر بستند و جنگ در پیوستند. ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول^۳ بشنیدند و از در المالغ بازگشتند و او را در راه بکشتند، و اوزار هر چند شجاعی مقتحم بود اما مردی سلیم خدای ترس بودست و ارباب خرقة را نیک بنظر اعزاز نگرستی. روزی شخصی در لباس متصوفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزت و جلالت برسالت بنزدیک تو آمده ام و پیغام آن است که خزاین ما خالی ترک^۴ شده است اکنون بر سبیل استقراض آنچه میسر شود دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد. برخاست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و بیکی از خدم خود باستحضار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عذر بعد ما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی به جای آر. صوفی زر بستند و بازگشت، و بعد از او^۵ پسر او سقناق تکین را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران توشی بدو دادند، و ارسلان خان^۶ را با قیالیغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت ممالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از

۱. یعنی اوزار کوچلک را می شکست.

۲. یعنی انخراط خود.

۳. کذا فی آة، ج: خالی برک، ب، د: خالی.

۴. موغال.

۵. یعنی بعد از اوزار.

۶. مقصود پسر ارسلان خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گورخان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان خان» لقب نوعی حکام قیالیغ بوده است چون گورخان که لقب نوعی ملوک قراختا و کوچلک خان لقب نوعی پادشاهان نایمان بوده است.

فرزندان ارسلان خان^۱ ماندست. منکوقآن اوزجند را^۲ بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نگریست و سقناق^۳ تکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرر داشت بوقت بازگشت در راه بجوار حق رسید پسر او قایم مقام شد در شهر سنه احدی [و] خمسین و ستمایه.

ذکر سبب قصد ممالک سلطان^۴

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت بنهایت انجامیده بود و تمتع و ترفه به غایت کشیده و راهها و فتنها ساکن شده. چنانکه در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود هیچ شهر نبودست و تجار و آیندگان را^۵ پیش ایشان آمد شدی نبود ملبوس و مفروش نزدیک ایشان غلائی تمام داشت و منافع بیع و شری با ایشان به نام بوده. از آنجا^۶ سه کس احمد خجندی و پسر امیر حسین^۷ و احمد بالحنج^۸ بر عزیمت بلاد مشرق با یکدیگر متفق شده‌اند و بضاعت بیش از حد از ثیاب مذهب و کرباس و زندیجی^۹ و آنچ لایق دانسته‌اند جمع کرده و روی در راه نهاده و در آن وقت اکثر قبایل مغول را چنگرخان منهزم گردانیده بود و اماکن ایشان را منهدم و آن حدود از طغاة پاک کرده و محافظان که قراقچیان^{۱۰} گویند بر سر راهها نشانده بود و یاسا داده که هر کس از بازرگانان که آنجا رسند ایشان را بسلامت بگذارند و از متاعها چیزی که لایق خان باشد با صاحب آن بنزدیک او فرستند این جماعت چون آنجا رسیده‌اند جامها و آنچ بالحبیح را بود پسند کرده‌اند و او را بنزدیک خان فرستاده چون متاع بازگشاده است و عرض داده جامهائی که هر یک غایت ده دینار

۱. ب: می افزاید بخط جدید: یکی.

۲. آ: اورحند، ج: اورجند.

۳. د: شفتاق.

۴. ج: ع: می افزاید، محمد.

۵. آ ب ج د این جمله (۱) - (۱) را ندارد، و ب بخط جدید بجای آن در حاشیه افزوده: در آنجا تردد نه.

۶. ب: بخط جدید: از این جهت.

۷. ج: حسن، غالب نسخ در اینجا کلمه دیگر افزوده‌اند.

۸. کذا فی آ ب ج، د: بالحبیح، ه: بانجنج، (بالچیج؟).

۹. متن تصحیح قیاسی است از روی برهان قاطع گرچه اعتمادی بدان هم نیست، رندمیچی، ب: زندیجی، ه: زندیجی، ج: اندرجی، د: ندارد، و در لباب الألباب طبع پروفوسور برون، ج ۱، ص ۲۳ این کلمه «زندیجی» نوشته

شده است. ۱۰. آ: قراقچیان، ب: قرقحیان، ه: قرامحیان.

یا بیست دینار خریده بود سه بالش زر بها گفته. چنگرخان از قول گزاف او در خشم شده است و گفته که این شخص بر آنست که هرگز جامه نزدیک ما نرسیدست و فرمود تا جامه‌ها که ذخایر خانان قدیم در خزانه او معدّ بود بدو نموده‌اند و قماشات او را در قلم آورده و تاراج داده و او را موقوف کرده و شرکای او را بطلب فرستاده آنچه متاع شریک^۱ او بوده است برمت^۲ بخدمت آورده‌اند و چندانچ^۳ الحاح کرده‌اند و بهای جامه‌ها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جام‌ها را بنام خان آورده‌ایم. سخن ایشان بمحلّ قبول و بسمع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنجی^۴ را بالشی نقره و شریک ایشان^۵ احمد را بازخوانده و بهمین نسبت جام‌های او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می‌نگریسته‌اند و جهت احتشام و تیمّن را خرگاه‌های پاکیزه از نمد سپید^۶ برمی‌داشته‌اند و اکنون سبب تهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرا را فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتّب کنند و سرمایه بالش زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طوایف و نفایس حاصل گردانند. امثال فرمان به جای آورده‌اند و هر کس از قوم خود یک دو شخص را روان کرده چهارصد و پنجاه مسلمان مجتمع شد. چنگرخان به سلطان پیغام داد که تجّار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد کرد بازگردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجّه آن دیار گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد الیوم موادّ مشوشات خَوَاطِر بسبب اصلاح ذات البین و وفاق جانبین منحسم و امداد فساد و عناد منصرم باشد. چون جماعت تجّار بشهر اترار رسیدند امیر آن اینال جق^۷ بود یکی از ارقاب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر^۸ خان یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که او را در ایام گذشته با او

۱. کذا فی جمیع النسخ و الظاهر: شرکای.
 ۲. یعنی بتمام‌ها، ح: برمتها، د: بر ذمت، ه: ندارد.
 ۳. د: چندانکه.
 ۴. آ: زندنجی، ب: زندنجی، ح: اندر بحی، ه: رندنجی، د: ندارد، رجوع کنید به ص ۱۵۹، حاشیه ۹.
 ۵. ب: د: او، آ: از آن.
 ۶. ب: بخط جدید افزوده: بجهت ایشان.
 ۷. ب: اینال جوق، ه: اینال جوق.
 ۸. آ: عایر.

معرفتی بودست بر عادت مألوف او را اینال جوق می خوانده است و بقوت و اقتدار^۱ خان خویش مغرور بوده و ازو تحاشی نمی نموده و مصلحت کار خود رعایت نمی کرده غایر خان بدین سبب متغیر می شدست و بر خویش می پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف کرد و باعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد به حضرت سلطان و سلطان نیز بی تفکر باباحث خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلک وبال و مرغ اقبال بی پر و بال:

هر آن کس که دارد روانش خرد سر مایه کارها بنگرد

غایر^۲ خان بر امثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلک جهانی را ویران و عالمی را پریشان و خلق را بی خان و مان و سروران^۳ بهر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر بر سر هر گوئی کوئی گردان گشت و بدل هر یک دینار هزار قنطار پرداخته شد:

فَأَمْوَالَنَا نُهْبِي وَ أَمْالَنَا سُدِّي	وَ أَحْوَالَنَا فَوْضِي وَ آرَاؤُنَا سُورِي
فَسَأَقُوا مَطَايَانَا وَ قَادُوا جِيَادَنَا	وَ فَوْقَهُمَا مَا يَنْفُضُ السَّرْحَ وَ الْكُورَا
أَثَاثًا وَ أَثْوَابًا وَ نَقْدًا وَ قِنِيَّةً	وَ مَا يُشْتَرَى بِيَعًا وَ مَا صِينَ مَذْخُورَا
بِذَا قَضَتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا	مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تُرَى سُورَا

و پیش از آنک این اشارت برسد یک کس ازیشان حیلتی ساخته است و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمده و از وقوع حالت شرکا اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون متحرک شد و تندباد خشم خاک در چشم صبر و حلم انداخت و آتش غضب چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جز باراقت دمء رقاب ممکن نشد و هم درین تف^۴ تنها بر بالای پشتته رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز تضرع کرد که هیجان این فتنه را مبتدی نبوده ام قوت انتقام بخش و از

۲. آت: عابر.

۱. آج ۵: بوقت اقتدار

۳. کذا فی آج، ب: بخطی جدید: و سروران را بی سر و ران، ۵: و از دمء سروران، ۵: ندارد.

۴. ب: بخطی الحاقی: گرمی.

آنجا بشیب آمد بر اندیشه کار و استعداد کارزار و چون رانندگان لشکر او کوچک و توق تغان بر پیش بودند ابتدا بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد. چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است و ایلچیان بنزدیک سلطان مذکر بغدري که بی موجبی صادر گردانیده بود و معلم از اندیشه حرکت بجانب او تا استعداد حرب کند و آلت طعن و ضرب مرتّب گرداند و مقرر و مخمرست^۱ که هر کس بیخ خشک کاشت باجتناي ثمرتش بهره مند^۲ نگشت و هر آنک نهال خلاف نشاند بائفاق^۳ میوه آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان سعید را از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم^۴ و خامت حاصل آمد و عاقبت اعقاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت^۵ خلاف کشید:

اگر بد کنی هم تو کیفر کشی نه چشم زمانه بخواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوز به زندان افراسیاب اندرست

ذکر توجّه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار

چون غبار فتنهای کوچک و توق تغان نشسته شد و اندیشه ایشان از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صده و دهه را^۶ مرتّب و مبین کرد و جناحین و طلایه معین و یاسای نو فرمود و در شهور سنه خمس عشره و ستمایه در حرکت آمد:

فِي فِتْيَةٍ مِنْ كُمَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكَتْ لِلرَّعْدِ كِبَاتُهُمْ^۷ صَوْتًا وَلَا صِيْتًا
بِدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَيَّ عَجَلًا لَبَاتَ مِنْ فَاقَةٍ لَا يَمْلِكُ الْقَوْتَا^۸

۱. کذا فی ب ج د ه (؟)، و فی آ: محمرست.

۲. ب ج: بهر مند.

۳. آ: یا نفاق.

۴. خیم بمعنی خوی و طبیعت و سرشت است.

۵. کذا فی ج ه، آ: مرارات، ب: برارت، د: مزارت.

۶. آ: هزار و صد و ده را.

۷. کذا فی دیوان الغزوی و هو الصواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لباتهم.

۸. من قصیده مشهوره لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان بن محمد الغزوی الشاعر یمدح فیها التُّرک و اولها:

أَمِطْ عَنِ الدَّرْرِ الزُّهْرَ الْيَوَاقِيْتَا وَ أَجْعَلْ لِحَجِّ تَلَاقِيْنَا مَوَاقِيْنَا

و منها

وَفِتْيَةٍ مِنْ كُمَاةِ التُّرْكِ مَا تَرَكَتْ لِلرَّعْدِ كِبَاتُهُمْ صَوْتًا وَلَا صِيْتًا
قَوْمٌ إِذَا قَوْلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً حُسْنًا وَإِنْ قَوْلُوا كَانُوا عَفَارِيْتَا

تیراندازانی که بزخم تیر باز را از مقعر^۱ فلک اثیر بازگردانند و ماهی را بگزارد سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند، روز مصاف را شب زفاف پندارند و زخم رماح لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را از رسولان بنزدیک سلطان فرستاد بتصمیم عزیمت خود بجانب او، منذر بانتقام آنچه از قتل تجار سابق شدست و مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْدَرَ. چون بحدّ قیالیغ^۲ رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بایلی و بندگی تلقی کرد و از بأس سیاست او بتضرع و اهانتِ نفس و مال توقی نمود و بعاطفت او اختصاص یافته در عداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش‌بالیغ ایدی قوت با خیل خود و از المالیغ سقناق^۳ تکین با مردان که مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکرر سواد او شدند. ابتداء کار به قصبه اترار رسیدند:

فِي هَيْبَةِ لَا الْبَرْقُ وَافِي الْخُطَى فِيهِ^۴ وَلَا الرَّعْدُ خَطِيبٌ جَهِيْرٌ^۵

بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار مرد بغایر خان داده بود و قراجه خاصّ حاجب را با ده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار و فصیل و باره شهر را استحکامی نیک به جای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ را بسیجیده شد و مردان و خیلان بر دروازه‌ها تعیین کرد و بخویشتن بر باره آمد نظاره‌کنان و از کردار نااندیشیده پشت دست بدن‌دان‌کنان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرا را دریائی دریافت در جوش و هوایی از بانگ اسبان با برگستوان و زئیر شیران در خفتان در غلبه و خروش:

→

مُدَّتْ إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيَهُمْ وَأَعْيَبُهُمْ
بَدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَى عَجَلٍ
وَزَادَهُمْ قَلْقُ الْأَخْدَاقِ تَنْبِيْتَنَا
لَبَاتَ مِنْ فِاقَةٍ لَا يَمْلِكُ الْقَوَاتَا

۱. آج: معفر، ب: معفر. ۲. آ: سقناق، ب: سقناق، د: سقناق. ۳. آ: سقناق، ب: سقناق، ج: سقناق، د: سقناق، ه: سقناق، ز: سقناق.

۴. کذا فی جهانگشای و فی تَمَّة الیتیمه و لعل الصّواب: فیها.

۵. من قصیده لأبی الغوث بن تحریر المنبجی الثعالبی فی تَمَّة الیتیمه و هی ذیل ذیلہ الثعالبی نفسه علی یتیمه الدهر و توجد نسخه نفیسه منها فی المکتبه الأهلّیة بیاریس، و قبله:

وَرُبَّ لَيْلٍ خُصَّتْهُ رَامِيَاً
وَالشَّرْقُ قَدْ مَرَّقَ ظُلْمَاءَهُ
جَمِي دَرَارِيهِ بِقَجْرٍ مُغِيْرٍ
حَطَّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيْرٍ

و منها

دَلَّ عَلَى إِنْعَامِهِ صِيْتُهُ
كَالْبُخْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْخَرِيْرُ

و تمثّل المصنّف بغالب هذه الأبيات في تضاعيف هذا الكتاب.

هوا نیلگون شد زمین آبنوس بجوشید دریا باوای کوس
به انگشت لشکر به هومان نمود سپاهی که آن را کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند حلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر رکنی را بجانبی نامزد کرد پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهیان جلد و مردان مرد به حدّ جند و بار جلیغ کنت^۱ و جمعی امرا را بجانب خجند و فناکت و بنفس خود قاصد بخارا شد و جغتای و اوکتای را بر سر لشکر که بمحاصره اترار نامزد کرده بودند بگذاشت. چنانکه خیل از جوانب بر کار شد بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدّت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ارباب اترار را چون کار باضطرار رسید قراجا^۲ از غایر در ایل شدن و شهر بدان جماعت سپردن استنطاق می کرد. غایر چون دانست که ماده این آشوبها اوست و بهیچ وجه ابقا را از آن جانب تصوّر نمی توانست کرد و هیچ کناری نمی دانست که از میان بیرون جهد، جهد و جدّ بی حدّ می نمود و مصالحت را مصلحت کار نمی دانست و بدان رضا نمی داد بعلمت آنک با ولی نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر غدر را چه محلّ نهمیم و از ملامت [و] تقریع مسلمانان بکدام بهانه تفصّی نمائیم قراجه نیز در آن باب الحاحی نکرد و چندان توقّف نمود که:

چو خرید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید
با اکثر لشکر خویش از دروازه^۳ صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تترار هم در شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنک:

الشَّرْقُ قَدْ مَرَّقَ ظُلْمَاءَهُ خَطُّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُنِيرٍ^۴

او را با جمعی قوّد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع از ایشان بحث و استکشاف واجب دانستند بآخر فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق که او را در ذمّت تو ثابت شده وفا نمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود او را با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت رسانیدند و تمامت فجّار و ابرار اترار را از پوشندگان خمار و متقلنسان

۱. آ: با جلیع کت، ج: بار خلیع کیت، د: بار جلیع کفت، ه: با جلیع کنت.

۲. ب: قراجه، ج: قراجه حاجب.

۳. آ: دروازه های.

۴. رجوع کنید بحاشیه ۵، ص ۱۶۶.

بکلاه و دستار چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود بود از اقمشه و امتعه غارت کردند و غایر^۱ با بیست هزار مرد دلیر و مبارزان مانند شیخ با حصار پناهِید و بحکم آنک:

وَ طَعْمُ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ حَقِيرٍ كَطَعْمِ الْمَوْتِ فِي أَمْرِ عَظِيمٍ
همه مرگ را ایم پیر و جوان به گیتی نماند کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترک خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و بطعان و ضراب تنها کباب می کردند:

تَصِيحُ الرُّدَيْنِيَّاتِ فِينَا وَ فِيهِمْ صِيَاخَ بَنَاتِ الْمَاءِ أَصْبَحْنَ جُوعًا

و تا ازیشان یک نفس نفس می زد مکاوحت می نمودند. برین موجب از لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه مکاشفت قایم بود و محاربت دایم تا غایر^۲ با دو کس بماند و برقرار مجالدت می کرد و پشت نمی نمود و روی نمی تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیچیدند و او با این دو یار دست ببند نمی داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی نمودند و یاران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کنیزکان از دیوار سرای خشت بدو می دادند. چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حیلت ها و حملت ها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام اسر آوردند و محکم بر بست^۳ و بندهای گران بر نهاد و حصار و باره را باره کوی یکسان کردند و از آنجا بازگشتند و آنچ از شمشیر باز پس مانده بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت و در آن وقت چون چنگزخان از بخارا با سمرقند آمده بود متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرای^۴ کأس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانید:

چنین است کردار چرخ بلند به دستی کلاه و بدستی کمند

۱. ب ج می افزاید: خان.

۲. ب ج: می افزاید: خان.

۳. یعنی بر بستند و بر نهادند.

۴. دو کودک.

ذکر توجّه الشایدی^۱ بجند و استخلاص آن حدود

چون فرمان جهان مطاع شاه جهانگشای چنگزخان بر آنجملت صادر بود که او آن جوانب را از دست عداة مسلمّ کند و از قِبَل هر پسری و خویشی امرادر خدمت او بموافقت برفتند چنانک از قِبَل او نیز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود ماه ۲... ۳ آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ جویانی چون قضا که هیچ حيله مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود. اوّل چون بقصبه سقناق که بر کنار جیحون خجندست^۴ نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که با اسم بازرگانی از قدیم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمرة حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند. چون در سقناق رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت با نصیحت آید شیران و اوباش و رنود غوغائی بر آوردند و تکبیرگویان او را بکشتند و غزائی بزرگ می پنداشتند و از قِبَل قتل آن مسلمان ثوابی شگرف طمع می داشت. آن قصد فصد و رید آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیه، إِذَا حَانَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَعِيرِ، چون از آن حالت اعلام یافت^۵ اعلام بجانب سقناق^۶ تافت و از اشتعال نایره غضب جنود و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کنند. هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقهر و قسر آن را بگشادند و باب عفو و مسامحت در بستند و باننتقام یک نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریده احیا محو کردند و امارت آن موضع بیسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایا را که در زوایا مانده بودند جمع کند و از آنجا روان

۱. ب: د: الوشایدی، در حاشیه ب: اسنایدی، ح: السنایدی، د: الوسایدی، سابق در (f. 19a) گفت که چنگیزخان پسر بزرگتر (یعنی توشی) را باستخلاص جند و بارجلیغ کنت مأمور کرد و بعد در (f. 28a) نیز گوید که توشی از جند مدد برای استخلاص خوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلاً اسمی از توشی نمی برد و تمام گفتگو از الشایدی است، در جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۷۲-۶۸ در استخلاص جند و بارجلیغ کنت و آن نواحی همه جا اسم توشی و الشایدی را معاً می برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الشایدی معاً روی داد.

۲. ح: د: کلمه «ماه» را ندارد.

۳. آ: حجندست، د: خجندست.

۴. د: سقناق.

۵. بیاض در آ و ب.

۶. یعنی الشایدی.

شدند و اورکند^۱ و بارجلیغ کنت^۲ را مستخلص کرد و چون بزیادتی مکاوحتی دست نیازیدند قتل عام نکردند و بعد از آن عازم شناس^۳ گشتند. غلبه جنود شناس رنود و اوباش بود. ایشان در جنگ و مقاتلت مبالغت نمودند. ازیشان بیشتری شهید شدند. این اخبار و حالات چون بجند رسید قتلغ^۴ خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان بمحافظت آن موسوم کرده بود مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رِبِحَ را کار بست و چون مردان پای برداشت و بشب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا از جیحون عبیره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد. چون خبر جلای او و خلای جند از جند بدیشان^۵ رسید جتتمور^۶ را به رسالت نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تحذیر کرد و چون در جند سروری و حاکمی مطلق نبود هر کس بر وفق صواب دید خویش سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا جتتمور^۷ را حسن وار شربتی بدگوار دهند. جتتمور^۸ خبر یافت بدها و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال سقناق^۹ و حالتی که از کشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود تازه کرد و با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلق می سازد. ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند چون بخدمت الوش ایدی^{۱۰} رسید احوالی که مشاهده نمود از قصد آن جماعت و دفع بچرب زبانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور و اختلاف آرا و اهوای هر کس باز نمود هر چند لشکر مغول را در حساب آن بود^{۱۱} که بقراقوم^{۱۲} مقام سازند و تعرض جند نکنند بدین موجب عنان را بجانب ایشان

۱. ا: اورجند، ج: د: اوزکند.

۲. ا: بارجلیغ کنت، ب: بارجلیغ کنت، ج: بارخلیع کیت، د: بارخلیع کت، ه: بارخلیع کنت.

۳. ا: شناس، ب: شناس، ه: اسپاس.

۴. ج: قتلغ.

۵. آ: د: بسلطان، ب: بخط الحاقی: بامراء مغول.

۶. ا: حتمور، ب: حیتمور، د: جین تمور، ج: جان تمور، جیتتمور یعنی آهن سخت مرگب از «جین» بمعنی سخت و محکم و «تمور» یعنی آهن بمغولی (پلوشه).

۷. ا: حتمور، ب: حنتمور، د: جین تیمور، ه: جین تمور.

۸. ا: حتمور، ب: خیتمور، د: جین تمور.

۹. ج: این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد.

۱۰. آ: ج: نبود.

۱۱. ج: السن ایدی، حاشیه ب: اسن ایدی.

۱۲. کذا فی آد، ب: بقراقوروم، ج: بقوراقوروم، این کلمه هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قوی می رود که صواب «قراقوم» باشد که در مفازهای معروف بین خوارزم و مرو است.

معطوف کردند و همّت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم^۱ صفر سنه ستّ عشره و ستمایه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکبس خندق و استعداد آن از خرک و منجیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند جز آنکه دروازه در بستند و بر باره و سور مانند نظارگیان سور بنشستند قدم در جنگ نهادند و چون بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده ننموده بودند از ایشان تعجب می کردند که چگونه بدیوار^۲ حصار بر توان آمد. چون پل ها بسته شد و مردان نردبان^۳ بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجیق بر کار کرد و یک سنگ گران پزان چون از هوا بنشیب رسید حلقه آهنین همین منجیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازه ها گشادند. از جانبین یک کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان گسترده و بجان ببخشیدند و چند سرور معدود را که با جتّمور^۴ زیادتی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آن را بر صحرا موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجه را که از قردوان^۵ بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت او مفوض و او در کار تمکن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که از دارالقضا منشور اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهر کنت^۶ امیری با یک تومان لشکر روان شد و آن را مستخلص کرد و شحنه بگذاشت، و الوش ایدی^۷ بجانب قراقوم^۸ در کوچ آمد، و از صحرائشینان تراکه در حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تاینال^۹ نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محرّض آمد تا مغولی را که تاینال قایم مقام خود بریشان گماشته بود بکشتند و یاغی شدند. تاینال در مقدّمه می رفت باطفاء نایره و تشویش و فتنه ایشان بازگشت و اغلب آن

۱. بّ دّ: چهاردهم. ۲. این جمله را در آجّ ّ ندارد.

۳. این جمله را در آجّ ّ ندارد. ۴. دّ: جین تمر، ّ: جین تمور.

۵. کذا فی آدّ ّ (?)، جّ: فردوان، بّ: سروران.

۶. جّ ّ: کیت، بّ: کبت، جامع التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۶۸: ینکی کنت، ص ۷۲: یانکی کنت.

۷. جّ: السن ایدی. ۸. رجوع کنید به ص ۱۷۰ حاشیه ۱۲.

۹. بّ: باینال، باتنال، جّ: باینال، دّ: باینال

جماعت را بکشت و بعضی بیک تایی^۱ موی^۲ جان ببرد^۳ و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه^۴ انبوه گشتند. چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ان شاء الله.

ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک

الاق^۵ نوین و سکتو^۶ و تقای^۷ با پنج هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلتکو^۸ ملک بود بالشکری از قنقلیان سه روز علی‌الرسم جنگی کردند زیادت اقدامی نمودند تا روز چهارم:

چو افکند خور سوی بالا کمند برآمد زمانه بچرخ بلند
 امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشانند. لشکریان را به أسر هم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیرباران هلاک کردند و ارباب را صده و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح^۹ را معین کردند و جوانان را از میان دیگران بحشر بیرون آوردند و متوجه خجند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بحصار پناهندند و از طوارق زمان خلاص یافتند و امیر آن تیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشیه‌داری او نکردی در میان جیحون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن‌کشان نامدار در آنجا رفته. چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکن از حصار دست نداد چون تیر و منجنیق آنجا نمی‌رسید جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصب‌ها و دیه‌های دیگر که مستخلص شده بود مدد می‌آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست

۱. بَ دَ: بَنک پای.

۲. بَ دَ: این کلمه را ندارد.

۳. بَ جَ دَ: ببردند.

۴. بَ جَ: الا، اولا.

۵. بَ دَ: سوکتو، جَ: سکتور، سَنکیور، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۷۳: سکتو (مثل متن).

۶. جَ: بوقای، بَ دَ: تغای، و کذا فی جامع‌التواریخ، ص ۷۳.

۷. کذا فی، دَ: ایلکو، جامع‌التواریخ، ص ۷۳: ایلکتو.

۸. گویا مراد از اصحاب جوارح همان صنّاع و محترفه است که باطراف بدن یعنی بدست و پای کار می‌کنند برخلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماغ است و جوارح را در آن مدخلیتی نیست.

هزار مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صده کردند. آنچه تازیک بودند بر سر هر ده دهه^۱ مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل می کردند و مغولان سواره در جیحون می ریختند و او دوازده زورق^۲ ساخته بود سرپوشیده و بر نمذ تر گِل بسرکه معجون^۳ اندود و دریچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانبی شش^۳ روان می شد و جنگ های سخت می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگ ها که در آب می ریختند او فرا آب می داد و بشب شبیخون می برد. خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجنیق روان شد. چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ، بوقت آنک قرص خور خور معدۀ زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبۀ مسکین، هفتاد کشتی که روز گریز را مُعدّ کرده بود بنه و اثقال و امتعه و رجال را در آنجا نشانند و او خود با جماعتی مردان در زورق^۴ نشستند و مشعل ها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانک گفتی:

خَاَصَ الدُّحَى وَ رِوَاقِ اللَّيْلِ مَسْدُولُ بَرْقُ كَمَا اهْتَزَّ مَاضِي الْاَحَدِّ مَضْفُولُ

لشکر بر کنارهای آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت کردندی او بدان موضع رفتی و بزخم تیر که چون قضا از هدف خطا نمی کرد ایشان را دور می راند و کشتی ها می دواند. برین جمله تا بفناکت آمد زنجیری در میان آب کشیده بودند تا کشتی ها را حایل باشد بیک زخم بروزد و بگذشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بحدود جند و بارجلیغ^۵ رسید^۶ و خبر او چون بسمع الوش ایدی رسید لشکر را بر هر دو طرف جیحون بچند جایگاه بداشت و بکشتی ها پل بستند و عرّادها بر کار کردند. از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیغ کنت^۷ رسید تیمم^۸ مفازه کرد. از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد و لشکر مغول نیز دمامد او روان شدند می رفتند و او

۱. ب: دو دهه، ج: ده، ده: دهه دهه، جامع التواریخ، ج ۳، ص ۷۴: صده.

۲. کذا فی آ، ب: ج: ده: قروود. ۳. آ: سش، ده: بیاض است در این موضع.

۴. ب: ده: فرو، ج: قروود. ۵. ب: بارحلیق، ده: بارخلیغ، ده: بارخلیغ کنت، آ: بارجلیغ.

۶. این کلمه را فقط در ب دارد.

۷. آ: بارخلیغ کنت، ب: ج: بارخلیغ کیت، ده: بارخلیغ کت، ده: بارخلیغ کنت.

۸. آ: ج: بر تیمم.

اتقال در پیش کرده بچنگ تخلف می نمود و چون مردان شمشیرزنان می رفت چندانک بنه مسافت می گرفت باز بر عقب روان می شد چون چند روز برین نمط مکاوحت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز زیادت می شد بنه ازو باز گرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلّد می نمود و دست نمی داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیگان^۱ بود سه مغول بر عقب او می رفتند بیک تیر بی پیگان که گشاد داد یک مغول را بچشم کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ می دارم بصلاح کار شما آن نزدیکترست که بازگردید و جان را نگاه دارید مغولان ازو بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسیجید و با جمعی بجانب شهر کنت^۲ آمد و شحنة^۳ که در آنجا بود بکشت و بازگشت چون در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه بخدمت او پیوست و یک چندی که سلطان در تکاپوی بود او نیز کفایتها نمود و بعد مدّتی در لباس و زیّ متصوّفه بجانب شام رفت. پس از یک چندی که فتنها آرامی گرفت و جراحتهای روزگار التیامی پذیرفت حبّ وطن و خانه او را بر جعت باعث گشت بلک قضای آسمانی محرّض بفرغانه رسید و در قصبه^۴ ارس^۳ در مزارات^۴ آن چند سال ساکن شده و از احوال باخبر بهر وقت بجانب خجند می رفت. چون پسر را دیده است که با سیورغامیشی از حضرت باتو املاک و اسباب پدرش بدو مفوّض فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی باز شناسی. پسر گفت من شیرخواره بودم که از پدر بازماندم باز نشناسم. اما غلامی هست که او را بداند غلام را حاضر کردست. علامات که بر اعضای او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شده. جمعی دیگر بسبب آنک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار می نموده. بدین سبب اندیشه^۵ آن کرده که به خدمت قآن رود و منظور نظر تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان^۵ رسیده فرموده تا او را بسته اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوحت و مقاتلت او با لشکر مغول استکشافی می کرده:

۱. این جمله را در آ: ندارد.
 ۲. جامع التواریخ، ج ۳، ص ۷۶: ینکی کنت.
 ۳. کذا فی جمیع النسخ.
 ۴. آ: مرارات، ج: مرارت.
 ۵. پسر اوکنای قآن بن چنگیزخان است، آ: قدمان، ج: قآن، جامع التواریخ، ج ۳، ص ۷۷: قدان اوغول.

مرا دیده در جنگ دریا و کوه که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گوی منست بمردی جهان زیر پای منست

و مغولی که او را بتیر شکسته زخم کرده بود او را بازشناخته ازو زیادت سخنی
می پرسیده^۱ در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت پادشاهان واجب
است تقدیم نمی رفته. از غضب تیری گشاد دادست که جواب تمامت تیرها که در آن مدت
انداخته، شدست:

بپیچید و زان پس یکی آه کرد ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدارالقرار انتقال کرد و از وحشت ما
مِنَ الْمَوْتِ خَلَّاصٌ وَلَا عَنْهُ مَنَاصٌ باز رست:
جهانا شگفتا ز کردار تست شکسته هم از تو هم از تو درست

ذکر استخلاص ماوراءالنهر بر سبیل اجمال

ماوراءالنهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون خلاصه آن مساکن و
زبده آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم البلدان باسناد حذیفه بن الیمان مروی
است قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سَتُنْفُتِحُ مَدِينَةَ بَخْرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ يُقَالُ لَهُ جَيْحُونٌ
تُسَمَّى بُخَارًا مَحْفُوفَةً بِالرَّحْمَةِ مَحْفُوفَةٌ^۲ بِالْمَلَائِكَةِ مَنْصُورٌ أَهْلُهَا النَّائِمُ [فِيهَا] عَلَى الْفِرَاشِ
كَالشَّاهِرِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسَيْفِهِ^۳ وَ خَلْفَهَا مَدِينَةٌ يُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدٌ فِيهَا عَيْنٌ مِنْ عُيُونِ الْجَنَّةِ وَ
قَبْرٌ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ تُحْشَرُ مَوْتَاهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الشُّهَدَاءِ وَ مِنْ
خَلْفِهَا تَرْبَةٌ^۴ يُقَالُ لَهَا قَطْوَانٌ يُبْعَثُ مِنْهَا سَبْعُونَ أَلْفَ شَهِيدٍ يَشْفَعُ كُلُّ شَهِيدٍ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ
بَيْتِهِ وَ عَشِيرَتِهِ بِخُصُوصِيَّتِ شَرَحَ وَقَايِعِ ائِينَ هِر دُو اثبات خواهد افتاد و صحت این حدیث
ازین وجه درست می شود که امور عالم نسبی است و بعضی الشَّرَّاهُونَ مِنْ بَعْضٍ و گفته اند:

بهر حال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

۱. یعنی قدقان.

۲. کذا فی التسخ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «ملفوفة» و هو الظاهر.

۳. و فی معجم البلدان: کالشَّاهِرِ سَيْفِهِ فی سَبِيلِ اللَّهِ، و هو الظاهر.

۴. آب: بربّة.

چنگزخان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیّار بلا از لشکر تتار در موج بود و هنوز از انتقام سینه را تشفی نداده بود و از خون جیحون نرانده. چنانک در جریده قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون^۱ بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت بیک نوبت بسنده کرد و در قتل عامّ مبالغت بافراط نمود و آنچه مضافات^۲ آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرّض از آن کشیده تر کردند و بر عقب تسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهر سنه ثمان و خمسین و ستّمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حمّی مطبّقه و تب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت و هنوز تا رستخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار^۳ از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن ممالک در کفّ کفایت صاحب اعظم یلواج^۴ و خلف صدق او امیر مسعود بک نهادند تا برای صایب اصلاح مفاسد آن کردند و لَنْ يُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ بر روی مدّعیان زدند و مؤن^۵ حشر و جرّیک و انتقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحّت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قُطان و سگان آن باهر.

ذکر استخلاص بخارا

از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی بمنابت مدینه السلام. سود آن بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی پیراسته و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین آن روزگار بوده است و اشتقاق بخارا از بخارست که بلغت مُغان مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان که

۱. این جمله را در آ ندارد.
 ۲. آ: ان حبار، ب: اخیار آن.
 ۳. آ: یلواج، د: این کلمه را ندارد.
 ۴. این جمله را در آ ندارد.
 ۵. آ: ج: چون (به جای «و مؤن»).

موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر *يُمَجِّكُث*^۱ بوده است. چنگر خان چون از ترتیب و تجهیز عساکر فارغ شده بممالک سلطان رسید پسران بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفس خویش بابتدا قاصد بخارا شد و از پسران بزرگتر تولی^۲ در خدمت او و لشکر از اتراک ناباک^۳ که نه پاک دانند و نه ناپاک کاس حرب را کاسه چرب دانند، نواله حسام را پیاله مدام پندارند و بر راه زرنوق^۴ حرکت فرمود. بامدادی که شاه سیّاره علم از افق شرقی مرتفع گردانید مغافصه بکنار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیه افتعال ایّام و لیالی غافل چون اطراف و اکناف را دیدند بسواران مشحون و هوارا از گرد خیول شبگون فزع و هول مستولی گشت و ترس و خوف مستعلی تمسک بحصار کردند و درها بر بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و موجی از دریای زخّار. خواستند تا ممانعتی کنند و بیای خود بیلا بروند خود لطف ربّانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و برخلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادت مستمرّ پادشاه جهان دانشمند حاجب را برسالت نزدیک ایشان فرستاد باعلام وصول مواکل و نصیحت ایشان از اجتناب از گذر سیلِ راعب. قومی از آنجمله که حکم *اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ*^۵ داشتند خواستند تا او را تعرّضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان ابن مسلمان ابتغاء مرضات یزدان را^۶ از حکم نافذ چنگر خان برسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاکت و طغار^۷ خون بیرون کشم چنگر خانست که آمده است به نفس خود با چندین هزار مردان کارزار اینجا رسیده است اگر هیچ‌گونه شما را برخلاف پای گیرند^۸ در یک ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را بگوش هوش و رویت اصغا نمایند و مُنقاد و مطواع امر او شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند. چون اقوام از خواصّ و عوامّ کلمات او را که *بِسْمَتِ صَدَق* داشت

۱. ۵: بمحکه، ج: بمحلت، ب: نحلت.

۲. یعنی بی‌پاک.

۳. ۵: زربوق.

۴. آ: الله.

۵. قرآن کریم، سوره مجادله / ۱۹

۶. ب: طعار، ج: طهار.

۷. آ: پاء گیرند، ج: کیرند، د (به جای جمله متن): اگر هیچ‌گونه خلاف کنید، ۵: اگر هیچ‌گونه از شما خلافی ظاهر گردد.

استماع کردند از قبول پند او امتناع نمودند و یقین بشناختند که سیل را بانباشتن ممرّ او باز نتوان داشت و تزلزل جبال و اراضی بفشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد، صلاح در صلح دیدند و فلاح در قبول نصح. احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که اگر اهالی آن را بعد از استقبال و انقیاد فرمان یک کس را خللی رسد گناه آن بگردن او باشد. اهالی تسکینی یافتند و از اندیشه خطای پای بازکشیدند و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدّمان زرنوق^۱ جمعی را با نزلها پیشتر بفرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان و معارف زرنوق پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر استحضار آن قوم ایلچی فرستاد. از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای گروه مانده زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی بیندگی حضرت روان شدند و چون حاضر آمدند چنگرخان در حقّ ایشان شفقت و مرحمت فرمود او ایشان را بجان ایمن کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند تا کاینّا مَنْ کَانَ هر که در زرنوق بود از صاحب کلاه و دستار و مقعّ بمعجز و خمار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را بحشّر بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازت مراجعت با خانه داد و دیه را قتلغ بالیغ^۲ نام نهادند و از تراکمّه آن مواضع دلیلی که بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکر را بر راهی که ممرّ نبود بیرون برد و آن راه را از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهرور سنه تسع و اربعین و ستمایه وقت توجّه بحضرت منکوقاآن در مصاحبت امیر ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدّمه طایر بهادر می رفت. چون بکنار نور رسیدند، بیاغها گذار کرده^۳ در شب درختها انداختند و نردبانها ساختند و پیش اسبان بازگرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دیدبان سور^۴ بر آنک این جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند روز بریشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زرقاء یمامه است که کوشکی مرتفع ساخته بود و حدّ نظر او بغایتی که اگر خصمی قصد او پیوستی از چند منزل لشکر ایشان را بدیدی و دفع و منع ایشان را مستعدّ و شکرده^۵ شدی و خصمان را ازو جز حسرت

۱. ج: ۵، زربوق.

۲. آ: فنع بالیغ، ب: فنع بالیق، ج: قتلغ بالیغ، د: قلیغ بالیغ، ه: قتلغ بالیغ.

۳. این کلمه را فقط در ۵ دارد.

۴. ج: ۵، نور.

۵. کذا فی آ ب ۵، ج: مجدّ، ه: بسیجیده.

به دست نبودی و هیچ حیلت نماند که نکردند. فرمود تا درخت‌ها با شاخ‌ها بپایند و هر سواری درختی پیش گرفتند و زرقا می‌گوید عجب چیزی می‌بینم. شبه بیشه در حرکت روی بما دارند قوم او گفتند حدت نظر مگر خللی پذیرفته والا درخت چگونه رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیم را لشکر خصمان برسیدند و غلبه کردند. زرقا را دستگیر کردند و بکشتند، فی‌الجمله ارباب نور در برستند و طایر بهادر رسولی فرستاد به اعلام وصول پادشاه عالم‌گیر و ترغیب بر انقیاد و ترک عناد و اهوای اهالی نور مختلف بود و سبب آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگرخان را بنفس خویش تصدیق نمی‌کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می‌نمودند و متردد بودند بعضی برعیتی و ایلی راغب و قومی متمرّد و راهب. تا بعد از شد آمد ایلیچیان بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزلی کنند و در مصاحبت رسولی بحضرت پادشاه وقت فرستند و اظهار مطاوعت و استیمنان بندگی و متابعت تقدیم کنند. طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندک نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُبَتای^۱ در مقدمه بنزدیک شما می‌رسد شهر بدو تسلیم کنید. چون سُبَتای^۲ برسد امثال فرمان تقدیم نمودند و قصبه نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور به خلاص جمهور و آنچه ما لابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور^۳ قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانها را همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند. التزام اشارت کردند و لشکر درآمد و آنچه یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر نتافتند و بهیچ‌کس ازیشان تعلقی نساخت و شست^۴ مرد را گزین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه بر سبیل مدد چنانک متعارف بود بجانب دبوس^۵ فرستادند و چون چنگرخان بر رسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور ترغو^۶ و نزل پیش بردند. چنگرخان آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و ازیشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چندست. گفتند یکهزار و پانصد دینار. فرمود که این مقدار نقد بدهند

۱. بَ جَ: سنتای، دَ: سنتتای.

۲. بَ جَ: سنتای، دَ: سنتتای.

۳. آ: بغور، دَ: نقود.

۴. کذا فی آ ج، بَ دَ: شست.

۵. آ ب: دلوس، ج: دیوس، دَ: دیوش.

۶. آ: با ترغو، ج: با ترغو، ب: ترغو، دَ این کلمه را ندارد.

و بیرون آن تعرّض دیگر نرسانند. ازین جمله یک نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از یک چندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلت اسر و بندگی تنار خلاص یافتند. دیگر باره نور، نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجّه بخارا شد و در اوایل محرّم سنهٔ سبع^۱ عشره^۲ و ستّمایه بدروازهٔ قلعه نزول فرمود:

و زان پس سراپردهٔ شهریار کشیدند بر دشت پیش حصار

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصا بیرون فوج فوج هر یک چون دریای در موج می رسیدند و بر گرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرونی^۳ بیست هزار مرد بود مقدّم ایشان کوک^۴ خان که می گفتند مغولی بود ازو گریخته و بسطان پیوسته و العهدهٔ علی الرّاوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمیدبور^۵ و سونج^۶ خان و کشلی^۷ خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند محافظان و طلائی لشکر برو افتادند و ازیشان اثر نگذاشتند:

اِذَا لَمْ يَكُنْ يُعْنِي الْفِرَارُ مِنَ الرَّدَى عَلَى حَالِهِ فَالْصَّبْرُ أَوْلَى وَ أَحْزَمُ

و روز دیگر را که صحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نزار^۸ و مکاوحت بر بستند و ائمه و معارف شهر بخارا بنزدیک چنگزخان رفتند و چنگزخان بمطالعهٔ حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد. چنگزخان پرسید که سرای سلطانت گفتند خانهٔ یزدانست.^۹ او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایهٔ منبر برآمد و فرمود که صحرا از علف خالی است اسبان را شکم پر کنند. انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایق مصاحف بمیان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نیبذ پسیابی

۱. کذا فی ج و جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۱ و سایر کتب التاریخ، آ ب د: تسع، ه (به ارقام هندسی): ۶۱۹.

۲. د: و عشرین. ۳. ب: اندرونی.

۴. ج: کور، ه: کوکر.

۵. برادر براق حاجب است، رجوع کنید بورق 113a نسخهٔ آ که مکرّر خمیدبور نوشته است، ج د: حمیدنور،

جامع التواریخ، ج ۳، ص ۸۲: حمیدبور. ۶. جامع التواریخ، ج ۳، ص ۸۲: سیونج.

۷. آ کسلی، جامع التواریخ، ایضاً: کشکی. ۸. ج د: نزار.

۹. آ: خداست.

کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می‌کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازاها برکشیده و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده بعد از یک دو ساعت چنگرخان بر عزیمت مراجعت با بارگاه برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می‌شدند و اوراق قرآن در میان قاذورات لگدکوب اقدام و قوایم گشته. درین حالت امیر امام جلال‌الدین علی بن الحسن^۱ الزندی^۲ که مقدّم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه روی بامام عالم رکن‌الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود طیب‌الله مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست، اینکه می‌بینم^۳ بیداریست یارب^۴ یا به خواب، مولانا امامزاده گفت خاموش باش. باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد سامان سخن گفتن نیست، چون چنگرخان از شهر بیرون آمد بمصلای عید رفت و بمنبر برآمد و عامّه شهر را حاضر کرده بودند. فرمود که ازین جملت توانگران کدامند؟ دویست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان. نود کس از تجّار که از اقطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکر است^۵ در آن آغاز نهاد که ای قوم بدانید که شما گناه‌های بزرگ کرده‌اید و این گناه‌های بزرگ بزرگان شما کرده‌اند از من بیرسید که این سخن بچه دلیل می‌گویم سبب آنک من عذاب خدام اگر شما گناه‌های بزرگ نکردتی^۶ خدای چون من عذاب را بسر شما نفرستادی و چون ازین نمط فارغ شد الحاق خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مال‌هائی که بر روی زمین است تقریر آن حاجت نیست. آنچه در جوف زمین است بگویند. بعد از آن برسید که امانا و معتمدان شما کیستند هر کس متعلقان خود را بگفتند. باسم باسقاقی با هر کس مغولی و یزکی^۷ تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشان را تعرّضی نرساند و از روی

۱. ب: ذة: الحسين.

۲. ب: الزندی، ح: ذة: الزیدی.

۳. آ: می‌بینیم.

۴. آ کلمه «یارب» را ندارد.

۵. ب: که ذکر است مشبع.

۶. متن تصحیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردتی» برای شرطیه ماضی در آن عصر خصوصاً در خراسان خیلی شایع بوده است، رجوع کنید بمقدمه حقیر بر تذکرة الأولیاء شیخ عطار، طبع مستر نیکلسن، ص گا-کب، ب: ذة: نکرده بودید، ح: نکرده‌اید، ذ: نکردی.

۷. بعد بخطی جدید: یزکی، ح: ترکی، ب: ذ این کلمه را ندارد.

بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نمی ساختند و مطالبت مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچه می دادند بزیادتی مثله و تکلیف مالایطاق مؤاخذه نمی کردند و هر روز وقت طلوع تیر اعظم موگلان جماعت بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگزخان فرموده بود تا لشکریان سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان متعذر بود و آن جماعت از ترس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال و شبیخون به جای می آوردند. فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد مگر مسجد جامع و بعضی از سرایها که عمارت آن از خشت پخته بود و مردمان بخارا را بجنگ حصار رانند و از جانبین تنوره جنگ بتفسید. از بیرون منجنیقها راست کردند و کمانها را خم دادند و سنگ و تیر پُران شد و از اندرون عزّادها و قارورات نطف روان مانند تنوری تافته که از بیرون بکوهها^۱ هیمهای درشت مدد می فرستند و از جوف تنور شررها در هوا ظاهر می شود روزها برین جملت مکاوت کردند و حصاریان حملها بیرون می آوردند و بتخصیص کوک^۲ خان که بمردی گوی از شیران نر ربوده بود مبارزتها می کرد و در هر حمله چندکس می انداخت و تنها لشکر بسیار را باز می راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار بگذشت و آن جماعت بنزدیک خالق و خلیق معذور شدند و خندق به حیوانات و جمادات انباشته شد و بمردان حشری و بخاری افزاشته فصیل بازگرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قواد و اعیان^۳ که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزّت پای بر سر فلک می نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند:

لَعَبَ الصَّوَالِجِ بِالْكَرَةِ	الْدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى
فَاعْلَمْ بِكَفِّ مَنْ ذُرَّة	أَوْ لَعَبَ رِيحِ عَاصِفٍ
إِنْسَانٍ إِلَّا قُنْبَرَةً ^۴	الْدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا أَلْ

۱. کذا فی آج، ب: کوهها، د: بکوهها، ه این کلمه را ندارد، و محتمل است صواب «بگوها» باشد یعنی بگودیهها و حفرها.

۲. ج: کور.

۳. آ ب ج: اعیان را.

۴. من ابیات للقاضی ابی الفضل احمد بن محمد الرّشیدی اللوکرى من اولاد هرون الرّشید اوردها التّعالی فی تتمّة

و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طُغاة پاک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و قبیح و حسن بصرای نمازگاه راندند ایشان را بجان ببخشید جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند بحشر سمرقند و دبوسیہ نامزد کردند و از آنجا متوجّه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی بنات التّعش وار متفرّق گشتند و بدیهها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صافاً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمده حال بخارا ازو پرسیدند گفت آمدند و کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند. جماعت زیرکان که این تقریر شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هر چه درین جزو مسطور گشت خلاصه و دُنابه^۱ آن این دو سه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد توشا^۲ باسقاق را بامارت و شحنگی ناحیت بخارا فرمان داد ببخارا آمد و بخارا اندکی روی بعمارت نهاد. تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخرالزمان قآن مقالید حکومت در کفّ اهتمام صاحب یلواج^۳ نهاد شذاذ و متفرّقان که در زوایا و خبایا مانده بودند بمغناطیس عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدیم جذب کرد و از بلدان و امصار و اقاصی و^۴ اقطار روی بدانجا نهادند و کار عمارت بحسن عنایت او روی ببالا نهاد بلک درجه اعلی پذیرفت و عرصه آن مستقرّ کبار و کرام و مجمع خاصّ و عامّ گشت ناگاه در شهور سنه ستّ و ثلثین و ستّمایه از تاراب^۵ بخارا غربال بندی در لباس اهل خرّقه خروجی کرد و عوامّ برو جمع آمدند تا کار بجائی ادا کرد که فرمان رسانیدند تا تمامت اهالی آن را بکشند صاحب یلواج^۶ چون دعاء نیک دافع قضای بد شد و به واسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان ازیشان دفع کرد و باز عرصه آن

→

الیتیمه و هی ذیل ذیلّه الثعالبی نفسه علی یتیمه الدّهر، و بعد البیت الثانی: وَ یَقُودُهُ نَحْوَ السَّعَادَةِ وَالشَّقَاءِ بِلَا بُرَّةَ، (نسخه کتابخانه ملی پاریس 3308 f. 576a).

۱. تصحیح قیاسی است، آ: دنابه، ب: دنابه، ج: نقاوه، د: بیاض است بجای این کلمه.

۲. کذا فی، ج: نوشا، د: بوسا، در f. 25a نام همین شخص «تمشا» مذکور است.

۳. آ: یلواج، د: بلواج.

۴. ب: او را ندارد.

۵. ج: ارباب، د: از ارباب، د: تارات.

۶. آ: یلواج، د: بلواج.

رونقی و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سرتاسر بساط عدل و جودست بدست شفقت محمود و در آن دریا مسعود^۱ چون آفتاب تابنده است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و موازات آن نمی‌افتد از ازدحام خلائق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع علما و رونق علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعه عالی ایوان محکم بنیاد که درین تاریخ درین رقعہ معمور شد یکی مدرسه خانی که سرقویتی^۲ بنا فرمودست و دیگر مدرسه مسعودیه که در هر یک ازین هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرّسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر و الحقّ این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبتی است تمام بلک زینتی^۳ و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و ائقال ایشان حاصل. حقّ تعالی عِراض^۴ عالم را ببقای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی^۵ آراسته گرداناد.

ذکر خروج تارابی^۶

در شهر سنه ست و ثلثین و ستمایه قران نحسین بود. در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و یمنک مبتدعی خروج کند. بر سه فرسنگی بخارا دیهی است که آن را تاراب^۷ گویند. مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانک در حقّ او گفته‌اند در حماقت و جهل عدیم‌المثل. بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی

۱. کذا فی د، ب ج ه: در آن دیار مسعود، آ: در آن دریای مسعود، مقصود صاحب اعظم محمود یلواج و پسرش مسعود بیک است، محمود یلواج از جانب اوکنای قاآن بن چنگیزخان حاکم ممالک ختای یعنی چین شمالی بود و مسعود بیک حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر و ماوراءالنهر تاکنار جیحون (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۶-۸۵).

۲. ج: سرقوئی، د: سرقوتنی، ه: سرقوتین، سرقویتی‌بیک که باختلاف مواضع سرقوتی و سرقوتتی و سرقویتی و سیورقوقیتی نیز نویسند دختر چاکمبو برادر اونک خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیزخان او را در حیات خود بیسر چهارمش تولوی داد، وی محبوب‌ترین خواتین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکوقاآن و قویلای قاآن و هولاکوخان و اریق بوکا بود. (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۲۷ و طبع بلوشه، ص ۲۰۵-۱۹۹).

۳. ب ج: رستی، د: زیبتی، ه: رتبتی.

۴. ب ه: مذهب حنیفی، ج د: مذهب حنفی.

۵. ه: تارات.

۶. آ: اعراض، ب: اعراض، ج: اغراض.

۷. ه: ناراتی (فی جمیع‌المواضع).

پری داری کرد. یعنی جنیان با او سخن می‌گویند و از غیبیات^۱ او را خبر می‌دهند، و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند و هر کس را که رنجی باشد یا بیمار شود، ضیافت کنند و پری خوان را بخوانند و رقص‌ها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهّال و عوامّ التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری داران با او سخنی می‌گفت تا او اشاعت می‌کرد، عوامّ الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا مزمنی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحّتی یافته‌اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاصّ و عامّ الاّ من اتی الله بقلب سلیم^۲، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند: در حضور ما بفضله سگ یک دو نایبنا را دارو در چشم دمید، صحّت یافتند. من جواب دادم که بینندگان نایبنا بودند والاّ این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالی تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ^۳ و اگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمداوی چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و نسب معروف و مشهور لقب او شمس‌الدین محبوبی. سبب تعصّبی که او را با ائمه بخارا بودست اضافت علّت آن احمق شد و بزمره معتقدان او ملحق و گفت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از تاراب^۴ بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در تو پیداست. جاهل از عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم منجّمان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیادت می‌شد و تمامت شهر و روستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد. امرا و باسقاان که حاضر بودند در تسکین نایره تشویش مشاورت کردند و باعلام این رسولی خجند فرستادند نزدیک صاحب یلواج^۵ و ایشان بر سبیل تبرک و تقرّب بتاراب رفتند و ازو التماس حرکت ببخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسرپل وزیدان^۶ رسد مغافضه او را تیرباران کنند چون روان شدند در احوال آن

۱. ب: مغیبات.

۲. قرآن کریم، سوره شعراء / ۸۹

۳. قرآن کریم، سوره مائده / ۱۱۰

۴. تارات.

۵. کذا فی، ح: بسر تلّ و دیدان، ع: بر سر پل و دیدان.

۶. آ: یلواج، ع: بلواج.

جماعت اثر تغییر می‌دید. چون نزدیک سرپل رسیدند روی بتمشا^۱ که بزرگتر شحنگان بود آورد و گفت از اندیشه بد بازگرد والا بفرمایم تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدمی زاد بیرون کشند. جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی او را اعلام ندادست مگر همه سخن‌های او بر حق است خائف شدند و او را تعرّض نرسانیدند تا ببخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد. امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می‌نمودند و می‌خواستند تا در فرصتی او را بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود بخلاق پر بود چنانک گربه را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم را حدّ می‌گذشت و بی تبرّک او بازنمی‌گشتند و دخول را مخارج نمانده و خروج ممکن نه، بر بام می‌رفت و آب از دهن بریشان می‌بارید. بهر کس که رشاشه از آن می‌رسید خوشدل و خندان بازمی‌گشت. شخصی از جمله متّبعان غوایت و ضلالت او را از اندیشه آن جماعت خبر داد. ناگاه از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست. باو التفاتی نکردند بیک تک بتلّ باحفص رسید و در یک لحظه جهانی مردم برو جمع شد. بعد از لحظه آن جاهل را طلب داشتند، نیافتند. سواران از جوانب بطلب او می‌تاختند تا ناگاه او را بر سر تلّ مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند. عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک پر زدن بتلّ باحفص پرید. بیک بار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد. اکثر خلاق روی به صحرا و تلّ نهادند و برو جمع شدند. نماز شامی برخاست و روی بمردم آورد و گفت ای مردان حق توقّف و انتظار چیست دنیا را از بی‌دینان پاک می‌باید کرد. هر کس را آنچه میسرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معدّ کرده روی بکار آورد و در شهر آنچه مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع^۲ ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف شهر را طلب داشت. سرور صدور بلک دهر برهان‌الدین^۳ سلاله خاندان برهانی و بقیّه دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر اکابر و معارف را جفا گفت و

۱. کذا فی ب: بتمسا، رجوع کنید به ص ۱۸۰. ۲. ۵: رابع.

۳. کذا فی ۵، ج: فخرالدین، آ بجای کلمه «برهان» بیاض است، ب: کلمه «برهان‌الدین» را ندارد.

آب روی بریخت و بعضی را بکشت و قومی نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیران می‌کنند و حزب جنیان که در زمین می‌روند و اکنون آن را نیز بر شما ظاهر کنم در آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید. خواص معتقدان می‌نگریستند و می‌گفت آنک فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در پوشش سپید می‌پرند. عوام نیز موافقت نمودند و هر کس که می‌گفت نمی‌بینم بزخم چوب او را بینا می‌کردند و دیگر می‌گفت که حق تعالی ما را از غیب سلاح می‌فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار شمشیر آورد. بعد ازین در فتح و ظفر عوام را هیچ شک نماند و آن آدینه خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخان‌های بزرگان فرستاد تا خیمها و خرگاه‌ها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرهایی^۱ با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش بخان‌های متمولان رفتند و دست بغارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پری‌وش و نگاران^۲ دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در حوض آب غسل برآورد بر حسب آنک:

إِذَا مَا فَارَقْتَنِي غَسَلْتَنِي كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامٍ

از راه تیمن و تبرک آب آن بمن و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون تصرف او در فروج و اموال بدید بیکسو شد و گفت کار او^۳ به واسطه من بود. خلل گرفت و امرا و صدور که آیت فرار بر خوانده بودند در کرمینه^۴ جمع شدند و مغولان را که در آن حدود بودند جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند و روی بشهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن و ازار.^۵ پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و تارابی با محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع شده بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بجنباند خشک شود آن لشکر نیز دست بشمشیر و تیر آهسته تر می‌یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق کرد.

۱. آ: بتان، ب: ماهرویان، ج: ساز، د: خوبان.

۲. ب: ج: کرمینه.

۳. آ: لشکرگاهی.

۴. ب: ج: د: می‌افزاید: که.

۵. آ: ایرار، ج: ابزار.

اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را ازین حالت خبر نه، نه قوم او را و نه دیگر خصمان را. در تضاعیف آن بادی سخت برخاست و خاک چنان انگیخته شد که یکدیگر را نمی دیدند. لشکر خصمان پنداشتند که کرامات تارابی است. همه دست باز کشیدند و روی بانهزام باز پس نهادند و لشکر تارابی روی بر پشت ایشان آوردند و اهالی رساتیق از دیهه‌های خویش با بیل و تبر روی بدیشان نهادند و هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمّال و متصرفان را می گرفتند و بتبر سر نرم می کردند و تا بکر مینه^۱ برفتند و قرب ده هزار مرد کشته شد. چون تابعان تارابی بازگشتند او را نیافتند. گفتند خواجه غیبت کرده است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قایم مقام او باشند، بر قرار تارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و اوپاش متابع ایشان بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند. بعد از یک هفته ایلدز^۲ نوین و چکین^۳ قورچی با لشکری بسیار از مغولان در رسیدند. باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مصاف بایستادند و در اوّل گشاد تیر آن هر دو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند. روز دیگر که شمشیرزان صباح فرق شب را بشکافتند خلائق را از مرد و زن بصحراراندند. مغولان دندان انتقام تیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزنیم و کامی برانیم و خلائق را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود فضل ربّانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود^۴ چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود. چون او برسد ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدّت جهد رفته است تا روی بعمارت نهاده به واسطه جاهلی^۵ چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار نهاد که این حالت بخدمت قآن عرضه دارند بر آنجملّت که فرمان باشد باتمام رسانند و بعد از آن ایلچیان بفرستاد و سعی های بلیغ نمود تا از آن زلّت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد.

۲. ح: ۵: ایلدر.

۱. آ ب ح: ۵: کر مینه، ۵: کر مسه.

۳. کذا فی ح: چکین، ۵: جنکن.

۴. یعنی صاحب اعظم محمود یلواج، رجوع کنید به ص ۱۸۱.

۵. ب: ۵: می افزاید: چند.

ذکر استخلاص سمرقند

معظمت‌ترین بقاع مملکت سلطان بفسحت رقعه و خوش‌ترین رباع بطیب بقعه و نزه‌ترین بهشت‌های دنیا با اتفاق از جمله جنان اربعه:

إِنْ قِيلَ فِي الدُّنْيَا تُرَى جَنَّةٌ فَجَنَّةُ الدُّنْيَا سَمَرْقَنْدُ
يَا مَنْ يُوَازِي أَرْضَ بَلْخِ بِهَا هَلْ يَسْتَوِي الْحَنْظَلُ وَالْفَنْدُ

هوای او باعتدال مایل و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت اطراب خاصیت آتش^۱ باده حاصل:

أَرْضٌ حَصَاهَا جَوْهَرٌ وَ تُرَابُهَا مِسْكٌ وَ مَاءٌ الْمَدِّ فِيهَا قَرْفٌ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شده و جاذبه قرار با فرار بدل گشته، حیرت و زیع^۲ در نهاد او قرار گرفته. جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قوود و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود. شست هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین‌تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی و پنجاه هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی‌نفسه رستم وقت و بر سرآمده لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل:

يُقَلِّبْنَ أَسَاطِينَ وَ يَلْعَبْنَ بِتُغْبَانِ
عَلَيْهِنَّ تَجَافِيْفٌ يُشَهَّرْنَ بِالْأَوَانِ^۳

تا اسبان و پیادگان شاه را بر رقعه حرب فرزین بند باشد و بصدقات و صولات رخ نگردانند و غلبه خلائق شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه^۴ دزرا استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده و دیوار تا ثریا افراشته و خندق را از

۱. آکلمه «آتش» را ندارد. ۲. ب: روع، ج: رعب، د: ندارد.

۳. من قصیده لبدیع الزمان الهمذانی فی مدح السلطان محمود الغزنوی و قبل البیتین

ایا والی بغداد و یا صاحب غمندان

تأمل مآتی فیل علی سبعة ارکان

والقصیده بعضها مذکوره فی تاریخ الیمینی و بعضها فی یتیمه الدهر للتعالی.

۴. یعنی با این همه، ب: با این، ج: د: با این.

حدّ ثری بگذرانیده و بآب رسانیده. چنگزخان چون با ترار رسید و آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس بر آنک سالها باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد. التزام طریقه احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آن را پاک کنند.^۱ بعد از آن، روی بدان آرد. ابتدا متوجّه بخارا شد و بعد ماکه او را از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باستقصاء سمرقند مایل گشت. عنان بجانب آن معطوف کرد و از بخارا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا برسد از دیهها که ایل می شدند تعرّص نمی رسانید و هر کجا ممانعتی می کردند چون سرپل^۲ و دبوسیه^۳ لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقّف نمی کرد. تا بسمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و مخیم. چنگزخان را بکوک سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانک می رسیدند نزول می کردند و چنگزخان یک دو روز بنفس خود بمطالعه سور و باره^۴ و فصیل و دروازه^۵ طواف کرد و لشکر را از مقابله و مقاتلت معاف داشت و یمه و سبتای^۶ که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان با سی هزار مرد روان کرد و غداق^۷ نوین و یسور^۸ را بجانب و خش و طالقان فرستاد تا روز سیم که مشعله زبانه خرسید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کنج انزوا رفت چندان مرد از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و قطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده. از شهر البار^۹ خان و شیخ^{۱۰} خان و بالا^{۱۱} خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بتیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کز و فری نمودند و روشنی چراغ وقت انطفاندک فروغی دهد و از لشکر مغول جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد تا هنگام آنک:

۱. ۵: کند.
 ۲. ب: سرپل، آ: سرتل.
 ۳. ب: دیوسیه، ج: دوسه، ۵: دبوسه ندارد.
 ۴. ۵: بارو.
 ۵. آ: دواره.
 ۶. کذا فی آ، ب: ج ۵: سنتای.
 ۷. آ: غداق (در سابق f: 11a)، ب: علاف، ج ۵: علاق.
 ۸. کذا فی آ ۵، (آ f: 11a)، ۵: یسور.
 ۹. کذا فی آ ج، ب: الیا، ۵: التار، ۵: ندارد.
 ۱۰. کذا فی ۵، آ: سیح، (ایضاً در f: 35a-b شیخ)، ج: شیخ.
 ۱۱. آ ج: بالا، ب: ۵: بر بالا، ۵: ندارد، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۶: بالان.

چون نهان شد ز بهر سودزمین آتش آسمان زدود زمین

هر کس روی بمقرّ خود آوردند چندانک دیگر باره سپردار مگار^۱ تیغ در میغ شب زد چنگزخان بنفس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محتشد و مستعدّ گشتند و تنگ مکاوحت و مخاصمت تا نماز شام محکم برکشیدند و از گشاد منجیق و کمان تیر و سنگ پزان شد و لشکر مغول بر دروازاها بایستادند و حشم سلطان را بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود شد و بر بساط محاربت بازی‌ها درهم شد و شاه^۲ سواران را مجال نماند که اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان در انداختند^۳ مغولان رخ نتافتند. بلکه بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند فیل بود بگشادند و صف پیاده را برهم ریختند. چون فیول قبول جراحیها کرد^۴ و بحسب^۵ پیاده شطرنجی هیچ کفایت نمود^۶ بازگشتند و بسیار خلق را در زیر سم کردند تا هنگام آنک پادشاه ختن پرده بر روی فرو گشاد دروازاها بریستند و ارباب^۷ از جنگ این روز خایف شده و اهو و آرا مختلف بعضی بایلی و انقیاد راغب و قومی از جان عزیز راهب. طایفه را قضای آسمانی از صلح وازع و زمره را هوای چنگر خانی از محاربت مانع تا روز دیگر:

چو خرشید تابان بگسترده فر سیه زاغ گردون بیفکند پر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردّد رای و تدبیر جنگ از سر گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قومی از دستاربندها بخدمت چنگزخان مبادرت نمودند و برایقات مواعید او مستظهر و واثق گشتند و باجارت او بشهر آمدند وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بتخریب شهر و فصیل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت^۸ کشیدند و ایشان را تعرّضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس ختائیان مشرک سیاه گلیم شد مشعل‌ها افروختند و مشغلهها برکشیدند تا تمامت باره را با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار راه گذر،

۱. کذا فی جمیع النسخ.
 ۲. این جمله را آج ندارد.
 ۳. کذا فی ب (؟)، ۴: بحسب، ۵: ندارد.
 ۶. ب: نمودند، ۷: نموده.
 ۸. آج: قناعه.

چون روز سیم که مهره باز بی مهر سیاه دل کبود چهر آینه سخت‌روئی^۱ را در روی کشید بیشتر مغولان بصرها می‌راندند مگر قاضی و شیخ‌الاسلام را با قومی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند. زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی دادند که اگر کسی بکنج اختفا استیمان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخ‌ها متواری گشته بودند کشته شدند، و پیل بانان پیل را بنزدیک چنگر خان بردند و علف پیل خواستند. از خورش ایشان پیش از آنکه در دست مردم افتند، پرسید گفتند علف صحرا، فرمود رها کنید تا خود می‌زنند^۲ و می‌گیرند. پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند. و چون شاه افلاک یزیر کره خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دل‌های بدو نیم، نه روی قرار و نه پشت فرار. الب‌خان مردی کرد و جان‌بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست. چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیارگان تیغ‌زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه ساخته و از جانبین تیر و سنگ سبک پُران و دیوار حصار و فصیل ویران کردند و جوی ارزیر^۳ را خراب کردند و میان دو نماز را دروازه بگرفتند و در رفتند و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نطف و تیر چرخ.^۴ حشم چنگر خان نیز قرابات نطف کار بستند و مسجد جامع و هر کس که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب عقبی شدند و هر کس که در حصار بود بصرها آوردند و اتراک را از تازیگان جدا کردند و همه راده و صده و ترکان را موی‌ها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و تسکین ایشان را چندانک آفتاب به مغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب تمامت فنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار فنقلی و ترک بودند مقدم ایشان بر شماس^۵ خان و تغای^۶ خان و سرسیغ^۷ خان و اولاغ^۸ خان با بیست و اند امیر از سروران

۱. آب ج: روی، د: ندارد.

۳. کذا فی آب، ه: ارزیز، ج: د: ندارد.

۵. کذا فی د، ه: برشماس، ج: برسمان، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۸۹: برشماس (مثل متن).

۶. کذا فی ه: آ: تغای، ج و جامع‌التواریخ ایضاً: طغای.

۸. ه: عداق.

۷. کذا فی جامع‌التواریخ، ایضاً: سرسغ.

۲. آ: (می‌زنند؟).

۴. آ: ج: جرح، ب: جرح.

امرای سلطان که اسامی ایشان مسطورست در یرلیغی که چنگر خان برکن الدین کرت نوشته بود و تمامت امرای لشکر و ولایتی که قهر و قسر کرده بود در آنجا مفصل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و^۱ امرا و جندیان و خلائق بسیار تجرّع کؤوس هلاکت کردند روز دیگر که عقیاب جمشید افلاک را سر از پس عقیاب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلائق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد را با اسم پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سبیل حشر از جوانان و کنداوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت مراجعت یافتند شکرانه آن را که بروز دیگران نشستند و درجه شهدا نیافته اند و در زمرة احیا مانده دویست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و ثقة الملک و امیر عمید بزرگ را که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد و طایفه را بشحنگی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت و بدین سبب خرابی کلی راه یافت، و این واقعه در ربیع الأول سنه ثمان عشره و ستّمایه بود صاحب نظران کجااند تا ببصر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شعّوده^۲ و جفای این گردنده گردون بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سموم نه موازی است و نفع او نه با ضرر محاذی. خمر او یک ساعته و خمار او جاودان. ریح او ریح است و گنج او رنج:

ای دل جزع مکن که مجازیست این جهان ای جان غمین مشو که سپنجیست این سرای

ذکر واقعه خوارزم

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکنج^۳ خوانند. پیش از تقلب ایام و دهور حکم بلده طیبیه و رَبُّ غَفُور^۴ داشت. مقرّ سریر سلاطین عالم و مستقرّ مشاهیر بنی آدم بود. اکناف آن اکناف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن

۱. ج و او را ندارد.
 ۲. ب ۵: شعیده.
 ۳. ۵: اورکنج، ب: در متن: اورانج، در حاشیه: اورکنج، ج: کرکنج، آ: اورکنج.
 ۴. قرآن کریم، سوره سباء/ ۱۵

طراف^۱ روزگار را ظروف^۲ آمده. مغانی آن بانواع انوار معانی روشن و رباع و بقاع آن بآثار اصحاب اقدار گلشن. از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در یک بقعه^۳ ع، بِهَا مَا شِئْتَ مِنْ دِينٍ وَ دُنْيَا، حسب حال آن بقعه^۴ شده:

خَوَارِزْمُ عِنْدِي خَيْرُ الْبِلَادِ فَلَا أَقْلَعْتُ سُحْبَهَا الْمُعْدِقَةَ
فَطَوَّبِي لَوَجْهِ أَمْرِي صَبَّحَتْهُ أَوْجُهُ فَفَتِيَانَهَا أَلْمُشْرِقَةَ

چنگر خان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد ممالک ماوراءالنهر بأسرها مضبوط گشت و مخالفان در طوابعین بلاء متواتر مضبوط و از جانب دیگر حدود جند^۵ و بارجلیغ کنت^۶ محفوظ. خوارزم در میان بلاد مانند خیمه که اطناب آن بریده باشند مانده بود چون چنگر خان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان برود و ممالک خراسان را از معارضان پاک گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکتاب را نامزد خوارزم گردانید با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد. بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سبیل یزک لشکری چون قضای بد روان و چون برق پیران^۷ بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود. از اعیان لشکر خمار^۸ ترکی^۹ بود از اقبای ترکان خاتون آنجا بوده است و از اعیان امرا مغول حاجب^{۱۰} و اربوقا^{۱۱} پهلوان و سپهسالار علی دروغینی^{۱۲} و

۱. طرف، ج: اطراف. ۲. آج: طرف، ع: ندارد.

۳. کذا فی جمیع النسخ بالتکرار.

۴. فی جمیع النسخ: صبحه باوجه، از روی معجم البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد.

۵. آ: کلمه «جند» را ندارد. ۶. آ: کلمه «جند» را ندارد.

۷. آ: پیران، ب: ج: پیران.

۸. کذا فی جمیع النسخ، ع: می افزاید: نام، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۱۰۵: حماز.

۹. ج: تکین.

۱۰. کذا فی آ ب د ع، و کذا ایضا فی جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۵، ج: قنقلیان صاحب، نام همین شخص در f. 35b اغل حاجب و در f. 95a اغول حاجب مسطور است.

۱۱. آ ب: اربوقا.

۱۲. آ: دروغینی، ب: ع: دروغی، ج: دروغی، د: دروغی، جامع التواریخ ایضا: مرغنی، در کتاب سیره جلال الدین منکبرنی تألیف منشی او محمد بن احمد نسوی، طبع هوداس، ص ۵۵ گوید «ولما اجلتها المذكورة (ای اجلت عن خوارزم ترکان خاتون والدة السلطان محمد خوارزمشاه) و اخلت بها و لم تترك بها من يقوم بضبط الأمور و

جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی هر یک تطویل بلا طائل است آنجا متخلف بودند و از امائل شهر و افاضل دهر چندانک لایعدّ و لایحصی و عدد سگان بلد فزون تر از رمال و حصی. چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سزور معین نبود که در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهمّات جمهور با او مراجعت نمایند و به واسطه او با ستیز روزگار ممانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را باتفاق با اسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروژی ازو بر ساختند و ایشان غافل از آنچه در جهان چه فتنه و آشوب است. خاصّ و عامّ خلاق از دست زمانه در چه لگدکوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال دود دیدند که بدروازه رسید و براندن چهارپای مشغول شد. جمعی کوتاه نظران بطر^۱ گرفته پنداشتند که ایشان از راه حمایت همین چند معدود آمده‌اند تا^۲ ببازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن بلاهاست و در پس آن عقبه عقبها^۳ و در عقب آن عذاب‌ها. بی خویشان از راه^۴ دروازه عالمی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند و ایشان چون صیدگاهی می‌رمیدند و گاهی از پس نظر می‌انداخت و می‌دوید تا چون بیاب خرم^۵ که بر یک فرسنگی شهرست رسیدند. سواران تاتار و مردان باس و نفار^۶ و بؤس و کارزار از مکان جدار بدوانیدند. راه از پس و پیش بگرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمه بی‌راعی مشمّر کشته^۷ افتادند تیر پیران بر آن قوم مقدّم کردند و بعد از آن شمشیر و نیزه را محکم و ایشان را می‌راند تا بنزدیک زوال قرب صد هزار نفس از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و خروش خود را بر عقب ایشان از دروازه قایلان^۸ در شهر انداختند و تا موضعی که آن را تنوره گویند چون آتش برفتند. چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را بازگشتند و روز دیگر که ترک

→

سیاسة الجمهور تولی امرها علی کوه دروغان و کان رجلا عیاراً مصارعاً و قد سمی کوه دروغان لعظم اکاذیبه و معناه اکاذیب کالجبال الخ.»

۱. ۵: نظر، ج ندارد.

۲. ج: یا، ب: یا، ۵: که.

۳. ب: عقاب‌ها.

۴. ب: ج: ۵: ندارد.

۵. ب: ۵: حرم.

۶. ج: ۵: تقار.

۷. کذا فی جمیع النسخ (؟).

۸. کذا فی احدی نسخ جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۰۶، ج: اقبیلان، ۵: بیلان، ۵: فلاشان، جامع التواریخ (متن): قایلان.

تیغ‌زن از مکنم افق سر برزد تیغ‌زنان ناباک^۱ از فُتاک اتراک مراکب^۲ گرم کردند و روی بشهر نهادند. فریدون غوری^۳ نام که سروری از جمله قاده سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصد بودند و مقاومت را مستعد، از تمکن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند. بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف بر رسیدند و بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف کردند و ایلچیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درخت‌های توت سنگ‌ها می‌ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سبیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول می‌داشتند و احياناً نیز تیری در یکدیگر می‌انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات پرداختند و از جوانب جند و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر بیکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال تگرگ بریشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن بجرگ حشریان را تحرک دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک. چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار کما قال الله تعالی لَعْمُرُکَ اِنَّهُمْ لَفِی سَکْرَتِهِمْ یَعْمَهُونَ^۴ نکایت ایشان مشاهده کرد دل او از خوف ذل بدو نیم شد و با ظن باطن او علامات استیلای لشکر تتار موافق افتاد. حیلت در جبالت او معدوم شد و بر وی روی رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن تشتت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت. لشکر تتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بر رفتند و بیانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند. اهالی شهر در دروب و محلات ممتنع شدند. بر هر دربی حربی از سر گرفتند و در هر دربندی بیخ و بندی کردند و لشکر بقواریر نطق دور و محلات ایشان می‌سوختند و بتیر و منجنیق خلاق را بر یکدیگر می‌دوختند و چون ردای

۲. آ: مواکب.

۴. قرآن کریم، سورة الحجر / ۷۲

۱. یعنی بی‌باک.

۳. آ: غوری.

نور خود از جور ظلمت شام منظوی می شد با محالّ خیام می آمدند و بامداد بر سر کار. برین شیوه اهالی شهر مدّتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش پنجه مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تلّ تراب و لشکر را از انتفاع بذخایر اموال یأس و خیبت حاصل می شد. اتّفاق کردند که ترک آتش گیرند و آب جیحون را که در شهر بر آن جسر^۱ بسته بودند، ازیشان بازدارند. سه هزار مرد از لشکر مغول مستعدّ و آماده شدند و بر میان آن جسر^۲ زدند. اهالی شهر ایشان را در آن میان گرفتند. چنانک یک نفس ازیشان مجال مراجعت نیافت. بدین سبب اهالی شهر در کار مجدّتر شدند و بر مقاومت و مبارزت صبورتر گشتند. از بیرون نیز اوزار^۳ جنگ هایج تر شد و بحر حرب مایج تر گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگیخته تر شد. محله بمحله و سرای بسرای می گرفتند و می کند و تمامت خلق را می کشت تا تمامت شهر مسلم شد خلیق را بصحرا راندند. آنج ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را جدا کردند و آنج کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند. هر یک مرد قتال را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالی فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَابِرٍ شَكُورٍ^۴ و لشکر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام سر بر آستانه آن نهاده و همای دولت آن را آشیانه ساخته ماوای ابن آوی گشت و نشمین بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت. چنان چنان پزمرده که پنداشتی آیت وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ^۵ در شأن آن منزل بود. ایوان^۶ بر بسایتین و متنزهات^۷ قلم کُلُّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ این ابیات اثبات کرده:

رُبَّ رَكْبٍ قَدْ أَنَاخَا حَوْلَنَا يَمْزُجُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزَّلَالِ
ثُمَّ أَضْحَوْا عَصَفَ الدَّهْرِ بِهِمْ وَكَذَاكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ

۱. کذا فی ج، آ: حسبر، ب: حسر، ج: حشر.

۲. کذا فی آ (?)، ب ج: آوار، ة ندارد.

۳. قرآن کریم، سوره سباء / ۱۹

۴. قرآن کریم، سوره سباء / ۱۶

۵. کذا فی جمیع النسخ (?).

۶. آ می افزاید: و.

۷. آ می افزاید: و.

فی الجمله چون از رزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتنک و سفک نپرداختند. آنچ محترفه بودند قسمت کردند و بیلاذ شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معمور شدست و بسواد آن موفور گشته و پادشاهزادگان جغتای و اوکتای بازگشتند بر راه کاسف.^۱ آن بیک دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش با آن حُدُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدق نداشته‌ام و بدان سبب نوشته، اللَّهُمَّ عَافِنَا مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ الدُّنْيَا وَ عَذَابِ الْآخِرَةِ.

ذکر حرکت چنگزخان بجانب نخشب و ترمذ

چون سمرقند مستخلص شد و پسران جغتای و اوکتای را بخوارزم روان کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب آمد. تابستان باخر رسید و چهارپایان فریه و لشکر مرفه شدند. بر قصد ترمذ روان گشت. چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان را بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند. ساکنان بحصانت قلعه که نیمه از سور آن در میان جیحون برآورده‌اند مستظهر بودند و بمردان و عُدَّت و ساز مغرور. قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین منجنیق بر کار کردند و روز و شب از خصومت و پیگار نیاسودند تا روز یازدهم^۲ را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هر کس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدهم. بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده‌ام. شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگان را می شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت^۳ و حدود سمان رفت و زمستان در آن حدود باخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل و تاختن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را بلطف و اکثر را بعنف مستخلص و مسلم کرد. چنانک در آن نواحی از

۱. کذا فی آج ۵، ب ۵: کاشف.

۲. ۵: پانزدهم.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

مخالفتان اثر نماند و فصل زمستان با آخر کشید عزم عبور کرد و این در شهور سنهٔ سبع^۱ عشره و ستمایه بود.

ذکر عبور چنگر خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفعتر بود و اعراض^۲ آن را از بلاد دیگر مُتَّسِع^۳ بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابت مگه بودست در طرف غربی و فردوسی می گوید:

به بلخ گزین شد بدان نوبهار که یزدان پرستان بدان روزگار
مر آن جای را داشتندی چنان چو مر مگه را این زمان تازیان

چنگر خان از معبر عبور کرد و متوجّه بلخ شد. مقدّمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو^۴ و پیش کش پیش کشیدند و بعد از آن بعثت آنک شمار می باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوبی می انداخت و اسب در میان عناد و لجاج می تاخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی نمودند. خاصّه نواحی خراسان را بلک چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا با آخر نرسیده بود دفع آن را هیچ حیلت در امکان نمی آمد و چون اجل پای گیر شده بود ایلی دستگیر نمی شد و نه بانقیاد و

۱. کذا فی جمیع النسخ، و این مناقضت صریح دارد با آنچه در پیش گفت که فتح سمرقند در سنهٔ ثمان عشره و ستمایه بود و در اوّل این فصل گوید که فتح نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشره» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشره است به طبق جامع التواریخ (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۱، ۱۷۳) و به طور تحقیق و تصریح رشیدالدین وزیر فتح نخشب و ترمذ در اوّل پائیز سال موغای ئیل یعنی سال مار است، و چون سالهای مغولان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو یا سه سالی یک سال کیبسه گیرند و آن سال سیزده ماه باشد و اتفاقاً این سال موغای ئیل سال کیبسه ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع می شود از اوّل ذی الحجه سنهٔ ۶۱۷ و منتهی می شود به اوّل محرّم سنهٔ ۶۱۹ (رجوع کنید به زیچ ایلخانی للأستاذ نصیرالدین الطوسی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۱۲) لهذا در سال موغای ئیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پائیز سال موغای ئیل مطابق است با شهور شعبان و رمضان و شوال از سنهٔ ۶۱۸، و خواجه نصیرالدین طوسی در زیچ ایلخانی از سنهٔ ۵۹۹ که سال جلوس چنگیز خان است تا صد سال بعد را جدولی برای تطبیق سنین و شعور غربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهمّیت و قیمت است (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس، ورق ۱۳-۱۱).

۲. آج: اعراض، ب: د: اعراض.

۳. آ: مسح، ج: مشبع تر.

۴. کذا فی د، آ: ترغو، ب: ج: ترغو.

اذلال پشت باز می توانست نهاد و عصیان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان. بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند. از مدّت‌ها و حوش از لحوم ایشان خوش عیشی می راندند. سباع بی نزاع با ذناب در ساختند و نسور بی نشور^۱ با عقاب هم خوان گشتند:

كُلِيهِ وَ جُرِيهِ جَعَارٍ وَ اَبَشْرِي بِلْحَمِ اَمْرِي لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ

و آتش در باغ شهر زدند و همّت مقصور کردند تا فصیل و سور و دور و قصور را خراب کردند قال الله تعالی وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ اَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا.^۲ در آن وقت که چنگزخان از حدّ پشاور^۳ مراجعت کرد و بحدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کنج‌ها و سوراخ‌ها مخفی مانده بودند و بیرون آمده. تمامت ایشان را بفرمود تا بکشتند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ^۴ در شأن ایشان بتقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی^۵ آثار عمارت از آن بقعه محو کرد:

وَ تَبِكِي دُورُهُمْ اَبْدًا عَلَيْهِمْ وَ كَانَتْ مَأْلَفًا لِلعِزِّ حِينًا
وَ قَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا اِلَى اَنْ وَ قَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِينَ

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص بلاد خراسان بالشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجّه طالقان شد و قلعه آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام. مشحون بمردانی که همه مستعدّ اکتساب نام بودند. هر چند رسولان و ایلچیان فرستاد و آن جماعت را بایلی خواند تن در ندادند. جز بقتال و نزال مایل نشدند. بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیاسودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلو بر زمین بنسودند و از جانبین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت. مدّتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان را مسلم کرده بالشکرهای

۱. ب: نشور. ۲. قرآن کریم، سوره اسراء / ۵۸

۳. آ: پشاور، د: یساور، ب: نشاور، ج: نیسابور، ه: نیشابور.

۴. قرآن کریم، سوره توبه / ۱۰۱

۵. ب: یکبارگی.

بسیار باز رسید غلبه لشکر بسیار شد. طالقان را قهراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند. ناگاه خبر رسید که سلطان جلال‌الدین استیلای تمام یافته است و بر تکجوک^۱ و لشکری که با او بود مستولی شده، به تعجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان^۲ بود. سبب ممانعت اهالی آن یک ماه آنجا مقام کرد تا آن را بگرفت و همان شربت که امثال آن چشیده بودند از قتل و نهب و تخریب بناکام در کام ایشان ریخت. از آنجا کوچ کردند و بیامیان^۳ رسیدند. ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت درمی آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجنیق یازیدند. ناگاه از شست قضا که فنای کلی آن قوم بود تیر چرخی که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک پسر جغتای رسید که محبوب‌ترین احفاد چنگزخان بود. در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آن را بگشاد یاسا داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمامت را بکشند و ازیشان کس را اسیر نگیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفریده در آنجا ساکن نگرند و عمارت نکند و آن را ماووبالیغ^۴ نام نهاد، فارسی آن دیه بد باشد و تا این غایت هیچ آفریده در آنجا ساکن نشده است و این حال هم در اوایل شهور سنه ثمان عشره^۵ و ستمایه بود.

ذکر توجّه چنگزخان بحرب سلطان

چنگزخان از طالقان تکجک^۶ و جمعی را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال‌الدین فرستاد چون سلطان باغراق^۷ و غیر او از مردان آفاق مستظهر شده بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر بچنگزخان

۱. ب: تکحک، ج: تکجک، د: بکحل، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹: میکاحک، ص ۱۲۱: مکاحک.

۲. آ: ب: بنامیان، ج: بیامیان.

۳. آ: ماووبالیغ، ب: ماووبالیق، ج: ماوی‌بالیغ، د: ماووبالیق، ه: ماووبالیق.

۴. سهو واضح است زیرا که فتح نخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پاییز سال موغای ئیل یعنی در یکی از شهور شعبان و رمضان و شوال از سنه ۶۱۸ اتفاق افتاد پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۴) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال فتح بامیان در اوایل شهور سنه ثمان عشره و ستمایه ممکن است واقع شود، و صواب سنه «تسع عشره و ستمایه» است بتصریح رشیدالدین وزیر در جامع‌التواریخ (ایضاً ص ۱۷۴).

۵. کذا فی: ب: بکجک، د: بکحل.

۶. یعنی سیف‌الدین اغراق، رجوع کنید به f. 108b-11a, f. 95b-95b

رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز می‌شناخت و دو کوچه می‌رفت چنانکه طعام نمی‌توانست پختن. چون چنگزخان بغزنه رسید خیر یافت که مدّت پانزده روزست تا جلال‌الدین بر عزم عبور آب سند ازین جا رفته است. ماما یلواج^۱ را بیاسقاقی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او می‌رفت تا بکنار سند بدو رسید. لشکر پس و پیش او درگرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگزخان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده به دست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند. سلطان چون دید که روز کارست و وقت کارزار، با اندک قومی که داشت روی بمحاربت آورد. از یمین سوی یسار می‌شتافت و از یسار بر قلب می‌دوانید و حمل‌ها می‌آورد و صف‌های لشکر مغول پاره پاره پیشتر می‌آمد و مجال جولان و عرصه میدان برو تنگ می‌کرد و سلطان بر مثال شیر خشمناک جنگ می‌کرد:

بهر سو که باره برانگیختی همی خاک با خون برآمیختی

چون چنگزخان یاسا رسانیده بود که او را دستگیر کنند لشکر نیز بزخم نیزه و تیر مبالغت نمی‌نمودند. می‌خواستند تا فرمان چنگزخان به جای آرند. جلال‌الدین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر درکشیدند. چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در تک بازگشت ع، چون برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگزخان^۲ چون دید که او خود را در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد. چنگزخان مانع شد و از غایت تعجب دست بر دهان نهاد. با پسران می‌گفت از پدر پسر چنین باید:

چو اسفندیار از پشش بنگرید بدان سوی رودش بخشکی بدید
همی گفت کین را نخوانید مرد یکی زنده پیلست با شاخ و برد
همی گفت و می‌کرد از آن سو نگاه که رستم همی رفت جویان راه

فی‌الجمله هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بتیغ او^۳ کشته شد و حرم و فرزندان او را حاضر کردند. آنچه مردینه بودند تا اطفال شیرخواره را پستان منیت در دهان حیاة نهادند و دایه از ابن دایه ترتیب دادند یعنی بکلاغان سپردند:

۱. کذا فی ذه، آب: ماما یلواج، ج: مابا یلواج، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵: بابا یلواج.

۲. ج این دو کلمه را ندارد. ۳. ذکلمه «او» را ندارد.

يَعْرِ عَلَيْنَا أَنْ يَظَلَّ ابْنُ دَائِيَةِ^۱ يُفْتَشُ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهَا سُؤُونَهَا^۲

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقدیّات از زر و نقره بود آن روز فرمود تا در آب ریختند غواصان را در فرستادند تا آنچ ممکن بود از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب ایّام بود در رجب سنّه ثمان عشره^۳ و ستّمايه واقع شد و فی الأمثال عِشْرَ رَجَبًا تَرَعَجَبًا و چنگر خان بر لب جیحون روان شد و اوکتای را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلائق را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنچ محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کردند^۴ و قفقو^۵ نوین را بر سر اسیران و صنّاع بگذاشت تا آن زمستان در آن جایگه مقام کردند^۶ و اوکتای بر راه گرمسیر هراة^۷ بازگشت و چنگر خان بکرمان^۸ و سیفوران^۹ رسید. خبر شنید که سلطان جلال الدّین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده. جغتای را در حدود کرمان بگذاشت. چون سلطان را نیافت بر عقب او برفت و آن زمستان هم در حدود بویه کتور^{۱۰} شهری است از اشتقار^{۱۱} مقام کرد و حاکم آن سالار^{۱۲} احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر آنچ ممکن بود بجای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم

۱. الذّای جمع الذّایة و همی فقار الکاهل فی مجتمع مابین الکتفین من کاهل البعیر خاصّة و ابن دایة الغراب سمّی بذلك لانه یقع علی دایة البعیر الذّیر فینقرها (لسان العرب).

۲. السّوون عروق الدّموع من الرّأس الی العین و الشّان مجری الدّمع الی العین والجمع شّوون (لسان العرب) و المراد ما ضمّت علیها و شّوونها العیون فانّ الغراب اوّل ما یفتش من القتیل هو عیناه.

۳. سهو است ظاهراً چه این واقعه بتصریح رشیدالدّین فضل الله وزیر در دو موضع از جامع التّواریخ، (طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵، ۱۷۴) در سال مورین ثیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای سال اسب واقع است در محرّم سنّه تسع عشره و ستّمايه بتصریح رشیدالدّین، ص ۱۷۴ و خواجه نصیرالدّین طوسی در زیج ایلخانی نسخه کتابخانه ملّی پاریس، ورق ۱۲، و صواب در متن ظاهراً سنّه «تسع عشره و ستّمايه» است، و محمّد بن احمد نسوی در سیره جلال الدّین منکبرنی این واقعه را در ماه شوّال سنّه ۶۱۸ دانسته و نمی داند این را بر چه حمل کنم نسوی خود منشی جلال الدّین و در غالب سفرها و جنگها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو می توان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و تصریح مورّخ مدقّق رشیدالدّین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنّه ۶۱۸ واقع شده باشد والله اعلم بحقیقه الحال.

۴. این جمله را در آج ندارد. ۵. ب: قفقو، د: قنقر، ه: قفقو.

۶. این جمله را در آج ندارد. ۷. این کلمه را ندارد.

۸. مقصود کرمان غزنه است نه کرمان معروف. ۹. د: سقوران، ب: ه: سیفوران.

۱۰. کذا فی ج نودیه ببوذ، جامع التّواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۳۱ (متن): بویه کیور، (نسخه بدل): دویه کیور، کومه کیور.

۱۱. د: اسقاز، ه: اسفار، ج ندارد.

۱۲. ج: شار.

رنجور شدند و قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود بردگان هنود نیز گرفته بودند. چنانک در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازگاری علفه از پاک کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود. چنگزخان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من برنج پاک کنند. بتعجیل تمام در مدت یک هفته از آن فارغ شدند. بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت را بکشند آن بیچارگان را خبر نه شبی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثر نمانده بود و هر چه بنزدیکی آن بود تمامت ایلچیان^۱ فرستادند و ایل کردند و ایلچی بنزدیک رانا^۲ فرستاد به اول ایلی قبول کرد بعد از آن ثبات نمود.^۳ لشکر بفرستاد او را بگرفتند و بکشتند و لشکر بمحاصرهٔ اعراق^۴ و قلعه که تحصن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحت یافتند چنگزخان را اندیشهٔ مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان بیلاذ تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بفرشاور^۵ آمد و بهمان راه که آمده بود مراجعت نمود.

ذکر مراجعت چنگزخان

چون خبر قدوم ربیع ربیع مسکون و رباع عالم رسید سبزه چون دل مغمومان از جای برخاست، و هنگام اسحار بر اغصان اشجار بلبان بر موافقت فاختگان و قماری شیون و نوحه گری آغاز کردند، و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهرهٔ انوار و ازهار در بساتین و منتزهات می کش و غمگسار بودندی سحاب از دیده اشک می بارید و می گفت باران است، و غنچه در حسرت غنجان^۶ از دلتنگی خون در شیشه می کرد و فرامی نمود که خنده است، گل بر تأسف گل رخان بنفشه عذار جامه چاک می کرد و می گفت شکفته ام، سوسن در کسوت سوکواران ازرق می پوشید و اغلوطه می داد که آسمان رنگم، سرو آزاد از تلّهف هر سرو قامتی خوش رفتار بمدد آه سردی که صباح هر سحرگاه بر می کشید پشت دو تا می کرد و آن را تبختری نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره

۱. ب: لشکر. ۲. ج: نای، ه: رایا.

۳. آ: نمود.

۴. کذا فی جمیع النسخ، و ظاهر «اغراق» با غین معجمه است که نام سیف الدین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال الدین یا نام قبیلهٔ او بوده است (رجوع کنید به f. 108b-110a, f. 95b-96b).

۵. ج: بفرشاور، ب: د: بفرساور، ه: بیرشاور. ۶. کذا فی د ه آ: عنحان، ب: غنحان، ج: غنجیان.

می‌نهاد و از غصّه روزگار خاک بر سر می‌کرد که فرّاش چمنم، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب را آواز دربر گرفته:

ز بلبل سخن گفتن پهلوی	نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ندارد جز از ناله زو یادگار	همی نالد از مرگ اسفندیار
وز فتنه دمی جهان نیاسود امسال	کس لب به طرب به خنده نگشود امسال
با وقت چنین چه وقت گل بود امسال	در خونِ گُلم که چهره بنمود امسال

چنگرخان از فرشاوَر^۱ عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از امتداد غیبت چنگرخان متردّد رأی شده‌اند و در ایلی و عصیان متبّد گشته و بر راه کوه‌های بامیان^۲ رفت باغروغی^۳ که در حدود بغلان^۴ گذاشته بود و تابستان در آن مراتع مقام کرد تا چون فصل خریف درآمد و باز در حرکت آمد و بر جیحون عبره کرد و بعد از عبور تُربای تقشی^۵ را بازگردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر توشی ایلچی فرستاد تا او نیز از دشت قفچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغاتای و اوکتای بتماشای صید قوقو^۶ بقراگول^۷ آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر یک هفته جهت چنگرخان نشان شکاری پنجاه شتروار قوقو^۸ می‌فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان باخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دثار انوار و ازهار در سر گرفت چنگرخان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت^۹. تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلتای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بقلان تاشی^{۱۰} رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد. از جمله پیشکش‌ها بیست هزار اسب خنگ بود که پیشکش پدر کرد از دشت قفچاق چنانک اشارت رفته بود گل‌های گورخر شکل گوسفند برانندند. حکایت گفتند که

۱. کذا فی ب، آ فرشاوَر، ج: فرشاوَر، د: فرساوَر، ه: برشاوَر.

۲. آ: نامیان. ۳. ب: با اغروغی.

۴. ج: بعلان، د: بلغان، ب: بقلان.

۵. کذا فی (f. 32a) ب: تورتای تقشی، ج: برنای تقشی، د: تورتانی، ه: تورتای بخشی.

۶. ب: قرقو. ۷. ج: بقراکوک، د: بقراکوک.

۸. ب: قرقو. ۹. ب: فناکت.

۱۰. د: بقلان باسی، ه: بغلان تاشی.

گورخران را سم سوده می‌شدست. نعل می‌بستند تا بموضعی رسید که اوتوقا^۱ گویند ازین جانب نیز چنگرخان با پسران و لشکر بتماشا برنشستند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می‌گرفتند. چون از شکار ملول شدند و آنچ باز پس ماند لاغر بود هر کس داغ خود نهادند و رها کردند. فی‌الجمله تابستان در قلان تاشی^۲ مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد.

ذکر رفتن تَرَبایِ تقشی^۳ بطلب سلطان جلال الدین

چون جغتای بازگشت و سلطان جلال الدین را نیافت چنگرخان توربای تقشی^۴ را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا بکنار بیه^۵ رسید و آن بیه^۶ ولایتی است از هندوستان که قمرالدین کرمانی داشته بوده. یکی از امرای سلطان برو مستولی شده بود و قلعه^۷ بیه را که از حصن‌های محکم بود مستخلص گردانید و ککش بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود. بفرمود تا از آنجا حشر براندند و از چوب عمدها^۸ ساخت و بسنگ منجنیق پر کرد و بر آب انداختند. چون آنجا رسید منجنیق بر کار کرد و از باره بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلم شود. شدت حرارت هوا مانع مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوور را غارت و ککش کرد و از آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگرخان روان گشت.

-
۱. ج: اویوقا، د: الوقا، ه: آی‌بوقا.
 ۲. کذا فی ب: فلان باسی، ج: علان باسی، د: فلان تاشی.
 ۳. کذا فی ج: برنای نقشی، د: تورتای نقشی، ه: تورتای نخشی.
 ۴. ج: برنای نقشی، د: تورتای نقشی، ه: تورتای نخشی.
 ۵. کذا فی د و جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۹، ب ج: بیه.
 ۶. کذا فی د، ه: پنه، ب: بیه، آ، ج ندارد.
 ۷. کذا فی د، ه: په، و بغایت مستبعد است که مقصود تته شهر معروف سند باشد زیرا که تته قریب چهل فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصب رود سند واقع است و حال آنکه جوینی گوید که ترَبای تقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پیشاور و غزنین) ابتدا بیه را فتح نمود بعد عازم مولتان گشت.
 ۸. د: عمودها.

ذکر یمه^۱ و سبتای^۲ بر عقب سلطان محمد

چنگزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید که سلطان محمد از آب ترمذ گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در قلاع و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نمانده و او خایف و متوزع ضمیر از آب گذشت. چنگزخان گفت پیش از آنک برو جمعیتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او بیرداخت و از سروران امرایمه و سبتای را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد. سی هزار مرد که هر یکی ازیشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رمه گوسفند جذوه آتش و نیستانی خشک بر معبر پنجاب^۳ بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پرسیان بر سان دود می شتافتند. بابتدا ببلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان بازفرستادند و ترغویی^۴ و نزلی بداد. ایشان را زحمتی نرسانیدند و شحنه بدیشان دادند و از آنجا قلاووز و دلیل ستدند و در مقدمه طایسی^۵ را بر سبیل یزک روان کردند، چون بزازه^۶ رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل بودند توقف نکردند و برانندند. اهالی چون علم ایشان بدیدند که ازیشان درگذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرط طبل و دهل بردند و بفحش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استخفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند بازگشتند بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند. روز سیّم را وقت آنک جام افق از خون شفق مالمال شد بر سر دیوار رفتند و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اوّل پیاده که روزگار بر رقعۀ جفا فرو کرد و نخست بازیئی که از زیر حقه گردون دغا پیشه بیرون آمد آن بود گویی آن کوشش و کُشش سررشته حوادث ایّام و کوارث روزگار نافرجام بود. از آوازه آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که

۱. یمد، جامع التواریخ همه جا: جبه.

۲. بّ جّ در غالب مواضع: سنتای، د: سینای، جامع التواریخ همه جا: سویدای.

۳. د: پنجاب. ۴. کذا فی جّ، د: ترغوا، ب: ترغوی، ه: ترغو.

۵. ب: طایسی، د: طاسی. ۶. ج: برواه.

مثل آن نشنیده بودند و لوله افتاد یمه و سُبُتای اوایل ربیع الآخر سنه سبع عشرة و ستمایه^۱ به نشابور رسیدند و ایلچی بنزدیک مجیرالملک کافی رخی و فریدالدین و ضیاءالملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایلی و اُتباع فرمان چنگزخان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس را از اوساط الناس نزدیک او فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایلی سر زفانی کردند یمه ایشان را نصیحت‌ها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون ماند و بر سیبل علامت بخط ایغوری التمغایی دادند و از یرلیغ چنگزخان سوادی بدادند. مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که...^۲ همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بتو دادم هر کس که ایل می‌شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود. برین جملت مکتوبات بنوشتند و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرد و روان شد یمه از نیشابور بر راه جوین روان شد^۳ و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایلی پیش می‌آمدند ابقا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید. قرای شرقی طوس نوقان و آن رُبُع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی فرستادند بر مزاج جوابی ندادند. در شهر و دیهها که در جوار آن بود قتل بافراط کردند و چون برادکان^۴ رسید حضرت مرغزار و انفجار عیون سبتای را خوش آمد. آن جماعت را آسیبی نرسانید و شحنة آنجا بگذاشت و چون بخبوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان^۵ نیز قتل کردند و یمه از راه جوین سوی مازندران عنان برتافت و سبتای از راه قومش بشتافت. یمه در مازندران خلق بسیار بکشت

۱. صواب ظاهراً ثمان عشرة و ستمایه است چه اولاً خود مصنف در اوّل این فصل گوید که فرستادن یمه و سبتای بر عقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز به تصریح خود مصنف در سنه ۶۱۸ بود، ثانیاً رشیدالدین در جامع التواریخ، (طبع برزین، ج ۳، ص ۹۰، ۱۰۴) تصریح می‌کند که فرستادن یمه و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تابستان سال موغای ثیل بود و ابتدای سال موغای ثیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی الحجّه سنه ۶۱۷ و شهرور آن در سنه ۶۱۸ واقع است.

۲. بیاض در آ. ۳. ج می‌افزاید «و در جوین یک دو روز مقام کرد».

۴. کذا فی ب و جامع التواریخ، (ج ۳، ص ۹۷)، آ ج: ۵. برایکان، ۵: برامکان.

۵. کذا فی آ ج (?): ۵. رایکان، ۵ این کلمه را ندارد.

بتخصیص در آمل آنجا کششی عامّ کرد و قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصره آن بنشانند تا بگرفتند و سبتای بدامغان رسید. مهتران ایشان پناه بگردکوه بردند. جماعتی رنود بماندند بایلی رضا ندادند. شب هنگامی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد. از آنجا بسمنان رسیدند. در سمنان بسیار خلق بکشتند و در خوار ریّ همچنین و چون بریّ رسیدند قاضی...^۱ چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که سلطان بجانب همدان رفته است یمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای بجانب قزوین و آن حدود و چون یمه بهمدان رسید علاءالدوله همدان ایل شد و خدمت‌ها از مرکوب و ملبوس و نزل از ماکول و ذبایح و مشروب بسیار فرستاد و شحنة بستند. چون سلطان منهزم شد بازگشت^۲ و با همدان آمد و چون خبر رسید که در سجاس^۳ جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع شده‌اند مقدّم ایشان بکتکین^۴ سلاح‌دار و کوچ بغا^۵ خان متوجه شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردیبل رفتند و بمحاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود. جمال‌الدین ایبه^۶ و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصیان آغاز نهادند و شحنة را که در همدان بود بکشتند و علاءالدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعه کریت^۷ محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یمه بر انتقام قتل شحنة بعراق آمد جمال‌الدین ایبه^۸ هر چند بایلی پیش آمد فایده نداد و او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و تبریز را ایل کرد و مراغه و نخچوان را و آن ولایات تمامت کشش کرد و اتابک خاموش^۹ بایلی پیش آمد. او را کاغذ و التمغاداد و از آنجا بازان آمدند و بیلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدر بند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حیلتنی ساختند و از آن بگذشتند و لشکر توشی

۱. بیاض در آ، ب بخطی الحاقی: قاضی با جمعی از اعیان و اصحاب و تحفه چند آخ، ج: قاضی و ائمه و اهالی آخ، د: قاضی ریّ با چند کس آخ، ه: قاضی پیش آمد.

۲. یعنی یمه. ۳. شهری است بین همدان و ابهر (یاقوت).

۴. آ: کوچ بغا، ه: کوچوقا.

۵. ج: یکتکین، ه: بیک تکین، آ: بکتکین.

۶. ج: آی ایبه، د و جامع‌التواریخ، (ج ۳، ص ۱۳۷): ایبه.

۷. کذا فی ب ج و نسخه من جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۱۳۷، آ: (یا) کرتب، ه: کرت، د ندارد، جامع‌التواریخ: کریب.

۸. آ: حاموش.

۹. کذا فی د، ج: آی ایبه.

در دشت قفچاق و آن حدود بودند با ایشان متصل شدند و از آنجا بخدمت چنگزخان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می‌شود بلکه قدرت و هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ^۱ محقق و مقرر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملک و ملک^۲ سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ممانعت یا مقاومت نباشد این جز انتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود.

ذکر استخلاص تولی خراسان را بر سیل اجمال

سلطان محمد چون از خراسان بگذشت یمه و سُبُتای در طلب بر عقب او بتعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تندباد بودند و از خراسان اکثر نواحی بر ممر لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی از ایشان نگذشت و چندانک می‌رفتند آنچه بر گذر می‌افتاد از ولایت ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگزخان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و عناد و ابا از قبول انقیاد تحذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هر کجا ایلی قبول می‌کردند شحنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هر کجا که امتناع می‌نمودند آنچه سهل مأخذ و آسان زخم^۳ بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند و می‌کشت. چون ایشان فرو گذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و استعداد علوفه و ادّخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر سیلابی بودند که فرو گذشت یا دوله بادی^۴ که از روی خاک غباری برانگیخت یا آتش برقی که اِبْرَاقی^۵ کرد و پنهان شد. چون چنگزخان از آب بگذشت و بخویشتن متوجه سلطان شد پسر خویش الغ نوین^۶ را که در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس رسید خاکسار شد و در فروسیّت برقی که از میان حجاب سحاب بجست^۷ بر هر کجا افتد چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد نامزد کرد تا بیلاذ خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت پسران بنسبت شمار تحصیل کرد و از ده

۱. قرآن کریم، سوره انعام/ ۱۸

۲. کذا فی آ ب د ه، ج: ملوک و.

۳. کذا فی ج د، آ ب: آسان رحم، ه: آسان زخم.

۴. ج: ترفی.

۵. آ: ابراقی، ج: ترفی.

۶. ب می‌افزاید: تولی خان، الغ نوین لقب تولی خان پسر چهارم چنگیزخان است (جامع التواریخ، طبع برزین،

ج ۳، ص ۱۱۱).

۷. ج: بجهد.

یک نفر نامزد تا در خدمت او بروند مردانی که اگر هیچ‌گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان افتد و عقال تثبت از دست اختیار ایشان برود بحر خضمّ اگر خصم ایشان باشد او را بحشوّه^۱ خاک تیره رسانند. چون روان شد بر جناحین امرای تعیین کرد و در قلب او بنفس خویش و مقدمه^۲ بر سبیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مرو جُوق^۳ و بغ^۴ و بغشور برفت و خراسان را معین^۵ چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نيسابور. بلخ را خود چنگر خان نیست کرد. چنانک علی حده ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنک در مقدمه^۶ وصول و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعه هر یک خواهد آمد. باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص کرد. چون ابیورد^۷ و نسا و یازر^۸ و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سنجان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و کُشش و غارت و نهب و تاراج کردند بیک رکضت عالمی که از عمارت موج می‌زد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رُفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار بوار آمدند و اگر فارغ‌دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همّت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح یک ناحیت تفصّی نکند و آن را در عقد کتابت نتواند کشید تا بدانچه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را باز آنک^۹ طرفه‌العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید یک ساعتی در فرصت نزول اختلاسی می‌کند و آن حکایات را سوادى می‌نویسد، فی‌الجمله تولى در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه از آن شهری است و از تموّج خلائق هر یک از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکناف چون کف دستی گردانید و گردن‌کشان را که سرافرازی می‌کردند در دست حوادث پای‌مال گردانید و آخر همه هرات بود. چون آن را نیز باخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد. طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف شد و بمدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی

۱. کذا فی ب، د: بحسوه، آ: بحوه، ج: بحوه. ۲. آ: مقدّم.

۳. د: مرو جوق، ج: مرو، مرو جوق بترکی یعنی مرو کوچک و مقصود از آن مرو الزود است (شفر، کیرستمانی پراسان، ج ۲ ص ۱۸۹).

۴. ع: تع.

۵. آ: بایورد، ج: بیاورد، د: باورد.

۶. ب: معنی، ع: در معنی.

۷. یعنی: با آنکه، از خواص این کتاب است.

۸. ج: بارز، ع: باورد.

تمامت در دو ماه مسلم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه را مسلم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست.^۱

ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن

مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهتر و مهتر، عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکناف آن در پرواز، عدد رؤوس ایشان^۲ با اقطار باران نیشان مبارات می نمود و زمین آن با آسمان مجارات^۳، دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امراء وقت دم موازات می زدند و با گردن کشان و سرافرازان جهان قدم محاذات^۴ می نهادند:

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ عَفُورٌ وَ ثَرَى طِينُهُ يَفُوحُ الْعَبِيرَا
وَ إِذَا الْمَرْءُ قَدَّمَ السَّيْرَ مِنْهُ فَهُوَ يَنْهَاءُ بِأَسْمِهِ أَنْ يَسِيرَا^۵

سلطان محمد انارالله برهانه چون مجیر^۶ الملک شرف الدین مظفر را سبب جریمتی که عمش اقتراف کرده بود از حکومت^۷ وزارت معزول کرد و آن منصب را پیسر نجیب الدین قصه دار که ببهاء الملک موسوم شده بود مفوض مجیر الملک ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از ترمد روان شد کشتکین^۸ پهلوان پی^۹ استطلاق^{۱۰} رأی بجانب اهل سرای^{۱۱} که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر تشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موشح بتوقیع و طغرا و محشی بجبن و عجز برسد مضمون و مقصود آنک متجنّده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه^{۱۲} استیمان کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار برسد بخدمت استقبال تلقی نمایند و بنفس و مال توقی و شحنة قبول و فرمان ایشان را

۱. در حاشیه ب درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز نوشته بودی.

۲. ب در: انسان.

۳. ب در: محارات، ج: مجازات.

۴. یعنی «مرو» که با «مرو» نهی از رفتن یک نوع نوشته می شود.

۵. ب در: مجد (فی المواضع).

۶. ب در: کشتکین، ج: کشکین.

۷. کذا فی جمیع النسخ و لعل الصواب: استطلاع.

۸. کذا فی جمیع النسخ (؟).

۹. کذا فی ب در: آ: مرغه، ج: مراغه، ه: ضرعه.

مثول نمایند، و چون پادشاه که بمثابت دلست در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد و تحیر و تردّد بریشان استیلا گرفت. بهاءالملک با جمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید. با جمعی عازم حصار تاق یازر^۱ شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قومی که اجل عنانگیر ایشان شده بود با مرو مراجعت کردند، و قایم مقام بهاءالملک یکی را از آحاد الناس که نقیب^۲ بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سیّد اجلّ متجانف و متباعد، لشکر یمه و سبتای را چون محقق شد که بمروجق رسیدند باعلام ایلی و هواداری رسولی فرستادند^۳ و در اثنای آن حالت ترکمانی که قلاووز و دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون تاخت و جمعی از تراکمه با او زده بودند بمغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و^۴ انقیاد لشکر تاتار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب امارت از چهره بگشاد^۵ و تراکمه آن حدود روی بدو^۶ نهادند و جماعتی از جندیان که از حشر گریخته بودند و سبب خصب نعمت متوجه مرو گشته بر رسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیرالملک^۷ چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر دراز گوش ع، گاهی ازو پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر تافت و گذر بر قلعه صعلوک کرد. امیر شمس الدین علی مورد او را به اعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا بمرو آمد بیباغ ماهیاباد^۸ بر در دروازه سرماجان^۹ نزول کرد و قومی از سرهنگان مرغزی^{۱۰} که تبع او بودند یک یک نزد او می رفتند و بوقا او را در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید. چون فردی چند برو جمع شدند ناگاهی میان روزی قباها را ظاهره پوشش ها کردند و خود را در شهر افکندند. متجنده مرغزی^{۱۱} هم در

۱. ب: تاق بارز، ج: یاق بارز، د: باق بارز، ه: تاق یازر، باق بترکی بمعنی قلعه و حصار است (قاموس پاره دوکورتی).

۲. آ: لقب، ج: نصب، ب: بخط الحاقی: که حالتی نداشت.

۳. یعنی نقیب و شیخ الاسلام حارثی رسولی فرستادند.

۴. واو فقط در ب.

۵. یعنی از حکومت شهر استعفا نموده بوقا تسلیم کرد.

۶. یعنی بوقا.

۷. ب: د: مجدالملک (فی المواضع).

۸. ماهیاباد محله بزرگی است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (یاقوت).

۹. ج: سرماجان.

۱۰. آ: مرغزی.

۱۱. آ: مرغزی.

حال بخدمت او کمر بستند و بوقا تنها بخدمت او آمد. ازو عفو کرد. تراکمه و جندیان شهر هر چند که عدد مرد ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطواع او شدند و او خود را از مرتبه وزارت برتر می دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می داشت بزعم آنک والده او حظیّه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف گردانیده بود بوقت تسلیم حامله بودست. فی الجمله که آوازه او در خراسان فاش شد او باش روی بدو نهادند و او را در سویدا سودا مستحکم که فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و درین وقت ارباب سرخس شحنة تترار را قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام^۱ را هنوز هوای تترار در سر بقاضی سرخس که خویش او بود مسازات می فرستاد. مجیرالملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زفان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد. حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متحیر شد و گفت بی ارادت بر زفان سخنی رفت و برعکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زفان آید قال الله تعالی قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ.^۲ این سخن نیز بگوش مجیرالملک رسید و مصدق تهمت او گشت اما مجیرالملک را با او جانبی بودست و اسم شیخ الاسلامی داشت و فی نفسه عالم بود نمی خواست که بی وضوح بیند که همه عالمیان فرا آن بینند و کس را حد انکار و مجال قدح نماند^۳ او را تعرّض رساند. تا مکتوبی بخط او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه بازیافتند و نامه چون مجیرالملک^۴ بر خواند باستحضار او کس فرستاد و ازو سؤال^۵ اخبار و اعلام و^۶ ارسال پیغام را انکار نمود. مجیرالملک مکتوب او را که صحیفه متلمّس بود بدو داد که اقرأ کتابک.^۷ شیخ الاسلام را چون نظر بر خط خود^۸ افتاد مشووش و پریشان گشت. مجیرالملک گفت باز گردد. سرهنگان درو آویختند و آتش بلا برو ریختند و بکارد پاره

۱. یعنی شمس الدین حارثی شیخ الاسلام مرو، رجوع کنید به اوایل این فصل.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف / ۴۱

۳. این جمله را در آج ندارد، ب بخط الحاقی: متعّرض او شود، د: بخط الحاقی: تعرّض رساند.

۴. ب: د: مجدالملک (فی کلّ المواضع).
۵. می افزاید: نمود.

۶. ج: و او را ندارد.
۷. قرآن کریم، سوره اسراء / ۱۴

۸. فقط در ب بخط الحاقی.

پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشان تا بچهار سوی شهر بر آوردند و نفاق و مکر را هر آینه خاتمت و خیم باشد و خداع و غدر را آخر نه سلیم، و بسبب ایلی سرخس مجیرالملک لشکر می فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می داد، و بهاءالملک از حصار تاق^۱ منهزم التجا بمازندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری^۲ رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبّل شده که آنجا روم و مرو را مسلّم کنم و از هر خانه هر سال یک جامه کرباس جهت خزانه بیرون آرم. این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت^۳ مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بشره و حرصی تمام چون بشهرستانه رسید خبر استیلای مجیرالملک یافت. باعلام^۴ سرهنگی را در مقدمه بفرستاد و بمجیرالملک مکتوبی نوشت مضمون آنک اگر پیشتر ازین از جانبین در کار منصب تفاوتی^۵ و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمدافعت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول باده هزار حشری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد^۶ را در یک لحظه پست کردند. اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدمه فرستادیم تا دست از پای نقار^۷ کشیده کنند و خود را در غمار بوار و تنور دمار نیفکنند. مجیرالملک و اکابر و معارف را ازین سبب توزّع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیرالملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگذارند. تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی ایقان و اتقان اعتماد کردن از حزم و عقل دور باشد. معتمدان او را جدا جدا کردند و بحث عدد لشکر واجب دیدند. مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و پانصد سوار از بقیه اتراک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند. بهاءالملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاءالملک متفرّق شدند. مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس با خود بردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیرالملک تا بسرخس برفتند و قاضی شمس الدین سبب آنک وقت

۱. کذا فی ج، آ ب د ه: تاق، رجوع کنید به ص ۲۱۱. ۲. مغولان جوی، ب: فولان حوی.

۳. کذا فی آ د ه، ب بخط الحاقی و ج: هفت هزار. ۴. ب ج د ه: غلام، و، آ: باعلام و.

۵. ب: نفاقی، ه: نقاری.

۶. کذا فی ج و همین صحیح است و در باقی نسخ «و نساپور را» دارد و آن بعید از صواب است چه نساپور بعد از

۷. د: نقار.

مرو فتح شد.

وصول یمه‌نویین بخدمت استقبال و ترتیب ترغو^۱ تلقی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شده و از چنگر خان پایزه چوبین یافته او را بگرفتند و به دست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص پدر بکشت، و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن تر شده بود. مجیرالملک^۲ و اعیان مرو و بتماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهماک و افراط می‌نمودند و در تضاعیف آن اختیارالدین ملک آمویه رسید و خبر رسید که لشکر تتر بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو^۳ مشغول‌اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من‌اند. مجیرالملک مقدم او را مکرم کرد و اختیارالدین بتراکمه دیگر متصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول هشتصد مرد برسیدند و بریشان دوآیندند. شیخ خان و اغل^۴ حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان دوآیندند و دست‌بردی نمودند و اکثر ایشان را هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوت زیادت داشت بجستند و قومی از تراکمه و اتراک سلطانی بر عقب برفتند و شست کس را دستگیر کردند و بعد ما که گرد محلات و اسواق بر آوردند بکشتند، و شیخ خان و اغل^۵ حاجب بدستجرد^۶ نزول کردند، و اختیارالدین را تراکمه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیرالملک برگشتند و با چندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهان را چون دل‌های منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند. از اندیشه شیخون مجیرالملک خبر یافت. احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و نایمن گشتند تراکمه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می‌آمدند و رساتیق غارت می‌کرد و آنچه می‌دیدند می‌ستد، و درین وقت چون چنگر خان استخلاص بلاد خراسان تولی^۷ را نامزد فرمود^۸ با^۹ مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی^{۱۰} که ایل شده بود و^{۱۱} بر ممر او^{۱۲} افتاده^{۱۳} چون ایبورد و سرخس و

۱. کذا فی ج ۵، آ: ترغو، ۵: تلغو، ب: ترغو.

۲. ب ۵: مجدالملک (فی کلّ المواضع).

۳. ج: اغول.

۳. ب: نور.

۴. آ: بدستجرد، ب: بدشت خرد.

۵. ج: اغول، ۵: علی.

۷. کذا فی ج و همین صحیح است، باقی نسخ: توشی، و آن سهو واضح است چه اجماع مورّخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولی خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی.

۸. آ: نامزد کرد فرمود، ج: نامزد کرد بفرمود، ۵: نامزد فرموده بود.

۹. آ ج: تا، ب: با.

۱۰. ج: از ولایتی، ۵: ولایتی.

۱۱. یعنی تولی.

۱۱. ۵ ج و او را ندارد.

۱۳. این جمله «و بر ممر او افتاده» در تمام نسخ جز ب بعد از «و غیر آن» مسطور است.

غیر آن حشر بیرون آوردند^۱ هفتاد^۲ هزار لشکر جمع شد. چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سبیل یزک چهارصد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکمه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می نمودند از تراکمه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بتاختن شهر بدروازها می رفتند مغولان بر ممر ایشان:

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
کمین ساختند و دم درکشیدند تراکمه یکندیگر را نمی شناختند و فوج فوج راکه می رسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه بنمودند و تراکمه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می زدند تا غرقه می شدند و بقایا منهزم می گشتند و لشکر مغول را معول چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان نقاری^۳ نتوانست کرد و آن کس که در اجل او تأخیری بود می گریخت و سلاح ها می ریخت. برین جملت بشب رسانیدند و شست هزار چهارپای بیرون گوسفند که تراکمه از دروازه رانده بودند با آنچه دیگر داشتند که حصر آن در وهم نمی گنجد در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غره محرم سنه ثمان عشره و ستمایه بود و سلخ عمر اکثر اهالی مرو تولی آن ضرغام مقتحم با لشکری چون شب مدلهم و دریای ملتطم از کثرت فزون از ریگ بیابان ع، همه رزم جویان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازه فیروزی^۴ آمد و بگرداگرد شهر در گشت و تا شش روز در فصیل و باره و خندق و مناره آن نظاره می کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز هفتم:

چو خورشید تابان ز برج بلند همی خواست افکندرخشان کمند
لشکرها جمع گشته بود بدروازه شهرستان نزول کرد جنگ آغاز نهادند مردی دو بیست
از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند. تولی بنفس خود پیاده شد:
یکی بر خروشید چون پیل مست سپر بر سر آورد و بنمود دست

۱. آبت ج: و هفتاد.

۲. آبت ج: و هفتاد.

۳. ج: نقاری.

۴. ج: فیروزی.

۵. آورد.

۶. ج: نقاری.

و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند. جماعتی که آنجا بوده‌اند آن حمله را ردّ کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کنند. تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند و هیچ کس راه نیافت که بیرون رود. مجیرالملک^۱ جز ایلی و اتقیاد بیرون شدی ندید. بامداد که آفتاب برقع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال الدّین را که از کبار ائمّه مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیش کش‌های بسیار با چهارپای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتّب کرد و بخدمت رفت احوال شهر ازو تفحص فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست. دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند. از مطالبه آن قوم زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا^۲ و از استخراج مدفونات از نقود و تجملات گفتی أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا و بعد از آن لشکر در رفت و خواصّ و عوامّ را از اکرام و لثام بصحرا می‌راند چهار شبانروز خلق بیرون می‌آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا کردند ای بسا پری‌وشان را که از کنار شوهران بیرون می‌کشیدند و خواهران را از برادران جدا می‌کردند و فرزندان را از کنار مادران می‌ستدند و از غصب^۳ اِبْكَار^۴ پدران و مادران را دل افگاز و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گزین و بعضی کودکان از دختران و پسران که باسیری برانندند. تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمامت مرغزیان را^۵ بر لشکر و حشریان قسمت کردند. آنچ مجمل می‌گویند نفری را از لشکری سیصد چهارصد نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتمام قاضی مبالغت کسی که از اسلام و دین بی‌خبر و یقین باشد بتقدیم می‌رسانید و در اذلال و ارغام مبالغت می‌نمود. شب را چندان کشته بودند که کوه‌ها پشته^۶ و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت.

۱. بَ دة: مجدالملک (فی کلّ المواضع). ۲. قرآن کریم، سوره زلزال / ۱ و ۲.

۳. هذا هو الظاهر؟، آ ب: عصب، د: غضب، ح: غصه.

۴. ح: این کار، د: آن کار.

۵. مرغزیان را، ب: مرغزیان را، د: مرغمان را.

۶. آ: پسته، کوه‌ها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب «گوها» باشد یعنی گودی‌ها و حفرها.

فَرَضْنَا بِأَرْضٍ لَمْ يُدْسِ فِي عِرَاصِهَا
سَوَى خَدِّ خَوْدٍ أَوْ تَرَائِبِ أَعْيَدِ

و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصوره مسجد را که برسم صاحب امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه است آتش در زدند. گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدین مسعود هروی که وزیر مملکت سلطان تکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی الله عنه متعصبان مذهب بشب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس را بشحنگی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از سوراخها و نقبها هر کس که خلاص یافته بود باز آمد و خلق پنج هزار بار دیگر جمع شد. جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند. حصه مردم کشی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هر کس یک دامن غله ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نسابور روان شدند. هر کس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته می یافتند می کشتند تا خلق بسیار درین جمله فرو شد و در پی این طایسی که از یمه نوین بازگشته بود بمرو رسید. او نیز بر سر جراحاتها مرهمی نهاد و هر کس را که یافتند از ربه حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند:

نَحْنُ وَاللَّهِ فِي زَمَانٍ عَشُومٍ
لَوْ رَأَيْنَاهُ فِي الْمَنَامِ فَرَعْنَا
أَصْبَحَ النَّاسُ فِيهِ مِنْ سُوءِ حَالٍ
حَقُّ مَنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يَهْتَأَ

و سید عزالدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست. درین حالت با جمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد. آنچ ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رساتیق و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمده و درین حالت رباعی عمر خیّام که حسب حال بود بر زفان راندست:

ترکیب پیاله که در هم پیوست
بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
از مهر که پیوست و بکین که شکست

و امیر ضیاءالدین و بارماس هر دو مقیم بودند تا خبر رسید که در سرخس شمس‌الدین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه فتنه آغاز نهادست. امیر ضیاءالدین^۱ بدفع او با مردی چند چون^۲ برفت بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجّه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده^۳ بظاهر شهر نزول کرد. جمعی را که پیمانۀ عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شحنة را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت می‌رود. حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند. در سلخ رمضان سنۀ ثمان عشره و ستمایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را باستدعای معارف بشهر فرستاد. کس روی نمود و او را تمکینی نکرد. بانتهام مبالغ مردم را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذب‌الدین باسنابادی از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا ببخارا، شحنة در آنجا^۴ گذشته شد. ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاءالدین باز رسید^۶ بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایثار کرد و پسر بهاء‌الملک را بر سیبل نواکه او پسر منست نزدیک ایشان^۷ فرستاد و خود روی نمود و با آن جماعت عصیان کرد و بار دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و جمعیتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند. رعایت جانب ایشان واجب دانست و یک‌چندی نزدیک خود نگاه داشت. چندانک از حشم سلطان کشتکین^۸ پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره شهر مشغول شد. ^۹ جمعی از رنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتکین رفتند، ضیاءالدین چون دانست که با تفرّق اهو کاری تمشیت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه^{۱۰} روان شد و کشتکین در شهر آمد و خواست تا اساسی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر در بندد. جماعتی از شهر در خفیه بضیاءالدین مکتوبی فرستادند و او را بر مراجعت با شهر تحریر و ترغیب کردند. چون بازگشت و بدر شهر نزول کرد یک کس از خدم او بشهر

۱. این سه کلمه را فقط در بّ بخطی جدید دارد.

۳. این چهار کلمه را فقط در بّ بخطی جدید دارد.

۵. یعنی وفات کرد.

۷. مقصود کدام جماعت است؟

۹. یعنی کشتکین.

۲. جّ این کلمه را ندارد.

۴. این دو کلمه را فقط در بّ بخطی جدید دارد.

۶. یعنی از سرخس.

۸. کشتکین (فی جمیع المواضع).

۱۰. جّ: مراعه، ۀ این کلمه ندارد.

درآمد. با یکی خبر وصول او بگفت. در حال بگوش کشتکین^۱ و خصمان رسید. جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و مطالبه مال کرد. ضیاءالدین گفت بفاحشات داده‌ام. کشتکین پرسید آنها کدام‌اند گفت مفردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند چنانک آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سِمَتِ غدر بر ناصیه خود کشیدند. چون دانستند که از ضیاءالدین حاصلی نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملک پنداشت و بعد از حالت او^۲ بدلی فارغ بعمارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده. درین غفلت خبر وصول قراچه‌نویین بسرخس بدو رسید. با هزار سوار مفرد بشب^۳ بر راه سنگ پشت^۴ پشت داد. قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مرو بحکومت مشغول. بعد از سه چهار روز سواری دویست که متوجه قُتُقُو^۵ نویین بودند بمرو رسیدند. یک نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شدند و یک نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعجال باعلام جمعیت مرو بنخشب بنزدیک امرای لشکر تربای^۶ و قبار ایلچی فرستادند، و در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصم نعمت غربا از گوش‌ها روی بمرو آورده بودند و شهریان خود را از حبّ و طن، در جبّ عطن می‌افکندند و در پنج روز تربای با پنج هزار مرد و همایون سپهسالار که بلقب آق‌ملک^۷ موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر مرو رسیدند در یک ساعت شهر بستند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار می‌کردند و در طغار خون می‌انداخت تا زیادت از صد هزار را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور و قصور و مساجد و

۱. ب: کوشکین.

۲. یعنی مرگ او، در این کتاب کلمه «حالت» را مکرّر بمعنی مرگ و وفات استعمال کرده است.

۳. آ این جمله را ندارد.

۴. ب، ع: بست.

۵. کذا فی ب، ج: قفقو، آ: قفقو، ع: قیقو، چنگیزخان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو) را با چند امیر دیگر با سی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را بقدر امکان مسخر می‌کنند و نیز قراول باشند تا خویشان و پسرش تولوی خان بفتح ممالک خراسان از سر فراغت مشغول تواند بود (جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۰-۱۱۹).

۶. کذا فی آ، ب: ترمای، ع: تورتای.

۷. ع: اخ‌ملک.

معابد را خراب کردند و امرا بالشرک مغول بازگشتند و آق‌ملک^۱ را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دوربینی کرده باشد و گوشه‌نشینی جسته و از منقار غراب شمشیر جسته با دست آرند. آنچه در امکان خدا ناترسی آمد از تجسس به جای آورد چون حیلتی دیگر نماند یکی از نخشب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاهی نماز در داد تا باواز او هر کس از سوراخی بیرون می‌آمد او را می‌گرفته‌اند و در مدرسه شهابی مسجون می‌کرد و باخرا از بام بشیب می‌افکند. برین جملت بسیار کس دیگر هلاک شدند. چهل و یک روز درین اجتهاد بود^۲ تا از آنجا بازگشت^۳ و در جمله شهر چهار کس بیش نمانده بود، چون در مرو و حدود آن هیچ لشکر نماند هر کس که در رساتیق مانده بود و در بیابان‌ها رفته روی با مرو نهادند و امیرزاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام برو جمع آمدند، خیر مرو چون بنسا رسید ترکمانی بود از تراکمه جمعیتی کرد و بمرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند و^۴ در مدت شش ماه امیری بود بحدود مرو الزوذ و پنج دیه و طالقان می‌فرستاد تا دزدیده بر بنه مغولان می‌زدند و چهار پای می‌آوردند، و در اثنای این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد^۵ و بمحاصره شهر که نصرت^۶ حاکم آن بود اشتغال نمود تا از یازر^۷ پهلوان مغافصه به سر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه^۸ برو افتاد و او را بکشت و از حدود طالقان قراچه‌نوین قاصد او شد و با یک هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره بر سوخته نمک نهاد و هر که را یافت بکشت و غله^۹ ایشان بخورانید و در عقب او قوتقو^{۱۰} نوین با صد هزار خلق برسید. عقوبت و شکنجه آغاز نهادند و خلجان غزنوی و افغانیان که بحشر رانده بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می‌نهادند و

۱. آ: اخ‌ملک. ۲. ب: ج: ع: بودند.

۳. ج: گشتند. ۴. ج: او را ندارد.

۵. عبارت قدری معقد است، یعنی ترکمان سابق‌الذکر که از نسا بمرو رفته بود دوباره بنسا آمد، و «نسا» ایهام دارد بین شهر نسا و زنان و مقصود اول است. ۶. کذا فی ج: د، ب: ع: نصره، آ: نصره.

۷. ج: بارز، ع: بارر. ۸. ع: بیاض در این موضع.

۹. آ: غلبه.

۱۰. ب: قنقو، آ: قوتقو، جامع‌التواریخ، ج ۳، ص ۱۲۴-۱۱۹: قوتقو، ج: قنقور، ع: قیفو، د: منقو، رجوع کنید به ص

۲۲۱، حاشیه ۵.

بعضی را بشکنجه دیگر می‌کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی‌کرد تا چهل روز برین نمط بگذاشتند و بگذشتند و در شهر و روستا صد کس نمانده بود و چندان مأکول که آن چند معدود معلول را وافی باشد نمانده و با این حادثات دیگر شاه‌نام شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می‌جستند و اگر ضعیفی را می‌یافتند می‌کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو که از ده^۱ سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیار نبود:

لَيَالِي مَرَوِ الشَّاهِجَانِ وَ شَمَلْنَا	جَمِيعُ سَقَاكِ اللّٰهُ صَوَّبَ عِهَادِ
سَرَقْنَاكِ مِنْ صَرْفِ الزَّمَانِ وَ رَيْبِهِ	وَ عَيْنُ النَّوَى مَكْحُولَةٌ بِرُقَادِ
تَنْبَهُ صَرْفُ الدَّهْرِ فَاسْتَحَدَّتْ النَّوَى	وَ صَيَّرَهُمْ شَتَّى بِكُلِّ بِلَادٍ ^۲

ذکر واقعه نیشابور^۳

اگر زمین را نسبت بفلک توان داد بلاد بمثابت نجوم آن گردد و نیشابور از میان کواکب زهره زهای آسمان باشد و اگر تمثیل آن بنفس بشری رود بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود:

وَ مَاذَا يَصْنَعُ الْمَرْءُ	بِـبَغْدَادِ وَ كُوفَانِ
وَ نَيْسَابُورُ فِي الْأَرْضِ	كَالْإِنْسَانِ فِي الْإِنْسَانِ ^۴

حبذا شهر نیشابور که در روی زمین
 کر بهشتیست خوداینست و گرنی خودنیست
 سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فزع روز اکبر بر صفحات احوال او

۱. ب ج ۵: ده دوازده، ۵: دوازده.

۲. این ابیات در معجم البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوّم «صیرنا» دارد بجای صیرهم و همان صواب است.

۳. آ همه جا نیشابور و نساپور با سین مهمله دارد.

۴. من ابیات لأبي الحسن محمد بن عيسى الكرجي من ندماء السلطان محمود الغزنوي ذكرها الثعالبي في ترجمته في تامة اليتيمة (نسخة المكتبة الأهلية بباريس، ورق ۵۷۲) و بعد البيتين:

وَ لَا غَرَوْ فَفَقْدُ أَضَحَّتْ	لَنَا عَيْنَ خُرَّاسَانَ
إِذَا مَا دَوَّخَ الْمَرْءُ	بِلَادًا بَعْدَ بِلَادَانَ
يَرَاهَا عِنْدَهَا شَاهَاً	وَ بَاقِيهَا كَفِرْزَانَ

ظاهر و هول و ترس در اقوال او پیدا و هر چند از تأثیر افلاک بر مرکز خاک اموری^۱ حادث می‌گردد که اگر در خیال جبال یک نَفْسِ نَفْسِ آن تصوّر گیرد اجزای آن ابدالذهر مزلزل و اوصال آن منحلّ گردد:

صَبَّتْ عَلَيَّ مَصَائِبٌ لَوْ أَنَّهَا صَبَّتْ عَلَيَّ الْأَيَّامِ صِرْنَ لِيَالِيَا

و علاوه^۲ آن احوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می‌گشت از امثال منامات و اشباه تفاوت‌ات تا بکلی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای مفکره و مخیله از تدبّر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد. سلطان شبی در خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیده مویها پریشان و کالیده جامه سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه می‌کردند ازیشان پرسید که شما کیستید؟ جواب دادند که ما اسلامیم و انواع این حالات برو مکشوف می‌شد و درین نوبت زیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه، یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصمان بدان هر دو تفاوت کردست و بنظاره آن توقف نموده. چون گربه خصم غالب گشته و گربه او مقهور شده آهی برکشید و برفت:

أَهَاجَكَ وَ الْإِيلُ مُلْقَى الْجِرَانِ غُرَابٌ يَنْوُحُ عَلَى غُصْنِ بَانٍ
يَحُقُّ لِعَيْنَيْكَ أَنْ لَا تَجِفَّ دُمُوعُهُمَا وَ هُمَا تَقْطُرَانِ
فَفِي نَعْبَاتِ الْغُرَابِ اغْتِرَابٌ وَ فِي الْبَانِ بَيْنُ بُعَيْدِ التَّدَانِي

و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصبح پیری کشیده بود و از غالیه چشمه کافور جوشیده و از تف درون و ثوران ماده سودا جرب از اعضای او مانند حباب در غلیان آب بظاهر پوست دمیده، پدرم حکایت گفت در اثنای انهمام وقت توجه از بلخ روزی سلطان بر سر پشته بر سیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می‌کرد و از زمانه تعجب. روی بجدت شمس‌الدین صاحب‌الدیوان آورد و آهی برکشید و گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت پراکنده پشت بداد. این درد را که دُردی کأس روزگارست درمان چه و این عقده را که گنبد دوار زده بود کو، فی‌الجمله چون برین هیأت بکنار نشابور رسید شب دوازدهم صفر سنه سبع عشرة و ستمایه در شهر

۱. این دو کلمه را فقط در ب به خط الحاقی دارد. ۲. آج ۵: و عدّه.

آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائماً مردم را از لشکر تاتار می ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تأسّف فرا می نمود بظنّ آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تحریض می نمود و می گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی تواند شد و هر آینه چون آن قوم بدین مقام که مشارالیه از بلاد اینست^۱ و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذلّ اسر افتند. در آن حالت گریز دست ندهد و چون اکنون متفرّق گردند یمنکن اکثر مردم والاّ بعضی باری بمانند و چون بر ابنای آدم جلای وطن بسبب حبّ آن بمثابت جلای روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که می فرماید و هو اصدق القائلین و لولا ان کتب اللّهُ علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا^۲ و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلکه با ایشان سر از گریبان بر کرده و هو اقرب الیکم من حبل الوری^۳ بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوّت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منجح اما هم بارو را مرمت و عمارت واجب می باید داشت. خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز خبر مغول تراخی گرفته بود. سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول برفور از آب نخواهد گذشت. سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون یک منزل برفت خبر رسید که یمه و سُبّتای از آب گذشتند و بنزدیک رسیدند. جلال الدین بازگشت و سلطان سبب آنک تا مردم را دل شکسته نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت:

رَحَلَ الْأَمِيرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ عَنْهَا^۴ غَضَارَةٌ هَذِهِ النَّعْمَاءِ
وَالدَّهْرُ ذُو دَوْلٍ تَنْقَلُ فِي الْوَرَى أَيَّامُهُنَّ تَنْقَلُ الْأَفْيَاءِ

و فخرالملک نظام الدّین ابوالمعالی کاتب جامی و ضیاءالملک عارض زوزنی^۵ را با مجیرالملک کافی عمر رخّی بگذاشت تا مصالح نیشابور باتفاق ساخته می کنند چون

۱. قرآن کریم، سوره حشر / ۳

۲. سج: عَنَّا.

۳. ۵: بلاد است.

۴. اقتباس از سوره ق / ۱۶

۵. آ: روزنی، ۵: زوزنی.

سلطان برفت شرف‌الدین امیر مجلس که خادمی بود و رکنی رکین از ارکان سلطان و بمَلِکی نشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام و محافظت نشابور می‌آمد چون بسه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او در ربایند. مجیرالملک با اسم استقبال بالشرک بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد. غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع‌الأول سنه سبع عشره و ستمایه بود مقدمه یمه و سبتای نوین طایسی^۱ بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله شتر براندند و خبر غلامان شرف‌الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حدّ یکهزار سوار بودند تمامت ایشان را^۲ قتل کردند و از حال سلطان از هر کس که می‌یافتند بشکنجه و سوگند تفحص می‌کردند و ارباب شهر را بایلی خواندند مجیرالملک جواب داد که شهر از قبَل سلطان من دارم و من مردی پیرم اهل قلم و شما بر عقب سلطان می‌روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شما راست و من نیز بنده باشم و آن روز لشکر را علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بروز لشکر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت تا غره ربیع‌الآخر یمه‌نوین بر رسید استحضار شیخ‌الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس بدین اسامی بنزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را ترتیب می‌کرد بخط ایغوری مکتوبی بداد و وصیت کرد تا هر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و بهر موضعی که ایل شده بودند بنه گذاشته بودند و شحنه مانده، چون یک‌چندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شده است^۳ بر زبان‌ها شایع گشت شیطان وسواس در دماغ‌های اناس بیضه نهاد. بارها شحنه طوس که مغولان گذاشته بودند بشادیاخ پیغام فرستاد که ایلی می‌باید کرد و بسخن پراکنده فریفته نشد از نشابور جواب‌های سخت می‌دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج‌الدین لقبی که

۱. این کلمه از آج ساقط است، در ص ۱۱۳ گفت که یمه و سبتای او را بر سیبل یزک از بلخ بولایات غربی

فرستادند.

۲. یعنی غلامان را.

۳. فقط در بَ بخطی جدید.

عقل از هزار فرسنگ دور بود شحنه خویش را بکشتند^۱ و سر او بنیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک سر سر خلقی عظیم بریدند و شری بزرگ را از خواب برانگیختند چنانک گویند شرُّ اهرَّ ذَا نَابٍ. سیّد بوترا ب که او را بر سر اوراز^۲ طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتانان^۳ طوس با ستوا رفت و قشتمور^۴ را که با سیصد مرد سوار بر سر چهارپایان گذاشته بودند از حال قتل شحنه و تشویش اعلام داد و قشتمور^۵ با اعلام آن حال نزدیک نوینان کس فرستاد و قشتمور^۶ از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصه فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می کرد^۷، و چون تغاجار^۸ گورگان که داماد چنگر خان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه تولی برسید در اواسط رمضان بدر نیشابور دوانید و مردمان نیشابور تهوری می نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می رفتند و جنگ می کردند و چون از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می شدند و با وجود نهنگ از راه تهتک در کشتی می نشستند تا روز سیّم^۹ از طرف برج قراقوش^{۱۰} جنگ سخت می کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می ریختند از قضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و تغاجار^{۱۱} از آن بیجان شد و اهالی شهر خود از کار تغاجار فارغ بودند و او را نمی شناختند لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسیری دو گریخته بشهر آمدند و خبر تغاجار^{۱۲}

۱. عبارت قاصر است، یعنی حشریان طوس بتحریرک سرخیل خود سراج الدین شحنه خویش را بکشتند آخ، ج ۱ افعال را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند آخ همه را بصیغه مفرد دارد.

۲. کذا فی آ (؟)، و ممکن است «سر اوران» (؟) نیز خوانده شود، ع: سروران، ب: سرور، ج: بر سرخیل، د اصل جمله را ندارد.

۳. کذا فی ج، ع، آ: فتانان، ب: د این کلمه را ندارد.

۴. آ: قستمور، ب: میمور، ج: تمور، د: میمون، ع: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۵. آ: قستمور، ب: میمور، ج: تمور، د: میمون، ع: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۶. آ: قستمور، ب: میمور، ج: تمور، د: میمون، ع: میمور، قشتمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش بمعنی مرغ و تمور یعنی آهن.

۷. یعنی کرد، از خصایص این کتاب است.

۸. کذا فی د، ع، ب: تقاجار، ج: طاغاجار، آ: تعاجار، گورگان بمعنی داماد است.

۹. د: نهم.

۱۰. آ ب ج د: قراقوس.

۱۱. ب: تقاجار، ج: طاغاجار، آ: تعاجار.

۱۲. ب: بقاجار، ج: طاغاجار، آ: تعاجار.

دادند. اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که سیعلمنّ نبأه بَعْدَ حین خواهد بود، چون لشکر بازگشت و قایم مقام او نورکاری^۱ نوین بود لشکر را دو قسم کرد. بخویشتن بجانب سبزوار رفت و بعد از سه شبانروز سبزوار را بجنگ بگرفت و کششی عامّ کرد چنانک هفتاد هزار خلق در شمار آمده بود که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشتمور^۲ بطوس آمدند و بقیه حصارهائی که لشکر قشتمور^۳ آن را مستخلص نتوانستند کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان^۴ و قار^۵ مقاومت بسیار نمودند و نهمار^۶ تجلدها کرده هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان^۷ و سبزوار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور یاغی گری صریح می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می دادند رنود را می فرستادند تا ایشان را می گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلائی تمام گرفت و مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلائق مضطرّ گشتند. چون بهار سنه ثمان عشره روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شده عازم نشابور شده بود و هیچ کس را از آن خبر نه، چندان لشکر تعبیه کرده بود و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیهها را فرو گرفتند و بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانیق و اسلحه بشادیاخ فرستاد و باز آنک^۸ نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمنها ریختند و عشر آن سنگها در کار نشد، اهالی نشابور چون دیدند که کار جدّست و این قوم نه آند که دیده بودند باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند و سیصد منجنیق و عرّاده نصب کرده و از اسلحه و نفظ در خور این تعبیه داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت. هیچ روی ندیدند جز آنک قاضی ممالک رکن الدّین علی بن ابراهیم المغیثی^۹ را بخدمت تولی فرستادند بدرنا^{۱۰} بخدمت او رسید اهل نشابور را امان خواست و مالها قبول کرد، فایده نداد و او نیز

۱. کذا فی آ، د: نورکا، ب: بورکا، ج: نورکای، ه: بورکانین.

۲. ب: میمور، ج: تمور، د: میمون.

۳. ب: میمور، د: میمون، ج: ندارد.

۴. آ: نوقان.

۵. آ: قار، ج: این کلمه را ندارد.

۶. ب: توقان، ج: موقان، آ: یوبان.

۷. ب: المعینی آ: المعینی، د: المعینی.

۸. یعنی با آنکه، استعمال باز آنکه بجای با آنکه در این کتاب مطرّد است.

۹. ب: المعینی آ: المعینی، د: المعینی.

۱۰. ه: بدریای، ب: چون، ج: بدر رفت تا، د: که.

اجازت انصراف نیافت روز چهارشنبه دوازدهم صفر علی الصّباح کأس صبحی جنگ دردادند تا روز آدینه نماز پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتربانان و برج قراقوش^۱ بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ مشغول شدند و از دروازه شتربانان^۲ هم لشکر برآمد و آن روز تا شب لشکر بر دیوار می آمد و مردم را از سر دیوار دور می کرد. شب شنبه تمامت دیوار و باره شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه را تولی بحنکرک^۳ بسه فرسنگی رسیده بود. لشکرها از دروازه در آمدند و بقتل و نهب مشغول شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کرد و مجیرالملک را طلب می داشت^۴ تا او را از نقب بر آوردند و سبب آنک تا زودتر او را از ربقه حیات برکشند. سخن های سخت می گفت تا او را بخواری بکشند و تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینه تغاجار^۵ فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه آن را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگزخان که خاتون تغاجار^۶ بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشند مگر چهارصد^۷ نفر را که با اسم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون تولی عزم^۸ هراة مصمّم گردانید امیری را با چهار^۹ تازیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، دُباب و ذُباب را از صدور صدور جشن ساختند، عُقاب بر عُقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند:

مَاتَتْ لِفَقْدِ الظَّاعِنِينَ دِيَارُهُمْ فَكَانَتْهُمْ كَانُوا لَهَا أَرْوَاحًا

۱. آج ۵: قراقوس.
۲. ب: شیربانان، آ: ستربانان.
۳. تصحیح این کلمه ممکن نشد، متن مطابق آ است، ب: بجرک، ج: تحلرک، د: بچنکرک، ذ: ندارد.
۴. یعنی لشکر مغول.
۵. ج: طاغاجار، د: تغاجار، آ: تغاحار.
۶. ج: طاغاجار، آ: تغاحار.
۷. کذا فی ب ۵، آ ج: چهار.
۸. آ ج می افزایند: قصد.
۹. د: چهارصد.

اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که باکیوان از راه ترفیع برابری می نمود چون خاک بزاری^۱ تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد، صفوف بقاع قاعاً صفصفا گشت:

بَلَى اسْتَعْبَدْتُهُ الْهَادِثَاتُ فَأَصْبَحَتْ خَوَاشِعَ تَعْتَادُ السُّجُودَ رَبَّاهُ
وَعَهْدِي بِهِ كَالْمَنْدَلِ الرُّطْبِ عُوْدُهُ يَبِيْساً^۲ وَكَالْمِسْكِ السَّحِيْقِ ثَرَاهُ

ذکر جلوس پادشاه جهان قآن در مسند خانی و دست جهانبانی

حق تقدست اسماؤه و عظمت نعماؤه بندگان را چون یک چندی به دالت^۳ آنک و لَنْبَلُوْنَكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَ الثَّمَرَاتِ^۴ بر محک بلاامتحانی کرد و در بوته تجربه عنا ذوبانی داد:

در آتش بلایم چون گل فرو چکانی بر سنگ امتحانم چون زر بر آزمائی
و بر حسب خبث فعال هر یک عقال نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال و رجس خصال شربت جزاء سِنِيَّةٍ بِمِثْلِهَا^۵ مالا مال چشید و چون مقرّست که هر کاری را غایتی است و هر مبدای را نهایی ع، إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَا نَقْضُهُ، و قال عليه الصلوة والسلام لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ از راه عقل و نقل واجب می شد که خزاین مرحمت باری جلّ جلاله بازگشاده شود و اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او بازآماده و صنوف برّ و رحمت بی حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نصّ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي راند و سابق گردد و اولیات آن بأخريات لاحق:

چون مدّت عمر ناموافق برسد تن را کشش بار علایق برسد

نومید نیم که رحمت صانع پاک یک ذره بجمله خلایق برسد

بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می شد و نشان و علامت معین و پیدا و تشبیب این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است^۶ از ذکر انتقال^۷ ملک بیادشاهان عالم اوکتای قآن و

۱. ۵: براری. ۲. حال من عوده، ۵: سنیاً.

۳. ۵: بدالت. ۴. قرآن کریم، سوره بقره/ ۱۵۵

۵. اقتباس از سوره شوری/ ۴۰ ۶. یا مُنْبِي است.

۷. کذا فی بّ بخطّ جدید، باقی نسخ: از ذکر افات (؟).

منکوقآن و بترتیب و ولا. شرح احوال از ذکر جلوس قآن ابتدا می‌رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتصار می‌کند تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه مبارک مکرم کنند مؤلف این حکایات را بمکنثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر این معلوم کنند و بدانند که قآن ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یأس بعضی را بتخویف و جماعتی را بایناس چگونه مُنقاد و مُذعان^۱ کرد و در تحت تصرّف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت او منکوقآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف ممهّد گردانید و قواعد آن را افراشته و مشیّد. حقّ تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کند. قآن را پیش از حلول بمحلّ پادشاهی نام اوکتای بود و چنگرخان از مصادر افعال و نوادر^۲ اقوال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاه را استدلال می‌کرد و از رتق و فتق و حلّ و عقد او روز بروز آثار شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت تفرّس می‌نمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالتّش فی الحجر می‌نگاشت و به تدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضمائر هر یک می‌کاشت تا در وقت آنکه چنگرخان از ممالک غربی با مخیم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعد ما که آن ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد و تمامت مخلص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشت پسران خود جغتای و اوکتای و الغنوین^۳ و کُلکان^۴ و جورجتای^۵ و اورجان^۶ را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلاء مرض از آن گذشت که به واسطه معالجت تدارک آن توان نمود و هر آینه از شما یک کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعده را که اساس استحکام پذیرفته است افراشته کند:

۱. این جمله از آساقط است.

۲. کذا فی جمیع النسخ، و گمان می‌کنم که آن تصحیف نشاخ است و صواب «بوادر» است.

۳. لقب تولی خان است.

۴. ج: کاکان، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۱۳۰: کولکان.

۵. آب: حورحتای، ج: جورجای، د: حورختای، ه: جوخای، جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳ در متن: جورجی، و در نسخه بدل: جورجتی.

۶. کذا فی ج و آن مطابق است با جامع التواریخ، ج ۲، ص ۱۳۳ «اورجقان» بحذف حرف حلقی وسط کلمه که قاعده مطرّده است در زبان مغول چون شیبقان و شیبان، هولگو و هولاتو، قدغان و قدان و امثال ذلک. آب: اروخان، د: اورخان.

نَكْفِيهِ إِنْ نَحْنُ مِثْنَا أَنْ يُسَبِّ بِنَا وَهُوَ إِذْ ذُكِرَ الْآبَاءُ يَكْفِينَا^۱

چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه، مثل آن مار یک سر و چند سر بود که در اوّل کتاب ذکر رفتست. چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد^۲ پسران مذکور زانو زده گفتند که:

پدر شهریارست و ما بنده‌ایم به فرمان و رایت سرافکنده‌ایم

چنگر خان فرمود که اگر شما را دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار گذرانید و از ملک و ملک^۳ تمتع یابید رأی من آنست که چنانک درین مدت بسمع شما رسانیده‌ام که^۴ اوکتای بجایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او بمزیت رای متین و رجحان عقل مبین مستثنی است. رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بيمين رأی و حسن تدبیر او مکفی^۵ شود. بدین موجب ولیّ عهد خود او را می‌کنم و مقالید ملک در پنجه صرامت و کفایت او می‌نهم شما پسران را درین اندیشه رأی و برین رأی اندیشه چیست؟ بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و اتقیاد نهادند و بزبان فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگر خان کرا مجال اعتراض و محلّ رد تواند بود:

گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش هر حکم را که رأی تو امضا کند همی صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رأی چنگر خان بدان مقرون گردد و صواب کارها باشارت او مفوّض. چنگر خان گفت که تبت با قول اگر متفق است و زفان با دل موافق، خطی مؤکد باز باید داد که بعد از من اوکتای را خان دانید و حکم او را چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من مقرر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید. تمامت برادران اوکتای امثال فرمان او را خطّ نوشتند، چون کار مرض سخت تر شد چنانک حرکت از مقام متعذّر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستمایه بگذشت.^۶ پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن

۱. مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثّل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای الآباء صواب «الأبناء» باشد.

۲. آ ب ج: شدند و. ۳. کذا فی آ ب، ج: دة: و از ملک.

۴. کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً «که» زیاد است. ۵. این جمله از آ ج ساقط است.

۶. کذا فی ج، د: کوچ کرد، ب: بخطی جدید: چنکیزخان فوت شد، آ: ندارد.

عزیمت که در سال نو جمعیت کنند که آن را بزبان مغول قوریلتهای خوانند هر یک باردوی خود رسیدند. استعداد مصلحت قوریلتهای را پیش گرفتند. چندانک^۱ برودت هوا و شدت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرّم گشت:

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
 نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک ببرد آب همه معجزات عیسی را

پسران مذکور و اقربا ایلچیان متواتر کردند که آوازه^۲ حالت^۳ چنگرخان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنک خللی بکار ملک عاید گردد جمعیت می باید ساخت و مصلحت خانیّت را مقرّر کرد. هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلتهای روان شدند. از اطراف قفقاز^۴ تا قفقاس^۵ پسران توشی^۶ هر دو^۷ و باتو^۸ و شیبقان^۹ و تنکوت و برکه و برکجار و تقاتیمور^{۱۰} و از قناس جغتای و از ایمیل و قوناق اوکتای روان شدند و از طرف مشرق عم^{۱۱} ایشان او تکین^{۱۲} و بیلکتای^{۱۳} نوین و ایلچتای^{۱۴} نوین و نکوت ورکای^{۱۵} و از جوانب

۱. آ ب ت: چنانک.

۲. یعنی مرگ، و استعمال «حالت» باین معنی در این کتاب شایع است.

۳. کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۰۶-۹۲: آورده.

۴. آ: باتو.

۵. در جامع التواریخ، طبع بلوشه ص ۱۲۰-۱۱۴ همه جا بلفظ شیبان مذکور است و وی جدّ ملوک شیبانیّه ماوراءالنهر است، و تغییر شیبقان بشیبان بحذف حرف حلق وسط کلمه است که قاعده مطرده است در لغت مغول، رجوع کنید به ص ۱۷۶ حاشیه ۳، آ: شیبقان، ج: سبقان، ب: سنتای، د: سینای، ه: سنتان.

۶. همان تنکوت جامع التواریخ است (طبع مسیو بلوشه، ص ۱۲۱-۱۲۰) بحذف حرف حلق وسطی، د: بنکوت.

۷. ه: برکا. ۸. آ: برکهار، ب: برکجان، ج: ترکجار، ه: برکجاز.

۹. ب: تقاتیمور، ج: طوغانتمور، د: بقاتیمور، آ: تعاتیمور.

۱۰. ب: بخط جدید: اعمام.

۱۱. وی برادر چنگرخان است و در جامع التواریخ، همه جا بلفظ او تچکین مذکور است و گوید او تچکین یعنی خداوند آتش و یورت و پسر کوچکین را او تچکین گویند (جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۲، ص ۹۷).

۱۲. آ: بلیکای، ب: بلتکاء، ج: بولکتای، د: یلکا، ه: بیدکا، جامع التواریخ، ایضاً ج ۲، ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ همه جا «بیلکوتی» با نسخه بدل های بیلکوتای، ایلکوتی، بلکوتی، وی برادر پنجم چنگیزخان است (جامع التواریخ، ایضاً ج ۲، ص ۱۰۲-۱۰۰).

۱۳. پسر قاجیون بن یسوکای بهادر و برادرزاده چنگیزخان است، آ: ایلحتای، ب: الحتای، ه: ایلچتای، ج: د این کلمه را ندارد.

۱۴. تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع التواریخ در ضمن برادران و برادرزادگان چنگیزخان نامی شبیه بدان مذکور نیست، ه: تکون ورکانی، د این کلمه را ندارد.

دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بوده‌اند و الغنویین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگر خان بوده‌اند. جماعت مذکور تمامت هم بدان اردو در موضع کلران^۱ جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شده بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته:

وَرَدَ الرَّبِيعُ بِحُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ فَحَكِي هَوَى الْعُشَّاقِ طَيْبُ هَوَائِهِ
ریاحین و گل‌ها در مرغزارها شکفته و از شگفت آن فاختگان در مدح باغ و راغ با
هزارستان بهزارستان صد داستان سرآئیده:

کنون خورد باید می خوش‌گوار که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش خنک آنک دل شاد دارد بنوش
تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر گشت و بیابان با
فراخی تنگ شد:

إِذَا خَاصَ بَحْرًا لَمْ يُبَقِّ صُدُورُهُ لِأَعْجَازِهِ فِي الْبَحْرِ بُغْيَةَ شَارِبِ
وَ إِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدَعْ سَرْعَانُهُ لِسَاقَتِهِ فِي الْبَرِّ وَ قَفَّةَ رَاكِبِ
ابتدا سه شبانروز ایام و لیالی متواتر و متوالی بحبور و سرور جشن و سور داشتند و
شوایب غلّ و حسد از سرایر و ضمائر دور:

و جَنَوْنَا^۲ زَهْرَةَ التَّصَابِي وَ أَدْنَوْنَا فِي مَحَلِّ سَقْوَا^۳ بِهِ رَعْدَ الْعَيْشِ وَ عَزَّ^۴ الْهَوَى وَ طَيْبَ الْحَيَاةِ
و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگر خان سخن‌ها راندند و خط‌ها را که
پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خاتمت را بر اوکتای مقرر کنند، آن مصلحت را
پیش گرفتند و تمامت پسران با اتفاق نه مشوب بدی و^۵ نفاق اوکتای را گفتند از حکم
چنگر خان بعون الهی بر دست پادشاهی پای می‌باید نهاد تا تمامت گردنان بسر کمر انقیاد و
بندگی بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را بنهند. اوکتای فرمود هر چند

۱. آ: کلرار، د: کلزار. ۲. ج: حَلَوُ (کذا)، آ ب ج: ع: جلوا.

۳. کذا فی جمیع النسخ (؟)، سُقُوا (؟)، شَقُّوا (؟). ۴. کذا فی خمس من النسخ (؟)، د: عر.

۵. کذا فی ب، آ: نه مشوب، ع: نه مشوب تعدی و، ج: بمشورت و، د: کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد.

حکم چنگر خان برین جملت نافذ شدست اما برادر بزرگتر و اعمام هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین^۱ مغول از خانه بزرگتر پسر اصغر قایم مقام پدر باشد و الغنوین^۲ پسر خردتر^۳ اردوی بزرگست و روز و شب و گاه و بی‌گاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و رسوم دیده و شنیده و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی نشینم. آن روز درین مشورت در خوشدلی و غبطت بشب رسانیدند و برین جملت تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نو می‌پوشیدند و کاس می‌نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک می‌گفتند و اوکنای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام می‌نمود چون ایام چهل به سر آمد بامداد چهل و یکم:

چون صبح بفال نیک‌روزی برزد علم جهان‌فروزی
ابروی حبش بچین درآمد کابینه چین ز چین برآمد

عقود جمعیت پادشاه‌زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت و کار حُسن^۴ جشن قوام گرفت باتفاق تمامت پادشاه‌زادگان بنزدیک اوکنای آمدند و گفتند این مصلحت را چنگر خان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض کردست و حل و عقد و نقض و ابرام آن برای تو بازسته. ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باشارت او نقض و تحویل جایز شمیریم. امروز که باتفاق منجمان و قامان^۵ روزی مسعودست و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهریاری بعون باری عزّاسمه در چهار بالش جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری مزین گردانید. بعد از الحاح و تجانب اوکنای نیز امثال فرمان پدر و اشارت برادران و عثمان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاه‌ها از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرين و ستمایه جغتای دست راست و او تکین دست چپ گرفتند و او را بعزیمت رأی پیر و تأیید بخت جوان بر مقرّ سریر^۶ استقرار دادند و الغنوین^۷ کاسه داشت و سه^۸ نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند و دعاها گفتند و ملک را بخایتت او مبارک‌باد:^۹

۱. آ: آدین، ت: آذین، ع: آیین، ج: دین.
۲. آ: آذین، بزرگتر، و آن سهو واضح است.
۳. ج: قاماآن.
۴. لقب تولی خان است.
۵. آ: این کلمه را ندارد، ب: حس.
۶. ب: ج: افزوده: ملک.
۷. لقب تولی خان است.
۸. کذا فی آ، جمیع نسخ دیگر «نه» دارد.
۹. آ: افزوده: گفتند، ج: افزوده: کردند.

وَإِذَا أَلْدُرُّ زَانَ حُسْنَ وُجُوهِ
كَانَ لِلدُّرِّ حُسْنٌ وَجْهَكَ زَيْنًا
وَ تَزْيِيدِينَ أَطْيَبَ الطَّيِّبِ طَيِّبًا
أَنْ تَمَسِّيهِ أَيْنَ مِثْلِكَ أَيْنَا

و قآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاهزادگان در خدمت و بندگی قآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت بیپر استند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤید و کامگار نشسته و پادشاهزادگان جوزاوار منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسمان عظمت و اقتدار بسته و خواتین بر یسار هر یک با مایه حسن و ملاحظت ذات یسار از فرط طراوت و نضارت چون ازهار و از لطافت و نظافت ماننده سبزه بهار:

بهار عالم جانست روی چون گلستانش کمند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکلش جمال عارض حسنت زلف عنبر افشانش
هر کس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غزارت خمور و البان مشاهده می کردند^۱ از غایت اعجاب می گفتند، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بمکان^۲ قآن روشن چشم و جهان بتمکن او بی کین و خشم گشته:

ملک را تازه روی بازار است که جهان را چو تو جهاندار است
باد با عزم او گرانجان است خاک با حلم او سبکسار است

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از روح و سکون خوشی لیالی فایده داده و شبها از انس و ضیاء آتش می حکم روز روشن گرفته، قآن فرمود تا مودعات خزاینی را که در چندین مدّت جهت چنگرخان از ممالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در بطون دفاتر نمی گنجید، گشاده گردانیدند و دهان لایمان را برد قبول نصیحت بسته و تمامت اقارب و عساکر و مقانب و عشایر را از شریف تا وضع و رئیس تا مرؤس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازه همت خویش نصیبه تمام دادند و جهت فردا از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ چیز در خزانهها باقی نماند:

۱. ارجا ضمیر جمع «به هر کس» از خصایص این کتاب است.

۲. بیاض به اندازه دوسه کلمه در آ.

وَلَنْ يَذُخَرَ الضَّرْعَامُ قُوْتًا لِيَوْمِهِ إِذَا أَدْخَرَ التَّنْمُلُ الطَّعَامَ لِعَامِهِ

و چون از کار جشن و مواهب رغایب پیرداخت بر رسم و آذین^۱ اِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ^۲ فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگر خان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکناات که وُعدَ الْمُتَّقُونَ^۳ چهل دختر را از نسل امرا و نوینان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلّی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون ازین امور فراغتی روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمّات آغاز نهاد اوّل یاسا فرمود که احکام و فرمانی که پیش ازین چنگر خان فرموده است برقرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف بتقریر و تعرّف احوال هر یک از امرا و حکام غمّاز و نتمام آمده بودند فرمود که هر بادره که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شده باشد در مقابله آن عفو و اقالت مبذول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام و یاساهای قدیم و حدیث باشد تعریک و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدیم رسد، و بعد از رسم این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدّین تک و پویی می زد. جورماغون^۴ را با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قفقاق و سقسین و بلغار کوکنای^۵ و سنتای^۶ بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب تبت و سلنگای و غیر آن کم و بیش آن^۷ نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می شود تا کیفیّت و چگونگی هر یک از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز.

۱. آ: ادین، ب: آدین، ج: آ: آیین.

۲. قرآن کریم، سوره زخرف / ۲۲.

۳. قرآن کریم، سوره محمد / ۱۵.

۴. جورماغون، د: جوریاقون.

۵. کوکنای.

۶. کذا فی آ ب ج ه، د: سنیا، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۸: سوندای. معلوم نیست این کلمه تصحیف سُبْتای سردار معروف است یا آنکه این شخص کسی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است.

۷. ج: لشکر.

ذکر حرکت پادشاه جهان قآن بجانب ختای و فتح آن

چون پادشاه جهان را بمبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او نشانند و لشکرها باقالیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک به جانب اقلیم ختای بتصمیم رسانید و برادران او جغاتای^۱ و الغنوین^۲ و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و تصادم خیول دریائی می نمود در تموج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کتاب با هضاب سرافرازی کرد و تلال از وطآت سواران و اسبان پای مال شد:

يَقُودُ الْحَمِيسَ الْحَرَّ^۳ غُصَّ بِهِ الْفَلَاً وَ أَصْبَحَ هَامُ الْأُكْمِ وَهُوَ مُشَدَّخُ

ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجاتبونسقین^۴ گویند و بر لب رودخانه قراموران^۵ گرد بر گرد آن را محاصره کردند و از منطق صفوف لشکر فصیل های دیگر بر آوردند و مدت چهل روز جنگ های سخت کردند و تیراندازان اتراک که بزخم تیر احداق افلاک اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانک:

هر خدنگی که از مسیر شهاب راست کردند بر نشانه زدند

چون اهالی آن بدانستند که با درفش تپانچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل ستهیدن جاذبه ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن:

آخراً امر پیش درگه شاه جمله سر را بر آستانه زدند

و سپاهیان ختای در حدّ یک تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند نشستند و بگریختند جمعی انبوه را از شهریان که دست بمحاربت یازیده بودند الی نارالله و سقره

۱. ۵. ۳. جغتای، ج: جیغتای.

۲. لقب تولى خان است.

۳. ب: الجمر، ه: البحر — تصحيح این کلمه ممکن نشد.

۴. ج: جوجانبونیسقین، ه: چوخاسویسقین، و: جوجانبونیسقین، د: خوجا، نام این شهر در نقشه تاریخی شیرونر منکه (Spruner Menke) نمره ۸۷ بدین طریق مسطور است: Koguigangui

۵. ج: قوراقورم، د: قراتولان، قراموران یعنی رود سیاه نام مغولی رودخانه معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پچیلی می ریزد و سابقاً به مسافتی بعید در جنوب مصبّ حالیّه می ریخته است.

فرستادند و صبیان و اولاد ایشان را در قید رقیّت آوردند و بمواضع دیگر متوجه گشتند، و چون ازین شهر روان شدند الغنویین و کیوک را در مقدمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن باهستگی بر عقب حرکت می نمود التون خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر مغول خبر یافت از لشکرکشان قدا ی رنکو^۱ و قمر نکودر^۲ را با صد هزار مرد گزیده پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوّت و غلبه خود و کمی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشان را حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغول را برین سیاحت بنزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن کار را خود با تمام رساند الغنویین چون دانست که نطق مقاومت تنگ شد و بمکر و خداع با ایشان مقابلی توان کرد و *أَلْحَرْبُ حَدَعَةٌ* و چراغ ایشان را بباد احتیال فرو توان نشاند قنقلی^۳ در میان ایشان بود که علم یای^۴ یعنی استعمال حجر^۵ المطر نیک دانستی. فرمود که آغاز یای نهاد و تمامت لشکر را یاسا فرمود تا بارانی ها در ظهارهای^۶ جام های زمستانی کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی^۷ بکار یای مشغول شد چنانک از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدّت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند و لشکر مغول چیره و با خروش گشتند تا بوقت آنک:

۱. کذا فی بّ ج، آ: فدای رنکو، ۵: فدای دمکر، ۵ این کلمه را ندارد.

۲. ج: قمر نکودار، ۵: نکودر.

۳. ج: قنقلی، ۵: قیقلی.

۴. بّ ۵: بای (فی المواضع).

۵. کذا فی بّ ۵، ۵: الحجر، آ: ححه، ج: حجّة، حجرالمطر بزعم اقوام ترک و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواصّ خارق العاده که از استعمال و اصطحاک آنها بیکدیگر بنحوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث می شده است و آن سنگ را جده و جده تاش ویده می گفته اند و علم انزال مطر به واسطه استعمال این احجار را یای و جدامیشی و جده چی گری و صاحب این علم را یایچی و جده چی و یده چی، و این افسانه از اقدم الأزمته مابین امم ترک و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالک و ممالک از قبیل جامع التواریخ رشیدی و مجمل التواریخ و عجایب المخلوقات قزوینی و روضة الصفا و حبیب السیر و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی و ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و تزوک تیموری و بابرنامه و مقدمه ابن خلدون و معجم البلدان یا قوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکر می از این فقره نموده اند و گاتر میز در حواشی قسمتی از جامع التواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۵۵-۴۲۸) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکر می از این مسأله در آن شده جمع نموده است.

۶. بّ ج ۵: ظهاره.

۷. آ: قنقلی، ج: قنقلی، ۵: قیقلی.

چون گوهر سرخ صبحگاهی بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رمه گوسفند ع، یکی را سر اندر دم دیگریست. از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شده و چون قنافظ سر و پای در هم کشیده و سلاح‌ها یخ گرفته فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرَغِي كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ^۱. یا یچی^۲ ترک یای گرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند و چون بازان که در گله کبوتر افتند بلک مانند شیران که بر رمه آهو تاختن آورند روی باهو گردنان جَوَذَرِ چشمان کبک رفتارن طاووس و شان^۳ نهادند و از جوانب حملها کردند:

باز بمنقار عنف بال کبوتر گرفت شیر بچنگال قهر گردن آهو شکست شمشیرها را بخون^۴ ایشان ملوث نکردند هم از پشت اسب بنیزها^۵ ایشان را بدوزخ می فرستادند:

فَأَصْبَحَ جِسْمُ الْجَامِدِ الْقَلْبِ مِنْهُمْ بِقَلْبِ الْحَدِيدِ الْجَامِدِ الْجِسْمِ ذَائِبًا هر دو لشکرکش^۶ مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند. بزخم تیر اکثر ایشان را فرا آب دادند و بر خاک سیاه نشانند مگر آن دو بدبخت دیوآسا که در مقدمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون باد از آب بگذشتند اما لشکری که بیشتر از آن عبره کرده بودند آتش دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط با ایشان بجای آورده اند چنانک اندیشه داشتند:

أَنَّى وَدُونَكَ مِنْ سُمْرِ الْقَنَا أَجْمٍ مَرَّ الشُّجَاعُ بِهَا فَأَنْصَاعَ مَسْوُوتًا^۷ و از گوش‌های راست کشتگان پشته جمع کردند و ایلچیان ببشارت این فتح بحضرت قآن روان کردند. چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون خان نهادند و در آن وقت

۱. قرآن کریم، سوره الحاقه / ۷

۲. ب: یا یچی، ع: یای چی.

۳. کذا فی ع، آ: نوشان، ب: نوشان، ع: پوشان، ج این کلمه را ندارد.

۴. ب ج ع می افزایند: نجس.

۵. ب: بتبرها.

۶. یعنی قداى رنکو و قمر نکودر دو سردار التون خان.

۷. من قصیده لابراهیم بن عثمان الغزالی الشاعر المعروف و قد مرّ منها بيتان فی، ص ۶۳، الشجاع الحیة و انصاع انفتل راجعاً و مرّ مسرعاً والمسوّت المخنوق من سأتة ای خنقه و قبل البيت:

عَدْرْتُ طَيْفَكَ فِي هَجْرِي وَقُلْتُ لَهُ لَوْ أَهْتَدَيْتُ سَبِيلًا فِي الْكُرَى جِيْنَا

در شهر نامکینک^۱ بود. یک هفته آنجا کوششی کرد. چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شده با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد بر گرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد.

حَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ^۲ و چون لشکر مغول در شهر رفتند:

مَدُّوا إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيَهُمْ وَأَعْيُنُهُمْ وَزَادَهُمْ قَلَقَ الْأَخْلَاقِ تَشْيِيتًا^۳

و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبر ماه پیکر از مردان و زنان بزاد خرد^۴ گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دلها خراب گشته و عزیز^۵ یلواج را بختای بگذاشت و از آنجا مؤید و کامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی^۶ روان فرمود و بحدّ سلنگای^۷ و غیر آن تنگوت و تبت و سومغول^۸ چنانک ذکر آن مطالعه رود.

ذکر قوریلنتای دوّم

چون پادشاه حاتم بذل خسرو و معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ‌البال با مقرّ سریر خرامید و هر کس از پادشاه‌زادگان و امرا را [که] باطراف ربع مسکون فرستاد چون بهر مقصود که رسیدند با مقصود و مراد خویش خوشدل بازگشتند. رأی عالی و همّت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدیم را با ایشان تقریر کند و لشکرها را بتازگی بممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضع از سجال برّ و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند ایلچیان را بطلب ایشان فرستاد هر کس از اماکن خود در حرکت آمدند و

۱. ج: نامکییل، د: بامکییل، ه: نامکینک. ۲. قرآن کریم، سوره حج/ ۱۱

۳. بیت آخر من قصیده الغزّیّ المذکوره یصف التّرك انظر، ص ۶۳ حاشیه ۲، و کلمه «تشییتاً» فی المتن مطابقه لما فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ ب ج د، و فی ه، مسا، و فی دیوان الغزّیّ نسخه المكتبة الأهلّیّة بباریس، ورق ۴۲: تشییتاً.

۴. ب: براد حود، در حاشیه: بزرگ خرد، ه: براد خرد، د: نزاو خرد.

۵. تصحیح قیاسی است، آ: عزیز، ب: بخطی جدید: محمود، ج: عور، د: عزّی، ه: این کلمه را ندارد، و واضح است

که مقصود محمود یلواج معروف است. ۶. ب: متری، ج: بامیری، ه: سری، د: این کلمه را ندارد.

۷. ب: سلنگاء، د: این کلمه را ندارد. ۸. ج: سوء مغول، ه: سور مغول، د: این دو کلمه را ندارد.

روی بحضرت او نهاد چون سال سنه...^۱ در وقتی که دنیا باع ارم بود و دست انوار^۲ از فیضان سحاب چون خُلق پادشاه با جود و کرم، زمین از تواتر ایادی آسمان حلّ های متلوّن پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نضارت نوشیده:

نَسَجَ الرَّبِيعُ لِرَبْعِهَا دِيْبَاجَةً مِنْ جَوْهَرِ الْأَنْوَارِ بِالْأَنْدَاءِ
بَكَتِ السَّمَاءُ بِهَا رِذَادًا دُمُوعِهَا فَعَدَّتْ تَبَسُّمٌ عَنْ نُجُومِ سَمَاءِ
فِي حُلَّةٍ خَضْرَاءَ نَمْنَمَ وَشَيْهًا حَوْكُ الرَّبِيعِ بُحْلَةً^۳ صَفْرَاءِ

پادشاهزادگان بخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شده بمقارنت بدر منیر اجتماع

تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام:^۴

جَمَعُوا شَمْلَهُمْ بِسَطِّ الْفُرَاتِ بَعْدَ شَطِّ النَّوَى وَبُعْدِ الشَّتَاتِ
فَاعَادُوا مَرَعَى النَّسِيبِ خَصِيْبًا وَرِيَاضَ النَّشِيبِ^۵ خُضْرَ التَّنْبَاتِ

و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان را آنچه اخوان بزرگتر و اعمام بودند بانواع اکرام و احتشام و اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنچه برادران خردتر و پسران ایشان را که بمحلّ اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباداند بفنون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و یک ماه متواتر بر موافقت خویشان یک دل و مساعدت اقربای بی مثال در مداومت کأس و اقداح و ادارت کأسات^۶ از دست سُقَاةِ صِبَاخِ صَبَاحِ بَعْشَا و رِوَاخِ بَغْدَا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمراتِ زمانِ واهی یعنی تمتّع از استیفای الوانِ ملاهی برداشتند، و تمامت حاضرانِ جمعیت و مقیمانِ حضرت در رفاهیت خوش و خرم در حرم کرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی قآنِ روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند:

۱. بیاض در آب، ح سه کلمه اخیر را ندارد، ع: ۳۲۷، صواب سنه اثنتین و ثلثین و ستمایه است چه در سال اسب واقع در سنه ۶۳۱ مملکت خنای مفتوح شد (جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷-۲۶) و در سال گوسپند که سال بعد باشد یعنی در . نه ۶۳۲ اوکتای قآن قوریلتهای ساخت (ایضاً ص ۴۱-۴۰).

۲. کذا فی جمیع النسخ، و شاید «انواء» باشد یا انوار جمع نُور بفتح بمعنی شکوفه است.

۳. هذا هو الظاهر و فی جمیع النسخ: و حلة و الظاهر ان المراد بالحوک هنا البادروج و هو الحبق ای الفودنج.

۴. کذا فی جمیع النسخ، و عبارت ابتر است.

۵. کذا فی آب، و لعله «التشبيب»، ح: ۵: النسب، ع: الشیب.

۶. ع: کاس.

ای مدّت عمرت بیقین روزی چند خود چیست همه ملک زمین روزی چند
 از عمر نصیب خویش تا بتوانی بردار که می گذرد این روزی چند
 و قآن بر عادت متعارف و شیمت مألوف ابواب خزاین را که هرگز بسته کس ندیده بود
 بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتنای اوّل باز از اقالیم جمع گشته بود بر عموم حاضران
 از نزدیکان و بیگانگان ایثار کرد و چون ابر بهار که بر کلاً و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار
 کرد:

فَاضَتْ بِنَانِكَ فِي التَّوَادِي بِالنَّدَى فَاسْتَصْرَخَتْ غَرَقًا بَنُو الْعَبْرَاءِ

و از اکناف عالم تجّار و اصحاب انتجاع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند هر کس
 با حصول مقاصد و مطالب و نجاج آمال و مآرب بازگشتند و باضعاف آنچه در ضمیر داشتند
 بهره مند^۱ شدند. ای بسا درویش که صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت
 شد و هر خامل ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشن ها با آخر کشید روی
 بمهائم ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که باد طغیان از دماغ
 ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هر کس را بجانبی نامزد کرد و عزم آنکه بار دیگر
 به نفس خویش حرکت کند و عنان بجنباند و بعد ما که رأی^۲ برین اندیشه مستقرّ شد
 مونککا قآن باز آنک^۳ از راه سنّ در اوّل درجه جوانی بود از روی عقل و وقار در مرتبت
 شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قآن تذکری^۴ کرد و گفت ما جمله برادران و پسران
 فرمان نافذ را ممثّل ایستاده و کفایت مهمّات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا
 بهره اشارت بدان پیوندد روی آریم و قآن بتماشا و عشرت و استیفای مراد و لذّت
 اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد والاّ غرض
 از خویشان بسیار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود ع، تَأَنَّ فَأَوْجُ الشَّمْسِ لَا يَتَحَرَّكُ،
 چون سخن پیرانه از زفان پادشاهزاده یگانه بأسماع حاضران رسید آن را دستور و مقتدی
 ساختند و هر کس در آن شیوه فصلی بیرداختند تا رای قآن نیز بر آن قرار گرفت و هر کس
 از پادشاهزادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال

۱. ب ج: بهر مند.

۲. ب د: آرای.

۳. یعنی با آنکه.

۴. ب: انکار، د: تنگری.

نامزد شدند، و چون اقوام قفقاق و کلار^۱ هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بقهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو^۲ و منکوقآن و کیوک بدان طرف معین شدند هر یک با لشکری بزرگ از ابناء تازیکی و ترک و هر یک از آنک اوّل بهار آینده روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمیعاد مقرر در جنبش آمد. قآن از اتعاب ذات خود مستغنی شد و عمّال و کتبه بنواحی که مسلم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیده با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و به اطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلاق ایمن گشتند و صیت او چون نسیم معطر با باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازه داد و دهش او در آفاق سایر گشت و چون نسر طایر آمد:

بَلَدًا أَقَمْتَ بِهِ وَ ذِكْرُكَ سَائِرٌ يَشْنَأُ الْمَقِيلَ وَ يَكْرَهُ التَّغْرِيسَا^۳

و بامثال احواله جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیتی او را اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از اقاصی بلاد بنام و آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلاق بخدمت او تسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگار می گذرانید و باستمع از استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهره مقام می گرفت:

مَا الْعُمُرُ مَا طَالَ بِهِ الدُّهُورُ الْعُمُرُ مَا عَمَّ بِهِ الشُّرُورُ
أَيَّامُ عِزِّي وَ نَفَازِ أَمْرِي هِيَ الَّتِي أَحْسَبُهَا مِنْ عُمْرِي

تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادی الآخرة سنه تسع و ثلثین و ستمایه هادم لذات از کمین بیرون تاخت و مغافصه تیر اجل از شست قضا بینداخت:

اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال آرد زود
مشرّب زندگانی بخاک منیت مکدر گشت:

بی خار اگر گلی میسر بودی هر دم بجهان لذت دیگر بودی
این کهنه سرای زندگانی ما را خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قآن

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد چنانک تقریر رفتست لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان او اسماع و آذان را گوشوار شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعد هر یک چون سوار گشت، درگاه او پناه گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوی جهانیان آمد، انوار صبح معدلت او چون بی غبار ظلمت شام بود. عرصه ملک او از اقصای چین و ماچین تا منتهای دیار شام رسید، و انعامش بر کافه خلائق عام بی انتظار ماه و عام شد، و وجود او و وجود جوادان رهان بود، و ذات او و ثبات رَضِيعًا لِبَّان، ذکر حاتم طیبی در روزگار او طی شد، و حلم احنف بنسبت حلم او لاشی، در عهد دولت او جهان جهان آرام گرفت و صعب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خاتمت او:

گردون تند توسن منقاد نشده در زیر زین طاعت او خوش خرام شد
و بامید رأفت و رحمت او هر سری دل بر جان نهاد، و آنچه از بقایای شمشیر باقی مانده بودند در ربقه حیات و مهاد امان بماند، الویه دین محمدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ ایشان نرسیده بود افرachtenد، و در محاذات معاهد^۱ او ثمان مشاهده رحمان ساختند، صیت عدل او سبب قید شوارد، و آوازه بذل او موجب صید او ابد شد، از هیبت او متمردان بنده، و از خشونت سیاست او گردن کشان سرافکنده گشتند، یرلیغ او کار تیغ کرد و صحایف کتب او آب صفایح کتائب ببرد:

يُفْلَهُمْ بِالرُّعْبِ قَبْلَ طِرَادِهِمْ^۲ وَ يَهْزِمُهُم بِالْكَتَبِ دُونَ الْكَتَائِبِ
لشکرکشان حضرت و بندگان دولت عساكر و مقانب بمشارق و مغارب کشیده، و قآن از حضور بنفس خویش مستغنی شده و بحکم آنک:

جهان نیمی ز بهر شادکامیست دگر نیمی^۳ ز بهر نیک نامیست
چو بگشائی گشاید بند بر تو فرو بندی فرو بندند بر تو
برخلاف سخن^۴ ناصحان و لائمان و رد سخن ایشان راکه:

۲. کذا فی ۵، باقی نسخ: اطرادهم.

۴. ب ج ۵ این کلمه را ندارد.

۱. ۵. معابد.

۳. ج ۵: نیمه.

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِوِ مُشْتِغِلاً فَأَحْكُمْ عَلَيَّ مُلْكِيهِ بِالْوَيْلِ وَالْخَرَبِ

دائماً بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده، و در نشر عطایا گوی از مقدّمان برده، چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچه از اقصای و ادانی مملکت می رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید، و خطّ نسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید، و بر بارز^۱ روایات سلف که سربه سر سهو بود ترقین می نهاد، و هیچ آفریده از حضرت او بی نصیب و بی بهره بازنگشت، و هیچ سائل از زفان او لا و لم نشنید:

لَا فِي الْجَوَابِ تَقْصُّ أَجْنِحَةَ الْمُنَى وَ لِأَجْلِ هَذَا تُشْبِهُ الْمِقْرَاضَا

اصحاب حوایج که از اطراف می رسیدند بزودی بی انتظار مقضی الأوطار مراجعت می نمودند، و منتجعان و سؤال بی تأملی باملی که هر یک را بودی باز می گشتند:

وَ صَوْتُ الْمُعْتَفَى أَخْلَى وَ أَشْهَى عَلَيَّ أَذُنِيهِ مِنْ نَعَمِ السَّمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی بقرار جماعتی که از دیار نزدیک و ایل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی، و هیچ کدام را از حضرت خویش مایوس و مخدول بازنگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگر گزیر نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست. قآن جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع باطل، اوّل آنک چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسد هر آینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید وَ الْإِنْسَانُ عَيْبٌ^۲ الْأِحْسَانِ وَ بِهِ وَاسِطَةٌ أَنْ رَحِمْتَ زَحْمَتِ مَقَابِلَتِ وَ مَقَاتِلَتِ از لشکر و رعیت منقطع شود و مکابدت و مشقت مندفع گردد، و دیگر وجه روشن تر آنک چون معلومست که جهان باکس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را با بقاء نام خیر زنده دارد:

بیا تا جهان را ببد نسپریم به کوشش همه دست نیکی بریم
به نام نکو گر بمیرم رواست مرا نام باید که تن مرگ راست

۱. کذا فی بة (؟)، آ: و بارر، ح: و بارز و آیات، د جمله را ندارد.

۲. د: عبد.

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گنج‌های ثمین در زیر^۱ زمین ودیعت نهاده‌اند از نصاب خرد و رأی متین بی‌نصیب بوده‌اند. چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمی‌توان کرد. چون سبب دفع مضرّتی و موجب مایهٔ منفعتی نمی‌تواند گشت. گنج‌هایی که نهاده‌اند چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود:

أَيْنَ الْأَكَّاسِرَةِ الْجَبَابِرَةُ الْأَلَى كَنْزُوا الْكُنُوزَ فَمَا بَقِينِ وَ مَا بَقُوا^۲

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دل‌های جهانیان خواهیم نهاد و جهت فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت:

در خواب نبینند سلاطین زمانه آن مال که عشر صلهٔ ماحضر ماست
سیم و زر عالم همه دادیم بخلقان ز آنجا که سخاهای کف‌بی‌خطر ماست

و این مجملیست از افعال او، همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این معانی را از قبیل أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَكْذَبُهُ دانند.^۳ تصدیق آن را بر سبیل ایجاز مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام می‌توان گرفت ایراد می‌رود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست، اوّل در یاسا و آذین^۴ مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و باوانی زر و نقره آب بر ندارد و جامهٔ شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد و برق زیادت می‌شود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اوّل بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بحدیست که وقت نعرهٔ آن یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ^۵ و بریق برق بغایتی که يَكَادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ^۶ و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صُمُوت کالحوث می‌باشند و هر سال که از قومی شخصی را برق رسد قبیله و خانهٔ او را از میان خیلان^۷ بیرون کنند تا مدّت سه سال^۸ و باردوی پادشاه‌زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گلهٔ ایشان اگر بستوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که

۱. بَ دَ افزوده: کنج‌های.

۲. للمتنبيّ.

۳. ندانند.

۴. ج: آئین، ة ندارد.

۵. قرآن کریم، سورهٔ بقره/ ۱۹

۶. بقره: ۲۰ (ع)

۷. ب: خیلان، د: خان‌ها.

۸. ة: ماه.

این حالت می‌افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانکه رسم تعزیت‌های ایشانست
 بآخر ماه سیورمیشی^۱ کنند، روزی قآن با جغتای بهم از شکارگاه بازگشته در میان روز
 مسلمانی را می‌بینند در میان آب نشسته و غسل می‌آورد و جغتای در کار یاسا عظیم
 مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابقائی نکردی. چون این شخص را در
 آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و مادهٔ حیات او را
 منقطع کند. قآن فرمود که امروز بی‌گاه است و ما ملولیم. این شخص را محافظت باید کرد
 تا فردا تفحص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه بودست و دانشمند
 حاجب را فرمود که امشب محافظت او به‌جای آر تا فردا براءت ساحت یا جنایت^۲ او
 معلوم شود و در خفیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب
 افکندند و بدو آموخت که بوقت تفحص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مؤونتم
 و سرمایه همان بالش داشتیم بدان سبب این نوع جرأت نمودم. روز دیگر مرد مجرم را در
 حضور خود تفحص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصغا افتاد و احتیاط را بدان
 جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند. قآن فرمود که کدام کس را در ضمیر
 تواند آمد که یاسا و حکم ما را بخلاف^۳ اندیشد و از آن سر موئی بگرداند. اما او ضعیف
 حالی کم مالی می‌نماید چنانکه خود را از برای بالشی فدا کردست. فرمود تا ده بالش دیگر
 با آن بالش اضافه کردند و او را حجّت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات نکند هم
 جان بتک پای ببرد و هم مال به‌دست آورد و بدین سبب آزادگان بندهٔ این فعل شدند که از
 گنج‌های شایگانی بهتر:

وَلَهُ مِنَ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ صَفَائِحٌ أُسِرَ الطَّلِيقُ بِهَا وَفُكَّ الْعَانِي^۴

۱. آ: سورمیشی، ب: سورمیشی، ج: سیورغامیشی، سورمیشی یعنی شعف و شادی و فریادی است که در وقت
 جنگ کشند (قاموس پاوره دو کورتی). ۵: خیانت.

۳. ب: ج: خلاف.

۴. من قصیده لأبراهیم بن عثمان العزّیّ الشّاعر المشهور بمدح بها ابا عبدالله مکرّم بن العلاء صاحب کرمان و منها:
 لَوْلَا شُهُودُ الْجُودِ أَنْكَرَ سَامِعٌ مَا قَالَهُ حَسَّانٌ فِي عَسَّانِ
 و لیس منها البيت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا البيت و هو:

وَ تَرَى تَنَاءَ الرُّوْذِكِيِّ مَحَلِّدًا مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بُنُوسَامَانِ

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوشتی تسمیه^۱ نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند. مسلمانی در بازار گوسفندی می خرد و بخانه می برد و درها استوار می کند و در اندرون دو سه خانه تسمیه به جای می آرد و از انتهاز فرصت و ترقب قفچاقی که از بازار در عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام به زیر جست و چست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد و بحضرت پادشاه گیتی برد. قآن این حالت را مشاهده می کردست. باستکشاف این کتبه را بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رأی روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت فرموده است و این تُرک تُرک کرده مسلمان سلامت سیورغامیشی یافت و قفچاق بد سیرت را بجلاّدان اجل تسلیم کردند:

گر یک نسیم لطف تو بر بیشه بگذرد از کام شیر نافه برد آهوی تاتار
دیگر از ختای لَعابان^۲ آمده بودند و لعبت های ختائی عجیب که هرگز کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می آوردند و از آنجملت یک نوع صور هر قومی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشیده و دستاری در سر پیچیده در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند. پرسید که صورت کیست؟ گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان را برین نمط از بلاد بیرون می آرند فرمود که کار لعب در توقّف دارند. از خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لآلی و لعل و فیروزه و غیر آن^۳ و همچنین نسیجها^۴ و جام های زراند زر^۵ و اسبان تازی و سلاح ها که از بخارا و تبریز و آنچ از ختای آرند از جام های فرودست بنسبت آن و اسبان خرد و آنچ از ولایت ختای خیزد و^۶ در مقابله یکدیگر^۷ بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بُود و فرمود که کمتر درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امیران بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت و منزلت هر قومی می داند و یاسای قدیم چنگزخان نیز موافق است که قصاص مسلمانی چهل^۸ بالش باشد و ختائی را درازگوشی،

۱. بَ بَخَطْ جدید: بسمل.
۲. حَ: لعبت بازان.
۳. کذا فی جمیع النسخ، و عبارت قدری ابتر است.
۴. بَ: نسجها، د ندارد.
۵. زرانود، د: زربفت.
۶. و او را ندارد.
۷. د افزوده: از هر جنس، د افزوده: هر جنس را.
۸. د: چهار.

با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود بینید اما جان شما را ببخشیدم. هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از حضرت ما بازگردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید.

دیگر از طرف...^۱ یکی ایلچی بخدمت او فرستاد و بایلی و مطاوعت او رغبت نمود و در میان تحف لعلی ممسوح^۲ که او را از آباء و اجداد فتوح رسیده بود فرستاد نقش محمّد رسول الله بالا نوشته و نام پدران او بترتیب در شیب^۳ آن مهر کرده. حکاکان را فرمود تا نام محمّدی برقرار از جهت تبرّک و تیمّن بگذاشتند و نام سلاطین حکّ کردند و نام قآن در آخر نام پیغامبر علیه الصلوة والسلام تقریر کردند و نام مُرْسِل آن.

دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن پاره چند تیز می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشانند و مترصد بر ممرّ مواکب قآن می‌نشینند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی را می‌فرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با او می‌گوید و درفش‌ها بدو می‌دهد چون آن رسول درفش بی‌اصول او را که هر چند^۴ صد از آن بجوی بدشوار^۵ ارزد^۶ مشاهده می‌نماید و درفش‌ها چون کرای عرض نمی‌کردست بدو می‌ماند^۷ و صورت حال عرضه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچه آوردست از درفش‌ها باز می‌آرد. بدست خود می‌گیرد که این جنس نیز^۸ در خورست که گله‌بانان درز رزمک‌های^۹ قمیز^{۱۰} بدین مرمت توانند کرد و هر درفشی را بالشی فرمود. دیگر مردی مسنّ که از دوران ایام و لیالی قوّت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و

۱. بیاض در آب، ج: قآن، د: یکی ایلچی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بایلی آخ، ه: از طرفی ایلچی آخ، جامع‌التواریخ، طبع مسبو بلوشه، ص ۶۴: یکی از ملوک ایران زمین ایلچی آخ.
۲. کذا فی بّ ه (؟)، آ: ممسوح.
۳. ب: شیو، آ: سیب، د: زیر.
۴. آ: ز تو صد، ب: از آن صد، ج: صد.
۵. ج: دشوار، د: ندارد.
۶. ج: ارزید، د: نمی‌ارزد.
۷. یعنی چون کرایه عرض کردن بقآن نمی‌کرده است درفش‌ها را نزد همو می‌گذارد.
۸. کذا فی ج ه، آ: نیر، ب: نیر، د: تیر.
۹. کذا فی آ و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ص ۶۵، ج: درز مشکهای، ه: در رمکهای، ب: بخطّ جدید: در رمیت‌ها، د: مهما.
۱۰. قمیز [به ضمّ و کسر قاف و در آخر زاء معجمه] ترکی است بمعنی شیر ترش شده اسب (قاموس دزی).

دویست بالش زر التماس کرد باُرتاقی^۱ یکی از خواصّ ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه. قآن فرمود که چون او در مدّت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می پخته باشد و چنین فرصتی می جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم بازگردانیدن از علوّ همت دور می افتد و درخور پادشاهی که ایزد تعالی ما را داده است نسزد آنچ ملتمس اوست پیش از حلول اجل او بدو رسانند:

أَعَاذِلَ إِنَّ الْجُودَ لَيْسَ بِمُهْلِكِي وَلَنْ يُخْلِدَ النَّفْسَ الشَّحِيحَةَ لَوْمَهَا
وَتُذَكِّرُ أَخْلَاقُ الْفَتَى وَ عِظَامُهُ مُعَيَّبَةٌ فِي اللَّحْدِ بَالِ رَمِيمِهَا^۲

نباید بمنتهای تمنّی خود نارسیده^۳ تسلیم کند از بالش ها هنوز بعضی نگرفته بود که^۴ تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان کشان^۵ جناب او شدند:

دَلَّ عَلَيَّ اِنْعَامِهِ صَيْتُهُ كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ اِلَيْهِ الْخَرِيرُ

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سیبیل تجارت اشارت مبذول داشتن ملتمس او تقدیم رفت. ارکان حضرت عرضه داشتند که او در اصل کسی نیست و صاحب فلسی نه و همین قدر قرض دارد. فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا یک نیمه را سرمایه سازد و باقی را با غرما دهد، هذی المکارم لا قعبان من لبن^۶.

دیگر گنج نامه یافتند که در فلان حدّ که در مقامگاه ایشانست گنجیست که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهارپایان آن حوالی آن را بر نتوانند داشت. فرمود که ما را بگنجی که دیگری نهد چه احتیاج. ما را آنچ حاصلست تمامت آن بر بندگان خدای تعالی و زیردستان خویش اینار می کنیم:

لَهُ هِمَمٌ لَا مُنْتَهَى لِكِبَارِهَا وَ هِمَّتُهُ الصُّغْرَى اَجَلٌ مِنَ الدَّهْرِ

دیگر اُرتاقی بحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت یک چندی برفت و باز آمد

۱. باورتاقی، اُرتاغ و [اُرتاق] ترکی است بمعنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پاوه دو کورتی).

۲. لحاتم الطائمی (الحماسة).

۳. جّ می افزاید: جان.

۴. بّ جّ می افزاید: جان.

۵. کذا فی آ بّ جّ (؟)، اصل این جمله را ندارد.

۶. مصرع دوّم را هم افزوده یعنی: شیبیا بماء فعادا بعد ائوالاً.

که بالش نماند و عذری نامسموع بگفت. آن مبلغ فرمود تا بدادند یک سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد. پانصد دیگر بدادند چون سیم نوبت باز رسید و^۱ بیتکچیان^۲ از عرض سخن او می ترسیدند.^۳ حال اتلاف و اسراف شخص بر بی گزاف^۴ آنها کردند که در فلان^۵ بلاد این مالها تلف می کند و می خورد فرمود که بالش چگونه توان خورد. گفتند باو باش می دهد و اندر اکل و شرب صرف می کند. قآن فرمود که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی که از او می ستانند هم رعیت مانند مال در دست است نه در پای تفرقه افتاده. هم چندانک بار اول داده اند بدهند و بگویند تا بعد ازین ترک اتلاف و اسراف گیرد:

و بَلَوْتُ حَالِيهِ مَعًا فَوَجَدْتُهُ فِي الْعَوْدِ أَكْرَمَ مِنْهُ فِي الْإِبْدَاءِ

دیگر شهریست در اقلیم ختای که آن را طایمعو^۶ خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن می نمایند اگر فرمان شود تا یک چندی غرما با ما مواسائی نمایند تا به تدریج بدیشان رسانیم و بکلی مستأصل و پراکنده نشویم. پادشاه^۷ فرمود اگر غرما را فرمائیم تا مسامحتی کنند ایشان را زیانی بسیار افتد و اگر همچنان بگذاریم رعایا را تشویش و آوارگی باشد. فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را اعلام دادند تا هر کس را که بریشان قرضی است حجت می آرد یا غریم را حاضر می کند و از خزانه نقد می ستاند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش می ستدند و بسیار آن بود که قرض نداشت یکی غریم می شد و دیگر خصم بالش می گرفتند تا ضعف^۸ آنچه عرضه داشته بودند بگرفتند:

۱. بَ دَ و او را ندارد.

۲. بیتکوجی و بیتیکوجعی [و بیتکچی، بیتیکچی] کاتب و نویسنده و دبیر را گویند (قاموس پاوه دو کورتی).

۳. جَ می پرسیدند، هَ می پرسیدند، آ: می پرسیدند. ۴. بَ جَ: بر گزاف.

۵. کلمه «فلان» را فقط در آ دارد.

۶. بَ هَ: طایمغو، جَ: طالمغو، دَ: طانمغو، مسیو بلوشه در جامع التواریخ، ص ۶۶ «طایمغو» تصحیح نموده است واللّه اعلم بصحّته.

۷. آ می افزایش، میش (?)، بَ می افزایش: بنفس خود (کلمه خود الحاقی است و بنفس مصحح است بخطی جدید).

۸. بَ جَ: اضعاف.

فَادَا فَاَضَ جُوْدُهُ حَجَلَ الْقَطْرُ وَ غَاَضَ الْفَرَاتُ وَ اَبْنُ الْاَفْرَاتِ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خرزّه دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند. موکا^۲ خاتون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بمقارنت قمر منیر مسعود باشد در گوش داشت. فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانه‌ها جان مضنت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بنزدیک درازگوش اگر فرمان شود تا فردا بار دو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند^۳ و این مرواریدها نیز کجا رود هم عاقبت بنزدیک ما آید:

فَاعْطِ وَ لَا تَبْخُلْ اِذَا جَاءَ سَائِلٌ فَعِنْدِي لَهَا عَقْلٌ وَ قَدْ زَاَحَتِ اَلْعِلَلُ^۴

بر وفق اشارت مرواریدها بدو داد. درویش شادان بازگشت و مرواریدها را بانداک بهائی بدیناری دو هزار بفروخت. خرنده نیک خوشدل شد که جوهری نفیس به دست آوردم تحفه حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر آورده باشند. این هر دو مروارید را به حضرت او می برد و در آن ساعت موکا خاتون در پیش او حاضر.^۵ مرواریدها را به دست می گیرد و می فرماید ما نگفتیم که این بار بنزدیک ما آید. آن درویش از پیش ما مایوس بازنگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بنزدیک ما آمد. آورنده را بانواع مکرمت مخصوص کرد:

وَ مَنْ قَالَ اِنَّ الْبَحْرَ وَ الْقَطْرَ اَشْبَهَا نَدَاكَ فَقَدْ اَتَنِي عَلَى الْبَحْرِ وَ الْقَطْرِ

دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد^۶ از دور زانو زد. فرمود که تفحص احوال او کنند تا حاجت او چیست. گفت حرفت من تیر تراشی است و هفتاد بالش قرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست. اگر فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر می رسانم. حاتم وقت فرمود بیچاره را تا کار او باضطرار نه انجامیده^۷ است و بجان نرسیده این محقر بالش را چندین تیر قبول نمی کند^۸ صد بالش نقد بدو دهند تا

۱. ة: و اَبْنُ، تصحیح این کلمه مشکوک است.

۳. ة: کشد.

۵. ح: می افزاید: بود.

۷. ة: نینجامیده، ندارد.

۲. ة: موکا.

۴. شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۴، ص ۶۷، ۱۲۳.

۶. ح: ة افزوده: و.

۸. ا: می کند، ب: نکردی.

مرمت احوال خود کند. چون بالش‌ها حاضر کردند پیر تیرتراش از حمل آن عاجز آمد. بخدمت او فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا بار کرد و بازگشت.

وَ أَثَقَلْتُهُ بِأَلْمَالِ وَ هُوَ الَّذِي بِهِ تَخِفُّ عَلَى طَاوِي أَلْفَلَاةِ الْمَرَا حِلُّ^۱
دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم^۲ نهادند و پادشاه را همت بر عمارت آن مصروف بود روزی بخزانه درآمد یک دو تومان^۳ بالش دید. فرمود که از وجود این ما را چه آسایش که دائماً محافظت آن واجبست منادی کنند تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند. از شهر روان شدند و روی بخزانه آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا درویش و شریف تا وضع و پیر تا رضیع آنچه می خواستند می گرفتند تا تمامت نصیبه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر بازگشتند:

إِنَّا إِذَا أَجْتَمَعَتْ يَوْمًا دَرَاهِمُنَا ظَلَّتْ إِلَى طُرُقِ الْمَعْرُوفِ تَسْتَبِقُ^۴

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود برمی‌دارد و بخدمت او می‌برد می‌فرماید که ترب و برگ‌های آن می‌شمارند. صد عدد برمی‌آید صد بالش می‌فرماید:

گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد

دیگر بدو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشه پشته کوشکی ساخته‌اند که وقت توجه بجانب مَشْتَاة و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند که آن را ترغو^۵ گویند و آن موضع را ترغو^۶ بالیغ نام نهاده‌اند. شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید. پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود. آن درخت‌ها سبز شد فرمود تا کارنده را بعدد هر درختی بالشی دهند:

وَ كَادَ يَحْكِيهِ صَوْبُ الْمَزْنِ مُنْسَكِبًا لَوْ كَانَ طَلَقَ الْمُحْيَا يَمْطُرُ الذَّهَبَا^۷

دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه او بنیکوئی و جود در عالم انتشار

۱. من قصيدة لأبراهيم بن عثمان العزبي الشاعر المعروف.

۲. ب: ۵: قراقوروم، ج: قوراقورم، (فی جميع المواضع).

۳. ۵: یک تومان، ۵: دو هزار تومان.

۴. الحماسة.

۵. آ: ترعو، ب: ج: ۵: ترغو، ۵: ترغو، ۵: نرغوا، ۵: ترغو.

۷. لبديع الزمان الهمذاني.

یفت تجّار از اقطار بخدمت او روان شدند. هر جنس که آورده بودند از اختیار و ردّ می فرمودی تا می گرفتندی بقیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان ناافکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان بیخشیدی. تجّار بدل خود تفصیل می دادندی که چندین و چندان بوده است. یکی را ده گفتندی و صدفی را دژی نام کردند. چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی درکشیدندی. یک دو روز را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نماندی باز آمدندی و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع بر آید ده یازده مزید کنند و وجه دهند. روزی کفاة حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود زیادت از آنست که بقیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانه ما بهر آنست تا خیر و مئری^۱ یابند و در پناه ما نفعی گیرند و هر آینه آن جماعت را بر شما بیتکچیان خرجی^۲ باشد قرض شماست که می گزارم تا از حضرت ما با خسران بازنگردند:

وَمَا تَنَّاكَ كَلَامَ النَّاسِ عَنِ كَرَمٍ وَ مَنْ يَسُدُّ طَرِيقَ الْعَارِضِ الْهَاطِلِ^۳

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند. فرمود که ملتمس ایشان چیست. گفتند که پنج هزار بالش. بی تردّد و تثبّت فرمود که بدهند جماعت کفاة انکار بسیار نمودند که بمحقّر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد یاغی اند. فرمود که هیچ کس با من یاغی نیست:

يُبَالِغُ جَاهِدًا فِي الْجُودِ حَتَّى يُنِيلُ نَوَالَ كَفَّيْهِ الْأَعَادِي

دیگر وقت آنک دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شده شخصی او را کلاهی آورد بر شیوه کلاه خراسان. او را دو بست بالش فرمود تا برات نوشتند^۴ و التمعای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد. تا روز دیگر در همان وقت آن شخص بار دو حاضر شد. نظرش برو افتاد. برات برو عرضه

۱. ب ج: مبرّتی.

۲. ج: قرضی.

۳. للمنتبی.

۴. ب: نویسند، و بخطی الحاقی افزوده: نویسندگان اهمال کردند.

کردند. فرمود تا بسیصد عدد کردند و برین نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می کرد تا بششصد رسید و^۱ امرا و کتبه را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه. باتفاق گفتند ممکن نیست. بصاحب یلواج^۲ اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد. روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شما^۳ید که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خیر خیر از من یادگار نماند. ظنّ شما مگر آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می اندازید و مستحقّ را موقوف می کنید. از میان شما تا یک دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود:

غَيْرِي طَوْعُ اللَّهِ حَاجَةٌ غَيْرِي يَسْمَعُ لِلْأَمِينِ أَمْرًا
مَعْصِيَةَ الْأَمِينِ فِيهَا كَهِي^۴ وَكَلْتَاهُمَا وَتَمْرًا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانو زد که از شیراز با آوازه مکرمت و بزرگ پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند. کفاة حضرت توقّی کردند که مزید ملتمس اسرافست بلکه اتلاف. فرمود که بیچاره غمخواره بر آوازه ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه. اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم بازگشته. چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مایوس بازگردد. تمامت آنچه اشارت رفت بی تعویق و تسویف بدو دهند. درویش توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند:

إِذَا الْمُعْتَفَى وَافَى مِنَ الْبُعْدِ سَائِلًا يَرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَهُوَ عَائِلٌ^۵

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور

۱. بجای او دارد: بفرمود تا. ۲. آ: یلواج، ۵: بلواج.

۳. ب: ج: شماید، ۵: شماید، آ: شماید.

۴. کذا فی آ ب (?): ۵: لهی، ۵: ج اصلاً این دو بیت را ندارد.

۵. من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزّی و قد سبق منها بیت فی، ص ۱۶۹، و فی دیوان الغزّی مکان یراه «رأیت».

کردند. فرمود تا بسیصد عدد کردند و برین نوع در توقّف بود و هر روز صد بالش زیادت می کرد تا بششصد رسید و^۱ امرا و کتبه را جمع کردند و ازیشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه. باتفاق گفتند ممکن نیست. بصاحب یلواج^۲ اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار باشد. روی بکتبه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمائید^۳ که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند. ظنّ شما مگر آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی می فرمایم از راه سکرست که در آن تعویقی می اندازید و مستحقّ را موقوف می کنید. از میان شما تا یک دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود:

غَيْرِي طَوْعُ اللَّحَاةِ غَيْرِي يَسْمَعُ لِالْأُمَمِينَ أَمْرًا
مَعْصِيَةَ الْأَلْأُمَمِينَ فِيهَا كَهِي^۴ وَكَلْتَاهُمَا وَتَمْرًا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانوزد که از شیراز با آوازه مکرمت و برّ پادشاه آمده ام که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتمس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتمس او بدادند و مثل آن زیادت کردند. کفاة حضرت توقّفی کردند که مزید ملتمس اسرافست بلک اتلاف. فرمود که بیچاره غمخواره بر آوازه ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتمس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد و قرض او را کافی نه. اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم بازگشته. چگونه روا توان داشت درویشی با بُعد مسافت با نزدیک اهل و اولاد مایوس بازگردد. تمامت آنچه اشارت رفت بی تعویق و تسویف بدو دهند. درویش توانگر و شادمان بازگشت و پادشاه را نام نیکو در جهان بماند:

إِذَا الْمُعْتَفَى وَافَى مِنَ الْبُعْدِ سَائِلًا يَرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَهُوَ عَائِلٌ^۵

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا گشاده از دور

۱. د بجای او دارد: بفرمود تا.

۳. ب ج: شمااید، د: شمایبید، آ: شمایبید.

۴. کذا فی آ ب (؟)، ه: لهی، د ج اصلاً این دو بیت را ندارد.

۵. من قصیده لأبراهیم بن عثمان العزّی و قد سبق منها بیت فی، ص ۱۶۹، و فی دیوان العزّی مکان یراه «رَأَيْتَ».

بایستاد. نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهمّ او کردند. نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آن را نفقه عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم. دوالها بدست گرفت و فرمود که مسکین آنچه از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است. اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم:

قَدْ غَدَا سَيِّئُهُ رَسِيْلَ الْغَوَادِي وَ رَسُوْلَ الْأَرْزَاقِ وَ الْأَقْوَاتِ

دیگر شخصی او را صد پیکان استخوان آورد او را مثل آن بالش فرمود، دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی^۱ نشستی و انواع اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر مسلمان و مغول ایثار می فرمودی و بر منتجعان و سوّال می ریختندی و بسیار آن بودی که هر کس جتّتی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین اجناس از هر کدام که اختیارست چندانک در حوصله باع او می گنجد بردارد. روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک در آغوش چند کس گنجد برداشت بوقت مراجعت یک تا جامه در راه بیفتاد چون جامه رابه جایگاه خود برد به طلب جامه انداخته بازگشت قآن فرمود که قدم شخصی از بهر یک جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر چندانک می تواند بردارد:

حاتم از زنده شود جود کفت را بیند هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد دیگر شخصی او را دویست چوب تازیانه طبرخون آورد و در آن حدود بهیزمی^۲ آن چوب را سوزند بهر عددی از آن او را بالشی دادند:

فَصَارَ الْمُجْتَدُونَ إِلَيْهِ طُرّاً مِنْ الْأَفَاقِ طَامِحَةَ الْهُوَادِي وَ الْفَوَا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَتُّوْا وَ بَشَّرَهُمْ نَدَاهُ بِالْمُعَادِ^۳

۱. کرسی زر. ۲. بهیزم، ح: بجای هیزم. ۳. الهوادی الأعناق مفردا هادیه و البیتان من قصیده لأبی علیّ الفضل بن محمّد الطّرسّی ذکرها الشّعالی فی تمّة الیئمة (نسخة المكتبة الأهلیّة بباریس، عدد ۳۳۰۸، ورق ۵۶۲)، و بعدهما: یُبَالِغُ جَاهِدًا فِي الْجُودِ حَتَّى يُنْبِلُ نَوَالَ كَفَيْهِ الْأَعَادِي وَ قَدْ مَرَّ هَذَا الْبَيْتُ فِي ص ۱۷۱.

دیگر شخصی هم از این متاع سه عدد آورد صف آن صد بالش بداد، دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی ممرّ او بر سوق افتاد. بر دگانی عَنَاب بود طبع او بدان مایل گشت. چون در بارگاه بنشست فرمود تا دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن عَنَاب خرید. بنزدیک بَقَال شد و خوانچه بستند و از بالش ربعی که اضعاف بهای آن بود بداد و چون خوانچه بنزدیک پادشاه نهادند فرمود که چندین عَنَاب را بها یک بالش بسیار کم باشد. باقی بالش از گریبان برآورد که بهای این اندکی باشد قَاآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در همه عمر خریداری چون ما کی افتاده باشد. آن راده عدد تمام کنند و بدو دهند:

وَ اَذْكَرَ صَنَائِعَهُ فَلَسْنَ صَنَائِعًا لِكِنَّهِنَّ قَلَائِدُ الْاَعْنَاقِ

دیگر عزیمت شکار فرمود. خانه صاحب یلواج^۱ بر ممرّ او افتاد. ترغویی^۲ پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه بود و قَاآن را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل تر بودی برابر^۳ تشریف نزول مبذول فرمود. بیرون خرگاه را بانواع نسیج^۴ و زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عقود^۵ لآلی حباب^۶ بریخت و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید:

وَ لَوْ كُنْتُ اَنْثَرُ مَا تَسْتَحِقُّ نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُعُودَ الْفَلَکِ

و آن روز تماشای بسیار فرمود و هر کس که در خدمت او حاضر بودند تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب یلواج^۷ را بانواع تشریفات گرانمایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کردند، عَمَّ الرَّعِيَّةَ وَالرُّعَاةَ نَوَالُهُ. دیگر درویشی را صد بالش فرمود. کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین بالش را درم می شناسد. بر ممرّ او صد بالش آوردند و بگسترده و بر آن گذر کرد. فرمود که چیست. گفتند بالش های درویش است. گفت حقیرست آن را مضاعف کردند و بدان درویش دادند:

۱. یلواج، ع: بلواج.

۲. کذا فی ۵، ح: ع: ترغویی.

۳. ب ۵: ع: بر اثر.

۴. آ می افزاید. و.

۵. تصحیح قیاسی است، آ: و حباب، ب ۵: و حباب، ح: ع: و حبات.

۶. آ: یلواج، ع: بلواج، ب: بلواج.

قَبْلُ أَنَامِلُهُ فَلَسْنُ أَنَامِلًا لَكِنَّهُنَّ مَفَاتِحُ الْأَرْزَاقِ

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که بالش او نقد بدهند. روزی درویشی بر در قَرْشِی^۱ ایستاده بود. پادشاه جهان بیرون آمد. نظرش بر آن درویش افتاد. خیال کرد که مگر همان شخص است که صد بالش بدو می‌بایست داد. بازخواست فرمود که روزهاست تا فرموده‌ایم که وجوه این مرد بی‌انتظار و مماطلتی نقد بدهند. هم در آن مقام توقّف فرمود و قورچیان بطلب بالش بخزانہ رفتند و صد بالش در دامن‌های قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند. درویش می‌گوید چه بالش است. می‌گویند بالش‌هاست که در قیمت اجناس می‌باید داد. چون حال او می‌دانند^۲ که دیگریست بالش‌ها باز می‌گردانند و عرضه می‌دارند فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانہ ما بیرون آید ردّ توان کرد. همه را بدان درویش دادند:

وَ تَحْكُمُ فِي مَالِي حُقُوقُ مُرُوءَةٍ نَوَافِلُهَا عِنْدَ الْكِرَامِ فُرُوضُ

دیگر عورتی هندو کودکی دو را بر دوش گرفته بر در قَرْشِی^۳ می‌گذرد. قآن از صحرا بازگشته بود بدو می‌نگرد. خازن را می‌فرماید که پنج بالش بدو دهد. هم در حال نزدیک او می‌برد. یکی در جیب قبا می‌نهد و چهار بدو می‌دهد. عورت باز می‌داند که یکی کم است. با او لجاج می‌کند تا دیگر نیز بداد. قآن پرسید که عورت چه می‌گفت صورت حال بازگفت که عورتی عیال‌دار بود دعا می‌گفت. دیگر باره سؤال فرمود که عیال‌دارست. گفت دو یتیم کودک دارد. چون بَقَرْشِی^۴ درآمد بخزانہ شد و فرمود که آن عورت را آواز دهند و فرمود که چندانک می‌تواند از هر نوع جامه که دلخواه اوست از جام‌های نسیج چندان برمی‌دارد که استظهار مردی منعم متمول باشد:

وَ تَكْفُلُ الْأَيْتَامَ عَن آبَائِهِمْ^۵ حَتَّى وَدِدْنَا أَنَّنَا أَيْتَامُ

دیگر بازداری بازی بر دست گرفته در پیش او می‌آید می‌پرسد که چه بازست. می‌گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است. خازن را می‌فرماید تا یک بالش بدو

۱. قوسی، ۵: درگاه، ح اصلاً این حکایت را ندارد، قَرْشِی [به فتح قاف و سکون راء مهملة و کسر شین معجمه و در آخر یاء آخر حروف] قصر خان مغول است (قاموس پاوه دو کورتی).

۲. آ: بمی داند (کذا). ۳. ح: فرشی، ۵ جمله را ندارد.

۴. آ: ب: بقرسی، ح: بفرشی، ۵ جمله را ندارد. ۵. آ: ایتامهم، والبيت لأبي تمام.

دهد. خازن او را با خود می‌برد و بالشی^۱ بصرّاف می‌دهد و از آن جمله بهای مرغی چند بدو حوالت می‌کند. چون نظرش باز بخازن می‌افتد از حال باز می‌پرسد کفایت خویش عرضه می‌کند در غضب می‌شود و می‌فرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده‌ام که حساب و شمارش نمی‌توان کرد آن قدر هنوز بسنده^۲ تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ نمی‌خواست بدان وسیلت خود را چیزی می‌طلبید و هر کس که بنزدیک من آید از جماعتی که می‌گویند ما اُرتاق^۳ می‌شویم و بالشی می‌گیریم تا سود دهیم و جماعتی دیگر که متاع‌ها می‌آورند و غیر ایشان از هر صنف که بنزدیک ما می‌آیند من می‌دانم^۴ که هر کس شبکی ساخته‌اند بنوعی دیگر و بر ما پوشیده نیست اما ما می‌خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش باشند و از دولت ما نصیب برمی‌گیرند از احوال ایشان اغماض می‌رود و فرمود تا چند بالش بدان جانوردار دادند.

دیگر شخصی بود کمانگر و کمان‌های بد ساختی و در شهر قراقرم چنان معروف که هیچ آفریده کمان او را بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت. کمانگر درویش شد و مختل^۴ حال. حیلۀ دیگر نتوانست. بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد. چون از اردو بیرون آمد. یکی را فرستاد که او کیست؟ گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان مرا نخرد و کسبی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است. بیست کمان آورده‌ام به قآن می‌دهم. فرمود که کمان‌های او را بستند و بیست بالش^۵ بدو دادند، دیگر قآن را کمری مرصّع نفیس آوردند. آن را در نظر مبارک می‌آرد و بر میان می‌بندد از سر^۶ طرف آن میخی جنبان می‌شود بیکی از خواصّ داد تا استحکام آن میخ کنند. آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده‌گر زرگر. کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر می‌کردند بنوعی دیگر عذری می‌گفت. چون مماطلت از حدّ گذشت او را موگّل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت ترضیع آن و اتلاف ناچار می‌نماید. جهت چنین بی‌ادبی او را بسته بخدمت پادشاه

۱. آج: بالش.

۲. تفسیر اُرتاق از همین عبارت واضح می‌شود، رجوع کنید به ص ۲۵۱، حاشیۀ ۱.

۳. ب ج د ه: نمی‌دانم.

۴. آ د: محیل، ب: محتل، ه: مجال خیال.

۵. بالش عبارت بوده است از پانصد مثقال زر یا نقره، و بالش مطلق ظاهراً منصرف ببالش نقره است.

۶. د ه: هر.

آوردند و عرضه داشت. قآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است که اگر کار او بغایت اضطراب نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی. او را رها کنند و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید:

لطفت از مایه وجود شود جسم را صورت روان باشد
مَا جَادَ بِالْوَفْرِ إِلَّا وَهُوَ مُعْتَذِرٌ وَمَا عَفَا قَطُّ إِلَّا وَهُوَ مُقْتَدِرٌ

دیگر شخصی او را پیاله حلبی آورد. جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستند و بی آنک آرنده را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند. فرمود آرنده این رنجها تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بنزدیک ما رسانیده او را دویست بالش بدهند و صاحب آن متفکر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یا نه. ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دویست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی می رفته است. فرمودست که این شخص را پیرسید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند. شخص گفت آن کار منست. دویست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن او را نمی شناخت:

وَإِنِّي لَأَسْدِي نِعْمَتِي ثُمَّ أَبْتِغِي لَهَا أُخْتَهَا مِنْ أَنْ أَعْلَى وَ أَشْفَعَا^۱

دیگر کسی از حضرت او مأیوس بازگشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قآن روشن شود^۲ و [با] هر ایلچی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می کردی این سخن بسمع مبارک قآن رسید. فرمود تا او را اولاغ بدادند. چون به حضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند. گفت مرا وسیلتی می بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنجی نمی دانم، چون شکل طراری بود و هر کس امثال این حرکات در تصور آرد این سخن را پسندیده نداشت و تغییری در

۱. کلمه «من» بر فرض صحت نسخه متعلق بچیست؟

۲. ب ج دة: نشود.

احوال او ظاهر شد. اما اعضاء فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا او را به ایلچیان سپردند و سلامت باز بخانه او رسانیدند:

وَمَا السَّحَابُ إِذَا مَا أَنْجَابَ عَنْ بَلَدٍ وَلَا يُلِيمُ بِهِ يَوْمًا بِمَذْمُومٍ^۱

دیگر شخصی بود در قراقورم ضعف و درویشی بحال او راه یافته بود. کاسه از سر روی بز کوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصد می‌نشیند. چون مواکب^۲ او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد از او می‌ستاند و او را پنجاه بالش می‌فرماید. یکی از کتاب عدد آن را اعادت می‌کند. می‌فرماید تا کی شما را بازخواست کنم که بر عطای من انکار منمائید و مال من از سوال دریغ مدارید و فرمود که رغم لائمان را مثنی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد:

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ وَمَنْ عَلَا فِي عَظِيمِ شَانِ
ضِدَّانِ مَا أَشْتَجَمَعَا لِخَلْقٍ^۳ وَجَهْكَ وَالْفَقْرُ فِي مَكَانٍ^۴

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار^۵ بالش نقره قرض کرد و از ادای آن عاجز آمد. او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند تا از دین محمد علیه الصلوة والسلام انتقال کند و به کیش بت پرستی درآید یا^۶ او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند. ملسمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد. فرمود تا او را حاضر کردند. چون حال درویش معلوم رأی پادشاه شد. فرمود تا غریمان او را طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناه کار کردند و زن و خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند:

بَحْرٌ إِذَا حَلَّتِ الْوُرَادُ سَاحَتَهُ لَمْ يَنْهَهُمْ^۷ عِلَلٌ^۸ مِنْهُمْ عَنِ الْعَلَلِ^۹

۱. لأبي ذؤافة المصري في بعض الرؤساء و بعده:

وَإِنْ تَجَافَيْتَ لَمْ تُنْسَبْ إِلَى اللُّومِ

إِنْ جُدْتَ فَأَلْجُودُ شَيْءٌ قَدْ عُرِفَتْ بِهِ

۲. موكب.

(تنمة اليتيمة، نسخة باريس، ورق ۵۰۹)

۳. كذا في تنمة اليتيمة، آج ۵: بخلق، ب: بخلق.

۴. لأبي الوفاء الدمياطي في عزيز مصر ذكرهما التعلبي في تنمة اليتيمة (نسخة باريس، ورق ۵۲۱).

۵. آ: يا، ب: و، با، د: و، يا.

۶. چهارصد.

۷. لعله: نهل.

۸. آج: لم ينههم، د: لم ينهم.

۹. تصحيح اين مصراع مشكوك است، د: عن الحلل، ه: الى علل.

دیگر شخصی بود سیّد از چرغ^۱ بخارا که او را علوی چرغی^۲ گفتندی از قآن باز تا قی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود تسلیم کرده‌ام. کتبه^۳ خطّ خواستند و قبض و گواه. گفت من بخویشتن بدست قآن دادم. او را در بارگاه حاضر کردند. ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی‌شناسم. گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه بیرون من. ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای او معین است اما اگر بدین سخن او را بازخواست کنم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترک او کنند اما آنچه آوردست تا با خزانه ما معاملت کند ازو نستانند و آن روز جمعی تجار آمده بودند اقمشه هر یک می‌ستندند. قآن هر یک را زیادت از بها معین می‌کرد. ناگاه دگر باره ازین سیّد پرسید کجاست؟ او را حاضر کردند. فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه فرموده‌ایم که متاع تو نگیرند حالی در تضرع آمد و گریستن. بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است. گفت سی بالش و بدان دل خوشم. صد بالش او را بدادند.

دیگر از خویشان او خاتونی درآمد در خواتین و حظایای^۴ او نظاره می‌کردست و ثياب و لالی و مرصعات ایشان مطالعه. صاحب یلواج^۵ آنجا بودست. قآن فرمودست که مرواریدی که مُعَدّست بیارند. دوازده طلبه مروارید که بهشتاد هزار دینار خریده بودست آوردند. فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته‌اند و گفته که سیر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکنی:

سَلَكَ ابْنُ اَزْمَكٍ فِي السَّمَاكِ مَسَالِكًا لَوْ مَرَّ فِيهَا حَاتِمٌ لَمْ يَهْتَدِ
وَسَمًا بِهَمَّتِهِ الَّتِي قَدْ ذَلَّتْ هَامَ السَّمَاكِ وَ قَرْنَ سَعْدِ الْأَسْعَدِ^۶

۱. شَرِّغ بفتح اوّله و سکون ثانیه و غین معجمه و هو تعریب چرغ و هی قریه کبیره قرب بخارا ینسب الیها قوم من اهل العلم قدیماً و حدیثاً (معجم البلدان)، د: جرغ، ۵: جرغ، آ ب: حرج، ج: خرج.
۲. آ ب: حرعی، ۵: جرعی، ج: خرچی، د: جرغی.
۳. کذا فی ۵، آ ب ج: کیسه، د این کلمه را ندارد.
۴. ب: حظایای، د: حظایای، آ: حتایای، ج این کلمه را ندارد.
۵. ب: بلواج، ۵: بلواج.
۶. من ابیات لأبی صالح سهل بن احمد التیسابوری فی ابی سعد بن ازمک من قصیده مهرجانیّه مطبوعه مصنوعه و منها:

تَهْدِي إِلَيْكَ طَرَائِفُ وَ هَدِيَّتِي حُلُّ الثَّنَاءِ عَلَيْكَ تَنْشُرُهَا يَدِي
تَفْنِي الْهَدَايَا وَهِيَ بَاقِيَةٌ عَلَيَّ مَرَّ الزَّمَانِ بَقَاءَ نَفْسِ الْجَلْمَدِ

دیگر شخصی او را ناری تحفه آورد فرمود. تا دان‌های آن را بشمردند و از آن تمامت حاضران را نصیب دادند و بعدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود:

فَلِذَاكَ يَزْدَجِمُ الْوَرَى فِي بَابِهِ شَرَوَى أَرْذِحَامَ الْحَبِّ فِي الرُّمَّانِ^۱

دیگر از منکران دین تازی زبانی یکی بحضرت او آمد و گفت در شب چنگر خان را خواب دیدم. گفت پسر مرا بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بدانند بعد از تفکر ساعتی گفت ب مترجم با تو سخن گفت یا بخود. گفت بزبان خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی^۲ می‌دانی. گفت نه. گفت من نیز بشک نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی‌دانست. دروغ محض ازین جا راست می‌شود و اشارت کرد تا او را بکشند.

دیگر از ناحیت تنکوت^۳ از موضعی که آن را قراتاش^۴ گویند مسلمانی او را گردونی ماکولات آوردست بامید آنک او را اجازت مراجعت باشد با ولایت خویش او را یک گردون بالش فرمود^۵ و آزاد کرد:

حکایتیست از آن طبع آب در دریا روایتیست از آن جود ابر در بهمن

دیگر شخصی بودست روزی جشنی را انتظار کردست چون دیده که حُفَافِ مَسْت شده‌اند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته. دیگر روز قدح طلب داشته‌اند بازنیافته. منادی فرموده است هر کس که آن قدح بازآورد بجان امان یابد و هرچ التماس

→

(تتمة الیتیمه نسخه باریس، ورق ۵۸۸)، و المراد سَعْدُ الْأَسْعَدِ سَعْدُ السُّعُودِ وَ هُوَ مَنْزَلٌ مِنْ مَنَازِلِ الْقَمَرِ جَمَعَ سَعْدًا عَلَى أَشْعَدِ جَمْعِ قَلَّةٍ وَ الْمَشْهُورُ فِي جَمْعِهِ السُّعُودُ وَ السُّعُودُ وَ قَدْ جَاءَ إِیضًا فِي شِعْرِ التَّابِغَةِ الذَّبَّيَانِي:

قَامَتْ تَرَاعِي بَيْنَ سِجْفَى كِلْتَا كَأَشْمَسِ يَوْمَ طُلُوعِهَا بِالْأَسْعَدِ

الزَّاویة الشَّهیرة الصَّحیحة الْأَسْعَدُ بَضْمَ الْعینِ جَمَعَ سَعْدٌ لِلتَّجْمِ، وَ وَقَعَ فِي هَذَا الْبیتِ غَلَطٌ فِي لِسَانِ الْعَرَبِ الْمَطْبُوعِ بِبِیْلَاقٍ حِیثُ ضُبُّهُ فِيهِ بِالْقَلَمِ الْأَسْعَدُ بِفَتْحِ الْعینِ اتِّكَالًا عَلَى مَا أَظَنَّ عَلَى تَفْسِیرِ الْبَطْلِیوسی شارح دیوان التَّابِغَةِ حِیثُ فَسَّرَ الْأَسْعَدَ بِبِرَجِ الْحَمْلِ فِیظْهَرُ أَنَّهُ كَانَ یُرَوِّیْهَا أَوْ یَقْرَؤُهَا بِفَتْحِ الْعینِ وَ هَذَا یُنَاقِضُ صَرِیحًا مَا ذَكَرَهُ صَاحِبُ لِسَانِ الْعَرَبِ نَفْسَهُ حِیثُ اسْتَشْهَدَ بِهَذَا الْبیتِ عَلَى أَنَّ التَّابِغَةَ ذَكَرَ السُّعُودَ أَوْ سَعُودَ التَّجُومِ الثَّمَانِیَّةِ فِي شِعْرِهِ وَاللَّهِ الْمَوْقُوفُ لِلصَّوَابِ.

۱. من قصیده للقرّی، و قد مرّ منها بیت فی ص ۱۶۳.

۲. در متن: زبان مغولی، (در حاشیه): زبان ترکی مغولی.

۳. ج: تنکوت، د: تنکوت.

۴. کذا فی جامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۷۷ و هو قریب من الصّواب، آ: قراباس، ب: قراباش، ج: قریاس، د: قراباش.

۵. این جمله را در آ ندارد.

او باشد میزول افتد. دیگر روز دزد قدح آورد. او را گفته است^۱ بچه سبب این حرکت کردی. گفت تا پادشاه جهان قآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طُرَقاقان^۲ گویند اعتماد نفرماید والا در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در رفتمی، جمعی امرا گفتند که او را اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود. فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پر دل را افسوس بود که کشته شود والا بفرمودی تا سینه او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست. او را پانصد بالش فرمود با اسبان و جام‌های بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد.

دیگر بوقت آنک غلّه برخاست تگرگی بارید چنان که غلّه را باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلّه قراقورم چنان بودست که یکمن بیک دینار^۳ نایافت بودست. فرمود تا منادی کردند هر کس که غلّه کشته است هیچ تردّد بحال خود راه ندهد که غلّه او را زیان نشدست. بار دیگر اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند. اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غلّه حاصل آمد که در آن مدّت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع^۴ و نفع نبودست، دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود. فرمود تا بقتل رسانند. چون از بارگاه پیامد عورتی را یافت خاک می‌پاشید و فریاد می‌کرد. از او پرسید که چه سبب را می‌کنی.^۵ گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر. فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند. گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجو است^۶ که تواند بود اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند.^۷

۱. ب: د: گفتند.

۲. طُرَقاق به معنی محافظ و قراول شب است (قاموس پاوه دو کورتی)، ب: طرَقاقان، ج: طرَقاقان، د: طرَقاقان،

۳. ب: دینار زر.

۴. ب: طرَقاقان، آ: طرَقاقان.

۵. ج: این می‌کنی، د: (بجای این جمله)، سبب چیست.

۶. ج: ربع، ب: ربع.

۷. آ: ج: موجودست.

۷. این حکایت بعینها در مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را بضحاگ می‌دهد، (مرزبان‌نامه، طبع حقیر، ص ۱۶-۱۷).

دیگر بتماشای کشتی راغب بودی و در اوّل جماعت مغولان و قفچاقان^۱ و ختائیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی‌گیران خراسان و عراق پیش او گفتند. ایلچی بجورماغون^۲ فرستاد و اشارت کرد تا کشتی‌گیر فرستد. یکی بود از همدان پهلوان فیله^۳ گفتندی بفرستادند. چون بنزدیک قآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جثّه و تناسب اطراف وی را نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند. بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد. بیرون تشریفات پانصد^۴ بالش فرمود تا بعد از یک‌چندی او را دختری ماه دیدار خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانک رسم آن جماعت است که خویشان را از مباشرت جهت حفظ قوّت را صیانت کنند دست درازی نمی‌کردست و ازو مجتنب بوده. دختر روزی بارود می‌رود. ازو می‌پرسد که تازیک را چگونه یافتی نصیبه تمام از لذّات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید:

وَيْحَكَ يَا أَيْرِي أَمَا تَسْتَجِي تَفْضَحُنِي مَا بَيْنَ جُلَاسِي
تَخْرُجُ عَنْ جَبِيي بِلَا حِشْمَةٍ وَ تَرْفَعُ الْمُنْدِيلَ عَنْ رَاسِي^۵

دختر می‌گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جداایم. پیله^۶ را طلب فرمود بحث آن حال کرد و گفت در خدمت پادشاه اشتهااری یافته‌ام و کسی بر من تطاول ننموده. اکنون اگر پای درنهم نباید قوّت ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایه خود انحطاط یابم. فرمود که غرض آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از ممارات و مبارات کشتی معاف داشتم. او را خویشی بود محمّد شاه نام ایلچی بطلب او فرستادند تا چند کس از اهل این صنعت بیاورَد. چون برسیدند محمّد شاه با چند کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد. فرمود که با پیله^۷ کشتی‌گیری. حالی زانوزد و گفت گیرم. فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان شما اخوتست. شما با یکدیگر خصمانه

۱. آ: قفحاقان، ب: قفچاقان، ج: قفحاقان، د: قبچاقیان.

۲. د: بجورباعون.

۳. آ: فیله، ج: نیله، د: پیره.

۴. آ: صد.

۵. لأبي السمط الرّشعني اى المنسوب الى رأس عين ذكرهما التّعالي في تتمّة اليتيمة (نسخة باریس، ورق ۵۲۰).

۶. آ: ج: نیله، ب: د: فیله، د: پیره.

۷. آ: ج: بیله، ب: فیله، د: فیله، د: پیره.

کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین بگذشت و^۱ بنظر عنایت بدو می نگریست او را بالش فرمود در آن ساعت از جائی هفتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند:

تَتَيَقَّنُ الْأَمْوَالَ حِينَ تَحِلُّ فِي كَفِّهِ أَنْ لَيْسَتْ بِدَارٍ مُقَامٌ^۲

و آنچ بمشاهره و غیر آن ایشان را فرمودی از جام‌ها و پوستین و بالش خود مثل آب جاری^۳ که آن را بهیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که هر یک را از ایشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر هم انداخته بودندی چندانک توانستندی برگرفتندی. دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاءالدین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختل^۴ حال که از مسخرگی نانی حاصل می کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تژب و تیز نزد او یکسانست:

نزد مقدار همت عالیش کم عیارست نقد هفت اختر

این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد. او را حریفان با اتفاق توزیعی کردند و درازگوشی خرید^۵ تا^۶ روان شد. بعد از سه سال در بازار می روم. خواجه را می بینم با خیل و خیول و بغال و جمال و غلامان ختائی بر یمین و یسار. چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیبی کرد و اهترازی تمام بمشاهده من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویشن کشید و چنانک سنت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلفات از مشروبات و مأكولات به جای آورد و اوانی از زر و نقره و قینات و خنیاگران و سقاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز بِالْحاح مرا نگاه داشت و دوّم روز و سوّم روز همچنین و من او را هیچ گونه باز نمی شناسم تا عاقبت می گوید فلان کسم که^۷ بضاعت درازگوشی داشتیم. ازو استفسار احوال کردم که اِنِّي رَأَيْتَكَ سَفِيهَاً فَمَتَى صِرْتَ فَقِيهَاً گفت چون از روم سفر کردم به

۱. ۵۵. او را ندارد.

۲. لأبي الحسن علي بن محمد التهامي الشاعر المشهور و قبله:

يَقْضِي بِحُكْمِ الْجَوْرِ فِي أَمْوَالِهِ وَ قَضَى بِحُكْمِ اللَّهِ فِي الْأَيْتَامِ

۳. افزوده: ود.

(تتمة اليتيمة، نسخة باريس، ورق (۵۱۱)).

۵. یعنی خریدند.

۴. آب: محیل، ۵: بخیل.

۷. این جمله را در آ ندارد.

۶. و.

همان درازگوش در یوزه کنان بحضرت پادشاه روی زمین رفتم. قدری میوه خشک برداشته بودم بر ممر او بر سر پشتۀ بنشستم. از دور نظر مقبلانۀ او بمن افتاد بتفحص احوال من کس فرستاد. حالت^۱ ضعف حال^۲ خود تقریر دادم که از روم باوازه عطا و نوال پادشاه آمده‌ام با صد هزار بی‌نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین درویش آید حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد:

پدر کز من روانش باد پر نور مرا پیرانه پندی داد مشهور
که از بی‌دولتان بگریز چون تیر سرا^۳ در کوی صاحب دولتان گیر

و طبق میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه‌ها دو سه در سولوق^۴ ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدین جا بسیار مزارات متبرک و مواضع مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته. تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باشد. از آن وجه میوه‌ها در سولوق ریختم تا به هر وقت از آن با فرزندان تنقلی می‌کنم. بقایا را نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون بار دو رسید میوه‌ها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آن را احصا کرده و شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده. گفتست که من معلوم ندارم کجا نزول کردست. او را بازخواست بلیغ کرد و فرمود که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با بُعد مسافت بحضرت ما رسد و تو از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی. همین لحظه بخویشتن برو و او را طلب‌دار و بمقامی محمود در خانۀ خود جای ده و بهمه معانی تفقد او نمای. من بنزدیک بازار نزول کرده بودم. از چپ و راست بتفحص حال من می‌دوانند تا یکی بمن رسید و مرا بخانۀ او برد. تا روز دیگر قآن برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند از فتح شهری در منزی^۵ عدد آن هفتصد بالش. دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را بخوان. چون حاضر شدم تمامت آن را بمن فرمود و

۱. ۵: حال. ۲. ج ۵ کلمه «حال» را ندارد.

۳. ج ۵: وطن.

۴. سولوق بمعنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب نگاه دارند (پاوه دو کورتی).

۵. منزی عبارت است از چین جنوبی که آن را نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننکیاس گویند (بلوشه شفاها)، آ: منزی، ج ۵ این کلمه را ندارد.

بمواعید دیگر مستظهر گردانید. تمامت بالش‌ها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفسحت خوشی رسیده است:

وَ إِذَا آتَاهُ سَائِلٌ رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَ الْبَعِيرِ
أَبْصَرَتْهُ بِفِنَائِهِ رَبِّ الْخَوَزَنْقِ وَ السَّدِيرِ

دیگر مغولی بود نام او سنقولی بوکا.^۱ رمه^۲ گوسفند^۳ داشت. شبی باد سرد می‌آمد گرگ^۴ در رمه^۵ او افتاد و اکثر آن را ضایع و تلف کرد. روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است. قآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاق را جماعتی کشتی‌گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته. فرمود که گرگ را از شما بیک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت از کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرف نمی‌آید. هزار سر گوسفند فرمود تا بدو دادند و گفت این گرگ را مخلی کنیم تا یاران خویش را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند. چون گرگ را گشاد کردند سگان شیرآسای سگ‌بانان بدو دویدند و گرگ را بدریدند. قآن از آن سبب متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان بازخواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می‌کردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دهم حق تعالی مرا نیز شفا کرامت کند. چون او از دست ایشان نجست نه همانا من نیز از آن ورطه بیرون آیم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متمیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفته یزدان‌اند و ایشان را الهام‌هاست و آن حکایت نظیر آنست که در کتاب^۴ آورده‌اند که چون مأمون، طاهر بن الحسین و علی بن عیسی بن ماهان^۵ را بمحاربه برادر خود محمد امین بیغداد فرستاد^۶ در تضاعیف آن محمد امین حماد راویه را که از ندمای او

۱. ۵: توکا. ۲. ۵: کوسفندی.

۳. ۴: بیاض در ب.

۴. ۳: ج: گرگی.

۵. آ: مروان، ب: دة: مهران، ج: مهران، متن از روی تاریخ طبری و ابن الأثیر تصحیح شد.

۶. مصنف را در اینجا سهو غریبی دست داده است، باجماع اهل تاریخ علی بن عیسی بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهر بن الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ری جنگ کرده به دست او کشته شد نه آنکه بمعیت طاهر بمحاربه امین رفته باشد، و این سهو از مثل مصنف کسی غیر مغتفر است.

بود می‌گوید که امروز تماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم. زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریه‌ی جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندان‌های او یک دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مُدْرَج بود. با خود در کشتی آورد و جامی از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آن را در نظر او وزنی بودی. چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بمهمی برپای خاست. پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمد بدان بودی بشکست. محمد امین روی بحماد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانک رسم ندما باشد او را دعائی گفت و استبعاد سخن محمد می‌کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می‌رفت. ناگاه هاتفی آواز داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۱ محمد امین حماد را گفت شنیدی. تصامم^۲ نمود. دیگر باره همین سخن با آواز بلند هایل شنید. محمد امین حماد را گفت بعد ازین شکی نماند برخیز و چاره کار خود کن که ع، دیدار من و تو با قیامت افتاد. دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست. چون پادشاه می‌گذشت آن پیر را بر ره گذر خویش دید. فرمود تا او را پیش خواندند. از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده. گفت مردی پیرم و درویش^۳ و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی‌توانم داد. پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا دختران را بشوهر دهی. گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده دیناری زر دهد. مرا خود این مقدار بنفقات خود باید. پادشاه فرمود تا او را هزار بالش نقره بدهند. نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای نویسند. فرمود که از خزانه نقد بدهند. چون بالش از خزانه آوردند و پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازین جا چون نقل کنم من مردی پیر و ضعیفم یک بالش یا غایت دو بالش بیش برنتوانم داشت. پادشاه فرمود تا اولاغ^۴ و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالش‌ها در صحبت او روان کنند. پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه افتد دختران از انعام

۱. قرآن کریم، سوره یوسف / ۴۱

۲. استعمال تصامم غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فک آن جایز نیست.

۳. ب می‌افزاید بخط جدید: از بغداد.

۴. اولاغ بمعنی چایار و بمعنی اسب است (پاوه دو کورتی).

پادشاه محروم مانند. فرمود که دو مرد مغول بیدرقه او و آن مال بروند تا بولایت ایل و او را بسلامت با آن بالش‌ها بولایت ایل رسانند چون مغولان با او برفتند در راه وفات کرد. اعلام حضرت پادشاه کردند. پادشاه فرمود که نشان خانه خود نداده است و نگفته که دختران او کجا اند. گفتند گفته است فرمود که آن بالش‌ها ببغداد برند و بخانه او بدختران دهند و بگویند که پادشاه این بالش‌ها صدقه فرستاده است تا آن دختران را بشوهر دهند. دیگر دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر می‌فرستادند. صندوقی مروارید که هشت کس آن را برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند. چون آن صندوق در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر صندوق برگرفتند. تمامت مروارید بود هر دانه از یک دینار تا دو دانگ تمامت بر حاضران بخش کرد. در حضرت عرضه داشتند که این صندوق از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی. فرمود که آن صندوق دیگر که همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند.

دیگر اتابک شیراز برادر خویش تهمتن را بخدمت قآن فرستاد و در جملت تحفها دو قرابه^۱ مروارید بود که نزدیک ایشان بحکم آنک کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ^۲ عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قآن دانست که در نظر موصول مروارید را واقعی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند. قآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می‌گردانیدند پر از مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد:

چو قطره بر ژرف دریا ببری به دیوانگی ماند این داوری

از آنچه واجب‌الوجود در نهاد او موجود گردانیده بود از حلم و عفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمه^۱ تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است. چنانکه در سوائف عهود حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده‌اند و ذکر هر یک تا مُتَقَرِّضَ زَمَانٍ چون چشمه خرسید تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطورع^۲، وَفِي كُلِّ مَا قَرْنٍ سَدُومٌ وَجَنْدُبٌ^۳ و اگر در آن باب استقصائی می‌رفت باطناب می‌انجامید. برین مقدار

۲. قرآن کریم، سوره روم / ۳۲

۱. آفرابه.

۳. مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، ب: خدب.

اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرّر خواهد شد تا چنانک مقرر شدست که ایادی و نعمای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رایض بوده:^۱

لَهُ يَوْمٌ بُؤْسٍ فِيهِ لِلنَّاسِ أَبُوْسٌ وَ يَوْمٌ نَعِيمٍ فِيهِ لِلنَّاسِ أَنْعَمٌ
فَيَمْطُرُ يَوْمَ الْجُودِ مِنْ كَفِّهِ النَّدَى وَ يَمْطُرُ يَوْمَ الْبَأْسِ مِنْ كَفِّهِ الدَّمُّ^۲

در قبیله^۳ که^۴ امیر^۵ هزاری^۶ بود از جمله اراجیفی می افتد که فرمان شدست که بنات این قوم را بجماعتی نامزد کرده اند.^۷ ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم. این حدیث در افواه انتشار می یابد و بخدمت پادشاه می رسانند. جماعتی از امرا را نامزد می کند^۸ تا جهت تفحص آن آنجا روند. چون حقیقت معلوم می شود می فرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هر کس را که در آن سال بخصم داده اند بازستانند. چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را با دلها حالی دیگر بود گرد کردند:

حسنش از رخ چوپرده برگیرد ماه و اخجلتاه در گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند. از آن جملت دو دختر چون ماه فرو شد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف بایستانید. آنچ لایق اردو بود با حرم فرستادند و قومی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چند را بخرابات و رسول خانه^۹ فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچ باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و اقرباء و خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفیذ احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر.

۱. ج: رایض است، د: قابض، آ ب د کلمه «بوده» را ندارد.

۲. للحسین ابن مطیر الأسدی (شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲ و ج ۴، ص ۷۲).

۳. بیاض در آ ب، د: قبیله اویرات، و همچنین در جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۸۴، د بدون بیاض است.

۴. د «که» را ندارد.

۵. د: امیری.

۶. ج: هزاره.

۷. کذا فی جمیع النسخ و لعله: کرده آید.

۸. ج: ایلچی خانه.

۹. آ ب: می کنند، ج: کرد.

ذکر منازل و مراحل قآن

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد از کار ختای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید.^۱ موضع^۲ اقامت خویش که در حدود ایمیل بود پسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقرّ سریر مملکت را در حدّ آب^۳ ارقون^۴ و کوه‌های قراقورم اختیار کرد و در آن موضع شهری و دیهی نبودست. مگر رسم دیواری که^۵ آن اردوبالیغ بودست، وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و مخبر از آنک واضح آن بوقوع^۶ خان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد ایغور مسطورست. آن را ماووبالیغ^۷ نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا شهری بنا نهادند و اردوبالیغ نام کردند. اما معروف بشهر قراقورم است و از ختای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام^۸ همچنان^۹ صنّاع^{۱۰} و زراعت آغاز نهاد^{۱۱} و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایب^{۱۲} او از جوانب متوجّه آن شدند و به اندک روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن بنای باغی کردند. دروازه آن یکی ممّر خاصّ پادشاه جهاندار و دیگری موسوم باولاد و اقربا و دیگری معین جهت خواتین و چهارم دخول و خروج عوام را و در میان آن کوشکی صنّاع ختای برافراشتند و طرف آن به همان جنس ابواب و تخت را بسه پایه یکی خاصّ^{۱۳} و دیگری خاتون او سیم جهت سقاّة و خوانسالاران و بر زمین و یساز خانها موسوم ببرادران و پسران و طرقاقان^{۱۴} و آن را بنقوش بنگاشتند و در موضع سقاّة خُمها^{۱۵} که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و پیلان و شتران^{۱۶} و اسبان و حفظه^{۱۷} هر یک در مقدار ممثّل^{۱۸}

۱. ب بختّ جدید و دّة افزوده: و.
۲. ج: بموضع.
۳. آ: حدّات، د: جنداب.
۴. د: ارغون، ج: ارقور.
۵. ب دّة می افزاید: نام.
۶. ب ج: نوکر، دّة: نوکر.
۷. کذا فی آ: ج: ماووبالیغ، ب: ماووبالیق، د: ماونالیق، ه: ماروبالیق.
۸. ب بختّ جدید افزوده: دهاقین و ارباب زراعت.
۹. آ: همچنانک، ب بتصحیح جدید: چنانک، ج: همچنین و.
۱۰. آ ب ج: ضیاع، ه افزوده: و محترفه.
۱۱. ج دّة: نهادند.
۱۲. ب دّة: رعایت.
۱۳. ب بختّ جدید افزوده: او.
۱۴. یعنی مستحفظان و نگاهبانان رجوع کنید به ص ۲۶۵، ه: ترقاقان، د این کلمه را ندارد.
۱۵. آ خیمها، ج: خیمها.
۱۶. آ: شتران، ب د: شیران.
۱۷. د این کلمه را ندارد.
۱۸. د: هر یک بر مقدار آن ممثّل.

که وقت جشن^۱ عام بانواع مشروبات برمی‌گیرند^۲ و تمامت الآت زر و نقره و مرصعات بود و از^۳ سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می‌فرمودی هر گاه آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریه ابر بهار بدهان گلها خندان و آبدار شدی یک ماه چون زهره خورشیدوار درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او کلاً^۴ و اشجار در رسد کبار و صغار بهره‌مند^۵ شدند و درویشی از آن جماعت رخت بربستی:

مَا ضَرَّ أَهْلَ التَّغْرِ إِبْطَاءَ الْحَيَاةِ عَنْهُمْ وَ فِيهِمْ يُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدٍ

و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزه‌ها هر یک بمقدار خویش بالا نمودی^۶ روی بمنتزهی دیگر نهادی^۷ که آن را مهندسان مسلمان بر رغم ختائیان افراشته بودند و آن را قَرَشِی^۸ نام است کوشکی نیک عالی بانواع نقوش و فرش‌های متلون حالی، تختی مناسب آن در پیش‌گاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوابی^۹ یشم مرصع بلالی نهاده و ملایم آن آلات دیگر و آنجا چهله بداشتی و غدایر آب که آن را گول^{۱۰} خوانند در پیش آن بنات الماء^{۱۱} بسیار در آنجا جمع شدی^{۱۲} و تماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منطوی نبودی بگستریدی و هر روز علی‌الدوام انعام او عام بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمان تلهی گوئی نصیحت قهستانی^{۱۳} را بسمع قبول استماع نموده بود:

۱. آ: حیش، ب: حشن.
۲. ج: بر می‌کردند.
۳. ج: در، ه: او.
۴. ا: به کار، ج: به کلان، ه: به کلها.
۵. ب: ج: بهر مند.
۶. ب: ج: نمودندی.
۷. آ این کلمه را ندارد.
۸. ا: قرسی، ج: فرشی، د: فرسی.
۹. ب: ج: خوانی، ه: خوان، خ: خوابی جمع خابیه است یعنی سبوی بزرگ یا مطلق سبوی یا سبوی شراب.
۱۰. ب: کوک.
۱۱. ابن ماء طائر نکون بالماء و هو نكرة کاین او بر و یجمع علی بنات ماء (المزهر للسیوطی، ج ۱، ص ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۱، و شرح الحماسة للتبریزی، ج ۱، ص ۱۹۹).
۱۲. ج: شدند.
۱۳. هو ابوبکر علی بن الحسن القهستانی من اعیان الدولة الغزنویة و من معاصری السلطان محمود الغزنوی، عقد له الثعالبی فی تتمّة البیمة ترجمة و انشد له الأبیات المذكورة فی المتن و هی من محاسن الشعر و غره (تتمّة البیمة نسخة المكتبة الأهلیة بباریس، ورق ۵۷۴).

تَمَنَّعَ مِنَ الدُّنْيَا فَأَوْقَاتَهَا خُلِسَ
 وَ سَارِعَ إِلَى سَهْمٍ مِنَ الْعَيْشِ فَائِزٍ
 وَ قَضَى زَمَانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَ أَنْتَبَهُ
 وَ لَا تَتَقَاضَ الْيَوْمَ هَمَّ عَدٍ وَ دَعَا
 هِيَ الرُّوحُ كَالْمُضْبَاحِ وَ الرَّاحُ زَيْتُهَا
 أُتْبِيكَ عَنْ نَفْسِي وَ عَمَّا أُخْتَبِرْتُ لَا
 وَ عُمُرُ الْفَتَى مُلِيتَ أَكْثَرُهُ نَفْسِ
 فَمَا أَرْتَدَّ سَهْمٌ مَرَّ قَطُّ وَ لَا أُخْتَبِسُ
 لِحِظِّكَ إِذْ لَا حِظَّ فِيهِ لِمَنْ نَعَسَ
 حَدِيثٌ عَدِيٌّ فَالْإِسْتِغَالُ بِهِ هَوَسُ
 فَدُونَكَ عَنِّي إِنَّمَا الرَّأْيُ يُقْتَبَسُ
 أَحَادِيثُ تُرْوَى عَنْ قَتَادَةَ عَنْ أَنَسِ

و چون عمر بهار باکتهال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت با مصیف بامضا رسانیدی و چون ممر بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دیگر بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدیم و از آنجا بمقر مقصود متوجه گشتی. چون حرکت کردی بر سه میل شهر برین پیشته کوشکجه فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه هم بر ممر بودی. در دو نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از ختای بارگاهی که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا از جامهای مذهب و بر بالای آن پوشش نمد سپید آورده بودند برافراشتندی و آن را سیر اردو^۱ نام است. در آن مواضع آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف بیاریدی و در آنجا نیز زیادت از متزهات دیگر نوال و عطا فیض بودی و از آنجا روان گشتی. چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشته^۲ رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی. مدت سه ماه درین ماهها عطا و هبات او را اندک احتباسی بودی و بر دوام فیض نه، و درین موضع اثبات این ابیات ذو وجهین می افتد:

لَقَدْ حَالَ دُونَ الْوَرْدِ بَرْدٌ مُطَاوِلٌ
 وَ حُجِّبَ فِي الثَّلْجِ الرَّبِيعُ وَ حُسْنُهُ
 كَأَنَّ سُعُوداً غُيِّبَتْ فِي مَنَاحِسِ
 كَمَا أَكْتَنَ فِي بَيْضِ فِرَاحِ الطَّوَاوِسِ^۳

و بحمدالله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم خجسته پادشاه کامگار و شهنشاه

۱. شیره اردو، د: سرای اردو، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۹: سره اردو.

۲. بمشته، د: بمشته، ه: بمشاة.

۳. لأبی منصور قسیم بن ابراهیم القاینی الملقب ببزرجمهر من شعراء السلطان محمود الغزنوی (تمتة الیتیمه نسخه پاریس، ورق ۵۶۳ و لباب الألباب عوفی، طبع پروفیسور برون، ج ۱، ص ۳۳).

نامدار نوشروان زمان مونکو^۱ قآن مزین است و جهان از سایه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن، حقّ تعالی او را در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سال‌های بی‌منتهی عمر دهاد و دین حق را به واسطه او دست قوی گرداناد.

ذکر توراکینا خاتون

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفچاق نزول کرده^۲ بر قرار ماضی تنفیذ احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا^۳ خاتون که از پدرش چنگزخان بحکم آذین^۴ بدو رسیده بود^۵ صورت می‌یافت و چون توراکینا^۶ خاتون مادر پسران بزرگتر بود و بذکا و دها بیشتر ایلچیان بنزدیک پادشاه‌زادگان از برادران و برادرزادگان قآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود^۷ کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغتای^۸ و دیگر پادشاه‌زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیّت دارند^۹ تا بوقت آنک قوریلتای شود کار ملک را مرتب می‌دارد و کفایه برقرار در خدمت باشند. چنانک یاسای قدیم و حدیث از آنج قانون آنست منحرف نشود و توراکینا خاتون نیک داهیه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا^{۱۰} خاتون در آن نزدیکی بر عقب قآن روان شد. بلطایف حیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را به انواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر به جانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را به طوع و رغبت منقاد و مدعان^{۱۱} شدند و در

۲. ب: ج: کرده بود، د: کدر، ه: نکرده.

۴. آ: ب: ادین، د: ه: آیین.

۶. د: توزاکینا (فی‌الموضع).

۸. د: ه: جغتای، ج: جیغتای.

۱۰. ه: موکا.

۱. ه: مونک کا، ب: مونلکا، د: مویلکا، ج: ندارد.

۳. ه: موکا، د: مرکا، ج: ندارد.

۵. فقط در ب: بخط الحاقی.

۷. ج: نشود.

۹. آ: ج: دارد.

۱۱. ب: مدعان، د: مدعن.

بتحت فرمان او آمدند. قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جُبِلَتْ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَبُغِضَ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جینقای و دیگر کُفَاة قَاآن بر قاعدهٔ اوّل در کار بودند و وُلاة در اطراف و اقطار برقرار، و در وقت قَاآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احنای سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه. خواست که درین وهلت پیش از فوات وقت و مرور فرصت بحکم آنک ع، بَادِرُ فَإِنَّ الْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، از درد آن تشفی جوید و هر یک را از آن زمره مکافاتى واجب دارد. ایلچی را بختای روان کرد تا صاحب یلواج را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینقای را بگیرد، و چون جینقای به حسّ عقل^۱ تفرّس کرده بود که اندیشه او نوعی دیگرست پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بنزدیک پسر او کوتان^۲ مسارعت نمود و بحمايت او تمسک جست تا جان بسلامت بتک پای ببرد، و ایلچی یلواج^۳ چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان می کرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خفیه استعداد سنت فرار می رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیّم^۴ که بحقیقت روز دولت او بود ایلچیان را در خواب کرد و با سواری چند بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت:

فَأُبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكُ أَبَاً وَ كَمْ مِثْلَهَا فَارْقُتْهَا وَ هِيَ تَضْفِرُ^۵
 و چون هر دو بزرگ بخدمت کوتان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مامن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند. توراکینا خاتون در استرداد ایشان ایلچی فرستاد. جواب داد^۶ که بُغَاثُ الطَّيِّورِ که از مخالف باز بخارنئی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان کرده اند و بدامن دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آذین^۷ همت و مروّت محظور است و از شیوه مکرمت و فتوت^۸ دور و نزد دور و نزدیک و ترک و

۱. آ: بحسّ و عقل، ب: بحسن عقل، د: بعقل و حسن: ه: بحکم عقل.

۲. د: اورکیان، کوتان از پسران اوکتای قَاآن و مادرش توراکینا خاتون بود.

۳. ه: بلواج.

۴. د: چهارم.

۵. من ابیات لتأبّط شراً، شرح الحماسة، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱-۳۷.

۶. آ: دادند.

۷. آ: آذین، ب: آذین، ج: آذین، د: آذین.

۸. آ ب ج د: مروّت.

تازیک نه معذور باشم. درین نزدیکی قوریلتای خواهد بود. تفحص اجرام و آثام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش بلیغ یابند. بچند نوبت ایلچی باز می فرستاد و کوتان در همین شیوه عذر می گفت، و چون توراکینا خاتون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عمادالملک محمد ختنی^۱ را که از جمله ارکان حضرت قآن بود بسبب^۲ مطابقت و^۳ مطاوعتی که او را با ایشان در ایام گذشته بود^۴ الزام می کرد^۵ تا بریشان تقریری کند^۶ و بوجهی تزویری بندد مگر بدان دست آویز خرسنگی در پای ایشان اندازد که در قوریلتای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذ کنند و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون سیمرغ و کیمیا ناموجود^۷ بر ذات او غالب [بود] بشین و عار و شایت و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حق تعالی او را سبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال آن خلاص داد و در حضرت^۸ کیوک خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن شد، و چون امیر مسعود بک این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک خود صلاح اقامت ندید. مسابقت و مبادرت بحضرت باتو واجب دانست، و قراغول^۹ و خواتین جغتای^{۱۰} نیز قوربغای^{۱۱} ایلچی را در مصاحبت امیر ارغون بگرفتن کورکوز^{۱۲} روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک تمکن یافته و جملگی کارهای ملک برآی و کفایت او مفوض شده. عبدالرحمن را برکشید و بجای محمود^{۱۳} بختای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در عقب این ذکر نوشته می شود، و چون امیر ارغون کورکوز^{۱۴} را بنزدیک توراکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را محبوس کرد و

۱. آ: ختنی. ۲. ب: بختی جدید افزوده: عدم.

۳. کذا فی ب: بتصحیح جدید، آ: ج: مطاوعت او که ایشان، د: مطاوعت او که.

۴. کذا فی ب: بخت جدید، آ: ج: د: کلمه «بود» را ندارد.

۵. کذا فی ب: بتصحیح جدید، آ: ج: د: می کردند. ۶. ه: کنند، بندند.

۷. فقط در ب: بختی الحاقی. ۸. بیاض در آ بقدر یک دو کلمه.

۹. قراغول همان قرا هولاکوی جامع التواریخ است (طبع بلوشه، ص ۱۷۳، ۱۸۵-۱۸۴) و اغول بمعنی «پسر» و

«شاهزاده» است، وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان است و ذکر وی مفصل تر خواهد آمد ان شاء الله. ج: قراوغل، ه: قراغول.

۱۰. ه: جغتای، ج: جیغتای، د: جغتای، ب: جغتای.

۱۱. آ: قوربغای، ج: قوربغا، ب: قوربغا، د: قوربغای، ه: قوربغای.

۱۲. آ: ب: کورکوز. ۱۳. ج: ه: می افزاید: یلواج.

۱۴. ب: کورکز.

امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هر کس ایلچیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات پَران و از جوانب هر کس بجانبی تعلق می ساختند و دست آویزی می کردند مگر از جانب سرقویتی بیکی^۱ و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش یک سر موئی نگردانیدند، و توراکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریلتای خوانده، در تضاعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی می نمود بحکم آنک ع، مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عَزَّ الْحُرَّ فِي ظَلْفِهِ^۲. او تکین^۳ خواست که بتغلب و تهوّر خانی بگردد بدین عزیمت باردوی قآن روان شد. چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده^۴ با اقوام و افواج خویش پیش او باز رفت. او تکین را ازین اندیشه ندامتی آورد. بعلت تعزیت حادثه واقع^۵ تمسک نمود و تمهید عذر را از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول کیوک باردوی خویش که بکنار ایمیل^۶ است رسید ندامت^۷ زیادت گشت، و چون کیوک بنزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی ننمود و برقرار توراکینا خاتون تنفیذ حکم ملک می کرد. چندانک خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندک کوفتگی بود. حکم خدای عزوجل در رسید و توراکینا نیز روان شد.

ذکر فاطمه خاتون

به وقت استخلاص^۸ موضعی^۹ که مشهد مقدس علی الرضا علیه افضل الصلوة و التحيّة در آنجاست او را باسیری بیرون آوردند. بقراقورم افتاد و در بازار آن دلاله^{۱۰} بود در فنون ذکا و زیرکی دلاله محتاله شاگردی او را شایستی و بهر وقت در عهد دولت قآن او را در

۱. کذا فی ۵، و همین صواب است و جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۳۶، آ بجای این دو کلمه بیاض است، ب: قآن (بعد از آن بیاض است)، ج: قآن (بدو بیاض)، ۵: این دو کلمه و واو بعد را ندارد بدون بیاض.
 ۲. کذا فی ۵ الا آن هناك «ظلفه» ب: عز الحرّ فی ظلفه، ج: عز الخیر فی طلقه، آ: عز الخیر من طلقه، ۵: ندارد.
 ۳. ب: عم چنگیزخان او تکین، ۵: او تکین پسر چنگیزخان، وی برادر چنگیزخان است.
 ۴. ۵: بوان، ب می افزاید بخط جدید: او.
 ۵. ب بتصحیح جدید: که واقع شده بود.
 ۶. ج: ایمیل، ۵: ایمیل.
 ۷. ب بخط جدید افزوده: او.
 ۸. ۵: می افزاید: خراسان، ۵: بخط جدید افزوده: طوس.
 ۹. آ ب ج: موضعی، ۵: موضعی.
 ۱۰. ۵: دلالی.

اردوی توراکینا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر جینقای پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و تمکن او بغایت انجامید. چنانک محرم اسرار اندرونی و محلّ رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحمايت او توسّل می نمودند خاصّه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدّس بنزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلالة سادات کبارست و چون خانی بر کیوک خان قرار گرفت سمرقندیی بود می گفتند علوی است شیره نام شرابی^۱ قداق^۲ او فاطمه را غمز کرد که کوتان را سحر کردست تا چنین معلول شد. چون کوتان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت شد ایلچی بنزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلای علّت نتیجه سحر فاطمه است. اگر حالتی حادث شود قصاص از او طلبید.^۳ در عقب آن خبر پیغام وفات کوتان برسید و جینقای^۴ تمکن یافته بود. این سخن و پیغام را تازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیک مادر ایلچی فرستاد. مادر برفتن او رضا نداد بعلّت آنک او را در مصاحبت خود می آورم و بچند نوبت دیگر فرستاد. هر نوبت دفعی دیگر می داد. ازین سبب مزاج او با مادر نیز بغایت بد شد و سمرکنت^۵ را بازگردانید تا اگر در فرستادن فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف بیارد. چون مجال عذر نماند فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و تشنه و گرسنه داشتند و انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدیم می کردند تا عاقبت کار تصدیق افترای غمّاز همّاز کرد و بتزویر او اعتراف آورد. منافذ علوی و سفلی او بر دوختند و در نمدی پیچیده در آب انداختند:

یکی را بر آری و شاهی دهی پس آنگه بدریا بماهی دهی

و هر کس بدو تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایلچیان فرستادند بطلب جماعتی

۱. ب: سرابی، د: سراء، ه: سرای.

۲. ب: قداق نویان، د: قداق، قداق نوئین از قبیله تایمان و عیسوی بود و در کودکی کیوک خان اتابک و مربی او بود و در زمان خانیّت کیوک بمرتبه وزارت او رسید.

۳. ب: طلبند، ج: طلبید.

۴. آ: جینقای، ج: حیفا، د: جغتاء.

۵. کذا فی د، آ: سمرکنت، ب: ج: سمرکنت، ه: تمکیت، - از سیاق عبارت یقین است که مقصود از این کلمه «سمرقندی» یعنی شخص مسنوب بسمرقند است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابی قداق بود، ولی این چه استعمالی است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست.

که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می‌کردند. بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب پدر روان شد علی‌خواجه^۱ ایمل شیره را بهمین تهمت متهم کرد که خواجه را^۱ سحر می‌کند. شیره نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیره چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات *هذه بضاعتنا ردت إلینا*^۲ است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه ناکرده اقرار آورد او را نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان او را بر شمشیر عرض دادند:

نیارا بکشت و خود ایدر نماند جهان نیز منشور او بر نخواند

در آن سال چون بمبارکی و طالع سعدخانی بر منکو^۳ قآن مقرر شد و بر بکونای^۴ را بر سرحد^۵ بیش بالیغ^۵ نشانده بود بوقت آنک خواجه^۶ را بیاوردند علی‌خواجه را که از خواص او بود ایلچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر او را هم بدین سخن نسبت داده بود. او را فرمود تا از چپ و راست می‌زدند. چنانک همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند، میسند بکس آنچه بخود نپسندی، و هاتف قضا آواز می‌داد که *بداک اؤکنا و فوک نفع*^۷:

اگر پرنیانست خود رشته و گر بار خارست خود کشته

و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوة والسلام *قتلت و قُتلت و سئقتل قاتلک و قدماً قیل:*

و ما من ید الا ید الله فوقها و ما ظالم الا سئبلی بظالم^۸

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگردد و تأملی و تأنقی آن را واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قضارای مکیدت که از خبث دخلت و فساد

۱. خواجه یا خواجه اغول پسر کیوک خان است و مادرش اغول غایمش خاتون است.

۲. قرآن کریم، سوره یوسف / ۶۵

۳. مونک کا.

۴. بز نکوتای، ۵. تریکویای، ۶. نکونای، ثانیاً در ورق ۲۷۹ نام این شخص مذکور است بدین طریق: آج: بریکونای، ب: بر نکوتای، ۵. بز نکوتای، ۶. بر نکوتای، مسیو بلوشه در جامع التواریخ، ص ۲۳۹ بریکوتای و در، ص

۲۹۹: بریکتای تصحیح کرده. ۵. ب: بیش بالیق.

۶. رجوع کنید بحاشیه ۲. ۷. مجمع الأمثال باب باء.

۸. کنا فی جمیع التسخ، و المعروف «بأظلم».

نحلت متولد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که دیگری باعتبار گیرد وَ السَّعِيدُ مَنْ اتَّعَظَ بِسِوَاهُ:

وَلَوْ عَلِمُوا مَا يُعْقَبُ الْبَغِيُّ أَهْلَهُ وَلَكِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوَاقِبِ
عافانا الله عن امثال هذه المقامات و التخطي الي خط الخطيئات.

ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی

قآن در آن سال که دعت^۱ حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع نمود ایلچیان باستحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت معطوف کند و عزیمت و نهمت بر مبادرت بحضرت او مصروف، بر وفق امتثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که مس آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بقرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینیت و مهاجرت مرتفع، قضای مبرم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیه فراق بقطره از زلال وصال سیراب شوند و پدر و پسر دیده را به جمال یکدیگر مکتحل کنند، چون ازین خبر حادثه بی درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز واقعه او را فرا زمین نگذاشت تا بایمیل رسید و از آنجا نیز سبب آوازه آمدن او تکین^۲ مقامی نکرد و متوجه اردوی پدر گشت و بوصول او اطماع طامعان منحسم شد و هم در جوار آن اقامت فرمود، و بر قراژ امور مملکت برای مادرش توراکینا خاتون مفوض بود و حل و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک، التزام یاسا و عادت را در کار ملک مداخلتی نمی پیوست و مجاذبتی نمی جست، و چون ایلچیان باقاصی و ادانی عالم باستدعای پادشاه زادگان و نوینان و استحضار سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود. هر کس از مساکن و اوطان انقیاد فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایام بهار قدم حسن بر فرق انجم می نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می کشید و زمین از ورود^۳ فروردین و وفود امداد ریاحین از الوان گُلها کُلها بر کله داشت و فصل ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله

۲. ۵: تکین.

۱. ۵: دعوت.

۳. ۵: آ: ورد، ج: فرّ.

اعضا زبان ساخته بود و مُطَوَّقَات با فاختگان عشق بازی‌ها باخته و بلبلان خوش‌نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که:

خیل بهار خیمه بصرها برون زدست واجب کند که خیمه بصرها برون زنی
از بامداد تا بشبنگاه^۱ می خوری وز شامگاه تا بسحرگاه گل چنی
پادشاه‌زادگان هر یک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند. چشم آدمی‌زاد
از ترتیب ایشان خیره بود و چشمه عیش مخالفان از موافقت هر یک تیره. سرقوتی^۲
بیکی و فرزندان او با اُهبتی و عُدّتی که مَا لَآ عَیْنُ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ بابتدا در رسیدند، و
از طرف مشرق کوتان با اولاد خود و اوتکین^۳ و فرزندان و ایلجتای^۴ و اعمام و عم‌زادگان
دیگر که در آن حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای قرا^۵ و بیسو^۶ و بوری^۷ و بایدار^۸ و
یسنبوقه^۹ و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب سقسین و بلغار چون باتو به نفس
خود نیامد برادر بزرگتر خود هر دو^{۱۰} و برادران خردتر شبیان^{۱۱} و برکه^{۱۲} و برکچار^{۱۳} و
تقاتیمور^{۱۴} را بفرستاد، و نوینان معتبر و امرای سرور که تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت
پادشاه‌زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبان اعمال، و از ماوراءالنهر و ترکستان

۱. جّ دة: شبانگاه.

۲. آ ممکن است که «سرقوتی» یا «سرقوتی» هر دو خوانده شود، د: سرقوتی، ه: سرقوشی، ج: سرقوتی. وی
زوجه تولوی خان و مادر منکوقاآن و قویلاقیآن و هولاکوخان و اریق بوکا است.

۳. ب: ???.

۴. آ: ایلجتای، ب: الحتا، ه: اولجتای، ج: ایلجتای، د: از خطا.

۵. همان قراغول سابق الذکر است. رجوع کنید به ص ۲۷۹.

۶. پسر پنجم جغتای بن چنگیزخان است و نام او در ورق ۱۳۶ پیسو منکو برده شده و در جامع‌التواریخ، طبع
بلوشه ۱۷۵ پیسو مونککا، آ: تیسو فی اغلب المواضع، ب: ج: پیسو، ه: پیسوا، د: پیشور.

۷. پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان و برادر قراغول مذکور است، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص
۱۶۶-۱۶۳، ب جّ د: نوری، ه: توری.

۸. پسر ششم جغتای است (جامع‌التواریخ، ایضاً ص ۱۷۷-۱۷۶)، آ ب ج: بایدار، د: بایدار.

۹. پسر دیگر ماتیکان بن جغتای و برادر قراغول است و نام وی در جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۳-۱۶۶
یسوتوا طبع رسیده است، در اینجا: سنسبوقه، در ورق ۱۳۷a: یسنبوقه، در ورقه ۱۴۰b: تسسوقا، ب: تسسوقه، ج:

یسوقه، د: یسوقه، ه: یسوقا
۱۰. نام پسر اول توشی است.

۱۱. این هموست که در ص ۲۳۲ بلفظ شبیقان مذکور شد. آ: شبیان، ب: شبان، ج: ترسیان، د این کلمه را ندارد.

۱۲. ه: برکا، د این کلمه را ندارد.
۱۳. آ ج: برکچار، ب: برکجا، د: برکچار، ه: برکجا.

۱۴. د: تغاتیمور، ج: تغانتمور.

امیر مسعود بک و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و اذربيجان و شروان، و از روم سلطان رکن‌الدین و سلطان باکور^۱ و از گرجستان هر دو داود،^۲ و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل ایلچی سلطان بدرالدین لؤلؤ، و از دارالسلام بغداد قاضی القضاة فخرالدین، و سلطان ارزروم،^۳ و ایلچیان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاءالدین^۴ الموت محتشمان قهستان شهاب‌الدین و شمس‌الدین، و این جماعت هر یک با چندان حمل که لایق چنان حضرتی باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان ایلچیان و رسل بود که قرب دو هزار خرگاه جهت ایشان مُعَدَّ کرده بودند و تجار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چنین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود و در تواریخ نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلائق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مربع^۵ حلول متعذر شد:

ز بس خیمه و مرد و پرده‌سرای
نماند ایچ^۶ بر دشت همواره جای
و ماکول و مشروب غلایی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند. مقدمات
پادشاه‌زادگان در تقلید امور خاتیت و تفویض مقالید مملکت بیکی از اولاد قان متفق
اللفظ و الکلمه شدند. کوتان^۷ در آن هوس بود بعلت آنکه جد او بدو اشارتی کردست و
قومی بر آن بودند که سیرامون^۸ را چون سن امتداد گیرد مستعدّ تقلد امور ملک تواند بود و
از میان فرزندان کیوک بغلبه و شطط و اقتحام و تسلط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر
و ممارست صعب امور بیشتر کرده و سرا و ضرا مشاهده نموده کوتان اندکی معلول و
سیرامون^۹ طفل و توراکینا خاتون بجانب کیوک راغب و بیکی^{۱۰} و پسران او در آن

۱. کذا فی آب (?)، ج ۵: باکور، ۵: تاکور.
۲. آ: هر داود، ۵: مردو.
۳. ب: ارر روم، ۵: روم.
۴. یعنی از جانب علاءالدین.
۵. ج ۵: مرتع، آ: مربع.
۶. آنچه، ج: ایچ، آ: ایچ.
۷. پسر دوّم اوکتای قان بن چنگیزخان است (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵-۶).
۸. پسر کوچوبن اوکتای قانست، ولیعهد اوکتای قان پسر سوّم او کوچو بود و او هم در حیات پدر نماند لهذا اوکتای پسر وی سیرامون را که نواده خودش باشد ولیعهد خویش گردانید (جامع‌التواریخ، ایضاً ص ۶، ۱۳۴).
۹. ۵: شیرامون، ب: سیرامون.
۱۰. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکوقان، رجوع کنید به ص ۲۸۳ حاشیة ۲، آ: بیکی، ب: بیکی، ج ۵ این کلمه را ندارد.

مصلحت با او متفق و بیشتر نوینان و معتبران با ایشان درین باب منطبق. بخانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک زبان شدند و کیوک چنانک رسم باشد ابائی می نمود و با این و با آن حوالت می کرد تا عاقبت کار با اختیار عمله علم قام^۱ آن روز^۲ تمامت پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهها برداشتند و کمر بازگشادند و یکی دست^۳ و دیگر هر دو^۴ بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشانند و کاسه گرفتند و خلاق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت^۵ زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز^۶ بر سریر عزّ آرام گرفت و^۷ پادشاه زادگان در یمین و خواتین بر یسار از غایت لطافت هر یک چون درّ ثمین بر کرسی ها نشستند و در موضع سقاۃ هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری غالیه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی لؤلؤ^۸ دندانی خجسته لقائی:

فَلَوْ أَنَّهُ فِي عَهْدِ يُوسُفَ قُطِعَتْ قُلُوبُ رِجَالٍ لَا أَكْفُ نِسَاءِ

شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند زاهدان هم بتبرک بیر اندر گیرند

کمر بر میان بسته و برگشاد^۹ این روز کاسات^{۱۰} قمیز و انواع نبیذ و می بر تواتر و توالی

پیاپی کرده:

إِذَا رَقَصَ الْحَبَابُ بِحَافَتَيْهَا رَأَيْتَ الدُّرَّ فِي حُمْرِ الْحِقَاقِ

زهرة زهرا بمطالعه آن مجلس با نوا بر سقف گنبد خضرا نظاره گر گشته و ماه و مشتری

در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوکوار در میان خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت

۱. ج: قاما آن.
۲. ب: بخطّ جدید: روزی که معین شده بود.
۳. بیاض در آب، ج: کیوک خان، ه: نیسو (یعنی پیسو)، د بدون بیاض، و در جامع التواریخ اصلاً این فقره را ندارد.
۴. یعنی هر دو بن توشی بن چنگیز خان، رجوع کنید به ص ۲۳۳.
۵. ه: نه نوبت، ب: بنوبت.
۶. ج: افزوده: کیوک خان.
۷. ه: او را ندارد.
۸. کذا فی ب: د، آ، کونک (?)، ج: کوکب، ه: این کلمه را ندارد.
۹. آ: کساد، ج: کشاده، ه: و دست برکشاده.
۱۰. ب: روز کارشار، ج: از روز کار کاسات، ه: این روز کار کاسات.

خسرو جهان باربدووار لب بنوا گشاده و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته. تا نیم شب برین منوال آن روز جام شراب مالامال بود پادشاهزادگان در خدمت شاه^۱ بی مثال:

بر آواز ابریشم و بانگ نای سمن عارضان پیش خسرو به پای
همی باده خوردند تا نیم شب گشادند رامشگران هر دو لب
چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همداستان شده عزم خوابگاه
کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قیری از چهره نورانی برداشت و یزک صباح
ترک رواح را خون آلود بگذاشت:

حَتَّى إِذَا مَدَّ الصَّبَاحُ رِوَاقَهُ وَمَضَى الظَّلَامُ يَجْرُ فُضْلَ رِدَائِهِ
پادشاهزادگان و نوینان و عموم خلقان:

گرازان بدرگاه شاه آمدند گشاده دل و نیکخواه آمدند
و چون لوای نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبار و شهنشاه
کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته:

بپوشید زربفت شاهنشهی به سر بر نهاده کلاه مهی
با خیلائی عظمت و کبریای نخوت:

خرامان بیامد ز پرده سرای درفش درفشان پس او بی پای
و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول خواص عام
شد و هر کس بر جای خود آرام گرفت:

ستایش گرفتند بر پهلوان که بیدار باشی^۲ و روشن روان
جهان سر به سر زیر پای تو باد همیشه سر تخت جای تو باد
خواتین و حظایا با رعونت جوانی^۳ چون وفود مواد شادمانی در خرامیدند و جامات
راح پیش ایشان داشتند:

حَيِّتُ حَدَّيْكَ بَلْ حَيِّتُ مِنْ طَرَبٍ وَزِدًا بِوَزْدٍ وَتُقَّاحًا بِتُقَّاحٍ

۱. کلمه «شاه» را فقط درج دارد.

۲. ب ج دة: بادی.

۳. آ: جو و حود مواد، ج: چون وجود مراد، ب: بخت جدید: و وفور مواد.

و بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء و بنین و بنات ثیاب مروارید ریز که از عزّت بریق و تلالؤ لآلی آن انجم لیالی می خواستند که پیش از هنگام انتشار^۱ از غیرت منتشر^۲ گردند پوشیده بودند و در شرب عشرت بأقداح لهو یازیدند و قدم طرب در میدان تماشا نهادند و چشم را باستماع غوانی و گوش را باستماع اغانی بهره مند^۳ کردند و دل خود از تواتر لذات و شادمانی^۴ ارجمند بود، در سر خمار باده و در دست زلف یار، آن روز برین نمط باآخر کشید و برین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات^۵ کؤوس مدام و معانات^۶ پری چهرگان خوش اندام:

وَ نَعْمَةَ شَادِنِ تُوجِي يَدَاهُ إِلَى الْأَوْتَارِ آيَاتِ أَشْتِيَاقِ

اشتغال داشتند، چون از کار جشن ها فارغ شدند ابواب خزاین قدیم و حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برای و صواب دید سرقویتی بیکی که حاکمترین آن قوریلنای بود مفوض کرد، اول نصیب پادشاه زادگان که از نسل و تبار پادشاه جهانگیر چنگر خان از مرد و زن حاضر بودند بدادند و هر کس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا وضع و مسن و رضیع همچنین، و بترتیب نوینان و امراء تومان و هزار و صد و ده را^۷ بشمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین منوال، و کایناً من کان هر کس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند. بلکه هر یک فراخور خود حظی شامل و بهره کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهمات ملک و تفحص امور آغاز نهادند. اول ماجرای اوتکین^۸ پیش گرفتند و باستقصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون^۹ تفحص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود

۱. آ: استشار، ۵: انتشار، ۵ ندارد. ۲. آ: منشر، ۵: منتشر، ۵ ندارد.

۳. ب: ج: بهر مند.

۴. این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیر مفهوم است و متن از روی نسخه ۵ تصحیح شده، آ: نه ارجمند بود در خمر باده، ب: ۵: نه ارجمند بود در سر خمار باده، ج: نه ارجمند بود در خمر باده.

۵. آ: ب: ج: بمطالعات. ۶. آ: مغانات، ج: مغانات، ۵: مقامات.

۷. ج: ۵: هزاره و صده و دهه را. ۸. ج: ۵ ندارد.

۹. ب: بخط جدید افزوده: در.

منکو و هردو^۱ متفحص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه. چون آن مهم با تمام رسانیدند^۲ از امرای او را بحکم یاسا کار تمام کردند و برین نمط کارهای دیگر از معظمت که بحث آن بر زفان امرا بر نمی آمد آخر کردند، و جغتای نیز بمدتی نزدیک بعد از قآن رحلت کرد و قائم مقام او نواده^۳ او قراغول^۴ بود و بیسو^۵ که فرزند صلبی بود مداخلتی نمی کرد. چون کیوک خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر، نواده چگونه وارث باشد، و در حال حیات^۶ قآن و جغتای^۷ قراغول^۸ را نامزد ملک جغتای کرده بودند.^۹ او^{۱۰} جایگاه جغتای بر بیسو تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید، و بعد از قآن هر کس از پادشاه زادگان اقدامی نموده بودند و هر کس از بزرگان بیکی توسل جسته و بر ملک براتها نوشته بودند و پایزه داده بازخواست آن می فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می یافتند و از تشویر سر در پیش افکنده داشتند و پایزه و یرلیغ هر کس که بود باز می ستند و در پیش هر یک می نهادند که اِقْرَأْ كِتَابِكَ^{۱۱}، بیکی^{۱۲} و پسران او سرفراز بودند و هیچ کس یک خط ایشان برخلاف یاسا نمی توانست نمود. کیوک خان در هر سخنی مثل بدیشان^{۱۳} می آورد و رعایت ایشان

۱. یعنی هردوین توشی بن جنگیزخان، ب ج: هر دو برادر، د ندارد.

۲. در جمیع نسخ: و جمعی.

۳. اصل جمله را ندارد.

۴. آ ج: این کلمه را ندارد.

۵. دره ندارد.

۶. آ ج: این کلمه را ندارد.

۷. کذا فی د و همین صواب است: و این نسخ اربعه به طور قطع و یقین خطاست و صواب نسخه د است یعنی «قراغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع التواریخ در چندین موضع اینست که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیزخان بمحاصره بامیان اشتغال داشت به واسطه تیری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیزخان و اوکتای قآن و خود جغتای ولایت عهد را بیسر ماتیکان قرا هولاکو (= قرا، قراغول) که نواده جغتای باشد دادند، و چون کیوک خان بتخت سلطنت رسید به واسطه موافقتی که وی با بیسو پسر دیگر جغتای بود بیسو را بجای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بمنکو قآن رسید ثانیاً قرا هولاکو را بیادشاهی الوس جغتای مقرر کرده بیسو را فرمان داد تا بکشند (رجوع کنید بوق ۶۲a و جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵).

۸. بجایگاه جغتای نامزد.

۹. کذا فی د و هو الصواب، آ ب ج: کرده اند، ب بخط جدید می افزاید: بنابراین.

۱۰. فقط در د.

۱۱. قرآن کریم، سوره اسراء/ ۱۴

۱۲. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکو قآن و هولاکو خان و قویلای قآن و اربق بوکا.

۱۳. د: بسرقویتی و پسران او.

یاساها را بر دیگران استخفاف می‌کرد و بریشان ثنا و آفرین؛ و یاسا داد که چنانک بوقت جلوس قآن یاساهای پدر را بر قرار مقرر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلم و هر یرلیغ که بالتمغای مبارک موشح باشد بی آنک بر رأی پادشاه عرضه دهند بتجدید^۱ امضا نویسند، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن باکناف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای منزی^۲ که اقصای ختای است از طاعت منزّه‌اند و از ایلی بر کرانه. سبتای^۳ بهادر و جغان^۴ نوین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب تنکت و سیلنکای^۵ همچنین، و بطرف مغرب ایلچیکتای^۶ و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از طرف هر پادشاه زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندند و آنچ در آن حداند^۷ تمامت بر نشینند و از تازیک از ده دو^۸ بروند و ابتدا از ملاحظه کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگر چه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچیکتای^۹ فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیار بکر^{۱۰} بدو حواله کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نیبوندند و مال آن را سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب دهند، و ممالک ختای را بصاحب معظم یلواج^{۱۱} و ماوراءالنهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بک بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربيجان و شروان و لور^{۱۲} و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلق بهر یک ازیشان داشت همه کس را^{۱۳} در آن وقت یرلیغ و پایزه فرمود^{۱۴} و مهمات بدیشان حواله و ایشان را پیایزه سرشیر^{۱۵} و یرلیغ مخصوص

۱. ۵: امضاء آن نویسند، ج: امضا نویسند.

۲. ج: منزی، ۵: نواحی منزی، ۵: ندارد، منزی عبارت است از چین جنوبی، رجوع کنید به ص ۲۶۹.

۳. ب: ج: سنتای، ۵: ندارد. ۴. ب: جغان، ج: جیغتای، ۵: ندارد.

۵. ب: سلنکاء، ۵: ندارد.

۶. آ: ایلچیکتای، ۵: ایلچت کتای، ب: ایلجکتای، ج: ایلچیان، ۵: ندارد.

۷. ۵: حدودند. ۸. ب: ۵: دو هم.

۹. آ: ایلچیکتای، ب: ایلحکتاء، ج: ایلچیان، ۵: ایلچت کتای، ۵: ندارد.

۱۰. ب: ج: باکور، ۵: تاکور ۵: ندارد. ۱۱. آ: یلواج، ۵: بلواج.

۱۲. ج: لر. ۱۳. ب: ۵: هیچ کس را.

۱۴. ب: ۵: نفرمود. ۱۵. ج: ۵: این کلمه را ندارد.

گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن‌الدین. سبب آنک بحضرت او آمده بود مقرر فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز^۱ ملک^۲ را محکوم حکم^۳ داود دیگر کرد، و سلاطین باکور^۴ و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز یرلیغ باز گرفتند و امیر المؤمنین را لوک‌های خشم‌آمیز فرستاد. سبب شکایتی که سیرامون^۵ پسر جورماغون^۶ از ایشان گفت، و ایلچیان الموت را بأذلال و اهانت باز گردانید^۷ و جواب تذکره^۸ را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمات امور و معظمت کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه‌زادگان بر عزیمت مراجعت بازگشتند و از فرموده و گفته کیوک‌خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازه جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بمخالفتان رسد از خوف و هراس و ترس باس^۸ او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه صفدری:

به پیش خصم تو سهم تو لشکری جرّار به گرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین
و هر یک از طرف نشینان که آوازه او می شنید از خوف صولت و بیم سطوت او یبغی^۹
نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سُلْمًا فِي السَّمَاءِ^{۱۰}:

نبینم همی دشمنی در جهان نه بر آشکارا نه اندر نهران

که نام تو یابد نه پیچان شود چه پیچان همانا که بیچان شود

و ارکان حضرت و مقرّبان و خواص او را مجال آن نبود که قدم تقدیم^{۱۱} بگیرند و محلّ آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوندد مصلحتی را بموقف عرض رسانند و

۱. آج: قیر، ۵: قیز، قیز بترکی یعنی دختر و دختر باکره است و در ورق ۱۰۱a گوید که «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود».

۲. ۵: ملک گرج.

۳. ۵: داود بک کرد، ۵: دیگر داود کرد، ۵: داود نکرد.

۴. کذا فی آب (?)، ۵: باکور، ۵: تاکور، ۵: لور، از اینکه در چند سطر پیش بجای همین کلمه در نسخه آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قوی می‌رود که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست.

۵. ۵: سیرامون، ۵: سرامون.

۶. ۵: جرماعون، ۵: جرماعون، ۵: حورباعون.

۷. ۵: باز گردانیدند.

۸. ۵: ب ج ۵: و باس.

۹. در قرآن (۳۵:۶) تَبَّغَى است ولی مناسب مقام یبغی.

۱۰. قرآن کریم، سوره انعام/ ۳۵

۱۱. ۵: از قدم.

آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آن کس که روز اول تکشمیشی^۱ کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق^۲ از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام اتابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبع گشته و آن نقش در صحیفه سینه او کالتش فی الحجر نگاشته شده و جینقای نیز اضافه آن شد بر تربیت نصاری و قسیسان ایشان نیک اقبال می نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس و روس قسیسان روی بحضرت او نهادند و اطبا بیشتر هم ازیشان ملازم خدمت او بودند و بسبب ملازمت قداق و جینقای طبعاً از انکار دین محمّدی علیه افضل الصلوة والسلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حلّ و عقد و نقض و ابرام امور بقداق و جینقای تفویض کرده و تمامت خیر و شرّ و صلاح و فساد بدیشان بازگذاشته و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یاری آن نبود که با آن جمع سخنی بلندتر گوید، و کیوک خان می خواست تا آوازه جود او بر آوازه جود پدر او راجح شود. در کار بخشش زیادت از حدّ افراط می نمود و تجار که از اقطار و اقاصی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آن را بر آن قرار که در عهد پدرش بود قیمت می کردند. در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد هزار بالش سر بالا برآمد که بر ممالک برات نوشتند و آنچ ازیشان گرفتند و آنچ از ممالک شرق و غرب از ختای تا روم در یک روز تسلیم کرد^۳ و متاع هر اقلیمی و قومی چون کوه جنس جنس نهاده بودند. ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن تعدّری دارد بخزانة قراقورم نقل آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه. بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند. روزها قسمت کردند و بتمامت^۴ ایل های دست راست و چپ برسانیدند. چنانک کودکی بی بهره^۵ نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمده بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنچ موجود بود ثلثی بخرج نشد. بار دیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند. روزی

۱. تیکاشمیشی.

۲. قداق.

۳. آ ب ج: کرده، ع: کردند.

۴. آ ب ج: و تمامت.

۵. آ ب: نابره.

از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت. فرمود که شما را گفته‌ام که تمامت آن را بر لشکر و رعیت بخش کنید. عرضه داشتند که بقایای قسمت است بعد ما که دو نوبت هر کسی خطی وافر یافتند. فرمود که هر کس در آن ساعت حاضر بود آنچه توانست در ربود، و آن سال در آن ^۱ مَشْتَاة بگذرانید تا چون سال نو شد و باز ^۲ جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش ^۳ بیفتاد و روی زمین خلعت ملوّن بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لواقع وزیدن گرفت و هوا چون هوای دلدار خوش شد و بساتین چون رخسار خواتین آبدار گشت و پرندگان و چرندگان هم جفت گشتند و یاران یکدل و رفیقان یک تو انتهاز ایام طرب را پیش از آنک خزان در پیش آید بی ^۴ خواب و خوفت این ^۵ بیت را دستور ساختند:

خیز ای برده مهر ^۶ تو آرام یاسمین تا عشرتی کنیم بهنگام یاسمین

گلها چنینم از رخ گلرنگ بوستان میها خوریم بر لب می فام یاسمین

کیوک خان عزیزت حرکت بتصمیم رسانید و از مقرّ سریر مملکت انتهاز کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعه بودی یا جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذلّ فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجه بلاد غربی بود. چون بحدّ سمرقند رسید که از آنجا تا بیش بالیغ یک هفته راه باشد اجل موعود فرا رسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد، از بلعجب ^۷ بازی فلک جافی ^۸ ای بسا امیدها که وافی نشد، ^۹ نه سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عدّت و ازع ^{۱۰} توانست گشت، و عجب تر آنک چندانک مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ‌گونه تنبیهی حاصل نیست. بلکه شره و حرص هر روز در زیادت است و غلبه نهمت ^{۱۱} هر ساعت استیال بیشتر دارد و پند این گویای نه بزفان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه:

۱. ج کلمه «آن» را ندارد.

۲. د ندارد.

۳. ب د: خوشی.

۴. آ ب: و بی، ج د این جمله را ندارد.

۵. آ: و این، ج د این جمله را ندارد.

۶. ج: چهار.

۷. ب ج: بوالعجب.

۸. آ ب د: حافی.

۹. آ ب: شد.

۱۰. آ: نازع، ب د: فارغ.

۱۱. ب: تهمت، آ: تهمت.

جهان هزمان^۱ همی گوید^۲ که دل در من نبندی به

تو خود می پند ننیوشی ازین گویای ناگویا

چه جوئی مهر بدمهری کزویی جان شد اسکندر

چه بازی عشق با یاری کزویی ملک شد دارا^۳

نمی بینی تو هر ساعت کزین سیماب گون خیمه^۴

چه بازیها برون آرد همی این پیر خوش سیما

ذکر احوال اغول غایمش^۵ خاتون^۶ و پسران او^۷

چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد و^۸ چنانک رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثه افتد راهها بسته شود بسته شد^۹ و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسیده باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از تسکین سوز واقعه ایلچیان بنزدیک سرقویتی بیکی و باتو باعلام این حالت روان کرد^{۱۰} و بعد از اقتداح آرا و استشارات با مقربان ملک در مراجعت باردوی قآن یا مسارعت بجانب قوناق و ایمیل که اردوی قدیم کیوک خان بود بر وفق میل نفس بجانب ایمیل در حرکت آمد^{۱۱}، و سرقویتی^{۱۲} بیکی او را چنانک رسم معهود است با نصایح و تسلی جامه و بغتاغ^{۱۳} فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استمالت^{۱۴} و دل گرمی داده و بمواعید خوب مستظهر

۱. ج: هر دم. ۲. جهانت هر زمان گوید.

۳. آ این بیت را ندارد.

۴. ۵. ۵. ۴. پرده.

۵. ۵. ۵. ۴. غاتمش.

۶. آ این کلمه را ندارد، اغول غایمش زوجه کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیز خان و مادر دو پسر او خواجه و ناقو بوده (جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸).

۷. ج (به جای این عنوان): ذکر احوال سرقویتی بیکی و قداق پس از کیوک خان.

۸. ب ۵ او را ندارد. ۹. ج ۵ این دو کلمه را ندارد.

۱۰. یعنی اغول غایمش خاتون، ب (به خط جدید) ج ۵: کردند.

۱۱. یعنی اغول غایمش خاتون. ۱۲. ۵: سرقویتی، ج: سرقویتی.

۱۳. ج: بغلطاق، بغتاغ بر وزن چخماق ابریشمی است که مغولیّه مانند گیسو تابیده بموی سر خود پیوند کنند و زنان آن را مکلل کرده بکلاء دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه ای است از قاموس مطول ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ تألیف میرزاهدی خان نادری، نسخه کتابخانه پاریس تتمه ترکی عدد ۱۰۰۰. ۱۴. این جمله بتمامها از آ ساقط است.

گردانیده و بر آن جملت اشارت رفته^۱ که مصالح ملک بر قرار متقدم. اغول غایمش^۲ با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام می نماید و چون مراکب لاغراند بنفس خویش در الاقماق^۳ مقام رفت^۴ و تمامت اولاد و امرارا اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خائیت بیکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور ممالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و ناقو^۵ نیز بیایند و قداق^۶ نیز از خدمت ایشان بازمانند، خواجه و ناقو^۷ متوجه خدمت او شدند^۸، و قداق در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می نهاد هدیاناتی که نه حدّ امثال او باشد بر زفان می رانده و از غایت حماقت و فرط جهالت سخن هائی که ماده و حشت و سرمایه مقالت بوده می گفته^۹ از آن سبب مستشعر بوده پای کشیده کرد و سر بنهاد. بعثت رنجوری و بچند نوبت دیگر ایلچیان باز می فرستادند هم تن فرانداد و اغول غایمش^{۱۰} و سران نیز برفتن او راضی نشدند. حالیا ترک او گرفتند، و خواجه و ناقو^{۱۱} بعد ما که آنجا^{۱۲} رسیدند زیادت از یک دو روز مقام نساخت^{۱۳} پیش از آنک پادشاه زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان روی برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور نوین را قایم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هر اتفاق که پادشاه زادگان کنند او نیز بر آن موجب و منوال خط دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن منطبق شدند بر وفق آن تیمور^{۱۴} نیز خط بداد، و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران را برقرار حکم را در قبضه ایشان بگذاشتند. چندانک^{۱۵} قوریلتهای باشد^{۱۶} و ایلچی بنزدیک ایشان فرستادند که چون جینقای از عهد

۱. سوء تألیف، یعنی باتو اشارت کرد.

۳. ج: الاقمان، د: الاق ماق.

۴. سوء تألیف، یعنی با تو بنفس خویش در الاقماق مقام کرد، (رجوع کنید بوق ۱۳۴۵).

۵. د: باغو، ه: باغو، خواجه و ناقو دو پسران کیوک خان بن اوکنای بن چنگیز خان اند و مادر ایشان اغول غایمش خاتون است (جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۲۸).

۶. ب: عداق، رجوع کنید به ص ۲۸۱، حاشیه ۲.

۸. یعنی متوجه خدمت باتو شدند در الاقماق.

۱۰. د: غاتمش.

۱۲. یعنی بخدمت باتو در الاقماق.

۱۴. آ: تیمور، ب: تیمور، ج: ه: تیمور.

۱۶. یعنی پادشاه زادگان و باتو که در الاقماق مجتمع شده بودند موقتاً تا قوریلتهای منعقد نشده حکمرانی مملکت را در قبضه اغول غایمش و پسران او خواجه و ناقو گذاردند.

۲. د: غاتمش.

۷. ب: باغو، ج: د: باغو.

۹. آ ب ج د می افزاید: قداق.

۱۱. ج: د: باغو، ه: باغو.

۱۳. یعنی نساختند.

۱۵. آ: حنانک، ه: چنانکه در.

قدیم تا اکنون محلّ اعتماد بودست و بصدد معظمت کارها تا بوقتی که خان معین شود و سرّی که حقّ تعالی راست مبین سوانح امور و مصالح بر قرار تمشیت می‌دهد^۱ و یرلیغ می‌نویسد^۲، و از آنجا پادشاه‌زادگان بر عزیمت استعداد قوریلتنای هر یک روی باردوهای خود نهادند و تیمور^۳ نیز با خدمت^۴ خواجه و ناقو^۵ برفت و از اتفاق پادشاه‌زادگان بر جلوس مبارک منکو اعلام کرد. او را از خطّ باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن^۶ که به رحمت ممرّ منکوقاآن کمینی سازند و تیر غدر را از شست بی ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم‌پشت و یار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد و فضل باری جلّت نَعْمَاؤُهُ وَ كَثُرَتْ آلُهُ قرین و همم خلیق و معین تا بوقتی که آن جماعت خیر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر قرار مصلحتی که پیش می‌آمد ساخته می‌کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملت بانجار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و تواتر ایلچیان و محصلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایمش^۷ با قامان خلوت داشتی و باستعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقو^۸ را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در یک مقام سه حاکم، و از جوانب دیگر پادشاه‌زادگان بر وفق مراد سوداها می‌کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلق می‌ساخت، و امور غایمش^۹ و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدابیر از منهج صواب تحرّی^{۱۰} کرد و امیر جینقای در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت او را در سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صِبی برای خود مستبّد بودند و غایمش^{۱۱} بر وفق هوی ردع^{۱۲} اهل صواب را مستعدّ:

شَيَانٍ يَعْجِزُ ذُو الرِّيَاضَةِ عَنْهُمَا رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَّانِ
 اَمَّا النِّسَاءُ فَمَيْلُهُنَّ اِلَى الهَوَى وَ اَخُو الصَّبِيَّ يَجْرِي بِغَيْرِ عِنَانِ

۲. آت ۵: می‌نویسند.

۴. یعنی بخدمت و بنزد.

۶. ب: آن کردند.

۸. ب ج ۵: باغو.

۱۰. تحرّی چندان مناسبت با مقام ندارد.

۱۲. ج ۵: بردع، آ: بردع.

۱. ب ۵: می‌دهند.

۳. ج: تمور نویین.

۵. ج ۵: باغو، ۵ ندارد.

۷. ۵: غاتمش، آ: عاتمش، ج: غایمش، ۵: عایمش.

۹. ۵: غاتمش، آ: عایمش.

۱۱. ۵: غاتمش.

و با این معنی^۱ ایلچیان بنزدیک باتو^۲ می فرستادند که بخانی دیگر^۳ رضا نداریم و بهیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهیم نمود:

قَضَاءُ جَرَى وَ كِتَابُ سَبَقُ فَهَلْ يَنْفَعُنْ جَزَعٌ أَوْ قَلَقُ
قَضَى اللَّهُ مَا شَاءَ مِنْ حُكْمِهِ فَفِيمَ أَضْطْرَابِكَ وَ الْأَمْرِ حَقُّ

و ارسال انواع این پیغام‌ها باستظهار بیسو^۴ بود و موافقت و مصافات او و بکرات از جانب خویشان مشفق بیکی^۵ و باتو نصایح می فرستادند که باری بقوریلتنای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و اینی^۶ جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب باتو ایلچیان می آمدند که تقریر کار خاتیت منکو^۷ قآن اکثر عاید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگرستند و از تجارب روزگار مؤدب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرات سخن‌های نافرجام و اندیش‌های ناتمام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چندانک از جوانب باستعجال کار قوریلتنای ایلچیان می رسیدند ایشان بتوانی و تائی می گراییدند و در پرده مخالفت راهی می ساخت^۸ و کعبتین رأی را بر رقعۀ هوی می انداخت^۹ و از مصلحت وقت خود را کشیده می داشت^{۱۰} تا عاقبة الامر ایلچی برسید. از پادشاه‌زادگان که در خدمت^{۱۱} حضرت جمع بودند ناقو^{۱۲} روان

۱. بَ دَ: معانی.

۲. آ: ناقو، و آن غلط فاحش است.

۳. بَ: بجاء دیگران، دَ: بجاء دیگر، جَ: بجایی دیگر، دَ: بجاء دیگر.

۴. آ: تیسو، دَ: بیسو.

۵. یعنی سرقویتی بیکی مادر منکوقآن.

۶. آغا (آقا) برادر بزرگ را نامند و اینی بکسر نون برادر کوچک را گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و اینی هر گاه مجموعاً استعمال شود بمعنی تمام اعضاء خانواده سلطنتی است یعنی مجموع شاه‌زادگان از بزرگ و کوچک و برادران و برادرزادگان و اعمام و عمزادگان و غیرهم، رشیدالدین وزیر در شرح حال یسوکای بهادر پدر چنگیزخان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و اینی یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع التواریخ طبع برزین، ج ۲، ص ۸۵)، در پیغامی که چنگیزخان باونک‌خان می فرستد و حقوقی را که برو ثابت کرده یادآوری می کند گوید «و من جهت تو آقای خود را بکشتم و اینی را هلاک کردم اگر گویند ایشان کیستند سچنه بیکی که آقای من بود و تایجو قوری که اینی من بود ایشانند یک حق دیگر از آن من اینست» (ایضاً ص ۲۲۰)، «طغریل را بگوئید که اینی من طغریل تو بنده درگاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا اینی گفته‌ام» (ایضاً ص ۲۲۶).

۷. م: مونک کا.

۸. جَ: می ساختند.

۹. جَ: می انداختند.

۱۰. جَ: می داشتند.

۱۱. جَ: باغو، دَ: باتو.

۱۲. جَ: باغو، دَ: باتو.

شد و بر عقب آن خواجه و بعد از او غایمیش.^۱ چنانکه شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاب^۲ آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن متعذر.

ذکر توشی^۳ و احوال او و جلوس باتو بموضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر^۴ بود بحدود قلان تاشی^۵ بخدمت چنگر خان آمد و از آنجا بازگشت، مهلت موعود در رسید و پسران او^۶ بمحل^۷ و^۸ هردو^۹ و باتو و شیبقان^{۱۰} و تنکوت^{۱۱} و برکه^{۱۲} و برکجار.^{۱۳} این هفت پسر بودند که بمرتب استقلال رسیده بودند. باتو قایم مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قآن^{۱۴} بتخت مملکت بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفچاق و الان^{۱۵} و آس^{۱۶} و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس^{۱۷} و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد^{۱۸}، و باتو در مخیم خویش که در حدود ایتیل^{۱۹} داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آن را سرای می خوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه. همان

۱. د: غانمش، ج: اوغل غایمیش، ه: اغول غایمیش. ۲. آب: حلاب، ج: حلات، د: حالت.

۳. توشی در جامع التواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور است.

۴. آب ج د می افزایند: او.

۵. کذا فی ج و همین صواب است رجوع کنید به ص ۲۰۴، آب ه بجای «قلان تاشی» بیاض است، د بدون بیاض.

۶. آ د افزوده: که، ج افزوده: کی، ه افزوده: اولی.

۷. نام این پسر توشی در جامع التواریخ بووال و بوقال مسطور است (طبع بلوشه، ص ۹۰، ۱۲۲)، و مسیو بلوشه گوید اصل متن جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوقال است (زیرا که قاف و خاء در لغت مغول دائماً بیکدیگر قلب می شوند) و کاتب او را در کتابت وصل بقاء نموده بوده پس از آن نساخ متأخر آن را «بمحل» خوانده و نوشته اند، و این احتمال خیلی قریب بصواب است.

۸. این او را فقط در ج دارد. ۹. ج: تفرد.

۱۰. ج: سیفان، د: سینقای، ه: سنتان. ۱۱. ج: بیکوت.

۱۲. ا: برکه، ه: برکا.

۱۳. آب: برکجار، ج: برنچار، نام پسران توشی سابقاً در ص ۲۳۲ مذکور شد رجوع بدانجا شود.

۱۴. یعنی اوکتای قآن بن چنگیز خان. ۱۵. ج د ه: آلان.

۱۶. آ: اس، ج: ارس. ۱۷. ج: مشکو، ه: ملس، د ندارد.

۱۸. یعنی باتو.

۱۹. ایتیل نهر معروف وُلگا است که در بحر خزر می ریزد و یاقوت در معجم البلدان آن را ایتل می نامد.

شیوهٔ یزدان‌شناسی می‌دانست و معصّب هیچکدام از ملل و ادیان نبود. بخشش و دهش او را حسابی نه و جود و سخای او را شمار ناممکن. ملوک اطراف و طرف‌نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیش‌کش‌ها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنکس بخزانه درآرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی^۱ و بقلیل و کثیر آن التفات نمودی و تجّار از جوانب انواع متاع‌ها بخدمت او آوردندی هر چه بودی بستدندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و یرلیغ فرمودی و هر کس بخدمت او رسیدی بی‌مقصد مراجعت نمودی^۲، و چون کیوک‌خان بخانی بنشست^۳ باتو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد. چون بالاقماق^۴ رسید حالت^۵ کیوک‌خان ظاهر شد. هم آنجا توقّف کرد و از جوانب پادشاه‌زادگان بخدمت او رسیدند و کار خاتیت بر منکوقاآن مقرر کرد و شرح آن در ذکر منکوقاآن مثبت خواهد شد و از آنجا بازگشت و باردوی خویش آمد و برقرار بکار عیش و تماشا مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرها می‌فرستاد تا چون در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و ستّمایهٔ^۶ منکوقاآن قوریلتهای دیگر فرمود. سرتاق^۷ را بخدمت منکوقاآن فرستاد و سرتاق متقلّد مذهب نصاری بود. هنوز سرتاق نرسیده بود که فرمان حقّ در رسید و حالت ناگزیر^۸ واقع شد در شهور سنهٔ^۹ و سرتاق چون^{۱۰} بخدمت منکوقاآن رسید مورد او را بأعزاز و اکرام تلقی فرمود و بانواع عواطف از ابنا و اکفا مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد او را بازگردانید. هنوز باردوی خود نارسیده چون بموضع^{۱۱} رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد. منکوقاآن آمران را فرستاد و استمالت جانب‌خواتین و برادران او فرمود و اشارت راند که براقچین^{۱۲} خاتون که بزرگتر خواتین باتو است تنفیذ احکام می‌کند و پسر

-
۱. آ: کردندی.
 ۲. ۵ از اینجا تا آخر این فصل را ندارد.
 ۳. آ افزوده: و.
 ۴. ب: بالاقماق.
 ۵. یعنی وفات، در این کتاب مکرّر کلمهٔ «حالت» بمعنی وفات و مرگ استعمال شده است.
 ۶. ۶ (به‌رقم): سنه ۶۵۲.
 ۷. سرتاق از پسران باتو است.
 ۸. یعنی وفات باتو.
 ۹. بیاض در آ ب، ج: بدون بیاض.
 ۱۰. فقط در ب: ۱۰.
 ۱۱. بیاض در آ ب، ج: بدون بیاض.
 ۱۲. آ: براقچین.

سرتاق اولاغچی^۱ را تربیت می‌کند چندانک بزرگ شود و قایم مقام پدر گردد. چون قضا نخواستہ بود اولاغچی نیز گذشته شد همین سال.

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس

قآن چون نوبت دوّم قوریلتهای بزرگ ساخت و در استیصال و قمع بقایای طغاة مشاورت نمودند^۲ رأی^۳ بر آن قرار گرفت که حدود^۴ بلغار و آس و روس که مجاور مخیم باتو بود و^۵ هنوز بکلی ایل نشده بودند و بکثرت سواد خویش مغرور^۶ در تحت تصرف آورند. بنابراین پادشاهزادگان را بمعاونت و معاضدت باتو نامزد گردانید.^۷ منکوقاآن و برادر او بوچک^۸ و از پسران خود کیوک خان و قدغان^۹ و پادشاهزادگان دیگر کولکان^{۱۰} و بوری^{۱۱} و بایدار^{۱۲} و برادران باتو هردو و تنکوت و چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر^{۱۳} سبتای^{۱۴} بهادر بود و پادشاهزادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت نمودند به حدود بلغار پادشاهزادگان بیکدیگر رسیدند. زمین از کثرت جنود در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوش جیوش و حوش و سیاع مدهوش گشت. بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عُدَد بسیار در آفاق مشهور بود بقهر و قسر بگرفتند و اسوةً بأمثالها خلق آن را بکشتند و اسیر راندند و از آنجا متوجّه بلاد روس گشتند و اطراف آن را مستخلص کردند تا شهر مکس^{۱۵} که خلق آن بعدد مور و ملخ بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتفّ بود.

-
۱. آ: اولاعجی، ە: اولاعجی، ج: اولاغی.
 ۲. ج: نمود.
 ۳. ج: آرای.
 ۴. از اوّل این فصل تا باین جا از آ ساقط است.
 ۵. آ ج و او را ندارند.
 ۶. فقط در ب بخطّ الحاقی.
 ۷. ب بخطّ الحاقی می‌افزاید: از آن جمله.
 ۸. آ: بوچک، ب ج: بوچک، ە: توجّل.
 ۹. ج: قدغان.
 ۱۰. آ ب: لولکان، ج: لوکان، ە: کونکان، ە ندارد، رجوع کنید به ص ۲۳۰.
 ۱۱. ە: تودی، ە ندارد، وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان است.
 ۱۲. آ ب: بایدار، ج بادار، ە ندارد، پسر ششم جغتای بن چنگیزخان است.
 ۱۳. آ: از امرا و معتبران.
 ۱۴. ب ج ە: سنتای، ە ندارد، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۳: سوبادای.
 ۱۵. ە: ملس.

چنانک مار را از میان گذر نبود. باتفاق پادشاهزادگان بر جانب‌های آن بایستادند و بابتدا از هر سویی در پهنای آنک سه چهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره^۱ آن نهادند. در مدّت چند روز در آن شهر جز هم^۲ نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوش‌های راست مردم باز کردند. دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاهزادگان عزم مراجعت کردند.

ذکر خیل کلار^۳ و^۴ باشگرد^۵

چون روس و قفچاق و آلان^۶ نیز نیست گشتند و کلار^۷ و^۸ باشگرد^۹ بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشان را می‌گویند متصل فرنگ اند. باتو عزیزمت استیصال ایشان مقرر کرد و بر آن تیت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت باتو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهارصد هزار سوار که هر یک در جنگ نامدار بودند و گریز را عار دانند.^{۱۰} باتو برادر خود شیبقان^{۱۱} را با ده هزار^{۱۲} مرد بر سبیل یزک و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از حدّ شوکت و قوّت ایشان خبری فرستند. بحکم فرمان رفت و بعد از یک هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند. همه مردان تقار و کارزار. چون لشکرها یکدیگر نزدیک رسیدند باتو بر پشته رفت و یک شبانروز با کس سخن نگفت و تضرّع و زاری می‌کرد و مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود. شبانه لشکری^{۱۳} بفرستاد و ازین جانب^{۱۴} لشکر باتو بر آب عبره کردند و شیبقان^{۱۵} برادر باتو بنفس

-
- | | |
|-----------------------------|---|
| ۱. باروی. ۲. ندارد. | ۳. کلار. ۴. آب ج و او را ندارد. |
| ۵. ج: باشگرد. ۶. الانان. | ۷. کلار. ۸. ج و او را ندارد. |
| ۹. آ: باشگرد. ج: باشگرد. | ۱۰. ج: دانستند. ۱۱. دارند. |
| ۱۱. ج: شیبقان. ۱۲. دو هزار. | ۱۳. ب ج: لشکر. |
| ۱۴. آ ج: و درین حالت. | ۱۵. ب: شیبقان. ج: سیفان. ۱۶. حاشیه (۱۲)، ۱۷. ندارد. |

خویش در میان حرب آمد و حمل‌های متواتر کرد و لشکر خصم چون قوی بودند از جای نجنبیدند و آن لشکر از پس ایشان درآمد. شیبقان^۱ با تمامت لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سرپرده^۲ ایشان نهادند و بشمشیر طناب‌های خیمه^۳ پاره کردند. چون سرپردها انداختند لشکر کلار دل‌شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش^۴ کس نجست و آن ولایت‌ها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگ‌های سخت یکی این بود.

ذکر جغتای

جغتای خانی بود با تهوّر و غلبه و سیاست و خشونت. چون بلاد ماوراءالنهر و ترکستان مستخلص گشت محطّ رحال او^۵ و اولاد و لشکر او از سمرقند تا کنار بیش‌بالیغ بود مواضعی نزه رایق منزل‌گاه ملوک را لایق. مربع^۶ و مصیف آن المالیغ و قوناس^۷ بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابهت داشتی و گوهای^۸ بزرگ که ایشان کول^۹ خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ. پاییز و زمستان در مراوریل ایلا^{۱۰} روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها [ی]^{۱۱} مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً بتماشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی^{۱۲} و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی^{۱۳} در عهد او چندانک^{۱۴} در جوار لشکر او بودی هیچ راه‌گذری را بطلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی، و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیک تکلیف مالایطاق بودی دادی.

۱. ج: سیفان، د: سینفان، ه: شیبان.

۲. آ ب د: او.

۳. ج: آن، ب: او.

۴. ج: بیست، ه: پس.

۵. فقط در ب بخط جدید.

۶. ج: د: مرتع.

۷. د: قوناق، ه: قیاش.

۸. کذا فی آ ب، ج: د: کوه‌های.

۹. د: کوک.

۱۰. کذا فی آ (?) (کذا بتکرار «در»)، ج: در مرواریک ایلا، د: در مرورنک ایلا، ه: در فراورنک.

۱۱. ب بخط جدید افزوده: در جمیع.

۱۲. ه می‌افزاید:

سر زلفشان بر سمن مشکسای

پری چهرگان پیش خسرو بپای

۱۴. ب افزوده بخط جدید: کسی.

۱۳. در ب این کلمه را تراشیده‌اند.

مثل آنک گوشت بسمل نکنند^۱ و بروز در آب روان ننشینند و نظرای این^۲ و یاسای گوسفند از مذبح شرعی ناکشتن بهمه ممالک بفرستادند و در خراسان مدّتی گوسفند را کسی ظاهراً نکشت و مسلمانان را بر اکل مردار تکلیف می نمودند، و چون حالت^۳ قآن واقع شد حضرت او مرجع خلاق شد و از دور و نزدیک متوجّه خدمت او شدند. مدّتی تمادی نگرفت^۴ تا مرضی صعب ظاهر شد. چنانک علّت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفته در علّت مرض او با طیبب مجدالدین در معالجت مبالغت می کرد و اشفاق و حفاوت می نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او یسلون^۵ ایشان هر دو را با فرزندان^۶ بفرمود تا بکشتند، و امیر حبش عمید که از عهد آنک ماوراءالنهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متّصل گشته بود و منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار متمکن شد و شاعریست او را سدیداعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بییتی چند گفته است و تخلص بامیر حبش عمید کرده:

روشت گشت که این تیره جهان دام بلاست خبرت شد که جهان عشوه دهی داو دغاست^۷
 قُرچی^۸ و کیتول^۹ و لشکر جرّاره چه سود چون اجل تاختن آورد و گرفت از چپ و راست
 آنک در آب نمی رفت کسی از بیمش غرقه بحر محیط است که بس با پهناست
 و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند امّا در آن وقت که^{۱۰} پسر بزرگتر او
 ماتیکان^{۱۱} را در بامیان^{۱۲} واقعه افتاد^{۱۳} و^{۱۴} قرا^{۱۵} هم در آن حالت در وجود آمد

-
۱. ب: نکشند، آ: بکسند.
 ۲. ج: و بطوی آیین، د: و نظیر این.
 ۳. یعنی وفات.
 ۴. آ: ب: بگرفت، د: گرفت.
 ۵. جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۵۴: یسلولون.
 ۶. ب: د: با تمامت فرزندان و متعلّقان.
 ۷. کذا فی آ: ب: ج: عشوه دهی دون و دغاست، د: عشوه ده دار دغاست، د: عشوه دهی راو دغاست.
 ۸. یعنی قورچی یعنی سلاحدار، آ: قرچی، ب: قرچی، ج: فوحی، د: بوجی، د: نعمت.
 ۹. بلوشه گوید این کلمه را باید کیتول خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و این احتمال خیلی قریب بصواب است.
 ۱۰. آ: ج: د: «که» را ندارد.
 ۱۱. ج: مامکان، د: ماسکان، د: ندارد، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴-۱۶۱: مواتوکان.
 ۱۲. کذا فی ب: آ: نامیان، د: بامان، ب: بخط جدید افزوده: آن.
 ۱۳. یعنی وفات کرد، رجوع کنید به ص ۲۴۰.
 ۱۴. د: او را ندارد.
 ۱۵. یعنی قرا هولاکوین ماتیکان بن جغتای که بقراغول معروف است.

چنگزخان^۱ و بعد ازو قآن و جغتای ولایت عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنابر آن اساس بعدِ حالتِ او^۲ خاتون او یسلون^۳ و حبش عمیدالملک و ارکان دولت بر قرا^۴ اقبال نمودند و چون کیوک خان را بخانی برداشتند سبب مصادقتی که داشت با ییسو^۵ که پسر صلبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولی عهد باشد. ییسو را در مملکت نشاند و حلّ و عقد کارهای ملک ایشان بدست او داد و ییسو^۶ دائماً بشرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی. از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عمید سبب موافقت او با قرا در خشم بود و قاصد او، در اوّل حالت حبش عمید^۷ پسران خود را پیسران جغتای داده بود و هر یک را بیکی از پادشاهزادگان نامزد کرده و^۸ بهاءالدین مرغینانی^۹ را سبب فضل و دانش در مقابل پسران می داشت^{۱۰} بخدمت ییسو^{۱۱} داده بود، چون سببِ قدمت خدمت^{۱۲} بنسبت کار او^{۱۳} نیز^{۱۴} متمکن و منصب وزارت ییسو بدو مَفوّض شد و حبش عمید^{۱۵} مصروف گشت. هر چند امیر^{۱۶} امام بهاءالدین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت ییسو را^{۱۷} از قصد کَلّی که با حبش عمید داشت منع کرد اما کینه قدیم در دل^{۱۸} امیر حبش عمید بود تا بوقت فرصت سینه را^{۱۹} تشقی داد، و ییسو برقرار بود. بعدما^{۲۰} که منکو^{۲۱} قآن بر سریر خانی نشست و ییسو موافق آن نبود^{۲۲} جای ییسو بر قرا^{۲۳} بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را

-
۱. آ: و چنگزخان.
 ۲. یعنی بعد از وفات جغتای.
 ۳. د: بسلون.
 ۴. آ ج: قرار، د اصل جمله را ندارد از «و ارکان دولت» تا «حبش عمید» در ص ۳۰۶، س ۸.
 ۵. آ: تیسو، ب: ییسو، ج: یسو، د: ندارد.
 ۶. آ: تیسو، ب: ییسو، ج: ییسو، د: ییسو، د: ندارد.
 ۷. ج: عمیدالملک.
 ۸. ب: و او را ندارد.
 ۹. هذا هو الظاهر، آ: مرغینانی، باقی نسخ ندارد.
 ۱۰. سوء تألیف، یعنی جغتای بهاءالدین را بسبب فضل و دانش در مقابل پسران حبش عمید می داشت و او را بخدمت گذاری پسر خود ییسو داده بود.
 ۱۱. د: ییسو، د: ندارد.
 ۱۲. ب: در تمشیت مهمات.
 ۱۳. یعنی بهاءالدین مرغینانی.
 ۱۴. ب: در تمشیت مهمات.
 ۱۵. ج: عمیدالملک.
 ۱۶. ج: ندارد، ب: خط ترقین کشیده.
 ۱۷. کذا فی، آ: تیسو، ب: تیسو را، ج: تیسو، د: ندارد.
 ۱۸. فقط در ب بخط جدید.
 ۱۹. ب: بخط الحاقی می افزاید: همچنان چه بعد ازین مذکور می شود.
 ۲۰. ج: و بعدما.
 ۲۱. ب: مونلکا، د: مونلکا.
 ۲۲. در همه نسخ جز ب در اینجا و اوای علاوه دارد.
 ۲۳. آ ج: قرار.

بانواع عواطف مخصوص کرده بازگردانید. در راه وعده که ناگزیرست نگذاشت که باردوی خویش رسد.^۱ جای^۲ او بر پسر او^۳ مقرر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او]^۴ اورقینه^۵ نهاد. چون باردوی خویش رسید بیسو نیز در آن نزدیکی باجارت باتو با خانه رسیده بود او را نیز اجل امان نداد^۶، و امیر حبش عمید و پسر او ناصرالدین در خدمت خاتون باز متمکن گشتند و در آن وقت که قرا بازگردید^۷ سبب انتقامی که از بهاءالدین مرغینانی^۸ داشت او را با مال و اولاد بحبش عمید داد. در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بر بست این رباعی بگفت:

آنها که متاع عمر خود بر بستند از محنت و رنج این جهانی رستند

بشکست تن من از گناه بسیار ز آن بود که این شکسته را بر بستند

و بر سبیل استعطاف این رباعی دیگر هم بفرستاد:

شاه از من آنچه بود و تارست بگیر و ر جان منت نیز بکارست بگیر

جانیست بلب رسیده و صدر بهشت زین هر دو کدام اختیارست بگیر

و چون دید که هیچ حيله نافع^۹ نیست و تضرع و توجع فایده نداد^{۱۰} این دو بیت بگفت و نزدیک حبش عمید فرستاد:

با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت وین رخت حیاة زیر کش کردم و رفت

دست اجلم داد حب مسهل روح صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود تا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمد مالند اعضا و اجزای او را

ریزه^{۱۱} کردند، در شهور سنه تسع و اربعین و ستمایه بوقت آنک از اردوی غایمش^{۱۲}

۱. ب بخط جدید افزوده: بنابراین.

۲. آج: و جای.

۳. موسوم بمبارکشاه (جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴).

۴. یعنی خاتون قرا هولاکو.

۵. ج: اورقینه، د ندارد، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقنه.

۶. بتصریح رشیدالدین فضل الله اورقنه خاتون زوجه قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود بیسون جغتای را بحکم منکوقاآن بکشت و خود بجای شوهر مدت ده سال پادشاهی الوس جغتای را نمود (جامع التواریخ، طبع بلوشه، ۱۷۵، ۱۹۳-۱۸۴).

۷. این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۷۵، ۱۹۳-۱۸۴ که قرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود.

۸. کذا فی ب، آ: مرغینانی، د: مرغینانی، ج: موغنانی، د: مرعساری.

۹. ج: نافذ.

۱۰. د: ندارد.

۱۱. ب (به خط جدید) ج د: ریزه ریزه.

۱۲. آ ب: غایمش، د: غاتمش، ج: اوغل غایمش.

مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک بیسو^۱ رفت.^۲ چون بخدمت امیر امام بهاء‌الدین رسیدم^۳ در حال پیش از آنک زفان بسخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا کرد که:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَبِنَفْسِهِ وَ ابْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

و او را^۴ بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علو انتساب^۵ شرف اکتساب جمع داشت چه^۶ از قبل پدر^۷ شیخ‌الاسلام فرغانه بود اباً عن اب^۸ و از جانب والده بطغان^۹ خان که خان و حاکم آن ملک بوده^{۱۰} منسوب بود، و شرف اکتساب آنک با علو درجه وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت. الحق^{۱۱} جناب او را مجمع بقیه فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آن را خود رواجی نیست در جناب^{۱۲} او آن متاع رواج گرفتی و بانواع برّ و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استحقاق را تربیت کرد که بازش نینداخت:

کدامین سر و را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی^{۱۳}
 يَا دَهْرُ مَا لَكَ طُولَ عَهْدِكَ^{۱۴} تَرْتَعِي رَوْضَ الْمَكَارِمِ بَارِضاً وَ جَمِيمَا
 يَا دَهْرُ مَا لَكَ وَ الْكِرَامَ ذَوِي الْعُلَى مَاذَا يَضُرُّكَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيمَا

و از امیر بهاء‌الدین پسران و کودکان خرد مانده بود و امیر حبش عمید می‌خواست تا اطفال نرینه را که بود بر عقب پدر بفرستد.^{۱۵}

(تمّ الجزء الأوّل من تاریخ جهانگشای و یلیه ان شاء الله الجزء الثانی)

۱. آ: تیسو، ب: بیسو، د: بیسو.
 ۲. یعنی رفتم.
 ۳. ج: رسید.
 ۴. یعنی مرا یعنی علاء‌الدین جوینی مصنف کتاب را.
 ۵. فقط در ب بخط جدید، باقی نسخ بجای این دو کلمه که:
 ۶. کلمه «چه» فقط در ب است بخط جدید.
 ۷. کذا فی ب بتصحیح جدید، آ: پدر او، ج: پدر او، د: پدر او که، ه: پدر او پسر.
 ۸. ب بتصحیح جدید: اباً عن جدّ.
 ۹. کذا فی ب بتصحیح جدید، آ ج: طغان.
 ۱۰. فقط در ب بخط جدید.
 ۱۱. فقط در ب بخط جدید.
 ۱۲. آ ج: حیات.
 ۱۳. این بیت را فقط در آ دارد.
 ۱۴. فی جمیع النسخ: دهرک، از روی تتمه الیتیمه ثعالبی نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۰۸ ورق ۵۲۰ تصحیح شد.
 ۱۵. د می‌افزاید: توفیق امان نیافت.

توضیحات:

در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلین آن

ص ۱۱۵، س ۱۰:

ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرَةَ الثَّانِي، جزئی است از بیتهای از منتبّی و تمام بیت اینست:
ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرَةَ الثَّانِي وَ حَاجَتُهُ مَا قَاتَهُ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ
(شرح دیوان المنتبّی للیازجی، طبع بیروت، سنه ۸۸۷. م، ص ۵۳۱)، ایضاً، بیت بعدی
از یزید الحارثی از شعراء حماسه است.

(شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق، سنه ۱۲۹۶، ج ۴، ص ۱۳۴).

ص ۱۱۵، س ۲۱:

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرِبِ
از لیبیدین ربیعه العامری شاعر معروف صاحب معلقه است از قصیده‌ای در مرثیه
برادرش. (کتاب الأغانی، طبع بولاق، سنه ۱۲۸۵، ج ۱۵، ص ۱۴۰، ۱۴۱)، ایضاً س ۱۰:

وَ يَغْتَدُّهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ تِجَارَةً وَ يَمْنَعُنِي مِنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنْصِبِي
از بعیث بن حرّیث از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط باین بیت است اینست:

وَ لَسْتُ وَ إِن قُرِّبْتُ يَوْمًا بِبَائِعٍ خَلَاقِي وَ لَا دِينِي أُتِنَعَاءُ التَّحَبُّبِ
(شرح الحماسة، ج ۱، ص ۱۹۶).

ص ۱۱۶، س ۱۰:

وَ مَا تَسْتَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ تُورَثُ قَدِيمًا وَ أَحْسَابُ نَبْتِنَ مَعَ الْبَقْلِ

از عمرو بن الّهذیل العبدیّ از شعراء حماسه است. (ایضاً ج ۴، ص ۵۳)، ایضاً س ۸:
 كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بِمَدْحٍ فَشُغِلْنَا بِذَمِّ ذَاكَ الزَّمَانَ
 از ابوالعلاء المَعَرّی است از قصیده‌ای که مطلعش اینست:

عَلَّلَانِي فَإِنَّ بِيضَ الْأَمَانِي فَتَيْتُ وَالظَّلَامُ لَيْسَ بِفَانٍ

ص ۱۱۸، س ۴:

خَلَّتِ الدِّيَارُ فَسُدَّتْ غَيْرَ مُسَوِّدٍ وَمِنَ الشَّقَاءِ تَفَرُّدِي بِالسُّودِدِ

از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح الحماسه، ج ۲، ص ۱۵۴)،
 ایضاً ص ۱۱۸، س ۱۲، ص ۱۱۹، س ۱۳، دو بیت دیگر نیز از ابوالفتح بُستی است و باقسام
 مختلفه روایت شده است.

(یتیمه الدهر للتعالی، طبع دمشق، ج ۴، ص ۲۲۵ و ابن خلکان در «علی»)

ص ۱۱۸، س ۲۱:

وَ عَيْنُ الرُّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

از جمله ابیاتی است از عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر ابن ابی طالب در عتاب
 دوست خود حسین بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس.

(کتاب الأغانی، ج ۱۱، ص ۷۶).

ص ۱۲۳، س ۹:

وَ جَرَمٍ جَرَّهُ سَفَهَاءُ قَوْمٍ حَلَّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَدَابُ

از قصیده‌ای است از منتبّی.

(شرح دیوان المنتبّی للیازجی، ص ۳۹۹).

ص ۱۲۵، س ۴:

هر آنکو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت

این بیت از یکی از دبیران عهد سنجر است و آن را قصّه‌ای است لطیف که در باب
 هجدهم از قسم اول از کتاب جوامع الحکایات و لوامع الرّوایات تألیف نورالدین محمّد
 العوفی صاحب تذکره لباب الألباب مسطور است و چون جوامع الحکایات تاکنون بطبع
 نرسیده است ضرری ندارد که تمام آن حکایت را در اینجا نقل کنیم و هی هذه بنصّها:

۱. حکایت متن از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است تصحیح شد و

آورده‌اند که سلطان ملک‌شاه را رحمة‌الله علیه دبیری بود که او را مظفر خمج^۱ خواندندی و مولد او از دیهی بود از دیهی‌های کوبان^۲ که آن دیه را جلناباد^۳ نویسند و آن دیهی است مختصر در دامن کوهی و این مظفر خمج^۴ مردی ادیب و عاقل و حکیم و فاضل بود و چون در ایام دولت ملک‌شاه او را فراغتی و منالی حاصل آمد تمامت دیه جلناباد^۵ را بخرد و آنجا بجهت خود سرائی عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایام دولت ملک‌شاه رحمة‌الله علیه سپری گشت مظفر خمج^۶ ترک خدمت کرد و عزلت اختیار نمود. بدیه جلناباد^۷ آمد و آنجا در اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و ملک او مضبوط گشت جماعتی از یاران و همکنان مظفر بنزدیک او نامه نوشتند و او را بحضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملامت‌ها^۸ واجب دیدند و گفتند دولت سنجری بالا گرفت و ترا در ذمّت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستائی نشستن و عمر عزیز را بباد دادن مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفر رباب نیکو زدی. روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی می‌کرد و شرابی می‌خورد. ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و بر رباب برگفت:

→

علامت این سه نسخه از این قرار است: (ع = Suppl. persan 95، م = Ancien fonds persan 75، ن = Suppl. persan 97)، و بنای متن بر نسخه م است که اصح و اقدم نسخ ثلثه است.

۱. کذا فی م در چند سطر بعد (؟)، ع م (در اینجا): حمح (؟)، ن: نما حمح (؟).
۲. کذا فی ن، م: کویان، ع ندارد، یاقوت در معجم البلدان گوید «کوبان بالضم والباء الموحدة و آخره نون و يقال له جویان بالجیم من قری مرو» و چون از چند سطر بعد معلوم می‌شود که کوبان در خراسان بوده است و نیز به مناسبت قرب جوار با مرو که پای تخت سلطان سنجر بوده است احتمال قوی می‌رود که کوبان (بر فرض صحت نسخه) همان باشد که در معجم البلدان مذکور است. ۳. کذا فی ع، ن: جلناباد، م: حلباد.
۴. کذا فی م در چند سطر بعد (؟)، م (در اینجا): حیج، ع ن ندارد.
۵. م: حلناباد، ع ن ندارد، متن تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه باختلاف مواضع در نسخ ثلثه حلناباد و جلناباد نوشته شده است قیاساً می‌توان استنباط نمود که هیأت «حلناباد» جلناباد است و جلناباد مخفف جلناباد والله اعلم.

۶. کذا فی م در چند سطر بعد (؟)، ع ن م (در اینجا): حیج.

۷. ن: حلناباد، ع: جلناباد، م: حلناباد.

۸. هذا هو الظاهر، م ن: سلامت‌ها، ع اصل عبارت را ندارد.

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت
 بدین تند^۱ کوه جلنباد^۲ گوئی
 تو گوئی که عزّ جوی^۵ عزلت چه جوئی
 اگر دولت آید و گر محنت آید
 بوامی^۷ که بر روزگارست ما را
 کسی کو مهیا بود دولتی را
 پس جواب نامه یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی ما را باقی است او خود بطلب ما
 آید و بجّد و جهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار برنیامد که سلطان مسعود که
 برادرزاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد. روزی در فصل زمستان
 شکارکنان می آمد در نواحی کویان^{۱۰} از لشکر جدا ماند و روزگار بی گاه بود و لشکر را
 بازنیافت. از دور در دامن کوه آن دیه را بدید. با خود گفت صواب آنست که بدین دیه روم و
 امشب آنجا باشم. بامداد خود لشکر من مرا بطلبند. پس در آن دیه راند و مظفّر خمج^{۱۱} بر
 در سرای نشسته بود و جامه بی تکلف پوشیده چنانکه اهل روستا پوشند. سلطان بدر
 سرای او آمد و پرسید که خانه رئیس کدام است. مظفّر گفت از رئیس چه می خواهی گفت
 آنک امشب ما را مهمان دارد گفت بسم الله حاجب^{۱۲} فرود آی خانه تست. سلطان از اسب
 فرود آمد خواجه مظفّر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه^{۱۳} برند و او را در خانه^{۱۴}
 برد و مهمان خانه بود و آن را بفرش های خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفّر در

۱. ع: سد، ن: شد، م: بند، متن تصحیح قیاسی است. ۲. ن: ع: جلناباد، م: حلنباد.

۳. فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ماقیل.

۴. کت بفتح کاف تخت شاهان خصوصاً در هند (برهان).

۵. ع: تو گوئی که از جوی، م: تو گوئی عزکو.

۶. م: ن: عزّ و.

۷. ع: بقایی، ن: بوالی.

۸. ع: بدارد.

۹. ع: ن: بداریمش.

۱۰. کذا فی م، ع: حمحی، ن: حمح.

۱۱. فقط در م، کلمه «حاجب» در این حکایت در همه مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود

درجه و وظیفه مخصوص که حاجبی و دربانی سلاطین باشد نیست.

۱۲. یعنی اصطبل و جای ستوران.

۱۳. ع: مهمان خانه.

خدمت بجای خداوند خانه بنشست آن‌گاه گفت حاجب را^۱ بطعامی حاجت باشد. سلطان فرمود که روا باشد. خواجه مظفر گفت ماحضر طعامی که هست بیارید.^۲ پس در یک ساعت طعام‌های لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوفی بخورد و زمانی بود. خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کنم اگر حاجب^۳ رغبت نماید در خدمت او خوریم. فرمود باید آورد. مظفر به غلامان اشارت کرد مجلس‌خانه^۴ حکیمانه آوردند و یک غلام لطیف ساقی بیامد و بشراب دادن گرفت خواجه مظفر گفت من رباب دانم زد اگر حاجب^۵ را دل‌تنگ نشود وی را سماع کنم. سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفر رباب می‌زد و شراب می‌خوردند.^۶ چندانک مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشیده بود چون وقت آسایش خواب آمد جام‌های نعیم^۷ پاکیزه بیاوردند و بگسترده سلطان تکیه فرمود خواجه مظفر مطبخیان را بگفت تا بجهت بامداد هر سسه سازند و شب بفرختند. بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب^۸ برخیز تا صبح کنیم. سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشست بود و سفت^۹ بر کتف نهاده و آستین درکشیده بود. از اتفاق خواص سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید. اهل دیه گفتند چنین سوار بوதாக^{۱۰} خواجه مظفر فرو آمده است. خواص سلطان می‌آمدند و در سرای می‌شدند و سلطان را می‌دیدند و خدمت می‌کردند و خواجه مظفر را پشت سوی در خانه بود نمی‌دید چندانک یکبارگی باز نگریمت جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش^{۱۱}

۱. ع: ترک راه، ن: ندارد.

۲. ع: امیر، ن: امیر المؤمنین (کذا!).

۳. از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه به معنی ملزومات مجلس شرب است.

۴. ع: ن: امیر.

۵. ع: م: می‌خورد.

۶. ن: صاحب، ع: ندارد.

۷. کذا فی النسخ الثلث، و صواب ناعم است.

۸. کذا فی ن، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سُفْتُ بضم سین بمعنی دوش و کتف است و این هیچ

مناسبت ندارد، م: ثقه کتف نهاده (?)، ع: اصل جمله را ندارد.

۹. م: بوதாக.

۱۰. دورباش نیزه‌ای که سنانش دو شاخه باشد و در قدیم چوب آن را مرضع می‌کردند و پیشاپیش پادشاهان

می‌بردند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید خود را به کنار بکشند (برهان).

ایستاده و دست پیش گرفته. دانست که مهمانش سلطان است. بخود نزدیک نشست و آستین درکشید. سلطان گفت خواجه مظفر بر قرار باشد و هیچ خود را مشوش نکند و طعامی که هست بیارد. مظفر اشارت کرد آنچه پخته بودند پیش آوردند. سلطان به کار برد و خواجه مظفر را بر جنیبت نشاند و با خود بلشکرگاه برد و ده سر اسب و ده سر اشتر و بنگاه^۱ تمام و هزار دینار بوی داد و او را در خدمت خود بدرگاه سلطان سنجر برد و این حکایت در خدمت سلطان بازگفت. سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایام پدر ما ملکشاه او چه کار کردی. گفتند دبیر بود. فرمود که موجب او چند بود. تقریر کردند. پس فرمود که همان شغل بر قرار بر وی تفویض فرمودند و موجب او یکی بدو کرده شد. آن گاه مظفر یاران را گفت این همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که گفتم:

کسی کو مهیا بود دولتی را اگر او نجوید بجویدش دولت

این آن دولت است که ما آن را نطلبیدیم اما او ما را طلبید و کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید.

ص ۱۴۵، س ۱۰:

الْحَقُّ أْبْلَجٌ وَ السُّيُوفُ عَوَارٍ فَحَدَارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرِينِ حَدَارٍ

مطلع قصیده‌ای است از ابوتمام در مدح معتصم عباسی و وصف سوزانیدن وی جسد خیدربن کاوس معروف بافشین را به واسطه اتهام وی بمجوسیت.

(دیوان ابی تمام، طبع بیروت، سنه ۱۳۲۳، ص ۱۵۱).

ص ۱۵۶، س ۱۳-۱۱، ص ۱۵۷، س ۱۳:

این ابیات از احمد بن ابی بکر کاتب است در هجو ابوعبدالله الجیهانی وزیر نصر بن احمد از ملوک سامانیه.

(معجم الأدباء لیاقوت الحموی، طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۵۹).

ص ۱۵۷، س ۱۶:

این بیت از قصیده‌ای است از ابوالحسن علی بن محمد التهامی شاعر مشهور در مرثیه پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن اینست:

۱. بنگاه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان) و این معنی درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر یا ملزومات سفر است یعنی قریب بمعنی بنه.

حُكْمُ المنيّةِ في البريّةِ جارٍ
بيننا ترى الإنسانَ فيها مُخبراً
طُبِعَتْ على كَدَرٍ وانت تريدها
و مكلفُ الأيامِ ضدَّ طباعِها
و اذا رجوتَ المستحيلَ فأنما
فالعيشُ نَوْمٌ و المنيّةُ يقظةٌ
فاقضوا مآربكم عَجالاً أنما
و تراكضوا خيلَ الشّبابِ و بادروا

و منها

يا كوكباً ما كان أقصرَ عمره
و هلالِ أيامِ مضي لم يستدِرْ
عَجَلَ الخسوفُ عليه قبلَ اوانه
فاستلّ من اترابه و لداته
إن تُحْتَقِرْ صِغراً فربّ مفخّمٍ

و منها:

أبكيه ثمّ اقولُ معذراً له
جاورتُ اعدائي و جاور ربّه
وُفِّقَتْ حين تركتَ الأمّ دارِ
شَتانَ بين جواره و جوارِى

و این قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از غرر اشعار است
و قصیده بتمامها در دمیة القصرِ باخرزی مسطور است.

(نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۱۳، ورق ۲۹-۲۷).

ص ۱۶۸، س ۴:

و طعمُ الموتِ فی امرٍ حقیرٍ
کطعم الموتِ فی امرٍ عظیمٍ

از قصیده‌ای است از منتبّی که مطلع آن اینست:

اذا غامرتَ فی شرفِ مَرّومٍ
فَلَا تَقْنَعُ بما دونَ النّجومِ

(شرح دیوان المنتبّی للیازجی، ص ۲۳۸)، ایضاً:

تَصیحُ الرّدّینیاتِ فینا و فیهم
صیاحِ بناتِ الماءِ اصْبَحْنَ جُوعاً

از المثلّم بن ریح المّرّیّ از شعراء حماسه است.

(شرح الحماسة للتبریزی، ج ۱، ص ۱۹۹).

ص ۱۸۰، س ۱۲:

اذا لم يكن يُغنى الفِراؤ من الرّدى على حالةٍ فالصّبرُ أوّلى و أخزَمُ

از قصیده‌ای است از ابی فراس الحمدانیّ.

(یتیمه الدهر، ج ۱، ص ۳۳).

ص ۱۸۷، س ۱۴:

إذا ما فارقتني غَسَلْتَنِي كأنّا عاكفانِ على حَرَامِ

از قصیده‌ای است از منتبّی که مطلع آن اینست:

مُلومكما يَجِلُّ عن الملامِ وَ وَقَعُ فَعَالِهِ فَوْقَ الكَلَامِ

ص ۱۸۹، س ۴-۵:

این دو بیت را یاقوت در معجم البلدان در ذیل «سمرقند» نسبت بُستی می دهد و ظاهراً

مقصود ابوالفتح بُستی است.

ص ۱۸۹، س ۸:

این بیت از قصیده‌ای است از ابوسعید الرّستمی در مدح صاحب بن عبّاد و این بیت و

ابیات قبل از آن در وصف اصفهان است.

(یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۱۴۴).

ص ۱۹۴، س ۴-۵:

این دو بیت را یاقوت در ذیل «خوارزم» بمحمّد بن نصر بن عُنّین الدمشقی شاعر

معروف نسبت می دهد و ترجمه حال او در تاریخ ابن خلّکان در حرف میم مسطور است.

ص ۱۹۷، س ۲۱-۲۰:

رُبَّ رَكْبٍ قَدْ أَنَاخُوا حَوَلَنَا يَمْزُجُونَ الخَمْرَ بِالمَاءِ الزُّلالِ

ثُمَّ أَضْحَوْا عَصَفَ الدَّهْرِ بِهِمْ وَ كَذَاكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالِ

از ابیاتی است از عدیّ بن زید العبادیّ فی قصّة طویله.

(کتاب الأغانی، ج ۲، ص ۱۸، ۳۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد).

ص ۲۰۰، س ۶:

كُلِيهِ وَجُرِّيهِ جَعَارٍ وَ أَبْشَرِي بِلَحْمِ أَمْرِي لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ
 از نابغه جَعْدِي است، و جَعَارٍ مَبْنِيًّا عَلَى الْكَسْرِ بمعنی کفتار است، و این بیت را مَثَل
 آورند برای آن کس که از حیث عزّت و منعت بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر
 یافته، و این بیت را در مجمع الأمثال مِیدانی در ذیل مَثَل «عِيشِي جَعَارٍ» و در لسان العرب
 در مادّة جَرَّوَجَ رَوَّجَ رَوَّجَ در آغانی، ج ۴، ص ۱۷۸ و در کتاب سیبویه در باب ما لا ینصرف،
 ج ۲ از طبق بولاق، ص ۳۸ بانحاء مختلفه ذکر نموده‌اند، ایضاً ص ۱۰-۹، ثعالبی در تتمة
 الیتیمه این ابیات را بابی بکر عبدالله ابن محمد بن جعفر الّاسکی نسبت می‌دهد که در
 زوال دولت سامانیّه گفته است بدین طریق:

تَخَيَّلْ شِدَّةَ الْأَيَّامِ لِيْنَا وَ كُنْ بِصُرُوفِ دَهْرِكَ مُسْتَهِينَا
 الْم تَرْدُورَهُمْ تَبْكِي عَلَيْهِمْ وَ كَانَتْ مَأْلَفًا لِلْعِزِّ حِينَا
 وَقَفْنَا مُعْجَبِينَ بِهَا إِلَى أَنْ وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِينَا
 (تتمة الیتیمه نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۰۸ ورق ۵۲۸).

ص ۲۱۲، س ۹-۱۰:

ثعالبی در یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۶ این دو بیت را بابوعلی السّاجی نسبت می‌دهد
 بدین طریق:

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ مَاءٌ مَعِينٌ وَ ثَرَى طَيِّبُهُ يَفُوقُ الْعَبِيرَا
 وَ إِذَا الْمَرْءُ قَدَّرَ السَّيْرَ مِنْهُ فَهُوَ يَنْهَاهُ بِأَسْمِهِ أَنْ يَسِيرَا

ص ۲۱۹، س ۱۷-۱۸:

ثعالبی در یتیمه الدهر، ج ۲، ص ۱۱۸ این دو بیت را بابوالحسن محمد بن محمد
 المشهور بابن لنکک البصری شاعر معروف نسبت می‌دهد بدین طریق:

نَحْنُ وَاللَّهِ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ لَوْ رَأَيْنَاهُ فِي الْمَنَامِ فَرَعْنَا
 يَصْبِحُ النَّاسُ فِيهِ مِنْ سَوْءِ حَالٍ حَقٌّ مِنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يُهَنَّا

ص ۲۲۴، س ۴:

مشهور آنست که این بیت از حضرت فاطمه بنت رسول الله علیها السلام است.

ص ۲۲۴، س ۱۶-۱۴:

این سه بیت گویا از ابوالشَّیص الخُزاعی است، منوچهری در یکی از قصاید خود که مطلعش اینست:

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی
در آخر قصیده گوید:

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست ابوالشَّیص اعرابی باستانی

أَهَا جَكَ وَاللَّيْلُ مُلْقَى الْجِرَانِ غُرَابٌ يَنْوُحُ عَلَى غَصَنِ بَانٍ

و این قصیده ابوالشَّیص را عجاله در جائی نیافتم و در اغانی، ج ۱۵، ص ۱۱۰ در ترجمه حال ابوالشَّیص الخُزاعی فقط یک بیت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم می‌شود جزء همین قصیده بوده است و آن بیت اینست:

يَطُوفُ عَلَيْنَا بِهَا أَحْوَرٌ يَدَاهُ مِنَ الْكَأْسِ مَخْضُوبَتَانِ

و ضمیر بها راجع به خمر است.

ص ۲۳۲، س ۱:

نَكْفِيهِ إِنْ نَحْنُ مِثْنَا أَنْ يُسَبَّ بِنَا وَ هُوَ إِذْ ذُكِرَ الْآبَاءُ يَكْفِينَا

از جمله ابیاتی است مشهور از بشامة بن حزن النَّهْشَلِي.

(خزانه الأدب و لب لباب لسان العرب فی شرح شواهد شرح الکافیہ للرّضی للأمام

عبدالقادر بن عمر البغدادی، طبع بولاق، سنة ۱۲۹۹، ج ۳، ص ۵۱۱).

ص ۲۳۷، س ۱:

این بیت را ثعالبی در تتمة الیتیمة در یک موضع بابی الحارث بن التّمار الواسطی و در

موضع دیگر بابی محمّد لطف الله بن المعافی نسبت می‌دهد.

(تتمة الیتیمة نسخة کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۰۸ ورق ۵۱۳، ۵۸۰).

ص ۲۴۰، س ۱۱:

از قصیده‌ای است از ابی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی شاعر معروف در مدح مُکْرَم

ابن العلاء صاحب کرمان و این بیت معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا مِنَ الْأَيَّامِ مَا لَا نَطِيقُهُ كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَسِيرُ الْعَصَائِبَا

(دیوان الغزّی نسخة کتابخانه پاریس، عربی شماره ۳۱۲۶، ورق ۳).

ص ۲۴۴، س ۱۷:

این دو بیت مطلع مُزْدَوْجَةٌ طَرْدِيَّةٌ (یعنی مثنوی شکاریّه) ای است از ابو فراس الحَمْدَانِي شاعر معروف و بیت اوّل را ثعالبی در یتیمه الدّهر، ج ۱، ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

ما العمرُ ما طالت به الدّهورُ العمر ما تمّ به الشّورُ

ص ۲۴۶، س ۱:

این بیت از ابو الفتح بُشتی است.

(یتیمه الدّهر، ج ۴، ص ۲۱۴).

ص ۲۴۶، س ۱۱:

این بیت از قصیده‌ای است از ابی تمام و در دیوان او بدین طریق مسطور است:

و نَعْمَةٌ مُعْتَفٍ يَرْجُوهُ أَحْلَى عَلَى أُذُنَيْهِ مِنْ نَعَمِ السَّمَاعِ

(دیوان ابی تمام طبع بیروت، ص ۱۹۴).

ص ۲۵۱، س ۸-۷:

هَذِي الْمَكَارِمُ لِأَقْعَبَانٍ مِنْ لَبْنٍ، مصراع دوّم آن اینست: شَيْبًا بِمَاءٍ فَعَادَا بَعْدُ أَبُو الْآ، از جمله ابیاتی است مشهور از اُمِّيَّة بن ابی الصَّلْتِ الثَّقَفِيّ در مدح سیف بن ذی یَزَنٍ فِي قِصَّةٍ طَوِيلَةٍ.

(کتاب الأغانی، ج ۱۶، ص ۷۷-۷۱).

ص ۲۵۱، س ۲۰:

از قصیده‌ای است از ابن العمید وزیر معروف آل بویه.

(یتیمه الدّهر، ج ۳، ص ۱۸).

ص ۲۵۶، س ۱۱-۱۰:

بیت دوّم از جمله ابیاتی است که باخرزی در دمیه القصر بابی بکر علی بن الحسن

القَهْستَانِي (صاحب ابیات سینیّه مذکوره در ص ۳۲۴) نسبت می دهد ولی باز تصحیح و

تفسیر آن کما ینبغی معلوم نشد، و بیت اوّل یعنی غیری طوع اللّحاة الخ در دمیه القصر

مذکور نیست و شاید در نسخه حاضره سقطی باشد، مطلع ابیات اینست:

إِنَّ شَبَاباً وَإِنَّ خَمْرًا وَإِنَّ فَيْهَمًا لِأُمْرًا

ما انا و التُّسْكُ و التَّعْرَى وَإِنَّ زَيْدًا وَإِنَّ عَمْرًا

معصية اللّائمين فيها فهی^۱ و کلتاهما و تَمْرًا
یا لائمی و الملام لغو لأشربین ما حَبِيتُ خَمْرًا

الی آخر الأبیات.

(دمیة القصر للباخرزی نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۳۳۱۳، ورق ۱۶۰).
ص ۲۵۸، س ۸:

این بیت از ابوالفتح بُستی است (یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۹۸)، ایضاً، بیت دیگر نیز از قاضی ابوالحسن مؤمل ابن خلیل بن احمد البُستی معاصر غزنویّه است که در اجازه بیت بعد گفته است (تتمّة الیتیمه نسخه پاریس، ورق ۵۷۵)، و اجازه عبارت است از آنکه شاعر مصراع یا بیت شاعری دیگر را تکمیل نماید یعنی بهمان وزن مصراعی یا شعری دیگر بر آن بیفزاید که معنی متمم مصراع یا بیت سابق باشد.

ص ۲۵۹، س ۸:

این بیت از ابن درید است و بیت قبل از آن اینست:

یا مَنْ يُقْبَلُ كَفَّ كُلُّ مُخَرِّقٍ هَذَا ابْنُ یحیی لیس بِالْمِخْرَاقِ
(کتاب الأغانی، ج ۹، ص ۲۹).

ص ۲۵۹، س ۲۰:

وَ تَكْفُلُ الْإِيتَامَ عَنْ آبَائِهِمْ حَتَّى وَدِدْنَا أَنَّا إِيْتَامُ

از قصیده‌ای است از ابوتمام در مدح مأمون که مطلعش اینست:

دَمْنُ أَلَمِّ بِهَا فَقَالَ سَلَامُ كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْمَامُ

(دیوان ابی تمام طبع بیروت، ص ۲۸۰)

ص ۲۶۱، س ۶:

از ابی الغوث المنبجی است و بیت بعد اینست:

وَ كَلَّمَا طَرَفُوهُ زَادَ نَائِلُهُ كَالنَّارِ يُؤْخَذُ مِنْهَا وَهِيَ تَسْتَعْرِ

(تتمّة الیتیمه نسخه پاریس، ورق ۵۲۴).

ص ۲۶۹، س ۴-۳:

وَإِذَا اتَّاهُ سَائِلًا رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَالبَعِيرِ
أَبْصَرْتَهُ بِفِنَائِهِ رَبَّ الخَوَزَنِيِّ وَالسَّدِيرِ

از قصیده‌ای است از ابی بکر خوارزمی در مدح ابوعلی بن سیمجور (تاریخ یمینی، طبع دهلی، سنه ۱۲۶۳، ص ۷۲)، و این قصیده بموازنه قصیده معروف مُنَحَّلُ يَشْكُرُ است که مطلعش اینست:

إِنْ كُنْتَ عَاذِلْتَنِي فَسِيرِي نَحْوَ العِرَاقِ وَلَا تَحُورِي
و در آن گوید:

فَإِذَا أَنْتَشَبْتُ فَإِنِّي رَبُّ الخَوَزَنِيِّ وَالسَّدِيرِ
وَإِذَا صَحَوْتُ فَإِنِّي رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَالبَعِيرِ

(شرح الحماسة للتبریزی، ج ۲، ص ۴۹-۴۵):

ص ۲۷۷، س ۷:

بَادِرٌ فَإِنَّ الْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، تمامه: وَ الْعُمُرُ جَيْشٌ وَ الشَّبَابُ أَمِيرٌ، از قصیده‌ای است از ابی اسحق العزّی شاعر معروف.

(دیوان العزّی نسخه پاریس، ورق ۷).

ص ۲۷۹، س ۷:

مَنْ عَزَّ بَزًّا وَ عَزُّ الحَرِّ فِي ظَلْفِهِ فَإِنَّمَا يَسْغَبُ الهِرْمَاسُ مِنْ أَنْفِهِ

تمامه

ظَلْفٌ بتحریرک بمعنی ابا و کفّ نفس از رذایل و بمعنی خشونت و سختی زندگانی است، و يَسْغَبُ یعنی گرسنگی می‌کشد و هِرْمَاسُ بکسر بمعنی شیر شرزه است و أَنْفٌ بتحریرک بمعنی ننگ داشتن از چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده‌ای است از ابی اسحق عَزّی مذکور در مدح سید اشرف بسمرقند، و فیها یقول:

أَسْسُ عَلَيَّ العِلْمُ مَا تَرَجُّو بِنَيْتِهِ^۱ فَالْجَهْلُ يَنْقُضُ مَا يُبْنِي عَلَيَّ جُرْفُهُ
(دیوان العزّی، ایضاً ورق ۵۸ و ۱۲۶).

۱. کذا فی الأصل ای «بتیة»، و در کتب لغت معموله بتیة بمعنی بناء چنانکه مناسب مقام است نیامده است.

ص ۲۸۲، س ۳:

از قصیده‌ای است از ابی اسحق الغزّیّ (ایضاً ورق ۲۴).

ص ۲۹۵، س ۱۱-۱۰:

این دو بیت از حسین بن علیّ المروروذیّ معاصر سامانیّه.

(یتیمه الدّهر، ج ۴، ص ۲۱).

ص ۳۰۵، س ۱۵-۱۴:

این دو بیت از ابوالفرج بن ابی حَصین القاضی الحلّبی است.

(تتمّة الیتیمه، نسخه پاریس، ورق ۵۲۰).

جلد دوم

در تاریخ خوارزمشاهیان

فهرست

- مقدمه مصحح ۳۲۵
- ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم ۳۴۳
- ذکر جلوس سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه ۳۷۸
- ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد را ۳۸۹
- ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان ۳۹۳
- ذکر کزلی و عاقبت کار او ۳۹۶
- ذکر استخلاص مازندران و کرمان ۳۹۹
- ذکر استخلاص ماوراءالنهر ۴۰۰
- ذکر مراجعت سلطان بار دوم بچنگ کورخان ۴۰۶
- ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین ۴۰۸
- ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان ۴۱۰
- ذکر بقیه احوال سلطان سعیدمحمد و اختلال کار او ۴۱۵
- ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را بامیرالمؤمنین الناصر لدین الله ابوالعباس ۴۳۷
- ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن ۴۳۹
- ذکر سلطان جلالالدین ۴۴۲
- ذکر احوال او در هندوستان ۴۵۵
- ذکر حرکت سلطان جلالالدین بجانب بغداد ۴۶۳
- ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان ۴۶۷
- ذکر مراجعت سلطان با گرجستان ۴۷۶
- ذکر حرکت سلطان بأخلاط و فتح آن ۴۸۰

۴۸۴	ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم.....
۴۹۴	ذکر یمین مَلِک و اغراق و عاقبت کار ایشان.....
۴۹۸	ذکر والدهٔ سلطان ترکان خاتون.....
۵۰۱	ذکر احوال سلطان غیاث‌الدّین.....
۵۰۶	ذکر سلطان رکن‌الدّین.....
۵۰۸	ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب.....
۵۱۴	ذکر جتتمور و تولیت او خراسان و مازندران را.....
۵۱۹	ذکر نوسال.....
۵۱۹	ذکر احوال کرکوز.....
۵۲۹	ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او.....
۵۳۳	ذکر احوال امیر ارغون.....
۵۴۰	ذکر توجّه امیر ارغون بقوریلتنای بزرگ.....
۵۴۹	ذکر احوال شرف‌الدّین خوارزمی.....
۵۶۷	حواشی و اضافات.....

مقدمه مصحح

برای تصحیح متن جلد دوم علاوه بر نسخ آ ب ج د ه از ص ۴۱۶، س ۱۱ از متن مطبوع حاضر الی آخر کتاب نسخه ز نیز بکار برده شده است، این نسخه چنانکه در مقدمه جلد اول شرح دادیم ناقص و مشتمل است فقط بر دو ثلث اخیر از جلد دوم و تمام جلد سوم، یعنی تمام جلد اول و ثلث اول جلد دوم از آن ساقط است، و این نسخه هر چند سقیم و مشحون از اغلاط است ولی باز بواسطه قدم نشبی خود در تصحیح جلد حاضر خالی از مساعدت نبود، بل احیاناً راه تصحیح فقط انحصار بدان داشت، مثلاً در ص ۴۲۱، س ۱۷ کلمه «قراقم» که صواب همان است لاغیر، فقط در ز موجود است و در سایر نسخ «قراقورم» و در آ «قراقیر» دارد که هر دو قطعاً خطاست و بدون استعانت نسخه ز تصحیح این موضع ممکن نبود، و همچنین در ص ۵۵۱، س ۷ کلمه «اقصی» فقط در ز موجود است و از سایر نسخ مفقود و حال آنکه وجود آن قطعاً لازم است و بدون آن عبارت ناقص، و هكذا.

اما نسخه و بدلیلی که در مقدمه جلد اول گفته شد مطلقاً در تصحیح این جلد بکار برده نشد و بکلی از آن صرف نظر گردید و بعد از این نیز در تصحیح جلد سوم بکار برده نخواهد شد.

چنانکه نیز در مقدمه جلد اول اشاره نمودیم متن جهانگشای مانند سایر مؤلفات قدیمه فارسی مشتمل است بر پاره اصطلاحات مخصوصه و کلمات و ترکیبات غریبه که در آن اعصار متعارف بوده ولی کنون بکلی مهجور یا نادرالاستعمال است، این اسالیب

مخصوصه که ما از آن بخصایص نحوی و صرفی و لغوی و رسم الخطی تعبیر می‌کنیم آنچه از آن راجع بجلد اوّل جهانگشای است، مهمّات آن را در مقدّمه آن جلد ثبت نمودیم و وعده دادیم که آنچه راجع بجلد دوّم و سوّم بدست آید، در مقدّمه هر جلد درج کرده شود. اینک حسب الوعده آنچه از این قبیل خصایص در اثناء تصحیح جلد ثانی التقاط شد در این مقدّمه ثبت گردید.

خصایص نحوی و صرفی

- ۱- اضافه نام صاحب محلّی بخود آن محلّ (رجوع بمقدّمه ج ۱، ص ۱۰۳)، مثال: «علاءالدّین الموت» یعنی پادشاه یا صاحب یا حکمران الموت، (ص ۵۰۱، س ۱)؛ «محمود شاه سبزواری» (ص ۵۱۹، س ۷)؛ «نظام الدّین اسفراین و شرف الدّین بسطام» (ص ۵۲۶، س ۷-۸)، «اختیارالدّین ایبورد» (ص ۵۲۶، س ۸ و ص ۵۳۷، س ۷)؛ «خواجه مجدالدّین تبریز» (ص ۵۴۶، س ۴)؛ «امین الدّین دهستان» (ص ۳۹۹، س ۱۷)؛ «سلطان شهاب الدّین غور» (ص ۴۱۲، س ۳)؛ «عمادالدین بلخ» (ص ۳۹۶، س ۵).
- ۲- ادخال باء زائده بر افعال منفیّه (رجوع بمقدّمه ج ۱، ص ۱۰۰)، چون «والله که مثل من بنخواهد نمود چرخ» (ص ۴۹۶، س ۳)؛ «گفتم بمرو» یعنی مرو نهی از رفتن (ص ۴۶۶؛ س ۲۰).
- ۳- ادخال باء زائده بر «می»، چون «بمی‌کشد» (ص ۴۶۹، س ۹)، و معروف در این استعمال عکس اینست یعنی ادخال «می» بر باء زائده چون «می‌بسود» (ص ۴۷۲، س ۱۴)، و «می‌بکاشت».
- ۴- ارجاع ضمیر جمع با اسم مفرد بتوهم معنی جمعیت، چون «برگ اشجار از تُرک تازی نسیم ترک علو سر دار گرفتند» بجای «گرفت» بتوهم معنی برگهای اشجار (ص ۵۳۷، س ۱۱). «آواز مؤذنان مؤذیان صلوة را از خواب بیدار می‌کردند» بجای «می‌کرد» بتوهم معنی آوازه‌های مؤذنان (ص ۴۶۹، س ۱۰).
- ۵- عکس آن یعنی ارجاع ضمیر مفرد بجمع، چون «وُعول وُغول او را می‌دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را نگونسار از کمر می‌انداخت» یعنی می‌دیدند و

می‌انداختند (ص ۴۷۰، س ۸). «و از جوانب لشکرها در هم آمد» یعنی درهم آمدند (ص ۴۰۷، س ۱). «قبایل و شعوب مغول بسیارست» (ج ۱، ص ۱۳۴، س ۱۷)، و دوسه سطر بعد: «و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند».

۶- حذف فعل از جمله معطوفه بقرینه فعل جمله معطوف علیها، خواه هر دو فعل از یک جنس باشند و این طریقه اکنون نیز معمول است چون «جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقا کوچ» یعنی کوچ کرد (ص ۵۴۶، س ۳). «از قطب‌الدین نیز ایلچی باعلام توجه او بجانب بغداد برسد و بر عقب قطب‌الدین» یعنی بر عقب قطب‌الدین برسد (ص ۵۱۳، س ۱۲)، یا از یک جنس نباشند و این استعمال اکنون مهجور است چون «امیر ارغون... بازگشت و بعز و نواخت و سیورغامیشی مخصوص» یعنی مخصوص شد یا گشت یا گردید (ص ۵۴۷، س ۱۵). «آنچ توانست از امتعه بیرون آوژد و حواشی که از قطب‌الدین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان» یعنی روان شدند یا روان گشتند و نحو آن، (ص ۵۱۲، س ۱۶). «چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم‌مقام جنتمور» یعنی قایم‌مقام جنتمور بود یا شد یا گردید و نحو آن (ص ۵۲۲، س ۱۰).

۷- آوردن فعل معطوف بصورت مفرد غایب در صورتی که فعل معطوف علیه متکلم مع‌الغیر است، چون «آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان... خواندیم و مقدمات انداز و تحذیر... تقدیم فرمود» یعنی تقدیم فرمودیم (ص ۴۸۲، س ۹)، و این طریقه و نظایر آن در عبارات قدما جداً معمول بوده است، رجوع کنید بمقدمه ج ۱ و مقدمه جلد اول از لباب‌الالباب عوفی ص ۲۳-۲۴.

۸- همزه اصلی که در اوایل بعضی از افعال است چون اندیشیدن و انداختن و نحو هما معروف آن است که در صورت ادخال حرف نفی «نه» یا باء مطیعیه بر آن قلب بیاء می‌شود چون نیندیشم و بینداخت (مگر در صورتی که بعد از همزه یائی باشد چون نایستاد و بایستاد)، ولی در نسخ قدیمه جهانگشای بسیاری از اوقات دیده می‌شود که همزه اصلی همچنان بر قرار اصل باقی است چون «قصد یکدیگر نه اندیشیم» (ص ۵۰۵، س ۸). «نه‌انجامد» (ص ۴۴۳، س ۳). «بانداخت» (بَ ورق ۱۲۴a). «ناندیشیم» (ایضاً ورق ۱۵۳b).

- ۹- استعمال نام پدر یا جدّ بجای نام خود شخص، چون استعمال «بشیر» بجای محمّد [بن] بشیر، و «خرمیل» بجای حسین [بن] خرمیل (بسیار مکرّر)، و «خرنک» بجای محمّد [بن] خرنک و از این قبیل است اکنون استعمال «منصور حلاج» بجای حسین [بن] منصور حلاج.
- ۱۰- ادخال ادات عموم افرادی «هر» بر جمع: «موافق شرایع و ادیان هر انبیاست».
- ۱۱- استعمال ترکیب تضمّنی یعنی ترکیباتی که حرف عطف در آن محذوف است مانند خمسة عشر در لغت عرب، چون «آمد شد» (ص ۳۵۷، س ۲۰). «شد آمد» (ص ۳۸۷، س ۹). «افتان خیزان» (ص ۳۸۵، س ۸). «های هوی» (ص ۴۰۴، س ۱۰)، ولی گاه «شد و آمد» (ص ۴۲۰، س ۱۱) و «آمد و شد» (ص ۳۸۱، س ۱۲) و «گفت و گوی» (ص ۴۰۴، س ۱۱).

خصایص لغوی

- (باستثناء کلمات ترکی و مغولی که در آخر جلد سوّم درج خواهد شد)
- آب، بر آب، یعنی تند و با شتاب و سریعاً: «سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ص ۵۵۸، س ۱۲-۱۰). «بر آب سلطان نیز متوجّه ناحیت بشکین شد» (ص ۴۸۷، س ۷). «بر آب از بادغیس چون آتش روان شدند» (ص ۵۱۶، س ۱۵). «ازین خبر سلطان‌شاه مجانیق را آتش درزد و خاکسار بر آب چون باد روان شدند» (ص ۳۶۲، س ۱۳). چو آب، بمعنی روان و بدون تردید ظاهراً: «پدرش جواب چو آب می داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است آلیخ» (ص ۴۸۷، س ۷). آب راه، یعنی راه آب و مجرای آب (ص ۴۰۸، س ۷).
- اُشّاج یا ایشاج، بمعنی اشتباک قرابت و اتّصال خویشی، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۲۷۱، س ۲).
- احتصان، متحصّن شدن در قلعه، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید (ص ۴۰۷، س ۳).
- اراق، بول کردن، یعنی اراقت ماء (ص ۵۲۵، س ۶).
- ازناور، لغت گرجی است بمعنی شریف و بزرگ قوم (ص ۴۷۹، س ۲).
- بادید = بدید و پدید (بسیار مکرّر).

باز = با: «و آبی که افتادست باز نان برنخواهد آمد» یعنی با نان (ص ۴۰۶، س ۱۸).
 باز آنک، یعنی با آنکه و با وجود آنکه، رجوع بمقدمه ج ۱، ص ۱۰۱، چون «باز آنک
 زمان زمستان بود... بمدت سیزده روز از آنجا بمر و آمد» (ص ۵۴۰، س ۳)، «باز آنک
 کثرت برف از حرکت مانع بود... امیر ارغون بدان التفات نمی نمود» (ص ۵۳۳، س ۱). «باز
 آنک بکرات رسل باستلانت او می رفت سر در چنبر طاعت داری نمی آورد»
 (ص ۴۰۴، س ۲۰).

بازین = بااین: «بازین همه سلطان دل از دست نداد» یعنی با این همه (ص ۴۵۲،
 س ۱۵). «بازین همه روی نگردانید» (ص ۴۷۵، س ۱۲).
 باقی، در باقی کردن، گویا بمعنی چشم پوشیدن و بدور افکندن و پشت سر افکندن و
 نحو آن باشد: «آبی سرد خواست و بر سر ریخت یعنی تا بعد ازین گرم سری در باقی کند»
 (ص ۴۹۱، س ۶-۵)، شاعر گوید:

ای دل می و معشوق بکن در باقی سالوس رهاکن و مکن زرّاقی
 گر پیرو احمدی خوری جام شراب زان حوض که مرتضاش باشد ساقی
 برزیدن = ورزیدن (ص ۳۸۳، س ۱۰).

بعد ما که، بمعنی بعد از آنکه، بسیار مکرّر، رجوع بمقدمه ج ۱، ص ۱۰۱.
 بقور، جمع بقریا بقرة (ج ۱) در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.
 بنوی، پی و اساس دیوار ظاهراً، مرادف بنوره و بُنه: «چون بنوی دین نبی قوی شد»
 (ص ۴۷۹، س ۲۰). «و با بی نوائی کار بنوی راه نوارا آهنگ کشیدند» (ص ۴۸۹، س ۱۲).
 بی از آنک، بمعنی بی آنکه و بدون آنکه (ص ۵۰۸، س ۵).
 - ابوحنیفه اسکافی گوید:

بی از آن کامد از او هیچ خطا از کم و بیش سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
 یعنی بی آنکه آمد از او هیچ خطا.
 پای داشتن، انتظار کشیدن و درنگ کردن: «و پای آن نداشت که ایشان چه گویند
 برنشست تا بخانه رسید» (ص ۵۳۵، س ۳).

پای برداشتن، فرار کردن و گریختن: «من نجا برآسه فقد ربح را کار بست و... پای برداشت و بشب پشت فرا داد» (ج ۱).

پایکاری، رعیتی و نوکری در مقابل امیری: «آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند» (ص ۵۱۷، س ۱۶).

پسر، «پسر» مطلق در تضاعیف جهانگشای غالباً مقصود از آن شاهزاده است یعنی کسی که از اعقاب چنگیزخان باشد و «پسران» مرادف شاهزادگان است.

پسرینه، جنس پسر در مقابل مردینه و عورتینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند»، رجوع نیز بمردینه و عورتینه.

تحریص، با صاد مهمله بمعنی ترغیب و تحریک: «تحریص و تحریص از دارالخلافة بودست»، در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.

تصنیف، اختراع: «و آن [کمر بند] استعمال و تصنیف کورکوز بود» یعنی اختراع کورکوز بود.

تنگ، هم تنگ، هم وزن و هم سنگ، و تحت اللفظی بمعنی عدیل یعنی هر یک از دو لنگه بار: «قاسم صباحت و ملاح حسن او را با یوسف هم تنگ کرده».

تیزی، از آهنگهای موسیقی (ص ۴۳۰، س ۶).

تیغ، یک تیغ، متحد و متفق در جنگ: «سلاطین روم و شام و ارمن... بدفع او یک تیغ شده» (ص ۴۷۶، س ۱۵).

جانب، از جانب، بمعنی امّا، و امّا در باب: «و از جانب ادکوتیمور او خود کودک بود» یعنی و امّا ادکوتیمور، و مقصود «از قبل» ادکوتیمور و از طرف او نیست.

جمله، از جمله کسی بودن یعنی از اتباع و از ملازمان او بودن: «مفردی بود از جمله ملک زوزن».

جنگی، مخفف جنگلی؟

تو دانی که خوی بد شهریار درختیست جنگی همیشه ببار

(ص ۴۲۳، س ۶)

جیحون، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ، و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است: «و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد» یعنی از رود سند. «اهل گرج... عنان بجانب جیحون تافتند» یعنی رود کُر در قفقاز. «و چنگزخان بر لب جیحون روان شد» یعنی رود سند (ج ۱، ص ۲۴۳، س ۱). «بقصبه سقناق که بر کنار جیحون بجندست نزدیک رسید» یعنی رود سیحون که همه جا مقصود سیحون است.

حالت، بمعنی وفات و موت: «چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسید» یعنی آوازه وفات کیوک خان (ص ۵۳۸، س ۱۲).

«به زین یمن نگر که اگر حالتی بود واللّه که مثل من بنخواهد نمود چرخ»
یعنی اگر بمیرم. «چون در پی او حالت او واقع شد» یعنی شرف الدین وفات کرد، و نظایر آن در این کتاب بسیار است، رجوع نیز بمقدمه ج ۱.
حالیا، آن وقت و در آن حال یا فوراً. در حال، فوراً.

حَشَر، بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورّخین عهد مغول حَشَر لشکری را می گفته اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع می کرده اند: «و از ممالک حَشَر خواست و متوجّه سمرقند شد» (ص ۴۰۶، س ۱۴). «از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صنعت». «جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیبهای دیگر که مستخلص شده بود مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حَشَری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت» (ج ۱). «و مؤن حَشَر و چریک و ائقال و زواید عوارضات از آنجا مرتفع کرد» (ج ۱). «بعد از احصای جماجم فتیان و شبّان را بحشر بخارا تعیین کردند» (ج ۱)، و امثله آن در جهانگشای بسیار است، انوری در فتنه غزّ گوید:

آخر ایران که ازو بودی فردوس برشک وقف خواهد بُد تا حَشَر بر این شوم حَشَر
حشو و بارز، چنانکه از فقرات ذیل معلوم می شود از اصطلاحات مستوفیان است و عجاله بواسطه فقدان وسایل در پاریس تحقیق مفهوم اصطلاحی این دو کلمه میسر نشد: «آنچ از اقاصی و ادانی مملکت می رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید و خطّ

نسخ در مجموع حکایات گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید و بر بارز روایات سلف که سربر سره بود ترقین می نهاد» (ج ۱). «و هنگام مقابله و مقاتلت صفوف سربر حشو باشند و هیچکدام بمیدان مبارزت بارز نشوند» (ج ۱).
 حَضْرَة، پای تخت و دربار سلطنتی، و استعمال حَضْرَة بمعنی پای تخت در مصنفات قدما از عربی و فارسی جداً معمول بوده است، برای بعضی شواهد دیگر رجوع کنید بترجمه حال مسعود سعد سلمان تألیف راقم سطور و ترجمه پرفسور براون در روزنامه انجمن همیونی آسیایی سال ۱۹۰۵، ص ۱۰۳.

خَرْجِی، متعارفی و معمولی و عمومی، در مقابل «خاصّ»: «کسوت‌های خاصّ و خرجی» (ص ۴۶۱، س ۵)، و این استعمال اکنون نیز معمول است.
 خیل و خیول، مصنف این دو کلمه را غالباً در ردیف یکدیگر استعمال می کند: «از اترار تحویل کند و با خیل و خیول و حمل و جمل بانسا انتقال کند». «لشکر او مستظهر و خیل و خیول بیشتر شد» (ص ۴۰۵، س ۱۰)، و گویا مراد از خیول همه جا اسبان و از خَیْل سواران است بقرینه این عبارت: «از... صهییل خیول و نعره خیلان و گُردان گوش زمانه کر شد».

دادبک و امیرداد و میرداد، گویا وظیفه بوده است معادل با رئیس قضاة یا چیزی شبیه بوزیر عدلیّه حالیه، مرگب از داد بمعنی عدل و بک یا امیر بمعنی رئیس: «دادبک (امیرداد) حبشی بن التوتناق». «امیرداد ابوبکر بن مسعود» (چهار مقاله، ص ۶۱-۶۰ مکرّر).
 دجله، بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ، «صاحب آن ملک را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی» یعنی برود جیحون.
 دراز دنبال، گاو و گامیش (ص ۴۵۵، س ۱۰)، رجوع کنید بقاموس جانسن.
 درباستن، احتیاج بچیزی داشتن و چیزی ناقص داشتن: «و [لشکر] روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید بر آن مؤاخذت بلیغ نمایند» (ج ۱). «داند که حضرت الهی را بکسی در نباید» (الباب الألباب، ج ۱).

دست جنبانیدن، فرار کردن: «چون پای ایشان نداشت دست بجنبانید... و تترار بر پی او» (ص ۴۴۷، س ۲۲).

دوچار زدن، دوچار شدن و برخوردن بکسی.
دیه، ده و قریه، بسیار مکرّر.

راضعات، استعمال این کلمه بمعنی دایگان بجای مُرضعات: «ایشان را (کودکان را) براضعات تسلیم کردند» (ج ۱)، ظاهراً خطاست.

رباعی، اطلاق رباعی بر یکی از دو بیت رباعی یا بر یک بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است: «در جواب این رباعی بر تیر نوشت و بینداخت:

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار سب تو نتواند برد^۱
... سلطان سبب... این رباعی و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود» (ص ۳۴۹،
س ۳). «و این رباعی او راست:

چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست»
(ص ۳۷۱، س ۳).

رکاب‌گران کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیزت‌گران» (ص ۵۳۸، س ۱۰).

رنود، جمع عربی رند که کلمه فارسی است، بسیار مکرّر.
زَرادخانه، قورخانه و اسلحه‌خانه.
زفان، بجای زبان، غالباً.

زندنیجی، بزاء معجمه و نون و دال مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیة و جیم و یاء نسبت، نوعی از جامه ساده سطر بوده است شبیه بکرباس: «ثیاب مذهب و کرباس و زندنیجی» (متن مطبوع: زندنیجی، ج ۱). «هر جامه زر را یک بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندنیجی را بالشی نقره» (متن مطبوع: زندنیجی، ج ۱). «و لباس او قبای زندنیجی بود» (لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۲۳، س ۶ و ص ۲۹۳). «و [سلطان سنجر] در ملبوس تکلفی نقرمودی بیشتر اوقات قبای زندنیجی بوشیدی یا عتّابی ساده» (راحة الصدور، نسخه وحیده پاریس، ورق ۷۱ b)، و این کلمه منسوب است بزنده از قرای بخارا چنانکه یاقوت گوید: «زُندَنَة... قرية كبيرة من قرى بخارا بما وراء النهر بينها و بین بخارا اربعة فراسخ... و

الی هذه المدينة تنسب الثياب الزّندجی بزیدة الجیم و هی ثیاب مشهورة» و ما در لباب الألباب و جهانگشای استناداً بضبط برهان قاطع این کلمه را برخلاف صریح نسخ خطّی همه جا زندیچی چاپ کرده ایم و آن خطای صرف است.

سبیل، قافله از حاج با جمیع لوازم و مایحتاج ایشان که فی سبیل اللّٰه بدیشان داده می شده است (ص ۴۱۷، س ۱۲).

سرایا، نجبا و اشراف، ظاهراً سهو است بجای «سراة»: «و قصد سرایا و جور بر رعایا پیش گرفت» (ص ۵۵۸، س ۱۲).

شاخ، هم شاخ، خواهرزن؟: «و منکوحه او که هم شاخ ملک اشرف بود آنجا بود سلطان او را در ستر عصمت... باز فرستاد».

شادروان، چیزی مانند قالی که از جایی بلند بیاویزند: «آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند» (ص ۳۷۶، س ۱۳).

شارستان، ظاهراً بمعنی ناحیه و صُقع یا بلوک و قری: «و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج الدّین فریزنه می گفتند بقتل و فتک از تمامت بی دینان گذشته» (ص ۵۱۵، س ۱۵)، و فرّخی گوید:

هر سرائی کان نکوتر بود و آن خوشتر نمود همچو شارستان لوط از جور شد زیر و زیر ضرب الخشب، چوب زدن بکسی (ص ۵۵۶، س ۱۷)، این اصطلاح گویا از اختراعات ایرانیان است و در عرب مسموع نیست و قیاساً نیز صحیح بنظر نمی آید چه این اضافه نه لامیه است نه بیانیه نه ظرفیه.

طلایه، بمعنی و محرّف «طلایع» لشکر، و این استعمال در عموم مؤلفات فارسی چه قدیم چه جدید شایع است.

عادة ترضعت بروحها تنزعت، گویا از امثال ملحونه مخترعه ایرانیان است و تقریباً ترجمه تحت اللفظی «با شیر اندرون شد و با جان بدر شود» است، (ص ۵۵۸، حاشیه ۴).

عُرُض، بضمّ بمعنی جانب و طرف، عربی فصیح است: «آتش فتنه را بعُرُض خویش کشیده بود» (ص ۴۲۴، س ۱۰).

علف خوار، مرتع و چراگاه: «سلطان بر عزم شکار و مطالعۀ علف خوار برنشست» (ص ۴۶۰، س ۵). «رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم» (ص ۴۹۴، س ۱۰). «سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است».

عورتینه، جنس زن و دختر در مقابل پسرینه و مردینه: «و آنچ پسرینه بودند از فرزندان سلطان هر چند خرد بودند بکشتند و باقی آنچ عورتینه بودند چنگر خان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر ملک و سلطان نوحه کردند» (ص ۵۰۰، س ۱۱). «و در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری کنند» (ج ۱).

عنان سبک کردن، شتابیدن و تند راندن: «عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیزت گران» (ص ۵۳۸، س ۱۱-۱۰)، «عنان برتافتن، فرار کردن: «از خبرش قاتر بوقو خان عنان برتافت و سلطان بر عقب او می شتافت».

غرق کردن، انداختن تیر از کمان بشدت: «یکی از آن جماعت تیری غرق کرد اتفاق را بر مقتل او آمد» (ج ۱)، مأخوذ است از عربی *أَغْرَقَ النَّازِعُ فِي الْقَوْسِ* ای استوفی مدها (قاموس).

فَتَّان، بصیغه مبالغه بمعنی فتنه جو و مفسد و شریر، بسیار مکرر.
قَوْن، بمعنی سی سال ظاهراً: «بعد ما که در غبطت و شادمانی سه قرن نود و پنج سال روزگار گذرانید».

قصد کردن، قصد جان کسی یا سوء قصد و دسیسه کاری در حق کسی کردن: «عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد» (ص ۴۵۶، س ۱۴). «وزیر مذکور با... مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض زوزنی عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود». «هر امام که... سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند» (ص ۴۳۸، س ۱۹).

کله بند، بحرکات نامعلوم و شاید «کله بند» گویا بمعنی نوعی کلاه و پوشش سر بوده است: «و آنچ کوله نظران بی عقلا ن مازندرانی بودند گله ازیشان کله بندداران کار یک کس نکند» (ص ۵۲۶، س ۱۷-۱۶).

کوشی، بمعنی علوفه و آذوقه و سیورسات است: «سلطان ارزروم قضای حقی را که او وقت محاصرهٔ اخلاط بمدد علوفه و کوشی نشانده بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد» (ص ۴۸۵، س ۱)، معلوم نشد چه لغتی است فارسی یا ترکی یا غیر آن.

گُزُد، نفع و فایده، در فرهنگها مسطور است: «عُدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد گُزُدی نکرد» یعنی فائدهٔ نکرد. «القصّه بطولها آن اراجیف و اخبار گُزُدی نکرد» (ص ۴۹۳، س ۱۵).

گُزَارِد، گُزَارِدِ سنان یعنی زخم نیزه و ضربت با سرنیزه: «اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گُزَارِدِ سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی» (ج ۱). «ماهی را بگُزَارِدِ سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند» (ج ۱).

گماریدن، تبسّم نمودن و شکفتن گل: «غنچهٔ بهار دهان از زفان بگمارید». «اوّل نوبهار و هنگام گماریدن ازهار» (ص ۴۴۹، س ۵).

مادرانَدَر، یعنی زن پدر که اکنون «نامادر» گویند (ص ۵۳۸، س ۶)، فارسی فصیح و در فرهنگها در تحت «مادَنَدَر» مذکور است.

ماندن، متعدّیاً بمعنی گذاردن و باقی گذاردن: «لشکر جرّار... چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند نه امصار». «ارکان و سروران... در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند» (ص ۴۸۴، س ۱۱). «بواسطهٔ کینهٔ قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند». «و هیچ آفریده را از لشکر روم از خرد و بزرگ زنده نمایم» (الباب الألباب، ج ۱، ص ۳۱۷، س ۴).

مَدّ، هدیه و ارمغان و پیشکش: «و انواع تحف و طرایف که بر سیبیل مَدّ آورده بود با آن ضمّ کرد» (ص ۵۲۵، س ۱۷). «چون [ارغون] بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد... و چون از مصالح مَدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد».

مردینه، جنس مرد در مقابل پسرینه و عورتینه: «و از قنقلیان از مردینه ببالای تازیانهٔ زنده نگذاشتند» (ج ۱). «و در شهر آنچ مردینه بودند روی بدو نهادند» (ج ۱). «و در آن شب تمامت قنقلیان مردینه غریق بحار بوار و حریق نار دمار شدند» (ج ۱).

مُسْتَعِر، متعدّیاً بمعنی افروزنده: «سلطان... مستعدّ کار شد و مُسْتَعِرِ آتش جنگ و پیگار»، ظاهراً خطاست چه استعر لازم است لاغیر.

مسمّی، ظاهراً بمعنی سیاهه‌ای است که اسامی اشخاص یا اراضی و املاک و غیر آن مفضلاً باسم و رسم در آن ثبت شده باشد بخصوص بقصد وضع یا اخذ مالیات: «قبول مالی را که ملتزم شده بود... بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک مسمّی بر هر ولایتی تعیین کرد» (ص ۵۶۱، س ۴). «مالی بر مسلمانان بیش از قوّت و طاقت ایشان مسمّی بر شریف و وضع و رئیس و مروّوس و متموّل و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد» (ص ۵۶۱، س ۷). «اکابر و معارف را حاضر کردند و مسمّی بر هر کس مالی تعیین کرد» (ص ۵۶۱، س ۱۵). «و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمّی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است... و در تفصیل اسامی مقرّر این کلمات را نوشته».

مطلّع، مُشْرِف: «چون بر خوارزم مطّلع شدند...».

مغافصّه، فجأةً و بغتةً و ناگهان، بسیار مکرّر، عربی فصیح ولی در طّی عبارات فارسی کنون بکلی مهجور است.

مفرد، ملازم و نوکر: «سلطان غیاث‌الدّین... سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت رفته بود با ملک نصرت می‌گوید که چرا مفرد مرا بخویشتن راه داده» (ص ۵۰۲، س ۱۶). «شجاع‌الدّین ابوالقاسم که مفردی بود از جمله ملک زوزن» (ص ۵۰۱، س ۵). «و از نسا یکی را از مفردان خاصّ فرمود تا گریخته واری برفت و سلطان‌شاه را خبر داد». «مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرّست مانع دخول ایشان گشتند». و مفرد بمعنی شجاع و دلاور یعنی کسی که در این صفات فرد و بی‌نظیر باشد نیز استعمال شده است: «پنجاه هزار تازیک از مفردانی که هر یک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمده لشکرها بودند» (ج ۱). «و از مفردان و پهلوانان مردی هزار تمسک بمسجد جامع کردند» (ج ۱).

مقدّمه، بمعنی سابق و پیش ازین: «و آن حال در مقدّمه مثبت است» (ص ۵۲۴، س ۱۵). «و ذکر کیفیت آن حال در مقدّمه مثبت است». «در مقدّمه دم هوای سلطان می‌زد».

مَلِک، تقریباً مرادف حاکم، یا بَعَارَةِ اصْحَح حکمران ولایتی که باجگذار پادشاه مستقل باشد ولی حکومت وی ارثی و اَبَا عن جَدِّ بوده باشد مثل خدیو مصر و امیر بخارا و بای تونس در عهد ما، در مقابل «سلطان» که عبارت بوده است غالباً از پادشاه مستقل: «مَلِک صدرالدین را که تمامت اِزَّان و اذریبجان را مَلِک بود بر قرار حاکمی و مَلِکی مقرر فرمود» (ص ۵۴۳، س ۱۵-۱۴). «و مَلِکی هِراة و بلخ... بر ملک شمس الدین محمد کورت ارزانی داشت» (س ۱۶-۱۵). «و اصفهید را مَلِکی از سرحد کبود جامه تا بیرون تمیشه و استرabad ارزانی داشت و مَلِکی خراسان و اسفراین... بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود».^۱

مِلْوَاح، یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال: «و شرف الدین را طلب کردند و او را مِلْوَاح کار ساختند» (ص ۵۳۱، س ۹). «مارافسای... گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتمی هیچ مِلْوَاحی دام مخاریق دنیا را بازین ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی» (مرزبان نامه، ص ۲۳۲)، و مِلْوَاح در اصل بمعنی مرغی است که آن را بر یک پای بندند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند.

مَوَاجِب، بمعنی معروف حالیه یعنی مبلغی نقد که ماهیانه یا سالیانه بکسی دهند: «ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و مواجب و اِقْطَاعَات جدا بودی». «امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اِقْطَاعَات زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد». «کورخان را خزانهها بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود» (ص ۴۱۶، س ۱۶)، «و خزانههای مالا مال تا در وجه مواجب و اِقْطَاعَات ایشان بردارند» (ج ۱)، «هر امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند چندین مرد دارم» (ج ۱).

۱. رجوع کنید نیز بمقدمه چهار مقاله: ص ۵: ابن الأثیر پس از محاربه سلطان سنجر (که چون برادرش سلطان محمد در حیات بود خود وی هنوز مَلِک بود نه سلطان) با برادر بهرامشاه غزنوی و مغلوب ساختن وی و نشانیدن بهرامشاه را بتخت غزنه گوید (ج ۱۰، سنه ۵۰۸): «و کان قد تقرّر بین بهرامشاه و بین سنجر ان یجلس بهرام علی سریر جدّه محمود بن سبکتکین وحده و ان یكون الخطبة بغزنة للخليفة و للسلطان محمد و للملك سنجر و بعدهم لبهرامشاه فلما دخلوا غزنة کان سنجر راكباً و بهرامشاه بین یدیه راجلاً حتی جاء السّریر فصعد بهرامشاه و جلس علیه و رجع سنجر و کان یخطب له بالمَلِک و لبهرامشاه بالسلطان علی عادة آبائه فکان هذا من اعجب ما یسمع». و از سیره جلال الدین منکبرنی للسنوی برمی آید که مَلِک در دولت خوارزمشاهیه درجه بوده است بالاتر از «امیر» و پایین تر از خان: «و کان اذا الح بعضهم فی السّؤال و لِح فی الطّلب یُرضیه بزیاة فی لقبه فان کان امیراً یلقبه مَلِکاً و ان کان مَلِکاً یلقبه خاناً» (طبع هوداس، ص ۱۰۰)، رجوع کنید نیز بص ۴۷ از نسوی.

مُواضَعَه، باجی که ملوک زیر دست پیداشاهان مستقل دهند: «کورخان نیز بر قرار ملک ماوراءالنهر بدو ارزانی داشت، و باندک مواضعه سنوی و شحنة که در موافقت او بگذاشت رضا داد» (ص ۴۳۹، س ۵). «اتسز... زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند» (ص ۴۱۱، س ۱۲-۱۱). «و [محمد خوارزمشاه] از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت» (ص ۴۱۲، س ۱۱). «ترکان خاتون... مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد» (ص ۴۱۲، س ۱۴). «جماعتی را از معارف حضرت خود... بتزدیک کورخان فرستاد باعتذار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود» (س ۱۵).

مُواقَفَه، نزدیک بهمین معنی: «سلطان از انفت قبول واقفه با آن سخن موافقت ننمود» (ص ۳۸، س ۱۳)، رجوع نیز بقاموس دزدی.

مَهَالِک، بیابانها جمع مَهَلِکَة، عربی فصیح است: «و مسالک و مهالک امن گشاده داریم تا تجار فارغ و ایمن شد و آمدی می‌نمایند» (ص ۴۲۰، س ۱۱).

مِیلان، بمعنی میل و رغبت، بسیار مکرّر.
 ناباک، بی‌باک و بی‌ترس: «ولشکر از اتراک ناباک که نه پاک دانند و نه ناپاک» (ج ۱).
 نابیوس و نابیوسیده، ناگهان و فجأة و بغتة (ص ۴۲۰، س ۳)، و باین معنی در فرهنگها «نابیوسان» مسطور است.

ناگرفت، بهمین معنی: «تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی زند» (ص ۴۸۱، س ۷)، در فرهنگها مسطور است.

نباید، بمعنی «مبادا»: «غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند» (ص ۴۱۲، س ۱۱). «محمودتای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رأی زد که...» (ص ۴۱۴، س ۱۷). «اگر ایشان را راهی دهد نباید ماده زیادت وحشتی شود» (ص ۵۱۳، س ۱).

نعل بها، مالی که پادشاه در وقت مرور از موضعی از صاحب آن محلّ می‌گیرد ببهای نعل اسب خود که از آنجا عبور کرده است: «مرور او بظاهر مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها خواست» (ص ۴۵۸، س ۸).

واقعه، بمعنی وفات و موت: «بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند» یعنی وفات اتسر را. «چون خبر واقعه او بسطان شهاب‌الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تهدی کرد» یعنی خبر قتل خرنک، (ص ۳۸۱، س ۱۹). «در میانه این حالت خبر واقعه بزادرش غیاث‌الدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت» یعنی خبر وفات او. «کلبلات گذشته شد روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود سبب واقعه او دل شکسته شدند». «تا کورکوز در ربه‌ه حیا باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعه او بشنید آنچ همت بلید و طویت پلید او اقتضای آن می‌نمود... ابتدا کرد» (ص ۵۵۹، س ۱۳).
 واهی، متعدیاً بمعنی سست‌کننده بجای موهی: «هر چند استیصال کلی بدست او نبود اما واهی محکمت اساس و مبتدی مکاوحت او بود» (ج ۱)، ظاهراً خطاست چه وهی مجرداً لازم است لاغیر.

بعضی خصایص رسم الخطی

(نسخه آ)

از جمله اثبات الف «ام» و «اید» در کتابت در امثال: «من همان بنده قدیم‌ام»، «من نیز بنده قدیم‌ام» (ص ۵۱۰، س ۱۸)، «چه بنده قدیم‌ام»، «بنده مطواع‌ام»، «شما را که ارکان اتابک‌اید» (ص ۴۶۶، س ۵)، «من سلطان جلال‌الدین‌ام» (ص ۴۹۳، ص ۱۴-۱۳)، و رسم الخطّ حالیّه بر اتّصال یعنی قدیم و مطواعم الخ. دیگر حذف هاء مخفیّه و الف «است» در امثال: بودست = بوده است، افتادست = افتاده است، نماندست = نمانده است و نظائر ذلک. دیگر حذف یاء تنکیر در امثال: قطعه است = قطعه‌ای است، بیشه است = بیشه‌ای است، قصیده است = قصیده‌ای است، مگاره است = مگاره‌ای است، ولی ما در طبع مطابق رسم الخطّ حالیّه چاپ کرده‌ایم. دیگر عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء نه بر همزه در امثال «عروه و ثقی توکل» (ص ۴۳۶، س ۱۵) بجای وثقای توکل برسم حالیّه یا وثقاء توکل برسم قدیم، «حبالی امانی او را عارضه اسقاط» (ص ۴۸۷، س ۹) یعنی حبالای امانی. دیگر انفصال امثال این کلمات: «پیش‌کش» (ص ۵۳۶، س ۵)، «ترک تازی» (ص ۵۳۷، س ۱۱)، «سبک‌بار» (ج ۱)، و اشباه ذلک که اکنون پیشکش و ترکتازی و

سبکبار با اتصال نویسند. دیگر احياناً زیر سین چه کشیده چه دنداندار سه نقطه می‌گذارد: «غیل بر آورد» (ج ۱)، «تا سر حد هندوستان» (ص ۴۰۹، س ۱۷)، و در طبع این نکته رعایت نشده است. دیگر این کلمات: سچهار = سه چهار (ص ۴۵۶، س ۱)، کین = کاین یعنی که این (ص ۴۳۰، س ۵)، زکستدم = زکه ستدم (ص ۴۳۵، س ۱۴)، تلخ (در ب) = تلخ (ص ۴۳۰، س ۵)، تپانچه = طیآنچه، خوفت = خفت (ج ۱، ص ۲۹۲، س ۸)، اوفتد = افتد (ج ۱، ص ۱۳۳، س ۱۸)، اومید = امید (ج ۱، ص ۸۷، س ۱) نه بینم = نبینم (ص ۵۱۰، س ۱۰)، درختی ست = درختی است یا درختیست (ص ۴۲۳، س ۷).

تحریراً فی پاریس ۱۴ ذی الحجّه ۱۳۳۳ هجری

مطابق ۲۳ اکتبر ۱۹۱۵ مسیحی

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

بسمه تعالی

ذکر مبدأ دولت سلاطین خوارزم انارالله براهینهم

در کتاب مشارب التجارب که تتمه^۱ ذیل تجارب الأمم است^۲ از تصنیف ابن فندق^۳ البیهقی مسطورست و در جوامع العلوم^۴ از تصنیف رازی که بنام سلطان تکش است در فصل تاریخ مذکورست که بلکاتکین^۵ یکی بود از ارکان مملکت سلجوقیان، چنانکه در مملکت سامانیان البتکین^۶ صاحب جیش خراسان، از غرستان غلامی ترک خریده است^۷ نام او نوشتکین غرجه^۸ بود بتدریج سبب عقل و کیاست، مزیت مرتبت می یافت تا

۱. ح: «نسخه».

۲. از قرار تقریر خود مصنف مشارب التجارب در کتاب دیگر خود موسوم به «تاریخ بیهق» که یک نسخه از آن در موزه بریطانیّه موجود است. (Or. 3587, f. 12a, etc.) مشارب التجارب ظاهراً ذیل تاریخ یمینی است نه ذیل تجارب الأمم، یاقوت در معجم الأدباء (طبع مرگلیوث، ج ۲، ص ۳۱۵-۳۱۴) فصلی راجع بترجمه صاحب ابن عبّاد و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۸ فصلی راجع بتاریخ خوارزمشاهیّه از این کتاب نقل کرده‌اند و حمدالله مستوفی در دیباچه تاریخ گزیده آن را از مآخذ خود می شمرد.

۳. کذا فی ۵ و هو الصواب، آ: فندق، ب: در متن: صدوق، در حاشیه: فبدق، د: قندق. و هو ابوالحسن علی بن زیدبن امیرک محمدبن الحسین بن فندق البیهقی، نسب او بدین طریق در دیباچه تاریخ بیهق مذکور مسطور است.

۴. آنچه در جوامع العلوم در این خصوص دارد فقط اینست: «و در آن واقعه که برادر محمد [بن ملکشاه] مخالفت کرده بود امیرداد حبشی بخوارزم آمد و مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب‌الدین نورالله قبره تسلیم کرد و بعاقبت او را بگرفتند و بکشند» (جوامع العلوم، نسخه پاریس 1395 Suppl. pers. ورق ۶۷b).

۵. کذا فی ج ۵، د: بیلکاتکین، آ: ب: ملکاتکین، ابن الأثیر (طبع تورنبرگ) در حوادث سنه ۴۹۰: بلکباک، یا نسخه بدل: بلکانک. ۶. أ: السکین، ۵: الب تکین.

۷. فاعل خریده است بلکاتکین است.

۸. کذا فی ۵، د: ۵: نوش تکین غرجه، ح: نوشتکین غرجه، آ: نوشتکین غرجه، ب: نوشتکین غرجه.

بحدی که رکنی بزرگ گشت در دولت سلجوقیان بمثابة سبکتکین در آخر عهد ملوک سامان و اسم طشت‌داری داشت و خوارزم در آن روزگار در عداد وظیفه طشت‌خانه بود چنانکه خوزستان^۱ در وظیفه جامه خانه او را باسم شحنگی خوارزم موسوم کردند و ازو پسران بودند پسر بزرگتر قطب‌الدین محمد را در مرو بمکتب داد تا آداب و رسوم ریاست و امارت تعلیم کند^۲، و در آن وقت سلطان برکیارق بن ملک‌شاه امیر خراسان دادبک حبشی بن التوتناق^۳ را در ممالک خویش نیابت مطلق فرموده بود و در مدح او اشعار شعرای آن عصر بسیارست و ابوالمعالی نحاس^۴ رازی مادح خاص اوست و درین وقت خوارزمشاهی از غلام^۵ سلطان سنجر النجی^۶ بن قچقار^۷ خوارزمشاه بقطب‌الدین محمد تحویل کرد^۸ و او را بخوارزمشاه موسوم کرد در^۹ شهور سنه احدی و تسعین و اربعمایه، و

۱. آ: خوزستان، ج: خورستان.
۲. ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: او را تعلیم کنند.
۳. ج: تعلیم گرفت، د: تعلیم گیرد، ب: او را تعلیم کنند.
۴. کذا فی ج: نحاس. معروف در تخلص این شاعر نحاس با حاء مهمله است و در غالب کتب تاریخ و ادب نیز بهمین طریقه مسطور است از جمله در اختصار تاریخ السلجوقیه للثبنداری، طبع هوتسما، ص ۶۳، و اصل این تاریخ لعمادالدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145, f. 135b)، و تاریخ سلجوقیه موسوم براحه الصدور للراوندی نسخه وحیده پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 58b)، و تذکره هفت اقلیم دو نسخه پاریس (Suppl. pers. 357, f. 353b) و نسخه دیوان هند در لندن (فهرست ایته ستون ۴۴۱)، و تذکره الشعراء دولتشاه طبع ادوارد برون، ص ۷۸، و مجمع الفصحاء، ج ۲، ص ۷۹-۷۸، ولی نادراً با حاء معجمه بطبق نسخه ج نیز دیده شده است از جمله اصل تاریخ سلجوقیه عماد کاتب نسخه مذکوره پاریس ورق ۵۷a، و جامع التواریخ، نسخه موزه بریتانیه در لندن (Add. 7628, f. 244a) که «نحاسی» با حاء معجمه و یاء نسبت دارد.
۵. کذا فی ب: مصححاً بخط جدید، آ ج د: از بهر.
۶. کذا فی د: النجی، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰ سه مرتبه، اکنجی.
۷. آ: قحقار، ب: فحمار، ج: قفجار، د: قنقحاح، ه: قحقار. قحقار بترکی بمعنی قوچ است کوهی یا غیر آن (قاموس پاوه دو کورتی).
۸. یعنی دادبک حبشی خوارزمشاهی را از النجی بن قچقار بقطب‌الدین محمد تحویل کرد، و عین عبارت ابن الأثیر در این موضع که واضح تر و وافی تر بر مراد است اینست: «وکان من جمله امراء السطان [برکیارق] امیر اسمه اکنجی و قد ولّاه السطان خوارزم و لقبه خوارزمشاه فجمع عساکره و سار فی عشرة آلاف لیلحق السطان فسبق العسکر الی مرو فی ثلثمایه فارس و تشاغل بالشرب فاتفق قودن و امیر آخر اسمه یاز قطاش علی قتله فجمعا خمسایه فارس و کبسوه و قتلوه... و فی هذه السنه [۴۹۰] امر برکیارق الأمیر حبشی بن التوتناق علی خراسان... فلما ولی امیر داؤ حبشی خراسان کان خوارزمشاه اکنجی قد قُتل و قد یقدم ذکره و نظر الأمیر حبشی فیمن یولیه خوارزم فوق اختیاره علی محمد بن انوشکین فولّاه خوارزم و لقبه خوارزمشاه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۰).
۹. آ ج د: و در.

او را در موافقت سلاطین سلجوق مقامات محموده بسیارست و در تواریخ ذکر آن مثبت، مدّت سی سال در رفاغ^۱ حال و فراغ بال خوارزمشاهی کرد یک سال بخود بخدمت درگاه سنجری آمدی و یک سال پسر خود اتسز را^۲ بفرستادی تا بوقتی که وفات یافت، پسر او اتسز در شهر سنه اثنین و عشرين و خمسیه قایم مقام او شد و اتسز بفضل و دانش معروف و مشهور شد و او را اشعار و رباعیات پارسی^۳ بسیارست و بشهامت و صرامت از اکفا و اقران مستثنی و ممتاز و او را^۴ در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار بود^۵ و حقوق خدمت ثابت داشت^۶ و از آن جملت یکی آن بود که در شهر سنه اربع و عشرين^۷ که سلطان سنجر سبب عصیان طمغاج خان^۸ عزیمت^۹ ماوراءالنهر کرد چون ببخارا رسید روزی سلطان در شکارگاه بود و جماعت غلامان و حشم که بتازگی بخدمت پیوسته بودند بر اهلاک سلطان مغافصه^{۱۰} یک کلمه گشته بودند. اتسز خوارزمشاه در آن روز بشکار نرفته بود. میان روز از خواب بیدار شد و اسب بخواست و روی بتعجیل تمام بسطان نهاد و کار سلطان در میان آن قوم در حالت وصول او نیک تنگ درآمده بود و در مضیقه عظیم افتاده. اتسز بر آن مخاذیل حمله کرد و سلطان را خلاص داد. سلطان از اتسز پرسید که بر حالت ما چگونه وقوف یافتی؟ گفت: در خواب دیدم که سلطان در شکارگاه در واقعه افتاده است در حال بیامدم. بوسیلت آن حق^{۱۰} کار او بالا گرفت و روز بروز قوت و شوکت او زیادت بود و نظر عنایت و تربیت سلطان در حق او بیشتر، چنانک محسود ارکان ملوک و امرای دیگر شد و از غیرت آن ارکان و مقربان مکرها و قصدها پیوستند تا چون سلطان در ذوالقعدة سنه تسع و عشرين^{۱۱} سبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد تا شوال سال دیگر که با بلخ رسید ملازم بود و درین سفر اتسز بر مکاید و احقاد امرا و حساد واقف شده بود و از سلطان خائف، چون اجازت مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که پشتی

۱. کذا فی ج، آ ب د ه: رفاع. و الرّفْع و الرّفَاغَة و الرّفَاغِیَة سَعَة العیش و الخِصْب و السَّعَة و رَفَع عِيشُهُ بِالضَّمِّ رَفَاغَةً اتسع و أنّه لَفِي رَفَاغَةٍ و رَفَاغِيَّةٍ مِنَ العِيش (لسان العرب)، و رفاع بدون تاء در لغت نیامده است.
 ۲. ه همه جا «اتسز» با مدّ دارد.
 ۳. د افزوده: و تازی.
 ۴. ب ج د ه افزوده: نیز.
 ۵. کلمه «بود» فقط در ج.
 ۶. د کلمه «داشت» را ندارد.
 ۷. ج افزوده: و خمسمائة.
 ۸. کذا فی ج ه، ب: طمغاج، آ: طعماح، د: نمقاخ.
 ۹. آ ج افزوده: قصد.
 ۱۰. ج: حق گزاری.
 ۱۱. ج افزوده: و خمسمایه.

است که باز روی آن نتوان دید. آن جماعت گفتند: چون این معنی رأی عالی را مقررست بچه سبب اجازت مراجعت و نواخت یافت. سلطان گفت: حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیارست ایدای او در مذهب کرم و مرحمت ما ممنوع و محظور است، و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرّد و عصیان پیش گرفت و روز بروز آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرّم سنهٔ ثلاث و ثلثین و خمسایه بر قصد او بخوارزم رفت خوارزمشاه در مقابل لشکر او لشکر بداشت و صف کشید و بی‌ابتدای محاربتی، سبب آنک دانست که پای لشکر بسیار ندارد روی بهزیمت نهاد. پسر اتسز آتلیغ^۱ را بگرفتند و بخدمت سلطان آوردند بفرمود تا هم در حال او را بدو نیم زدند و خوارزم ببردزادهٔ خود سلطان سلیمان بن^۲ محمد داد و با خراسان مراجعت کرد خوارزمشاه اتسز با خوارزم آمد. سلطان سلیمان ازو منهزم شد و با نزدیک سلطان سنجر آمد و اتسز بر شیوهٔ تمرّد و عصیان بود تا چون سلطان سنجر در سنهٔ ست و ثلثین و خمسایه در مصافّ ختای بر در سمرقند شکسته شد و منهزم ببلخ آمد و آن حکایت مشهورست اتسز در اثنای این حالات انتهاز فرصت جست و بمر و آمد و قتل و غارت بسیار کرد و بخوارزم بازگشت و از مکاتباتی که^۳ میان حکیم حسن قَطَّان^۴ و رشیدالدّین وطواط سبب کتبی که از آن حسن قَطَّان در مرو ضایع شده بود و تصوّر آن داشت که وطواط تصرّف کرده است این مکتوب ثبت افتاد:

۱. کذا فی حاشیه ب، متن ب: اتلیغ، آ ج: آتلیغ، د: ایلغ. اتلیغ بترکی بمعنی سوار و بمعنی شخص معروف و مشهور است، (قاموس پاوه دو کورتی).
۲. آ کلمه «بن» را ندارد.

۳. کذا فی جمیع النسخ الی «ثبت افتاد» بدون ذکر صلهٔ برای «که» موصوله.

۴. عین الزّمان حسن قَطَّان مروزی از مشاهیر علما و حکمای قرن ششم بوده ترجمهٔ حالی از او در اواخر کتاب تتمهٔ صوان الحکمة للبیهقی مسطور است (فهرست کتابخانهٔ لیدن تألیف دزی ج ۲، ص ۲۹۴)، و اوست واضع دو شجرهٔ اخب و اخبم برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهارگانهٔ رباعی (المعجم فی معاییر اشعار العجم لمحمّدبن قیس الرّازی، طبع ادوارد برون و راقم سطور، ص ۹۱)، در سنهٔ ۵۳۶ که اتسز خوارزمشاه مرو را قتل و غارت نمود کتابخانهٔ حسن قَطَّان که مشتمل بر عدّهٔ کثیری از کتب نفیسه بوده در آن ضمن تلف گردید حسن قَطَّان گمان می‌کرد که غارت کتابخانهٔ او باشارهٔ رشید وطواط بوده و وی آن کتب را تصرّف کرده است، و در این خصوص مابین وی و وطواط مکاتبات کثیره مبادله شده است و اغلب آنها در مجموعه‌ای از رسائل وطواط محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس مسطور است (Arabe 4434, ff. 33b-40b) و رسالهٔ متن در ورق ۳۴a-۳۳b از آن مجموعه است.

و الرّسالة هذه

قَرَعَ سَمْعِي مِنْ أَفْوَاهِ الْوَارِدِينَ وَالسِّنَةِ الطَّارِقِينَ عَلَى خَوَارِزْمٍ أَنَّ سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهِ فَضَّلَهُ
 كُلَّمَا يَفْرُغُ مِنْ مُهْمَاتِ نَفْسِهِ وَوِظَائِفِ دَرْسِهِ، يُقْبَلُ بِمَجَامِعِهِ عَلَى أَكْلِ لَحْمِي وَ اللَّاطِنَابِ فِي
 سَبِي وَ شَتْمِي، وَ يُنْسِبُنِي إِلَى الْأَغَارَةِ عَلَى كُتْبِهِ وَ يُبَالِغُ فِي هَتِكِ اسْتَارِ الْكَرَمِ وَ حُجْبِهِ، أَهَذَا
 يَلِيقُ بِالْفَضْلِ وَ الْمُرُوءَةِ أَوْ يُحْمَدُ^١ بِالْكَرَمِ وَ الْفُتُوَّةِ، تَفْتَرِي^٢ عَلَى أَخِيكَ^٣ الْمُسْلِمِ مِثْلَ هَذَا
 الْكَذِبِ الْمَمْلُوقِ^٤ وَ الْبُهْتَانِ الْمُؤَلِّمِ، وَ اللَّهُ إِذَا نَفِخَ فِي الصُّورِ يَوْمَ النُّشُورِ، وَ بُعِثَتْ هَذِهِ الرِّمَمُ
 الْبَالِيَةُ مِنَ الْأَجْدَاتِ مُتَدَرِّعَةً مَلَابِسَ الْحَيَوةِ الثَّانِيَةِ، وَ جُمِعَتْ عِبَادُ اللَّهِ فِي مَوْقِفِ^٥
 الْعَرَصَاتِ وَ تَطَايِرَتْ صَحَائِفُ الْأَعْمَالِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَ سُئِلَتْ كُلُّ نَفْسٍ عَمَّا كَسَبَتْ فَمِنْ مُسِيئٍ
 يُسْحَبُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ وَ مِنْ مُحْسِنٍ يُحْمَلُ عَلَى أَعْطَافِ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الْجَنَّةِ لَمْ^٦ يَتَعَلَّقْ
 فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ الْهَائِلِ أَحَدٌ بِذَيْلِي طَالِباً مِنِّي مُلْكاً غَضَبْتُهُ، أَوْ مَالاً نَهَبْتُهُ، أَوْ دَمًا سَفَكْتُهُ، أَوْ
 سِتْرًا هَتَكْتُهُ، أَوْ شَخْصًا قَتَلْتُهُ، أَوْ حَقًّا أَبْطَلْتُهُ، وَ هَا أَنَا آتَانِي اللَّهُ مِنَ الْوَجْهِ الْحَلَالِ قَرِيباً مِنْ
 أَلْفِ مُجَلَّدَةٍ مِنَ الْكُتُبِ الْتَفَيْسَةِ وَ الدَّفَاتِرِ الشَّرِيفَةِ وَ أَنَا وَقَفْتُ الْكُلَّ عَلَى خَزَائِنِ الْكُتُبِ
 الْمُنِيَّةِ^٧ فِي بِلَادِ الْأَسْلَامِ عَمَرَهَا اللَّهُ تَعَالَى لِيُنْتَفِعَ الْمُسْلِمُونَ بِهَا وَ مَنْ كَانَتْ عَقِيدَتُهُ هَذَا
 كَيْفَ يَسْتَجِيزُ مِنْ نَفْسِهِ أَنْ يُغَيِّرَ عَلَى كُتُبِ إِمَامٍ مِنْ شُيُوخِ الْعِلْمِ أَنْفَقَ جَمِيعَ عُمْرِهِ حَتَّى حَصَلَ
 أَوْزَاقاً^٨ يَسِيرَةً لَوْ يَبِيعَتْ فِي الْأَسْوَاقِ^٩ مَعَ أَجْلَادِ أَدِيمِ^{١٠} مَا^{١١} أَحْضَرَتْ بِثَمَنِهَا مَائِدَةً لِيَمِ^{١٢}
 اللَّهُ اللَّهُ فَلْيَتَّقِ اللَّهَ وَ لَا يَقْتَرِفَنَّ^{١٣} سَيِّدَنَا آدَامَ اللَّهِ فَضْلَهُ بِأَفْتِرَاءِ الْكَذِبِ عَلَى مِثْلِي^{١٤} وَ لَا
 يَجْتَرِحَنَّ بِهِ^{١٥} ذَنْباً يَتَعَلَّقُ^{١٦} فِي أَذْيَالِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فليَخَافَنَّ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ لِيَتَذَكَّرَنَّ
 يَوْمًا يُثَابُ فِيهِ الصَّادِقُ عَلَى صِدْقِهِ وَ يُعَاقَبُ الْكَاذِبُ عَلَى كَذِبِهِ وَالسَّلَامُ.

١. كذا في ج، ه، آ: محمد، د: الحمد، ب: حَرْنَا (كذا!!)، رسائل رشيد وطواط نسخه پاریس یحمل. و محتمل است صواب «يَجْمَلُ» باشد.
٢. رسائل رشيد: يفتري.
٣. ايضاً: اخيه.
٤. كذا في ج، ه، المعلق، آ ب د و رسائل رشيد: المفلق.
٥. رسائل رشيد: مواقف.
٦. ج: لا.
٧. كذا في رسائل الرشيد، آ: المينه، ج: المثبته، ه: المبيته، ب د اين كلمه را ندارد.
٨. كذا في ب و رسائل الرشيد، آ: اويراقا، ج د: اوراقاً.
٩. در رسائل رشيد ندارد.
١٠. در رسائل رشيد ندارد.
١١. رسائل: لما.
١٢. كذا في ه، ا: ولا يعترفي، ب: ولا يعترن، ج: ولا يعترن، د: ولا يعتر، رسائل رشيد: ولا يعترفن.
١٣. كذا في ه، ا: ولا يعترفي، ب: ولا يعترن، ج: ولا يعترن، د: ولا يعتر، رسائل رشيد: ولا يعترفن.
١٤. در رسائل رشيد ندارد.
١٥. در رسائل رشيد ندارد.
١٦. رسائل رشيد: يتعثر.

و بدین وهن که بحال سلطان راه یافت نخوت در دماغ اتسز^۱ زیادت گشت و درین حالت رشید و طواط را قصیده‌ایست که مطلعش این است:

ملک^۲ اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد.

و امثال این او را قصیده‌هاست، سلطان سنجر بانتقام این حرکت شنیع در شهر سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه بر قصد او عازم رزم خوارزم گشت و بر در شهر نزول کرد و مجانبی نصف فرمود و لوای محاربت رفع، چون نزدیک رسید که خوارزم مستخلص شود و عیش بر اتسز منغص گردد هدایا و تحف نزدیک امرای حضرت روان کرد و از سلطان عذرها خواست و استعطاف جانب او کرد سلطان نرم شد و بر سیبل هدنه و مصالحت^۳ بازگشت و اتسز بر عادت مستمرّ سر خلاف می‌داشت سلطان، ادیب صابر را برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی در خوارزم بماند و اتسز از رنود خوارزم بر منوال طریقه ملاحظه دو شخص را فریفته بود و روح ایشان خریده و بها داده و ایشان را فرستاده تا سلطان را مغافصه^۴ هلاک کنند و جیب حیا او چاک. ادیب صابر را ازین^۴ حالت معلوم شد نشان آن دو شخص بنوشت و در ساق موزه پیرزنی بمر و روان کرد چون مکتوب بسطان رسید فرمود تا بحث آن کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت، سلطان در سنه اثننتین و اربعین و خمسمایه^۵ در ماه جمادی الآخرة باز قصد خوارزم کرد و اوّل قصبه هزارسف^۶ را که اکنون درین عهد بعد از لشکر مغول در آب غرق شدست دو ماه محاصره داده و درین سفر انوری در خدمت حضرت سنجر بود این دوبیتی بر تیری نوشت و در هزارسف انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز بیک حمله هزارسف بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و طواط در هزارسف بود در جواب این رباعی^۷ بر تیر نوشت و بینداخت:

۱. آ: اتسز (فی جمیع المواضع)، ه: آتسز (فی جمیع المواضع).

۲. ج: چون ملک. ۳. آ ب: مصالحتی.

۴. ب: این. ۵. آ: ستمایه، و آن غلط واضح است.

۶. ب: هزاراسف، ج: هزاراسب (در مواضع). ۷. کذا فی آ ب، ج: بیت.

گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد یک خر ز هزار سب^۱ تو نتواند برد^۲
 چون سلطان بعد از مشقت بسیار و رنج بی شمار هزار سف بگرفت و سلطان سبب آن
 بیت که بیشتر ثبت افتاد و این رباعی^۳ و امثال آن از وطواط عظیم در خشم بود و سوگند
 خورده که چون او را باز یابند هفت عضو او را از یکدیگر جدا کنند در طلب و جستن او
 مبالغت کرد و منادی بر منادی فرمود و طواط هر شب با شیانۀ و هر روز بوادیسی^۴ چون
 دانست که از فرار قرار نخواهد یافت بارکان ملک در خفیه تو سئل می جست هیچکدام
 از ایشان سبب مشاهده غضب سلطان بتکفل مصلحت او زبان نمی دادند. بحکم جنسیت
 پناه بخال جد^۵ پدر مقرر این کلمات منتجب^۶ الدین بدیع الکاتب^۷ سقی الله عراض رمسه
 بسحائب قدسه داد و منتجب الدین باز آنک^۸ منصب دیوان انشا با منادمت جمع داشت
 وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان^۹ و داد^{۱۰} در رفتی و بعد از فراغ از نماز ابتدا
 بنصیحتی کردی و موافق و ملایم حال حکایتی مضحک در عقب جد بگفتی و سلطان در
 اسرار ملک برآی او مشورت کردی فی الجمله بتدریج سخن بذکر رشید و طواط رسید
 منتجب الدین برخاست و سلطان را گفت که بنده را یک التماس است اگر مبدول افتد
 سلطان باسعاف آن وعده فرمود منتجب الدین گفت: و طواط مرغکی ضعیف باشد طاقت
 آن نداشته^{۱۱} که او را بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند. سلطان بخندید و
 جان و طواط ببخشید، و چون سلطان بدر خوارزم رسید زاهدی بود که او را زاهد

۱. ب ج د: هزار اسب.

۲. در جمیع نسخ همین یک بیت را دارد و حال آنکه از سابق و لاحق عبارت صریحاً معلوم می شود که رباعی
 بوده است، در تاریخ گزیده بیت اول رباعی را این طور دارد:

ای شه که بجامت می صافیست نه درد اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
 ولی ظاهراً این بیت مصنوعی است چه قافیۀ آن فاسد است.

۳. ب باصلاح جدید: و این بیت.

۴. کذا فی آ ج، د: برودی (کذا)، ب: بخط جدید افزوده: می بود.

۵. ج کلمه «جد» را ندارد، ذ کلمه «بخال» را ندارد و یک «پدر» دیگر افزوده یعنی این طور دارد: پناه جد پدر پدر
 مقرر الخ. ۶: منتخب.

۷. ترجمۀ حال وی در لهاب الألباب عوفی (طبع ادوارد برون، ج ۱، ص ۷۸-۸۰) مسطور است و در آنجا در
 نسبت بلد وی بجای الجوینی سهواً «الخوئی» بطبع رسیده است، رجوع کنید نیز بمقدمۀ مصحح جهانگشای جلد اول.

۸. ب ج: با آنک. ۹. ج ندارد.

۱۰. ج: ندارد. ۱۱. ج: ندارد، د ب: نداشته باشد.

آهوپوش^۱ گفتندی طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود. بخدمت سلطان آمد و بعد از موعظه^۲ حسنه اهل شهر را شفاعت کرد و اتسز نیز رسل فرستاد و تحف و هدایا و نُتَف^۳ معاذیر سلطان نیز از آنجا که شمول عفو و اغضاء او بود از زلّات او بار سوّم عفو کرد و قرار دادند که اتسز بکنار جیحون آید و سلطان را خدمت کند در روز دوشنبه دوازدهم محرّم سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه^۴ اتسز بیامد و هم از پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از آنکه سلطان عنان برتابد اتسز بازگشت سلطان هر چند از قلت التفات در غضب شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود آن خشم نیز از سر قدرت فرو خورد و اظهار نکرد و بفضیلت این آیت که وَ الْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْأَعَابِينَ عَنِ النَّاسِ^۵ در یک حالت مخصوص گشت وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ^۶، و چون سلطان بخراسان رسید رسل فرستاد و اتسز را بتشریفات و انعامات مشرف گردانید و اتسز نیز رسل را بعد از تقدیم تعظیم مورد^۷ با تحف و هدایای بسیار بازگردانید و بعد ازین اتسز بجانب کفار بچند نوبت بغزارفت و ظفر یافت و در آن وقت^۸ والی جند کمال الدّین پسر ارسلان خان محمود بود و میان ایشان موافقتی تمام، چون آن حدود را بیشتر مستخلص گردانید در محرّم سنه سبع و اربعین و خمسمایه عزیمت سقناق^۹ و بلاد دیگر کرد تا بموافقت کمال الدّین آنجا رود چون بحدّ جند رسید کمال الدّین مستشعر شد و با لشکر خویش بگریخت و بجانب رودبار رفت اتسز بعد از وقوف بر استشعار و فرار کمال الدّین جماعتی را از اکابر و معارف بفرستاد و بمواعید و امان او را مستظهر گردانید کمال الدّین بنزدیک او آمد فرمود تا او را بند کردند تا در آن بند هلاک شد، و کمال الدّین را با رشید و طواط قدیماً دوستی و مصافاتی بودست اتسز را تخیّل^{۱۰} کردند که و طواط از حال کمال الدّین واقف بودست بدین سبب و طواط را مدّتی از خدمت دور کرد و او را در آن معنی قصاید و قطعهاست از آن جملت از یک قطعه دو سه بیت ثبت کرد:

۱. د: نوش.

۲. آ ب د: نف، ه: تمهید.

۳. آ ج ه افزوده اند: چون.

۴ و ۵. قرآن کریم، سوره آل عمران / ۱۳۴

۶. آ ج افزوده: که.

۷. ب ندارد.

۸. کذا فی ب ه، آ: سقاق، ج: شعباب، د این جمله را ندارد.

۹. کذا فی ه (اتسز تخیّل کرد)، آ: تحمل، د: محیل، ج ب اصل جمله را ندارند.

شاهها چو دست حشمت تو بر سرم ندید
 بی حسن اصطناع تو و بر لطف تو
 به زین نگر بمن که اگر حالتی^۱ بود
 و از دیگری بیتی چند نوشت:

سی سال شد که بنده بصفّ نعال در
 داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد^۲
 اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول
 لیکن مثل زنده چو مخدوم شد ملول

و چون جُند از عاصیان پاک شد ابو الفتح ایل ارسلان را آنجا فرستاد و آن نواحی برو
 مقرّر فرمود، و درین سال بود که حشم غُزّ استیلا یافتند و سلطان سنجر را بگرفتند و او را
 بروز بر تخت پادشاهی می نشانندیدی و شب در قفص آهن می داشت اتسز بطمع ملک
 بیهانه آنک درین حالت قضای حقّ ولی نعمت خویش می گزارم با تمامت حشم و لشکر بر
 راه آمویه روان شد و آهسته آهسته می رفت چون بآمویه رسید خواست که قلعه آن را
 بلطائف الحیل با دست گیرد کوتوال آن ابا نمود. رسولی بسطان سنجر فرستاد و اظهار
 مطاوعت و اخلاص نمود و التماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد که مضایقه
 نیست امّا ابتدا ایل ارسلان را با لشکری بمدد حضرت ما فرستد بعد از آن قلعه آمویه و
 اضعاف آن ارزانی داریم چون^۳ دو سه نوبت درین سؤال و جواب رسولان از جانبین تردّد
 کردند تا عاقبت اتسز بدین ابا بازگشت و بخوارزم رفت و باز قصد غزوی کرد^۴، و درین
 حالت رکن الدّین محمود بن محمّد بغراخان^۵ خواهرزاده سلطان سنجر که لشکر با او بیعت
 کردند و او را قایم مقام سنجر بر تخت سلطنت نشانندند از راه سابقه و مصافاتی که با
 خوارزمشاه اتسز داشته است از خراسان رسولی بفرستاد و در تسکین نایره غُزّ^۶ ازو
 استعانت خواست خوارزمشاه بر راه شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان را در صحبت

۱. شاهی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی مرگ.

۲. ب: نایستاد.

۳. کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً یا کلمه «چون» زائد است یا کلمه «تا» در «تا عاقبت» در یک سطر بعد.

۴. کذا فی ب ج، آ: غزوی کرد، د: غزو می کرد، ه: غزو کرد.

۵. ب: بقره، کلمه «محمّد» را ندارد. ۶. کذا فی د، ه: غزان، ب: غر، ج: غرو، آ: غزو.

خویش بیاورد و پسر دیگر ختای خان^۱ را در خوارزم بنیابت بگذاشت. چون اتسز ب شهرستانه رسید امرای اطراف را از جهت ضبط ملک از دست شده و کار بهم برآمده طلب کرد و در اثنای این، خبر رسید که امیر عمادالدین^۲ احمد بن ابی بکر^۳ قماج^۴ سواری هزار بفرستادست و سلطان سنجر را در شکارگاه بر بوده و با ترمذ^۵ آورده. خاص و عام تبجج و استبشار نمودند و شادیاها کردند و خوارزمشاه در نسا در انتظار محمودخان و امراء دیگر توقف نموده بود و ایشان خود از آمدن و التماس او ندامت داشتند. عزیز^۶ الدین طغرائی را نزدیک او فرستادند و با او میثاق و عهدهی بستند از آنجا روان شد و بخوشان استوا^۷ آمد و خاقان رکن الدین هم از نیشابور بدانجا آمد و ملاقات کردند و طریق موالات سپردند و مدت سه ماه مصاحب یکدیگر بودند و در اصلاح فساد ملک کوشیدند. روزی خوارزمشاه جشنی ساخت و خاقان رکن الدین را حاضر کرد و در مدح ایشان از قصیده و طواط این بیت ایراد می افند:

جمعدن همچنانک بیک برج در دو سعد در یک سرای پرده میمون دو شهریار
بعد از آن خوارزمشاه رنجور شد روزی در میان رنجوری آواز قراء^۸ بگوش او رسید
بر سیل تفاعل^۹ اصغائی کرد و ندما را خاموش گردانید^{۱۰} بدین آیت رسیده بود که و مَا
تَدْرِی نَفْسُ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ. ^{۱۱} آن را فال بد گرفت آن رنجوری صعب تر شد تا شب نهم
جمادی الآخرة سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد و نخوت تجبر و تکبر از سر
او بیرون رفت و رشیدالدین و طواط بر سر جنازه او می گریست و بدست، اشارت بدو
می کرد و می گفت:

شاهها فلک از سیاست می لرزید
صاحب نظری کجاست تا در نگیرد
پیش تو بطبع بندگی می برزید^{۱۲}
تا آن همه مملکت بدین می ارزید

۱. کذا فی ج: ۵: خطا، آ: ب: حتای.

۲. ابی بکر احمد بن.

۳. ابی بکر احمد بن.

۴. کذا فی ج: ۵: قماج، آ: قمارح، ۵: قماج.

۵. کذا فی ج: ۵: استوا، آ: استوا.

۶. کذا فی ج: ۵: اصل ب، آ: قراء، ب: باصلاح جدید: قرآن، ج: آوازی فراکوش (بجای آواز قراء بگوش). گویا صواب قراء بفتح قاف باشد یعنی قاری خوش آواز (رجل قراء حسن القراءة من قوم قرائین ولا یکسر، لسان العرب) نه قراء بضم قاف جمع قاری بقرینه افراد فعل «رسیده بود» در سطر بعد.

۷. کذا فی ج: ۵: تفاعل.

۸. قرآن کریم، سوره لقمان / ۳۴

۹. کذا فی آ، ب: ج: ۵: می ورزید.

بعد از چهار روز واقعه او فاش کردند و ایل ارسلان با لشکر بجانب خوارزم حرکت کرد و در راه تمامت امرا و لشکر با او بیعت کردند و برادر خردتر سلیمان شاه را که در ناصیه او اثر عصیان مشاهده می نمود مقید گردانید و اتابک او^۱ اغلبیک^۲ را سیاست کرد و سیّم رجب این سال بر تخت خوارزمشاهی نشست و جماعتی که سر راستی نداشتند بگرفت و امرا و دیگر لشکرها را مواجب و اقطاعات زیادت از آنچه در عهد پدرش داشتند اطلاق کرد^۳ و خیرات بسیار فرمود و رکن الدین محمودخان بتهنیت جلوس او و تعزیت پدرش رسول فرستاد، و چون خبر سلطان سنجر که در بیست و ششم ربیع الأول سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بجوار حق انتقال کرده بود برسد سه روز اهل خوارزم در تعزیت بنشستند، و در سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه جماعتی از سروران قرلغان^۴ که مقیم ماوراءالنهر بودند مقدم ایشان لاجین بک و پسران بیغوخان^۵ و امثال ایشان از خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین که معروف بود بکوک ساغر^۶ بگریختند و^۷ بخوارزم آمدند که بیغوخان^۸ را که سرور قرلغان^۹ بود بکشت و در قصد سروران دیگرست خوارزم شاه ایل ارسلان ایشان را استمالت داد و در جمادی الآخرة این سال متوجه ماوراءالنهر شد خان سمرقند آوازه حرکت او بشنید بحصار تحصّن جست و تمامت صحرائشینان تراکه که از قراکول^{۱۰} تا بجند بود با خود در سمرقند برد و از قراختای^{۱۱} استمداد کرد ایلیک ترکان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند^{۱۲} خوارزمشاه از بخارا بعد ما که اهالی آن را بمواعید مستظهر کرده بود عازم سمرقند شد و خان سمرقند نیز لشکرها عرض داد و لشکر بر دو جانب آب سُغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سیبل مطارده کَرّ و فرّی می نمودند ایلیک ترکان چون خوارزمشاه و لشکر او را بدید در^{۱۳} تذلل و تواضع گرفت و ائمه و

۱. آج کلمه «او» را ندارند.

۲. اغلبیک.

۳. آ: کردند.

۴. کذا فی ة، ب: قرلغان، آ: قراخان، د: قراخان، ج: قراخوان.

۵. کذا فی ب ج ة، آ: بیعو، د: بیعو.

۶. کذا فی ة(؟)، آ: ب: بکوک شاعر(؟)، د: بکوک شاعر، ج این دو کلمه را ندارد.

۷. کذا فی ج، ب: بخط الحاقی: رنجیده، آ د ة ندارد.

۸. کذا فی ة، ب ج: بیغو، د: بیغو، آ: تبعو.

۹. کذا فی ة، آ: قرلغان، ب: فرلغان، ج: قراخان.

۱۰. د: قراکوک.

۱۱. ج: قراخان.

۱۲. د: قراکوک.

۱۳. د کلمه «در» را ندارد.

علمای سمرقند بتشفّع و تضرّع درآمدند و صلح جستند خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ^۱ را با احترام و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خوارزمشاه با خوارزم مراجعت کرد، و بعد از وفات^۲ سلطان^۳ محمودخان بر تخت نشست و از سبب غز^۴ و استیلاء مؤید ایبه^۵ که از غلمان دار سنجری^۶ بفروسیت و پدار^۷ از دیگر غلمان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و تشویش بود و سلطان محمود را در رمضان سنه سیح و خمسین و خمسمایه از شهرستان نشابور بیرون آورد^۸ و چشم او را میل کشید و در قلعه که در آنجا محبوس^۹ بود وفات یافت و^{۱۰} در شهر سنه ثمان^{۱۱} و خمسین^{۱۲} و خمسمایه

۱. کذا فی آء، ب: فرلع، ە: قرلق، ج ندارد.

۲. ە افزوده: سلطان سنجر.

۳. یعنی سلطان سنجر.

۴. آ: غر، ە: عز.

۵. آ: اینه، ب: اینه، ە: اننه، ج: الله، ە: فلان (بجای مؤید ایبه). متن تصحیح قیاسی است، در جمیع کتب تواریخ نام این شخص آئی ایبه یا آئیبه مخففاً مسطور است از جمله اصل تاریخ السلجوقیه لعمادالدین الکاتب نسخه پاریس (Arabe 2145, f. 307b)، و اختصار آن للبنداری، طبع هوتسما، ص ۲۸۴: «ثم استولى الأمير المؤید آی ایبه بنیسابور»، و راحة الصدور للراوندی نسخه قدیمه پاریس (Suppl. pers. 1314, f. 76a-b) سه مرتبه: «مؤید ای ایبه»، و ابن الأثیر طبع تورنبرگ ج ۱۱، ص ۲۷۱-۱۱۸ قریب بیست مرتبه لقب و نام او را «المؤید ای ایبه» نوشته است از جمله، ص ۱۲۱: «كان للسلطان سنجر مملوک اسمه ای ایبه و لقبه المؤید» و ابن فندق البیهقی که معاصر همین پادشاه بوده و کتابی در تاریخ بیهق بزبان پارسی بنام او تألیف نموده (رجوع بسابق، ص ۱، ح ۲) و یک نسخه نفیسی از آن در موزه بریطانیه موجود است در اواخر کتاب ورق ۱۶۶a از او این طور تعبیر می کند: «مؤید الدوله و الدین خسرو خراسان ای ایبه خلد الله دولته»، قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان آرا بواسطه تصحیف نساخ این کلمه را «آینه» خوانده و وجه تسمیه غریبی برای آن اختراع کرده گوید که چون آینه سلطان سنجر پیش او می بود بمؤید آینه اشتهار یافت، و معمول بودن این وجه تسمیه واضح تر از آنست که بر دو ابطالی احتیاج داشته باشد. اما کلمه آئی ایبه (ایبه) از اعلام معموله ترکی است از جمله جمال الدین ایبه با نسخه بدل آئی ایبه (ج ۱، ص ۱۱۶)، و مرگب است از «آئی» یعنی ماه که در اعلام آئی دغدی و آئیغدی (ماه طلوع کرد) و آئی دغمش و آئیغمش (ماه طلوع کرده) و آئیدمز (ماه آهن) و آئی بوس (ماه یوز) و آئی تکین (ماه امیر) و غیرها دیده می شود، و از «ایبه» (؟) که در اعلام قتلغ ایبه (فهرست تاریخ السلجوقیه للبنداری، طبع هوتسما) و ارسلان ایبه (ایضاً) و بوزایه (ایضاً) و یک ایبه (ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۷-۱۵ و غیره) و کج ایبه (ایضاً ج ۱۱، ص ۲۲، ۲۳) و غیرها مشاهده می شود.

۶. کذا فی آ، ج: بفروست و آرای (کذا)، ە: بفروسیت (فقط)، ە: بفروسیت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری.

۷. کذا فی آ، ج: بفروست و آرای (کذا)، ە: بفروسیت (فقط)، ە: بفروسیت و بداد، ب: باصلاح جدید: بدانائی و دلاوری.

۸. یعنی مؤید ایبه، محمودخان را از نشابور بیرون آورد.

۹. کذا فی ب بخط جدید و ە، آ ج: محاصره، ە: محاصر.

۱۰. آ ب ج «واو» را ندارند.

۱۱. کذا فی ە، ب: اثنتی، ج: اثنی، و صواب ظاهراً نسخه ە است چه حوادث سنه ۵۵۷ گذشته و حوادث سنه ۵۶۰ خواهد آمد و مابین این دو سنه مناسب ذکر سنه ۵۵۸ است نه ۵۵۲ یا ۵۶۲ بطبق ج.

۱۲. ج: ستین.

خوارزمشاه بالشکری جرّار و عسکری کرّار متوجّه شادیاخ شد و مدّتی او را^۱ در شادیاخ حصار داد تا سفرا از جانبین در میان آمدند و مصالحه کردند و با خوارزم مراجعت نمود، در شهر سنه ستین و خمسمایه^۲ از حشم ختای و ماوراءالنهر جمعیتی شگرف ساختند بر قصد او چون آوازه ایشان بشنید مستعدّ حرب گشت و در مقدّمه لشکرکش^۳ خویش عیاربک را که از قرلغان^۴ ماوراءالنهر بود بآمویه فرستاد. پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند لشکر عیاربک منهزم شد و او گرفتار و ایل ارسلان بیمار شد. چون بخوارزم رسید در نوزدهم رجب این سال^۵ وفات کرد، پسر خردتر او سلطان شاه که ولی عهد او بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزمشاهی نشست و مدبّر ملک مادر او ملکه ترکان بود، برادر بزرگتر او تکش در جند بود. بطلب او رسولی فرستادند از آمدن ابا نمود بقصد او لشکر تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان بر تافت و عزیمت دختر خان خانان قراختای^۶ کرد که در آن وقت اسم خانی داشت و مدبّر کار ملک شوهر او فرما^۷ بود چون تکش بدیشان رسید^۸ بخزاین و اموال خوارزم مواعید داد و قرار نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد. فرما را با لشکری انبوه با تکش بهم بفرستاد^۹ چون بر^{۱۰} خوارزم مطلع^{۱۱} شدند^{۱۲} سلطان شاه با مادر پیش از محاربه و مجادله راه راست در

۱. بَ باصلاح جدید: مؤید را.

۲. ج: خمس و ستین و خمسمایه. و احتمال قوی دارد که همین صواب باشد چنانکه از ملاحظه ما بعد معلوم خواهد شد، و ابن الأثیر این واقعه را در سنه ۵۶۷ ذکر می کند.

۳. کلمه «کش» را ندارد. ۴. قراخان.

۵. یعنی سنه ۵۶۰ یا ۵۶۵ بر حسب اختلاف نسخ در چهار پنج سطر پیش (ص ۱۶، س ۸) و فرض ثانی اقرب بواقع است، و ابن الأثیر وفات ایل ارسلان را در سنه ۵۶۸ ذکر می کند.

۶. قراخا، ج: قراخان.

۷. کذا فی جمیع النسخ ای بالفاء و الراء المهملة، و در ابن الأثیر طبع تورنبرگ نام او همه جا «قرما» با قاف طبع شده است. ۸. آ ب ت افزوده: و.

۹. در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم، چون تکش لشکر بر سلطان شاه نامزد کرد سلطان شاه این رباعی نوشت و بتکش فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند	دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار	شمشیر دورویه کار یکرویه کند»

۱۰. بَ بخط الحاقی «اهل» بجای «بر».

۱۱. یعنی مُشرف، يقال أطلع رأسه اذا أشرف على شيء و كذلك أطلع و قد أطلع من فوق الجبل و أطلع بمعنى (لسان).

۱۲. آ ب ج ت افزوده اند: و.

پیش گرفتند تا بملک مؤید متصل شدند و تکش روز دوشنبه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه^۱ در خوارزم شد و بر تخت خوارزمشاهی نشست و هر کس از شعرا و بلغا در تهنیت او خطب و اشعار آوردند. رشیدالدین و طواط را که در خدمت آباء او سن از هشتاد گذشته بود بمحفة پیش او آوردند گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و^۲ من بنده را^۳ سبب ضعف بنیت و کبر سن قوی، از کار فرومانده است بر رباعی که سبیل تبرک نظم افتادست اختصار می‌رود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
و تکش آیین عدل و دادگستری پیش گرفت و فرما^۴ را با قضای حق او باعزاز و اکرام بازگردانید، و والده سلطان‌شاه از نفایس جواهر و اجناس ذخایر بملک مؤید هدیه‌ها فرستاد و ملک خوارزم و عرصه آن برو عرضه کرد و از میلان اهالی و عساکر خوارزم بجانب مادر و پسر لافها می‌زد تا ملک مؤید نیز بقول ایشان مغرور شد و وسوسه شیاطین آمال در ملک و مال او را از منهج صواب دور انداخت و لشکرهای پراکنده جمع کرد و با سلطان‌شاه و مادرش عازم خوارزم شدند چون بسوبرلی^۵ رسیدند و آن شهری^۶ بودست که اکنون آب گرفته است چون لشکر مؤید بیک فوج از بیابان بیرون نمی‌توانستند شد فوج فوج می‌رفتند و خبر نداشتند که خوارزمشاه در سوبرلی^۷ نزول کردست ملک مؤید در مقدمه بود چون بسوبرلی^۸ رسید تکش بر آن فوج زد و اکثر ایشان را بکشت و ملک مؤید را اسیر کرده بنزدیک او بردند بر در بارگاه او میانش دو نیم زد^۹ و این حالت در روز عرفه سنه

۱. از اینجا معلوم می‌شود که در (ص ۱۶، س ۸ نسخه ج) «خمس و ستین و خمسمایه» اصح از نسخ دیگر «ستین و خمسمایه» است، چه بنا بر نسخه ج فاصله بین وفات ایل ارسلان و جلوس پسرش تکش در خوارزم تقریباً سه سال می‌شود و بنا بر نسخ دیگر هشت سال و این اخیر مستبعد است بخصوص که ابن الأثیر وفات ایل ارسلان و جلوس تکش هر دو را در یکسال یعنی سنه ۵۶۸ ذکر می‌کند.

۲. این بنده را، ب مرا، آد ندارد. ۳. این بنده را، ب مرا، آد ندارد.

۴. کذا فی جمیع النسخ.

۵. کذا فی: بسوترنی، د: بسوری. سوبرلی بلیده علی عشرين فرسخا من خوارزم (ابن الأثیر در سنه ۵۶۸)، و در معجم البلدان «سوبرنی» با نون چاپ شده است. ۶. ج: شهرکی.

۷. کذا فی ج: سونزلی، د: سوری، ه: سوترنی. ۸. کذا فی د: بسوری، ه: بسوترنی.

۹. ج: زدند.

تسع^۱ و ستین و خمسمایه بودست، و سلطان‌شاه و مادرش بگریختند و بدهستان رفتند و تکش بر عقب ایشان بدهستان روان شد و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطان‌شاه را بکشت و بازگشت و از آنجا سلطان‌شاه گریخته بشادیاخ آمد نزدیک طغان‌شاه پسر ملک مؤید که قایم‌مقام او نشسته بود و سلطان‌شاه^۲ یکچندی در نشابور مقام ساخت و چون طغان‌شاه را مکنت آن نبود که او را بلشکری یا بمالی مددی دادی از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بذیل استمداد ایشان تمسک نمود مورد او را بِالطاف که در حَقِّ اصناف چنین اضیاف کنند، تلقی کردند، و سلطان تکش را در خوارزم کار نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت و رسل ختای بر قرار متواتر بودند و زیادت از قبول تحکّمات و ملتّمسات مترادف و با این همه رعایت شرایط ادب نمی‌کردند و شرف نفس هر آینه از تحمّل حیف ابّی^۳ تواند بود و بقبول ضیم تن^۴ در نتوان دادع، سَحِیَّة نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلَّتْ کِبْرًا، بفرمود تا یکی را از معارف ختای که برسالت آمده بود سبب حرکات نالایق او بکشتند^۵ و میان او و قوم ختای مکاوحت ظاهر شد، چون سلطان‌شاه خبر مکاشفت ایشان بدانست، شادان شد و آن را از امارات دولت خویشتن پنداشت و ختائیان نیز بر رغم تکش استحضار او کردند و سلطان غیاث‌الدین بالتماس او^۶ او را با ساز و اهبت و آلت و تجمّل وافر بجانب ختای روان کرد چون سلطان‌شاه از پیش غیاث‌الدین روان شد غیاث‌الدین روی بامرا آورد و گفت مرا در خاطر چنان افتاد که ازین مرد در خراسان فتنها پیدا گردد و ما را ازو تحمّل زحمات و مشقّتها باید کرد و گوئی الهام ربّانی بود، چون سلطان‌شاه بختای رسید و میلان اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر داد، فرما^۷ را بالشکری تمام بمدد او روان کردند چون بحدود خوارزم رسید سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممرّ ایشان انداختند و بدان سبب آمد شد^۸ بریشان متعذّر شد و سلطان در شهر استعداد جنگ و ترتیب آلت طغان و ضراب کرد فرما چون بر در شهر نزول کرد از میلان^۹ آن قوم

۲. آ: سلطان.

۴. آج کلمه «تن» را ندارند.

۶. آج کلمه «او» را ندارند.

۸. کذا فی ب ج د ه، آ: آمد و شد.

۱. د: سبع.

۳. ب د ه: آبی، ج: آن.

۵. آ ب: بکشت.

۷. کذا فی جمیع النسخ.

۹. کذا فی ه، آ ب ج د: میان.

بجانب سلطان‌شاه^۱ جز نزاع و جدال ندید^۲ بر مبادرت پشیمان شد و عزیمت مراجعت کرد سلطان‌شاه چون دید که از کار خوارزم فایده‌ی روی نخواهد نمود و مخرجی دیگر ندانست، التماس نمود که فوجی را از لشکر، فرما^۳ با او بهم سرخس بفرستد^۴ ملتمس او باجابت مقرون کرد و مغافصه^۵ سرخس بر سر ملک دینار که یکی بود از امرای غزّ دوانید و اکثر ایشان را طعمه^۶ شمشیر کرد و ملک دینار خویش را در خندق قلعه انداخت و از حصار او را بموی از آب برکشیدند و بقایای غزّان بحصار پناهندند و سلطان‌شاه^۷ متوجه^۸ مرو شد و آنجا ساکن گشت و لشکر ختای را بازگردانید و دایماً تاختن سرخس می‌برد تا اکثر غزّان متفرّق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و اکثر حشم از او برگشتند و او مانند دینار ناسره در بُن صُرّه بماند ایلچی نزدیک طغان‌شاه فرستاد و بسطام عوض سرخس از او التماس کرد ملتمس او را مبدول فرمود و امیر عمر فیروزکوهی را بسرخس فرستاد تا قلعه بدو تسلیم کرد^۹ و دینار ببسطام رفت، چون سلطان تکش بر عزیمت عراق از خوارزم بجارم رسید ملک دینار دینار و مُلک خود بگذاشت و بطغان‌شاه متصل گشت. طغان‌شاه عمر فیروزکوهی را از سرخس بازخواند و در عوض او امیر قراقوش^{۱۰} را که یکی بود از غلامان پدرش، بسرخس فرستاد [سلطان‌شاه]^{۱۱} با کم از سه هزار^{۱۲} مرد قصد سرخس را محتشد شد و مخالفت و نقض میثاق و موافقت را مترصد، طغان‌شاه^{۱۳} نیز از نیشابور^{۱۴} با ده

۱. کذا فی بَ ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، ع:ج: جز جدال ندید، آ:جر و جدال ندید، د: جرّ و جدال بدید.

۲. کذا فی بَ ولی کلمه «نزاع» بخط الحاقی است، ع:ج: جز جدال ندید، آ:جر و جدال ندید، د: جرّ و جدال بدید.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

۴. کذا فی ع، ب: بفرستند، آ: بفرستند، ح: فرستد.

۵. آ ب د: سلطان.

۶. یعنی دینار قلعه سرخس را بامیر عمر فیروزکوهی تسلیم کرد.

۷. ب: قراقوش.

۸. ب: بخط جدید «او» ع: بخط جدید «و خود».

۹. کذا فی ح د، ب (بتصحیح جدید) آ: با سه هزار.

۱۰. نسخ: سلطان‌شاه، متن تصحیح قیاسی است و کلمه «سلطان‌شاه» بلا شک سها از نشاخ است بجای «طغان‌شاه»

یکی بقرینه آنکه در آ ج و اصل ب در دو کلمه بعد «نیشابور» دارد و بدیهی است که طغان‌شاه بود که در نیشابور

اقامت داشت و پای تخت وی آنجا بود نه سلطان‌شاه، و دیگر آنکه صریح ابن الأثیر است که ابتدا سلطان‌شاه سرخس

را محاصره نمود سپس طغان‌شاه بکنگ وی آمد و منهزم شد: «فقصد سلطان‌شاه سرخس و حصر قلعتها و بلغ ذلک

طغان‌شاه فجمع جیوشه و قصد سرخس فلما التقی هو و سلطان‌شاه فرّ طغان‌شاه الی نیشابور و ذلک سنة؟ ست و

سبعین و خمسمایه (ج ۱۱، ص ۲۴۸)، و چون ابن الأثیر و جوینی وقایع اول خوارزمشاهی را هر دو از یک مأخذ

یعنی مشارب التجارب بیهقی نقل کرده‌اند و در کم و کیف و ترتیب وقایع تقریباً بعینه با یکدیگر مطابق اند می‌توان

یکی را از روی دیگری تصحیح نمود. ۱۱. کذا فی آ ج، ب (بتصحیح جدید) د: مرو.

هزار مرد آراسته با دینار و خواسته بر عزم مصاف متوجه سرخس شد چون در آسیای حفص روز چهارشنبه بیست و ششم^۱ ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمسمایه آسیای حرب در دوران آمد و مبارزان از جانبین در میدان بعد از جدال و قتال طایفه طغانشاهی را از صدمت صولات لشکر سلطانشاهی کار خلل و تباهی یافت و سلطانشاه بقوت الهی کامران شد و غنایم بسیار از مال و خواسته^۲ بخزانه او رسید و از جمله آن غنایم سیصد تخت^۳ نرد بخزانه سلطانشاه رسیده بود، و سلطانشاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکب اقبال او بعد از هبوط مستعلی و چون بر خلاف شیوه طغانشاه مرد حرب و جنگ بود نه یار دف و چنگ، پیوسته بر سر طغانشاه تاختن می کرد تا لشکر طغانشاه درمانده شدند و بیشتر امرا و اعیان او^۴ بسطانشاه متصل گشتند^۵ و ملک او را رونقی نماند و بسطان تکش و سلطان غور بکرات بالتماس مددی التجا نمود و رسول فرستاد و یک نوبت بنفس خود بهرات رفت و استمداد لشکری کرد هم فائده نداد و درین نامرادی^۶ بود تا در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمایه از دنیا عقبی رسید و همان شب پسرش سنجر شاه را قایم مقام پدر^۷ بر تخت نشانندند. منکلی بیک^۸ که اتابک او بود استیلا یافت و دست بمصادرده و مطالبه گشاده کرد. بیشتر امرای طغانشاهی بخدمت سلطانشاه پیوستند و^۹ بر اکثر ولایت طغانشاه حاکم گشت^{۱۰}، و ملک دینار بجانب کرمان رفت و اتراک غزی^{۱۱} بهر کجا مانده بودند بدو متصل شدند، و در اوایل شهور سنه اثنتین و ثمانین سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد. سلطانشاه درین فرصت با لشکری انبوه بخوارزم رفت و سلطان تکش بمر و آمد و بر در شهر نزول کرد سلطانشاه را بر خلاف اندیشه او بخوارزم راه ندادند و از نزول تکش بدر مرو توقف

۲. آة: خواستار.

۱. آ: بیست و سیم، ج: بیست و سیم.

۴. کلمه «او» را فقط در ج دارد.

۳. ج: تخته.

۶. ب: ناامیدی.

۵. آ ب: گشت.

۷. ج: پدرش، آ این کلمه را ندارد.

۸. آ: منکلی بیک، ج: آة: منکلی بک. نام این شخص در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۸ همه جا منکلی

۹. ب: بخط الحاقی افزوده: او.

تکین مسطور است.

۱۰. یعنی منکلی بیک یا سلطانشاه، هر دو محتمل است و اظهر اول است.

۱۱. کذا فی ب ج، آة: غزی.

نتوانست کرد و چون بآمویه رسید اکثر لشکر آنجا بگذاشت و با پنجاه نفر مرد کارزار در شب بر میان لشکرهای تکش زد و در مرو رفت و روز دیگر چون سلطان دانست که برادرش در شهر رفت و تمکن یافت، عنان بر تافت و بی توقّف بجانب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه بر ظاهر^۱ آن نزول کرد و مدّت دو ماه سنجر شاه و منکلبیک^۲ را در شادیاخ حصار داد بعدما که صلح قرار افتاد و بازگشت حاجب^۳ بزرگ شهاب الدّین مسعود و سیف الدّین مردان شیر^۴ خوانسالار^۵ و بهاء الدّین محمّد بغدادی کاتب را بآتمام مصالحت و تقریر مواضعتی^۶ که ملتزم گشته بود^۷ نزدیک منکلبیک^۸ فرستاد و او^۹ ایشان را سبب غیبت حشم و خدم سلطانی مقید بنزدیک سلطان شاه فرستاد و محبوس بودند تا بوقتی که میان اخوین موافقتی افتاد، و امام برهان الدّین ابوسعید^{۱۰} بن الامام فخرالدّین عبدالعزیز الکوفی در خدمت سلطان^{۱۱} بود و او از علمای کبار بود و فحول ائمه روزگار و نزدیک سلاطین وقت عظیم موقّر و قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدو مفوض بود از نتایج خاطر او این دو سه بیت^{۱۲} بکوفه نوشته بود یکی از دوستان املا کرد درین وقت که حال او ثبت می افتاد:

الْأَهْلُ إِلَىٰ أَكْنَافِ كُوفَةَ عَوْدَةً تَبْلُ غَلِيلَ الشَّوْقِ قَبْلَ مَمَاتِي
وَهَلْ أَعْتَدِي بَيْنَ الْكُنَاسِ وَ كُنْدَةٍ أَسْحُ عَلَىٰ تِلْكَ الرَّبِیِّ عِبْرَاتِي
رَعَى اللَّهُ صَحْبِي بِالْعِرَاقِ وَإِنْ هُمْ رَمَوْا شَمْلَ عَهْدِي مِنْهُمْ بِشَتَاتِ^{۱۳}

^{۱۴} بعد از مصالحت در شادیاخ آمد و منکلبیک^{۱۵} او^{۱۶} را بگرفت^{۱۷} و بکشت، و چون

۱. ۵: و بر ظاهر.
۲. کذا فی ۵ آ، منکلبیک، ب: منکلبیک، ج: منکلبیک.
۳. ج: صاحب.
۴. هذا هو الظاهر، ب: مواضعی، آ: ج: مواضعی.
۵. ب: بودند.
۶. هذا هو الظاهر، ب: مواضعی، آ: ج: مواضعی.
۷. ب: بودند.
۸. کذا فی ۵، آ: منکلبیک، ب: منکلبیک، ج: منکلبیک.
۹. کلمه «او» فقط در ب بخط الحاقی، و: ۵، و: منکلبیک، آ: ندارد.
۱۰. ترجمه حال وی در جلد اول از لباب الالباب عوفی، طبع ادوارد برون، ص ۲۲۸-۲۲۹ مسطور است.
۱۱. ب: بخط جدید افزوده: تکش.
۱۲. الكُنَاسُ ظاهراً مخفّف الكُنَاسَة است که محله بوده در کوفه (یاقوت)، ولی ضبط «کندة» و تعیین موضع آن معلوم نشد و بدیهی است که مراد کُنْدَة که مخالفی است در یمن نیست.
۱۳. ب: ۵: افزودند: چون.
۱۴. ب: ۵: افزودند: چون.
۱۵. ۵: منکلبیک، ج: منکلبیک.
۱۶. آ: کلمه «او» را ندارند و آن غلط واضح است.
۱۷. فقط در ب بخط جدید، و از ما بعد معلوم خواهد شد که صواب همین است و وجود آن لازم.

سلطان‌شاه خبر مراجعت برادر بشنید بر قرار معهود و طمع در اختیار^۱ ملک نشابور دیگر بار عازم شادیاخ شد و یکچندی حرب کرد و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند از آنجا عزیمت سبزوار کرد و آن را در حصار گرفت و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند و سلطان‌شاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت چون کار اهل سبزوار باضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود بشیخ^۲ وقت احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه، توصل جستند سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان‌شاه شفیع گشت سلطان‌شاه مورد او را تعظیم فرمود و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضا بر هفوات و بادرات آن قوم مبذول داشت و شیخ احمد از سبزوار بود وقت آنک سبب شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفه^۳ و مشایخ داشتند او را فحش می گفتند و او گفتست اگر قومی منکرتر ازین طایفه بودی پیرم^۴ احمد این^۵ عاجز را آنجا فرستادی و آن قوم تیر در عقب او انداختند چنانک بعقب او رسید و شیخ احمد بدان التفات نکرد و او را در حقایق اشعارست از غزل و رباعیات^۶ و رسایل و این رباعی او راست:

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید کائی و مقیم خطه خاک شوی

و سلطان‌شاه در سبزوار رفت و بقول وفا نمود و یک ساعتی مقام کرد و از آنجا متوجه مرو شد، و سلطان تکش روز آدینه چهاردهم^۷ محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بود که باز بظاهر شادیاخ نزول کرد و مجانیق نصب فرمود و محاربت سخت آغاز نهاد تا منکلیک^۸ مضطر گشت ائمه و سادات را شفیع ساخت و بخدمت تکش فرستاد و دست در دامن استمالت^۹ زد ملتمس او را باجابت مقرون فرمود و بر آن جملت سوگند یاد کرد چون منکلیک^{۱۰} بخدمت تکش رسید سلطان روز سه‌شنبه هفتم^{۱۱} ربیع‌الأول این سال در شهر

۱. کذا فی ج ۳، آ: ب: احتیاز، و لعله «احتیاز».

۲. آ: شیخ.

۳. ب: حقیقه.

۴. ب: حقیقه.

۵. ب: بن (کذا!).

۶. و قصاید، ب ندارد، ج اصل عبارت را این طور دارد: و او را در حقایق اشعار و رباعیات و رسایل بسیارست.

۷. ج: چهارم.

۸. ج: منکلی یک، د: منکلیک، آ: منکلیک.

۹. ب: استیمان.

۱۰. ب: منکلیک، ج: منکلی یک، آ: منکلیک.

۱۱. هفدهم.

رفت و بساط عدل و رأفت گسترده و عرصه آن را از خاشاک و خار عدوان و جور بسترده و موگُل بر سر منکلبک^۱ گماشت تا هر چه بناحق گرفته بود بحق باز داد و بقصاص برهان الدین که لُحُومُ الْعُلَمَاءِ مَسْمُومَةٌ بر موجب فتاوی ائمه او را بامام فخرالدین عبدالعزیز الکوفی دادند تا بقصاص پسر که اَلنَّفْسُ بِالنَّفْسِ وَ الْجُرُوحُ قِصَاصٌ^۲ او را بکشت و ارباع نشابور از جور او پاک شده خوارزمشاه را مسلم گشت و زمام مصلحت آن ملک در کف کفایت پسر بزرگتر ناصرالدین ملکشاه نهاد و در رجب سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم بامضا رسانید، سلطانشاه باز چون عرصه خالی دید حالی بر قصد او لشکر کشید و ساکنان شادیاخ را کووس طعن و ضرب مالا مال چشانید و بیشتر باره را خراب کرد و از جانبین لشکرها مصادمت کردند و در قتال و نزال مقاومت نمود^۳ و ملکشاه بجانب پدر مجمّزان^۴ متواتر می داشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات می فرستاد بدین سبب تکش نیز توقف ننمود و با حاضر لشکر^۵ حرکت کرد و از نسا یکی را از مفردان خاص فرمود تا گریخته واری برفت و سلطانشاه را خبر داد که تکش با لشکری بزرگ بخراسان رسید ازین خبر سلطانشاه مجانیق را آتش در زد و خاکسار بر آب^۶ چون باد روان شد و چون سلطان^۷ بشهر رسید خرابیها را مرمت فرمود و زمستان را عزیمت مَشْتَاةَ مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان که تا این غایت بخدمت او متوسّل نبودند^۸ بدو متصل شدند و بشمول عواطف و عوارف او ممتاز و متفرد گشتند تا چون بهار از نقاب زمستان چهره گشاد و دنیا را از جمال خود بهره داد با خراسان معاودت نمود و در مرغزار رادکان^۹ طوس نزول کرد و میان او و سلطانشاه سفرا در اختلاف آمدند و صلحی در هم بستند و خوارزمشاه، جام و باخرزو زیریل^{۱۰} از روی دوستکامی^{۱۱} بر کف سلطانشاه نهاد و

۱. آ ب: منکلبک، د: منکلیک، ح: منکلی بک. ۲. مائده: ۴۵ (ع)

۳. ب ح: نمودند. ۴. محمّزان، ب: مخبران.

۵. د: لشکر حاضر، ه: حاضران لشکر، ح: کلمه «حاضر» را ندارد.

۶. «و بی آب» بجای «بر آب». ترکیب «بر آب» ظاهراً بمعنی تند و شتابان و سریعاً و نحو ذلک استعمال می شده است، مثال دیگر: «باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز کرد که بر آب از کرمان بازگشت» (ورق ۷۹a).

۷. ه: خوارزمشاه، ح: افزوده: تکش.

۸. ح: بودند، د: نمودند. ۹. ح: رارکان.

۱۰. کذا فی ه، آ: ریریل، د: ریریل، ب: ریریل، ح: ربرنک.

۱۱. د: دوستکامی.

سلطان‌شاه نیز ارکان دولت او را که منکلبک^۱ مقید نزدیک او فرستاده بود با خلع و تشریفات بازگردانید و جانبین از شوایب^۲ خلاف صافی و خراسان از طُغاة و عُداة پاک گشت و خوارزمشاه روز سه‌شنبه هجدهم جمادی‌الأولی سنهٔ خمس و ثمانین و خمسمایه در مرغزار رادکان^۳ طوس بر تخت سلطنت نشست و آوازهٔ او در اطراف و آفاق شایع شد و هیبت او در ضمایر و خَوَاطِر خلائق تمکّن یافت و شعرا را در تهنیت جلوس او اشعار و خطب بسیارست و عمادی زوزنی را قصیده‌ای است مطلع آن:

بمحمدالله از شرق تا غرب عالم	بشمشیر شاه جهان شد مسلم
سپهدار اعظم شهنشاه گیتی ^۴	نگین بخش شاهان خداوند عالم
تکش خان ^۵ ایل ارسلان بن اتسز	پدر بر پدر پادشا تا بآدم
خرامید بر تخت پیروز بختی	چو خرشید بر تخت فیروزه ^۶ طارم

و سلطان عطایا و صلوات بر شعرا خصوصاً و بر خلائق عموماً فایض کرد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود، و میان سلاطین غور و سلطان‌شاه مدّت^۷ مصالحت اخوین مکاشفت^۸ قایم بود و محاربت دایم تا بعد ما که در جنگ مرو الرّوذ و پنجدیه^۹ سلطان‌شاه منهزم شد^{۱۰} و رکن قوّت و شوکت [او] منهدم از جانبین^{۱۱} صلاح در مصالحت دیدند ظاهراً مهاده در هم پیوستند، و سلطان‌شاه بر برادر تحکّمات می نمود و ملتسمات بسیار می کرد و چند حرکت که بر نقض عهد و نکث میثاق دالّ بود از او صادر شد. سلطان از خوارزم بر قصد او در شهر سنهٔ ست و ثمانین^{۱۲} و خمسمایه حرکت کرد و بر ظاهر قلعهٔ سرخس که برجال سلطان‌شاهی و ذخایر و آلات نامتناهی مشحون بود نزول کرد و قهراً و قسراً آن را بگرفت و خراب کرد و بجانب رادکان^{۱۳} مراجعت نمود و تابستان در آنجا مقام فرمود و بار دیگر میان اخوین اصلاحی کردند و سلطان‌شاه باز قلعهٔ سرخس را معمور کرد

۱. آ ب: منکلبک، ج: ۵؛ منکلی بک.
 ۲. ج: و از جانبین شوایب.
 ۳. ج: رارکان.
 ۴. ب: ج ۵؛ دنیا.
 ۵. ج: «ابن» بجای «خان».
 ۶. ۵؛ پیروزه.
 ۷. آ ب: ج ۵؛ در مکاشفت.
 ۸. آ ج: مدّتی.
 ۹. هذا هو الظاهر و المطابق لابن الأثیر فی حوادث سنة ۵۸۶، آ: پنجدنه، ب: پنجدنه، ج: نجدیه، د: ندارد.
 ۱۰. یعنی از غوریّه (ابن الأثیر سنة ۵۶۸ و ۵۸۶).
 ۱۱. یعنی سلطان‌شاه و غوریّه.
 ۱۲. د: ثلاثین.
 ۱۳. ج: رارکان.

و بخزاین و ذخایر موفور و میان هر دو برادر مرایر اخوت و وفاق مقتول بود تا در شهر
سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه^۱ از عراق قتلغ اینانج^۲ بن اتابک^۳ محمد بن ایلدکز رسولان
بجانب سلطان روان کرد مُعلم بحال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص او از قلعه^۴ که در
آنجا محبوس بود و انتزاع مملکت عراق را از دست او، بر وفق استمداد او سلطان از
خوارزم روان شد و بهاءالدین^۵ کاتب بغدادی در آن وقت در خدمت سلطان بود، چون
بجوین رسید بقصبه آزادوار^۶ جد پدرم بهاءالدین محمد بن علی بخدمت سلطان رفت و
بحضرت سلطانی میان هر دو مباحثات رفت و نظر سلطان بریشان افتاد. در اثناء آن بحکم
اشارت وزیر جد پدرم این رباعی بدیبه بگفت:

لطف^۷ شرف گوهر مکنون ببرد جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی سودای محال از سر گردون ببرد

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و جدم^۸ را بنواخت بسیار و تشریفات
مخصوص گردانید، و در وقت تحویل آفتاب بحمل راه عراق را بر قصد مخالفان ساز کرد
چون آوازه او بقتلغ اینانج^۹ و مادرش رسید از استدعای او نادم گشتند و بر تحصن قلعه
عازم، چون سلطان بری نزل کرد بیک دو روز قلعه طبرک^{۱۰} را که بمردان قتال و آلات
نزال مشحون بود مستخلص گردانید و لشکر او بغنایم بسیار مستظهر گشتند و او تابستان
در حدود ری مقام فرمود از عفونت هوا و ناسازگاری آب بسیاری از لشکر او هلاک
گشتند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج^{۱۱} واقف شد تحلف و
هدایای بسیار فرستاد و باستیمان پناهد و بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط
مصفی و کأس موالات موفی شد و سلطان از اعمال^{۱۲} استخراج اموال کرد و امیر تمغاج^{۱۳}

۱. ح: سنه تسعین و خمسمایه، د: سنه ثمان و ثلاثین و خمسمایه.

۲. آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اینانج، ح: قتلغ اینانج.

۳. کذا فی ب: بتصحیح جدید و هو الصواب، د: محمد ایلدکز، آ: بن محمد ایلدکز، ح: از یک بن محمد بن ایلدکز.

۴. د: افزوده: ری، ه: ح: افزوده اند: محمد.

۵. د: ازادوار.

۶. د: جد پدرم را.

۷. د: طبران.

۸. آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اینانج، ح: قتلغ اینانج، د: قتلغ اینانج، ه: قتلغ اینانج.

۹. ب: باصلاح جدید: عمال، د: استعمال.

۱۰. آ: ب: تمعاج، د: تمعاج، ه: تمعاج، د: تعاج.

را که بزرگتر امرای اتراک بود با لشکری در ری بنشانند، چون مراجعت نمود، در راه منهیان برسیدند که سلطان‌شاه در فرصت غیبت سلطان بمحاصره خوارزم شده است. سلطان تکش باستعجال تمام متوجه خوارزم شد چون بدهستان رسید مبشران رسیدند که از آوازه معاودت سلطان سلطان‌شاه بازگشت چون سلطان بخوارزم رسید آن زمستان کار بزم را بود تا هنگام آنک سبزه از شارب زمین بدمید و غنچه بهار دهان از زفان بگمارید^۱ بر عزیمت خراسان و قصد برادر بیسیجید چون بایبورد رسید میان اخوین باز سفرادر اختلاف آمدند و استیناف کار مصالحت و ایتلاف کردند و بمکاتبات و ارسال مراسلات از جانبین ماده نزع انقطاع نمی پذیرفت و سلطان‌شاه از غایت شراست^۲ طبیعت و شدت شکیمت سخنهایی از سنن صواب دور و از^۳ ستر و صلاح مهجور می گفت. در اثناء این کوتوال سرخس بدرالدین جفر^۴ سبب سعایت و نیمیتی که ازو در پیش سلطان‌شاه نقل افتاده بود، خایف بود جماعتی را از محافظان که بریشان اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان مسرعی بایبورد دوانید. سلطان^۵ در مقدمه فوجی انبوه از سواران روان کرد و بر عقب ایشان سلطان خود حرکت کرد چون سلطان نزدیکتر رسید جفر^۶ استقبال و اظهار اخلاص تقدیم کرد و مفاتیح قلعه و خزاین تسلیم سلطان‌شاه را از غصه این قصه و نکایت این حکایت روز روشن سیاه شد و بعد از دو روز که شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت و حیاة او بزوال رسید. روز دیگر ازین خبر بر سلطان عید نوروز شد^۷ و بر ملک و ملک سلطان‌شاهی فیروزگشت، و چون تخت و گاه و خزانه و سپاه او را میراث یافت باستحضار ملک قطب‌الدین محمد مسرعی بخوارزم فرستاد، پسر بزرگتر او ناصرالدین ملک‌شاه والی نیشابور بود و حریص بر صید فهود و صور سبب کثرت متصدیات مرو از نیشابور مرو عوض گرفت:

فَيْسُ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَأَهْلُهُ عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبُّعِي

۱. بکازید. واگماریدن بمعنی دندان نشان دادن در حال خنده و بمعنی تبسم نمودن و خندیدن است (قاموس جانسن)، و گماریدن نیز چنانکه از سوق عبارت در اینجا واضحاً معلوم می شود قریب بهمین معنی است.

۲. ب: ج: شرارت. ۳. سیر صلاح، ب: س: سنن صلاح.

۴. ج: جفر، آ: حفر، ب: حجر، ج: جعفر، ه: ندارد.

۵. فقط در ب بخط الحاقی، ج: ه: ندارد، آ: بجای سلطان: «و».

۶. کذا فی آ: ب: ه: ج: جعفر، ج: خبر. ۷. کذا بعینه فی آ: ب: ج: ه: و بر ملک.

ملتسم او باسعاف رسانید و نیشابور بر ملک قطب‌الدین مقرر گردانید و دست هر دو پسر درین^۱ مملکت و حلّ و عقد و نقض و ابرام قوی کرد، و چون در اثناء اختلاف اخوین خبر نکث پیمان طغرل سلطان^۲ و بعد از تمغاج^۳ حرکت او و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بحشم تمغاج^۴ مشحون بود شنیده بود بر انتقام سلطان طغرل و حلّ آن مشکل در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد آن دیار شد اینانج^۵ با امرای عراق تا بسمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقلّد تقاصیر^۶ تقصیرات گذشته را^۷ در مقام خجالت و ندامت باستغفار و اعتذار اشتغال نمود سلطان ازو عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق بازگردانید سلطان طغرل نیز با لشکری جرّار و سپاهی بسیار بسه فرسنگی ری لشکرگاهی ساخته بود و لوای مقاومت و مصادمت افراخته چون اینانج^۸ نزدیک رسید او نیز تعبیه لشکر کرد و لبوس حرب پوشید و سلطان طغرل را گرژی گران بودست که بدان مباحثات نمودی در پیش لشکر می‌راند و بر عادت این ابیات^۹ شاهنامه می‌خواند:

چون زان لشکر گشن برخاست گرد رخ نامداران ماگشت زرد
 من آن گرز یک زخم برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
 خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیا شد بریشان زمین
 و در آن حالت خود آسیای افلاک دانه حیاة او را در^{۱۰} سنگ فنا آس می‌کرد و از
 امیدی که می‌داشت یاس عوض می‌داد از پشت اسب بر زمین افتاد و فتلج اینانج^{۱۱} در آن
 حالت بدو رسید و خواست که ناشناخت او را ضربتی زند تعریف را نقاب از روی
 برانداخت چون قتلغ اینانج^{۱۲} او را بیافت گفت مطلوب تویی درین میانه و مقصود از

-
۱. ب بخت جدید افزوده: دو.
 ۲. آ ب د: تمعاج، ج: طمعاج، ه: تمغاج.
 ۳. آ: اینانج.
 ۴. التّصّار و التّضّارة بکسر هما القلادة للزومها قصر العنق و فی الصّاح قِلادةٌ شبيهةٌ بالمخنقة و فی الأساس تقلدت بالتّصّار بالمخنقة علی قدر القصره، ج تقاصیر (تاج العروس).
 ۵. ج: و از تقلّد تقاصیر گذشته.
 ۶. آ ب د: دو بیت (کذا!).
 ۷. آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اینانج، ج: قتلغ اینانج، ه: قیلغ اینانج.
 ۸. آ: اینانج، ب: اینانج، د: اینانج، ج: قیلغ اینانج.
 ۹. آ ب د: دو بیت (کذا!).
 ۱۰. ج افزوده: زیر، ب د افزوده‌اند: دهان.
 ۱۱. آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اینانج، ج: قتلغ اینانج، ه: قیلغ اینانج.
 ۱۲. آ: قتلغ اینانج، ب: قتلغ اینانج، ج: قتلغ اینانج، د: قتلغ اینانج، ه: قیلغ اینانج.

تکاپوی خویش و بیگانه. بیک ضربت نخوت جبروت و سطوت رهبوت از دماغ پر از کبر او^۱ ببرد و روح او بمرکز اصلی سپرد، با سبکساری چرخ گردان گرزگران سلطان چه فایده دهد و با ستیزه کاری ایام و زمان تکاثر جنود و اعوان عایدۀ کجا تصوّر بندد^۲، فی الجمله او را بر شتری افکندند و بنزدیک سلطان آوردند چون دشمن را بدان حالت دید تقدیم سجده شکر ایزد را از اسب پیاده شد و روی در زمین مالید و سر او را که با امیرالمؤمنین الناصر لدین الله سر یکدلی نداشت ببغداد فرستاد و جثه او را در بازار ری بر دار کردند^۳ و این حالت در روز پنجشنبه^۴ بیست و نهم ربیع الأول سنه تسعین و خمسمایه واقع شد و کمال الدین شاعر را که از ندما و مداح او بود گرفته بودند او را بخدمت وزیر نظام الملک مسعود بردند وزیر با او گفت این همه آوازه قوت و شوکت طغرلک^۵ آن بود که مقدمه یزک لشکر^۶ پادشاه اسلام را یک حمله پای نداشت کمال الدین در حال گفت:

ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

سلطان در ری زیادت مقامی نکرد و متوجه همدان شد و اکثر قلاع عراق در مدتی نزدیک مستخلص کرد، و امیرالمؤمنین الناصر لدین الله را طمع آن بود که سلطان عراق یا بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد رسل از جانبین شد و آمد^۷ می کردند چون سلطان

۱. آ بجای «او»: آن کبر.

۲. در حاشیه نسخه ج در این موضع نوشته است: «حاشیه محمد منجم راست، و سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل پادشاهی نیک بود الا دولت از خاندان ایشان رو گردانیده بود بطرف خوارزمشاهیان و این بیت از این طغرل است:

دیروز چنان وصال جان افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی

و در آخر سلطنت شب و روز بشراب مشغول بود و همیشه این بیت [می خواند]:

مائیم درین جهان خرابیم (چرانیم) و چمان بخشیم و خوریم و یاد ناریم غمان
نه مال بماند بتونی خان و نه مان چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

و چون تمام وزرا و امرای او رو بسطان تکش نهادند وزیر ارای (?) او وقت رفتن این رباعی بدو نوشت:

گر ملک فریدونت پس اندوز بود روزت بخوشی چو عید نوروز بود
در کار خود از بخواب غفلت باشی ترسم که چو بیدار شوی روز بود»

۳. ب ج د: کرد.

۴. ج د ندارد.

۵. کذا فی آ ب د، ج: طغرل، ه: طغرل بک.

۶. ب ج ندارد.

۷. کذا فی آ، ب: شد آمد، ج: آمد شد، ه: آمد و شد.

اجابت نمود خلیفه وزیر خود مؤیدالدین بن القصاب^۱ را با خلع و کرامات و اصناف تشریفات نزدیک سلطان فرستاد چون باسدآباد رسید از آکراد عراق و اجناد اعراب زیادت از ده هزار مرد برو مجتمع بود کثرت فضول و قلت عقل و فضل او را بر آن داشت که بسطان پیغام داد که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار تا بدین مقام آمده قضای حق آن نعمت اقتضای آن می کند که سلطان با عددی اندک و تواضعی بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود، خیلای ملک و سلطنت و وقوف بر مکر و خدیعت از استقبال و اقبال بر دفع مکیدت سلطان را باعث شد تا باستقبال او لشکری بفرستاد و پیش از آنک اهل بغداد شام خورند وزیر را چاشتی چاشنی^۲ بدادند وزیر بگریخت و آب روی دارالخلافه بریخت و بر عقب ایشان لشکر تا دینور برفت ناموس ایشان شکسته شد سلطان با حصول درم و دینار و خواسته بی شمار با همدان رسید و عمال بر تحصیل اموال بممالک عراق فرستاد و مصالح ملک عراق را بامرا و گماشتگان مفوض گردانید اصفهان را بقتلغ اینانج^۳ ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب گردانید و ری را بر پسر خویش یونس خان مقرر کرد و میانجق^۴ را باتابکی او بر سرلشکر نقیب^۵ و نواحی دیگر برین سیاحت منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید در راه خبر رنجوری ملکشاه از سبب عفونت هوای مرو بدو رسید بطلب او فرستاد چون بطوس آمد و صحت یافت باز امارت نشابور بدو تفویض کرد و خیام رحلت را بجانب خوارزم تفویض و از جهت سلطان محمد اقطاعی در خراسان تعیین فرمود و او را مصاحب خویش گردانید، چون زمستان سنه احدی و تسعین و خمسمایه بگذشت بر نیت غزای قاتربوقوخان^۶ عازم سقناق و آن حدود شد چون سلطان با چندان جند تا جند برفت از

۱. مؤیدالدین ابو عبدالله محمد بن علی المعروف بابن القصاب (ابن الأثیر سنه ۵۹۰).

۲. کذا فی ج، آ: حاشی حاشی، ب: جاشنی حاشتی، د: چاشنی چاشتی، ه: چاشنی.

۳. آ: بقتلغ اینانج، ب: بقتلغ اینانج، ج: بقتلغ اینانج، د: بقتلغ اینانج.

۴. ه: میانجوق، آ: د: منابجق، ج: مناحق.

۵. ه: افزوده: تعیین کرد، ج: افزوده: کرد، د: کلمه «نقیب» را ندارد، ب: باصلاح جدید: (باتابکی او) و سرداری لشکر معین ساخت.

۶. د: قاترخان، ه: قایربوقو، آ: پاره و محو شده است. نسخه د در این فصل در جمیع مواضع بدون استثنا کلمه اول

خبرش قاتربوقوخان^۱ عنان^۲ برتافت و سلطان بر عقب او می شتافت از لشکر سلطان اورانیان^۳ که هم از قبل^۴ اعجمیان^۵ بودندی بعضی در رکاب سلطان بودند بقاتربوقو^۶ پیغام دادند که پای ثبات بیفشارد چندانک لشکرها بهم رسند ما خود روی برتاییم و پشت بنمائیم برین اعتماد قاتربوقو^۷ بازگشت روز آدینه ششم ماه جمادی الآخرة این سال صف کشیدند اورانیان^۸ سلطانی از پس قلب در آمدند و بنه را غارت دادند لشکر اسلام در انهزام افتادند بسیاری در زیر شمشیر هلاک شدند و بیشتری در بیابان از سبب گرما و تشنگی دقین خاک گشتند سلطان بعد از هجده^۹ روز بخوارزم رسید، و در آن وقت که سلطان تبت

→

این اسم را «قاتر» با تاء مثناة فوقیه یا قادر با دال مهمله بجای تاء نوشته است، و بعد از این در ورق ۷۲a-b-۷۱b قریب شش هفت مرتبه نام همین شخص را اغلب نسخ «قادر بوقو» با دال مهمله دارند، و این قرینه واضحه است بر اینکه در این فصل حاضر نیز «قاتر» اقرب بصواب است از «قایر» چه معلوم است که در ترکی تاء و طاء و دال دائماً بیکدیگر بدل می شوند چون طاغ، داغ، تاغ، و تمور تاش، طمر طاش، دمر داش، و طقوز، دقوز، تقوز و غیر ذلک، و قادر بوقو قیاساً بمعنی آهوی نر عظیم و قوی می باشد چه بوقو بمعنی آهوی نر است و قادر (قاتر) چنانکه رشیدالدین گوید بمعنی عظیم و قهار است: «و پادشاه ایشان [قوم تبکین از شعب نیمان] را نام قادر بویروق خان بوده قادر یعنی عظیم و قهار و مغول چون این نام نمی دانند قاجر خان می گویند و بعضی از ادویه مغولی هست که این زمان آن را قاجر می خوانند و در قدیم نام آن قادر بوده یعنی داروی قوی» (جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۴).

۱. کذا فی ۵، ۵: قاتر توقو، ب: قاتر بوقو، ۵: قایر بوقو، آ پاره و محو شده است، ج ندارد.

۲. ب: ۵ افزوده: فرار، ج افزوده: فرا.

۳. کذا فی ج ۵، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ۵: اویراتیان، جامع التواریخ، نسخه پاریس (Suppl. pers. 1365, f. 219b) اورونیان نام این قبیله ثانیاً در ورق ۸۹a برده خواهد شد و در آنجا گوید «و اغلب لشکر او (یعنی محمد بن تکش خوارزمشاه) جماعتی ترکان بودند از خیل مادرش که ایشان را اورانیان خواندندی»، نسخه بدلهای آنجا از این قرار است، ج ۵: اورانیان، آ: اوراتیان، ب: اوراتیان، ۵: اویراتیان.

۴. کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ، نسخه مذکوره ورق ۲۱۹b: قبیل، و این مناسب تر است و بهتر از همه «قبیله» است.

۵. کذا فی ج ۵، ۵: ب: اعجمیان، آ محو و پاره شده است. این کلمه ثانیاً در ورق ۱۱۰a ذکر خواهد شد در آنجا گوید «اصل او (یعنی ترکان خاتون والدة محمد بن تکش خوارزمشاه) قبایل اتراک اند که ایشان را قنقلی خوانند و ترکان خاتون بسبب اتمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان (کذا فی ب ج ۵، ۵، و فی آ: اعجمیان) خواندندی از دلهای ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممر ایشان بهر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردند الخ».

۶. آ: بقاتربوقو، ب: بقاتربوقو، ج: بقاتربوقوخان، ۵: بقاتر توقو، ۵ ندارد.

۷. آ: قاتر بوقو، ب: قایر بوقو، ج: قایر بوقوخان، ۵: بقاتر توقو، ۵: قایر بوقوخان.

۸. کذا فی ج ۵، آ: اورانیان، ب: اوراتیان، ۵: اویراتیان.

۹. ج: پانزده.

این غزا داشت یونس خان باعلام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان برادر خویش ملکشاه فرستاد و ازو استعانت طلبید و ملکشاه بالتماس او روی بعراق نهاد پیش از وصول مدد برادر یونس خان خود لشکر بغداد را هزیمت داده بود و مال بسیار گرفته برادران در همدان بیکدیگر رسیدند و بعد ما که یکچندی مصاحبت نمودند و عیش و نشاط کردند ملکشاه بازگشت چون بخراسان رسید ارسلانشاه را در شادیاخ باستنابت مثال فرستاد و بر راه خوارزم روان شد و بخدمت پدر پیوست و از غیبت او در نشابور مواد فساد تولد کرد سبب آنک جماعتی شیاطین آسا^۱ که در روزگار سلطان سلیمان آثار^۲ دست تسلط ایشان^۳ از ظلم و جور مغلول بود و شمشیر غشم و حیف از قِراب ارادت نه مسلول [با] پسر طغانشاه سنجر شاه^۴ که سلطان او را در حِضْن عاطفت و حِضْن رأفت تربیت می فرمود و بواسطه دو وسیلت که ثابت داشت بمثابت فرزندان صلیبی استمالت جانب او می کرد یکی آنک مادر او در حباله سلطان بود و خواهر سلطان بعد از دختر در خانه او [از] ادبار بخت و نحوست طالع بتسویل آن جماعت برخلاف سلطان در پرده خلاف جنگ می ساختند^۵ بر آنک بانگ آن بیرون نیاید و تا بوقتی که میمنه و میسره و پیش و پس برافرازند این اندیشه ظاهر نگردد و بر وفاق این خلاف مادرش از خوارزم بنشابور زر و جواهر می فرستاد تا اکابر و معارف شهر را بمال مغرور کنند^۶ و رای ایشان را از منهج راست دور اندازند^۷ خود سر ایشان فاش شد و سنجر شاه را بخوارزم خواندند و بعد از آنک چشمهای جهان بینش را میل کشیدند موقوف کردند و نور بصر او بکلی منقطع نشده بود و او آن را اظهار نکرده و این رباعی^۸ او راست:

۱. آج د: آساره، ب: اساری، ه: اساری را. تصحیح قیاسی.

۲. یعنی تکش. ۳. فقط در ب بخط جدید.

۴. ب د: شاه را.

۵. ب د: ساختند. اصل مقصود از عبارت این است که جماعتی با سنجر شاه پسر طغانشاه برخلاف سلطان

تکش در پرده افساد می کردند. ۶. آج د: کند.

۷. ج د: اندازد.

۸. کذا فی آ ب د، ج ه: بیت. اطلاق «رباعی» بر یک بیت از رباعی یا بر یک بیت که بوزن رباعی است از خصایص این کتاب است و سابق نیز دو مرتبه دیگر نظیر این فقره گذشت، و بیت اول این رباعی را در تاریخ گزیده (طبع

برون، ص ۴۹۳) این طور دارد:

چون دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست تا بعد از یکچندی امرا و ارکان دولت بوسیلت ایشاج^۱ وصلت و اشتباک قرابت شفیع شدند تا او را مخلی کردند و اقطاعی که داشت برو مقرر گردانید و برین جملت بود تا بوقتی که بهانه^۲ ملک الموت اجل موعود^۳ در رسید و ذلک فی شهور سنة خمس و تسعین و خمسمایه، و درین مدت که چشم او را میل کشیده بودند کسی ندانسته بود و او نیز کسی را بر آن مطلع نگردانیده تا بحدی که خانگیان او نیز بر آن حال هم واقف نشده‌اند و بر هر خیری و شرّی که می‌رفته است تعاور می‌نموده و از آن عوار نمی‌داشته و الْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ، سلطان بعد از وفات او روی باستعداد کار حرب و تربیت آلت طعن و ضرب آورد و باستحضار امرای اطراف بجوانب رسل بفرستاد تا بار دیگر تدارک حادثه کند در اثناء آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید، و سبب خللی که پسرش یونس خان را در چشم ظاهر شد و معالجه آن میسر نه. مگر مکافات بود که حقّ تعالی فرمود که أَلْعَيْنُ بِالْعَيْنِ^۴ از ریّ مراجعت کرد^۵ و میاجق^۶ را قایم مقام خود بگذاشت، و در بغداد باز لشکری بقصد عراق که سرور آن وزیر بود مرتّب کردند قتلغ اینانج بمدد میاجق بری آمد و روزی چند مصاحب یکدیگر بودند ناگاه میاجق^۷ مغافصه قتلغ اینانج را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد ببهانه آنک در خیال او خلاف بود سلطان از آن عذر شنیع و عذر ظاهر متأثر شد و دانست که امارات عصیانست اما اظهار آن صلاح ندید تا چون نوبت سیّم در سنه [اثنین و تسعین و خمسمایه^۸] عازم عراق گشت و وزیر خلیفه بال لشکری در همدان

۱. تصحیح قیاسی، آ: د: ایشاج، ب: ج: ابساح، ه: انساج. واضح است که اصل متن یا ایشاج بوده از باب افعال یا ایشاج از باب افتعال از وَشَجْتُ بک قرابة فلان وَشَجًّا اشنبکت و رَجِمٌ وَاشْجَةٌ وَشَيْبَةٌ مشتبکةً متصلة (اللسان و قاموس)، ولی آنچه از نظر است نه ایشاج و نه ایشاج هیچکدام در لغت نیامده است.

۲. بهانه، ه: «بهانه ملک الموت» را ندارد. ۳. ندارد.

۴. قرآن کریم، سوره مائده/ ۴۵ ۵. یعنی یونس خان که حاکم ریّ بود (ص ۳۳، س آخر).

۶. میاجق، ب: میاجق، ج: د: مناجق، ه: میانجوق. نام این شخص سابقاً در (ص ۳۳) و بعد از این در ورق ۷۲a مکرر بهیات «میانجق» باضافه نونی قبل از جیم مسطور است.

۷. آ: ب: میاجق، ج: میاجق، د: مناجق، ه: میانجوق.

۸. آ: ب: د: بجای این کلمات بیاض است، ج: ه: ندارند بدون بیاض. تعیین این تاریخ از روی ابن الاثیر در ذیل حوادث سنه ۵۹۱ (طبع تورنبرگ ج ۱۲، ص ۷۳) گردید، و نیز از سابقه و لاحقه کلام تقریباً یقین می‌شود که مقصود سنه ۵۹۲ است چه وصول تکش بعراق بعد از غزوه جند است در سنه ۵۹۱ (ص ۳۴) و قبل از وفات پسر تکش ناصرالدین ملکشاه در سنه ۵۹۳ (ص ۳۹).

چون بمزدقان رسید نزول کرد و بعد از روزی چند مصاف دادند لشکر بغداد جز استیمان پناهی ندیدند سلطان بر عادت مستمرّ جان ایشان ببخشید و باعزاز و اکرام تمامت ایشان را بازگردانید و پیش از مصاف بچند روز وزیر که بر سر لشکر بود گذشته بود اما حالت او را چنان مخفی داشتند که تا بوقتی که منهزم شدند بر حالت او واقف نگشتند سر آن مرده ببریدند و بخوارزم فرستادند و این حرکت نه لایق مروّت بودست و نه در خور سلطنت، و آوازه غلبه سلطان در عراقین شایع گشت و بدین آوازه کار سلطان عالی تر شد و از اذربایجان اتابک اوزبک^۱ از برادر خود گریخته بود نزدیک سلطان آمد مورد او را عزیز داشت و همدان بدو ارزانی، و سلطان از آنجا باصفهان حرکت فرمود و یکچندی توقّف نمود و این قطعه خاقانی راست:

مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان^۲ گرفت ملک عراقین را همچو خراسان^۳ گرفت
 ماهچه چتر او قلعه گردون گشود مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت
 بعد از یکچندی بر عزم انصراف حرکت فرمود و پسرزاده خود اربوزخان^۴ بن تغان تغدی^۵ را در شهر اصفهان بنشاند و پیغو^۶ سپهسالار سامانی^۷ را که از خواص او بود باتابکی او بگذاشت، و چون بخوارزم نزول کرد منشور تفویض امارت خراسان بناصرالدین ملکشاه فرستاد و فرمود که بجانب مروّ که هوای آن نه موافق مزاج تست. غلبه حرص صید، عقل او را صید کرد تا بار دیگر عزم مرو کرد و آنجا رنجور شد روی بنشاپور نهاد عارضه زیادت شد و علت غالب گشت و از آن عارضه از دار فنا بمحلّ بقا کوچ کرد و کان ذلک فی لیلة الخمیس التّاسع^۸ من ربیع الآخر سنة ثلاث و تسعین و خمسمایه، چون این واقعه گوش سلطان را بکوفت جزع و فزع بسیار که فایده نمی داد می کرد و عزیمت غزوی را که در پیش داشت مهمل گذاشت و چون پسران ملکشاه را در

۱. کذا فی آءة، ج: ازبک، ب: اوربک.

۲. ب (باصلاح جدید) و ج: خراسان.

۳. ب (باصلاح جدید) و ج: خورآسان.

۴. ب: اربورخان، آ (بعد از این اواخر ورق ۷۲a): اربزخان، (و اینجا) بورحانة: ارقوخان، د: (خود) را ترخان، ج: نورخان (مثل آ).

منن تصحیح قیاسی است بقرینه ب و آ بعد ازین.

۵. کذا فی ج د، آ: تعان بعدی، ب: تعان بعدی، د: تعان توعدی.

۶. کذا فی د، ج: بیغو، آ: بیغو، ب: بیغو، د: سقو.

۷. کذا فی جمیع النسخ.

۸. ج: الثامن، ب دة این کلمه را ندارند.

اندیشه وفاقِ عصیان و خلافِ سلطان بود نظام‌الملک صدرالدین مسعود هروی^۱ را بضبط مهمات و تدارک مختللات بشادیخ فرستاد تا پسران ملک‌شاه را بزرگتر ایشان هندوخان^۲ بخوارزم فرستاد و بتدابیر صایب، هایجات فتن و حادثات زمن بدان ضبط تسکین پذیرفت، و سلطان پسر دیگر قطب‌الدین محمد^۳ را بتکفل و تدبیر مصالح خراسان بر عقب وزیر مذکور بفرستاد چون برسید وزیر فراغتی از کار حاصل کرده بود و فتانان را دفع بعد از دوروز در دوّم ذوالحجّه با خدمت سلطان مراجعت نمود و ملک قطب‌الدین بکار کفایت امور خراسان اشتغال نمود تا هنگام آنک میان قادربوقو^۴ و برادرزاده او البدرک^۵ وحشتی افتاد. البدرک بجند آمد و بخدمت سلطان رسولان فرستاد. مُعلم بحال آنک اگر از جانب سلطان مددی یابد قادربوقو را از میان بردارد و ملک او سلطان را مسلم باشد. انتقام خشم از چشم زخم گذشته بر اجابت قوم اجانب باعث آمد باحتشاد جنود [و] عقد بنود بجوانب رسولان فرستاد و ملک قطب‌الدین را از شادیخ باز خواند، چون بخوارزم رسید در ربیع‌الاول سنه اربع و تسعین و خمسمایه از خوارزم با اتفاق روان گشتند و قادربوقو بر قصد البدرک تا بجند تاختن آورد و وصول او بجند و ملک قطب‌الدین که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر آسمانی با بخت سلطانی مطابق از جانبین مصاف دادند و مصادمت نمود و قادربوقو منهزم شد و ملک قطب‌الدین بر عقب او تا او را با اعیان و اجناد مُقَرَّرینَ فی الْأَصْفَادِ^۶ بحضرت سلطان آورد و قادربوقو را در سلاسل و اغلال در ماه ربیع‌الآخر این سال بخوارزم فرستاد و بر عقب سلاطین کامگار با مقرّر سریر ملک رسیدند، بقایای قوم قادربوقو^۷ چون ازو مایوس گشتند بر کنار درک^۸

۱. ب باصلاح جدید: ابهری.

۲. بّ ذّه افزوده‌اند: را، ذ اصل عبارت را این طور دارد: پسر ملک‌شاه بزرگتر هندوخان را آخ.

۳. این همان خوارزم‌شاه معروف است که بعد از پدر ملقب بعلاء‌الدین شد چنانکه خواهد آمد.

۴. کذا فی آ واضحاً، بّ: قادر یرعو، جّ: قایربوقوخان، ذ: قادر یرغو، ه: قایربوقو.

۵. کذا فی آ ج، ذ: آلبدرک، ه: البدرک، بّ: البدرک، (فی الموضعین فی التسخ الخمس).

۶. قرآن کریم، سوره ابراهیم / ۴۵

۷. آ: قادربوقو، بّ: قادربوقو، جّ: قایربوقوخان، ذ: قادر (فقط)، ه: قایربوقو.

۸. کذا فی ه، آ: کنار درک، جّ: کنار دول، بّ باصلاح جدید: البدرک، ذ اصل جمله را ندارد. از سابقه و لاحقۀ کلام واضح است که مراد از «کنار درک» همان «البدرک» است که در این فصل مکرّر نام او برده شده است و هر دو اسم یک مستوی اند، و نباید توهم کرد که مراد از «کنار» در اینجا کلمۀ فارسی است یعنی بکنار درک (یعنی بکنار

مجتمع شدند و بر تشویق و التهاب نایرهٔ فساد محتشد گشتند سلطان بحکم آنک اَلْحَدِيدُ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ^۱ قادر بوقو را از ذلّ اسارت بعزّ امارت رسانید و بعد از مؤکدات موافق با لشکری بزرگ بدرک کار البدرک فرستاد، و سلطان بنفس خویش عازم خراسان شد و در سه‌شنبه دوّم ذوالحجّه سنهٔ اربع و تسعين و خمسمایهٔ بشادیاخ نزول کرد و بعد از سه ماه از آنجا بر عزیمت تدارک کار میانجق که سبب امتداد مدّت او در امارت عراق و اشتغال از ملاحظت احوال او سودای استبداد و استقلال در دماغ او راسخ گشته بود و شیطان ضلال در خیال محال او آشیانه ساخته و بأهبت و عُدّتِ مستفاد از دولت سلطان مغرور و فریفته گشته متوجّه عراق شد و زمستان آن سال در مازندران توقّف نمود و اوّل بهار عزیمت مبادرت بامضا پیوست و میانجق با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازهٔ دریای در موج یعنی حرکت عساکر سلطان بشنید با دل خویش تثبّت را در تصوّر نتوانست آورد و بغایت هراسان و مستشعر گشت و در مصلحت کار خویش پیریشان و متحیر ماند و سرافرازی و پایداری محال عقل بود با اندک قومی که با او مانده بود دو نوبت سلطان او را گرد عراق بردوانید و او در میان این باعتذار و استغفار رسل می‌فرستاد و از خوف التماس ترک استحضار می‌کرد چون سلطان را محقق شد که او دل راستی ندارد فوجی را بر عقب او چون باد روان کرد تا مغافصهٔ بسرش فرو آمدند و اکثر اعوان او را بشمشیر درآورد با چند معدود تا فیروز راه قلعهٔ فیروزکوه^۲ گرفت و پیشتر ازین آن قلعه را از قوّاد سلطان بخدیعت و مکیدت در تصرف خود آورده بود و آن جماعت را که از قبل سلطان بودند^۳ قتل کرده^۴ و خواصّ خویش را با ذخایر و اموال بسیار در آنجا متمکن گردانیده چون لشکر سلطان بر عقب او آنجا رسیدند بمحاصرهٔ آن مشغول شدند و بزخم منجنیق بقهر و قسر او را بیرون کشیدند و بر شتری بستند و بقروین بنزدیک سلطان آوردند سلطان بر

→

البدرک) مجتمع شدند چه بعد از این در ص ۴۳ مجدداً نام این شخص بهمین هیأت یعنی «کنار درک» مذکور است و سوق عبارت در آنجا طوری است که احتمال فارسی بودن «کنار» در آنجا بهیچ وجه متصوّر نیست: «مقارن این فتح خبر بشارت ظفر قاتر بوقو بر سر کنار درک در رسید».

۱. رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب همزه: «إِنَّ الْحَدِيدَ بِالْحَدِيدِ يُفْلَحُ».

۲. کلمه «کوه» را ندارد.

۳. کذا فی بَ دة، آ: بیرون آوردند، ح اصل جمله را ندارد.

۴. کذا فی بَ دة، آ: بیرون آوردند، ح اصل جمله را ندارد.

زفان حجاب انواع صنایع و اصناف ایادی که دولت سلطانی را بر ذمت او بود و کفران نعم و تربیتها را از وضع خیانات^۱ او و رفع جنایات^۲ و ابطال اموال و ازعاج اربزخان^۳ از اصفهان و اخراج عمال خراج او از دیوان برو و شمرد و فرمود هر چند که استحقاق جزاء او جز از نکال و القاء درجات و بال نیست اما قضای حق برادرش آنچه^۴ که بهیچ وقت از او بادره بد خدمتی صادر نشدست جان او بیخشیدم بقرار آنک مکافات بعضی عصیان خویش را یکسال مقید و محبوس باشد و بعد از آن بر ثغری از ثغور دارالحرب بکنار جند باقی عمر بگذراند، مقارن این فتح خبر بشارت^۵ ظفر قاتربوقو بر سر کنار درک در رسید و الثالث^۶ خبر ورود رسل دارالخلافة با تشریفات فاخر و صلوات وافر بود و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان، و چون اندیشه اموری که بدان ملتفت بود از پیش برخاست و از دیوان عزیز فراغ دل حاصل گشت بقطع و حسم ملاحظه مایل شد و پپای قلعه قاهره که سلطان ارسلان بن طغرل آن را گشاده و بدان سبب بقلعه ارسلان گشای معروف شده، لشکر کشید و مدت چهار ماه بمحاصره آن اشتغال نمود تا عاقبه الامر بعد از اضطراب بمصالحه فوج بشیب می آمدند و بالأموت می رفت تا تمامت ایشان با آنچه داشتند بسلامت برفتند و آن قلعه ای است نزدیک قزوین بر سرحد رودبار الأموت بزمین نزدیک و از آسمان دور و از حصانت مهجور و بمرود و ذخیره نامعمور، سید صدرالدین در زبده التواریخ^۷

۱. آ، خیانات، ه: حیانات، د کلمه «او» را ندارد.

۲. کذا فی ج د، آ: حنایات، ب: حنایات، ه: حامات. و احتمال می رود که صواب «جبایات» باشد.

۳. آ: اربز، ب: اربز، د: اوبر (جان)، ه: ازتر، نسوی، اربزخان (مثل متن)، متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید (بص ۵۲۶، س ۱۳).

۴. کذا فی ه، ج: آقچه، د: آقچه، آ: آقحه، ب: افحه. آقچه بمعنی سفید رنگ است یعنی مایل بسفیدی چون قراچه و کوچک و غیرهما در الوان (هوتسما، ترجمان ترکی و عربی، ص ۳۱).

۵. تصحیح قیاسی است، و اصل عبارت متن در غالب نسخ معشوش است، آ: ظفر کنار درک بر سر قاتربوقو، ب: ظفر کبار درک بر سر قاتربوقو، ج: ظفر البدرک بر سر قایربوقوخان، د: ظفر کنار درک بر سر قادر یرغو، ه: بظفر بر البدرک قایربوقو، و اقرب بصواب نسخه است با تقدیم و تأخیری که در آن است یعنی باید «قایربوقو» مقدم بر «بر البدرک» باشد، و عبارت نسخ اربعه دیگر که موهم ظفر کنار درک بر قاتربوقو است بکلی ضد مقصود و بلاشک سهو نساخ است چه مصنف سابق گفت که سلطان قادربقو را اسیر کرد و با سلاسل و اغلال بخوارزم فرستاد پس از آن او را از ذل اسارت بعز امارت رسانید و وی را به بدفع کار البدرک فرستاد، و این صریح است که بشارت مقصود در اینجا خبر ظفر قادربقو است بر البدرک نه برعکس چه در این صورت این بشارت سلطان را نیست بل دشمنان وی راست.

۶. کذا فی ب د ه، آ: ج: و اشارت.

۷. یک نسخه ازین کتاب که ظاهراً منحصر بفرد است در لندن در موزه بریطانیه موجود است (رجوع کنید بذیل فهرست عربی کتابخانه مذکوره تألیف ریو، ص ۳۴۴-۳۴۲).

تعظیم کار سلطان را^۱ در وصف آن می‌گوید: وَ هِيَ قَلْعَةٌ حَصِيْنَةٌ يُنْبِتُ مِنْ صَخْرَةٍ صَمَاءٌ عَلَي قَلْعَةٍ شَمَاءٌ تُنَاصِي السَّمَاءَ وَ تُسَاطِحُ الْجَوَزَاءَ مَشْحُونَةٌ بِرِجَالٍ يَعْتَمِنُونَ بِذَلِّ الْأَزْوَاحِ مُسْتَظْهِرِينَ بِأَنْوَاعِ السَّلَاحِ، و سید صدرالدین اگر فتح قلاع حصین ایشان که درین روزگار بر دست لشکر پادشاه نامدار مستخلص شد با زمانی نزدیک چنانک ذکر آن در موضع خویش آید مشاهده کردی از ذکر فتح تا بوصف قلعه چه رسیدی شرم داشتی و بیت عنصری را حسب حال دانستی:

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار
و اگر مشاهده این قلاع نبوده^۲ باشد و در خیال او^۳ آید که سخن آرائی است که سِمَتِ تَصَلَّفِ دارد بر منوال سخن واصف قلعه ارسلان‌گشای جواب او بذله ابوالفضل بیهقی است^۴ در تاریخ ناصری آورده است که بوقت مراجعت سلطان از سومنات یکی از شکره‌داران او از دهائی بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند طول آن سی گز بود و عرض آن چهار^۵ گز و غرض ازین ایراد آنست که ابوالفضل می‌گوید اگر کسی را این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن پوست را که از در بر مثال شادروانی آویخته است ببیند جامع این حکایات نیز می‌گوید که از آن پوست جز حکایتی نماندست برخیزد از طرف غربی^۶ از طارم تا سرحد سیستان که قرب سیصد فرسنگ راه است تمامت جبال و قلاع را که تا بوقت آنک حکم وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ^۷ گیرد قائم و ثابت خواهد بود، مشاهده نماید و با عقل خود آن یک حصن بی حصانت را با صد و اند بارکانت^۸ که هر یک از آن صد بار با حکام چون ارسلان‌گشای است که درین روزگار بفضل خدای قهار و دولت شهریار کامگار هولاکو مفتوح شد، موازنه نماید و از آنجا قیاس صولت و عظمت هر لشکر و صفدر گیرد، فی‌الجمله سلطان بعد از استخلاص آن قلعه و تسکین نایره فتنه در عراق پسر خود تاج‌الدین علیشاه را ممکن کرد و اقامت او در اصفهان تعیین و خود بر عزیمت

۱. یعنی سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی را ظاهراً نه تکش را چه زبده‌التواریخ در تاریخ سلجوقیه است.

۲. ب: ننموده.

۳. مرجع ضمیر «او» ظاهراً «کسی» متوهم در عبارت سابق است یعنی اگر کسی مشاهده این قلاع ننموده باشد الخ.

۴. ب (بخط جدید) ح ۵ افزوده‌اند: که.

۵. ح ۶: غزنین، د: غزنی، ب: غزنی یا غربی.

۵. ه: هفت.

۸. ح: حصن بارکانت.

۷. قرآن کریم، سوره قارعه/ ۵

انصراف، عنان بر صوب خوارزم تافت و در دهم جمادی الآخرة سنه ست و تسعین و خمسمایه در خوارزم رفت، و چون ملاحظه مناقشت و مخاصمت سلطان از سعی نظام الملک که وزیر مملکت بود می دیدند هم در هفته، فدائیان بر ممر سرائی که وزیر می رفت بنشستند چون از سرای بیرون آمد از ملاعین یکی بر پشت وزیر زخمی زد و دیگری از جانب دیگر کاردی بر سرش زد چنانک در حال جان بداد، و از عجایب احوال عالم یکی آن بود که وزیر مذکور با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمیدالدین عارض زوزنی^۱ عداوتی داشت و در آن روزها در پیش سلطان قصد آن هر دو بزرگ کرده بود و پیش از واقعه او عارض را بر در سرای گردن زده و قصد آن پیوسته که شهاب الدین مسعود را هم بر عقب عارض روان کند خود کینه خواه روزگار بلک سابقه حکم کردگار چنان اقتضا کرد که پیش از اتمام این اندیشه خون وزیر بر زبر خون عارض ریخته شود، و فدائیان را^۲ هم بر آن جایگاه پاره^۳ کردند و صدق رسول الله صلی الله علیه و آله قَتَلْتَ قَتِلْتَ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ، سلطان تکش ازین سبب متأثر شد و بر مکافات و انتقام عازم گشت و قطب الدین ملک^۴ را نامزد کرد و رسول فرستاد تا بابتدا لشکرها گزین کند و ابتدا از قهستان آغاز نهد بر حکم فرمان. ملک قطب الدین بر فرموده مستعد شد و ابتدا از ترشیز^۵ کرد و با لشکری که کوه پای و طأت آن ندارد بمحاصره آن حصار مشغول شد و مدت چهار ماه محاربت کرد و خندق ترشیز^۶ را که چون غاری عمیق بود انباشته و نزدیک رسید که در هفته مستخلص شود و در خوارزم نیز سلطان لشکرها جمع می کرد از اطراف و مستعد کار می شد. در اثنای آن عارضه دموی روی نمود و بخناق نعوذ بالله منها^۷ سرایت کرد اطبا معالجه آن کردند چون روی بصحت آورد عزیمت حرکت بامضا پیوست هر چند اطبا از سفر و حرکت منع می کردند سلطان از سورت آتش غضب سورت قبول نصیحت برنخواند و روان گشت تا بمنزل چاه عرب^۸ رسید و چون دلو عمر بائین^۹ چاه افتاده بود علتی که داشت نکس کرد و از دار فنا بقرارگاه بقا رفت و کان ذلک فی التاسع

۱. تصحیح قیاسی، آ: رورنی، ب ج دة این کلمه را ندارند.

۲. آ ج د: و فدائیان او را.

۳. ج: ملک قطب الدین را، ب باصلاح جدید: ملک قطب الدین سلطان محمد ولد خود را.

۴. آ: ترشیر، ب: ترشیر، ج: برشیر.

۵. آ: ترشیر، ب: ترشیر، ج: برشیر، د: ترشیر.

۶. آ: ترشیر، ب: ترشیر، ج: برشیر، د: ترشیر.

۷. کذا فی جمیع النسخ، و گویا تأنیث ضمیر بتوهم «عارضه» یا «علت» است.

۸. کذا فی ج د، آ ب: چاه عرب، د: بمنزلگاه عزت.

۹. آ ب: باین، د: در بن، ج: باین، د: باین.

عشر من رمضان سنه ستّ و تسعين و خمسمایه، ارکان در حال مُنْهیان بنزدیک قطب الدّین ملک فرستادند و عجب حالی افتاد که علم ملک قطب الدّین بی‌موجبی بشکست و نگونسار شد. ملک قطب الدّین از آن تطیّر گرفت در عقب آن خبر پدرش بدادند آن جالت از لشکر پنهان داشت و بعلتّ مرض عزم مراجعت کرد و سفرا در میان شدند و سخن مصالحت آغاز کردند چون ارباب ترشیز^۱ بر سرّ حالت وقوف نیافتند بسیار خدمتها کردند و بر صد هزار دینار دیگر مواضع نهادند و ملک قطب الدّین از آنجا بازگشت و چون سیل منحدر و قَطْر منهمر، روز در شب می‌پیوست و شب در روز تا بدر شهرستانه رسید و مراسم تعزیت باقامت رسانید و بتعجیل بخوارزم روان شد.

ذکر جلوس سلطان علاء الدّین^۲ محمّد خوارزمشاه

چون بمركز دولت نزول کرد امرا و ارکان ملک جمع شدند و مجلس بزم آراستند^۳ و در روز پنج‌شنبه بیستم^۴ شوّال سنه ستّ و تسعين و خمسمایه بیمن تأیید الهی بر سریر پادشاهی نشانند اغصان پزمرده ملک با طراوت و نضارت شد و جان مرده عدل زنده و با غضارت و مبشّران باطراف مملکت روان گشتند، و چون خبر واقعه پدرش بسلاطین غور شهاب الدّین و غیاث الدّین رسید نقش‌بندان وساوس شیاطین امانی نقوش تخیلات بی‌طایل شیطانی و تصاویر محالات بی‌حاصل نفسانی بر صحیفه دماغ هر یک نیرنگ زد و مشاطگان غرور انسانی عروسان حرص و شرّه را بوی و رنگ داد تا لشکری در مقدمه بمرور روان کردند و محمّد خرنک^۵ را آنجا بنشانند و ایشان با لشکری انبوه و نود سر فیل

۱. آ: ترشیر، ب: ترشیر، ج: برشیر.

۲. کذا فی آ و اصل ب، ب: باصلاح جدید و ج: قطب الدّین، ه: ندارد. لقب سلطان محمّد خوارزمشاه قبل از سلطنت قطب الدّین بود و بعد از جلوس بعلاء الدّین که لقب پدرش تکش بود ملقب گردید: «و لَمَّا اسْتَدَّ مَرَضَهُ [ای مرض تکش] ارسلا الی ابنه قطب الدّین محمّد یستدعونه و یعرفونه شدّه مرض ایبه فسار الیهم و قدمات ابوه فولی الملک بعده و لُقّب علاء الدّین لقب ایبه و کان لقبه قطب الدّین» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۹۶)، و این است منشأ آنکه لقب وی را در کتب تواریخ باختلاف گاه قطب الدّین و گاه علاء الدّین نوشته‌اند.

۳. افزوده: و رخساره ملک و روزگار بمکان او پیراستند.

۴. ب: هشتم.

۵. کذا فی ه، آ: خرنک، ب: خرنک، ج: بن جریک، د: خونک. ضبط این کلمه بطور تحقیق معلوم نیست ولی باقرب احتمالات خرنک با خاء معجمه و راء مهمله و نون و حرکات غیر معلوم و در آخر کاف است مطابق نسخه ه، این کلمه در اینجا و در سه صفحه بعد پنج مرتبه در این کتاب ذکر شده است و نسخه آ که اصحّ و اقدم نسخ است دو

هر یک مانند کوه پیامند و ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا بشادیاخ رفتند در رجب سنهٔ سبع و تسعین، و در شادیاخ برادر سلطان محمد علیشاه بود که از عراق بازگشته بود و ارکان دیگر، برادران سلاطین^۱ بر رسم نظاره بر مدار باره طوفی می‌کردند و در پیش شهر بایستادند خلاق بسیار بمطالعهٔ لشکر بر برجی که در مقابل ایشان بود بایستادند برج بیفتاد آن را بفال داشتند و هم در روز شهر را بگرفتند و غارت آغاز نهادند و شحنگان بسرایهای زهاد و عبّاد فرستادند تا کسی بدانجا زحمتی نرساند و تا نیم روز بنهب مشغول بودند بعد از آن منادی کردند تا لشکر دست از غارت بازکشید و ضبط لشکر بغایتی بود که هر کس در آن حالت آنچ داشت بینداخت و بعد از آنکه غارتهای جمع کردند هر کس که قماش خود می‌شناخت باز می‌دادند و غرض از آن غارت سیاست بود، و لشکر خوارزم را^۲ با تاج‌الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان و ارکان را از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت کردند و با دارالملک غور فرستادند و هر کس که در کار دیوانی شروع داشته بود مصادره می‌کردند و تا جرجان و بسطام شحنگان فرستادند و در ضبط خویش آوردند، و از آنجا مراجعت کردند و ملک ضیاء‌الدین را در نشابور با لشکری تمام بنشانند و باز دیوار باره را معمور کردند و غیاث‌الدین با هراة شد و شهاب‌الدین بقصد تخریب رباع و اقتلاع قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و بعد از محاربت بر سبیل مصالحت ارباب جناب^۳ ایل شدند قاضی تولک^۴ را بمحافظت در آنجا نشانند^۵ و از آنجا با هراة رفت، سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان

→

مرتبه آن را حرنک و دو مرتبه حرنک و یک مرتبه حرنک بدون نقطه نوشته است و از مقایسهٔ این مواضع مختلفه با یکدیگر معلوم می‌شود که نسخهٔ آ قطعاً این کلمه را حرنک می‌خوانده است بضبط مذکور، و این کلمه از اعلام معمولهٔ غوریه بوده است و در نسخ خطی طبقات ناصری در نام همین شخص و غیر او مکرر دیده می‌شود بهیأت حرنک و حرنک با نسخه بدلهای بسیار ولی در متن مطبوع کلکته همه جا این کلمه حرنک با حاء مهمله چاپ شده است از جمله در ص ۳۴، ۳۵، ۴۶، ۷۵، ۹۵، ۳۲۹، و در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنهٔ ۵۹۴، ۵۹۶، ۵۹۸، (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۸۹، ۱۰۴، ۱۱۵، ۱۱۸) قریب ده مرتبه نام این شخص محمدبن جربک با جیم و باء موخده چاپ شده است با نسخه بدلهای حزنک، حرنک، جرنک، خزنک، جردیک.

۱. «برادران سلاطین» ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی یعنی برادران که هر دو سلطان بودند و مقصود سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین غوری است که چنانکه از ما بعد صریحاً معلوم می‌شود هر دو در این حرب حاضر بوده‌اند.

۲. آب: خوارزم.

۳. تصحیح قیاسی، آة: حنابد، ب: جناید، ج: حنابر، د ندارد.

۵. کذا فی ب باصلاح جدید، آ ج دة: نشانند.

۴. د: تولی.

بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق سهمناک با لشکری جرّار و حشمی بسیار روان شد و در هفدهم ذی‌الحجّه من السنّة المذكورة^۱ بظاهر شادیاخ نزول کرد و بر مدار شهر لشکر بداشت و غوریان از شهر بیرون می‌آمدند و مجادلت می‌کردند و با قوّت و شوکت خویش در پنداشتی بودند چون از جلادت لشکر خوارزم چاشنی بدیدند دانستند که رنج ایشان ضایع است و محاربه و کوشش نه دافع مانند موش در سوراخ خزیدند و از بیرون مجانیق بر کار کردند تا باره چون خاک سرافکنده شد و خندق آکنده گشت چون دانستند که در ذلّ اسار خواهند افتاد سفرای در میان واسطه کردند و مشایخ و علما را شفیع ساختند و از سلطان بضاعت و امتهان امان خواستند سلطان طرف^۲ اِذَا مَلَكَتْ فَأَسْجِحْ^۳ را در باب ایشان تقدیم فرمود و بر عثرات و زلّات آن قوم اغضا و ایشان را با خلعتهای بسیار و مالهای بی‌شمار موقّر و مکرم با ایادی و نعم با خدمت سلطان غور فرستاد تا بیاموزند شیوه عفو هنگام قدرت و طریقه حلم و اغماض با کثرت ضغاین و احن، و سلطان فرمود تا باره شهر را بکلی خراب کردند و از آنجا متوجّه مرو و سرخس شد که هندو خان برادرزاده او داشت از قبیل سلاطین غور چون خبر عمّ بدو رسید باران غم برو بارید و متوجّه غور شد، سلطان چون بسرخس رسید کوتوال آن پیش نیامد سلطان قومی را بمحاصره آن بگذاشت تا آن را مستخلص کردند و کوتوال را بگرفتند، و سلطان بر راه مرو متوجّه خوارزم شد و دیگر باره کار رزم را آماده گشت و بر قصد هراة و استیصال سرّاة^۴ در ذوالقعدة این سال^۵ باز در جنبش آمد و بمرغزار رادکان^۶ نزول کرد چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند از آنجا با لشکری بزرگ از تازیکی و ترک در حرکت آمد تا بظاهر هراة سراپرده او بازکشیدند و لشکرها بر گرد شهر چون سوار بر ساعد خیمه در خیمه زدند و از جانبین مجانیق بر کار شد^۷ و خرکها چون اسبان رهوار^۸ بروج فروج و باره پاره شد^۹

۱. یعنی سنه ۵۹۷.

۲. کذا فی جمیع النسخ.

۳. اصل مثل «مَلَكَتْ فَأَسْجِحْ» است بدون إِذَا، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب میم.

۴. یعنی اشراف و اعیان، جمع سرّی است.

۵. کدام سال؟، محال است که مقصود ذی‌القعدة سنه ۵۹۷ باشد که در سطور سابق گذشت چه خوارزمشاه در ۱۷ ذی‌الحجّه ۵۹۷ شادیاخ را محاصره نمود و بعد از آن بخوارزم رفت و بالأخره از آنجا بقصد هرات حرکت کرد، پس با قَلّ تقدیرات باید مقصود ذی‌القعدة سال ۵۹۸ باشد که سال بعد است.

۶. ج: رارکان.

۷. ج: و خرکها بروج باره باره شد.

۸. ب: یخطّ جدید افزوده: در حرکت آمد.

۹. ج: بروج فروج و پاره پاره شد، ع: فروج بروج پاره پاره شد (کذا!!!).

و چون کوتوال عزالدین مرغزی^۱ مردی بود بتجارب ایام مهذب و مشذب جز استیمان و تضرع حیلتنی دیگر ندید سفرار را در پیش کرد و مالی عظیم قبول و بوثیقه پسر را بخدمت سلطان فرستاد تا شیره^۲ سورت غضب تسکین پذیرفت و قبول ملتمس رعایا از عفو و اغضا بر اعناق ایشان طوق متنی شد، و سلاطین غور بیشتر بر عزم مراجعت با خراسان محتشد و مستعد می شدند چون سلطان بمحاصره شهر هراة اشتغال نمود ایشان خواستند تا در نهزت خلو دیار و رباع مملکت^۳ از سلطان و انصار لشکر بدان جانب کشند^۴ سلطان چون آوازه بشنید بر راه مرو الروذ مراجعت نمود و سلطان شهابالدین نیز از جانب طالقان در رسید سلطان محمد صلاح در آن دید که از آب عبور نکند تا آب میان هر دو لشکر آتش و ش حاجبی باشد لشکر در عبور و مقام مختلف رأی گشتند و بعضی عبور کردند سلطان چون روی مقابلت^۵ ندید^۶ رای توجه بجانب مرو بامضاء رسانید مردان غور بر اعقاب لشکر سلطان روان شدند چون سرخس رسید آنجا توقف نمود و رسل از جانبین در آمد و شد^۷ آمدند و از سلطان تسلیم بعضی از ولایات خراسان التماس می نمودند سلطان از آنقت قبول موافقه^۸ با آن سخن موافقت ننمود و از سرخس عازم خوارزم شد و سلطان شهابالدین لشکر بطوس کشید و بال و پر سگان طوس بمصادره و شکنجه برکشید و چون علوفه بلشکر او وافی نبود بر رعایا تکلیف کرد تا غله بفروشد و فرمود تا مشهد طوس را که غلها بحمايت تربت مشهد بدان موضع نقل کرده بودند کس فرستاد تا غلها برداشتند و بدین اسباب صعب که علاوه نوبت اول بود ضمایر شریف و وضع از حکومت ایشان متنفر گشت و رعیت را رغبت بمتابعت خوارزمشاهیان بیشتر شد، در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاثالدین در رسید طبل رحلت فرو کوفت و

۱. کذا فی بّ، آ: مرغری، د: مغیثی، ج: این کلمه را ندارد.

۲. تصحیح قیاسی، د: باسره، آ: باشر، ب (باصلاح جدید): تا شدت، ج: تا.

۳. ب: بخط جدید افزوده: خراسان.

۴. کذا فی ج، آ: ب: د: کشیدند.

۵. ب: ج: مقاتلت.

۶. آ: ب: د: آمد شد، ج: این دو کلمه را ندارد.

۸. کذا فی آ، ب: د: موافقه، ه: هر دو ممکن است خوانده شود، ج: ندارد. موافقه بمعنی تحمیل کردن مبلغی است از مال بر کسی و منه مال المواقفه (ذیل قوامیس عرب از دزی).

چون بمرو رسید محمد خرنک^۱ را که از سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت بایبورد^۲ تاختن آورد و بعضی امرای سلطانی را در آنجا دستگیر کرد^۳ و قومی را بکشت^۴ و از آنجا بر قصد تاج‌الدین خلیج^۵ بطرق^۶ رفت^۷ پسر خود را بنوا بنزدیک او فرستاد و در وقت مراجعت امیر مرغه^۸ هم پسر خود را پیش او فرستاد چون بدین استیلا مغرور شد روی با مرو نهاد خبر رسید که از خوارزم لشکری از راه بیابان بقرب مرو رسیدست از راه روی بریشان نهاد چون عکسین بهم پیوستند ریاح اقبال سلطانی از مهبّ تأیید یزدانی در وزیدن آمد و دل مخالفان در طپیدن و باز آنک^۹ لشکر خوارزم نصف لشکر غور نبود بر لشکر غور حمله کردند و ایشان را منهزم^{۱۰} خرنک بهزار حيله خود را در شهر انداخت و لشکر بدر شهر رسید و فصیل را سوراخ کردند و خرنک را بگرفتند و از خوف صولت او هم در حال او را یکی از امرا ضربه زد و سر او را بخوارزم فرستادند سلطان بر قتل او انکار نمود و چون خبر واقعه او بسطان شهاب‌الدین رسید تفکر و تحیر باحوال او تهدی کرد و عجز و ضعف تصدی نمود چه خرنک روی رزمه سلاطین غور و پشت رزم ایشان^{۱۱} بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی بود که سلاطین غور بکرات او را با شیر و فیل مواجهه جنگ فرمودند و بر هر دو غالب شد و چون بهر چند روز سلاطین او را با این دو حیوان جنگ می‌انداختند هر دو را بکشت و گفت تا چند با سگی و خوکی در جنگ شوم و ساق اسب سه ساله می‌شکست، فی‌الجمله چون این فتح بدست حشم سلطانی میسر شد ارکان دولت سلطان را بر قصد ملک هراة تحریض می‌نمودند و آن ملک در دل و چشم او تزیین می‌داد و می‌گفتند چون برادر بزرگتر

۱. آ ب: خرنک، د: خونک، ج: جریک، ه: خزیک.

۲. کذا فی آ، ج: تا بایبورد، ه: و بایبورد، ب: باصلاح جدید: و خود بایبورد، و این غلط است ظاهراً.

۳. کذا فی ب باصلاح جدید، آ ج د: کردند. ۴. ه: بکشتند.

۵. آ: خلیج. ۶. کذا فی جمیع النسخ.

۷. ب: بخط جدید افزوده: او، ج: افزوده: و.

۸. آ ج: مرغه. مرغه ظاهراً قلعه مرو بوده است، رجوع کنید بجلد اول.

۹. ب باصلاح جدید: یا آنک، ه: با آنکه.

۱۰. ب: بخط جدید افزوده: ساختند، ج: افزوده: گردانیدند، د: افزوده: کردند.

۱۱. آ ب: او.

غیاث‌الدین از پیش برخاست و پسران او سبب ملک و میراث در منازعت‌اند و از امرا بیشتر آن باشد که بجانب سلطان مایل باشند و^۱ چون رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند اکثر ایشان بعروۀ دولت تمسک نمایند خوش خوش در دل سلطان این سخنها اثر کرد و خیال ملک و آمال مال در ضمیر او مصور گشت در جمادی‌الأولی سنۀ ستّمایه بالشکری آراسته و مردانی بشجاعت و دلاوری پیراسته عازم هراة شد و الب‌غازی که سرور امرای غور بود بایالت هراة موسوم بود چون مواکب سلطان بهراة رسید و سراپرده برافراشتند و مجانبی بر بروج شهر راست کردند و از جوانب شهر سنگ چون تگرگ ریزان در بازارها و محلّها روان شد و اختلاف مردمان در محلات و اسواق متعذر شد اهالی هراة استغاثت و تضرّع آغاز نهادند و الب‌غازی سفرا در میان کرد و گفت مرا خود از سلطان اجازت مصالحت کلی است که طریق اتّحاد مسلوک داشته آید و سلوک شیوۀ رشاد برزیده^۲ و بعد ازین بجانب خراسان کس تعرّض نرساند و حشم سلطان نیز بدین نواحی تعرّض و آسیبی نرسانند و با این قبولات و موثیق مالی شگرف را متقبّل شد و بصفای غوریان متکفّل سلطان نیز بسبب حسم مادّة نزاع و کین و ابقا بر دما و فروج اهل اسلام و دین مقترحات الب‌غازی و رعایای هراة را باهتزاز تلقی نمود و بریشان از اتلاف اموال و ارواح توقی کرد و الب‌غازی بخدمت سلطان آمد و خاک بارگاه بتقبیل^۳ شفاه مُجَدَّر^۴ شد و پیشانی او بسجده شکر معفّر سلطان بر وفاق میثاق او را باعزاز و اکرام با شهر فرستاد و الب‌غازی بتحصیل مال که متقبّل شده بود دست تطاول و مطالبت بر رعایا گشوده کرد و از رعایا استخراج آن آغاز نهاد چون خبر ستم و زور او بشنید جانب نَصَفْت^۵ در کار رعیت مهمل نگذاشت ترک^۶ آن مقرّر را ذخیره باقی‌تر و حصنی وافی‌تر دانست و بر تصدیق پیمان خویش مراجعت نمود و لشکر او حدود بادغیس را غارت کردند و باحتیاز اموال و مواشی مستظهر گشتند هرچند از آن نهب و تاراج از سلطان متحاشی و مستشعر بودند و سلطان بمرو آمد و الب‌غازی که بتکفّل اصلاح ذات‌البین از خدمت سلطان شهاب‌الدین مرخص

۱. کذا فی جمیع النسخ، و بهتر نبودن این «واو» است.

۲. ح: و رزیده، د: نورزیده.

۳. ا ب د: محدر، ه: مخدّر.

۴. ب: بتقبل، د: بتقبیل، ح: متصل.

۵. تصحیح قیاسی. ح: نصیب، ه: تعصّب، ب: بقیّت.

۶. کذا فی ب د ه، آ: بلک، ح: بل کی.

بود بعد از مراجعت سلطان بدو سه روز معدود باجل موعود رسیده بود، سلطان شهاب‌الدین بر انتقام باز عزم خروج را ساز می‌کرد و این نوبت رزم خوارزم را آغاز می‌نهاد و چون خبر عزیمت او بسطغان رسید رعایت جانب حزم را عزیمت جزم کرد و براه بیابان بخوارزم رسید و بر لشکر غور که^۱ بعد از ملخ و مور^۲ افزون بودند مسابقت نمود تا بمرکز دولت رسید و اهالی خوارزم را از قصد آن جماعت اعلام داد و از وقوع بلاء ناگاه آگاه کرد تمامت اهالی آن یکدل و یک زفان با اندرونی از حمیت در جوش و ظاهری از ترس اهانت و استذلالت در خروش بر مقابله و مقاتله اتفاق کردند و بر منع و دفع اِطْباق و تمامت ایشان بترتیب سلاح و آلت کفاح از سیوف و رماح مشغول شدند و امام معظم شهاب‌الدین خیوقی که دین را رکنی و ملک را حصنی بود در تدارک کار دشمن و دفع ایشان از حریم خانه و وطن مبالغتها نمود و بر منابر خطب گفت و بحکم حدیث صحیح که^۳ مَنْ قُتِلَ دُونَ نَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ رخصت محاربت فرمود ازین سبب رغبت رعیت و صدق تبت متضاعف شد تا یکسر روی بکار آوردند و سلطان باستحضار مردان پیاده و سوار باطراف خراسان رسولان متواتر کرد و از کورخان مدد خواست و بر شطّ نوراور^۴ لشکرگاه ساخت و در چند روز معدود هفتاد هزار مرد کار و جلد جمع آمدند و لشکر غور با چندان لشکر و فیل و کثرت قال و قیل که اگر خواستندی جیحون را هامون کردند و هامون را از خون جیحون ساختندی بر مقابله بر جانب شرقی شطّ لشکرگاه ساختند و سلطان غور فرمود تا معبری جویند تا روز دیگر گذر کنند و مشرب عیش سلطان مکدر سلطان غور با استعداد قتال بترتیب^۵ افیال و تربیت^۶ رجال مشغول بود تا بامداد علی الصّباح کاس کفاح از کاسه سران سازند ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز^۷ سپهدار لشکر قراختای با لشکری آتش‌آسای نزدیک رسید و سلطان سلاطین سمرقند با او بهم، اصحاب فیل چون دانستند که ربّ الأرباب کید ایشان در تضلیل انداخت و از حرب و

۱. آج: بعدد مور، ۵: بعدد از مور، ۵: بعدد مور (بودند و افزون تر).

۲. آج: بعدد مور، ۵: بعدد از مور، ۵: بعدد مور (بودند و افزون تر).

۳. ۵ ندارد.

۴. کذا فی آ، ب: نوراور، ۵: نوراور، ۵: آفه (کذا!!)، ج اصل این جمله را ندارد.

۵. ج: و ترتیب، ب باصلاح جدید: بتزیین. ۶. ۵ این کلمه را ندارد. آ ب: «رحال» بجای «رجال».

۷. کذا فی ب ۵، ۵ محتملاً: طاینکو طراز، آ: طاینکو طراز، ج اصل جمله را ندارد. چون این طاینکو در شهر طراز اقامت داشت او را طاینکو طراز می‌گفته‌اند: (رجوع کنید بوق ۸۰b).

بأس یأس حاصل خواهد بود حسام مصاف با میان^۱ انصراف کردند^۲ و فرار بر قرار اختیار نمود^۳ و با حصول ناکامی و بی آبی مثل^۴:

مَاذَا بِعُشْكِ فَأَذْرُجِي عَنْ مَنَزِلِ بَكِ نَابِ

را کار بست و انتقال چشم را فرمود تا در شب بسوختند و چشم خواب بردوختند و از غایت ضلال و غمی خیول و جمال را پی کردند، چون بازگشتند سلطان چون شیر هضور و فحل غیور بر عقب ایشان تا بحدّ هزارسف^۵ رسید لشکر غور بازگشتند و مصاف برکشید لشکر سلطان بر میمنه ایشان حمله برد ریات غوریان معکوس شد و دولت منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیار در قید اسار افتادند و دیگران در مهامه و فیافی افتان^۶ خیزان کالذی استهوتته الشیاطین فی الأرض حیران^۷ و همچنان^۸ لشکر خوارزم بر پی ایشان خشمناک چون فحول از عقب رماک تا از سیفاباد^۹ با فنون فضحیت درگذشتند و سلطان مشمول صنایع لطایف و^{۱۰} مغمور لطایف صنایع^{۱۱} بازگشت با اموال و فیول و جمال و خیول و بخت مسعود بزفان اقبال موعود الهام آیت وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ^{۱۲} بدلها می‌رسانید و سلطان در خوارزم بزمی ساخت یکی از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی^{۱۳} که مطربه بود برحسب حال بزم رباعی^{۱۴} درخواست بر بدیهه بگفت:

شاه از تو غوری بلباسات بجست ماننده جوژه^{۱۵} از کف خات بجست

از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بتو شاه داد وز مات بجست

چون لشکر غور باندخود رسید خود دید آنچه دید لشکر ختای بدیشان رسیدند و بر مدار ایشان بایستادند و از صباح تا رواح بسیوف و رماح از جانبین مکاوحت کردند لشکر

۱. د: نیام. ۲. آ ب ج: کرد.

۳. د: نمودند.

۴. اصل مثل لیس هذا بعشک فاذرچی است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب لام و لسان العرب در د ر ج و ع ش ش.

۵. د: هزار اسف، ج: هزار اسب.

۶. قرآن کریم، سوره انعام / ۷۱

۷. د: افزوده: و.

۸. همحنانک، ب: همچنانک، د: همچنانکه.

۹. کذا فی ب، آ: سفاباد، ج: سقباد، د: اسفاباد، د: استقباد.

۱۰. ب: باصلاح جدید، صانع، د: افزوده: ربانی.

۱۱. «واو» فقط در ب بخط جدید.

۱۲. قرآن کریم، سوره فتح / ۲۰

۱۳. کذا فی د، د: سمرقندیه، آ ب ج: سمرقند.

۱۴. کذا فی ب ج د: جوژه، آ: حوره.

۱۵. آ د: این رباعی، ج: رباعی.

بسیار هلاک شد تا روز دیگر که علم آفتاب بر بارهٔ افق بردند و پیش روان خرشید از ورای تنق مشرق بدمیدند لشکر ختای ثبات قدم نمودند و بیک نوبت حمله کردند گردن مقاومت ایشان شکسته شد و دست مصادمت بسته گشت و بقیهٔ لشکر پنجاه هزار مرد بود در موقف هیجا کشته شد^۱ و سلطان شهاب‌الدین در قلب با مردی صد بماند بحیله خود را در حصار اندخود انداخت و لشکر ختای دیوار را سوراخ می‌کردند و نزدیک رسید که سلطان شهاب‌الدین دستگیر شود سلطان سمرقند بنزدیک او پیغامی فرستاد که از راه حمیت اسلام نمی‌پسندم که سلطان اسلام در دام بیگانگان آید و در دست ایشان کشته شود صلاح در آنست که آنچه موجودست از فیول و خیول و صامت و ناطق بمنّت^۲ فدای نفس خود سازد^۳ تا من بدان توسل توسطی جویم و استرضاء آن قوم کنم سلطان شهاب‌الدین تمامت آنچه داشت فدای خویش کرد و بیکبارگی خزانه‌ها و زرّادخانه‌ها^۴ ایثار و بهزار حیله بواسطه شفاعت سلطان سمرقند خلاص یافت و هنگام ولّات حین مناص جان بسلامت برد:

إِذَا نَحْنُ أَبْنَاءُ سَالِمِينَ بِأَنْفُسِهِمْ كِرَامٌ رَجَتْ أَمْرًا فَحَابَ رَجَاؤُهَا
فَأَنْفُسُنَا خَيْرٌ الْغَنَائِمِ إِنَّهَا تَعُودُ وَ فِيهَا مَأْوَاهَا وَ حَيَاؤُهَا^۵

چون سلطان غور از مال و لشکر عور با صد هزار عوار با ملک خود رسید سلطان یکی از حجاب باب بنزدیک سلطان غور فرستاد مذکر بدانک ابتدای این وحشت از حاشیهٔ آن جانب برخاسته است وَ الْبَادِيُّ أَظْلَمُ اکنون طریق موافقت مسلوک خواهد بود و راه مناقشت مسدود سلطان شهاب‌الدین نیز بایمان غلاظ قرار مصالحت مؤکد گردانید و مدد و معاونت سلطان را هرگاه اشارتی رسد ملتزم شد و برین جملت میان هر دو سلطان وثایق مبرم گشت تا بعد از دو ماه جمعی از لشکر غور در حدود طالقان جمع آمدند و تاج‌الدین زنگی والی بلخ که ضرام آن فتنه بود بمرور روز تاخت و بدان سبب سر در آن کار باخت و

۱. بَ دَ: کشته گشتند، حَ: کشته (فقط)، ة: بسته گشته.

۲. ج: بمنیت.

۳. این جمله بکلی از آساقط است.

۴. یعنی اسلحه‌خانه و قورخانه، و باین معنی در عربی قرون متأخره بخصوص دورهٔ ممالیک مصر زرّادخانه و زرّادخانه استعمال می‌کرده‌اند و اصل معنی این کلمه زره‌خانه است از زرّاد بمعنی زره در عربی و زرّاد یعنی زره‌گر ولی پس از آن بکثرت استعمال بمعنی مطلق قورخانه و اسلحه‌خانه استعمال شده است (رجوع کنید نیز بذیل قوامیس عرب از دزی).

۵. من ابیات لعبدالله بن محمد ابی عیینة من رؤساء البصرة و تمثّل بهما العتبی فی التّاریخ الیمینی (انظر شرح الیمینی للشیخ احمد المنینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۴۱۷).

عامل مرو الزوذ را مغافصه در دام هلاکت انداخت و خواست که اثارت ضیم و تهییج ظلم کند و استخراج اموال، آن خبر بسطان رسید بدرالدین جغر^۱ را از مرو و تاج‌الدین علی را از ایبورد بدفع آن فتانان نامزد فرمود بعد از مصاف زنگی را با ده کس از امرا مقید بخوارزم فرستادند^۲ و جزای حرکات سر ایشان حاشی السامعین از تن جدا کردند هیجان تشویشات تسکین گرفت و ملک آرام یافت، و هرچند میان هر دو سلطان مرایر ایمان برقرار مفتول بود اما سلطان^۳ شهاب‌الدین^۴ از غبن واقعه ماضیه پشت دست بدنندان می‌خائید و در تدارک حادثه بیهانه غزا عساکر ترتیب می‌کرد و اسلحه می‌ساخت تا در شهر سنه اثنتین و ستمایه بابتدا بغزای هند مایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند که درین چند سال از شد آمد^۵ خراسان بی‌عدت و عناد گشته بودند چون بیدار هند رسیدند بیک فتح که حق میسر گردانید اصلاح امور خزاین و جنود کرد چون عنان انصراف معطوف گردانید و از معبر حیلی^۶ عبور کرد و بر شط^۷ جیحون بارگاه برآوردند چنانکه یک نیمه از بارگاه در آب بود و در محافظت آن جانب از فدائیان احتیاط ترک گرفته ناگاه هندوئی دو سه، میان روز بوقت قیلولة سلطان چون آتش از آب برآمدند و در بارگاه افتادند و او از ترقب و ترصد حساد مکار غافل و از عناد روزگار ذاهل، روز سپید^۸ سپاه او را با فناء شاه شب^۹ سپاه نمودند و مذاق طعم حیاة را برو تباه کردند، با ترصد آجال صولت

۱. کذا فی آ، ج د: خضر، ب ندارد.

۲. آ ب: فرستاد.

۳. فقط در ج.

۴. ج د: آمد شد.

۵. کذا فی آ(؟)، ج: حیل، ه: جبلی، ب د: حیلی. احتمال قوی می‌رود که صواب جیلیم باشد و آن رود عظیم معروفی است در پنجاب که در رود سند می‌ریزد و نام شهری است نیز بر لب همین رود مابین لاهور و پیشاور بر بیست و پنج فرسنگی در شمال غربی لاهور، و مؤید این احتمال آنست که از ابن الأثیر صریحاً برمی‌آید که قتل سلطان شهاب‌الدین مابین لاهور و غزنین واقع شد و همچنین طبقات ناصری گوید که قتل وی در مراجعت وی از هندوستان بغزنین بود بنابراین مراد از کلمه «جیحون» در متن نیز باید همین رود جیلیم باشد چه اصلاً ربطی مابین جیحون معروف و محل وقوع این واقعه نیست و استعمال جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود بزرگ در مصنفات فارسی شایع بوده است اینک دو سه مثال: «شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بحیره ایست که او رازره خوانند و جیحون هیرمند در وی می‌ریزد» (جهان‌نامه، مؤلف در سنه ۶۶۵ نسخه پاریس Ancien fonds pers. 384 ورق ۱۸۵a)، «از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا شود» (ایضاً، ورق ۱۸۱a)، «هژده جیحون یعنی رود بزرگ در وی [بحر خزر] می‌ریزد» (ایضاً، ورق ۱۸۲a)، «جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند... و از جیحونهای که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست» (ایضاً، ورق ۱۸۹b).

۶. یعنی بر ساحل.

۷. ج: ندارد.

۸. آ: در رسید.

رجال چه سود، و با ادبار اقبال استکثار افیال چه فریادرس، عُدَّت و عَتَاد و بیاض و سواد^۱ گزردی نکرد:

كُلُّ ذِي دَوْلَةٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ وَ مَتَاعٍ^۲ وَ عَسْكَرٍ جَرَّارٍ
مَلَكُوا بُرْهَةً فَسَادُوا وَ قَادُوا ثُمَّ صَارُوا أُخْدُوتَةَ السَّمَّارِ^۳

چندین نوبت رنجه کشید تا بی رنج سلطان ریح آن برداشت، و عجب تر حال ملک بامیان^۴ بود از اقبای نزدیک او صاحب علّت استرخا و منتظر حلول فناء او چون بأمّنیّت چندین گاهه از مَنیّت او برسید پنداشت که اغصان مرادش بارور و بستان دولت او تازه و تر گشت بی مکئی و درنگی دو منزل در یکی می کرد و سه فرسنگ در تکی می رفت و چون نزدیک رسید که بر آرزوی خویش قادر گردد خود از مکامن آجال بتقدیر ذوالجلال بیرون دوانید و کاروان عمر او را که بامانی روزگار پربار بود قطع کرد و از تخت نعلش بدل شد و از بخت شقاوت روی نمود:

مَنْ نَالَ مِنْ دُنْيَاهُ أُمْنِيَّةً أَسْقَطَتِ الْإِيَّامُ مِنْهَا الْأَلْفَ
لِأَنَّ مِنْهَا أَضْلَ تَرْكِيْبِهِ حَتَّى كِلَا حَاشِيَتَيْهِ حُذِفَ^۵

و این احوال سبب اقبال سلطان شد چنانکه در ذکر دیگر آن حال مفصل شود.

۱. کردی سودی نکرد. گزرد [بضبط گزرد بمعنی غبار] نفع و فایده و منفعت را گویند (برهان).

۲. کذا فی ب ج دة، آ ندارد، تَمَّة الیتیمه: وَ أَمْتِنَاع.

۳. من ابیات لأبی الفرج احمد بن علی بن خلف الهمدانی من شعراء عصر التّعالی ذکرها التّعالی فی تَمَّة الیتیمه (نسخة پاریس ورق ۵۸۴-۵۸۳)، و اولها:

فِي ظَلَامِ الدُّجَى وَ ضَوْءِ النَّهَارِ آيَةٌ لِلْمُهَيِّمِ الْجَبَّارِ

و قبل البیتین:

إِنَّ هَذِي الدَّيَارَ قَدْ نَزَلَتْ قَبْلُ وَ حُلَّتْ فَأَيْنَ أَهْلُ الدَّيَارِ
أَيْنَ أَيْنَ الْمُلُوكُ فِي سَالِفِ الدَّهْرِ وَ مَا أَتَرُوا مِنْ الْأَثَارِ

كُلُّ دِي نَحْوَةٍ وَ أَمْرِ مُطَاعٍ، البیتین، و بعدهما:

لَمْ تُخَلِّدْهُمْ الْكُنُوزُ الَّتِي قَدْ كَنَزُوهَا مِنْ فَضِيَّةٍ وَ تُضَارِ
لَمْ تُغْنِهِمْ يَوْمَ الْحِسَابِ وَلَكِنْ حَمَلُوا وَزْرَهَا مَعَ الْأَوْزَارِ

۴. آ: نامیان، ب ج: نامیان.

۵. مقصود اشاره بالفاظ أُمْنِيَّة (آرزو) و مَنِيَّة (مرگ) و مَنِيّ (نطفه) است ولی عبارت قاصر و معنی باردار است بخصوص مصراع چهارم که علاوه بر رکاکت لفظ ملحون است چه صواب «کلتا» است بجای کلا و «حاشیتیها» بتأنیث ضمیر راجع بأمّنیّة.

ذکر مسلم شدن ملک سلاطین غور سلطان محمد را

چون سلطان شهاب‌الدین از دار دنیا بمنزل عقبی رسید غلامان او که هر کس صاحب طرفی شده بودند آن مملکت را که در حَوْزِ^۱ هر یک بود باستقلال حاکم شدند، دلیلی^۲ و حدود هندوستان را قطب‌الدین ایبک یکچندی حاکم بود و چند غزو بزرگ در هند بر دست او برآمد و چون او گذشته شد و خلفی پسرینه^۳ نداشت غلامی داشت بعقل و کیاست مشهور التتمش^۴ نام قایم‌مقام ایبک او را بر تخت نشاندند و بسطان شمس‌الدین^۵ ملقب شد و در اکثر هندوستان و اطراف و اقطار ذکر او شایع شد و او را در غزوات و فتوحات آثار و اخبارست، و بر طرف سند چون اوجا^۶ و مولتان و لوهاوور^۷ و برشاوور^۸ قباچه^۹ مستولی بود و سلطان جلال‌الدین آن حدود را بگرفت چنانکه در موضع خود ذکر آن خواهد آمد، و زاولستان و غزنین را تاج‌الدین ایلدوز^{۱۰} بعد از فتن و آشوبها بگرفت و حکم کرد، و در دارالملک پدر هراة و فیروزکوه امیر محمود پسر سلطان غیاث‌الدین مستولی شد و چون امیر محمود بشرب و عیش و اتلاف و طیش چنانکه شیوة میراثیان باشد مشغول شد و از طرب چنگ با تعب جنگ نمی‌پرداخت و امرا از صادرات افعال او

۱. تصحیح قیاسی یعنی در تصرف و در حیات، ح دة: در خور، ب بتصحیح جدید: در حوزه، آ: در حواره.

۲. کذا فی آ دة یعنی دهلی.

۳. ح دة: نرینه.

۴. تصحیح قیاسی، آ: التمش، ح دة: التمش، ب باصلاح جدید: ایلتمش، د: شمس. شکی نیست که صواب التتمش با دو تاء است نه التمش با یک تاء چنانکه در بعضی نسخ جهانگشای و طبقات ناصری دیده می‌شود، صاحب طبقات ناصری در مدح پسر التتمش مذکور بهرامشاه گوید از قصیده

اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی بحمدالله ز فرزندان تویی التتمش ثانی

و نیز در مدح پسر دیگرش ناصرالدین محمود گوید از مطلع قصیده:

آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر الدنیا و دین محمودبن التتمش است و بدیهی است که اقتضای وزن عروضی این دو بیت التتمش با دو تاء است بلاشک نه التمش با یک تاء، و ابن الأثیر وی را الترمش (= التتمش ظ؟) می‌نامد و در بسیاری از نسخ قدیمه طبقات ناصری و غیره نیز این کلمه التتمش با دو تاء مسطور است، و اینجا نیز هیأت نسخه آ «التمش» مؤید صریح این فقره است.

۵. فقط در ب بخط جدید.

۶. ب: او، ح: آ: او را اوجا (کذا)، ح: او ما.

۷. ب دة: لهاور، ح: لوهاور.

۸. دة: پشاوور، د: برساور، ب: برشاوور، ح: برستاوور.

۹. آ: قباچه، ب: قباچه، ح: فناچه، د: فناحه، ه: فناچه.

۱۰. ب: یلدوز، ح: ایلدکر.

چون^۱ لین^۲ و خَوْر^۳ و ضعف و سَدْر^۴ مشاهده می‌کردند اختلاف در میان وجوه و اعیان ظاهر شد و عزّالدّین حسین خرمیل^۵ که والی هراة بود و روی بازار و پشت کار ملک سلاطین بمتابعت سلطان محمّد انارالله برهانه بر امرای دیگر مسابقت نمود و نزدیک سلطان پیغام و رسول متواتر کرد تا سلطان پیشتر بهراة گراید و ملک آن را با ملک دیگر^۶ مضاف گرداند و در آن وقت سلطان از جانب خان^۷ ختای مستشعر بود که نباید پیش دستی کند و بلخ و آن حدود را که در تصرّف سلاطین غور بود و بملک ختای نزدیک با خَوْر^۸ خود گیرد بابتدا سبب دفع تُوک ختای تُوک توجه آن جانب کرد و بشادیاخ رسول فرستاد تا لشکر خراسان متوجّه هراة شدند عزّالدّین حسین خرمیل^۹ با استقبال بیرون آمد و شهر بدیشان سپرد و راه خلاف نسپرد و از جانب سلطان بانواع مبارّ و انعامات بسیار اختصاص یافت و بر تقریر آن ملک هم برو منشور با طغرا یافت و امرای دیگر که بر موافقت امیر محمود بودند بر قصد لشکر سلطانی متّفق گشتند لشکر سلطان پیش از آنک ایشان بر خود بجنبند چون شیر که در سر شکار نشیند و باز که بر کبک دری حمله کند بریشان دوآیندند و جمعیت ایشان را پراکنده و آواره کردند و مبشّران بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور او کردند و بر انتظار وصول رایات سلطانی هم در راه توقّف نمودند و سلطان چون بحدّ بلخ رسید اصحاب قلاع بخدمت او آمدند و در تسلیم کلید حصون مبادرت می‌نمود و والی بلخ عمادالدّین که سرور امرای بامیان^{۱۰} بود در مقدّمه دم هوای سلطان گرم می‌زد و دعوی مشایعت و متابعت آن حضرت دم بدم اظهار می‌نمود چون رایات عالیه از افق بادیه برآمد چون آفتاب روشن شد که دعوی او سرسری بودست و سخن او هر دری و باعتماد

۱. ج ندارد، آ افزوده: حور.

۲. آ ب ج: کین.

۳. ب: حور، ج: جور (وکین)، ه: خون، د: ندارد. خَوْر بتحرّیک بمعنی ضعف و سستی است.

۴. آ ج: شدّت، د: ندارد. سَدْر بتحرّیک بمعنی حیرت و عدم ثبات است.

۵. ه: خرمیل.

۶. ب بتصحیح جدید: با ملکهای دیگر، د: با دیگر ممالک.

۷. آ ج ندارد.

۸. کذا فی ه و هو الظاهر، آ: جوز د ندارد، ب بتصحیح جدید: تصرّف، ج اصل جمله را ندارد.

۹. ب د ه کلمه «خرمیل» را ندارند، ج «حسین خرمیل» را ندارد.

۱۰. آ: نامیان.

حصار هندوان که حصنی حصین و رکنی رکین بود خلاف وعده کرد و نفایس ذخایر از جواهر و خزاین در آنجا گرد آورد و لشکر منصور پیاده و سوار چون سوار بر مدار سور حصار نزول کردند و تیر و سنگ ریزان تا ارکان آن روی بانهدام و سگان پشت بانهزام دادند و چون درد عمادالدین را جز انقیاد و اذعان درمانی دیگر نبود از غایت اضطرار نه رعایت جانب اختیار را در استیمان^۱ کوفتن^۲ گرفت سلطان ملتمس او را تا خایف نشود باجابت مقرون گردانید و عنایت و عاطفت از آنج متوقع او بود افزون و بر تقریر نواحی که والی آن بود موعود شد چون از حصار بیرون آمد و صحن بارگاه بوسه داد بمزیت عواطف شاهانه و مزید عوارف خسروانه ممتاز گشت و طایر سلامتی او در افق امان^۳ در پرواز آمد و باختصاص در مجلس انس محسود جن و انس شد و رَبُّكَ^۴ يَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ^۵ ناگاه محافظان طرق از دست قاصدان نامه گرفتند و بخدمت سلطان آوردند مضمون آن مکتوب که بوالی بامیان^۶ مسطور بود سراسر آن نامه مشتمل بر تحقیر کار سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و مطاوعت او، سلطان چون آن صحیفه را در دست او نهاد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا^۷ از پای درافتاد چون از آن عذر زفان عذر نداشت سلطان فرمود که اقتضای نقض میثاق سبب انسلال اوست از ربقة حیاة اما چون شمول کرم پادشاهانه او را زفان امان مبذول داشته است از حسن مکارم اخلاق تبدیل و تغییر آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت او را بخوارزم فرستاد با آنچه مطلوبات او بود از ذخایر نفایس و عشایر اوانس، و پسر او در قلعه ترمذ بود چون آوازه پدر بشنید خواست تا از خروج ابا نماید پدرش معتمدی را بر توییح و تحذیر او بفرستاد تا بشیب آمد و ترمذ را بحکم سلطان بسطان سمرقند تسلیم کرد، و سلطان نواحی بلخ را بیدرالدین جفر^۸ مفوض کرد و دست او را بلشکر بسیار قوی، چون آن نواحی را از شوایب مشوشات اندرون پاک گردانید عزیمت توجّه بجانب هراة مصمم کرد و مظفر و کامران از راه جُرْزُوان^۹ روان شد

۱. آ.ج: استمالت. ۲. آ.ب: کرفتن، ذة این کلمه را ندارند.

۳. آ.ج: افاق. ۴. در جمیع نسخ: واللّه.

۵. آ.ب: نامیان، ذ: یامیان.

۶. قرآن کریم، سوره قصص / ۶۹

۷. قرآن کریم، سوره اسراء / ۱۴

۸. کذا فی آ، ج: حاعر، ب: خاعین، ذ: خاعین، ذ: جاغینی.

۹. ب: حرروان، ذ: خرروان، ذ: حرران، ج: جز.

ایام فرمان او را رام شده و دوران افلاک موافق مرام او گشته مبشران بجانب هرات روان شدند و ساکنان آنجا دل شاد و خرم گشتند و اشراف خلائق بخدمت استقبال مسارعت نمود و اصناف دیگر بشهر آرائی مشغول گشتند ممر اسواق و کوچها را بانواع ثياب مذهب مزین گردانیدند و تماثيل و نقوش در آویختند و سلطان در منتصف جمادی الأولى من السنة^۱ با ابهتی و هیبتی که چشم کس مشاهده نکرده بود و زینتی و ترتیبی که گوش کس نشنیده بود در شهر آمد ملائکه کرّوبی در پیش او با ندای اَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ^۲ و خلائق با تحمید الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^۳ و سلطان اساس عدل مؤکد گردانید و کافه جمهور را در ظلّ مرحمت و نصفت مرقه و آسوده و اصحاب اطراف بخدمت توّسل نمودند، و ملک سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و بحسن اصطناع و تربیت از اقران مستثنی گشت، و سلطان باستمالت جانب امیر محمود علامه کرمان را بفرستاد و او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید و علامه کرمان راست در حق امیر محمود از قصیده وقتی که او را برسالت آنجا فرستادند:

. سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین محمودبن محمدبن سامبن حسین

و محمود باستنابت فیروزکوه و تقریر آن هم برو رسولی در مصاحبت علامه کرمان بحضرت سلطان روان کرد با تحفهایی که ذخیره آبا و اجداد او بود و پیلی سپید با آن اضافه کرد و علامه کرمان راست از قصیده در ذکر فیل که در مصاحبت او آوردند:

إِلَى حَضْرَةِ الْمُلْكِ فَيْلًا جَلَبْتُ وَكُنْتُ بِأَيْرِهَةِ بْنِ الصَّبَاحِ^۴

سلطان حاجت او را باسعاف مقرون کرد و نیابت بر امیر محمود مقرر داشت و او سگه و خطبه بالقباب سلطان مشرف گردانید و اسماع و آذان را باستماع آن مشنّف، و چون از امور آن طرف فارغ شد بر عزم انصراف مصمم گشت و بنیابت آن ممالک عزالدین حسین خرملیل^۵ را بانواع اصطناع و اسالیب مبارّ قضای حق او را مخصوص گردانید و بمبلغ^۶

۱. کدام سنه؟ در این فصل هیچ ذکر سنه قبل از این نشده است، ابن الأثیر این واقعه را در حوادث سنه ۶۰۳ ذکر می کند.

۲. قرآن کریم، سوره حجر / ۴۶ ۳. قرآن کریم، سوره حمد / ۲

۴. مراد از حَضْرَةِ مُلْكِ پای تخت خوارزم است چه حَضْرَةِ در عرف متقدمین بمعنی پای تخت استعمال می شده است و الصَّبَاحِ مخفف الصَّبَاحِ است بتشدید باء بجهت ضرورت شعر.

۵. خرملیل.

۶. کذا فی بَجّ دة، در آ این کلمات را بخطّ سیاق نوشته این طور:

دویست و پنجاه هزار دینار زر رکنی اقطاع معین و در جمادی الآخرة آن سال^۱ عنان حرکت بجانب خوارزم بجنبانید محظوظ بوفود نصرت و اقبال، ملحوظ از چد مسعود و دولت موعود بنجاح آمال.

ذکر احوال^۲ خرمیل بعد از مراجعت سلطان

چون سلطان حکم ممالک هراة در قبضه^۳ خرمیل نهاد و عنان مراجعت معطوف کرد و بکلیات امور دیگر از غزو و جهاد اشتغال نمود سبب اراجیفی که افتاد که سلطان در غزای لشکر ختای معدود شدست شیطان تسویل دماغ خرمیل^۴ را بسودای محال آگنده کرد و اباطیل غرور در نهاد او مجال گرفت بنزدیک سلطان محمود رسولی فرستاد و چون مخالفت سلطان موافقت ایشان بود خرمیل را بانواع مبرّات موعود گردانیدند و باز سگّه و خطبه بنام غوریان کرد و جماعتی را که بحضرت سلطانی انما و اعتزا داشتند بگرفت چون آوازه^۵ مراجعت سلطان و نزول او بخوارزم کامران شایع شد خرمیل از خر میلی خود هراسان گشت و از بطش و صولت غضب او ترسان بمعاذیر دل ناپذیر تمسک کرد و بتمویه و تلبیس خواست تا بر رأی سلطان صادرات زلّات خود پوشیده کند و از تکلیف پدار او بحضرت او را معاف دارند سلطان عفو و اغضا کرد و از عثرات او تجاوز و اغماض واجب داشت، اهل غور چون حال روغان و مدهنت او بدانستند و باز میل او بحضرت خوارزم دریافتند بر قصد او مشتّم شدند خرمیل^۶ چون بر سرّ ارباب غور واقف شد بارکان حضرت سلطان که در خراسان بودند توّسل کرد و ازیشان مدد خواست اکثر سران سرة^۷ متوجّه هراة شدند و بظاهر آن نزول کردند خرمیل بعد از استحلاف ایشان و استیمان از قبل سلطان بیرون آمد و جمله بر قمع و استیصال لشکر غور مطابق شدند و بدان سبب

→

یعنی «مأتین [و] خمسين الف دینار» و چون آن نسخه بسیار قدیمی است (سنه ۶۸۹) معلوم می شود که خطّ سیاق در آن عصر تقریباً بهمین هیأت حالیه معمول بوده است.

۱. کدام سال؟ ذکر سنه در این فصل نگذشته است، در هر صورت مقصود ظاهراً سنه ۶۰۳ است چنانکه از ابن لاثیر و از سابق و لاحق همین کتاب معلوم می شود، رجوع کنید بص ۵۵۲، ح ۴.

۲. ح افزوده: عزالدین.

۳. ب: حرمیل، ج: عزالدین خرمیل، د: حسین خرمیل.

۴. ح: حرمیل.

۵. ح: حرمیل.

۶. جمع سری یعنی رؤسا و اشراف.

سرچشمه دولت غوریان حکم أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا گرفت و جمعیتی که داشتند پراکنده شد، چون اختلاف حالات خرمیل^۱ پیداگشت و از قول و فعل او اعتماد برخاست چه نوبت اوّل بی‌موجبی در ربقه طاعت آمد و بی‌هیچ واسطه خوف و هراسی خلع لباس انقیاد کرد بدین تخیلات او را در خدمت سلطان متّهم کردند و پیغام فرستادند که هراة بیشه‌ایست^۲ که او شیر آنست و دریائی که اوست نهنگ آن اگر در تدارک او اهمال رود توزع خاطر^۳ و ضمائر حاصل آید سلطان بامرا پیغام فرستاد تا او را دفع کنند و اصل ماده او را قطع امرابر عادت مستمر ملاطفت او واجب می‌داشتند و طریق انبساط و ملاطفت بر قرار مسلوک می‌داشت تا روزی او را باستشارتی طلب کردند و خلوتی ساختند و از هر نوع حدیث پرداختند چون فارغ شدند ملک زوزن^۴ قوام‌الدین استحضار او بمنزل خود ببهانه طعام و شراب التماس می‌کرد و او در ابا ببهانه تخفیف الحاح می‌نمود ملک زوزن^۵ عنان او عیان بگرفت و باعیان ارکان اشارت کرد تا سیوف حتوف از نیام برکشیدند و اصحاب او را پراکنده کردند و او را پیاده بخیمه کشیدند و از آنجا او را بقلعه سلومد^۶ خوفا^۷ فرستادند و صامت و ناطق او را غارت دادند و بعد از چند روز سر او بخوارزم فرستادند، و پیشوای کار و روی بازار او سعد^۸ الدین رندی^۹ نام شخصی بود صاحب ذکا و فطنت، نه با جهالت و بطنت. در آن حالت چون روباه از شکاری بجست و بحصار هراة تحصن کرد بر موافقت او مردان خرمیل^{۱۰} جز میل مدافعت نکردند او باش و رندی که در هراة بودند بر موافقت رندی^{۱۱} آهنگ ممانعت نمودند و رندی خزاین خرمیل^{۱۲} و آنچه او را بود بر عوام ایثار می‌کرد هر کس ازیشان که حامل چوبی بود صاحب ثروت و یسار می‌شد و بدان سبب چون فدائیان جان بر کف دست نهاده بودند و بر محاربت و مجالدت آماده شده، و در اثنا

۱. ب: خرمیل.

۲. آ: بیشه است (کذا).

۳. ب: باصلاح جدید: خواطر.

۴. آ: ب: آ: ب: زوزن.

۵. آ: ب: زوزن، ب: زوزن.

۶. کذا فی آ: ب: ج: سلومند. در کتب مسالک و ممالک ابن حوقل و اصطخری و مقدّسی (طبع دخویه) این کلمه باسم سلومک با نسخه بدلای سلومد و سلومل و سلونک و غیرها مسطور است و آن شهر مرکزی ولایت خوفا بوده است.

۷. کذا فی آ: ج، ب: ب: زوزن، ج: زوزن.

۸. ج: سعید.

۹. کذا فی آ: ج: زیدی، ب: رندی.

۱۰. ب: خرمیل.

۱۱. ج: زیدی.

۱۲. آ: خرمیل، ب: خرمیل.

این حالات کزلی^۱ در شادیاخ دست از آستین عصیان بیرون کرد چنانک در عقب ذکر آن خواهد آمد سلطان از خوارزم بشادیاخ آمد و از آنجا بسرخس، و چون در اثنای مقاومت رندی^۲ نزدیک او می فرستادند و از کاری که نه ملایم حال او بود زجر و منع می کردند او بهانه می آورد که من سلطان را بنده مطواع^۳ ام^۳ و منتظر وصول رایات سلطانی تا شهر تسلیم کنم و مراسم عبودیت تقدیم نمایم چه بر امرا اعتماد امان^۴ ندارم این احادیث بخدمت سلطان آنها کردند امرا او را بر توجه هراة حث و تحریض^۵ نمودند و در مبادرت حریص چون سلطان بهراة رسید رندی^۶ از کرده خود پشیمان شد و بر قرار ممانعت کرد نایره غضب سلطانی ملتهب تر شد و فرمود تا آب بر باره بستند و کنار خندق را بدرخت و خاشاک می انباشتند تا یکچندی بر آن برآمد و آب فصیل را بیاغشت بندی بگشادند تا آب بازگشت و مانند باد روان شد و برج معروف بیرج خاکستر در آمد و بعد از آن خندق را از جوانب دروازه انباشته کردند و بخاک و خاشاک افراشته و مبارزان را از جوانب راه گشاده شد روزی رندی^۷ باطعام طعام^۸ و اوباش مشغول بود بهادران علمها بر سر دیوار کشیدند و تا آن جماعت از چاشت فارغ شدند ازیشان شام انتقام خوردند رندی^۹ فضولی چون دید که کار از دست تدبیر بیرون شده لباس تعسف بخرقه تصوف بدل کرد و خواست تا در آن شیوه متواری شود حبایل جست و جوی بر محلات و اسواق انداختند تا او را در دام انداختند^{۱۰} و موی کشان بحضرت سلطان آورد سلطان فرمود تا منادی کردند تا لشکر دست از غارت کشیده داشتند و دگانهای شهر هم در روز گشاده کردند و رندی^{۱۱} را بمطالبت اموال خزاین و آنچه او بناحق از ارباب شهر گرفته بود مؤاخذت نمودند تا آنچه داشت و دانست بداد و بآخر جزای فعلات خود بدید و هراة از شوایب نزاع و ظلم متعذیان خالی شد و بعدل وافر سلطانی حالی گشت و از آنجا سلطان متوجه خوارزم شد.

۲. ب (بتصحیح الحاقی) ج: زیدی.

۴. آ: ان.

۶. ج: زیدی، ب: رندی.

۸. ب: طعام، ج: ندارد.

۱۰. د: گرفتند، ج: اصل جمله را ندارد.

۱. کزلی.

۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آ: ب.

۵. د: تحریص.

۷. ج: زیدی.

۹. ا: ریدی، ج: زیدی.

۱۱. ج: زیدی، ب: رندی.

ذکر کزلی^۱ و عاقبت کار او

کزلی^۲ ترکی بود از خویشان مادر سلطان امارت نشاپور بدو مفوض و حلّ و عقد مصالح آن بدو منوط بسبب تخیلاتی که از سلطان بدو نقل کرده بودند خایف شد پیش از حرکت سلطان بعزم هراة بوقت محاصره هراة ناگاه بازگشت و بشادیخ آمد و آوازه در انداخت که لشکر ختای بخوارزم رفت و سلطان از^۳ هراة گریخته بازگشت و مرا بدین سبب نامزد فرمودست تا باروی شادیخ محکم کنم بدین بهانه شادیخ با تصرف گرفت و دست مصادره و تحکم بر اصحاب دیوان و ممولان گشاده کرد و باستحکام فصیل و باره و حفر خندق^۴ مشغول شد و بحضرت خوارزم رسولی فرستاد و می خواست تا بتمویهات و تلبیسات حالیا سلطان را مشغول کند چندانک شهر مستحکم شود و در خیال آن داشت که چون فصیل و شهر مستحکم شود و او صاحب دینار و درهم و کار ملک پریشان و درهم سلطان از اندیشه و خامت عاقبت لذت عافیت از دست ندهد و با او رأساً برأس کند و آسیبی بدو نرساند چون رسول او بخوارزم رسید و از پیغام او اجتناب او از منهج صواب معلوم شد رایات همایون خدایگان سلاطین روزگار در حرکت آمد با لشکری از شمارافزون بمردانگی^۵ هر یک چون کوه بیستون تندباد حمیت آتش غضب در نهاد ایشان زده^۶ شمشیر آبدارشان مخالفان را در خاک خسته رسولی کزلی بگریخت و بشادیخ آمد و از صورت حال اعلام داد چون سامان قرار نداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهر بصحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر بود و سید علاء الدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضاة زکن الدین مغیشی^۷ و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد و هم در آن شب تاریک با ترک و تازیک بر راه ترشیز زد چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که بتکلیف با خود آورده بود از

۱. ب: کزلی، ع: کرپی.

۲. ب: کزکی، ع: کرپی (فی اغلب المواضع)، نام این شخص در تاریخ ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۴ همه جا کزلیک خان مسطور است.

۳. ب: د: در.

۴. ب: ج: د: مردانی.

۵. آ: و حفر و مناره (کذا).

۶. کذا فی د، آ: معیشی، ب: ج: معینی.

۷. ب: بخط جدید) افزوده اند: و.

معارف و اکابر، رهبۀ لا رغبۀ آن جماعت را در ترشیز بگذاشت و هر چه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت، و سلطان یازدهم ماه رمضان سنۀ^۱ اربع و ستّمایه بشادیاخ رسید و از آنجا بر عزم زیارت بمشهد طوس رفت و بر عزیمت هراة بسرخس رفت، و چون کزلی را ملک کرمان میسر نشد و خبر حرکت سلطان از خراسان بشنید باز سودای خاک شادیاخ آتش طمع خام را در وجود او چنان تیز^۲ کرد که بر آب^۳ از کرمان^۴ بازگشت از طیس منهیان رسیدند که او مراجعت کردست و مقصد او معلوم نه و بر عقب آن خبر وصول او بترشیز برسید روز سیّم را شب هنگام که مرغان سحری فغان برداشتند پسر او با جمعی از یاران خود در تاخت و آشوب و فتنه در شهر انداخت اهل شهر بر فور دروازاها بر بستند و سپاهیان بر دیوار نشستند آن جماعت بعد از لحظۀ طواف در نزدیکی شهر نزول کردند متردّد حال میان اقامت و ترحال ناگاه از اتّفاقات حسن و لطف ذی‌المنن خبر وصول اصفهید^۵ بطوس در رسید شرف‌الملک حالی مسرعی را باعلام فتنۀ کزلی و التماس دفع شرّ او بفرستاد اصفهید یک‌هزار سوار را نامزد کرد تا بی‌تأنی روان شدند و بر سر او تاختند و او را منهزم کردند و بنهب و غارت مشغول گشتند کزلی و اصحاب او بازگشتند و بریشان دوآیندند هر یک را ازیشان در وادیی دوان کردند، و چون کزلی را محقّق شد که او را در شهر راه نخواهد بود و اصفهید^۶ بشادیاخ رسید و سلطان بر در هراة است مانند مرغ حلق بریده طپیدن گرفت و چون آهو از جوارح و صیّادان رمیدن و از فعلات خود پشیمان شد و از ارتکاب عصیان که دردی بی‌درمان بود انگشت بدن‌دان می‌خائید و با اصحاب خویش در کار حرکت و مقام و مقصد و مرام مشورت می‌کرد، بعضی می‌گفتند رای استیمان است بوالده سلطان و برین نیّت توجّه بجانب خوارزم، ترکمانی از یازر^۷ در میان ایشان بود و گفت صلاح در آنست که بجانب یازر^۸ رویم و حصون آن را معقل خویش سازیم من در مقدّمه بروم و حیلتی سازم باشد که باسانی در

۱. کذا فی ج و آن مطابق این الأثیر است. در آ ب ة بیاض است بجای این کلمات، ة: هذه السنة.

۲. تصحیح قیاسی. آ: تاثیر، ج: ة، تأثیر، ب: ناشر، ة: ناسر.

۳. یعنی فوراً و پشتاب.

۴. افزوده: مانند باد.

۵. ج: اسپهبد، ة: سپهبد.

۶. کذا فی ب ة، آ: یازر، ج: یازر، ة: بارز.

۷. کذا فی ب ة، آ: یازر، ج: یازر، ة: ندارد.

حال یک حصن را بدست توانم آورد سخن او موافق مطلوب او افتاد او را با جمعی در مقدمه بفرستاد چون بیازر^۱ رسید ارباب یازر^۲ خیال او بدانستند و بر میکدت او مطلع گشتند او را بند کردند و مقید بخدمت سلطان فرستادند و چون آن اندیشه نیز در کام ایشان شکست سرگردانی زیادت شد و میان کزلی و پسر و اصحاب اختلاف آراء پدید آمد پسرش می گفت بماوراءالنهر می باید رفت و بخان خنای تمسک نمود پدرش می گفت بخوارزم رویم و بحمایت ترکان خاتون تمسک جوئیم و هیچکدام از هر دو رأی دیگر را قبول نکرد پسرش خزانه او را غارت کرد و بر راه ماوراءالنهر روان شد چون بمعبر جیحون رسید جمعی از خواص سلطان از خوارزم می آمدند با او دو چار^۳ زدند^۴ و بعد از مقاومت و مطاردت بسیار او را با اصحاب بگرفتند و سرهای ایشان را بخدمت سلطان فرستادند، و کزلی چون بخوارزم رسید ترکان خاتون او را بمواعید مستظهر گردانید و گفت درمان آنست که در لباس خرقة بر تربت سلطان تکش مجاور گردد مگر بدین حیلست سلطان از عثرات و زلّات او صفح کند بر آن جملت شیوه تصوف بر سر خاک تکش پیش گرفت تا ناگاه که ترکان خاتون خبردار شد سرش را از تن جدا کردند و بنزدیک سلطان بردند و باد فتنه ایشان نشستند و عدل سلطان بر شریف و وضع گسترده گشت:

گنبد گردنده ز روی قیاس هست ز نیکی و بدی حق شناس

و هم درین سال سنه خمس و ستّمایه بود که حق تعالی نموداری از هول إذا زُلزَلتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا^۵ بیندگان خود نمود و هم فضل او بود که ابتدای آن حالت در روز روشن بود تا تمامت خلائق خود را بصحرا انداختند و آنچه داشتند در شهر^۶ بگذاشتند تمامت محلات و سرایها چون سجده کنان سر بر زمین می نهادند و از عمارت های شهر زیادت جایگاهی پایداری نکرد مگر مساجد منیعی^۷ و میدان و امثال آن و برین نسق تا مدتی تمامت مردم بر صحرا بودند و مع هذا دو هزار^۸ مرد و زن در شهر در زیر دیوار آمد و در

۱. کذا فی ب، آ: بیازر، ج: بیازر، د: بیازر.

۲. فقط در، ۳. ج: دو چهار.

۴. د: شدند.

۵. قرآن کریم، سوره زلزال / ۱

۶. کدام شهر؟، شاید مقصود خوارزم باشد.

۷. ج: منیعی، د: میعی.

۸. د: ده هزار.

دیهها خود چندان هلاک شد که در شرح نیاید و دودیه دانه^۱ و بنسک^۲ خود بیکبار درافتاد و خلقی که بود هیچ آفریده جان نبرد عافانا الله تعالی عن امثالها و عن عذاب الدنیا و الآخرة.

ذکر استخلاص مازندران و کرمان

چون دولت بجناب سلطان مقبل بود با عدم جدّ و اجتهاد ساعت بساعت از پرده غیب امور خطیر چهره می‌گشاد و یکی کار مازندران بود، بوقت عزیمت سلطان بجانب ماوراءالنهر در شهور سنه ستّ و ستمایه شاه غازی که از اولاد یزدجرد شهریار بود و از ملکهای آبا و اجداد داخل مازندران بیش در دست او نمانده شخصی را در زئی سرهنگان بورضا^۳ نام برکشید و تربیت کرد تا درجه او عالی کرد و در ملک شریک او شد و همشیره خود را بحکم او کرد و نفاذ حکمش از فرمان منوب نافذتر شد طمع در اصالت پادشاهی کرد و مغافصه شاه غازی را در شکارگاه بکشت همشیره شاه غازی که در حکم او بود بقصاص برادر شوهر را بنکال عنیف چون مردان بکشت، بوقت آنک منکلی^۴ از خدمت سلطان بازگشته بود و بجرجان رسیده این خبر بشنید و در ملک مازندران طمع کرد و آنجا رفت و در خزاین شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم بارث رسیده بود تصرف نمود و خطبه همشیره شاه کرد بدان رضا نداد و بخدمت سلطان رسولی فرستاد و خود را با جهاز ملک بر سلطان عرضه کرد سلطان نایبی را بفرستاد تا مازندران با تصرف گیرد و آن عورت را بخواند بر طمع زوجیت سلطان بخوارزم رفت او را نامزد امیری از امرای خویش کرد و بعد از یکسال آن ملک را بامین الدین دهستان^۵ مفوض کرد و آن ملک که با آلت و لشکر تحصیل آن میسر نبود، مهیا شد، و در سال دیگر که شهور سنه سبع^۶ بود کرمان مسلم شد.

۱. کذا فی ج (؟)، آ ب د: دانه، ه: دایه.

۲. کذا واضحاً فی آ، ب: بنسک، د: بنسل، ج: بنسک، ه: نسنک.

۳. ه: رضا. ۴. کذا فی جمیع النسخ.

۵. کذا فی آ ب د، ج: ه: دهستانی، متن از قبیل اضافه صاحب محلّ است بمحلّ چون علاءالدین الموت و نحو آن، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱.

۶. کذا فی ب د، آ: تسع، ه: این کلمه را ندارد بدون بیاض، ج اصل جمله «که شهور سنه سبع بود» را ندارد.

ذکر استخلاص ماوراءالنهر

چون سلطان را ارباع خراسان از شوایب مخالفان پاک شد و بکرات ارباب ماوراءالنهر از اعیان و مشاهیر مکتوبات و مراسلات بخدمت او متواتر داشتند تا عزیمت بدان طرف مستخلص گرداند و دیار آن را از جور و ظلم ظلمه ختایی مصفی چه از طواعیت طواغیت پرستان ملول گشته بودند و در دست فرمان آن جماعت ذلول شده و بتخصیص اهالی بخارا که از ایشان بریشان یکی از آحاد الناس که پسر مجان^۱ فروشی بودست سنجر نام مستولی گشته و اهانت و استدلال اصحاب حرمت را از لوازم کار می دانسته و نام او سنجر ملک شده و از فضلی بخارا یکی راست این دو بیت:

الْمُلْكُ عَلِقُ يَعْرُذُو ثَمَنِ وَ اَيْنُ ۲ مَدَى ۳ بَغَاهُ ۴ مَجَانَا
لَا يَصْلَحُ الْمُلْكُ وَالسَّرِيرُ لِمَنْ كَانَ اَبُوهُ يَبِيعُ مَجَانَا ۵

و سلطان نیز فی نفس الامر از تحکّمات ختای و استخفاف ایلچیان و رسل ایشان سیر آمده بود و از قبول ادای مالی که پدرش تکش بوقت استمداد ایشان بر برادر خویش سلطان شاه قرار نهاده بود متبرّم شده و سال بسال که رسولان ختای می آمدند آن مال ادا می کرد و از آن غصّه بر خود می پیچید و نقض میثاق را بهانه می طلبد تا در سنه ۶ که رسولان ختای مقدم ایشان تونسی^۷ بر عادت مستمرّ بطلب مال آمد^۸ بر قرار معهود با سلطان بر تخت می نشست و بواجبی حرمت حشمت رعایت نمی کرد و نفس شریف از

۱. کذا فی جّ دة (؟)، آ ب: محان.

۲. تصحیح قیاسی، و قطع همزه وصل این بجهت ضرورت شعر است. د: و این، آ ب جّ: و این.

۳. کذا فی آ (؟)، جّ: مُدَى، ة: مُدَى، بّ: د: مدی.

۴. تصحیح قیاسی، د: ة: نَها، آ: نَها، جّ: نَها، بّ: نَها. تصحیح این مصراع مشکوک است و ظاهراً «مُدَى» (؟) نام یا لقب پدر این شخص بوده است، یعنی سلطنت چیزی نفیس است و نایاب و گرانبها و پسر مدی (؟) آن را رایگان طلب کرده و بدست آورده است.

۵. کذا فی آ بّ د (؟)، ة: مَحَانَا، جّ: مَحَانَا (کذا)، ضبط این کلمه و اطلاع بر معنی آن میسر نشد.

۶. بیاض در آ بّ، ة بدون بیاض، جّ: سبع و سَمَایه، د: ثمان (فقط). نسخه جّ د ظاهراً غلط است چه خود عزیمت سلطان بجانب ماوراءالنهر بجنگ قراختای در سنه ۶۰۶ بود پس قتل رسول ختای که سبب اصلی این خصومت بوده است بالضرورة باید قبل از این تاریخ یعنی ۶۰۶ واقع شده باشد.

۷. کذا فی آ (؟)، بّ: نونشی، جّ: توشی، د ندارد. ۸. د: آمدند.

تحمل استخفاف هر ناکسی ابی باشد فرمود تا آن بی خرد را خرد کردند و در آب انداخت و بحکم آنک:

عَلَيْكَ بِهَذَا السَّيْفِ فَأَقْضِ دِيُونَهُ فَلِلسَّيْفِ حَقٌّ عِنْدَ كَفِّكَ وَاجِبٌ^۱

مخالفت اظهار کرد و مکاشفت پیدا و در سنه^۲ متوجه آن طرف شد چون از معبر گذشت و ببخارا رسید ارباب آن بآثار عدل شامل وجود فایض او معمور شدند و عراض آن باوازه انصاف وافر او معمور و پسر مجانی^۳ سزای عمل خود بیافت جزاء بما گانوا یعملون^۴، و از بخارا بجانب سمرقند روان شد و در مقدمه رسولان بنزدیک سلطان سمرقند عثمان فرستاد و او را با خان ختای کورخان سبب خطبه دختری که خان ختای ابا کرده بود وحشتی واقع شده یمن مقدم مواکب سلطانی را بهزتی و ازیحیتی که آثار آن بر جبین احوال او مشاهده می توانست نمود استقبال کرد و بر امتثال و انقیاد او امر و نواهی سلطانی شهنشاهی اقبال نمود و خطبه و سگه بر نام او فرمود و سگان سمرقند بمکان سلطان مستظهر گشتند و سلاطین در کار دفع خان ختای مشاورت کردند و بر جهاد و قتال او متفق و منطبق گشتند و التزام طریقه حزم و احتیاط را اشارت فرمود تا در شهر را مستحکم کنند و ترتیه^۵ که امیری بود از اقربای مادر سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و روی باستعداد کار و احتشاد کارزار آوردند و از آنجا بر تیت ترتیب جهاد با مردان جلاد ابنای طعان و طراد روان شد چون خبر بکورخان ختای رسید او نیز بتاینکو^۶ که لباس ملک او را طراز بود و مقامگاه او طراز^۷ اشارت کرد تا وشکرده^۸ شد تاینکو^۹ با

۱. لأبی بکر الخوارزمی من قصیده یمدح بها شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ذکرها العتبی فی التاریخ الیمینی.
۲. بیاض در آب، ة بدون بیاض، ج: المذکور، د: و هم درین سال، شکئی نیست که مقصود سنه ۶۰۶ یا ۶۰۷ است چه سابق گفت که «بوقت عزیمت سلطان بماوراءالنهر در شهر سنه ست و ستمایه الخ» و بعد ازین نیز گوید که جنگ بین سلطان و قراختای در ربیع الأول سنه ۶۰۷ واقع شد، پس واضح است که توجه سلطان بماوراءالنهر یا در همان سنه ۶۰۶ بوده است یا در اوایل سنه ۶۰۷ علی الأكثر.
۳. کذا فی ج (?)، آ ب: محانی، د اصل جمله را ندارد.
۴. قرآن کریم، سوره واقعه / ۲۴
۵. کذا فی ب، آ در اینجا: ترتیه، در ورق ۸۲a: ترتیه، ورق ۸۲b سه مرتبه: ترتیه، ترتیه، ترتیه، پس از مقایسه این مواضع مختلفه محقق می شود که نیز این کلمه را ترتیه می خوانده است. ة: ترتبه، د: تربنه، ج: برتنه.
۶. کذا فی ب، آ: تاینکو، ج: با تاینکو، ة: مشکوک بین «بتاینکو» و «بتاینکو»، د: سانیکو.
۷. کذا فی ب ج د، آ ب: طراز، ة اصل جمله را ندارد. ۸. ب بتصحیح جدید: شکرده.
۹. د: سانیکو، د جمله را ندارد.

خیلای غرور لشکری چون مار و مور عرض داد چون سلطان از جیحون فناکت عبره کرد پلی را که جهت عبور لشکر بر آب بسته بودند فرمود تا فرا آب دادند تا لشکر دل در آب گذارند و تردامنی نکنند و آب از کار نبرند و آب اسلام را که از مدتی باز از جویبار آن دیار انداخته بودند باز آرند و آبی از هدایت بر آتش ضلالت ایشان زنند بلکه آتشی که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ^۱ در آن آتش پرستان زنند مگر راکدات ریاح اسلام باز در وزیدن آید و عاصفات ادباز دیار ایشان را نیست کند و نَکْبای نکبت خرمن مراد آن بادپیمایان را بر باد دهد و خاک مذهب^۲ در چشم آن خاکساران زند و دست آن خاک پایان از ملک کشیده کند تا بصرای ایلامش^۳ رسید و تاینکو^۴ بال لشکر جرّار در پنداشت و اغترار و قدرت خود فریفته و بمردان و سلاح شیفته و مستظهر بمعبر سیحون و فارغ از مغیر کن فیکون:

بر آب تکیه مکن ورنه بیهده چو حباب بر آب نقش نگاری و بادپیمائی
و اتفاق ملاقات و موازات صفوف جمعه بود در ربیع الأول سنه سبع و ستمایه سلطان
فرمود که تهاون و تعللی می آرند و قدم اقدام در نهند چندانک خطبای اسلام بر منا بر پای
نهند و دعای اللّهُمَّ أَنْصُرْ جُيُوشَ الْمُسْلِمِينَ وَ سَرَايَاهُمْ بگویند آن گاه از جوانب جمله حمله
کنند مگر بدعوات خطبای اسلام و آمین مسلمانان یزدان نصرت دهد بر فرموده سلطان
ترصد آن وقت کردند و جوانان از جانبین چالش و سواران بر رقعۀ حرب پیاده فرو
می کردند تا تنور حرب تفسیده گشت:

خروش کوس و بانگ نای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند دلبران رخت بر صحرا کشیدند
و از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول، آواز تکبیر از صف سلطان
و عزیز مزار و صفیر از قیل آن شیطان، قتام چون غمام انگیخته شد و سیوف چون برق
آهخته^۵ سلطان صاحب رایات اِنَّا فَتَحْنَا^۶ شده و دشمنان نشانه آیت اِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ

۲. کذا فی آج ذه (؟)، ب بتصحیح جدید: مذلت.

۱. قرآن کریم، سوره بقره / ۲۴

۳. کذا فی آج ذه، ب: ایلامیش.

۴. کذا فی آج مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، ذ: ساینکو.

۶. قرآن کریم، سوره فتح / ۱

۵. آهیخته.

مُنْتَفِعُونَ^۱ گشته، نسیم لطف ربّانی در وزیدن آمد و مرغ دل مخالفان در طپیدن، تا وقت نماز^۲ لشکر جمله آواز برکشیدند و بر آن مدابیر حمله کردند بیکبار قوم خطا^۳ آیدی سبّا گشتند یکی از لشکر منصور و هزار از دشمن مقهور شیری و هزار آهو بازی و هزار تیهو اکثر آن فرقه ضلال در زیر شمشیرها ناچیز گشتند و تاینکو^۴ در معرکه زخم خورده و چون اصحاب خان ختای بر روی افتاده و کنیزکی بر سر او ایستاده یکی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد برآورد که تاینکوست^۵ حالی او را بر بست و بخدمت سلطان آورد او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکر توانگر گشت و برین نعمت صاحب دولت شدند هر کس را بر حسب هوی مقصود حاصل شد و هر قومی را فراخور تمنی معشوقه در کنار آمد و بدین فتح که حکم ع، لَهَا مُحِبَّانِ لُوَطِيٍّ وَ زُنَاءِ ع، داشت. مجنون بلیلی رسید و وامق بعدرا. طایفه ارباب ملاهی بماء پیکران تمتع گرفتند و منتظران آمال باحراز مال و جمع خیول و جمال رفع یافتند و بهر جانبی از ممالک سلطان مبشر بفتحی که میسر شده بود روان شد و در هر نفسی ازین بشارت آنسی و در هر رُوحی ازین فتوح رُوحی بود و هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را بر سبیل معهود در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدّت سنجری در ملک زیادت بودست تفاؤل را اگر نویسند سلطان سنجر نویسند در القاب سلطان سنجر زیادت کردند و درین فتح و اشتهار او بسطان سنجر امام ضیاءالدین فارسی را قصیده‌ای است^۷ از آنچ بر خاطر مانده بود چند بیت ثبت شده مطلع آن:

رویت بحسن عالم جان را کمال داد	عشقت بلطف چهره ^۸ دل را جمال داد
گه چهره تو شعله ماه تمام داد ^۹	گه طره تو نفعه باد شمال داد
بنگر بدین طلسم که شب را بمشک ناب	آمیختند و زلف ترا مشک و ^{۱۰} خال داد

۱. قرآن کریم، سوره سجده ۲۲/

۲. افزوده: دیگر.

۳. کذا فی آ، و نوشتن «خطا» با طاء مشاله در نسخه آ در نهایت ندرت است.

۴. کذا فی ب، آ: تاینکو، ج مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو»، د: سانیکو، ه جمله را ندارد.

۵. کذا د: سانیکو، ه مشکوک بین «تاینکو» و «تاینکو».

۶. من قصیده مشهوره لأبی نواس و صدره «من کف ذات حرفی زی ذی ذکر».

۸. ب د ه: حجره.

۷. آ: قصیده است (کذا).

۱۰. ب د ه: «واو» را ندارند.

۹. ج: گشت.

خرسندی که داد مرا از وصال او
 سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال
 شاه عجم سکندر ثانی که رای او
 از کفر اگر گرفت عفونت هوای دهر
 خرشیدوار تیغ تو از مشرق صواب
 از این خالم صدر امام مرحوم افضل المتأخرین شمس الدین علی بن محمد تغمده الله
 بغفرانه شنیدم گفت چون منهیان بشادیاخ رسیدند که بر دست سلطان فتح ختای میسر شد
 و جمهور خلیق شادیاخ هر کس بر حسب هوی و حال خود نهادی و نهانی می کردند طبقه
 زهاد بتقدیم شکر الهی مشغول و اکابر و معارف با معازف و مزامیر بچشن و سور و اوساط
 الناس با فرح و سرور و جوانان در بساتین در های هوی^۲ و پیران با یکدیگر در گفت و گوی
 با جمعی بنزدیک استادم سید مرتضی بن^۳ سید صدرالدین کساحما الله لباس غفرانه رفت
 او را دیدم در کنج خانه غمناک و زفان از گفت و شنید بر بسته از صاحب حزن درین روز
 شادی افروز استکشافی رفت فرمود که ای غافلان و رای این ترکان قومی اند در انتقام و
 اقتحام لجوج و در کثرت عدد فزون بر یا جوج و مأجوج و قوم ختای در مابین بحقیقت سد
 ذی القرنین بودند و نه همانا که چون آن سد مبدل شود در بیضه این ملک سکونی باشد و
 هیچ کس را بتمتع و تنعم رکونی امروز تعزیت اسلام می دارم:

هر چه^۴ در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند

فی الجملة سلطان چون از آن جهاد بر وفق مراد بازگشت و ملک اترار^۵ بر خلاف ابرار
 بود و بر قاعده مستمر بصولت و شوکت مستظهر و باز آنک^۶ بکرات رسل باستانت او
 می رفت سر در چنبر طاعت داری نمی آورد و خیلائی تکبر و خیال تکثر از دماغ بیرون
 نمی کرد و بزواج نصیحت از مهالک فضیحت خلاص نمی جست و از موافقت ختای با
 صراط مستقیم نمی گزاید قال الله تعالی وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ وَ

۱. رجوع کنید بص قبل ح ۷.

۲. کذا فی آ، ب، د: های و هوی، ح: هایهوی.

۳. کذا فی آ یعنی «هرجه» نه «هرج» برسم معهود خود.

۴. ب: (باصلاح جدید) ح: با آنک، د: با آنکه.

۵. ب: ح: اترار.

يَسْتَعْفِرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيَهُمُ الْعَذَابُ قُبُلًا^۱ چون سلطان بر اصرار و استکبار او واقف گشت بر قصد او عازم شد چون بنزدیک آن قوم رسید و ارباب اترار چون تلاطم سیل زخار از لشکر بسیار او بدیدند و دانستند که منع آن بمجادلت میسر نشود باتفاق نزدیک ملک رفتند و گفتند که از تندی شیر هصور را که مغالبت او در تصوّر نیاید بر سر ما گماشتی و خود را و ما را در کام نهنگ با زور و تهتک انداختی این کار را بمجاملت دریاب و عنان درشت خوئی^۲ برتاب، صاحب اترار^۳ چون دید و دانست که بغاث الطیور را با مخالب صقور تپانچه^۴ زدن محال است چاره کار در بیچارگی دید با شمشیر و کرباسی میان امل و یاسی بیرون آمد و روی بر زمین بارگاه نهاد و از جرایم و آثام استغفار کرد سلطان از زلّت و عثرت او عفو و مغفرت عوض داد و او را بجان و مال امان فرمود بقرار آنک از اترار^۵ تحویل کند و با خیل و خیول^۶ و حمل و جمل با نسا انتقال کند و با نسا و رجال خود [آنجا] اقامت نماید خون خلایق بدین سبب ناربخته بماند و چون ملک را متوجه نسا فرمود سلطان عنان انصراف با سمرقند معطوف کرد و سلطان عثمان از صدف خاندان سلطنت درّی التماس و از نجوم آسمان معالی بدری را خطبه کرد سلطان باجابت آن ملتمس او را مشرف گردانید و آن حال در ذکری دیگر مسطور خواهد شد و ترتیه^۷ را که امیری بود از جمله اقارب ترکان خاتون بشحنگی سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت و فود سعود بر یسار و یمنی و انوار اقبال بر قفا و جبین:

نهاده غاشیه خرشید بر دوش	رکابش کرده مه را حلقه در گوش
درفش کاویانی بر سر شاه	چو لختی ابر گفتی بر سر ماه
دهان دور باش از خنده می سفت	فلک را دور باش از دور می گفت

چون سلطان بخوارزم رسید کار بزم را بسیجید و تاینکو^۸ را بفرمود تا بکشتند و بآب انداختند و ازین فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل

۱. قرآن کریم، سوره کهف/ ۵۵

۳. ج: انزار.

۵. ج: انزار.

۷. ترتبه، د: تربنه، ج: برتنه.

۲. ب دة افزوده: و جنگ جوئی.

۴. د: طبانجه، ه: پنجه.

۶. کذا فی جمیع النسخ اعنی «خیل و خیول».

۸. کذا فی آ ب ج، ه: تاینکو، د: سانیکو.

و هدایا متواتر کردند و در طغرای مبارک او را ^۱ ظلّ الله فی الأرض نوشتند و منشی مُلک
فخرالملک نظام‌الدین فرید جامی راست:
شهنشاهها جهان بخشا توئی آنک
توان از همّتت خواهد فلک قرض
بچشم همّتت کمتر نماید
زیک ذره جهان در طول و در عرض
همه پاکان کربوبی بعهدت
پس از تقدیم شرط سنّت و فرض
همی گویند ^۲ بهر حرز در ورد
که السّطان ظلّ الله فی الأرض

ذکر مراجعت سلطان بار دوّم بجنگ کورخان

در غیبت از خوارزم جماعتی از بقایای اصحاب قادر ^۳ خان در حدود جَند دم عصیان
زده بودند بدان سبب سلطان در خوارزم زیادت مقامی فرمود و بحسم ماده ^۴ ایشان بجانب
جَند روان شد و سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم توقّف نمود، چون سلطان آن
جماعت فتّانان را مستأصل گردانید در اثنای آن خبر رسید که لشکر ختای بدر سمرقند
آمدست و سمرقند را حصار داده‌اند سلطان هم از جَند بدان طرف متوجّه شد و بجوانب
ملک رسولان فرستاد و تمامت لشکرها را که در اطراف داشت باز خواند و از ممالک
حشر خواست و متوجّه سمرقند شد و لشکر ختای مدّتها بر در سمرقند بر آب ^۵ رودخانه
لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده بیرون یک نوبت که غالب گشته بودند و
لشکر سمرقند را در شهر رانده مقهور بوده‌اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر ختای
دیده‌اند که از محاربت ایشان جز باد بدست ندارند و بر خاک سیاه خواهند نشست و آبی
که افتادست باز نان ^۶ برنخواهد آمد و از جانب سلطان آوازه توجّه و از جانب دیگر
استیلای کوچلک خان رسید بر اسم مهاده مراجعت کردند، و چون سلطان ب سمرقند رسید

۱. «بجای» مبارک او را: او نکش (کذا).
۲. آ: همی گوید ز.
۳. کذا فی د، آ ب ج: فادر، ه: قایر.
۴. ب ج د ه: افزوده‌اند: فساد.
۵. ج: بر آن سوء، د: بر لب.

۶. ب ج: بار نان، ه: باز بان، د اصل جمله را ندارد. متن تصحیح قیاسی است و «باز» گویا بمعنی «با» است برسم
معهود جهانگشای چون باز آنکه یعنی با آنکه و بازین یعنی با این (رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱) و بنابراین
مقصود از جمله این است که آبی یعنی آبرویی که ریخته است با نان معادله نمی‌کند یعنی از رنجهایی که می‌برند
نتیجه مطلوب حاصل نخواهد شد.

و از جوانب لشکرها درهم آمد از سمرقند روان شد و شهر اغناق^۱ را که والی آن هر چند مسلمانی بود نه مسلمان اخلاق سبب میلان و وفاق او بجانب اهل نفاق و شقاق باز آنک^۲ بچند کُرت سلطان او را باطاعت داری خوانده بود و بمواعید نیکو او را مستظهر گردانیده از اجابت حقّ امتناع نموده بود و باحتصان^۳ قلعه^۳ که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده سلطان از لشکر بسیار فوجی بلک از دریای زخّار موجی را بفرستاد تا چون آنجا رسیدند در زمانی او را از قلعه بشیب آوردند و در سلاسل و اغلال بحضرت سلطان رسانید، و سلطان آوازه^۴ تسلّط کوچلک^۴ بریشان بشنید حریص تر شد و رسولان کوچلک در خفیه بیامدند و میان سلطان و کوچلک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را بردارند اگر سلطان را میسر شود تا ختن و کاشغر سلطان را باشد و اگر کوچلک را تا آب فناکت کوچلک را برین جملت قرار نهادند و کوچلک یک نوبت غالب شد و دیگر بار مغلوب^۵ و آن حال در ذکر قراختای مثبت است^۶ چون سلطان روان شد و از سمرقند بگذشت و کورخان نیز خبر یافت مستعدّ شد و لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند اصفهید^۷ کبودجامه و ترتیه^۸ باسقاق^۹ سمرقند با یکدیگر بر خلاف سلطان هم عهد شدند و نزدیک کورخان در خفیه رسولی فرستادند که ما با لشکر روز مصاف از سلطان برگردیم بقرار آنک چون غالب شود خوارزم ترتیه^{۱۰} را مسلم باشد و خراسان اصفهید را کورخان نیز باضعاف آن ایشان را موعود گردانید چون صفوف در محاذاة آمدند و حملها متواتر شد میسرهُ ختای بر میمنه سلطان حمله کرد بر قرار موعود ترتیه^{۱۱} و اصفهید برگشتند و لشکر همچنان از پس پشت

۱. جّ دة: اغناق، آ: اعماق، ب: اغناق. اغناق که یغناق نیز گویند شهری است از نواحی ترکستان از اعمال بناکت (یاقوت).

۲. یعنی با آنکه.

۳. احتصان افتعال از حصن در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است.

۴. آ: ب: کوچلک (فی المواضع).

۵. این کلمه فقط در دّ دارد و هو الصّواب، رجوع کنید به ج ۱، که تصریح می کند که کوچلک مرتبه اول بر کورخان غلبه کرد و مرتبه دوّم مغلوب شد و اکثر لشکر او اسیر گشت.

۶. در فصل آتی قراختای هیچ ذکری از جنگ اول و دوّم کوچلک با کورخان نیست فقط در جلد اول است که متعرّض این فقره شده است.

۷. ا: سیهید (فی المواضع).

۸. ا: ترتیه، د: ترتیه، ج: برتنه، ب: برتنه.

۹. آ: باسقاق، د: باشقاق، باسقاق بترکی بمعنی شحنه و داروغه است (قاموس عدن).

۱۰. آ: ترتیه، د: ترتیه، ج: برتنه، ب: برتنه (رجوع بص ۵۶۴، ح ۲).

۱۱. آ: ترتیه، د: ترتیه، ج: برتنه، ب: برتنه.

قلب برگشتند^۱ و میسرۀ سلطان هم بر میمنه او غلبه کرد چنانک روی بانهزام نهادند و قلب هر دو در هم افتادند و هیچکدام از لشکرها غالب از مغلوب باز نمی‌شناخت و از هر دو جانب غارت و تاراج می‌کردند و می‌گریختند و سلطان را عادت بود که بوقت مصاف بلباس و لُبوس خصمان متلبس شدی و بعضی از خواصّ مقرّبان او هم در تشویش لشکرها در میان لشکر ختای افتادند و سلطان ناشناخت روزها در میان قوم بیگانه بود تا ناگاه که فرصت یافت عنان برتافت و بآب فناکت رسید و لشکر از قدوم او حیاتی تازه یافتند و چون آوازه سلطان باطراف رفته بود و هر کس در خیالی افتاده بعضی می‌گفتند^۲ که سلطان در میان لشکر بیگانه گرفتارست و بعضی می‌گفتند^۳ که بکشته‌اند و هیچ خبر حقیقت نداشتند بدین سبب مبشّران روان شدند و منشورها بهر طرفی فرستاد و سلطان عالم با شهر خوارزم آمد و باز مصلحت حرب و جنگ را آماده می‌شد.

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان را هراة میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و بدان تعرّضی نرسانید و او خطبه و سگه بنام او کرد، و در اثنای غزوات سلطان برادر او تاج‌الدین علیشاه سبب دل‌ماندگی که او را از برادر خود سلطان محمد در میان آمده بود نزدیک سلطان محمود رفت مقدّم او را بر تمامت بزرگان مقدّم داشت و مورد او را مکرم و اصناف هدایا و تحف بنزدیک او فرستاد چون یکچندی بر آن گذشت سلطان محمود را از آب‌راه^۴ سرای حرم او نیم روزی در رفتند و او را بر تخت یافتند بکشتند کس ندانست که آن ضربت که فرمود در افواه مردم افتاد که علیشاه بطمع ملک قصد او کرد فی‌الجمله چون او گذشته شد در شهور سنه تسع و ستمایه و از اولاد سلاطین غور دیگری که عماد سلطنت را مؤکد تواند داشت و اساس مملکت ممهّد نبود اعیان فیروزکوه بر تاج‌الدین علیشاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشانند التزام جانب احترام را رسولی باعلام حالت و

۱. ب: برکشید، ج: ۵: برکشیده.

۲. کذا فی آ بائصال «می» بفعل بر خلاف معهود (رجوع بمقدمه مصحح، ج ۱).

۳. کذا فی آ بائصال «می» بفعل بر خلاف معهود (رجوع بمقدمه مصحح، ج ۱).

۴. ب (باصلاح جدید): ۵: راه آب.

استجازات او در کار سلطنت بر سیل استنابت بحضرت سلطان فرستاد سلطان بر سیل تقریر سلطنت محمد بشیر را با خلع و تشریفات بفرستاد و تویع و منشور مبذول داشت چون بشیر از مراسم تهنیت پرداخت لبس خلعت را علیشاه بجامه خانه درآمد بشیر جامها برداشت و در رفت و شمشیر برکشید و بیک ضربه سر او بینداخت بشیر نذیر گشت و تهنیت با تعزیت مبدل شد چون آن حالت حادث شد دیگری در پیش آن کار ایستادگی نتوانست نمود مناشیر دیگر که بر ارکان بمعنی استمالت نوشته بود بر خواندند و ملک فیروزکوه و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد، بعد از آن در شهر سنه احدی عشر [ة] و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدوز در غزنین انتقال کرد و او را وارثی که قایم مقام او تواند بود نبود از غلامان یکی بر جای او نشست سلطان حرکت بجانب آن ملک که ملکی نفیس بود معطوف گردانید و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد، و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود مناشیر دارالخلافة المقدسة بیرون آمد مشتمل بر تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزم و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان بیشتر موجب آن تحریض و تحریص^۱ از دارالخلافة بودست چون ممالک سلطان غور از طرف هند^۲ مسلم شد با سمرقند مراجعت فرمود سلطان حالیا آن را اظهار نکرد و می خواست^۳ تا بابتدا ولایات شرقی را مستخلص گرداند و ذکر کیفیت آن حال در مقدمه مثبت است^۴، و چون ممالک هراة و غور و غرجستان و سجستان تا سر حد هندوستان با مملکت او مضاف شد و آن ملکی بود که هر کس را مسلم نبودست و آن بلاد مقرّ سریر ملک سلطان محمود سبکتکین بود و اولاد او هلمّ جرّاً و تا هنگام سلاطین غور آن ممالک مفروز بوده است آن تختگاه نامزد سلطان جلال الدین کرد.

۱. کذا فی آ ب ج، ۵۰۳ «و تحریص» را ندارند. تحریص با صاد مهمله در کتب لغت معتبره بنظر نرسیده است.

۲. آ ب ج: هندی. ۳. کذا فی آ با اتصال «می» بفعل.

۴. این فقره یعنی یافتن مناشیر دارالخلافة در خزانه غزنین نه در مقدمه کتاب مذکور است و نه هیچ جای دیگر سابق بر این (برسم مصنف که کلمه «مقدمه» را بمعنی «سابق» و «قبل از این» استعمال می کند - مقدمه مصحح ج ۱) بل فقط بعد از این در ورق ۹۲a مذکور خواهد شد، و گویا مصنف را در ترتیب مسودات کتاب در حین نقل بیاض تقدیم و تأخیری روی داده است.

ذکر خانان قراختای و احوال خروج و استیصال ایشان

اصل ایشان از ختای است از جمله معتبران و مشاهیر آن^۱ بودند سببی ضروری اتفاق افتادست که انزعاج ایشان لازم شدست و اغتراب و تصدّی اخطار بمکابدت اسفار واجب شده و مقدّم و امیر ایشان را کورخان خوانند یعنی خان خانان چنین می‌گویند بوقت آنک از ختای بیرون آمد هشتاد کس از قوم و اهل او با او بیرون آمدند و بروایت دیگر آنک با جمعی انبوه و گروهی بسیار بودند چون بحدّ قرقیز^۲ رسیدند بقبایلی که در آن حدود بودند تاختن می‌کردند و آن قوم نیز تعرّض ایشان می‌رسانیدند از آنجا نیز در حرکت آمدند تا بایمیل رسیدند و آنجا شهری بنا نهادند که اکنون هنوز رسم و اثر آن ماندست و در آن حدود اتراک بسیار و افواج اقوام برو جمع شدند چنانک در حدّ چهل هزار^۳ خانه بودند و در آن موضع اقامت میسر نشد رحلت کردند بحدود بلاساقون^۴ آمدند و اکنون مغولان آن را غربالیغ^۵ می‌خوانند و امیر آن حدود یکی بودست که نسبت خود بافراسیاب می‌کردست و قوّت و شوکتی نداشته قبایل ترکان قرلیغ^۶ و قنقلی^۷ که در آن حدود بوده‌اند از طاعت و انقیاد او منخلع شده و تعرّض می‌رسانیده و بر حواشی و مواشی او می‌زده و گرگ‌ربائی می‌کرده و آن شخص که امیر بودست از منع و دفع آن جماعت عاجز بوده چون خبر اقامت و کثرت غلبه کورخان و اتباع او شنیده است ایلچیان نزدیک کورخان فرستاده مذکر بعجز و قصور خویش و استیلا و فساد قنقلیان و قارلقان^۸ و التماس حرکت او بدارالملک تا نواحی مملکت خود بدست تصرّف او بازدهد و خود را از غصّه زمانه باز رهاند کورخان ببلاساقون رفت و بر تخت ملک رایگانی بنشست و نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و

۱. ب بخت جدید افزوده: ملک.

۲. کذا فی ۵، آج: قرقیز، ۵: قوقیر.

۳. ۵: صد و چهل هزار.

۴. ۵: ۵: غربالیق، ب: عربالیق، ج: عوبالیق. این کلمه در ج ۱، نیز گذشت بصور غربالیق، غربالیق، قربالیق و غیرها، در حبیب السیر در اوایل همین فصل قراختائیان گوید: «بلده بلاساغون که مغولان آن را غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب آخ» مرکوارت (Marquart) از مستشرقین آلمانی گوید که صواب در این کلمه غزبالیغ است یعنی شهر غزان یعنی اتراک غز.

۵. کذا فی ج ۵، آ: ب: قرلیغ.

۶. آ: قنقلی، ب: قنقلی، ج: قنقلی.

۷. کذا فی ج، ۵: قارلقان، آ: قارلقان، ب: قارلعان، ۵: قان لقان.

او را بایلیک ترکان موسوم گردانید و شحنگان بنواحی و اطراف روان کرد از قم کبچک^۱ تا بارسرحان^۲ و از طراز^۳ تا یامیح^۴ چون یکچندی از آن بگذشت و حواشی او مرفه و مواشی او فربه گشتند قنقلیان را در ضبط آورد و لشکر بکاشغر و ختن روان کرد و آن را مستخلص گردانید و بعد از آن بحدّ قرقیز^۵ بانتقام حرکاتی که از ایشان مشاهده کرده بود لشکر فرستاد و بیش‌بالیغ^۶ مسلم کرد و از آنجا بحدّ فرغانه و ماوراءالنهر لشکر فرستاد و آن موضع نیز ایل شدند و سلطانان ماوراءالنهر که پدر و جدّ سلطان عثمان بودند سر بر خطّ فرمان او نهادند و بعد ما که او را این فتحها میسر گشت و لشکر او مستظهر و خیل و خیول^۷ بیشتر شد اربوز^۸ را که صاحب جیش او بود بجانب خوارزم فرستاد تا رساتیق آن را نهب و تاراج کرد و کشش بسیار اتسز خوارزمشاه بنزدیک اربوز^۹ فرستاد و قبول طاعت او کرد و سی هزار دینار زر مواضعه قبول کرد که سال بسال بعد از اجناس و مواشی بدو می‌رساند اربوز^{۱۰} بدین مصالحت بازگشت و در مدّتی نزدیک کورخان نماند کویونک^{۱۱} که خاتون او بود قایم‌مقام او بنشست و آغاز تنفیذ احکام کرد و تمامت حشم مطاوعت او می‌کردند چندانک^{۱۲} هوای نفسانی برو غلبه کرده بود^{۱۳} چون او را با کسی که بدو مضاف و منسوب بود بکشتند از دو برادر کورخان که در ربقه حیاة بودند یکی را اختیار کردند تا قایم‌مقام برادر بنشست برادر دیگر را که مجاذبت ملک می‌نمود از دست برداشتند و این برادر تمکّن یافت و هر کس را بمصلحتی موسوم کرد و شحنگان را بجوانب فرستاد، و چون نوبت اتسز خوارزمشاه پسر او تکش رسید تکش بر قرار مال قراری ادا می‌کرد و تحرّی رضای او بهمه وجوه رعایت می‌نمود و در مرض موت پسران را وصیّت

۱. آ: ب: قم کحک، د: قم کیحک، ه: قم کنجک، ج: قم کنجیل. متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید به ج ۱.

۲. کذا فی آ: ب: (؟)، ج: تا تارسرخان، د: تاباسرحان.

۳. آ: طراز.

۴. کذا فی آ: (؟)، ب: تا یافنج، ج: تا نامنج، ه: تا یافتج، د: تانمخ.

۵. کذا فی ه، آ: ب: ج: قرقیز.

۶. بیش‌بالیق، ه: اصل جمله را ندارد.

۷. کذا فی جمیع النسخ اعنی، خیل و خیول.

۸. کذا فی ب، آ: اربوز، د: ارنوز، ه: اربوز، ج: ازیراکه...

۹. کذا فی آ: ب: د: ارنوز، ج: او.

۱۰. کذا فی ب: ه، آ: اربوز، د: ارنوز، ج: او نیز.

۱۱. کذا واضحاً فی آ، ب: کویونک، ج: کوتونک، د: کرنونک.

۱۲. د: چنانکه.

۱۳. ه: کلمه «بود» را ندارد.

کرد که با کورخان مکاوت نکند و سر از قراری که مقرّست نتابند چه او سدّی بزرگست که ماورای او خصمان درشت‌اند، چون نوبت ملک بسطان محمد رسید بر قرار یکچندی مال می‌گزارد و میان ایشان مورد مصافات روشن بود و چون سلطان شهاب‌الدین غور^۱ قصد سلطان محمد کرد کورخان او راده هزار مرد مدد فرستاد و بر در آند خود مصاف دادند غوریان منهزم رفتند و چون سلطان را همّتی بود که شاه انجم را از روی مرتبت در زیر چتر خود می‌دید از تحمّل قبول جزیت و اداء خراج کورخان آنقت می‌داشت دو سه سال در ادای آن تعویقی انداخت و در گزاردن آن آهستگی کرد عاقبت کورخان وزیر ملک خود محمودتای^۲ را باستیفای واجبات اموال قراری بفرستاد با الوکهای درشت‌تر چون بخوارزم رسید و سلطان مستعدّ محاربه قفچاق گشته بود سلطان نخواست که ایشان را جوابی درشت بعنف گوید تا وصیت پدر را خلاف نکرده باشد و دیگر آنک غیبت او خواست بود نباید انتهاز فرصتی جویند و تعرّضی رسانند و از قبول مواضعه نیز ننگ و عار می‌داشت در آن جواب بخیر و شرب نگشاد و مصلحت آن را برای مادر خود ترکان خاتوان مفوّض گردانید و خود روان شد ترکان خاتون فرمود تا رسل کورخان را تبجیل و احترام کردند و جانب ایشان مرعی فرموده مواضعه سنوی بدیشان تمام تسلیم کرد و جماعتی را از معارف حضرت خود در مصاحبت محمودتای^۳ بنزدیک کورخان فرستاد باعثدار تأخیری که در ادای مواضعه سالیانه رفته بود و التزام ایلی و اقیاد بر قرار سابق تقریر نمود و چون محمودتای بزرگ‌منشی و سرکشی سلطان دیده بود و مزاج او بشناخته که مقدار مرتبت خود از آن عالی‌تر می‌داند که هیچ مخلوقی را تواضع و تملّق نماید و بتواضع تلقی کند ملوک آفاق را خادم خود می‌شناخت بلکه روزگار را چاکری می‌پنداشت:

إِنِّي أَنَا الْأَسَدُ الْهَيَّوْرُ لَدَى الْوَعَى خَيْسَى الْقَنَا وَ مَخَالِبِي أَسْيَافِي
وَالدَّهْرُ عَبْدِي وَالسَّمَاخَةُ خَادِمِي وَ الْأَرْضُ دَارِي وَ الْوَرَى أَضْيَافِي

با کورخان احوال او تقریر کرد و گفت سلطان دل یکتوئی ندارد و بعد ازین مالی ادا نکند کورخان نیز رسل او را زیادت اعزازی نکرد و التفاتی ننمود، و چون سلطان کامیاب

۱. ج: غوری، شاهدهی دیگر برای اضافه نام صاحب محلّ بمحلّ.

۲. کذا فی آج ۵: محمودبای. ۳. کذا فی آ ب ج ۵: محمودبای.

از غزای قفقاق با مستقر مملکت خوارزم رسید عزیمت استخلاص بلاد ماوراءالنهر آغاز نهاد و لشکر ببخارا کشید و در خفیه باطراف و هر ناحیتی پیغامها داد و بمواعید مستظهر گردانید و بتخصیص سلطان عثمان را ترحیب^۱ بسیار کرد و چون ایشان نیز سبب امتداد مدّت کورخان ملول گشته بودند و از منصوبان عمّال و مقلدان اعمال کورخان که برخلاف ایّام ماضیه بی رسمی و عدوان آغاز نهاده بودند تنفّر حاصل داشتند دعوت سلطان اجابت کردند و بدان استظهار یافتند و تجبّح و استبشار نمودند و سلطان بر قرار آنک در سال آینده بر قصد او باز آید از بخارا بازگشت، و امراء کورخان در جانب شرقی نیز دم عصیان آغاز نهاده بودند و درین وقت کوچلک^۲ ملازم کورخان بود بارادت خود اختلافی نمی توانست کرد چون تغییر احوال و تزلزل ملک کورخان بشنید التماس اجازت مراجعت کرد تا بقایا و متفرّقان لشکرها را که در زوایا مانده باشند جمع کند و او را مدد نماید کورخان را این دمدمه موافق طبع افتاد و بر سخن او که از منبع زور و مجمع فجور ترشح کرده بود اعتماد نمود و او را بخلعتهای گرانمایه مخصوص کرد و بلقب کوچلک خانی^۳ موسوم چون کوچلک بازگشت کورخان را از فرستادن او ندامت روی نمود ع، وَ يَنْدُم حِينَ لَا تُغْنِي الْأَدَامَةُ وَ بَاسْتِحْضَارِ طَرَفِ نَشِينَانَ هَر مَوْضِعِي كِه امرا و گماشتگان او بودند چون سلطان عثمان و غیره کس فرستاد چون سلطان عثمان از کورخان دختری خواسته بود و او بدان اجابت نکرده و از آن سبب کوفته خاطر بود اجابت او نکرد و بسطان محمد رسول فرستاد و موافقت او اظهار کرد و خطبه و سگّه در سمرقند بنام او کرد و مخالفت و معادات کورخان ظاهر گردانید کورخان چون ازین حال خبر یافت سی هزار مرد را عرض داد و بمحاربه او فرستاد و باز سمرقند را مستخلص کرد و بزیادت تعرّضی اجازت نداد سبب آنک سمرقند را خزانه خود می دانست و چون از طرف بالا نیز کوچلک قوّت گرفته بود و بنواحی او تاختن می کرد و زحمت می رسانید لشکر را از سمرقند بدفع او باز خواند و بجانب او روان کرد چون سلطان از تشویشی که او را از جانب کوچلک بود و فرستادن لشکر باستیصال و قمع او خبر یافت انتهاز این فرصت گوش داشت و متوجّه سمرقند شد و

۲. آب: کوچلک.

۱. ب: ۵: ترغیب.

۳. ب: کوچلک.

سلطان سلاطین بخدمت استقبال او بیرون آمد و ملک سمرقند بدو تسلیم کرد و از آنجا با اتفاق متوجه کورخان شدند و چون بطراز رسید تاینکو بالشکری شگرف آنجا بود او نیز لشکرها عرض داد و بمحاربت بیرون آمد چون بمحاذات یکدیگر بایستادند از هر دو جانب حملها کردند و دست چپ هر قوم مقابل خود دست راست را از جای برداشتند و هر دو لشکر باز پس نشستند و لشکر کورخان بازگشت^۱ و تاینکو در دست افتاد و سلطان نیز بازگشت^۲ و لشکر ختای در مراجعت نهب و غارت و قتل و فساد در اماکن و بقاع و رعایای خود آغاز نهادند چون بیلاساقون رسیدند اهالی آن دل بر آن نهاده بودند که سلطان را این نواحی مستخلص خواهد شد دروازاها در بستند چون لشکر قراختای بدانجا رسید راه ندادند و جنگ در پیوستند شانزده روز محاربت سخت کردند بگمان آنک سلطان از عقب ایشانست و چندانک محمودتای و امرای کورخان با ایشان موافق می‌بستند و نصیحت می‌گفت اعتماد نمی‌کردند تا عاقبت لشکر ختای که بهر جانبی بود تمامت جمع گشتند و پیلانی را که از لشکر سلطان^۳ باز ستده بودند بدروازاها راندند و آن را خراب کردند و از جوانب لشکرها قوت نمودند و در شهر آمدند و دست بشمشیر بردند و بر هیچ‌کس ابقائی نمودند و سه شبانروز کشتش کردند و چهل و هفت هزار از معتبران نامور در شمار کشتگان آمد و لشکر کورخان از کثرت غنایم با استظهار بسیار شدند و چون کورخان را خزانهایی بعضی از غارت و بعضی از اطلاق جرایات و مواجب تهی گشته بود محمودتای ازین ترس که نباید بمال او که مالی بود که قارون را نبوده باشد طمع رود رای زد که آنچه از خزاین خاصه لشکر از کوچلک^۴ استرداد کرده‌اند^۵ جمع می‌باید کرد امرا چون این اندیشه بشنیدند هر کس تقاعد نمودند و مستوحش^۶ گشتند و دم استغنا و طغیان زدن آغاز نهادند و کوچلک دیگر باره کار را و شکرده گشته بود و مستعد شده چون بشنید که کورخان از لشکر باز پس آمدست و با مواضع^۷ و رعایا چه بی‌رسمی کرده و اکثر لشکر

۱. این جمله از آساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج دة مذکور.

۲. این جمله از آساقط است و در باقی نسخ یعنی ب ج دة مذکور.

۳. آج این کلمه را ندارند. ۴. کوچلک.

۵. رجوع کنید نیز به ج ۱. ۶. آب دة: موحش، ة: متوحش.

۷. آج: لشکر.

ازو اجتناب می‌جویند درین وقت فرصت را غنیمت دانست و بار دیگر چون برق از میغ متوجه او شد و او را مغافصه فرو گرفت قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اَنَّا اَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلٰی الْكَافِرِينَ تَوَّزُّهُمْ اَزًّا^۱ در وقتی که تمامت لشکر ازو پراکنده بود و چون هیچ چاره دیگر نماند کورخان خواست که او را خدمتی کند و تواضعی نماید کوچک بدان رضا نداد و او را اعزاز کرد و بمحلّ پدری می‌نگریست و حرمت او رعایت می‌کرد و کورخان دختر امیری بزرگ را که غیرت زهره و مشتری بود نامزد خود کرده بود چون محکوم حکم کوچک^۲ گشت آن دختر را کوچک^۳ در تصرف آورد و کورخان بعد از یک دو سال گذشته شد و باد دولت خاندان ایشان نشسته بعدما که در غبطت و شادمانی^۴ سه قرن نود و پنج سال^۵ روزگار گذرانید^۶ چنانک آسیبی بدامن اقبال ایشان نرسید و چون هنگام زوال کار و تراجع روزگار آن طایفه آمد آن کس که اسیر زندان بود امیرخان آن قوم گشت و گورخان را گورخانمان^۷ شد و تمامت قوم او سرگشته و پریشان شدند:

چو وقت آمد نماند آن پادشائی بکاری نامد آن کار و کیائی

چو آید ریح باشد چون شود رنج تهی دستی شرف دارد برین گنج

قال الله سبحانه و تعالی كَذَابٍ اَلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ

فَاَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوْبِهِمْ وَ اَغْرَقْنَا اَل فِرْعَوْنَ وَ كُلُّ كَانُوا ظَالِمِيْنَ.^۸

ذکر بقیة احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او

هرکرا تسییر درجه طالع دولت بجرم^۹ قاطع محنت رسید خرشید اقبالش که از جیب افق مشرق^{۱۰} سعادت سر برزدی بزوال نامرادی و مغرب ادبار کشید و عقده ذنب نحوست رأس شقاوت او گشت و اگرچه بمزیت رای ثاقب و فضیلت عزم صایب آراسته باشد و

۱. قرآن کریم، سوره مریم / ۸۳. ۲. ب: کوچک.

۳. آ: کوچک.

۴. کذا واضحاً فی آ، ب ج: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه قران و پنج سال.

۵. کذا واضحاً فی آ، ب ج: سه قرن بود و پنج سال، د: سه قرن و پنج سال، ه: سه قران و پنج سال.

۶. د: گذرانیدند.

۷. ب ج د: خان و مان. از جناس در این عبارت معلوم می‌شود که گورخان باگاف فارسی است.

۹. آ ب: بحر، د: نجوم.

۸. قرآن کریم، سوره انفال / ۵۴

۱۰. د: ندارد.

بممارست روزگار مردآزمائی پیراسته گشته هر اندیشه که کند و مهمی را که پیش گیرد ماده و وبال و موجب تشویش خاطر و بال او شود و هر کمال را که توقع دارد سبب نقصان و حرمان او آید بحدی که از نظر سعادت سعدین اثر نحوست نحسین یابد و نور رای روشن او که در دریای ظلماتِ واقعات ماهی کردی در شست کسوف حجاب حیرت و ضباب دهشت متواری ماند و زنادِ مراد و مُرتاد او غیر واری گردد و وجه سَداد از او مسدود ماند و مقصد رَشاد را مفقود یابد و غطای غفلت دل و بصیرت او را پوشیده کند تا هر چه از افعال او صادر بود عینِ غبن کار او آید قال الله تعالی إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا^۱

إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِأَمْرٍ * وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَ عَقْلٍ وَ بَصَرٍ وَ حِيلَةٍ يَعْلَمُهَا فِي كُلِّ مَا * يَأْتِي بِهِ مَكْرُوهٌ أَسْبَابِ الْقَدْرِ أَعْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَ أَعْمَى عَيْنَهُ * وَ سَلَّهُ مِنْ رَأْيِهِ سَلَّ الشَّعْرُ حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ * رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ^۲

^۳ پس ای یار موافق و دوست مشفق درین معانی اگر شبهه داری و ریبتی و حکایات متقدمان مصدق نمی شمری ع، گر نیست باورت ز من اینک بیار دست، و عنان این تمثیل عیان بستان و بچشم حقیقت این حالت مشاهده فرمای و بگوش هوش این حکایت استماع نمای و بذوق تجربه ازین دیگ پر از عجایب چاشنی بردار و بمشام قبول از رایحه این نصیحت استنشاقی بجای آر، و تصریح این تلویحات و تفتیش این اسرار و رموزات نقش و صورت حالت سلطان سعید محمد انارالله برهانه و اسکنه جنانه است مادام که چرخ گوژ^۴ پشت و فلک کوردل و گردون دون و عالم بوقلمون و روزگار ناسازگار موافق فرمان و مراد او بود بی واسطه زیادت جد و اجتهاد روایع^۵ اقبال طلایع عزایم او را استقبال می نمود و وفود نجاخ قلب و جناح او را تلقی واجب می داشت عنان عزیمتی بهیچ طرف مصلحتی معطوف نگردانیده بود الا و شکوه دولت روزافز و نش شبیخون خوف و هراس از

۱. قرآن کریم، سوره رعد/ ۱۱

۲. هذه الأبيات لأبي جعفر محمد بن عبدالله بن اسمعيل الميكالي رئيس نيسابور ذكرها الثعالبي في يتيمة الدهرج ۴ ص ۲۹۹، و تمثل بها العتبي في التاريخ اليميني (انظر شرح اليميني للشيخ احمد المنيني طبع مصر ج ۱ ص ۲۲۰).

۳. از اینجا نسخه ز (Suppl. persan 206) شروع می شود و از اینجا بعد تا آخر کتاب این نسخه نیز در تصحیح متن بکار برده شده است.

۴. آ: کوز.

۵. ج دة ز: از روایع.

مَعْرَتِ سَطَوْتِ^۱ باس او بر سر دل دشمنان و معاندان او می برد، قاید و صاحب جیش او بخت بیدار و حارس و طلایه دار حفظ و وقایت پروردگار بود، قلب و میمنه از کزوویان ملک و میسره از تواتر امداد سعادتِ فلک، چتر از موافقت قضا و قدر ساخته و الویه از مساعدت نصرت و ظفر افراخته شده و قلم توفیق بر عذبات^۲ آن بمداد امدادِ حق نَصْرُ مِنْ اللَّهِ وَ فَتْحُ قَرِيبٍ^۳ نوشته:

سعود سوی یمن و فتوح سوی شمال سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان چون بخت بر باد شد و نکبای نکبت آتش اقبال را بکشت آب کامرانی بخاک نامرادی مکدر گشت و ادله آراء و تدابیر از جا دهی اجتناب نمود و از منزل صواب اغتراب جست و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که در شهر سنه^۴ عزیمت قصد دارالسلام^۵ لازالت معموره کرد و در آن وقت ثوب خلافت بامیر المؤمنین الناصر لدین الله مطرز بود و میان ایشان وحشتها نشست و موجبات اسباب^۶ یکی آن بود که جلال الدین حسن چون تقلد اسلام کرده بود و سیبیل فرستاده علم و^۷ سبیل او را بر سبیل^۸ سلطان مقدم داشته بود و باصحاب او اهانت کرده و اسباب دیگر واقع گشته بود که سلطان محمد بدان سبب عظیم کوفته خاطر بود و از ائمه مملکت فتاوی گرفت که

۱. ب (بخط جدید) ح ز: افزوده اند: و.

۲. عَذْبَةُ كُلِّ شَيْءٍ طَرْفُهُ وَ عَذْبَةُ الرُّمَحِ خِرْقَةٌ تُشَدُّ عَلَى رَأْسِهِ يُقَالُ خَنَقْتُ عَلَى رَأْسِهِ الْعَذْبُ أَي خَرَقْتُ الْأُولِيَةَ (لسان و تاج و اساس).

۳. قرآن کریم، سوره ص/ ۱۳

۴. بیاض در آب ز، ده بدون بیاض، ح: ثلث و عشرة و ستمایه. صواب سنه اربع عشرة و ستمایه است کما فی تاریخ ابن الأثیر و سیره جلال الدین منکیرنی للنسوی.

۵. ب (باصلاح جدید) ز افزوده اند: بغداد.

۶. ب باصلاح جدید: و اسباب.

۷. این «واو» را در آن ندارد.

۸. سبیل گویا بمعنی قافله از حاج مصحوب علمي و امیر حاجی با جمیع لوازم و مایحتاج حجاج بوده است که بلاعوض و فی سبیل الله بدیشان داده می شده است از قبیل مرکوب و طعام و شراب، نسوی در سیره جلال الدین منکیرنی در همین مورد گوید (ص ۱۶): «و انضاف الی ذلک استهانتهم [ای اهل بغداد] بالسبیل الّذی کان للسلطان فی طریق مکة حرسها الله تعالی حتی بلغه تقدیمهم سبیل صاحب الأسماعیلیة جلال الدین الحسن علی سبیله»، این الأثیر گوید نیز در همین مورد در حوادث سنه ۶۱۴: «و کان سبیله اذا ورد بغداد یقدم غیره علیه و لعل فی عسکره مایة مثل الّذی یقدم سبیله علیه»، در قاموس دزی این کلمه را بمعنی خود آذوقه و مایحتاج حجاج فرض کرده است و این عبارت ابن خلکان را شاهد آورده «و کان یقیم فی کلّ سنه سبیلًا للحاجّ و یسیر معه جمیع ما تدعو حاجة المسافر الیه فی الطریق»، و شاهد اعم از مدعی است و مراد از سبیل در این عبارت نیز ظاهراً همان معنی سابق الذکر است.

آل عباس در تقلد خلافت محق^۱ نیستند و استحقاق خلافت بسادات حسینی می‌رسد و آن کس که قادر باشد او را رسد که حق در نصاب خود قرار دهد و نیز خلفای عباسی از قیام باجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات تقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از مجافطت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که بر اولو الامر واجبست بلکه عین فرض تغافل نموده و آن رکن را که بزرگتر رکن اسلام آنست مهمل گذاشته این موجبات را بهانه ساخت و از سادات بزرگ علاءالملک را از ترمذ نامزد کرد تا او را بخلافت بنشانند و برین اندیشه روان شد، چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس استخلاص ملک عراق بقرب ری رسیدست سلطان با مردان کار یزک وار بتعجیل مانند برق براند بخیل بزرگ^۲ باتابک سعد رسید که با لشکر عراق بهم بود مصاف کشیدن همان بود و انهزام لشکر عراق همان و اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست تا او را بکشد اتابک بملک زوزن التجا جست و او را وسیلت ساخت تا بالتماس او سلطان بر اتابک سعد ابقا نمود و او پسر بزرگتر خود اتابک زنگی را بنوا بسطان داد و دو قلعه اصطرخ^۳ و اشکنان^۴ را با چهار دانگ محصول فارس سلطان را مقرر داشت تا اجازت مراجعت یافت چون بزیر قلعه اصطرخ^۵ رسید و اتابک ابوبکر را حالت مصلحت و قرار معلوم گشت بمحاربت پیش آمد پدر و پسر یکدیگر را کارد^۶ زدند و اتابک سعد پسر را بگرفت و بقراری که داده بود و شرطی که کرده وفا نمود، و هم در آن وقت اتابک اوزبک^۷ نیز هم سودای ملک عراق پخته بود و از اذربيجان بهمدان آمده مواکب سلطان چون بهمدان رسیدند اتابک اوزبک منهزم شد و خواستند تا بر عقب او بروند سلطان فرمود در

۱. آ: مستحق.

۲. کذا فی ب ج د ه ز، آ: نحل بزرک، نسوی نسخه وحیده پاریس، ص ۱۹، جبل بزرک، (طبع هوداس، ص ۱۴: جبل بزرک)، و گوید «همی کوره من کور الرئی محدثه»، و یاقوت گوید «خیل بلفظ الخیل التي تروکب کوره و بلیده بین الرئی و قزوین محسوبه من اعمال الرئی و هی الی قزوین اقرب الخ».

۳. کذا فی آ د ب، ج ه ز: اصطرخ.

۴. کذا فی ج، آ ب د: اشکنان، ز: اشکنان، ه: اشکنان، نسوی نسخه پاریس، ص ۲۶: «و تسلّم منه قلعتی اصطرخ و اشکناباد (طبع هوداس، ص ۱۹: اشکناباد)»، و معلوم نشد که مقصود در متن همان قلعه اشکنان معروف است یا مراد قلعه دیگر است.

۵. کذا فی آ د ب، ج ه ز: اصطرخ.

۷. ج ز: اوزبک (فی المواضع).

۶. ب ج د ه ز: زخم.

یکسال دو پادشاه را گرفتن فال نباشد او را راه دهند تا برود اتابک اوزبک سلامت باذریجان رسید^۱ و سگه و خطبه بنام سلطان کرد و رسولان با تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد، و سلطان از همدان متوجه بغداد شد چون باسد آباد رسید^۲ هنگام فصل خریف بود یزک دی ترک تازی کرد و از تیر باران برف شمشیربازی در آن شب روز فرع^۳ اکبر مشاهده نمودند و از اسنّه سرما و باد که هیچ جوشن دافع آن نتوانست بود احوال زمهریر معاینه دیدند مردم بسیار در زیر آن سپری شدند و از چهارپای خود اثری نماند و در دست عزیمت حسرت و ندامت باقی ماند **وَلِلّٰهِ جُنُودُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا**^۴:

حَذَارِ لَهُمْ مِنْ سَخَطَةِ اللّٰهِ اِنَّهَا يُشَاهُ بِهَا حُرُّ الْاَوْجُوهِ وَ يُمْسَخُ^۵

و این چشم زخمی بود بر چهره اقبال و خدشه بر صفحات احوال او و از آن وقت باز دواعی ادبار تجاوب نمود و قوافل حرمان و خذلان تناوب کرد:

نه مرد عشق تو بودم من اینقدر دانم ولی بدیده فرو می هلد قضا پرده
و چون این ضعف و وهن بحال او راه یافت و معجزه دین محمدی دست او برتافت:
برتافتست بخت مرا روزگاردست زانم نمی رسد بسر زلف یار دست

بضرورت پای از آن اندیشه باز کشید و روزی چند در عراق توقف نمود چندانک مرمت احوال حشم و خدم کرد و کار آن ملک را از شوایب کدورات صافی گردانید، بوقت مراجعت از نزدیک قایرخان^۶ امیر اترار باعلام و وصول و احوال تجار که تعلق بتتار داشتند رسولی رسید سلطان پیش از آنک درین باب تفکری و تدبری نماید و نفع و ضرر و خیر و شر آن با عقل خود موازنه کند بر فور مثال داد تا آن جماعت مسلمانان را که بحرم امن او پناه بسته بودند بقتل آرند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می پنداشتند بردارند:

و رُبَّتْ اَكْلَةٌ مَنَعَتْ اَخَاهَا بِلَدَّةٍ سَاعَةٍ اَكْلَاتِ دَهْرٍ^۷
چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

۱. این جمله بتمامها از آساقط است.

۲. ب باصلاح جدید: فرع روز.

۳. استعمال کلمه «یُشَاهُ» قدری محلّ اشکال است چه این ماده نه از مجرد و نه از باب افعال بمعنی تقبیح بطور متعدی چنانکه مناسب مقام است نیامده است.

۴. کذا فی، ه: ج: غایر، د: قاتر، ب: غایر.

۵. مأخوذ است از مَثَل «رُبُّ اَكْلَةٍ تَمْنَعُ اَكْلَاتٍ»، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب راء.

۶. این جمله بتمامها از آساقط است.

۷. قرآن کریم، سوره فتح / ۴

قایرخان^۱ بر موجب فرمان چهارصد و پنجاه مسلمان را بی‌جان کرد و سر امن و فراغت پیچان و هر آینه هر کار که عواقب آن در اوایل ناندیشیده ماند فتنهائی که در ابتدا پیدا نیاید نایبوسیده توقع باید کرد:

تَوَقَّ مُعَاذَةَ الرَّجَالِ فَإِنَّهَا
مُكَدَّرَةٌ لِلصَّفْوِ مِنْ كُلِّ مَشْرَبٍ
وَلَا تَسْتَيْزِرُ حَرْباً وَإِنْ كُنْتَ وَائْتِقاً
بِشِدَّةِ رُكْنٍ أَوْ بِقُوَّةِ مَنْكِبٍ
فَلَنْ يَشْرَبَ أَلْسَمَ الدُّعَافِ أَخُو حَجِيٍّ
مُدِلًّا بِتَرْيَاقٍ لَدَيْهِ مُجَرَّبٍ

و چنگزخان در مصاحبت این تجار بنزدیک سلطان پیغام داده بود که حدودی که بما نزدیکست از دشمنان پاک شد و ما را تمامت مسلم و مستخلص گشت و حق مجاورت ثابت عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرف مصادقت کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم و مسالک و مهالک^۲ امن گشاده داریم تا تجار فارغ و ایمن شد و آمدی^۳ می‌نمایند، باز آنک این نصایح را بگوش خرد استماع نمود رسول را نیز بکشت و این حرکات نالایق موجبات مواد تولد فاسدات اخلاط و انتقام غضب شد و سبب مکافات و اقتحام، و چون این خبر و حالات بسمع چنگزخان رسید آتش غضب او را چنان بر تندباد قهر نشانند که بآب قهر و دمار خاک دیار ملک سلطان را ناچیز کرد و چون کوچلک پسر نایمان^۴ ازو گریخته و خان قراختای را منهزم گردانیده بود و در ملک او نشست و از جانبین لشکر او بیش^۵ حایل نبود ابتدا لشکرها بجانب او روان کرد چنانک شرح آن داده آمدست، و چون سلطان از عراق بر عزیمت ماوراءالنهر روان شد و سلطان رکن‌الدین را نامزد عراق کرد و ذکر او علی حده آمدست بوقت وصول بخراسان بنشاپور آمد و یکماه آنجا توقف نمود و از روی غفلت برخلاف عادت بر وفق هوی از جاده جد منحرف شد و در مهلکه هزل گام نهاد و از لذت عیش روزی چند کام برداشت:

۱. کذا فی ذه، ح: غایر.

۲. ج: ممالک. مهالک یعنی بیابانها، «المَهْلِكَةُ وَ الْمَهْلُكَةُ الْمَفَازَةُ لِأَنَّهُ يَهْلِكُ فِيهَا كَثِيرًا وَ جَمَعَهَا مَهَالِكٌ وَ تَفْتَحُ لَهَا وَ تَكْسُرُ أَيْضًا (لسان باختصار).

۳. ب: شد آمد، ح: دَر: آمد شده، ه: آمد و شد.

۴. ح: بایمان. عبارت متن «پسر نایمان» که در جمیع نسخ همین طور است مراد از آن ظاهراً «قبیله نایمان» باید باشد یا آنکه کلمه «پادشاه» از بین افتاده یعنی پسر پادشاه نایمان چه نایمان نام قبیله کوچلک است نه نام پدر او و نام پدر او که پادشاه نایمان بوده است اونک خان یا تایانک خان است.

۵. کذا فی آ ب ز، ح: ده، لشکر بیش او (یا پیش او).

می خور که سمن سما بسی^۱ خواهد دید خوش زی که سهی سها بسی خواهد دید
 زین یک دم عاریت که داری بر خور می دان که چمن چو ما بسی خواهد دید
 و از آنجا بجانب بخارا روان شد از هشتم شعبان تا دهم شوّال سنه^۲ آنجا مقام فرمود و
 چون روزگار بهار بود و جهان چون نوعروسان پر نگار و او ذاهل از ستیز چرخ دوّار بحکم
 آنک:

اکنون که ترّ و تازه بخندید نو بهار ما و سماع و باده رنگین و زلف یار
 از بقیّه زندگانی برقرار از مصاحبت غوانی و مداومت شراب ارغوانی استیفای مرادات
 می نمود و تتبّع لذّات و شهوات می کرد و بطنز سپهر بی مهر می گفت:

ایّام گلست بس نماند می خور گل خود چه که تا نفس نماند می خور
 با دور فلک درین رباط ویران بس زود نه دیر کس نماند می خور
 و از آنجا بر عزیمت کوچک متوجّه سمرقند شد و لشکرهای آن حدود را جمع کرد و
 یکچندی نیز در سمرقند از سر نخوت بل از روی غفلت و تقلّب بخت و دولت چون زهره
 بساط نشاط گسترده بود و ملازمت می دَرُغَمی^۳ کرده و خیمه^۴ مراد در صحرای بی غمی
 زده و از نوبر^۵ و^۶ زیر و بهم چنگ از زفان سلطان این معنی بگوش جان عقل می رسید که:
 صحرای دلم گرفت خون ای ساقی و آورد دل از جهان جنون ای ساقی
 بی پرده شراب ده که کس آگه نیست کز پرده چه آیدش برون ای ساقی
 و در اثنای این آوازه [گریختن] توق تغان^۶ از لشکر مغول^۷ بجانب قراقم^۸ که موضع

۱. ز: سمن بسی سما، (و همچنین در سایر مواضع: سهی بسی سها، چمن بسی چوما).
 ۲. بیاض در بّ ۵ ز، آ بدون بیاض، حّ ۵ کلمه سنه را نیز ندارند بدون بیاض، باقرب احتمالات و بمقایسه فصول
 سابق و لاحق با یکدیگر مراد در اینجا سنه ۶۱۵ یا ۶۱۶ است و اظهر اول است.
 ۳. دَرُغَم بر وزن شلغم نام موضعی است [از محالّ سمرقند - یا قوت] که آنجا شراب خوب می شود و شراب
 دَرُغَمی منسوب بدانجاست (برهان).
 ۴. کذا فی آ (?). بّ ۵ ز: زیر، ۵: زیر، حّ: زفیر، ۵ ندارد.
 ۵. این «واو» را فقط در آ دارد.
 ۶. کذا فی ۵: توق طغان.
 ۷. ۵: موغال.

۸. کذا فی ز، بّ: قراقم، حّ: قوراقورم، ۵: قراقورم، آ: قراقیر. شک نیست که قراقورم بلا شبهه در اینجا غلط و
 سهو نساخ است و صواب (بقرینه عبارت آتیه مصتّف که از آن استنباط می شود که این موضع در حوالی جُنْد بوده
 است و بقرینه نسخه ز) «قراقوم» است که مفازه ایست مشهور در ترکستان روس و اکنون نیز گویا بهمین اسم

اقامت قنقلیان بود بشنید از سمرقند بر عزیمت تتبع ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و خبر یافت که امرا و لشکر بزرگ از جمله چنگزخان بر عقب ایشانند احتیاط را باز بسمرقند آمد و لشکری که باقی مانده بود برداشت و با گروهی انبوه با فر و شکوه بجند آمد و می پنداشت که بیک تیر دو نخچیر خواهد انداخت و ندانست که مَنْ طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ و پی ایشان گرفت در میان دو رودخانه قیلی^۱ و قیمیج^۲ بمعرکه رسید کشتگان بی اندازه و خونهای تازه دید در میان افکندگان مجروحی یافتند و ازو استکشاف حال کردند چون بدانستند که لشکر مغول^۳ غالب بوده است و همین روز ازین مقام روان شده سلطان بی رویتی روی در راه نهاد و بر پی ایشان پویان شد تا روز دیگر که طلایع صباح تیغهای درفشان را از نیام افق شرقی طلوع داد و سودای سیاه از دماغ سپاه شب بیرون برد سلطان بدیشان رسید و کار حرب را بسیجید لشکر مغول در دامن جنگ چنگ نمی زدند و آهنگ کشیده می داشتند می گفتند ما را از چنگزخان اجازت محاربت تو نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ایم و کاری دیگر را آماده گشته و شکاری که از دام^۴ ما جسته می جسته:

مکن شهریارا جوانی مکن چنین بر بلا کامرانی مکن
مکن شهریارا دل ما نژند میاور بجان من و خود گزند

اما اگر سلطان ابتدا کند و دست بمحاربت یازد ناجار روی نتوان تافت و پای در باید نهاد و اگر ترک این گیرد و خیر خیر بخود آتش بلا نکشد و از وخامت عاقبت فتنه که

→

معروف است و واقع است در ایالت «طورغای» در شمال ایالت «سیر دریا» در ساحل شرقی سیحون در حوالی بحیره خوارزم «بحیره آرال حالیه»، و شهر قدیم جند که بعد از خروج مغول خراب گردید نیز ظاهراً؛ در همین قراقوم در حوالی بحیره خوارزم واقع بوده است و آن را بهمین مناسبت بحیره جند نیز می گفته اند، و نباید این قراقوم را بقراقوم دیگر که مفازه ای است معروف بین خوارزم و مرو اشتباه نمود (رجوع کنید به ج ۱، ص ۲۰۲، ص ۸ و ص ۲۰۳، ص ۷ که آنجا نیز کلمه «قراقوم» بلا شبهه سهو نساخ و صواب «قراقوم» است یعنی همین قراقوم مانحن فیه نه قراقوم بین خوارزم و مرو چنانکه در حاشیه آنجا سهواً ذکر شده است).

۱. کذا فی ذ: قتلی. ۲. کذا فی ذ: آ: قیمیج، ج: قمیج، ز: قنمخ، ذ ندارد.
۳. ذ: موغال.

۴. از اینجا تا ورق ۸۸b سطر اول قریب دو سه صفحه از نسخه ع ساقط است و بجای آن فقط دو سه سطر بیاض است، و ابتدای جمله بعد از بیاض این کلمات است: «اخبار موحش می رسید الخ».

مفضی بندامت خواهد بود اندیشد و این نصیحت را بگوش عقل بنیوشد و دُم افعی نمالد و نفس^۱ فراغ را بسنان بدخوئی مجروح نکند و عراضه غنیمت بستاند و برین کار اصرار ننماید بصلاح ملک او نزدیکتر باشد و از معرفت فساد و غایت عناد دورتر ماند. اما:

هر آنکه که خشم آورد بخت شوم شود سنگ خارا بکردار موم
و سلطان را^۲ که مرآة بخت او تیره شده بود و دیده خُبرت او خیره گشته بدین مواعظ منزجر نشد و بدین تنبیهاست مرتدع نگشت:

تو دانی که خوی بد شهریار درختی ست^۳ جنگی^۴ همیشه‌بیار
و محاربت آغاز نهاد چنانک از صلیل سیوف و سهیل خیول و نعره خیلان^۵ و گُردان
گوش زمانه کر شد و از گُرد آن چهره آفتاب پوشیده و ستاره درفشان ظاهر گشت و دست
راست هر جانبی بر دست چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت و لشکر مغول بر قلب
که موقف سلطان بود جمله حمله کردند و از جای بجنبانیدند و نزدیک بود که منهزم شوند
سلطان جلال‌الدین از دست راست که موقف او بود با سواری چند بمدد آمد و پای بیفشارد
و آن حمله را رد کرد و تا بین العشائین کارزار کردند و از جانبین جدّ و اجتهاد و هیچکدام
روی پشت انهزام نمودند تا:

چون سر زلف شب بشانه زدند رقم کفر بر زمانه زدند
دامن از جنگ درچیدند و در مقابله یکدیگر نزول کردند:

فَأَبَوْا بِالرَّمَا حِ مَكْسَرَاتٍ وَأَبْنَا بِالسُّيُوفِ قَدِ أَنْحَيْنَا^۶

و لشکر مغول بعدد هر مددی آتشی افروختند و در حال بر بادپایان روان شدند و خاک
در چشم روزگار کردند و سلطان هم آنجا که نزول کرده بود چندان توقف نمود که:

صبح صادق چو در جهان بدمید کل صد برگ آسمان بدمید
زنگی شب بجادوئی گوئی شعله آتش از دهان بدمید

۱. کذا فی د: نقش.

۲. کذا فی آ ب ج د، ز: و سلطان. ج «که» را ندارد.

۳. کذا بعینه فی آ.

۴. کذا فی ب ز، آ: جنکی، ج: جنلی، د: حنظل، ه: اصل جمله را ندارد. جنگی در اینجا بقرینه سیاق عبارت (بر فرض صحت نسخه) باید بمعنی جنگلی یا مخفف آن باشد و در فرهنگها بنظر نرسید.

۵. کذا فی ب د، آ: خیلان، ج: خیل (گردان)، ز: مردان.

۶. من ابیات لعبد الشارق الجهنی من شعراء الحماسة (انظر شرح الحماسة للتبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۳۴-۲۲۹).

منزل آن جماعت را خالی یافت. حالی بر فور بی فوز با سمرقند مراجعت کرد و تردّد و تحیر باحوال او راه یافته بود و انقسام باطن او ظاهر او را مشوّش کرده و چون قوّت و شوکت آن جماعت را با خویش می‌اندیشید و استثارت فتنی که پیش ازین صادر شدست و می‌دانست که بزور این بلا را بخود کشیده است. پریشانی و ضجرت بر احوال او استیلا می‌یافت و پشیمانی در اقوال او پیدا می‌شد. چه آن جماعت از دریا نهری و از اقلیمی شهری و از سری شعری بودند و دست بردی تمام بدید و چاشنی بچشید. هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف محن حرکت کند کشتی امان بساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عامّ شود، بغلبه ظنّ و وهم ابواب رای راست برو بسته شد و دلش از جفای گنبد گردان خسته و فشل و رُعب غالب و خواب و قرار ذاهب گشت ع، و التُّجُّحُ يَتَلَفُ بَيْنَ الْعَجْزِ وَالضَّجْرِ، و چون بطمع خام آتش فتنه را بعرض^۱ خویش کشیده بود و دیگر بلا را در جوش آورده:

بِالْحِرْصِ فَوَّتَنِي دَهْرِي فَوَائِدُهُ فَكُلَّمَا زِدْتُ حِرْصًا زَادَ تَفْوِينَا
حَبْلُ الْمُنَى مِثْلُ حَبْلِ الشَّمْسِ مُتَّصِلًا يُرَى وَإِنْ كَانَ عِنْدَ اللَّمْسِ^۲ مَبْتُوتًا^۳

جاسوس نام و ننگ ملت و ملک رسوا شد و ناموس باس و سیاست پیدا تا کابوس عجز و ضعف مستولی و طاووس ملک شکار جفدان بلا گشت و شاه کاووس در دست سپاه دیوان محنت و غم مقید ماند دل را بر قضای مبرم خوش کرد و بعجز و قصور تن در داد و سر ببخت بد باز نهاد و رَضِينَا بِقَضَاءِ اللَّهِ رَاكِرًا بَسْت:

هَلَا سَعَوْا سَعَى الْكِرَامِ فَأَدْرَكُوا أَوْ سَلَّمُوا لِمَوَاقِعِ الْأَقْدَارِ^۴

۱. یعنی بجانب، عُرْضُ بمعنی جانب است (لسان).

۲. کذا فی دیوان الغزّی، نسخه پاریس، ورق ۴۳ و هو الصّواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: الشَّمْسِ.

۳. من قصیده لأبی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی الشّاعر المشهور یمدح فیها التُّرک و قد مرّ مطلع هذه القصیده و جملة من ابیاتها، فی ج ۱، ص ۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴.

۴. من قصیده مشهورة لأبی الحسن التّهامی و قد مرّ مطلع هذه القصیده و جملة من ابیاتها فی ج ۱، ص ۲۴۰، و قبل البيت یذکر حاسدیه:

عمری لقد او طأَّتْهُمْ طُرُقَ العلی فَعَمُوا و لم یطأوا علی آثاری
لو أَبْصَرُوا بعیونهم لا استبصروا و عَمَى البصائر من عَمَى الأبصار

هَلَا سَعَوْا البیت.

و منجمان نیز گفتند که سعود از اوتاد درجات طالع و عاشر ساقط و نحوس ناظرست چندانک این تسییر درجات مظلّمه بگذرد احتیاط را بر هیچ کاری که مقابله خصمان باشد اقدام نتوان نمود، این علت اضافه خلل کار او شد و عزم آن کرد که عنان برتابد و بجانب دیگر شتابد بیشتر لشکرها در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان بگذاشت و از آن جملت صد و ده هزار در سمرقند و فرمود تا دز آن را عمارت کنند از خندق گوشه بآب رسانیدند سلطان روز حرکت بر آن بگذشت. فرمود لشکری که قصد ما دارد اگر هر کسی تازیانه خویش درین جا اندازد انباشته شود. لشکر و رعیت را ازین سخن دل شکسته شد و سلطان از آنجا بر راه نخشب روان شد و بهر کجا می رسید وصیت می کرد که چاره کار خود سازید و مهرب و ملجأ بدست آرید که مقاومت بال لشکر مغول بدست^۱ این قوم ممکن نیست و کس فرستاد تا حرهای او از خوارزم بر راه مازندران روان شود و هر روز تشویش و بشولیدگی و توزع ضمیر و دل تنگی زیادت می شد و با هر کس از ارکان حضرت مشاورت می کرد که درمان این درد بچه ممکن شود و چاره این کار بچه نوع میسر گردد ع، وَ هَلْ يُصْلِحُ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ^۲، و چون بر تواتر^۳ اخبار موحش می رسید و اختلال احوال زیادت می شد:

هر روز فلک حادثه نو زاید کاندیشه بجهد مثل آن ننماید

روشن تر از آفتاب رایب باید تا مشکل این زمانه را بگشاید

تمامت عقلا و بزرگان سرگردان و از گردش روزگار پریشان بودند و هر کس بر اندازه

عقل و خرد خود سخنی می گفتند و مصلحتی می دیدند:

فَوْقَ الْعُقُولِ تَصَرَّفُ الْأَزْمَانِ مَا الْمَرْءُ إِلَّا نُهْزَةُ الْحَدَثَانِ

جماعتی که بیمارست ایام مجرب شده بودند و نیک و بد دیده و در تدبیر امور زیادت

غوری و فکری داشتند می گفتند که کار ماوراءالنهر از آن گذشت که درین حالت ضبط آن

ممکن شود و حفظ آن بجای توان آورد اما جُهد المقلی بجای باید آورد تا ملک ممالک

عراق و خراسان از دست نشود. تمامت لشکرها را که در هر شهری و طرفی نشانده

۱. ب باصلاح جدید: و خلاصی از.

۲. صدره تدش إلى الطّار سلعة بئها، انظر كامل المبرّد طبع لیبزیک، ص ۱۷۶.

۳. تا اینجاست جمله ساقطه از نسخه و ابتدای آن از ص ۴۲۴، س ۱۲ است.

آمدست باز می باید خواند و خروجی عامّ کرد و جیحون را خندقی ساخت و ایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب فراتر نهند عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ^۱، و جمعی نیز می گفتند که بطرف غزنین می باید رفت و آنجا مرد و لشکر جمع کرد اگر میسر شود جواب خصمان توان گفت و الاّ بلاد هندوستان را سدّ خود توان ساخت. سلطان محمّد این رأی پسندیده تر داشت برین عزیمت تا ببلخ بیامد و عمادالملک را در آن وقت با تحف و هدایا پسرش رکن الدّین بخدمت سلطان فرستاده بود نیک ممکن و محترم بود و حلّ و عقد کارها در دست او هوای خانه و حبّ و وطن و آشیانه او را بر آن داشت که سلطان را رأی زد که نزدیک من آن اولی ترست که چون این جماعت مستولی شدند خویشان را ازیشان دورتر افکنیم و بجانب عراق رویم و لشکر عراق را جمع کنیم و از سر بصیرت و کثرت اُهبت و عُدت روی بکار آوریم، و پسر او سلطان جلال الدّین بدین رایها انکار می نمود و می گفت رای آنست که چندانک ممکنست لشکرها درهم آریم و پیش ایشان باز رویم و اگر سلطان را دل برین قرار نمی گیرد عزیمت عراق را بامضا رساند و لشکرها بمن دهد تا من بسرحدّ روم و با آن جماعت دستی برهم اندازم^۲ و سنگی و سبویی برهم زنیم^۳:

فَيَا لِرِزَامٍ رَشْحُوا بِي مُقَدِّمًا إِلَى الْمَوْتِ حَوَاضًا إِلَيْهِ الْكَتَائِبَا
 إِذَا هَمَّ الْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا
 وَ لَمْ يَسْتَشِرْ فِي أَمْرِهِ غَيْرَ نَفْسِهِ وَ لَمْ يَرْضَ إِلَّا قَائِمَ السَّيْفِ صَاحِبَا^۴

تا خویش را بنزدیک خدا و خلق معذور کنیم:

لِيُبَلِّغَ عُذْرًا أَوْ يَنَالَ غَنِيمَةً وَ يُبَلِّغَ نَفْسٍ عُذْرَهَا مِثْلُ مُنْجِحِ^۵

اگر دولت یار باشد خود بچوگان توفیق گوی مراد ربودیم و اگر سعادت مساعدت ننماید نشانه ملامت مردمان و بندگان باری نگردیم و زفان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاهست تا مال و خراج از ما می ستانند و در وقت کار ما را در کام ناکامی می نهند و بچند نوبت این معنی تکرار می نمود و اجازت پدر را انتظار واجب می شناخت و از خدمت

۲. ب ج ع: اندازیم.

۱. قرآن کریم، سوره مائده/ ۵۲

۳. ۵: زنم.

۴. من ابیات لسعدین ناشب من شعراء الحماسة، انظر شرح الحماسة للتبریزی، طبع یولاق، ج ۱، ص ۳۷-۳۵.

۵. من ابیات لغزوة بن الوزد العبسی و هی مذکورة فی الحماسة (ایضاً، ج ۲، ص ۱۰-۷).

او تخلف و تقاعد نمی نمود و سلطان محمد از استیلائی خوف و هراس^۱ پاس باس سخن او نمی کرد و می گفت:

مده از پی تاج سر را بباد که با تاج شاهی ز مادر نژاد

و چنانک رسم بی دولتان باشد رای پیرانه پسر را بازیچه کودکانه می شمرد و بدان التفات نمی نمود بعلت آنک هنوز کوب اقبال در برج هبوط و^۲ وبالست و نمی دانست که:

السَّيْفُ أَصْدَقُ أَنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ
بِيضُ الصَّفَائِحِ لِأَسْوَدِ الصَّحَائِفِ فِي مُتُونِهِنَّ جَلَاءُ الشُّكِّ وَالرَّيْبِ^۳

تا عاقبت کار رای عمادالملک را در مسارعت بجانب عراق اختیار کرد و با عیشی تلخ از بلخ روان شد و از آنجا یزکی بینجاب^۴ فرستاد تا از حوادث احوال باخبر می باشند و سلطان بلب آب ترمذ آمد. یزک در رسید که بخارا را بگرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید. در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را سه طلاق بر گوشه چادر بست که رجعت در آن صورت نمی بست و روی در راه نهاد، ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا^۵، و اغلب لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اورانیان^۶ خواندندی. در تضاعیف این پریشانیها و

۱. کذا فی ب، آ: باس پاس، ه: ز: پاس، ج: پاس التفات، د: گوش (سخن).

۲. آ «واو» را ندارد.

۳. مطلع قصیده مشهوره لأبی تمام یمدح بها المعتصم بالله و یذکر فتحه عَمُورِيَّةَ من بلاد الرُّوم.

۴. کذا فی ه، آ: پنجاب، ب: بینجاب، ج: بتنجاب، ز: بمحاب، د اصل جمله را ندارد. این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم می شود معبری بوده است از جیحون در حدود بلخ و ترمذ و نام این موضع مکرر در تضاعیف این کتاب برده شده است از جمله در ج ۱، ص ۲۴۹ و ج ۲، ص ۵۹۸، و ورق ۹۳b، و ابن الأثیر گوید ج ۱۲، ص ۲۴۱: «لَمَّا مَلَكَ الْكُفَّارُ سَمَرْقَنْدَ عَمَدَ جَنْكِرْخَانَ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ سَبَّ عَشْرِينَ أَلْفَ فَارِسٍ وَ قَالَ لَهُمْ اطْلُبُوا خَوَارِزْمَ شَاهِ ابْنِ كَانٍ وَ لَوْ تَعَلَّقَ بِالسَّمَاءِ... فَلَمَّا أَمْرَهُمْ جَنْكِرْخَانَ بِالسَّبْرِ سَارُوا وَ قَصَدُوا مَوْضِعًا [مِنْ جِيحُونَ] يَسْمَى فَنِيحَ آبٍ وَ مَعْنَاهُ خَمْسُ مِيَاهٍ فَوْصَلُوا إِلَيْهِ فَلَمْ يَجِدُوا هُنَاكَ سَفِينَةَ الْخَيْلِ»، و در جهان نامه که کتابیست در معرفت بلدان مؤلف در سنه ۶۶۵ هجری و نام مصنف آن درست معلوم نیست گوید (نسخه پاریس Ancien Fonds pers. 348, f. 191): «جیحون خوارزم... منبع این جیحون از بلاد و خان (ن - وجان) باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد پس بحدود ختلان و وُخْش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند و از سوی قبادیان همچنین آنها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمد آید آگاه بکالف آن گاه بزم آن گاه بآمو تا بخوارزم رسد آن گاه ببحیره جند و خوارزم ریزد».

۵. قرآن کریم، سوره انفال / ۴۲

۶. کذا فی ب: اوراتیان، ه: اوراتیان. نام این قبیله سابقاً مذکور شد.

اثنای این پراگندگیها قصد پیوستند تا سلطان را بکشند. ازین حال سلطان را یکی اعلام کرد. آن شب خوابگاه بدل فرمود و خرگاه بگذاشت. نیم شبی دست بتیر بگشادند بامداد را از زخم تیر خرگاه را چون سوراخهای غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت شد و فزع و بیم متضاعف:

هر تیر که از چرخ فلک می آید بر خسته دل ریش نمک می آید

و در مسارعت بجانب نسابور تعجیل نمود و بهر کجا می رسید اهالی آن را بعد از تهدید و وعید در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیّت می کرد تا هراس و ترس در دل مردم یکی هزار می شد و کار آسان دشوار و چون بحدّ کلات^۱ رسیدند که در خابران^۲ طوس است جمعی او را بر آن داشتند که قلعه کلات^۳ را که دور بالای آن هفت فرسنگ باشد و دو سه مزرعه است در اندرون آن عمارت می باید فرمود و ذخایر و خزاین در آنجا جمع کرد و عساکر و عشایر را با آنجا نقل ع، تا خود بکجا رسد سرانجام فلک، بر آن نیز دل قرار نگرفت و بر عزیمت متقدّم در ثانی عشر^۴ صفر سنه سبع عشره و ستمایه بنسابور آمد و مصالح ملک را در پس پشت کرد و روی بنشاط و عشرت آورد و بغوانی و اغانی اشتغال نمود و چون یقین می شناخت که افتعال زمان غشوم و روزگار ظلوم او را با آن نخواهد گذاشت که قدمی بمراد بردارد یا دمی بخوشدلی برآرد کم غم جهان گرفته بود و می گفت:

امروز جهانرا چو شکر باید خورد فردا بینی خون جگر باید خورد

گوئی این رباعی از زفان او گفته اند:

چون گل بشکفت ساعتی برخیزیم وز شادی می ز دست غم بگریزیم

باشد که بهار دیگر ای هم نفسان گل می ریزد بخاک و ما می ریزیم

برین موجبات بر مداومت اقداح مُدام توفّر می نمود و از قَداحِ ملام توقّی نمی کرد و اصحاب لهو و طرب و ارباب نشاط و عشرت در خدمت او جمع شدند و ندیم و مشیر او گشتند و جز از معاشرت کاری نمی شناخت و از ترتیب زیور زنان با تربیت مردان

۱. کذا فی جمیع النسخ.

۲. کذا فی آة، د: خاوران، ج: خابران، ب: جابران، ز: خابران.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

۴. آة، ثانی، ز: دوّم.

نمی پرداخت و از وضع حُلَّی حَلَّایِل با رفع خَلَّی جَلَّایِل نمی رسید، و در آن وقت وزیر نیشابور بعد از خواجه شرف الملک مجیر^۱ الملک کافی الدین عمر رخی بود رحمهما الله تعالی نفسی شریف و طبعی لطیف داشت. سید سراج الدین راست وقتی که او را در مسند وزارت نشانند:

قَالُوا وَزَيْرُكُمْ فَأَسْتَبْشِرُوا عُمَرَ
فَالرُّخُ مَا إِنَّ تَرَى فِي سَيْرِهِ عَوْجاً
الْكَافِي مِنَ الرُّخِ قُلْتُ الْفَوْزُ بِالظَّفْرِ
وَ الْعَدْلُ مَا زَالَ مَنْسُوباً إِلَى عُمَرَ

و چون سلطان در نیشابور حاضر بود و از اطراف اصناف خلائق از قوَاد و اصحاب حاجات روی بخدمت او نهادند و مهمّات و مصالح ایشان را کسی کفایت نمی کرد و متحیر و پریشان می گشتند روزی بجمعیت بر در سرای مجیر^۲ الملک جمع شدند و غلبه و آواز برداشتند و تشنیع آغاز نهادند بیرون آمد و روی بدیشان آورد که سخن شما عین صدقت و شکایت بر حقّ اما من نیز بنزدیک خداوندان حصافت معذورم از کار مصلحت قوَادگی با مصلحت قوَاد که روی کاراند نمی پردازم و از ترتیب ارزاق خراید با تهذیب اوراق جراید نمی رسم. چند روزست تا سلطان اشارت فرمودست که چندین پیرایه از جهت مطاربه معدّ کنیم و بهیچ کاری دیگر مشغول نباشیم. امثال امر سلطان واجب است و اسعاف ملتسمات ارباب حوایج لازم، درین گفت و شنید بودند که مبشّر احزان یعنی یزک پنجاب^۳ در رسید مخبر بدانک لشکر مغول مقدّم ایشان یمه^۴ نوین و سبتای^۵ بهادر از آب گذشتند. خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و آتش اندیشه در سینه او افروخته و باد دولت فرو نشسته:

فَسِبْتُ كَانِي سَاوَرْتِنِي ضَيْلَةً
مِنَ الرُّقْشِ فِي آتِيَابِهَا أَلْسُمُ نَاقِعٌ
چون هر جرعه که در جام خوشدلی بود نوش کرده بود نیش خمار را در عقب آن توقع

باید داشت ع، تا درد همان خورد که صافی خوردست:

مَا كَانَ ذَاكَ الْعَيْشُ إِلَّا سَكْرَةً
رَحَلَتْ لَهَا ذَاتُهَا وَ حَلَّ خُمَارُهَا
برفت از سرم اندیشه می و معشوق
بشد ز خاطر م آواز بربط و طنبور

۱. ۵۳۰ ز: مجد.

۲. کذا فی ۵، ۵: پنجاب، آ: بنجاب، ب: بنجاب، ز: سنجاب، ج: سجان.

۳. ۵: به، ز: بیمه.

۴. ب ج ۵ ز: سنتای، ۵: سینای.

۵. ۶. للنايعة الذباني من قصيدة مشهورة يعتذر بها الى التعمان بن المنذر مما وشت باعداؤه اليه.

۷. للشري الرفاء الموصلي (بيتمة الدهر، ج ۱، ص ۴۸۸).

و هر لذتی را بَدَلِ اندوهی پیش آمد و هر گلی را خاری عوض گشت:

غم یار و ندیم درد و مطرب ناله می خون جگر مردم چشم ساقیست
و سبب آنکه هیچ چاره نبود سنت فرار انبیا بر فریضه خدا وَ جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ^۱ تقدیم کرد و چون ساقی قضا کاسات صَبْرُ طَعْمِ مُرِّ الْمَذَاقِ غُمُومِ بَرِ
عموم مالامال متواتر و متوالی گردانیده بود و^۲ بناکامی آن حَبِّ تَلْخِ^۳ را از سر حُبِّی صادق
تَجَرَّعِ می بایست نمود و مغنیان هموم این قول را در پردهٔ احزان حسینی بر آهنگ تیزی^۴
مخالف راست کرده که:

يَا سَاقِيَ الْهَمِّ إِنْ دَارَتْ عَلَيَّ فَلَا تَمْرُجْ فَإِنِّي بِدَمْعِي مَازِجٌ كَأَسِي
وَ يَأْتِنِي الْحَيَّ إِنْ غَنَيْتَ لِي طَرَبًا فَعَنْنُ وَ أَحْزَنَنَا مِنْ حَرِّ أَنْفَاسِي

بدین موحشات و مشوشات بر صوب اسفرايين با فنون بی نوائی در سه شنبه هفتم^۵
ربیع الاول سنهٔ سبع عشره و ستمایه پای در راه عراق نهاد و از درد دل و سوز سینه این غزل
می ساخت:

چو زهره وقت صبح از افق بسازد چنگ
برد زمانهٔ ناساز از سرم بیرون
و ترانه در ویرانهٔ درون دل پر درد آنک:

هم لذت وصل یار هم یار نماند
وز قاعدهای وصل در کوی مراد
حاصل ز همه جز غم و تیمار نماند
تا چشم زدیم بر هم آثار نماند

چون بری رسید ناگاه از دیگر جانب یزک خراسان که بحقیقت یزک رنج دل بودند در
رسید و خبر داد که لشکر بیگانه نزدیک آمد بر رای مبادرت بجانب عراق ندامت و
پشیمانی حاصل شد و بیقین شناخت که تَرَكْتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ:

إِذَا كَانَ الْغُرَابُ دَلِيلَ قَوْمٍ فَنَأْوِسُ الْمَجُوسِ لَهُمْ مَقِيلٌ

۱. قرآن کریم، از سورهٔ توبه / ۴۲

۲. کذا فی جمیع النسخ، و ظاهر آنست که این «واو» زائد است.

۳. ب: طلخ. ۴. کذا فی د، آ: تیزی، ج: تیز، ه: تیری، ب: بیری.

۵. ج: هفدهم.

و از آنجا متوجه قلعه فَرزین^۱ شد و پسر او سلطان رکن‌الدین با سی هزار حشم عراق در پای آن نشست. چون آوازه وصول سلطان شنیدند بخدمت سلطان مبادرت نمودند و غبار مواکب او را دَرُور دیدهای خود ساختند و همان روز سلطان غیاث‌الدین و مادرش را با حرمهای دیگر بقلعه قارون^۲ نزدیک تاج‌الدین طغان^۳ روان کرد و رسولی باستحضار ملک هزارسف^۴ که از ملوک قدیم لور^۵ بود فرستاد و با امرای عراق در تلقی و دفع خصمان قوی حال مشاورت نمود. امرای عراق صواب در آن دانستند که پناه با شیران‌کوه^۶ دهند و آن را پشت و پناه خود سازند و روی بدفع اعادی آرند. سلطان بمطالعه کوه رفت و فرمود که این جایگاه پناه‌گاه ما نتواند بود و بالشرک مغول بدین مأمن مقاومت نتوان کرد. حشم ازین سخن دل شکسته شدند، و چون از آنجا بشیب آمد ملک نصره‌الدین هزارسف^۷ در رسید و هم از راه بیارگاه آمد و بهفت موضع زمین بوسه داد. او را تشریف اجلاس ارزانی فرمود و چون بوثاق بازگشت عمادالملک و دوخان^۸ را باستشارت تدارک کار مشکل و واقعه هایل نزدیک ملک نصره‌الدین فرستاد. جواب داد که صلاح آنست که هم درین ساعت بی تفکر و رویتی کوچ کنیم و کوهی هست میان فارس و لور که آن را تنگ تکو^۹ گویند از معاقل آن چون بگذرند ولایت پر نعمت و خصب باشد آنجا رویم و آن را پناه جای سازیم. از لور و شول و فارس صد هزار مرد پیاده جمع کنیم و بر تمامت

۱. کذا فی بة و هو الصواب، آ: قروین (کذا)، ج: قزوین، ز: قوزین. فَرزین قلعه بوده است بر در کَرَج و کَرَج شهری بوده است بر سی فرسخی همدان در طرف جنوب مایل بمشرق بر سر راه همدان و اصفهان در نزدیکی سلطان آباد حالیه (یا قوت و غیره)، و این کلمه در سیره جلال‌الدین منکیرنی للتسوی، طبع هوداس چهار مرتبه ذکر شده است (ص ۱۵، ۱۷، ۶۹، ۷۳) و باستثنای موضع اخیر همه جا در طبع سهواً «قزوین» چاپ شده است و در اصل نسخه وحیده پاریس نیز در موضع اول سهواً «قزوین» نوشته شده است.

۲. کذا فی آ جة ز، ج: قارون، ب: باصلاح جدید: فارن، قلعه قارون بقرینه نام آن ظاهراً واقع بوده است در جبال قارون و «جبال قارون کوهی بزرگ است میان طبرستان و میان ری و بسطام و دامغان و این کوه را نیز جبال رونج (ن - رونج) نویسند یعنی رونه و معنی آن معلوم نیست و دنیاوند ازین کوه شدست» (جهان‌نامه نسخه پاریس ورق ۱۹۷۷ا).

۳. آ: طغان، ج: لمعان.

۴. ج: هزارسب، ج: هزاراسب.

۵. ج: لوز، ج: کورخان (کذا).

۶. کذا فی آ ج: باسیران که، ج: باشران کوه، ز: باشران کوه، ب: با سر آن کوه.

۷. ج: هزارسب، ج: هزاراسب.

۸. کذا فی ج: دوخان، ج: ورحان (یا) ورهان، ز: ورحان، ج: اردوخان. ز: «واو» عاطفه را ندارند.

۹. کذا فی ب: نیک تکو، ج: نیک تکو.

مداخل کوه مرد معین چون لشکر مغول^۱ برسد بدلی قوی^۱ پیش ایشان رویم و کارزاری نیکو بجای آریم و لشکر سلطان نیز که بیکبارگی رعب و خوف بریشان غالب شدست اگر درین نوبت و وهلت ظفری یابیم غلبه و قوّت خویش و عجز و ضعف خصمان مشاهده نمایند دل آورتر شوند. سلطان فرمود که غرض او ازین رأی مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او چون ما را از کفایت خصمان که در پیش‌اند فراغ اندرون حاصل آید تدارک کار اتابک را اندیشه توان کرد اندیشه ما آنست که هم درین حدّ اقامت فرمائیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شوند، درین اندیشه بود که یزک سلطان از ری برسید باعلام وصول لشکر مغول^۲ و قتل و تاراج ری و بر عقب آن لشکر مغول^۳ در رسید و جز اجتماع احزان و کروب و تفرّق اهوای قلوب لشکری مرتّب نشد و بعد خراب البصره بدانست که:

کارها را بوقت باید جست کار بی وقت سست باشد سست

ملک نصره‌الدین^۴ راه خود برگرفت و بازگشت و هر کس از لشکر بجائی دیگر رفتند و سلطان با پسران متوجه قلعه قارون^۵ شد. در راه لشکر مغول بدو رسید او را نشناختند و بی معرفتی دست بتیر بگشادند. بارگیر او را چند زخم سخت زدند از پای نیفتاد و سلطان را بتک پای از غرقاب هلاکت بیرون برد تا بقارون^۶ رسید یک روز آنجا مقام کرد و اسبی چند از امرا بستند و از آنجا بشیب آمد و قلاوز با خود برد و بتوجه بجانب بغداد توریه کرد و همان ساعت لشکر مغول برسیدند بر ظنّ آنک سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند تا چندانک یقین دانستند که سلطان رفته است بر عقب او برفتند. در راه بر قلاوزان که سلطان بازگردانیده بود افتادند عزیمت سلطان را بجانب بغداد و توجه بدانجا تقریر کردند. بر پی او روان شدند سلطان خود از راه بازگشته بود و عنان بجانب قلعه سرجاهان^۷ تافته.

۱. ۵: موغال.

۲. ۵: موغال.

۳. ۵: موغال.

۴. ۵: ح افزوده: هزاراسب.

۵. کذا فی آج ۵: ۳، ب بتصحیح جدید: قارن.

۶. کذا فی آج ۵: ۳، ز: بقاروت.

۷. کذا فی آج ۳: ۳، ب: سرهاهان، ۵: سرجهان، ۵: سرخاهان. سرجاهان یا سرجاهان قلعه محکمی بوده بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیّه بجانب شرق مشرف بر جلگه قزوین و زنجان و ابهر و کمابیش پنجاه پاره دیه از توابع آن بوده و امّ القرای آنجا را مغول صاین قلعه می خوانند (یاقوت و نزهة القلوب).

مغولان چون پی او ندیدند^۱ دانستند که^۲ گم کرده است قلاووزان را بکشتند و بازگشت و سلطان هفت روز در قلعه سرجهان^۳ بود و از آنجا بر راه گیلان زد صلوک امیری بود از امرای گیلان بخدمت استقبال کرد و تقلبها نمود و بر اقامت او ترغیب کرد و سلطان بعد از هفت روز روان شد و بولایت اسپیدار^۴ رسید خزانه که با او مانده بود آنجا تلف شد. از آنجا بناحیت دابویی^۵ آمد از اعمال آمل و امرای مازندران خدمات تقدیم کردند. هر کجا یک روز مقام کردی مغول بسر او رسیدی و حرم او نیز از خوارزم رسیده بودند و بقلاع رفته. سلطان جمعی را از امرای مازندران که محل اعتماد و محرم اسرار بودند طلب فرمود و با ایشان در استیمان بحصنی که روزی چند از آن جماعت ایمن تواند بود مشورت کرد مصلحت وقت در آن شناختند که با یکی از جزایر بحر ايسکون^۶ پناهد با جزیره رفت یکچندی آنجا مقام ساخت چون خبر اقامت او در آن جزیره فایض و شایع گشت احتیاط را بجزیره دیگر تحویل فرمود و انتقال کرد حرکت او مقارن وصول جماعتی افتاد از جمله مغولان که یمه نوین ایشان را از ری بر عقب سلطان فرستاده بود چون سلطان را نیافتند، بازگشتند و بمحاصره قلاع که حرم و خزاین او در آنجا بود مشغول گشتند و آن را در مدت چند روز مستخلص کردند چون آوازه هایل آن بسطان رسید و بدانست که حرم او بی حرمت شده اند و حشم بی حشمت گشته و پسران خرد معرض سیوف شدند و مخدرات در قبضه استیلای بیگانگان اسیر گشتند و هر کس از ربات حجال در دست رجال آمدند و در پنجه هر گدائی پای مال گشتند:

فَالآنَ اَبْرُؤُنَ خَدًّا طَالَمَا ضَرَبْتُ
عَلَى كَلَالِهَا اَيْدِي التَّقَى كِلَالًا^۷

۱. کذا فی آ، ب، د، ز: دیدند، ج: بدیدند.

۲. کذا فی آ، ب، ج، د: ز افزوده: راه، ه افزوده: پی.

۳. آ ب د: سرجهان، ز: سرچاهان، ه: سرجهان.

۴. آ ج: اسپیدار، ه: اسپیدار، ز: استیدار، د: اسفندار، ب: اسدار. اَسْفِيذَار اسم ولاية علی طرف بحر الدّيلم تشتمل علی قری واسعة و اعمال (یاقوت)، و هی امنع ناحیه من نواحی مازندران ذات دربندات و مضایق (نسوی، ص ۴۶، و آنجا سهواً بجای این کلمه «استنداد» چاپ شده است).

۵. کذا فی ب (?)، ه: دابویی، د: دابویی، ج: دانویی، ز: دانوی، آ: دابونیی.

۶. ج: بیسکون، ب ز: ايسکون.

۷. وجه افراد کلمه خدّا (بر فرض صحّت نسخه) معلوم نشد و مناسب «خدودا» بصیغه جمع است و همچنین وجه تأنیث ضمیر کلالها که راجع بخدّا است و مناسب تذکیر ضمیر است.

و تمامت متعلقان که در آن حدود بودند گردن بجنبر تقدیر بیرون کردند و پای بروزن بلا فرو شد^۱ و در دام عنا و کام فنا افتادند و در زمانه افسانه گشتند و از میان آشنایان بیگانه:

چون بشنید سلطان سرش خیره گشت جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
 كَذَاكَ اللَّيَالِي وَ أَخْدَائِهَا يُجَدِّدْنَ لِمَرْءٍ حَالاً فَحَالاً
 درد از دست درمان بشد و آهنگ جان کرد ممت را بر حیاة اختیار کرد و فنا را بر بقا
 گزین:

فَيَا مَوْتَ زُرْ إِنَّ الْحَيَوَةَ ذَمِيمَةٌ وَيَا نَفْسِ جُدِّي إِنَّ دَهْرَكَ هَازِلٌ^۲
 درین قلق و اضطراب می بیچید و ازین واقعه و مصیبت می نالید تا جان بحق تسلیم کرد
 و از غصه روزگار و شعوذه^۳ فلک دوآر باز رست:

سَلَامٌ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَيِّبِ نَعِيمِهَا كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ^۴
 و وقت وفات او یکی در نظم آوردست:
 ای در طلب گره گشائی مرده در وصل بزاده در جدائی مرده
 ای بر لب بحر تشنه با خاک شده وی بر سر گنج از گدائی مرده
 و او را در آن وقت هم در آن جزیره دفن کردند و بعد از آن سلطان جلال الدین فرمود تا
 عظام رفات او را با قلعه اردهین^۵ آوردند و از فضلا یکی راست در آن حالت:

۱. کذا فی آبّ رّ، جّ ۵: فرو شدند، ۵: فرو کرده.

۲. لأبي العلاء المعري من قصيدة مشهورة جداً، انظر ديوانه الموسوم بسقط الزند.

۳. آ ۵: شعوده، ۵: شعبده، ج: شعبده، ز: جور.

۴. «قال ابو الوفاء الفارسي رأيت على قبر يعقوب بن الليث [الصقار] صحيفة وقد كتبوا عليها:

ملکت خراساناً و اکناف فارس و ما کنت عن ملک العراق بآیس

سلام علی الدنیا و طیب نسیمها اذا لم یکن یعقوب فیها بجالس

(ابن خلکان فی تجمه یعقوب بن اللیث).

۵. کذا فی بّ ۵، آ: اردهین، ۵: اردهن، ج: اردمین، أزدهن قلعه محکمی بوده از اعمال ری از ناحیه دماوند بین دماوند و مازندران بمسافت سه روز از ری (یاقوت)، نسوی که خود شخصاً نویسنده فرمانی بود که سلطان جلال الدین در باب نقل عظام خوارزمشاه بملوک مازندران فرستاد گوید (ص ۶۸۱-۶۸۰) که بعد از کشته شدن سلطان جلال الدین مغول عظام رفات محمد خوارزمشاه را از قلعه اردهن بدر آورده بنزد خاقان (اوکتای قاآن) فرستادند و او آنها را بسوخت.

ای شاه ترا ز چشم بد این افتاد رفتی و بسی شکست در دین افتاد
 ای یرگله سلطنتت^۱ گردون ترک تنگی قبای ملکت از چین افتاد
 ازین واقعه اسلام دل شکسته و دست بسته شد و ازین حادثه که از دیده سنگ خاره
 خون می چکانید دلهای مؤمنان پریشان و خسته:

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است وز کوه ناله خواه و مپندار کان صداست
 در هر کلبه گریه^۲ و در هر کنجی ازین حالت بر دل خلقان رنجی. نوحه گنان و موی گنان
 بزفیر و عویل و ناله می گفتند و می سرائید:

أَيْنَ سُلْطَانٍ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ أَيْنَ بُرْهَانَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 أَيْنَ مَنْ كَانَ كَحَدِّ السَّيْفِ بَأْسًا أَيْنَ مَنْ كَانَ كَقَدِّ الرُّمْحِ لِينًا
 إِنَّ ذَاكَ الْخَطْبَ قَدْ أَوْرَدَنَا عَمْرَاتٍ مَا نُرَاهَا يَنْجَلِينَا

ترک التزام شیوه ارباب تعسف و اجتناب از سلوک جاذه تکلف واجبست ع، بمعنی گرا
 تاکی از بوی و رنگ، ازین نمط برین قدر اقتصار کرد:

چه کنی سرگذشت طراری سرگذشت از اجل شنو باری
 تا بگوید بعامل و کر و کور بکه دادم زکستدم^۳ زر و زور
 خسروانرا چگونه بستم دست قصرها را چگونه کردم پست
 تا بگوید که گردنان را من چون شکستم بسروری گردن
 تا چو بشنیدی از غروی مهی دل برین عمر بی وفا ننهی

ازین حکایت مرد بینا بداند که عاقبت و فرجام دنیا اینست مکاره ایست^۴ اندر خشم،
 سیاه کاره سپیدچشم، مواصلت او سررشته مفاصلت و معاشرت او سرشته با معاشرت،
 گندم نمای جو فروش است. زهری عسل نوش.^۵ عجوژه در جلوه حسنائی پرنیان پوش.
 طالبان در عقب او مدهوش. قرین صد هزار ناله و خروش:

مشعبد جهانیست فرتوت سر کند کار دیگر نماید دگر
 بخواند بمهر و براند بکین همه کار او جاودان همچنین

۱. کذا فی ز، آت ج دة: سلطنت.

۲. کربه (= کزبه)، و شاید همین صواب باشد بقرینه جناس با کلبه.

۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آ، یعنی زکه ستم.

۴. آت: مکاره است (کذا).

۵. یعنی با نوش عسل.

ندانی که خواند کجا خواندت ندانی که راند کجا راندت
 نه اوّل بکام تو بود آمدن نه آخر بکام تو باشد شدن
 میان دو ناکامی اندر جهان بکام دلی زیستن چون توان

تیز نظر باید بود تا بداند که لذّت قصوی و انس اعلی آنها راست که^۱ بر وی استدلال
 افعال^۲ و حرکات نامتناسب او می کنند و او را پشت پای لا مَسَاس زده اند و پهلوان ایناس و
 ایناس^۳ او تهی کرده و سود و زیان او متساوی دانسته و دست حرص ازین بنیاد ناپایدار
 مشحون از سگ و مردار بآب قناعت شسته:

فَمَا هِيَ إِلَّا جِيْفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هُمُّنَّ اجْتَدَابُهَا
 امر و نهی زمانه خوابی دان تو شرابش همه سرابی دان
 بسگان مان^۴ برای^۵ مرداری سایه و^۶ فرّ استخوان خواری
 و دل از زخارف و امتعه او برگرفته اند:

کی کند جلوه عِزِّ اللّٰهِي قدس لاهوت بر دل لاهی

و روی طلب سوی ملکوت نهاده تا قدس لاهوت در مرآة صحیفه سینه نورانی ایشان
 تجلّی کرده است و بجنّاح^۷ همت و رهبر^۸ عقل در آفاق روح و کرامات جولان نموده و با
 روحانیان در صفّ صفا هم عنانی کرده و بر موافقت کز و بیان باعتصام عروه و ثقی^۹ توکل
 هم تکی نموده و بیقین بشناخته که این خاکدان آب رّوی است^{۱۰} که ببادی معلق است. جای
 آن ندارد که بر آن بنائی توان نهاد یا ازو حسابی برداشت و دل در نعیم و ناز آن بست:

حلقه زلف یار دام بلاست دل درو بسته ایم عین خطاست^{۱۱}

۱. ب باصلاح جدید: برای استدلال استدلال از افعال، ة: بروی استدلال استدلال افعال.

۲. ب باصلاح جدید: برای استدلال استدلال از افعال، ة: بروی استدلال استدلال افعال.

۳. اشاره است بمثل «الایناس قبل الایناس»، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب همزه.

۴. ة: بسگانی.

۵. ج: زبهر.

۶. آ ج «واو» را ندارند.

۷. ز: شهیر.

۸. کذا فی ب زة: آبرویست، ة: آب رویست، آ ج: آب روانست.

۹. کذا هو مکتوب فی جمیع النسخ، یعنی عروه و تقای.

۱۰. از اینجا از نسخه ة جمله طوبلی بمقدار نه صفحه از صفحات آ ساقط شده است بدون بیاض بجای آن و آخر
 جمله ساقطه در اواخر ورق ۹۶a از آ است.

و^۱ نه از فرفت او دژم و ناتوان بودن، نه^۲ دل بر آن شادی^۳ توان نهادن^۴ و نه ازین اندوه رنجور و غمناک شدن، سرّا و ضرّا او نزدیک مرد دانا متوازی و متساوی است، عَسَوَاءٌ عَلَيْنَا بُحْلُ لَيْلَى وَ جُودُهَا:^۵

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری

که تا برهم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی^۶

ذکر موجبات وحشتی که سلطان محمد را بامیرالمؤمنین الناصر لدين الله ابو العباس

احمد^۷ افتاده بود

چون در ایّام سلطان تکش^۸ سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و تکش لشکر بغداد را منهزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدّمه^۹ نوشته آمده است بهر وقت خلیفه در خفیه بخانان قراختای بدفع سلطان محمد پیغامها می داد و بسلاطین غور بکرات مراسلات و مکاتبات می فرستاد و آن اسرار در آن وقت ظاهر گشت که سلطان بغزنین رفت و خزاین ایشان را تفتیش می کردند مکاتبات خلیفه مشتمل بر اغرا و تحریض او بر سلطان و استمداد بلشکر ختای از خزانه او بیرون می آمد و سلطان آن سرّ اظهار نکرد و آن مناشیر را بحجّت نگاه می داشت، و جلال الدّین حسن که از راه مصلحت اسلام را شعار خود ساخته بود و خلیفه آن را قبول کرده می خواست تا اشاعت اسلام خود کند. سبیل حجّ روان کرد خلیفه بفرمود تا علم او را در پیش علم سلطان محمد بردند آن خبر چون بسطان رسید سخت متأثر شد و کوفته خاطر گشت، و خلیفه ازو التماس جمعی فدائیان کرده بود جلال الدّین جمعی را بخدمت او فرستاده و فرموده بود که هرچه او گوید از آن عدول

۱. ب این «واو» را تراشیده است.
۲. ب (باصلاح جدید) د: و نه.
۳. ب (باصلاح جدید): بر شادی او، د: بر شادی.
۴. کذا فی ب (باصلاح جدید)، آج د: ز: نهاد.
۵. اوله: فَأَعْرَضْتُ عَنْ سَلْمَى وَ قُلْتُ لِصَاحِبِي، من ابیات لمدرک بن حصن الفقعسی مذکوره فی الحماسه ج ۴، ص ۴۶، و فیها «سَلْمَى» بدل لَيْلَى فی المصراع الثانی.
۶. د: ایتجا افزوده:

منه دل بر اقبال کاقبال را چو مقلوب خوانی بود لابقا

۸. ز مشکلاً: تکش.

۷. ج افزوده: بن المستضی.

۹. یعنی سابق و پیش از این و مقصود مقدّمه کتاب نیست.

نمایند خلیفه را با امیر مکه وحشتی افتاده بود. جماعتی را از ایشان بفرستاد تا او را کارد زنند. فدائیان غلط کردند و بعوض امیر مکه برادر او را کارد زدند و بکشتند و آن حرکت منکر در روز عرفه^۱ در دشت عرفات بود و هم از آن فدائیان جمعی را بفرستاد تا اغلمش^۲ را در عراق کارد زدند و بکشتند و اغلمش را سلطان نزدیک اتابک اوزبک^۳ فرستاده بود و اغلمش خویش را بنده و برکشیده سلطان می دانست، این اسباب ظاهر با اسباب دیگر اضافه شد و سلطان مرتبت و درجت خود را از مرتبه و درجه آل بویه و سلاطین سلجوقی کمتر نمی دانست بلکه امیری از امرای خود در موازات آل بویه می داشت و مقدار و منزلت خود را از سلاطین سلجوقی برتر می پنداشت و ملک بغداد چندانک در تصرف خلیفه بود در حکم ایشان بودست و خلفای آن زمان چون طایع و مسترشد و غیر ایشان محکوم حکم و متابع امر و نهی ایشان بودند و کیفیت این حال در ذکر هر یک در تواریخ مسطورست چون مطالعه رود از آنجا معلوم گردد. می خواست تا بهانه سازد که بدان از وقیعت بنی آدم و ملوک اطراف خویش را معذور کند تا نگویند سلطانی که متقلد اسلام باشد بر هوس ملک قصد امامی کرد رکن اسلام بیعت^۴ او تمام شود و ایمان خود را بر باد داد. قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يُبَايِعْ إِمَامًا مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَ قَالَ الشَّاعِرُ:

نُصَلِّي وَ إِتْمَامُ الصَّلَاةِ أَعْتِقَادُنَا بَأَنَّكَ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُ إِمَامٍ

از ائمه ممالک خویش استفتا کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند^۵ آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب گرداند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحق اند و در خاندان آل عباس غصب است. بر جواز این جواب^۶ فتاوی بستند و نام خلیفه را در تمامت ممالک از خطبه بینداخت و قصد خاندان عباس بر سلطان مبارک نیامد.

۱. آ ب ج: عرفات. ۲. آ: اغلمش (در بسیاری از مواضع).

۳. ج: اوزبک. ۴. کذا فی ج ز، آ ب: بتبع، د: بتبعیت.

۵. یعنی سوء قصد کند، استعمال «قصد کسی کردن» بمعنی سوء قصد درباره او کردن در این کتاب شایع است. د.

۶. کلمه «جواب» را در د ندارد و شاید همین بهتر باشد. افزوده: که او را بد رسد.

ذکر استیصال سلطان سلاطین و سبب آن

نسبت او بایلیک و بغراخان می‌کنند که خانان ماوراءالنهر بوده‌اند و ذکر خروج و استیلای ایشان در یمنی عتبی مثبت است و او را در ماوراءالنهر سلطان سلاطین گفتندی، چون خانان قراختای بر بلاد ماوراءالنهر مستولی گشتند سلطان عثمان نیز در تحت حکم کورخان داخل شد و اوامر و نواهی او را منقاد و کورخان نیز بر قرار ملک ماوراءالنهر بدو ارزانی داشت و او را از عاج نکرد و باندک مواضعه سنوی و شحنة که در موافقت او بگذاشت رضا داد و او در رفاهیت و لذت روزگار می‌گذرانید و بهر وقت^۱ بنزدیک کورخان می‌آمد مورد او را مکرم و عزیز می‌داشت. کورخان را دختری بود که صورت ماه عکس رخ او بود و سُورت حسن در شأن او منزل گشته:

ای طرّهای خوبان از نافه تو بوئی هژده هزار عالم در عرصه تو کوئی

و در عصر خود یوسف مصر بود^۲ سلطان سلاطین بجمال او شیفته شد و در هوای او پیراهن صبرش چاک شده بود مانند گل شکفته چون یوسف و زلیخا بعشق مشهور شدند سلطان سلاطین خطبه او کرد کورخان سبب تباین تن در نداد و ابا نمود:

أَيُّهَا الْمُنْكِحُ الْأَثْرِيًّا سُهَيْلًا عَمَرَكَ اللَّهُ كَيْفَ يَلْتَقِيَانِ^۳

سلطان عثمان متأثر و رنجیده گشت و اسباب وحشت از فظاظت^۴ محصلان مال و شحنگان کورخانی بود^۵ با این علت اضافه گشته، و در آن روزگار از عزت اسلام ملوک اطراف و اصناف اشراف سلطان عثمان را منکر بودندی که سلطان بلاد اسلام مشرکی را منقادست و او را جزیت می‌دهد. اگر قوت مقاومت ندارد چرا بسلاطین اسلام تمسک

۱. بَ جَ (هر دو بخط جدید) ز افزوده‌اند: که.

۲. بَ ز اینجا افزوده‌اند: و این رباعی در حق او گفته‌اند:

گر حسن تو بر فلک زند خرگاهی از هر برجی جدا بتابد ماهی
ور لطف تو در زمین بیابد راهی صد یوسف سر برآرد از هر چاهی

۳ افزوده: «و این بیت سزای او گفته‌اند:

ای یک شبه وصل تو از ملک جهان خوشتر جان برده رخ خوبت ای هم تو ز جان خوشتر

۳. ز افزوده:

«هی شامیه اذا ما استقلت و سهیل اذا استقل یمان»

این دو بیت از عمر بن ابی ربیع قرشی شاعر مشهور است، رجوع کنید بخزانه الأدب للأمام عبدالقاهر البغدادی (ج

۱، ص ۲۴۰-۲۳۸).

۴. آ: مطالبت.

۵. کذا فی جمیع النسخ و ظاهر زیادتی کلمه «بود» است. ز افزوده: و.

نمی‌جوید و از ایشان التماس معاونت و مظاهرت نمی‌کند. قال الله تعالی الَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَلِيَّتُهُمْ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةُ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا^۱، و در آن روزگار شوکت و حشمت و هیبت سلطان در دلها متمکن گشته بود و عرصه مملکت او بسطت گرفته و هر کس که اعتزانه بولای او داشت و اتمان به جبل هوای او مترقب جواذب حوادث زمانه بود و مترصد صروف روزگار پربهانه و مخالف کورخان بقوت موافقت سلطان می‌گشت. بنزدیک سلطان رسولان فرستاد و در بلاد ماوراءالنهر احواد منابر بذکر او معطر گردانید و سگها را بالقاب او روان کرد و سلطان محمد چون متوجه مصافق قراختای گشت سلطان عثمان او را بمطاوعت و معاونت ملتزم بود تا بوقت آنک مراجعت نمود درّی را از صدف سلطنت و بدری را از فلک سعادت نامزد او کرد و باتمام عرس و سور و استحکام عرس نهران مواصلت او را در مصاحبت خود بخوارزم آورد و انواع تنوّقاتی که میان دو سلطان تواند بود بتقدیم رسانید و سلطان عثمان چون کار زفاف تمام کرد و بانصراف با مقرّ عزّ خود مایل شد ترکان خاتون بر رسم ترکان که بر سیبیل اعزاز و اکرام تا مدّت یکسال تمام داماد را با خانه او نگذارند بمراجعت سلطان عثمان رضا نداد، تا چون سلطان^۲ بر عزم ختای بار دیگر روان شد و بسمرقند رسید اهالی و اعیان آن سبب تخلف و تقاعد سلطان عثمان^۳ متردد گشته بودند و هر کس از آن تخلف تصوّری دیگر می‌کرد. سلطان از خواصّ خود جماعتی را بازگردانید تا سلطان عثمان را با کریمه او اجازت انصراف دادند و با ترتیبی که لایق چنان سلطانی باشد روان گردانید و حشم و خدم در صحبت او بفرستاد، چون سلطان با خوارزم رسید بر آنک روز بروز مرتبت داماد را بلندتر گرداند مثنیان از نزدیک دختر سلطان رسیدند معلم از خلاف سلطان عثمان و موافقت او بار دیگر با کورخان و استهزائی که با او رفته است از استحضار او در مجلس انس و باستخدام دختری که از کورخان درین نوبت در عقد آورده بود، سلطان محمد تحمّلی^۴ می‌کرد و اظهار آن جایز نمی‌فرمود تا دیگر باره کس رسید که ارباب سمرقند باشارت سلطان عثمان جماعتی را که در مصاحبت مهد عالی^۵ رفته و آنچه از لشکر آنجا

۲. آ افزود «عثمان» و آن غلط است.

۴. آ ممکن است که «تحمّلی» نیز خوانده شود.

۱. قرآن کریم، سوره نساء / ۱۳۹

۳. فقط درج.

۵. ب: عالی.

مانده بود قتل کردند. مخالفت و مباحثه آشکارا شد سلطانرا حمیت از اغضا مانع آمد و فرمود تا برادر او تکین را^۱ که در باب او نظر عنایت داشت و بر آنک اقلیمی را در کف او نهد در خوارزم محبوس کردند و سلطان بسمرقند رفت. دروازه‌ها در بستند. چون دانستند که مقاومت طباء با شیران شکاری میسر نباشد. سلطان عثمان شمشیر و کرباسی برگرفت و بخدمت سلطان آمد و سلطان فرمود تا کُشش عام کردند. قرب ده هزار مسلمان را بکشتند. سادات و صلحا و ائمه و علما مصاحف بر دست برداشتند و شفاعت کردند. فرمان شد تا شمشیرها در نیام کردند و چون سلطان عثمان حاضر آمد روی برو آورد و فرمود ای بی‌حمیت اگر استهزا با منکوحه خود سبب من بود آخر نه جفت تو بود در مذهب رجولیت چگونه رخصت یافتی که بر امثال حرکات دور از غیرت و حمیت اقدام نمودی. سلطان عثمان از خجالت سر در پیش افکند و سلطان را هم رأی آن بود که او را بجان آلمی نرساند دختر سلطان که خان سلطان نام او بود یا بقا بر جان شوهر رضا نداد بدان سبب فرمود تا در شب سلطان عثمان را از دست برگرفتند و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ستّمایه، و سلطان اهالی سمرقند را استمالت فرمود و بامرای فرغانه و ترکستان رسولان فرستاد و ایشان را بمطّواعت و متابعت خود خواند و لشکری را بپنجاب^۲ فرستاد تا محافظت آن کنند و بجانب بقایای لشکر کورخان تاختن می‌کنند و نگذارند که باز قوتی گیرد و عدّتی سازد، چون کوچک از حال سلطان و قوت و غلبه لشکر و قوف یافت ایلیچیان بخدمت سلطان فرستاد و مواضع نهادند که از جانبین بر قصد کورخان متفق شوند اگر سلطان پیشتر او را بردارد تا حدود کاشغر و ختن سلطان را مسلم باشد و اگر کوچک پیشتر دفع او کند تا آب فناکت کوچک را^۳ مقرر باشد برین جملت مقرر کردند و سلطان بر تواتر بتاختن او لشکر می‌فرستاد و تاختن لشکر سلطان تا بحدود بیش‌بالیغ^۴ رسید و دارالملک سلطان سمرقند

۱. کذا فی د، آ: برادر او تکین را، ج: برادر او را تکین، ز: برادر او را ارمکین، ب: برادر او... تکین را (بیاض بین «او» و «تکین»).

۲. آ: بننحاج، ب: بسینحاج، ج: دَر: بسنجاب. متن تصحیح قیاسی است بقرینه آ، و محتمل است بقرینه نسخ دیگر که صواب «بسیچاب» باشد یعنی باسفیجاب شهر معروف ماوراءالنهر سیحون، یا «بسینحاج» با نون بجای یاء که ظاهراً تصحیف بسیچاب و در شاهنامه و فرهنگهای فارسی همه جا بدین هیأت مسطور است.

۳. کذا فی ج، ب: دَر: او را، آ: سلطان را، و این غلط صریح است.

۴. ب: دَر: بیش‌بالیغ.

شد و آنجا مسجد جامعی بنا فرمود و عمارات عالیه آغاز نهاد، و عجب حالی آن بود که چون حرم سلطان در دست لشکر تاتار افتاد خان سلطان که از سلطان عثمان آنفت می داشت در دست صباغی آمد در ایمیل و او را در عقد آورد و بهمدیگر می بودند تا گذشته شد.

ذکر سلطان جلال الدین

شیطان^۱ و سواش خوف و هراس را بر ضمیر پدرش سلطان محمد چندان و چنان مستولی گردانیده بود که در زمین منفذی و بر آسمان مرقاتی می جست تا خود را از لشکر بیکران بر کران کند و از دست انصباغ ایشان رکاب فرار سبک گران^۲، هنگام انصراف از تتر و وصول بسمرقند بر عزیمت تحوّل و فراز لشکرهای جرّار و مردان کارزار را که از سالهای مدید و عهدهای بعید جهت چنین هنگامی و ذخیره مثل این ایامی باشد بر رباع و بقاع مقسوم می کرد و بمحافظت بلاد موسوم، و از پسران او آنک بزاد^۳ بزرگتر بود و بشهامت و صرامت بیشتر تاج فرق شاهی و سراج و هاج دین الهی:

سُأَلَتْهُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ إِنْ جَرَتْ لَهُ ذِكْرَةٌ بَيْنَ السَّلَاطِينِ بَخْبَحُوا
وَ يَعْنُو لَهُ صَيْدُ الْمَمَالِكِ خُضَعًا إِذَا أَصْطَفَّ حَوْلَيْهِ كُهُولٌ وَ شَرَّخُ

یعنی سلطان جلال الدین ملازم پدر بود و بس^۴ و پسران دیگر زینت حیاة دنیا^۵ بودند و هوش، بر اندیشه دور از هدف رشاد و منهج سداد انکار می نمود^۶ و می گفت لشکرها را در اقطار تفرقه کردن و از خصم در مقابل ناآمده بلک از جای خود نجیبیده روی گردانیدن دلیل هر ذلیل است نه سیل هر صاحب دولتی نبیل و اگر سلطان را بر اقدام و مبارزت و اقتحام و مناجزت رای قرار نمی گیرد و بر عزیمت فرار اصرار دارد کار لشکرهای جرّار بمن باز گذارد تا پیش از آنک فرصت از دست بشود و پای در خلاب حیرت و دهشت بماند و در میان خلایق چون عِلْکُ خاییده دهان ملامت شویم و غرقه غرقاب ندامت گردیم روی بدفع حوادث و تدارک خطوب روزگار عابث آریم:

مگر بخت رخشنده بیدار نیست وگر نه چنین کار دشوار نیست

۱. کذا فی بَ جَ دَر، آ: سلطان.

۲. کذا فی آ بَ جَ، ز: سنگ گران.

۳. بَ افزوده: و راد، ز افزوده: و داد.

۴. کذا فی بَ جَ، آ جَ کلمه «و بس» را ندارند.

۵. پسران زینت زندگی دنیایند. (سوره کهم / ۴۶)

۶. یعنی سلطان جلال الدین.

پدرش جواب چو آب^۱ می‌داد که خیر و شرّ زمان را اندازه معین است^۲ و نظام و قوام کارها و خلل و زلل امور را مقداری مبین^۳. تا چنانک در ازل الآزال مقدورست و در صفحه قضا و قدر مسطور بنهایت نکشد و عارضه که حادث شدست تا بغایت نه‌انجامد^۴ ممانعت و مدافعت و اهمال و امهال در آن بوته^۵ یک چاشنی داشته باشد و بتدبیر عاجزانه که ابنای آدم در حالت بؤس^۶ و شدت از سر جهالت کنند و عاقبت و خاتمت آن ندانند که در آخر دست بر چه منوال خواهد نشست و کعبتین ملک کدام نقش بر بساط خواهد انداخت امید نجاج و فلاح در تصوّر نتوان آورد و قوت و شوکت^۷ در آن صورت یک سیرت داشته باشد و هر کمالی را نقصانی است و هر بدری را محاقی و هر نقصانی را کمالی که تا بکمال نرسد و چشم زخمی را که از تأثیر افلاک بر کره خاک ظاهر شدست و نقطه آن احوال ما بوده تا منقضی نگردد و سیلاب آن فرو نگذرد و نایره آتش بلیت خامد نشود و صرصر اذیت را کد تدارک اموری که نظام آن مبدد شدست و ارکان آن منهذ^۸ گشته نه همانا از جدّ و اجتهاد و محاربه و جلاد جز عنا و زیادت‌ی بلا فایده دهد چه معلوم و محقق است که اضطراب در ربقه خناق جز هلاکت نیفزاید و از مباشرت توهم و تخیل جز جنون^۹ نزاید:

فَإِنْ تَكُنْ نَشِبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا وَ مَسْنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ الضَّرْرُ
فَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ وَ لَيْسَ يَكْسِفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ^{۱۰}

برین منوال بچند کزّت قیل و قال کرد و البته سلطان بتخلف پسر رضا نمی‌داد و باجبار او را نگاه می‌داشت تا بوقتی که سلطان محمد ازین کهنه‌سرای دنیا بقرارگاه عقبی رسید و از شورستان خاکی ببوستان پاکی خرامید سلطان جلال‌الدین و برادران خردتر او با چند کس معدود از ابسکون^{۱۱} بشط^{۱۲} آن آمدند و بدالت آنک:

۱. جّ دَرّ «چو آب» را ندارد.
 ۲. بَ دَرّ: نیست.
 ۳. بَ (بخطّ جدید) دَرّ افزوده‌اند: نه.
 ۴. کذا فی بَ جّ دَرّ (?): آ: بوته (و توبه نیز ممکن است خوانده شود)، دَرّ: بویه.
 ۵. کذا فی بَ جّ دَرّ اعنی «بوس»، آ: ترس، دَرّ: ترس.
 ۶. کذا فی جمیع النسخ، و مناسب عبارت «قوت و ضعف» یا «قوت و شوکت و عجز و ذلت» و نحو آنست و عبارت متن چنانکه هست ناقص است بلاشبهه.
 ۷. جّ دَرّ: جنین جنون، دَرّ: جز جنین جنین (کذا!).
 ۸. جّ دَرّ: منهدم.
 ۹. من جمله ابیات لشمس‌المعالی قابوس بن وشمکیر، انظر یتیمه‌الدهر، ج ۳، ص ۲۹۰ و ابن خلکان فی حرف القاف.
 ۱۰. دَرّ: بسیط آن، بَ باصلاح جدید «بسطام» و این غلط است.
 ۱۱. دَرّ: بسیط آن، بَ باصلاح جدید «بسطام» و این غلط است.

وَلَا تُفْعَدَنَّ تُغْضِي الْجُفُونَ عَلَى الْقَدَى وَ فِي الْأَرْضِ مَرْكُوبٌ وَ رُمْحٌ وَ صَاحِبٌ^۱
 می‌خواست تا در میدان مردانگی جولانی کند و بر دوران گنبد گردان بفرزانگی
 رجحان نماید مگر غبار فتنه را که زمان از زمین بلا انگیزته بود تسکین دهد و غرار^۲ عنا
 را که قضا و قدر از نیام جفا آهخته بود کند کند:

وَ مَا أَبْتَغِي إِلَّا الْكَرَامَةَ إِنَّهَا سَجِيَّةٌ نَفْسٍ حُرَّةٍ مُلِثَتْ كِبْرًا

اما داندگان دقایق و غواصان دریای حقایق دانند که چون مرد را بخت سرگشته شود و
 پهلو از بار تهی کند و پشت جفا بگرداند بهیچ روی چشم آن نتواند داشت که باز رخساره
 وفا نماید، و چون دندان قهر و غدر تیز کرد زبان بکام چرب نرمی باز نهد، و تا پای برگرفت
 دیگر دستگیری کند، و گردن آزرم پیچد اعطاف عاطفت را تحریک واجب داند، و گره
 مخاصمت بر ابروی معادات و معاندت زد لب بخنده مسالمت بگشاید، و چون سر مویی
 بگشت هرچند در استعطاف و استرداد او تا بجان بکوشد گوش آن نتوان داشت که باز از
 جهت خویشتن‌بینی ریش جنبانی کند، و اگر مقداری سر ناخنی از جای برفت انگشت فرا
 تدارک آن نتوان کرد:

إِذَا أَنْصَرَفَتْ نَفْسِي عَنِ الشَّيْءِ لَمْ تَكْذُ إِلَيْهِ بِوَجْهِهِ آخِرَ اللَّهْرِ تُقْبِلُ^۳

و احياناً اگر برخلاف عادت روزکی چند خضراء الدمن وار سبزی کند عاقبت کار
 هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيحُ^۴ باشد و بر رای سلطانی نیز هم مخفی و مستور نبود که مکابدت^۵ با
 فلک ستیهنده و معاندت با روزگار گردنده رنج و عناست و جریان امور جمله بر تقدیر و
 قضاست. لَا مَرَدَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ^۶. و استرداد بخت بر باد شده نه بدست ما و
 شماست بلک جهان خود دام بلاست عشوه‌دهی پر دغااست:

ز اندیشه کران کن تو که دریای جهانرا مردان جهان دیده ندیدند کرانه
 خیره بفسوس و بفسانه چه نهی دل کاحوال جهان جمله فسوس است وفسانه

۱. من قصيدة لأبي بكر الخوارزمي يمدح بها شمس المعالي قابوس بن وشمكير اوردها العتبي في تاريخه و قد مرّ
 بيت آخر من هذه القصيدة آنفاً (ص ۷۵، س ۱۲).

۲. کذا في آء، ج: عوار، ب: باصلاح جديد: جراز، ز: تيغ. غرار بمعنى لبة شمشير و تيزي آن و تيزي نيزه و تير و
 نحو آن است.

۳. من ابیات لمعن بن اوس مذکوره في الحماسة (طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۰-۷۸).

۴. قرآن کریم، سورة كهف / ۴۵

۵. کذا في آء، ج: عوار، ب: مکابدت، ج: مشکوک بين آن دو.

۶. قرآن کریم، سورة رعد / ۴۱

و اقبال و دولت از خاندان تکشی نُکسی تمام گرفته است و کوکب سعادت در وصال ادبار روی بر جعت و انحطاط نهاده امید تثبیت^۱ آن ممکن نه و سر منشور تُوْتی الْمُلْک مَنْ تَشَاءُ^۲ بر جبین دولت چنگزخان و اولاد او مسطور و پیدا گشته. چنانک مقصود تَنْزَعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ^۲ بر صفحات احوال معاندان او هویدا گشته طی آن در وهم بشر مقدور نه. اما می خواست تا پسر چون پدر مطعون السنه بشر نشود و غرض سهام ملام بندگان باری تعالی نگردد:

عَلَى طِلَابِ الْمَجْدِ مِنْ مُسْتَفْرِهِ وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَارَدْتَنِي الْمَطَالِبُ^۳

بدین موجبات سلطان جلال‌الدین چون جواز لشکر مغول بر صوب عراق بشنید بمنقشلاع^۴ رفت و اسبی که در آن حدود یافت با ولاغ گرفت و مبشران بخوارزم روان کرد^۵ برادران او ارزلاق^۶ سلطان^۷ که ولی عهد پدر بود و آق^۸ سلطان با او بهم^۹، و از اعیان امرا نوح^{۱۰} پهلوان خال ارزلاق^{۱۱} سلطان و کوچای^{۱۲} تکین و اغول^{۱۳} حاجب و تیمور^{۱۴} ملک با نود هزار مرد قنقلی در خوارزم بودند، و سلطنت و دست خوارزم سلطان محمد سبب تربیت ترکان خاتون بر ارزلاق^{۱۵} سلطان که بس کودک بود و در دانش و آموز نه زیرک

۱. تصحیح قیاسی. آ ب: تثبت، ج: ڌ: ثبت، ز: ثبت. ۲. قرآن کریم، سوره آل عمران/ ۲۶.
۳. الغالب علی الظن ان هذا البيت من قصيدة ابی بکر الخوارزمی التي مرّ منها بیتان فی، ص ۷۵ و ۱۲۹.
۴. ج در متن: بمنقشلاغ، در حاشیه: منک قشلاغ، ب: بمقشلاغ، ز: بقشلاغ. منقشلاغ شهری بوده است در آخر حدود خوارزم نزدیک بحر خزر (یاقوت).
۵. ب: ڌ ز افزوده‌اند: و.
۶. کذا فی آ ج ڌ (بالف و راء مهمله و زاء معجمه و لام و الف و در آخر قاف)، ب: «ارزلاق» بتقدیم زاء معجمه بر راء مهمله ولی نقطه زاء الحاقی است، ز: «ارزلاق»، در سیره جلال‌الدین للسنوی در اصل نسخه وحیده پاریس، ص ۷۷ و ۷۹ دو مرتبه و ۸۶ «ازلاغ»، و در متن مطبوع نیز همه جا «ازلاغ»، و در نسخ جامع التواریخ، غالباً: اوزلاق.
۷. از اینجا تا کلمه «سلطان» در ص ۱۳۱، س ۲ از ج ساقط است.
۸. کذا فی ب ڌ ز، آ: اق، ج: ڌ ندارند.
۹. یعنی ارزلاق سلطان و آق سلطان با سلطان جلال‌الدین با هم بودند چنانکه صریح نسوی است (طبع هوداس، ص ۵۵، ۵۶).
۱۰. کذا فی آ (?)، و ممکن است که «بوح» یا «بوحی» نیز خوانده شود، ب: توحی، ڌ: نواحی، ز: فوجی، ج: ندارد، در اصل نسخه نسوی، ص ۱۵: بوحی، ص ۷۹: نوحی، مطابق متن مطبوع ص ۱۱: بوحی و ص ۵۷: توخی.
۱۱. کذا فی آ ڌ، ب: ارزلاق، ز: ارزلاق، ج: ڌ ندارند. ۱۲. کذا فی آ ب ج ڌ ز، ب: کوچای.
۱۳. کذا فی آ ب ڌ ز، ج: اوغل. در تاریخ گزیده (طبع برون، ص ۴۹۸ و طبع گانتن، ص ۴۰۲) این کوچای تکین و اغول حاجب را (باسم اغول ملک) هر دو را از پسران محمد خوارزمشاه می شمرد و این سهو واضح است و منشأ سهو ظاهراً نقصانی بوده است در نسخه جهانگشای که مؤلف تاریخ گزیده بدست داشته است مثل نسخه ج از نسخ ما و شاید هم خود این نسخه بعینها بدست وی بوده است.
۱۴. ج: تمور.
۱۵. کذا فی آ ب ج ڌ ز.

مقرر کرده بود، بوقت وصول سلاطین آراء و اهواء مختلف شد. هر کس بجانبی دیگر مایل گشتند و سبب ضعف و عجز ارزلاق^۱ سلطان و ناسازگاری ارکان هر محکومی حاکمی و هر مظلومی ظالمی شد و بعضی از امرا که بقوت و شوکت غالب بودند و بر مرکب جهل و حماقت راکب بر آن بودند که ازیشان کاری آید و اگر سلطان جلال‌الدین که رکن اقوی و جانب اشد است سلطان شود هر کس را مقداری و مرتبه معین باشد که قدم از آن فراتر نتوان نهاد و مناصب در نصاب استحقاق قرار گیرد:

أَلْحِجْلُ لِلرَّجُلِ وَ التَّاجُ الْمُنِيفُ لِمَا فَوْقَ الْحِجَاجِ وَ عِقْدُ الدَّرِّ لِلْعُنُقِ^۲

و چون اکثر حشم او و عوام^۳ و اغلب کرام بجانب سلطان مایل بودند و خواص عقلاکه بمرور ایام حلو و مرّ روزگار چشیده بودند و عذب و عذاب آن را دیده بخدمت^۴ او راغب شدند و بر خدمت او اقبال نمودند و اگر چه میان برادران موثیق و عهدود غلاظ و شداد رفت امرای بداندیش تعبیه ساختند تا مغافصه بحیلت جلال‌الدین را هلاک کنند یکی از آن جماعت سلطان را از آن حالت آگاه گردانید چون سلطان دانست که آن قوم را در چنین هنگامی اندیشه لجاج و عنادست نه رای موافقت و اتحاد در انتهاز فرصتی متشمر گشت و کم تخت خوارزم و آن کاخ گرفت و چون مردان بر راه نسا عازم شادیاخ شد تا چون باستو^۵ رسید در پشته شایقان^۶ بالشکر تاتار دوچار^۷ زد و با عدد قلیل ساعتی طویل با آن قوم محاربت نمود و بحملهای متواتر متعاقب که اگر در آن حالت پورزال بودی جز راه گریز نسپردی مقاومت کرد تا بوقتی که روزگار چادر قیری پوشید.

۱. کذا فی جّ ذرّ، آ ب: اررلاق.

۲. من قصیده لأبی العلاء المعریّ مذکوره فی دیوانه سقط الرّند و البیت الذی قبل بیت المتن بلافاصله:

فَرْتَبِ النَّظْمِ تَرْتِيبُ الْحُلِيِّ عَلَيَّ شَخْصِ الْجَلِيِّ بِلَا طَيْشٍ وَلَا حُرْقٍ

الجلّی فی معنی عروس مجلّوه ای رتب شعرک مراتب فمن کان منخفصاً فاجعل له منه تحجیلاً و من کان یجری مجری الرّأس فاجعل له منه تاجاً و الحجاج [بفتح الحاء و کسرهما] عظم الحاجب و من کان کالعنق فأعطه منه عقْد دَرّ [شرح الخطیب التبریزی علی سقط الرّند].
۳. ذ این «واو» را ندارد و انساب همین است ظاهراً.

۴. کذا فی آ ب ج ز بالتکرار، د در موضع ثانی: بر عبودیت.

۵. کذا فی آ ج د، ب ز: باستوا. در معجم البلدان این کلمه اشتوا مضبوط است و آن نام ولایتی است از خراسان که خوشان (قوچان) شهر مرکزی آنست.

۶. کذا فی د: شایقان، ب ج: سابقان، جامع التواریخ، (Suppl. pers. 209) ورق ۱۴۰a: سایغان، نسوی اصل نسخه پاریس ص ۸۶: مرج سایع، متن مطبوع ص ۵۴۹: مرج سائغ.

۷. ج دو چهار.

سپهد عنان اژدها را سپرد بگرد از جهان روشنائی ببرد
 و در هنگامِ وِلَاتِ حَیْنِ مَنَاصِ از میان آن قوم خلاص یافت، و ساعت انفصال سلطان
 از خوارزم خبر احتشاد جنود بجانب ایشان شنیدند و سامان قرار نداشته بر پی سلطان
 پویان گشتند و روز دیگر را هم بدان موضع با قومی که با سلطان جلال‌الدین مکاوحت و
 مکافحت کرده بودند مقابل افتادند و آق^۱ سلطان در خدمت ارزلاق^۲ سلطان و اعیان
 خانان چون قوم تتار دیدند بر مثال اختران از انسلال تیغهای خرشید گریزان شدند و بیک
 حمله جمله از کارزار روی برتافتند و دست بجنگ نایازیده پای برداشتند و سلاطین
 روزگار در دست شیاطین تاتار گرفتار گشتند و اعیان و اکثر حشم طعمه ذُباب شمشیر
 آبدار و لقمه ذُباب و کفتار شدند و سلاطین بعد از دو روز که ذلّ اسار دیدند کيفر^۳ آنچ
 پدرشان با خاندان ملوک و بیوتات قدیم کرده بود برداشتند و در زیر خاک دفین گشتند
 بلک در جوف سباع و ضباع ضمین و الحکم لله ربّ العالمین:

اگر تندبادی برآید ز گنج بخاک افکند نارسیده ترنج
 ستمگاره خوانیمش ار دادگر هنرمند خوانیمش^۴ ار بی هنر

و سلطان جلال‌الدین چون بشادیاخ رسید دوسه روز باستعداد رفتن چنانک دست داد
 مشغول بود تا ناگاه نیم شبی که:

نه آوای مرغ و نه هرّای دد زمانه زیان بسته از نیک و بد
 بر مثال شهاب ثاقب بر مرکب توکل راکب گشت در پانزدهم^۵ ذی‌الحجه سنه سبع
 عشره و ستمایه بر عزیمت غزنین که پدرش نامزد او کرده بود، از حرکت او تا وصول لشکر
 مغول مقدار یک ساعتی بیشتر توقف نبود چون ایشان را معلوم شد که شهر از سلطان خالی
 ماندست حالی پی او گرفتند تا بسر دو راه^۶ رسیدند که سلطان ملک ایلدرک^۷ را با قومی
 آنجا بگذاشته بود تا اگر بر عقب لشکری برسد ساعتی مطارده کنند چندانک میان او و
 خصم مابینی حاصل آید بعد از ساعتی ایلدرک چون پای ایشان نداشت دست بجنابیند و

۱. ج: ألق.
 ۲. کذا فی آتِ دَرّ، ج مشکلاً: أَرَزْلَاق، ة ندارد.
 ۳. جمیع نسخ: و کيفر.
 ۴. کذا فی آتِ بالتکرار، ج: د: دانیمش، ر: گوئیمش.
 ۵. کذا فی دَرّ آ: پانزدهم ب: ج: یازدهم.
 ۶. ب: د: دو دره.
 ۷. کذا فی آ و متن ب، حاشیه ب: ایلدرک یا ایلدرک، ج: د: ایلدرک، ر: ایلدرک.

بر راهی دیگر که نه ممر سلطان بود روان شد و تنار بر پی او بر آن عزیمت که سلطان هم ازین راه رفته باشد دوان گشتند و سلطان از راه دیگر باز آنک^۱ اسب مرادش لنگ بود در یک منزل چهل فرسنگ پیمود و لشکر مغول از طلب او نکول کردند و از آن راه عدول نمودند. چون بزوزن^۲ رسید و خواست که در زوزن^۳ رود چندانک مراکب او را اندک استجمامی حاصل آید اهالی با سلطان مناقشت نمودند و بتحصن نیز بیاره آنکه سبب آن التماس می کرد تا اگر لشکر مغول برسد ساعتی مقاومتی تواند کرد و از پیش و پس او بیکبارگی در نتواند آمد بهیچ وجه رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول^۴ برسد ایشان از آن جانب بتیر و شمشیر روی بتو آرند و ما ازین سو بسنگ از پس پشت حمله کنیم چنانک در قرآن مجید حکایت حال خضرست حَتَّى إِذَا آتَىٰ أَهْلَ قَرْيَةٍ أَسْتَعْصِمَ أَهْلَهَا فَابْتُؤُوا أَنْ يُضَيَّفُوهُمَا^۵، فی الجمله چون از کرم خانه بزرگان وفادار زوزن^۶ روزن غدر گشاده یافت بماسزناباد^۷ رسید و در نیم شب حرکت کرد بامداد موغال^۸ آنجا رسید تا بحدود بردویه^۹ از مضافات هراة برفند و ازو بازگشتند و سلطان روان شد چون بغزنین رسید و امین ملک^{۱۰} با پنجاه هزار لشکر آنجا بود بخدمت استقبال بیرون آمد و تمامت لشکر و رعیت بقدم او استبشار نمودند و بمکان او استظهار یافتند و سلطان دختر امین ملک را خطبه کرد و آن زمستان در غزنین در میدان سبز مقیم شد و چون آوازه وصول او شایع و

۱. بَ جَ زَ: با آنک، دَ: بر آنکه.

۲. آ: برون، دَ: برون.

۳. آ: زوزن، دَ: روزن.

۴. بَ: دَ: موغال.

۵. قرآن کریم، سوره کهف / ۷۷

۶. آ: روزن، دَ: از (کذا).

۷. کذا فی (؟)، و ممکن است «بماسزناباد» و «بماسزناباد» نیز خوانده شود، بَ: «نمایرناباد» ولی نقاط آن همه الحاقی است، جَ: بمابرنابان، دَ: باثمرناباد، رَ: ندارند، در مجموعه از رسائل عهد تیموریّه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 1815) دو مرتبه نام موضعی مذکور است که از قراین قریب بیقین می شود که مراد همین موضع است، یکی در ورق ۱۴۴b یکی از علما را نام می برد موسوم «مولانا رکن الدین مابزنابادی» که بعراق بخدمت شاه شجاع از آل مظفر رفته بوده است و این کلمه را در کمال وضوح «مابزنابادی» با میم و الف و باء موخده و زاء مثلثه فارسی و نون و بعد از آن کلمه آباد نوشته است، دیگر در ورقه ۱۴۱a که نامه از منشآت همان شخص مسطور است باسم «مولانا رکن الدین مابزنابادی» بضبط مذکور ولی یاء فارسی بجای باء موخده و در آخر نامه نوشته «مسود هذا البیاض... محمدین اسمعیل المدعو برکن الخوافی»، و از اینجا واضحاً معلوم می شود که مابزناباد از محال خواف است و از متن جهانگشای برمی آید که مابزناباد نزدیک زوزن است و در حقیقت خواف متصل بزوزن است پس تقریباً یقین می شود که مراد از «ماسزناباد» در متن همین مابزناباد است لا غیر.

۸. جَ زَ: مغول.

۹. کذا فی دَ، آ: بردویه، بَ: نردویه، جَ زَ: بردونه.

۱۰. زَ: امین ملک (در جمیع مواضع در این فصل).

مستفیض گشت زمره عساکر و اقوام از هر طریق یأتین من کُلِّ فَجِّ عَمِیقِ، و سیف‌الدین اغراق^۱ با چهل هزار از مردان دلیر بخدمت سلطان متصل گشت و امرای غور همچنین از جوانب بدو پیوستند:

ز هر سو شد برو انجمن که هم با گهر بود و هم تیغ‌زن

و چون کار او با فرّ و شکوه شد و لشکر و حشم انبوه اوّل نوبهار و هنگام گماریدن از هار از غزنین بیرون آمد و بر عزیمت پروان^۲ روان شد چون آنجا نزول فرمود خبر رسید که تکجک^۳ و ملغور^۴ بالشکر مغول بمحاصره قلعه والیان^۵ مشغول‌اند و نزدیک رسیدست که مستخلص کنند. سلطان بنه و ائقال را در پروان^۶ بگذاشت و بالشکر بر سر تکجک^۷ و ملغور^۸ تاختن آورد. مردی هزار از قراول تتر بکشت و چون لشکر سلطان بعدد زیادت بود لشکر مغول از آب عبور کردند و پل خراب و بر آن جانب آب نزول کردند و رودخانه میان هر دو لشکر حایل بود بتیر بر یکدیگر دست بگشادند تا چون شب درآمد، نیم‌شبی لشکر مغول کوچ کردند و سلطان بازگشت و ذخایر بسیار بدانجا نقل فرمود و ذخایر خزاین استخراج کرد و بر لشکر تخصیص^۹ فرمود و پروان^{۱۰} مراجعت نمود و چون این خبر بخدمت چنگرخان رسید و التیام و انتظام احوال سلطان معلوم رای او شد:

خبر شد بنزدیک افراسیاب که افکند سهراب‌کشتی بر آب
ز لشکر گزین شد فراوان‌سوار جهان دیدگان از در کارزار

۱. قرآن کریم، سوره حج / ۲۷

۲. کذا فی ب، ج: د: ز: بروان، آ: پروان. «پروان... سرحدّ بامیان است و راههای بسیار بآن جا کشد» (ورق ۱۰۹a)، «فروان بفتح اوّله و آخره نون بلیده قریبه من غزته» (یاقوت).

۳. تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱، ص ۲۴۱-۲۴۰، آ اینجا: تکحک، و در ورق ۳۰a (ج ۱، ص ۱۰۵ که تعیین قراءت نسخه آنجا غفلتاً ترک شده است): تکحوک، و در ورق ۱۱۰a دو مرتبه: تکاجک، پس معلوم می‌شود که نسخه آ قطعاً حرف اوّل این کلمه را تاء مثناة فوقیه و حرف سوّم را جیم و حرف آخر را کاف می‌خوانده است یعنی تکجک، ب: بکجک، ز: تکجل، ج: مکحل، د: بکحل.

۴. کذا فی آ ب، ج: ح: تمور، ز: طغور، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۱۹، ۱۲۱: مولفار.

۵. کذا فی آ ب، ج: د: والتان. ۶. کذا فی ب، آ، ج: د: ز: بروان.

۷. آ: تکجک، ز: تکجل، ب: بکجک، ج: مکحل، د: بکحل.

۸. کذا فی ب، د، آ: ملغور، ج: تمور، ز: طغور. ۹. ب: تخصیص.

۱۰. کذا فی ب، آ: د: پروان، ج: باز، ز اصل جمله را ندارد.

شیکی قوتوقو^۱ را با سی هزار مرد روان فرمود چون سلطان بیروان^۲ رسید بعد از یک هفته لشکر مغول هنگام چاشتگاهی در رسیدند سلطان هم در حال برنشست و مقدار یک فرسنگی پیش رفت و صف کشیدند و میمنه را بامین ملک سپرد و میسره را بسیف الدین ملک اغراق^۳ و در قلب بنفس خود بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و اسبان بر دست گرفتند و تن بر مرگ نهادند و چون کثرت عدد جانب یمین که بامین ملک مَفْوَض بود زیادت از لشکر مغول بود ده هزار سوار از مردان کارزار بر میمنه زدند و میمنه را از جای برداشتند از قلب و میسره مدد تواتر شد تا لشکر مغول را با مرکز بردند و از جانبین درین حملات بسیار کشته شد و بسیار مجادلت کردند و نهمار مکایدت و مکابدت و هیچکدام پشت بر روی خصم نکردند تا چون طشت افق از خون شفق سرخ شد هر کس در مرکز خود نزول کردند و لشکر مغول یاسا دادند تا هر سواری بر جنیبت تمثالی نصب کردند چون روز دیگر که سیاف فلک تیغ را بر کله^۴ شب راست کرد باز از جانبین صف کشیدند و چون لشکر سلطان در پس لشکر مغول صفی دیگر دیدند پنداشتند مددی رسیده است خایف گشتند و مشورت کردند که بهزیمت روند^۵ و کوههای بسته و تیره^۶ را پناه سازند سلطان بدان رضا نداد و از فاسدات آرای ایشان امتناع نمود برین بیت که:

۱. آ: سیکي توفوق، ج: سیکي فوتو، ژ: سیکي توتو، ب: سَنکي قوبو، متن تصحیح قیاسی است رجوع کنید بجلد اول، در جامع التواریخ، طبع برزین، (ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۹) دوازده یا سیزده مرتبه نام این شخص ذکر شده است اغلب با اسم شیکی قوتوقو و گاه فوتوقو نویان یا قوتوقو فقط.

۲. کذا فی ب، ج: دَر: بیروان.

۳. کذا فی آ ب ج: دَر: کله.

۴. کذا فی آ ب ج: دَر: کله.

۵. اینجا آخر جمله ساقطه از نسخه است و ابتدای آن در ص ۶۰۷، س ۸ است و بجای این سقط دره هیچ بیاضی نیست فقط بعد از بیت مذکور در ص ۶۰۷ س ۷ یعنی حلقه زلف یار آخ، ه بلافاصله این طور دارد: «بعد از آنکه چنگیز خان را از جانب سلطان محمد اندک فراغ بال حاصل شد ب فکر رفع سلطان جلال الدین افتاد ذکر توجه چنگیز خان بحرب سلطان جلال الدین چنگیز خان مکجک (ظ - تکجک) را با جمعی از امرای لشکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد چون از اعراب و غیر آن از مردان آفاق مستظهر شده بود یک روز جنگ مردانه نمودند بعد از آن رای امرای چنان قرار گرفت که بر بالای کوهها روند و کوههای پشته و تیره را آخ» و از اینجا بعده بعینه مانند سایر نسخ است.

۶. آ: کوهها بسته و تیره، ه: کوههای پشته و تیره، ژ: کوهها بسته و تیره، ب: کوههای بسته و بیرهی، ج: کوهها و بشتهها و بیرهی، د: کوهها و بشتهها.

وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأْتُ وَجَاشَتْ مَكَانَكَ تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي^۱

و برقرار روز دیگر پیاده شدند و لشکر مغول چون صولت و بسطت لشکر اغراق^۲ دیده بودند بهادران را گزین کردند و روی بر میسر نهادند مردان اغراق^۳ کمانها را بتیر اغراق کردند و پای افشاردند و بزخم تیر حملها کردند و ایشان را بازداشتند و چون مغول از آن حمله پشت بنمودند^۴ و راه مرکز خود پیمودند. سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بیکبار حمله آوردند و لشکر مغول روی برگردانیدند و در اثنای آن بازگرتی دیگر بازگشتند و بر لشکر سلطان دوانیدند و قرب پانصد مبارز را بر زمین انداختند سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان دریای زخار هم در آن حال در رسید مغولان منهزم شدند و هر دو نوین^۵ با عددی اندک بخدمت چنگرخان رفتند و لشکر سلطان بغنیمت مشغول گشتند، در اثنای آن میان امین‌الدین ملک و سیف‌الدین اغراق^۶ سبب اسبی منازعت افتاد امین‌الدین ملک تازیانه بر سر ملک اغراق^۷ زد سلطان آنرا بازخواستی نفرمود که بر لشکر قنقلیان^۸ نیز اعتماد آن نداشت که بیازخواست تن دردهند سیف‌الدین ملک آن روز توقف نمود تا چون شب درآمد بر مثال جبلة بن ایهم روی بر تافت و بکوههای کرمان و سقران^۹ شتافت:

تَنْصُرْتُ بَعْدَ الْحَقِّ عَارًا لِلطَّمَةِ وَمَا كَانَ فِيهَا لَوْ صَبَرْتُ لَهَا ضَرَرٌ^{۱۰}

و تمامی احوال اغراق^{۱۱} در ذکری مفرد از آنجا معلوم شود، قوت سلطان از خلاف

۱. من ابیات مشهورة لعمر بن الإطناية الأنصاري الخزرجي، انظر الكامل للمبرد، طبع لیبزیک، ص ۷۵۳، و ابن خلکان فی حرف المیم فی ترجمة ابی عبیده النحوی مَعْمَرِ بْنِ الْمُثَنَّى، طبع طهران، ج ۲، ص ۲۲۸، و شواهد العینی بهامش خزانه الأدب، ج ۴، ص ۴۱۵.

۲. آ ب: اعراق، ع ز: عراق، ح: ندارد.

۳. ع ز: اعراق. ۴. کذا فی ب ع، ز: کردند، ح: نمودند، د: نمودند.

۵. گویا مقصود از هر دو نوین تکجک و ملغور است و شیکی قوتوقوراکه سردار این لشکر بود تحت الشکوت گذرانیده است، رجوع کنید بجامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۵-۱۱۹.

۶. آ: اعراق. ۷. آ ب: اعراق.

۸. آ: قنقلیان، د: قیقلیان، ع ز: قیقلیان، ب: قتلان.

۹. تصحیح قیاسی، رجوع کنید به ج ۱. آ اینجا: سقران، در ورق ۳۱a: سقوران، ح و جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۳: سقران، ب: سقوران، ع ز: سنقران، د ندارد.

۱۰. من ابیات مشهورة لجبلة بن الأیهم آخر ملوک غسان بالشام قالها بعد تنصره فی قصة طويلة، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۸-۲ و معجم البلدان فی ذیل «الشام» و خزانه الأدب للأمام عبدالقادر بن عمر البغدادی، ج ۲، ص

۱۱. آ ب: اعراق، ع: اعراق. ۲۴۵-۲۴۱.

ملک اغراق^۱ شکسته شد و راه صلاح و صواب برو بسته. روی بغزین آورد بر عزیمت آنک از آب سند عبور کند و چنگزخان آن غایت را از کار طالقان فارغ گشته بود و تفرقه فرقه سلطان دانسته. بر دفع و انتقام چون برق وهّاج و سیل تَجّاج اندرونی از انتقام مشحون بالشکری از قطار باران افزون روی پسلطان نهاد و چون آوازه او بسطان رسید و خبر حرکت او بشنید و لشکر چندان نه که طاقت مقاومت آن لشکر پرکین و مقابله پادشاه روی زمین تواند:

که آن شاه در جنگ نر اژدهاست دم آهنج بر^۲ کینه ابر بلاست
شود کوه خارا چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب

عزیمت عبور بر آب سند مقرر کرد و فرمود تا کشتیها آماده کردند و اورخان^۳ که در یزک بود با یزک پادشاه جهانگیر چنگزخان مقاومت کرد شکسته با نزدیک سلطان آمد، و چون چنگزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش دستی کرد و پیش^۴ او گرفت و لشکرها از پیش و پس فرو گرفتند صبح گاهی که نور شب از عذار روز^۵ دمیده بود و شیر صبح از پستان آفاق جوشیده سلطان در میان آب و آتش بماند از جانبی آب سند بود و از کناری لشکری چون آتش سوزان بلک از طرفی دل در آتش داشت^۶ و از جانب دیگر طرف آب بر روی^۷ بازین^۸ همه سلطان دل از دست نداد و داد مردانگی بداد و مستعد کار شد و مستعر^۹ آتش جنگ و پیکار و چون آن شیر از ادراع کوشش^{۱۰} جنگ پلنگ رنگ شد و در

۱. اغراق. ۲. ۵: پر (ظ).

۳. کذا فی آ ب ج د ه و جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶ و نسوی همه جا در تضعیف کتاب خود، ز: اوزخان. ۴. د ه ز: پیش، ب: پیش، آ ج: پیش.

۵. کذا فی جمیع النسخ، و بنظر می آید که مناسب «نور روز از عذار شب» باشد.

۶. کذا فی آ، ه: و از جانبی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د اصل جمله را ندارد.

۷. کذا فی آ، ه: و از جانبی طرف آب بر روی، ج: و از طرفی دیگر آب بر روی، ز: و از طرفی دیگر آب بر روی و چشم، ب: بتصحیح الحاقی: و از طرف دیگر روی بر آب، د اصل جمله را ندارد.

۸. کذا فی آ، سایر نسخ: با این.

۹. کذا فی آ و اصل ب، و مصنف مستعر را (بر فرض صحت نسخه) متعدّیاً بمعنی افروزنده استعمال کرده است و این ظاهراً خطاست چه اِشْتَعَرَ لازم است لا غیر. ج: مستقر، ه: متشعر، ز: مستشعر، ب: باصلاح جدید: مستغرق.

۱۰. کذا فی جمیع النسخ، و مناسب شاید «پوشش» است.

ضرب پردهٔ مخالف تیزآهنگ. اسب انتقام زین کرد و ارتکاب اقتحام گزین لشکر نصرت پیکر پادشاه هفت کشور بر میمنهٔ که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و اکثر ایشان را بقتل آوردند و امین ملک منهزم شد و بر جانب برشاو^۱ زد تا مگر جان بتک پای ببرد. خود لشکر مغول راهها گرفته بودند در میان آن کشته شد و دست چپ را نیز برداشتند. سلطان در قلب با هفتصد مرد پای افشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ بر راست می‌دوانید و از یسار بر قلب حمله می‌آورد و در هر حمله چند کس می‌انداخت و لشکر چنگزخان پیش می‌آمدند و ساعت بساعت زیادت می‌گشتند و عرصهٔ جولان بر سلطان تضایق می‌گرفت. چون دید که کار تنگ شد^۲ از نام و ننگ با^۳ دیدهٔ تر و لب خشک درگذشت. اجاش^۴ ملک که خال‌زادهٔ سلطان بود عنان او گرفت و او را باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را بدلی بریان و چشمی گریان^۵ وداع کرد و بدالت^۶ آنک:

إِذَا الْمَرْءُ أَمْ يَحْتَلُّ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهُ أَضَاعَ وَقَاسَى أَمْرَهُ وَهُوَ مُدْبِرٌ
وَلَكِنْ أَخُو الْحَزْمِ الَّذِي لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ إِلَّا وَهُوَ لِقَصْدِ مُبْصِرٍ
فَذَاكَ قَرِيبَ الدَّهْرِ مَا عَاشَ حَوْلًا إِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنخَرٌ جَاشَ مَنخَرٌ^۷

فرمود تا جنیبت در کشیدند چون بر آن سوار شد کزرتی دیگر در دریای بلا^۸ نهنگ آسا جولانی کرد و چون لشکر را باز پس نشانند و عنان بر تافت جوشن از پشت باز انداخت^۹ و اسب را تازیانه زد و از کنار آب تا رودخانه مقدار ده گز بود یا زیادت که اسب در آب انداخت:

۱. کذا فی، ج: برشاو^۱، د: یرساو^۱، ب: ز: برساو^۱، آ: اینجا: برسباور، و در ورق ۱۰۹b: برشاو^۱ (مثل متن)، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶: فشاو^۱. مراد پیشاور شهر معروف پنجاب است.
۲. آج: آج: اینجا افزوده‌اند: و. د: افزوده: و کار.
۳. کذا فی ب: باصلاح جدید، آ: و، ج: ز: ندارند، د: اصل جمله را ندارد.
۴. کذا فی آج، ج: ز: اجاس، ب: احاش، د: اجناس، نسوی، ص ۱۳۸، ۱۸۶: اخش ملک (ابن خال للسلطان).
۵. ج: افزوده: با هزار درد و داغ.
۶. کذا فی آج: ز، و دالت بمعنی گستاخی است، ب: (باصلاح جدید): د: بدالت.
۷. هذا الأبيات مع التي ستذكر قريباً و مجموعها ستة أبيات من قصيدة مشهورة لتأبط شراً مذکورة فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطيب التبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۴۱-۳۷.
۸. فقط در ب.
۹. ج: افزوده: و چتر خویش را در ربود و چوب آن را بینداخت.

فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِي فَزَلَّ عَنِ الصَّفَا بِهِ جُوجُوُّ عَيْلٍ وَ مَتْنٌ مُخَصَّرٌ^۱

و بر مثال شیر غیور از جیحون^۲ عبور کرد و بساحل خلاص رسید:

فَخَالَطَ سَهْلَ الْأَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّفَا بِهِ كَدْحَةٌ وَ الْمَوْتُ خَزْيَانٌ يَنْظُرُ

چنگرخان چون حالت عبور او مشاهده کرد بکنار آب دوانید. مغولان نیز خواستند تا خود را در آب اندازند. چنگرخان ایشان را منع کرد دست بتیر بگشادند. جماعتی که معاینه کرده بودند حکایت گفتند که از بس کشتگان که در آب بکشتند از رودخانه آن مقدار که تیر می‌رسید از خون سرخ گشته بود. سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپری^۳ از آب بگذشت:

فَأَبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكُ أَبَاً وَ كَمْ مِثْلَهَا فَارَقْتُهَا وَ هِيَ تَصْفِرُ

و^۴ گردون در تعجب می‌گفت:

بگیتی کسی مرد ازین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید

چنگرخان و تمامت مغولان از شگفت دست بر دهان نهادند و چنگرخان چون آن حال مشاهده کرد روی پیسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش بساحل خلاص رسید ازو کارهای بسیار و فتنهای بی‌شمار تولد کند از کار او مرد عاقل غافل چگونه تواند بود:

بگیتی کسی را همال مگر بی‌خرد^۵ نامور پور زال

بمردی همی ز آسمان بگذرد همی خویشتن‌کھتری نشمرد

۱. رجوع بص ۴۵۳، ح ۷.

۲. یعنی رود سند، شاهدهی دیگر برای استعمال «جیحون» بمعنی مطلق رود بزرگ بطور اسم جنس.

۳. ج افزوده: و ترکش.

۴. جمله ذیل در این موضع فقط در نسخه ج موجود و از سایر نسخ مفقود است: «چون با کناره افتاد در شیب همچنان کنار کنار آب بیامد تا مقابل لشکرگاه خود و مشاهده کرد که خانه و خزانه و متعلقان او غارت می‌کردند و چنگرخان همچنان بر کنار آب ایستاده سلطان از اسب فرود آمد و زین بازگرفت و نمد زین و قبا و تیرها با آفتاب انداخت و خشک می‌کرد و چتر را بر سر نیزه کرد تنها بود تا نماز دیگر قرب هفت کس که از آب با کنار افتاده بودند با او پیوستند و تا آفتاب زرد همی بود و چون آفتاب زرد شد چنگرخان بدو نگاه می‌کرد و او را با آن هفت کس روان شد و گردون در تعجب مانده می‌گفت آخ».

۵. کذا فی آب (۱؟)، ج: بر (=) خرد، ذ: بر هتر.

ذکر احوال او در هندوستان

سلطان چون از آن دو ورطهٔ آب و آتش از غرقاب سند و نایرهٔ باس چنگزخان خلاص یافت و^۱ پنج شش کس از مفردان که روزگار ایشانرا فرا آب نداده بود و صرصر نایرات فتن و بلا ایشانرا بخاک فنا نسپرده بود بدو متصل شدند. چون جز تواری و اختفا در میان بیشه اندیشهٔ ممکن نبود یک دو روز توقف نمودند تا مردی پنجاه دیگر بدو پیوستند و جاسوسان بخرگیر^۲ رفته بودند باز آمدند و خبر داد که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی مقامگاه سلطان اند و بعیث و فجور مشغول سلطان اصحاب را فرمود تا هر کسی چوب دستی ببریدند و مغافصهٔ بر سر ایشان شبیخون راندند چنانکه اکثر ایشان را در آن کزت هلاک کردند و چهارپایان ایشان را و اسلحه غنیمت گرفت و جمعی دیگر نیز ملحق شدند بعضی سوار بود^۳ و قومی بر دراز دنبال استوار^۴، خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد درین حدودند. سلطان با صد و بیست مرد بریشان دوانید و بسیار را از آن هنود بر شمشیر هندی گذرانید و مرمت افواج خود از آن غنیمت ساخت:

وَمَنْ يَفْتَقِرُ مِمَّا يَعِشُ بِحُسَامِهِ وَ مَنْ يَفْتَقِرُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ يَسْأَلِ
وَ اِنَّا لَنَلَهُوْ بِالسُّيُوفِ كَمَا لَهَتْ فَتَاةٌ بِعِقْدٍ اَوْ سِخَابٍ قَرْنُفُلٍ^۵

چون خبر قوت سلطان و انتعاش کار او در هندوستان شایع شد از کوه^۶ بلاله^۷ و رکاله^۸ جمع شدند و در حد پنج شش هزار سوار بر سر سلطان تاختن آوردند. چون خبر ایشان بشنید با سواری پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و آن جنود هنود را پراکنده و نیست کرد و از جوانب شُذَّاذ افراد و افراد اجناد روی بسطان دادند تا در حد

۱. «واو» را ندارد. ۲. ب (باصلاح جدید) ز بخرگیری.

۳. ب: (بتصحیح الحاقی) د: بودند، ج: ز ندارند.

۴. کذا فی ز، آ: و قومی بر دراز دنبال اسوار، ب: و قومی دراز دنبال استوار، ج: و قومی پر دل از دنبال استوار، د: و بعضی پیاده و قومی از دنبال، ه: و قومی پیاده بود از دنبال استوا (کذا)، جامع التواریخ، نسخ خطی پاریس: بعضی بر اسب و بعضی بر گاو سوار شدند. دراز دنبال بمعنی گاو و گاو میش است (برهان).

۵. السَّخَابُ قِلَادَةٌ تُتَّخَذُ مِنْ قَرْنُفُلٍ وَ سُكَّ وَ مَحْلَبٍ لَيْسَ فِيهَا مِنَ اللَّوْلُوِّ وَ الْجَوْهَرِ شَيْءٌ قَالَ ابْنُ الْأَثِيرِ هُوَ خَيْطٌ يُنْظَمُ فِيهِ حَرَزٌّ وَ تُلْبَسُهُ الصَّبِيَانُ وَ الْجَوَارِي (لسان العرب باختصار).

۶. آ ب: افزوده‌اند: و. ۷. کذا فی جمیع النسخ.

۸. کذا فی د و آ د ورق ۹۸ا دو مرتبه، آ (اینجا) ج: بکاله، ب: بکاله، ه: نکاله، ز ز نکاله.

سپهار^۱ هزار مرد بخدمت سلطان متصل شدند، خبر جمعیت او چون پیدایش جهانگشای چنگزخان رسید و در آن وقت در حدود غزنین بود لشکری را بدفع او نامزد فرمود. لشکر مغول مقدم ایشان توربای نقشی^۲ چون از آب بگذشتند. سلطان قوت مقاومت ایشان نداشت متوجه دیلی^۳ شد، مغولان نیز چون آوازه گریختن سلطان بشنیدند بازگشتند و حدود ملکفور^۴ را غارت کردند، سلطان بکنار دیلی بدو سه روزه راه رسید. یکی را که باسم عین الملکی موسوم شده بود برساتت نزدیک سلطان شمس الدین فرستاد بحکم آنک ان الکرام للکریم محل^۵، چون بحکم تصاریف روزگار حق جوار و تدانی مزار ثابت گشته است و اصناف چنین اضیاف کمتر افتد اگر از جانبین مورد موالات مصفی باشد و کؤوس مؤاخات موقی و در سزا و ضرا معاونت و مظاهرت یکدیگر التزام رود مقاصد و مطالب حصول موصول گردد و مخالفان چون موافقت ما بدانند دندان مکاوت ایشان کند شود و التماس تعیین موضعی که روزی چند مقام تواند ساخت کرد، و چون شهامت و صرامت سلطانی در آفاق مشهور بود و وفور بطش و غلبه او در جهان مذکور سلطان شمس الدین چون پیغام بشنید چند روز درین مصلحت می پیچید و از وخامت آن می اندیشید و از تسلط و تورط او می ترسید. چنان گفتند که عین الملک را آنجا قصد کردند تا گذشته شد سلطان شمس الدین ایلچی با نزلهایی که در خور چنان مهمان باشد بفرستاد و عذر موضع آنک درین حدود هوایی موافق نیست و درین رقعہ موضعی که شاه را لایق باشد نه اگر سلطان را موافق آید از حدود دیلی موضعی تعیین کنیم تا سلطان آنجا مقام کند و آن حدود را چندانک از طغاة پاک کند او را مسلم باشد، چون این پیغام بسطان رسید بازگشت و تا بحدود بلاله^۶ و رکاله^۷ آمد و از جوانب گریختگان لشکرها برو جمع می آمدند و فوج فوج

۱. کذا هو مکتوب عینه فی آ.

۲. آ در ورق ۳۲۸ (ج ۱، ص ۱۱۲): تُربای نقشی، و اینجا: توربای نقسی، د: توربای بقسی، ج: تورنای توقسین، ب: یوربای بوقسین، ژ تورنای توفسین، ه: نورتای و توقسین، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۸: دوربای نوبان.

۳. ژ: دهلی (فی المواضع).

۴. کذا فی آ ب د، ج: مکفور، ه: ملکوقور، ژ: مکتور.

۵. کذا فی آ ب د (؟)، ژ: ان الکرام للکریم محل، ج: ان الکرام للکریم محل، ه: ان الکرام للکریم المحل (کذا).

۶. کذا فی جمیع النسخ، نسخ جامع التواریخ پاریس: بلاله (مثل متن) و: یلاله.

۷. کذا فی آ د، ج ه ژ: نکاله ب: بکاله، نسخ جامع التواریخ بیکاله و بیکاله.

از زیر شمشیرها بسته بدو متصل می‌گشتند تا جمعیت او بحدّ ده هزار رسید، تاج‌الدین ملک خلج^۱ را با لشکری بکوه جود^۲ فرستاد تا آن را غارت کردند و بسیار غنیمت یافتند و بنزدیک رای کوکار سنکین^۳ فرستاد و خطبه دختر او کرد اجابت کرد و پسر را با لشکری بخدمت سلطان فرستاد. سلطان پسر او را بقتلغ^۴ خانی موسوم کرد، و قباچه^۵ امیری بود که ولایات سند بحکم او بود و دم سلطنت می‌زد و میان او و رای کوکار سنکین^۶ مخاصمتی بود. سلطان لشکری را بقصد قباچه فرستاد و سر لشکر اوزبک‌تای^۷ بود و قباچه بکنار آب سند یک فرسنگی اوچه^۸ لشکرگاه داشت. با بیست هزار مرد اوزبک‌تای^۹ با هفت هزار مرد مغافصه^{۱۰} شبیخون بسر او برد لشکر قباچه منهزم و متفرّق شدند و قباچه در کشتی باکر و بکر^{۱۱} دو قلعه است در جزیره^{۱۲} رفت و اوزبک‌تای^{۱۳} در لشکرگاه او فرود آمد و آنان را که در لشکرگاه یافت اسیر گرفت و بشارت بسطان فرستاد. سلطان حرکت فرمود و هم بآن معسکر بیارگاه قباچه که زده بودند فرو آمد و قباچه از اکر و بکر^{۱۳} منهزم بمولتان

۱. کذا فی ۴، ۲، ب ج ۴: خلج، آ: حلیح.

۲. کذا فی آ ب ۴، ۲، ج: جودی، نسخ جامع‌التواریخ نیز همه جا «جودی».

۳. کذا فی ۴: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ۴ اصل جمله را ندارد.

۴. آ: بقلع، ب ج ۴: بقتلغ.

۵. این کلمه را در آ برخلاف رسم الخطّ قدیم خود که فرقی بین ج و چ نمی‌گذارد سه چهار مرتبه «قباچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است.

۶. کذا فی ب ۴، آ: کوکار سنکین، ۴: کورکان سنکین، ج: کوکار مسکین، ۴: کورخان سیکنی.

۷. کذا فی ۴، ۴: اوزبک ماهی، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، آ: ازبک ماهی، و محتمل است که «ارنک ماننی» نیز خوانده شود، ج ۴ اصل جمله را ندارند، نسخ جامع‌التواریخ پاریس: اوزبک‌نانتی، اوزبک مامی، اوزبک نامی، نسوی، ص ۹۱-۹۰، ۲۱۸-۲۱۷ یکی از سرداران بزرگ سلطان جلال‌الدین را در غزوات وی در هند نام می‌برد با اسم «ازبک باین» و از قراین قریب بیقین است که مقصود از آن همین شخص است.

۸. آ یکی دو مرتبه این کلمه را «اوچه» با سه نقطه زیر چ نوشته است.

۹. کذا فی ۴، ج: ازبک تاهی، ۴: اوزبک ماهی، آ: ازبک تایی (یا) ارنک نای، ب: ازبک پای، ولی نقطه ب و پ الحاقی است، ۴: نامی (کذا).

۱۰. کذا فی آ ب ج، ۴: باکر و بکرد، ۴: باکر و کرد، ۴: بالر و بکرد.

۱۱. کذا فی آ، ب: که دو قلعه‌یست در جزیره، ج: دو قلعه‌یست در جزیره آنجا، ۴: جزیره‌یست و قلعه در آن جزیره. ۴: که قلعه‌یست در جزیره، ۴: قلعه‌یست در جزیره.

۱۲. کذا فی ۴، ج: ازبک تاهی، ۴: اوزبک ماهی، ۴: اوزبک نامی، آ: اوزبک ماهی، ب: ازبک پای، ولی تمام نقاط الحاقی است.

۱۳. کذا فی آ ب ج، ۴: از باکر و بکر، ۴: از کرومکرو، ۴: از کرو و بکرد.

شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان^۱ را که از مصاف آب سند گریخته آنجا افتاده بودند بازخواست و مال طلبید قباچه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیرخان^۲ و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و التماس نمود که ولایات او را تعرّض نرسانند، چون هوا گرم شد سلطان از اوچه عزم یایلاغ کوه جود و بلاله و رکاله^۳ کرد و در راه قلعه بس راور^۴ را محاصره داد و جنگ فرمود و در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند و مجروح شد. القصّه قلعه بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را بقتل آوردند، آنجا خبر توجّه عساکر مغول بطلب او برسد مراجعت کرد و مرور او بظاهر مولتان بود. ایلچی بقباچه فرستاد و از مرور اعلام داد و نعل بها^۵ خواست. قباچه ابا کرد و عاصی شد و بمصاف پیش آمد. بعد از یک ساعت چالش سلطان توقف فرمود و برفت با اوچه آمد اهل اوچه عصیان کردند. سلطان دو روز آنجا بایستاد و آتش در شهر زد و بر جانب سدوستان^۶ برفت.

۱. کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکی ندارم که امیرخان سهو نساخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۸-۸۷: «امین ملک» مکرّر) امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورقه ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از او گاه بامین الدّین ملک و امین ملک و احياناً یمین ملک تعبیر می نماید و ابن الأثیر او را ملک خان می نامد و نسوی امین ملک و رشیدالدّین خان ملک و همه اسماء یک مسمی هستند، میمنه سلطان جلال الدّین بدست این امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدّین از آب سند وی برشاوور منهزم شده در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر این امین ملک که در متن اشاره بدان می کند در حباله سلطان جلال الدّین بود (ورق ۹۵b).

۲. کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین، و من شکی ندارم که امیرخان سهو نساخ است و صواب چنانکه صریح نسوی است (ص ۸۸-۸۷: «امین ملک» مکرّر) امین خان است و مقصود امین ملک مذکور در ورقه ۹۵b، ۹۶a-b، ۹۷a، ۱۰۸b-۱۰۹b است که مصنف از او گاه بامین الدّین ملک و امین ملک و احياناً یمین ملک تعبیر می نماید و ابن الأثیر او را ملک خان می نامد و نسوی امین ملک و رشیدالدّین خان ملک و همه اسماء یک مسمی هستند، میمنه سلطان جلال الدّین بدست این امین ملک بود و در وقت عبور جلال الدّین از آب سند وی برشاوور منهزم شده در آنجا بدست مغول کشته شد (ورق ۹۷a)، و دختر این امین ملک که در متن اشاره بدان می کند در حباله سلطان جلال الدّین بود (ورق ۹۵b).

۳. کذا فی آب ز واضحاً، ج: جودی و بلاله و نکاله، د: حود بلاله و رکاله، ه: جود کرد او بلاله و نکاله.

۴. کذا فی ج: برشاوور، د: بسر اوو، ز: بس (کذا)، نسخ جامع التواریخ: بس رام.

۵. ب: نقل بها.

۶. کذا واضحاً فی آب، د: سندوستان، ج: ز: هندوستان، اغلب نسخ جامع التواریخ، سدوسان، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۱۲۳: سیبستان، «و رحل [جلال الدّین] صوب سیبستان (متن مطبوع هوداس، ص ۹۰: سیبستان) و بها فخرالدّین السالاری (هوداس: السعلاری) والیا علیها من قبل قباچه فتلقاه بالطاعة و سلّم مفاتیحها الیه».

فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم سدوستان^۱ بود و لاجین^۲ ختائی سرلشکر او بود. لشکر پیش اورخان^۳ که مقدمه سلطان بود آورد جنگ کردند. لاجین^۴ ختائی کشته شد. اورخان^۵ شهر سدوستان^۶ را محصور کرد. چون سلطان بر سید فخرالدین سالاری بتضرع با شمشیر و کرباسی پیش سلطان آمد، سلطان در شهر فرو آمد و یک ماه آنجا مقام کرد و فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان^۷ برو مقرر داشت و بر جانب دیول^۸ و دمریله^۹ نهضت کرد و خنیسر^{۱۰} که حاکم آن ولایت بود بگریخت و در کشتی بدریا رفت سلطان نزدیک دیول^{۱۱} و دمریله^{۱۲} فرو آمد و خاص خان را با لشکری تاختنی بر جانب نهر واله فرستاد از نهر واله شتر^{۱۳} بسیار آوردند و سلطان در دیول^{۱۴} مسجد جامعی بنا فرمود در موضعی که بت‌خانه بود، و در اثنای این حال از جانب عراق خبر رسید که غیاث‌الدین سلطان^{۱۵} در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر که در آن بلاداند هوای سلطان جلال‌الدین دارند و استحضار او کرده بودند^{۱۶} و نیز خبر رسید که براق حاجب بکرمانست و شهر جواشیر^{۱۷} را بحصار گرفته است و هم آوازه توجّه لشکر مغول بطلب سلطان دادند سلطان از آنجا بر راه مکران^{۱۸} برفت از عفونت هوای مخالف مبالغ از لشکر

۱. کذا فی ب باصلاح جدید، ۴: سدوسان، آج ز: هندوستان، ۴ ندارد.

۲. کذا فی ب ج ۴: ز، آ: لاجین، ۴ اصل جمله را ندارد.

۳. کذا فی ب ج ۴: ز: اورخان، ۴ ندارد.

۴. کذا فی ب ج ۴: ز، آ: لاجین، ۴ اصل جمله را ندارد.

۵. کذا ب ج ۴: ز، آ: اورخان، ۴ ندارد.

۶. کذا واضحاً فی آ ب، ۴: سدوسان، ۴ در موضع اوّل ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، ج: سند، ز: هندوستان.

۷. کذا واضحاً فی آ ب، ۴: سدوسان، ۴ در موضع اوّل ندارد و در موضع اخیر: سندوستان، ج: سند، ز: هندوستان.

۸. کذا فی آ ج ۴، ۴: دیول، ز: دیول، نسخ جامع‌التواریخ اغلب «دیول» مثل متن، و بعضی «دیول». رجوع کنید بمعجم‌البلدان در تحت «دبیل».

۹. کذا فی ۴: مریله، نسخ جامع‌التواریخ بعضی «دمریله» و برخی «دمریله».

۱۰. کذا واضحاً فی آ ب، ۴: خیسر، ز: خیسبر، ۴: حنسر، ج: حسنیس، نسخ جامع‌التواریخ بعضی «حنسر» و برخی

۱۱. کذا فی آ ج ۴: ز، ۴: دیول.

۱۲. کذا فی آ ب ۴، ج: دمریله، ۴: مریله، ز: مریابه.

۱۳. کذا فی ۴ و اغلب نسخ جامع‌التواریخ، آ و بعضی نسخ جامع‌التواریخ: شتر، ب: شیر، ۴: بسیر، ج: غنیمت (کذا).

۱۴. کذا فی آ ج ۴، ۴: دیول، ب: مشکوک بین دیول و دیول، ز: دیول.

۱۵. ب (باصلاح جدید) ج: ۴: سلطان غیاث‌الدین. ۱۶: ۴: کرده‌اند.

۱۷. کذا فی آ، ب ۴: ۴: بردشیر، ج: بردسیر، ز: برادشیر. جواشیر (کواشیر) و بردشیر (بردسیر) هر دو یکی است و هر

دو نام یک شهر است (یاقوت در «بردسیر»). ۱۸. ج بخط الحاقی: کیج (= کیج) و مکران.

سلطان هلاک شدند، و چون خبر وصول مواکب سلطان براق حاجب رسید نزلهای بسیار پیش فرستاد و استظهار^۱ تبجیح و استبشار نمود چون برسید از سلطان التماس قبول دختری که داشت کرد. سلطان اجابت نمود^۲ و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آورد. سلطان بحصار برآمد و کار زفاف باتمام رسانید بعد از دو سه روز سلطان بر عزم شکار و مطالعه^۳ علف خوار برنشست. براق حاجب بعلت آنک درد پای دارم ازو بازماند. چنانک گفته اند ع، تَعَارَجْتُ لَأَرْغَبَةَ فِي الْأَعْرَجِ، در راه سلطان را از توقف و تقاعد او و تمارض اعلام دادند. سلطان دانست که از تخلف او خلاف زاید و از تأخیر او تا خبر باشد فساد تولد کند. بر سبیل امتحان هم از راه یکی را از خواص بازگردانید و فرمود که چون عزیمت عراق بزودی مصمم است و آن اندیشه بر امور دیگر مقدم براق حاجب هم اینجا بشکارگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشورت کرده آید چه او در امور مجرب و مهذب است و بتخصیص بر کار عراق واقف تا بر موجب مصلحت دید او تمشیت آن مهم بتقدیم رسد. براق جواب داد که مانع از ملازمت و موجب تخلف از خدمت علت درد پای است و مصلحت آنک عزیمت عراق زودتر با تمام رساند چه جواشیر^۴ مقرر سریر سلطنت را نشاید و مقام حشم و اتباع او را برنتابد و این ملک را نیز از نایبی و کوتوالی از قبل سلطان گریز نباشد و از من مشفق تر و این کار را لایق تر کسی دیگر نیست چه بنده قدیم^۵ که موی در خدمت سلطان^۶ سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق منضم شد دست و این ملک را بشمشیر مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده، رسول را باز گردانید و بفرمود تا دروازه در بستند^۷ و بقایا را که از حشم سلطان مانده بود بیرون کردند، چون سلطان را نه جای مقام و نه عُدَّت انتقام بود بر راه شیراز روان شد و باعلام وصول خویش رسولی نزدیک اتابک سعد فرستاد. او پسر خویش سلغور^۸ شاه را

۱. ز افزوده: و.

۲. ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و سلطان جلال الدین دختر براق حاجب را قبول فرمود بالتماس پدرش.

۳. کذا فی بَ دَر، آج: بمطالعه، ۴: تا مطالعه.

۴. آ: جواشیر، بَ ج دَ ۴: جواشیر.

۵. کذا هو مکتوب بعینه فی آ.

۶. ج: سلطان محمد.

۷. ج بخط الحاقی در حاشیه افزوده: و بخش و گل بر آورد.

۸. کذا فی آ ب، ج ۴: سلغور، د: بیلغور.

با پانصد سوار بخدمت او^۱ فرستاد و عذر آنک بنفس خویش بدان خدمت قیام نتوانستم نمود که در سابقه مغلظه که کفارت آن ممکن نیست بر زفان رفته که کسی را استقبال نکند تمهید کرد. سلطان عذر او بپذیرفت و سلغورشاه بانواع اکرام و اعزاز و اختصاص بلقب قرانداس^۲ خانی مخصوص گشت و چون بسرحد شیراز رسید بولایت پسا^۳ اصناف نزلها که در خور چنان مهمانی باشد از خزاین^۴ کسوتهای خاص و خرجی و الوان جامها و اکیاس آگنده بدینار و مراکب راهوار و بغال و جمال بسیار و زرآدخانه و آلات بیت الشرب و مطبخ و با هر کاری غلامان خدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواسلت او رغبت نمود درّی که در صدف خاندان کریم در حصن حصانت^۵ بلبان عقل و رزانت تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد شد^۶ چون بدان وصلت مرایر موافقت از جانبین مبرم گشت و بنای مطابقت و مصادقت محکم، چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد، و در آن وقت اتابک سعد پسر خود اتابک مظفرالدین ابوبکر را که حقّ تعالی او را وارث ملک او و چند پادشاه دیگر کرد در صدف حبس چون درّ موقوف گردانیده بود سبب آنک در آن وقت که از نزدیک سلطان محمد بازگشته بود با پدر جنگ کرد و بر پدر زخمی زد، سلطان اطلاق او التماس کرد اتابک جواب داد که هر چند فرزندان ابوبکر اهمال حقوق کرد و موسوم سَمّت عقوق شد و خفتانی که نشان زخم بر آن بود بفرستاد اما اشارت سلطان چون جان در تن روانست بعد ما که سلطان حرکت فرماید او را با ساختگی بر عقب

۱. بَ دَ بجای «او»: استقبال.

۲. کذا فی آ، بَ دَ: قرنداش، جَ: قرنداشی، هَ: قرنداش، زَ: قویداش.

۳. کذا فی جَ، دَ زَ: پسا، بَ (باصلاح جدید) هَ: فسا، آ: پسا.

۴. بَ (بخط جدید) دَ افزوده: و.

۵. کذا فی آ بَ جَ دَ زَ، هَ: حصین حصانت. و شاید صواب «حصن حصانت» یا «حصن خصانت» باشد.

۶. در حاشیه جَ در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم نوشته است از خوشه چینی خرمن عطایملک (کذا) جوینی یافته این دولت تاریخ دانستن، و دختر اتابک را ملکه خاتون نام بود که جفت سلطان رستم دل جلال الدین [ین] محمد خوارزمشاه شد و سلطان دو ماه [و] نیم در اینجا مقام کرد و چون سلطان باصفهان رسید مظفرالدین ابوبکر را پدر آماده کرد [و] روان کرد باصفهان بسطان رسید و مقدار سه (؟ - شش؟) سال مظفرالدین ابوبکر در ملازمت سلطان جلال الدین بود و او را همچون برادر خود بیشتر می دانست (کذا) تا اتابک سعد او را طلب کرد [و] ولی عهد خود گردانید و چون اتابک سعد درگذشت در تاریخ سنه ۶۲۷ [۶] یا سنه ۶۲۸ مظفرالدین ابوبکر بجای پدر بر تخت شیراز بنشست و بهترین سلغریان بود».

بفرستم و بر آن جملت که زفان داد وفا کرد^۱ و اتابک ابوبکر را بفرستاد^۲، بوقت توجه سلطان^۳ غلامی از آن عزالدین سکماز^۴ نام او قلیج از اصفهان گریخته برسید. او را بحضرت سلطان آوردند ترکی بود که مصور از عکس خور^۵ تقدیر تصویر او کرده بود و قاسم صباحت و ملاح حسن او را با یوسف هم‌تنگ^۶ کرده در ضمن لطافت آب رخسار بریق آتش قرار گرفته گوئی شاعر بدین رباعی او را خواسته است:

آنها که بمذهب تناسخ فردند دی می‌رفتی در تو نظر می‌کردند
سوگند بجان یکدگر می‌خوردند کین یوسف حسنست^۷ که باز آوردند

سلطان قلیج را برکشید و بخدمت خود نزدیک گردانید، تا چون باصفهان رسید خبر یافت که برادرش غیاث‌الدین با ارکان و اعیان حشم در ری است جریده با سواری چند گزیده بر رسم لشکر تتر از جامه سپید علمهای بسیار^۸ برداشتند هیچ‌کس را از آن جماعت خبر نبود تا چون باز که در پرواز بر سر کبوتر نشیند بر سر ایشان نشست غیاث‌الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بودند تفرقه کردند سلطان از روی اشفاق و تألف نزدیک او و مادرش کس فرستاد که از اصناف اضیاف تواری و اختفا انصاف نباشد و دیگر وجه اکنون چه وقت اختلاف است و چه جای نزاع و خلاف بامل فسیح و سینه منشرح با موضع و مقام آیند و تردد و تحیر بضمیر راه ندهند، وجوه قواد و محتشمان اجناد هر کس که بخدمت سلطان مبادرت نمودند شرف قبول یافتند چون غیاث‌الدین دید که میلان طبایع و کشش خواتر بجانب برادر اوست با معدودی چند از خواص قدیمی با دلی پر آذر روی بخدمت برادر آورد سلطان هر کس را از حشم بر قدر منزلت او بداشت و جای هر کس تعیین کرد و اصحاب اعمال را هر کس با سر و کار و عمل فرستاد و منشور و مثال

۱. این جمله را ندارد.

۲. کذا فی ب، و کلمه «بفرستاد» بخط الحاقی است، آد (بجای «بفرستاد»): در صحبت، ج: در صحبت سلطان بفرستاد، ز: بوقت توجه سلطان بفرستاد.

۳. د افزوده: بفرستاد.

۴. کذا فی آ، ب، د: سلمان، ه: سکماز، ج: سلمان. ۵. آ: حور.

۶. کذا فی د، آ: هم‌تنگ، ج: هم‌تک، ه: هم‌سنگ، ب: هم‌بیل.

۷. کذا فی آ، ب: مصر است، ج: مصریست، ز: عصرست.

۸. کذا فی آ، ه: ز: از جامه‌های سپید و علمهای بسیار، ب: از جامه سپید علمها سپید، ج: از جامه سپید علمها، د: از علمهای جامه سپید.

داد و بحضور او ولایات و نواحی را امید سکونتی و استقامتی بادید آمد و منشی و مدبر ملک نورالدین منشی بود و این نورالدین پیوسته بشرب و انهماک مشغول بود کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی با جمعی از ائمه اصفهان بامدادی بخدمت او شدند هنوز از خواب مستی برنخاسته بود این رباعی را بنوشت و در فرستاد و ایشان بازگشتند:

فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلندیت و پستی با هم

حال تو بچشم خوب رویان ماند کانجاست همیشه نور و مستی باهم^۱

و نورالدین منشی راست در حق سلطان قصیده که مطلع آن اینست:

بیا جاناکه شد عالم دگر باره خوش و خرم بفرّ خسرو اعظم الغ سلطان جلال‌الدین

ذکر حرکت سلطان جلال‌الدین بجانب بغداد

در اوایل شهور سنه احدی و عشرين و ستمایه عزیمت کرد تا بجانب تستر^۲ رود و زمستان آنجا مقام سازد بر سبیل یزک ایلچی پهلوان را در مقدمه با دو هزار مرد روان کرد و خود بر عقب روان شد و در آن گذر سلیمان‌شاه بخدمت او رسید و خواهر خویش را بدو داد، و چون سلطان بشابور خواست^۳ رسید و شاپورخواست^۴ شهری بزرگ بودست مشهور و معروف و ذکر آن در تواریخ مسطور رسمی بیش نمانده. مدت یک ماه آنجا مقام ساخت امرای لور^۵ بخدمت او آمدند، چون مراکب قوی شدند بر راه بغداد روان شد و بر آن بود که امیر المؤمنین الناصرالدین الله او را مدد دهد و از روی خصمان سدی سازد. باعلام وصول و اندیشه خویش رسولی فرستاد. امیر المؤمنین بر آن سخن مبالاتی نمود و انتقام آنج از پدر و جدّ او در روزگار گذشته صادر شده بود هنوز در دل مانده بود. از ممالیک که درجه امارت یافته بودند قشتمور^۶ را با بیست هزار مرد از شجعان رجال و

۱. ح در این موضع افزوده: «نورالدین منشی چون برین رباعی مطلع شد و مطالعه کرد در جواب این رباعی بگفت:

چون نیست بلندیت ز پستی خالی خواهد شدن از تو دور هستی خالی

خواهم که چون چشم و زلف خوبان نشوی یکدم ز پیریشانی و مستی خالی

۲. کذا فی ذهّ، آ: تستر، ح: شوشتر، ب: پستر.

۳. ح: یشاور، ع: بواخواست (کذا).

۴. ح: شاور، ع: ز: و آن.

۵. ح: ل.

۶. کذا فی ب حّهّ، آ: قتمور، د: فیتمور.

سروران ابطال نامزد کرد تا سلطان جلال‌الدین را از نواحی ممالک او برانند و قصاد طیور را بجانب اربیل^۱ فرستادند تا مظفرالدین نیز ده هزار مرد بفرستد تا سلطان را در میانه گیرند. قشتمور^۲ پیش از آنک میعاد وصول لشکر اربیل^۳ بود مغرور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان بیرون رفت. چون سلطان نزدیک رسید کسی نزدیک قشتمور^۴ فرستاد که ارادت ما از مبادرت بدین جانب^۵ استیمنان است بظلم ظلیل امیرالمؤمنین چه خصمان قوی دست برآورده‌اند و بر بلاد و عباد استیلا یافته و هیچ لشکر را پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بمراضی او مستظهر باشم دفع آن جماعت کار منست. قشتمور^۶ از استماع آن نصیحت خود را کر ساخت و صف لشکر آراست. سلطان را نیز بضرورت چاره کارزار و دفع کار می‌بایست ساخت چون قوم او عشر آن لشکر نبود فوجی را در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار بایستاد^۷ بر قلب و جناحین بریشان دو سه نوبت حمله برد و پشت برگردانید. لشکر قشتمور^۸ پنداشتند تا لشکر بهزیمت رفت روی بر عقب ایشان دادند. کسانی که در کمین بودند از پس ایشان در آمدند و سلطان بازگشت^۹ و بریشان دوانید و ایشان بهزیمت شدند و سلطان بر پی ایشان تا نزدیک بغداد بیامد^{۱۰} و از آنجا سلطان بازگشت و بر جانب دقوق^{۱۱} زد و آتش غارت و نهب در آن ناحیت برافروخت ع، و موقد النار لا تکرری بتکرریتا^{۱۲}، از آنجا چون بگذشت جاسوسان رسیدند که مظفرالدین با لشکر اربیل^{۱۳} می‌رسد و در مقدمه حملی روان کردست و می‌خواهد تا تعبیه سازد و

-
۱. ج: اردبیل. ۲. آ: قتمور، د: فتمور.
 ۳. ج: اردبیل. ۴. آ: قتمور، د: قستمور.
 ۵. کذا فی، آ ج د ز افزوده‌اند: استیلا و، ب افزوده: استیلاذ و (کذا).
 ۶. آ: قتمور، د: ز: قستمور. ۷. ب ج ز افزوده‌اند: و.
 ۸. آ: قتمور، ب: قوشتمور، د: قستمور.
 ۹. کذا فی ج، آ ب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «برانند» بجای «بر اثر آمدند»، د: و ایشان را منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ة اصل جمله را ندارد.
 ۱۰. کذا فی ج، آ ب ز: و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بر اثر آمدند، ولی در ز «برانند» بجای «بر اثر آمدند»، د: و ایشان را منهزم و پراکنده تا در شهر بغداد بر اثر آمد، ة اصل جمله را ندارد.
 ۱۱. کذا فی جمیع النسخ و المعروف فی هذه الکلمة دقوقا او دقوقاء.
 ۱۲. صدره: هَاتِ الْحَدِيثَ عَنِ الرَّوَّاءِ أَوْ هَيْتَا، وَ الْبَيْتَ مَطْلَعِ قَصِيدَةِ الْأَبِيِّ الْعَلَاءِ الْمَعْرِيِّ مَذْكُورَةَ فِي دِيْوَانِهِ سَقَطَ الرَّوَّادُ وَ تَكَرَّرَ مِنَ التَّوَمِ أَيْ تَضَعَفَ وَ فِي بَعْضِ نَسَخِ الدِّيْوَانِ يَكْرَرُ بِالْيَاءِ.
 ۱۳. ج: اردبیل، ة ندارد.

مغافصه^۱ بر سر سلطان کمین گشاید. سلطان بنه را فرمود تا بر قرار روان شدند و با سواران دلیر از جانب کوه برفت. چندانک معلوم او شد که لشکر ازو برگذشت آنگاه با شجاعان شجاع‌آسای^۱ تاختنی برد چنانک مغافصه^۱ بسر مظفرالدین رسید و چون در قبضه اقتدار او آمد سلطان شیوه اغماض و عفو را ملتزم شد با اکرام و احترام ملوک و او را هم در آن موضع که بود نگذاشت که فراتر آید. مظفرالدین از صادرات افعال خجل شد و استغفار کرد و اظهار تأسف بر آنک تا امروز بر ضمیر منیر سلطان وقوف نیافته بودم و بر حلم و رزانت او اطلاع حاصل نداشته. سلطان در مقابل آن سخنها پادشاهانه راند و سبب آنک در زمان مظفرالدین با وجود رعایای لور و کرد که خون حجاج حلال دانند راهها ایمن و فتنها ساکن شدست مدح و اطراء گفت بانواع تشریفات و فنون کرامات و مظفرالدین باشارت و اجازت سلطان با شهر رفت و بخدمات بسیار از هر جنس تقرب جست، و سلطان از آن نواحی بجانب ازان و آذربایجان روان شد و در آن وقت حاکم اتابک اوزبک بود قسوت محاربت او را پای نداشت جریده از تبریز بگریخت و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در شهر بگذاشت ع، وَ الْفَحْلُ يَحْمِي سُؤْلَهُ مَعْقُولاً، فی الجمله چون بدر تبریز آمد و بمحاصره مشغول شد و اعیان حشم اتابکی آنجا بودند محاربت سخت می کردند. چون ملکه دانست که انزعاج سلطان ممکن نیست و در اندرون نیز از اتابک کوفته خاطر بود در خفیه نزدیک سلطان فرستاد و اظهار مکاشحتی کرد که او را با شوهرش اتابک بود فتاوی ائمه بغداد و شام در معنی وقوع تطلیقات ثلاثه که تعلیق کرده بود^۲ نزدیک او فرستاد و میعاد نهادند که با سلطان مصالحه کنند و ملکه اجازت یابد تا با احوال و ائصال بنخجوان رود و بعد از آن سلطان بنخجوان آید و عقد بندد. سلطان^۳ بنشان انگشتی بفرستاد:

إِنَّ النَّسَاءَ وَ عَهْدَهُنَّ هَبَاءٌ رِيحُ الصَّبَا وَ عُهُودُهُنَّ سَوَاءٌ

بعد از دو روز ملکه امرا و اعیان کبراء شهر را بخواند و گفت سلطانی بزرگ است که

۱. یعنی مانند مار، ج: شیرآسا.

۲. یعنی وقوع طلاق را معلق بر امری کرده بود که آن امر واقع شد چنانکه صریح ابن الاثیر است در حوادث سنه ۶۲۲ (طبع تورنبرگ، ج ۱۲، ص ۲۸۴): «و ائما صح له نکاحها لانه ثبت عن اوزبک انه حلف بطلاقها انه لا يقتل مملوکا له اسمه... ثم قتله فلما وقع الطلاق بهذا اليمين نکحها جلال الدین»، رجوع کنید نیز بنسوی، ص ۱۱۸.

۳. آج کلمه «سلطان» را ندارند.

بظاهر شهر نزول کرد دست و اتابک را قوت از عاج و اطراد او نه و اگر با او مهادنه و مصالحه نرود و شهر بغلبه مستخلص کند همان کند که پدرش در شهر سمرقند کرد اگر صلاح باشد^۱ قضاة و معارف را نزدیک او فرستیم و با او میناقتی کنیم که حرم اتابکی و متّصلان او را تعرّضی نرساند و تعلّقی نکند تا هر کجا خواهند بروند و شهر بدو تسلیم کنیم^۲ آنچه رای من اقتضا نمود اینست آنچه شما را که ارکان اتابک اید^۳ مصلحت می نماید هم باز باید گفت، تمامت متّفق الکلمه گفتند رای ملکه رأیی ملکانه است و اندیشه عاقلانه. قاضی القضاة عزّالدین^۴ قزوینی را که از اعیان افاضل و علمای عصر بود با جمعی حجّاب نزدیک سلطان فرستادند^۵ و التماس عفو و اغضا کردند بقراری که بملکه و متعلّقان اتابکی تعرّضی نرساند تا هر کجا خواهند بروند، سلطان ملتمس ایشان را باسعاف مقرون کرد و اجازت داد تا چنانک خواهند بروند، روز دیگر را که دست فلک تیغ خرشید از نیام آفاق برکشید اعیان و امرای اتابکی و ارکان شهر یکبارگی با اصناف خدمتیّات و نثارها بیارگاه سلطان حاضر آمدند و بساطی که فلک چتر او بود بوسه دادند و از جبین سلطان آثار بَشْر و انطلاق و مکارم اخلاق معاینه دیدند^۶، یُنْبِیْکَ رَوْثُکَ وَجْهَهُ عَن بَشْرِهِ، و ملکه نیز بر خوی خود عزم خوی کرد و سلطان در سنه اثنین و عشرين و ستمایه^۷ در شهر آمد بکامرانی و اهالی آن بمقدم او تهانی نمودند و سلطان روزی چند آنجا مقام فرمود و بعد از آن بنخجوان آمد و بفتاوی ائمه بر ملکه مالک شد و راه گذر اتابک را سالک، و در آن وقت اتابک در قلعه النجه^۸ بود چون خبر وصول سلطان بنخجوان بشنید دانست که اندیشه چه باشد. درد اندرون که بی درمان بود با علت بیرون متظاهر شد و هم در آن روز از غم و غصّه جان تسلیم کرد:

جان عزم رحیل کرد گفتم بمرو^۸ گفتا چه کنم خانه فرو می آید

۱. فقط در بّ بخطّ جدید.

۲. کذا فی دَرّ، آ: کند، ج: کنند، ه: کنید، بّ باصلاح جدید: شود.

۳. کذا هو مکتوب بعینه فی آج ز (= اتابکید). ۴. ه: عمادالدین.

۵. آ ه ز: فرستاد.

۶. کذا فی دَج، آ ب ز: اثنی عشر و ستمایه، و آن غلط صریح است، ه ندارد.

۷. کذا فی بّ ج د ه ز و نسوی، ص ۱۱۸، آ: النحه. ۸. کذا فی ج د ز، آ ب: بمرو، ه که مرو.

و از روی انصاف بر منکرات افعال خاصه آنچه تعلق باهل و حرم داشته باشد در همه عادات نامحمودست و از امثال این حرکات قبیح و کارهای ناپسندیده تنفر طباع ظاهر شود و صدق رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كُلُّ شَيْءٍ مَهَةٌ وَ مَهَاهُ إِلَّا النَّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ.^۱

ذکر احوال سلطان و گرجیان و قمع ایشان

چون کار روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی را بزوال رسانید و ملک او را بسطان جلال الدین انتقال کرد و حشم و خدم از جوانب روی بدو نهادند. کفره فجره گرج طمع بر تملیک ولایت^۲ مستحکم کردند تا ابتدا سلطان را برانند و ملک تبریز مسلم کنند و بعد از آن ببغداد روند و جاثلیق را بجای خلیفه بنشانند و مساجد را کلیسیا^۳ و حق را باطل کنند درین تمنی زور و اباطیل غرور با اعتماد شوکت رجال و شکت^۴ رماح و نصال جمعیتی ساختند و زیادت از سی هزار^۵ مردان کار تعبیه دادند و حرکت کرد:

الْحَقُّ أَبْلَجٌ وَ السُّيُوفُ عَوَارٍ فَحَدَارٍ مِنْ أُسْدِ الْعَرِينِ حَدَارٍ^۶

خبر چون بسطان رسید و هنوز گروه او انبوه نشده بود و اختلال احوال او بابتلال^۷ مبدل نگشته با جمعی که داشت بی تفکر و تردد روی بجمع گرج کرد. هنگامی که نور بام ظلمت شام را می راند بخوابگاه گرج رسید در دره کربی^۸ و ایشان مست شراب و افتاده خراب:

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَشْحَارَا

پیش از آنک گرج دست بچنگ بزند سلطان پای در نهاد و ایشان را دست بردی نیکو

۱. این کلام بنا بر مشهور مثل است نه حدیث و اصل روایت در این مثل «مهه» است فقط یا «مهاه» بجای آن نه «مهه و مهاه» معاً چنانکه مصنف سهواً ایراد نموده است، رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب کاف در مثل «كُلُّ شَيْءٍ مَهَةٌ مَا خَلَا النَّسَاءَ وَ ذِكْرَهُنَّ» و لسان العرب در م ه ه.

۲. کذا فی دة زة، آ ب: ولات، ح: و آلات (کذا). ۳. کذا فی ب د زة، آ: کلیسا، ح: کلیسا.

۴. کذا فی آ ب شکت، ه: شکست، ز: وشکت، ح: سکت.

۵. نسوی، ص ۱۱۲: ستین الف، ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۸۳: ما یزید علی سبعین الف مقاتل.

۶. مطلع قصیده لأبی تمام یمدح بها المعتصم، انظر ج ۱، ص ۳۸، ۲۳۹.

۷. کذا فی ب، آ ج دة زة: باتیلاف. ایتل و تبتل حسنت حاله بعد الهزال و بل من مرضه واشتبل و ابل برأ و صح (لسان باختصار).

۸. کذا فی آ ب ج ز و نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۱۵۱ و طبع هوداس، ص ۱۱۱، د: کوی، ه: ندارد.

بنمود و در آن دره^۱ کربی^۲ غاری بود در راه گذری مضیق چون بُعْد غُور عقلا عمیق. گرجیان همچنان سوار بر آن می‌زدند و خود را در آن می‌افکندند و سروران فتن و شرّیران زمن شلوه^۳ و ایوانی^۴ با دیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند و در زنجیر کشیدند با نزدیک سلطان آوردند و شلوه^۵ شبیه رجال عادی^۶ بضخامت جثّه و قامت و فخامت جاه و زعامت، چون نزدیک سلطان رسیدند^۷ فرمود که کجاست صولت تو که گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تا زخم شمشیر آبدار ببند. شلوه^۸ گفت این کار دولت سلطان کرد بعد از آن اسلام برو عرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز^۹ چشم زخم را سر خر آویزند حضرت بستان اسلام را شلوه^{۱۰} نیز سر خر باشد اما خود حاشی السامعین کون خری تمام بود، فی الجمله چون سلطان مؤیّد و کامران با دارالملک تبریز رسید و از هیبت او در آن ممالک بر دلها رعشت و بر دشمنان دهشت غالب شده بود و لشکر او بنسبت گذشته بسیار جمع شده شلوه^{۱۱} و ایوانی^{۱۲} را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنک ایشان در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرنند و سلماس و اورمیه و اشنو را^{۱۳} بدیشان داد:

بناپارسیان چه داری^{۱۴} امید که رنگی بشستن نگر ددسپید

و لشکر بسیار از پیاده و سوار مُعَدّ و آماده کرد و شلوه^{۱۵} و ایوانی^{۱۶} را که بر وفق مزاج او سخنها گفته بودند و تقبّلها و تکفلها کرده و بمواعید عرقوبی سلطان را مغرور کرده و برسن احتیال خواسته که او را در چاه اغتیال اندازند و بروباه بازی آن شیر پلنگ جوهر را

۱. آج ندارد.
۲. کذا فی آ ب ج، ع: کربی، د: کزبی.
۳. کذا فی آ ب ج ز و نسوی، ص ۱۱۳ و ابن الأثیر، ۱۲: ۲۶۹، ۲۸۳، د: سلوه، د شکوه.
۴. کذا فی ب ج ع و ابن الأثیر، ۱۲: ۲۸۳ و نسوی ۱۷۶، آ: ایوانی، ز: ایوانی، د: ایرانی.
۵. آ: سلوه، ع: شکوه، ز ندارد.
۶. کذا فی د باصلاح الحاقی و اصل نسخه «عادی» بوده الف را تراشیده‌اند. آ ب ج ع: اعادی، ز ندارد. عادی یعنی قدیم منسوب بقبیلۀ عاد (لسان).
۷. ج: رسید.
۸. د: سلوه، ع: شکوه.
۹. ج: بالیز، د: پالیز.
۱۰. د: سلوه، ع: شکوه.
۱۱. د: سلوه، ع: شکوه.
۱۲. ز: ایوانی، د: ندارد.
۱۳. ع: اشنوه را د: اشنور را، ز: اشهورا.
۱۴. کذا فی آ ب ج، د: مدارید.
۱۵. د: سلوه، ع: شکوه.
۱۶. ز: ایوانی.

در حَبْلِ حَيْلِ مَقِيدِ كُنند در مصاحبت لشکر بفرستاد و سلطان جریده قصد خریدۀ نه بزر خریدۀ خود^۱ کرد و متوجّه خوی شد و از آنجا متوجّه گرج گشت و در دون^۲ که سرحدّ گرج است بیکدیگر پیوستند و در مقدّمه سلطان ملک^۳ طشت دار را برسالت نزدیک قیز^۴ ملک فرستاد و قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود و از امیر المؤمنین ابوبکر^۵ رضی الله عنه روایت است که چون خبر بدو رسید که شاه عجم زنی است گفت ذَلَّ مَنْ أَشَدَّ أَمْرُهُ إِلَى أَمْرَةٍ، ملک طشت دار روزی بر لب رودخانه کَرَّ^۶ بود. قَسِيسِي مست که کشیش می خوانند از نزدیک شلوه^۷ می رسد. با ملک طشت دار تعدّی می کند و می گوید نزدیک^۸ ملک^۹ لشکر روان کند^{۱۰} تا در درۀ مارکاب^{۱۱} سلطان را بالشکر فرو گیریم و جزا و مکافات او بجای آریم، ملک طشت دار در همان لحظه کشیش را بمی کشد^{۱۲} و چون مرغ پَرّان با نزدیک سلطان می رسد. وقت صبحی که آواز مؤدّنان مؤدّیان صلوة را از خواب بیدار می کردند^{۱۳} نزدیک سلطان رسید و از مصدوقه^{۱۴} حال و خدیعت فرقه ضلال بیگانهانید. فرمود تا اختیار و اعتبار را شلوه^{۱۵} و ایوانی^{۱۶} را حاضر کردند و چهل امیر دیگر در صحبت ایشان و فرمود که با شما کنگاج می رود که بکدام راه اولیترست راه غرس^{۱۷} یا راه درۀ مارکاب^{۱۸}، شلوه^{۱۹} و امرا^{۲۰} گفتند که بر راه غرس^{۲۱} بلادی حصین است گذر از آنجا متعذّر باشد و راه مارکاب^{۲۲} اواسط راههاست و بتفلیس نزدیکتر. چون بآن جا رسیدیم بآوازه سلطان لشکر پراکنده شوند و ولایت تفلیس مسلم کنیم و مستخلص گردد، سلطان

۱. یعنی ملکه زوجه اتابک ازبک.

۲. کذا فی آبتّ ذّ زّ، ج: درون، ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۲۸۳ و یاقوت: دوین، نسوی، ص ۱۱۲، ۱۱۴: زون.

۳. آج کلمه «ملک» را ندارند.

۴. کذا فی ذّ فی الموضوعین، ذّ: قیز (= قیز)، بّ: قیز، قیز، آ: قیز، جّ: قیز.

۵. ذّ: عمر. ۶. کذا فی آ مشدّداً، ذّ: کر، بّ: ذّ: کر، جّ: ندارد.

۷. ذّ: سلوه، ذّ: شکوه (فی جمیع المواضع).

۸. جّ: ندارد. ۹. ظاهراً مقصود قیز ملک است.

۱۰. کذا فی ذّ: آ: ماریکاب، جّ: ماریکان، بّ: ارکان، ذّ: رکاب.

۱۱. کذا فی آبتّ جّ، ذّ: می کشد، ذّ: بکشت. ۱۲. کذا فی آبتّ جّ، ذّ: می کند، ذّ: اصل جمله را ندارد.

۱۳. ذّ: سلوه، ذّ: شکوه. ۱۴. ذّ: ایوانی.

۱۵. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس. ۱۶. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس.

۱۷. ذّ: شکوه. ۱۸. ذّ: و ایوانی.

۱۹. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس. ۲۰. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس.

۲۱. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس. ۲۲. کذا فی آبتّ ذّ، جّ: عرس.

را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد با شمشیر که داشت برخاست و شلوه^۱ را بدست خود ضربها در میان زد و بدو نیم کرد و خون او شمشیر را ملوث کرد و بفرمود تا تمامت ایشان را بدوزخ فرستادند و با امرای خود مشورت نمود تا بکدام راه روی نهد هر کس مصلحتی دیدند سلطان فرمود رای من آنست که چون ایشان از احوال شلوه^۲ و ایوانی بی خبر باشند و منتظر آنک تا از ایشان خبری رسد مغافصه^۳ بسر ایشان رسیم، بر مصلحت دید خود برفور با ده هزار مرد پر جگر روان شدند^۴ تا بیای عقبه^۵ بند پنبه^۶ که عقاب را پرواز از آن بحساب^۷ تواند بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان، و عُوَل و عُوَلِ^۸ او را می دید از شرم پیاده روی و ترس خویش خود را سرنگونسار^۹ از کمر می انداخت، تا وقت انفجار عیون صبح بدان فجّار رسید و از جانبین کار حرب سخت گشت و بتیر و شمشیر دست بگشادند تا عاقبت حقّ بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه^{۱۰} شرک در شرک فنا افتادند و اهل ضلال گزیده ضلال عَطَب شدند و اولیای سلطان منصور و اوّادای مقهور گشت اَلَمْ يَرَوْا كَمْ اَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ اَنْهَمُ اِلَيْهِمْ لَا يَزِجُوعُونَ^{۱۱}، آن روز چون شب کشید هم آنجا نزول کردند و روز دیگر هنگام آنک:

وَأَلْفَجْرٌ يَتْلُو الدُّجَى فِي إِثْرِ زُهْرَتِهِ كَطَاعِنٍ بَسِئَانٍ إِثْرَ مُنْهَزِمٍ^۹

بصحرای لوری^{۱۰} آمدند. غباری انگیخته شد که یکدیگر را کس نمی شناخت چون

۱. ۵: شکوه.

۲. ۳: کذا فی آ ب، ج د ز: شد.

۳. ۴: کذا فی (؟)، ب: بید پنبه، ۵: بند پنبه، ۶: بندسه، ۷: بندینه، ج: مدینه.

۴. ۵: ج: مجال (کذا)، ز جمله را ندارد.

۵. ۶: عُوَل جمع وغل است یعنی گوزن و عُوَل مصدر وغل یغل است یعنی داخل شدن و فرو رفتن در جنگل و کوه و نحو ذلک.

۶. ۷: کذا فی آ ج، ب: سرنگونسار، ۸: کلمه «سر» را ندارند، ۹: اصل جمله را ندارد.

۷. ۸: قرآن کریم، سوره یس / ۳۱

۸. ۹: من جمله ابیات سنّه للأمیر ابی المطاع یوماً له بدیر دمشق ذکرها التّعالی فی أوّل تنمّة الیتیمة فی فصل محاسن اهل الشّام و الجزیره (نسخه باریس، ورق ۵۰۰)، و قبله:

مَا أَنَسَ لِأَنَسٍ يَوْمَ الدَّيْرِ مَجْلِسَنَا وَ نَحْنُ فِي نَعْمٍ تُوفِي عَلَي النّعَمِ
وَ أَفْسَيْتُهُ غَلَساً فِي فَنِیةِ زُهْرٍ مَا شِئْتَ مِنْ أَدَبٍ فَبِهِمْ وَ مِنْ كَرَمِ

وَأَلْفَجْرٌ يَتْلُو الدُّجَى الْبَيْتِ، قال كانت الزّهرة تطلع فی ذلك الوقت فَبَيْتُ طُلُوعِ الْفَجْرِ.

۹. ۱۰: کذا فی آ ب ج د، ز: لور.

تسکین یافت و آفتاب بالا گرفت گرجیان را دیدند چون صید مانده در دامها افتاده پنج پنج و ده ده در هر خیل هر کس گرجیئی را می دید می کشت تا بدین نوع بسیار نیز نیست شدند و بر عقب یاران برفتند و لوری^۱ را امان داد، و از آنجا بقلعه علیاباد^۲ رفت. استیمان کردند بدیشان نیز آسیبی نرسانید، و تمامت ماه حرام^۳ و صفر در لشکر مقام ساخت و چون غره^۴ ربیع الأوّل بدیدند سلطان را تماشای شکار هوس کرد جریده با سواری چند براه^۴ برفت و گرجیان را چون خبر شد پانصد سوار مرد ابنای جدّ و جهد را روان کردند مگر سلطان را ناگهان بکمند کید صید کنند و آتش اسلام را منطفی:

سوار جهان پور دستان سام بیازی سر اندر نیارد بدام

سلطان چون ایشان را از دور بدید دانست که سیلابی عظیم است. مگر از مهابّ ریاح دولت نسیمی از عنایت حضرت عزّت و جلالت بدمد و خاک ادبار در چشم آن خاکساران باشد. محاربت آغاز نهاد و بنفس خود حملهایی که یک مرد پانصد را باز نشاند، می کرد و در هر نوبت چند را^۵ ازیشان می انداخت. لشکر سلطان را چون ازین حال خیر شد فوجی از لشکر سلطانی بمدد آمد و آن مخاذیل را هر لحظه قوم قوم می رسید تا زیادت از ده هزار^۶ شدند و اورخان^۷ بجوار تفلیس پناهد و بر رکنهای آن لشکر بداشت تا عاقبت سلطان با فوجی از خواصّ تکبیرگویان زوی بر آن مخاذیل نهاد و بشمشیر و نیزه طوراً یمیناً و طوراً شمالاً بسیاری از ایشان را بر خاک انداخت:

دریا دیدی که کوه بارد شمشیر بر آن^۸ صفت گذارد

پنداری کافتاب میغست گر هیبت خود برو گمارد

چون اهل گرج زخم گرز او دیدند راه گریز گرفتند. چون مداخل شهر را برجال

۱. کذا فی جمیع النسخ. و مقصود ظاهراً الالی لوری است چه از چند سطر قبل واضح می شود که لوری نام موضعی بوده است، و عبارت جامع التواریخ این است: «سلطان بشهر لوری رفت و امان داد».

۲. کذا فی جمیع النسخ.

۳. کذا فی ب (باصلاح جدید) جّ دة، آ «واو» را ندارد، ز «حرام و» را ندارد.

۴. ب (باصلاح جدید): براهی، جّ ز این کلمه را ندارند.

۵. ز: چندی را، ج: چند کس را، ب: چند نفر را، ة جمله را ندارد.

۶. ة: دو هزار. ۷. کذا فی جمیع النسخ.

۸. بّ دة: بدان.

مشحون یافتند عنان بجانب جیحون^۱ تافتند و از ترس و هراس با سلاح و افراس خود را در آن^۲ آب آن خاک پایان^۳ بر باد می دادند و با آتش دوزخ می رفتند:

بر دل حاسد او سینه ز سهمش گورست
بر تن دشمن او پوست ز بیمش کفست
و متوطنان قلعه چون آن حالت دیدند سخت بجنگ بردند. چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختردوز و ناوک جگرسوز ایشان را مضطرّ و عاجز کردند خزانه قیز^۴ ملک را در آب انداختند. روز دیگر طلب امان کردند، سلطان ملتمس ایشان را مبدول داشت و بنفس خود بایستاد چندانک آن قوم از منازل^۵ سلطان درگذشتند و بعداً ابخاز^۶ رسیدند، و هر دیه و قلعه که در حدود تفلیس مشحون باحزاب ابلیس بود تمامت را مستأصل کرد و حشم را غنایم بی حدّ و اندازه حاصل گشت و کنشتهای تفلیس که از قدیم الایام باز ذخایر نفایس در عمارت آن صرف کرده بودند ویران کرد و بر آن مواضع صوامع اسلام اساس نهاد، ناگاه منهیان رسیدند که براق ربّقه وفاق از گردن برکشیده است و از کرمان بر عزم استخلاص عراق روان شده سلطان بر قصد براق مراکب براق صفت در پیش زد و چون برق بجست و از لشکر آنچه توانست با خود بیرون برد و چون باد عرصه خاک می بسود و چون آتش هوای بالا می کرد و در منازل و طرق لشکر ازو باز می ماند بهفده روز از تفلیس بحدود کرمان راند و از لشکر سیصد سوار زیادت با او مصاحب نه. براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتیهای بسیار بخدمت او فرستاد و تمهید عذر کرد، سلطان بر عزم استجمام^۷ روزی چند باصفهان آمد و بزرگان عراق روی بخدمت او نهادند. کمال الدین اسمعیل راست این^۸ قصیده مطوّل^۹:

بسیط روی زمین گشت باز آبادان بیمن سیر سپاه^{۱۰} خدایگان جهان

۱. یعنی رود کُرّ، شاهی دیگر برای اطلاق «جیحون» بر مطلق رودخانه.

۲. جّ «آن» را ندارند.

۳. بّ «آن» نامان.

۴. کذا فی د، ه، قز، ب: قیز، ج: قیز، آ: قیر.

۵. کذا فی جّ «؟»، آ: از منازل، ه: از حدّ منازل، ب: از مبارک، د: (آن قوم) نامبارک از (سلطان).

۶. آ: انجاز، ز: ابجار.

۷. ج: استجمام.

۸. کذا فی آ ج، ب: د: ز، از، ه ندارد.

۹. جّ افزوده: که در مدح سلطان جلال الدین گفته چند بیت از آن یاد کرده می شود، د: افزوده: این چند بیت ثبت افتاد، ز افزوده: که مدح سلطان (کذا).

۱۰. ه: چتر سپاه، ز: چتر بلند.

کنند تهنیت یکدیگر همی بحیات
 ز باغ سلطنت این یک نهال سربکشید
 برای بندگی درگهش دگر باره
 جلال دنیا^۱ و دین منکبرنی^۲ آن شاهی
 زهی معارج قدرت و رای طور کمال
 جهان ستانا ایزد ترا فرستادست
 گواه ملک تو عدلست هر کجا خواهی
 تو عمر نوح بیابی از آنک در عالم
 تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب
 حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل
 ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام
 براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند
 که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد
 ز لعب تیغ تو در ضرب خصم شهماتست

دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر یلدرجی^۶ که سلطان او را

۱. کذا فی آ ب ج د، ه ز: دنی، و برای وزن همین انساب است.
 ۲. کذا فی آ فی غایة الوضوح، ب: منکبرنی، ج: متکبرز، ز: بنکرکی، د: بی مثال (کذا!!)، ه بیاض بجای این کلمه.
 متن مطابق آ است که اقدم نسخ حاضره است و چنانکه گفتیم در کمال وضوح منکبرنی (با میم و نون و کاف و باء
 موخده و راء مهمله و نون و یاء مثناة تحتانیة) دارد و برای اختلاف قراءات دیگر رجوع کنید بحاشیه آخر این جلد.
 ۳. کذا فی ج د ز (?). و نیز در دو نسخه از دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس. (Suppl. pers. 1117, f.11a; Suppl.
 pers. 1312, f.12b) ولی در ز و نسخه دوم دیوان «خویت» با یاء آخر حروف نیز ممکن است خوانده شود. ه:
 خوبت، ب: خوبت، آ: خوبت.
 ۴. کذا فی آ ج، ب د ه ز: تصادم.
 ۵. در حاشیه ج در این موضع سیزده بیت دیگر از این قصیده افزوده است و در تکرار آن در اینجا فائده‌ای ندیدیم
 چه دیوان کمال‌الدین اسمعیل فراوان است، در ه در اصل متن این سه بیت را اضافه دارد:
 ز شوق نام تو منبر همیشه در محراب
 سخاوتت بسلم در جهان همی بخشد
 چه کودکان همه آدینه خواهد ز یزدان
 زری که نقش وجودش نگشت سگه کان
 چه خرس مصطبه بازی کند بچوب شبان
 بعهد عدل [تو] گرگ از پی خوش آمدیش
 ۶. کذا فی ب ج، آ: یلدرجی، د ه: بلدرجی، ز: بلدرجی، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۳۰۷: بلدوجن («وکان

قایم مقام خود در تفلیس بگذاشته بود باضطرار بتبریز آمدست و از شام ملک اشرف حاجب علی را باخلاق فرستاده است و هر چند تاختن می آورد و ملکه از خوی باخلاق رفته است و حاجب علی او را^۱ بخود راه داده و گرجیان باز بتفلیس آمدند و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب می کنند، سلطان ازین اخبار موحد پریشان و پیچان^۲ شد و در حال عازم اذربایجان گشت:

عَلِمَ دُونَ بَلَدَةٍ مَنُشُورِ	كَيْفَ عَيْشُ أَمْرِي لَهُ كُلَّ يَوْمٍ
مِنْ بَعِيدٍ فَقَلْبُهُ مَذْعُورُ	وَإِذَا الرِّيحُ حَرَكَتْ صَوْتَ طَبَلٍ
هَنِيئاً لَكَ الْمَقِيلُ الْوَثِيرُ	يَا غَنِيّاً عَنِ الْعَسَاكِرِ وَالْحَثِّ
سِ غَنِيّاً بِهَا فَذَاكَ الْأَمِيرُ	مَنْ لَهُ كِسْرَةٌ يَعْيشُ عَنِ النَّاسِ

سلطان چون بنواحی اخلاق رسید لشکر هرکرا می یافتند می کشتند و هر چه می دیدند می برد تا بدر اخلاق رفتند و لشکریان خود را در شهر انداخت^۳ و دست بغارت و قتل بردند نفیر و زفیر از مردان و زنان برخاست. سلطان خواص را بفرستاد تا آن جماعت را از شهر بیرون کنند. عوام نیز غوغا برآوردند جماعتی لشکریان کشته شدند و باقی را بیرون کردند و کار از تدارک بگذشت. حشم سلطان را چندانک خواستند باز راه ندادند که در آنجا روند، و چون خبر وصول نایماس^۴ و تاینال^۵ بجانب عراق رسیده بود و امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بتبریز آمد و از آنجا باصفهان شد و شدّاذ^۶ لشکر و افراد مردان هر کجا بودند روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید و سلطان مستعدّ کار شد و متشمّر کارزار و جمله اعیان و خانان را حاضر کرد ع، گرانمایگان را ز لشکر

→

شرف الملک [وزیر السلطان] قد لُقِبَ به زمن خموله تلقیب تسخيف»، ص ۳۱۱: بلدوجن و بلوجن، مطابق متن مطبوع ص ۲۲۶، ۲۲۹: بلدوجن (همه جا)، جامع التواریخ اصل نسخ پاریس: یولدورجی و یولدوزجی، و در طبع بلوشه، ص ۲۸ همه جا: یلدوزجی.

۱. ب کلمه «او» را تراشیده است.

۲. تصحیح قیاسی، ه ز: پیچان، ب ج: بیجان، آ: بیجان، د: بیجان.

۳. کذا فی آ، ب (باصلاح جدید) ج ه ز: انداختند.

۴. کذا فی آ ورق ۱۰۷b، در ورق ۱۰۷a: نایماس، و اینجا نایماس، ب: نایماس (یا) نایماس، ج د: نایماس (مثل آ)، ه:

بایماس، ز: یاساس، جامع التواریخ suppl. pers. 1113 ورق ۱۱۹b: نایماس، و در طبع بلوشه، ص ۳۳: نایماس.

۵. کذا فی آ، ب: ناینال، ج د: تاینال، ز: اینال.

۶. آ ه: شداد، ب: سدّاد، د: سداد، ج: شراد، ز ندارد. تصحیح قیاسی.

بخواند^۱، و گفت کاریست بزرگ که تصدّی کرده و بلائی عظیم پیش آمده. اگر تن بعجز و جبن درخواست داد هیچ بقا ممکن نیست باری مقاومت اولی تر و صبر. اگر فضل باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمایم قال الله تعالی یا ایّها الذّین آمنوا إذا لقیتم فتنه فاثبتوا و اذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون^۲، جمله یکدل و یکزبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه. میمنه را برادر بی وفا و همتای پر جفای خود غیاث الدّین سپرد و میسره را^۳ مستظهر کرد و خویشتن در قلب بایستاد و صف آراست و خواست تا میمنه و میسره را فرماید تا در موافقت او در قلب و موازاة خود حمله کنند برادرش غیاث الدّین با ایلچی پهلوان و خواصّ خویش و جمعی دیگر عنان بر تافت:

إِنِّي وَتَجْرِبَتِي سَعِيداً بَعْدَ مَا جَرَّبْتُ فِي غُلُوَائِهِ أَخْلَاقَهُ
كَمُعِيدِ شَكِّ فِي خِرَا قَدْ شَمَّهُ وَ أَرَادَ مَعْرِفَةَ الْيَقِينِ فَنَاقَهُ^۴

سلطان جلال الدّین ازین سبب مستشعر شد و از لشکر متنقّر و بازین^۵ همه روی نگردانید و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را برداشت و دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکرها بیکدیگر مختلط شدند و لشکر مغول از پس قلب سلطان درآمدند و علم سلطان از جایگاه برفت و دست راست بر عقب دست چپ می دوانید چنانک هیچکدام را از یکدیگر خبر نبود و سلطان در قلب افتاده و بیرون جنیبت کش کس با او نمانده. از جوانب بدو محیط شدند و سلطان چون نقطه در دایره یکی را از اسب می انداخت و دیگری را اعضا می خست تا از میان بجست و بلورستان افتاد و در دره مقام کرد و از هزیمتیاں یکان و دوگان ناگهان می رسیدند و بخدمت او متّصل می شدند و کسی را از اهل اصفهان و لشکر از حال او خبر نه بعضی بر آنک او را در معرکه انداخته اند و بعضی بر آنک گرفتار شده است و لشکر مغول تا بدر اصفهان آمدند و از آنجا بتعجیل

۱. افزوده: بر ایشان زهر در سخن باز راند. ۲. قرآن کریم، سوره انفال / ۴۵

۳. بیاض در آب، ج دة ز بدون بیاض.

۴. لأبی احمد بن ابی بکرین حامد من کتاب السّاماتیة، انظر یتیمه الدّهر، ج ۴، ص ۵، و البیت الأوّل هناک هكذا:

أنی و احمد بعد ما جرّبته و بلوت فی احواله اخلاقه

۵. ج دة ز: با این، ب: بازی.

تمام بی‌هیچ لبت و مکث در مدّت سه شبانروز بری راندند^۱ و از آنجا نیز متوجّه نشابور شدند و بازگشتند، و سلطان بجانب اصفهان روان شد و مبشّران در مقدّمه بفرستاد و او بر عقب ایشان، تمامت مردان و زنان باستقبال او رفتند و مقدّم او را قدوم مسرّات دانستند و ذهاب بلیّات:

چو دیدند ایرانیان روی او برفتند یکبارگی سوی او

و سلطان از اکثر اعیان حشم در خشم بود. فرمود تا خانان و سروران را که مقرّبان حضرت و نام‌یافتگان دولت خاندان او بودند و روز مصافّ هیچ کار نکردند پیش او آوردند و مقنعه بر سر انداختند و گرد محلات بگردانید و جماعتی را که در عداد امارت نبودند^۲ و در آن روز که روز فزع اکبر بود در موقف قتال و نزال تقدّم کرده بودند و قدمی در نهاده و بصدق دمی پای داشته بعضی را لقب خانی داد و قومی را ملّکی و خلعت و تشریف و ایشان را برکشید و بازار ایشان را رواج داد.

ذکر مراجعت سلطان با گرجستان

و از آنجا در شهر سنهٔ خمس و عشرين و ستمایه بگرجستان رفت و چون سلاطین روم و شام و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام و رکض و اقتحام او هراسان بودند با یکدیگر بیعت کرده بودند و بدفع او یک تیغ^۳ شده و لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان^۴ و قفقاق و سونیان^۵ و ابخاز و حانیت^۶ و شام و روم^۷ جمله مجتمع شدند و با

۱. «و با جزئی اختلافی با یکدیگر در اینجا افزوده‌اند: «و بعضی از لشکر بمحاصرهٔ کاشان مشغول شدند و سه روز بگرفتند و قتل و غارت و نهب بسیار کردند و از آنجا بری رفتند».

۲. کذا فی بّ جّ دّ ژ، آ: بودند، و شاید همین صواب باشد چه رتبهٔ «امیر» پائین‌تر از «ملک» و «خان» بوده است. نسوی گوید در مورد دیگر، ص ۵۸۸: «و کان اذا الحّ بعضهم فی السّؤال و لّجّ فی الطّلب یرضیه بزیاده فی لقبه فان کان امیراً یلقبه ملّکاً و ان کان ملّکاً یلقبه خاناً».

۳. کذا فی بّ دّ ژ، آ: یک تبع، جّ: یک تیغ و یک تبع.

۴. کذا فی بّ دّ، ژ: لکریان، د لکرمان، جّ: کرمان.

۵. ب: سونیان، جّ: سومان، د و اصل نسخ جامع التّواریخ و طبع بلوشه ص ۲۸: سوسان، ژ: میریان، نسوی ص ۱۷۶: الّکز و الّالان و السّون. مقصود بلاشکّ اقوام سوان Svanes است که یکی از قبایل معروف قفقاز است،

رجوع کنید بکتاب مبسوطهٔ جغرافی در تحت Svanes یا Souanètes یا Svanètes

۶. کذا فی آ(؟)، بّ جّ: حانیت، دّ: جانیت، د «جانین» نیز ممکن است خوانده شود، ژ ندارد، و در طبع بلوشه، ص ۲۸: خانیت.

۷. بّ دّ: ارزروم.

ایشان متفق مردانی که پختگان آتش روزگار و نخبگان روز کار بودند، و سلطان بجوار ایشان بمنذور^۱ رسید. نزول کرد و از قَلَّتِ آلتِ کِفاح و عدم رجال سیوف و رماح و تکاثر سواد دشمن و تغیر احوال زمن پریشان بود و با وزیر یلدرجی^۲ و ارکان حضرت مشورت فرمود یلدرجی^۳ صواب در آن دید که چون عدد مردان ما صد یک ایشان نیست از مندور^۴ بگذریم^۵ و آب و هیمه را از ایشان بازداریم تا ایشان در گرما ضعیف شوند و اسبان لاغر و لشکرهای دیگر که بهر جانبی اند بما رسند. آنکاه از قدرتی و بصیرتی تمام روی بکار آریم و اندیشه کارزار کنیم، سلطان از آنجا که اقتدار او بود در غضب شد و دواتی که در پیش او نهاده بود بر سر وزیر زد و فرمود که ایشان رمه گوسفندان شیر را از کثرت گله چه گله^۶، یلدرجی^۷ از گفته ناسامان پشیمان شد و بجنایت آن پنجاه هزار دینار تسلیم کرد، سلطان فرمود که هر چند کار سختست و مشکل اما چاره جنگست و توکل. نتوان دانست که دست کرا خواهد بود، در خزانه بگشادند و رمهای اسبان حاضر کرد و امرا و خواص با اوساط و عوام چندانک توانستند برداشند و مستعد گشت، چون لشکرها رسیدند با طبل و بوق و جمال و نوق. صف از پس یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را بنسبت خود از دریائی جوئی و در میدان خود گوئی می پندارند^۸ قال الله سبحانه و تعالی اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ و اِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا اَلْفًا مِنْ الَّذِيْنَ كَفَرُوا و اِنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ^۹، چون لشکر گرج در رسیدند لشکر سلطان نیز سلاح پوشیدند و سلطان^{۱۰} بمطالعه ایشان بر پشته بلند برآمد نشانها و اعلام قفچاق را دید بر یمین و بیست

۱. کذا فی ز، ب: بمیدور، ه: بمیدوز، ج: بمیدو، د ندارد.

۲. کذا فی آ ب، ز: یلدرحی، ج د ه: بلدرجی.

۳. کذا فی ب ج، آ ز: یلدرحی، ه: بلدرجی، د: بلدرحی.

۴. کذا فی آ و اوضحاً، ز: مندو، ب د ه: میدور، ج: میدو.

۵. ب: نکذیریم، ج: بگذریم.

۶. ج در اینجا اضافه ذیل را دارد: «و فردوسی طوسی خوش گفته است:

نیایی تو زان لشکر بیکران	یکی مرد جنگی و گرز گران
که پیش من آید باوردگاه	گرایدون که یاری دهد و روماه
سلاحست بسیار و مردم بسی	سرافراز نامی نبینم کسی»

۷. کذا فی ب ج، آ: یلدرحی، د ه: بلدرجی، ز: بلدرحی.

۸. ب ز: می پنداشتند، د: می دانستند ج: دیدند.

۹. قرآن کریم، سوره انفال / ۶۵

۱۰. فقط در ب، آ د ه ز ندارند، ج کلمه سلطان را بعد از «ایشان» دارد.

هزار مرد گزین. سلطان قشقر را^۱ پیش خواند و یکتانان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفچاقان فرستاد و حقی که در عهد پدر خویش در وقتی که ایشان را مقید و مذلل کرده بود و سلطان بلطایف حیل ایشان را از آن خلاص داده و نزدیک پدر شفیع شده یاد داد و گفت^۲ اکنون در روی من مگر قضای آن حق را شمشیر می کشید لشکر قفچاق ازین سبب باز ایستادند. حالی از موضع خود دور گشتند و از ایشان یکسو شد، و چون لشکر گرج صفوف بیاراستند سلطان رسولی نزدیک ایوانی که سرور ایشان بود فرستاد که شما امروز از دور رسیده اید و اسبان کوفته باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط بایستیم جوانان جنگ جوی از هر جانب یک یک در میدان آیند و بر سبیل مجادله و مطارده دستی بر هم اندازند تا ما امروز نظاره کنیم و کار فردا کناره^۳، ایوانی را این سخن نیک موافق افتاد و از جوانان کُنْدَاوَز و دلیران دلاور یک سرور که با کوه بضخامت پهلو می زد در میدان آمد و ازین جانب سلطان منگروار:

ز لشکر برون تاخت بر سان شیر پیش هجیر^۴ اندر آمد دلیر
و خلقی از جوانب نظاره کنان سلطان هم در تک اسب تکبیرگویان:

یکی نیزه زد بر کمر بند او که بگسست خفتان و بر بند^۵ او
آن ملعون از اسب بر زمین افتاد و جان بداد. سه پسر داشت جدا جدا بنوبت درمی آمدند و سلطان بقوت و قدرت خدای عز و جلّ یک ضربت می زد و بر عقب پدر بدوزخ می فرستاد:

با حمله باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
ای آنک بمعرکه سنانت دوزنده چشم اختر آمد

ازناوری^۶ دیگر بجته کوه بیستون با نیزه مانند ستون بر مرکبی چون هیکل فیل در تاخت:

مگر مفرّ مُقْبِلِ مُدْبِرِ مَعَا کَجَلْمُودِ صَخْرِ حَطَّةِ السَّيْلِ مِنْ عِلِّ^۷

۱. کذا فی ز، آ: قسقر را، ب: قشقر، ج: قشقر را، ح: قشقر را، د: قتر را، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۹: قوشقر را.

۲. آ: «و گفت» را ندارند.

۳. کذا فی ب، ح: کناره، د: یکباره، ز: مستعد، د: ندارد.

۴. آ: مشکلاً: هجیر.

۵. کذا فی آ ب د، ح: ازناورد، ز: ازناوردی. ازناور بزبان گرجی بمعنی شریف و بزرگ قوم است (کاترمر در

حواشی جامع التواریخ، ص ۳۶۸).
۷. من معلقة امرئ القیس المشهورة.

و بارگیر سلطان از کثرت تعب از اقدام بازمانده و نزدیک شده که در شِکالِ اِحْجام افتد و از ناوَر^۱ هر لحظه حمله می آورد و سلطان بیجا یک دستی آن را ردّ می کرد متواتر برین جمله حملها آورد و سلطان را زخمها زد و کارگر نیامد کار سخت شد و نزدیک رسید که شیطان رحیم بر سلطان رحیم غالب شود و شاه در دست دیو سیاه افتد باز چون حمله او بسطان نزدیک رسید سلطان در تک اسب بزیر جست:

یکی نیزه زد بر سر اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
 آن زمان آواز تحسین ملائکه ارضی^۲ بملاً اعلی رسید و ندای اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَصَرَ
 عَبْدَهُ بِمَسَامِعِ ثَقَلَيْنِ رسید و فریقین از مشاهده این حال که رستم زال را امثال آن میسر نبود
 تعجّب نمودند و هر یک:

همی گفت هر کس که این رستمست و یا آفتاب سپیده دمست
 و چون آن چند کس که هر یک صفدری بودند و پشت لشکری در یک لحظه لقمه یک
 سوار شدند و طعمه کلاب و کفتار گشت فشل و هراس^۳ بر آن مدابیر غالب شد و از لشکر
 اسلام خوف و هراس غایب، سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارتی کرد. مردان کار
 پای در نهادند و لشکر گرج روی برگردانید. آثار فتح الباب ظفر ظاهر گشت و انوار حسن
 المآب نصرت چهره گشاد و در یک لحظه فضا از کشته بسیار پشته ناهموار شد و روی
 زمین از خون اطلس گون گشت، و چون آن مدابیر را کار از تدبیر بگذشت و مزوران را رای
 از تزویر، جز گریز بهنگام و استمساک باذیال شام و تواری در سجوف ظلام و مَا اَللّٰهُ بِظَلّٰمٍ
 چاره ندیدند. اطراف و اکناف دشت و کوه از غلبه زفیر و صراخ ایشان در تموّج آمد و
 زمین از سهیل و شهیق بهایم هایم در ترجرج، چندان غنایم حاصل شد که باعْمام التفتاتی
 نمی رفت و نعمت چنان عامّ شد که اَنْعام در حساب نمی آمد، و چون بنوی^۴ دین نبوی قوی
 شد و آوازه هیبت و حشمت سلطان در آفاق طاری گشت و این بشارت باطراف فرستادند
 ملوک و اشراف باز ازو حسابها برداشتند و سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد.

۱. کذا فی بَ ۵، ج ۳: از ناورد، آ: ارناور. ۲. کذا فی جمیع النسخ.

۳. کذا بالتکرار فی بَ (باصلاح جدید در موضع ثانی) ج ۳، آ: مراس (?). در موضع ثانی.

۴. از سیاق عبارت واضح است که بنوی بمعنی پی و اساس دیوار است مانند بنوره و بُنه و از فرهنگها ظاهراً این کلمه فوت شده است.

ذکر حرکت سلطان باخلاط و فتح آن

چون سلطان اول نوبت بر عزم عراق از اخلاط بازگشت ولایة اخلاط حصار آن را افراشته بودند و باره آن انباشته کرده. درین وقت چون سلطان آنجا رسید باعلام وصول خویش رسولان فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود، از اجابت آن ندا اجانب^۱ شهر که حکام ایشان بودند ابا نمودند و در ممانعت زدن گرفتند و دروازه‌ها بسته کردند و ندانستند که بخت خود بلگد می‌زنند و از خار حَسَک^۲ بستر نمود می‌سازند، چون سلطان از قبول نصح ایشان مایوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مدار شهر حلقه زدند و خانه‌ها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و نبط ترتیب دادند و از اندرون شهر هم بکار ساختن حرب مشغول شدند. از جانبین منجنیق بر کار کردند و تیر دست و چرخ چون تگرگ ریزان گشت مبارزان جنگ افروز بشب و روز بر دروازه‌ها حمله می‌آوردند و شهریان نیز رد آن را حیلها می‌کردند تا ایام و شهور برین جملت بگذشت قحط و غلا در اندرون شهر پدید آمد و ایشان در خفیه مسرعان بی‌غداد و روم و شام می‌فرستادند تا بنزدیک سلطان شفیع شوند. امیر المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان بشفاعت تجاوز از زلات اخلاطیان چند نوبت بفرستادند و چون سگان آن قبول طاعت نمی‌کردند و جهال اخلاط را سبب عفونت اخلاط دماغ پر سودا شده بود بشتم صریح دهان گشاده بودند و بهذیان قبیح زبان کشیده و بیکبارگی شیطان غوایت در عروق و عقول ایشان روان گشته. از قبول نصیحت خویشان را کر ساخته بودند و بر مکاوحات مصر گشته قرب ده ماه^۳ برین بگذشت عاقبت اهل شهر از گرسنگی مضطر گشتند سلطان لشکر را بفرمود تا از جوانب حمله کردند و خویشان را در شهر انداختند سلطان و امرای او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد تا چاشتگاه قتل کردند تا چون نایره غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین رحمت کرد و باحققان دمای ایشان اشارت

۱. کذا فی ج ۳، ۴، ۵: اخابث، آ: احانب، ب: اجابت.

۲. کذا فی ب ج، ۴: خار و خسک، ۵: خار خشک، آ: خار حسک. قیاساً حَسَک و حَشَک هر دو باید اینجا صحیح باشد و آن بمعنی خاری است معروف سه گوشه و بفارسی آن را حَسَک با خاء معجمه گویند و عبری حَسَک با خاء مهمله و معلوم نیست کدام یک این کلمه را از دیگری اخذ نموده است مگر آنکه از قبیل توارد لغتین باشد.

۳. کذا فی آ ج ۳، ۴، ۵: ب ۴: دو ماه.

فرمود، سلطان در سرای ملک اشرف نزول کرد و مجیرالدین برادر ملک اشرف و مملوک او عزالدین ایبک^۱ در حصار اندرونی رفتند بی آب و زاد، مجیرالدین بخدمت سلطان بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام تقدیم فرمود و پیغام عزالدین ایبک^۲ و التماس ابقا برو و میثاق عرضه داشت، سلطان روی بمجیرالدین آورد و گفت با دعوی اسم سلطنت رسالت زر خریدۀ مختث از همت چگونه رخصت می یابد برو حرجی نیست چنانک خواهد می کند او داند، چون مزاج سلطان بعدم التفات بسخن^۳ او دیدند دانستند که وقت لجاج نیست، ایبک^۴ بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده بود و زوینها بدست ایشان داده تا وقت دخول تهییج فتنه کند و سلطان را ناگرفتی^۵ زند مفردان ابواب را چشم بر اثواب ایشان افتاد دانستند که در زیر ایشان شرسست مانع دخول ایشان گشتند و ایبک^۶ را تنها بخدمت سلطان درآوردند بدو التفاتی نکرد و بحبس آن جماعت اشارت فرمود، تا چون جمشید افلاک قصد سفر شام کرد و خرشید املاک^۷ عزم حلوای سفره شام و متوجه دخول ایوان با دختر ایوانی که منکوحه ملک اشرف بود. آن شب خلوت ساخت و کینه که در سینه از راه دادن ملکه بود بازخواست، و صاحب بصیرت را ازین احوال اعتبار تمام است در آن وقت که سلطان ملکه را بخویش راه داد^۸ سال باخر نرسید که مخدره ملک اشرف در دست سلطان آمد، میسند بکس آنچه بخود نپسندی، مال و نعمت بسیار از خزانه ملک اشرف برداشتند و از مستظهران شهر اضعاف آن حاصل کرد و تمامت خزانه سلطان باز بمال و جواهر وافر معمور شد و لشکر از غارت و تاراج مستظهر گشت و نورالدین منشی فتح نامه در آن باب انشا کرد دست نسخه آن نقل کرده شد.

۱. ب: ایربک، آ: اینک، د ندارد.
 ۲. آ: اینک، ب: ایربک.
 ۳. آ: کلمه «بسخن» را ندارند.
 ۴. ب: ایربک.
 ۵. ب: باگرفتی، ز: گردن، د: زخمی. ناگرفت یعنی ناگهان و بیک ناگاه (برهان).
 ۶. ب: ایربک.

۷. کذا فی ب باصلاح جدید، آ د: ملاک، ح ز ندارند. املاک جمع ملک است بمعنی پادشاه و ملاک نیز صواب و جمع مالک است بهمان معنی، و مقصود از خرشید املاک سلطان جلال الدین است.
 ۸. کذا فی ب د ز، این جمله از آ ج ساقط است، و مقصود از «دیگری» حاجب علی نایب ملک اشرف است باخلاق (رجوع بص ۴۷۴، س ۲-۱)، و مقصود از ملکه دختر سلطان طغرل زوجه اتابک ازبک است که سلطان جلال الدین بطریق مشروع یا نامشروع بعد از فتح تبریز بعقد خود درآورد (رجوع کنید بص ۴۶۶).

و النسخة هذه

سپاس و حمد و ثنا آفریدگار را جلّ ذکره و علاقه ظفر و نصرت را با رای دولت‌زای و رایات مملکت‌افزای ما هم‌عنان گردانیدست، و تأیید و قدرت را قرینِ نهضات میمون و عزمات همایون^۱ کرده، بنهضی^۲ کشوری در تصرف و تدبیر بندگان دولت ادامها الله می‌آید، و برکزی^۳ لشکری مأسور قهر و مأمور فرمان می‌شود، و هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيُبْلُوَنِي أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ^۴، تا رایات ظفر نگار نصرت پیکر ما حقها الله بالتصبر بر حدود ممالک ارمن خفقان یافته است و حوالی شهر اخلاط رامدت هشت ماه مرکز ساخته آیات وعد و وعید بر جماعت مخالفان دولت بکرات خواندیم و مقدمات انذار و تحذیر از برای الزام حجت و اقامت بینت بدفعات تقدیم فرمود تا باشد که راه سلامت خویش بدیده بصیرت ببینند و از ره‌گذر عواصف قهر و صواعق سخط که کوه طاقت آن ندارد بر خیزند و از تلاطم امواج خشم حشم جهانگیر با جودی طاعت و عبودیت گریزند و باستغفار و استیمان پیش آیند و در بگشایند بهیچ وجه درین مدّت مدید دعای اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون؟ را اجابتی پیدا نگشت. جماعت مخالفان روز بروز بر غوایت و ضلالت مصرّتر می‌بودند، لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا^۵، لشکری بسیار از دیار بکر و سواحل فرات و بلاد مصر و شام و بعضی از بلاد شرقی و طوایف تراکمه و اتراک در آن شهر ازدحام نموده و مِنْ كُلِّ أَوْبٍ وَ وَجْهَةٍ فرق مختلف فراهم آمده و بر قوت بازو و حصانت بارو و کثرت استعداد از چرخ و ناوک و منجنیق و نطف و جرّهای ثقیل اعتماد نموده، و الحقّ بروج آن با فلک البروج در مبارات آمده و خندق آن بقعر و عمق از پشت گاو ماهی اخبار^۶ کرده تأثیرات و تأثرات^۷ ارضی و سماوی در تکمیل اسباب احکام آن دست در هم داده و رسوم و قواعد آن چون اوضاع فلک استوار افتاده، سودای غرور در سویدای ضمائر متمرّدان از نوعی راه یافته بود که جای قبول هیچ موعظت باز نداده و خیال فاسد در دماغهای مخالفان چنان تمکن یافته که اندیشه صواب در نگنجید، تا در آخر جمادی‌الأولی که

۱. ب (بخطّ جدید) ز افزوده‌اند: ما.

۲. کذا فی آ، ب ج د ز: بنهضتی، ه: بنهضی.

۳. کذا فی آ، باقی نسخ: برکستی.

۴. قرآن کریم، سوره نمل / ۴۰

۵. قرآن کریم، سوره انزال / ۴۴

۶. کذا فی ب د ه: آ: اخبار، ح ه: اجتياز، ز: خبر.

۷. تصحیح قیاسی. آ ب ج ز: تأثیرات و نایرات، ه تاثرات و تأثیرات.

حشم جهانگیر نصرَهُمُ اللَّهُ وَ قَوَّاهُمْ رخصت جنگ یافتند و فرمان شد که هر کس بجای خویش نقب بردارند و هر قومی بموضع خویش راه جویند. شیران خدم و دلیران حشم [که] از امتداد مدّت مقام ستوه شده و بوسایط و وسایل التماس اجازت جنگ می کرده مدّت سه شبانروز بر محاربت مصابرت نمودند و بر مضاربت ماثربت کرد و از جوانب بشهر راه جستند روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الأولى که وقت طلوع برجها و شرف^۱ بطالبع اعلام و سناجق چون آسمان بکواکب آراسته گشته بود و از جوانب شهر گیراگیر و نعره برخاسته مخالفان دولت بقلعه که در میان شهرست تحصّن نمودند و حشم منصور لازال منصوراً بغارت و تاراج مشغول گشت، هر چند اهالی اخلاط از اصراری که بر غوایت نمودند جای مرحمت نداشتند رای عطوف دادگستر بر جان ایشان ببخشد فرمان فرمودیم تا دست از غارت و تاراج بازداشتند فیضی از سحاب مکرمت بی دریغ نصیب حال آن ستم دیدگان گشت همگنان بجای خویش آرام گرفتند. و دعای دولت قاهره شید الله ارکانها ورد ساخت، جماعت مخالفان چون راه فرار بسته و در مرحمت شامل گشوده دیدند، باعتذار و استغفار رَبَّنَا ظَلَمْنَا^۲ گویان گشتند. رای زلت بخشای سعادت بخش بریشان ترحم فرمود و از هفوات ایشان تجاوز و اغماض رفت و بدین مکرمت بی اندازه در امید بر همه مجرمان بازگشاد. برادران ملک اشرف، مجیرالدین و تقی الدین و عزالدین ایبک و صاحب ارزن و امیر اقسام بأسرهم و اجمعهم و اسد عبدالله^۳ و تمامت ارکان ملک بنی ایوب امروز روعاً او طوعاً در سلک عبودیت منتظم اند و بجانی که بخشیده ایم و امانی^۴ که یافته اند دست برداشته مزید قدرت و جهاننداری و دوام دولت و کامگاری ما می خواهند، بدین نهضت مبارک اقلیمی بدین شگرفی در ممالک موروث و مکتسب زادهای الله بسطه افزود تا نه بس دیر زود ممالک شام و روم در تصرف بندگان دولت خلدها الله و نصرهم خواهد آمد، چون این سعادات روی نمود و چنین مرادات دست داد امیر فلان را آیده الله فرستادیم تا این بشارت بامرا و اکابر و صدور و معارف و قضاة و رؤسا و مشایخ و

۱. تصحیح قیاسی. ج دَر: برجهای شرف، و شاید این نیز صواب باشد. آ ب: بر چهار شرف.

۲. قرآن کریم، سوره اعراف/ ۲۳

۳. ر: و عبدالله. «اسدبن عبدالله المهرانی» (نسوی، ص ۲۰۰).

۴. کذا فی ب دة ر، آ: مالی، ج: نانی.

ازکیا و اعیان و معتبران و کافّة اهالی همدان عمرها الله و احسن احوالهم رساند همگنان بدین الطاف که از حضرت آفریدگار عزّ و علا در حقّ ما می فرماید شادی و اهتزاز نمایند و بمواتات دولت قاهره لازالت راسخه البنیان ثابتة الأركان که طوایف امم را فواید آن عامّست مستظهر و مستبشر شوند و در وظایف دعوات صالحه بیفزایند ان شاء الله تعالی وحده.

ذکر حرکت سلطان بحرب سلطان روم

چون فتح گرج بر دست سلطان میسر شد^۱ و آن چنان قومی که^۲ بمناعت جانب و حصانت معاقل و کثرت مال و شوکت رجال از دست تصاریف زمان و طوارق حدثان در امان بودند و مشاهیر قروم و صنادید شام و روم با ایشان از بیم قتال و بأس راساً برأس کرده بلک بعجز و قصور روی تافته^۳ بمتابعت او گردن نهادند^۴ و فتح اخلاط نیز پیوند آن فتوح و غبوق آن صبوح شد. هیبت او در آن اقالیم شایع شد و خشونت و بأس او مستفیض، ملوک روم و شام بر متابعت مدینه السلام تحف و هدایا مَطَایَا^۵ فی مَطَایَا^۶ بجناب سلطنت و بارگاه با تمکین و مکنت او روان کردند و حضرت او بار دیگر ملجأ کرام و کبار شد^۷ و حشم او انبوه گشت و کار با شکوه آمد و خزاین موفور و نواحی بعدل او معمور شد^۸ و از فضلا یکی راست این رباعی در آن وقت:

ای شاه جهان جمله بکام تو شود گردون ستیهنده غلام تو شود

صبرست مرا که سگّه عالمیان آراسته و خطبه بنام تو شود

و سلطان از اخلاط بجناب ملازجرد^۹ آمد و از آنجا بخرتیرت^{۱۰} و سلطان را ضعفی مستولی شده بود، و در اثناء آن سلطان ارزروم قضای حقّی را که او وقت محاصره اخلاط

۱. فقط در بّ باصلاح جدید.

۲. فقط در بّ باصلاح جدید.

۳. فقط در آ، و ظاهراً این جمله مصراعی است.

۴. فقط در آ، و ظاهراً این جمله مصراعی است.

۵. این جمله از آج ساقط است.

۶. این جمله از آج ساقط است.

۷. آ: ملادجرد، ب: بلاد حرد، ج: بلا جزد، د: ملاجرد، ه: خرد، ز: حرد. نام این شهر را مؤلفین عرب باختلاف تعبیر

ملازجرد و ملازکرد و منازجرد و منازکرد نوشته اند و همه اسماء یک مسمّی است.

۸. آ: بحر تیرت، د: بحر تیرت، ب: بخر تیرت، ج: بحدّ تیرت. تصحیح قیاسی.

بمدد علوفه و کوشی^۱ نشانده بود بانواع مبرّات و کرامات مخصوص شد و عرضه داشت که سلطان علاءالدّین با ملوک حلب و شام مصالحت کرده‌اند و بر قصد سلطان موافقت نموده و در جمع عساکر متشمر شده و پیوسته تهدید می‌نمایند که اگر سلطان را بر در اخلاط بعلوفه^۲ ارزروم مدد نرفتی او را سامان اقامت ممکن و میسر نشدی، با قوّت ضعف و ضعف قوّت هم از آنجا براند، چون لشکر بیابان موش رسید شش هزار مرد که متوجّه مدد شام بودند بر ممرّ لشکر سلطان افتادند بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظه همه را بقتل آوردند، بعد از چند روز که لشکر بیکدیگر نزدیک رسید سلطان روم و ملک اشرف و سلاطین و ملوک آن ممالک بیکدیگر رسیدند و چندان آلت و ساز و عُدّت و عتّاد جمع کرده و مردان مرتّب که در حساب نیایند و بر بالای پشته صف کشیدند و نقاط و چرخ‌انداز با سپرهای گاو^۳ در پیش بایستادند از سوار و پیاده، چون وقود کارزار در التهاب آمد و کار بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آید و غنچه آمال در تبسم سلطان خواست که از عماری بیرون آید و بر زین نشیند ماسکه قوّت چندان نبود که بامساک عنان وفا نماید عنان چون کار از دست برفت و اسب بی اختیار روی باز پس کرد و گامی چند برفت خواصّ گفتند که یک ساعتی سلطان را آسایش باید داد چندانک اقامتی حاصل شود و علمهای خاصّ بدان سبب بازگشت. میمنه و میسره چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند سلطانست که منهزم شد. ایشان نیز برگشتند و هنوز لشکر خصمان بر آنک سلطان حیلّه ساخته است تا ایشان را بهامونی کشد منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچ‌کس از جای نجنبید و بر عقب ایشان نرود، چون لشکر سلطان پراکنده شد و بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان حیران بماند. ضرورت^۴ روی باز پس نهاد و متوجّه اخلاط شد و جماعتی را که بمحافظت آن موسوم بودند باز خواند و بخوی شد برادران ملک اشرف مجیرالدّین را باعزاز باز گردانید و تقی‌الدّین را بشفاعت امیرالمؤمنین المستنصر بالله اجازت مراجعت داد و حسام‌الدّین قیمری^۵ بگریخت و منکوحه او که هم‌شاخ^۵ ملک

۱. کذا فی آة (؟)، ز: کوستی، د: کوستر، ب: ج این کلمه را ندارند. چنانکه از سیاق عبارت استنباط می‌شود کوشی (بر فرض صحّت نسخه) بمعنی آذوقه و علوفه و سیورسات و نحو ذلک باید باشد ولی آیا این چه کلمه‌ای است

فارسی یا ترکی یا غیر آن معلوم نشد. ز: باگاو سپرها.

۲. کذا فی آ ب ج د: ز: بضرورت. ۳. کذا فی د، آ: ب: قیمری، ج: قمری.

۴. کذا فی آ ج، د: هم ساج، ب: (باصلاح جدید) ز: هم وشاخ، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱: دختر.

اشرف بود آنجا بود. سلطان او را در ستر عصمت با فنون عاطفت و مرحمت باز فرستاد و عزالدین ایبک در قلعه دزمار^۱ قرین دمار شد، عجب بودی اگر روزگار یاری دادی و بآخر بازی از زیر حقه بیرون نیاوردی:

چرخ ما را نمی‌دهد یاری نیست دشوار^۲ بر فلک خواری
گله کردم که بخت من خفتست ای دریغا نماند بیداری
سنگ ماندست ای فلک بر من عجب افتاد اگر نمی‌باری

سلطان را خود از صدمه که بر رخسار بخت او لطمه بود هنوز هیچ اندمال حاصل نشده که خبر رسید که جورماغون^۳ نوین از آب آمویه گذشت وزیر شمس‌الدین^۴ یلدرجی^۵ را بمحافظت قلعه کیران^۶ موسوم فرمود و حرم آنجا بدو سپرد و سلطان بتبریز آمد و باز آنک^۷ و میان او و امیرالمؤمنین و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسولان نزدیک ایشان فرستاد باعلام عبور لشکر پادشاه^۸ و پیغام آنک لشکر جرّار از عساکر تتار در کثرت و شکوت چون مور و مار نه قلاع خواهد ماند^۹ نه امصار و مردان این طرف را رعب و هراس ازیشان در صمیم دلها متمکن شدست و چون من از میان برخیزم بدست شما مقاومت ایشان ممکن نشود و من شما را سدّ اسکندرم. از شما هر کس یک فوج با علم می‌مدد دهند تا چون آوازه موافقت و مطابقت ما بدیشان رسد دندان ایشان گُند شود و لشکر ما نیز قوی دل، وَ قَدْ قَضَيْنَا مَا عَلَيْنَا، و اگر درین باب تهاون نمایند خود بینند آنچه بینند:

شما هر کسی چاره جان کنید خرد را بدین کار بیجان^{۱۰} کنید

و هیهات هیهات در هر سینه که نهال مخالفت کاشته باشی و از خون دلها بیخ آن را آب

۱. آ: درمار، ه: دزمار. معجم البلدان این کلمه را دزمار بتشدید زاء ضبط می‌کند.

۲. ب: ج: آ: دشخوار. ۳. جورماغون.

۴. نسوی، ص ۱۰۱ بعد لقب این وزیر را فخرالدین می‌نویسد.

۵. کذا فی آ: ج، ب: ز: یلدرجی، ه: یلدرجی.

۶. کذا فی آ: ب: ج: ه: کیران، ز: مشکلاً: کبران. «کیران مدینه باذربایجان بین تبریز و بیلقان» (یاقوت).

۷. یعنی با آنکه.

۸. کذا فی آ: ه، و مقصود از «پادشاه» چنگیزخان است برسم معهود مصنف که غالباً از «پادشاه» مطلق او را می‌خواهد، ج: مغول، ه: ز: تتار، ب: اصل جمله را تغییر داده است.

۹. ماندن در اینجا متعدی است یعنی باقی گذاردن. ۱۰. ب: بیجان، آ، بیجان، ج: ز: درمان. تصحیح قیاسی.

داده از بار آن جز خار شمار^۱ و زخم روزگار چه توقع کنی، و جامی را که بزهر قاتل آگنده کنی شراب بابل [از آن] چه طمع داری، و اعتذار و استغفار بعد از اثارت تار مرهمی است که بر کشتگانِ طعان و ضراب نهند و نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند:

وَلَسْتُ وَإِنْ أَحْبَبْتُ مَنْ يَسْكُنُ الْغَضَى بِأَوَّلِ رَاجٍ حَاجَةً لَا يَنَالُهَا^۲

دولت با قوت و طالع مسعود پادشاه عالم چنگزخان کلمه ایشان در اختلاف انداخت و امل سلطان را یأس و خیبت بدل ساخت ناگاه خبر رسید که لشکر مغول بسراب^۳ رسیده است، بر آب^۴ سلطان نیز متوجه ناحیت بشکین^۵ شد و در سرائی که شب وصول نزول کرد سرسرای فرود آمد سلطان از آن تطییر کرد و دانست که علامتی است که شرفات شرف او در انحطاط است و حَبَالِي^۶ امانی او را عارضه اسقاط، دولتی است که دیرها برآمد تا ناعیان حین و ناعبان بین نعی زوال بزفان احوال بگوش دولت فرو گفته و کوس نوبت شاهی در خاندان دیگری فرو کوفته، و اظهار تجلّد را چنانک مرغ گلو بریده طپیدنی کند ترددی می کرد و چون وحشتی در دام افتاده را که صیّاد بازیچه و مضحکه را رسن فرا او گذارد تا او بنشاط طفره کند و چون بغایت رسد باز کشد. روزگار مکار با او همان می کرد و او را اغلوطه می داد قال عزّ من قائل حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ^۷، فی الجمله روز دیگر را متوجه موغان شد و بعد از پنج روز مقام لشکر مغول از عقب او نزدیک رسید. سلطان بارگاه و بنگاه را بیگاه روز بر جای بماند و بکوهستان قبان^۸

۱. کذا فی آدّة ز، ج: خار ثار، ب (باصلاح جدید): خار جفا و آزار.

۲. رجوع کنید بشرح الحماسة للتبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۴۸.

۳. کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بسراو. سراو همان سراب شهر معروف آذربایجان است و در معجم البلدان فقط بهمین هیأت یعنی «سراو» مسطور است.

۴. یعنی فوراً و سریعاً.

۵. آ: بسکین، ب (باصلاح جدید): مشکین، د: تسکینی، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲: بیشکین. بشکین ناحیه ای است معروف در آذربایجان در حدود خلخال و اردبیل که اکنون مشکین گویند و در قدیم نام آنجا وراوی بوده است چون بشکین گرجی حاکم آنجا شد بدین اسم معروف گردید (رجوع کنید بنزهة القلوب حمدالله مستوفی و بمعجم البلدان در تحت «وراوی»).

۶. حَبَالِي بفتح لام جمع حَبَلِي است و ظاهراً در متن حَبَالِي امانی باید خواند بکسر لام و اماله الف چه بغیر این فرض بایستی «حبالای امانی» نوشته شدی برای تصحیح اضافه بامانی.

۷. قرآن کریم، سوره انعام / ۴۴

۸. کذا فی د، ب (باصلاح جدید): قبان، آ: قبان، ج: نسا (کذا!).

درآمد. مغولان چون بنگاه سلطان خالی یافتند حالی عنان باز تافتند، و زمستان سنه ثمان و عشرين و ستّمایه در ارمیه و اشنو^۱ مقام ساخت و بر وزیر شرف‌الملک یلدرجی^۲ که او را بر سر حرم نامزد قلعه کیران^۳ کرده بود افترائی کردند که وقت غیبت سلطان و انقطاع آوازه او طمع در حرم و خزانه کرده بود و آن خبر بسطان رسیده. چون سلطان بدان حدود رسید یلدرجی^۴ از ترس سلطان و هول این احوثه از قلعه بیرون نیامد و از سلطان میثاقی خواست. سلطان بوقو^۵ خان را بالتماس او در فرستاد تا او را بعنف^۶ و نصیحت بیرون آورد چون بمراپط دواب اصحاب رسید او را آنجا بداشتند. مشاهیر و معارف از اصحاب دیوان و اهل اعتبار که ملازم او بودند چون روی کار مشاهده کردند یکان یکان ازو منقطع گشتند تا وزیر چنانک بود ببود سلطان جلال‌الدین این معنی فرمود که یلدرجی^۷ را از حضيض ضعت باوج رفعت و از پایه سفساف بدرجه ذروه^۸ اشراف رسانیدم تا مکافات نعمت^۹ کرد و فرمود تا وشاقان حضرت خیل او را بغارت دادند و او را در قلعه بکوتوال سپرد و بعد از یکچندی بتضریب و سعایت حسّاد و غمز و وشایت اضداد تسلیم حبس ابد کرد بلکه زندان لحد و بعد از مدتی بر آن فعل پشیمان شد، و سلطان متوجه دیار بکر گشت و چون حشم مغول با نزدیک جورماغون^{۱۰} رسید بر مراجعت و ترک مبالغت و استقصا در طلب سلطان بازخواست بلیغ نمود که مثل چنان خصمی که ضعیف شده باشد و ستور تواری و استخفا بر وی حال فرو گذاشته هم در آن وهلت چگونه او را مهلت دهند و در جست و جوی سبیل غفلت برزند. ^{۱۱} نایماس^{۱۲} و اعیان امرار با جماعتی از اتراک پُرکین چون کینه کشان افراسیاب از گرگین بر عقب او چون برق بفرستاد، و سلطان بر سبیل یزک

۱. کذا فی آ، ب (باصلاح جدید): اشنویه، ه: اشنوه، ز: اشوه.

۲. آ: ب: یلدرجی، ج: ه: ب: یلدرجی، ز: یلدرجی، رجوع بص ۴۸۶.

۳. کذا فی ب، ه: ج: ه: ز: کیران، آ این کلمه را ندارد. ۴. کذا فی ج، آ: ب: یلدرجی، ه: ب: یلدرجی.

۵. تصحیح قیاسی مظنون. آ: بوقو، ب: بوتو، ه: قوتر، ج: تور، ه: نویر، ز: نوین، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۲، ۳۳: بوقو (مثل متن) با نسخه بدلای: قویر، قویر.

۶. کذا فی آ، ج، ب: ه: ز: بتعنیف، ه: بتعسف. ۷. آ: ب: یلدرجی، ز: یلدرجی، ج: ه: ب: یلدرجی.

۸. ب: باصلاح جدید: بذروه درجه، ج: ز: بدرجه و ذروه، ه: بذروه و درجه.

۹. ب: بخط جدید افزوده: در حرم و خزینه خیانت کرد دیگر در حق او عنایت نباید.

۱۰. کذا فی ب، ه: ز، ج: جرماغون، آ: حورماعون، ه: حورماعون.

۱۱. ب: ج: ز: ورزند، ه: بورزند. ۱۲. کذا فی ج: نایماس، ه: نایماس.

بوقو^۱ خان را بازگردانیده بود تا از مراجعت و مبادرت لشکر مغول استکشافی کند چون باذریبجان رسید خبر دادند که از عراق نیز دمامه^۲ افتراق زده‌اند و ازیشان نه درین نواحی اثری و نه درین حدود خبری است بوقو^۲ خان بی‌سلوک شارع احتیاط که بر امنای حضرت بلکه بر امرای دولت واجبست و عین فرضت بازگشت و سلطان را بشارت غیبت ایشان داد تا بدین اهتزاز و استبشار:

بیاراست رامشگری شهریار شد ایوان بکردار باغ بهار
وَلَسْتُ أَحِبُّ السُّكْرَ إِلَّا لِأَنَّهُ يُخَدِّرُنِي كَيْلًا أَحْسَّ أَدَى الْمِحْنِ

و آورده‌اند که روزی متوکل یکی را از خواص خود در کار ملاهی و اقبال در مناهی بازخواست می‌فرمود آن شخص گفت إِنَّمَا أَسْتَعِينُ عَلَى الدَّهْرِ بِالْهَزْلِ لِأَنَّ مَقَاسَاةَ هُمُومِ الدُّنْيَا لَا تَتَأْتِي إِلَّا بِشَيْءٍ مِنَ الشُّرُورِ أَمَا جَاءَ بِرِجَالٍ تَفَاوَتْ، فی الجملة ارکان و سروران بر موافقت سلطان در معاطات کؤوس محامات نفوس مهمل ماندند، و با بی‌نوائی کاژ بنوی^۳ راه نوارا آهنگ کشیدند، و در استعداد آلت جنگ چنگ در دف و چنگ زدند، بطون اناث بر متون فحول اختیار کردند و مُبَطَّنَات^۴ دِقَاق^۵ را بر مُرْهَفَاتِ عِتَاق^۶ برگزید، از صُراحی خون صُراح جوشید و ایشان راح پنداشتند، از رگ چنگ ناله زار می‌آمد بم و زیر می‌خواندند، همان شاه بود که از زین تخت ساخته بود و از نمد زین بستر و از جوشن قبا و از خود افسر کرده اَبْکَار و عُونِ حَرْب و قِتَال را عوض اَبْکَار و عُونِ رِبَاتِ الْحِجَال گرفته. اکنون برخلاف معهود بزم بر رزم برگزیده، زخم ایام را مرهم از مُدام کرده، نیش

۱. تصحیح قیاسی. آ: بوقو، ب: بویار، د: یوبار، ه: توتر، ج: بور، ز: بوتر، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۲۹۸: برغو، ص ۳۰۰: یرغوا، طبع هوداس، ص ۲۲۰، ۲۲۱: یرغو.

۲. تصحیح قیاسی. آ: بوقو، ب: توبر، ه: توتر، ز: بوتر، د: یوبار، ج: بور.

۳. کذا فی آة (رجوع بص ۶۶۲، ح ۱)، د: بیوی، ب: بیوی، ج: بنوبتی.

۴. کذا فی آج د ز، ب: منطقات، ه: منطبیات.

۵. کذا فی ز، آ ب د: رقاق، ج: زقاق، ه: وفاق. مُبَطَّنَات جمع مُبَطَّنَه است یعنی زن میان باریک و دِقَاق هم (بر فرض صحت نسخه) جمع دقیق است که مصنف قیاساً بهمان معنی استعمال کرده است ولی ظاهراً دقیق بمعنی باریک اگر مطلق و بدون قید استعمال شود از صفات غیر ذوی العقول است و در نعت ذوی العقول بدین معنی خَمِیص و ضَامِر و مُبَطَّن استعمال کنند.

۶. مُرْهَفَات یعنی اسبان لاغر میان و عِتَاق یعنی اسبان نجیب و کریم‌الأصل.

دشمن کامی را از نوش دوستکامی^۱ فراموش کرده طَرَبِ اوتار بر طَلَبِ اوتار ترجیح نهاده،
كُمَيْتِ عَتِيقِ بر كُمَيْتِ عَتِيقِ^۲ اختیار کرده و یکی راست درین حال:

شاهها ز می گران چه بر خواهد خاست وز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست
دو سه روز در غرور سرور بگذشت ناگاه آبستانان^۳ شبان بچگان طوارق حدثان بزادند
و در نیم شبی که^۴ محلّ سلطان عقل مرحل شیطانِ جهل گشته بود و سویدای دل مرکز
سودای انسانی شده و مراکِبِ آرای^۵ جهان آرای مُلْجَمِ بلجام هوای نفسانی گشته و سکر از
تدبّر و تدبیر امیر و وزیر را فراغت داده و لشکر خواب عالم دماغ فرو گرفته جمله مردان و
اکثر مفردان از سرمستی پای بسته و دست شکسته شده تا وقت آنک:

چو یک بهره از تیره شب درگذشت شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
لشکر تبار مردان کار و بؤس و بؤس بر سر قومی فارغ از طلایه و پاس رسیدند مقدّم
ایشان نایماس^۶ و عجب آن بود که چون قآن جورماغون^۷ را بدفع سلطان نامزد می فرمود
و امرا معین روی بنایماس^۸ آورد و فرمود که از میان همه کار سلطان بدست تو مکفی شود
و همچنان بود، و از حزم و تیقّظ بر آن که آن جماعت نیز در ترقّب و تحفّظ باشند بی قیل و
قال مانند دیب نمال درآمدند. اورخان^۹ از وصول ایشان باخبر شد حالی بیالین سلطان
رفت و او در خواب اوّل شب فارغ از آنک ع، إِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنَ أَشْحَارًا:

وَنَوْمٌ أَرَى فِيهِ خَيَالَ مَسْرَّةٍ أَلَدُّ جَنِيِّ مَنْ يَقْظُهُ تَجْلِبُ الْوَسْنُ

چون بتکلیف از رقّت انتباه یافت و از قدرت قهار اشتباه برخاست و معاینه دید و

۱. دوستکامی شرابی است که با دوستان بنوشند (برهان).

۲. كُمَيْتِ اوّل بمعنی شراب است و ثانی بمعنی اسب سرخ رنگ (کهر) و عَتِيقِ اوّل بمعنی کهنه و قدیمی است و

ثانی بمعنی نجیب و اصیل.

۳. ب: د: آبستان، آ: ابستان، ج: بسان.

۴. آ: ج: د: این «که» را ندارند.

۵. کذا فی: ع: تایماس، د: یایماس.

۶. کذا فی ب، آ: نایماس، ع: بتایماس، ج: بتایماس، د: بیایماس.

۷. کذا فی ب: د، آ: اریرخان، ج: بورخان، ع: توترخان، ز: توترخان، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۳۳۱ مطابق

متن مطبوع، پنج شش مرتبه: ارخان، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۳ سه مرتبه: «اورخان» مثل متن.

دانست که دامن تدبیر در چنگال تقدیر سخت است و مرکبِ رای در پای قضا عاجز و سهام حیل که بر کمان امکان بر کار شده بود بههدف مقصود نارسیده در کار شکست و میان او و سلامت بلا حایل شده و بمنزل شرّ نازل شدست پیش از وصول بشام مهمانِ بیگانه سحر خورد و امن و امان بر سیبیل تَر حال در حال کمر بست. اما این نوبت مهمان شیرگیر بود و میزبان بر^۱ خمارشکن. تدبیر آبی سرد خواست و بر سر ریخت. یعنی تا بعد ازین گرم سری^۲ در باقی کند و با دلی چون کوره آهنگران در تفسیدن و چشمی چون کوزه شکسته در چکیدن با فوجی قلیل و ندبه طویل روان شد و معشوقه ملک را بدرود کرد بلک زرع اقبال را بدرود:

لَوْ أَعْمَضْتُ مُقَلَّةً أَلَّيَالِي عَنَّا زَمَانًا فَانَسْتَطِيبُ

ای روز جوانی که شبت خوش بادا دیدار من و تو با قیامت افتاد

و چون سلطان با اندک فوجی روان شد اور^۳ خان را فرمود تا چندانک سبقتی گیرد علم را از جای نجبانند^۴ و مقاومتی کند، بر وفق آن اشارت طرفه العینی کوشش عاجزانه نمود و لشکر مغول بر آنک او سلطانست چون پشت برگردانید ایشان دوان شدند و چون عقباب بر عقباب روان چون دانستند که پای از دست داده اند و پی گرفته بازگشتند و بینگاه آمدند و اعیان و اجناد و ارکان ملک را بر شمشیر گذرانیدند و طعمه ذُباب و لقمه ذئاب گردانید، عنقای کبریا که در دماغ خیلای هر یک بیضه نهاده بود از فَرخِ پی ادراکِ بیضه الدّیک شد^۵، و هر امانی که ازین جهان فانی توقع کردند خاک گشت و لباس حیاة بدنندان فنا چاک، پیش ازین اگر در رفعت بنات التّعش بودند اکنون باری ابناء التّعش شده اند و خاک و خاشاک را^۶ فرش:

برین گونه گردد همی چرخ پیر گهی چون کمانست و گاهی چو تیر

گهی مهر و نوش است و گه کین و زهر بدین سان بود چرخ گردنده دهر^۷

۱. ج «بر» را ندارد. ۲. کذا فی آدّة ز، ب: کرم سردی، ج: گرم و سرد.

۳. کذا فی ب د ز، آ: اریز، ج: یور، ه: توتر. ۴. ز: نجبانند، آ: بحنباوند، د: بحنباوند.

۵. یعنی از روی جوجه فَرخ برخاسته در پی بدست آوردن تخم خروس یعنی شیء محال شد: «بِیضَةُ الْقُرْهِی بیضه الدّیک بیضها فی عمره مرّة واحدة و قیل أنّها هو کقولهم بیض الأتوق فهو مثل لما لا یکون» (لسان باختصار)

۶. آ ب ج ه ز «را» را ندارند. ۷. ج ه ز این بیت را ندارند.

و سلطان مرحوم از استیفای تمّی محروم:

با دلی از ستم و غصّه گیتی بدو نیمیم آنست هنوزش که بجان باشد بیم
روی در راه نهاد، وفای دنیا برین نمط بُود جفای آن توان دانست که چون باشد، دام
حبایل را جهان نام نهاده‌اند و شبک غوایل را زمان چنانک مرکز غموم را دل گفته‌اند و
محلّ^۱ اندیشه‌ها را جان:

ای گشته وجود من همه یکتا تو آن^۲ غم‌کده بس^۳ منم ندانم یا تو
غم حلقه دل گرفت دل گفت درآی بیگانگی نیست تو مائی ما تو

نه بر آنم که کشد هیچ ز من آنچه بر ما ز صروف زمنست
دور آسایش و آرامش نیست موسم آفت و دور فتنتست
یک جهان پرشروشورست از آنک دولت شاه جهان ممتحنست
ای جوانمرد بدان کین شر و شور همه سوز دل یک پیرزنست

وَمِنْ عَجَبٍ يُفَنِّي^۴ اَلتَّعَجُّبِ اَنَّا نُحِيلُ ذُنُوبَ اَلْحَادِثَاتِ عَلٰى اَلزَّمَنِ
وَنُنْحِي عَلَيْهِ بِالْمَلَامِ وَعِنْدَهُ كِعَامٌ عَلٰى فِيهِ وَ لَوْ رَزَقَ اَللِّسَنُ
وَهَلْ هُوَ اِلَّا كَابِنِ اَدَمَ عَاجِلًا^۵ وَ كُلُّ بِاَسْبَابِ اَلْمَنِيَّةِ مُرْتَهَنُ

و در خاتمت حالت او اختلاف است بعضی می‌گویند چون بکهستان [آمد] آمد شبانه
در موضعی که نزول کرد کُزدان طمع در استلاب لباس او کردند^۶ و او را زخمی محکم بر
سینه زدند و ندانستند که چه کار کردند و چه صید را شکار، و این عجب نیست هر کجا
همائی است در چنگال جغدی ممتهنست و هر کجا شیری از پیگار کلبی ممتحن، و

۱. کذا فی آج، بَ دَ ۵: ۲: محلل.

۳. کذا فی آبَ ۵: ۲: (پس - ظ؟)، ج این بیت را ندارد، ۵: اصل رباعی را ندارد.

۴. کذا فی جَ ۵: ۲: یعنی، ۵: یعنی.

۵. کذا فی جمیع النسخ (؟). قائل این ابیات معلوم نشد.
۶. در حاشیه ج در این موضع نوشته: «و سلطان تحقیق بر دست کردان شهید شد چراکه چون سلطان را شهید می‌کنند حرم سلطان ملکه خاتون با معدودی از آن راه بجانب روم افتاد و اتابک مظفرالدین ابوبکر مرد فرستاد و خواهر را از روم بشیراز آوردند و تحقیق شد سلطان همان بود که بطمع جامه نادانسته آن بدبختان شهید کردند:

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشگش لکت (کذا) باید کشیدن»

استنباط این از آنست که آن جماعت جامهٔ او را پوشیده بشهر آمده‌اند و بعضی خواص جامه و سلاح او باز شناخته و صاحب آمد^۱ بعد از وقوف بر آن حال آن جماعت را بکشت و فرمود تا تربتی ساختند و شخصی مقتول را دفن یعنی سلطان بودست، و قومی می‌گویند جامه‌های دیگر بود که خواص او داشتند و او در لباس خرقة حرفه^۲ تصوف می‌کرد^۳، و در بلاد و عباد طواف می‌کرد، فی‌الجمله در هر حال که بود سپری شد و صریح زخم این جهان بی‌رحم سرسری، و بعد از سالها هر وقت در میان خلائق آوازه در افتادی که سلطان را بفلان موضع دیده‌اند بخاصه در عراق شرف‌الدین علی^۴ طبرشی^۵ که وزیر عراق بود مدتی درین اراجیف بحکم و کار مشغول بود و هر یکچندی در شهرها و نواحی بشارت می‌زدند که سلطان در فلان قلعه و در بهمان بقعه است، و در شهور سنهٔ ثلث و ثلثین^۶ و ستمایه در اسپیدار^۷ شخصی خروج کرد که من سلطانم و آوازه او باقطار شایع گشت در عهد جنتمور^۸ امرای مغول جمعی که سلطان را دیده و شناخته بودند فرستادند تا او را بدیدند چون دروغ گفته بود او را بکشتند، و در سنهٔ اثنین و خمسین و ستمایه جماعتی از تجار بکنار آب جیحون رسیدند. یکی در میان ایشان کشتی‌بانان را گفته بود که من سلطان جلال‌الدین‌ام^۹ او را گرفته از آن حال تفحص کردند. بر قول خود اصرار نمود تا او را بکشتند و الجنون فنون، القصة بطولها آن اراجیف و اخبار گزیدی نکرد. ^{۱۰} كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. ^{۱۱}

۱. کذا فی آ ب، ز: آمد، د: ایمد، ج بیاض بجای این کلمه.

۲. کذا فی آ ب، ج دة ز کلمه «حرفه» را ندارند.

۳. کذا فی آ بتکرار «می‌کرد». ب: می‌کرد، کرد ز: می‌کردند، می‌کرد، ج: می‌گشت، می‌کرد، د: می‌گردد، می‌کند، د

موضع اول را ندارد و دوّم: می‌کرد.

۴. کذا فی آ ج ز (تفرشی)، نسوی، ص ۱۳۰، «شرف‌الدین علی التفرشی وزیر السلطان بالعراق کان... من رؤساء تفرش و هی کورة من کور العراق»، ب دة: طبرسی.

۵. کذا فی آ ب ج ز، د: ستین، و این غلط صریح است، د بیاض بجای اعداد و در حاشیه برقم: ۶۲۲ (یا) ۶۳۳.

رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱.

۶. کذا فی آ ج، د: جین تمور، ب: حنتمور، ز: حیتمور.

۷. کذا هو مکتوب بعینه فی آ.

۱۰. یعنی نفعی نکرد.

۱۱. قرآن کریم، سوره قصص / ۸۸.

ذکر یمین^۱ مَلِک و اغراق^۲ و عاقبت کار ایشان

چون سلطان محمد از کنار آب بهزیمت برفت یمین^۳ ملک که مقطع هراة بود بهراة رفت و از آنجا بر راه گرمسیر بغزنه رفت، محمد علی خربوست^۴ غوری از قِبل سلطان در غزنه بود با بیست هزار مرد، یمین مَلِک بدو سه منزل از غزنه بسوره^۵ فرو آمد و رسول بدو فرستاد که ما را علفخوار معین کن تا با هم باشیم که سلطان منهزم بعراق رفت و تتار بخراسان درآمد تا آنگاه که از حال سلطان چه ظاهر شود، و درین وقت شمس‌الملک شهاب‌الدین سرخسی که وزیر سلطان جلال‌الدین بود هم بغزنه بود و صلاح‌الدین نسائی که از قِبل سلطان کوتوال بود بر قلعه و شهرستان هم آنجا مقام داشت، خربوست و امرای او بجواب یمین مَلِک گفتند ما مردمی غوری‌ایم و شما ترک با هم زندگانی نتوانیم کرد سلطان هر قوم را اقطاع و علفخوار معین فرموده است هر یک بمقام خود باشیم تا چه پدید آید، چند بار رسول میان ایشان تردّد کرد بفیصل^۶ نرسید و غوریان بر مضایقت اصرار کردند، شمس‌الملک وزیر و صلاح‌الدین بر قصد خربوست ائتفاق کردند و گفتند غوریان عصیان سلطان در دل دارند یمین مَلِک را که خویش سلطانت در ملک غزنه راه نمی‌دهند، و

۱. آة: یمین، ج: یمین‌الدین (فی جمیع المواضع فی هذا الفصل)، د: ز: یمین، ب: باصلاح جدید: امین. چنانکه در سابق گذشت مؤرخین از این شخص بانحاء مختلفه تعبیر نموده‌اند، خود جوینی او را غالباً امین مَلِک و گاه امین‌الدین مَلِک می‌نامد و در این فصل همه جا از او بیمین مَلِک تعبیر می‌نماید، نسوی، ص ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۸۴، ۸۷، ۸۸ همه جا او را امین مَلِک می‌نامد، و ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۵۹ مَلِک‌خان، و طبقات ناصری، ص ۳۴۷-۳۴۹ مَلِک‌خان و مَلِک‌خان هرات، و رشیدالدین، طبع برزین، ج ۳، ص ۱۲۶ خان مَلِک، وی رئیس قبایل اتراک قنقلی و خال‌زاده سلطان جلال‌الدین (نسوی، ص ۶۴) و دختر وی در حباله سلطان بود (نسوی، ص ۸۷)، و ابتدا از جانب سلطان محمد خوارزمشاه حکومت هرات بوی مفوض بود و بعد از او بخدمت سلطان جلال‌الدین متصل گشت و از سرداران معتبر وی گردید (متن همین جا و نسوی، ص ۶۴) و بالأخره در وقت عبور سلطان جلال‌الدین از آب سند در حدود سنه ۶۱۸ در پرشاور بدست لشکر مغول کشته شد.

۲. کذا فی آ، ب بخطّ جدید قبل از اغراق افزوده: ملک سیف‌الدین، ج: سیف‌الدین اغراق، ة: اغراق ملک، د: ملک اغراق، ز: عراق، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۱۱۰، ۱۱۲: «سیف‌الدین بغراق (= بغراق؟) الخلجی»، و در طبع هوداس، ص ۸۰، ۸۱: بغراق، ابن الأثیر ج ۱۲، ص ۲۵۹: «سیف‌الدین بغراق (ط = بغراق) من الأتراک الخلجی».

۳. کذا فی ة، د: خربوست، ب: خربوست، آ: ج: خربوست، ز: خربوست، نسوی، ص ۷۹: اختیارالدین خربوست، طبقات ناصری، ص ۳۴۷: ملک اختیارالدین محمدبن علی خربوست غوری.

۴. کذا فی آ ج (?)، ز: بسیرده، ب: بسیره، د: بر سر ره، ة: بر سر راه.

۵. آ: بفصل.

تمامت لشکرهای غزنه بر نیم فرسنگی شهر مجتمع بودند و لشکرگاه داشتند، شمس‌الملک و صلاح‌الدین کوتوال^۱ بر قصد محمد خریوست متفق گشتند و او را در باغی ضیافت کردند. ناگاه صلاح‌الدین نسائی خریوست را بکارد زد و بکشت و شمس‌الملک^۲ و صلاح‌الدین چون او را بکشتند. پیش از آنک لشکر او واقف شدند خود را در شهر افکندند و قلعه ضبط کردند و غوریان متفرق شدند و بعد از دو سه روز یمین ملک بغزنه آمد و حاکم شد، بعد از یکچندی خبر آمد که چنگرخان بطالقان بلخ رسیده است و دو سه هزار مغول از راه گرمسیر بطلب یمین^۳ ملک آمدند، یمین ملک لشکری جمع کرد و پیش لشکر مغول باز رفت چون مغولان دیدند که عدد او زیادت است بی جنگی و ملاقاتی بازگشتند و یمین ملک بر عقب ایشان می‌رفت تا بُست و تکیناباد.^۴ از آنجا مغولان بر سمت هراة و خراسان برفتند و یمین ملک از راه قُصدار^۵ بسوستان^۶ رفت و شمس‌الملک را با خود برده بود در قلعه کجوران^۷ بُست و تکیناباد^۸ محبوس کرد و صلاح‌الدین را در قلعه غزنه بگذاشت، غزنیان^۹ بعد از غیبت یمین ملک خروج کردند و صلاح‌الدین را بکشتند و مثله کرد، و در غزنه قاضی و رضی‌الملک و عمده^{۱۰} الملک که دو برادر بودند از ترمذ حاکم گشتند و بعد از آن اجماع کردند و پادشاهی غزنه بر رضی‌الملک

۱. کذا فی دة، آ ب ژ افزوده‌اند: که از نسا بودند، و این غلط است ظاهراً چه شمس‌الملک از سرخس بود (رجوع بچند سطر پیش)، ج: که از ایشان بودند.

۲. آ ب د: شمس‌الدین.

۳. د: امین.

۴. کذا فی ج: مکسباد، ژ: کسناباد. تکیناباد (تکین آباد) که تکناباد مخففاً نیز گویند شهری بوده است از اعظام بلاد بُست (= گرمسیر - یاقوت) واقع در حدود شرقی سیستان قدیم و در افغانستان حالیه تقریباً در ۱۶ فرسخی در جنوب شرقی قندهار، و ذکر این شهر در ضمن تاریخ غزنویّه و غوریّه بسیار می‌آید و در احسن التّقسیم مقدسی نام این شهر «بکرآباد» مسطور است و معلوم نشد که بکرآباد آیا تصحیف تکین آباد است یا تسمیه دیگری است همان شهر را و از یاقوت ذکر این شهر بکلی فوت شده است، (رجوع کنید بطبقات ناصری، ص ۳۸، ۱۱۵ و غیرهما، و لباب‌الالباب، ج ۱، ص ۳۰۰، و ابن الأثیر، ج ۹، ص ۲۸۲، ج ۱۲، ص ۱۶۴ که سهواً در این موضع اخیر تکیناباد طبع شده است، و آثار البلاد، ص ۵۲، و اصطخری، ص ۲۵۰، و ابن حوقل، ص ۳۰۵).

۵. ب: قُصداز، د: قُصد.

۶. کذا فی آ ب ج، د: بسوستان، د: بستوسان، ژ: بشوستان.

۷. کذا فی ج د، آ ب: کجوران، د: کخواران، ژ: لخوران.

۸. ج: مکسباد، د: بیکسباد، ژ: کسناباد، د ندارد.

۹. کذا فی دة یعنی اهالی غزنه ظاهراً، آ: عربیان، ب ژ: غزنیان، ج: غوریان.

۱۰. ژ: عمد.

مقرّر داشتند، خلیج و ترکمان بی حدّ از خراسان و ماوراءالنّهر بهم افتاده بودند و مجتمع بیرشاور^۱ و سر خیل ایشان سیف الدّین اغراق^۲ مَلِک بود. رضی الملک را طمع افتاد که بر سر ایشان رود و ایشان را بزند و بعد از آن بر هندوستان مسلّط گردد. لشکر برگرفت و بقصد ایشان بیرشاور^۳ رفت ترکمانان و خلیج او را بزدند و او را و اکثر لشکر او را بکشتند، برادرش عمده^۴ الملک در غزنه حاکم بود. اعظم مَلِک که پسر عماد الدّین بلخ بود و ملک شیر^۵ که حاکم کابل بود با لشکری غوری که بریشان مجتمع شده بودند بغزنه آمدند و عمده^۶ الملک را در قلعه میان شهر غزنه محاصره دادند و بجنگ مشغول شده منجنیق نهادند تا بعد از چهل روز قلعه بگرفتند، همان روز که قلعه بگرفتند شمس الملک که سلطان جلال الدّین بوقت آمدن از خراسان بهزیمت از پیش مغول بقلعه کجوران^۷ رسیده او را خلاص داده بود و فرستاده تا در غزنه اسباب و ترتیب پادشاهی ساخته کند بغزنه رسید و بشارت قدوم سلطان جلال الدّین داد و بعد از یک هفته سلطان بغزنه رسید و از جوانب لشکرها روی بدو نهادند و مجتمع گشتند و تجمل و اسباب سلطنت مرتّب کرد، یمین مَلِک در هندوستان خبر وصول سلطان بغزنه شنود بتعجیل بخدمت سلطان آمد، اغراق مَلِک با حشم خلیج و ترکمانان از بیرشاور^۸ هم بخدمت سلطان آمد، اعظم مَلِک و مَلِک شیر و غوریان خلق بسیار هم در خدمت سلطان مرتّب گشتند تا شست^۹ هفتاد هزار لشکر ساخته برو مجتمع گشتند، سلطان جلال الدّین با این لشکرها پیروان^{۱۰} رفت که سرحدّ بامیان^{۱۱} است و راههای بسیار بآن جا کشد تا از احوال بر خبر باشد سواری ده دوازده هزار مغول بطلب سلطان از عقب او می آمدند بغزنه آمدند و چون در شهر لشکری

۱. کذا فی ج: بیرساور، ز: بیرساور، ب: بترساوور، د ندارد.

۲. کذا فی ج: د، ه: آ ب ز: اغراق.

۳. کذا فی ه: ج: بیرشاوور، آ: بیرساور، ب: بترشاوور، ز: بیرسا، د بیرون (کذا).

۴. ز: عمد.

۵. ب: سیر.

۶. ز: عماد.

۷. کذا فی آ ب ج، ز: کجوران، ه: کجوران، د اصل جمله را ندارد.

۸. ب: برشاوور، ج: برشاوور، آ: برشاوور، د: ز ندارد.

۹. کذا فی آ، ج ندارد، باقی نسخ: شست.

۱۰. ج: د: بیروان، آ: بیروان، ب: بیروان، ه: ز: بیرون. رجوع بص ۶۲۳، ح ۴.

۱۱. آ: د: نامیان، ب: تامیان، ز: باسان.

نبود بی مانعی تا ناگاه مردم خبر یافتند در شهر آمدند و مسجد آدینه بعضی بسوختند و خلق هر کرا در کویها و شوارع یافتند بکشتند و بعد از یک روز مقام قلاوز گرفته بر عقب سلطان پیروان^۱ رفتند و آنجا با سلطان مصاف دادند سلطان غالب آمد لشکر مغول با خدمت چنگر خان رفتند بطالقان، چون سلطان مظفر آمد بسبب نزاعی که خلیج و ترکمان و غوریان را بر سر مقاسمت اسبان غنیمت با خوارزمیان رفت مخالفت در میان لشکر سلطان افتاد عراق ملک^۲ و اعظم ملک با تمامت خلیج و ترکمان و غوری برگشتند و بر راه پرشاور^۳ برفتند و سلطان با لشکر ترک و خوارزمی که با او بماندند روی بغزنه نهادند^۴، عراق ملک و اعظم ملک و دیگر امراء خلیج و ترکمان و غوری چون از سلطان برگشتند بیکرهار^۵ رفتند که اقطاع اعظم ملک بود. اعظم ملک ایشان را ضیافتها فرمود و اقامت نزلها کرد و مراعاتها بجای آورد اما میان نوح جاندار^۶ که امیری از خلیج بود و پنج شش هزار خانه خیل داشت و میان عراق ملک کراهیت و عداوت بود. عراق ملک با بیست هزار مرد روی پرشاور^۷ نهاد و نوح جاندار^۸ بیکرهار^۹ بعلفخوار بایستاد، چون سیف الدین عراق ملک یک منزل از بکرهار^{۱۰} رفته بود باعظم ملک کس فرستاد که میان من و تو پدر فرزندی است. من پدرم و تو فرزند اگر رضای من می طلبی نوح جاندار^{۱۱} را در مقام ولایت خود رخصت اقامت مده و مگذار که آنجا باشد. اعظم ملک گفت درین حال میان لشکرهای مسلمانان محاربت و خلاف صلاح نباشد. با سواری پنجاه از خواص خود بر عقب سیف الدین عراق برفت تا میان او و نوح جاندار موافقتی بادید آرد و سیف الدین عراق استقبال او کرد و او را بمجلس شراب با خود بنشانند. اعظم ملک سخن نوح جاندار

۱. آ: بیروان، ب: بیروان، ج: بیرون، ز: ندارد. ۲. ج افزوده: و شیر ملک.

۳. کذا فی: آ: برشاور، ب: برشاوور، ج: برشاوور، ز: برساور، د: برساوز.

۴. ج د ز: نهاد.

۵. کذا فی: ب، آ: بیکرهار، د: بتکرهار، ج: بتکرهار، ز: بتکرها.

۶. ز: جهاندار.

۷. کذا فی: د، ب: بیرشاوور، آ: بیرشاوور، د ز: بیرساوور، ج اصل جمله را ندارد.

۸. ز: جهاندار. ۹. کذا فی: د: بتکرهار، ج اصل جمله را ندارد.

۱۰. کذا فی: آ، ب، ج: بکرهار، ز: بیکرهار، د: تنکرهار، د: تکبار.

۱۱. ز: جهاندار.

آغاز نهاد و در باب او تشفّع می‌کرد و اغراق ملک ابا می‌نمود. سیف‌الدّین اغراق هم در مستی ناگاه برنشست و با سواری صد روی بلشکرگاه نوح نهاد نوح پنداشت که بدلداری او می‌آید. خود با پسران پیش او آمدند و خدمت کرد. اغراق ملک مست بود شمشیر بکشید تا بر نوح زند لشکر نوح در حال او را بگرفتند و پاره پاره کردند چون خبر او بلشکرگاه او رسید مردم او گفتند این خدیعتی بود که اعظم ملک کرد و بهم زفانی نوح آمد تا اغراق ملک را بهلاکت داد. بدین ظنّ اعظم ملک را فرو گرفتند و بکشتند و لشکر اغراق ملک بر لشکرگاه نوح زدند و نوح را با پسران او بکشتند در جمله از هر دو جانب بسیار کشته شدند و غوریان هم در آن میان با ایشان جنگ کردند و مبالغ کشته آمدند، و هم در آن نزدیک^۱ تکاجک^۲ و سیّد علاءالملک قندز^۳ بفرمان چنگر خان^۴ بسرایشان رسیدند. تکاجک^۵ امیر لشکر مغول بود و علاءالملک سرخیل چریک پیاده و بقایای آن لشکرهای خلیج و ترکمان و غوری^۶ را نیست کردند، فی‌الجمله آن بیست سی هزار^۷ خلیج و ترکمان و غوری بعد از آنک از نزدیک سلطان جلال‌الدّین برفتند بکمتر از دو سه ماه همه کشته و متفرّق شدند چه بدست یکدیگر و چه بدست لشکرهای چنگر خانی و ازیشان اثر نماند.

ذکر والده سلطان ترکان خاتون

اصل او^۸ قبایل اتراک اند^۹ که ایشان را قنقلی^{۱۰} خوانند و ترکان^{۱۱} بسببِ انتمایِ نسبتِ جانب ترکان^{۱۲} رعایت نمودی و در عهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان^{۱۳} خواندندی از دل‌های ایشان رأفت و رحمت دور بودی و ممرّ ایشان بر هر کجا افتادی آن ولایت خراب

-
۱. جّ ز: نزدیکی.
 ۲. کذا فی ۵، آ: تکاحک، بّ جّ ز: بکاجک.
 ۳. کذا فی ۵ (؟)، آ: قندر، بّ: قندر (یا) قندز، ز: قیدر، ۵: حیدر، جّ: و بذر.
 ۴. کذا فی بّ ۵، ز: بر سر ایشان، آ: بسرای شارب (؟)، جّ: بسرای ساب.
 ۵. کذا فی ۵، آ جّ: تکاحک، ز: بکاجک، بّ: بکاحک.
 ۶. این جمله از آ جّ ز بکلی ساقط است.
 ۷. کذا فی بّ، ۵ ز: آن سی هزار.
 ۸. بّ باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراک است.
 ۹. بّ باصلاح جدید: از بعضی از قبایل اتراک است.
 ۱۰. کذا فی جّ ۵، بّ: قنقلی، ز: قیقلی، ۵: فیقلی.
 ۱۱. کذا فی بّ جّ ۵ ز، آ: ترکمان، ۵ افزوده: خاتون.
 ۱۲. جمع تُزک.
 ۱۳. کذا فی بّ جّ ۵ ز، آ: اعجمیان.

شدی و رعایا بحصنها تحصن کردند و بحقیقت سبب ظلم و فتک و ناپاکئی ایشان دولت سلطان را سبب انقلاع بودند:

قَوْمٌ تَرَى الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ نَافِلَةً وَ تَسْتَحِلُّ دَمَ الْحُجَّاجِ فِي الْحَرَمِ^۱

و ترکان خاتون را درگاه و حضرت و ارکان دولت و موجب و اقطاع جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ و ترکان را مجلس انس و طرب در خفیه مرتب بود و بسیار خاندان قدیم را واسطه او شد که منقلع^۲ گشت و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب^۳ آن ملک را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را در شب بدجله انداختی و غرض آن داشتی تا ملک پسرش بی زحمت اغیار و چشمه حکم بی غبار باشد و ندانست که حق تعالی هم در دنیا مکافات کند و در عقبی خود جزا و سزا او داند:

هر چه کنی عالم کافر ستیز بر تو نویسد بقلمهای تیز

چون سلطان محمد از آب ترمذ بگذشت بر عزم فرار رسولی بخوارزم فرستاد تا مادرش با حرم دیگر متوجه مازندران گردند و بحصون آن تحصن کنند. تکان بر وفق اشارت پسر روان شد و دیگر پسران که نوادگان او بودند و حرما را با خویشان ببرد و لشکرها را با اعیان خانان در خوارزم بگذاشت و هنگام حرکت جماعتی از صاحب طرفان که بر سبیل نوا موقوف بودند بفرمود تا تمامت را بجیحون انداختند الا قومی را که نه در صدد پادشاهی بودند و او با فرزندان و خزاین متوجه مازندران شدند^۴ از راه دهستان و ناصرالدین وزیر در خدمت ایشان بود، چون سلطان بمازندران رسید ترکان را با حرما بقلاع لارجان^۵ و ایلال^۶ فرستاد، و سبتای^۷ بر عقب سلطان بمازندران رسید. بمحاصره قلاع مذکور لشکر بنشانند و از قضا آن بود که در هیچ عهد کس نشان نداده بود که

۱. من قصیده للمتنبی مطلعها: ضَيْفُ الْمَمِّ بِرَأْسِي غَيْرُ مُحْتَشِمِ الْخِ، و اصل بیت للمتنبی: شیخ یری الصلوات الخمس الخ.

۲. ا ب ة: مستقلع.

۳. ج د ز: شد.

۴. ب باصلاح جدید: اصحاب.

۵. کذا فی آ ج د ة ز، ب: لارجان.

۶. کذا فی ب و کذا فی تاریخ التوسوی اصل نسخه پاریس، ص ۵۴ و طبع هوداس، ص ۶۰: «و هی من امهات قلاع مازندران»، ج: ایلال، آ: ایلان، د ة ز: ندارند، نسخ طبقات ناصری: «قلعه لال طبرستان».

۷. کذا فی آ، ب ج ة ز: سنتای، د: سینای.

قلعه ایلال^۱ را بذخیره آب احتیاج افتاده است. چه آب کشان سحاب سگان قلعه را از ادّخار آب حیاض مستغنی داشته‌اند و سحاب بگریه خود دهان اهالی آن را خندان چون لشکر بمحاصره آن بنشست باران نیز بستیز برخاست و چون دولت ازیشان باز ایستاد:

سلطان کسی بود که ز پیلان آب‌کش میدان خاک راز هوا بخشد آب خوش

تا در مدّت ده پانزده روز آب نماند. باضطرار ترکان خاتون و دیگر حرّمها و ناصرالدّین وزیر بشیب آمدند همان ساعت که ایشان بیای قلعه رسیدند روز از ترش‌روئی نقاب سحاب فرو گذاشت و میغ در میغ بست و دست بگریه برد. حکایت بط بود که با ماهی گفت ع، عالم پس مرگ ما^۲ چه دریا چه سراب، ترکان خاتون را با پسران و حرّمها و ناصرالدّین بطالقان بخدمت چنگزخان بردند در شهر سنه ثمان عشره و ستمایه چون بخدمت او رسیدند ناصرالدّین را سیاست کردند و آنچه پسرینه بودند از فرزندان سلطان هرچند خرد بودند بکشتند و باقی آنچه عورتینه بودند از بنات و اخوات و خواتین که با ترکان بهم بودند چنگزخان ایشان را می فرمود تا روز کوچ باواز بر مُلک و سلطان نوحه کردند، چون جلال‌الدّین سلطان^۳ بر آب زد حرم او را با ایشان مضاف کردند، ترکان خاتون را بقراقورم^۴ فرستادند. چند سال در ناکامی بسر آورد و در شهر سنه ثلثین و ستمایه گذشته شد^۵، و آنچه دختران بودند دو دختر را بجغتای داد یک دختر را جغتای بسرّیتی مخصوص کرد و دیگر دختر را بوزیر خود قطب‌الدّین حبش عمید داد و از آنچه نصیب اردوی دیگر افتاده بود یک دختر را بعمید حاجب دادند، و بعد ازین حالت از حرّمهای سلطان جلال‌الدّین که جورماغون^۶ بگرفت از^۷ جلال‌الدّین دختری دو ساله داشت که آن را هم ترکان می‌گفتند بخدمت قآن فرستاد. قآن فرمود تا در اردو دختر را

۱. کذا فی ۴، آ: ایلال، ج: ز: ایلال، ب: ایلان، د: ندارد. ۲. آ: من.

۳. کذا فی آ، ب، ج: د: ز: سلطان جلال‌الدّین. ۴. کذا فی آ، د، ب: ز: بقراقوروم، ج: بقوراقوروم.

۵. در حاشیه ج در این موضع نوشته: «حاشیه محمد منجم: و از سبب بدبختی این عورت نسل شاهان خوارزم که از پادشاهان دیگر بعلم و هنر و شمشیر ممتازند خاصه سلطان جلال‌الدّین خوارزمشاه که تیغ او از جرم خرشید [و] نام او از رستم و جمشید مشهورتر است بجملگی برافتادند تا که در وقت رفتن هلاکو ببغداد از جمله ذکور ایشان یک تن مانده بود که بیکبار برافتادند این بدبخت ترکان مادر سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه فسق و فجور داشت و خون چندین بی‌گناه می‌ریخت، او رفت و نام بدش ماند در جهان».

۶. ج: ز: جورماغون، د: جورباعون. ۷. ج: «از» را ندارد.

تربیت می‌کردند تا بوقت آنک پادشاه‌زاده جهان هولاکو متوجه ممالک غربی شد منکو^۱ قآن فرمود تا ترکان را در خدمت هولاکو فرستادند تا بکسی دهد که لایق باشد. چون صاحب موصل بسوابق خدمات و لواحق آن از امثال ممتاز بود ترکان را بانواع جهاز تمام پیسر او ملک صالح داد و بر سنت شریعت عقد نکاح بستند و بر رسم و تربیت مغولان آلات جهاز دادند و این حال در شهر سنه خمس و خمسین و ستمایه بود.

ذکر احوال سلطان غیاث‌الدین

نام او پیرشاه^۲ بود و ملک کرمان نامزد او اَمَّا الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ. بوقت آنک پدرش از عراق بجانب مازندران رفت حرمها را با قلعه قارون^۳ فرستاد و سلطان غیاث‌الدین را هم در آنجا بگذاشت تا چون سلطان محمد انارالله برهانه در جزایر آبسکون غریق دریای هلاکت شد و لشکر مغول بگذشتند. از قلعه بیرون آمد و چون مملکت کرمان را پدرش نامزد او کرده بود متوجه آن جانب شد، شجاع‌الدین ابوالقاسم که مفردی^۴ بود از جمله ملک زوزن موسم بکوتوالی حصار و قلعه جواشیر^۵ بود چون جهان در آشوب می‌دید او را در قلعه راه نداد و نزلها پیش فرستاد بعد از آنک این حصار را از کوتوالی امین چاره نخواهد بود من همان بنده قدیم‌ام که از فرمان شما اینجا نشسته‌ام، سلطان غیاث‌الدین چون دانست که او بر سر ضلالت است مکاوحتی نمود و با جماعتی که مصاحب او بودند عنان برتافت

۱. کذا فی آ، ع: مونک‌کا، بَ دَجَ زَ: مویلکا.

۲. ضبط این کلمه در کتب تاریخ بطور صراحت یافت نشد ولی از مقایسه نسخ قدیمه جهانگشای و غیر آن با یکدیگر قریب بیقین می‌شود که صواب در آن «پیرشاه» است بضبط متن حاضر. بَ دَجَ زَ: پیرشاه (= پیرشاه)، حَ: پیرشاه، آ: پیرشاه، دَ: پیرشاه، و در تاریخ نسوی اصل نسخه وحیده پاریس این کلمه هفت یا هشت مرتبه مسطور است و در جمیع موارد پیرشاه بدون نقطه (در کلمه اول) نوشته شده است مگر در یک موضع (ص ۹۶) که پیرشاه دارد، و در طبع هوداس همه جا: پیرشاه (بضبط متن حاضر)، و در اغلب نسخ تاریخ گزیده غالباً: پیرشاه (= پیرشاه)، دُشَن d'Ohsson مؤلف تاریخ کبیر مغول بفرانسه در ج ۱، ص ۱۹۴ این کلمه را تیزشاه Tiz-Schah خوانده است و آن ظاهراً تصحیف و مخالف با عامه نسخ قدیمه است، و در تاریخ ابن الأثیر و جامع‌التواریخ، و و صاف نام این شاه‌زاده را گویا بهمان علت مشکوکیت ضبط آن بهیچ وجه ذکر نکرده‌اند بل فقط بلقب «غیاث‌الدین» اکتفا نموده‌اند.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

۴. مفرد چنانکه از چندین موضع این کتاب معلوم می‌شود بمعنی نوکر و ملازم و نحو آن است.

۵. کذا فی آ، بَ دَجَ دَ: کواشیر، زَ: لواشیر.

و بعراق آمد از هر جانبی سواد^۱ مردان و شُدَّاذ^۲ امرا که مخفی بودند برو جمع شدند و براق حاجب و اغول ملک بخدمت او متصل گشتند و قصد اتابک سعد کردند و بجانب او تاختن^۳ اتابک در موضعی بود که آن را دینه^۴ می خوانند از معرت^۵ او بجست و لشکر او چون بر رسیدند چهارپای بسیار از همه نوعی یافتند و از آنجا مراجعت کردند، براق حاجب را با وزیر او^۶ تاج الدین کریم الشَّرق مقاتلی افتاد. خشم گرفت و با حشم خود عزم جانب هندوستان کرد، چون سال سنه^۷ تسع عشرة و ستمایه شد غیاث الدین قصد فارس کرد. اتابک شهر را خالی بماند. لشکر او در شهر رفتند و غارت کردند و از آنجا بخوزستان رفتند و بعد ما که با مظفر الدین وجه السَّبُع مقاتلی رفت مصالحه جستند و مراجعت کردند. چون فصل زمستان بود در ری عزیمت اقامت کردند، ناگاه سلطان جلال الدین چون شیر که مغافصه^۸ در میان رمه آهو افتد برسد و در وثاق او نزول کرد. سلطان غیاث الدین مستشعر شد. او را ایمن کرد و بامداد را امرا و اعیان حشم غیاث الدین بخدمت آمدند. از آن جماعت جمعی که ماسکه^۹ عقلی عنان گیر ایشان بودست و در مقدمه هوای خدمت او در دل داشتند بارتفاع درجه و سمو^{۱۰} رتبت اختصاص یافتند و قومی که نه بر جاده^{۱۱} بودند و تهییج فتن می کرده فرمود تا بر درگاه ایشان را سیاست کردند و سلطان غیاث الدین با جمعی خواص در خدمت او بماند او را بنظر شفقت برادری می نگریست تا روزی در میان مجلس نشاط شراب سبب سرهنگی که از خدمت او بنزدیک پسر خرمیل ملک نصرت^{۱۲} رفته بود با ملک نصرت می گوید که چرا مفرد^{۱۳} مرا بخوبیستن راه داده و ملک نصرت از خواص ندمای سلطان جلال الدین بود و از وجوه امرا و محلل اعتماد و در خلوت سلطان جلال الدین با او مزاح کردی و او نیز سخنهاى مضحک گفتی. بر سبیل مطایبه غیاث الدین

۱. کذا فی آ ب ز، د: شواد، ه: سوار، ح: ندارد. ۲. آ ب د ه ز: سداد، ح: شراد. تصحیح قیاسی.

۳. ب ح ه افزوده اند: بردند، ز افزوده: آوردند، د اصل جمله را ندارد.

۴. کذا فی د (?)، ب: دینه نی، ه: دینه، ز: ذینه، آ: دینه (کذا)، ح: دست (کذا).

۵. کذا فی د ه ز، ب باصلاح جدید: مضرت، آ: مغرب، ح: معرس.

۶. یعنی وزیر غیاث الدین (نسوی، ص ۱۴۳). ۷. ح «سنه» را ندارد.

۸. ه افزوده: مستقیم.

۹. «نصرة الدین محمد بن حسین بن خرمیل» (نسوی، ص ۱۴۰).

۱۰. یعنی نوکر و ملازم، رجوع بص ۵۰۱، ح ۴.

را گفت که سرهنگ را نان باید تا خدمت کند سلطان جلال‌الدین تغییر احوال برادر مشاهده کرد. نصرت ملک رابچشم اشاره کرد تا بیرون رود و سلطان غیاث‌الدین چندان توقف نمود که روز بآخر کشید و سکر غلبه کرد. او نیز بازگشت و گذر بر خانه ملک نصرت بود. کس فرستاد که مهمان خواهد. حالی از خانه بیرون آمد و سلطان غیاث‌الدین را از اسب فرو آورد و در خانه رفتند و مجلس شراب آراسته کرد و دورها پیایی شد و مستیها بغایت کشید سلطان غیاث‌الدین عزیمت مراجعت کرد. چنانک رسم باشد ملک نصرت او را برنشانند و در خدمت رکاب روان شد. ناگان سلطان غیاث‌الدین دست بکارد زد و میان هر دو کتف او بر درید. فریاد برآمد که ملک را بکشتند از بامها خشت و کلوخ پزان شد. غیاث‌الدین اسب بجهانید و از آن کوچه بجست و بخانه رفت و سلطان جلال‌الدین را ازین حالت در حال اعلام کردند. بامداد بخود بیعادت او آمد و فرمود که جرّاحان را حاضر کردند کار خود از دست درمان در گذشته بود چون کارد از استخوان یک دو روز را جان تسلیم کرد. سلطان جلال‌الدین فرمود تا تمامت امرا و اعیان و حشم و ارکان و خدم و ارباب شهر اصفهان تعزیت او داشتند و لباس از پلاس کرد و غیاث‌الدین از خجلت این حرکت نالایق از خدمت برادر یک هفته تقاعد نمود و بعدما که سلطان جلال‌الدین فرمود تا او را بیرون درگاه حاضر آوردند و بر زفان امرا بازخواست بلیغ بتقدیم رسانید جماعتی معتبران حضرت واسطه گشتند و او را بخدمت سلطان آوردند. از فرط شرم و حیا سر در پیش افکنده و زفان عذر گنگ گشته بود. چون روزی چند برآمد و ازین حرکت شرمسار بود و از برادر مستشعر. چون تاینال^۱ بدر اصفهان آمد و سلطان جلال‌الدین لشکر بیرون کشید او با خواصّ لشکر خود بازگشت و بر راه لور عزم خوزستان کرد و آن اندیشه سبب کودکی و دل‌شکستگی سلطان بود چون بنزدیک خُسران خود هزارسف و دیگر امرا رفت او را اعزاز و اکرام کردند و خُسران از خوف خُسران خود از جانب سلطان صلاح کار خود و از آن او در آن دیدند که او را از آنجا^۲ بفرستادند. مادر و امرا را در تستر بگذاشت.^۳ خلیفه او را تشریفات بسیار فرمود و او متوجّه الموت شد و یکچندی آنجا بایستاد و

۲. افزوده: ببغداد.

۱. ب: باینال، ج: باینال، د: مانیال.

۳. ج افزوده: و متوجّه حدود بغداد شد.

علاءالدین الموت مورد او را با جلال و تعظیم تقدیم نمود و نزلهایی که لایق چنان پادشاهزاده افتد متواتر می‌داشت تا ناگاه احتیاط را از آنجا کوچک کرد چنانکه ایشان را خبر نبود و بخوزستان آمد و باعلام حال خود رسولی پیش براق حاجب فرستاد بکرمان و میان ایشان باز تأکید موثیق رفت و میعاد کردند که در بیابان وژکوه^۱ براق بخدمت استقبال کند و سلطان غیاثالدین آنجا رسیده باشد، بر میعاد که بود براق با سچهار هزار مرد برسد و دو سه روز شرایط خدمت بجای آورد و با سلطان جماعتی خواص که بودند بیانصد نمی‌کشیدند. براق را اندیشه در سر افتاد که مادر او را در حباله آرد. از موضعی که جای امثال او بود فراتر آمد و با سلطان بر نهالیچه نشست و محلّ خدم و خول او را هر یک بنزدیک یکی از امرا تعیین کرد و او را در محاوره خطاب بفرزند اعزّ آغاز نهاد و بخطبه^۲ والده او رسول در راه کرد. سلطان چون آن حالت مشاهده نمود و منع را سامان نبود آن کار برآی مادر تفویض کرد مادرش نیز بعد از ابا و منع و کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی از خادمان سرای زره در زیر قبا پوشید و در خانه رفت و کار زفاف باتمام رسانید و درین حالت روان فردوسی که برایش از روایح فردوس مخصوص باد درین معنی که گوئی صورت این حال راست گفته است:

چو از سرو بن جای گردد تهی بگردد گیا جای سرو سهی

و ایراد بیتی که ادیب ظریف فریدالدین بیهقی راست در حق یکی که بعد از شرف‌الملک در دست وزارت بنشست درین موضع نیک بر دوخته است و لایق:

سر از جائی فرا کن تا ببینی چه کندست^۲ این که بر جای نشستست

چون بشهر رسید و روزی چند بر آن بگذشت از اقربای براق دو کس بنزدیک سلطان غیاثالدین آمدند و گفتند که بر براق اعتماد نتوان کرد فرصتی یافته‌ایم او را از دست برداریم تو سلطان باشی و ما بنده و فرمان‌بردار، طیب طینت و پاکی جبلّت او را رخصت نداد که نقض مغلظت و موثیق کند و قوّت ایمان که ایمان را بشکند و این کار را مهمل بماند:

۱. کذا فی آ، ب، د، و رکوه، ج: و رکوه، ه: ابرقویه. مراد شهر ابرقوه است «و اهل فارس یسمونها وژکوه و معناه فوق الجبل» (یاقوت).
 ۲. ج: کنده ست.

همیشه بنرمی تن اندر مده
بموضع در افکن در ابرو^۱ گره
بنرمی چو حاصل نگرده مراد
درشتی ز نرمی در آن حال به

چون زوال ملک خاندان ایشان بود و ابتدای دولت معاندان. یکی که از معتمدترین غلامان و خاصگیان غیاث‌الدین بود این معنی را در خلوتی با براق بگفت. حالی از خویشان و سلطان غیاث‌الدین بحث آن کرد بقصد آن اندیشه اقرار آوردند. بابتدا خویشان را فرمود تا هم در ساعت در حضور جماعت اعضای ایشان پاره پاره کردند و سلطان را با هر که تعلق بدو داشت موقوف گردانید و بعد از یک دو هفته سلطان را رسته در گردن کردند تا خبه^۲ کنند فریاد برکشید که آخر نه پیمان بسته‌ایم که قصد یکدیگر نه‌اندیشیم بی‌بادره^۳ حرکتی چگونه بر نقض آن اقدام روا می‌دارد مادرش چون آواز پسر بشنید و بدانست که گردن بچنبر بیرون کرد دست از سوز جگر و شفقت بر پسر امساک طاقست نتوانست عویل و زفیر برآورد او را نیز خبه^۳ کردند و برین منوال تمامت لشکر او را در تنور بلا انداختند و پیمانها را خلاف کردند و سوگندها را باطل و خاک در چشم عهد زدند:

رضوا بصفات^۴ ما عدموه جهلاً و حسن القول من حسن الفعال

ای چرخ تا چند از شعوزه و مکر تو، و ای فلک تا کی از ظلم و جور تو، هر سلطانی را در بند هر شیطانی اندازی، و هر لثیمی را امیر هر کریمی گردانی، و هر پادشاهی را در چاهی افکنی، و هر ناسزائی را از تخته^۵ مذلت بر تخت عزت نشانی، و ای یار غافل و دوست عاقل ازین بند پند برگیر تا در بند نفس اماره نیفتی و درین سرگذشتها بچشم اعتبار نگر و پای کشیده‌دار تا داز مقامگاه سرت نشود:

كَفَاكَ عَنِ الدُّنْيَا الدَّتِيَّةَ مَخْبِرًا
عُلُوُّ مَوَالِيهَا وَ حَطُّ كِرَامِيهَا
وَ أَنَّ رِجَالَ الْعُرِّ تَحْتَ مَدَائِسِهَا
وَ أَنَّ عَيْبِدَ الْعُرِّ فَوْقَ سَنَامِهَا

۱. د: ب: ج: ز: ب: ابرو.

۲. کذا فی ج: ز: د: خفه، ب: (باصلاح جدید): خفته، آ: حنقه، ه: خنقه. ماده ح ن ق در عربی بمعنی خبه کردن است ولی خصوص کلمه «خنقه» بهیچ ضبطی باین معنی نیامده است ظاهراً.

۳. کذا فی ج: ز: ب: (باصلاح جدید): د: خفه، ه: خنقه، آ: حنیه.

۴. کذا فی ب: ج: د: ز: آ: بصقات. تصحیح مصراع اول این بیت برای راقم حروف میسر نشد.

۵. کذا فی ه: ب: تخت، آ: تحت، د: بخت، ج: ز: خاک.

هر تیر که از شست قضا و قدر آید
 هر محنت و غم کان ز فلک روی نماید
 هر کس بدری در شود آخر چو شب آید
 آهی که بر آرد ز سر سوز غریبی
 اشکی که بباراند از دیده غریبی
 هان تا نرنی طعنه تو در حال غریبان
 جز دیده و دل‌های عزیزانش سپر نیست
 جز مسکن مسکین غریبانش گذر نیست
 بیچاره غریبی که ورا خانه و در نیست
 در هاویه مانده آن آه شرر نیست
 آن جز همه زردابه و جز خون جگر نیست
 کز سینه پر سوز غریبانت خبر نیست

ذکر سلطان رکن‌الدین^۱

بوقت آنک سلطان محمد از عراق بازگشت پسر خود سلطان رکن‌الدین را که غورسانجی^۲ نام او بود نامزد ملک عراق کرد او را با اُهبتی و عُدتی که لایق چنان ملک و

۱. این عنوان از آه ساقط است بدون بیاض بجای آن.

۲. کذا واضحاً فی ه، ز: غورسانجی، آ: اعور ساسی، ب: اغور سایی، ج: اعور سایی، د: اغور سایی، در نسوی نسخه وحیده پاریس هشت مرتبه این نام مذکور است، سه مرتبه: غورشایحی (ص ۳۶، ۹۷، ۱۰۱)، و سه مرتبه غور ساییحی (ص ۳۶bis)، و یک مرتبه غورسایحی (ص ۱۰۲)، و یک مرتبه غور شایجی (ص ۱۷۷)، و در طبع هوداس همه جا: غورشایجی، نسخ طبقات ناصری: غورشانسی، غور سبستی، غور بشانستی، نسخ تاریخ گزیده: غور سامجی، غور سانجی، غورسایجی، غور ساییجی، غور سیاییجی، غور سانجی، نسخ حبیب السیر: غور سانجی، غور ساییحی. ضبط نام این شاهزاده علی وجه التّحقیق معلوم نشد کثرت اختلافات نسخ قدیمه و جدیده از جهانگشای و غیر آن چنانکه ملاحظه می‌شود بحدی است که اعتماد از همه آنها برداشته می‌شود ولی دو نفر از قدمای مورّخین که معاصر این شاهزاده بوده‌اند یعنی نسوی و صاحب طبقات ناصری وجه تسمیه برای این کلمه ذکر می‌کنند که برای متبخرین در لغات ترکیه راهی نشان می‌دهد و شاید از روی این وجه تسمیه بتوانند ضبط حقیقی این کلمه را تعیین نمایند، نسوی گوید (نسخه پاریس، ص ۳۶bis = طبع هوداس، ص ۲۶): «وکان سبب تسميته غور ساییحی (کذا) انه وُلد یوم وردت البشارة علی السلطان بتملک الغور»، و در طبقات ناصری گوید (نسخه پاریس متمم فارسی ۱۸۲ ورق ۲۳۱b): «ولادت او شبی بود که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم بازگشت در شهور سنه احدى و ستمایه او را بدان سبب غورشانسی (کذا) نام کردند یعنی غوری شکن»، و در متن هیئت «غور سانجی» اختیار شد بجهت آنکه این هیئت صریح یکی از نسخ جهانگشاست که هر چند جدید ولی بالنسبه متقن و مضبوط است یعنی نسخه ه، و دیگر آنکه هیئت «سانجی» با کم و بیش اختلاف (سامجی، سانشی) در بسیاری از نسخ قدیمه غیر جهانگشای نیز چنانکه ملاحظه شد بنظر رسید، و بسیاری از معتبرین مورّخین نام این شاهزاده را گویا بهمان ملاحظه مشکوکیت قراءت آن بکلی اغفال نموده و فقط بلقب «رکن‌الدین» اکتفا کرده‌اند چون ابن الأثیر و صاحب جامع التّواریخ و صاحب و صاف و صاحب روضة الصفا و غیرهم، و عجب آنست که ضبط نام این هر سه برادر یعنی جلال‌الدین منکبرنی و غیاث‌الدین پیرشاه و رکن‌الدین غورسانجی هر سه مشکوک است و قراءت هیچکدام علی وجه التّحقیق معلوم نیست و هیچ‌یک از معاصرین

چنان سلطانی باشد روان کرد و عمادالملک ساو^۱ را بر سیبل اتابکی و تدبیر مملکت در خدمت او بفرستاد. چون بری رسید طرف‌نشینان عراق بر خلاف و عصیان او اتفاق کردند. سلطان محمد شرف‌الدین امیر مجلس را که خادمی بود با لشکری بمدد پسر فرستاد و بعد از مخاصمت بریشان مظفر آمد و اکثر امرای عراق را بگرفت و هیچ‌کس را آسیبی و مکروهی نرسانید و بر همه ابقا کرد و با امکان مقدرت و ابقای ماده حیات که امید ایشان از آن انقطاع پذیرفته بود زلالت و هفوات همه عفو کرد و اقطاع و ولایت بر هر یک مقّر داشت. بدین رأفت همه مطیع گشتند و ضمیر از نفاق بزودند، تا بوقت آنک خبر رسید که سلطان محمد منہزم از ماوراءالنهر مراجعت کردست. عمادالملک را بخدمت او فرستاد تا سلطان را بعشوه مدد عراق آنجا کشید و پسر او رکن‌الدین باستقبال پدر شد و چون کاری دست فراهم نداد و سلطان متوجّه مازندران شد. رکن‌الدین آهنگ راه کرمان کرد. با چند خاصگی معدود بکواشیر رسید. جمعی از افراد و اجناد ملک زوزن آنجا مانده بودند. بعدما که استشعار بدیشان راه یافته بود و قصد فرار کرده چون بشناختند که سلطان رکن‌الدین است بخدمت او مبادرت نمودند و از هر گوشه اقوام روی بدو نهادند. خزانه ملک زوزن را که آنجا بود در بگشاد و بلشکر داد و از آنجا باز عزم عراق کرد، چون باصفهان رسید شدّاذ^۲ لشکر و پراگندگان امرابرو جمع شدند و قوت گرفت. قاضی اصفهان ناامن گشت. خویشتن^۳ کشیده کرد و احتیاط و احتراز می نمود. سلطان رکن‌الدین نیز مقام در اندرون شهر صلاح ندانست. از آنجا کوچ کرد و بیرون شهر خیمه زد. لشکر در آمد و شد آمدند. باشارت قاضی اهل شهر غوغا کردند و از بامها دست بتیر و سنگ بگشادند. قرب هزار نفس مقتول و مجروح شد. لشکر رکن‌الدین نیز مبالغی را از اهل شهر بکشتند. بدین سبب رکن‌الدین از اصفهان متوجّه ری گشت و دو ماه توقّف نمود چون لشکر مغول

→

ایشان گویا از غایت شهرت در عصر خود بضبط این اسماء نپرداخته‌اند و بعد از زوال دولت مستعجل ایشان چنان بسرعت ذکرشان از السنه و افواه افتاد که حتی نام ایشان را نیز مردم فراموش کردند و اکنون ضبط اسماء این سه برادر تقریباً یکی از الفاظ لاینحلّ تاریخ شده است. ۱. ج: ساوجی.
 ۲. آج: سداد، ب در اصل شداد بوده بعد نقطه شین را تراشیده‌اند، ع: سران، تصحیح قیاسی.
 ۳. از کلمه «لشکر» در ص ۶۹۷، س ۱ تا اینجا بکلی از آساقط است.

مقدم ایشان^۱ بار دیگر در رسید بقلعه فیروزکوه رفت. آن را حصار دادند و بعد از پنج شش ماه او را بشیب آوردند با اهل قلعه تمامت و هر چند تکلیف کردند زانوی خدمت بر زمین نهاد و جوک^۲ نزد. عاقبت او را با تمامت متعلقان و اهل قلعه بکشتند، این چه بازیهاست که روزگار دم بدم از زیر حقه فلک بچابک دستی چنانک دستش نمی توان دید بیرون می آورد، یا خود بی از آنک^۳ دست در میان آرد آن جام زهر مذاق را بر دست می نهد، و هیچ^۴ دست نمی دهد^۵ کعبتین را^۶ که دست بر دست دستی باز زنند، ای دوست این کار بدست تدبیر نیست انگشت فرا او مکن که گزند یابی، پای بر مرکز تفویض و توکل محکم دار که^۷ تا از پای نیفتی، و قدم در منه که تا پایت^۸ نگیرند.

ذکر استخلاص نواحی کرمان و احوال براق حاجب

براق حاجب و برادر او خمیدبور^۹ از قراختای بودند و در عهد خان قراختای خمیدبور^{۱۰} را برسالت بنزدیک سلطان اختلافی بودست تا چون تاینکو طراز^{۱۱} در دست آمد ایشان را نیز بیاوردند و در خدمت سلطان قربتی یافتند و بتدریج خمیدبور^{۱۲} امیر شد و براق بحجابت موسوم گشت، خمیدبور^{۱۳} را بوقت آنک بماوراءالنهر می رفت با چند هزار مرد در بخارا بگذاشت در اوایل فترت او نیز درگذشت، و براق بحدّ عراق آمد بنزدیک غیاث الدین و بخدمت او پیوست و از بزرگتران^{۱۴} امرای او شد و قتلغ خان لقب یافت و بعد

۱. بیاض در آب، ج دة ز بدون بیاض، ز «مقدم ایشان» را ندارند، ج «بارکیر» بجای «بار دیگر» و گویا ناسخ «بارکیر» ز نام سردار مغول فرض کرده است.
۲. کذا فی آب ز، دة: چوک، ج: جک. چوک زدن یعنی زانو خم کردن برای تعظیم و احترام، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱.
۳. کذا فی آب، ج دة ز: بی آنک.
۴. کذا فی آج، ب دة ز: هیچ گونه.
۵. کذا فی آ، ب ج دة ز افزوده اند: که دست.
۶. ز «را» را ندارند.
۷. ز «که» را ندارند.
۸. کذا فی آب، ج دة ز: تا پایت، د: که پایت.
۹. کذا صریحاً فی اُبَعْدَ هَذَا، آ (اینجا): خمیدبور، ب: خمیدپور، دة: خمید نور، ز: حمند تور، ج: حمید.
۱۰. کذا صریحاً فی آ، ب: خمیدبور، دة: خمیدنور، ز: حمندبور، ج: حمید.
۱۱. کذا فی ب: بانیکو طراز، ج: بامنکو طراز، د: نیکو طراز، ز: بانیکو و طراز.
۱۲. آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، دة: خمیدنور، ز: جمندبور، ج: حمید.
۱۳. آ: خمیدبور، ب: خمیدبور، دة: خمیدنور، ز: جمندبور، ج: حمید.
۱۴. کذا فی آ، ب ج دة ز: بزرگترین، د: بزرگتر.

از تأکید عهود و ایمان امارت اصفهان بدو فرمود، چون خبر وصول لشکر مغول مقدّم ایشان تولان جربی^۱ برسد از غیاث‌الدین اجازت خواست تا باصفهان رود و با خیل خود از راه کرمان عزم هندوستان کند چون بجیرفت و کمادی^۲ رسید جوانان قلعه جواشیر^۳ شجاع‌الدین ابوالقاسم را بر آن داشتند که بر عقب ایشان می‌باید رفت و غارت کرد و برده ختائی گرفت، پنج شش هزار مرد روان شد و ایشان را خود شکار خویش می‌دانستند بلکه خوانی مهیّا می‌پنداشتند چون نزدیک این جماعت رسیدند و دانستند^۴ که کار افتاد براق حاجب فرمود تا عورات نیز بلباس مردان پوشیده شدند و حرب را بسیجیده گشتند و بچهار گروه شدند و از چهار جانب ایشان در آمدند. فوجی از ترکان که در زمره شجاع‌الدین بودند بحکم جنسیت با براق منضم شدند و نزدیک ایشان دو حصار بود یکی حرق^۵ و دیگر عباسی^۶. خواستند تا آن را پناه گیرند روی بدان آوردند ترکان براق چون برق براق که میغ را بشکافد بریشان دوآیندند و تازیکان را از یکدیگر جدا کردند و قومی بسیار را بر صحرا کشته بینداختند شجاع‌الدین با قومی بحصار پناهند. یک دو روز محاصره کردند چون ذخیره نبود از حصار بیرون آمدند شجاع‌الدین را محبوس کردند و بندهای گران نهادند و از آنجا بازگشتند و بجانب جواشیر^۷ آمد و شجاع‌الدین را در قید بدر حصار آوردند تا پسر سر و جان او بتسلیم قلعه باز خرد. پسر خود ازو فراغتی داشت او را بکشتند و هر دو قلعه و حصار را محاصره آغاز نهادند، از قلعه پاسبانی بشیب^۸

۱. کذا فی آولی ممکن است که جزبی یا جزبی نیز خوانده شود، د: ز: تولان حربی، ه: بولان حربی، ب: بولان حربی، ج: بولان حربی، نسوی اصل نسخه پاریس، ص ۷۵: طولن حربی (متن مطبوع، ص ۵۴: طولن حربی)، و ص ۱۲۶: طولن جربی (متن مطبوع، ص ۹۳: طولن جربی)، طبقات ناصری، طبع کلکته، ص ۳۵۹، ۳۶۰: طولن جزبی، جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۳، ص ۲۰۰ (دو مرتبه)، ص ۲۰۴: طولن جربی. این طولن جربی یکی از سرداران معتبر چنگیزخان و امر یکی از هزاره‌های لشکر دست راست وی بوده است و وی پسر منکلیک ایچبیکه شوهر مادر چنگیزخان بود (ایضاً، ص ۲۰۰)، و کلمه جربی «یعنی دل راست و پاک اندرون» (ایضاً، ص ۲۱۱)، و این کلمه در آغلام مغولی بسیار دیده می‌شود از جمله سوکاتو جربی برادر این طولن جربی (ایضاً، ص ۲۰۰)، و توقولقی جربی (ایضاً ص ۲۱۱، و طبع بلوشه، ص ۲۱، ۲۳، ۲۴: توقولفو جربی)، و اوکلی جربی (ایضاً طبع برزین، ص ۲۱۲)، و اوقلان جربی (طبقات ناصری، ص ۳۶۱ که «جزبی» دارد).

۳. کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر.

۲. ز: کماور.

۴. د: چون این جماعت نزدیک رسیدند دانست.

۵. کذا فی آ ب ج د ه ز: حرق (یا) حرق.

۶. کذا فی آ ج د ه ز: ب: عباسی.

۷. کذا فی آ، باقی نسخ: کواشیر.

۸. کذا فی ج، آ: بسیب، ب د ه ز: بشب.

گریخت که من قلعه را از راهی که ایشان محافظت نمی‌نمایند^۱ بشما می‌نمایم و لشکر را از آنجا بقلعه می‌برم. براق او را بمواعید بسیار مستظهر گردانید اما احتیاط را بر سخن او اعتماد کلی نمی‌نمود و از او وثیقه خواست. شب دیگر بقلعه رفت و^۲ یک سر پوشیده^۳ را که داشت پوشیده بزیر آورد و مردان را براهی که گفته بود برکشید وقت صبحی را طبل بزدند و نعره برکشیدند و قلعه فرو گرفتند و در باز گشادند و هم در روز اثقال خود در آنجا فرستاد و پسر شجاع‌الدین در حصار بود بمحاصره آن اشتغال نمودند، ناگاه خبر وصول سلطان از جانب هندوستان رسید. براق حاجب نزلها پیش فرستاد از همه نوعی و بر عقب خود نیز بخدمت استقبال مبادرت نمود و دختری را نیز بخدمت سلطان نامزد کرد. چون سلطان نزول کرد و دختر را عقد بستند کسان بنزدیک پسر شجاع‌الدین فرستاد با‌اعلام وصول سلطان و استدعاء او، جواب داد که تا بچشم خود چتر او را نه بینم اعتماد ننمایم. سلطان بنفس خود پیش حصار راند حالی خدمت مبادرت را بحضرت محتشد شد و از هر جنس خدمتیها در پیش روان کرد و بخویشتن شمشیر و کرباسی برداشت و بخدمت سلطان آمد و بنظر عنایت و تربیت ملحوظ شد و سلطان بحصار روان^۳، براق نیز در خدمت او برفت. روزی سلطان بتماشای شکار بیرون آمد با اکثر حشم خود چون براق حاجب از حصار بعلت تمارض بیرون نیامده بود دانست که او را در تخلف اندیشه خلافت امتحان را رسولی باستدعای او بعلت استشارت در سوانح مهمات فرستاد جواب داد که این نواحی را بزخم شمشیر مستخلص کرده‌ام و جای آن نیست که مقرّ سریر سلطنت باشد و این حصون را از حافظی امین ناگزیر خواهد بود. من نیز بنده قدیم‌ام و بذرایع خدمات شایسته حقوق ثابت گردانیده‌ام و اکنون سن امتداد گرفته است و قوّت حرکت نمانده. اندیشه آنست که درین قلعه بدعای دولت همایون مشغول باشم و اگر سلطان خواهد که بقلعه آید هم میسر نشود و نزلهای بسیار با این الوکه روان کرد، سلطان را چون وقت تنگ بود از راه ملاطفت جوابی فرستاد و از آنجا عنان بجانب شیراز تافت، و

۱. کذا فی ب (باصلاح جدید) ج، ه: نمی‌کنند، آ د ز: می‌نمایند.

۲. کذا فی ج، ب: سر پوشیده، آ د: یک پوشیده، ه: پوشیده.

۳. کذا فی آ ب ز، ج افزوده: گشت، د ه افزوده‌اند: شد.

براق حاجب متمکن شد و تمامت آن نواحی را در ضبط آورد. عُدّت و آلت بسیار شد و بعد ما که سلطان غیاث‌الدین را که بدو استعانت نموده بود و ازو زینهار خواسته ع، کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ^۱، بقتل آورد رسولی بنزدیک امیرالمؤمنین فرستاد معلم از اسلام خود و ملتمس تشریف لقب سلطنت. ملتمس او را یاسعاف مقرون گردانیدند و بقتلغ سلطان^۲ تشریف خطاب مبذول داشتند و بر آنجملت روز بروز تمکن او زیادت می‌شد و خیل و حشم بیشتر تا بوقت آنک امرائی که بمحاصره سیستان اشتغال داشتند مقدّم ایشان طایر^۳ بهادر ایلچی بنزدیک او فرستادند و او را بایلی خواند و ازو لشکر و مدد خواستند. چون براق حاجب مردی داهی بود و می‌دانست که دست دست اروغ چنگزخان است بقبول فرمان و انقیاد و اذعان پیغامها را تلقی نمود و از غایله فتن بخشوع و خضوع توقی جست و جواب داد که من با حشم خود کار سیستان را بی آنک لشکر مغول را زحمتی رسد کفایت کنم و چون سنّ من امتداد یافته است و قوّت حرکت ساقط گشته و بر انتقال قدرت نمانده پسر خود را بیندگی حضرت روان می‌کنم، بر آن جملت که گفته بود ساختگی پیش گرفت و رکن‌الدین خواجه مبارک را در شهور سنه^۴ بخدمت قاآن روان کرد، هنوز بمقصد نرسیده بود که آوازه حالت واقعه پدر و قیام عمّزاده او قطب‌الدین بمصالح ملک کرمان رسید. توقف ننمود تا بحضرت رسید، قاآن چنانک عادت طبیعی او بود در حق او انواع مرحمت و عاطفت مبذول داشت و سبب آنک او بخدمت حضرت سبقت گرفته بود و روی پادشاه دیده ممالک کرمان را^۵ بحکم او فرمود و او را قتلغ سلطان بلقب پدر یرلیغ فرمود و جینقای^۶ او را مربی شد و فرمان شد تا قطب‌الدین بخدمت آید و ملازمت نماید، بوقت مراجعت او قطب‌الدین سلطان بیرون آمد و ائقال خود بیرون آورد و بر راه خویص^۷ زد تا

۱. قبله: الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ وَ عِنْدَ كُرْبَتِهِ، وَ هُوَ بَيْتٌ مَعْرُوفٌ مَذْكَورٌ فِي قِصَّةِ حَرْبِ الْبُسُوسِ، انظر مجمع الأمثال فی مثل «اشأم من البسوس»، و خزانه الأدب لعبدالقادر البغدادی، ج ۳، ص ۲۵۴.

۲. بقتلغ خان.

۳. بیاض در آب دّه، ح ز بدون بیاض و کلمات «در شهور سنه» را نیز ندارند. چون وفات براق حاجب بتصریح گزیده و غیره در ذی القعدة سنه ۶۳۲ واقع شد و چون رکن‌الدین هنوز باردوی او کتای قاآن نرسیده بود که خبر وفات براق بدو رسید پس بالضرورة حرکت او باردو نیز در حدود همین سنه یعنی ۶۳۲ یا اندکی قبل از آن بوده است.

۴. کذا فی ع ز، آ ب ح د: آن را.

۵. چنقای، آ: حینقای، ب: حیقای، ح: حیفای، د: جفتای، ز ندارد.

۶. کذا فی ع، ب (باصلاح جدید): خبیص، آ ز: خویص، ح د: حویص.

بزوزن رسید و از آنجا بحضرت روان شد و یکچندی ملازمت نمود. فرمان شد تا بختای رود و در خدمت محمود یلواج باشد. امثال فرمان را مدتها بنزدیک او اقامت نمود و یلواج او را بنظر پدرانه می‌نگریست و اعزاز و اکرام بتقدیم می‌رسانید و رعایت حرمت او می‌کرد، تا بوقت آنک قوریلنای کیوک‌خان بود قطب‌الدین سلطان نیز بیامد و می‌خواست تا باز مصلحت سلطنت ساخته کند جینقای^۱ چون مربی قتلغ سلطان رکن‌الدین بود دفع آن کرد. باز فرمان شد که او برقرار چنانک حکم قاآن بودست ملازم صاحب یلواج شود و سلطان رکن‌الدین بکاری که بدان موسوم است مشغول، رکن‌الدین برقرار نواحی کرمان را تصرف می‌نمود و مالی که مقرر بود از بالش و شتر^۲ بامرا که منصوب بودند می‌رسانید، تا چون سریر مملکت بجلوس منکو^۳ قاآن مشرف شد قطب‌الدین در موافقت صاحب یلواج بحضرت آمد و قطب‌الدین را تربیت کرد و در حق او سیورغامیشی^۴ و سفقت پادشاه جهان فراوان شد سلطنت آن طرف بدو ارزانی داشت و باسم باسقاقی مغولی با او بهم فرستاد. چون بهراه رسیدند در مقدمه ایلچی بنزدیک رکن‌الدین فرستاد مخبر از حال سیورغامیشی و عاطفتی که پادشاه گیتی در حق او فرموده است و مستدعی او باستماع یرلیغ، چون سلطان رکن‌الدین بدانست که حال نوعی دیگرست ایلچیان را بازگردانید و در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه آنچ توانست از امتعه بیرون آورد و حواشی که از قطب‌الدین سلطان تحاشی می‌کردند در مصاحبت او بر راه لور روان^۵، و از یزد^۶ خواهرزادهٔ او علاء‌الدوله با والدهٔ خود بدو متصل شد و آوازه چنان بود که ایشان عزیزت بغداد کردند بامیرالمؤمنین^۷ رسولی فرستادند، صلاح کار خود ندانستند که اگر ایشان را^۸ راهی دهد

۱. جنقای، آ: حینقای، ب: حیقای، ج: حنقای، ز: حنقای، د: جغتای.

۲. کذا فی ب(?)، آ: شتر، ه: استر، ج: شمشیرها، د: ز ندارند.

۳. مونکا. ۴. این جمله بکلی از آ ساقط است.

۵. کذا فی آ ب د، ج افزوده: گشتند، ه افزوده: شد، ز افزوده: شدند.

۶. کذا فی ج، آ: یزد، ب: د: نزد، ز: ترد، ه ندارد.

۷. بیاض در آ ب، د ه ز نام خلیفه را ندارند بدون بیاض، ج بجای بیاض: التاصر لدین‌الله، و آن قطعاً خطاست چه در تاریخ مذکور در متن یعنی در سنهٔ ۶۵۰ خلیفهٔ معاصرهٔ المستعصم بالله بود (سنهٔ ۶۵۶-۶۴۰) نه التاصر لدین‌الله چه وی در سنهٔ ۶۲۲ یعنی ۲۸ سال قبل از این تاریخ وفات یافته بود و صواب در متن «المستعصم بالله» است بجای بیاض.

۸. د: ندانست که ایشان را الخ.

نباید مادهٔ زیادت وحشتی شود، زیادت بنه را در لور بگذاشت و بنفس خود متوجّه حضرت شد چون بیای گردکوه رسید میان روزی چهارپایان در غلّها سرگشاده کردند ملاحظه قومی^۱ را بفرستادند تا میان روزی که ایشان بقیلوله مشغول باشند و اسبان سرگشاده مغافصهٔ ایشان را فرو گیرند و شربت هلاکت چشانند رکن الدّین منتبه بود چون آن جماعت مدایبر برسیدند در حال با پنج شش کس معدود که اسبان ایشان در زین بود برنشست و مطارده و مجالدهٔ بسیار نمود چندانک اصحاب او سوار شدند و بدو ملحق گشتند اکثر ملاحظه را بکشتند و از آنجا روان شد و روز دیگر بوقا^۲ رسید سبب این اجتهاد او را عزیز داشت و احترام بسیار کرد و از آنجا متوجّه بندگی حضرت پادشاه جهان منکو^۳ قآن شد، بمقام المالیغ در رمضان سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه وقت مراجعت از اردوی بزرگ منکوقآن اتّفاق ملاقات افتاد.^۴ آثار خوف و هراس برو غالب بود و انوار دولت و اقبال ازو غایب، چون بخدمت منکوقآن رسید از قطب الدّین نیز ایلچی باعلام توجّه او بجانب بغداد برسید و بر عقب قطب الدّین^۵، از هر دو سخنها پرسیدند و عاقبت^۶ رکن الدّین را بقطب الدّین^۷ تسلیم کردند تا آنچ قضا و قدر برو مقدر کرده بود برو براند و او را بر شمشیر فنا گذرانید و قطب الدّین ملک کرمان را مصفی از شایبهٔ جفا پنداشت و روزگار را برخلاف عادت او صاحبهٔ وفا انگاشت. چون با مقرّ مملکت رسید و اطراف و اکناف را مضبوط گردانید و بچند نوبت^۸ بخدمت بارگاه هولاکو رسید و باصناف عاطفت و

۱. کذا فی آ، باقی نسخ: فوجی.

۲. بوقا، ز: بوقار.

۳. مونک کا.

۴. یعنی مصّف را با رکن الدّین اتّفاق ملاقات افتاد.

۵. ب باصلاح جدید افزوده: بیامد، ه ز افزوده اند: برسید. در حاشیهٔ ج در این موضع نوشته: «حاشیهٔ محمد منجم، و قطب الدّین خطّ قاضی و مفتی و اکابر کرمان و گواهی اکابر ابرقوه و سیرجان و توابع آن گرفته بود و در خط نوشته و [این کار] از عقل ترکان خاتون بود جفت او که خواهر رکن الدّین بود و زنی بود که گوی از مردان عالم بمردی برده بود تا پادشاه جهان معلوم کند که او التجا بیاغی برده است».

۶. آ ز: قطب الدّین را برکن الدّین، و آن غلط صریح است.

۷. آ ز: قطب الدّین را برکن الدّین، و آن غلط صریح است.

۸. کذا فی ج، ز: بچندگاه، ه: بچند روز، ب: بچند، آ: بچند، د: بچند، اختلاف قراءت اینجا مهمّ است چه بنابر نسخ آ ب ز (بچند) مراد این خواهد شد که قطب الدّین در شهر «جند» بخدمت هولاکو رسید و چون معلوم نیست که هولاکو در حرکت وی بایران از «جند» عبور کرده باشد و در خطّ حرکتی که جوینی و رشید الدّین از لشکرکشی هولاکو بایران می دهند اصلاً ذکر وی از جند نیست و نیز بقرینهٔ عبارت و صاف، ص ۲۹۰: «و چند نوبت بسعدت

سیورغامیشی اختصاص یافت. ناگاه اجل از کمین روزگار بیرون تاخت و در شهور سنه ست و خمسین و ستّمایه گذشته شد:

با ناز اگر آرمیده باشی همه عمر
هم آخر کار رفت باید و آنگه
لذات جهان چشیده باشی همه عمر
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

ذکر جنتمور^۱ و تولیت او خراسان و مازندران را

اول امیری که بتولیت خراسان و مازندران نامزد شد جنتمور بود و اصل او از قراختای است و او را توشی^۲ وقت استخلاص خوارزم از قبیل خویش باسقاق خوارزم گردانید و چون پادشاه جهان قاآن جورماغون^۳ را باقلیم رابع نامزد گردانید و یاسا رسانید که سروران و باسقاقان هر طرفی بنفس خویش بحشر روند و معاون جورماغون باشند، از خوارزم جنتمور بر راه شهرستانه روان شد و از جوانب پادشاهزادگان امرای^۴ دیگر در صحبت او بگذاشت^۵ و جورماغون نیز هم بر آن موجب از قبل هر پادشاه و پادشاهزاده امیری را با جنتمور نصب کرد و^۶ کلبلات^۷ از قبل قاآن و نوسال^۸ از قبل باتو و قزل بوقا^۹ از جانب جغتای و بیکه^{۱۰} از طرف بیکی سرفوقیتی^{۱۱}، و کورکوز در آن وقت از خدم جنتمور

→

مثول بارگاه فلک شکوه هلاکوخان مستسعد گشت» صواب نسخ جّ زه باید باشد و کلمه «نوبت» یا نحو آن از آب دّ باید افتاده باشد.

۱. چین تمور (فی جمیع المواضع)، نسوی، ص ۶۶: حین دمر (= جین دمر)، جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ ببعده و طبع بلوشه، ص ۳۷ ببعده: چینتمور. ۲. ب: توسی، و بعد از توسی بیاض بمقدار یک کلمه.
۳. کذا فی اغلب النسخ فی اغلب المواضع، ج: جورماغون (فی جمیع المواضع)، د: جورباغون (فی غالب المواضع).
۴. جّ دّه زّه: و امرای، ب اصل جمله را ندارد.
۵. ظاهراً یعنی جنتمور از جوانب شاهزادگان امرای دیگر در صحبت جورماغون بگذاشت.
۶. ب این «واو» را ندارد و لعله اظهر.
۷. کذا فی اغلب النسخ فی اغلب المواضع، د: کلبلات (فی اغلب المواضع)، ج: کلیات (فی جمیع المواضع) جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۴۹ ببعده: کول بلاد، طبع بلوشه، ص ۳۷ ببعده: کلبلات و کلبلا.
۸. کذا فی آب دّه زّه، ج: نوسال، جامع التواریخ، طبع برزین، ص ۱۴۹ ببعده: بیسیل نوبان، طبع بلوشه، ص ۳۷، ۵۶، ۵۷: نوسال (مثل متن).
۹. کذا فی جّ دّه زّه، آ: قزل بوقا، ب: فول بغا، د: قول تغا.
۱۰. کذا فی آج (?)، ب: نیکه، د: نیکه، د: تیکه، ز: سکه، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۷: بیکه.
۱۱. د: سرفوتی بیک، د: بیکی سرفوتی (= سرفوتی یا سرفوتی)، ج: بیکی سرفوتی، ب: نیکه سرفوقشی، ز: بسر حوشی (کذا).

بود تا بتدریج که درجهٔ حجابت یافت،^۱ ولایتی که ممرّ او بود چون یازر^۲ و نسا و کوکروخ^۳ و جریستان^۴ تمامت را بایلی می‌خواند و بمراعات و تَلَطّف در ربقةٔ ایلی می‌آورد و بعضی را نیز که عصیان می‌کردند بلشکر و مقاومت دفع و قهر می‌کرد، و چون جورماغون کار خراسان را مضطرب بگذاشته بود بعضی را گرفته و باسقاق نشانده و بعضی هنوز گردن بچنبر^۵ ایلی بیرون نکرده و^۶ فتّانان^۷ و اتراک روز بروز سر از جَوّانب بیرون می‌زدند و در میان مردم تشویش می‌انداخت و رنود و اوباش مستولی می‌شدند و ولایتی که ساکن گشته بود و منقاد شده از فتنه و آشوب آن جماعت باز در اضطراب می‌آمد.^۸ قراجه^۹ و یغان سنقور^{۱۰} که دو امیر بودند از قبل سلطان جلال‌الدّین در نشابور و مضافات آن تاختن می‌کردند و باوازهٔ سلطان جلال‌الدّین مردم هنوز در پنداشتی بودند و بدان سبب امور آن طرف قرار نمی‌پذیرفت در هر ناحیتی امیری ناگهان پدید می‌آمد و بر سر هر قلعهٔ قلعهٔ می‌ساخت آن بدین تاختن می‌آورد و این آن را می‌گرفت و می‌کشت و^{۱۱} باسقاقان را که جورماغون در هر طرف گذاشته بود قراجه و ترکان او بکشتند و هر کس را که با مغولان دم ایلی می‌زد می‌گرفتند. بدین سبب جنتمور کلبلات را بالشکر بدفع قراجه بحدود نشابور^{۱۲} فرستاد، پدرم با جمعی از معارف و اکابر از نشابور آیت فرار بر خواندند و بر راه طوس بیرون آمد و در آن وقت از شارستان طوس یکی بود که او را تاج‌الدّین فریزنه^{۱۳} می‌گفتند بقتل و فتک از تمامت بی‌دینان گذشته و در طوس قلعهٔ

۱. بَ بَخَطْ جدید افزوده: و جنتمور.

۲. کذا فی دَ، آ: یازر، بَ: یازر، جَ: یازر، عَ: یازر، هَ: یازر، یازر رجوع کنید بنزهةالقلوب در فصل «ربع مرو شاهجان».

۳. کذا واضحاً فی آ(؟)، دَ دَ زَ: کوکروج، بَ: کوکروج، جَ: کرکن رخ.

۴. کذا واضحاً فی آ(؟)، بَ: حربستان، هَ: حربستان، زَ: حرمستان، جَ: حرمستان، دَ ندارد.

۵. بَ جَ دَ زَ: بزنجیر.

۶. بَ این «واو» را تراشیده است.

۷. آ: فتانان.

۸. آ: قراجه.

۹. کذا فی دَ (یغان سنقر)، بَ: یغان سنقور، آ: یغان سنقور، زَ: یغان سنقر، جَ: یغان سنقور، جامع‌التواریخ، طبع

بلوشه، ص ۳۷: یغان سنقور (مثل متن).

۱۰. آ: فریزنه، بَ جَ: فریزنی، دَ: فربری، زَ: فریدنی، «فریزن قریة علی باب هراة یقال لها فریزة بنسب الیها...

۱۱. آ این «واو» را ندارد.

۱۲. آ بَ هَ افزوده‌اند: و طوس، زَ افزوده: و طبس.

۱۳. آ: فریزنه، بَ جَ: فریزنی، دَ: فربری، زَ: فریدنی، «فریزن قریة علی باب هراة یقال لها فریزة بنسب الیها... الفریزنی» (یاقوت).

بدست فرو گرفته بود چون پدرم با بزرگان بدان حدود رسیدند و الْغَرِيقُ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ^۱ باعلام وصول خویش و استعلام از استیمان معتمدی نزدیک او فرستادند ایشان را بمواعید عرقوبی مستظهر گردانید با اعتماد سخن مموه او روی در راه نهادند تا بدان قلعه رسیدند:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍ و عِنْدَ كُرْبَتِهِ كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ

چون کلبلات بعد از انهزام قراجه بازگشت و احوال این جماعت شنیده بود ایلچی بنزدیک فریزنی^۲ فرستاد و ایشان را بازخواست کرد فریزنی بر تبت آنک کار آن جماعت بدست کلبلات کفایت شود ایشان را بنزدیک او فرستاد کلبلات مورد پدرم و بزرگان را بانواع استمالت مستظهر گردانید و پدرم را قطعه ایست در معنی:

وَفَدْتُ عَلَى الْأَفْرِيزِنِيِّ الَّذِي لَهُ صَنَائِعُ تَحْكِي عَنْ رَكَاةِ عَقْلِهِ
حَبِيبٌ كَثِيرٌ فِي الدَّنَايَا حَدِيثُهُ يَعِزُّ عَلَى الرَّاوينَ أَيْسَرُ نَقْلُهُ

چون خبر اضطراب و آشوب بخدمت قآن رسید غضب در نهاد او چنان مشتعل شد که فرمان رسانید تا طایر^۳ بهادر از بادغیس لشکر آنجا کشد و تدارک کار قراجه کند و بقایای شمشیر را بر باد فنا دهد و از دیار خراسان دیار نگذارند و آب بر منازل و مساکن ایشان بندند چنانک از آن اثر و طلل نماند. مثلی معروفست که گرگ را دوختن باید آموخت او خود دریدن نیکو داند و لشکر خود مثل این قتل و نهب در خاک جویند بر آب^۴ از بادغیس چون آتش روان شدند، در میانه راه خبر بطایر بهادر^۵ رسید که کلبلات قراجه را منهزم گردانیده است و از خراسان بیرون دوانیده و او کنون بسیستان رفته و حصار ارگ را حصن ساخته، طایر بهادر بمحاصره آن رفت و قرب دو سال رنج و تعب کشید تا آن را مستخلص کرد و از سیستان ایلچی نزدیک جنتمور فرستاد که مصلحت کار خراسان قآن بحکم یرلیغ بمن مفوض کرده است دست تصرف از آن کوتاه نماید، جنتمور جواب داد که سخن عصیان اهل خراسان خلاف بوده است و عَرَضُ آن از غَرَضُ بگناه. قراجه چندین ولایت و رعیت را چگونه شربت فنا توان چشانید و بی هیچ موجب ملکی را که سالهاست

۱. آ: فریزنی، ۵: فریری، ۳: فریدنی.

۲. یعنی فوراً و بدون درنگ.

۳. و الغریق يتشبث بكل حشيش.

۴. کذا فی جمیع النسخ.

۵. ب: بهاتور.

تا بعد از تعب و مشقت اندک قراری گرفتست دیگر باره نیست گردانید. یانهای این حالت من نیز بیندگی حضرت ایلچی می فرستم بر آن جمله که فرمان رسد آن مهم کفایت گردد و اکنون بهیچ حال رخصت ندهم که یک کس را از مردم این دیار تعرّض رسانند، ایلچیان طایر^۱ بخشم و نامرادی بازگشتند، و جورماغون نیز باستحضار او^۲ و امرای مذکور ایلچی فرستاده بود تا با لشکرها بدو پیوندد و کار خراسان و مازندران را با طایر بهادر گذارد، آن کس که روزی امیری کرده باشد باز پایکاری چون کند و آنکس که مباشر امور خطیر شد تن بکارهای حقیر چگونه در دهد و حاکم محکوم کی تواند شد، با تمامت اصحاب و ثقات خویش مشاورت نمود که دفع این کار بچه میسر شود. رایها بر آن قرار گرفت که کلبلات که از خواص پادشاه روی زمین بود برود^۳ و از امرای خراسان و مازندران که ایل گشته بودند بعضی را با خود ببرد، در اثنای آن حال ملک سعید بهاءالدین صلوک برادر خود را از قلعه بیرون فرستاده بود و شرط ایلی بدان کرده که چون از قلعه بیرون آیم مرا بخدمت قاآن فرستد.^۴ این سخن موافق اندیشه ایشان افتاد. جنتمور از داخل مازندران بازگشت و بخراسان اکثر مواضع چون آوازه ایلی امرای صلوک بشنیدند ایل شدند و هر کس را که اجل دامن گرفته بود و پیش نیامد نیست کردند و ملک نظام الدین^۵ چون بقلعه رسید ملک بهاءالدین حرکت کرد چون نزدیک جنتمور رسید بانواع اعزاز و اکرام او واجب داشت و از مازندران اصفهید نصره الدین کبودجامه را معین کردند و هر دو در صحبت کلبلات متوجه حضرت شدند و این حالها در شهر سنه ثلثین و ستمایه بود. چون ایشان هر دو اوّل امرائی بودند که از غربی بلاد ماوراءالنهر بیندگی رسیده بودند قاآن بدان اهتزاز و تجبّح نمود و بفرمود تا جشنها ساختند و روزها طوی کردند و جنتمور و کلبلات را بدین سبب بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید و گفت درین مدّت که جورماغون رفته است و چندین ولایات معظم مستخلص کرده هیچ ملک را نزدیک ما نفرستاد جنتمور با قرب آمد و قلت عُدّ مثل این بندگی بتقدیم رسانید آن را پسندیده داشتیم و امارت خراسان و مازندران

۱. ج افزوده: بهادر، ز کلمه طایر را ندارند.

۲. یعنی جنتمور.

۳. یعنی بخدمت اوکنای قاآن.

۴. فرستند.

۵. ظاهراً این ملک نظام الدین همان برادر ملک بهاءالدین صلوک است که در چند سطر پیش اشاره بدو شد.

باصالت بنام او مقرر گردانید.^۱ جورماغون و امرای دیگر دست تصرف از آن کوتاه کنند و کلبلات را در حکمها شریک او کرد و اصفهد را ملکی از سرحد کبودجامه تا بیرون همیشه^۲ و استرabad ارزانی داشت و ملکی خراسان و^۳ اسفراین و جوین و جناجرم و جوربد^۴ و ارغیان^۵ بر ملک بهاءالدین مقرر فرمود و در آن وقت خراسان آن بود و هر یک را پایه زر و مثال بالتمغا داد و در باب اهالی خراسان شفقت و رأفت ارزانی داشت و بر بقایای ایشان ابقا کرد و بعد فضل الله که مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا^۶ خراسان بعنایت و اهتمام جنتمور و ایلی ملک مرحوم بهاءالدین از طوارق زمان در حفظ امان بماند معدودی چند که از زیر هزار واقعه جان بتک پای بجهانیده بودند و بهزار رنج و محنت سر از شمشیر رهانیده بحیاه امیدوار و سر بر خط روزگار نهادند و گردن بر سیلی فلک دوار نرم کردند، و جنتمور چون بحکم یرلیغ در کار تمکن یافت شرفالدین را سبب قدمت و سبقت او باسم وزارت موسوم کرد از قبل باتو و پدرم را هم بصاحب دیوانی مقرر داشت و امیران دیگر هر کس از قبل پادشاهزادگان بتیکچی بدیوان فرستادند، کار دیوان را چون رونقی داد و ضبط کرد کورکوز را برسالت نامزد حضرت قآن کرد و پدرم را با او بهم^۷ مرحوم نظامالدین را در دیوان قایم مقام خویش^۸ بگذاشت و او^۹ برفت چون بخدمت قآن رسید و احوال هر یک بدانست از کورکوز احوال ولایات پرسید بر وفق قاعده مزاج پادشاه تقریر کرد. اداء سخن و تقریرات او پسندیده داشت و پدرم را سیورغامیشی کرد و پایه و یرلیغ بالتمغا فرمود و صاحب دیوانی ممالک بدو ارزانی داشت و بمزید شمول عنایت و رأفت مخصوص گشت. چون از اردو مقصی الحاجات باز رسیدند جنتمور گذشته بود و امید او^{۱۰} از ملک و ملک منقطع شده و این حالت در شهر سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه بود.

۱. د: ژ: گردانیدیم، ج: گردانیدم.

۲. ز: تمشیه، ج: تمسه. رجوع کنید بیاقوت در تحت «طمیس».

۳. ب: باصلاح جدید بجای این «او» خصوصاً. ۴. ب: حوربد، د: خوردند، ژ: جورند، ج: جورنی.

۵. آ: ارغیان. ۶. قرآن کریم، سوره فاطر / ۲

۷. ج: افزوده: بفرستاد، ب: بخط جدید افزوده: و او، د: افزوده اند: و.

۸. مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنف است. ۹. مرجع ضمیر «خویش» و «او» پدر مصنف است.

۱۰. کذا فی آ ب، ج: از ملک، ژ: از جهان، د: ازو، د اصل جمله را ندارد.

ذکر نوسال^۱

چون جنتمور گذشته شد باعلام حال او ایلچی بحضرت پادشاه جهان قآن فرستادند. فرمان شد که نوسال قایم مقام جنتمور امیر باشد و نوسال مغولی کهن بود سنّ او صد سال نزدیک رسیده، از حکم فرمان امر او کتبه دواوین و اصحاب از خانه جنتمور بمخیم او تحویل کردند و مصلحت کار دیوان فراپیش گرفتند. شرف الدین متوجه حضرت باتو شد. کرکوز علی الرّسم آمد شدی می کرد و در اثنای این احوال ملک بهاء الدین با محمودشاه سبزوار^۲ سبب منازعتی که در کار بیهق می کردند و مهمّات دیگر بار دیگر متوجه حضرت قآن شد و احوال عرضه داشت. فرمان شد که چون خصم در مقابل نیست حکم جزم درین باب بامضا نتوان رسانید این نوبت باز باید گشت تا خصمان نیز در مصاحبت تو بیایند تا تفحص و بحث این احوال بتقدیم رسد و در باب پدرم و تقریر قاعده او بار دیگر یرلیغی فرمان شد بر دست ملک بهاء الدین، فی الجمله چون ملک بهاء الدین باز رسید و احکام یرلیغ شنیدند. استدعای کورکوز موافق مزاج نوسال و کلبلات نیفتاد^۳ و چون کورکوز روان شد نوسال برقرار بود تا بوقتی که کرکوز باز رسید و حکم و امارت ولایت ازو منصرف شد. نوسال بامارت لشکر قناعت نمود تا در سال سنه سبع و ثلثین و ستمایه^۴ که او نیز بر عقب یاران دیگر خویش بموضعی که مراجعت نیست روان شد.

ذکر احوال کرکوز^۵

مسقط رأس او دیهی است مختصر بر چهار فرسنگی بیش بالیغ نام آن یرلیغ^۶ از بلاد ایغور در طرف غربی ممرّ مجتازان بر آنجا، در شهر سنه احدی و خمسین و ستمایه وقت مراجعت از اردوی پادشاه جهان منکو^۷ قآن بر سبیل قیلوله آنجا ساعتی استرواحی رفت.

۱. کذا فی آدّه ژ (فی المواضع)، ج: توسال (فی المواضع).

۲. ب (باصلاح جدید): ژ: سبزواری. از قبیل اضافه صاحب محلّ بمحلّ است، رجوع بمقدمه مصحح ج ۱.

۳. فهم مقصود از این عبارت منوط است بر رجوع بپورق ۱۱۷a.

۴. کذا فی آج دژ، ب: سنه ثلثین و ستمایه، ۵ بیاض بجای اعداد.

۵. کذا فی آ، ج: دژ: کورکوز (فی اغلب المواضع)، ب: کورکور (فی اغلب المواضع).

۶. کذا فی ج دژ، آ: یرلیغ، ۵: یرلیغ، ب: یرلیغ. ۷. ۵: مونک کا.

فرد بی‌تی که مرحوم نظام‌الدین علی السدید البیهقی بر حسب حال کرکوز وقت عبور بر آن دیه انشا کرده بود و کاتب را روایت بعدما که از صحیفه ضمیر محو بود بر خاطر گذشت:

عَدَاةَ نَزَلْنَا فِي كِنْسَةِ يَرْلِغِ تَحَقَّقْ لِي أَنَّ الرَّجَالَ مِنَ الْقُرَى

و پس هم در آن لحظه آن بیت را که تبت صبر او بود باخوات دیگر هرچند توأمان نباشند ملحق گردانید:

وَ هِمَّتِهِ إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا ^۱	وَ أَيْقَنْتُ أَنَّ الْمَرْءَ يَسْمُو بِجِدِّهِ
إِذَا هُوَ عَن طَوْدِ الْمَعَالِي تَحَدَّرَا	وَ لَنْ يَنْفَعَ الْأَضْلُ الرَّكِيَّ لِجَاهِلِ
وَ لَا تَكُ مَقُولًا قَضَاءً لَقَدْ جَرَى	فَجِدَّ تَنْلَ مَجْدًا وَ عِزًّا مُؤْتَلًّا
فَذَلِكَ غَرَسُ أَنْ أَنْ يَسْتَمَّرَا ^۲	فَإِنْ نَالَ مَا قَدْ يَبْنِغِيهِ مِنَ الْعَلَى
أَمَانِيَّهُ وَ الدَّهْرُ جَارٍ عَلَى الْوَرَى ^۳	وَ إِنْ خَابَ عَمَّا يَرْتَجِيهِ وَ خَانَهُ
وَ أَخْطَاهُ غَيْثٌ وَ لَمْ يَتَمَطَّرَا ^۴	فَقَدْ يُعْذَرُ الدَّهْقَانُ إِنْ جَادَ زَرْعُهُ
إِذَا مُهْرُهُ بَيْنَ الصُّفُوفِ تَعَثَّرَا	وَ قَدْ يُعْذَرُ الْمُقْدَامُ فِي مَوْقِفِ الْوَعَى
وَ يَقْضِي إِلَهُ الْخَلْقِ مَا كَانَ قَدَّرَا	فَجِدَّكَ حَتَّى لَا يَلُومَكَ لِأَيْمٍ

از متوطنان آن دیه از حال نسب او پرسیده شد. گفتند پدر او از آحاد الناس بود. کورکوز هنوز از سن طفولیت نگذشته بود که او گذشت و او را مادراندری بیش نماندست.^۵ سبب صغر سال و اختلال حال بدو التفات نمی نمود. چون از وفات پدر یکچندی بگذشت بیگانه او را خواستاری کرد و نزدیک شد که دست تصرف گشاده کند. کورکوز بنزدیک ایدی قوت^۶ رفت و حال تقریر کرد. چون رسم مغولان و ایغوران بر

۱. اشاره است بمصراع اول از بیت معروف:

إِنَّ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا فَيَنْفِسِيهِ وَ أَتَيْنُ السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَشْرَاهُمَا

۲. تَمَّتَّ از باب تفعل در کتب لغت بنظر نرسید.

۳. افصح «خَانَتْهُ» است بجای «خَانَهُ»، و جَارٍ را مصتف بجای جَائِر استعمال کرده است و آن سهو واضح است، و نمی توان فرض کرد که مراد جَارَ فعل ماضی است چه مناسب مقام بلاشک اسم فاعل است.

۴. نصب بلم خطاست و نمی توان توجیهاتی را که نحاة در قول شاعر:

فِي أَيِّ يَوْمِي مِنَ الْمَوْتِ أَفِرُّ أَيُّومَ لَمْ يُقَدَّرْ أَمْ يَوْمَ قُدِرْ

نموده‌اند در اینجا نمود چه واضح است که مصتف از اعراب جاهلیین و ممن يستشهد بقولهم نیست و جز حمل بر خطا گویا چاره دیگر نباشد.

۵. ح: ۵. نمانده بود.

۶. ۵: ۲. ایدی قوت.

آنست که پسر بر زن پدر حاکم باشد و بزوجیت تصرف نماید ایدی قوت نیز امضای رسم قدیم بتقدیم رسانید بعد از آن از سر آن درگذشت و اندک چیزی بستند و رضا داد تا او را بیگانه بخواست و کورکوز بتعلیم خط ایغوری مشغول شد. چون باندک زمانی در آن کار ماهر شد همت بلند داشت بدناءت قناعت و بشناعت حساست راضی نمی شد و دثار غناء آن قدر نه که خود را از دیار غناء برهاند و دست رس آن نه که برگ سفری سازد نه هیچ پیوندی که دست در دامن او زند نه هیچ خویشی که خویش را از رنج فاقه خلاص دهد. نه دوست و یاری که بهبه یا بقرض او را مددی کند و معونتی واجب دارد:

أَبِي لِي قَبُولَ الصَّيْمِ مَطْمَحُ هِمَّتِي وَ مَسْرَحُ آمَالِي وَ مَسْرَى تَفَرُّجِي

او را درین غم ابن عمّ او نام پیش قلاج^۱ پیش فلاح کار او واسطه شد تا کورکوز بهای اسبی قرض کرد و نفس او را^۲ وثیقه نهاد. اسبی بخريد و متوجه اردوی باتو شد چون آنجا رسید بخدمت یکی از امیران درگاه پیوست. او را بگله بانی^۳ موسوم کردند. چون اندک روزگاری بر آن بگذشت و او در آن باب اثر کفایت اظهار گردانید از آن کار بملازمت خویش باز آورد. یکچندی بر آن بگذشت و او قربتی یافت با امیر خویش در خدمت توشی بشکار برنشست. از حضرت چنگر خان یرلیغی رسید مضمون آن موجبات مساز و ابتهاج بود و از کتبه کسی حاضر نبود که یرلیغ را برخواند. از میان رکابداران کسی را که خط داند طلب داشتند. بکورکوز تعرّف کردند او را بخدمت توشی آوردند یرلیغ را برخواند و شرایط آداب که در آن باب باشد بر خلاف آنچه از امثال رکابی یا بیرونی توقع باشد التزام نمود چون ادب و ادای سخن او در نظر توشی خوش آمد بفرمود تا او را در زمره کتبه داخل کردند و در مراعات جانب امرا و وظیفه ادب و خدمت می افزود و روز بروز آثار خیر بر احوال او ظاهر می شد تا چون بمهارت و کار خط و بلاغت اشتها گرفت بتعلیم پسران مغول موسوم کردند تا در آن وقت که جنتمور را بیاسقاقی اورگانج نامزد کردند او را در صحبت او بفرستادند در خدمت او ملازمت می نمود و کفایت و عقل خویش در مهمّات و مصالحی که بدو مفوض می شد باظهار می رسانید تا محلّ اعتماد تمام شد و بمنزلت حجابت و نیابت او رسید. چون او را بخدمت قآن فرستاد و استکشاف حال او

۱. کذا فی ای تپش (= پیش) قلاج، ر: نیش فلاح، ج: ندارد.

۲. یعنی ابن عمّش را. ۳. کذا فی ج: ر، آ: بکلبه بانی، د: ندارد.

بوجه می داد قآن را پسندیده می آمد و حاضران از آن تعجب می نمودند تا سخن ببحث نواحی خراسان رسید و از مربع و مصیف و مَشْتَاة آن پرسید گفت بندگان دولت پادشاه در نعیم و نازاند و مرغ دل‌های ایشان در افق تنعم در پرواز. منازل زمستان مانند فصل بهار همه از الوان نرجس و ریاحین مانند باغ برین است و کوه‌های آن در تابستان باستان بهشت هم‌قرین و انواع نعمتهای مختلف و نعمات طیور مؤتلف، چون سخنها برین اساس تقریر کرد و در لباس شکر و سپاس جلوه داده اعتقاد قآن برآی و درایت و عقل و کفایت او زیادت شد و امیر جینقای^۱ نیز بواسطه آنک ایغور بود و از اوّل آنک بحضرت قآن رسید پناه با خدمت او داد^۲ در اثناء میلان قآن بدو آن سخن را مددی دارد و او با سیورغامیشی و نواخت مراجعت نمود، چون وصول او بمازندران مقارن رحیل جنتمور افتاد و نوسال قایم مقام جنتمور. علی‌الرسم ملازم می بود تا بوقت آنک ملک بهاء‌الدین از حضرت قآن برسید فرمان رسانید که کورکوز را باعلام احوال خراسان بفرستند^۳ نوسال و کسبلات را رفتن او موافق نمی افتاد که از افعال او تفرّس می نمودند که چون بار دیگر بخدمت حضرت رسد حضرت عیش آن قوم هشیم شود و طعم زندگانی با حضور او وخیم گردد و کورکوز خود در آن اندیشه بود که باز چه طریق سازد که خوبستن را بار دو اندازد. چون این بهانه یافت بکار ساختگی مشغول شد روزی در اثناء احوال پدرم صاحب دیوان را خواند و گفت دولت بر مثال مرغی است. کس نداند که بر کدام شاخ خواهد نشست. سعی خواهم نمود تا خود تقدیر چگونه باید و دوران فلک چه اقتضا کند، فی‌الجمله چون بضرورت برفتن او رضا دادند و^۴ بار دیگر ملک بهاء‌الدین و محمودشاه و جمعی از اکابر خراسان برفتند و سخن مال و قرار و احصاء ولایات و شمار خراسان و مازندران و تقصیری که تا غایت وقت رفته بود می گفتند دانشمند حاجب و جمعی بضدّ عنایت جینقای^۵ می خواستند که بر پسر جنتمور مقرّر دارند چون جماعت بزرگان خراسان حاضر بودند و حضور کورکوز بود و رضای جینقای بحال او مقرون. جینقای فرصت خلوتی نگاه داشت

۱. آ: حینقای، ج: حینقای، ب: حقتای، د: حینعتای، ز: حتبقا، ه: ندارد.

۲. یعنی کورکوز از اوّل ورود بحضور قآن پناه بجینقای برده بود.

۳. آ ج: ز: بفرستند. ۴. د: این «واو» را ندارد.

۵. ه: جنغای، آ: جسقای، حینقاع، حینقای، د: حسقاع، جسقای، ب: ج: حسقای، ز: حتبقای، حیتقای.

و گفت بزرگان خراسان کورکوز را می‌خواهند قآن فرمود که شاید او را یرلیغی نوشتند که بامتحان کورکوز را فرستادیم تا محصول چند ساله و تصرف هر کس را استخراج کند و شمار ولایت بکند و کس در میان کار او نیاید چون باز رسد و کار نیکو ساخته باشد آن را ما دانیم. کورکوز چون این فرمان حاصل کرد مانند باز در پروانه که از هوا بر زمین آید از اردو روان شد و بمدتی نزدیک بخراسان و مازندران رسید و یرلیغ بشنوانید بالزام و تکلیف کتبه و اصحاب اشغال را بیاورد و بامارت و حکومت مشغول شد. نوسال مردی سلیم بود و خرف شده. از جواب و سؤال عاجز و کلبلات که مردی داهی و کاردان بود اگر می‌خواست تا سخنی گوید یرلیغ بدهان او در می‌زد و می‌گفت فرمان آنست که کسی در میان مصلحت و کار من شروع نکند تو چگونه درین باب سخن می‌گوئی جواب قاطع بود آن کار را مهمل فرو گذاشت و باز آنک نوسال بحکم یرلیغ او معزول بود از کار منفصل نشد^۱ و کورکوز امور خراسان و مازندران را ضبط داد و اموال محفوظ کرد و از اطراف طرایف لایق پادشاه حاصل گردانید و شمار مردم و قرار مالها تازه کرد و کار خانها اساس نهاد و در میان رعیت معدلت و نصفت گسترد و هیچ آفریده را مجال نماند که بی حساب انگشت فرا آب^۲ زند و اطماع مستأکله بریده شد و ارباب کفایت و درایت را از اصحاب حماقت و جهالت فرقی بادید آمد و بلاد را امید آن ظاهر شد که معمور گردد و شرف‌الدین نیز از اردوی باتو رسیده بود چون او و جماعت دیگر را با حضور او حکمی نمانده بود و بعضی خود از آن بودند که از اصحاب جنتمور پای بسته عزل گشتند. پسر بزرگتر جنتمور ادکوتیمور^۳ را بر آن داشتند که منصب پدر بیسر می‌رسد اگر اکنون بطلب امارت ساکت شود بعد ازین که کار او^۴ ثابت تر شود انزعاج او مشکل باشد پیش از استحکام او در ملک پیش دستی باید کرد و احوال او بحضرت قآن آنها کرد. تنقوز^۵ را نامزد کرد و او را با عرض

۱. کذا فی دَرّ، آ ب ج ه: شد. ۲. ب ج د ه ز: در آب.

۳. کذا فی آ ب (فی جمیع المواضع)، ه: اذکوتمور، (فی المواضع)، د: اوکوتیمور (فی المواضع)، ج: اروکتیمور یا اورکتیمور (فی المواضع)، ز: باختلاف: اوکوتیمور و کوتیمور و تیمور، در جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۱ نام پسر جنتمور را انکو (ظ = اتکو) با نسخه بدل ایتکو نوشته است و در طبع بلوشه، ص ۵۸-۵۷ همه جا: ادکوتیمور (مثل متن).

۴. یعنی کار کرکوز. ۵. کذا واضحاً فی ه، آ در اینجا «تنقور» و در اواخر ورق ۱۱۹a «تبقور» دارد، ج: سنقور، ب: تنقور، د: پنقور، ز: مقمور، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: تنقوز (مثل متن).

انواع اکاذیب و مفتریات بحضرت فرستاد. جماعتی که در نقض کارهای جینقای^۱ می‌کوشیدند سخندهای ادکوتیمور را در فرصتی که میدان از حضور او خالی بود عرضه داشتند. بدان سبب امیر ارغون و قریقا^۲ و شمس‌الدین کمرکر^۳ را بتفحص این احوال نامزد کردند و کورکوز چون از حال ارسال رسول خبر یافته بود او نیز مستعد گشت^۴ و روان شد و پدرم صاحب دیوان را بحکومت و نیابت بلادی که در تصرف او بود نامزد فرمود کورکوز چون بفناکت رسید. ایلچیان که بتفحص احوال آمده بودند پیش باز آمدند. چون کورکوز بسخن ایشان مراجعت نمی‌کرد تنقوز^۵ با کورکوز عربده آغاز نهاد و بدان ادا کرد که با یکدیگر در آویختند و دندان کورکوز بشکست شبانه جامه خون‌آلود بر دست تیمور روان کرد و او را ببندگی فرستاد و کورکوز بضرورت بازگشت چون بخانه رسید تمامت امرای مغول چون کلبلات و ادکوتیمور و نوسال جمعیت ساختند و بتیکچیان و ملکان و تمامت اصحاب را بزخم چوب از خانه کورکوز راندند و با غروهای خود آوردند و تفحص احوال آغاز نهاد، کورکوز بر انتظار وصول تیمور ایلچی آهستگی می‌کرد و دفعی می‌گفت و جماعتی از سبک‌سران مازندران و غیر ایشان عافیت یکسو نهاده بودند و عاقبت کار نااندیشیده تقریرات و محالات آغاز نهادند دوّم روز را تیمور^۶ ایلچی بچهل و پنج روز از بالای قراقورم بسطان دوین^۷ استرآباد رسید همه امرا و ملوک را فرمان شده بود که حاضر شوند^۸ و آنجا هیچ سخن نپرسند و پادشاه سبب جامه خون‌آلود کورکوز در غضب تمام شده بود، بار دیگر اصحاب کورکوز ملوک و اصحاب دواوین را از مخیم ادکوتیمور منزع گردانیدند. کسان ادکوتیمور سوار شدند و بزخم چوب ایشان را باز گردانیدند. فی الجمله در آن مدّت اصحاب اشغال مشوّش حال بودند اگر مراعات جانب کورکوز می‌کردند ایلچیان قاصد ایشان می‌شدند و اگر با آن جماعت می‌ساختند از کورکوز خایف می‌بودند

۱. جنقای، آ: جینقای، د: جینقنای، ز: حتبقا، ب: ج: جینقای.

۲. در ج ۱: قوربغا، آ: اینجا: قرتقای، و در ورق ۱۲۵ از اوراق آ: قریقای و قوربقای، ز: قریقا، د ندارد، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۷: قوربوقا.

۳. کذا فی آ (?): د: کمرکو، ج: کرکو، ز: لمرکر، ب: بتصحیح جدید: کمرکوبی. رجوع بوق ۱۲۱a.

۴. این جمله از آ ج ساقط است.

۵. کذا فی آ: تنقورر، ب: تنقور، ج: سنقور، ز: تنقور، د ندارد.

۶. آ ج ندارند. ۷. کذا فی ب: آ: د: دوین، ج: دواوین، ز: دورین.

۸. یعنی در اردو.

و شرف‌الدین شب با ادکوتیمور می‌ساخت و روز مظاهرت کورکوز می‌کرد، کورکوز ایشان را پیغام فرستاد که تیمور ایلچی باز رسیده است بسماع یرلیغ که فرمان شده حاضر شوند و پای آن نداشت^۱ که ایشان چه گویند بر نشست تا بخانه رسید و از آنجا با جماعت اکابر خراسان که محلّ اعتماد و اصحاب رای و تدبیر باشند روان شد، چون خبر حرکت او بشنیدند مقام نتوانستند کرد کلبلات و ادکوتیمور با قومی از نمّامن و غمّازان برفتند. باتفاق بیخارا رسیدند. ملک بخارا صاین ملک‌شاه ایشان تمامت را ضیافت کرد در خانه خویش. کلبلات بر سبیل اراقت بصحرا رفت. جمعی فدائیان از مدّتی بر انتظار او در بخارا مانده بودند در دهلیز در کنجی نشسته. چون کلبلات درآمد او را کارد زدند با یک دوکس دیگر که با او بودند. کلبلات گذشته شد، روی کار و پشت استظهار آن جماعت او بود. سبب واقعه او دل شکسته شدند و پریشان و متحیر گشتند چون بکودکی نمد بلا در آب انداخته بودند با کنار نمی‌توانستند کشید، فی‌الجمله چون بار دو رسیدند بابتدا خیمه که جنتمور^۲ ساخته بود بزد قآن در خیمه آمد و بر تخت نشست و کار جشن گرم شد قآن سبب اراقتی برخاست پای بر در خیمه نهاد بادی برآمد و در حال خیمه را پاره کرد و ستون آن بیفتاد و آسیب آن بُسرّیتی^۳ رسید از آن باد آتش‌وش خرمن اقبال ادکوتیمور سوخته شد و آب روی بر خاک مذلت ریخته آمد. قآن بفرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بفرّاشان و جمّالان^۴ دادند و بعد از هفته دیگر خیمه که کرکوز ساخته بود نصب کرد و انواع تحف و طرایف که بر سبیل مدّ^۵ آورده بود با آن ضمّ کرد. قآن را در آن روز طرب وافر مضاعف گشت و کار کرکوز مرفوع شد و جانب اعادی مکسور گشت و در جمله تحف کمری بود از سنگ عور^۶ که سنگ یرقان^۷ نیز خوانند مرصع کرده و آن استعمال و تصنیف^۸ کورکوز بود و آن را اعتبار و قیمتی نباشد. چون قآن بدید استطراف را بر میان

۱. کذا فی د، یعنی منتظر نشد، آ: با ان نداشت، ب: با آن نداشت، ج: با آن ندانست، ه: با آن نگذاشت، ز: و بدان اعتماد نداشت.

۲. پدر ادکوتیمور.

۳. یعنی بکنیزکی. ه: بستری، ج: بسرین، ز: بسرش، ب: بتصحیح جدید: بتنی چند، د ندارد، جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۵۸: قماپی را.

۴. کذا فی آ ب ه، ج د ز: حمالان.

۵. کذا فی آ د ه، ج: مند، ب: بتصحیح جدید: هدیه، ز: بندکی. کلمه «مدّ» را مصتّف مکّرر بمعنی هدیه و سوغات و تحفه و نحو ذلک استعمال کرده است.

۶. کذا فی آ ب ج ه، ز: غور، د ندارد.

۸. یعنی اختراع.

۷. آ ب: یرقان، د: یرغان.

بست اتفاق را در کمرگاه قآن امتلائی بودست بصحت بدل شدست. آن را بفال نیک گرفت و فرمود که مثل این دیگر بسازد و ادکوتیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها^۱ یعنی طریفها و غرایبها چرا نساخته‌اید، با چندین دلایل واضح و عتابهای لایح هنوز جماعتی که با ادکوتیمور بودند سپر نمی‌انداختند و مصلحت خود را نمی‌شناختند:

ذُو الْجَهْلِ يَفْعَلُ مَا ذُو الْعَقْلِ يَفْعَلُهُ فِي النَّائِبَاتِ وَلَكِنْ بَعْدَ مَا أَفْتَضَحَا

چون مدتی از مقام ایشان بگذشت قآن فرمود تا جینقای^۲ و بارنال^۳ و جمعی دیگر از امرای یارغو بتفحص احوال ایشان بنشستند و در آن مصلحت شروع نمودند. جماعتی که با کورکوز بودند اصحاب رای و رویت و ارباب مال و نعمت از ملوک ملک نظام‌الدین اسفراین^۴ و اختیارالدین ابیورد^۵ و عمیدالملک^۶ شرف‌الدین بسطام و از کتبه نظام‌الدین شاه و امثال او و کورکوز خود فی نفسه هزار^۷ بود:

عَدُوهُ فِي الْأَجْنَادِ مِنْ أَفْرَادِهَا قَرَأُوهُ فِي الْأَفْرَادِ كَالْأَجْنَادِ

با این جماعت مشاورت می‌کرد بر آنچ تمامت را رای بر آن قرار می‌گرفت اقدام می‌نمود و از شرف‌الدین آنچ امور کلی بود مستور بود هر چند بظاهر او را ترحیبی می‌کرد، و از جانب ادکوتیمور^۸ او خود کودک بود و پسران کلبلات طفل و جماعتی که با او بودند دو سه کس که بمزیت عقل ممتاز بودند مصلحت وقت می‌دانستند در آن شیوه چندان شروع نمی‌نمودند که بار دیگر مراجعت نتوانند^۹ کرد و آنچ کوتاه‌نظران بی‌عقلان مازندرانی بودند^{۱۰} گله از ایشان کله‌بندداران^{۱۱} کاریک کس نکند نه سخنی معقول می‌دانستند و نه منقول روایت می‌توانستند کرد هر کس در مقام یارغو و بحث درمی‌آمد

۱. تنسوقها، ح: بلوسقها، ز: تنکوقها، د ندارد.

۲. جنغای، آ: حینغای، ح: حسقای، ب: حنقا، د: حیقنای، ز: حتیقای.

۳. کذا فی: ب: باء ناک، ز: بازیال، د: تاینال.

۴. ح: د ندارد.

۵. ح: د: ز: افزوده‌اند: مرد، د: افزوده: مرده.

۶. یعنی و اما ادکوتیمور یا و اما در باب ادکوتیمور الخ.

۷. د: ز: توانند.

۸. کذا فی آ ب (کله‌بندداران؟، گله‌بندداران؟)، ب: کله از ایشان کله بند دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله

از ایشان کله بندند از آن، ح: ز: اصل جمله را ندارند.

۹. کذا فی آ ب (کله‌بندداران؟، گله‌بندداران؟)، ب: کله از ایشان کله بند دازان، د: کله ایشان در آن کله، ه: کله

از ایشان کله بندند از آن، ح: ز: اصل جمله را ندارند.

سخن برو معکوس می‌شد. هر چند بیشتر آن سبب نظر پادشاه و عنایت امرا بود و عِنَايَةُ الْقَاضِي خَيْرٌ مِنْ شَاهِدِي عَدْلٍ و لقد صدق من قال لا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ و از جانبین این قصه^۱ متبادل^۲ بود. از طرف کورکوز مال و رجال حاصل و طرف خصم ازین هر دو عاطل. چون چند ماه برین بگذشت و هیچ‌گونه آخری پیدا نمی‌شد و امرا ملول شدند از یارغو. قآن فرمود متعلقان جانبین را تا با یکدیگر ممتزج شدند و هر دو کس یکی از جانب کورکوز و یکی از طرف ادکوتیمور هم‌خیمه و هم‌کاسه و هم‌خواه شوند چنانک کورکوز و ادکوتیمور در یک خانه و یک کاسه طعام با یکدیگر خورند و دیگر کسان بدین نسبت و فرمود که کارد و سلاح آهنین با خود ندارند. کاردها و سلاحهای ایشان باز گرفتند. غرض پادشاه آن بود که باشد بروز یا بشب با یکدیگر مصالحتی کنند و خصومت دعاوی^۳ ترک گیرند چون بدین نیز میان ایشان منصلح نشد جینقای^۴ و بتیکچیان احوال سخنها و ماجراها عرضه داشتند. قآن نیز روزی بنفس خویش بنشست و بار دیگر سخن ایشان بخویشتن پیرسید. نورین^۵ و برادر او و^۶ پسران کلبلات در زمره ادکوتیمور جوک زده سخن ایشان می‌پرسیدند نظر قآن بریشان افتاد. بانگ بریشان زد و فرمود که شما را در میان ایشان چه کارست از میان ایشان بیرون آئید و در زمره سلاح‌داران بایستید و آن سخنها فصل کرد و ادکوتیمور و اصحاب او را بگناه کاری براند. ادکوتیمور را گفت که چون تعلق بیاتو داری سخن تو آنجا فرستم آن مصلحت باتو داند. جینقای^۷ با غایت بی‌عنایتی در آن قضیت عنایت فرو نگذاشت و او را تلقین کرد و سخن از پیش او فرا گرفت و عرضه داشت که ادکوتیمور می‌گوید حاکم باتو قآنست من چه سگم که سخن مرا احتیاج مشاورت باشد آن را دولت پادشاه روی زمین قآن داند بدین سبب قآن برو ابقا کرد اگر آن سخنها بنزدیک باتو رسانیدندی اگر او خود عزیزترین کسی

۱. ع: قضیه، ح: قصد.

۲. کذا فی آ ب د ع، و مقصود «غیر متساوی» و «مختلف» و نحو آنست و این استعمال غریبی است، ر: متبدل، ح: متداول.

۳. ب: ع: و دعاوی.

۴. ع: جنغای، آ: حنقای، د: حینقای، ر: حنبقای، ب: ح: حسقای.

۵. کذا فی ر: نوردین، ع: نورالدین.

۶. ب: این «واو» را ندارد و لعله اظهر.

۷. ع: جنغای، آ: حینقای، ب: حنیقای، د: حیقنای، ر: حنبقای، ح: حسقای.

بودی برو چه ابقا رفتی، فی الجمله فرمود تا ادکوتیمور و جماعتی که مصاحب او بودند با نزدیک کورکوز رفتند از آن جماعت بعضی را چوب زدند و بعضی را بکورکوز داد تا دو شاخ کرد و آن سبب لجاج و عناد آن جماعت بود و بقایا را فرمود تا اولاغ دادند و در مصاحبت کورکوز بازگردانید و فرمود که با آن جماعت بگویند که از روی استحقاق و یاسای چنگزخان که ایقاق^۱ کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند بر شما کشتن واجب بود اما سبب آنک راه دور و دراز قطع کرده‌اید تا اینجا رسیده و زنان و بچگان شما در انتظار شما باشند من نمی‌خواهم خبر شما بیدی باهل و خانه رسد جان شما بخشیدم بعد ازین بر امثال این حرکات اقدام مکنید و کورکوز را نیز بگویند که ایشان بندگان مانند چون از گناههای ایشان اقلت کردیم اگر تو نیز بکینه قدیم با ایشان زندگانی کنی تو نیز در گناه باشی کشتن چون توئی دشوار نیست. چون این یارغوها با آخر کشید کورکوز در مصالح ملک شروع نمود. مهمات و ملتسمات بر وفق ارادت او تمشیت پذیرفت و از آمویه چندانک لشکر جورماغون مستخلص کرده است بدو فرمود و یرلیغ و پایزه داد، و شرف‌الدین سبب آنک قاآن در وقت یارغوی ایشان فرموده بود که این همه خبثها سبب آن تازیک بوده باشد که او کودکان را راهها آموخته باشد. اگر اکنون^۲ با کورکوز^۳ بهم باشند سر او از جاده صواب بیچاند با او نرود. شرف‌الدین چون در باطن کورکوز آثار غضب و عتب می‌دید و از انتقام او می‌اندیشید بتخلف از کورکوز خوشدل شد. کورکوز باستصواب جینقای^۴ بر آن قرار رضا نداد بعلت آنک محاسبات چندین ساله بی‌حضور او مفروغ نگردد و چون غیبت او باشد متصرفان اموال و اصحاب اعمال بدو حوالتی کنند. اجازت مراجعت او از قاآن حاصل کردند و او را باکراه بازگردانید، ملوک و اکابر خراسان که ملازمت خدمت او^۵ کرده بودند چون کارهای کورکوز ساخته شد خواستند تا هر کس امضای یرلیغ خویش گیرد. کورکوز در خفیه با جینقای بر هم نهاد که اگر هر کس را از حضرت یرلیغ و فرمانی دهند مرا ازیشان چه تمییز باشد. بدان سبب و بدان موجب

۱. د: اتفاقست که. ۲. ب: بخط جدید افزوده: کورکوز.

۳. کذا فی ه، آ: ب: شرف، د: ز: شرف‌الدین، ح: ندارد.

۴. آ: جینقای، ب: حسفای، ح: حقیای، د: جیفبای، جنقای، ز: حقبای، ح: حسقای، ج: حسقای، د: جیعتای.

۵. یعنی کورکوز.

هیچ کس را میسر نشد که یرلیغ و پایزه ستاند همه قوم بازگشتند و کورکوز در مقدمه رسولان ببشارت سیورغامیشی و مرحمت قآن و انکسار دشمنان بخراسان فرستاد و آنجا نیز جماعتی مغولان را که با ادکوتیمور اتفاق^۱ کرده بودند بگرفتند و دو شاخ نهادند و تنقوز^۲ و تومن^۳ را مکتوف از اردو بیاوردند و بعد از آن کورکوز نیز مراجعت کرد و بیامد.

ذکر وصول کرکوز بخراسان و احوال او

چون کورکوز سیورغامیشی یافته و دست خصوم بر تافته بازگشت بخدمت تنگوت^۴ برادر باتو رفت و از آنجا بر راه خوارزم متوجه شد پدرم ترتیب ترغوی^۵ او را خیمه با آلات آن از مجلس خانه زر و نقره تا بخوارزم فرستاده بود و تکلفات واجب داشته اندر آن، تمامت بقایای بزرگان خراسان در مصاحبت پدرم بخدمت استقبال نمودند از راه شهرستان بیامد و در ماه جمادی الأولى سنه سبع و ثلاثین و ستمایه بخانه خویش نزول کرد و باستحضار تمامت بزرگان ایلچیان رفته بودند همه حاضر شدند امرای مغول بیامدند و خیمه دیگر بزرگ در صنعت غریب و صبغت عجیب هم پدرم ترتیب داده بود با آنچ فراخور آن باشد از اوانی سیم و زر منصوب کرد و روزها جشنها ساخت و یرلیغها در ضمن آن بر خواندند و یاساها که بتازگی فرمان شده بود همه خلائق را بشنوانید و بزرگان و صدور عراق برسیدند. پسر را متوجه عراق و اژان و اذربيجان کرد و کتبه را بقرار آنک در دیوان بودند با او روان کرد. هر چند باسم بسیار بودند اما مدار کار بر نظام الدین شاه بود سبب کفایت و کاردانی او، ایشان چون بدان ممالک رسیدند با امرای جورماغون بسیار مخاصمتها کردند تا وقتی که ولایات را از دست ایشان مستخلص کردند و مالها قرار نهاد چه هر ولایتی نوینی داشت و هر شهری را امیری و باندک چیزی حصه دیوان قناعت کرده بودند و باقی بجهت خویش تصرف می نمودند تمامت ازیشان باز گرفتند و مبالغ بریشان متوجه گردانید، و کورکوز دار اقامت خویش طوس گردانید و بدانجا تحویل کرد و عمارت

۱. کذا فی ج ۵ ر ۵، آ ب: اتفاق، (ایقاق؟) ۵. ۲. تنقور، آ: تبقور، ب: تنقور، ز: تنقور، ج: سنقور.

۳. کذا فی آ ب ۵ ر ۵، ز: مومن، ج: نورین، و شاید همین صواب باشد.

۴. کذا فی ب ۵، آ: تنکوت، ۵: بنکوٹ، ز: بیکوت، ج: بیکوت.

۵. کذا فی ج ۵ ر ۵: ترغوی.

آن آغاز نهاد از طوس نامی بیش نبود در تمامت شهر پنجاه خانه مسکون نبود و آن نیز یکان یکان در هر زاویه یکی آرام گرفته و میان رسوم اسواق چنان شده که وقت ممر و جواز^۱ پای دو خراز خاشاک و خار حکم اَلْتَفَّتِ اَلْسَائِقُ بِاَلْسَائِقِ^۲ برگرفت. کورکوز بنای خزاین^۳ و باغ نهاد. تمامت صدور و ملوک و اکابر بسرای خریدن مشغول گشتند و بعمارت سوق و استخراج قنوات و تدارک ضیاع ضایع شده مُقْبِل^۴ گشتند و سرائی اوّل روز بدو دینار و نیم رکنی بفروخته بودند یک هفته دیگر را بدویست و پنجاه دینار بفروختند^۵ و از آن وقت باز عمارت شهر و ناحیت آغاز افتاد و کورکوز در ضبط کارها اساس محکم نهاد و یامها را در مواضع بچهار پای و بمصالح دیگر معمور گردانید تا ایلچیان زحمت ندهند و چنان مضبوط گردانید که هیچ امیری که پیشتر از آن سرها می انداخت و هیچ آفریده را مجال اعتراض نبود سر مرغی نمی توانست برید رعایا چنان مستولی شدند که اگر لشکری بزرگ از مغول بمزرعه نزل می کرد با برزیگری سخن نمی توانست گفت تا سراسبی نگاه دارد تا بالتماس علوفه و نُزُل چه رسد و همچنین ایلچیان آیندگان و روندگان و ازو در دلهای مردم هیبتی بنشست. بعد از آن خواست تا شرف الدین را بنوعی در دام بلا و کام فنا نهد و یکی بود از ابنای دهاقین روغد^۶ اصیل نام در اوّل حالت باسم وکیل خرجی کورکوز موسم. چون مرتبه کورکوز بالا گرفت کار او نیز بنسبت رونقی گرفت تا چون قصد شرف الدین آغاز نهاد او در آن کار مبالغت نمود تا او را برگرفتند و دو شاخ نهادند و جایگاه وزارت باصیل روغدی^۷ تفویض کرد. او در ابتدا نخاسی^۸ بود در دیوان در جمع صدور و اعیان بی دهشت ضراط و حُباق ازو روان^۹، فی الجمله بانهای حال شرف الدین تیمور ایلچی مذکور را بحضرت روان کرد و بر عقب خود^{۱۰} نیز روان شد. ایلچی در راه پیش او

۱. کذا فی ذه، ب: پای در حرار، ز: بای دو حراز از، بار دو خروار، ح: دو خروار.

۲. قرآن کریم، سوره قیامت / ۲۹

۳. ب: بتصحیح جدید: خانه.

۴. آج ذه: متقبل.

۵. آ: بفروخت.

۶. ب: روغده، ع: رعد. رجوع کنید بنزهة القلوب حمدالله مستوفی در فصل «مازندران و لواحق آن».

۷. ب: روغدی، ع: روغدی.

۸. ح: نخاسی، ب: بتصحیح جدید: تحاشی (می نمود)، د: ز ندارند.

۹. یعنی چون مسگران معروفند بعدم تماسک قوای طبیعی.

۱۰. یعنی کورکوز خود.

آمد و او را^۱ از حالت قآن و رفتن او خبر داد^۲ و بعد از او حالت جمع [در] هم افتاد، و او^۳ در راه با یکی از امراء بزرگ جغتای که انتساب قرابت داشته بود با اوروغ چنگر خان مقاتلی داشته است و از راه بزرگ منشی جواب سخت داده چون در میان ایشان سخن از موی سر و تیغ تیز باریکتر باشد سخنی برو دق کرده بودند راست یا دروغ برو بسته ع، و مَا أَعْتَدَاكَ مِنْ شَيْءٍ إِذَا قِيلاً^۴، و کورکوز از راه سبب فرع آن احوال بازگشت. آن امیر این حدیث آنها می کند و در اثنای آن رسولی که شرف الدین در خفیه فرستاده بود جای گیر آمد خواتین و پسران جغتای و دیگر پسران ارغون و قریقا^۵ را بطلب او نامزد کردند و گفته بودند که اگر نباید گرفته بیاورند. کورکوز چون بطوس رسید ایلچیان در رسیدند و شرف الدین را طلب کردند و او را ملواح^۶ کار ساختند. چون کورکوز برخلاف رسم مغولان خزانه محکم بر میان حصار ساخته بود و مقام آنجا داشت ایلچیان بفرستادند و از امیران لشکر مدد خواستند ایشان را خود بهانه بس بود. سینه های پر غصه و دل های پر کینه داشتند. مبالغ مغول بیامدند و شرف الدین را از سبزوار بیرون آورد و کورکوز از ایلچیان احتیاط می نمود و اصیل روغدی^۷ خود او را نمی گذاشت که بخدمت ایلچیان رود و راه های بد در پیش او می نهاد و تخویف و تحذیر می کرد که خود را فرادست ایشان نتوان داد و چون کورکوز از مضمون فرمان واقف نبود خایف می بود و خزانه را که اسم حصاری بر آن انداخته بودند محفوظ می داشت. تا روزی ایلچیان برنشستند و مغولان با ایشان بهم در زیر قبا زره پوشیده از در درآمدند. کورکوز در خزانه فرمود تا در بستند. بدین بهانه دست بتیر بگشادند. کورکوز گفت من یاغی نیستم. در گشادند مغولان درآمدند و کورکوز

۱. فقط در ب بخط جدید. حالت قآن یعنی وفات قآن.

۲. یعنی بعد از وفات قآن اوضاع پریشان شد و جماعت ارکان دولت در هم افتادند، آه: و بعد از او حالت جمع هم افتاد، ع: و بعد از حالت جمع هم افتاد، د: و بعد از آن حالت هم جمع افتاد، ب باصلاح جدید: و بعد از آن حالت جمعی در هم افتاده بودند، ز اصل جمله را ندارد. ۳. یعنی کورکوز.

۴. صدره: قَدْ قِيلَ ذَلِكَ إِنَّ حَقًّا وَإِنْ كَذِبًا، من ابیات للنعمان بن المنذر کتباها الی الربیع بن زیاد العبسی فی قصة طویلة، انظر خزانه الأدب للأمام عبدالقادر البغدادی، ج ۴، ص ۱۷۶-۱۷۱.

۵. آج: قریقا، ب: قریقا، ع: قریقای، د: ز ندارند.

۶. یعنی آلت کار و دام صید نفوس و اموال، و ملواح در اصل بمعنی مرغی است که آن را بر یک پای بستند و بواسطه آن مرغان دیگر را بدام کشند و صید کنند. ۷. ع: روغدی.

و اصیل را بگرفتند و بدروازاها کس فرستادند و تمامت ملوک و کسانی که بودند بگرفتند. ملک اختیارالدین از میانه بجست و بایورد رفت و امور ملوک خراسان و مازندران در هم و پریشان شد و یکی راست از اهل عصر حسب حال:

أَرَى الْأَقْدَامَ فِي الْأَقْدَامِ تَكْبُؤُ إِذَا مَرَّتْ عَلَيَّ غَيْرِ الصِّرَاطِ
وَإِنَّ الرِّيحَ تَزَكُّنُ عَن قَرِيبٍ إِذَا كَانَ الْبِنَاءُ عَلَي الصِّرَاطِ

بعد از روزی چند ایلچیان بازگشتند و کورکوز و اصیل را گرفته با خود بردند و کورکوز همچنان^۱ بر حال و قرار کم نمی کرد^۲ و بدیشان التفات نمی نمود چون باردوی الغایف^۳ رسیدند امرای یرغو بنشستند و یرغو آغاز نهادند روی بدیشان آورد و گفت اگر کار مرا شما مخلص می توانید کرد تا سخن گوئیم و اگر در میان مهمل خواهد ماند سخن ناگفته به: سخن تا نگوئی توانیش گفت مر آن گفته را^۴ باز نتوان نهفت

آن سخن در توقّف ماند و گفتند او را بخدمت توراکینا خاتون برند. شرف الدین در یرغو حاضر آمد و خواست تا با او آغاز مکالمت نهد. او را چنان باز مالید که ردّ سخن او نتوانست کرد یکی از امراء اردو روی بشرف الدین آورد و گفت او را جهت سخنی دیگر گرفته اند اگر از این خلاص یابد امثال تو چه مرد او اند^۵ اعتذار و استغفار بحال تواز مخاصمت لایق ترست، چون از الغایف^۶ برفتند و باردوی توراکینا خاتون رسیدند و در آن وقت جینقای^۷ از سطوت توراکینا خاتون گریخته بود و بخدمت کیوک خان تمسک کرده. صاحب محمود^۸ یلواج^۹ و کورکوز نیز در اهتمام جینقای^{۱۰} بودند و بخدمت توراکینا خاتون تقصیر می نمودند و ارکان حضرت توراکینا خاتون جماعتی که پیشتر در کاری

۱. کذا فی ذه، آ: ترحال و مرار کم نمی کرد، ج: ترحال و مرار کم نمی کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی نمود).

۲. کذا فی ذه، آ: ترحال و مرار کم نمی کرد، ج: ترحال و مرار کم نمی کرد، ز: بران حال و قرار خود (بدیشان التفات نمی نمود).

۳. کذا فی ج ذه، آ: الغایف، ب: العایف، ه: الغائف.

۴. ب ذه ز: چو گفته شود. ه: اواید.

۶. کذا فی ج ذه آ: العایف، ب: العائف، ه: ز: الغائف.

۷. ه: جنقای، آ: جنقای، ج: حسمای، ب: حسما، ذ: حنتقبا، ز: حبتقا.

۸. ه: محمّد. ۹. ه: ز: بلواج.

۱۰. ه: جنقای، آ: حیقای، ج: حسمای، ب: حیقا، ذ: حبتقبا، ز: حبتقبا.

نبودند و کورکوز در آن وقت بدیشان التفاتی نمی نمود و مال با او نه که بتازگی کار را بمال تدارک نماید. فاطمه خاتون که کلی امور بدو منوط بود شرف الدین را برکشید و تربیت کرد و او را در خدمت امیر ارغون بممالک خراسان و مازندران^۱ نامزد کرد و کورکوز را فرمان شد که چون او را سبب سخنی که در اردوی الغایف^۲ گفته است گرفته‌اند او را بازگردانند. دیگر باره او را آنجا آوردند و سخن پرسیدند برقرار مستمر سخن درشت گفته بود و عاقبت کار نااندیشیده قراغول^۳ بفرمود تا دهن او را از سنگ پر کردند و بکشتند و کورکوز در آخر عهد مسلمان شده بود و از مذهب بت پرستی نقل کرده، و اصیل را در سمرقند محبوس کردند. بوقت مراجعت بفرمود^۴ تا او را گرسنه می داشتند تا آخر موکل را بفرمود^۵ تا داروئی در تتماج کردند و بدو داد تا هلاک شد، فی الجمله کار دنیا برقیست که درفشید و هم در حال پنهان شد یا بادی که در شیشه دمیدند و چون دهن برداشتند هیچ نبود:

اگر صد بمانی و گر صد هزار
همین است روز و همین است کار

ذکر احوال امیر ارغون

از قبیله اویرات^۶ است و پدر او تایجو^۷ امیر هزار بود و قبیله اویرات در میان مغول از قبایل مشهورست و آن قبیله اکثر احوال اولاد و احفاد چنگزخان باشند و سبب آنست که وقت خروج او چون ایشان بمظاهرت و معاونت پیش آمدند و بایلی مسابقت و مسارعت نمودند قضای حقوق آن قبیله را فرمان شد تا دختران امرای ایشان را با پسران اروغ او مزدوج می کنند و دختری از آن خویش را نیز نام او جیجکان بیکی^۸ بزرگتر آن قبیله داد و بدین سبب است که تمامت پادشاه زادگان از اویرات زن خواسته باشند و امیر ارغون بعدما

۱. فقط در آ، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

۲. کذا فی ج د آ: الغایف، ب: العایف، ه: ز: الغائف.

۳. ز: قرا ارغون.

۴. فاعل «بفرمود» کیست؟

۵. فاعل «بفرمود» کیست؟

۶. ب: برات.

۷. آ: تایجو، ه: نالجو، ب: بالحو، ج: بابجو، ز: بابجو، د: بالجو، تصحیح قیاسی.

۸. ه: چنجان بیکی (= جیجکان بیکی)، آ: حیجکان بیکی، ب: ححکان بیکی، ز: چنجان بیکی. جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲: جیجکان.

که از تعلیم خط ایغری فارغ شد و از سنّ صبی ترقّی کرد اصناف بخت و سعادت او را تلقّی نمود و با صغر سال بحضرت قآن رفت و در زمرهٔ بتیکچیان منخرط و منتظم گشت. قآن را روز بروز نظر تربیت بدو زیادت می افتاد و هنوز در غلّوای کودکی بود که او را سنب مصلاحت بزرگ با قبان^۱ بهم بختای فرستاد و یکچندی آنجا بود و چون باز بخدمت قآن رسید بتفحص احوال ادکوتیمور و کورکوز سبب آنک محلّ اعتماد تمام بود نامزد گشت و قوربغا^۲ و شمس الدّین کمرکر^۳ را با او بهم مصاحب گردانید. امیر ارغون چون بخراسان رسید تفحص احوال آغاز نهاد و بعد از آن بحکم فرمان تمامت جماعت را بحضرت روان کرد و او نیز متوجّه آن جانب شد و در مقام حضرت معاونت کورکوز نمود و مظاهرت او کرد. چون امور ممالک خراسان و عراق بر کورکوز مقرر شد امیر ارغون را بر کورکوز باساقی فرمودند و در تدبیر کارها با او شریک و نوکر^۴ تا هر کار که باشد بمشورت و استطلاع رای او سازد و بی او مداخلت ننماید، چون کورکوز باز بخراسان رسید و کار آن ممالک باستبداد و استقلال پیش گرفت امیر ارغون باز گشت چون بحضرت اردوی الغایف^۵ رسید بار دیگر باستحضار و استدعای کورکوز امیر ارغون را باز گردانیدند و قوربغا^۶ و جمعی را از ایلچیان با او بفرستادند و کورکوز را بگرفتند و شرف الدّین را از حبس بیرون آورد و آن حال در مقدمه مثبت است. چون باردوی توراکینا خاتون رسیدند کورکوز را سبب سخنی که گفته بود در حبس بگذاشتند. توراکینا خاتون ممالکی را که در تصرف کورکوز بود از آمویه تا فارس و گرج و روم و موصل بامارت و تولیت بر امیر ارغون مقرر فرمود و شرف الدّین را در خدمت او با اسم الغ بتیکچی نامزد گردانید و دیگر اصحاب دواوین را بر قرار مقرر کرد، در شهر سنهٔ احدی و اربعین و ستمایهٔ بخراسان رسید و یرلیغها بر خواند و امور آن را مضبوط گردانید سیراقچین^۷ ایلچی را با جمعی دیگر از ایلچیان که بجهت تحصیل مال بقایا از اردوی توراکینا خاتون آمده بودند در خراسان

۱. کذا فی ۵، ب: ۵: قان، آ: ۲: قبان، ج: قونان.

۲. ۵: قوربغای، آ: قوربغا، ب: قوربغا، ۵: قورتقا، ج: قوربغا، ز: قوریرغایر.

۳. کذا فی آ ۵: ۲، ب: کمرکو، ج: کرکر.

۴. ب: ۵: ۴: نوکار، ز: ندارد.

۵. ب: العایف، ۵: ۲: الغائف.

۶. ۵: قوربغای، آ: ب: قوربغا، ج: قوربغا، ز: قوربغا، ۵: ندارد.

۷. کذا فی ۵، آ: سیراقحس، ب: سیرامحین، ۵: سیراقچین، ج: سیراقجیر، ز: سرانحین.

بگذاشت و نظام‌الدین شاه را با او، و امیر ارغون^۱ متوجه عراق و اذربایجان شد. چون بدهستان رسیدند شرف‌الدین را خبر رسید که در حضرت باتو جمعی قصد او کرده‌اند شرف‌الدین عازم آن حضرت شد و امیر ارغون متوجه تبریز گشت و امیر حسین و خواجه فخرالدین و جمعی را از کتبه بنیابت در خراسان و مازندران نامزد گردانید چون بتبریز رسید امور آن حدود را که سبب مجاورت امراء بزرگ چون جورماغون و تایجو^۲ و جمعی که آن ممالک را ملک خوش می‌دانستند نامضبوط بود در ضبط آورد و اموال آن را محفوظ گردانید و دست آن جماعت کشیده کرد و تمامت رعایا را از شریف و وضع چه بعضی که بحماییت آن جماعت تمسک بسته بودند و چه جمعی که از ظلم و جور ایشان بسته^۳ از قبضه تصرف ایشان بیرون آورد و امور آن طرف را ساخته گردانید و بمجاملت و حسن معاملت او صغار و کبار بمتابعت و مشایعت او مایل شدند و دلهای خلاق از حسن اخلاق صید او گشتند و هواخواه دولت او آمدند و سلاطین روم و شام و حلب رسل بخدمت او روان کردند و بحماییت و عنایت او توسل جستند و امیر ارغون جهت استیفای مال ایلچیان بدان اطراف فرستاد، و چون شرف‌الدین از اردوی باتو بمقام تبریز رسید بعلت بقایا مال بسیار بر اهل تبریز و غیر آن حکم کرد و امیر ارغون بدان رضا نمی‌داد و او مبالغت می‌نمود و هوی^۴ و ولای امیر ارغون در قلوب زیادت راسخ می‌شد و چون ایلچیان باستدعای متصرفان اطراف و سلاطین و ملوک آمدند^۵ در حرکت آمد و باستحضار ملوک و عمال نواحی بجوانب رسولان فرستاد و پدرو صاحب‌دیوان را در ممالک اذربایجان و گرج و روم و آن اطراف قایم‌مقام بگذاشت و بوقا^۶ را بیاسقاقی معین کرد. وقت وصول بطوس شرف‌الدین گذشته بود امیر ارغون اموال ناوجب را که بر هر کس مقرر گردانیده بود تا بمصادره بستاند ترک گرفت و آن بدعت برانداخت و مالهایی که حاصل شده بود روان کرد و متوجه حضرت شد و ملوک و کتبه و متلبسان اعمال در

۱. آ: با او امیر ارغون، ج: با امیر ارغون، د: را با امیر ارغون، ه: با او و امیر ارغون، ب: بتصحیح جدید: رانیز بگذاشت و خود، ز: اصل جمله را ندارد.

۲. آ: ب: تایجو، ز: تایجو، ج: بانجو، د: ندارند. تصحیح قیاسی.

۳. آ: حسته و یحتمل «خسته».

۴. نسخ: هوا.

۵. یعنی برای قوریلتهای جلوس کیوک‌خان.

۶. کذا فی ز: توقا، د: قوقا.

خدمت او روان شدند، چون بعد از حالت قاآن پادشاهزادگان هر کس در نواحی و ولایات تصرف کرده بودند و اموال بیروات و حوالات اطلاق و یرلیغها و پایزها داده و آن خلاف احکام و یاساهای ایشانست بدین سبب امیر ارغون هر پایزه و یرلیغ که بعد از قاآن پادشاهزادگان بهر کس داده بودند بفرمود تا جمع کردند، چون بخدمت کیوک خان رسید پیشکش بسیار کرد و بخدمت پادشاهزادگان همچنین در خور و مقدار هر یک بتحف و هدایا تقرب جست و بر ارکان و اعیان حضرت بر مثال سحاب سجال اموال ریزان و چون از مصالح مدّ فراغت حاصل شد روی بعرض مهمّات و مصالح آورد و بابتدا پایزها و یرلیغها که پادشاهزادگان داده بودند و امیر ارغون از اصحاب آن بازگرفته در مجمعی که حضور همه پادشاهزادگان بود عرضه کرد از تمامت خدمات دیگر موقع آن زیادت بود و اثر آن خدمت. بیشتر کیوک خان سیورغامیشی کرد و ممالکی که در تصرف او بود برو مقرر داشت و پایزه سرشیر و یرلیغ داد و تمامت امور ملوک و اصحاب بامیر ارغون حوالت کرد و آن جماعت کسی را یرلیغ و پایزه نداد و هیچکس را خود از ولایه و ملوک و متصرفان بخدمت او راه نبود مگر از ختای و ماوراءالنهر صاحب یلواج و پسرش را و از بلاد غربی امیر ارغون را، و چون شرفالدین گذشته بود خواجه فخرالدین بهشتی را که هر چند مولد و منشأ او خوارزم بود اما اشتهاار او بدین نسبت حقیقت آن حال بود که شاعر گوید:

أُدْعَى بِأَسْمَاءَ نَبْرًا فِي قَبَائِلِهَا كَأَنَّ أَسْمَاءَ أَضَحَّتْ بَعْضَ أَشْمَائِي^۱

و او مردی خیر و سلیم دل بود باسم الغبتيکچی موسوم گردانید، بوقت مراجعت از حضرت امیر ارغون از ملازمان خویش هر یک را که بودند بر حسب مطلوب و مقصود کار او بساخت و باشغال خطیر و اعمال کبیر بر اندازه و مقدار نامزد گردانید و ملتمس هر یک ازیشان ساخته تا تمامت ولایه بر ولاء او متفق گشتند و بر ثنای او منطبق شدند و بخوشدلی و غبطت عزم مراجعت در خدمت او بامضاء رسانیدند، و امیر ارغون در راه دست دریاوش چون باران نیشان گشاده گردانید و تمامت بلاد ترکستان و ماوراءالنهر مغمور^۲ احسان او شدند و باوازه بذل و سخاء او دلهای اجانب بجناب او میلان کرد و در مقدمه باعلام

۱. من قصیده مشهوره لأبي محمد الخازن في مدح الصحاب ابن عباد (انظر بتيمة الدهر، ج ۳، ص ۳۵-۳۴).

۲. آجّ ده ز: معمور.

معاودت بخراسان و آن ممالک رسولان فرستاد. تمامت آن مواضع و بلاد باستقبال او روان شدند و در مقام مرو مجتمع گشتند و امیر ارغون با ملوک و امرا و اصحاب در تاریخ^۱ بأرزُنُقَابَاد^۲ مرو نزول کرد و چند روز در کوشک سلطانی جشنها ساختند و امیر ارغون عمارت کوشک و باغ فرمود و اصحاب در آرزُنُقَابَاد^۳ هر کس باغ و سرای باشارت او آغاز کردند و از آنجا بطوس روان شد و بعمارت منصوریه و قصور آنکه اندراس کلّی پذیرفته بود و اثر عمارت از مدتهای مدید باز از صحن آن رفته شده^۴ اشارت راند و ملک اختیارالدّین ابیورد را^۵ بدان مصلحت موسوم کرد و امیر ارغون بمرغزار رادکان مقام ساخت و روزی چند باستیفای لذّات با لذّات و اتراب مشغول گشت و از اطراف اشراف متوجه جناب او گشتند و امور مملکت برحسب ارادت متمشّی بود و صدور و ملوک روز بروز می رسیدند و کار ایشان بر وفق استصواب رای مبارک می ساخت، و چون لیالی از مفارقت ایّام تابستان باد سر کشیدن گرفت و خریف حریف گشت و برگ اشجار از ترک تازی نسیم اسحار ترک علوّ سر دار گرفتند امیر ارغون بر عزم تبریز از راه مازندران مبادرت کرد بهر ناحیت و ولایت که می رسید مصالح و مهمّات آنجا ساخته می کرد و آهسته آهسته می رفت چون بحدود آمل رسید پدرم با اموال و نفایس مرصّعات و جواهر که ترتیب کرده بود از ممالک اذربایجان برسید و فرش و بُسُط و آلات مجالس با آن ضمّ گردانید و یک دو روز جشن ساخت، و چون رحلت و توجّه امیر ارغون نزدیک آمد خبر رسید که منکفولاد^۶ که مغولی بود در عهد جورماغون بر سر محترفه تبریز باسم باسقاقی موسوم ایّام فرصت بذیل حمایت و عنایت قداق نوین که حلّ و عقد امور مملکت

۱. بیاض در بّ، آ بدون بیاض، دّ ز اصل جمله را ندارند، ح: سنه ثمان و اربعین و ستمایه، و آن خطای واضح است چه در همین فصل خواهد گفت که ارغون بار دیگر باردو رفت و چون بطراز رسید خبر فوت کیوک خان بدو رسیده مراجعت نمود و در سنه ۶۴۷ مجدداً متوجّه اردو گردید پس واقعه متن قطعاً قبل از سنه ۶۴۷ و نیز قبل از وفات کیوک خان که در سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵ واقع شد باید باشد، رجوع کنید بمقدمه مصحح ج ۱.

۲. آرزُنُقَابَاد بالفتح ثمّ السّکون و فتح الزّاء و سکون التّون و قاف و بین الألفین باء موّحده و ذال معجمه فی آخره من قری مرو الشّاهجان (یاقوت). آ: بارریقاباد، ب: باررتقاباد، ح: باررناماباد، د: بازریقاباد، ز: مقام (کذا)، د: ندارد.

۳. ب: ارریقاباد، د: ازریقاباد، آ: رریقاباد، ح: رریقاباد، د: ندارد.

۴. ح: ز: رفته (فقط).

۵. ب: ح: د: ملک ابیورد اختیارالدّین را، د: ملک اختیارالدّین را، ز: ملک ابیور (کذا) ضیاءالدّین را.

۶. ح: منکبولاد، د: منکولاد، منکبولاد، ز: منکولار، منکولار.

کیوک خان بدست او بود. سبب انتساب منکفولاد^۱ بقبیله نایمان^۲ که قرابت او از آن لازم می شد توصل نمود و بواسطه آن بانتهاز فرصت بانهای حال او در حضرت کیوک خان توصل جست و بر تقریر قاعده باسقاقی و امارت بنام منکفولاد^۳ یرلیغی حاصل کرد^۴ و اتابک نصره الدین را^۵ که پسر اتابک خاموش بود و هم در آن مدت از روم بیرون آمده و بعد از اختفا روی نموده بضدیت ملک صدرالدین بامیر تومانی تبریز و اذربایجان فرمانی بالتمغا گرفت^۶، چون امیر ارغون ازین احوال آگاه شد و از ترقب حساد و اضرار انتباه یافت همّت از اغضاء بر آن مکیدت انفت نمود بنبواب اشارت راند تا بساختگی راه و مصالح اخراجات درگاه اشتغال نمودند و در مقدمه نظام الدین شاه راروان گردانید بر سبیل رسالت و انهای اضطراب امور از انتشار این آوازه و بعد از یکماهی او نیز حرکت کرد و باستدعای ملک صدرالدین اشارت فرمود تا او نیز از تبریز روان شد و امیر ارغون عنان انصراف بر عزم توجه بحضرت سبک کرد و رکاب عزیمت گران و خواجه فخرالدین بهشتی و پدرم در مصاحبت او روان شدند و محرّر این کلمات بحکم اشارت امیر ارغون ملازم او شد، و چون ادمان مسیر ایشان را بطراز رسانید آوازه وقوع حالت کیوک خان برسید و مقارن آن وصول ایلچیکتای^۷ بدان حدود^۸، امیر ارغون جریده با جمعی از مغولان متوجه او شد و ملوک و صدور را بتوقف در مقام کنحک^۹ اشارت کرد، ایلچیکتای جهت ترتیب مصالح لشکر بزرگ و استعداد آلات آنکه بی حضور او آن مصلحت کفایت نشود بمراجعت او مبالغت نمود، امیر ارغون نیز بازگشت و امیر حسین را متوجه اردو گردانید تا حال توجه و سبب مراجعت و امور دیگر انها کند. امیر حسین و نظام الدین آن مهمّات عرضه داشتند و بر وفق مطلوب آن مقصود ساخته شد، و امیر ارغون چون بخراسان رسید بکار ساختگی تغار و شراب ایلچیکتای مشغول شد و از اطراف پادشاه زادگان باز ایلچیان

۱. ج: منکوبلاذ، د: منکولاد، منکبولاد، ژ: منکولار، منکفولار.

۲. ا: ب: نایمان ج: بایمان، د: نایمان.

۳. ج: منکوبولاد، د: منکبولات، ژ: منکفولاز.

۴. فاعل این افعال ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد.

۵. ج: «را» را ندارند.

۶. فاعل این افعال ظاهراً قداق نوین است نه منکفولاد.

۷. ا: ایلچیکتای، ب: ایلچیکتای، آ: ایلحیکای، ج: ایلحیکتای، د: ندارد.

۸. کذا فی آ (؟)، ج: کنجک، ژ: کنجک، ب: کنحل. باقوی احتمالات مراد همان قم کبچک یا قم کیچک مذکور

در ج ۱، ص ۱۵۶ و ج ۲، ص ۴۱۱ است.

بجوانب روان کردند و برات پِزان. چنانک چند ساله بتقدمه مالها مستغرق حوالات شد و از کثرت حوالات و تواتر محصلان مغول و اخراجات و ملتسمات ایلچیکتای رعایا در مانده شدند و امرا و ملوک و کتبه عاجز، و رسولان چون باز رسیدند امیر ارغون اندک مدّتی دیگر مقام نمود و باز بحدود بادغیس نزدیک ایلچیکتای رفت و از آنجا معاودت نمود و بسرخس آمد و چون زمستان پشت نمود و بهار روی بگشاد و هوا باعتدال گرائید و طیور در ریاض بسرائید. امیر ارغون باز التزام طرف حزم را عزم جزم کرد و در جمادی الأولى سنّه سبع و اربعین و ستّمایه در حرکت آمد و منکفولاد را نیز چون در تبریز حکمی نافذ نشد باشارت امیر ارغون او نیز از تبریز روان شد بمقام اردو^۱ برسید یک دو نوبت یارغوها رفت و تفحص احوال او کردند. چون صدق اقوال امیر ارغون از کذب او ظاهر شد و بیّنه او بر بطلان حجّت خصم قاهر آمد جوهر منکفولاد نرم آهن گشت و آب مراد او آسن و امیر ارغون از عون باری تعالی غالب و بعد ماکه یکچندی در آن مقام توقّف افتاد بانجاح مقاصد اجازت مراجعت یافت، و چون امیر ارغون از سبب وحشتی که آثار آن ظاهر می شد بنفس خویش بحضرت بیکی^۲ و منکو^۳ قآن متوجه نمی توانست شد ملک ناصرالدین علی ملک را که از اعیان ملوک بود و از قبل بیکی شریک و نوکار^۴ امیر ارغون و خواجه سراج الدین شجاعی را هم که هم ازین جهت بتیکچی بود با تحف و هدایا بحضرت بیکی و منکو قآن روان گردانید و عذر تخلّف تمهید کرد، نظام الدین شاه را که بعد از شرف الدین از قبل قوسقون^۵ باتو بتیکچی بود بدان حضرت روان کرد. او خود هم در اردو گذشته شد، و امیر ارغون مراجعت نمود چون بحدود المالیغ نزدیک بیسو^۶ رسید یک

۱. قریب بیقین است که مقصود اردوی اغول غایمش زوجه کیوک خان و دو پسرش خواجه و ناقو و وزیرش جینقای است چه در فترت بین وفات کیوک و جلوس منکو (۶۴۹-۶۴۴) حکومت بلاد مغول با اغول غایمش و سایر مذکورین بود و این اردو واقع بود در حدود ایمیل و قوناق.

۲. آج: بیکی، د: پکی، ز: بیکی بیکی.

۳. مونک، مقصود اردوی سرقوینی بیکی و منکو قآن است که در حدود قراقورم بوده است در فترت بین کیوک خان و منکو قآن (اواخر ورق ۱۳۴b).
۴. ج: نوکر.

۵. کذا فی آ ب، و احتمال قوی می رود که صواب قوشقون با شین معجمه باشد یعنی قوشون بقرینه نسخه ز در اینجا و در صفحه بعد، ز: قوشون (که قیاساً مخفف قوشقون باید باشد مانند شیبقان و شیبان و قدغان و قدان و امثال ذلک، رجوع به ج ۱)، ج: سنقور د ندارد.

۶. بیسون، ب: بیسو، آ: تسو، د: بیسو، ج: تسو، ز: ستو. مقصود بیسو پسر جغتای است، رجوع بفهرست جلد اول.

دو ماه سبب خطبه دختری که از یکی از امراء حضرت کرده بود توقف کرد و خواجه فخرالدین و منکفولاد در مقدمه روان شدند و کاتب این حرفها در مصاحبت امیر ارغون بماند، چون از آنجا روان شد باز آنک زمان زمستان بود و دشت و کوه همه از برف یکسان و شدت سرما اعضا را از حرکت بازداشته بمدت سیزده روز از آنجا بمر و آمد و امیرحسین و صاحب الدیوان^۱ را که قائم مقام گذاشته بود بفرمان باتو بدرگاه او رفته غایب بودند، بعد از یکچندی خواجه نجم الدین علی جیلابادی^۲ از حضرت باتو برسد و جهت الغبتیکچی از آن قوسقون^۳ یرلیغ آورد و ایلچیان بزرگ مصاحب او جهت تقریر آن، و چون ایلچیان باستدعای امیر ارغون و اعیان و اشراف بر رسیدند ناقو^۴ و خواجه نجم الدین^۵ را در خراسان قائم مقام خویش نصب کرد و بخویشتن عازم قوریلتهای شد چنانک ذکر آن در عقب اینست.

ذکر توجه امیر ارغون بقوریلتهای بزرگ

در جمادی الآخرة سنه تسع و اربعین و ستمایه عزیمت توجه بحضرت قوریلتهای مصمم کرد و باستحضار تمامت ملوک و امرا و کتبه چنانک فرمان بود ایلچیان برفتند چون بحدود طراز^۶ رسیدند خبر بشارت جلوس منکوقآن بر سریر خانی بشنید. در حرکت زیادت مبالغت می نمود و باز آنک کثرت برف از حرکت مانع بود و از تعجیل وازع امیر ارغون بدان التفات نمی نمود. چون بکنار قلان تاشی^۷ رسید برف تمامت گوها^۸ را با پشته^۹ برابر کرده بود و راهها بسته و گذر و جواز را آگنده چنانک از بالای اسب گذشته بود. آن روز هم آنجا مقام ساخت و روز دیگر امیر ارغون تمامت سواران را بفرمود تا در مقدمه

۱. ب ج دة ز: دیوان.

۲. ج ز: حیلابادی، آ: حیلابادی، ب: حیلابادی، د: جلابادی، ة ندارد، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۱:

کیلابادی. رجوع بیاقوت در «جیلاباد». ۳. کذا فی ب: قوسقون، ز قشقور، ج: قوسقونی.

۴. کذا فی آ در ورق ۱۲۴b، و اینجا: ناقو، ج: باقو، ة: باتو، ب د ز ندارند.

۵. افزوده: حلابادی. ۶. آ: طراز.

۷. کذا فی ة، ج: قلان تاسی، ب: قلان تاسی، آ: قلان تاشی، ز: قلان باشی، د: فلان باشی.

۸. ة: کودها، باقی نسخ: کوهها. تصحیح قیاسی، رجوع بچند سطر بعد: «بر بلندی بر پشتها می رفت... و هر کجا گو

بود بیرف می انباشت». ۹. کذا فی ة ز، آ: بسته، ب: بشه، د: نسته، ج: زمین.

استران^۱ در مصاحبت او برفتند و از شارع ملتفت شد و از جوی آب بگذشت و بر بلندی بر پشتها می‌رفت و سواران بنوبت ده ده پیاده می‌کرد تا راه می‌زدند و هر کجا گو^۲ بود بیرف می‌انباشت و سواران بر عقب می‌آمدند و موضعی که جواز تعدّر زیادت داشت بارپوشها^۳ می‌انداخت و چهارپای می‌گذرانید و لطف حقّ تعالی بود که آن روز آفتاب تابان بود تا بعد از اجتهاد بسیار یک فرسنگ راه آخر روز قطع شد و مخافت از آن مهلکه بفضل باری سبحانه و تعالی دفع و برین جملت نفس عزیز را از قرار و اقامت امتناع نمود تا بییش بالیغ رسید. امیر مسعودبک از حضرت منکوقاآن بازگشته بود و آنجا رسیده یکدیگر را انواع تکلف و تنوّق واجب داشتند و ضیافت و جشنها ساختند و از آنجا روان شد، [بخدمت] منکوقاآن رسولی بانهاء تعب و اعیاء حمولات اموال در مقدّمه بفرستاد، ایلچی در راه پیش آمد که بمسارعت او اشارت رفته بود و بمبادرت او فرمان آورده نفحات نسیم عنایت الهی از آن در تنسّم بود و غنچه آمال و امانی فرط عاطفت شاهی در تبسّم و امیر ارغون بحکم فرمان تعجیل واجب داشت در منتصف صفر^۴ سنّه تسع و اربعین و ستمایه^۵ بحضرت رسید و روز دیگر را جماعتی که مقارن او بودند آنجا رسیدند پیش‌کش کردند و او در زمره اعیان دولت منخرط شد و بر عقب ملک صدرالدین و خواجه فخرالدین بهشتی و جماعت دیگر از اکابر و معارف که سبب سرما و برف در راه مانده بودند در رسیدند و شرف تکشمیشی یافت و چون تمامت از کار پیش‌کش^۶ فارغ شدند پادشاه باستکشاف احوال ولایت و رعیت اشارت راند. امیر بلغای^۷ با جمعی از امرا تمامت را حاضر

۱. ج: اشترها، ز: امیران.

۲. کذا فی ج ز، ه: کود، آ ب: کوه، د ندارد.

۳. آ ب: بارپوشها، ج: بار توشها، ز: بوستها.

۴. ج: رجب.

۵. کذا فی آ ب ج د ز، ه اعداد را ندارد، و این نسخ بطور قطع و یقین خطاست و صواب «سنه خمسین و ستمایه» است بقرینه تصریح خود مصنف بعد از این در ورق ۱۴۴a که امیر ارغون «در بیستم صفر سنه خمسین و ستمایه بپندگی حضرت رسید»، و آنکه در اول همین فصل گذشت که حرکت ارغون بجانب اردو در جمادی الآخره سنه ۶۴۹ بود پس چگونه در منتصف صفر همان سال بقراقرم می‌رسد! و نسخه ج یعنی «منتصف رجب» نیز قریب بیقین است که خطاست یکی بهمان دلیل تصریح مصنف بعد از این در ورق ۱۴۴a و دیگر آنکه از خراسان تا قراقرم را در آن اعصار در مدّت یک ماه (یعنی از جمادی الآخره ۶۴۹ تا رجب همان سال) پیمودن آن هم در فصل زمستان عاده از محالات است، رجوع کنید نیز بمقدمه مصحح ج ۱.

۶. کذا فی ب د ه ز، آ: ارکان بییش‌بالیع (کذا)، ج: از کار بییش‌بالیع (کذا).

۷. ب: بلغاء، ز: بلغای.

گردانیدند و بحث آن از ملوک و صدور واجب داشتند. بعد از آن امیر ارغون مشافههٔ اختلال امور اعمال و احوال قصور اموال که سبب آن تواتر حوالات ناوایب و تعاقب ایلچیان و محصلان ناهموار بود عرضه داشت و بتقصیراتی که از بی‌ضبطی کار که موجب آن اقتضای روزگار بود مقرّر و معترف شد. چون اقرار باهمال در امور و اعتذار از آن بیینات واضح جلیّ مضاف شد پادشاه جهان پسندیده داشت و سوابق خدمات که در زمان گذشته التزام نموده بود بر رای او پوشیده نمانده بود بمزید عنایت و عاطفت امیر ارغون را مخصوص گردانید و بمزیت نواخت و سیورغامیشی از اکفا و اقران ممتاز کرد. منکواقا آن فرمود تا تمامت صدوری را که حاضر بودند جمع کردند و بر سبیل استشارات و استقداح آراء هر کس را فرمود که تخفیف رعیت و ضبط ولایت بر چه نوع ممکن شود چنانکه درویشان آسوده مانند و ولایات معمور گردد. چه کلیّ داعیهٔ همّت و باعثهٔ ضمیر بر آن مقصورست که از نفحات معدلت و نصّفت اکناف آفاق معطر گردد و دست متعدّیان و ظالمان از رعایای مملکت بر بسته شود و دعای خیر بندگان خدای عزّ و جلّ بدولت روزافزون شامل شود و برکات آن بروزگار خجسته متواصل و در آن شکّ و شبهت نماندست که هر کس بمصلحت ولایت و رعیت خویش داناتر باشد و بثلّمهٔ خلل واقف‌تر و برحسب آن وقوف بتدارک آن بیناتر. بنابراین قضیت فرمود تا هر یک بعد از تدبّر و تفکر جدا جدا قصّه نویسد و کیفیت مصلحت و مفسدت ولایت خود که سبب آن چیست و تلافی آن را چگونه می‌باید بموقف عرض رساند^۲ تا چنانک رای عالی اقتضای آن کند باصلاح آن اشارت راند، و پوشیده نیست که طیب حاذق پیش از شروع در معالجت از علامات مرض و مبادی آن و قوّت و ضعف استکشاف نماید و بر دلیل و نبض خود را وقوف دهد تا چون اسباب و علامات آن بشناخت معالجه آسان شود و برحسب مزاج دارو آمیخته گرداند و معدلت پادشاه بمثابت طبییی مشفق است که علل ظلم و بیداد را بیک شربت سیاست و هیبت از مزاج روزگار زایل گرداند بلکه دم مسیحااست که مردگان انصاف را بیک دم زدن اشارت زنده کند، بحکم فرمان هر کس قصّه نوشتند و غصّهٔ روزگار عرضه گردانید. روز دیگر فرمان شد تا همه جماعت بدرگاه حاضر آمدند. ایشان را ببارگاه

۲. ج ۵: رسانند.

۱. مونک‌کا (فی اغلب المواضع).

در آوردند و در همان شیوه مصلحت ولایت و رعیت سخن آغاز نهاد و زبده رایها و مخلص سخنها آن بود که چون اخراجات گوناگون و التماسات متلون از رعایا بسیارست و پراگندگی ایشان ازین سبب بر شیوه که صاحب یلواج در ماوراءالنهر مقرر کردست و آنرا قوبجور^۱ خوانند تعیینی می باید کرد که یک نفس در سالی بحسب استظهار و ثروت چه دهد تا چون آن مقدر^۲ مقرر ادا کند. بار دیگر باو در سال رجوع ننمایند و بدان کس حوالتی دیگر نکند. برین جملت مقرر گشت و فرمان داد که مستظهری را ده دینار معین کنند و بدین نسبت تا درویشی یک دینار و آنچ ازین وجه حاصل شود در وجه اخراجات حشر و یام و خرج ایلچیان صرف کنند و بزیادت ازین تعرض نرسانند و بقسمت و دست انداز چیزی نگیرند و رشوت و برطیل نستانند و هر کاری و مصلحتی را یاسائی فرمود. چنانک بعضی در ذکر جلوس منکوقاآن مذکورست، و چون احکام و یاساها صادر گشت و امور آن ممالک برقرار. بر امیر ارغون مقرر شد و حلّ و عقد امور و نقض و ابرام کارها بدو مفوض شد. بابتدا او را یرلیغ و پایزه سرشیر داد و نایمتای^۳ و ترمتای^۴ را بنوکاری او معین گردانید و از جانب هر برادری قبلا^۵ و هولاکو و اریغبوکا^۶ و موکا^۷ امیری بنوکری موسوم گشت و در باب یاساهای مختلف که بیشتر آن سبب تخفیف رعایا بود یرلیغ فرمود و جماعتی را که در خدمت او بودند یرلیغ و پایزه داد، از ملوک ناصرالدین علی ملک را که در حکم شریک امیر ارغون بود در تمامت ممالک و بخصوصیت تومان نیشابور و طوس و تومانههای اصفهان و قم و کاشان بدو مفوض کرد^۸، و ملک صدرالدین را که تمامت اژان و اذربيجان را ملک بود برقرار حاکمی و ملک مقرر فرمود، و ملک هرآه و سیستان و بلخ و تمامت آن طرف تا چندانک حدّ هندوستانست و در تحت تصرف^۹ ایلی

۱. ژ: قوبجور، آ: قوبجور، ج: قبجور، ه: قومجور، ب: د: قبجور، - قبجور بترکی بمعنی خراج مقرر دیوانی باشد (قاموس عدن).
 ۲. کذا فی آ ب د، ج: د: مقدار.
 ۳. کذا فی ب ژ، ه: نایمتائی، آ: نایمتای، د: نامتای، ج: نامتای.
 ۴. کذا فی آ ب د ژ، ه: ترمتائی، ج: برمتای.
 ۵. ب: قبلا، ژ: فیلا، ه: قوتلا، ج: ندارد.
 ۶. آ: اریغبوکا، ب: اریغبوکا، ژ: اریغبوکا، د: اریغبوکا، ج: ندارد.
 ۷. کذا فی آ ب د ژ، ج: ندارد. جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۰۲: موکه، وی پسر هشتم تولی بن چنگیزخان است.
 ۸. کلمه «کرد» فقط در ج.
 ۹. ب (بخط جدید) ه افزوده اند: و.

بود بر ملک شمس‌الدین محمد کت ارزانی داشت، و امیر محمود را کرمان و سیقران^۱ و این جماعت را پایزه سرشیر داد و دیگران را برحسب مقدار هر یک پایزه زر و نقره دادند و یرلیغها و بعد از آن بمراجعت ایشان اشارت راند، و شمار تمامت اقوامی که در خدمت ایشان بودند بکردند و همه را جامهای ختائی تشریف فرمود تا خربنده و شتربان را که مصاحب بودند و تمامت قوم با نواخت تمام و مزید عاطفت و اکرام بر وفق اشارت در خدمت امیر ارغون مراجعت نمودند، مقرر این حالات و سراج‌الدین شجاعی^۲ را روزی چند توقف افتاد و بعد از آن بر تقریر قاعده صاحب دیوانی بنام پدر^۳ و سراج‌الدین که از قبل بیکی بیتی‌کچی بود و بعد از او^۴ آن مقام باریغ‌بوکا^۵ تعلق گرفته یرلیغ و پایزه گرفتند^۶ و در رجب سنه احدی و خمسین و ستّمایه روان گشتند^۷، چون امیر ارغون بخراسان رسید تمامت اصحاب و صدور حاضر شدند و یرلیغها بشنوانید و یاساهای منکوقآن با عمّال و متصرّفان تقریر کرد و خطّ هر یک باز ستد که قاعده آن منحلّ نگردانند و امور آن مهمل نگذارند و هر که برخلاف آن رود و بر رعیت ستمی کند در معرض گناه و بازخواست باشد و بر وفق فرمان امرا و کتبه را نامزد گردانید روزها در تعیین قوبجوری که فرمان شده بود مشاورت نمودند. عاقبت مقرر کردند که بر ده نفر هفتاد دینار رکنی چون شماره کنند بریده گردانند تا سال بسال آن می‌رسانند و جهت تقریر شمار و قوبجور امرا و کتّاب نامزد گردانید. در خراسان و مازندران دو سه را از امراء مغول که از قبل پادشاه‌زادگان آمده بودند و ناقو^۸ که خویش امیر ارغون بود و خواجه فخرالدین بهشتی را که الغ بیتی‌کچی بود و صاحب عزالدین طاهر را که نایب مطلق بود در خراسان و مازندران تعیین کرد، و بجانب عراق و یزد نایمتای^۹ و پدرم صاحب دیوان را هر چند شست روزگار سنّ او را بعقد شست^{۱۰} رسانیده بود و قوای شره و حرص را سست کرده و از ملازمت دیوان ملالت و

۱. تصحیح قیاسی. آ اینجا و در ورق ۹۶b: سیقران، و در ورق ۳۱a: سبقران، ب: سقران، ج: سفان، ز: سنقران، د: شیراز.
۲. شجاعی.
۳. ج: پدرم.
۴. یعنی بعد از سرقوتی بیکی که در ذی‌الحجه سنه ۶۴۹ وفات نمود (ورق ۱۳۳b).
۵. ج: باریغ‌بوکا، د: باریغ‌توقا، ب: باریغ‌بوکا.
۶. یعنی گرفتیم و گشتیم (ظاهراً).
۷. کذا فی ج: باقو، ه: باغو، ز: باتو.
۸. کذا فی ج: باقو، ه: باغو، ز: باتو.
۹. تایمتای، ج: نامتای، د: نامنا، ز: ندارد، رجوع بص ۵۴۳، س ۱۲.
۱۰. ز: شست.

سأمت شامل شده و پیش از وقوع در غرقاب حسرت ندامت حاصل گشته و با خویش مقرر کرده که باقی عمر پای در دامن قناعت کشد و تدارک ایام لهو و بطالت کند و او را قطعه‌ایست مملّع درین حالت:

<p>وَحَتَّامَ سَحْبِكَ ذَيْلَ اللَّصَابِي چرا در پی از چندین شتابی سَرِيحَ الْحِسَابِ شَدِيدَ الْعِقَابِ^۱ ز خود برگرفتی زهی بی حسابی تُعَاتِبُ دَهْرَكَ شَرَّ الْعِتَابِ^۲ ز خوی بد خویش در پیچ و تاب وَمَرَّ شَبَابِكَ مَرَّ السَّحَابِ توزین غبن فارغ چو در عین خوابی وَجَلَّ الْمَصَابُ فَلُذَّ بِالْمَتَابِ عنان هوی^۳ سوی باطل چه تاب عِذَابِ الثَّنَائَا ثَنَائَا الْعَذَابِ ز ماه مقنّع ترا ماهتابی فَمَا هِيَ إِلَّا وُلُوعُ الشَّرَابِ^۴ قدح وار دایم چرا با شرابی ويحشر^۵ دودالتهی^۶ فی الحراب^۷ چو قَطْرَب^۸ همه عمر دراضطرابی</p>	<p>إِلَامَ أَرْتَكَابِكَ غَيْرِ الصَّوَابِ جَوِينِي جَوِينِي چو جُوئی بیایی تُحَاسِبُ غَيْرَكَ جَهْلًا وَ تَنْسَى حسابی که آن را فذلک نباشد لَيْنُ أَعْتَبَ الدَّهْرُ يَوْمًا سِوَاكَ شب و روز از غایت بد دلی تو سَنَا بَارِقِ الشَّيْبِ يَغْلُو سَنَاءً^۹ جوانی و پیری رمید و رسیده تَوَلَّى الشَّبَابُ وَ حَلَّ الْمَشِيبُ گران کرد پیری رکاب اقامت فَلَا يُغْوِيَنَّكَ الْغَوَانِي فَدُونَ قِنَاعِ قِنَاعَتِ بَرِّ افکن که ناید وَ لَا يَخْلِيَنَّكَ وُلُوعُ الشَّرَابِ مدام ار نه چاشنی گیر باطل اتحشر^{۱۰} فی مکمن^{۱۱} الخازنین^{۱۲} چو قطر فلک^{۱۳} روز و شب بی قراری</p>
--	--

۱. أَعْتَبَهُ أَي أَرَضَاهُ. ۲. أَعْتَبَهُ أَي أَرَضَاهُ.

۳. کذا فی ز، آج ۵: سنه، ب: سنه، الظاهر انَّ سَنَاءً مفعول مطلق ليعلو من غير لفظه كقعدت جلوساً.

۴. نسخ: هوا.

۵. کذا فی ۵، ب ج ز: ولوع الشراب، ۵: ولوع الشراب. آ: لوع الشراب.

۶. آ ۵: اتحشر. ۷. آ: ممکن.

۸. کذا فی ز، آ: الخازنین، ۵: الخارس، ج ۵: الحاربین، ب: الحاريس.

۹. کذا فی آ، ج ۵: تحشر، ب ز: يحشر. ۱۰. کذا فی جميع النسخ.

۱۱. ج: الجراب، ز: الخراب. تصحيح این بیت بهیچ وجه برای راقم سطور ممکن نشد.

۱۲. کذا فی ب، ۵: چو قطب فلک، ۵: چو قصر فلک، ج: چو قطره همه، آ: چو قطره.

۱۳. کذا فی ب، ج ۵: فطرت، آ: قطرت، ز: قطره.

اما سبب آنک بانزوای او امرا رضا نمی دادند بی اختیار عازم عراق گشت. چون بخطهٔ اصفهان رسید عارضهای متضاد روی نمود. جان بحق تسلیم کرد و از منزل فنا بمرحل بقا کوچ، و ترمتای^۱ و ساریق بوقا را^۲ در مصاحبت ملک صدرالدین روان گردانید تا شماره و هزاره و وضع قویجور با اتفاق خواجه مجدالدین تبریز^۳ ساخته کنند، و امیر ارغون جهت مهمات و مصالح متوجه حضرت باتو شد و خواجه نجمالدین^۴ در مصاحبت او باردوی باتو برفت. معروضات بر وفق فرمان منکوقاآن و اقتراح او ساخته شد و از جانب دربند متوجه بلاد گرجستان و اژان و اذربيجان شد و کار شمار و قویجور و تقریر اموال باتمام رسانید و متوجه عراق شد، و هنگام غیبت امیر ارغون از حضرت همایون جماعتی بر قصد و غرض متفق شده بودند و جمالالدین خاص حاجب را بر سبیل اشراف یرلیغی گرفته. چون بخراسان رسید و عرصهٔ آن از مردان خالی دید کار فرا پیش گرفت و محاسبات آغاز نهاد و دست اخذ و تصرف برگشاد تا چون امیر ارغون از ساختن مهمات عراق و اذربيجان فراغت یافت بر عزم استقبال پادشاه هولاکو بتعجیل بیامد و بمقام کیتو^۵ بخدمت رسید و بعنایت و نواخت او بر سبیل مبادرت بحضرت منکوقاآن بازگشت و بخابران^۶ آمد و جمالالدین خاص حاجب بعد از مراجعت او از حضرت هولاکو آنجا رفت و تمامت اصحاب و ملوک و امرا و رؤسا را مسمی نوشته تفصیل داد که مرا با همه کس سخن است و بحضرت منکوقاآن می باید رفت. هولاکو فرمود مصلحت آن بارغون مفوض است و بصواب دید او منوط. از حکم منکوقاآن و اتفاق ما مقالید حکومت این بلاد در دست او نهاده ایم و در تفصیل اسمی مقرر این کلمات را نوشته چون بنام من رسید پادشاه فرمود که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود. از آن گفته پشیمان شد و عذر خواست و از آنجا بمر و بخدمت امیر ارغون رسید و او با خواجه فخرالدین^۷ موافقت و مصافاتی که پیش از آن

۱. کذا فی بَ حَ دَ هَ، آ: ترمتای، ز: برمتای.

۲. ز: اورقع بوقا.

۳. تبریزی، ح: علكانی.

۴. افزوده: حلابادی، ز: مجدالدین.

۵. کذا واضحاً فی آ، ح: کسو، د: کس، ز: ندارد. نام این موضع در آ ورق ۱۴۷b بطبق نسخهٔ د در اینجا «کس» مسطور است که همان کیش معروف واقع در غربی سمرقند باشد. (رجوع بیاقوت در «کس»).

۶. بَ حَ: بخابران، د: بجابران، ز ندارد.

۷. مقصود ظاهراً خواجه فخرالدین بهستی است، رجوع بص ۵۳۶، س ۱۴.

نداشتند آغاز نهادند و متوجّه حضرت شدند. در ربیع‌الأوّل سنهٔ اربع و خمسين و ستمایه امیر ارغون پسر خود کرای^۱ ملک و امیر احمد و کاتب این حرفها را جهت ترتیب مهمّات و مصالح در خدمت پادشاه هولاکو تعیین کرد و امور ممالک عراق و خراسان و مازندران بدیشان حوالت کرد، امیر ارغون خود باردوی پادشاه جهان رسید و در مقدّمه جماعتی از نّامان و سعاة آنجا بودند و منتظر وصول او تا مگر کاری سازند و تدبیری اندیشند و دولت او را که ایزد حافظ آن بود آسیبی رسانند خاصّ حاجب و جماعتی با آن قوم مضاف شدند و تقریرات کرد و کتبهٔ ختای با فراغ محاسبات مشغول گشتند و امرای یارغو بتفحص احوال امیر ارغون؛ چون سابقهٔ عنایت قاضی قضای ازلی برقرار شامل احوال بود خصمان جز بلا و عنا و در میدان مبارزت جز خجالت و ندامت حاصل نداشتند و از آنچ سروران بودند خود هم در اردو جمعی گذشته شدند و خاصّ حاجب و دیگر وشاة را بامیر ارغون حوالت کرد تا بعضی را هم در اردو بکشتند و بعضی را چون بطوس رسید بیاسا رسانید و خاصّ حاجب را یک سواره در توکیل باز فرستاد، و چون درین نوبت شمار ولایات^۲ را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص^۳ فرمود و ذکر آن بموضع خود بیاید و سبب آنک چتر فلک آسای منکوقاآن بجانب بلاد اقصی ختای در حرکت می آمد امیر ارغون را باز فرمان شد تا با تمامت ملوک و امراء بلادی که تعلق بدو داشت بازگشت و بعزّ و نواخت و سیورغامیشی مخصوص، و از امرا و ملوک هر کس که در نوبت اوّل بیایزه و یرلیغ مشرف نشده بودند ایشان را درین نوبت بدادند، و خواجه فخرالدّین بهشتی در مقام اردو گذاشته شد. جایگاه او بر پسرش حسام‌الدّین امیرحسین هرچند بزاد از پسران دیگر خردتر بود مقررّ داشت. سبب آنک هنر زفان مغولی با خطّ ایغوری جمع داشت و درین روزگار خود فضل و کفایت اینست، و الغبتیکچی^۴ از قبل باتو بر خواجه نجم‌الدّین مقررّ داشت و بتیکچیان و ملوک و امرای دیگر هر کدام که بودند بر همان مصالح که تا غایت وقت مباشر آن بودند برقرار بماندند و خواجه نجم‌الدّین متوجّه حضرت باتو شد، و چون امیر ارغون بخراسان رسید در رمضان سنهٔ ستّ و خمسين و ستمایه سبب آنک امور خطیر حضرت

۱. خ: کرائی.

۲. آ: ولایت.

۳. ب: تخصیص.

۴. یعنی الغبتیکچی گری یعنی وظیفه الغبتیکچی.

مشاهده کرده بود و باریکی آن را دیده و احوال تفحص و استکشاف آن را دانسته در محاسبات مناقشت فرمود و بر چندکس از متصرفان سیاست راند و نیابت خویش در امور دیوانی و خاصّ بخواجه عزّالدین که چون نام اخلاق او طاهر بود و کفایت و درایت او بر خلائق ظاهر تفویض کرد اتّشاج^۱ قرابت اکید و اشتباک موالات از ریا بعید که:

تَجَاوَزَتْ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا وَ أَصْبَحَ أَدْنَى مَا يُعَدُّ الْمُنَاسِبُ

از اسهاب و اطناب درین باب مانع آمد، و هر نوبت ابتدای احصا و تعیین قوبجور و مال از خراسان رفتی این نوبت سبب تخفیف را کار شمار خراسان در توقّف داشتند، و امیر ارغون متوجّه حضرت هولاکو شد که در حدود ازّان بود. چون بخدمت رسید و احوال عرضه کرد عازم گرجستان گشت و کار شماره و هزاره آغاز نهاد چون در نوبت اوّل قوبجور میان ده نفر هفتاد دینار مقرر کرده بودند و سبب آنک اخراجات حشر و یام و اولاغ و مصالح لشکر از حدّ گذشته و قوبجور مقرر بدان وافی نبود. قوبجور منوال دستوری گشته که زواید بنسبت آن حوالت می رفت و اصحاب عقار و مستظهر آنرا که پیش از وضع قوبجور آن کس که مثلاً در ده موضع^۲ شرکتی داشت و اسبابی جدا جدا بنسبت آن شرکت زر بدو حوالت می کردند چنانک از یک کس پانصد دینار و هزار دینار می گرفتند و وقت این وضع ده دینار مقرر شده اگر مضاعف می شد مستظهران را زیادت حملی نمی افتاد و اما بر درویشان بدین نسبت ثقل می نشست. امیر ارغون این حال عرضه داشته بود. فرمان شد تا باز وضع قوبجور کنند و مستظهران را از پانصد دینار و بنسبت تا درویشی را یک دینار بریده کنند تا با اخراجات وافی شود. برین جملت کار پیش گرفتند و در کار احصا مبالغت و استقصای تمام می نمودند، و امیر ارغون بابتدا بگرجستان رفت و سبب آنک داود ملک پسر قیز^۳ ملک در آنجا یاغی بود و هولاکو از مغول و مسلمان لشکری بزرگ آنجا فرستاده. امیر ارغون با خواصّ خویش و جمعی مردم از تفلیس متوجّه آن طرف شد و لشکرها از جوانب بیکدیگر رسیدند و بسیار از گرجیان بکشتند و

۱. آ: اتّشاج، ج: اتّساح، د: انسناح، ب: انسیاج، ز: امشاح. تصحیح قیاسی.

۲. کذا فی دة، ز، در ديه موضع، ج، در دو موضع، ب، دو ده موضع، ا: در موضعی.

۳. کذا فی دة، ب ج ز: قیر.

اسیر گرفتند و امیر ارغون بازگشت و در اواخر رمضان سنهٔ سبع و خمسين و ستّمايه وقت توجه پادشاه بجانب شام بمقام تبریز بخدمت پادشاه رسید و احوال گرجستان عرضه داشت لشکری از مغول تعیین فرمود و حشر تومانات عراق و ایل گرجستان بمصلحت آن نامزد و تمامت آن لشکر در اهتمام امیر ارغون فرمود. چون او باز بتفلیس رسید داود ملک بزرگ نیز سبب مطالبت بقایای مالها عاصی شده بود و ربقه طاعت از سر برکشیده.^۱

ذکر احوال شرف‌الدین خوارزمی

حاکم محکمه رَدَّ مَنْ رَدَّ لَا لِعِلَّةٍ وَ قَبِلَ مَنْ قَبِلَ لَا لِعِلَّةٍ وقت تکوین ارواح طایفه را در سلک سعدا کشیده است و زمره را بر طویله اشقیا بسته و السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي الْأَزَلِّ وَالْشَّقِيُّ لَمْ يَزَلْ، و چون ارواح بقالب پیوست و در قلوب سرشته شد و بواسطه تناسل و توالد هر کس در زمانی معین بر مقتضای تقدیر بفضای ظهور آمدند و از آشیانه علوی بدین آستانه سفلی هابط شدند آن کس که لباس وجود او بطراز سعادت مطرّزست آثار خیر از افعال و اقوال او بی آنک او را در آن باب بزیادت تکلفی احتیاج افتد صادرست و دیگری که بداغ شقاوت موسوم است مناسب آن حرکات و سکانات ازو بادر و مصدق این معنی لفظ دُربار پیغمبرست صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الْخَيْرِ بِيَدِهِ وَمِنَ النَّاسِ نَاسٌ جُعِلَ مِفْتَاحُ الشَّرِّ بِيَدِهِ و ایضاح تخلص این دیباچه و افصاح تشبیب این مقدمه بحکم آنک:

إِنِّي أَمْرٌ أَسْمُ الْقَصَائِدِ لِلْعِدَى إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرُّهَا أَغْفَالُهَا^۲

از احوال شرف‌الدین ناطق خواهد بود، مهندس کارخانه ایجاد و ابداع چون نهال پلید او را مستفرغ فضالات قاذورات فساد و مستودع اخلاط رجس اعتقاد گردانیده بود تا اسم^۳ نیز موافق فعل باشد و صَحَّتِ الْأَلْقَابُ تَنْزُلُ مِنَ السَّمَاءِ مَقْرَّرٌ شُود. حروف لقب او را از شین و راء شرّ ترکیب داده بود و شرّ فی الدّین لقب کرده و چون عاداتی مستمرّست و قاعده مهّده که تخفیف را تشدیدات و حروف علّت در اسماء متداول حذف کرده‌اند سَلْبُ

۱. ب اینجا بقدر هفت هشت سطر بیاض دارد مثل اینکه نسخه اصل مصتّف در اینجا بیاض داشته برای آنکه وقایع مؤخره از این را نیز ملحق سازد.

۲. من ابیات لبشامة بن حزّن التّهسلی من شعراء الحماسة، (انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق، ج

۳. آ ب ج د: و تا اسم.

تشدید راء و حذف یاء در نام او واجب داشتند و شرف‌الدین گفتند، و چاره نیست از تقریر شمه از آنچه طبع طبع^۱ او بر آن مجبولست و اندرون نجس آن نخس بر آن مشمول:

وَمَا أَهْجُو لِرِفْعَتِهِ وَ لَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارِ^۲

امثال اشارت حضرت رسالت را که اذکروا ألفاسیق بما فیہ، و بر مرد بینا پوشیده نماند که این اشارت باشاعت معایب اخلاق جماعت فساق از مصالح خاص و عام خالی نباشد و آن در دو قسم محصورست، اول چون در محافل و انجمنها مثالب و مساوی سفیهی باز رانند جماعتی که پیرایه عقل مزین باشند و بحلیت سعادت آراسته از امثال آن اعراض لازم دانند و اجتناب واجب شناسند و از اقبال بر مکارم عادات اهمال ننمایند تا نقش آن معانی در ضمائر مرکب شود و ذات معالی را وجود ایشان مرکب و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام سؤال کردند که مِمَّنْ تَعَلَّمْتَ الْأَدَبَ قَالَ مِمَّنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوم آنک معیوب مذکور اگر مستعد قبول انوار کرامات باشد از آن مقامات بی شک معرض شود و از ملامت لائمان منقبض و از محل اعتراض احتراز عین فرض شمرد و احراز کمالات سعادت را بر کلی امور مقدم داند تا از شین و عاری که ذکر آن بر چهره روزگار مخلد باشد مسلم ماند و بتکلف خصال پسندیده و خلال گزیده را بازاحت سیآت اعمال در نفس خویش مرکوز می‌کند. چنانک در زمانی نزدیک بحسن صفات در میان اقران مذکور گردد و اگر عیاداً بالله بر وجود او خود رقم ادبار و علامت خذلان کشیده باشند بهیچ تنبیه پنبه غفلت از گوش بر نکشد و از قاعده خویش منجز نگردد بلک هر روز اصرار او در آن شیوه در مزید بود و رسوخ او در آن کار بیشتر:

وَالشَّيْخُ لَا يَثْرُكُ أَخْلَاقَهُ حَتَّى يُوَارَى فِي ثَرَى رَمْسِهِ^۳
جدا نشاید کردن ازو مخازیها جدا چگونه توان کرد گند را از گوه
گله کند که چرا مرما هجا کردی هُوَ الْهَجَاءُ فَمَا ذَا الَّذِي بِهِ تَهْجُوهُ

۱. طبع بر وزن کتف بمعنی چرکین و شوخگن و بمعنی بی شرم و بی حیا و بی ناموس است.

۲. لأبی یوسف یعقوب بن احمد من معاصری الثعالبی، آورده الثعالبی فی القسم الرابع من تتمه الیتیمه فی محاسن اهل خراسان (نسخه پاریس، ورق ۵۵۴b) مع بیت آخر قبله هکذا:

وَقَالُوا لِي أَبُو حَسَنٍ كَرِيمٌ فَقُلْتُ أَلَمِيمٌ هَاءٌ فِي الْعِبَارَةِ
وَمَا لَجَلَالِهِ أَهْجُوهُ لَكِنْ رَأَيْتُ الْكَلْبَ يُرْمَى بِالْحِجَارَةِ

۳. لصالح بن عبدالقدوس الزندیق، انظر الأغانی، ج ۱۳، ص ۱۵.

چنانک این فاسق بیزرگی نه لایق بود:

لَا يَلِيْقُ الْعَلَىٰ بِوَجْهِ أَبِي يَعْلَىٰ وَلَا نُورٌ بِهَجَةِ الْإِسْلَامِ^۱

آن افعی صورت عقرب سیرت لئیم کردار شتیم دیدار مؤنث شکل مخنث فعل:

أَبُو الرِّضَا الْقَارِي لَهُ مَنْظَرٌ يُعْرَبُ عَنْ بِنْيَةِ تَأْنِيثِ

مُخَنَّثُ الطَّبَعِ وَ لَيْسَتْ لَهُ خِفَّةُ أَرْوَاحِ الْمَخَانِيثِ^۲

نمّام ذووجهین، قرین عوار و شین، مشومی^۳ بر هر مخدوم، مذمومی از محاسن سیرت محروم، فاجر فاخر بظلم و عُدوی، مؤاجر یافته در جهان درجه اقصی^۴، ناقص^۵ منظری، یزید مخبری، بد گوهری، پلید اثری، غدار با هر یار، غمّاز هر خداوندگار، در تصلف و ضلالت شبیه نم‌رود، و در تعسف و جهالت شریک نمود، فرعونی ذو اوتاد، و عادی بابداع عُدوی و فساد در بلاد و عباد، مفعولی مسمی فاعل، مخذولی از کار دین غافل، جمادیست چون راکب شود، حماریست چو مرکوب گردد، مظلوم‌کش ظالم‌کش، عفریتی آدمی‌وش، محقوق^۶ اخیار و موثوق اشرار، هاتک استار و فاتک هر خواستار، سیاه کاسه سپید چشم، عبوسی مانند روسی^۷ پیوسته در خشم، مطعون هر انسانی، و ملعون هر لسانی:

فَمَا دَعَوْتَ عَلَيْهِ قَطُّ الْعُنَّةُ إِلَّا وَ سَامِعُهَا يَتَلَوُّ بِأَمِينِ

حیوانی بچهار دست و پای، شیطانی آدمی آسای، شرّیری دیو اثر، خنزیری در لباس

۱. قبله:

نِعْمَةُ اللَّهِ لَا تُعَابُ وَ لَكِنْ رَبِّمَا اسْتَفْبِحَتْ عَلَيَّ أَقْوَامٌ وَ بَعْدَهُ:
وَ سِخُ الثُّوبِ وَ الْعِمَامَةِ وَ الْبِرِّ دُونِ وَ الْوَجْهِ وَ أَلْقَا وَ أَلْعَلَامِ

لابن‌الحجاج الشّاعر الخلیع المشهور عزاهما الیه محمدبن ابراهیم الکتبی فی کتاب غرر الخصائص الواضحة و عرر الثّقائن الفاضحة (نسخه پاریس 1301 Arabe ورق ۲۶b)، انظر ایضاً محاضرات الرّاغِبِ ج ۱، ص ۱۴۸ من الطّبعة الجدیدة لسنة ۱۳۲۶.

۲. لأبی‌الخیر المفضل بن سعید بن عمرو المَعْرِي من معرّة النّعمان اوردهما النّعالی فی القسم الأوّل من تتمّة الیتیمه فی محاسن اهل الشّأم و الجزیره (نسخه پاریس) ورق ۵۰۱a.

۳. د: مشومی، آ ب: میشومی، ر: سمومی.

۴. فقط در ر، و از روی قیاس و مناسب سجع با عُدوی بهتر «قُصَوی» است.

۵. تلمیح است ظاهراً بنام دو نفر از خلفای بنی‌امیه شاید یزیدبن معاویه و یزیدبن الولیدبن عبدالملک که ملقب بود بناقص، و مقصود مقابله بین زیادت و نقصان نیز هست.

۶. ب: دة ر: ممقوت.

۷. کذا فی آ ج دة ر، ب: رویی. تشبیه شخص غربیی است تشبیه شخص عبوس بروس!

بشر، ابلیسی از کثرت تلبیس، خسی از دناءت همت خسیس، خناسی در زئی ناس، نسناسی از کثرت وسواس:

معجزست این همی درین عالم آدمی صورتی نه از آدم
هست مانند دیو از تلبیس نیست فارغ ز خبث وز تلبیس
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُ أَبُونَا آدَمُ فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ أَيْنَا آدَمُ^۱

استغفرالله من هفوات اللسان، توانگری بمایه جهل، درویشی از پیرایه فضل، نفوری از تکالیف کرم، غیوری الآبر حرم، فراخ پوستی با حصول حوصله تنگ، بی حمیتی فارغ از نام و ننگ، صاحب نظری دقیق، لکن در احتساب شعیرات و دوانیق، زیرکی در تحرمز^۲، ابلهی در تبرّز، فحاشی جوهای پرخاش، تباشی ربوده گوی از هر اوباش، ملولی از اوامر الهی، حریص بر اقدام مناهی، گشاده عنان در هر شرّی، بسته بنان در هر خیری، جافی مگر از گناه، نافی رحمت بی حصراله، اعوری با فنون عوار، ناینائی از فضل غفار، چون سگ حریص بر مردار دنیا، فارغ از کار آخرت و عقبی، بر جبین نفس او نقش آیس من رَحْمَةِ اللَّهِ مسطور: و از صحیفه سینه ظلمانی او انوار یقین بحجاب شک و شبهت دور، حقیقت حال و صدق مقال آنست که:

ابلیس اگر شناختی فعلت^۳ در پیشه خود ترا وصی کردی
ور آدم زادن تو دانستی از ننگ تو خویشان خصی کردی

و الحق مَقْدَم شوم او بر اهل خراسان مَقْدَمه مَقْدَم^۴ دَجّال را مانست بلک هجوم طلیعه آجال را:

۱. من ابیات ثلثة لأبی الحسن علی بن الحسن اللّٰحَم من شعراء السّامانیة اوردها الثّعالبی فی یتیمه الدّهر (ج ۴، ص ۴۲) و یاقوت فی معجم البلدان فی ذیل «خوارزم» مع اختلاف سیر بینهما، و هی:

مَا أَهْلُ خَوَارِزْمٍ سُلَالَةَ آدَمَ مَا هُمْ وَ حَقَّ اللَّهُ غَيْرَ بَهَايمَ
أَرِنِي شَبِيهَ رُؤُوسِهِمْ وَ لُغَاتِهِمْ وَ صِفَاتِهِمْ وَ تَبَايُهُمْ فِي الْعَالَمِ
إِنْ كَانَ يَقْبَلُهُمْ أَبُونَا آدَمُ فَالْكَلْبُ خَيْرٌ مِنْ أَيْنَا آدَمَ

و فی الیتیمه المطبوعه عُتِر «فالکلب خیر» فی البیت الثّالث الی «فانا بری»، و کتب احد القراء بهامش نسخه آ بعد ما سوّد غالب کلمات هذا البیت «هذا کفر صریح لعن الله قاتله ان مات علیه و تاب علیه ان آب عنه».

۲. آج: تحرّز، ز: تحریر.

۳. ج: فعلش.

۴. کذا فی ب باصلاح جدید، آ: د: مقدّم، ه: مقدّم، ح: مقدّمه، ز ندارد.

عَيْنَاهُ عُنْوَانُ سُؤْمٍ وَالسُّؤْمُ فِي الْعُنْوَانِ
فِي صُلْبِ آدَمَ سُمِّي مُبَشَّرَ الْأَخْزَانِ^۱

و بیان سرّ مَعْطِيّ و رموز مَكْنِيّ آنست که این بی‌اصل معرّی از لباس فضل پسر حمّالی بود از رساتیق خوارزم:

أَلَا حَبْدًا أَهْلُ الْمَلَا غَيْرَ أَنَّهُ إِذَا ذُكِرَتْ مَيِّ فَلَآ حَبْدًا هِيَا^۲

چون از سنّ رضاع بگذشت و بحدّ بضاع رسید از اعتدال هواء و لطافت ماء خلقتی لطیف و منظری ظریف حاصل داشت موئی رسیده تا ازارگاه^۳ و روئی شکننده^۴ بازار ماه، دندانی مانند دُرّ درفشان، و دهانی شبه پسته خندان، و خلقی از عشق او گریان:

عَلَى وَجْهِ مَيِّ مَسْحَةٌ مِنْ مَلَا حَةٍ وَ تَحْتَ الثِّيَابِ الْخِزْيُ لَوْ كَانَ بَادِيَا^۵

روزی ملک خوارزم می‌گذشت نظرش بدو افتاد صورتی متجانس و اعضائی متناسب یافت نیک بدو شیفته و بمحاسن او فریفته گشت و او را بخدمت خود نزدیک و متصل کرد و حجاب حیا زایل و چون یکچندی بر آن گذشت و در آداب خدمت و رسوم آن ماهر گشت دواتی ملک شد بلکه قلم او را دواتی، و دُرّ او را دواتی، و دُرّ او را انائی، و سبب ملازمت استعمال قلم او اندک سیاهی از سپیدی بدانست و هلم جرّاً تا بحدّ اختطاط رسید و جمال او روی بانحاط نهاد و معلومست که محاسن امردان مانند وفای زنان ناپایدار بود: دایم گل رخسار تو بر^۶ بار نماند وین دل شده در حسرت و تیمار نماند و عشقِ شیطانی و سواسی است که زود خاک در چشم عقل اندازد و آتش آن هوس باندک اراقت آبی اظفا پذیرد و چون باد برگذرد:

عشق آن باشد که کم‌نگردد تا باشد از آن قدم نگرده

میلان ملک چون امتداد سن اضافه علتّ شده بود بمالات انجامید و حدّت بکالات کشید:

۱. لأبي الفضل الفضلي الكسكري عزاهما اليه الثعالبي في اواخر القسم الثالث من تنمة البيتمة في محاسن اشعار اهل العراق (نسخة باريس، ورق ۵۲۵b).

۲. من ابیات لذی الرّومة يهجو ميّة معشوقته، انظر الأغانى، ج ۱۶، ص ۱۲۰-۱۱۹ و معجم البلدان في ذيل «الملا» و ابن خلّكان في ترجمة ذی الرّومة غيلان.

۳. كذا في ر، باقي نسخ: ايزارگاه.

۴. كذا في آ، ب ج د ه: شکننده، ز: شکننده.

۵. من ابیات لذی الرّومة يهجو ميّة معشوقته، انظر الصّفحة السابقة، ح ۵.

۶. ۰ پر.

كُنْتُ أَحْسَى جَفْوَةَ الْغَيْدِ إِذَا مَا أزدَادَ سِنِّي
فَحَبَانِي الشَّيْبُ عَنْهُنَّ سُلوًا فَوْقَ ظَنِّي
خِفْتُ أَنْ يُعْرِضَنَ عَنِّي فَإذَا أَلِغَرَاضُ مِنِّي

تا بوقت آنک از حضرت فرمان رسید که جنتمور با لشکر خوارزم بخراسان رود و آن بلاد را در موافقت خدمت جورماغون مستخلص کند جنتمور نویسنده خواست هیچ معروفی رغبت آن سفر ننمود از دو وجه یکی آنک قصد تخریب بلاد اسلام بود و دوم آنک اعتماد کلی نبود که آخر کار چگونه خواهد نشست ملک خوارزم شرف‌الدین را الزام کرد و بتکلیف در خدمت او روان:

أَوْجُهُ الْمُرْدِ مُضِيَّةً وَ ثَنَائِيَاهُمْ شَهِيَّةً
وَ لَهُمْ دَلٌّ وَ غَنَجٌ وَ شَفَاعَاتٌ قَوِيَّةً
فَإِذَا الشَّعْرُ بَدَا فِي صَفْحَةِ الْوَجْهِ الْوَضِيَّةً
فَرَّقَ الْأَلْفَ عَنِ الْأَلْفِ كَتَفْرِيقِ الْمَنِيَّةِ^۱

ای کرده بدست خاز گلزار گرو چون خار برآمدت برو خار درو
وقتی بودی که گفتم ای خوب بیا اکنونت همی گویم ای زشت برو
و یک دراز گوش یک چشم بدو دادند دجال وار چون بر آن سوار شد ركب زُبُورٌ عَقْرَبًا
إِلَى جُحْرِ حَيَّةٍ وَ بَا صَد هِزَارِ بِي نَوَائِي پاي در راه نهاد:

ازین مفلوجکی زین دودگندی ازین مجهولکی بی دودمانی
نه اندر هیچ شهرش آشنائی نه اندر هیچ جایش خانمانی

و چون یکچندی ملازمت او نمود و زبان ترکی بیاموخت و بیرون او مترجمی نه فرا
پیش کار افتاد:

إِذَا مَا الْأُمُورُ أَضْطَرَبْنَ أَعْتَلَى سَفِيهَةً يُضَامُ الْعُلَى بِأَعْتَلَائِهِ
كَذَاكَ إِذَا الْمَاءَ حَرَّكَتَهُ طَفَا عَكَرٌ رَاسِبٌ فِي إِنَائِهِ^۲

۱. لأبي محمد طاهر بن الحسين بن يحيى المخزومي البصري أوردها التغلبي في القسم الأول من تتمة اليتيمة في محاسن اهل الشام و الجزيرة و فيها «صفحة الخد النقيہ» مكان المصراع السادس (نسخة باريس، ورق ۵۰۵b).
۲. لأبي القاسم الحسين بن علي الوزير المغربي عزاها اليه التغلبي في القسم الأول من تتمة اليتيمة (نسخة باريس ورق ۵۰۶a).

و کار خراسان در طبطاب و اضطراب بود و نوایر فتنها و تشویشها در التهاب و اگرچه از مرور لشکرها پای مال بود اما اهالی آن مستأصل کلی نگشته بودند سبب آنک ناحیتی یا دیهی که ایل شدی بمجرّد اندک علوفه و ده گز کرباس غایت یا صد گز بنسبت هر موضعی راضی گشتندی و دست تعرّض کشیده کردند و دیهی را که بحرب و قتال بگشادندی ظاهر آنچ یافتندی از چهارپایان و اقمشه بردندی و جماعتی را که باقی مانده شمشیر بودی^۱ بمطالبه و مثله زحمتی نرسانیدندی و مغول را در ابتدا بزر و جواهر التفاتی نبود چون جنتمور متمکن شد این بزرگ اظهار کفایت را مال در دلهای ایشان شیرین کرد. چون ابلیس که از زهرات دنیا در دلها محبتی انداخته است و سرمایه همه بلائی ساخته. بهر کجا که رسیدی و گذر ایشان بودی جماعتی که ایل شدند مالی بر اهل آن حکم کردی و موضعی که بیأس و قتال بگرفتندی اهالی آن را بشکنجه عقوبت می کردند تا آنچ داشتی بدادی^۲ و باخر زنده نگذاشتندی و جماعتی را که بریشان ابقائی در حساب بودی جانها را بزر باز خریدندی و درین دوران عزّت مردم از آنست که اکثر ایشان جان بزر خریدند و هلمّ جرّاً تا بوقتی که خراسان و مازندران را در زیر سنگهای بلای این آسیای گردان نرم گردن شدند و در زیر اقدام قضا چون خاک فروتن و کار آن حدود باصالت بر جنتمور مقرر شد و موادّ مشوّشات زایل گشت و فتنه فتانان مستدفع شد این فاسق مذکور را که بعد از فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه گشته بود و از خون دل یتامی و ارامل با بهره کامل شده قال الله تعالی یَوْمَ یُحْمَى عَلَیْهَا فِی نَارٍ جَهَنَّمَ فَتَكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ^۳ سبب قدمت خدمت و اختفا و تواری اصحاب کفایت باسم الغرّبتیکچی موسوم کردند و دیده فضل و معالی خونابه می بارید و این اشارت می راند که:

وَ صَارَ وَجْهًا قَفَاهُ يَا عَجَبًا	أَصْبَحَ وَجْهَ الزَّمَانِ مُنْقَلِبًا
وَ صَارَ مِنْ بَعْدِ عِزِّهِ ذَنْبًا	إِسْتَأْخَرَ الرُّأْسَ عَنْ مَرَاتِبِهِ
سَرَجٌ نُمُورٍ مُكَلَّلًا ذَهَبًا	وَ أُسْرِجَ الْعِیْرُ بَعْدَ ذِلَّتِهِ
لَا یَدْعِی أَكْرَمَ الرَّجَالِ أَبَا	كَمْ مِنْ دَعِیٍّ وَ نَسَلٍ فَاسِیقَةٍ
فَأُكْتَسَبَ الْمَالُ وَ ادَّعَى الْحَسَبَا	قَدْ رَأَشَهُ الدَّهْرُ وَ اسْتَقَامَ لَهُ

۲. ب ج: داشتندی بدادندی. د: داشتند بدادندی.

۱. ب ج: بودندی.

۳. قرآن کریم، سوره توبه / ۳۵

و با هر ولایتی که مال قرار نهادندی یا مالی رسیدی بختی که بقالان نویسنده بر آن ترتیب بر کاغذ پارها ثبت می‌کردی تا بوقتی که جمعی از اکابر خراسان وضع دفاتر و محاسبات کردند و برین سیاق تا بوقتی که جنتمور گذشته شد و نوسال قایم مقام او. این طاعی بحضرت باتورفت و بر امضای مصلحتی که بدان موسوم بود یرلیغ ستد و بدان مهم مشغول شد تا چون نوبت بکورکوز رسید بقرار بهمان کار منصوب و بدان مصلحت منسوب بود و چون کورکوز از ده‌آه و کف‌آه مشاراً الیه بود شرف‌الدین را با او مجال آن نبود که حکمی کند و بی‌اشارت و امر او دمی زند و بر کسی ظلمی کند و بنا واجب بر ضعیفی حمله اندازد پسر جنتمور ادکوتیمور را بر احتیاز منصب پدر تحریض می‌نمود و در خفیه منہیان بجانب او متواتر می‌داشت و تقریرات کورکوز می‌نوشت و نهال خلاف را در دل او می‌کاشت و بظاهر با کورکوز دم موافقت می‌زد و در عداوت با ادکوتیمور مطابقت می‌کرد. یا زن زن باید بود یا مرد مرد. و سوسه او در دل ادکوتیمور جای گرفت تا ایلچی بتعریف احوال کورکوز بحضرت قآن فرستاد و از حضرت پادشاه جهان امیر ارغون را با جمعی نوکران بتفحص احوال و استخراج اموال نامزد کردند چون بخراسان رسیدند برقرار شیوه نفاق می‌سپرد و در موافقت کورکوز بصورت ملازمت می‌نمود چون بحضرت رسیدند بر قاعده پیشین ملازم کورکوز بود و مئهی و معلم ادکوتیمور چون در باب کورکوز عاطفت و مرحمت قآن مبذول گشت و معاندان مخذول شدند و جماعتی از یاران ادکوتیمور را ضرب الخشب نیکو بجای آوردند از آن قوم یک کس دفتری را که آن دو روی بخت زنده که ریده مگس را مانستی [ساخته بود] بکورکوز داد. گمان حقیقت و شک بی‌شبهت شد که اثارت اکثر آن فتنه‌بتلقین آن لعین و تقریر آن شریر و گفتار آن گفتار بودست صورت حال از زبان امیر جینق‌ای^۱ چون بسمع پادشاه عادل و شهنشاه عاقل قآن رسید فرمود که شکل و صورت او از خبث و فساد باطل مخبرست. اگر ملازم کورکوز باشد سر او را از منہج صواب منحرف کند و بواسطه تحریم و مکیدت او امور ممالکی که بکورکوز مفوض شدست از قاعده راستی منصرف شود. او را بطرفی می‌باید فرستاد تا بمصالح و مهمات خراسان اختلال راه نیابد شرف‌الدین چون بر احوال واقف شد و از انتقام کورکوز خائف بتخلف ازو

۱. آ: حیق‌ای، ب: حنق‌ای، ز: جببق‌ای، ه: جغت‌ای، ج: حینق‌ای، د: ندارد.

و توقّف در اردو خوشدل و شادمانه شد جمعی کرکوز را محرّض گشتند که شرف‌الدین دشمن ضعیف است که بزرگان در همه اوقات در تدارک کار ایشان. پیش از آنک فرصت فایت شود و ندامت دستگیر نیاید مبالغت داشته‌اند و در آن مصلحت اهمال و امهال از کمال عقل و دوراندیشی بعید و بدیع دانسته و عالم کون و فساد از غیر و حوادث خالی نه. اگر او درین حدود بماند نباید وقتی رخنه و ثلمه یابد و انتهاز فرصتی جوید که ماده فتنه و تشویشی گردد و کورکوز می‌گفت او ماری است که از سلّه جسته است هر که بگیرد اوراست دَعِ الشَّرَّ یَعْبُرُ. اما آن جماعت حزم و احتیاط را بر آن سخن اصرار می‌نمودند تا کورکوز نیز سخن ایشان قبول کرد و بعثت آنک محاسبات خراسان و مازندران مفروغ نیست نباید متصرّفان و عمّال وقت استخراج اموال سبب غیبت او چیزی بدو حوالت کنند و مال دیوان پای مال شود. اجازت مراجعت او خواستند و آن ظالم بی‌مثال را بی‌یرلیغ بحکم فرمان بازگردانید و با او اظهار سخط و غضب نمی‌نمود تا چون از جیحون بگذشت امرا و ملوک و اکابر خراسان و عراق باستقبال کورکوز رفتند کسی بدو التفات نمی‌نمود و او یک سواره کآحاد الناس اختلافی و شد آمدی می‌کرد و تردّی می‌نمود:

إِنَّ الْوَزِيرَ هُوَ الَّذِي يُمَسِي^۱ وَزِيْرًا عِنْدَ عَزْلِهِ
إِنْ غَابَ سُلْطَانُ الْوَلَايَةِ عَادَ فِي سُلْطَانِ فَضْلِهِ

تا چون بطوس رسیدند کورکوز با ارکان حضرت در وقت مقام اردو تقریر کرده بود که او را موقوف کنند و تفحص اجرام او بجای آرند. او را گرفت و دو شاخ نهاد بعد از اقرار و اعتراف او باعلام آن ایلچی بحضرت روان کرد. چون بمیان راه رسید حالت حادثه قآن واقع گشته بود و راهها بسته و درهای فساد گشاده. ایلچی هم از راه بازگشت و با نزدیک کورکوز آمد شرف‌الدین را برقرار محبوس می‌داشتند و هر یکچندی بملکی می‌سپرد و در آن وقت که او را بند نهادند و بوله‌وار در بند بلا و عذاب افتاد حمّالة الحطب یعنی جفت او بانهای حال او ایلچیان بحضرت پادشاه‌زادگان فرستاد بعضی را در راه بگرفتند و بمقصد نرسیدند از آن جملت یک کس بحضرت الغایف^۲ رسید و اتفاق چنان افتاد که در آن حالت^۳ باستحضار کورکوز جمعی را از امرا نامزد فرموده بودند مصلحت او نیز بدان

۱. بَ تَ: یمشی، و هو محتمل ایضاً.

۲. آ: العایف، عَزَ: الغایف، ح ندارد.

۳. این جمله از آ ساقط است.

ایلچیان فرمودند. چون بطوس رسیدند و در آن حالت^۱ او را بمحمود^۲ شاه سبزواری سپرده بودند که بقلّت عقل و کثرت جهل و عدم التفات باوامر و نواهی یزدان و اقدام بر منکرات از اباحت اموال و دمای مسلمانان مشارالیه بود تا او را از دست بردارد تا اگر وقتی دشمنی سخنی گوید پای او گیرند. بیک تیر دو نخجیر گرفته باشند و بیک تدبیر دو شیراز میان برداشته اما چون سیلاب محنت اهالی خراسان نگذشته بود و از شراب بلاد کأس ایشان جرعه باقی مانده پیش از اتمام آن خیر خبر وصول ایلچیان برسد. کورکوز التزام احتیاط را شخصی بسبزواری فرستاد تا مصلحت او در توقف دارند و تعجیل نکنند و فی التّأخیر آفات و عن علیّ علیه السلام عَرَفْتُ رَبِّي بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ تَقْضِ الْأَهْمَمِ، محمود شاه سبزواری دانست که مزاج جهان موافق اندیشه او گشته است و تیغ خلاف از نیام زمان کشیده و خفتگان فتنها بیدار شده و بچگان ایام از مادر امان بیزار گشته. اعزاز و آغاز نهاد و اکرام او التزام کرد تا چون ایلچیان رسیدند و کورکوز را بگرفت. باستحضار او ایلچی فرستادند و او را بیاورد هنوز باز نرسیده بود که دست بظلم و عدوان گشاده کرد و قصد سرایا^۳ و جور بر رعایا پیش گرفت، عاده ترضعت بروحها تنزعت^۴، و عهد و موثیقی را که در ایام خلوت و لیالی محنت با حضرت عزت و جلالت بسته بود نقض کرد قال الله تعالی فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ^۵ آنچ در وقت گنجید و توانست از مصادره و مطالبه بجای آورد و در مصاحبت ایلچیان متوجه حضرت گشت چون باردوی الغایف^۶ رسید خواست تا در یارغو با کورکوز سخنی گوید و مجادله زند چنان کعبتین او را باز مالید که زفانش در ششدر کلالت و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند از امرا یکی روی بدو نهاد و گفت که کورکوز را سبب زلّتی و عثرتی که ازو روایت کرده اند این حادثه پیش آمد نه

۱. این جمله از آساقط است. ۲. بجلال الدّین محمود.

۳. گویا مقصود مصّف از این کلمه سرّاة است جمع سرّی یعنی نجبا و اشراف قوم ولی استعمال سرایا در این معنی درست نیست چه سرایا جمع سرّیه است بمعنی زن نجیبه و شریفه یا بمعنی دستۀ از لشکر.

۴. گویا این عبارت از امثال مستحدّثه ملحونه مؤلّدین است و ترضع از باب تغل در لغت ظاهراً نیامده است و همچنین تنزّع بمعنی کندن یا کنده شدن که در اینجا مقصود است مسموع نیست بلکه تنزّع بمعنی آرزو کردن و کشیدن میل انسان است بسوی چیزی، و بنابراین معلوم نیست ترضعت و تنزّع در این مثل مصنوعی بصیغه معلوم است یا مجهول.

۵. قرآن کریم، سوره فتح / ۱۰

۶. الغایف، ر: الغائف، ج ندارد.

بکفایت تو درین واقعه افتاد اعتذار بحال تو از تقار بصلاح کار نزدیکتر است چه اگر او ازین سخن خلاص یابد تو مرد میدان او نیستی چون از آنجا روان شدند و نزدیک توراکینا خاتون رسید بواسطه کینه قدیم که با او در سینه داشت کار او را مهمل ماند و مصالح او مختل گذاشت و با امیر ارغون عنایتی بی‌شمار و اهتمام بسیار داشت^۱ کار او^۲ بواسطه امیر ارغون ساخته شد و مثال ستد و چهار هزار بالش زر تقریر کرد که بقایای خراسان و مازندران است و تحصیل آن را متقبل شد و بدین سبب در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بخراسان رسید تمامت مصالح پیش گرفت:

غَلَبَ الزَّمَانَ بِجِدِّهِ فَسَمَّا بِهِ وَكَبَا الزَّمَانُ لَوَجْهِهِ وَالْكَلْكَلِ^۳

و امیر ارغون نیز مهمات با او گذاشت چون بدهستان رسید از طرف با تو بطلب او آمدند بواسطه اهتمام و اعتبار امیر ارغون و علت قبول بقایا از آن ورطه نیز بعدما که چندگاه او را یارغو کردند چون خصمی در مقابل نبود خلاص یافت، در آن وقت که او باز رسید امیر ارغون بتبریز رسیده بود او نیز عنان باز نکشید تا بخدمت او پیوست و تا کورکوز در ربه‌ه حیاة باقی بود بر زیادتی اقدام نمی‌توانست کرد چون خبر واقعه او بشنید آنچه همت بلید و طویت پلید او اقتضای آن می‌نمود و جبلت او بر آن مجبول بود و نهاد او بر آن مشمول از اثرات نوایر ظلم و هیجان غدر ابتدا کرد ع، و کُلُّ اِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرَشْحُ، قبول مالی را که ملتزم شده بود و عشر عشیر آن بوجه معامله بر هیچ موضعی باقی نمانده بمصادره و مطالبه آغاز نهاد و محصلان بتمامت ممالک مسمی^۴ بر هر ولایتی تعیین کرد و خلاصه مکتوبات بر آن مشتمل که هیچ‌کس^۵ میل و محابا نکند^۶ و وجوه از متمول مستظهر خواهند چه زر می‌باید زر نه حساب و دفتر لاجرم از هر کس که چیزی داشت آنچه در امکان می‌آمد حاصل کردند و او بنفس خود در تبریز بایستاد و مصلحت آن پیش گرفت و

۱. یعنی توراکینا خاتون. ۲. یعنی کار شرف‌الدین.

۳. من ابیات لأبي محمد البزیدی مذکورة فی الحماسة، انظر شرح الحماسة للخطیب التبریزی، طبع بولاق، ج ۴، ص ۵۷.

۴. گویا مراد از مسمی مال مقرر یا مالیات اجباری و نحو ذالک باید باشد و بعد ازین مکرر این کلمه را در همین معنی استعمال خواهد کرد.

۵. ب (باصلاح جدید) د: هیچ‌کس را.

۶. ب د: نکنند.

مالی بر مسلمانان بیش از قوت و طاقت ایشان مستی بر شریف و وضع و رئیس و مرؤوس و متمول و مفلس و مصلح و مفسد و شیخ و جوان حکم کرد و جمعی از بی‌دینان دون بر سر هر یک موکل گماشت تا سران سرّاء را در پای خواری می‌آوردند و جمعی از عبادالله الصالحین که بیگانگان دین از مؤن و عوارضات ایشان را معاف و مسلم داشته‌اند و بنظر احترام و اکرام می‌نگرند بر سبیل نصیحت و تنبیه او را و عظمی گفتند و ارباب شهر را عموماً و خویش را خصوصاً از تحکّمات نظری^۱ خواستند باز آنک مورد ایشان را با اذلال و اهانت تلقی کرد و سخن حقّ بگوش کر مادرزاد استماع نمود:

تَلَقَّاهُمْ بِوَجْهِهِ مُكْفِهَرٌ كَأَنَّ عَلَيْهِ آزْرَاقَ الْعِبَادِ^۲

آنچ بریشان حکم کرده بود مضاعف کرد و بر آن اصرار نمود قال الله تبارک و تعالی حکایه عن نوح علیه السلام وَ إِنِّي كَلَّمَا دَعَوْتُهُمْ لِيَتَغْفِرَ لَهُمْ جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَ اسْتَعْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَ أَصْرُوا وَ اسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَاراً^۳ و بسیار آن بود که جمعی از بیوه‌زنان و یتامی که در شرع یزدانی بریشان حرجی نیست و در یاسای چنگزخانی تکلیفی نه بالتماس نظری^۴ نزدیک او آمدندی زبان بفحش و شتم بگشادی و راه مواساة^۵ و مسامحت بسته کردی و دست ردّ بر پیشانی هر یک نهادی تا خائباً خاسراً بازگشتندی. امیر ارغون فرمودی تا از خزانه خاصّه او آن مقدار را که مؤاخذه می‌کردندی بدادندی و در شهر نفیر عورات و زفیر یتام و تضرّع مصلحان و ناله مفسدان و استغاثت مظلومان و نفرین درویشان بآسمان می‌رسید. در هر گوشه شکنجه و در هر خانه بیگانه و در هر منزلی موکلی. نه خوف خالق وازع نه ملامت و شرم از خلاق رادع و درین حالت سیّد مجتبی راست تغمّده الله برحمته:

زنهار بنام و ننگ باید کوشید وین بار بنام و ننگ باید کوشید
زنهار نمی‌دهند و زر می‌خواهند ناچار بنام و ننگ باید کوشید^۶

۱. النَّظْرُ الْأَحْسَانُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْعَطْفُ (اللِّسَان).

۲. عزاه فی الحماسه الی امرأة بدون تسمیة قائلتها، و فیها «تَلَقَّاهُ» مکان تَلَقَّاهُمْ، انظر شرح الحماسة للتبریزی، طبع

بولاق، ح ۴، ص ۵۷.

۳. قرآن کریم، سورة نوح / ۷

۴. النَّظْرُ الْأَحْسَانُ وَ الرَّحْمَةُ وَ الْعَطْفُ (اللِّسَان).

۵. آ: مواسا.

۶. این رباعی در سخافت و بشاعت نظیر ندارد.

چون صحن تبریز پاک بُرفت از آنجا بشهر قزوین رفت که شهر موحدان و ثغر اسلام است و وصول او در ماه رمضان سنهٔ اثنین و اربعین و ستمایه بود در کوشک ملک نزول کرد اکابر و معارف را حاضر کردند و مستی بر هر کس مالی تعیین کرد ایشان را بر بام کوشک باز داشت بی‌زاد و آب و بوقت افطار بیرون نگذاشت و رخصت آنک بنزدیک ایشان طعامی برند نداد و محلهٔ محله را جدا جدا محصلان نامزد کرد و طایفهٔ دونان را که جهت دونان صد کس را بر آتش نهند بریشان گماشت تا آب روی هر صاحب مروّتی بر خاک مذلت ریخت و عرض و مال را بر باد داد و تکلیف مالایطاق را بر صغیر و کبیر ایشان بتقدیم می‌رسانید. از عقوبت شکنجه و مثله ناله و تضرّع مسکینان^۱ و آه دودآسای خلقان باسماں می‌رسید نه برادر غم برادر می‌توانست خورد اگر چه بر آذرش می‌دید و نه پدر کار پسر را می‌توانست ساخت نه خویش فرا خویش می‌رسید و گر همه خونش می‌ریختند *يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَآبِيهِ*^۲ در آن چند روز که او آنجا مقام داشت مشاهده می‌رفت و چند کس آن بود^۳ که اولاد خود را در بند رهن می‌کردند و قومی خود می‌فروختند شخصی بود که در حالت نزع محقری بدو حوالت رفته بود چون جان تسلیم کرد و تجهیز او کردند محصل بمطالبهٔ مال باز آمد. چیزی دیگر نبود کفن او بستند و متوفی را همچنان بگذاشتند فوجی از ضعفا و مساکین از غایت عجز و بیچارگی که چارهٔ دیگر ندیدند روی بصومعهٔ شیخ‌الاسلام زبده الأنام جمال الملة و الدین الجلی^۴ من الله تعالی علی كافة المسلمين بامتداد ظلّه نهادند بر امید آنک این شقی را پندی دهد. بعد از تفکر اشارت کرد و بر لفظ مبارک براند که ظلمات ظلم پیش دل ظلمانی او که عبارت از *آن فیهی کالجارة أو أشد قسوة*^۵ است حجابی گشته است و انوار سعادت و ایمان از آنجا منقطع شده نصیحت را در آن چندان اثر نتواند^۶ بود که باران را بر سنگ خاره اما دل فارغ باید داشت که تیراندازان سحرگاهی از شست دعا ناوکی بر هدف حیوة او زده‌اند که زخم آن ظاهر نیست:

۱. کذا فی بّ دة، و آه درویشان و خلقان، ز: و آه و دود ابنای خلق، ج: و آه درویشان.
 ۲. قرآن کریم، سورهٔ عبس / ۳۵-۳۴
 ۳. بّ جّ دة ز: بودند.
 ۴. د: الحبلی، ج: الحبلی (۱).
 ۵. قرآن کریم، سورهٔ بقره / ۷۴
 ۶. بّ (باصلاح جدید) ة: تواند.

إِذَا كَانَ نَبْضُ السَّهْمِ مِنْ بَاطِنِ الْحَشَا فَكَيْفَ تَجُنُّ الْمَرْءَ مِنْهُ دُرُوعُ^۱

اما تا من نیز درین واقعه با شما موافقت نموده باشم و درین ظلم شریک گشته از ادرازی که سال بسال از دیوان عزیز لزال عزیزا می رسد پنج دینار باقیست و بیرون از آن از حطام دنیا در اندرون و بیرون خانه چیزی ذخیره نمانده.^۲ فرمود تا بدیشان دادند، چون هرچ دست داد بستند پای برگرفت تا بری رسید شیوه مذمومه را که در اموال مسلمانان خاصیت محموده داشت^۳ التزام کرد. عورات را سافرات الوجوه و رجال را حافیات^۴ الأرجل از خانها بیرون می آورد و مال می گرفت و از مواضع دیگر چون اصفهان و قم و کاشان و همدان و غیر آن محصلان باز رسیدند و وجوهات آوردند. فرمود تا در مسجد جامع جمع کردند و چهار پای در اندرون مسجد راندند روز حرکت پوشش تمام نبود فرشهای مسجد بنفس خود بر سر بایستاد تا پوشش بارها کردند، و از آنجا کوچ کرد و در مقدمه کس فرستاد و مالی بر ارباب دامغان حکم کرد بیش از طاقت ایشان محصلان چون آنجا رسیدند زنان و مردان را بسینه و پای می آویختند تا کار بعجز و اضطراب رسید بملاحده توصل جستند و دامغان بدیشان دادند و ملاحده بدامغان آمدند و جمعی را بکشتند و اکثر آن را بقلعه گزدکوه بردند و آب بر حصار بستند و باره آن را با کوچه یکسان کردند و غله کشتند و همچنین دیه و خانها را ویران کرد، و آمل و استرآباد و کبودجامه هم برین منوال بود، و محمود شاه را بتحصیل اسفراین و جوین و جاجرم و جوربد^۵ و آنچ تعلق بملک نظام الدین داشت فرستاد از راه تعصب اهل شیعه با ارباب سنت و جماعت و مکاشفتی که او را از قدیم باز با امرای اسفراین بود آتش ظلم چنان افروخت که حجّاج آن

۱. من ابیات لأبی الغوث بن نحریر المنیحی (المنبجی؟) یصف الحمی اوردها الثعلبی فی القسم الثانی من تتمّة الیتیمه فی محاسن اشعار اهل العراق، و قبله.

وَحُمَى حَمْتِنِي التُّوْمَ حَتَّى كَانَمَا
تَهْبُ شِتَاءَ نَمَّ تُعْفِبُ صَائِفًا
شُقُوقُ جُفُونِي فِي الصَّفَاةِ صُدُوعُ
أَمَّا لِسِنِيكِ الْمُتَنَكِّرَاتِ رَبِيعُ
وَأَدْتُرُ عَنْهَا بِالْحَشَايَا تَعَلُّلًا
وَلَيْسَ لَهَا عَمَّا تُرِيدُ رُجُوعُ

۲. افزوده: شما را بدهم تا تخفیفی در مؤن شما باشد.

۳. یعنی خاصیت مُسهل داشت، و محموده سقمونیاست که داروی مُسهلی است معروف.

۴. کذا فی آ ب ج د ز، ه: حافیة، و ظاهر نسخه ه است و بهتر از آن «حفاة» است، و حافیات در صفت رجال در هر صورت خطاست.

۵. ب: حوربد، ز: حوربد، ج: جوربد، د: خورد. رجوع بیاقوت.

نوع هرگز نکرده بود و بیشتر مردمان را از افلاس بر خاک سیاه نشانده و آب روی اکثر ایشان بریخت و کس بایبورد فرستاد تا ملک اختیارالدین را بگرفتند و با او خود بر سری^۱ قصد سر داشت تا بمال خود چه رسد، چون باستو^۲ رسید بنزدیک مشهد نزول کرد. خادم آن مشهد بنزدیک امیر ارغون رفت او را صدقه فرمود و جهت عمارت و زراعت دراز دنبال^۳ بیروانه^۴. چون پروانه بدین حیز بی خبر از کار و غافل از آفریدگار رسید فرمود تا خادم را مشتی چند بر بناگوش نیکو بر کار کردند. چنانکه مدهوش بیفتاد و یکباره بی خبر یک ماه از نوروز گذشته بود چهارپایان را در غلها سرگشاده کرد، تا بحدّ طوس رسید رنجوری که مبدأ آن از تبریز بود زیادت شد و او بتکلف خویشتن را بر پای می‌داشت:

وَ تَجَلَّدِي لِلشَّامَتَيْنِ أَرِيهِمْ اِنِّي لَرَيْبٍ اَلدَّهْرِ لَا اَتَضَعُّعُ^۵

و ملک الموت دندان اجل تیز کرده بزبان قضا می‌گفت که:

وَ اِذَا الْمَيِّتَةُ اَنْشَبَتْ اَطْفَارَهَا اَلْفَيْتُ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَّا تَنْفَعُ^۶

تا عاقبت قوت نفس ساقط شد و دست علت قوی از پای درآمد. سر بر بالین نهاد و بچشم راست اعمی شد:

خوردی چوپایاله خون‌بی‌جرمان^۷ آمد گه آنکه کاسه گردانی^۸

و باز آنک پهلوی بر بستر و فراش مرگ داشت پنبه غفلت از گوش بر نمی‌کشید و شکم حرص سیر نمی‌گشت و دائماً دهان گشاده و زبان بکام باز نهاده که فلان چندان و بهمان چندین بدهد و همچنین نوبت بمتعلقان و خواص او رسید و آهنگ مکسوبات جفت خود کرد و برو نیز ده هزار دینار^۹ حکم چون رنج برو مستولی گشت چنانک اطبا از معالجه آن

۱. کذا فی آج‌آج‌آج (بر سیرئی؟)، ب بتصحیح جدید: برملا، د ندارد.

۲. کذا فی آج‌آج‌آج، ب باصلاح جدید: باستور، ج: بایبورد. رجوع بیاقوت در «أشْتُوَا».

۳. دراز دنبال بمعنی گاو و گاومیش است (برهان). ۴. ب بتصحیح جدید: ه: پروانه داد.

۵. البیتان من قصیده مشهوره لأبی ذؤیب الهذلی یرثی بها اولاده، انظر خزانه الأدب لعبدالقادر البغدادی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسیوطی، طبع مصر، ص ۹۲.

۶. البیتان من قصیده مشهوره لأبی ذؤیب الهذلی یرثی بها اولاده، انظر خزانه الأدب لعبدالقادر البغدادی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۲۰۲، و شرح شواهد المغنی للسیوطی، طبع مصر، ص ۹۲.

۷. بی‌جرمان را، ز: مردم نفسی. ۸. ز: کاسه گردان کردی.

۹. ج: درم.

عاجز شدند و او نیز در اندرون صولات ملک الموت بشناخت و دانست که مقاومت با این خصم میسر نخواهد شد جمعی را بخواند و وصیت کرد و بامیر ارغون پیغام فرستاد که کار بجان رسید و از دست درمان درگذشت هر مصلحتی را که قاعده آن مهّم کرده ام و مالی را^۱ که پای آن بهر کس باز بسته^۲ اگر سر موئی از آن بگردد و نقصان بدان راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و جماعتی را که کنگاج رفته است از دست بگیرند بریشان نیز بهیچ نوع ابقا جایز ندارد، پیغام او هنوز بامیر ارغون نرسیده بود که او الی نارالله و سقره شتافته بود. امیر ارغون تمامت اموال را که او تقریر کرده بود ترک کرد و محبوسان را از بند خلاص داد و کلی خلاق مرگ او را راحتی شگرف دیدند و ذهاب بلای ایاب او را قدوم حسنات روزگار دانستند. قال الله تعالی و ما یستوی البخران هذا عدب فوات سائغ شرا به و هذا ملح اجاج.^۳ سبحان الله یخلق مایشاء بقدرته از یک موضع شخصی را مثل این مذکور در وجود آرد و نشانه لعاین بندگان کند و دیگری را مثل صاحب یلواج محمود قبله آمال^۴ و مقاصد آفریدگان گرداند. قومی را بدان بلا مبتلی گرداند و جمعی را بدین نعمت منت نهد:

قَدْ يَبْعُدُ الشَّيْءُ مِنْ شَيْءٍ يُشَابِهُهُ إِنَّ السَّمَاءَ نَظِيرُ الْمَاءِ فِي الزَّرْقِ^۵

در آن وقت که آن شقی در تبریز بود جمال الدین علی تفرشی که یکیست از اکابر عراق که جمعی معارضان او سبب حسد یا از روی حقیقت او را بشامت قدم موسوم کرده اند بدو متصل شد و در افعال و اعمال او معاون گشت و سبب تعاون و تظاهر او بر اثم و عدوان. بعد ما که از دست تفال^۶ مردمان پای بسته عزلت و انزوا بود او را برکشید و إِنَّ الظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.^۷ چون در پی او حالت او واقع شد^۸ هر کس از اهل عصر درین باب نظمی

۱. کذا فی آ، ب ج ه: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته، ز: که بر هر کس باز داشته.

۲. کذا فی آ، ب ج ه: که با هر کس پای باز بسته، د: که بهر کس باز بسته، ز: که بر هر کس باز داشته.

۳. قرآن کریم، سوره فاطر / ۱۲ ۴. آ: امان.

۵. عزاه التعالی فی القسم الأول من تتمة الیتیمه فی محاسن اهل الشام و الجزیره (ورق ۵۰۷a من نسخه باریس) الی ابی الضیاء الحمصی و فی القسم الثانی فی محاسن اهل العراق (ورق ۵۲۱b) الی ابی الزمّاح الفصیحی، و اورد فی کلا الموضوعین «اللّون» مکان «الزّرق».

۶. ج: نفاک، آ: نفاک.

۷. قرآن کریم، سوره جائیه / ۱۹

۸. یعنی چون پس از نصب جمال الدین، شرف الدین فوت شد.

تلفیق داده‌اند، یکی راست از آن طایفه:

يَا لَهْفَ عَلَي فَوْتِ ثَمَالِ الدِّينِ
بِالْجِصِّ عَلَي مَرَقَدِهِ قَدْ كَتَبُوا
كَانَتْ بِبَقَائِهِ مَعَالِي الدِّينِ
هَذَا عَمَلُ الصَّدْرِ جَمَالِ الدِّينِ

و در تبریز شاعریست او را زجاجی^۱ گویند این قطعه گفته است:

ای مبارک قدم جمال علی
تا بطوشش برفتی اندر پی
می نیاید برون ز هیبت تو
بهزیمت برفت از تبریز
هیچ مخلوق از تو جان نبرد
و دیگری راست از اهل روزگار:

لَقَدْ مَاتَ مَنْ أَحْيَا رُسُومًا ذَمِيمَةً
أَتَانَا نَعِيٌّ^۲ حِينَ كَانَ نَعِيُّهُ
مِنَ الظُّلْمِ وَ اسْتَعَصَى عَلَي اللَّهِ مَارِدًا
عَلَي الكَيْدِ الْحَرِيِّ اَرِيْقُ^۳ بَارِدًا
سَأَلْتُ بِرِيدًا عَن خُرَاسَانَ وَ اَرِدًا^۴
فَيَا سَادَتِي عِشْتُمْ بِخَيْرٍ تَنَاشَدُوا

کسانی که او را دیده باشند و کردار او دانسته، دانند که آنچه تقریر رفت از عادات او انموذجی است و وجیزی از وسیطی و جُملی از مفصلی و مختصری از مطوّلی و یکی از هزار و اندکی از بسیار و عیاذاً بالله که مطالعان این مسودات که افعال او مشاهده نکرده باشند مقرر را بتجاوز حدی نسبت دهند و بشماتی که از دناءت و خساست منتج باشد، موسوم کنند و قال التّبیّ علیهِ الصّلوة و السّلام الشّماتة لؤم و اگر ازین ورطه کسی را خلاص امید بودی شماتت که هم از قبل لؤم و ناکسی است لایق نیفتادی:

فَقُلْ لِلشّامِتِينَ بِنَا أَفِيْقُوا
سَيَلْقَى الشّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا^۵

۱. آ: رجاحی، ب: زجاجی، ع: زجاجی، د: حاجی، ج: ندارد.

۲. تصحیح قیاسی. آ: آج: آ: اتاه، ع: اتاه، ب: اتاه.

۳. نعیّ بر وزن فعیل مرادف نعی است بر وزن ظبی یعنی خبر مرگ کسی.

۴. کذا فی آج، د: اویرق، ب: ز: اریق، ع: اریق. تصحیح این کلمه بهیچ وجه میسر نشد.

۵. تضمین مصراع اوّل است از دو بیت مشهور که صاحب ابن عبّاد بعد از وفات ابوبکر خوارزمی گفته است و هما:

سَأَلْتُ بِرِيدًا عَن خُرَاسَانَ وَ اَرِدًا
فَقُلْتُ اَكْتُبُوا بِالْجِصِّ مِنْ فَوْقِ قَبْرِهِ
أَمَاتَ خُوَارِزْمِيكُمْ قَبِيلِ لِي نَعَمَ
أَلَا لَعَنَ الرَّحْمَنُ مَنْ كَفَرَ اَللَّعَمَ

۶. عزاه فی الحماسة (شرح الحماسة للتبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۱۱۱) الی الفرزدق، و فی الحماسة البحتریّة

اما مرد موفق در هرچ نظر کند از ضمن آن فائده حاصل کند و ازین حالت تجربه تمام بردارد و بصالحات اعمال گراید و هرچ موجبات نقصان و ماده خسران او خواهد بود در دنیا و دین تحرّز و تصوّن از آن واجب داند تا در اولی نیک‌نام و در عقبی راست‌کام باشد ان شاء الله تعالی:

تو چنان زی چو^۱ بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند

(حکایت خط کاتب نسخه آ)

تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی
حامداً لله تعالی و مصلياً على نبيّه محمد و آله.

→

حواشی و اضافات

ص ۳۴۳، س ۳، ابن فندق البیهقی، ترجمه حال او مبسوطاً در معجم الأدباء یاقوت (طبع مرگلیوت، ج ۵، ص ۲۰۸ بعد) مسطور است.

ص ۳۵۴، حاشیة ۵، بر این اسماء افزوده شود التونابه (نسوی، ص ۱۹۶، ۱۹۷) و طرتابه (ایضاً ص ۱۹۸).

ص ۳۵۸، حاشیة ۱۰، طغانشاه، نسخ جهانگشای در این موضع همه «سلطانشاه» دارند بجای «طغانشاه» و ما قیاساً بدلایلی که در حاشیة آن صفحه مسطور است متن را «بطغانشاه» تصحیح کردیم بعد از آن در یک نسخه بسیار مصحح مضبوطی از جامع التواریخ، (Suppl. pers. 1643, f.134b) که در فهرست مطبوع کتابخانه ملی مذکور نیست) دیده شد که در این موضع صریحاً «طغانشاه» دارد نه سلطانشاه معلوم شد حدس راقم سطور صائب بوده است.

ص ۳۶۵، حاشیة ۲۱، این بیت از ابوالعلاء المعری است در خطاب باهل بغداد از قصیده که مطلعش اینست:

نَبِيٌّ مِنَ الْغُرَبَانِ لَيْسَ عَلَى شَرِّعٍ يُخَبِّرُنَا أَنَّ الشُّعُوبَ إِلَى صَدْعٍ
و این بیت در دیوان ابوالعلاء (سِقْطُ الزُّنْد - Arabe 3110, f. 111a) بدین طریق مسطور

است:

فَبِئْسَ الْبَدِيلُ الشَّامُ مِنْكُمْ وَ أَهْلُهُ عَلَى أَنَّهُمْ قَوْمِي وَ بَيْنَهُمْ رَبِيعِي
ص ۴۵۶، س ۷، انّ الکرام للکریم محلّ، در محاضرات. راغب اصفهانی طبع جدید سنه ۱۳۲۶، ج ۱، ص ۳۷ مسطور است: «قال معاوية لعبد الرحمن بن الحكم أنك قد لهجت بالشعر فإياك و التشبيب بالنساء فتعزّ شريفة و الهجاء فتهجن كريماً او تثير لئيماً و إياك و المدح فهو كسب الأندال... و ان لم تجد من المدح بدأ فكن كالملك المرادى حين مدح فجمع فى المدح بين نفسه و بين الممدوح فقال:

احللتُ رحلى فى بنى تُعلُّ انّ الكریم للکریم محلّ

از اینجا معلوم می‌شود که این جمله مصراعی است از بیتی و نیز آنکه صواب نسخه ز است که مطابق محاضرات است.

ص ۴۵۸، س ۱۰، ۴۵۹، س ۳، ۵، سدوستان، این کلمه در بعضی از کتب مسالک و ممالک عرب مانند اصطخری ص ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۹ و مقدسی ص ۴۷۷، و ابن خردادبه ص ۵۶ «سدوسان» بدون تاء مسطور است و ابوالفداء نیز در تقویم البلدان ص ۳۴۸ همین قسم ضبط می‌کند: «سدوسان بفتح السین و ضمّ الدال المهملة و «واو» ثمّ سین مهملة ثانية مفتوحة و الف و نون مدینه غربی نهر مهران عن ابن حوقل و هی خصبة کثیره الخیر حولها قری و رستاق و هی جلیلة ذات اسواق» ولی مخصوصاً در ابن حوقل که ابوالفدا از آن نقل می‌کند (ص ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۴ از طبع دخویه) همه جا سدوستان مانند متن اینجا باضافه تاء دارد.

ضبط منکبرنی

ص ۴۷۳، س ۱۸، منکبرنی، هم در ضبط این کلمه و هم در وجه تسمیه و مفهوم آن اختلاف بسیار است، و تاکنون بنظر راقم سطور نرسیده که جایی این کلمه را صراحتاً ضبط کرده باشند ولی در اغلب نسخ قدیمه فارسی و عربی که اینجانب تتبع کرده است غالباً این کلمه را در کمال و ضوح منکبرنی (بمیم و نون و کاف و باء موخّده و راء مهمله و نون و در آخر یاء آخر حروف) نوشته‌اند، و عمده اختلاف در حرف ماقبل آخر است که آیا نون است کما علیه اغلب النسخ یا تاء مثناة فوقیه چنانکه بعضی از مستشرقین اروپا فرض کرده‌اند، و اشاره بجمیع مواضعی که در آن ذکری ازین کلمه شده مورث اطناب و قلیل الفائده است ولی نمونه را بذکر چند عدد از نسخ قدیمه موثوق بها در اینجا اکتفا می‌کنیم: اولاً کتاب موسوم بسیره جلال‌الدین منکبرنی تألیف محمدبن احمدبن علی بن محمد النسوی منشی سلطان جلال‌الدین که در همه سفرها و غزوات در رکاب او حاضر بوده است، مؤلف این کتاب را در سنه ۶۳۹ یعنی یازده سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدین (۶۲۸) تألیف نموده و یک نسخه نفیسی از آنکه ظاهراً منحصر بفرد است و در سنه ۶۶۰ (یا ۶۶۷ بقرات هوداس) استنساخ شده در کتابخانه ملّی پاریس محفوظ است^۱، کلمه منکبرنی در این نسخه پنج یا شش مرتبه ذکر شده است در صفحات ۲، ۳۶، ۷۷ (دو مرتبه)، ۳۳۵، از اصل نسخه پاریس^۲ (مطابق صفحات ۲، ۲۵، ۵۵، ۲۴۷ از متن مطبوعی که مسیو

۱. بدین نشان 1899 Arabe

۲. بعکس طریقه معموله در کلبیه نسخ خطی در این نسخه صفحات را عدد گذارده‌اند نه اوراق را. اینست که ما در طی حواشی سابقه و آتیه همه جا حواله بصفحات این نسخه داده‌ایم نه اوراق آن.

هوداس Houdas در سنه ۱۸۹۱ از روی نسخه پاریس بطبع رسانیده است)، و در همه این مواضع در کمال صراحت و وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط فوق نوشته شده است. ثانیاً خود جهانگشای که مؤلف آن زمان سلطان جلال‌الدین را در اوایل عمر دریافته بوده و آباء و اجداد وی همه از ملازمان خوارزمشاهیّه بوده‌اند و جدّ وی شمس‌الدین محمّد مستوفی دیوان سلطان جلال‌الدین بوده است (مقدمه مصحح، ج ۱، ص ۲۹-۳۰ و نسوی ص ۱۹۵)، جهانگشای چنانکه در مقدمه مذکور شد در حدود سنه ۶۵۸-۶۵۰ یعنی بیست‌الی سی سال بعد از وفات سلطان جلال‌الدین (۶۲۸) تألیف شده و یک نسخه معتبر قدیمی از آن (نسخه آ) که در سنه ۶۸۹ استنساخ شده در کتابخانه ملّی پاریس موجود و اساس طبع این کتاب است، این کلمه گویا فقط یک مرتبه در جهانگشای بیش ذکر نشده (ج ۲، ص ۶۵۳، س ۱۸) و چنانکه در حاشیّه آنجا متعرّض شدیم در نسخه مذکوره این کلمه در کمال وضوح «منکبرنی» با نون بضبط فوق مسطور است.

ثالثاً در معجم‌البلدان یاقوت که در حدود سنه ۶۲۴-۶۲۱ یعنی در حیات سلطان جلال‌الدین تألیف شده دو مرتبه ظاهراً ذکر از این کلمه شده است یکی در ذیل «اذربيجان» و دیگر در ذیل «تفلیس» و در هر دو موضع در طبع و وستفیلد «منکبرنی» با نون بضبط مذکور چاپ شده است با نسخه بدل‌های منکرنی، منکرفی و غیره، و بدبختانه نسخه قدیمی از این کتاب در محلّ دسترس راقم سطور نیست؛

رابعاً در طبقات ناصری که در سنه ۶۵۸ تألیف شده این کلمه بیشتر از ده مرتبه ذکر شده است و در اغلب نسخ قدیمه آن کتاب در لندن و پاریس که اینجانب تتبع نموده همه جا «منکبرنی» با نون بضبط مذکور نوشته شده است.

خامساً در کتاب مسالک الأبصار فی ممالک الأمصار لابن فضل‌الله الدمشقی المتوفّی سنه ۷۴۹ در ج ۲۳ از نسخه کتابخانه ملّی پاریس^۱ که ظاهراً در حیاة مصنّف استنساخ شده در ورق ۷۷a در کمال وضوح این کلمه «منکبرنی» با نون بضبط مذکور مسطور است. سادساً قاضی احمد غفّاری صاحب تاریخ جهان‌آرا مؤلف در سنه ۹۷۱ نیز این کلمه را قطعاً منکبرنی با نون می خوانده است و در وجه تسمیّه آن گوید^۲: «سلطان جلال‌الدین بن سلطان قطب‌الدین محمّد چون خالی بر بینی داشت بمنکبرنی اشتهار یافت» یعنی چون مینگ بترکی بمعنی خال و بورون بمعنی بینی است، و این وجه تسمیه هر چند بنظر بعید می نماید چه ظاهراً منکبرنی نام اصلی سلطان جلال‌الدین بوده است نه لقب او ولی در هر

1. Arabe 2328.

۲. تاریخ جهان‌آرا نسخه موزه بریطانیّه Or. 141, f. 100b.

صورت می‌رساند که مورّخ مذکور این کلمه را منکبرنی با نون تلفّظ می‌کرده است. علاوه بر قرائن مذکوره بسیاری از مستشرقین اروپا نیز این کلمه را منکبرنی با نون خوانده‌اند، از جمله فاضل مأسوف علیه کاتریمز Quatremère در ترجمهٔ حال عظاملیک جوینی مؤلف جهانگشای در «کنوز مشرقیه» (Mines de l' Orient) سنهٔ ۱۸۰۹، ص ۲۲۰ آن را منکبرنی Mankberny (کذا!) خوانده است و بدون شک حرف p در آخر کلمه سهو مطبعی است، دیگر الیوت Elliot در تاریخ هند که بزبان انگلیسی تألیف نموده است^۱ ج ۲، ص ۵۴۹ آن را منکبرنی Mangburni خوانده است، دیگر فاضل مأسوف علیه ریو Rieu در فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیه، ج ۱، ص ۱۶۱a: منکبرنی Mangburni دیگر راورتی Raverty در ترجمهٔ طبقات ناصری بانگلیسی (فهرست اسماء الرجال، ص ۵۱): منکبرنی Mang-Barni

ادوارد تَماَس Edward Thomas سکه‌شناس انگلیسی مقالهٔ بعنوان «مسکوکات ملوک غزنه» در روزنامهٔ انجمن همیونی آسیائی سال ۱۸۴۸، ص ۳۸۶-۲۶۷ منتشر نموده است^۲ و در آنجا در ص ۳۸۴-۳۸۳ سه عدد از مسکوکات سلطان جلال‌الدین را که در موزهٔ دیوان هند India House محفوظ است شرح می‌دهد (مسکوکات شماره ۱۷، ۱۸، ۱۹، از ذیل Supplement مقالهٔ مذکوره) و مابین این سه مسکوک فقط سکهٔ شمارهٔ ۱۷ که تماس گوید منحصر بفرد است حاوی نام و لقب سلطان جلال‌الدین است توأم با نام النَّاصر لدین الله خلیفهٔ عبّاسی معاصر و آن را تماس این طور خوانده است:

الناصر لدين الله امير المؤمنين

جلال الدنيا و الدين منکبرين بن السلطان

و چنانکه ملاحظه می‌شود تماس این کلمه را منکبرین بتقدیم یاء بر نون خوانده است نه برعکس یعنی منکبرتی چنانکه مشهور است، و بدبختانه مؤلف عکس فتوگرافی این مسکوک را در ضمن عکسهای مسکوکاتی که در آخر این مقاله ملحق کرده است بدست نمی‌دهد تا درست معلوم شود که آیا حقیقتاً نام وی در سکه «منکبرین» است یا آنکه تماس بخیال خود آن را این طور خوانده است، اما نقش دو مسکوک دیگر یعنی شمارهٔ ۱۸ و ۱۹ فقط اینست: «السلطان الأعظم جلال الدنيا و الدين» بدون اسم منکبرنی.

صاحب طبقات ناصری (طبع کلکته، ص ۲۳۴) در ترجمهٔ حال ملک کبیرخان ایاز

1. Sir H. M. Elliot, History of India, London, 1867-1872, vol. II, p. 549.

2. Edward Thomas, On the coins of the Kings of Ghazni, Journal of the Royal Asiatic Society, 1848, pp. 267-386.

معزّی معروف بهزار مرده از ممالیک سلاطین شمسیه هندوستان گوید: «چون سلطان سعید [شمس الدین التتمش] بلاد ملتان را در سنهٔ خمس و عشرين و ستّمايه در ضبط آورد شهر و حصار ملتان و قصبات اطراف و نواحی آن را بملک عزالدین کبیرخان ایاز داد و او را بایالت آن خطّه نصب فرمود و او را بلقب کبیرخان منکبرنی^۱ مشرف کرد و اگر چه در میان خلق ایاز هزار مرده گفتندی ولیکن کبیرخان منکبرنی معروف شده»، و از این عبارت طبقات ناصری می‌توان استنباط نمود که اولاً منکبرنی در بعضی از ممالک از جمله القاب ترکی بوده است که برجال معتبر داده می‌شده است، ثانیاً آنکه منکبرنی در ترکی شاید «هزار مرده» بفارسی^۲ یا چیزی قریب بدان بوده است یعنی شاید مفهوم «هزار» در معنی این کلمه مندرج بوده است (مینگ بترکی بمعنی عدد هزار است)، و شاید بهمین مناسبت است که بعضی را در ایران شنیده‌ام که نام این سلطان را «مینکبرلی» با لام می‌خوانند و می‌گویند چون سلطان جلال الدین هزار و یک جنگ کرد بدین نام معروف شد (مینگ = هزار، بز = یک، لی = علامت نسبت)، و بدیهی است که این قراءت و این وجه تسمیه بکلی باطل و مصنوعی است.

و عجب آنست که در تاریخ ابن الأثیر و تاریخ کبیر جامع التّواریخ رشیدالدین فضل الله (تا آنجا که راقم سطور توانسته تتبّع نماید) اصلاً کلمه «منکبرنی» مذکور نیست و همه جا از این آخرین خوارزمیه «بسلطان جلال الدین» فقط تعبیر کرده‌اند لاغیر با آنکه ابن الأثیر خود معاصر وی بوده و تاریخ او ختم می‌شود بسنهٔ ۶۲۸ یعنی بهمان سنهٔ وفات سلطان جلال الدین، و رشیدالدین نیز متقارب العصر با وی بوده و وسایلی که برای کسب اطلاعات و جمع اسناد بدست داشته برای کمتر کسی میسر بوده است، و علّت این تغافل را ظاهراً همان مشکوکیت قراءت نام وی باید فرض کرد والاّ محمل دیگر نمی‌توان برای آن تصوّر نمود.^۳

اما کسانی که این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقیه خوانده‌اند عموماً این کلمه را مرگب از «مونکو» که بمغولی بمعنی ابدی و جاوید است یعنی خدا و از «بزتی» ماضی از فعل بیرماک (یعنی دادن بترکی) گرفته‌اند پس معنی ترکیبی منکبرتی بنا برین «خدا داد» می‌شود، و این توجیه در بدو امر بنظر بسیار مناسب و نزدیک بذهن می‌آید و نظایر بسیار نیز برای آن می‌توان آورد چون خدا ویردی و الله ویردی و تغری بردی و خدابخش و

۱. کذا واضحاً فی غالب النسخ و در متن مطبوع: منکبرنی، با نسخه بدلهای منکبرنی و منکیونی.

۲. لقب «هزار مرد» گویا از قدیم مابین ایرانیان معمول بوده است، رجوع کنید بکامل المبرّد طبع اسلامبول، ص

۲۴۵: «فاطمه بنت عمر بن حفص هزار مرد». ۳. رجوع کنید به ج ۲، ص ۲۰۹-۲۰۸، ح.

خداداد و امثالها ولی عیب عمده آن اینست که این توجیه از قبیل «تَبَّتْ العرشُ ثمَّ انقش» می‌باشد چه اولاً بطریق نقل و سماع یا از روی استناد بنسخ قدیمه موثوق بها باید اثبات نمود که ضبط این کلمه منکبرتی با تاء مثناة فوقیه است پس از آن ب فکر توجیهاات برای وجه تسمیه آن افتاد نه آنکه ابتداءً و قبل از تحقق ضبط اصل کلمه یک وجه تسمیه مناسبی در خیال خود تراشیده و آن را نصب العین خود ساخته پس از آن این کلمه را بطبق آن وجه تسمیه خیالی قراءت نمود و فقط محض برای اینکه «مونکو» بمغولی بمعنی خداست و «بِزْتی» بترکی بمعنی داد این کلمه را برخلاف کتابت اغلب نسخ قدیمه عالماً عامداً نون آن را بتاء تحریف نموده آن را منکبرتی خواند و این توجیه را عنفاً بدو چسبانید، و بعبارة اخری توجیهاات در خصوص اشتقاق و تفسیر معنی لغوی اَعْلَام باید تابع و فرع ضبط آنها باشد نه برعکس. چه بدیهی است که ضبط اسماء اشخاص و اماکن منوط بر سماع است و قیاس و اجتهاد را در آن مدخلیتی نیست و مادام که ضبط کلمه بطریق سماع و نقل ثابت نشده باشد خوض در بیان وجه تسمیه آن از قبیل رجم بالغیب و اتباع ظنون و اوهام است و در مورد ما نحن فیه، نه آنکه فقط اثبات نشده که منکبرتی با تاء است بل چنانکه سابق شرح دادیم در اغلب نسخ قدیمه این کلمه منکبرنی با نون نوشته شده است^۱، و بنظر اینجانب عجاله تا از دلائل خارجی قراءت این کلمه بطور قطع و تحقیق ثابت نشده است احتیاط در اینست که متابعت اغلیت نسخ قدیمه را نموده آن را منکبرنی با نون خواند و نوشت و جهل بوجه تسمیه آن را با احتیاط متابعت اغلیت نسخ بر وجه تسمیه دلچسب مذکور با خطر مخالفت اکثر نسخ معتبره ترجیح داد و الله اعلم بحقیقة الحال.

از جمله کسانی (و شاید اولین کسی) که این کلمه را منکبرتی با تاء مثناة فوقائیه خوانده‌اند مأسوف علیه دوسون d'Ohsson صاحب تاریخ معروف مغول است در چهار جلد بزبان فرانسه، وی در جلد اول از تاریخ مزبور ص xII و ۱۹۵ این کلمه را منکبرتی Mangoubirti و Mangou-birti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و آن را بمعنی «خداداد»

۱. فقط نسخی که عجاله راقم سطور دیده است که منکبرتی با تاء در آن نوشته شده است دو موضع است، یکی تاریخ ابوالفداء نسخه پاریس (Arabe 1508) ورق ۲۸۷a که منکبرتی با تاء نوشته است و این نسخه بعضی اوراق آن بخط خود ابوالفداست و بیشترش بخط دیگری است با تصحیحات ابوالفدا و چند ورقش بخط جدیدتری است که از جمله آنها بدبختانه همین ورقه است که حاوی کلمه منکبرتی است. و دیگر یکی از مجلدات تاریخ نویری موسوم بنهایة الأرب فی فنون الأدب (رجوع بمقدمه مصحح ج ۱، ص قتیو) محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۴a که در آنجا این کلمه را منکوبرتی با تاء مثناة فوقائیه و زیادتی واوی بعد از کاف نوشته است ولی بدبختانه این نسخه نویری سقیم و محل اعتماد نیست.

فرض کرده مرگب از کلمه مَنگُو بمعنی «جاوید» و بِزِرتی یعنی «داد»^۱.
دیگر مأسوف علیه بارون دوسلان de Slane است که در کتاب موسوم «بمورّخین شرقی حروب صلیبیّه»^۲ ج ۱، ص ۸۱۹، ۸۲۴ این کلمه را منکبِرتی Mancobirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Deus dedit (خدا داد) تفسیر کرده و گوید آن را بترکی شرقی مونکو ویردی گویند(؟). و ایضاً همو در فهرست نسخ عربی کتابخانه ملّی پاریس^۳ ص ۳۴۱ در تحت عنوان «سیره جلال الدین منکبِرتی» للّسوی باز این کلمه را منکبِرتی Mankoubirti (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است.

دیگر مسیو هوداس Houdas طابع متن سیره جلال الدین للّسوی و مترجم آن بفرانسه^۴ این کلمه را همه جا در تضاعیف متن و ترجمه منکبِرتی Mankobirti نوشته است و آن را به Dieu-donné (خدا داده) تفسیر کرده است (ص ۷ از دیباچه)، و خود در ص ۶۱ اقرار می‌کند که در اصل نسخه وحیده نسوی این کلمه منکبِرتی با نون نوشته شده است ولی می‌گوید نقطه نون بجای خود گذارده نشده است (کذا!).

دیگر مأسوف علیه شِفر Schefer در کتاب «قطعات منتخبه فارسی»^۵ ج ۲، ص ۱۳۵، ۱۸۹، ۲۵۰ از قسمت فرانسوی این کلمه را Mangouberdy (فقط بحروف فرانسه و بدون تفسیر) نوشته است.

دیگر مسیو بلوشه Blochet در حواشی ص ۵۷۶ از متن جامع التواریخ و ص ۶۱ از حواشی که در مقدمه کتاب افزوده است این کلمه را منککوبرتی و منککوبردی Mönkké-birdi (بحروف عربی و فرانسه) نوشته و به Le ciel éternel l'a créé (خدای جاوید او را آفریده) ترجمه کرده است.

و چنانکه گفتیم جمیع این توجیهاات اجتهاد مقابل نصّ و از قبیل اوهام و ظنون است، و تا قراءت این کلمه مشکوک به بطور قطع از دلیل خارج معلوم نگردد احتیاط در متابعت اغلبیت نسخ قدیمه است.

1. Histoire des Mongols depuis Tehinguiz Khan jusqu'd ... Tamerlan, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852, tome I, pages XII et 195: "Djelalud-din Mangou-birti" et en note (page 195): "Ce Nom signifie en ture Dieu-donné, de Mangou, l'Eternel et birti ou birdi, donne".

2. Recueil des Historiens des Croisades, publié par les soins de l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, Historiens Orientaux, tome I, Paris, 1872, pp. 819, 844.

3. Catajogue des manuscrits arabes, par le baron de Slane, Paris, 1883-1895, p. 341.

4. Histoire du sultan Djelal ed-Din Mankobirti, prince de Kéarezm, par Moèammed en-Nesawi, texte et traèuction par O. Houdas, Paris, 1891 et 1895.

5. Chrestomathis Persane, par Ch. Schefer, Paris, 1885, volume II, pp. 135, 189, 250.

شجره نسب سلاطین خوارزمشاهیه^۱ (اسماء سلاطین مسبق بعدد هندسی است)

نوشته‌کن غرجه

۱- قطب‌الدین محمد خوارزمشاه

۲- اتسز خوارزمشاه

ختای خان — سلیمان‌شاه — ۳- ابو الفتح ایل ارسلان خوارزمشاه — آتلیغ

۴- سلطان‌شاه خوارزمشاه

۵- تکش خوارزمشاه

تاج‌الدین علی‌شاه

تغان تغدی

یونس خان

۶- علاء‌الدین محمد خوارزمشاه

ناصر‌الدین ملک‌شاه

هندو خان

ارسلان‌شاه

خان سلطان (دختر)

غیاث‌الدین پیرشاه

رکن‌الدین غورسانجی

۷- جلال‌الدین منکیرتمی

ارزلاق سلطان

آق سلطان

ترکان (دختر)

۱. این شجره که از روی جهانگشای التقاتل شده گرچه بالطبع ناقص است یعنی جامع جمیع اعضاء خانواده خوارزمشاهیه نیست چه غرض مؤلف استیعاب تمامی اعضاء خانواده مذکوره نه بل فقط ذکر سلاطین آن طبقه بوده است ولی باز نسبتاً کاملترین جدولی است در این موضوع.

جلد سوم

در تاریخ منگوقاآن و هولاکو و اسماعیلیه

فهرست

مقدمه مصحح.....	۵۷۹
ربّ یَسِّر.....	۵۹۹
ذکر احوال الغنوین و سرقویتی بیکی	۶۰۱
ذکر احوال بجمن و استیصال او	۶۰۶
ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه دادگستر منکوقاآن بر تخت خانی و.....	۶۰۸
ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکوقاآن بعد از استقرار او بر سریر ملک.....	۶۶۱
ذکر ارکان دولت	۶۶۳
ذکر حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو بیلاد غربی	۶۶۶
ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحظه.....	۶۷۸
نسخه فتح نامه الموت	۶۸۳
ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور	۷۰۴
ذکر محضر مهدی مقدوح	۷۲۸
ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر	۷۳۱
ذکر کیفیت و سبب این احوال	۷۳۵
ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه که آن را دعوة جدیده خوانند لاجدّدهاالله تعالی ...	۷۳۷
ذکر ولادت حسن بن محمّد بزرگ امید.....	۷۶۲
ذکر احوال رکن الدّین خورشاه بعد از وفات پدرش.....	۷۸۹
ذکر قلاع رکن الدّین بعد از نزول او	۷۹۵
ذکر احوال رکن الدّین و انتهای کار ایشان.....	۸۰۰
تنبیه	۸۰۳
ذیل کتاب: کیفیّت واقعه بغداد از نسخه مرحوم افضل العالم محمد بن محمد الطوسی	۸۰۵
حواشی و اضافات.....	۸۱۵

مقدمه مصحح

بعلی که اینجا موقع تفصیل ذکر آن نیست تهیه طبع و تصحیح این جلد سوّم از تاریخ جهانگشای جوینی بیش از حدّ انتظار بتأخیر افتاد ولی لله الحمد بالآخره بیاری خدای تعالی و حسن توفیق او وسایل اتمام آن فراهم آمده. اینک این جلد اخیر کتاب بهمان طرز و اسلوب جلدین اوّلین ولی بعلاوه بعضی حواشی مفصّلتر و مبسوطتر باختتام رسید.

برای تصحیح این مجلد سوّم علاوه بر شش نسخه جهانگشای که در تصحیح جلد اول و دوّم بکار برده‌ام و شرح خصوصیات و ممیّزات هر یک از آنها را مفصلاً و مشروحاً در مقدمه ج ۱، نگاشته (و باز ذیلاً اشاره اجمالی بدانها خواهیم نمود) پنج نسخه دیگر نیز از همان کتاب بدست داشته‌ام که مجموع می‌شود یازده نسخه، ولی چون یک نسخه از این پنج نسخه تازه (نسخه ط) که سابقاً متعلّق بمرحوم براون بود قبل از آنکه بدست من افتد بشرحی که بعد از این مذکور خواهد شد بخواهش آن مرحوم بتوسط یکی از محصلین هندوستان موسوم بکمال‌الدین احمد با دو نسخه دیگر از همین کتاب از نسخ کتابخانه بدلیان^۱ در اکسفورد مقابله شده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه بدل‌های آن دو نسخه بنهایت دقّت در حواشی این نسخه ثبت شده بود. پس در حقیقت این نسخه واحده منحلّ می‌شود بسه نسخه متغایره جداگانه و نتیجه آنکه مجموع نسخی که من در تصحیح این جلد سوّم بکار برده‌ام روی هم رفته عبارت خواهد بود از سیزده نسخه از نسخ جهانگشای که ذیلاً اشاره اجمالی بهر یک از آنها با تفصیل علامات و رموزی که برای هر کدام از آنها

به قصد اختصار و احتراز از تطویل و تکرار در حواشی این کتاب اتخاذ کرده‌ایم خواهد شد. مابین این سیزده نسخه هفت نسخهٔ اوّل آنها از نسخ کتابخانهٔ ملّی پاریس است و مابقی از کتابخانه‌های عمومی یا خصوصی دیگر بتفصیل مذکور بعد ازین.

صورت نسخ سیزده‌گانهٔ جهانگشای که در تصحیح این مجلد بکار برده شده است:

Bibliothèque National, Paris

۱- نسخهٔ آ = Supplément persan 205

۲- نسخهٔ ب = Supplément persan 1375

۳- نسخهٔ ج = Supplément persan 1556

۴- نسخهٔ د = Ancien fonds persan 69

۵- نسخهٔ ه = Supplément persan 1563

۶- نسخهٔ ز = Supplément persan 206

۷- نسخهٔ ح = Supplément persan 2018

چون وصف شش نسخهٔ اوّل مذکور در فوق را مشروحاً در مقدمهٔ جلد اوّل بیان کرده‌ایم لهذا اینجا بیش بتکرار آن مسطورات نمی‌پردازیم فقط تجدید تذکر خواننده را با شماره بیکی دو نکتهٔ ذیل اقتصار می‌نمائیم:

یکی آنکه اساس حقیقی طبع این جلد مانند دو جلد گذشته بنحو کلی بر نسخهٔ آ است که اصحّ و اکمل و اقدم جمیع نسخ دیگر و فقط هشت سال بعد از وفات مؤلف کتاب استنساخ شده است (سنهٔ ۶۸۹) و سایر نسخ همه فرع و تابع این نسخه است باین معنی که متن حتّی المقدور بدون تصرّف از روی این نسخه استنساخ و با آن تطبیق شده است مگر در مواردی که غلط بودن این نسخه در کمال وضوح آشکار یا آنکه کلمات بدون نقطه یا مشکوک القراءة یا بکلی محرّف و مصحّف باشد یا آنکه درین نسخه سقط و افتاده داشته باشد که در این موارد مذکور متن ناچار باستعانت نسخ دیگر تصحیح شده است ولی باز در همهٔ این صور و در جمیع صور دیگر و علی ایّ نحو کان جمیع نسخه بدل‌های این نسخه بدون استثنا در جنب نسخه بدل‌های سایر نسخ در حواشی ذیل صفحات بدست داده شده است تا خواننده خود بر حسب ذوق و اجتهاد شخصی خود در انتخاب نسخه بدلی که بنظر او اصحّ و ارجح می‌آید بکلی آزاد باشد.

و دیگر آنکه در هر یک از دو نسخه بَ ة (چنانکه در مقدمه ج ۱ نیز بدان اشاره کرده‌ایم) در این جلد سوّم سقط بسیار بزرگی موجود است که درین دو مورد بالطبع از استفاده از آن دو نسخه محروم مانده‌ایم، امّا سقط نسخه بَ عبارت است از شانزده ورق تمام^۱ از اوراق آن نسخه که مابین ورق ۲۱۵b و ۲۱۶a به کلی از بین افتاده است، و این ۱۶ ورق معادل است با قریب ۷۷ صفحه از صفحات طبع کنونی و شروع می‌شود از سطر ۹ از صفحه ۶۹۹ از مجلد حاضر از کلمه «چیزی که در آن خیری باشد» در اواخر فتح‌نامه الموت، و ختم می‌شود بسطر ۸ از صفحه ۷۵۵ بکلمه «مجانیق بنهادند» در اواخر فصل حسن صَبّاح و دعوت جدید.

و امّا سقط بزرگ نسخه ة عبارت است تقریباً از تمام نصف اخیر جلد سوّم جهانگشای از ابتداء قسمت اسماعیلیّه الی انتهاء آن و شروع می‌شود از ابتداء فصل معنون به «ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور» در ص ۷۰۴، س ۱۰ از طبع حاضر و ختم می‌شود به آخرین سطر ص ۸۰۲ که صفحه اخیر کتاب است، و این قسمت ساقطه معادل است با قریب ۱۳۶ صفحه از صفحات مجلد حاضر از جمله ۱۱۵۵ صفحه تمام اصل کتاب، و نسخه حاضر به آخرین جمله فتح‌نامه الموت بکلمات «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ختم می‌شود بدون اینکه بهیچ وجه آثار و علائم افتادگی در بین باشد بلکه برعکس ناسخ بعد از آخرین جمله مذکوره افزوده «و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ» و سطور اخیر کتاب را نیز برسم معهود غالب نَسّاخ در خواتیم کتب بشکل مثلثی بانتها رسانیده است که ازین قراین بکلی واضح است که در نظر ناسخ کتاب بهمین جا ختم می‌شده و بعد از فتح‌نامه الموت در نسخه منقول عنها قطعاً هیچ چیز دیگری نبوده است، و باحتمال بسیار قوی نسخه منقول عنها یکی از نسخ اولیه جهانگشا بوده که مؤلف آن هنوز فصل راجع به اسماعیلیّه را بدان الحاق نکرده و کتاب را بحال حالیّه تکمیل ننموده بوده است، و اینکه تاریخ آن نسخه بشرحی که در مقدمه ج ۱ مذکور است

۱. تعیین عدّه ۱۶ از اعداد رؤس صفحات اصلی این نسخه که بارقام هندسی فارسی نوشته شده بدست می‌آید چه ورق 215a کنونی از ارقام کتابخانه ملّی دارای رقم ۲۰۹ قدیمی فارسی است و ورق 216a کنونی دارای رقم ۲۲۵.

بظن غالب سنه ۶۵۹ بوده یعنی فقط یک سال بعد از آخرین تاریخی که ذکر آن در جهانگشای آمده (یعنی سنه ۶۵۸)^۱ جداً مؤید صحت این احتمال است و می‌رساند که نسخه مذکوره، فوق‌العاده قدیمی و بکلی قریب‌العهد با تحریر اولیه این کتاب بوده است. و اما نسخه ح یعنی Supplement Persan 2018 (= فهرست بلوشه، ج ۴، نمره ۲۳۱۲)، چون این نسخه فقط درین سنوات اخیر داخل کتابخانه ملی پاریس شده است لهذا برای راقم سطور در تصحیح جلد اول و دوم این کتاب استفاده از آن ممکن نشد چه در آن تاریخ هنوز کسی از وجود این نسخه اطلاعی نداشت، نسخه حاضره بخط نسخ قدیمی نسبتاً خوش و بقطع خشتی عریض و محتوی است بر ۳۱۹ ورق و تاریخ کتابت آن در ۲ ربیع‌الأول سنه ۷۰۰ هجری است، و نسخه ایست کامل یعنی دارای هر سه جلد کتاب است ولی مانند عدّه بسیار قلیلی از نسخ این کتاب (از جمله دو نسخه دة - رجوع شود بمقدمه ج ۱ متن و حاشیه) در این نسخه نیز جهانگشای بدو مجلد منقسم است نه بسه مجلد بطبق اکثریت نسخ معموله و جلد اول و دوم کنونی روی هم رفته یک جلد محسوب شده است یعنی مجلد اول و کاتب در آخر مجلد دوم حالیّه چنین نوشته: «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهان‌کشای و صلی‌الله علی محمد و آله»، و جلد سوم کنونی بالطبع جلد دوم لابد محسوب می‌شده گرچه بدین فقره تصریح نشده و کاتب در آخر جلد سوم حالیّه فقط چنین نوشته: «فرغ^۲ من تاریخ جهان‌کشای ثانی ربیع‌الأول سنه سبع مائة الهلالیّه»، این نسخه در صحت و سقم متوسط‌الحال بلکه جنبه سقم و کثرت اغلاط آن غالب است ولی معذک در تصحیح این مجلد حاضر بی‌نهایت مفید واقع شد چه از مقایسه دقیق این نسخه با سایر نسخ که بدست داشتیم بر من واضح شد که اصل و منشأ این نسخه بکلی غیر اصل و منشأ سایر نسخ است و این نسخه حاضره با سایر نسخ مشارالیه بکلی از دو خانواده مختلف منشعب شده‌اند و مابین آنها در تحریر عبارات و زیاده و نقصان جمل و کلمات و غیرذلک از جزئیات در اغلب مواضع اختلاف کلی موجود است و چه بسا از مواضع مشکوک‌ه یا محرّفه مصحّفه که در جمیع نسخ همه حال بیکسان و عبارت فاسد و مطلب بکلی نامفهوم بود باستعانت این نسخه مقصود واضح و عبارت مصحح گشت، یکی از

۱. رجوع شود بمقدمه ج ۱.

۲. کذا بدون ذکر فاعل فعل.

مالکین قدیم این نسخه در دو صفحه سفید مابین جلد دوّم و سوّم کنونی (ورق ۲۳۷b-۲۳۸a) بعضی عبارات و اشعار بفارسی و عربی و ایغوری (به خطّ ایغوری) و مغولی (به خط مغولی) نوشته و در آخر آن رقم کرده: «و کتبه العبد الرّاجی رحمة ربّه و عفوّه و غفرانه و کرمه محمّد بن عمر بن حسن بن محمود بن عبدالعزیز السمرقندی المعروف [ب] محمّد بخشی بماردین المحروسه فی تاریخ اوّل جمادی الآخر سنة اربع و عشرين و سبعمائة رحم الله من ترحم الی [ظ: علی] کاتبه و عفا الله عنه و لسائر المسلمين آمین ربّ العالمین».

۸- نسخه ط،

۹- نسخه ی،

۱۰- نسخه ک

اما نسخه ط عبارت است از سوادى از نسخه جهانگشای موجود در کتابخانه موزه بریطانیّه در لندن بعلامت «شرقی ۱۵۵»^۱ (فهرست ریو، ج ۱، ص ۱۶۱-۱۶۰)، نسخه اصل لندن که راقم سطور خود آن را بدقت مطالعه کرده نسخه ایست بغایت جدید و به غایت سقیم و مشحون از اغلاط فاحشه و تحریفات فاسده و سقط و افتادگی های بسیار و تاریخ کتابت آن در ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۷۷ است و دارای ۲۷۵ ورق است بقطع وزیری بزرگ و خط نستعلیق هندی، برای بقیّه وصف آن نسخه رجوع شود بفهرست سابق الذکر ریو، و نسخه حاضر ط که گفتیم فقط سوادى است از نسخه مذکوره لندن سابقاً متعلق بوده بمأسوف علیه ادوارد براون مستشرق مشهور انگلیسی و بخطّ دو کاتب مختلف است که بخواهش آن مرحوم بالمناصفه این نسخه را از روی نسخه لندن برای کتابخانه او استنساخ کرده اند: یکی عارف بیک حیدر پاشازاده از ترک های عثمانی سابق که از اوّل کتاب الی ص ۴۴۰ (اواخر جلد دوّم) بخطّ اوست، و دیگری یکی از اهالی هند موسوم بمولوی محمّد برکة الله بهوپالی که از ص ۴۴۱ الی ص ۷۴۸ که آخرین صفحه کتاب است به خطّ این کاتب اخیر است، نسخه حاضره بالطبع دارای همان اغلاط و

1. Or. 155 (voir Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum, by Charles Rieu, London, 1879-1883).

تحریفات و سقط‌های نسخه منقول عنها یعنی نسخه سابق‌الذکر لندن است بعلاوه اغلاط لاتعدّ و لاتحصای دیگر و تصرّفات خودسرانه بسیار که کاتب هندی در نصف اخیر کتاب که بخطّ اوست (و حاوی جلد سوّم است که محلّ احتیاج ماست) از خود در هر قدم و هر موقع علاوه کرده است، ولی نصف اوّل کتاب که بخطّ کاتب ترک است از اینگونه اغلاط الحاقی مصون و تقریباً سوادى است مطابق با اصل، تاریخ کتابت نسخه حاضره ماه اکتوبر سنه ۱۹۰۲ میلادی است و خطّ آن خطّ نستعلیق زشت ولی خوانا و بقطع وزیری عریض و دارای ۷۴۸ صفحه است؛ جلد سوّم این نسخه طّ را چنانکه سابق نیز اشاره بدان کردیم در سنه ۱۹۱۹ م بخواهش مرحوم براون یکی از طلاب فاضل هندوستان موسوم بکمال‌الدین احمد که در آن تاریخ در دارالعلوم کمبریج بتحصول اشتغال داشته با دو نسخه دیگر از همین کتاب متعلّق بکتابخانه بُدلیان^۱ در اکسفورد بدقتّ تمام مقابله کرده و جمیع اختلاف قراءات و نسخه بدل‌های آن دو نسخه را با نهایت سعی و مواظبت و احتیاط در حواشی نسخه حاضره افزوده و جمیع سقط‌های نسخه لندن را نیز از روی دو نسخه مزبوره اکسفورد تکمیل و در اوراق علیحده نگاشته و بنسخه حاضره الحاق نموده است، و علامت دو نسخه مزبوره در کتابخانه بُدلیان یکی Fraser 154 است، و دیگری Ouseley Add. 44 و کمال‌الدین احمد از نسخه اوّل همیشه بحرف A و از نسخه ثانی بحرف B تعبیر می‌کند و ما در حواشی این کتاب علامت نسخه اوّل را حرف یّ و علامت نسخه ثانی را حرف کّ قرار داده‌ایم و مجدداً تذکر می‌دهیم که ما خود هیچیک ازین دو نسخه اکسفورد را شخصاً معاینه نکرده و هر چه از آنها نقل می‌کنیم از روی خطّ کمال‌الدین احمد مزبور است لاغیر. اما نسخه یّ (Bodleian Library, Fraser 154) از قرار وصفی که ایتیه^۲ در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بُدلیان در تحت نمرة ۱۴۶ از آن نموده نسخه‌ایست بسیار قدیمی بدون تاریخ کتابت و بخطّ نسخ و محتوی است بر هر سه جلد کتاب لکن از طرف آخر اندکی نقصان دارد و دارای ۲۳۲ ورق است بقطع وزیری بزرگ.

1- Bodleian Library, Oxford.

2. Catalogue of Persian manuscripts in the Bodleian Library, by Hermann Ethé, Oxford, 1889, No. 146.

و اما نسخه ک (Ibid., Ouseley Add. 44) از قرار وصف همان مؤلف^۱ در تحت نمرة ۱۴۵ از فهرست مزبور نسخه ایست کامل، محتوی بر هر سه مجلد و بخط نستعلیق و دارای ۱۷۲ ورق است بقطع نیم ورقی و تاریخ کتابت ندارد.

۱۱- نسخه ل = India Office, No. 1914

(فهرست نسخ فارسی دیوان هند تألیف ایته^۲ نمرة ۱۷۰)، نسخه ایست کامل محتوی بر هر سه مجلد و متعلق است بکتابخانه اداره هندوستان در لندن و بغایت سقیم و کثیرالاعلاط است^۳ و تاریخ کتابت آن در ۱۵ شوال ۱۰۷۶ است و دارای ۲۳۶ ورق است به قطع نیم ورقی بخط نستعلیق زشت، این نسخه نیز مانند دو نسخه ج م مشتمل است بر ذیل مختصر خواجه نصیرالدین طوسی بر جهانگشای (رجوع شود بص ۳۲-۳۱ ازین مقدمه) ولی یک ورق تمام ازین ذیل مابین اوراق ۲۳۴b-۲۳۵a در صحافی از نسخه حاضر افتاده است، برای بقیه وصف این نسخه رجوع شود بفهرست سابق الذکر ایته.

۱۲- نسخه م

نسخه ایست جدید مورّخه ۱۳۴۳ ملکی راقم سطور و عبارت است از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم ولی بعلاوه دو رساله دیگر که شرح آنها خواهد آمد، و تمام مجموعه بخط آقای مجتبی مینوی است از اجله فضاء معاصر که آن را در طهران از روی نسخه جدید دیگری مورّخه ۱۳۰۳ که متعلق بوده بیکی از سادات حسابی ایران استنساخ و با دقت تمام با نسخه اصل مقابله کرده و سپس آن را باینجانب هدیه داده اند شکرالله سعه، و عین عبارت ایشان در صفحه اخیر کتاب از قرار ذیل است: «این کتاب از روی نسخه متعلق با آقای حسابی استنساخ شد و آن را جدّ ایشان مسمی بحاج سید اسدالله تفرشی در سنه ۱۳۰۳ هجری قمری از روی نسخه نقل کرده بوده بخط

1. Ibid., No. 145

2. Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the India Office, by Hermann Ethe, Oxford, 1903, No. 170.

۳. آقای سر دنیزن رس Sir E. Denison Ross برای جبران کمبود نسخه س که خود ایشان در چند سال قبل عکس آن را منتشر ساخته اند و عنقریب شرح آن خواهد آمد مابین صفحات 42 و 43 از آن نسخه عکس چهار صفحه از این نسخه حاضر دیوان هند یعنی نسخه ل را نیز چاپ کرده اند و نمرات این چهار صفحه را 42b, 42c, 42d, 42c، گذارده اند، برای تصوّر اجمالی از وضع خط و صحت و سقم این نسخه رجوع بچهار صفحه مذکور شود.

محمدشاه بن علی بن محمود بن شادبخت الأصفهانی المعروف بشیخ الحافظ [کذا] ساکن محلّت کُرّان فی منتصف ذی القعدة سنة ثمان و تسعين و ستمائة در عهد خاتیت غازان از روی نسخه صاحب دیوان نوشته شده و اکثر آن غلط و رونویسی بوده است حرّره العبد الآثم مجتبی مینوی فی ۲۳ رمضان سنه ۱۳۴۳، این نسخه در صحّت و سقم متوسط و با وجود اینکه از قرار مذکور در فوق بسه واسطه از روی خطّ خود مؤلّف استنساخ شده از اغلاط و اوهام خالی نیست که واضح است در هر نقل و استنساخی برسم اغلب نسخ خطّی دنیا چندین قدم از اصل خطّ مؤلّف دور افتاده بوده تا بدین حال حالیه رسیده است، نسخه حاضره چنانکه گفتیم علاوه بر جلد سوّم جهانگشای مشتمل است نیز بر دو رساله دیگر: یکی ذیل مختصر خواجه نصیرالدین طوسی بر جهانگشای که در دو نسخه جّ ل نیز چنانکه گفتیم موجود است (رجوع شود بص ۳۱-۳۲ ازین مقدمه)، دوّم رساله دیگری از تألیفات خود مؤلّف جهانگشای علاءالدین عطاملک جوینی موسوم بتسلية الأخوان که شرح آن و نقل فصولی از آن در مقدمه ج ۱، مفصلاً گذشت و در آنجا گفتیم که نسخه دیگری ازین رساله در آخر نسخه جّ نیز موجود است، نسخه مانحن فیه بخطّ شکسته نستعلیق و بقطع خشتی و دارای ۱۵۳ صفحه است که ۱۲۰ صفحه آن از آن جلد سوّم جهانگشا با ذیل خواجه نصیر است و ۳۳ صفحه دیگر رساله تسلية الأخوان.

۱۳- نسخه س

عبارت است از چاپ عکسی از جلد سوّم جهانگشای فقط بدون دو جلد اوّل و دوّم که آقای سِر دینزن رس^۱ مستشرق مشهور انگلیسی از روی نسخه خطّی بسیار قدیمی که متعلّق بوده با آقای عبدالحسین شیبانی (وحیدالملک سابق) مقیم طهران عکس برداشته و آن را بطریقه «فاک سیمیل^۲» که نوعی از عملیّه تکثیر عکس نسخ است در سنه ۱۹۳۱ میلادی منتشر ساخته اند، این نسخه بعد از نسخه آ قدیمترین جمیع نسخ جهانگشاست که راقم سطور بدست داشته و تاریخ کتابت آن ۱۰ شوال سنه ۶۹۰ است یعنی فقط یکسال بعد از تاریخ کتابت نسخه آ (۶۸۹) و نه سال بعد از وفات مؤلّف کتاب (۶۸۱)، و عین حکایت خطّ کاتب در آخرین صفحه کتاب از قرار ذیل است: «وقد وقع الفراغ من تحريره

1. Sir E. Denison Ross.

2. Facsimile.

یوم العاشر [کذا] من شهر شوّال لسنة تسعين و ستمائة الهجرية رحمة الله من نظر فيه و دعا لکاتبه بالرّحمة والغفران»، خطّ این نسخه فوق العاده شبیه بخطّ نسخه آ است و تاریخ این نسخه نیز چنانکه گفتیم فقط یکسال بعد از تاریخ نسخه آ است بنابراین هیچ مستبعد نیست بلکه بعقیده راقم سطور تقریباً قطع و یقین است که کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده است منتهی اینکه کاتب مزبور در آخر نسخه آ نام خود را رقم کرده («علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی») و در آخر نسخه س ازین فقره غفلت یا مسامحه نموده است، و علی ایّ تقدیر خواه کاتب هر دو نسخه یک نفر بوده یا دو نفر چیزی که یقین است اینست که این دو نسخه از روی یک اصل واحد نقل نشده بلکه از دو اصل بکلی مختلف منشعب شده‌اند چه مابین آنها تحریر متن و سوق عبارات و کلمات و جمل در اغلب مواضع اختلاف بین مشهود است، برای سایر اطلاعات راجع به این نسخه س رجوع شود بمقدمه انگلیسی که آقای سرّ دینزن رس بر آن علاوه کرده‌اند.

تنبیه ۱- مابین این سیزده نسخه که وصف اجمالی آنها در فوق مذکور شد هفت نسخه اوّل آنها را (یعنی نسخ آ ب ج د ه ز ح را) بنحو همیشگی و دائمی مرتّباً و منظماً از اوّل کتاب الی آخر آن در تصحیح این مجلّد بکار برده‌ایم و جمیع نسخه بدلها و اختلاف قراءات مهمّ هر هفت نسخه را در جمیع موارد بدست داده‌ایم، ولی شش نسخه اخیر را (یعنی نسخ ط ی ک ل م س را) فقط از اواسط کتاب ببعد یعنی از اوایل فصل راجع به حسن صباّح و دعوت جدید الی آخر کتاب را از آنها استفاده کرده‌ایم نه قبل از آن. چه قبل از آن هیچیک ازین نسخ ششگانه در محلّ دسترس راقم سطور نبود، و در این نیمه اخیر کتاب هم که این شش نسخه را بکار برده‌ایم بنحو همیشگی و دائمی نیست بلکه فقط گاهگاه و در مواقع بسیار مهمّ و در اشدّ ضرورت از آنها استمداد جسته‌ایم. یعنی مثلاً در مواردی که عبارت در غالب نسخ مشکوک یا محرّف و مصحّف بوده یا در مورد اسامی رجال یا اسامی اماکن یا تاریخ سنوآت و نحو ذلک.

تنبیه ۲- نسخه و از نسخ جهانگشای کتابخانه ملّی پاریس که خارج از نسخ سیزده‌گانه مذکور در فوق و ما آن را سابقاً در تصحیح قسمتی از اوایل جلد اوّل بکار برده‌ایم چون از قراری که بعدها در ضمن مقابله و تصحیح معلوم شد نسخه بود در منتهی

درجه سقیم و فوق‌العاده مغلوط و تقریباً بکلی غیر منتفع بله‌ذا بشرح مذکور در مقدمه ج ۱، از همان اوایل جزوه چهارم از مجلد اول بکلی از استفاده آن نسخه صرف نظر کرده و دیگر آن را نه در بقیه آن مجلد و نه در هیچیک از جلد دوم و این جلد سوم حاضر مطلقاً و اصلاً بکار نبرده‌ایم.

ذیل خواجه نصیرالدین طوسی بر جهانگشای

تا اینجا گفتگو از نسخ خود جهانگشای بود، اما ذیل مختصری که خواجه نصیرالدین طوسی رحمه‌الله علیه راجع به کیفیت فتح بغداد با آخر جلد سوم جهانگشای ملحق ساخته و در عده بسیار قلیلی از نسخ جهانگشای موجود و از اکثر نسخ آن کتاب مفقود است فقط در سه نسخه از جمیع این نسخ سیزده گانه جهانگشای که در حین تصحیح این کتاب در تصرف راقم سطور بود یعنی نسخ ج ل م این رساله موجود بود و در مابقی ده نسخه دیگر مطلقاً اثری و نشانی از آن نیست، ولی عین همین ذیل را با اسم و رسم منسوباً بخواجه نصیرالدین طوسی در آخر فصل راجع به خلافت المستعصم بالله از تاریخ عام مطول مبسوطی تألیف شخصی موسوم بنیکی بن مسعود بن محمد مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می‌زیسته و نسخه عظیم‌الحجمی از آن دارای ۶۴۱ ورق بقطع بسیار بزرگ در کتابخانه ملی پاریس موجود است^۱ نیز خوشبختانه بدست آوردم، و علاوه بر چهار نسخه مزبوره ترجمه نیز از همین ذیل عبری با اندک تمایلی باختصار ولی بدون تسمیه مؤلف اصل یعنی خواجه نصیر در کتاب مختصرالدول ابوالفرج غریغورس بن اهرن الملطی النصرانی المعروف بابن العبری در ضمن وقایع سنوات ۶۵۶-۶۵۵ مسطور است^۲ (ص ۴۷۱، س ۹ الی ص ۴۷۵، س آخر از طبع بیروت، سنه ۱۸۹۰ م)، و این ترجمه عربی در حقیقت در حکم نسخه خامسی بود ازین ذیل که بدست من بود و برای تصحیح متن فارسی بی‌نهایت مفید واقع شد. باری پس از یأس از بدست آوردن نسخ خطی دیگری ازین ذیل بالأخره آن را ناچار از روی همین چهار نسخه خطی مذکور در فوق بانضمام

۱. بلامت Ancien fonds persan 61 (= فهرست بلوشه، ج ۱، نمره ۲۵۳)، و ذیل ما نحن فیہ در اوراق

۲. رجوع شود بمقدمه ج ۱.

۴۶۲b-۴۶۰b ازین نسخه است.

ترجمه عربی ابن العبری و با استعانت از بعضی کتب مؤلفه همان عصر از قبیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ و صاف و حوادث الجامعه فوطی و الفخری و غیرها بقدر امکان تصحیح کرده با بعضی حواشی توضیحیه در مجلد حاضر بطبع رسانیدیم، و اختصار را برای پاره‌از‌پاره‌ای که دائماً در تصحیح متن بکار برده‌ایم رموزی در حواشی ذیل مزبور اتخاذ کرده‌ایم که تفصیل آنها در مقدمه مختصری که بذیل مذکور ملحق است مذکور است. رجوع بدانجا شود.

جامع التواریخ

یکی دیگر از مآخذ مهمی که در تصحیح این مجلد غالباً از آن استعانت جست‌هایم و تقریباً صفحه‌از‌این‌کتاب از ذکر آن خالی نیست کتاب جلیل‌القدر عظیم‌الشان مشهور جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وزیر غازان و اولجایتو است، و چون رشیدالدین چنانکه معلوم است جمیع مندرجات مجلدات ثلثه جهانگشای را از ابتدا تا انتها برحسب اختلاف مواقع گاه بعین عبارت و گاه ملخصاً و مختصراً و گاه با بسط و زواید کثیره در کتاب نفیس خود گنجانیده است لهذا بدیهی است که اگر نسخه مصحح مضبوطی از جامع التواریخ بدست باشد در امر تصحیح جهانگشای مدد بسیار تواند نمود، ولی بدبختانه با وجود اینکه نسخ متعدده قدیمی از کتاب مذکور که بسیاری از آنها نیز در عهد خود مؤلف کتابت شده هنوز بدست است (از جمله نسخه بغایت نفیس مصوری در کتابخانه ملی پاریس بنشان «ضمیمه فارسی ۱۱۱۳»^۱ که پنج شش مجلس تصویر آن را ما در تضاعیف همین مجلد حاضر چاپ کرده‌ایم) معذک گویا نسخ بکلی صحیح متقن از این کتاب فوق‌العاده نادر باشد و علی‌ای حال راقم سطور تاکنون بهیچ نسخه‌از‌جامع‌التواریخ که از جمیع وجوه مصحح و محلّ اطمینان و وثوق کامل باشد و اعلام اشخاص و اماکن و نحو ذلک در آن دچار فساد تصحیفات و تحریفات نشده باشد برنخورده‌ام، باری غرض آنست که ما در تصحیح این مجلد دائماً از جامع التواریخ خواه از نسخ خطی آن و خواه از متون مطبوعه آن استمداد جست‌هایم و در اغلب مواضع مهمه نسخه

بدلهای آن کتاب را و همچنین فقرات معادله آن را با جهانگشای جوینی (یعنی جمل و عباراتی را که رشیدالدین مستقیماً از جهانگشای أخذ کرده و بعین عبارت یا با اندک تصرّفی در آن در کتاب خود مندرج ساخته) برای مقایسه بدست داده‌ایم لهذا لازم است که در اینجا چند کلمه راجع به نسخ خطّی و متون مطبوعه کتاب مزبور که مراجع ما بوده اشاره اجمالی بنمائیم تا خواننده بتواند خود در مورد احتیاج باصل مأخذ مذکوره رجوع کند، لهذا گوئیم:

چنانکه معلوم است و ما در اوایل مقدمه جلد اول نیز بدان اشاره کرده‌ایم جامع التواریخ آنچه فعلاً بدست است منقسم است بدو مجلد بزرگ: مجلد اول در تاریخ مغول، و مجلد دوم در باب تواریخ عموم اهل اقالیم.

اما مجلد دوم این کتاب یعنی تاریخ عامّ عالم آنچه در نظر است تاکنون هیچ قسمتی از آن مطلقاً و اصلاً بطبع نرسیده است و جمیع اجزاء مختلفه این مجلد که عبارت است از تواریخ انبیا و خلفا و پادشاهان قدیم ایران و ملوک و سلاطین اسلام و اقوام اتراک و چینیان و یهود و فرنگ و روم و هند الی یومنا هذا همچنان بحال نسخه خطّی در زوایای کتابخانه‌ها باقی است، و ما از قسمت راجع به اسماعیلیه این مجلد از روی دو نسخه خطّی این کتاب استفاده نموده‌ایم: یکی نسخه کتابخانه ملّی پاریس بنشان «ضمیمه فارسی ۱۳۶۴»^۱ (فهرست بلوشه، ج ۱، نمره ۲۵۷) که نسخه‌ایست بسیار جدید بدون تاریخ کتابت و نسبتاً سقیم و مغلوط بخطّ نسخ خوش دارای ۳۳۶ ورق که از آن جمله ۱۲۷ ورق آن در خصوص اسماعیلیه است (ورق ۱b-۱۲۷a) و مابقی راجع است بتواریخ اقوام ترک و چین و هند، و دیگر نسخه‌ایست که سابقاً متعلّق بوده بمرحوم ادوارد براون و این نسخه فقط سوادی است از قسمت اسماعیلیه از جامع التواریخ نسخه موزه بریطانیّه «ضمیمه ۷۶۲۸»^۲ (= فهرست ریو، ج ۱، ص ۷۸-۷۴) و بخطّ همان مولوی محمّد برکه‌الله هندی سابق‌الذکر است که گفتیم نیمه اخیر نسخه ط از نسخ جهانگشای بخطّ اوست، تاریخ کتابت این نسخه ۲۱ اکتوبر ۱۹۰۱ م است و محتوی است بر ۱۴۵ صفحه بقطع وزیری

1. Supplément Persan 1364 (= Catalogue de Blochet, Vol. I, no. 257).

2. Add. 7628 (= Catalogue de Rieu I, pp. 74-78).

کوچک بخط نستعلیق، و ما در حواشی این کتاب در قسمت راجع به اسماعیلیه هر جا جامع‌التواریخ مطلق و بدون قید می‌گوئیم مراد ما نسخهٔ پاریس است و این نسخهٔ اخیر را غالباً بقید «نسخهٔ براون» از نسخهٔ پاریس تمیز داده‌ایم.

و اما مجلد اول از جامع‌التواریخ که موضوع آن منحصرأ تاریخ مغول است و بس تاکنون آنچه در نظر است سه قسمت از این مجلد که هر یکی بلافاصله دنبالهٔ دیگری است به طبع رسیده است بتفصیل ذیل:

قسمت اول در تاریخ قبایل ترک و مغول و اجداد چنگیزخان و تاریخ احوال خود چنگیزخان از ابتداء ولادت او الی حین وفات او، این قسمت در سنوات ۱۸۸۸-۱۸۵۸ م به توسط مستشرق روسی برزین^۱ در پترزبورغ در سه مجلد بقطع وزیری با مقابله با نسخ کثیره و کمال ضبط و اتقان بانضمام ترجمهٔ روسی و حواشی و فهرس بطبع رسیده است، ولی عیب بزرگ این طبع آنست که برزین جمیع فصول معترضهٔ راجع به تاریخ ملل غیر مغول را که معاصر با مغول بوده‌اند و رشیدالدین برسم خود در اثناء تاریخ مغول جابه‌جا درج کرده و او همه را بکلی از بین انداخته و بچاپ نرسانیده است^۲ فهرست مندرجات این سه جلد طبع برزین از قرار ذیل است: جلد اول در تعداد قبایل اتراک و مغول و اخبار و حکایات راجع بدانها، محتوی بر ۲۸۶ صفحه متن و ۳۱ ص مقدمهٔ روسی و ۱۶+۳۲۲ ص ترجمهٔ روسی و حواشی و فهرس، این مجلد در سنوات ۱۸۶۱-۱۸۵۸ م به طبع رسیده است.

1. Ilya Nikolayevitch Berezine.

۲. مخفی نماند که رسم رشیدالدین در جامع‌التواریخ در تاریخ مغول مشرق همه جا بر این است که پس از ذکر وقایع عدهٔ از سنوات راجع به تاریخ سلاطین مغول که همه را در فصل مخصوصی جمع می‌کند فصل دیگری در خصوص وقایع تاریخی ملل غیر مغول که معاصر با مغول بوده‌اند از ملوک اسلام و چین و ماچین و ختای و غیرهم منعقد ساخته و خلاصهٔ حوادث تاریخی ایشان را که در آن عدهٔ معینه از سنوات روی داده در آن فصل نقل می‌کند، و سپس بازمی‌گردد بتاریخ مغول در عدهٔ از سنوات دیگر، و باز مجدداً بتاریخ وقایع ملل غیر مغول در همان عده از سنوات و هکذا الی آخر کتاب، و برزین در این سه جلدی از جامع‌التواریخ که او بطبع رسانیده جمیع این فصول معترضهٔ راجع به تواریخ ملل غیر مغول را بکلی از متن حذف کرده و بهمان تاریخ مجرد مغول اقتضار نموده است، این توضیح لازم بود تا معلوم شود که این قسمت از جامع‌التواریخ، طبع برزین با همه اهمیتی که حائز است باز ناقص است و عین خود جامع‌التواریخ نیست و اگر کسی احیاناً بعدها خواست که این قسمت طبع برزین را مجدداً طبع نماید باید تمام آن سه مجلد را بدقت با نسخ خطی جامع‌التواریخ مقابله نموده، جمیع فصول معترضهٔ را که برزین بهوای نفس حذف کرده او ثانیاً بجای خود در متن گنجانیده سپس مجموع را بطبق اصل تألیف رشیدالدین به طبع رساند.

جلد دوم در تاریخ آبا و اجداد چنگیزخان از الان قواجدّه اعلائی او الی یسوکای بهادر پدر او و تاریخ اوایل احوال خود چنگیزخان از ابتداء ولادت او در حدود سنه ۵۴۹ الی جلوس او بتخت خانی در سنّ چهل و نه سالگی در شهور سنه ۵۹۹، محتوی بر ۲۳۹ ص متن و ۴، ص مقدمه روسی و ۳۳۵+۴، ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۶۸ م بطبع رسیده جلد سوم در تاریخ بقیّه احوال چنگیزخان از سنه ۶۰۰ یعنی از ابتداء جلوس او بتخت سلطنت الی وفات او در سنه ۶۲۴ در سنّ هفتاد و سه سالگی و جنگ‌های او و فتوحات او و سیرت و اخلاق او و مثلها و حکم‌های او، محتوی بر ۲۳۱ ص متن و ۲۶۳+۴ ص ترجمه روسی و حواشی و فهارس، این مجلد در سنه ۱۸۸۸ م بطبع رسیده است، و مخفی نماناد که این سه مجلد جامع‌التواریخ، طبع برزین از کبریت احمر نادرتر است و با وجود آنکه چایی است نمی‌دانم در نتیجه چه علت و سببی بمراتب از نسخ خطی آن کتاب نایاب‌تر و عزیزالوجودتر است و در اغلب کتابخانه‌های معروف اروپا مطلقاً نسخه یا نسخه کاملی از آن یافت نمی‌شود و مرحوم ادوارد براون با آن کتابخانه معتبر و با آن حرص شدیدی که بجمع کتب داشت و با آنکه مخصوصاً در باب جامع‌التواریخ بحث و تفتیش و تحقیقات بسیار نموده بود و در سنه ۱۹۰۸ م رساله نفیسی راجع به نسخ خطی معروفه و متون مطبوعه کتاب مزبور به‌عنوان «پیشنهاد طبع کامل جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله^۱» منتشر ساخته و نقشه طبع تمام آن کتاب را و چگونگی تقسیم آن را بمجلدات مختلفه متقاربه‌المقدار در آن رساله ریخته بود معذک کله باقرار خود او در کتاب «تاریخ ادبیات فارسی» (ج ۲، ص ۴۳۵ ح) در تمام عمر خود به نسخه ازین قسمت جامع‌التواریخ، طبع برزین برنخورده بود، و راقم سطور بزحمت زیاد و تفتیش ده بیست ساله بالآخره بحمدالله موفق شد که هر سه مجلد آن را متدرّجاً به‌دست آورد. مقصود آنست که اگر یکی از قراء این مقاله که بتاریخ مغول اهمیتی می‌دهد بدوره ازین کتاب نفیس مصادف شد باید قدر آن را بداند و بهر بها که باشد نگذارد از چنگ او بیرون رود.

1. Suggestions for a complete edition of the *Jamiu't-Tawárikh* of Rashid'd-Din Fadlu'llah, by Edward G. Browne, in the *JRAS*, January, 1908.

قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که تاکنون بطبع رسیده و بلافاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع برزین می آید فصل راجع به تاریخ اولاد و جانشینان چنگیزخان است که در غیر ایران یعنی در مغولستان و چین و ترکستان و دشت قباچاق و جنوب روسیه و آن نواحی سلطنت کرده اند، و آن عبارت است اولاً از تاریخ سلطنت اوکتای قاآن پسر و جانشین بلافضل چنگیزخان، و سپس تاریخ برادران اوکتای قاآن چوچی و جغتای و تولوی، و پس از آن تاریخ کیوک خان بن اوکتای قاآن و منکوقاآن ابن تولوی بن چنگیزخان و برادر او قوییلای قاآن و بالاخره تیمورقاآن ابن چیم کیمین قوییلای قاآن پادشاه معاصر مؤلف، تمام این قسمت بسعی و اهتمام مسیو بلوشه^۱ مستشرق فرانسوی و به خرج اوقاف گیب با حواشی فوق العاده مفصل و مبسوط که بسیاری از اوقات از متن کتاب فقط یک سطر بالای صفحه باقی مانده و مابقی صفحه تمام حواشی است در سنه ۱۹۱۱ م در شهر لیدن از بلاد هلاند بطبع رسیده است در ۶۱۷ متن^۲ و ۷۲ صفحه ضمیمه فرانسوی، و مسیو بلوشه کار بسیار خوبی که در طبع این قسمت نموده اینست که برعکس برزین که چنانکه گفتیم جمیع فصول معترضه راجع به تاریخ اقوام غیر مغول را از بین انداخته، او یعنی بلوشه تمامت این گونه فصول را در این قسمت از جامع التواریخ که خود مباشر طبع و تصحیح آن بوده عیناً و بدون تصرف بطبع رسانیده و ابدأ دست بترکیب اصل کتاب نزده است.

قسمت دیگر از مجلد اول از جامع التواریخ که بطبع رسیده و آن نیز بلافاصله بعد از قسمت سابق الذکر طبع بلوشه می آید فصل راجع به تاریخ هولاکوبن تولی بن چنگیزخان است از ابتداء حرکت او از مغولستان بقصد فتح قلاع «ملاحده» در اواسط سنه ۶۵۱ الی وفات او در ۱۹ ربیع الثانی سنه ۶۶۳ در کنار رود جغتو در آذربایجان، این قسمت بتوسط

1. Mr. Edgard Blochet.

۲. این ۶۱۷ صفحه متن چاپ بلوشه معادل است با ۷۱ ورق یا ۱۴۲ صفحه از جامع التواریخ نسخه خطی بریتیش میوزیوم نمرة 7628 Add. (اوراق ۶۱۰-۵۳۹) که بلوشه در حواشی خود از آن همیشه بحرف L تعبیر می کند، و عبارة آخری هر صفحه ای از نسخه خطی لندن بنحو متوسط در چهار صفحه و نیم چاپی بطبع رسیده است، مقصود دادن میزانی است تقریبی از مقدار حواشی بلوشه.

مستشرق مشهور فرانسوی کاترمر^۱ قریب صد سال قبل در سنه ۱۸۳۶ م با حواشی بسیار مفصل مبسوط عالمانه و ترجمه فرانسو در مقابل هر صفحه از متن فارسی در پاریس بطبع رسیده است بقطع و حجم بسیار بزرگ عریض طویل قطور سنگین (به همان طرز و قطع مجلّات شاهنامه طبع مهّل^۲) در ۴۵۰ صفحه متن و ترجمه بعلاوه ۱۷۵ ص مقدمه مبسوط راجع به شرح احوال مؤلف و تعداد سایر تألیفات او و فهرست ابواب و فصول آنها و غیرذلک از فوائد.^۳

پس چنانکه از ما تقدّم به وضوح پیوست یک قسمت عمده متوالی متصل الأجزایی از ابتدا و مجلد اوّل از جامع التّواریخ یعنی از ابتداء تاریخ اقوام مغول از اقدم الأزمنة الی آخر سلطنت هولاکو بدون انقطاع رشته و سقوط چیزی از بین^۴ بتوسط سه نفر مستشرق اروپائی پرزین و بلوشه و کاترمر تاکنون بچاپ رسیده و در محلّ دسترس عموم است، ولی مابقی اجزاء این مجلد اوّل یعنی جمیع فصول راجع به تاریخ سلطنت اباقا و تکودار احمد و ارغون و کیخاتو و غازان که مجلد اوّل جامع التّواریخ بتاریخ سلطنت او ختم می شود و همچنین جمیع قسمت های مجلد دوّم جامع التّواریخ در تاریخ عامّ عالم بدون استثنا از اوّل تا آخر تا غایت تحریر این سطور همچنان بحال نسخه خطّی باقی و احدی تاکنون در هیچ نقطه دنیا تا آنجا که در نظر است اقدامی بطبع هیچیک از آنها نکرده است.

1. Etienne-Marcc Quatremère.

2. Jules Mohl.

۳. متن این قسمت جامع التّواریخ، طبع کاترمر را ثانیاً در سنه ۱۸۴۷ م در پاریس عیناً و بدون کم و زیاد از روی همان طبع کاترمر و کمال ولی بحذف کلیّه حواشی و مقدمه و ترجمه فرانسوی بقطع وزیری کوچک در ۴+۱۳۸ صفحه بطبع رسانیده اند، و نام و عنوان این طبع از قرار ذیل است:

Extraits de l'Histoire des Mongols de Rashideldin. Texte persan, Paris, Imprimerie Royale, MDCCCXLVII. (8VO.IV + 138 pages).

و مجدداً در سنه ۱۹۱۲ م مسیو بلوشه پس از اتمام طبع مجلد سابق الذّکر راجع به تاریخ اوکنای قآن الی تیمورقآن در صدد تجدید طبع این قسمت طبع کاترمر و امتداد آن الی بقیّه تاریخ ملوک مغول ایران برآمد و ۶۴ صفحه نیز از ابتداء طبع کاترمر در جزو همان سلسله کتب مطبوعه اوقاف گیب بطبع رسانید ولی بدبختانه بعدها در اثر بعضی عوایق اتمام بقیّه کتاب میسر نگشته طبع این قسمت همچنان ناتمام ماند، و بتازگی نیز در همین سنوات اخیره آقای سیّد جلال الدّین طهرانی از فضلاء معاصر تمام متن این قسمت طبع کاترمر را عیناً از روی همان طبع اصلی پاریس ولی بحذف حواشی و ترجمه فرانسوی و مقدمه در ۸۴ صفحه بقطع بسیار کوچک و حروف ریز به عنوان ضمیمه گاهنامه سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در طهران بطبع رسانیده اند.

۴. یعنی با قطع نظر از حذف پاره فصول معترضه که برزین چنانکه سابق اشاره بدان شد از بین انداخته.

و مخفی نماناد که ما در حواشی این کتاب هر جا بیکی ازین قسمت‌های چاپی جامع‌التواریخ که بتوسط سه مستشرق مزبور بطبع رسیده حواله می‌دهیم هر یک از آنها را به قید مخصوص خود از قبیل «طبع برزین» یا «طبع کاترم» یا «طبع بلوشه» از قسمت‌های دیگر تمیز داده‌ایم تا خلط و التباسی در بین واقع نشود.

و در ختام این مقدمه فریضه ذمه انسانیّت اینجانب است که از امنای محترم اوقاف خیریه گیب که مخارج گراف طبع این کتاب را در جزو مطبوعات نفیسه خود (که عده آنها تاکنون بقریب شصت و دو مجلد از مهم‌ترین و نافع‌ترین کتب فارسی و عربی و ترکی می‌رسد) بعهدہ گرفته‌اند و مخصوصاً از آقای سِر دینزن رس^۱ عضو محترم هیأت امنای مذکور و رئیس مدرسه السنه شرقیه لندن که اتمام طبع مجلد حاضر پس از آنکه در اثر پاره موانع تهیّه نیمه اخیر آن مدتها در عهده تعویق افتاده بود نتیجه همراهی‌ها و تشویقات دوستانه ایشان است از صمیم قلب اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم، و همچنین از مساعدت‌های صمیمانه عده از دوستان فاضل خود مانند آقای ادگار بلوشه^۲ مستشرق فرانسوی و کتابدار سابق کتابخانه ملی پاریس و آقای ولادیمیر مینورسکی^۳ مستشرق روسی مشهور و آقای عباس اقبال آشتیانی و آقای مجتبی مینوی که در حل مشکلات و جواب سؤالات اینجانب از بذل هیچگونه مساعدت و صرف اوقات گرانبهای خود دریغ نکرده‌اند بی‌نهایت سپاسگزارم، و بالاخره از کارکنان مطبعه مشهور بریل در شهر لیدن از بلاد هلاند که طبع هر سه مجلد این کتاب با این درجه از ضبط و اتقان و پاکیزگی و حروف زیبا و کاغذ اعلی و سایر محسنات طبع نتیجه حذاقت و مهارت و مواظبت دقیق صنعت‌کاران آن مطبعه عالی است کمال حق‌شناسی و خرسندی خاطر خود را اظهار می‌دارم. تمام شد مقدمه مصحح بقلم مؤلف حقیر آن محمدبن عبدالوهاب قزوینی در روز شنبه هشتم ذی‌الحجه سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری قمری مطابق ۲ اسفند ۱۳۱۵ و ۲۰ فوریه ۱۹۳۷ والحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

تم

1. Sir E. Denison Ross.

2. Mr. Edgard Blochet.

3. Mr. Vladimir Minorsky.

فائت حواشی

ص ۲۰، س ۳-۴، این بیت یعنی:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

در کلیله و دمنه در اوایل باب التفحص عن امر دمنه (طبع طهران سنه ۱۲۸۲، ص ۱۰۷، و طبع آقای میرزا عبدالعظیم خان، ص ۱۱۷) به عنوان تمثّل ذکر شده، و بنابراین بر فرض صحّت نسخ کلیله و دمنه یعنی بر فرض اینکه این بیت در اصل ترجمه کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله موجود بوده و الحاقی نساخ متأخر در آن کتاب نباشد ممکن نیست که بیت مزبور از کمال الدّین اسمعیل باشد چنانکه ما در ص ۸۱۵ استناداً باینکه این بیت در ضمن غزلی معروف از شاعر مشارالیه که مطلع آن اینست:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم

و نیز اتکالاً باین ابیات خواجه حافظ شیرازی در ضمن یکی از قصاید منسوبه بدو:

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آبخور کند این طبع خوگرم

ور باورت نمی شود از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

فرض کرده بودیم، زیرا که وفات کمال الدّین اسمعیل بنا بر مشهور در سنه ۶۳۵ بوده و ترجمه بهرامشاهی کلیله و دمنه در حدود سنه ۵۴۰، یعنی قریب صد سال قبل از آن پس چگونه ممکن است شعری از کمال اسمعیل در کلیله و دمنه مذکور باشد، و بنابراین لابد باید فرض کرد که کمال الدّین اسمعیل بیت مزبور را به عنوان تضمین در طیّ غزل خود آورده نه آنکه اصل شعر از خود او بوده است و چون بیت بغایت مشهوری در آن عصر بوده اشاره بتضمین را نیز لازم ندیده، و خواجه حافظ نیز ظاهراً یا بیت مزبور را بمناسبت وجود آن در غزلی مشهور از کمال اسمعیل از خود او پنداشته بوده یا آنکه شاید مراد وی از «کمال» شاعری دیگر بوده از متقدّمین غیر کمال اسمعیل اصفهانی معروف واللّه اعلم بحقیقه الأمر.

ص ۶۵۹، س ۱۴-۱۵:

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا
أَذْنَبْتُ لَا يَغْفُوَ عَنِّي ذَنْبِي

الْعَفْوُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ
فَكَيْفَ لَا يُرْجَى مِنَ الرَّبِّ

این دو بیت از ابوالقاسم علی بن محمد البهدلی الأیلی از شعراء شام است (رجوع شود به تتمّة الیتیمه ثعالبی طبع آقای اقبال، ج ۱، ص ۱۹، و خاصّ الخاصّ همان مؤلف طبع مصر، ص ۱۶۴ که در هر دو موضع در مصراع دوّم از بیت اوّل «لا یغفرلی ذنبی» دارد بجای «لا یعفو عن ذنبی».

ص ۶۸۴، س ۱۱-۱۲.

ظَهَرَ الْحَقُّ ثَابِتَ الْأَرْكَانِ صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِيَ السُّنْبَانِ
وَهَوَى لِرَرْدَى ذُوو النَّقْضِ وَ الْبَغْيِ وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَ الطُّغْيَانِ

مطلع قصیده ایست از ابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی در مدح سلطان محمود غزنوی در موقع غلبه او بر ایلک خان ترک (رجوع شود بشرح تاریخ یمنی از منینی، ج ۲، ص ۸۸-۸۷ که در آنجا در بیت دوّم «النکت» دارد بجای «النقض» و بدون شک همین اقرب بصواب است).

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رَبِّ یَسَّر

سپاس و آفرین خدای راست^۱ آنک اختران رخشان بپرتو روشنی و پاکی او اند تابنده، و چرخ گردان بخواست و فرمان اوست پاینده^۲، پرستیدن او راست سزاوار، دهنده^۳ که خواستن ازو بیش^۳ نیست خوش گوار، هست کننده^۴ از نیستی، نیست کننده^۵ پس از هستی، ارجمند گرداننده^۶ بندگان از خواری، در پای افکننده^۷ گردن کشان از سروری، پادشاهی اوراست زبینه، و خدائی اوراست در خورنده، بلندی و برتری از درگاه او جوی و بس، هر چه نه اوست همه زیب و فریب است و هوس، هر آنک^۴ از روی نادانی نه او را گزید گزند او ناچار بدو رسید^۵ هستی هر چه نام هستی دارد بدوست، نیک و بد و سود و زیان^۶ ازوست:

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای^۷ هر چه هستی توئی

و درود بر پیغمبر بازپسین، پیش رو پیمبران پیشین، گره گشای هر بندی، آموزنده^۸ هر پندی، گمراهان را راه نماینده، و گناه کاران گروه خویش را خواهنده، فرستاده بمردم و

۱. ح: ایزد جهان آفرین راست.

۲. کذا فی آجّ دة ز، ب در حاشیه بخط الحاقی افزوده: معبودی که، ح افزوده: پرستنده کی (= پرستیده که)، و معنی نسخ ب ح ارجح است ولی ما ملاحظه اکثریت نسخ را حتی المقدور از دست نمی دهیم.

۳. کذا فی جّ د ز، آ: ازو بیش، ه: ازو منش، ح: بیش ازو، ب: بتصحیح الحاقی: از غیر او، گویا «بیش» بمعنی «الّا» و «غیر» مستعمل بوده است و «ازو بیش» در متن بلاشک بمعنی «از غیر او» می باشد، و نظیر این عبارت است در صفحه آتیه «که دستگیر عاصیان آن بیش نیست» یعنی غیر آن نیست.

۴. ح فقط: آنک هر آنک. ۵. آ فقط: رسد.

۶. کذا فی آجّ ه ح، ز افزوده: همه، د افزوده: به قدرت (اوست)، ب به تصحیح الحاقی افزوده: جمله.

۷. کذا فی آ، ب دة ز ح: چه، ح ج ه ی.

پری، آگاهاننده از بهر داوری، بهمه زفانی نام او ستوده، و همه گوشی آواز او شنوده، و همچنین بر یاران گزیده و خویشان پسندیده او باد، تا باد و آب و آتش و خاک در آفرینش بز کارست و گل بر شاخهای^۱ سبز و تر هم بستر خار.

چون در مجلد پیشینه^۲ احوال خروج چنگزخان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قآن و کیوک خان و کیفیت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان بر اندازه وقوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هر یک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکوقاآن و امور و^۳ احوال که در عهد خانیّت او واقع گشت و می گردد و حرکت پادشاهزاده گیتی هولاکو بیلااد غربی و کیفیت احوال هر یک از ملوک عصر و طرف نشینان وقت در مطاوعت و عصیان از آغاز تا سرانجام یاد کرده می شود و در جملگی احوال از حضرت ذوالجلال از بادرات^۴ اعمال و صادرات اقوال استغفار می کند و از مواقع اقلام^۵ و هفوات کلام استقالت می نماید و از فیض فضل بی دریغ که دستگیر عاصیان آن بیش^۶ نیست آمرزش می خواهد.

۱. کذا فی ز، آ ب د ح: شاخها، ه: شاخسای، ج: شاخسار.

۲. کذا فی ست نسخ، د: پیشین.

۳. آ این «واو» را ندارد، ز اصل جمله را ندارد.

۴. تصحیح قیاسی، آ ح: نادران، ب د ز: نادران، ج ه: واردات.

۵. کذا فی جمیع النسخ، مواقع اقلام بمعنی مساقط اقلام یعنی عثرات و زلّات آن است.

۶. کذا فی د ز، آ ح: ان بیش، ج: آن بیش، ه: جز آن، ب بتصحیح الحاقی: بغیر آن، رجوع کنید بص گذشته، ح ۳.

ذکر احوال الغنویین و سرقوتی یکی^۱

جایگاه پدر بحکم یاسا و آیین مغول پیسر اصغر رسد که از خاتون بزرگتر باشد^۲ و الغنویین پسر کهتر^۳ بود از خاتون^۴ بزرگتر و چون یاسای چنگیزخان آن بود که اوکتای خان باشد او^۵ التزام اشارت پدر را در اجلاس قآن بر تخت خانی سعی بلیغ بتقدیم می‌رسانید و جد و اجتهاد زیادت می‌نمود تا او را بر مقر پادشاهی ممکن گردانید، و میان برادران بتخصیص قآن و او^۶ موافقتی زیادت از درجه اخوت بود:

تَجَاوَزَتِ الْقُرْبَى الْمَوَدَّةُ بَيْنَنَا وَأَصْبَحَ أذْنِي مَا يَعْدُ الْمُنَاسِبُ^۷

با^۸ قآن بلشکر ختای^۹ رفت و آن مصلحت را چنانک ذکر رفتست بعزیمت و صریمت

۱. کذا فی ح (ذکر احوال الغنویین و سرقولی بنکی)، ذ: ذکر سرقوتی بیک و الغنویین، ة آغاز مطلب، ز بمقدار یک سطر بیاض بجای این عنوان، آ ب ح نه عنوان را دارند و نه بیاض بجای آن.

۲. کذا فی ح، آ ب دة: و الغ کهتر، ولی در ب بخط جدید یک کلمه «تولی» روی الغ نوشته است، ز: و الغنویین کهتر، ح: و الغ ایف کهتر (کذا!!)، الغنویین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیزخان است (رجوع کنید بفهرست ج ۱ و بجامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۹۹).

۳. کذا فی ح، آ ب دة: و الغ کهتر، ولی در ب بخط جدید یک کلمه «تولی» روی الغ نوشته است، ز: و الغنویین کهتر، ح: و الغ ایف کهتر (کذا!!)، الغنویین (نویان) یعنی «امیر بزرگ» لقب تولی پسر چهارم چنگیزخان است (رجوع کنید بفهرست ج ۱ و بجامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۱۹۹).

۴. آ: خاتویان.

۵. کذا فی ح، ز، آ ج د «او» را ندارند، ب بتصحیح الحاقی «تولی» بجای «او»، ة «و» بجای «او».

۶. آ ج «واو» را ندارند. ۷. رجوع کنید بیج ۲، ص ۵۴۸.

۸. کذا فی ح، آ دة ز «با» را ندارند، ح: و الغ ایف (کذا!!) در عهد قآن آخ، ب بخط الحاقی افزوده: حسب الأمر (به جای «با»)، رجوع کنید بیج ۱، ص ۲۸۱، س ۲ ببعد. ۹. ذ: خطا، ح: خطائی.

و کفایت^۱ و شجاعت کفایت کرد^۲ و آن^۳ ولایات شرقی بدان سبب ایل و منقاد شد^۴، چون به مراد و کام مراجعت نمود جهان^۵ غلام و چرخ گردان موافق^۶ مرام^۷ از افراط و انهماک در معاطات کاسات راح از صباح تا رواح مرضی روی نمود که از دو سه روز زیادت نشد که بگذشت:

اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمیئی دید زوال آرد زود بدین سبب قآن سخت دلتنگ شد و بسیار ضجرت و قلق^۸ کرد و تا خود بود^۹ بر تذکر و تلهّف^{۱۰} مواصلت و معاشرت او^{۱۱} روزگار گذرانید:

فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا لَطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبْتَ لَيْلَةً مَعًا^{۱۲}

و بهر وقتی که در صبح و غبوق شراب در عروق او دست یافتی و مستی پای نهادی، قآن بگریستی و فرمودی که باعث بر ادمان شراب غلبه دلتنگی است که^{۱۳} از فراق مولم حاصلست و مستی از آن سبب اختیار می‌کنم مگر از غلّوای آن در دل ساعتی افافتی یابم: مستی خوش است ز آنک من از من جدا کند و نه خرد بسی خردی کی دهد رضا و^{۱۴} قآن تا آخر عهد هم برین حرقت و سوزش بود، و بعد از وقوع آن حالت^{۱۵} فرمود

۱. ب: بتصحیح جدید: و شهامت، (این تصحیح لابد برای احتراز از تکرار لفظ «کفایت» بوده است، آ: کفایت: (بدون واو عاطفه).
۲. ح: باتمام رسانید، د: کرد (بدون کلمه «کفایت»).
۳. ژ: و، از، ج: و، ب: بتصحیح الحاقی: و جمیع.
۴. کذا فی آ ب، ج: دَرَج: شدند.
۵. آ ب ج: ژ: و جهان.
۶. کذا فی ح، آ ج: د: ژ: ندارند، ب: بتصحیح الحاقی: بر وفق.
۷. ج: بکام، د: بمرام، ه: رام.
۸. آ: ژ: قلق.
۹. کذا فی ج: د، آ: و با خود بود، ب: بتصحیح الحاقی: و تا با خود بود، ه: ج: و با خود (بدون «بود»)، ژ: بجای آن: و بعد از آن و بلهو مواصلت الخ (کذا).
۱۰. ب: بتصحیح الحاقی افزوده: ایام.
۱۱. کذا فی د: ح، آ: ج: آن، ژ: آن، ه: ندارد، ب: بتصحیح الحاقی: آن برادر.
۱۲. لمتمم بن نويرة في مربية اخيه مالك بن نويرة من جملة ابیات مشهورة جداً، انظر الأغاني، ج ۱۴، ص ۶۶، و طبقات الشعراء لابن قتيبة، ص ۱۹۳، و كامل المبرّد، ص ۷۲۵، ۷۵۷، و ابن خلكان في ترجمة وثيمة الوشاء، و خزانه الأدب لعبد القادر البغدادي، ج ۳، ص ۴۹۸، و شواهد المغنی للسيوطی فی شواهد الألام.
۱۳. کذا فی ب (به تصحیح الحاقی) ج: د: ح، آ: ژ: «که» را ندارند.
۱۴. این واو فقط در ح است.
۱۵. یعنی فوت الغنوين، شاهدهی دیگر برای استعمال «حالت» بمعنی موت و وفات، رجوع بمقدمه ج ۱، ص ۱۱۲ و ج ۲، ص ۴۸۲.

قوریلنتای و جمعیت پادشاهزادگان بودی و زیب و زینت و تزیین و تحسین هر کس. در امثال و اجناد^۱ او از تمامت ممتاز بودی، و حمایت او تا بحدی که در عهد قآن جماعتی ملوک با جمعی از متعلقان او در باب مال و قوبجور^۲ با رعیتان^۳ خاصه سخنی گفته بودند و زیادتی کرده باستحضار^۴ ایشان ایلچیان فرستاد و بعد از اثبات حجّت آن جماعت را ییاسا رسانید، و چون^۵ ضبط^۶ و ترتیب پسران باز آنک^۷ هر یک خانی اند و در قالب عقل جانی و از همه پادشاهزادگان بدها و ذکا بیشتر^۸، هر وقت که سبب وقوع واقعه^۹ انتظار اجلاس خانی دیگر کردند با حکام و یاساهای قدیم رخصت تغییر و تبدیل باز آنک نفاذ حکم و امر و نهی بود^{۱۰} ندادی، چنانک در آن وقت در آن وقت که کیوک خان را بخانی برداشتند و بحث و استکشاف آنک از پادشاهزادگان کدام کس ییاسا و قاعده مستمر را منحرف کردست و بی مشورت و اتفاق پایزه و برلیغ داده بفرمود^{۱۱} تا هر مثال و پایزه که بعد از وفات قآن داده بودند بازستانند و در قوریلنتای بحضور ایشان اکثر فرمانها که داده بودند از اطلاق اموال و تولیت و صرف عمال بر پادشاهزادگان عرضه کردند همه کس خجالت یافتند الا بیکی و ابنای او که سر موئی از آن نگردانیده بودند و آن از غایت عقل و خویشتن داری و تأمل و تفکر در عواقب امور که مردان عاقل کار دیده از آن غافل باشند بود:

فَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هَذِي لَفُضِّلَتِ النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ^{۱۲}

۱. کذا فی بَ رَ، آجَ ة: احفاد، ح: اجفاد، د اصل جمله را ندارد، یعنی سرقوییتی بیکی در مواقع جشن و زیب و زینت هم مابین نظراء و اشباه خود و هم از حیث لشکر و اتباع از تمامت بزرگان و شاهزادگان ممتاز بود یعنی هم خود او شخصاً از همه ممتاز بود و هم اتباع و اجناد او.

۲. آ: وقبوحور، ر: قوبحور (بدون واو عاطفه)، ح: وقبجور، ة: وقبجور، د: وقبحور، ح: وقفجور.

۳. آ: رعیت. ۴. آ: و باستحضار.

۵. کذا فی ح، آجَ ة رَ، چون، ب بتصحیح جدید: و در، «و چون ضبط و ترتیب الخ» عطف است بمضمون جمله سابقه بتوهم وجود یک معطوف علیه مفرد، یعنی از خصایص سرقوییتی بیکی و ادله عقل و کفایت او یکی فلان است و دیگری بهمان و دیگر ضبط و ترتیب پسران الخ.

۶. ح افزوده: امور. ۷. یعنی با آنکه.

۸. ب بخط الحاقی افزوده: بوجهی توجه کرده بود که، رَ ح افزوده اند: و، جمله «هر وقت که سبب الخ» مفسر جمله سابق و مفضل اجمال آنست. ۹. یعنی وفات پادشاهی.

۱۰. کذا فی بَ ح، آ: بودند، ة: بودندی، رَ ندارد، یعنی با وجود آنکه پسران او را نفاذ امر و نهی بود ایشان را رخصت تغییر و تبدیلی در یاساهای قدیم ندادی. ۱۱. یعنی کیوک خان بفرمود.

۱۲. للمتنبی من قصيدة يرثي بها والده سيف الدولة مطلعها:

نُعَدُّ الْمَشْرِقِيَّةَ وَالْعَوَالِي وَ تَقْتُلُنَا الْمُنُونُ بِأَقْتَالِ

و البيت في قصيدة المتنبي هكذا: وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمَنْ فَقَدْ نَا الْبَيْتِ.

و در وقت جلوس منکوقاآن بر سریر خانی^۱ همین شیوه واقع شده بود که^۲ بعد از کیوک خان هر کس حکمها کرده بودند، و بیکی از آنگاه باز که الغنویین گذشته شد و در امالت^۳ جوانب از انفاذ^۴ تحف و هدایا بعشایر و اقارب و اصطناع با عساکر و اجانب^۵ تمامت را منقاد خود و متابع ارادت خویش گردانیده بود و هوا^۶ و ولا^۷ در ضمیر^۸ و نفس هر کس نقش کرده^۹ چنانک چون حالت کیوک خان حادث شد اکثر بر تفویض مفاتیح خائیت بر پسر او^{۱۰} منکوقاآن متفق شدند و بر آن منطبق^{۱۱} و آوازه عقل و ذکا و صیت رأی و دهای او در اقطار روان شد و هیچ کس را بر سخن او رد نبود، و در ترتیب خانه و دخول و خروج ارکان حضرت با خویش و بیگانه اساسها نهاد که خانان عالم از آن عاجز بودند، و برین جمله بود تا بوقتی که حق تعالی عروس پادشاهی را به واسطه کاردانی او در حجر تربیت منکوقاآن نهاد، و پیوسته دست او ببدل^{۱۲} و احسان مطلق بودی و هر چند تابع و مقوی ملت عیسوی بود صدقه و عطا بر ائمه و مشایخ^{۱۳} مبذول داشتی و در^{۱۴} اخیای^{۱۵} شعایر شرایع^{۱۶} دین محمدی صلی الله علیه و سلم نیز کوشیدی و علامت و تصدیق این سخن آنست که هزار بالش نقره بفرمود که در بخارا مدرسه سازند و شیخ الاسلام سیف الدین الباخری مدبر و متولی آن عمل خیر باشد و فرمود تا دیهیها خریدند و بر آن

۱. ح افزوده: بعینه.

۲. «که» تعلیلیه است بمعنی چه و زیرا که، و برای بیان مساوات و مقایسه نیست تا معنی این جمله این بشود که در وقت جلوس منکوقاآن همان شیوه واقع شد که بعد از کیوک خان چه «وقت جلوس منکوقاآن» همان «بعد از وفات کیوک خان» است و هر دو یکی است و هو واضح.

۳. کذا فی ب د ه ح، ج ز: ایالت، آ: ایالت.

۴. کذا فی ج، ب د ه ز، انفاذ، آ: انفاذ، ح نفاذ.

۵. ب به خط الحاقی افزوده: کوشیده.

۶. کذا فی ه، ح، ج: و ولاء او، ز: و ولای او را، آ د: و ولای، ب بتصحیح الحاقی: و ولای اولاد او.

۷. کذا فی ب (به تصحیح جدید) ح ه، آ د: ضمیر، ز: بر ضمیر.

۸. تصحیح قیاسی مستنداً بح، ح: و نفس هر کس کی نقش کرده، ج ه: نقش کرده، ز: نقش کرده بودند، ب بتصحیح جدید: نقش کشته، آ: و نفس کرده، د: نفس کرده.

۹. یعنی پسر سرفویتی بیکی، آ «او» را ندارد.

۱۰. کذا فی آ ح د، باقی نسخ: مطابق.

۱۱. کذا فی ب ج د ز، آ: بعدل، ه بعدل و بدل.

۱۲. ب بخط الحاقی افزوده: اسلام.

۱۳. کذا فی ب (به تصحیح جدید) ه ز، آ ج د: در (بدون واو)، ح: و (بدون «در»).

۱۴. کذا فی ح، باقی نسخ: واجبات.

۱۵. کذا فی د، آ ب ز: شعار شرایع، ج ه: شرایع، ح شعار.

وقف کرد و مدرّسان و طالب علمان^۱ را بنشانند، و دائماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقراء مسلمانان تخصیص^۲ کردند، و برین جمله بود تا در ذی الحجّه سنّه تسع و اربعین و ستّمایه^۳ که هادم لذّات ندای رحیل در داد.

ذکر احوال بجمن و استیصال او^۴

چون قآن^۵ منکوقآن و باتو^۶ و پادشاه زادگان دیگر را باستصفاء^۷ حدود ولایات بلغار و آس^۸ و روس^۹ و قبایل قفچاق و آلان^{۱۰} و غیر آن بفرستاد و تمامت آن نواحی از مفسدان خالی شد و آنچه از شمشیرباز پس ماندند سر بر خط فرمان نهادند از^{۱۱} متّهتکان^{۱۲} امرای^{۱۳} قفچاق یکی که نام و بجمن^{۱۴} بود با قومی از کُماة^{۱۵} قفچاق از میانه بیرون جسته بود و از گریختگان دیگر جمعی بدو متصل گشته چون او را نشیمن و مکمنی نبود که بدان استناد^{۱۶} کند هر روز بموضعی و هر شب جائی، و^{۱۷} از سگی خود مانند گرگ بر هر طرفی می زد و

۱. طالب علمان جمع غریبی است و اکنون طالبان علم گویند.
۲. کذا فی بّ جّ ذّه، ح: تخصیص، آ: تخصیص (بات بدون نقطه) (یعنی با حاء مهمله، و این از خصایص آ است که برای تصریح بهممله بودن حاء یک حاء کوچکی زیر آن می نویسد)، ز: صرف، تخصیص با حاء مهمله کما فی آح بمعنی حصّه حصّه کردن و تقسیم نمودن که مناسب مقام است در کتب لغت معتبره به نظر نرسید.
۳. اعداد را ندارد، ذ «ستّمایه» را ندارد.
۴. کذا فی بّ بخطّ الحاقی و ح (در هر دو: بجمن)، ح ذکر بجمن قفچاق، آ ذّه ز این عنوان را ندارند ولی آ به قدر دو سه کلمه بیاض دارد.
۵. یعنی اوکتای قآن، چنانکه معلوم است قآن مطلق همیشه منصرف باوست.
۶. کذا فی جمیع النسخ بدون اختلاف.
۷. کذا فی بّ جّ، آح ز: باستقصاء، ذ: باستقصاد، ه: باستخلاص.
۸. کذا فی بّه، آ زح: اس (یعنی بدون مدّ)، ح: ارس، ذ: رؤس.
۹. ذ: راس.
۱۰. آ: الان (یعنی بدون مدّ)، ح: الان.
۱۱. آ زح: واز.
۱۲. کذا فی بّ جّ ذّه، آ: متّهتکان، ز: متمکنان، ذ: مستهلکان.
۱۳. فقط در ح، باقی نسخ ندارند، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۴: «بجمان که از مهتران امرای آنجا بود».
۱۴. کذا فی أ (بجمن)، بّ زح: بجمن، ح: تخمن، ذ: نخمن، ه: نخمن، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۴۵-۴۴: بجمان.
۱۵. کذا فی حّ زّه، آ بّ ذّه، کما، ح: کما.
۱۶. آ: استیباد، ح: اسناد، ذ جمله را ندارد.
۱۷. کذا فی آ بّ جّ ذّ زح، ه: این «او» را ندارد و گویا معنی این بهتر باشد چه این جمله جواب «چون» خواهد شد، و بنا بر نسخ دیگر گویا جواب «چون» مصراع هر روز بموضعی و هر شب جائی خواهد بود.

چیزی می برد آهسته آهسته شرّ او زیادت می شد و فتنه و فساد بیشتر می کرد و لشکر هر کجا نشان می جست^۱ او را نمی یافتند. چون بموضعی دیگر رفته بودی و پی گم کرده، و چون اکثر مهرب و ملجای او کنار ایتیل^۲ بود و او در میان بیشه‌های آن متواری و مخفی پوشیده^۳ می شد دست^۴ بر مثال شغال بیرون می آمد و چیزی به دست می آورد و^۵ باز پنهان می شد، پادشاه منکوقاآن فرمود تا دویست کشتی ساخته کردند^۶ و در هر کشتی صد مرد مغول تمام سلاح در نشانند و^۷ او و برادر او بوچک^۸ بر هر دو طرف آب نرکه^۹ کشیدند به بیشه از بیشه‌های ایتیل رسیدند. آثار خیل خانه یافتند که بامداد کوچ کرده باشند^{۱۰} و گردون‌های شکسته و پاره و روث و فرث تازه افتاده بود و در میان آن قماشات پیرزنی دیدند رنجور پرسیدند که حال چیست و خیل که و کجا و چون اند^{۱۱}، چون حقیقت دانستند که همین لحظه بجمن^{۱۲} کوچ کرد دست و پناه با جزیره که در میان آبست برده و آنچه در مدت مفسدت برده است و ربوده از چهارپای و قماش تمامت در آن جزیره است سبب آنک کشتی حاضر نبود و آب بر مثال دریا موج می زد. هیچ کس را امکان شناه^{۱۳} کردن ممکن نه. تا بدان چه رسد که اسب در رانند. ^{۱۴} ناگاه باد^{۱۵} برخاست و آنها را از گذرگاه جزیره با جانب دیگر انداخت و زمین ظاهر شد، منکوقاآن آن لشکر را بفرمود تا در رانند بی تأخیر و تا خبر یافت او را بگرفتند و لشکر او را ناچیز کردند. در یک ساعت بعضی را در آب انداختند و جمعی را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را باسیری برانند و نعمت و

۱. ج: د: می جستند، ه: جمله را ندارد.
۲. ا: ایدیل، ج: ایمیل، د: ایمل، ز: اندمیل.
۳. کذا فی آب ز، ج: د: ه: ح: کلمه «پوشیده» را ندارند و لعله انساب.
۴. ب: (به خط الحاقی) ه: افزوده اند: و، د: جمله را ندارد.
۵. آ: این «او» را ندارند، د: جمله را ندارد.
۶. کذا فی آب د: ه: ز، ج: ح: ساختند.
۷. ب: بخط جدید در حاشیه افزوده: متوجه آن حدود شد و چون بانجا نزدیک گشتند.
۸. آ: بوچک، ب: بوچک، ج: برجک، ه: نوجل، ج: ز: کوچک، د: ندارد.
۹. ه: ترکه، باقی نسخ همه صریحاً «نرکه» با نون کما فی المتن.
۱۰. ج: ح: کوچ کرده بودند.
۱۱. ح: و خیل کجا و چون و چندانند.
۱۲. آب: بجمن، ج: نخمن، ه: نخمن، ز: نحمی، د: ح: ندارند.
۱۳. کذا فی آب د: ز، ه: شنا، ج: ح: شناو.
۱۴. ب: بخط جدید در حاشیه افزوده: متحیر و سرگردان بودند.
۱۵. ب: (به تصحیح الحاقی) ح، بادی.

مال بسیار بیرون آوردند و عزم مراجعت کردند و آب باز در حرکت آمد چون لشکر از آنجا بگذشت تمامت با قرار خویش شد و از لشکر یک کس را از آب خلل نرسید، چون بجمن^۱ را بخدمت منکوقاآن آوردند التماس نمود که کشتن او را هم بدست خود کفایت فرماید. برادر خردتر^۲ خود بوجک^۳ فرمود تا او را میان بدو نیم زد، و این علامات بر انتقال دولت و مفتاح مملکت پیادشاه جهان منکوقاآن دلیلی است که محتاج هیچ بیّنه دیگر نیست.

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه دادگستر منکوقاآن بر تخت خانی و

گستردن بساط عدل نوشروانی و احیای مراسم جهانداری و تمهید قواعد شهر یاری^۵
حق^۶ جلّ و علا^۷ چون خواهد که یک کس را^۸ از جمله بندگان خویش سرور کند و تاج پادشاهی و افسر شاهنشهی بر سر او نهد تا به واسطه انصاف و معدلت او جهان خراب معمور شود و نصیبه سگان و قطان ربع مسکون از فیضان فیض مرحمت او موفور در مبدأ فطرتِ خَلْقِ^۹ الأرواحِ قَبْلَ الأجسادِ لباس وجود او را بطراز سعادت مزین گرداند و روان او را بانوار حصافت روشن، و چون از عالم علوی بمقام سفلی آید نهاد او در مهاده^{۱۰} عقل^{۱۱} و کیاست^{۱۲} پرورش دهد. ^{۱۳} پستان حاضن^{۱۴} حلم و رزانت در دهان^{۱۵} باطن درایت^{۱۶} او

۱. ۵: یخمن، ۵: نخمن، ۳: نخمن.

۲. کلمه «خردتر» فقط در ح موجود است (خودتر) و از باقی نسخ ساقط.

۳. آ: بوحک، ب: ۳: بوحک، ۳: ح: توجک، ۳: ج: کوچک، ۵: ندارد.

۴. ح: مویلکا.

۵. عنوان متن مطابق ح است که بعد از آ ظاهراً اقدم نسخ است، ج، ذکر جلوس منکوقاآن بر سریر خانی، ب بخط جدید: ذکر جلوس منکوقاآن، ۵: ذکر جلوس پادشاه عادل منکوقاآن در مسند پادشاهی و کیفیت احوال او، آ ۵: این عنوان را ندارند، آ ۳: بدون هیچ بیاضی، ۵: بقدر دو سه کلمه بیاض.

۶. کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله. ۷. کذا فی آ، باقی نسخ: جلّ جلاله و عمّ نواله.

۸. آ ۳: ۳ «را» را ندارند.

۹. کذا فی ۵، ح: خالق، آ ب ۳: ح: خلق، ز: خلق که خلق.

۱۰. کذا فی ح، آ ب ۳: مهاده (بدون «در»)، ۵: بمهاده، ح ۵: ندارند.

۱۱. ب به خط الحاقی افزوده: گردانیده او را.

۱۲. کذا فی ح ۵، آ ب ۳: بکیاست (بدون واو عاطفه)، ح: کیاست (بدون واو عاطفه).

۱۳. ب (به خط الحاقی) ح: افزوده‌اند: و.

۱۴. ح ۳: حاصن آ: حاص، ۵: خاص، ب بتصحیح جدید: دایه، ح: جاه، ۵: ندارد، تصحیح قیاسی.

۱۵. ۵: درایت باطن، ب: بتصحیح جدید: درایت نشان، ۵: اصل جمله را ندارد.

۱۶. ۵: درایت باطن، ب: بتصحیح جدید: درایت نشان، ۵: اصل جمله را ندارد.

نهد و به افعال و اعمال رشید و اقوال سدید او را مُلْهَم کند و^۱ در موارد و مصادر بلجام خرد مُلْجَم تا به تدریج روز بروز در مراتب معالی ترقی می کند و^۲ از بخت و دولت^۳ ساعت بساعت تلّقی^۴ می نماید:

سعدت چون گلی پرورد خواهد	پدید آرد ^۵ پس آنگه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی	پس آنگه بر ^۶ نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر بر آورد مرد غواص	به کم مدّت شود بر تاجها خاص

تا چون هنگام ظهور حکمت و قدرت آید از مطلع آفتاب عزّت و جلالت تباشیرِ اسفارِ صباح دولت بدمد و در مقدمه بحکم آنک و بِضِدِّهَا تَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ^۷ از قضای مُبْرَمُ فضای عالم از ظلمات بیداد و عدوان پر شود و حلاوت زندگانی و لذّت عیش در مذاق جان مرارتِ مُرّ فایده دهد^۸ تا بندگان بعد ماکه آن دولت از قوّت بفعل آید و از عدم بوجود قدر آن موهبت جسیم بدانند و شکر آن نعمت عظیم بتقدیم رسانند، و مصداق این دعوی و برهان این معنی آنست که بعد از رحلت قان^۹ امور جهان از سنن استقامت منحرف شد و عنان معاملات و مجاملت از صوب راستی منعطف، و ظلمات ظلمی که بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ^{۱۰} بود متراکم گشت و امواج بحار حوادث متلاطم، و رعایا در دست گردن کشان سرکوفته و پای مال و از کثرت ستم^{۱۱} بی سیم^{۱۲} و مال^{۱۳} ماندند و جام گیتی از شربت جور مالا مال شد، و ایلچیان چون^{۱۴} اقطار باران بر اقطار^{۱۵} ممالک ریزان، محصلان در تحصیل اموال

۱. آ این «او» را ندارد.

۲. کذا فی ز، ج: و بخت و دولت، آ ب: و بخت بر دولت، ح: و بخت دولت.

۳. کذا فی ز، ج: و بخت و دولت، آ ب: و بخت بر دولت، ح: و بخت دولت.

۴. یکی از معانی تلّقی تلقّن و أخذ و تعلّم است و باین معنی متعدی یمن می شود و همین ظاهراً مراد در متن است.

۵. ح: بیاراید. ۶. کذا فی آ، ب: ج: ح: چون وقت آید.

۷. صدره وَ نَذِيْمُهُمْ وَ بِهِمْ عَرَفْنَا فَضْلَهُ، للمتنبی من قصیده مطلعها:

أَمِنْ أَرْدِيَاكِ فِي الدُّجَى الرُّقْبَاءُ إِذْ حَيْثُ كُنْتِ مِنَ الظَّلَامِ ضِيَاءُ

۸. مُرّ صمغ درختی است تلخ و خوشبو (به فرانسه myrrh) و مراد اینجا تلخی آنست نه خوشبوئی آن، و «فایده دهد» بمعنی اثر کند و تأثیر کند، فلیحرّر هذا التّعبیر.

۹. یعنی اوکنای قان، «قان» مطلق همیشه منصرف بدوست.

۱۰. اقتباس از سوره نور / ۴۰

۱۱. کذا فی ب ج: ح: ز، شیم، آ: ستم.

۱۲. کذا فی ب ج: ح: ز، شیم، آ: ستم.

۱۳. کذا فی ب: ح: آ، ز: و مالک، ح: و ملک.

۱۴. آ ب: ج: ندارد، ز: «چون» را بعد از «اقطار» اول دارد.

۱۵. کذا فی ح: باقطار، آ: ز: اقطار (بدون «بر»)، ب: بتصحیح جدید: و اقطار، ح: امطار، ح: بر (بدون «اقطار»).

ناواجب بر مثال تیر از کمان پَران، و خلقی در کشاکش این و آن سرگردان، نه امکان^۱ قرار داشتند و نه مکان^۲ فرار می دانستند^۳:

جفای گنبد گردان بسپایه برسید کزان فرازتر اندر ضمیر پایه نماند
 حیف و بیداد چون بغایت کشید و غَشَم و فساد بنهایت انجامید حدیثِ اَشْتَدَّی^۴
 تَنْفَرَجِی مَحَقَّقْ شَد و آیتِ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا^۵ مَصَدَّقْ، و ابواب مَا یَفْتَحِ اَللّٰهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا^۶ گشاده و اسباب:

اِذَا تَضَیَّقَ اَمْرٌ فَاِنْتَظِرْ فَرَجًا فَاَضِیْقُ اَلْاَمْرَ اَدْنَاهُ مِنْ الْفَرَجِ

آماده گشت:

طرب رسید پس غم چنانک وقت خزان نسیم کوکبه لطف نوبهار رسید
 خروش بربط و بانگ سرود و ناله چنگ ز بزم بر فلک سبز روزگار رسید
 طراز حاصل این جملت^۷ آن تواند بود که سوی ما مدد لطف کردگار رسید

یعنی مفاتیح مملکتِ اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَنْ یَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ^۸ در دستِ مقدرتِ شاهنشاه اعظم شاه^۹ بنی آدم خان خانان عرب و عجم منکوقاآن که مدّت بقای عمرش تا انقراض عالم باد نهادند تا بسیط روی زمین بعدل شامل او بار دیگر زیب و زینت گرفت و کار عالمیان عموماً و بتخصیص روز بازار^{۱۰} اهل اسلام^{۱۱} رونق و طراوت یافت. چنانک در^{۱۲} اثنای حالاتی که تقریر می رود کیفیت آن معلوم شود و از آذراج^{۱۳} مقالاتی که

۱. کذا فی آ ب ج ح، دة ز: مکان.

۲. د افزوده: جمله خلق درمانده بودند، ح افزوده: جمله خلق درماندند.

۳. کذا فی آ ب دة ز ح، فقط ج در حاشیه افزوده: اَزْمَه، و همین صواب و مطابق اصل حدیث است قال فی اللسان «الْاَزْمَةُ الشَّدَّةُ وَالْفَحْطُ وَ فِی الْحَدِیْثِ اَشْتَدَّی اَزْمَةٌ تَنْفَرَجِی»، ولی ما متن را به طبق ج تصحیح نکردیم چه به واسطه اکثریتِ نسخ احتمال قوی می رود که خود مصنّف همینطور به اختصار یعنی به حذف اَزْمَةٌ نوشته بوده است، و همین حدیث است که یکی از علما آن را موضوع قصیده مشهوری ساخته است معروف به قصیده منفرجه و مطلعش اینست:

اِشْتَدَّی اَزْمَةٌ تَنْفَرَجِی قَدْ اَدَّنَ لَیْلُکِ بِالْبَلَجِ

برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به حاجی خلیفه در تحت «القصیده المنفرجة».

۴. قرآن کریم، سوره انشراح / ۶

۵. کذا فی آ ز، باقی نسخ: جمله.

۶. قرآن کریم، سوره اعراف / ۱۲۸

۷. کذا فی آ ب د، ج ح ز ح: پادشاه.

۸. کذا فی آ، باقی نسخ: مسلمانان.

۹. ب د ز ح: از.

۱۰. یعنی از طی و ارضمن...، لابد در خیال مصنّف آذراج جمع دَرَج بوده است بالفتح یعنی داخل نامه و طی نامه

صورت تحریر می‌یابد حقیقت آن مفهوم گردد و علی فضل ربنا التکلان آته هو المستعان^۱ باتو چون از اردوی خویشان از حدود سقسین و بلغار بر عزیمت^۲ ابتدار^۳ بحضرت کیوک خان روان شد چون بموضع الاقماق^۴ رسید که از آنجا تا شهر قیالیغ^۵ هفت روزه راه باشد آوازه حالت واقعه کیوک خان بشنید هم آنجا توقف نمود و ایلچیان را باعلام وصول باقارب و عشایر بجوانب متواتر گردانید و باستحضار ایشان اشارت کرد، از حدود قراقورم منکوقاآن روان گشت، و سیرامون و دیگر نوادگان و خواتین قاآن که در آن حدود بودند قنقوربقای^۶ نوین را که امیر قراقورم بود قایم مقام خویش بفرستادند و خط دادند که باتو همه پادشاهزادگان را آقااست. حکم و فرمان او بهرچ فرماید نافذست و ما همه بدان رضا داده‌ایم و از آنچه او اشارت راند و صواب ببند ابا نمائیم، و پادشاهزادگان دیگر^۷ پسران^۸ کیوک خان چون در جوار او^۹ بودند در مقدمه^{۱۰} بخدمت باتو^{۱۱} رسیدند و یک دو روز بایستادند و بی‌اجازت عنان مراجعت با صوب اردوی خویش معطوف کردند.^{۱۲} بعلت آنک^{۱۳} فرقه عمله علم قام بزیادت ازین مقام رخصت نداده‌اند و تیمور^{۱۴} نوین را بجای

→

یقال لثقتیه فی درج الکتاب ای فی طیّه و درج الکتاب طیّه و داخله و فی درج الکتاب کذا و کذا (لسان)، ولی اذراج در جمع دُرَج باین معنی در کتب لغت معتبره بنظر نرسید بل اذراج جمع دُرَج است بالفتح و بالتحریریک بمعنی راه و طریق یا جمع دُرَج بمعنی معروف یعنی صندوقچه که زنان جواهرآلات خود را در آن نهند (لسان و تاج و لین)، و این کلمه مجدداً در ورق ۱۳۹a و بمعنی دیگر در ورق ۱۴۴a مذکور خواهد شد.

۱. به قدر دو سه کلمه بیاض.
۲. کذا فی ع، ح، ب: بتصحیح جدید: بعزیمت، آج ز: عزیمت (بدون «بر»).
۳. کذا فی ع، ح، آج ز: ابتداء، ب: بتصحیح جدید: ابتداء، د: ندارد.
۴. کذا فی ب، ع، آ: الاماق، ح: الاقماق، د ز: الاماق، ح: المالیغ.
۵. ب: قمالیغ، ع: قیالیغ، آ: قبالیغ، ح: قبالغ، د ح: قیالیق، ز: قالیق.
۶. ح: قنقوربقا، ع: قنقوربغا، آ: قنقوربقای، ب: قنقوربعای، د: قنقوربقا، ح: قنقوربقای، ز: قنقوربقاری، جامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۲۷۴: قنقوربتای.
۷. ح افزوده: و، ب بتصحیح جدید افزوده: که.
۸. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در ح است و از آج د ز ساقط است، ب، بجای آن بخط الحاقی: اغول غایمش بودند خواجه و.
۹. یعنی در جوار باتو.
۱۰. یعنی مقدم بر همه و پیش از همه.
۱۱. ب: باقو.
۱۲. کذا فی ح، ب بتصحیح جدید د، ع که (به جای «به علت آنک»)، آج ز ندارند.
۱۳. کذا فی ح، ب بتصحیح جدید د، ع که (به جای «به علت آنک»)، آج ز ندارد.
۱۴. ح: تیمور.

خویش در خدمت او بگذاشتند و فرمودند که چون عقود جمعیت انتظام پذیرد بهرج کنگاج رود و اتفاق آقا و اینی^۱ باشد او نیز بر آنجملت متفق شود، چون از جوانب پسران حاضر شدند از پسران قآن قدغان اغول^۲ و از پسران و نوادگان جغتای قراهورا کو^۳ و موجی^۴ در رسیدند. منکو^۵ قآن با برادران خویش موکا و اریغ بوکا و از امرای اوتهای^۶ و بیسوبوقا^۷ و از اطراف دیگر امرا و نوینان و دیگر پادشاه زادگان و^۸ برادرزادگان باتو جمعیتی بزرگ ساختند و روزها طوی کردند و بعد از آن در کار تفویض خائیت بکسی که اهلیت آن داشته باشد و نیک و بد و خیر و شرّ کار دیده و حلو و مرّ روزگار چشیده و لشکرها باقاصی و ادانی کشیده و در بزم نامدار و در رزم کامگار آمده کنگاج کردند و روزها و شبها درین مصلحت تدبّر و تفکر نمودند تا از زمره پسران و نوادگان از نسل و اروغ چنگزخان کدام پسر باشد که برای صایب و فکر ثاقب ضبط ممالک و حفظ مسالک تواند کرد. چه کار ملک برین جملت که هست اگر مهمل ماند قاعده امور و مصالح جمهور مختل شود و عقود کارها منحل گردد چنانک^۹ رتق و فتق^{۱۰} آن بدست عقل و تدبیر میسر نشود^{۱۱} و تدارک آن به واسطه تفکر صورت نبندد:

وَلَيْسَ يَهْلِكُ مِنَّا سَيِّدٌ أَبَدًا إِلَّا أَفْتَلَيْنَا غُلَامًا سَيِّدًا فِينَا^{۱۲}

۱. کذا فی ب، آه: اقاواینی، ح: آقائی، د ندارد.
۲. کذا فی آ، دة ژ، قدقان اوغل، ح: قدقان اوغل، ح: قدغان اقول، ب: قدغان اغول.
۳. ح: قرا و هلاکو خان، د: هولاکو (بدون «قرا»)، مقصود قراهورا کوین ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان است که در این کتاب احیاناً از او بقرا اغول یا فقط قرا تعبیر می کند (رجوع بفهرست ج ۱ و ۲).
۴. کذا فی آه ژ، ب: موچی، ح: قرجی. ح: فوچی، د: قومی دیگر (کذا)، موجی (موچی) پسر اوّل جغتای و پدر تکودار اغول است که با هولاکو بایران آمد، و این موجی در جامع التواریخ، طبع بلوشه همه جا بلفظ موجی یبه مسطور است از جمله در ص ۱۵۶، ۱۵۸ و مسیو بلوشه در حواشی این موضع اخیر گوید که قراءت یبه مشکوک است.
۵. کذا فی خمس نسخ، آح: و منکو.
۶. کذا فی آ ب ح: اوها، ح: اوفضای، ه: اوسایی، ح: اویرتهای، د ندارد.
۷. ح: یسو بقا، آ: بیسو بوقا، ح: بیسو بوقا، د ندارد.
۸. کذا فی ب (به خطّ الحاقی) ه ح، آح د ژ این «واو» را ندارند.
۹. کذا فی ح، آح ب: و (به جای «چنانک»)، دة ژ اصل جمله را ندارند.
۱۰. کذا فی ب (به تصحیح جدید) ح ح، آ: رونق فتق، دة ژ اصل جمله را ندارند.
۱۱. کذا فی ح ح، آ ب افزوده اند: و عقود کارها، و آن سهو و تکرار ماسبق است، دة ژ اصل جمله را ندارند.
۱۲. من جملة ابیات لبشامة بن حزن التّهشلی و قد تقدّم بیت منها فی ج ۱، ص ۱۴۳، انظر شرح الحماسة للتبریزی،

تا بعد از تدبیر و تفکر عاقبة الامر تمامت حاضران آن جمعیت را از پادشاهزادگان تا نوبنان و امرا رأی بر آنجملت قرار گرفت که چون^۱ باتو بسن از پسران بزرگترست و در میان ایشان سزور صلاح و فساد امور ملک و دولت او بهتر داند. اگر خود خان می شود یا بدیگری اشارت می کند حاکمست^۲، چون تمامت برین قضیت متفق گشتند و برین جمله منطبق و خط دادند که ازین سخن که گفتیم بهیچ وجه بیرون نیائیم و فرمان باتو دیگرگون نکنیم آن روز برین منوال سخن ختم و طی کردند و آهنگ نشاط و می نمودند، تا روز دیگر که لوای نورجه^۳ روز^۴ افراخته شد و حجاب ظلمت^۵ بر انداخته گشت:

روزی که چراغ^۵ عالم افروز روشن شده چشم^۶ از چنان روز
صبحش ز بهشت بردمیده بادش نفس مسیح دیده

عقد اجتماع پادشاهزادگان بقرار دینه ثریاوار انتظام گرفت، باتو سخن های گذشته را التزام نمود. چون هیچ کدام را بر آن مزیدی نبود بنابراین مقدمات فرمود که ضبط چنین ملکی بزرگ و تمشیت مثل این کار نازک آن کس تواند داد و از مضایق مداخل و مخارج^۷ تفصی تواند نمود که یاسای چنگر خانی و رسوم قاآنی دانسته و دیده باشد و در حلبات^۸ فرزانگی و مضمار مردانگی قصب سباق^۹ از اکفا و اقران ربوده و کارهای خطیر را بنفس خود مباشرت کرده و بصدد معظمت امور بوده و در اذلال صعب و رقاب براهین معجز نموده و در اروغ چنگرخان منکوقاآن است بدها^{۱۰} و شهامت موصوف و مذکور و بدکا و صرامت معروف و مشهور، و کار خائیت بحسن رأی جهان آرای او قرار و نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بیمن عزیمت و تدبیر گره گشای او قوام پذیرد:

→

- طبع بولاق، ج ۱، ص ۵۳، و کامل المبرّد، ص ۶۴-۶۵، و طبقات الشعراء لابن قتیبة، ص ۴۰۵، و خزانه الأدب، ج ۳، ص ۵۱۱-۵۱۰.
۱. آژ ندارد.
۲. کذا فی ح، ه: همه را پسندست، ب بخط الحاقی: اختیار ازوست، ژ او می داند، آج د ندارد.
۳. کذا فی د (؟)، آ: نورجه روز (؟)، ح: نور خور، ج: نور روز، ه: نوروز، ب بتصحیح جدید: نورانی روز، ژ، روز.
۴. ج افزوده: شب.
۵. کذا فی ست نسخ، ح: روزی و چه روز.
۶. ه: چشمش، ج: بوذ.
۷. ب به تصحیح جدید افزوده: ان شخص، ه افزوده: آن، د اصل جمله را ندارد.
۸. کذا فی ب (حلبات)، ژ: حلبات، آ: حلباب، ح: حلیات، ج: درجات، د ندارد.
۹. کذا فی ح (قصب سباق)، ژ: قصب سیاق، آ: قضیت سباق، ب (به تصحیح جدید) ج: قصب السبق، د ندارد.
۱۰. آ: بدها، د ندارد.

خود^۱ پدیدست^۲ در جهان باری کار هر مرد و^۳ مرد هر کاری
 وَلِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ وَكُلُّ مَيْسَرٍ لِمَا خُلِقَ لَهُ عَنَانٌ این مصلحت در کفّ کفایت او می‌نهم و
 خاتم مملکت در انگشت عزیزت و درایت او می‌کنم. چه توسن روزگار در زیران
 سیاست و صرامت او ذلول شود و شمشیر رعایت جمهور و حمایت ثغور از نیام عزیزت و
 شهامت او مسلول گردد، حاضران حضرت چون^۴ این کلمات^۵ بسمع عقل و خرد استماع
 نمودند و یقین دانستند که عواید و فواید این کار^۶ بتمامت عالمیان و بتخصیص بایشان
 عایدست و هر چه ازین بگذرد زاید خواهد بود، چو از راستی بگذری خم بود، باتفاق
 گفتند^۷ أَعْطَيْتَ الْقَوْسَ بَارِيهَا وَأَسْكَنْتَ الدَّارَ بَانِيهَا^۸، ازین منزل گذر نیست و ازینجا راه
 فراتر نه و لَيْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْيَةٍ^۹، و هر یک از روی حقیقت بر سبیل تمثیل^{۱۰} می‌گفتند:
 گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم^{۱۱}
 و هر^{۱۲} جوهر که بمرکز خویش رسد^{۱۳} آرام گیرد، اما منکوقاآن بدان رضا نمی‌داد و
 روزها از آن ابا می‌نمود و متکفل این وثیقه جسمیه و متقبل این ودیعه عظیمه نمی‌گشت،
 چون الحاح و مبالغت او از حدّ متجاوز شد برادر او موکا^{۱۴} اغول که بزبور عقل و وقار
 آراسته بود بر پای خاست و گفت که درین مجمع تمامت خط داده‌ایم و هم درین مجلس
 شرط کرده که از فرموده باتوقاآن^{۱۵} نگذریم و باشارت او تغییر و تبدیل راه ندهیم و بر قول

۱. کذا فی بّ دة زح، آج: این.

۲. بّ جّ دة ح: بدیدست (= پدیدست)، آ: بدیدست، ز: ندیدست.

۳. آح این «واو» را ندارند.

۴. بّ بختّ جدید افزوده: دیدند که فواید.

۵. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در ح است و از تمام نسخ دیگر بکلی ساقط است.

۶. این جمله که وجود آن از الزم لوازم است فقط در ح است و از تمام نسخ دیگر بکلی ساقط است.

۷. هذه الجملة بلا تصرف منقولة من المقامة السادسة من مقامات الحریری و الشطر الأول منها مأخوذ من المثل

أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِيهَا، انظر مجمع الأمثال في باب العين.

۸. هذا الجملة بلا تصرف منقولة من المقامة السادسة من مقامات الحریری و الشطر الأول منها مأخوذ من المثل

أَعْطِ الْقَوْسَ بَارِيهَا، انظر مجمع الأمثال في باب العين.

۹. مجمع الأمثال في باب اللام في امثال المولدين بلا تفسير.

۱۰. کذا فی آة ز، بّ جّ دة ح: تمثّل.

۱۱. از غزلی است از کمال الدین اسمعیل.

۱۲. آح ندارد.

۱۳. ح افزوده: هر آینه در محلّ خویش.

۱۴. کذا فی جمیع النسخ.

۱۵. کذا فی آح ح، بّ دة ز: باتوقاآن آقا، د: باتو، خیلی غریب است اطلاق «قاآن» بر باتو، احتمال قوی دارد اصل

او مُریدِ مَزیدِ نباشیم. چون اکنون منکوقاآن از مصلحت دید آقا و سخن خویش عدول و انصراف می‌جوید^۱ بعد ازین اگر آقا و اینی در سخنی برخلاف شروع نماید^۲، مجال اعتراض نرسد و محلّ بازخواست نماید^۳، این سخن برین نمط بگفت و بالماس زفان دُرّ این مصلحت بسفت، چون حجتی قاطع و برهانی ساطع بود باتو برین سخن تحسین فرمود و بر موکا^۴ آفرین کرد، منکوقاآن ملتزم^۵ شد، و چون صنایع بدایع الهی نهال پادشاهی را در جویبار وَجَعَلْنَاكُمْ مُلُوكًا^۶ ثابت اصل و سامی فرع گردانیده بود باتو چنانک رسم مغولان باشد برخاست و تمامت پادشاه‌زادگان و نوینان بر موافقت او چوک زدند.^۷ باتو کاسه گرفت و خانیّت را در محلّ خود قرار داد و تمامت خُطاب و طُلاب برو اقرار کردند:

أَتَتْكَ الْإِمَارَةُ مُنْقَادَةً إِلَيْكَ تُجَرَّرُ أَذْيَالُهَا
وَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ وَ لَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا
وَلَوْ رَامَهَا أَحَدٌ غَيْرُهُ لَزُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا^۸

هر کس که در آن جمعیت حاضر بودند بر سبیل تبعیت بیعت^۹ کردند و قرار نهادند^{۱۰} که در سال نو در انان کلران^{۱۱} قوریلتنای بزرگ سازند، بدین عزیمت هر کس که بود با مخیم خود معاودت نمود، و آوازه این در اطراف گیتی طاری شد و باکناف جهان ساری گشت^{۱۲} و

→

نسخه «باتو آقا» بوده است بعد بعضی نسخ آن را به «باتوقاآن» تحریف کرده‌اند و بعضی دیگر جمع بین الأمرین کرده «باتوقاآن آقا» نوشته‌اند.

۱. فقط در ح، ز بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، د: بعد ازین کسی دیگر را ملامت مخالفت نتوان کرد.

۲. ظاهر: نمایند.

۳. فقط در ح، ز بجای تمام این جمله: اکنون بعد ازین اگر (کذا)، د: بعد ازین کسی دیگر را ملامت مخالفت نتوان کرد.

۴. ح: موکاوغل، ز اصل جمله را ندارد.

۵. کذا فی ب د ز ح، آ: ملتزم، ب بتصحیح جدید: ملزم، و هو انسب معنی، ح جمله را ندارد.

۶. اقتباس از سوره مائده / ۲۰

۷. رجوع کنید بمقدمه ج ۱.

۸. من قصیده لأبی العتاهیه یمدح بها المهدیّ و البیت الأوّل فی اصل القصیده هكذا:

إِنَّهُ الْخِلَافَةُ مُنْقَادَةٌ إِلَيْهِ تُجَرَّرُ أَذْيَالُهَا

انظر الأغانی، ج ۳، ص ۱۴۲ و ابن خلکان فی «اسمعیل».

۹. کذا فی د: تبعت بیعت، ح: بیعیت بیعت، ب: بیعیت بیعت، آ: بیعت بیعت.

۱۰. فقط در ح.

۱۱. آ د: انان کلزار، ب ح ز: ابان کلزار، ح: ابان کلرار، د: اباکان آن. انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال مغولستان که اکنون نیز بهمین اسم موسوم‌اند، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۱۲. ح اینجا بقدر یک سطر بیاض دارد.

سرقویتی^۱ ییکی بانواع تَلَطَّف و نیکی جانب اجانب^۲ رعایت می‌کرد و باسالیب رفق و زیرکی عشایر و اقارب را استمالت می‌داد، و جمعی که در آن باب دفعی می‌گفتند و در آن کار تعویق می‌انداختند و در مکر و حیلت تصانیف می‌پرداختند و داستان‌ها می‌ساختند بعَلَّت آنک خانیّت در اروغ^۳ قآن یا کیوک‌خان^۴ می‌باید از دقیقه تُوْتِي الْمُلْكَ مِنْ تَشَاءِ^۵ غافل بودند و بدین جهت ایلچیان بجوانب متواتر و متوالی کردند و بکرات درین معنی بخدمت باتو^۶ فرستادند که ما ازین ائتفاق دوریم و بدین میثاق راضی نه، باتو جواب می‌فرمود که ما بموافقت آقا و اینی این مصلحت مقرر کرده‌ایم و سخن تمام گفته قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۷ فسخ آن ممکن نیست و اگر برین سیاق این کار تمشیت نرفتی و جز از منکوقآن کسی دیگر نامزد بودی نظام کارها انحلال پذیرفتی و بقوانین مملکت و امور رعیت اختلال راه یافتی چنانک تدارک و تلافی آن محال بودی و اگر بسزا درین کار به نظر فکر و عاقبت‌اندیشی تأملی و تأتقی^۸ کنند معلوم شود که رعایت جانب پسران و نوادگان قآن رفته است چه تمشیت چنین ملکی که از مبتدی^۹ مشرق تا منتهی^{۱۰} مغرب رسیده است بیازوی قوّت کودکان برنیاید و در حوصله دانش ایشان ننگجد، درین گفت و شنید سال موعود باخر کشید و سال دیگر بنیمه رسید و آن مصلحت را آخری پیدا نمی‌شد و کار عالم هر سال بی‌رونق‌تر می‌گشت و لباس معاش خَلْق هر ماه خَلْق‌تر می‌شد، باتو برادران خود برکه^{۱۱} و تقاتیمور^{۱۲} را قایم‌مقام خویش بفرستاد. و قدغان^{۱۳} نیز برفت، و

۱. آ: سرقویتی، ذ: سرقوتی، ه: سرقوئی، ج: سرقوئی، ب: ح: سوقویی، ز: برفوتی.

۲. کذا فی ب ز ح، ج: اجانب، د: اجابت، ا: احابت.

۳. ج: ح: قآن با کیوک‌خان، د: کیوک‌خان، ه: چنکیزخان یا کیوک‌خان، ز: قآن، جامع‌التواریخ، ص ۲۷۸: قآن و کیوک‌خان.

۴. آ: ب: قآن با کیوک‌خان، ج: ح: قآن با کیوک‌خان، د: کیوک‌خان، ه: چنکیزخان یا کیوک‌خان، ز: قآن، جامع‌التواریخ، ص ۲۷۸: قآن و کیوک‌خان.

۵. قرآن کریم، سوره آل عمران / ۲۶

۶. آ: باتو. ۷. قرآن کریم، سوره یوسف / ۴۱

۸. آ: تابقی، ز: تابقی، د ندارد.

۹. کذا فی آ ب ح، ز: مبتدای، و این مناسب‌تر با رسم‌الخطّ حالیه است، د: مبتداء، ج: دیار.

۱۰. کذا فی آ ب ح، ج: ه: منتهای، و این مناسب‌تر با رسم‌الخطّ حالیه است.

۱۱. کذا فی سست نسخه، ه: برکا.

۱۲. کذا فی د، ه: تغاتیمور، ب: تعاتیمور، ج: بوقاتمور، ز: بقاتیمور.

۱۳. آ: قدغان، ج: ه: قدقان، د: قدقان، ب: قدقان.

قراولان نیز متوجه گشت، و پادشاهزادگان دیگر که دل یکتوئی داشتند روان می‌گشتند، و از الغایف^۱ که اردوی چنگزخانست^۲ پادشاهزادگان دیگر بیامدند، و در اثنای آن منکوقاآن و سرقوتی^۳ بیکی نزدیک جماعتی که سر راستی و یکدلی نداشتند می‌فرستادند و طریق مراعات و موالات و مناصحت مسلوک می‌داشتند و الایناس قبل الایساس^۴، چون مواعظ و نصایح را دریشان اثری نبود و تفاوتی مشاهده نمی‌افتاد بر^۵ سبیل تطف و تشدید و تکلیف و تهدید پیغام‌ها را مکرر می‌کردند و حجت بریشان مقرر می‌گردانید تا مگر برفق و مدارا منزجر گردند و از خواب غرور و غفلت^۶ مُتنبه^۷ شوند و عقل دوراندیش می‌گفت:

يَا عَاذِلَ الْعَاشِقِينَ دَعِ فِتْنَةَ
لَيْسَ يُحِيكُ الْمَلَامُ فِي هِمَمٍ
أَصْلَهَا اللَّهُ كَيْفَ تُرْشِدُهَا
أَقْرَبُهَا مِنْكَ عَنْكَ أَبْعَدُهَا^۷
مدبر نکند کار بگفت عاقل
هرگز نشود بحيله مدبر مقبل

چون آن سال با آخر کشید و^۸ از سال دیگر مژده بهار بدلها می‌رسید شاه انجم از منازل

۱. کذا فی ۵: الغائف، ح: الغایف (کذا)، ح اصل جمله را ندارد.

۲. کذا فی آ ب د ۵ ح، ز: منکوقاآن است، ح اصل جمله را ندارد، ظاهراً جای شک و شبهه نیست که الغایف چنانکه صریحاً از تضاعیف جهانگشای و جامع‌التواریخ معلوم می‌شود (رجوع بفهارس مجلدات ثلثه جهانگشای) نام اردوی جغتای بوده است و حال آنکه در متن حاضر در همه نسخ «چنگزخان» دارد (به استثنای ز که «منکوقاآن» دارد)، پس یا باید فرض کرد که «چنگزخان» در متن حاضر غلط است از نسخ یا سهو قلم است از خود مصنف و باید «جغتای» بجای آن باشد، یا آنکه «الغایف» غلط است و کلمه دیگری بجای آن بوده است، یا آنکه الغایف نام اردوی دیگری نیز بوده بعلاوه اردوی جغتای، و احتمال اول بنظر راقم سطور اقوای احتمالات و احتمال اخیر اضعف آنهاست، کاترمر در حواشی جامع‌التواریخ، (ص ۱۱۶) اشاره باین موضع از جهانگشای کرده گوید: «من شک می‌دارم که این کلمه را [یعنی «الغایف» را در متن حاضر جهانگشای] باید «الغان» خواند یعنی آن بزرگ و مقصود از آن را سواحل رود آن [یعنی آنان مذکور در جهانگشای، ص ۲۱ که اردوی چنگیزخان آنجا بوده است] دانست»، راقم سطور گوید این احتمال کاترمر ظاهراً سهو است چه خود این قوریلتای چنانکه صریح جهانگشای و جامع‌التواریخ است در آن کلران واقع شد پس چگونه شاهزادگان از آن بان آمدند و هو واضح، در جامع‌التواریخ که همه جا در این فصول تقریباً عین عبارت جهانگشای را استنساخ کرده است فقره معادله این جمله را لابد به واسطه همین مغلوط بودن عبارت بکلی انداخته است.

۳. د ز ح: سرقوتی، ح: سرقوئی، آ ب: سرقوتی، ۵: سرقوتی (= سرقوتی یا سرقوتنی).

۴. انظر مجمع الأمثال فی باب الألف (طبع مصر، ج ۱، ص ۳۹).

۵. آ ب ح ز: و بر. ۶. کذا فی آ ب ح ز ح، ۵: متنبه، د جمله را ندارد.

۷. للمتنبى من قصيدة مطلعها:

أَهْلًا بِدَارِ سَبَاكَ أَعْيِدُهَا
أَبْعَدُ مَا كَانَ عَنْكَ خُرْدُهَا

۸. آ ح د ز این «واو» را ندارند.

هبوط و وبال به تدریج باوج درجات عزّ و جلال می‌شتافت، و عزیمت مبادرت او با خانه شرف تصمیم می‌یافت، مانند خسرو پرویز فیروزِ رویِ جهان‌افروز را^۱ بستختگاه دولت می‌نهاد. و چون بر محمل^۲ حَمَلِ حَمَلِ شاه‌ی نهاد لواقع ریح باعتدال مانند نسیم شمال که از خوابگاه وَرْد وَرْد^۴ بنگاه^۵ ریحان جنبان گردد در وزیدن و حرکت آمد، و پرک‌های دست‌تنگ که پای دام^۶ سرمای دئی بودند و مانند بهمن در بند بهمن مانده^۷ بسعی باد صبا دل فراخ و عنان گشاده گشت:

ز روی آب بسعی صبا پدید آمد هزار چین و زهر چین هزار نافه چین
و خاک زمین از تفّ جمرات آتشین دل‌گرم و خوش مزاج شد، مرکبات طبایع از نشو^۸
و نما در اهتزاز آمدند و مرغان در مرغزارها باواز:

کنون خورد باید می خوشگوار که می بوی مشک آید از جویبار
همه بوستان زبر برگ گُلست همه کوه پر لاله و سنبلست^۹
آب غضارت و نضارت با روی عالم آمد، و اغصان گردن‌افزار و سرسبز گشتند، و بساتین چون خواتین چُست و موزون برحسب ارادت دلها روزافزون آمدند، شکوفه و نیلوفر با صد هزار شکوه و فر، ارغوان رنگ رخسار غارت^{۱۰} کرده، و اقحوان بریق و صفای دندان^{۱۱} دلدار عاریت^{۱۲} خواسته، و بنفشه از زلف غالیه موی خوش‌بوی و چون روی عاشقان توی بر توی آمده، گلها در غنچه چو^{۱۳} شاهدان با غنچ و نعمت‌های بی‌رنج،

۱. «ز» را «را» را ندارند.

۲. کذا فی ح، باقی نسخ: محل.

۳. کذا فی آ ب ج ز ح، د: جمله، ع ندارد.

۴. ب (به تصحیح جدید) ز ح افزوده‌اند: و.

۵. کذا فی ب د ع، ز: پنکاه، آ ح: پندکان، بُنگاه مناسب مقام گویا بمعنی درخت است چنانکه در کلمات گلبن و خرمابن و این معنی برای بنگاه ظاهراً از فرهنگ‌ها فوت شده است.

۶. کذا فی آ د، ب (به تصحیح جدید) ح: پای در دام، ز: پای بسته دام، ح: پای مال، ع: پای بند، پای دام چنانکه از سیاق عبارت مفهوم می‌شود بمعنی محبوس و اسیر یعنی کسی که پای او در دام است باید باشد و باین معنی از فرهنگ‌ها ظاهراً فوت شده است.

۷. کذا فی ع، آ ب ح نیز همین‌طور با کم و بیش تنقیط کلمات، ح: و مانند بهمن، ز: مانند بهمن، د: و بهمن در بهمن مانده، شاید مراد از بهمن اول ماه بهمن و از بهمن ثانی تخته‌های بزرگ برف باشد که از کوه سرازیر می‌شود.

۸. کذا فی س ت نسخ، آ: نشو، اصل این کلمه در عربی مهموز است: نَشَأُ بر وزن ظَبْی و نَشَأُ بر وزن قُفْل.

۹. شاهنامه در ابتدای داستان رستم و اسفندیار. ۱۰. د: غازه.

۱۱. کذا فی ح، ع ز: و صفای دیدار، آ ب ج د: و صفا دیدار.

۱۲. این کلمه فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط. ۱۳. کذا فی آ ح، باقی نسخ: چون.

و یاسمین در چمن انگشت‌نمای، و نَسْرین مانند نَسْرینِ فلک زمین آرای گشته، و نرگس چون ترکان با ترکش بستان افروز و^۱ سرکش، و دهان لاله بر شکل دهان پیاله از می گلگون خوش عیش^۲، و سواقی انهار از ایشار و نثار ازهار پنداری صفایح هندی آبدارست، بلبلان خوش الحان چون سوسن ده زبان بمذاحی باغ و راغ هزارستان، و مطربان با نوای چکاوک همداستان شده، و قطعه مملعه صاحب دیوان ممالک مد الله فی عمره مدّاکه در عنفوان صبی چون انفاس نسیم صبا گفته بود و تلفیق داده وُرد بام و شام زیر و بم چنگ و ارغنون گشته:

لَقَدْ نَاحَتْ عَلَى الْعُودِ الْقَمَارِي	و فَاحَ الرَّوْضُ كَالْعُودِ الْقَمَارِي
مَعَطَّرَ شَدَّ هَوَا چُونِ مَشْكَ دَارِي	سَزْدَ گَرِ شَبِّ بَخْلُوتِ زَنْدِه دَارِي
أَدِرُّ يَا صَاحِبِي الْكَاسَاتِ نَطْرَبُ ^۵	عَلَى وَجْهِ الْخَزَامِي وَ السَّبَّهَارِ
لِبِ غَنْجِه بَخَنْدِه شَدْ گَشَادِه	بِه سَعِي گَرِيَه اِبْر بَهَارِي
تَبَسَّمَتِ الرِّيَاضُ عَنِ أَفْحَوَانِ	كَمَا لَاحَتْ عَلَى الْأَفْقِ الدَّرَارِي
چُو اسباب تماشا شد مهیا	بِه وصل ما یک امشب سر در آری

چون ایام وصال ذات خال^۶ حال هوا بر وفق هوا^۷ معتدل شد و ناخوشی سال بخوشی مبدل، جهان گلشن و زمان روشن شد:

هَذَا الرَّبِيعُ وَ هَذِهِ أَنْوَارُهُ طَابَتْ لَيْالِيهِ وَ طَابَتْ نَهَارُهُ^۸

بیشتر پادشاه زادگان در مقام کلران^۹ گرد آمدند، شیلامون^{۱۰} بیتکچی را بنزدیک

۱. ح این «واو» را ندارد و لعله انصب.

۲. کذا فی آ ب د ه ح، ز: پرعیش، ج: خوش (بدون «عیش»).

۳. این چهار مصراع از آ ساقط است.

۵. این چهار مصراع از آ ساقط است.

۶. کذا فی ه ز، ج د ح: ذات حال، (ج د «حال» بعد را ندارند)، آ: ذات حال، ب: ذات خال.

۷. کذا فی جميع النسخ، و الصواب فی الكتابة: هوی.

۸. بعده:

فَضِيَّةُ أَنْهَارِهِ ذَهَبِيَّةٌ ازهاره درّیه انواره

من جمله ابیات لأبی الغنائم بن حمدان الموصلي، ذکرها الثعابی فی القسم الأول من تتمه الیتیمه فی محاسن اهل الشام والجزیره (نسخة پاریس Ar.3308، ورق ۵۱۳).

۹. کذا فی ه، ب: کلران، آ ج د ز ح: کلزار.

۱۰. کذا فی د: سیلامون، ب: و سلامون (واو بخط الحاقی است)، ج: سیرامون.

اغول غایمش^۱ و پسران او خواجه^۲ و ناقو^۳ فرستادند و علم دار^۴ بیتکچی را بنزدیک بیسو منکو^۵ که بیشتر از اروغ چنگر خان جمع شده‌اند و کار قوریلتنای تا غایت^۶ موقوف شما بوده است و عذر و دفع را مجال نماند اگر شما را اندیشه یکدلی و یکتوئی است بیشتر بقوریلتنای حاضر باید آمد تا مصالح ملک باتفاق ساخته شود و نقاب شایبه وحشت و نفاق از چهره وفاق برانداخته، و در مقدمه سیرامون^۷ نیز^۸ بنزدیک خواجه^۹ و ناقو^{۱۰} ایلچیان فرستاده بود^{۱۱} و میان ایشان مصادقتی و مصافاتی از روی آنک عند الشدائد تذهب الّا حقا^{۱۲}، حاصل آمده^{۱۳} چون دانستند که از مدافعت فایده نخواهد بود ناقو^{۱۴} اغول روان شد، و قداق^{۱۵} نوین و جمعی از امرای حضرت کیوک خان روان شدند، و یسنبوقه^{۱۶} اغول برادر قراهلاکو از مقام خویش بر موافقت ایشان با نزدیک سیرامون^{۱۷} رسید^{۱۸} و هر سه در یک موضع گرد آمدند و در افواه آن بود که بقصد مسلمانان اندیشه کرده‌اند، و بعد از آن خواجه نیز با هستگی جنبان گشت و امروز و فردا^{۱۹} می‌گفت و بلعل و عسی تزجیه^{۲۰} وقت می‌کرد، و هنوز ایشان را در خیال آنک بی حضور ما کار قوریلتنای تمشیت نپذیرد و رونق نگیرد و آن مصلحت مکفی نشود، و چون سیرامون^{۲۱} و ناقو^{۲۲}

۱. کذا فی ۵، ج: اوغل غایمش، ب: اعول غایمش، خ: اغول غاتمش، د: اغول غانمش.

۲. آ: خواجه.

۳. کذا فی ج: باقو، ز: باغو، د: باتو.

۴. کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضا فی جامع التواریخ، ص ۲۸۰.

۵. آ ب ج: بیسو منکو، ز: بیسو منکو، ج: یشنو منکو، وی پسر پنجم جغتای است و همانست که در جلد ۱ و ۲ همه جا از ب «بیسو» (بدون علاوه «منکو») تعبیر شده است.

۶. ج: تا این غایت.

۷. کذا فی آ ب ج: از سیرامون بیتکچی، ه: ز: سیرامون.

۸. کذا فی ب ج: آ: راه، ج: د: ندارند.

۹. کذا فی آ، ج: ناقو، ب: ناقو، ج: باقو، ز: باقوا، د: یاقو، ه: باتو.

۱۰. کذا فی ۵، آ ب ج: فرستاده بودند، ز: فرستادند.

۱۱. صدره: نَخَلْتُ لَهُ نَفْسِي النَّصِيحَةَ إِنَّهُ، من ابیات لعویف القوافی مذکوره فی الحماسة، و نَخَلْتُ بَالْتُونَ وَالْخَاءِ الْمَعْجَمَةَ اِی خَلَّصْتُ، انظر شرح الحماسة للتبریزی، طبع بولاق، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹.

۱۲. کذا فی ۵، ج: آ ب ج: آمد، ج: آید.

۱۳. کذا فی ۵، ج: باقداق ج: قداق، ج جمله را ندارد.

۱۴. ز: بسنوقه، ج: بیسوقا، ه: بیسوقا، د: ندارند.

۱۵. کذا فی آ ج، ب ج: رسیدند، د: ندارند.

۱۶. کذا فی آ ب ج: امروز فردا (بدون واو عاطفه)، د: ندارد.

۱۷. تصحیح قیاسی، ج: تزجیه، ب: ج: تزجیه، ه: ز: تزخیه، آ: برخیه، د: ندارد.

۱۸. کذا فی ۵: سیرامون، د: ندارد.

۱۹. کذا فی ج: باقو، ج: باعو، ه: باتو، د: ندارد.

نزدیکتر بودند پادشاه‌زادگان و امرا و نوینان که در خدمت منکوقاآن بودند با اتفاق نزدیک ناقو^۱ و سیرامون^۲ فرستادند که اگر شما را در مبادرت بجمعیّت توانی و تائی خواهد بود ما منکوقاآن را بخانی برمی‌داریم، چون دانستند که مدافعت و ممالطت بحصول مقاصد و مباحی^۳ مُفْضی نخواهد بود وعده نهادند که ما نیز فلان وقت بجمعیّت رسیم و بر مثال حرکت ثوابت کواکب در جنبش آمدند و با مراکب^۴ و کتاب^۵ و عساکر و مقانب^۶ بآهستگی حرکتی می‌کردند با شتران^۷ پر بار و گردون‌های بسیار:

مَا لِلْجَمَالِ مَشِيهَا وَئِيدًا أَجْنَدَلًا يَحْمِلُنَ أُمَّ حَدِيدًا^۸
 أُمَّ الرَّجَالِ جُثْمًا^۹ قَعُودًا^{۱۰}

چون مدّتی از موعود بگذشت و در وصول تراخی تمام افتاد و دفع و مطال متجاوز حدّ اعتدال گشت جماعتی حکما و منجّمان که در آن حضرت حاضر بودند روز نهم ربیع‌الآخر سنهٔ تسع و اربعین و ستّمایه را^{۱۱} اختیار کردند بطالعی که سعود فلک خوشه‌چینان آن سعادت باشند و مشتری مشتری آثار او و ناهید مستضیٰ انوار او گردند، و از دلایل دولت روزافزون یکی آن بود که در آن چند روز ابرها متراکم و باران‌ها منسجم بود و روی آفتاب در نقاب سحاب و حجاب ضباب منسدم، و ساعتی را که اختیار بود منجّمان انتظار

۱. کذا فی ب: باقو، ز: باقو، ه: باتو، د ندارد.
۲. کذا فی ب زح، آ: سیرامون، ه: سیرامون، ج د ندارند.
۳. تصحیح قیاسی، زح: مباحی، آ ب: مباحی، د: مناعی، ج ه: مساعی، المباحی الحاجات و منه لم یزل یحتاج حتی ادرك مباحیه من اعدائه (اقرب الموارد نقلاً عن شرح الحماسة).
۴. کذا فی آ ج، ب د ه ز: مواکب، ح: موکب.
۵. کذا فی ج ه ز، ب: کتابت، آ د: کتابت، ح کتابت.
۶. کذا فی ج، ح: مقاتب، ز: مقایب، ب: مقایب، آ: مقایب، ه: مطایب، د ندارد، مقانب یعنی جماعت سواران جمع یقنب بکسر میم است.
۷. کذا فی ه ح، ج: و با شتران، د: با اشتران، آ: و با استران، ب: باستران، ز: با سیرامون (کذا!).
۸. ج ه افزوده‌اند: اُم صرفاناً بارداً شدیداً.
۹. کذا فی ج ه، و هو المطابق لروایة غالب کتب الأدب، ز: ریضا، ب ح: ریضا، آ: ریضا، د ابیات را ندارد.
۱۰. من ابیات منسوبة الی الزّیاء ملکه الجزیره فی قصّتها، مع جذیمة الأبرش ملک الحیره و القصّة مشهوره، انظر الأغانی، ج ۱۴، ص ۷۵، و مجمع الأمثال فی باب الخاء فی «خَطْبُ یَسیرٍ فی خَطْبِ کبیرٍ» ج ۱، ص ۱۵۷، و خزانه الأدب، ج ۳، ص ۲۷۲، و مَشْیُها فی البیت روی بالزّفع و الجرّ و التفصیل فی مغنی اللیب فی الجهة السادسة من الباب الخامس.
۱۱. ه اعداد را هیج ندارد، د «ستّمایه» را ندارد، آ ج «را» را ندارند.

می‌کردند و ظلمات غمام حاجز مطرح شعاع می‌گشت و منجمان عاجز از ارتفاع شدند تا^۱ ناگاه چهرهٔ زیبای خرشید چون عروسی که^۲ بر داماد بعد از^۳ مراقبت و مفارقت و ممانعت جلوه دهند در ساعتی که مطلوب بود نقاب گشاد و آسمان مقدار آنچ جرم خرشید بود مکشوف شد و از کدورات میغ زدوده گشت چنانک^۴ منجمان بارتفاع اشتغال داشتند جهان^۵ بضیا و روشنی حالی بود و از سایه و تیرگی روی زمین خالی، و چون طلوع درجات سعد اکبر از حرکت فلک معلوم و مبین شد و قوت اوتاد^۶ طالع مفهوم و معین و نحوسات و درجات مظلّمه از طالع مبارک ساقط شد و تیر اعظم در اوج عاشر مستقیم و قواطع در ثانی عشر مقیم جماعتی که حاضر بودند از پادشاهزادگان چون برکه^۷ اغول و برادر او تقاتیمور^۸ و عمّ ایشان ایلچیتای^۹ بزرگ و پسران اوتکین و پسران کوتان^{۱۰} و پسران کولکان^{۱۱} و امیران و نوینان و معتبران اردوی چنگزخان و غیر ایشان از سروران که در آن حد^{۱۲} بودند با لشکرهای زیادت از مرّ و عدّ^{۱۳} پادشاهزادگان در اندرون اردو کلاهما برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و^{۱۴} منکو^{۱۵} را برداشتند و بر سریر فرمان‌دهی و تخت پادشاهی نشاندند و او را^{۱۶} منکوقاآن نام نهادند و از صریر افلاک این ندا بگوش ضمیر جان بر سبیل فال می‌آمد که:

شاهها هزار سال بملک اندرون بمان و انگه هزار سال بعزّ اندرون بیال
سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز روزی هزار ساعت و ساعت هزارسال

۱. ب: با، آ: «تا» را ندارند.

۲. آ: «از» را ندارند.

۳. کذا فی جمیع النسخ، و مناسب مقام گویا «چندانک» است.

۴. آ: جهانی، د: چون.

۵. آ: جهانی، د: چون.

۶. آ: اوتار.

۷. آ: اوتار.

۸. آ: اوتار.

۹. آ: اوتار.

۱۰. آ: اوتار.

۱۱. آ: اوتار.

۱۲. آ: اوتار.

۱۳. آ: اوتار.

۱۴. آ: اوتار.

۱۵. آ: اوتار.

۱۶. آ: اوتار.

و امرا و لشکرها بیرون اردو صفها کشیده زیادت از هزار^۱ مردان کار و مبارزان نامدار که بحقیقت وقت ثار و کار^۲ زار^۳ از شیران کارزارند:

خَيْلٌ كَلِيلٌ دَامِسٍ وَ صَفَائِحُ لَأَحْتُ كَصُبْحِ أَلَيْلَةِ الطَّخِيَاءِ

بر موافقت پادشاهزادگان که در اندرون اردو بودند سه نوبت^۴ زانو زدند، و^۵ چون بفرّخی و یمن پادشاه جهان خرشیدوار در اوج مکنت در چهار بالش مملکت نشست همّت عالیّه اقتضای آن کرد که حالی آسایشی و رفاهیتی بانواع جانوران و اجناس جمادات رسد یاسا فرمود که هیچ آفریده درین روز میمون طریق منازعت و مناقشت نسپرد و با یکدیگر خصومت و مکاوحث نمایند و بتماشا و عشرت مشغول باشند، و تا^۶ چنانک اصناف انسانی بفنون تمتّع و تن آسانی از روزگار انصاف می ستانند انواع حیوانات دیگر نیز ازین نصاب بی نصیب نمانند. حیوانات انسی را آنچ مراکب^۷ و حمولات اند بعناء حمل^۸ و قید و شکال و بند و دوال تعرّض نرسانند و آنچ گوشتی^۹ باشد^{۱۰} در شریعت عدل آرامش روزگار گذرانند^{۱۱} و وحشیّات^{۱۲} پرنده و چرنده خاکی و آبی از قصد حاسدان^{۱۳} و تیر صیّادان فراغتی یابند و بمراد در ریاض امن^{۱۴} پر و بالی زنند:

خَلَا لَكَ الْجَوُّ فَيَيْضِي وَ أَضْفِرِي وَ نَقَرِي مَا شِئْتِ أَنْ تُنْقَرِي

قَدْ رَحَلَ الصَّيَّادُ عَنْكَ فَأَبْشِرِي^{۱۵}

۱. کذا فی آ ب ج ه ز، د: ده هزار، ح: هزار هزار. ۲. ح ندارد.
۳. د ح ندارد، گویا باید کار زار دو کلمه به طور موصوف و صفت مقصود باشد.
۴. کذا فی آ ج، د ز: نه نوبت، ب: بنوبت، ه: بنوبت، ح: نوبت، جامع، ص ۲۸۳: نه بار.
۵. آ ج این «واو» را ندارند. ۶. کذا فی ب، ح: و تا، د: و با، ح ز: تا، آ: تا، ه: و.
۷. کذا فی ه، ح: مراکبات، ح: مواکب، آ: مردات (?)، ب ز: مرادات (?)، د: ندارد.
۸. کذا فی آ ج ح ه، ب: حمل (= حبل)، ز: (از بغال و) جمال، د ندارد.
۹. کذا فی ب ج ه ز، آ: کوستی، ح: کوشی، د اصل جمله را ندارد، از سیاق عبارت واضح است که مراد از «گوشتی» حیوانات مأکول اللحم است که گوشت آنها را مردم می خورند مانند گاو و گوسفند و غیرهما در مقابل «مراکب و حمولات» یعنی حیوانات سواری و باری.
۱۰. ج ه ح: باشند، د ندارد. ۱۱. آ: باشند.
۱۲. کذا فی آ ب د ز، ه: وحشیان، ح: وحشتیان، ج: وحوشات.
۱۳. کذا فی س ت نسخ، ه: قاصدان، و لعلّه هو الصّواب.
۱۴. آ ب: امر، د ندارد.
۱۵. صدرها: یا لک من قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ. من جمله ابیات لطرفه بن العبد او لکلیب بن ربیعۃ الثعلبی، انظر مجمع الأمثال فی باب الخاء (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۶۱) و لسان العرب فی مادة ق ب ز.

چون حیوانات هر یک از دولت روزافزون استفادتی تمام یافتند جمادات نیز که هم^۱ آفریده باری^۲ عزّ اسمه‌اند و^۳ در هر ذرّه از ذرّات آفرینش او حکمتی بدان متعلّق^۴ است سُبحانک ما خلقت هذا باطلاً^۵ بحکم آنک و ان من شیء الاّ یسبّح بحمده^۶ ازین رحمت محروم نشوند دماغ زمین را بزحمت میخ و تحفیر^۷ صداع نرسانند و روان آب را^۸ باستعمال نجاسات ملوّث نگردانند، سبحان الله وجودی که حقّ تعالی آن را منبع مرحمت^۹ و مجمع معدلت سازد تا بحدّی که امثال خیرات او بر آنچ اسم شیء بر آن واقع بود از حیوانات غیر عقلا و جمادات فایض گرداند، اگر صاحب بصیرت بر سییل استدلال درین دقایق تأملی کند و شرایط آن به جای آرد و از روی معنی درین احوال^{۱۰} که بمرور شهور و احوال^{۱۱} نقش آن بر چهره روزگار باقی خواهد ماند تا ثقی و تدبّری واجب داند معلوم و مقرر شود که حسن التفات خاطر همایونش باصلاح حال ضعفا و درویشان و فرط اهتمام او بنشر^{۱۲} عدل و رأفت عامّ در میان خاصّ و عامّ تا بچه غایت و چند مثبت باشد، ایزد جلّ جلاله سال‌های نامتناهی از ملک و پادشاهی او را تمتّع و برخورداری دهد، این روز برین شیوه بشب رسانیدند و شب‌هنگام هر کس با مقام^{۱۳} رفتند تا روز دیگر که سپاه سیاه‌پوش شب از طلایع تابشیر صباح روز^{۱۴} پشت بهزیمت داد و خسرو سیارگان مؤیّد و کامران از افق طلوع کرد پادشاه‌زادگان در کار لهو و طرب شروع نمودند و بساط نشاط انداختند و از روی معنی این بیت را ورد ساختند که:

طرّه شب ز رخ روز همی برگیرند وقت آنست که مستان طرب از سر گیرند
ساقیان گرم در آرنند شراب گلگون که نسیمش ز دم خرّم مجمر^{۱۵} گیرند^{۱۶}

۱. «که هم» فقط در ح.
۲. ذ: حق، آ: حق، آ: ب: ندارند.
۳. آ: ج: ذ: این «او» را ندارد.
۴. آ: معلق.
۵. قرآن کریم، سوره آل عمران / ۱۹۱
۶. قرآن کریم، سوره اسراء / ۴۴
۷. کذا فی ب: ذ، آ: ج: تحفیر، ذ: تحفیر، تحفیر از باب تفعیل در کتب لغت معتبره به نظر نرسید ولی در قاموس دزی مذکور است.
۸. آ: «را» را ندارد، ج: آب روان را.
۹. ذ: ح: رحمت.
۱۰. احوال اوّل جمع حال است و احوال دوّم جمع حوّل بمعنی سال و سنه.
۱۱. احوال اوّل جمع حال است و احوال دوّم جمع حوّل بمعنی سال و سنه.
۱۲. آ: ج: بیشتر.
۱۳. ج: ذ: آ: افزوده‌اند: خود.
۱۴. ج: ندارد.
۱۵. ج: جزم مخمّر، ذ: خسته مجمر.
۱۶. از قصیده‌ایست از سیّد حسن بن ناصر غزنوی (دیوان، نسخه پاریس 797 Supple. Pers. ورق ۴، و مجمع الفصحاح، ج ۱، ص ۱۹۳ با اندک تغییری)، سه بیت دیگر از همین قصیده در دو صفحه بعد مذکور خواهد شد.

و آن روز جشن در خیمه بود که صاحب اعظم^۱ یلواج^۲ تبت الله قواعد دولته فرموده بود از فاخرات ثياب نسیج بکردار قبه خضرا و نمودار گنبد اعلی اشکال آن از کثرت نقش بندی و ملاحظت رنگ آمیزی آسمانی می نمود^۳ بمصاییح انوار کواکب درفشان و بوستانی بازهار و انوار دُرافشان گشته، زمین آن^۴ از مفروشات الوان بساطها و اختلاف رنگها مرغزاری پنداشتند مملو^۵ از انواع ریاحین چون بنفشه و ارغوان و نسرين، بر آن هیأت و وضع پیشتر از آن کسی هیچ خیمه نافراخته^۶ بود و در آن قالب و صنعت بارگاهی ساخته، اندرون آن باغ ارم و بیرون خوش و خرّم، چون مجلس تازه گشت و انس بی اندازه از هر جانبی این آوازه برآمد:

خه^۷ ای صورت^۸ منصوریه باغی و سرای^۹ یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای
بل جهانی تو نگویم نه جهانی که جهان عمر کاهست و تو بر عکس جهان عمر افزای^{۱۰}
و پادشاه کشور چون خسرو تنها رو در خانه شرف بر تخت بخت و سریر سروری^{۱۱}
متمکن شده و بر مسند دولت تکیه زده و بر مرتقی^{۱۲} شکوه و هیبت ایستاده و بر مرکز
خوش دلی و کامرانی پای نهاده و بر مرکب عزّ و رفعت سوار گشته، و پادشاه زادگان ثریاوار بر
دست راست مجتمع شده، و هفت برادران او که^{۱۳} هر یک در سماء شاهی بدری بودند قبلا^{۱۴}

۱. ح افزوده: محمود.
۲. کذا فی ر: یلواج، ه: بلواج.
۳. آح دة اینجا و او ی افزوده اند.
۴. کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر «آن را» باشد.
۵. آ: مهو، ح: مهر، ح: مملوک.
۶. کذا فی آ (= نیفراخته)، ح د ح: نه افراخته، ه ز: نافراخته، ب: نافراخته.
۷. کذا فی سست نسخ، ح: و یحک، و همچنین نیز در دیوان انوری، چاپ تبریز، ص ۲۰۲.
۸. کذا فی آ، ح: منصوریه باغی نه سرای، دة ح: منصور نه باغی نه سرای، ب: منصوریه باغی نه سرای، ز مقصوره تو باغی نه سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیاً در ورق ۱۴۸a مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لا غیر.
۹. کذا فی آ، ح: منصوریه باغی نه سرای، دة ح: منصور نه باغی نه سرای، ب: منصوریه باغی نه سرای، ز مقصوره تو باغی نه سرای، دیوان: منصوریه باغی و سرای (کذا)، این بیت ثانیاً در ورق ۱۴۸a مذکور خواهد شد و از آنجا صریحاً معلوم خواهد شد که «منصوریه» در متن صحیح است لا غیر.
۱۰. ب ح و دیوان: عمر افزای.
۱۱. کذا فی ح دة ز، آ ب ح، سرور.
۱۲. کذا فی ب، (به رسم الخطّ حالیه: مرتقای)، ح: و بر موقعی، ز: و در مربع، آح: مربعی، ه: مربعی، د جمله را ندارد.
۱۳. فقط در ز ح، باقی نسخ «که» را ندارند.
۱۴. ب: قبلا، ه: قویلا، د: قبلا، ح: قبال.

و هولاکو^۱ و اریغ بوکا^۲ و موکا^۳ و بوچک^۴ و سیکر^۵ و سویتای^۶ چون هفت اورنگ ایستاده، و از جانب چپ خواتین چون بساتین که در حسن و خوبی هریک ماه و آفتاب را دو رخ داده نشستہ علی سُرُرِ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِنِينَ عَلَیْهَا مُتَقَابِلِينَ^۷، و سُقَاة حور صفت خوب صورت که سورة حسن بر صحیفه صفحہ^۸ ایشان مسطورست کاسات قمیز و شراب باباریق و اکواب متواتر و متوالی کرده و عرصه دلها از خار غم و وحشت خالی گشته:

ساقیا که چه گویم و چگونه یارب^۹ که مه گلگون از دلم معنبر گیرند
قطره خون شود از خنجر ایشان مریخ روز نصرت چو ز جان^{۱۰} قبضه خنجر گیرند
زهره در ساغرشان رقص کند همچو حباب گاه عشرت چو بکف گوشه ساغر گیرند
و روزگار مخالف چون پای در راه راست نهاده است لاجرم چنگ در پرده نوازده

۱. ج: هلاکو، د: هلاکو.

۲. کذا فی ذة ز، ح: اریغ بوکا، آ: اریغ بوکا، ب: اریغ بوکا، ج: اریغ و بوکا.

۳. کذا فی جمیع النسخ.

۴. کذا فی ذة: (بوچک)، ج: بُوجُک، آ: بوچک، د: یوچک، ب: زَح: بوچک.

۵. کذا واضحاً فی آ ب ذ ز (به سین مهمله و یاء مثناة تحتانیة و کاف و راء مهمله)، ج: سیکر، ح: سکر، د: سکتور، در جامع التواریخ نه در این مورد (ص ۲۸۲) و نه در ضمن تعداد پسران تولی بن چنگیزخان (ص ۲۰۲-۲۰۰) چنین نامی بهیچ وجه مذکور نیست، ولی در شرح حال بوچک پسر هفتم تولی گوید: «خواتین و قمای بسیار داشته و از ایشان پسران آورده که قایم مقام او بوده اند و او را سبلکر گفته اند بجهت آنکه صد پسر داشته است» (ص ۲۰۸-۲۰۷ مصححاً). و این سبلکر [یا باء موخده بجای یاء مثناة تحتانیة و علاوة لامی بعد از آن] باقوی احتمالات همان سیکر ما نحن فیه باید باشد، پس اگر جوینی سهو نکرده و بوچک را با لقبش دو شخص علیحده نپنداشته (و احتمال سهو جوینی بعید است چه خود او شخصاً درین قولتای حضور داشته است) لابد یا باید فرض کرد که در تعداد اسامی اولاد و نوادگان تولی در جامع التواریخ سهوی از مصنف یا تصحیفی از نسخ دست داده یا آنکه سبلکر مذکور در جامع التواریخ غیر سیکر مذکور در جهانگشای است.

۶. تصحیح قیاسی، د: سوینای، ب: سونینای، ه: سوسا، ج: مرسای، جامع التواریخ، طبع ناتمام بلوشه ج ۲، ص ۲۸: سبتای، ص ۳۰: سویتای، طبع کاترمر ص ۱۴۸: سوتای، معز الأنساب نسخه پاریس Ancien fonds pers. 67 ورق ۴۷b: سوکتی - سویتای (سبتای) پسر نهم از پسران دهگانه تولی بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران منکوقان او را در مصاحبت هولاکو تعیین نمود و در انشاء راه در حوالی سمرقند وفات کرد در شعبان یا رمضان سنه ۶۵۳ (ورق ۱۴۶b، ۱۴۷b)، نام این شاهزاده در جامع التواریخ در فقره معادله ما نحن فیه (ص ۲۸۲) مذکور نیست، و در ضمن تعداد اولاد تولی (ص ۲۰۲، ۲۱۱-۲۱۲) در خصوص پسر نهم و پسر دهم تولی در متن مطبوع جامع التواریخ سهوهای زیادی دست داده است که اینجا موقع تصحیح آن نیست.

۷. قرآن کریم، سورة واقعه / ۱۶-۱۵

۸. آ ج - ندارد.

۹. کذا فی ست نسخ، ز: و چگونه بودند، مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۱۹۳: ساقیانی خوش و گلروی و دلیر و سرمست، در دیوان این بیت را ندارد.

۱۰. کذا فی ذة ز، د: چو ز حان، آ ب ح: حور حان، ج: چورخان.

است، و ناهید اقبال بر حسب حال مطلع شعری گزیده و از زفان دولت قولی در دهان جهان انداخته و آهنگ برکشیده:

بُشْرَى فَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالَ مَا وَعَدَا وَ الدَّهْرُ دُو نَدَمٍ مِمَّا جَفَا وَعَدَا^۱

و بدین غزل که ملایم وقت افتاده است چرخ گردنده کز دیده^۲ رضا و موافقت نظر می افکند در رقص آمده:

خسروا ملک بر تو خرّم باد کلّ^۳ گیتی ترا مسلم باد

از تو آباد ظلم ویران گشت به تو بنیاد عدل محکم باد

و این ترانه را^۴ که مناسب حالست چون از ضربه زخمه چنگ زمانه ایمن گشته^۵ در داده که:

جَدّت ورق زمانه از ظلم^۶ بشست جود عم تو شکست ها کرد درست

ای بر تو قبای خانیت آمده چست نیکوئی کن که نوبت دولت تست^۷

و نوینان و امرا بموافقت سر و سرور ایشان منکسار^۸ نوین در مقام سلاح داران صف ایستاده و بیتکچیان و وزرا و حجّاب مقدّم و سرور ایشان بلغای آقا^۹ بر موضع خویش پای نهاده و باقی امرا و حشم بیرون بارگاه صد رسته زیادت^{۱۰} نشستند و سلاح ها بسته:

قَوْمٌ^{۱۱} إِذَا قُوْبِلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً حُسْنًا وَ إِن قُوْتِلُوا كَانُوا عَفَّارِيْنَا^{۱۲}

ترکان ملک با خرد و با هوشند حور شبه زلف^{۱۳} و دیو آهن پوشید

دیوند چو گاه رزم آهن پوشند حورند چو در بزم همی می نوشند

۱. بجاى مصراع اخير: وَ كَوَكَبُ الْمَجْدِ فِي أَفْقِ الْعُلَى صَعَدَا، و این بیت همینطور که در نسخه است مطلع قصیده ایست از ابومحمّد خازن از شعراء معروف صاحب بن عبّاد و قصیده در یتیمه الدهر، ج ۳، ص ۷۴ مسطور است، ولی آنطور که در متن است عجالتاً معلوم نشد از کیست.

۲. کذا فی آ، ة ز: کر دیده، ح: از دبه، ب ح ج جمله را ندارند.

۳. ح: همه. ۴. آ ح: «را» ندارند.

۵. ز: افزوده: بودند، ة افزوده: ندا، فاعل «گشته» و «در داده» ظاهراً جماعت حضار است به قرینه حالیه.

۶. ب ز: خصم.

۷. از رشید و طواط است با اندک تصرّفی که مصنّف عمداً در آن کرده است تا مناسب مقام گردد.

۸. کذا فی آ ب ج ة ز، ح: مسکسا، ة ندارد.

۹. کذا فی ح ج، آ: بلغای افا، ب: بلغای اقا، ز: بلغاکه آقا، ة ندارند.

۱۰. کذا فی آ، ب ح ج ة ز ح ندارند، ة اصل جمله را ندارد.

۱۱. آ: قوما، ح: این بیت را ندارند.

۱۲. من قصیده للغزّی یمدح بها التّرك، انظر، ج ۱، ص ۶۳.

۱۳. کذا فی ح، ب: حور؟؟؟ زلف، آ: حور شبه ز روی، ح: خورشید بروی، ة این رباعی را ندارند.

برین سیاق و هیأت با فنون حبور و سرور^۱ هفته جشن و سور بود و اندیشه و کینه از صحن سینه دور، و هر روز برنگی دیگر چنانک کسوت پادشاه^۲ جهان باشد^۳ جامها می پوشیدند و کاسات و جامها می نوشیدند، و وظیفه بیت الشراب و مطبخ دو هزار گردون^۴ قمیز^۵ و نبیذها بود^۶ و سیصد سر اسب و فراخ شاخ^۷ و سه هزار گوسفند، و چون حضور برکه^۸ بود حکم و لا تأکلوا مما لکم یذکر اسم اللہ علیہ^۹ در آن بتقدیم می رسید، و در اثنای این جشنها قدغان^{۱۰} اغول و برادرزاده^{۱۱} او ملک اغول^{۱۲} و قراهولاکو^{۱۳} در رسیدند و مراسم تهنیت^{۱۴} و شرایط خدمت به جای آوردند و در مقابل آن از انواع اعزاز و ملاطفت^{۱۵} و اصطناع مکرمت ایشان اطباب و مبالغت بر خویش حتماً مقضیاً دانست، چون ایشان رسیدند انتظار پسران دیگر که بر عقب ایشان برسند می کردند و^{۱۶} بر قرار در کار^{۱۷} عیش و عشرت افراط می فرمودند و در کار حزم و تیقظ تفریط می نمودند، و چون هیچ کس را در خیال و ضمیر نبود که یاسای^{۱۸} پادشاه^{۱۹} جهان^{۲۰} چنگرخان تغییر و تبدیل پذیرد و خلاقی^{۲۱} در میان ایشان موجود نبودست و در رسم و آیین مغول معهود نه^{۲۲} کسی را بر

۱. ب بخط الحاقی افزوده: دو.

۲. کذا فی آ، ب ج ه ز ح، پادشاهان، ذ اصل جمله را ندارد.

۳. ح ندارد، ذ اصل جمله را ندارد.

۴. کذا فی آ ب ذ ه ح، ح: خیک، ز: سیک.

۵. آ: قمیز، ب: قمیر، ح: قمیز، ز: قمز.

۶. ح: بود و نبیذها.

۷. فراخ شاخ چنانکه از سیاق عبارت معلوم می شود بمعنی گاو یا گاو میش باید باشد و در فرهنگها عجزاً نیافتم، جامع، ص ۲۸۶: سیصد سر اسب و کاو و سه هزار کوسیند.

۸. کذا فی ح ز، آ ب: برکه، ه: برکا، ذ ندارد.

۹. کذا فی ذ ز ح، ب: قدغان، ه: قدقان، آ: قدغان.

۱۰. کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ در تعداد اولاد اوکتای (طبع بلوشه، ص ۱۴) و معز الأنساب

(Ancien fonds pers. 67 ورق ۴۰b و ۴۳b) متفقاً ملک اغول را پسر بلافضل اوکتای قآن یعنی برادر قدغان

اغول می دانند نه برادرزاده او، ولی جامع التواریخ در فقرة معادله با ما نحن فيه (ص ۲۸۶، س ۱۱) بطبق متن حاضر «برادرزاده او ملک او قول» دارد که بلوشه عمداً به «برادر او ملک او قول» تصحیح کرده است.

۱۱. ح: ملک اوعل، ح کلمات «ملک اغول و» را ندارد.

۱۲. کذا فی جمیع النسخ.

۱۳. فقط در ح و از باقی نسخ ساقط است.

۱۴. فقط در ح و از باقی نسخ ساقط است.

۱۵. آ ج ذ ز: کار (بدون «در»)، ح: درگاه.

۱۶. کذا فی آ ذ ه، ز یاساهای، ب: یاساها، ح: یاسهای، ج: یاسها.

۱۷. ح ندارد.

۱۸. کذا فی ب (به خط الحاقی) ز، باقی نسخ ندارد.

۱۹. ب (به خط الحاقی) ذ ه ح افزوده اند: که.

۲۰. ه افزوده: که، ز افزوده: و.

خاطر نمی‌گذشت^۱ و در نقش^۲ خانه^۳ توهم آن^۳ صورت نمی‌بست^۴ جانب احتیاط مهمل ماند^۵، ناگاه از اتفاقات حسنه بلکه از مخایل اقبال و تتمه^۶ لطف ذوالجلال جانورداری کَشک^۶ نام را شتری که حکم ناقه^۷ صالح پیغامبر علیه‌السلام داشت که موجب نجات مؤمنان و سبب هلاکت ظالمان بود ضایع می‌شود و در طلب وجدان مفقود مجهود بذل می‌کند^۷ و از چپ و راست در آن حدود می‌دواند [و] دو سه روزه راه قطع [می] کند^۸ ناگاه در میان لشکر سیرامون^۹ و ناقو^{۱۰} می‌افتد لشکر بسیار می‌بیند و گردون‌های پربار و ماکولات و مشروبات بخروار^{۱۱} بعلت^{۱۲} اقامت مراسم تهنیت و التزام خدمت^{۱۳} و کَشک^{۱۴} از مقصود کار غافل و از مفقود خویش از هر کس سایل، ناگاه در اثنای تک و پوی و جست و جوی بگردون شکسته می‌رسد و کودکی مقارن آن نشسته کودک بر آنست^{۱۵} که این سوار از جمله انصار ایشان است و در مرمت گردون^{۱۶} از کَشک^{۱۷} استعانت می‌جوید، کَشک^{۱۸} از اسب پیاده می‌شود و بعمارت گردون و مدد اشتغال می‌نماید نظر او بر اسلحه و استعداد حرب می‌افتد که در ادراج^{۱۹} بارها تعبیه بود از کودک می‌پرسد که سلاح چیست می‌گوید همانست که در دیگر گردون‌هاست، کَشک^{۲۰} عاقل حالیا خود را غافل می‌سازد و^{۲۱} چون ازین مصلحت فراغتی می‌نماید^{۲۲} به دیگری می‌پیوندد و بنوعی معرفتی

۱. کذا فی ز، آح، بکدرد، ج ذه: بکدرد، ب (به تصحیح الحاقی): گذرد.

۲. آ: و در نفس، ب بتصحیح الحاقی، و چون در نقش، ج: و در نفس.

۳. کذا فی آج ذه ذه زح، و بهتر نبودن «آن» است یا اقسام کلمه در بین مثلاً «و در نقش خانه [ضمیر] توهم آن صورت نمی‌بست» یا «و در نقش خانه توهم [خیال] آن صورت نمی‌بست» و نحو ذلك، ب به تصحیح جدید به جای «آن»: مخالفتی میانه آن جماعت.

۴. کذا فی ب ج ذه ز، آ: نمی‌بست، ج: نبندد، ذ: بندد.

۵. ب ج ذه زح: می‌ماند، ذ جمله را ندارد.

۶. کذا فی آ ذ، ج: کشل، ب ج کسک، ذ: کسل.

۷. فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است.

۸. کذا فی ج ز: باقو، ذ: باتو، ذ ندارد.

۹. کذا فی ح: سرامون، ذ: شیرامون.

۱۰. آ: بحرار، ب بخط جدید افزوده: و جنین می‌نمایند که.

۱۱. یعنی بیهانه.

۱۲. ب بخط جدید افزوده: متوجه اردوی پادشاه‌اند.

۱۳. کذا فی ذ، ج: کشل، آ ب ج: کسک، ذ: کسل، ذه ح و او عاطفه را ندارند.

۱۴. کذا فی ذه، آ: برانست، ج ح: پنداشت، ز: ندانست، ب بتصحیح جدید: کمان‌انکه.

۱۵. کذا فی ب (به خط جدید) ح، ج ز: آن، آ ذه: ندارند.

۱۶. کذا فی ذ، آ ب ج: کسک، ح: کشل، ذه ز: کسل.

۱۷. ب بخط جدید: کسک، ز: کسل، باقی نسخ ندارند.

۱۸. کذا فی ذ، آ ب ج: کسک، ح: کشل، ذه ز: کسل.

۱۹. رجوع بص ۸۹۷، حاشیه ۹.

۲۰. کذا فی ذ، آ ب ج: کسک، ح: کشل، ذه ز: کسل.

۲۱. آ ج ذ: این او را ندارند.

۲۲. ب (به تصحیح جدید) ذ: می‌یابد، ج: یافت.

می اندازد و به تدریج از احوال استکشافی می کند چون بحقیقت سرّ ایشان استدلال می گیرد^۱ شک و شبهت مرفوع می گردد و اَبْدَى الصَّرِيحُ عَنِ الرَّغْوَةِ.^۲ معلوم او می شود که در خیال آن جماعت مکر و نفاق است و نقض^۳ میثاق و نقض^۴ وفاق تا در اثنای طوی و جشنی که بر سبیل مبارک باد خواهند^۵ ساخت چون عِقَال عقول گسسته شده باشد و شیوخ و کهول از سر مستی دست بسته شده پای از حریم حرمت بیرون نهند و مغافصه^۶ آنچ کنگاج کرده اند باتمام رسانند^۷ و لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيُّ إِلَّا بِأَهْلِهِ^{۸،۷}، کشک^۹ زمام اختیار بگذاشت و مثل حَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكِ^{۱۰} بر شتر خواند و سه روزه راه^{۱۱} در یک روز طی کرد تا نزدیک نماز شامی^{۱۲} باردو رسید^{۱۳} و بی اجازت و دهشت و تردّد و حیرت در آمد و بدلی قوی بی احتیاط سخن آغاز کرد که شما بساط نشاط گسترده اید و بعیش و طرب کم غم جهان گرفته و^{۱۴} مخالفان در اماکن مکامن اَسْنَانِ سِنَانٍ تیز کرده و منتهز فرصتی گشته و کار را مستعدّ و متشمر^{۱۵} شده:

وَإِنْ لَمْ تَلِجْ بِأَيْهَا مُسْرِعًا أَتَاكَ عَدُوُّكَ مَنْ بَأَيْهَا^{۱۶}

این معنی مشافهه تقریر کرد و بر مبادرت و دریافتن مصلحت ایشان را بسیجیدنی واجب می داشت و تعجیلی می نمود، چون امثال این اندیش ها در آیین و رسم مغول خاصّه در عهد دولت اروغ چنگزخان بهیچ عهدی معهود نبودست ازین حالت استبعاد تمام

۱. آج: (به جای «می گیرد»).

۲. انظر مجمع الأمثال فی باب الباء (طبع مصر، ج ۱، ص ۶۸).

۳. کذا فی بَ رَ، دَ نقص، حَ نقض، آ: بنقض، ج: بنقض، ع: ندارد.

۴. کذا فی بَ حَ رَ، ع: نقض، ح: نقض، آ: نقص، د: بقض (کذا).

۵. آ: خواهد.

۶. ح افزوده: اما از آیت.

۷. ح افزوده: غافل.

۸. قرآن کریم، سوره فاطر / ۴۳

۹. کذا فی دَ، آ بَ جَ، کسک، ح: کشل، ع: رَ: کسل.

۱۰. انظر مجمع الأمثال فی باب الحاء (طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۲).

۱۱. ع: راه را.

۱۲. کذا فی آ جَ دَ حَ، بَ عَ رَ: شام.

۱۳. کذا فی حَ، باقی نسخ: باز رسید.

۱۴. آ بَ جَ دَ حَ این او را ندارند.

۱۵. کذا فی جَ عَ رَ، ح: مشمر، آ ب: مستمر، د: متمز (کذا).

۱۶. من قصیده لابن المعتزّ مطلعها:

أَلَا مَنْ لِعَيْنٍ وَتَشْكَائِهَا تَشَكَّى الْقَدَى وَبُكَائِهَا
وَمِنْهَا: فَأَنْفُرُصَةً أَكُنْتُ فِي الْعَدُوِّ فَلَا تَبْدُ فَعَلْكَ إِلَّا بِهَا

(دیوان ابن المعتزّ، نسخه کتابخانه پاریس 3087 Arabe، ورق ۲).

می نمودند و بکرات اعادت می کردند^۱ همانچ باؤل وهلت بادا رسانیده بود و از مضمون سیرت ایشان باز نموده باز می گردانید، آن کلمات در سمع خان^۲ جای نمی گرفت و بدان التفات نمی رفت و کشک^۳ همان^۴ مبالغت می نمود و اضطراب و قلق در نهاد او مشاهده می رفت و سکون خان برقرار می بود، پادشاه زادگان و نوینان معتبر که در خدمت بودند برین ثبات که نباید نعوذ بالله چشم زخمی برسد و موجب ندامت و پشیمانی شود انکار می نمودند:

فَأَيَّاكَ وَالْأَمْرَ الَّذِي إِنَّ تَوَسَّعَتْ مَدَاخِلُهُ ضَاقَتْ عَلَيْكَ الْمَصَادِرُ^۵

و پیش از آنک دست تلافی در گردن مراد نرسد^۶ و روی رویت مسدود شود و وجه مصلحت تاریک و کار چون موی باریک و چشم روشن خرد^۷ خیره^۸ و حشم^۹ دشمن خرد^{۱۰} چیره^{۱۱} گردد بر مرد هوشمند واجب و لازم است که اگر اندیشه روی نماید تتبع^{۱۲} حزم و احتیاط فرو نگذارد و کار دشمن هر چند ضعیف باشد خوار نمشد تا اگر گمان بُرد او^{۱۳} حقیقت شود از معرت و غایله آن ایمن تواند بود و اگر اصلی نداشته باشد هیچ مضرت و مفسدت صورت نیندد^{۱۴} و شر آن بهیچ کس عاید نشود:

وَلَا تَحْقِرْ عَزِيمَةَ مُسْتَكِينٍ فَإِنَّ الْجَزَلَ يُشَعَلُ بِالذَّقَاقِ

از راه کیاست و دها ابتدای این کار را برفق و مدارا تلقی باید نمود مگر آتش این فتنه پیش از استعلا انطفائی پذیرد و باد نکباء نکبت پیش از آنک خاک امن و فراغت از عرصه گیتی بر دراکد شود و آب حیا که حیوة^{۱۵} خلقانست در چشم روزگار و بر روی کار بماند^{۱۶}:
درشتی و تندی نیاید بکار به نرمی برآید ز سوراخ مار

۱. آ: افزوده: و. ۲. ج: منکوقاآن.

۳. کذا فی د، ح: کشل، آ ب ج ز: کسک، ه: کسل.

۴. کذا فی ج د ح، آ: بهمان، ه: بهمان قرار، ز: بهمان صفت، ب بتصحیح جدید: همچنان.

۵. ذکره فی الحماسة مع بیت آخر بعده و لم یسم قائلهما، و فیها إِيَّاكَ مَكَانَ فَيَاكَ و مَوَارِدُهُ مَكَانَ مَدَاخِلُهُ (شرح الحماسة للتبریزی، طبع بولاق، ج ۳، ص ۸۹).

۶. ج: رسد. ۷. د ح: خود.

۸. ح: حیره، ه: تیره، ز: متحیر.

۹. کذا فی آ ح، ب ه ز: چشم، د: خشم، ج ندارد.

۱۰. ح: کم خرد، د: خود، ج ندارد. ۱۱. کذا فی آ ب، د ه ز ح: خیره، ج ندارد.

۱۲. آ: بلیغ (= بلیغ) و آن نیز درست است، ج: حزم بلیغ (به جای «بلیغ حزم» که در آ است)، ه ندارد.

۱۳. کذا فی ه، آ ب ج ز: کمان برد، ح: کمان، د ندارد.

۱۴. آ: نه بندد. ۱۵. کذا فی آ ب ح، ج د ه ز: نماند.

۱۶. کذا فی آ ب ح، ج د ه ز: نماند.

اگر برین نمط میسر نشود^۱ و بمواسات و مجاملت آن جماعت سر بر خط نهند آخر
الدَّوَاءِ الْكَيِّ^۲ را کار توان بست و پشت مقاومت ایشان را پست گردانید:

به پیش تست میان بسته لشکری سرتیز بسان رمح و سنان وقت خدمت و گه کین
به مثل خسرو با جام هر یک اندر عقل^۳ به شکل رستم بر رخس هر یک اندر زین
چون تدابیر و آراء برین جمله قرار گرفت هر کس از پادشاه زادگان می خواستند که
درین راه قدم نهند و بنفس خود بروند و ازین احوال تفحص و تجسّسی واجب دارند و
چنانک وقت اقتضا کند بلطف^۴ یا به عنف پیش مقصود باز روند و چون از راه الهام اقبال^۵:
کلید فتح رای^۶ آمد پدیدست که رای آهنین زرّین کلیدست
ز صد شمشیرزن رایبی^۷ قوی به ز صد قالب کلاه^۸ خسروی به
به رایبی^۹ لشکری را بشکند^{۱۰} پشت به شمشیری یکی تا صد^{۱۱} توان کشت^{۱۲}
پادشاه زادگان را از تحمّل آن زحمت استغنا^{۱۳} روی نمود^{۱۴} و^{۱۵} اتفاق کردند که
منکسار نوین که سرور امرای حضرت است^{۱۶} و رکن بزرگتر در زمره ارکان دولت بر سبیل
استکشاف حال و استدراک کار برود و آنچ صلاح داند گوید، بر حسب اشارت با سواری
دو سه هزار^{۱۷} از^{۱۸} کماة اتراک و ترکان ناپاک^{۱۹} که بحقیقت:

۱. کذا فی بّ دة زّ، ح: نشود، آج: شود.
۲. کذا فی ستّ نسخ و هو المشهور، آ: آخر الداء الکئی، قال فی جمهرة الأمثال (هامش مجمع الأمثال ج ۱، ص ۶۴): «و قولهم آخر الداء الکئی قال ابوبکر المثل السائر آخر الداء الکئی و ردّ بعض اهل اللّغة هذا و قال أنّما هو آخر الدواء الکئی».
۳. د: بزّ.
۴. کذا فی بّ (به خطّ جدید) جّ ح، آ د زّ این کلمه را ندارند.
۵. کذا فی آ بّ ح، د: و اقبال، زّ ایشان (به جای «اقبال»)، جّ «اقبال» را ندارد، شرط و جواب «چون از راه الهام اقبال» درست معلوم نیست چیست و عبارت خالی از سوء تالیف نیست.
۶. کذا فی زّ، سایر نسخ: را.
۷. کذا فی جّ زّ، باقی نسخ: رای.
۸. کذا فی خمس نسخ، جّ زّ: کلاهی.
۹. کذا فی خمس نسخ، ح: برای، آ: سواری.
۱۰. کذا فی آ جّ زّ ح، بّ (به تصحیح جدید) د: بشکنی، بنا بر اوّل بشکند لازماً استعمال شده است.
۱۱. کذا فی خمس نسخ، جّ زّ: ده.
۱۲. از خسرو شیرین نظامی است، طبع طهران، ص ۸۴.
۱۳. کذا فی ه، بّ د: استغنا، ح: استغانتی، زّ: استغنانتی، آ: استغنا بیبی، جّ: اسقصاصی.
۱۴. روی نموده، ح: واجب دیدند.
۱۵. این «واو» را ندارد، و لعله انساب.
۱۶. آ د «است» را ندارند.
۱۷. فقط در حّ «ار» دره، باقی نسخ از را ندارند.
۱۸. کذا فی ه (ناپاک بی باک)، جّ زّ: ناپاک، آ بّ ح: باناک، د: بی باک. نسخه جّ زّ محتمل است که همان «ناپاک» باشد که بر رسم نسخ قدیمه فرقی بین باء فارسی و عربی نگذارده اند.

جِنَّ عَلٰی جِنَّ وَاِنْ كَانُوْا بَشَرًا كَانَتْهُمْ خِيَطُوْا عَلَیْهَا بِالْاَبْرِ^۱

بودند برنشست، و چون نوین بزرگ منکسار^۲ وقت تباشیرِ اسفار که یَزَک^۳ جمشید افلاک بر لشکر شام شبیخون کرده بود بجوار خانهای آن افواج رسید با صد سوار بیشتر براند تا باستان‌های خانهای^۴ ایشان و لشکرها از پیش و پس و راست و چپ رسیده بود^۵ و^۶ چون محیط دوایر ایستاده هم از پشت اسب نوین آواز داد و سخن آغاز نهاد که از شما نقلی کرده‌اند و بسمع مبارک رسیده است اگر آن سخن از اناء کذب و زور ترشح کردست و خلاف^۷ بوده سَمَتِ راستی و نشان صدق آن خواهد بود که بی تفکر^۸ باستظهار^۹ تمام روی بخدمت آرید^{۱۰} و بمعاذیر دل‌ناپذیر تمسک نجوئید^{۱۱} و گرد این وَضَمَتِ را بآب مسابقت و مسارعت از رخ وفا و چهرهٔ وفاق بشوئید^{۱۲}، چون این معقولات و کلمات^{۱۳} شنیدند از خانها بیرون آمدند و چندانک نظر تیز می‌کردند لشکرها می‌دیدند بی‌عدّ و حدّ و حصر و مر و خویش را چون نقطه میان دایره و اصحاب و اتباع و خیل و رَجَل^{۱۴} ایشان در اماکن کمین‌گاه‌ها دور مانده. عنان تمالک و تماسک از دست قدرت و فکرت ایشان بیرون شد^{۱۵} و قیود پیریشانی و خوف و حیرت بر پای اندیشه و عزیمت^{۱۶} سخت گشت. ^{۱۷} نیک دلتنگ و سرگردان شدند، و چون زبان عذر گنگ گشته بود و قدم تقدیم و تأخیر لنگ نه چشمشان در آن می‌دید که روان شوند و نه روی آنک تخلف و تقاعد نمایند و نه هیچ پستی^{۱۸} که

۱. ذکر ابن الأثیر فی المثل السائر، ج ۴۹۸ انّ هذا البیت من ارجوزة لأبسی نواس یصف فیها اللّعب بالکرة و الصّولجان، و لم اظفر به فی دیوان ابی نواس المطبوع بمصر و ان کانت توجد فیه ارجوزة بهذا الرّوی بعینه.
۲. کذا فی جمیع النسخ.
۳. تصحیح قیاسی، جمیع نسخ: ترک، واضح است که نسخ غلط صریح است چه تُزَکِ جمشید افلاک هیچ معنی ندارد، و مقصود از جمشید افلاک چنانکه معلوم است آفتاب است و یَزَکِ او یعنی مقدّمه الجیش او صبح است.
۴. آ ب ج ز: خانه.
۵. ج ح: رسیده بودند.
۶. آ ب ج ه ز این «واو» را ندارند.
۷. ب: خلاف حلاف (کذا).
۸. ه: فکر، ز: تعلل.
۹. ب ه ح: به استظهاری.
۱۰. ب ز ح: آرند، آ: آرید.
۱۱. ب ز: بشویند، ح: بنمایند.
۱۲. کذا فی آ ج د ز (?)، ه: این کلمات معقولات، ح: این مقولات و کلمات، ب (به تصحیح جدید): از این مقوله کلمات.
۱۳. تصحیح قیاسی از روی ح (خیل و رحل)، آ: حیل و حیل (رجوع برای نظیر این تعبیر بجلد ۱، ص ۱۱)، ب: حتل و خیل، ج ه ز: خیل.
۱۴. آ ب د ه: شده.
۱۵. ب: بخط جدید افزوده: ایشان.
۱۶. آ: بستنی، ب: نشتی، ز: بشتی.
۱۷. ب (به تصحیح جدید) ج د: گشته، ه ندارد.
۱۸. آ: بستنی، ب: نشتی، ز: بشتی.

پشت بدو باز دهند و نه بازوی قوّت چنان قویّ که مقاومت نمایند و نه جگر و زهره آن بود که گردن‌کشی کنند و درین میان کناری پیدانه که من نَجَابِرَ أَسِهَ فَقَدَرِیحٌ^۱ بر خوانند و بیرون روند و پهلو از این کار تهی کنند عاقبت سر بچنبر تقدیر بیرون کردند و پای از روزن تدبیر برکشیدند:

وَ أَبْنُ اللَّبُونِ إِذَا مَا لُرَّ فِي قَرَنِ لَمْ يَسْتَطِعْ صَوْلَةَ الْبُرْلِ الْقِنَاعِيسِ^۲

از غایت اضطرار نه بوجه^۳ اختیار در مصاحبت^۴ نوین بخدمت پادشاه روی زمین با سواری چند معدود برفتند، چندانک^۵ نزدیک اردو رسیدند از آن جماعت که با ایشان بودند بیشتر را بداشتند و سلاح‌ها بازگرفت^۶ و قومی از امرای بدکنش^۷ تباہ کیش^۸ را بی‌کیش و قربان^۹ فرمان شد تا هم در آن موضع در مصاحبت پادشاه‌زادگان نهنه^{۱۰} تکشمیشی کردند و در اندرون اردو آمدند، یک دور روز^{۱۱} از ایشان هیچ نپرسیدند و صحیفه^{۱۲} بحث و تفحص را سر بمهر گذاشتند تا روز سیّم که بسعادت خرشید از مشرق طالع^{۱۳} طلوع کرد نهار دولت مخالفان بمغرب ناکامی رسید و بهار^{۱۴} عمر منافقان بخزان^{۱۵} کشید باز جمعیت کردند و تمامت جمع شدند. منکوق آن فرمود که برین منوال از شما نقلی کرده‌اند هر چند مصدّق و معقول نمی‌افتد و در گوش عقل و روان خرد مسموع و مقبول نمی‌آید.^{۱۵} چون امثال این خیالات که^{۱۶} در دماغ جای گرفته باشد بازی نباشد و آوازه چنان مقالات که در زبان خلق افتاده^{۱۷} مجازی نه. بحث و استکشاف آن از راه طیب طینت^{۱۸} و پاکی

۱. انظر مجمع الأمثال فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۶۹.

۲. من قصیده لجریر مطلعها:

حَتَّى الْهَدْمَلَّةِ مِنْ ذَاتِ الْمَوَاعِيسِ فَالْحِنُوْ أَضْبَحَ قَفْرًا غَيْرَ مَأْنُوسِ

انظر الأغانی، ج ۸، ص ۱۷۹، و شواهد المغنی للسیوطی فی شواهد ال، طبع مصر، ص ۶۱.

۳. آ: بوحود. ۴. ج: افزوده: منکسار.

۵. کذا فی ع، آ: ب: ج: ز: چنانک، د: چون.

۶. کذا فی ب: ز: ج: آ: کیش، د: الیش (کذا). ۷. کذا فی خمس نسخ، آ: کنش، ج: ندارد.

۸. کیش بمعنی تیردان است که ترکش نیز گویند و قربان بمعنی کماندان، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۹. کذا فی ب (به تصحیح جدید) د: ز: آ: با نهنه، ج: تا نهنه راه، د: باند، ع: با به انسان (کذا؟).

۱۰. د: یکی دو روز، آ: ج: دو روز. ۱۱. کذا فی آ: ج، باقی نسخ ندارند.

۱۲. آ: نهار، ج: بهار. ۱۳. آ: بحرار.

۱۴. آ: نمی‌افتد، ج: نمی‌شود، ب: بخطّ جدید افزوده: امّا.

۱۵. آ: ج: «که» را ندارند. ۱۶. آ: افتاد.

۱۷. کذا فی ب، آ: طیب طیبیت، ز: طیب و طینت، ج: طیبیت طینت، د: طب طینت، د: طبیعت.

عقیدت واجب و لازم می‌آید تا چهره یقین از غبار شبهت پاک شود و حجاب شک از رخ آفتاب صدق و حق مرتفع گردد تا اگر بهتان و افترا باشد کذاب و مفتری سزای^۱ خویش بر صفحات احوال مشاهده کند^۲ و عالمیان را اعتباری و تنبیهی حاصل آید، برین موجبات فرمان شد تا پای از دخول و خروج اردو کشیده دارند و جماعت امرا و نوینان را چون ایلچتای^۳ نوین و تونال^۴ و تاتاکرین^۵ و چنکی^۶ و قلجقای^۷ و سرغان^۸ و تونال خرد^۹ و طغان^{۱۰} و یسور^{۱۱} را که هر یک خویش را در آن مرتبه و منصب می‌دانستند که چرخ برین را بریشان دست نتواند بود و دُرّ عقد ایشان را که بدوران ایام و لیالی انتظام یافته پریشان نتواند کرد مگر نمی‌دانستند که^{۱۲}:

کدامین سرو را داد او بلندی که بازش خم نداد از دردمندی
همه لقمه شکر نتوان فرو برد گهی صافی توان خورد و^{۱۳} گهی درد
فرمود تا موقوف کردند و جمعی دیگر را از امیران تومان^{۱۴} از سروران گردن‌کش که
تسمیه هر یک تطویلی دارد و^{۱۵} تفحص و بحث آن آغاز کردند، یرغوجی بزرگ منکسار
نوین بود و جمعی دیگر از امرا و بزرگان^{۱۶} بچند روز بدقایق کلمه چون در میان آن طایفه
ظاهر شد در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند از خجالت و ندامت هر یک بزفان حال

۱. ح افزوده: حریمت (= جریمت). ۲. ز: کنند، آ: کنند.
۳. ۵: ایلچتاء، آ: ایلحتای، ح: الحتای، ب: الحتای، ج: ایلختای، ز: ایلچیان، ۵: ایچینا، جامع‌التواریخ، ص ۲۹۳: ایلچتای (یعنی مثل متن).
۴. تصحیح مظنون، آ در ورق ۱۴۰b: ناونال، (پس معلوم می‌شود حرف سوّم بنا بر آ نون است)، ۵: توبال، جامع، ص ۲۹۳: تونال (مثل متن).
۵. ۵: تاتاکوین، ۵: یاتاکوین، آح: باکرین، جامع، ص ۲۴۴: قاتاکرین.
۶. کذا فی ۵ ز (چنکی)، آح: چنکی، ب: چنکی، ج: حملی، ۵: ختلی، جامع، ص ۲۹۳: چنکی (مثل متن).
۷. کذا فی ب (قلجقای)، آ: قلجقای، ۵: قلجقاء، ج ۵: بلجقای، ز: فلجقای، ح: قلغای، جامع، ص ۲۹۳: قلخنای.
۸. کذا فی ب ج: سرعان، ۵: سوغان، جامع ۲۹۳: سرغان (مثل متن).
۹. کذا فی ۵: توبال خورد، ب: توتال خرد، ز: توتال حرد، ۵: نوبال خرد، جامع، ص ۲۹۳: تونال خرد (مثل متن).
۱۰. کذا فی آ ب ۵ ز ح، ج، تغان، ۵: طقار، جامع ۲۹۳: طوغان.
۱۱. کذا فی آ، ۵: یسور، ب: یسور، ۵ ز: نسور، ح: تسور، ج: یشنو، جامع ۲۹۳: بیسودر.
۱۲. ح افزوده: این زمانه جفاکار، ۵ «که» را ندارند.
۱۳. ب ج ح: خوردن.
۱۴. کذا فی خمس نسخ، آ: تومان، ب: و نوینان (و او بخط الحاقی است).
۱۵. کذا فی ۵، ب (به تصحیح جدید) آح ز این «واو» را ندارند، ح: تا (به جای واو)، ۵: اشارت رفت تا (به جای واو).
۱۶. ب ۵ ز ح اینجا واوی علاوه دارند.

می گفتند يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا^۱، ایشان نیز^۲ اقرار کردند و بگناه مقرّ و معترف شدند، منکوقا آن خواست که چنانک عادت محمود اوست اغضائی کند و اغماضی^۳ واجب دارد که الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ مِنْ مَوَاجِبِ الْكَرَمِ، پادشاه زادگان و سروران امرا گفتند که در کار خصم غفلت و غرور از منهج صواب و عقل دور باشد:

وَوَضِعَ التَّدْيِ فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعَلَى مُضِرٌّ كَوْضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ التَّدْيِ^۵
هر کجا داغ بآیدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود^۶

و چون مرد صاحب رأی بر دشمن بداندیش فرصت^۷ یافت اگر در مجازات آن تأخیری روا دارد از کمال حزم و اندیشه نیک بعید باشد و عاقبت موجب حیرت^۸ و ندامت گردد:

إِذَا أَمْكَنْتَ فُرْصَةً فِي الْعَدُوِّ فَلَا تَبْدَ شُغْلَكَ إِلَّا بِهَا^۹

و نیکی در شریبان تأثیر نکند چون تخم که در زمین شوره^{۱۰} پراگند هیچ بر ندهد و بتواتر ابر اثر نکند و چیزی نروید:

درختی که تلخ است اورا^{۱۱} سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و مشک^{۱۲} ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد

و اگر سیاست واجب نبودی و پادشاهان کامگار و شهریاران جبار را از آن گریزستی^{۱۳} آیت حدید و سیف مُنْزَلِ نَگشتی و بقصاص که موجب بقا و تناسل و توالد است اشارت نرفتی که وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^{۱۴}:

۱. قرآن کریم، سوره نباء / ۴۰

۲. «نیز» اینجا برای تأکید فعل است نه تأکید فاعل یعنی علاوه بر اینکه از خارج به واسطه اختلاف کلمه گناه ایشان ثابت شد خود ایشان نیز بگناه اقرار کردند، نه اینکه چون دیگران اقرار کردند ایشان نیز اقرار کردند چه دیگرانی اینجا در کار نیست.

۳. ۵: موجبات.

۵. للمتنبی من قصيدة مشهورة مطلعها: لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا.

۶. از حدیقه سنائی.

۸. ح: حسرت، و لعله انصب، ذ ندارد.

۹. من قصيدة لابن المعتز مع اختلاف يسير، انظر، ج ۴۱، حاشیة ۱۰.

۱۰. ۱۰: آ: شور.

۱۲. کذا فی آ ب ج، ح: شیر، ع: شهد، ب ج: دهی انگبین و می و مشک ناب، ز این بیت را ندارد.

۱۳. ع: کزیر بودی، ح: کزیر کردندی، ج: کزیر نیستی (کذا!).

۱۴. قرآن کریم، سوره بقره / ۱۷۹

درخت آنگه برون آرد بهاری^۱ که بشکافد سر هر شاخساری
 ای شاه ز خصم ملک کین باید توخت وین قاعده زافتاب باید آموخت
 کز مرتبه خویش بعالم گیری تا تیغ نزد جهان ازو بر نفروخت^۲
 منکوقاآن چون دانست که انواع این کلمات از روی اخلاص^۳ است نه از راه غرض و
 نفاق فرمود تا جماعتی از امرای بدرا^۴ که ذکر رفت و پادشاه زادگان را برین راهها
 می داشتند^۵ و درین ورطها و گناها می آورده^۶ شمشیری از غضب بریشان راندند امر
 باری عزّ اسمه را که اُعْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً^۷، ابتدای آن از ایلختای^۸ رفت بی سر و پای گشت،
 و بعد از آن^۹ تا و نال^{۱۰} پای مال شد، و تا تا کرین^{۱۱} مَثَلِ بَيْدِي لَا بَيْدِي عَمْرٍ و^{۱۲} گزین کرد و شکم
 بر شمشیر انداخت و کشته گشت، و دیگران برین جملت نوبت نوبت روان می شدند يَحْمِلُونَ
 أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ إِلَّا سَاءَ مَا يَزِرُونَ^{۱۳}، و چون این خبرها بیسنبوقا^{۱۴} پسرزاده^{۱۵}
 جغتای رسید تمامت لشکر خود بگذاشت و سی سوار برداشت و بیای خوی روان گشت او
 را با نرکه^{۱۶} سیرامون^{۱۷} و ناقو^{۱۸} فرستادند. بیکجای می بودند، فی الجمله هر کس را که در
 خلاف^{۱۹} اندیشه بودست تقدیر آسمانی رسن بر گردن تدبیر ایشان می نهاد و دوان دوان

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: نهاری.
۲. کذا فی آج، بّ زح مصراع سوّم را ندارند، ذّ بیت دوّم را ندارد، ة اصل رباعی را ندارد.
۳. آج: اخلاق.
۴. کذا فی آ بّ ة، ج: بدرای، ز: بذرا (= پدر را)، دّ ح ندارند.
۵. دّ ح: می داشته اند.
۶. قرآن کریم، سوره نوح / ۲۵
۸. ة: ایلختای، آ: ایلختای، ب: ایلجتای، ز: ایلختای، د: ایلحاء، ج: ایلختای، ح: ایلجیان.
۹. ة: آنگاه، آج ندارند.
۱۰. تصحیح مظنون، ة: تاوبال، بّ ز: باوبال، ج: بازوبال، ح: بای نال، د: اینال.
۱۱. تصحیح مظنون، ة: و تا تا کرین، ج: و تا کرین، آ ب: و و تا کرین (کذا بتکرار الواو)، دّ زح اصل جمله را ندارند، جامع التواریخ در فقره معادله با ما نحن فيه ص ۲۹۲: تا تا کرندی، (که مسیو بلوشه «بابا کریدی» چاپ کرده است).
۱۲. مَثَلِ قَاتِلِ الزَّيْبَاءِ فِي قِصَّتِهَا الْمَشْهُورَةِ، انظر الأغاني، ج ۱۴، ص ۷۵، و جمهرة الأمثال بهامش مجمع الأمثال ج ۱، ص ۱۶۰، ۱۶۷، و ذكره الميداني في باب الخاء تحت «حَطْبٌ سِيسِرٌ فِي حَطْبٍ كَبِيرٍ» هكذا: بَيْدِي لَا بَيْدِي ابْنِ عَدِيٍّ.
۱۳. قرآن کریم، سوره انعام / ۳۱
۱۴. کذا فی دّ ز، آ: بیسوقا، ة: بیبوقا، ج: بیسوقا.
۱۵. کذا فی آ بّ ة زح، ج: پسر، د: برادرزاده.
۱۶. کذا فی آ ة ز، د: او را با برکه، ج: او را با برکه و، ب: او را با بیش برکه و، ح: او را نیزکی، مراد از نرکه سیرامون و ناقوا ظاهراً قشونی است که به طور نرکه (یعنی جرگه و حلقه) گرداگرد سیرامون و ناقو برای مستحفظی ایشان گذارده بوده اند.
۱۷. کذا فی ستّ نسخ، ة شیرامون.
۱۸. کذا فی آ، ح: ناقو، د: باقو، ة ز: باتو، ج: باتو.
۱۹. ح: خلافاً، د: بخلاف، ز: خلاف و.

می آورد و قوت طالع میمون و فرّ دولت روزافزون جبّاران و^۱ طواغیت^۲ متکبران را در قبضه طواعیت و فرمان مُنقاد و مدّعان می کرد و هر یک بزبان حال می گفتند:

سر خواسته بدست کس نتوان داد می آیم و برگردن خود می آرم^۳
و بعضی را ایلچیان بطلب می رفتند و می آورد، و قداق^۴ نوین هنوز نرسیده بود،^۵ بوقت آنک سیرامون^۶ و ناقو^۷ روان شدند چون او می دانست که ابتدای این وحشت ازو بوده است و مایه این کراهیت ازو خاسته و گرد این فتنه او انگیخته و آتش اضطراب او^۸ در جهان انداخته و اصلاح این بازوی او برنخواهد آمد:

وَ كَتِيبَةٌ لَبَسَتْهَا بَكْتِيْبَةٌ حَتَّى إِذَا التَّبَسَّتْ نَفَضَتْ لَهَا يَدِي^۹

خواست که بعد خراب البصره پای از میان کار کشیده^{۱۰} و دست باغوش کناره نشینی و انزوا فرا کند و پشت بکوه عافیت باز نهد و روی درکشد. مگر بسلامتی سر برگردن و جان در تن نگاه دارد و^{۱۱} این هوس در دیگ دماغ باتش طمع^{۱۲} می پخت و با خویش^{۱۳} می سرائید^{۱۴}:

بکوش تا سلامت بمأمنی بررسی که راه سخت مخوفست و منزلی بس دور
و روز و شب درین اندیشه و تفکر بود و فرجه فرج^{۱۵} و خلاصی و رخنه امان و مناصی^{۱۶} می اندیشید و روزگار از حسرت و ضجرت و رنت^{۱۷} و گریه او می خندید و بزبان معنی می گفت که:

۱. کذا فی بَ (به تصحیح جدید) عَ، آخَ دَرّ این واو را ندارند.

۲. آخَ دَ واوی اینجا علاوه دارند.

۳. از نصره الدّین کبود جامه است، و بیت اوّل رباعی اینست:

من خاک تو در چشم خرد می آرم عذرت نه یکی نه ده که صد می آرم

(لباب الألباب، ج ۱، ص ۵۲). ۴. آ: قداق.

۵. ة افزوده: و. ۶. عَ: سرامون، ة: شیرامون.

۷. کذا فی آخَ، بَ: باقو، جَ دَ: باقو، ة: باغو، رَ ندارد. ۸. آخَ دَحَ «او» را ندارند.

۹. من ابیات للفرّار السّلمی و اسمه حیّان بن الحکم یعتذر فیها عن الفرار، انظر شرح الحماسة للتبریزی، ج ۱، ص

۹۹، والحماسة البحرّیّة طبع لیدن، ص ۶۶-۶۵. ۱۰. ة: باز کشد، دَحَ افزوده اند: کند.

۱۱. عَ این «واو» را ندارد. ۱۲. کذا فی حَ، آ بَ دَ: طبع، رَ: سودا، جَ ندارد.

۱۳. این جمله فقط در حَ است و از سایر نسخ به کلّی ساقط است.

۱۴. حَ سهواً بیت آینده گر زبان تو آخَ را اینجا دارد. ۱۵. حَ: فوحه فرح.

۱۶. این جمله فقط در حَ است و از سایر نسخ به کلّی ساقط است.

۱۷. تصحیح قیاسی، أ: ریت، بَ: ریت، دَ: ریب، جَ: رینت، ة رَحَ ندارند.

گر زفان توراز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی
ناگاه موگلان حضرت چون مالکان و قابضان ارواح در رسیدند و گفت که، یاران همه
رفتند کنون نوبت تست:

الا ای خیمگی خیمه فرو هل که پیش آهنگ بیرون شدز منزل^۱
او را از خانه بر گردونی در^۲ کنار قراقورم بیرون آوردند. خویشتن را بیمارزار^۳
ساخته. از آنجا از عاج او واجب شمردند و بیاوردند. چون بحضرت رسید و^۴ یارغوچیان
او را یارغو کردند هر چند گناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود اما بعد از اقرار و اعتراف بر
عقب یاران و شریکان روان شد و در^۵ آبشخور فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بَسَسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ^۶
سیراب گشت، و چون بعضی که در مواضع دیگر بودند و^۷ هنوز نرسیده^۸ خاطرها از شر
خبث و عقیدت مکیدت^۹ ایشان ایمن و فارغ نشده بر نکوتای^{۱۰} نوین را باده تومان لشکر از
جوانان دلاور و ترکان با زهره و جگر بحدّ الغ طاق^{۱۱} و موتغای^{۱۲} و بوزبلیک^{۱۳} که میان
بیش بالیغ^{۱۴} و قراقورم است فرستادند^{۱۵} تا از آنجا نرکه برکه^{۱۶} قونقوران^{۱۷} اغول پیوندد

۱. منوچهری.
۲. ذ: بر، ج: تا.
۳. ذ: وزار، ح: و نزار.
۴. ذ: این «واو» را ندارد.
۵. کذا فی ستّ نسخ، ز: از.
۶. قرآن کریم، سوره هود/ ۹۸.
۷. ذ: این «واو» را ندارد و لعله انساب.
۸. کذا فی آ ب ج د ز، ح: آ افزوده‌اند: و، و لعله انساب.
۹. کذا فی آ ج ز: ب: از شر و خبث عقیدت و مکیدت (واو دوّم بخط الحاقی است)، ذ: از خبث عقیدت و شرّ مکیدت، ذ: از شر و خبث و مکیدت و رجس عقیدت، ح: از شر و حشت.
۱۰. کذا فی ب (بر نکوتاء؟)، آ ج ز: بر نکوتای (بدون هیچ نقطه)، ذ: بز نکوباء: ذ: بر نکوتای، ح: ندارد، و سابقاً در ج ۱، ص ۳۴۴. آ ب: بریکوتای (بدون نقطه)، ذ: بز نکوتای، ذ: بز نکوبای، ح: بر نکوتای، ج: نکوتای، جامع، ص ۲۳۹، بریکوتای، ص ۲۹۹: بریکتای، ولی خود طابع یعنی بلوشه در حواشی این موضع اخیر در ضبط این کلمه بکلی شک دارد.
۱۱. کذا فی آ د، ج ز ح: اولوغ طاق، ذ: اولوغ طاق، ب: الع طاق.
۱۲. کذا فی آ (موتغای؟)، و چون حرف عین مهمله در مغولی نیست واضح است که مقصود نویسنده موتغای بوده است، ج: موبغای، ب: قوبغای، ذ: قونقا، ذ: قولغای، ز: قزنغای، ح: قویاق، جامع، ص ۲۹۹: موبغای.
۱۳. کذا فی آ ب ح بدون نقطه (؟)، ذ: بوزبلیک، ذ: بوزبلیک، ج ز: بوزبلیک، جامع، ص ۲۹۹: توبلنک.
۱۴. آ: بیش بالیغ، ذ: بیش بالیغ، ب: بیش بالیق، ح: بیش مالیق، ج: ایشان بالیغ (کذا).
۱۵. فقط در ح، و از سایر نسخ ساقط است.
۱۶. کذا فی ب، آ: نرکه به نرکه، ذ: ترکه به ترکه، ز: هرکه به نرکه، ح: نرکه به نرکه، ذ: برکه، ج: برکه نیزکی.
۱۷. ذ: قونقوران، آ: قونقوران، ز: قویقوران، ب: قونقوران، ح: قنقوران، ذ: قیورقویان، ج: ندارد، جامع، ص ۳۰۰: قونقوران (مثل ذ)، بلوشه در حواشی جامع، ص ۳۰۲ گوید که وی همان قونک قیران است (ص ۹۳، ۱۰۳) که پسر

که در حدّ قبایلیغ^۱ است و او تا بکنار اترار^۲ نرکه کشیده بود، و یکه^۳ نوین را بحدّ قرقیز^۴ و کم جهود^۵ فرستاد با دو تومان مرد^۶، و چون^۷ اغول غایمش^۸ و پسر او^۹ خواجه^{۱۰} اغول هنوز نرسیده بودند بنزدیک هر یک از مادر و پسر ایلچیان رفتند.^{۱۱} پیغام آنک اگر شمارا درین کنگاج و اندیشه با آن جماعت مشارکت نبوده است و با ایشان^{۱۲} موافقت و مساعدت^{۱۳} سعادت شما بدان منوط است و^{۱۴} علامت این آن خواهد بود که بجانب حضرت مبادرت نمایند^{۱۵} و مسارعت بتقدیم رسانند^{۱۶}، چون شیلامون^{۱۷} بیتکچی که ایلچی خواجه^{۱۸} بود از ادای رسالت فارغ شد بسخن او زیادت التفاتی ننمود و خواست که او را قصدی پیوند و مکروهی بوی رساند، یک خاتون خواجه که بمرتب از خواتین دیگر

→

اورده بن توشی بن چنگیزخان باشد، و این احتمال خیلی قریب بصواب است و در هر صورت کلمه «اغول» صریح است که وی از شاهزادگان خانواده چنگیزی بوده است.

۱. کذا فی ۳: قبایلیغ، ۴: قبایلیغ، ۵: قبایلیغ، ۶: قبایلیغ، ۷: قبایلیغ، ۸: قبایلیغ، ۹: قبایلیغ، ۱۰: قبایلیغ، ۱۱: قبایلیغ، ۱۲: قبایلیغ، ۱۳: قبایلیغ، ۱۴: قبایلیغ، ۱۵: قبایلیغ، ۱۶: قبایلیغ، ۱۷: قبایلیغ، ۱۸: قبایلیغ.
۲. کذا فی ۳: اترار، ۴: اترار، ۵: اترار، ۶: اترار، ۷: اترار، ۸: اترار، ۹: اترار، ۱۰: اترار، ۱۱: اترار، ۱۲: اترار، ۱۳: اترار، ۱۴: اترار، ۱۵: اترار، ۱۶: اترار، ۱۷: اترار، ۱۸: اترار.
۳. کذا فی ۳: یکه، ۴: یکه، ۵: یکه، ۶: یکه، ۷: یکه، ۸: یکه، ۹: یکه، ۱۰: یکه، ۱۱: یکه، ۱۲: یکه، ۱۳: یکه، ۱۴: یکه، ۱۵: یکه، ۱۶: یکه، ۱۷: یکه، ۱۸: یکه.
۴. کذا فی ۳: قرقیز، ۴: قرقیز، ۵: قرقیز، ۶: قرقیز، ۷: قرقیز، ۸: قرقیز، ۹: قرقیز، ۱۰: قرقیز، ۱۱: قرقیز، ۱۲: قرقیز، ۱۳: قرقیز، ۱۴: قرقیز، ۱۵: قرقیز، ۱۶: قرقیز، ۱۷: قرقیز، ۱۸: قرقیز.
۵. کذا فی ۳: کم جهود، ۴: کم جهود، ۵: کم جهود، ۶: کم جهود، ۷: کم جهود، ۸: کم جهود، ۹: کم جهود، ۱۰: کم جهود، ۱۱: کم جهود، ۱۲: کم جهود، ۱۳: کم جهود، ۱۴: کم جهود، ۱۵: کم جهود، ۱۶: کم جهود، ۱۷: کم جهود، ۱۸: کم جهود.
۶. کذا فی ۳: دو تومان مرد، ۴: دو تومان مرد، ۵: دو تومان مرد، ۶: دو تومان مرد، ۷: دو تومان مرد، ۸: دو تومان مرد، ۹: دو تومان مرد، ۱۰: دو تومان مرد، ۱۱: دو تومان مرد، ۱۲: دو تومان مرد، ۱۳: دو تومان مرد، ۱۴: دو تومان مرد، ۱۵: دو تومان مرد، ۱۶: دو تومان مرد، ۱۷: دو تومان مرد، ۱۸: دو تومان مرد.
۷. کذا فی ۳: چون، ۴: چون، ۵: چون، ۶: چون، ۷: چون، ۸: چون، ۹: چون، ۱۰: چون، ۱۱: چون، ۱۲: چون، ۱۳: چون، ۱۴: چون، ۱۵: چون، ۱۶: چون، ۱۷: چون، ۱۸: چون.
۸. کذا فی ۳: اغول غایمش، ۴: اغول غایمش، ۵: اغول غایمش، ۶: اغول غایمش، ۷: اغول غایمش، ۸: اغول غایمش، ۹: اغول غایمش، ۱۰: اغول غایمش، ۱۱: اغول غایمش، ۱۲: اغول غایمش، ۱۳: اغول غایمش، ۱۴: اغول غایمش، ۱۵: اغول غایمش، ۱۶: اغول غایمش، ۱۷: اغول غایمش، ۱۸: اغول غایمش.
۹. «پسر او» فقط در ۳: (سر او)، ۴: (سر او)، ۵: (سر او)، ۶: (سر او)، ۷: (سر او)، ۸: (سر او)، ۹: (سر او)، ۱۰: (سر او)، ۱۱: (سر او)، ۱۲: (سر او)، ۱۳: (سر او)، ۱۴: (سر او)، ۱۵: (سر او)، ۱۶: (سر او)، ۱۷: (سر او)، ۱۸: (سر او).
۱۰. ۳: خواجه، ۴: خواجه، ۵: خواجه، ۶: خواجه، ۷: خواجه، ۸: خواجه، ۹: خواجه، ۱۰: خواجه، ۱۱: خواجه، ۱۲: خواجه، ۱۳: خواجه، ۱۴: خواجه، ۱۵: خواجه، ۱۶: خواجه، ۱۷: خواجه، ۱۸: خواجه.
۱۱. ۳: پیغام آنک، ۴: پیغام آنک، ۵: پیغام آنک، ۶: پیغام آنک، ۷: پیغام آنک، ۸: پیغام آنک، ۹: پیغام آنک، ۱۰: پیغام آنک، ۱۱: پیغام آنک، ۱۲: پیغام آنک، ۱۳: پیغام آنک، ۱۴: پیغام آنک، ۱۵: پیغام آنک، ۱۶: پیغام آنک، ۱۷: پیغام آنک، ۱۸: پیغام آنک.
۱۲. ۳: با ایشان، ۴: با ایشان، ۵: با ایشان، ۶: با ایشان، ۷: با ایشان، ۸: با ایشان، ۹: با ایشان، ۱۰: با ایشان، ۱۱: با ایشان، ۱۲: با ایشان، ۱۳: با ایشان، ۱۴: با ایشان، ۱۵: با ایشان، ۱۶: با ایشان، ۱۷: با ایشان، ۱۸: با ایشان.
۱۳. ۳: به تصحیح جدید، ۴: به تصحیح جدید، ۵: به تصحیح جدید، ۶: به تصحیح جدید، ۷: به تصحیح جدید، ۸: به تصحیح جدید، ۹: به تصحیح جدید، ۱۰: به تصحیح جدید، ۱۱: به تصحیح جدید، ۱۲: به تصحیح جدید، ۱۳: به تصحیح جدید، ۱۴: به تصحیح جدید، ۱۵: به تصحیح جدید، ۱۶: به تصحیح جدید، ۱۷: به تصحیح جدید، ۱۸: به تصحیح جدید.
۱۴. ۳: این «واو» را ندارند، ۴: این «واو» را ندارند، ۵: این «واو» را ندارند، ۶: این «واو» را ندارند، ۷: این «واو» را ندارند، ۸: این «واو» را ندارند، ۹: این «واو» را ندارند، ۱۰: این «واو» را ندارند، ۱۱: این «واو» را ندارند، ۱۲: این «واو» را ندارند، ۱۳: این «واو» را ندارند، ۱۴: این «واو» را ندارند، ۱۵: این «واو» را ندارند، ۱۶: این «واو» را ندارند، ۱۷: این «واو» را ندارند، ۱۸: این «واو» را ندارند.
۱۵. ۳: نمایید، ۴: نمایید، ۵: نمایید، ۶: نمایید، ۷: نمایید، ۸: نمایید، ۹: نمایید، ۱۰: نمایید، ۱۱: نمایید، ۱۲: نمایید، ۱۳: نمایید، ۱۴: نمایید، ۱۵: نمایید، ۱۶: نمایید، ۱۷: نمایید، ۱۸: نمایید.
۱۶. ۳: رسانند، ۴: رسانند، ۵: رسانند، ۶: رسانند، ۷: رسانند، ۸: رسانند، ۹: رسانند، ۱۰: رسانند، ۱۱: رسانند، ۱۲: رسانند، ۱۳: رسانند، ۱۴: رسانند، ۱۵: رسانند، ۱۶: رسانند، ۱۷: رسانند، ۱۸: رسانند.
۱۷. ۳: شیلامون، ۴: شیلامون، ۵: شیلامون، ۶: شیلامون، ۷: شیلامون، ۸: شیلامون، ۹: شیلامون، ۱۰: شیلامون، ۱۱: شیلامون، ۱۲: شیلامون، ۱۳: شیلامون، ۱۴: شیلامون، ۱۵: شیلامون، ۱۶: شیلامون، ۱۷: شیلامون، ۱۸: شیلامون.
۱۸. ۳: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۴: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۵: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۶: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۷: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۸: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۹: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۰: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۱: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۲: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۳: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۴: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۵: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۶: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۷: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن، ۱۸: یعنی ایلچی بنزد خواجه بود از جانب منکوقاآن.

فروتر بود و بعقل و فطنت بیشتر، پیش این اندیشه بازآمد و گفت بر رسول ادای رسالت است و بهیچ عهدی رسول یاغیان را تعرض نرسانیده‌اند تا بدان چه رسد که از خدمت منکوقآن ایلچی آید چگونه قصد او توان کرد و به قتل یک نفس^۱ در ملک خود چه نقصان و وهن^۲ صورت توان بست و^۳ در ضمن آن حرکت مفساد بسیار تولد کند و به واسطه آن دریاهاى فتنه در موج آید و جهان مضطرب گردد و نایره^۴ بلاها ملتهب شود و چون کار از دست برود ندامت و پشیمانی فایده ندهد. منکوقآن آقااست و بمحل پدر بخدمت او باید رفت و فرمان او بهرچ صادر گردد مُنقاد و مدعان باید بود، خواجه را چون بخت یار بود درین معانی^۵ اندیشه کرد و وخامت عاقبت امور و ندامت سرانجام کارها باز اندیشید.^۶ نصیحت او را بسمع رضا اصغانمود و شیلامون^۷ را اعزاز و اکرام واجب داشت و او و خاتون^۸ هر یک از آنجا که بودند در حرکت آمدند و بحضرت پویان گشتند، و تکشی^۹ اغول که در خدمت آقای^{۱۰} خویش قراھولاکو آمده بود بنزدیک بوری^{۱۱} رفت^{۱۲}، و ترکمان^{۱۳} بیتکچی را بنزدیک بیسو منکو^{۱۴} و تقاشی^{۱۵}، که خاتون او بود و امرا و نوینان الغایف^{۱۶} [فرستادند].^{۱۷} بعد از اعلام احوال آن جماعت^{۱۸} که پای دام^{۱۹} فعل خویش گشته

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: کس.
۲. آ: دهن، دَح ندارند.
۳. آج این «او» را ندارند.
۴. کذا فی ستّ نسخ، آ: معنی.
۵. ج دَرّ افزوده‌اند: و.
۶. کذا فی بَ جَ عَ ح، دَرّ: سیلامون، آ: سیرامون.
۷. کذا فی جمیع النسخ بدون مضاف الیه.
۸. تصحیح مظنون، ز: تکشی (یا) تکش، ج: تکسی، ع: بکسی، د: مکش، قریب بیقین است که مراد تکشی بن موچی یبه بن جغتای است (جامع، ص ۱۶۰)، و مؤید آنست لفظ «اغول» که علامت شاهرادگی اوست، در جامع فقره معادله ما نحن فیه را ندارد.
۹. دَرّ ج: آغای.
۱۰. کذا فی ع، آ بَ زَ ح: بوری، ج: توری، د: یوری، مراد بوری بن ماتیکان بن جغتای است. رجوع بفهرست ج ۱ و جامع، ص ۱۶۶-۱۶۳.
۱۱. یعنی بسمت ایلچی‌گری.
۱۲. کذا فی آج دَح، ع: ترمکان، ب: بومکان، ز: ترمکان.
۱۳. کذا فی ع، آ: بیسو منکو، بَ ز: بیسو منکو، ج: نیسو منکو، ج: ییشو منکو، وی پسر پنجم جغتای است.
۱۴. کذا فی دَرّ آ ب: نقاشی، ج: طقاشی، ع: تغای، ح: نعاسی.
۱۵. کذا فی د، ج: اولغایف، آ ع ز: الغائف، ب: العائف، ج: الغائف. مراد از الغایف همه جا اردوی جغتای است و خود متن ما نحن فیه نیز صریح است در این مطلب.
۱۶. از جمیع نسخ ساقط است ولی برای وضوح عبارت لازم.
۱۷. یعنی جماعت شاهرادگان و امرای مخالفین که توقیف شده بودند.
۱۸. کذا فی آ بَ جَ ح، ع: باندام، ع: پای بست دام، ز: بام دام، د: پامال.

بودند که^۱ اگر با شما درین مخالفت آن قوم را موافقتی نبودست^۲ بی‌موجبی چندین اهمال در حرکت بجانب ما از چه تواند بود و تراخی و تأتی و تقصیر بچه سبب، اگر آن اندیشه در ضمیر ایشان^۳ نبودست بی‌اهمال حرکت باید نمود والا موضع قتال و آلت نزال معین و مُعَدِّ باید کرد و مَنْ أَنْذَرَ فَقَدْ أَعْدَرَ^۴، چون این سخن را^۵ بشنیدند هیبت پادشاه و رعب بر احوال ایشان غالب گشت. بدین معانی انکارها نمودند و نیک دور شمردند. ایلچیان^۶ چون از پیغام برداختند برفور بازگشتند و با طعام نه ایستادند^۷، بوری^۸ و بیسو^۹ و طغاشی^{۱۰} نیز روان گشتند، و ازین جماعت^{۱۱} که از^{۱۲} حدود ایمیل و قیالیغ^{۱۳} روان گشتند هر کدام بلشکر برنکوتای^{۱۴} می‌رسید با امرای بزرگتر بی‌سلاح^{۱۵} روان می‌کند^{۱۶} و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید کار ساخته می‌کند^{۱۷} و نیک پرداخته^{۱۸}، اوّل که خواجه^{۱۹} بحضرت رسید او را با

۱. آج «که» را ندارند، ز: فرستاد که (به جای «که»).
۲. کذا فی خمس نسخ، ه: اگر شما را درین مخالفت با آن قوم موافقتی نبوده است، و این بدرجات روشن تر و سلیس تر از متن است، ذ: اگر با شما مخالفت آن قوم را موافقتی نبوده است.
۳. یعنی در ضمیر شما، شاهدی دیگر برای استعمال جمع غایب بجای جمع مخاطب.
۴. اصل المثل هكذا: أَعْدَرَ مَنْ أَنْذَرَ، او قَدْ أَعْدَرَ مَنْ أَنْذَرَ، انظر مجمع الأمثال فی باب العین، ج ۱، ص ۳۲۰، و اللسان فی ن ذر.
۵. ج ه ز «را» ندارند.
۶. در چند سطر پیش گفت که ترکمان بتیکچی را پیش بیسو منکو و خاتون او فرستادند و اینجا بلفظ «ایلچیان» تعبیر می‌کند، معلوم می‌شود چندین نفر ایلچی بوده‌اند که ترکمان بتیکچی ظاهراً رئیس ایشان بوده است.
۷. کذا هو مکتوب فی آبعینه.
۸. کذا فی ه، آ ب ز: بوری، ذ: توری، ج ح ندارند.
۹. کذا فی ه، آ: بیسو، ب ز ح: بیسو، ذ: بیسور، ج ندارد.
۱۰. کذا فی ه ز، آ ح: طعاسی، ذ: طقاسی، ب: طعشای، ج ندارد، طغاشی املائی دیگر تقاشی است.
۱۱. یعنی جماعت مخالفین.
۱۲. ج ح ذ ح: در.
۱۳. ج ذ ه ز ح: المالیغ، ب: المالیق.
۱۴. تصحیح مشکوک برای اطراد باب، ح: بریکوتای، باقی نسخ اصل جمله را ندارند.
۱۵. این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط.
۱۶. کذا فی آ ب ز، ه: می‌کنند، ج: می‌کردند، ح: می‌گشتند، ذ اصل جمله را ندارد. فاعل «می‌کند» برنکوتای است، و مناسب مقام فعل ماضی است ولی چنانکه مشاهده می‌شود اغلب نسخ قدیمه فعل مضارع دارند و گویا بنا بر حکایت حال ماضیه است.
۱۷. کذا فی آ ز، ب ه: می‌کنند، ذ: کنند، ج: می‌کردند، ح: می‌گشتند.
۱۸. یعنی هر یک از جماعت مخالفین از شاهزادگان و امرای بزرگتر که بلشکر برنکوتای می‌رسیدند وی اسلحه ایشان را مأخوذ می‌داشت و خود ایشان را بی‌سلاح روانه اردوی منکوقاآن می‌نمود و بقایای ایشان را بر حسب مصلحت دید از قتل و حبس و تعذیب و غیره کارشان را می‌ساخت.
۱۹. آ: حواحه.

نزدیک^۱ سیرامون^۲ و پسران دیگر [فرستادند]^۳، و جماعت امراکه با او بودند چون قوربقای^۴ قورچی^۵ و پسر ایلچیکتای^۶ ارغاسون^۷ و غیر ایشان تمامت را یارغو داشتند هم بر آن راه که امثال ایشان^۸ رفته بودند روان شدند.^۹ جینقای^{۱۰} نیز برسید مهمم او بدست دانشمند^{۱۱} جاجب ساخته شد در رمضان سنهٔ خمسین و ستمایه^{۱۲} و شرح احوال او علی حده در ذکری مثبت شده است^{۱۳}، و بعد از ایشان غایمش^{۱۴} خاتون نیز برسید او را^{۱۵} با مادر سیرامون^{۱۶} قداقاج^{۱۷} بهم باردوی بیکی^{۱۸} فرستادند^{۱۹} و منکسار^{۲۰} نوین آنجا رفت و باعتراف پسران ایشان که سر این فتنه از ایشان بوده است بعد ماکه یارغوها داشتند و اقرار آوردند جزای فعل خویش مشاهده کردند، و بیسو^{۲۱} و خاتون او تفاشی^{۲۲} خاتون^{۲۳} و بوری^{۲۴} نیز در رسیدند، و جمعی از امرا و بیتکچیان معتبر چون میران^{۲۵} بیتکچی و

۱. کذا فی آ ب ژ، ح ع ح: بنزدیک، د: تا بنزدیک.
۲. کذا فی ب ج د ژ، آ: سیرامون، ع ح: شیرامون.
۳. از تمام نسخ ساقط و وجود آن لازم.
۴. تصحیح مظنون از روی آ (قوربقای = قوربقای)، ع: تغتای، ژ: نغای، د: بعنا، چنانکه ملاحظه می شود تمام نسخ غیر آ هیتی دیگر دارند بکلی مخالف نسخهٔ آ یعنی قوربقای، در جامع، ص ۳۰۳-۳۰۲ فقرهٔ معادلهٔ این عبارت را (و بنابراین نام این شخص را) هیچ ندارد.
۵. ع: و قورچی.
۶. رجوع بجلد ۱ و ۲، ب: ایلجیکتای، آ: ایلجیکتای، ژ: ایلجکتای، ع: ایلچتکتای، د: ایکجیا، ح: ایلختای.
۷. کذا فی ج، ب: ارعاسون، ژ: ازغاسون، ح: ازعاسون، ع: ازعاسوق، د: ندارد.
۸. کذا فی ک، ب: آن، باقی نسخ: او.
۹. کذا فی ج ط ی ک، ع: داشتند، باقی نسخ: شد.
۱۰. رجوع بجلد ۱ و ۲، ع: جنغای، ژ: حتبقای، ح: حیقای، د: جقتای.
۱۱. کذا فی ب ج د، آ: دانشمند، ح: دانشمند، ژ: دانشمند.
۱۲. ع اعداد را ندارد بدون بیاض.
۱۳. مصنف باین وعدهٔ خود گویا فراموش کرده است وفا نماید چه ذکر جنیقای در نسخ حاضره در هیچ فصلی علی حده مثبت نیست.
۱۴. کذا فی ج ع (ج: اوغل غایمش - بدون «خاتون»)، آ: عایمش، د: غانمش.
۱۵. آ ج: او را.
۱۶. کذا فی آ ب ج د، ح: سرامون، ژ: سرمون، ع: شیرامون.
۱۷. کذا فی ج ح، آ: قداقاج، ژ: قداقاج، ب: قداقاج، ع: قداح، د: ندارد.
۱۸. کذا فی ج، ع: بیکی (= بیکی)، آ: یکی، ب: ج: بیکی، د: ندارد، مقصود سرقوییتی بیکی است.
۱۹. آ: فرستاد.
۲۰. کذا فی جمیع النسخ.
۲۱. کذا فی ع، د: بیسو، آ ح: بیسو، ج: یشنو.
۲۲. ب: تقاسی، ح: تعاسی، ج: طغاشی، ژ: تفاشی.
۲۳. ج ع ح ندارند.
۲۴. کذا فی آ، ب: ج: نوری، ح: نوری، د: ندارد.
۲۵. کذا فی ب د، ع: میران (یا) میران، ج: بیران، ژ: مران، آ: میران، در جامع التواریخ درین مورد نام این شخص را نیافتیم.

سومان^۱ قورچی^۲ و اباجی^۳ و غیر ایشان از نوینانِ تومان در حضور خان بحث ایشان فرمودند، آنچه امرا بودند بتمامت رحلت کردند^۴، و بیسو^۵ و بوری^۶ را بحضرت باتو فرستادند، و تقاشی^۷ خاتون را قراهولاکو یارغو کرد در حضور بیسو^۸ و فرمود تا بلغد اعضا و اجزای او نرم کردند و کینه قدیم را که در دل داشت تشفی داد، و در بیش بالغ ایدی قوت^۹ که سرور مشرکان و بت پرستان بود در مخالفت با جماعتی^{۱۰} مخالفان موافق بودست و قراری نهاده و مقرر کرده تا جماعت مسلمانان را در مسجد جامع در روز غزا^{۱۱} شبی سودا^{۱۲} نمایند تا صبح نیم شبی را مشاهده کنند^{۱۳} و نور اسلام بظلام کفر بیوشانند^{۱۴} و جمعیت ایشان را چنان تفرقه دهند که در روز محشر مکر امید جمع ایشان ممکن و میسر شود^{۱۵}، **يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَيْنَا أَنْ نُرْزَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ**^{۱۶}، معجزه دین محمدی سر مصحف را پیدا گردانید^{۱۷} و نور شریعت احمدی نقش صحیفه ظلمانی هویدا، و^{۱۸} غلامی از میان ایشان چنانک بر عَجْر و بُجْر^{۱۹} مکاید ایشان واقف بود

۱. کذا فی ع، آ، ب، ج، د: سویان، ح: د: سویان، نام این شخص را نیز در این مورد جامع التواریخ نیافتیم.

۲. ح اینجا افزوده است: و سکسایی (یا) و سکسنایی، که لابد نام امیری دیگر بوده است.

۳. کذا فی ج (آباجی)، ز: اباجی، آ: اباجی، ع: اباجی، ب: اباجی، د ندارد، نام این شخص را نیز در جامع التواریخ درین مورد نیافتیم.

۴. «فرمود تا امرائی که محبوس بودند و کسانی که شهزادگان را بر مخالفت می داشتند و در ورطه چنان گناه می انداختند بر شمشیر سیاست بگذرانند هفتاد و هفت نفر بودند و تمامت را بیاسا رسانیدند» (جامع، ص ۲۹۷).

۵. ب: ح: بیسو، د: بیسو، ز: بیسو، ح: یسنو، آ: تیسو. ۶. کذا فی آ، ب: ج: ح: بوری، د: توری.

۷. آ: ب: نقاسی، د: تقاشی، ح: نعاسی، ج: طغاشی، ز: تقاسی. رجوع بحاشیه ۴، ص ۹۴۳.

۸. ع: ز: بیسو، آ: ب: ح: بیسو، ج: یسنو، د ندارد. ۹. ع: ایدیقت.

۱۰. ح: جماعت. ۱۱. کذا فی آ، ب، ج (بدون تشدید)، ح: ز: عرا، د: غزا.

۱۲. کذا فی آ، ب، ع: شب یلدا و سودا، ح: اشی سودا (کذا) ز: شین سودا، ح: شی سواد، د: آسیبی (کذا)، یعنی مسلمانان را در روز روشن شبی سیاه بنمایند یعنی روز ایشان را شب کنند یعنی ایشان را بکشند، رجوع کنید بچ ۱.

۱۳. «در صبح نیم شبی را مشاهده کردن» ظاهراً اصطلاح مخصوصی بوده است ولی در چه موقع استعمال می شده است درست معلوم نشد، رجوع کنید نیز بچ ۱، ص ۱۳۳، س ۱۶.

۱۴. آ: بیوشانند. ۱۵. کذا فی ب، د: ح: ج، ح: نشود، آ: نشود.

۱۶. قرآن کریم، سوره توبه / ۳۲

۱۷. «سر مصحف را پیدا کردن» نیز باید مثلی یا تعبیر مخصوصی باشد گویا بمعنی آشکار شدن مطلب و فاش شدن راز و نحو آن. ۱۸. ح: این واو را ندارند، و لعله اظهر.

۱۹. یعنی بر تمام جزئیات و ظاهر و باطن مکاید ایشان واقف بود، انظر اللسان فی ع، ج و ب، ج.

اسلام آورد و ایشان را ایقاق^۱ شد و آن گناه را بریشان درست گردانید و بعد ما که ایدی قوت^۲ را با جماعتی دیگر ازیشان بار دو آوردند و یارغو داشتند و آن سخن‌ها را التزام^۳ نمودند فرمان شد تا او را با بیس‌بالیغ برند^۴ و اصناف خلایق را در صحرا حاضر آوردند^۵ از اهل اسلام و عبدة الأصنام و در روز جمعه بعد از نماز بحضور مردمان بزبانیه تسلیم کردند و مسلمانان بدین فتح که^۶ باری دیگر بتازگی حیاتی تازه یافتند^۷ شکر یزدان^۸ بتقدیم رسانیدند:

فَتَحَّ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ وَ تَبْرُزُ الْأَرْضُ فِي أَبْرَادِهَا الْقُسْبِ^۹

و این جزا و عقاب موجب مزید دعا و ثواب پادشاه غازی منکوقاآن شد، این حسن مکافات حق تعالی دوام مملکت و قوام^{۱۰} خایتت او کناد، و باشباع این حال در ذکر ایدی قوت مسطور شده است، و ایلچیکتای^{۱۱} درین وقت^{۱۲} بعراق بود. از حضرت پادشاه جهان غدقان^{۱۳} قورچی^{۱۴} روان گشت و بخدمت باتو رفت و از آنجا با نوکران بگرفتن او^{۱۵}، چون بعراق رسیدند جریده برخاست و بیادغیس^{۱۶} آمد. ایلچیان در بادغیس^{۱۷} او را بگرفتند و بحضرت باتو بردند با جمعی از خواص، کار او نیز هم برین منوال تمام گشت:
دمی چند بشمرد و ناچیز شد بطعنه جهان گفت^{۱۸} کو نیز شد

۱. کذا واضحاً فی آج، بَ دَرَّح: اتفاق، ة بیاض بجای این کلمه، ایقاق (ایقاع) بمعنی نَمَام و سخن‌چین و غَمَّاز است (فولرس و قاموس ترکی بفارسی «عدن»).
۲. بَ ة: یدی‌قت.
۳. ة: الزام.
۴. کذا فی آ بَ دَرَّح، حَ: بردند، و لعلّه انصب، ة: بروند.
۵. کذا فی سَتَّ نسخ، ة: آورند.
۶. حَ «که» را ندارد، حَ اصل جمله را ندارد.
۷. آ ج اینجا واوی علاوه دارند، حَ اصل جمله را ندارد.
۸. ة: ایزد، آ ندارد، حَ اصل جمله را ندارد.
۹. لأبی تَمَّام من قصيدة مشهورة فی مدح المعتصم بالله و ذکر فتحه عمورية مطلعها: السَّيْفُ أَصْدَقُ إِنْبَاءٍ مِنَ الْكُتُبِ، و فی دیوان ابی تَمَّام أُوْبَاهَا مَكَانُ أَبْرَادِهَا.
۱۰. کذا فی سَتَّ نسخ، ا: قوت.
۱۱. رجوع کنید بجلد ۱ و ۲، جامع ۲۹۷: ایلچیکتای (مثل متن)، بَ: ایلچیکتای، ة: ایلچیکتای، دَ: ایل چیکای، حَ: ایلچیان.
۱۲. آ بَ حَ زَ اینجا افزوده‌اند: که.
۱۳. کذا فی آ، دَ ة زَ ح: قدقان، حَ: قدغان.
۱۴. کذا فی ة زَ، آ بَ: قورچی، دَ: قرچی، حَ: قبرچی، حَ: اوغل (کذا).
۱۵. فعل مقدّر است یعنی «روان شد» یا نحو آن، رجوع بمقدمه ج ۲.
۱۶. دَ زَ: بیادغیش، حَ: بادغیس.
۱۷. دَ زَ: بادغیش.
۱۸. دَ: بخنده فلک گفت، حَ: زمانه بخندید.

و کیفیت و چگونگی این حال از ذکر او^۱ معلوم شود، و در گوش‌ها هر کس^۲ از فئانان مانده بودند و در کنج انزوا رفته و آوردن هر یکی تطویلی داشت. بالای^۳ یارغوجی^۴ را با نوکران بلشکرهای بیسو^۵ فرستادند تا بحث و تفحص اشباه و نظرای ایشان کنند و هر کس که درین کنگاج بوده است بیاسا رسانند، و امیری دیگر بجانب ختای فرستادند که بهمین مصلحت نامزد بود، و چون^۶ فتنها که نزدیک بود که از هیجان شر^۷ آن جهان^۸ سوخته شود و اندیش‌ها از پیش خاطر برخاست و^۹ پادشاه‌زادگان مذکور که بتعلیم معلّمان^{۱۰} بدانندیش و تفهیم امیران بد کیش و مَثَل جَلِيسِ السُّوءِ كَمَثَلِ النَّارِ اِنْ لَمْ يَضُرَّكَ حَرُّهَا لَمْ يَفُتِكَ دُخَانُهَا^{۱۱} مغرور بودند^{۱۲} و از جادّه مصلحت و قبول. نصیحت منحرف و دور^{۱۳}. چون^{۱۴} حسن سیرت و تقاء^{۱۵} سریرت پادشاه جوان دولت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب قرابت و مواصلت را باقالت عشرت^{۱۶} عین فرض داند و التزام طرف مَلَكْتَ فَأَسْجِحْ^{۱۷} را بگاه حشمت و جاه در ذمّت کرم دین و^{۱۸} قرض:

وَأَذِّ زَكْوَةَ الْجَاهِ وَأَعْلَمُ بِأَنَّهُ كَمَثَلِ زَكْوَةِ الْمَالِ تَمَّ نَصَابُهَا

۱. مثل این می‌ماند که مصنف قصد داشته ذکر (یعنی فصلی) در خصوص ایلچیکتای بنویسد بعد قصد او از قوه به فعل نیامده است، در هر صورت در نسخ حاضره چنین فصلی نیست.
۲. بَ ح افزوده‌اند: کی (= که)، ذ اصل جمله را ندارد.
۳. بَ ح: بالا، ذ: قودقان (کذا)، ز ندارد، جامع ۳۰۵: بالا.
۴. آ: یارغوجی، ح: یارغوحی، ذ: یرغوجی، ح: یارغوجی، ب: بارغوجی، ذ: قرحی (کذا).
۵. کذا فی ح: یشنو.
۶. سوء تألیف، جواب این «چون» درست معلوم نیست چیست، احتمال دارد «جناح مرحمت و رأفت الخ» در شش سطر بعد در آن واحد هم جواب این «چون» و هم جواب «چون حسن سیرت و تقاء سریرت پادشاه جوان دولت الخ» باشد.
۷. کذا فی آ ب ز، ح: شرر، ذ: شرار، و لعلهما انصب، ذ: سر، ح: شران سران (کذا).
۸. ذ: جهانی.
۹. ذ این «واو» را ندارد، خبر این «پادشاه‌زادگان» معلوم نیست چیست و عبارت ابراست.
۱۰. کذا فی ذ، آ ح ذ ح: متعلمان، ز: مفسدان.
۱۱. رجوع کنید بمجمع الأمثال ج ۱، ص ۱۱۵ و ج ۲، ص ۱۴۶ که دو مَثَل قریب بهمین مضمون ذکر می‌کند با اندک اختلافی در عبارت.
۱۲. کذا فی ح ذ ذ، آ ب ح: بود.
۱۳. اینجا تقدیر جمله قریب باین مضمون «به خطای خود آگاه شدند» یا «از خواب غفلت بیدار شدند» یا نحو آن برای تمامی معنی عبارت لازم است، ولی در هیچیک از نسخ در اینجا چنین چیزی نیست.
۱۴. کذا فی ذ ذ، آ ب ح ح: و چون.
۱۵. کذا فی ح ذ، ح: نقاسی، آ: بقای، ب: ذ: بقاء.
۱۶. آ: عشرت، ب: ح: عشیرت، ح: عرت.
۱۷. انظر مجمع الأمثال فی باب المیم، ج ۲، ص ۱۵۸، نسخ باستانهای ز یک «که» بعد از فَأَسْجِحْ علاوه دارند.
۱۸. کذا فی خمس نسخ، آ بجای واو: حق، ح ندارد نه «واو» رانه «حق» را.

جناح^۱ مرحمت و رأفت همای وار بر سر ایشان گسترانید و ذیل عفو و تجاوز بر زلت و هفوات^۲ هر یک پوشانید:

وَلَا يَحْمِلُ الْحِقْدَ الْقَدِيمَ عَلَيْهِمْ وَ لَيْسَ رَبُّهُ الْقَوْمَ مَنْ يَحْمِلُ الْحِقْدَ^۳
و از راه تأدیب نه بوجه بحکم آنک سَافِرُوا تَغْنَمُوا^۴ مثال فرمود تا یک چندی پای در راه اغتراب نهند^۵، مه رنج سفر کشد که بدری گردد، و در عَنَاءِ معارک و ملاحم عَنَاءِ^۶ مردان و کفایت هنرمندان باظهار رسانند^۷، وَ جَلَالَةُ الْأَخْطَارِ فِي الْأَخْطَارِ^۸، تا وسخ و رسخ^۹ اوزار بَعْرَقَ^{۱۰} مقاسات و مکابدت اخطار بشویند و عِرْق را از وصمت خیانت^{۱۱} و منقصت جنایت^{۱۲} منزّه و مبرّا کنند، آتش کند هر آینه صافی عیار رز، و هر فرزند که بتهدیب خویشان مشفق مؤدّب و مشدّب نگردد بی شک بتأدیب روزگار بی مهر ستیزنده مجرّب و مهدّب گردد:

مَنْ لَمْ يُؤدِّبْهُ وَالِدَاهُ أَدَّبَهُ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ^{۱۳}
برین مقدمات فرمود تا سیرامون^{۱۴} در مصاحبت قبلا^{۱۵} اغول و ناقو^{۱۶} با^{۱۷} جفا^{۱۸}

۱. آ: حناغ، ب: ح: جناح.
۲. کذا فی آ ج ح، ب: ه: هفوت، و لعله انساب، د ندارد.
۳. من ابیات للمفتّح الکندی، انظر شرح الحماسة للتبریزی، ج ۳، ص ۱۰۱-۱۰۰، و فیها أَحْمِلُ مکان يَحْمِلُ فی المصراع الاوّل.
۴. حدیث معروف، رجوع کنید بالجامع الصّغیر للسیوطی فی حرف السّین.
۵. کذا فی ج: د: ه: آ: ب: نه، ح: نهاد.
۶. العَنَاءُ بالفتح والمدّ الأجزاء والكفایة و مافیہ عَنَاءٌ ذاک ای اقامته و الاصطلاح به (لسان).
۷. آ: رسانند، د: ح: رسانید.
۸. صدره وَ الْهَوْنُ فِي ظِلِّ الْهَوْنِ كَامِنٌ، من قصیده مشهورة للتّهامی مطلعها:
حکَمُ الْمَنِيَّةِ فِي الْبَرِيَّةِ جَارٍ ما هذه الدّنيا بدار قرارٍ
و بعضی ابیات این قصیده در ج ۱ مذکور شد.
۹. کذا فی آ ب: د: ز: ج: وسخ رسخ، ه: رسخ وسخ، ح: وسخ و رسخ، معنی رسخ و ضبط آن بهیچ وجه معلوم نشد و رسخ بفتحین (اگر قصد مصنّف اینچنین بوده بقربنه معادله با وسخ) در لغت نیامده است.
۱۰. کذا فی ب: ه: ح: د: تعرق، ز: تعرق، آ: تعریق، ج: تعریف.
۱۱. کذا فی آ ب: ز: ه: جنایت، د: حنایت.
۱۲. کذا فی ب: ج: آ: حنایت، ه: جنایت، ز: جبانّت.
۱۳. ه بجای این بیت دارد: من لم يؤدّب به الألوان (= الألبان) أدبه الملوآن (= الملوآن).
۱۴. کذا فی آ ب: ج: ح: سرامون، ه: ز: شیرامون.
۱۵. کذا فی ج: قبلا، ه: قوبلا.
۱۶. کذا فی آ ح، ب: ناعو، د: باقو، ج: ه: ز: باتو، آ ج یک و او عاطفه بعد از ناقو علاوه دارند.
۱۷. کذا فی د: ه: ز: آ ب: ح: با، ج ندارد.
۱۸. کذا فی آ، د: جفا، ب: ح: حعا، ز: حفا، ج: حنفا، ه: جنفا، جامع در همین: جغان (نویان)، این جفا نوین همان جفای نوین است که در ج ۱، مذکور است، و حذف نون جغان در اینجا ظاهراً از قبیل ارغون و ارغو و طغان یرک و طغایرک است (راحة الصدور، ص ۱۳۹، س ۴، ص ۲۶۲، س ۱۴، ص ۲۶۴، س ۴، ص ۲۷۴، س ۸، ص ۲۷۷، س ۵).

نوبین، و یسنبوقا بجانب دیگر، بجوانب ولایات منزی^۱ بروند^۲، و^۳ خواجه را سبب قضای حق خاتون او از لشکر معاف فرمود و موضع اقامت او^۴ در حدّ سولنکای^۵ که بقرب قراقروم است تعیین، فَلِلَّهِ هَذَا الْفَعَالُ الَّذِي طَرَزَ دِيْبَاجَةَ الْكَرْمِ وَ عَبَّرَ فِي مَسَاعِي مُلُوكِ الْأُمَمِ:

لِلَّهِ أَفْعَالُهُ اللَّوَاتِي حَسَنَ مَرَأَى وَ طِبْنَ نَشْرًا^۶
أَوْدَعْنَ كُلَّ النَّفُوسِ وُدًّا أَخْلَصْنَ سِرًّا لَهُ وَ جَهْرًا^۷

و لفظ دُر بار^۸ نبوی برین معنی دالست صَلُّوا أَرْحَامَكُمْ^۹ وَ صَلَّةُ الرَّحِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمْرِ^{۱۰}، و این اشارت بیک اُمَّت اختصاص ندارد که درین تمامت طوایف امم را اشتراک است و این معنی ببديهة عقل مقررست که صلۀ رحم امتزاج و اشتباک است و اگر بر ظاهر لفظ این حدیث را اجرا کنند مناقض آیت إِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ^{۱۱} باشد، و چون روایات مؤکد آیات است و احادیث سدید موافق کلام رشید و قرآن مجید پس محقق و ما لا کلام شد که استزادت عمر به واسطه صلت رحم^{۱۲} از دو وجه تواند بود اوّل آنک^{۱۳} از راه ازدواج و تأهل که بدان توالد و تناسل ممکن شود^{۱۴} و اعقاب^{۱۵} و

۱. کذا فی ۴، آ: منری، ب: ح: میری، ز: متری، ج: مشتری، د: مغربی.

۲. مقصود ظاهراً آنست که منکوقاآن فرمود تا سیرامون و ناقو و یسنبوقا که همه از شاهزادگان مخالفین بودند و به ولایات مختلفه منزی بروند ولی متفرّق نه با هم و نه همه بیک نقطه بل سیرامون در مصاحبت قبلاى اغول برود، و ناقو همراه جغان نوبین، و یسنبوقا، بناحیه دیگر از ولایت منزی.

۳. آ ب ج ز این «واو» را ندارند.

۴. کذا فی ک، نسخ سبعة پاریس همه در اینجا یک «که» افزوده‌اند و آن ظاهراً غلط است، جامع، ص ۳۰۶ «و بورت او در حدود سلنکه که نزدیک قراقروم است معین گردانید».

۵. کذا فی آ، ج: سلنکا، ۴: سلنکاه، د: سولیکای، ب: ز: ح: سولیکار.

۶. طِبْنَ تصحیح قیاسی است، ح: طین، ج: ۴: طیب، د: طب.

۷. این مصراع چهارم فقط در ح موجود است و از جمیع نسخ دیگر ساقط، و «أَخْلَصْنَ» تصحیح قیاسی است و فی الأصل: حاص، و جمله اخلصن الخ بر فرض صحّت تصحیح صفت است برای وُدًا و عاید محذوف است ای أَخْلَصْنَهُ.

۸. کذا فی آ ب ز، ج: د: ح: در بار.

۹. ظاهراً دو حدیث علی حده است چنانکه از الجامع الصّغیر برمی آید.

۱۰. ظاهراً دو حدیث علی حده است چنانکه از الجامع الصّغیر برمی آید.

۱۱. قرآن کریم، سوره اعراف / ۳۴ ۱۲. کذا فی ز، ح: الرحم، باقی نسخ «رحم» را ندارند.

۱۳. کذا فی س: نسخ، ح: آن کی، ولی اگر اصلاً این کلمه نبود خیلی بهتر بود برای سلامت عبارت.

۱۴. ح: نشود. ۱۵. آ: د: عقاب.

اخلاف صدق بطناً عن^۱ بطن و قرناً بعد قرن از عالم عدم بصحن وجود آیند و از نهان خانه کتم بصحراء ظهور، و ذکر آبا و اجداد از تقییل^۲ فرزندان بمناهج^۳ پدران بر روی روزگار یادگار ماند، و غرض از حیاة مرد عاقل را^۴ صیت و اسم نیکوست که در اطراف جهان شایع و مستفیض شود و بعد از و باقی و مخلد بماند و هر خالف کریم که چلف^۵ لئیم نباشد^۶ بی خلاف وجود او حیوة اسلاف بود، و دوّم موافقت^۷ و موالات با عشایر و اقارب و مصادقت^۸ و مواسات با اباعد و اجانب که بمعاونت^۹ یکدیگر اگر چند ضعیف باشند^{۱۰} بر چند دشمنان قوی غالب شوند^{۱۱} چون^{۱۲} اوتار و شعور که بمظاهرت یکدیگر پیل از گسستن آن عاجز آید و فرو ماند:

رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد چون دو تا^{۱۳} شد عاجز آید از گسستن زال زر^{۱۴} و ببرکات موافقت و مظاهرت از مهالک و^{۱۵} ورطهائی که امید فرج^{۱۶} از آن انقطاع پذیرفته باشد خلاص یابند^{۱۷} و هر کس بنظر اهانت و اذلال دریشان نتواند نگریست و در میان خلقان مرفّه و محترم و ممکن و مکرم روزگار گذرانند^{۱۸} و وجه تمکن اعادی ازیشان مسدود ماند، و بنزدیک صاحب همّت چنین یک روزه زندگانی در حرمت بحقیقت^{۱۹} از یک ساله که^{۲۰} در ناکامی و مذلت گذرد بهتر باشد:

۱. کذا فی آج، باقی نسخ: بعد.
۲. ج: ّ: تقبل، ّ: بعنل، تَقْيِيلُ بمعنی تشبّه بآباء است خصوصاً و بمعنی مطلق تأسی نمودن و اقتدا کردن و تقلید کردن است عموماً (لسان و دزی).
۳. کذا فی ج، سایر نسخ: بمناصح، و آن تصحیف است ظاهراً، و مناصح که قیاساً جمع مُنْصَح یا منصحّة مصدر میمی باید باشد در کتب لغت معتبره بنظر نرسید.
۴. آ افزوده: سبب.
۵. کذا فی ّ، ب ج: ّ: خلف، آ ج: حلف، ّ ندارد.
۶. فقط در ج.
۷. این جمله از آ ج ساقط است.
۸. این جمله از آ ج ساقط است.
۹. آ ج ّ: ّ: معاونت.
۱۰. کذا فی خمس نسخ، آ: باشد، ج ندارد.
۱۱. کذا فی ب (به اصلاح جدید) ّ ج، آ: ّ: شود، ّ: کردند (= گردند)، ج ندارد.
۱۲. کذا فی ّ، ّ: آ ب ّ ج: و چون، ج اصل جمله را ندارد.
۱۳. ّ: دو تو.
۱۴. ّ: ّ: پور زال.
۱۵. ب ج ّ ج: ّ این «واو» را ندارند.
۱۶. کذا فی ّ، باقی نسخ: فرج، ّ: ندارد.
۱۷. ج: یابند (= یابند)، باقی نسخ: یابد.
۱۸. کذا فی ّ، ّ ج: گذرانید، آ ب ج: گذرانند، ّ: مُمَكِّن گرداند (کذا).
۱۹. آ: افزوده: ّ، بهتر، ّ افزوده: به.
۲۰. آ ّ: آ این «که» را ندارند.

وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ لِّلْفَتَىٰ مِنْ قُعودِهِ عَدِيمًا وَمِنْ مَوَالِي تَدْبُ عَقَارِبُهُ^۱

چنگر خان و اروغ او برین^۲ موجب از جهان اکثری گرفتند و بقایا دم ایلی می‌زنند و مال و خراج قبول می‌کنند، روزی^۳ در ابتدای حالت^۴ و خروج او پسران را این^۵ پند می‌دادست^۶ و بیک یک آموخته^۷ و تمثیل و تشبیه را تیری از کیش^۸ برکشیده و بدیشان داده^۹ معلومست که انکسار^{۱۰} آن را بزیادت قوتی احتیاج نیفتد دو عدد گردانیده است و برین سیاق تا چهار و ده^{۱۱} از کسر و قطع آن زور آزمون عاجز شده‌اند.^{۱۲} فرمود که حکم پسران همین است مادام که طریق رعایت جانب همدیگر مسلوک دارند از غوایل حوادث در امان مانند و از ملک تمتع و برخوردار می‌شود و به خلاف این بخلاف این باشد^{۱۳} و اگر سلاطین اسلام در ابقای اقارب و پیوند اجانب همین قاعده ممهّد گردانیدندی و این اساس مشیّد و زنهاریان را در حریم ایشان پناه بودی و قصد خویشان در مذهب مروّت و فتوت مهجور و در شریعت شفقت و رأفت محظور شمردی^{۱۴} استیصال ایشان ممکن نگشتی، و از توالد اولاد اروغ^{۱۵} چنگر خان آنچه در نعیم ملک و نعمت‌اند از بیست هزار گذشته باشد^{۱۶} زیادت ازین نمی‌گوید و اجتناب می‌نماید که خوانندگان این حکایت نباید

-
۱. من جملة ابیات لابی الشّشّاش بالمعجمتین من لصوص بنی تمیم، انظر شرح الحماسة ج ۱، ص ۱۶۷، و الأغانی، ج ۱۱، ص ۴۵ (وفیه ابوالسناس بالمهملتین و هو تصحیف وقع فی الطّبع).
 ۲. کذا فی آ، باقی نسخ، بدین.
 ۳. بَ دَ زَ حَ، و روزی.
 ۴. کذا فی جمیع النّسخ.
 ۵. آ «این» را ندارد.
 ۶. عَ زَ: می‌داده است، حَ: می‌داد.
 ۷. دَ: می‌آموخته، حَ: می‌آموخت، حَ: ندارد.
 ۸. عَ: ترکش، زَ ندارد.
 ۹. حَ: داد، زَ: ندارد.
 ۱۰. انکسار درین مورد ظاهراً سهو است و صواب «کسر» است چنانکه در سطر بعد.
 ۱۱. کذا فی آ حَ دَ، عَ: چهارده، بَ: بتصحیح جدید: ههل و پنجاه، زَ ندارد.
 ۱۲. حَ: شدند، زَ ندارد.
 ۱۳. این حکایت خیلی قدیمی است و قریب سیصد سال قبل از چنگیز خان طبری آن را ذکر کرده است، و در حوادث سال ۸۲ در ذکر وفات المهلب بن ابی صفره گوید: «فدعا [المهلب] حبیباً و من حضر من ولده و دعا بسهام فحزمت و قال اترونکم کاسریها مجتمعة قالوا لا قال افرتونکم کاسریها متفرقة قالوا نعم قال فهكذا الجماعة»، (تاریخ طبری، سلسله ۲، ص ۱۰۸۲).
 ۱۴. کذا فی آ، باقی نسخ، شمردندی، رجوع بج ۱، آ و او بی بعد از «شمردی» علاوه دارد.
 ۱۵. کذا فی دَ، آ بَ حَ زَ: اولاد و اروغ، عَ: و تناسل اروغ، حَ: اولاد.
 ۱۶. حَ: باشند، بَ دَ عَ حَ افزوده‌اند، و، زَ جمله را ندارد.

که^۱ محرّر این کلمات را بمبالغت و تجاوز حدّ نسبتی^۲ کنند که از صلب یک کس چندین نواده^۳ با زمانی نزدیک چگونه باشد، فی الجمله چون خاطر همایون منکوقاآن از مهمّات فارغ گشت و جماعت پادشاهزادگان را عزیمت انصراف و مراجعت مصمّم شد بانواع اصطناع و مکرمت و فنون بزّ و مرحمت محفوظ و بهره‌مند^۴ شدند و هر یک علی‌حده نوعی دیگر مخصوص و خرسند، و چون بُعد مسافت و مدّت مفارقت برکه^۵ اوغل^۶ و تقاتیمور^۷ از خدمت باتو بیشتر بود^۸ بابتدا ایشان را^۹ بازگردانید و^{۱۰} انواع کرامات و صلوات و اسالیب مبرّات که نطق تقریر از شرح آن تضایق گیرد، و جهت باتو چنانک از حضرت پادشاه جهان بنزدیک شاه خسرو نشان فرستند هدایا و تحف در مصاحبت ایشان فرستاد و خود نور در خور خویش بر کواکب^{۱۱} سیّارات و ثوابت ایثار کند و دریای خوشاب بر حسب همّت مغترف^{۱۲} و غواض دُر و آب نثار، و قدغان^{۱۳} اغول و ملک^{۱۴} اغول هر یک را از اردوها و خانهای قاآن^{۱۵} یک اردو فرمود و خواتین اردوها را بدیشان سیورغامیشی فرمود و در حدّ یک تومان از امرا و لشکرهای او^{۱۶} و هدیه‌های گرانبه‌ای که روزگار بامثال آن سبک^{۱۷} شود و ضنّت^{۱۸} نماید و هر یک را معین یورت^{۱۹} فرمود که آنجا عصای اقامت

۱. کذا فی دَرّ، ح: بیاید کی، ب (به اصلاح جدید): را باور نیاید و، آج «نباید که» را ندارند.

۲. : نسبت.

۳. کذا فی آ ب ج د ه، ح: نواده، ز: ماده.

۴. ج ح: بهره‌مند.

۵. ب: برکه ه: پرکا، آج ز واوی بعد از برکه علاوه دارند.

۶. کذا فی آ ب ج، د ه ز ح: اغول.

۷. آ: تقاتیمور، ب: تغاتیمور (یا) تغاتیمور، د: تعاتیمور، ز: تغاتیمور، ح: نغانمور، ج: تغانتمور.

۸. کذا فی ب (به اصلاح جدید) ج د ز، آ: بودند، ه ح ندارند.

۹. کذا فی ه، باقی نسخ: او را، جامع ۳۰۷: «و چون بعد مسافت و مدّت مفارقت پرکای و توقاتیمور از خدمت باتو بیشتر بود پیشتر ایشان را بازگردانید و انواع صلوات بی اندازه ارزانی داشت».

۱۰. کذا فی س ت نسخ، ز: که، فعل جمله معطوفه محذوف است یعنی «ارزانی داشت» کما هو نصّ جامع التواریخ، رجوع کنید بحاشیه قبل، و نیز بمقدمه ج ۲.

۱۱. کذا فی ب ه ز ح، آج: مواکب، د ندارد.

۱۲. کذا فی ب ج ه، ح: معترف، آ: معترق، ز: مغرق، د ندارد.

۱۳. کذا فی آ ج، د ه ز: قدقان.

۱۴. کذا فی خمس نسخ، ج ز «ملک اغول» را ندارند.

۱۵. یعنی اوکتای قاآن.

۱۶. کذا فی س ت نسخ، د: مثل (کذا)، از سیاق عبارت چنان برمی آید که «سبک شدن» گویا بمعنی ضنّت کردن و بخل نمودن و شبیه بدین معنی باید باشد.

۱۷. کذا فی ب ز، ه: ضعیف، ج: ضعیف، د ح جمله را ندارند.

۱۸. ب د ز: یورت معین.

باندازند^۱ و خیام مقام برافرازند، و^۲ بعد از ایشان قراهولا کو را باعزاز و اکرام تمام بازگردانید و جایگاه جدّ او که عمّش گرفته بود بدو ارزانی داشت و به غبطت و کامرانی مراجعت نمود چون بموضع التای^۳ رسید کام تمام نیافته گام فراتر نتوانست نهاد تا خدای را حکم در رسید:

نیافته از لعل لب توشه خویش ندروده ز کشت آرزو خوشه خویش
و دیگر پادشاهزادگان و نوینان و امرا هر یک را بر حسب منزلت و قدر^۴ رتبت چنانک
همّت بزرگوار مقتضی آن تواند بود بازگردانید:

فَعَادُوا فَأَتَوْا بِالَّذِي كَانَ أَهْلَهُ وَإِنْ سَكْتُوا أَتَيْتَ عَلَيْهِ الْحَقَائِبُ^۵

و کشک^۶ را ترخان^۷ کرد و از اموال چندان فرمود که مستغنی شد و مقدار و محل^۸ او رفیع گشت و ساحت او منیع، و چون پادشاهزادگان بازگشتند و مهمّات ایشان کفایت شد روی بضبط مصالح ملک و تقویم معوجّ و اصلاح فاسد و زجر متعدّیان و قمع مفسدان آورد، و چون همّت پادشاهانه او بر^۹ استدلال صعب^{۱۰} یاغیان^{۱۱} و استلانت^{۱۲} رقاب^{۱۳} باغیان^{۱۴} مصروف بود و اندیشه عالی او بر تخفیف محن برایا و ترفیه مؤن رعایا معطوف کمال عقل او جدّرا بر هزل اختیار کرده بود و ترک ادامت شرب مدام کرده و بحبایل و حَبَّاتِ^{۱۵} افاضت عدل و احسان حَبَّاتِ^{۱۶} مَحَبَّاتِ^{۱۷} دلهای ایشان را صید کرده ابتدا

۱. کذا هو مکتوب فی آ ب، جّ دة ژ: بیندازند، ح: بدارند.

۲. آ این «واو» را ندارد، جّ جمله را ندارد. ۳. ج: التا، ژ ندارد.

۴. آ ج: قدرت، ح: قدر.

۵. من ابیات لُصَيْبِ بْنِ رَبَاحٍ يمدح بها سليمان بن عبد الملك، انظر الأغاني، ۱: ۱۳۴، و طبقات الشعراء لابن قتيبة ص ۲۴۳، و ابن خلكان في ترجمة الفرزدق، و اصل البيت هكذا:

فَعَا جُوا فَأَتَوْا بِالَّذِي أَتَتْ أَهْلَهُ وَ لَوْ سَكْتُوا أَتَيْتَ عَلَيْكَ الْحَقَائِبُ

۶. کذا فی د، آ ب ج: کسک، ه: ح: کسل، ژ: لشکر.

۷. کذا فی خمس نسخ، آ: ترخان، ح: برخان.

۸. آ: مجال.

۹. ج: اصعاب، ح: صعاب، ه: ندارد.

۱۰. کذا فی جّ ژ بیاء مثناه تحتاتیه، آ: باعیان، ب: باغیان، ه: طاغیان، ح ندارد.

۱۱. کذا فی ب: استلاب، ژ: استلدانت، ح: استدارت. ۱۲. ژ: رفات، آ د: رقاب، ح: رفات رقاب (بالتکرار).

۱۳. کذا فی جّ بیاء موخده، ژ: ح: باعیان، آ: باعیان.

۱۴. کذا فی ه (بدون حرکات)، آ: حیات، ح: حنات، ج: بجناب، ژ: حبلت، «حبایل و حَبَّات» ترجمه تعبیر فارسی «دام و دانه» است.

۱۵. کذا فی ه (بدون حرکات)، ب: حیات، د: حیات، آ: حیات، ژ: حباب، ح: جناب، ح: حناب.

۱۶. کذا فی ب ژ (بدون حرکات)، آ ه، محیات، د: محبات، ح: محبات، ج: محبان، نظر مصنّف درین تعبیر گویا باین

عساکر باقاصی شرق و غرب بديار عرب و عجم نامزد فرمود، بلاد شرقی و ولایات ختای^۱ از منزی^۲ و سلنکای^۳ و^۴ تنکوت بقبلاي^۵ اغول که بعقل و ذکا و زیرکی و دها^۶ ممتازست تفویض فرمود و نوینان معتبر در خدمت او تعیین و تمامت امراکه در آن جانب نشسته بودند از دست چپ و راست بحکم او فرمود، و بلاد غربی را بديگر برادر هولاکو اغول که بنبات و وقار و حزم و احتیاط و حمایت و حمیت معروف^۷ و مشهورست سپرد و اضعاف آن لشکر تعیین، و در مقدمه کیدبوقا^۸ باورچی^۹ در اواسط جمادی الأول^{۱۰} سنه^{۱۱} خمسين و ستمایه حرکت کرد تا از کار^{۱۱} ملاحظه ابتدا کند:

به امر تو که روان گشت^{۱۲} روز و شب بروند ز چین گهی سوی روم و ز روم گه سوی چین و جهت تقریر اموال و تحریر اسامی رجال حاکمان و شحنگان و کتبه را تعیین فرمود، آنچ بلاد شرقی است از ابتدای اقلیم خامس از کنار جیحون آمویه^{۱۳} تا انتهای^{۱۴} ختای^{۱۵} که اقلیم اولست^{۱۶} بر صاحب معظم محمود یلواج^{۱۷} و خلف صدق او مسعودبک^{۱۸} برقرار

→

بیت ابوالفتح بستنی بوده است (یمینی ۱: ۳۵۶):

كذلك لا يضطادُّ ذو الرأى والحجى مَحَبَّاتِ حَبَّاتِ الْقُلُوبِ بِلَا حَبِّ

ولی تقدیم و تأخیری که مصنف در محبات حبات بعمل آورده عبارت او را قدری تاریک ساخته است.

۱. آ: ختای، ح: حتایی، ذ: خطا.
۲. کذا فی ة، آ: منری، ب: ح: منری، ج: امیری، ز: میان، ذ ندارد.
۳. کذا فی ة، ج: سکنکای، آ: سلیکای، ب: سلیکاء، ح: سلیکلنی، ز: سلب دادن (کذا)، ذ ندارد.
۴. ح این «او» را ندارد.
۵. کذا فی ة: بقوبلا، ب: بقبلا.
۶. آ: دها، ذ: دها، ذ ندارند.
۸. کذا فی آ ز، کیدبوقا، ذ: کیدتوقا، ة: کیدبوقا، ج: کندبوقا، ب: بوقا (بدون «کید»)، جامع طبع کاترمر، ج ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۹۲ و غیرها بتفاوت: کیتوبوقا، و کتوبوقا، و کیتوباقا، و کیتبوقه، و کیتبوقا.
۹. کذا فی ذ، آ ج ز: باورچی، ب: ح: باورچی، ة: ورجی (کذا)، باورچی بمعنی آشیز و طبناخ و خوانسالار است (قاموس پایه دو کورتی).
۱۰. کذا فی جمیع النسخ السبع، و الظاهر: الأولى.
۱۱. ج ذ ندارند، ب: باصلاح جدید: الکاء.
۱۲. کذا فی آ ج، ب: ذ: ز: باد، ح این بیت را ندارد.
۱۳. کذا فی سئ نسخ، ب: باصلاح جدید: جیحون که عبارت از آمویه است.
۱۴. کذا فی سئ نسخ، ح: تا ابتدای.
۱۵. کذا فی ب: ذ: ز: جایی.
۱۶. کذا فی ة، ب: ز: که اقلیمست، آ: که اقلیمست، ذ: که آن اقلیم است، ح: که اقلامست (کذا)، ح این کلمات را ندارد.
۱۷. کذا فی ب: ذ: ز، ح: بلواج، ة: بلواج، آ ج جمله را ندارند.
۱۸. کذا فی ب: ز: ذ: مسعود (بدون «بک»)، ح: مسعود محمود بک (کذا)، آ ج جمله را ندارند.

سابق مقرر فرمود، آنچ طرف ختای^۱ است بصاحب محمود یلواج^۲ که سوابق بندگی‌ها به لواحق هواداری مقرون گردانیده بود^۳ و پیش از جلوس مبارک رسیده و آنچ ماوراءالنهر و ترکستان و اترار^۴ و بلاد ایغور و ختن و کاشغر و جند^۵ و خوارزم و فرغانه را^۶ بمسعودبک که بر بیم و حذر آمده بود و بسبب اخلاص و مشایعت^۷ حضرت اعلیٰ خوف و خطر دیده تا عاقبة الامر کار او از آن ورطه نافذ و خطیر گشت، و چون وصول ایشان بحضرت پیش از قوریلتنای بود ایشان را پیشتر بازگردانید و هر کس^۸ که از طرف ایشان بودند بانواع سیورغامیشی^۹ مخصوص گشتند^{۱۰}، و بعد از ایشان امیرکبیر ارغون را^{۱۱} که^{۱۲} مسافت نیک بعید بود مقارن^{۱۳} خوف و وعید بعد ما که قوریلتنای پراکنده شده بود و پادشاه زادگان هر کس با وطن خویش رفته در بیستم^{۱۴} صفر سنهٔ خمسین و ستّمایه به بندگی حضرت رسید^{۱۵}، و چون عنایت ازلیّه و کفایت^{۱۶} ابدیه پیوسته هم عنان او بودست و^{۱۷} در مقدمه در مشایعت^{۱۸} بندگی دولت و متابعت هواداری اخلاص حضرت بذرایع متین^{۱۹} و وسایل مبین^{۲۰} اختصاص یافته بود و عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ الشُّرَى^{۲۱} به نجاج آمال و ادراک مقاصد ممتاز شد و حکم ممالک خراسان و مازندران و هندوستان و عراق و

۱. کذا فی بَ زَ، حَ: خبای، ذَ: خطا، آ جَ: جمله را ندارند.
۲. کذا فی جَ زَ، آ: یلواج، ذَ: ندارند.
۳. آ بَ: گردانیده، زَ: گردانید، ذَ: جمله را ندارد.
۴. بَ: اترار، حَ: ابرار.
۵. بَ: حند، زَ: حجند.
۶. کذا فی خمس نسخ، ذَ: ح «را» را ندارند، و بر هر تقدیر عبارت مضطرب است، یا بجای ین «را» باید «است» باشد یا «آنچ» در سطر سابق باید برداشته شود.
۷. کذا فی جَ زَ: مسابقت، ذَ: ندارد، مشایعت بمعنی متابعت و هواخواهی و از شیعهٔ کسی بودن و از طرفداران کسی بودن است.
۸. کذا فی جَ حَ، آ بَ ذَ: هر کس را، زَ جمله را ندارد.
۹. ذَ زَ: سیورغامیشی‌ها، بَ: سیورقامیشی‌ها، جَ: ندارد.
۱۰. ذَ: گردانید، جَ: ندارد.
۱۱. این «را» در جمیع نسخ موجود است.
۱۲. کذا فی ذَ، آ جَ زَ حَ «که» را ندارند، بَ بخطّ جدید بجای «که»: چون.
۱۳. ذَ زَ حَ: و مقارن.
۱۴. این کلمه در آ ممکن است «هستم» (= هشتم) نیز خوانده شود.
۱۵. ذَ حَ: رسیده.
۱۶. کذا فی جَ ذَ زَ، بَ حَ: کفایت (بدون واو)، آ: بسعادت.
۱۷. این واو فقط در جَ دارد.
۱۸. کذا فی ذَ زَ حَ، بَ: مسابقت، آ جَ: مسابقت.
۱۹. کذا فی ذَ زَ، جَ: مبین.
۲۰. کذا فی ذَ زَ، جَ: متین.
۲۱. انظر مجمع الأمثال فی أوّل باب العین (طبع مصر ۱: ۳۰۳).

فارس و کرمان و لور و اژان و آذربایجان و گرجستان و موصل و حلب در کف او نهاد و هرک در خدمت او بودند^۱ از ملوک و امرا و بیتکچیان بر وفق استصواب و عنایت او مخصوص شدند و سیورغامیشی یافت^۲ و در بیستم رمضان من السنة المذكورة روان شدند، و از آن جماعت بعضی را هرگونه مصلحتی مانده بود روزی چند از پس بماندند و بر عقب او بخوشدلی بازگشتند، و با آن^۳ جماعت حاکمان که ذکر رفت نوکران تعیین فرمود و اشارت کرد تا ولایات^۴ را شماره کنند و مالها قرار نهند و^۵ چون از آن فارغ شدند عنان مراجعت معطوف گردانند و با بندگی حضرت مبادرت^۶، و هر یک را از ایشان فرمان آن که احوال گذشته را^۷ بواجبی بحث و استکشاف رود^۸ و هیچ کس را از مضایق آن تفصی^۹ نتواند بود، و عفا لله عما سلف^{۱۰} ما را نظر بر ترفیه احوال رعایاست نه بر توقیر اموال خزاین، و در باب تخفیف مؤن^{۱۱} رعایا یرلیغی^{۱۲} فرمود که^{۱۳} سواد آن مثبت است^{۱۴} در خزاین آذراج^{۱۵} و اوراق^{۱۶} و از آنجا معلوم شود که بامور جهانیان و نظم مصالح ایشان تا بچه غایت اهتمام و^{۱۷} اعتنا دارد، و پادشاه زادگان بعد از کیوک^{۱۸} خان هر یک بیش از حد یرلیغها داده بودند و سوداها^{۱۹} کرده و ایلچیان باطراف عالم روان و شریف و وضع بحمایت ارتاقی^{۲۰} تمسک

۱. آ: بود.
۲. ح: ّ: یافتند، ّ ندارد.
۳. ب: ّ: ّ: این.
۴. کذا فی ب: ّ: ّ: آ: ّ: ولایت.
۵. آ: این «واو» را ندارند.
۶. ح: ّ: افزوده اند: نمایند، رجوع بمقدمه ج ۲.
۷. کذا فی ستّ نسخ، ح: «را» را ندارد.
۸. ّ: کنند، ّ: نرود (کذا).
۹. ّ: نقضی، ّ: بحثی.
۱۰. قرآن کریم، سوره مائده / ۹۵.
۱۱. فقط در آ و از باقی نسخ ساقط.
۱۲. کذا فی ح، باقی نسخ: یرلیغ.
۱۳. کذا فی ح، باقی نسخ: چنانک.
۱۴. «مثبت است» فقط در ح.
۱۵. ح ندارد، آذراج قیاساً جمع ّ: ّ: بتحریر است که لغتی است در ّ: ّ: بسکون بمعنی ورقه یا اوراقی که کتاب دیوان در آن چیز نویسند و اغلب عبارت است از چند ورقه کاغذ که آنها را با هم پیوسته و تاه کنند یا در هم پیچند (لسان و تاج و لئین)، ولی در کتب لغت معتبره آذراج در جمع ّ: ّ: بدین معنی به نظر نرسید، و این آذراج اینجا غیر آذراج مستعمل.
۱۶. کذا فی ح، آ: ب: ّ: ّ: اینجا افزوده اند: مثبت خواهد گشت، و آن بلاشک خطا باید باشد چه ظاهراً مقصود مصنف آنست که سواد آن یرلیغ در خزاین اسناد و اوراق دولتی محفوظ است نه آنکه در جهانگشای مثبت خواهد شد چنانکه نسخ آ: ب: ّ: ّ: گویا آنطور فهمیده اند چه علاوه بر آنکه عبارت کتاب «خزاین ادراج و اوراق» صریح است در این معنی سواد این یرلیغ بهیچ وجه در جهانگشای مذکور نیست نه بعد ازین نه قبل ازین.
۱۷. ّ: (اعتماد و) اهتمام دارد و، آ: اعتبار اردوی، ح: اعتبار اردوء، ّ: اعتنا داشت در اردوی، ّ: ّ: بعد از واو دوّم افزوده اند: نیز، ب: بتصحیح جدید افزوده: چون.
۱۸. ب: جنکر.
۱۹. کذا فی ب: بتصحیح جدید، باقی نسخ: سوداها.
۲۰. ب: ّ: اورتاقی، ح: او، ارتاق بمعنی بازرگان و شریک در تجارت است.

جسته و از بسیاری با زبردستان جسته^۱ مثال داد تا این جماعت هر یک در ولایتی که بدیشان تعلق دارد یرلیغ‌ها و پایزها^۲ از عهد چنگزخان و قاآن و کیوک‌خان و دیگر پسران^۳ هر کس که داشته باشد^۴ بازدهد^۵ و بعد ازین پادشاه‌زادگان در کاری که تعلق بمصالح ولایات^۶ داشته باشد بی‌استطلاع و استدلال^۷ نُوَاب حضرت مثال ندهند و ننویسند^۸، و ایلچیان بزرگتر^۹ زیادت از چهارده سراولاغ ننشینند^{۱۰} و از یام پیام روند و در هیچ دیه و شهر که در آنجا بتعیین^{۱۱} مصلحتی نداشته باشند نروند^{۱۲} و از علوفه^{۱۳} که مقرر شده است که مردی چه خورد زیادت نستانند^{۱۴}، و چون کار ظلم و جور بر آسمان رسیده بود و بتخصیص دهاقین از دست عوارضات سرکوفته و پای‌مال شده بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مؤنتی که ازو^{۱۵} می‌گرفتند وافی نبود فرمان داد که شریف و وضع از ارتاقان^{۱۶} و اصحاب عمل و شغل با زبردستان پای برون^{۱۷} فرو کنند^{۱۸} و هر کس بنسبت یسار^{۱۹} و استظهار آنچه از وجه معاملات برو متوجه و واجب شود بادا رساند^{۲۰} بیرون جماعتی که از حکم چنگزخان و قاآن از زحمات مؤن^{۲۱} معاف‌اند از طایفه اسلامیان

۱. کذا فی ج (؟)، آ: و از بسیاری با زبردستان جسته، ب: و از بسیاری بار با زبردستان جسته، ع: و از بسیاری با زبردستان خسته، ز: و از بسیاری بار با زبردستان جسته، د: و از بسیاری بار بر زبردستان خسته، ح این جمله را ندارد، مقصود ازین عبارت گنگ معلوم نشد و جامع‌التواریخ (ص ۳۱۱-۳۱۰) که این مواضع را تقریباً بدون کم و زیاد از روی جهانگشای استنساخ کرده این جمله تاریخ را بکلی انداخته است.
۲. ج ح افزوده‌اند: کی.
۳. یعنی شاهزادگان.
۴. د: باشند.
۵. ح: باز دهند، د ندارد.
۶. ب: ولایت، د ندارد.
۷. کذا فی آ ج د، ب: ع: استیدان، و لعله انصب، ح: استبداد، ز: استیدات (کذا).
۸. ب: ندهد و ننویسد، ح اینجا افزوده: و ایلچیان برونند.
۹. ح: بزرگ را.
۱۰. کذا فی ب ج ع ز، آ: ننشینند، د: نیستند، ح: ندهند، جامع، ص ۳۱۱: برنشینند.
۱۱. ب ج: بتعیین.
۱۲. ب: نرود، ح ندارد.
۱۳. ب ز: نستانند.
۱۴. کذا فی خمس نسخ، ع: از وی، د ندارد، ظاهراً ضمیر مفرد راجع به دهقان است بتوهم افراد دهاقین.
۱۵. ج ع: ارتاق، د ندارد.
۱۶. ب ح: برون، ج: بیرون.
۱۷. کذا فی خمس نسخ، ز: فرو کوبند، ح: نکنند، (بدون «فرو»)، «پای برون فرو کردن» چنانکه از سیاق عبارت استنباط می‌شود شاید بمعنی بخود سخت گرفتن و بخود نهایت سختی دادن و نحو آن باشد.
۱۸. کذا فی ب (به تصحیح جدید) د ز، و کذا ایضاً فی جامع‌التواریخ، ص ۳۱۲، ع: بسیار، آ: شمار، ج ندارد.
۱۹. ب د: رسانند.
۲۰. کذا فی آ، ع: و مؤنات، باقی نسخ: مؤنات.

سادات کبار و ائمهٔ اخیار، و از نصاری که ایشان را ارکون^۱ می خوانند^۲ رهایی و آخبار^۳، و از بت پرستان کشیشان^۴ که ایشان را توین^۵ گویند توینان^۶ نامدار^۷، و ازین اصناف که تقریر رفت جماعتی که سنّ ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده، یهود این حکم بشنید^۸ چون ایشان ازین زمره و عداد نبودند و درین شمار داخل نگشته نیک دلتنگ^۹ و منضجر^{۱۰} شدند و مدهوش و متحیر گشتند و دست غم در ریش زدند چنانک ظهیر^{۱۱} در تذکیر واعظی گفت^{۱۲}:

مردکی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو آن^{۱۳} بشنود
گفت ما خود درین شمار نه ایم در دو گیتی^{۱۴} بهیچ کار نه ایم^{۱۵}
و جهت آنک هر صاحب شغلی قسمتی نتواند کرد سنوی مواضعه^{۱۶} فرمود تا در

۱. کذا فی آ، ژ: ارکوون، ب: ح: ارکون، ج: ارکوان، ه: ارکون، د: جمله را ندارد، مراد از ارکون (یا ارکون) کشیشان و رؤسای نصاری است ظاهراً، رجوع شود بحواشی آخر کتاب.
۲. ح: واوی اینجا افزوده.
۳. کذا فی ج: ژ، ب: و احبار، ح: و از یهودان احبار، آ: و اخیار، د: جمله را ندارد.
۴. ح: فسان، ژ: و کشیشان، د: جمله را ندارد.
۵. کذا فی ب: ژ، آ: توین، ج: نوین، ه: نوین، ح: ندارد، برای معنی توین رجوع بیج ۱، ص ۱۳۴، س ۱۵.
۶. کذا فی د، ب: بویان، آ: و توینان، ج: و نوینان، ه: نوینان، ژ: «توینان» را ندارد، ح: جمله را ندارد، سوء تألیف و رکاکت عبارت متن مخفی نیست، فقره معادلهٔ جامع ۳۱۳: و از بت پرستان توینان نامدار.
۷. جمله «که ایشان را توین گویند توینان نامدار» از ح ساقط است.
۸. د: نشنید، ب: (به اصلاح جدید) ح: ژ: بشنیدند. ۹. ب: د: ژ: تنگ دل.
۱۰. کذا فی ب: ژ، آ: منضجر، ح: منضجر، ج: مضطر، د: ندارد، انضجار از باب انفعال در کتب لغت معموله به نظر نرسید.
۱۱. فقط در ج.
۱۲. ح بجای جمله از «چنانک» تا اینجا: چنانک در مجلس واعظی مردکی سرخ ریش.
۱۳. ب: ح: این.
۱۴. د: در دو عالم، ب: در جهان خود.
۱۵. از مثنوی مختصری است از ظهیر فاریابی که در آخر دیوان او چاپ شده است، و قبل از آن اینست:
عالمی بر فراز منبر گفت که چو پیدا شود سرای نهفت
ریش های سفید را ز گناه بخشد ایزد بریش های سیاه
باز ریش سیاه روز امید باشد اندر پناه ریش سفید
مردکی سرخ ریش حاضر بود دست در ریش زد چو آن بشنود
گفت ما خود درین شمار نه ایم در دو عالم بهیچ کار نه ایم
۱۶. کذا فی آ، ه: ستوی مواضعه، ج: ژ: سویتی مواضعه، ب: باصلاح جدید: سوی مواضعه مقرر، ح: ندارد، جامع ۳۱۳: مواضعهٔ سالیانه، ستوی متعلق بما بعد است یعنی به طور ستوی و سالیانه مواضعهٔ فرمود و قراری داد که در ممالک ختای الخ.

ممالک ختای متمولی بزرگ^۱ یازده دینار و بنسبت تا^۲ وضعی یک دینار^۳ و در ماوراءالنهر همچنین، و در خراسان متمولی ده دینار و تا^۴ درویشی یک دینار، و حکام و کتبه میل و مدهنت ننمایند و رشوت نستانند و حق را باطل نکنند و باطل^۵ در معرض حق جلوه ندهند، و از مراعی چهارپای که آن را قویجور^۶ خوانند از یک جنس چهارپای اگر کسی را صد سر باشد یک سر بدهد و اگر کم^۷ باشد هیچ ندهد، و بقایای اموال در هر کجا و بر هر کس که مانده باشد از رعایا ندهد^۸ و ازیشان نستانند^۹، و تجار و ارتاقان که که سودهای^{۱۰} بزرگ کرده بودند با کیوک خان و خاتون او و پسران ایشان فرمود تا از مال نو بدهند^{۱۱}، و از تمامت طوایف و ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام بود و صلوات و صدقات در حق ایشان شامل تر و حق ایشان بزرگتر، و مصداق این معنی آنک در عید فطر سنه^{۱۲} خمسين و ستمایه که در حضرت اعلی با^{۱۳} قاضی القضاة جمال الملة والدین مقتدی العلما محمود الخجندی یدیم^{۱۴} الله فضله بر در اردو^{۱۵} مسلمانان^{۱۶} حاضر آمدند و^{۱۷} قاضی القضاة امامت^{۱۸} و خطابت^{۱۹} کرد و خطبه^{۲۰} بذکر خلفاء الراشدین^{۲۱} و

۱. کذا فی ۴، آن نیز همینطور با تنقیط ناقص: یازده دینار و بنسبت تا، ح: پانزده دینار و بنسبت با، ح: راده دینار و به نسبت تا، د: ده دینار تا، ب: باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، فقره معادله جامع، ص ۳۱۳: متمولی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضعی یک دینار.
۲. کذا فی ۴، آن نیز همینطور با تنقیط ناقص: یازده دینار و بنسبت تا، ح: پانزده دینار و بنسبت با، ح: راده دینار و به نسبت تا، د: ده دینار تا، ب: باصلاح جدید: از ده دینار تا بیست دینار، فقره معادله جامع، ص ۳۱۳: متمولی بزرگ یازده دینار بدهند (کذا) و بنسبت تا وضعی یک دینار.
۳. فعل محذوف است یعنی «بدهد»، رجوع بعبارت معادله جامع در حاشیه قبل.
۴. کذا فی ۴، آ: و با، ح: د: تا، ب: ح ندارند («و تا» را).
۵. ح: ۴: و باطل را، ح جمله را ندارد.
۶. ح: ۴: قویجور.
۷. ب: باصلاح جدید: کمتر، ۴: از صد کم.
۹. کذا فی خمس نسخ، آ: نستانند، ح: بستانند، فقره معادله جامع ۳۱۴: و بقایای اموال بر هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا نستانند.
۱۰. کذا فی آ ب ۴، ح: سودهای، د: سودها، ح: سودها، ۴: معاملات های.
۱۱. آ: ح: بدهند.
۱۲. ح: من السنة، ح: ۴: اعداد بعد را ندارند.
۱۳. «با» فقط در ح آن هم غیر منقوط یعنی «با».
۱۴. ۴: آدم.
۱۵. ب: باصلاح جدید: با (به جای «بر در اردو»).
۱۶. ح: و مسلمانان، ۴: با مسلمانان، د: مسلمانان را.
۱۷. آ این «او» را ندارد، و لعله اظهر؟
۱۸. د: افزوده اند: کرد.
۱۹. فقط در ح.
۲۰. فقط در ح.
۲۱. ح: راشدین.

ذکر جلوس پادشاه هفت کشور و شهنشاه دادگستر منکوقآن... □ ۶۵۹

امیرالمؤمنین^{۲،۱} مطرّز و موشح گردانید^۳ و چون از ادای صلوة^۴ عید که از دو هزار رکعت که در کعبه گزارند^۵ بحکم حدیث نبوی^۶ فاضلترست^۷ فارغ شدند^۸ قاضی القضاة در اردو آمد^۹ و دعا گفت که:

طلوع کوکبه عید بر تو میمون باد که هست طالع تو بر جهانیان میمون
مخالف تو چو بدر از خسوف در کم و کاست ولیک^{۱۰} دولت تو چون هلال روز افزون
منظور نظر عنایت و تربیت گشت و بکرات با عادت دعای او اشارت رفت و بر سبیل
تشریف عیدی گردون های بالش از زر و نقره و انواع جام های گرانمایه اشارت^{۱۱} فرمود و
اکثر خلائق از آن با بهره شدند هر چند در غیر اعیاد نیز^{۱۲} نوال او بر عباد بسیار و
بی شمارست:

لَنَا كُلُّ يَوْمٍ مِنْ صَلَاتِكَ عِيدٌ فَكَيْفَ يَبِينُ الْعِيدُ يَوْمَ يَعُودُ^{۱۳}

و در عرصه ملک هر کجا گناه کاری بود و در ذلّ قید گرفتاری خلاص اطلاق^{۱۴} فرمود
و از خواری و بلاء زمان امان داد، و درین موضع اثبات این ابیات اگرچه نه از طرز و مساق
این سیاق^{۱۵} است اما نزدیک ارباب ذوق و حقیقت ذوقی دارد ایراد افتاد:

مَنْ أَنَا عِنْدَ اللَّهِ حَتَّى إِذَا أَذَنْبْتُ لَا يَعْفُو^{۱۶} عَنْ ذَنْبِي
الْعَفْوُ يُرْجَى مِنْ بَنِي آدَمَ فَكَيْفَ لَا يُرْجَى مِنَ الرَّبِّ

۱. ب بخطّ جدید افزوده: علی بن ابی طالب علیه السلام.
۲. ح ندارد.
۳. این جمله فقط در ح موجود است و از باقی نسخ ساقط.
۴. تصحیح قیاسی، ح: صلوات.
۵. ب (به خطّ جدید) ذ افزوده اند: که.
۶. ح افزوده: کی.
۷. ذ این جمله را ندارد، ب باصلاح جدید این جمله را قبل از «مطرّز و موشح گردانید» دارد، ذ «فاضلترست» را ندارد. ب (به خطّ جدید) ذ افزوده اند: چون، ذ افزوده: و چون.
۸. آ آج ذ اینجا واوی علاوه دارند.
۹. ذ: رفت.
۱۰. ح: ولی.
۱۱. کذا فی آج، باقی نسخ: ایثار، و لعلّه اظهر.
۱۲. فقط در ب بخطّ جدید، ذ جمله را ندارد.
۱۳. مطلع قصیده ایست از ابیوردی، دیوان ابیوردی، طبع بیروت، سنه ۱۳۱۷، ص ۱۱۵.
۱۴. کذا فی خمس نسخ، ذ: و اطلاق، و لعلّه اظهر، ب باصلاح جدید: و از قید اطلاق.
۱۵. ب: سیاق.
۱۶. لعلّه: لَا يَعْفُو

ای بسا دلها که سر بر جان نهادند و گردن‌ها بر تن بماند^۱ و درم و دینار در صرّها و کیسها، و بدین مصلحت باطراف ملک^۲ ایلچیان روان شدند و رسولان پُرّان:

تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم رسم جان‌بخشیدن از سلطان ما^۳ بهرامشاه
 كَالشَّمْسِ فِي كَيْدِ السَّمَاءِ وَ ضَوْءِهَا يَغْشَى الْبِلَادَ مَشَارِقاً وَ مَغَارِباً^۴

و اگر در شرح احوال که روز بروز از ذات او صادر می‌شود شروعی رود و در تقریر آن افعال خیر که ظاهر می‌گردد خوضی نموده آید مجلّدات مستغرق شود از بسیار^۵ اندکی و از دریا قطره و از آفتاب ذره بزبان قلم بسمع مستفیدان رسانیده شد و می‌شود وَالْقَلِيلُ مِنْهَا عَلَى الْكَثِيرِ دَلِيلٌ، و چون آوازه عدل و انصاف او در اقطار و اطراف شایع و فایض گشت قریب و بعید،^۶ دور و نزدیک^۷ برعیتی او برغبتی صادق التجا می‌جویند و از باس او امان می‌یابند و^۸ دیگران را که مسافت^۹ بعدی زیادت دارد همان تمنّی می‌کنند و از بلاد فرنگ و منتهی شام و دارالسلام رسولان و ایلچیان می‌آیند و سلاطین تحف و هدایای بسیار از خپول و مطایای پربار^{۱۰} بحضرت او می‌آورند و می‌فرستند:

فرستند زین^{۱۱} شهرها باژ^{۱۲} و ساو چو با جنگ او نیست‌شان^{۱۳} زور و تاو
 و باقضای^{۱۴} حوایج و ادراک مباحی^{۱۵} بازمی‌گردند و^{۱۶} ذکر هر یک را^{۱۷} علی‌حده
 فصلی نوشته می‌شود.^{۱۸} این ذکر را برین قدر اختصار رفت و بر دعای دولت روزافزون
 اقتصار:

۱. آ: بماند، ع: ح: نماند، ج: بمانند.

۲. ج: د: ع: ممالک.

۳. ج: د: ع: دین، ح: ندارد.

۴. للمتنبّی من قصیده مطلعها: بأبی الشّموّس الجّایحاتُ غوّارِباً.

۵. ب: د: ع: ح: بسیاری.

۶. د: ع: ح: افزوده‌اند، و، ج: کلمات «دور و نزدیک» را ندارد.

۷. ع: افزوده: و ترک و تازیک.

۸. کذا فی ح، باقی نسخ این «واو» را ندارند، د: اصل جمله را ندارد.

۹. کذا فی ع، آ: ب: ج: ع: اینجا واوی علاوه دارند، د: اصل جمله را ندارد.

۱۰. ب: د: ع: ح: ازین، ج: زان.

۱۱. آ: ب: ج: ح: پربار.

۱۲. کذا منفصلاً فی آر، سایر نسخ متّصلاً: نیستشان.

۱۳. ع: ز: باج.

۱۴. کذا فی ب: د، آ: مباحی، ج: ح: ع: مساعی، ع: مآرب.

۱۵. کذا فی د: باقضاء، ج: ع: باقتضای.

۱۶. آ: ج: د: ع: «را» را ندارند.

۱۷. ع: افزوده: در.

۱۸. کذا فی ح، آ: ب: و ذکر بر آن اختصار، ز: و ذکر بر این اختصار که، ج: و ذکر آن بر آن اختصار کرده می‌آید، د: ندارند.

خسروا ملک و عمرت افزون باد چهره دولت تو گلگون باد
مرکز آفتاب دولت تو از مدار زوال بیرون باد^۱

ذکر نموداری از محاسن ذات همایون پادشاه جهان منکوقاآن بعد از استقرار او

بر سریر ملک^۲

چون در دیباچه این کتاب نبذی از مکارم اخلاق و افعال او بر سبیل اجمال^۳ تقریر رفته است و تفصیل آن شمه هم در اثناء ذکر جلوس مبارک او داخل شده اما تأکید را یک حکایت که مستجمع داد و جودست اثبات می‌رود تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر آن از سمت تکلف منزّه است و از وصمت تعسف میرا، چون تجار از اقطار بخدمت کیوک خان ابتدار^۴ نموده بودند و سوداهای^۵ گرانمایه کرده و بهای^۶ آن بر ممالک شرقی و غربی برات^۷ گرفته و^۸ چون^۹ او در ملک^{۱۰} امتدای^{۱۱} نگرفت^{۱۲} اکثر آن قاصرگشته بود و بدان جماعت نرسیده، و بعد از حالت او خاتونان^{۱۳} و پسران و برادرزادگان او بنابر آن^{۱۴} سوداها^{۱۵} زیادت از آنچه در عهد او بود^{۱۶} می‌کردند و هم بر آن قاعده برات می‌نوشتند، و بر عقب یکدیگر فوج فوج بازرگانان^{۱۷} دیگر می‌رسیدند و معاملت می‌کرد، چون حال آن

۱. ظهیر فاریابی.

۲. کذا فی ح، و کذا ایضا مع اختلاف یسیر فی ب (به خط جدید) د، آ: ذکر مکارم اخلاق پادشاه جهان منکوقاآن بر سبیل اجمال، ح: ذکر شمه از داد و عدل پادشاه جهان منکوقاآن، ز: موضعی دیگر (کذا)، ة این عنوان را ندارد بدون بیاض.

۳. فقط در ح.

۴. ز: ابتدار.

۵. کذا فی آ د ب (به تصحیح جدید در این اخیر)، ز: سوداهای (کذا)، ح: سودهای، ح: سوداهاء.

۶. تصحیح قیاسی، ح: نهایتی.

۷. ب د این «واو» را ندارند.

۸. فقط در ب (به خط جدید) ح، ح بعد از «چون» افزوده: در مدّت.

۹. آ: آ: از ملک، ح: از ملک.

۱۰. آ: متدای، ح: متدای، د: میدانی.

۱۱. د: بکرفت، ح: بکرفته، «و مدّت پادشاهی او یکسال بود» (جامع، ۲۵۰).

۱۲. کذا فی آ، باقی نسخ: خاتون.

۱۳. ب به تصحیح جدید: نیز به دستور، ز: بر آن، «بنابر آن» چنانکه از سیاق کلام ظاهر است به معنی به همان طریقه و به همان تیره و به همان رویه است.

۱۴. کذا فی ب د، آ: ح: ح: سوداها.

۱۵. فقط در ة.

۱۶. ح: ح: بازرگانان.

جماعت^۱ تغییر پذیرفت و کار ایشان از دست برفت تجار بعضی آن بودند که از حوالات پیشینه عشری نیافته بودند و بعضی خود بموضع حوالت نرسیده و جماعتی آن که^۲ قماش تسلیم کرده بودند و بها معین نشده و دیگری برات نگرفته، چون بمبارکی پادشاه جهان منکوقاآن بر تخت کامرانی آرام گرفت و عقود معدلت و انصاف انتظام یافت^۳ از طایفه معاملان بر سبیل امتحان میان رجا بمعدت او و یأس از آنچ التماس وجوه این معاملت است^۴ بخدمت او آمدند و حالت خود بسمع مبارک او رسانیدند، هر چند تمامت کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنک^۵ وجوه^۶ این معاملت از خزانه پادشاه واجب نیست که بدهند و هیچ آفریده را برین مجال^۷ اعتراض و ملامت نباشد اما از روی آنک:

ز ملک ما که دولت راست بنیاد چه باشد گر خرابی گردد آباد
سخای ابر از آن آمد جهانگیر که طفلان گیارا می دهد شیر

جناح مرحمت بر تمامت ایشان مبسوط کرد و مثال فرمود تا تمامت آن را از وجوه ممالک او اطلاق کردند. زیادت از پانصد هزار بالش نقره برآمد که اگر احتباس کردی هیچ کس را مجال اعتراض نبود، بدین موهبت آب روی شاهان حاتمی^۸ خوی ببرد و بدین معدلت خاک در چشم شهنشاهان نوشروانی^۹ خلق^{۱۰} کرد، و در کدام کتاب تاریخ مطالعت افتادست و یا از روای استماع رفته که پادشاهی قرض پادشاهی دیگر دادست و هیچ آفریده اوام^{۱۱} مخالفان گزار دست، این نموداری است از عادات^{۱۲} و اخلاق پادشاهانه او که بر امور دیگر استدلال توان گرفت و کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَاءِ^{۱۳}:

۱. یعنی خانواده و هواداران کیوک خان که به واسطه غدری که با منکوقاآن اندیشیده بودند اغلب مقتول و مطرود و محبوس گشتند.
۲. کذا فی ح منفضلاً، باقی نسخ: آنک.
۳. ب بخت جدید افزوده: جمعی.
۴. ح: از آنچ التماس وجوه این معاملت از خزانه پادشاه نه بمعاملت است (؟)
۵. «از راه آنک» اینجا ظاهراً بمعنی «بر آنک» یعنی بر آن عقیده و بر آن رأی استعمال شده است.
۶. فقط در آ.
۷. آ اینجا واوی زیادی دارد.
۸. ح: جهان (؟)
۹. کذا فی ح: نوشرانی، ب ح: نوشروان، دة: نوشیروان.
۱۰. آ ب: حلق، ح ز ندارند.
۱۱. کذا فی آ ز ح، ب (به اصطلاح جدید) ح دة: وام، اوام بر وزن عوام لغتی است در وام بهمان معنی قرض و دین (برهان و فولرس).
۱۲. آ ب دة ز: عادت.
۱۳. رُوی الفراء کجیل مهموزاً و الفراء کعصا مقصوراً بغير همز و الفراء کسحاب ممدوداً، انظر مجمع الأمثال باب الکاف ۲: ۵۴، و اللسان والتاج فی ف رء.

پیش قدرش سپهر نُه پوشش همچو ویرانه چار دیوار است^۱
 مثل این پادشاه در نفاذ امر و نهی جز ممکن و دراز عمر نتواند بود بحکم کلام ربّانی و اَمَّا مَا
 يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمُكُّ فِي الْأَرْضِ^۲، حقّ تعالی او را در فرمان دهی عمر نامتناهی کرامت کند.

ذکر ارکان دولت^۳

چون امور عالم به واسطه عدل او نظام یافت و مواد مشوّشات ضمائر خلائق انحصام^۴
 پذیرفت و فتنهای برخاسته بيمين جلوس او نشسته و دست عدوی و فساد بسته^۵ گشت و
 لشکرها باطراف و اکناف زمین روان شدند و معاندان سر بر خط فرمان نهادند و از اقطار
 ممالک اصحاب حاجات و ارباب مُلتمّسات و متقلّدان اعمال و منصوبان اشغال متوجّه
 حضرت او گشتند و از دور و نزدیک روی بدرگاه او که ملجای عالمیان و منجای خایفان
 است آوردند و غلبه خلائق بسیار و قضایای هر یک بی شمار و حوایج مختلف بود. ایشان
 را^۶ زیادت مقام می افتاد و کتبه و کارگزاران را امور متفاوت بود. بعضی محظوظ و
 بهره مند^۷ و جمعی محروم و مستمند می ماند^۸، از آنجا که فرط اعتنا^۹ و دل بستگی و وفور
 اهتمام و مرحمت پادشاه مشفق اقتضا کند که تمامت بندگان هر یک بر حسب مقدار و
 اندازه^{۱۰} ارزاق^{۱۱} او با نصیب^{۱۲} باشند^{۱۳} مثال فرمود تا هر چه بتفحص امور و دعاوی
 جمهور متعلّق باشد امیر منکسار نوین با جمعی دیگر از امراء کاردان بدان مهمّ قیام^{۱۴}
 نماید^{۱۵} و قاعده داد و عدل را مهّد دارد^{۱۶} و بلغای^{۱۷} آقا را که بقدمت خدمت حقوق
 ثابت داشت فرمان شد تا او سر و سرور کتاب^{۱۸} باشد و وزیر ایشان، مثل حاجب

-
۱. ظهیر فاریابی.
 ۲. قرآن کریم، سوره رعد/ ۱۷
 ۳. کذا فی ب (به خطّ جدید) ح، ج: ذکر امور باذشاهی و جلوس باذشاه عادل منکوقآن؛ د: ذکر دولت و کفایه
 حضرت پادشاه جوانبخت، ر: موضع دیگر، ه این عنوان را ندارند ولی آ بیاض بجای آن دارد و ه بدون بیاض.
 ۴. ح: انحصام، آ: انحام، ه: انجام.
 ۵. آ ندارد.
 ۶. ب باصلاح جدید: و از آن جهت ایشان را در اردو.
 ۷. ب ج ح: بهره مند.
 ۸. ب (به اصلاح جدید) ج ه ر: می مانند.
 ۹. آ: اعتبار، ج ح: اعتبار.
 ۱۰. ب: بخت جدید افزوده: از.
 ۱۱. کذا فی سته نسخ، د ندارد، اصلاً مناسبت کلمه «ارزاق» با مقام درست مفهوم نشد، و شاید «ارزاق او» تصحیف
 «از رافت او» باشد.
 ۱۲. تمام این جمله از آ ساقط است.
 ۱۳. د ح: باشد.
 ۱۴. تمام این جمله از آ ساقط است.
 ۱۵. کذا فی آ ب ح، ج د ر: نمایند.
 ۱۶. کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: دارند.
 ۱۷. کذا فی آ ب ج ه، د ر: بلغا.
 ۱۸. ج: کبار.

حاجت^۱ هر یک از ملتمسات^۲ او عرضه دارد و ساخته^۳ و امثله و مناشیر^۴ او نویسد و سواد کند، و از بیتکچیان مسلمان امیر عمادالملک را که در حضرت قآن و کیوک خان هم بدین اسم موسوم بودست و امیر فخرالملک را که از خواص حضرت او بقدم بندگی مقدم بود و جمعی دیگر را از مغولان^۴ با امیر بلغای^۵ شریک فرمود و هر قومی را علی حده بمصلحتی تعیین کرد که ایشان بعد از مشورت و اجازه امیر بلغای بر رأی گره گشای پادشاه جهان بمحلّ عرض رسانند^۶ آنچه امور دیوانی است از تعیین اموال و تقلید اشغال امیر بلغای با یک دو کس دیگر بدان مخصوص اند، و فوجی بکار تجار و بازرگانان، و تجار چند طایفه اند قومی آند^۷ که از خزانه بالش گرفته اند و قرار نهاده که سال بسال چه قدر با خزانه رسانند، و آنچه^۸ بتازگی ارتاق می شوند، و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک او ارتاقان معتبر را یرلیغ و پایزه بودی و هیچ صنف از ایشان محترم تر و محتشم تر^۹ نه. بعضی را اولاغ بودی و از عوارضات مسلم، چون نوبت خاتمت بدو رسید و کلید پادشاهی در کف سیاست و معدلت او نهادند^{۱۰} فرمان شد که جمعی^{۱۱} بازرگانان را پایزه ندهند^{۱۲} و نگیرند^{۱۳} تا ایشان را از متقلدان کارهای دیوانی میزی^{۱۴} و فرقی^{۱۵} باشد و اولاغ نشستن خود از جاده معدلت نیک بر کرانه است هم بدان سبب رعایا را زحمت ندهند^{۱۶}، و چون ایشان پیوسته

۱. آ: حاجت، ح: حاجات.
۲. ح: ملتمسات (کذا)، ح ممکن است «ملتمسان» نیز خوانده شود «از» ظاهراً بیانیّه است. رجوع کنید برای تعبیر «حاجات و ملتمسات».
۳. ب (به خطّ جدید) ح افزوده اند: کند، ه: افزوده: می کند، ز: افزوده: کرداند، د جمله را ندارد.
۴. ب بخطّ جدید افزوده: مقرر فرمود تا.
۵. ح: بلغای آقا، د: بلغاء.
- این جمله فقط در ح است، ب بخطّ جدید بجای آن: مهمّات بندکان، ه بجای آن: بهم که امور را.
۶. آ: رسانند، ز: می رسانند، ه: می رساند، د ح: رسانید.
۷. آ: آند، ح: انک، ه: آنانکه.
۸. یعنی آنانکه، و این یکی از امثله استعمال «چه» در ذوی العقول است.
۹. آ ندارد، د اصل جمله را ندارد.
۱۰. آ: نهاد.
۱۱. کذا فی سٔ نسخ، ح: جمع، و لعله انصب.
۱۲. ح: بدهند.
۱۳. احتمال دارد «ندهند و نگیرند» روی هم رفته فعل مرکب باشد بمعنی معامله نکنند نظیر «داد و ستد» یعنی با بازرگانان دیگر معامله پایزه نکنند و داد و ستدی در این خصوص با ایشان نداشته باشند، و احتمال دارد که فاعل «نگیرند» بازرگانان باشد بازرگانان دیگر از دیوان پایزه نگیرند.
۱۴. کذا فی آ، ه: میری، ح: میری، ب (به اصلاح جدید) ز: تمیزی، د: بمیری، ح: مرتبتی.
۱۵. آ ندارد.
۱۶. فقره معادله جامع، ص ۳۱۲ که صریح تر و روشن تر است اینست: «و در عهد قآن معهود بود که تجار با اولاغ

بکسب خود مشغول اند هر کس در موضعی که در شمار آمده باشد آنچه نصیب او باشد از مؤن با زیردستان متساوی باشد و بریشان تطاول و تفوق نجوید، و گروهی آند^۱ که متاع آورده اند تا با خزانه پادشاه معاملت کنند و این جمع نیز چند صنف اند. بعضی جواهر را قیمت کنند و طایفه جامه را^۲ و چند کس حیوانات را و^۳ برین قیاس، و قومی آن باشند^۴ که جامهائی که در^۵ ممالک مقررست ایشان باز خواهند و محافظت نمایند، و جمعی فرویات^۶ و دوسه نقود را از زر و نقره، و همچنین جدا جدا جهت التمازدن و پایزه دادن و زرادخانه و خیلی^۷ بکار پرندگان و دوندگان شکار و اصحاب آن، و یک دو کس کار ائمه و سادات و فقرا و نصاری و اخیار^۸ هر ملتی می سازند، و فرمان بر آنجملت نفاذ یافته که این جماعت^۹ از شایبه ربا^{۱۰} و زیادتی^{۱۱} طمع تصوّن و تحرّس نمایند و کس را موقوف ندارند و بزودی حال هر یک بسمع همایون می رسانند، و از همه نوع کتبه ملازم اند از کتّاب پارسی و ایغوری و ختائی و تبت و تنکوت و غیر آن تا^{۱۲} هر گه که^{۱۳} بموضعی مثالی نویسند^{۱۴} بزبان و خط آن جماعت اصدار افتد.^{۱۵}

→

بولايت مغولستان می آمدند [منکوقاآن] انکار فرمود که بازرگانان جهت کسب اموال تردّد می کنند بر اولاغ نشستن چه معنی دارد فرمود تا بر چهار پایان خود آمد و شد کنند».

۱. کذا فی ز، ح: و گروهی اند، آ ب ج: و گروهی اند، و: و گروهی، «و گروهی آند» عطف است بر «قومی آند که از خزانه بالش گرفته اند»، و جمله «و در عهد گذشته پیش از جلوس مبارک» تا اینجا جمله معترضه طویلی است بین متعاطفین.

۲. ح: جامه ها را. ۳. آ ج ز این «واو» را ندارند، ح جمله را ندارد. ۴. آ: باشد، ح جمله را ندارد.

۵. کذا فی جمیع النسخ، و لعلّ الأنسب «بر».

۶. کذا فی ح، آ: فرویات، ب: فرویات، ز: مردیات، ح جمله را ندارد، مقصود از «فرویات» ظاهراً انواع پوست های حیوانات است از سنجاب و قاقم و سمور و نحو آن مأخوذ از فزو یا فزوّه عربی با اضافه یاء نسبت و جمع بالف و تاء، و فرویات بدین هیئت در کتب لغت به نظر نرسید.

۷. ب: حیلی.

۸. کذا فی آ، ز: احبار، ب: احیار، د: احبار، ح: اجتیار، ح جمله را ندارد.

۹. آ د در اینجا یک «که» زیادی دارند.

۱۰. کذا فی آ، و: ربا، باقی نسخ: ربا، مقصود از «ربا» گویا اینجا رشوت باشد بقرینه «زیادتی طمع»، و ربا با یاء مثناة تحتیه بکلی بی مناسبت به نظر می آید. ۱۱. کذا فی خمس نسخ، آ: و رباوندی، ح: و زناوندی.

۱۲. کذا فی د، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ، ص ۳۱۷، سایر نسخ «تا» را ندارند.

۱۳. کذا فی د، آ: هر که، ب: هر کی، ح: هر کجا، ز: هر کس، و: هر یک، ح: کی اگر.

۱۴. آ: نویسند.

۱۵. ب اینجا بقدر یک صفحه و چیزی بیاض دارد، ز اینجا نوشته است: «لم یکن هاتف (= هاهنا) فی نسخه

ذکر حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو ببلاد غربی^۱

آنک با بخت بیدار حلم و وقار یاد داشت، و با دولت روزافزون مزیت عقل رهنمون، با رأی جهان آرای او آفتاب را زوائی^۲ نیست و با وجود جود او سحاب را نوائی نه، خانان چین و ماچین کجاند تا آیین شاهی آموزند، سلاطین پیشین چونند تا قدرت الهی ببینند، قیاصه روم بشرف ادراک خدمتش اگر مستعد^۳ گشتندی از تربیت او ترتیب جهاننداری آموختندی، و اکاسره فرس و فراعنه مصر اسباب جهانگیری از آراء^۴ و عزمات او اندوختندی، پادشاه^۵ روی زمین منکوقاآن چون^۶ از شمایل برادر خویش هولاکو مخایل جهاننداری می دید و از عزایم او مراسم جهانگیری تفرّس می نمود در^۷ قوریلتهای بزرگ بعد ما که بر تخت خانی تمکن یافت و خاطر از کار اصحاب اغراض و حسّاد فارغ کرد بر استخلاص اقصای شرق و غرب عالم همت مصروف فرمود و ابتدا قوبلای^۸ را بجانب شرقی که از^۹ ختای^{۱۰} بود روان کرد و بعد از آن در شهور سنه خمسین و ستمایه بر ترتیب و تدبیر مصالح برادر دیگر هولاکو اقبال نمود و او را بضبط جانب غربی نامزد فرمود و بر منوال تنفیذ قبالای^{۱۱} از لشکرهای شرقی و غربی از هر^{۱۲} ده نفر دو نفر معین شد و از پادشاهزادگان یکی^{۱۳} برادر خردتر سبتای^{۱۴} اغول را در مصاحبت او موسوم کرد، و از

→

الأصل ورق بهذا التقطیع»، و احتمال قوی می رود که خود مصنف در نسخه اصل اینجا مبلغی بیاض گذارده بود تا بعدها جزئیات وقایع سلطنت منکوقاآن را بر آن بیفزاید چه این مواضع از کتاب در اوایل سلطنت منکوقاآن تألیف شده است.

۱. کذا فی ح، ب بخط جدید: ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو ببلاد غربی، ح: ذکر حرکت پادشاهزاده هلاکوخان از بلاد شرقی ببلاد غربی، آ: ذکر تعیین کردن پادشاهزادگان را بممالک عالم، د: ز این عنوان را ندارند، د بجای آن به قدر یک سطر بیاض دارد و د: ز بدون بیاض.

۲. الزّوّاء بالضمّ حسن المنظر فی البهاء والجمال (لسان).

۳. آ: ح: مستعد.

۴. آ: ب: آرای، ح: ز: ح: رای.

۵. عطف بیان است برای «آنک با بخت بیدار الخ» در اوّل فصل.

۶. جواب این «چون» مفهوم از معنی است و صریحاً مذکور نیست.

۷. د: ح: و در، د جمله را ندارد.

۸. کذا فی ز، ب: قوبلای، آ: قوتلای، ح: قوبلاء، د: قوبلا، ح: قبالای، د: قبالا.

۹. «از» را ندارد.

۱۰. آ: حتای، ح: خطای، د: خطا.

۱۱. کذا فی آ: ح: قبالا، د: قوبلا، ب: قبالای، ز: فنلا.

۱۲. «هر» فقط در ح.

۱۳. کذا فی آ: ب: ح، د: ح: یک، د ندارد.

۱۴. تصحیح قیاسی، رجوع کنید بمسابق (سویبتای)، جامع طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۲۸: برادر خردتر سبتای

←

جانب باتو^۱ بلغای^۲ پسر شیبقان^۳ و توتار^۴ اغول و قولی^۵ را با لشکرها^۶ که از قِبَل باتو بودند^۷ روان فرمود، و از قِبَل جغتای تکودار^۸ اغول پسر موجی^۹: اغول، و از جانب

→

(یعنی بعینه مثل متن حاضر)، آ: برادر خردتر سبتای، ب: برادر خردتر سنتای، ع: برادر خردتر را سنتای، ح: برادر خرد سنتای، ح: برادر خود ترسنتای، د: برادر خود ترسینای، جامع طبع کاتمر، ۱۴۴: برادر خردتر سنتای (یعنی مثل ب).

۱. ح جمله را ندارد.
۲. کذا فی ع ژ، د: بلغاء، آ: بلغای، ح جمله را ندارد، بلغای پسر چهارم شیبان (شیبقان) بن توشی بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران باتو او را بمدد هولاکو فرستاد و در حدود سنه ۶۵۷ قجاًة وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه، ص ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۸-۱۳۷، و طبع کاتمر، ج ۳۵۸، و مختصرالدول لابن العبری، ص ۴۶۰، و نام بلغای در جامع و معز الأنساب و ابوالغازی و مختصرالدول بتفاوت بلغای و بلغا و بلغه و بالاقان و بلقا و بلقه نوشته شده است و همه یکی است.

۳. د: سقان، ژ: سبتغای، ع: شیبان، ح: ندارد، شیبقان پسر پنجم توشی بن چنگیزخان است، رجوع بفهرست ج ۱.
۴. کذا فی ب ژ (یعنی حرف اول و سوم تاء مثناء تحتیه)، آ: ح: توتار، د: توبار، ح ندارد، توتار پسر مینکقدور بن بووال (بوقال) بن توشی بن چنگیزخان است، باتو او را با بلغای سابق الذکر بمدد هولاکو بایران فرستاد و بالآخره او را بتهمت سحر و دل دگرگون کردن متهم گردانیدند و در ۱۷ صفر سنه ۶۵۸ بحکم هولاکو بیاسا رسید، رجوع کنید به جامع طبع کاتمر، ص ۲۸۶، ۳۶۰-۳۵۸، ۳۹۰، ۳۹۲ (که همه جا توتار بطبق متن حاضر مسطور است)، و جامع طبع بلوشه، ص ۱۲۳، ۱۳۷، و مختصرالدول ص ۴۶۰ (که در هر دو قوتار با قاف بجای حرف اول دارد).

۵. کذا فی آ، ع: قولی، ب: د ژ: تولی، ح: قومی، قولی پسر دوم آورده (هر دو) بن توشی بن چنگیزخان است، در وقت حرکت هولاکو بایران که بنا شد از الوس هر یک از شاهزادگان شاهزاده با لشکری بمدد او رود این قولی از طرف الوس آورده معین شد و بایران آمد و در حدود سنه ۶۵۷ وفات یافت، رجوع کنید بجامع طبع بلوشه، ص ۹۹، ۱۳۷-۱۳۹ (که «اربع» در اربع و خمسین و ستمائه در ص ۱۳۸، س ۸ ظاهراً سهواً است بجای «سبع»)، و طبع کاتمر، ص ۳۵۸، و مختصرالدول، ص ۴۶۰.

۶. آ: لشکرهای، ژ: لشکرها، ح: لشکری، و لعل الصواب: لشکرهای.

۷. آ ب ژ: بود.

۸. کذا واضحاً بالتاء المثناء الفوقائیه فی آ، ع: تکوتار، د: تکوداز، ب: تکودار، ح: بیکودار، مختصرالدول ص ۴۶۰: تکودار (مثل متن حاضر)، جامع طبع کاتمر ۱۹۲: تکودر، تکودار پسر اول موجی بن جغتای بن چنگیزخان است که در وقت حرکت هولاکو بایران از جانب الوس جغتای بمدد هولاکو آمد، چنانکه ملاحظه می شود در چهار نسخه از جهانگشای و جامع طبع کاتمر و مختصرالدول همه صریحاً واضحاً حرف اول این کلمه را تاء مثناء فوقائیه دارند، مسبو بلوشه در جامع ۱۵۸ این کلمه را نکودار با نون تصحیح کرده است و در حاشیه گوید نکودر در مغولی بمعنی «اولین» و «نخستین» است یعنی چون وی پسر اول موجی بوده است بدین نام موسوم گردیده، مسبو هوارت در «روزنامه آسیائی» سال ۱۹۱۴ ماه سپتامبر و اکتوبر، ص ۴۵۹ این وجه تسمیه را تضعیف می نماید و تکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد را که هفتم پسر هولاکو بود نه نخستین پسر او و در ضبط نام او هیچ جای شک نیست (رجوع بمقدمه ج ۱ جهانگشای، ص تب) برای نقض این وجه اشتقاق شاهد می آورد.

(Mr. Cl. Huart, Journal asiatique, Septembre - Octobre 1914, p. 459).

۹. کذا فی آ، ع: ب: د ژ: ح: موجی، ح ندارد، موجی که در جامعه ۱۵۶، ۱۵۸ همه جا با اسم موجی بیه مسطور است پسر اول جغتای بن چنگیزخان است.

چیچکان بیکی^۱ بقاتیمور^۲ را با لشکر قبایل اویرات^۳ و از دامادان و امرا و نوینان بزرگ از هر طرفی جماعتی بزرگان که تفصیل اسامی ایشان تطویلی تمام^۴ داشته باشد موسوم کرد، و بجانب ختای ایلچیان را بطلب استادان منجیقی و نطف اندازان روان گردانید از ختای یکهزار خانه ختائی^۵ منجیقی آوردند که بزخم سنگ سوراخ سوزن را منفذ جمل می ساختند و تیرهای^۶ منجیق با حکام پی^۷ و سریشم استوار کرده که چون از حسیض عزم اوج کند^۸ راجع نگردد^۹، و در مقدمه ایلچیان بفرستادند تا از کوه تیغاب^{۱۰} که میان قراقورم و بیش‌بالیغ است^{۱۱} چندانک در طول و عرض ممر عساکر پادشاه جهان در حساب بود علفخوار^{۱۲} و مرغزارها قوریغ^{۱۳} کردند و از چرانیدن چهارپایان محفوظ گردانید تا علفخوار خوار نگردد و مرغزار را آزار نرسد، تمامت کوه و دشت چون باغ و بستان محفوظ و ممنوع شد و دندان دواب و مواشی از رعی آن مقطوع گشت، و تمامت ممالک ترکستان تا خراسان و افاصلی روم و گرجستان گیاه حکم^{۱۴} و لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ^{۱۵} گرفت بحدی که هر کس یک بزگ را از آن بزگ^{۱۶} چهارپای می ساخت تزک

۱. چیچکان بیکی نام دختر دوّم چنگیزخان است که او را بتورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات بشوهر داده بود، رجوع کنید بچ ۲، و جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۱، ۱۰۸-۱۰۷، و ج ۲، ص ۱۲۸.
۲. ژ: بوقایتیمور، ح: بوقایتیمور، د: توقاتیمور، ح: تغانتیمور، جامع، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۰۴-۱۰۱ و طبع کاتمر، ج ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۴۰ هر دو و همه جا: بوقایتیمور، و همچنین در مختصرالدول لابن العبری، ص ۴۶۰، این بوقایتیمور پسر تورالچی گورگان پسر پادشاه قوم اویرات و مادرش چیچکان بیکی دختر دوّم چنگیزخان است، وی از جانب مادرش با لشکر قبایل اویرات بمدد هولاکو بایران زمین آمد و در سنه ۶۵۸ درگذشت، رجوع نیز بجامع التواریخ در مواضع مذکوره در حاشیه قبل.
۳. ح: اویرات، ب: اویرات، ژ: اوترات، د ندارد.
۴. آ ح: آ ب ح: ژ: کوح (= کوچ)، د: ح ندارد.
۵. کذا فی آ ح: د: ب: و سرهای، ح: و سرهای، ژ: و ترهای.
۶. کذا فی آ ح: د: ب: بی، ژ ندارد.
۷. کذا فی آ ح: د: ب: آ ح: کنند.
۸. کذا فی آ ح: د: ب: آ ح: نکرده.
۹. کذا فی آ (=؟ تیغاب؟) ب: د: ح: بیعات، د: تیغات، ح: ساعات، در جامع التواریخ در این مورد نام این کوه را اصلاً ندارد، دوسون d'Ohsson ج ۳، ص ۱۳۵ این کلمه را تیغات Toungat خوانده است.
۱۰. آ ح: میان بیش‌بالیغ و قراقورم است.
۱۱. د: علفخوارها، د ندارد.
۱۲. کذا فی ب: آ: قوریغ، ژ: قوریغ، ح: قورنع، ح: قروق، د: توضیح (کذا).
۱۳. کذا فی ب: ژ: ب: بخت جدید: صفت، باقی نسخ ندارند.
۱۴. قرآن کریم، سوره بقره/ ۳۵
۱۵. به معنی آذوقه و خوراک است و منه برگ عیش (فرهنگ فولرس).

چهارپای می‌بایست گرفت تا بحقیقت گیاه گناه^۱ گشت و از سبزی سیری حاصل شد، و ایلچیان روان شدند تا لشکری که بودند از مرغزارها و علفخوارها بمواضعی که نه^۲ ممر مواکب پادشاه باشد تحویل کنند^۳ و تایجو^۴ و لشکرهای جورماغون^۵ بروم روند، و جهت علفه حشم و لشکر از تمامت ممالک فرمان شد تا هر سری یک تغار آزد که صد من باشد و پنجاه من شراب که یک خیک^۶ بود مرتب کنند^۷، و امرا و اصحاب اطراف هر که بودند بعلوفه‌سازی و ترتیب ترغو^۸ و نزل^۹ مشغول گشتند و منزل بمنزل نزل^{۱۰} می‌نهادند و امرای مغول و مسلمان^{۱۱} مادیان گله‌ها می‌آوردند و نوبت بنوبت قمیز می‌ساختند تا بامیری دیگر می‌رسانیدند، و آنجا که ممر پادشاه جهان در حساب بود فرسنگ بفرسنگ از خار و خرسنگ خالی می‌کردند و بر رودها و جویها پل می‌بستند و در معابر کشتی‌ها آماده می‌کردند، و از آوازه حرکت او سکون و فراغت از جهان برخاست. آنچه معاندان بودند از ترس باس و صولت او^{۱۲} نمی‌غنودند و آنچه ایل بودند^{۱۳} از ترتیب لشکرها و آلات سلاح^{۱۴} و علوفات نمی‌آسودند^{۱۵}، چون پادشاهزادگان و نوینان معین شدند و لشکرها از هزارها و صدها موسوم گشتند و^{۱۶} بر سبیل یزک کیدبوقا^{۱۷} که منصب باورچی^{۱۸} داشت روان گشت و بهار شهور سنه خمسین و ستمایه از غنچه زمستان بشکفت و روی زمین از کثرت

۱. کذا فی جّ ذّز، آ: گیاه گیاه، ب: گیاه گیاه، ج: کناه، کناه، د: گیاه گیاه.

۲. مختصرالدول، ص ۴۶۲، ۴۶۶، ۴۶۷ نیز همه جا: بایجو.

۳. آ: کند.

۴. آ: تایجو، ز: تایجو، د: تایجو، ب: ح: تایجو، ج: بانجو، د: بانجو، جامع طبع کاترمر ص ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۳۶ و غیرها همه جا: بایجو، رجوع کنید بحاشیه کاترمر در این خصوص ص ۱۲۲، حاشیه ۵، مختصرالدول، ص ۴۶۲، ۴۶۶ نیز همه جا: بایجو.

۵. کذا فی آة ز: ج: جرماغون، ب: حورماغون، د: جورماغون، ج: حورباغون.

۶. کذا فی خمس نسخ، ج: خبک.

۷. آ: کند.

۸. کذا فی د، آ: ترعو، د: ترغو، ج: ندارد.

۹. آ: ب: نزل، ج: مرتب (کذا)، ج: ندارد.

۱۰. آ: ب: نزل، ج: مرتب (کذا)، ج: ندارد.

۱۱. آ: ب: نزل، ج: مرتب (کذا)، ج: ندارد.

۱۲. کذا فی ز، ب: بخط جدید: آنچه موافقان بودند، باقی نسخ ندارند.

۱۳. آ: ب: سلیح.

۱۴. د: اینجا به طور عنوان دارد: ذکر حرکت او بممالک مذکوره، ج به طور عنوان: ذکر حرکت پادشاهزاده بممالک

مذکور. ۱۵. آ: ب: سلیح.

۱۶. آ: ب: سلیح.

۱۷. ج: کندبوقا، د: کندناقا، رجوع بص ۹۵۴، ح ۲.

۱۸. آ: ح: باورچی.

الوان ریاحین مثال پر طاوس گشت و زمان از خوشی گلشن شد و ریاض از غایت طراوت و نضارت تازه و خندان، و حیاض بعد از بستگی و تشنگی^۱ سیراب و گشاده عنان، گلها درفشان و سحاب دُرافشان، بلبلان بر خوانِ گلستان ثناخوان، و پیران از استنشاق روایح و فوایح گلها باز نوجوان گشته. بر رسم^۲ وداع ترتیب جشن‌ها ساخت و باردوی پادشاه جهان شد، و از جانب دیگر اریغ‌بوکا حاضر آمد و پادشاه‌زادگان و خویشان که در آن نزدیکی بودند تمامت در موافقت^۳ بیارگاه^۴ قراقرم چون ثریا جمع شدند و هر یک ازیشان بنوبت نوبت^۵ طوی می‌کردند و بر رقعۀ تماشا قرعۀ هوا^۶ می‌انداختند و جامها می‌نوشیدند و بیک لون جامه‌ها^۷ می‌پوشیدند و در تضاعیف آن از^۸ کلیات امور اهمال نمی‌فرمودند، تا بعد از یک هفته که عزیمت انصراف باردوی خاصّ مقرر شد پادشاه جهان‌دار برحسب همت آسمان مقدار بفرمود تا خزاین جواهر^۹ و نقود و ثیاب بگستردند و از گله‌ها^{۱۰} و رمه‌ها^{۱۱} مراکب و حمولات^{۱۲} گزین کله‌ها^{۱۳} بکشیدند و هولاکو و خواتین و پسران او را جدا جدا جهت هر یک حصّۀ بفرستاد که زمین از حمل آن گران‌بار بود و جهان از آن سبکسار، و امرا و نوینان را که در خدمت او بودند با تمامت حاضران لشکر بتشریفات مشرف فرمود^{۱۴}، و روز شنبه دوّم ربیع‌الاول سنۀ احدی و خمسین و ستّمایه بر مرکب عزّ و اقتدار عنان مراجعت معطوف گردانید، و چون باردوی خاصّ نزول فرمود جهت ترتیب احوال و تهذیب مصالح رجال یک‌چندی توقّف فرمود. چندانک نایره^{۱۵} هوا تسکینی گرفت، و در آن مدّت پادشاه‌زادگان با اسم وداع او می‌آمدند و نزلها می‌آورد و^{۱۶} پادشاه‌زاده هولاکو هر یک را بر قدر منزلت^{۱۷} با مبرّات و صلات باز می‌گردانید،

-
۱. دة ز: تشنکی و بستکی، ح: تشنکی.
 ۲. ح: و بر رسم.
 ۳. ة افزوده: او.
 ۴. کذا فی ة، ح: در بارگاه، آ ب ح د ز: بهارگاه.
 ۵. کذا فی آ ب ح د، ح: نوبت به نوبت، ة ز: به نوبت.
 ۶. کذا فی ستّ نسخ، ز ندارد، و القیاس: هوی.
 ۷. کذا فی جمیع النسخ.
 ۸. کذا فی جمیع النسخ.
 ۹. آ: و جواهر.
 ۱۰. د: ۵: کله‌ها.
 ۱۱. د: رمه‌ها، و لعلّ الصواب: و رمهای (?).
 ۱۲. ز: خیولات، آ: ممولات، الحُمولة الأبل و کلّ ما احتمل علیه الحیّ من بعیر و حمار او غیر ذلک (لسان).
 ۱۳. کذا فی آ ب ح د، ز: کله‌ها (با تشدید)، د: کله‌ها، ة ندارد، مقصود ازین کلمه و اصلاً از چگونگی تألیف این جمله درست معلوم نشد.
 ۱۴. آ ب ح د ز: فرمودند.
 ۱۵. ح: نایره، ب د: نایره، ح: بایره.
 ۱۶. آ این «او» را ندارد.
 ۱۷. آ ب ة ح: و منزلت.

تا بیست و چهارم^۱ شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه بطالعی که سعادت^۲ را مَشْرُق^۳ بود از مرکز دولت اردوی^۴ خاص بر عزم سفر مبارک اقبال نمود ظفر در پیش طَرَّقُوا^۵ گویان و نصرت بر یمین و یسارپویان و فتح از عقب دوان، و جومغار^۶ اغول را^۷ که از راه منصب سبب مادر که از خاتونان دیگر بزرگتر بود [رتبه تقدّم داشت]^۸ قایم مقام خویش بر سر اردو و لشکر نصب فرمود، و از پسران^۹ بزرگتر ابقا^{۱۰} و یشمت^{۱۱} را در مصاحبت خویش نامزد کرد، و لشکرها هر کجا^{۱۲} بودند از مواضع خویش در جنبش آمدند، از هیبت آن آوازه کوه در زلزله و دلهای پادشاهان در ولوله می افتاد، و پادشاه آهسته آهسته می خرامید و پادشاهزادگان بلغای و توتار^{۱۳} در مقدمه می رفتند و دیگران^{۱۴} از یمین و یسار می شتافتند، و در راه تابستان و زمستان به تدریج حرکت می کردند، چون بحدود المالیغ رسیدند خواتین الغایف^{۱۵} و اورقینه^{۱۶} خاتون بخدمت استقبال نمودند و جشنها کردند، چندانک رایات همایون از آن حدود گذر فرمود صاحب^{۱۷} اعظم مسعودبک و امرای ماوراءالنهر در خدمتش قیام نمودند، و تابستان شهور سنه اثنتین^{۱۸} و

۱. ۴: چهارم، بجای «بیست و چهارم».

۲. ۳: سعادت.

۳. ۳: مشرف.

۴. ۳: باردوی، «اردوی خاص» فاعل «اقبال نمود» است.

۵. ۳: طَرَّقُوا (بدون الف).

۶. کذا فی آخ، ۴: جومغار، ۳: جومغار، ۲: جومغار، ۱: جومغار، ۲: جومغار، ۳: جومغار، ۴: جومغار، ۵: جومغار، ۶: جومغار، ۷: جومغار، ۸: جومغار، ۹: جومغار، ۱۰: جومغار، ۱۱: جومغار، ۱۲: جومغار، ۱۳: جومغار، ۱۴: جومغار، ۱۵: جومغار، ۱۶: جومغار، ۱۷: جومغار، ۱۸: جومغار، ۱۹: جومغار، ۲۰: جومغار، ۲۱: جومغار، ۲۲: جومغار، ۲۳: جومغار، ۲۴: جومغار، ۲۵: جومغار، ۲۶: جومغار، ۲۷: جومغار، ۲۸: جومغار، ۲۹: جومغار، ۳۰: جومغار، ۳۱: جومغار، ۳۲: جومغار، ۳۳: جومغار، ۳۴: جومغار، ۳۵: جومغار، ۳۶: جومغار، ۳۷: جومغار، ۳۸: جومغار، ۳۹: جومغار، ۴۰: جومغار، ۴۱: جومغار، ۴۲: جومغار، ۴۳: جومغار، ۴۴: جومغار، ۴۵: جومغار، ۴۶: جومغار، ۴۷: جومغار، ۴۸: جومغار، ۴۹: جومغار، ۵۰: جومغار، ۵۱: جومغار، ۵۲: جومغار، ۵۳: جومغار، ۵۴: جومغار، ۵۵: جومغار، ۵۶: جومغار، ۵۷: جومغار، ۵۸: جومغار، ۵۹: جومغار، ۶۰: جومغار، ۶۱: جومغار، ۶۲: جومغار، ۶۳: جومغار، ۶۴: جومغار، ۶۵: جومغار، ۶۶: جومغار، ۶۷: جومغار، ۶۸: جومغار، ۶۹: جومغار، ۷۰: جومغار، ۷۱: جومغار، ۷۲: جومغار، ۷۳: جومغار، ۷۴: جومغار، ۷۵: جومغار، ۷۶: جومغار، ۷۷: جومغار، ۷۸: جومغار، ۷۹: جومغار، ۸۰: جومغار، ۸۱: جومغار، ۸۲: جومغار، ۸۳: جومغار، ۸۴: جومغار، ۸۵: جومغار، ۸۶: جومغار، ۸۷: جومغار، ۸۸: جومغار، ۸۹: جومغار، ۹۰: جومغار، ۹۱: جومغار، ۹۲: جومغار، ۹۳: جومغار، ۹۴: جومغار، ۹۵: جومغار، ۹۶: جومغار، ۹۷: جومغار، ۹۸: جومغار، ۹۹: جومغار، ۱۰۰: جومغار.

۷. آخ ۳: «را» را ندارند.

۸. این جمله معنی وجود آن لازم است ولی در هیچیک از نسخ ندارد.

۹. آخ ۳: افزوده اند: پسر، ۳: جمله را ندارد.

۱۰. ۳: جمله را ندارد.

۱۱. کذا فی آخ، ۴: یشمت، ۳: کشمت، ۳: ندارد.

۱۲. کذا فی خمس نسخ، ۳: تونان.

۱۳. کذا فی ب ۳، ۳: الغائف، آ: الغائف، و این مورد یکی از شواهد صریحه است که الغایف اردوی جغتای بوده

است چه اورقینه خاتون زن قراولاکوبن ماتیکان بن جغتای بوده است.

۱۴. ۳: اورقینه، ۳: اوقینه، ۳: اوقنه.

۱۵. ۳: اورقینه، ۳: اوقینه، ۳: اوقنه.

۱۶. ۳: اثنین، آ ۳: اثنی، ۴: اعداد را ندارد.

خمسین و ستمایه در یایلاغ^۱ مقام ساختند، چندانک سورت حرارت آفتاب بشکست حرکت کردند و شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمایه را در مرغزار کان کل^۲ بدر سمرقند نزول فرمودند، صاحب مسعودبک یک^۳ خیمه نسبیج^۴ که غشاء آن نمد سپید بود برافراشت^۵ و قرب چهل روز در حوالی آن مقام بود و کار طرب و عشرت با نظام، و در اثنای آن از آنجا که عادت سپهر بی مهر باشد برادر او سبتای^۶ اغول گذشته شد و خبر واقعه برادر دیگرش از طرف بالا^۷ در رسید بدین دو واقعه سخت متأثر گشت و غایت^۸ متفکر، آن ماه که رمضان بود چون بآخر کشید غره ماه شوال بر عادت سیورمیشی^۹ کردند و کار عیش و خوشی از سر گرفتند، و درین حالت محمدبن مقداب (بدون نقطه)^{۱۰} بیشتر از اقران

۱. کذا فی ح: یایلاغ، ح: بای قلاع، جامع کاتمر، ۱۴۸: در آن حدود یایلاقمیشی کردند.

۲. کذا فی خمس نسخ (کان گل؟)، ز: کان کل (مشکولاً)، ح: کات کل.

۳. کذا فی آ، باقی نسخ «یک» را ندارند.

۴. کذا فی ح، آ: ح: نسح، ب: ز: نسبیج، ه: فسیح، د ندارد.

۵. آ ب: د: برافراشتند.

۶. تصحیح قیاسی، رجوع کنید بماسبق ص ۹۱۷، س ۵ و ص ۹۷۳، س ۳، جامع طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۳۰: سوبتای، و طبع کاتمر، ج ۱۴۸: سوتای، مختصرالدول ص ۴۶۲: سبتای (یعنی مثل ح ه)، ح: سبتای، ز: برسشای، ح: بوسای، ب: برستای، آ: برستای، د ندارد، ظاهراً بعضی نسخ این عبارت جهانگشای، «برادر خردتر سبتای» را «برادر خرد ترسبتای» یا «برادر خود ترسبتای» خوانده یعنی «تر» ادات تفضیل را جزء نام سبتای فرض کرده و سپس همان غلط را با تصحیفاتی که هیئت این کلمه مستعد آن است اینجا تکرار کرده‌اند.

۷. د: بلاد.

۸. ح: ه: ز: ح: بغایت، د ندارد.

۹. آ: سیورمیشی، د: ح: سیورمشی، ز: سیورمیشی، ه: سیورامیشی، ب: ح: سیورغامیشی، سورمیشی بمغولی

بمعنی شادی و سرور و نشاط است (فاموس پاوه دو کورتی).

۱۰. کذا فی ب ز (?)، ح: محمدبن مقداب، ه: محمدبن مقدار (= مقداد؟)، د: محمدبن اعراب، آ: محمدت معدلت، تصحیح کلمه دوم یعنی «مقداب» بدون نقطه بهیچ وجه میسر نشد و در اینکه مقصود از «محمدبن مقداب» بدون نقطه مذکور در متن ملک شمس الدین کرت (۶۷۶-۶۴۳) نخستین پادشاه از ملوک کرت هرات است ظاهراً حرفی نیست چه جامع التواریخ که عین این فصول را طابق التعل بالتعل و فقط با اندک تصرفی در عبارت از روی جهانگشای نقل کرده است فقره معادله با ما نحن فیه را چنین دارد: «و هم در آن مرحله ملک شمس الدین کرت پیشتر از سایر ملوک ایران بشرف استقبال استسعاد یافت و بانواع عاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت» (طبع کاتمر، ص ۱۴۸)، و نام ملک شمس الدین کرت گرچه محمد است ولی نام پدر او را که در جهانگشای مقداب بدون نقطه نوشته و بلاشک تصحیف است راقم سطور با فحص زیاد نتوانستم به دست بیاورم و مظانی که بدانها رجوع شود از قبیل و صاف و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات لمعین الدین الأسفزاری (نسخه پاریس) و حبیب السیر و تاریخ جهان آرا و لب التواریخ هیچکدام نام پدر شمس الدین کرت را بدست نمی دهند و اغلب گویند که وی دخترزاده ملک رکن الدین ابوبکر بن تاج الدین عثمان مرغنی بوده و بعد از فوت او در سنه ۶۴۳ حکمرانی آن نواحی بدخترزاده او شمس الدین کرت مذکور رسید و بعضی دیگر گویند که شمس الدین کرت پسر بلاواسطه رکن الدین ابوبکر مذکور بود نه دخترزاده او ولی باز نام حقیقی رکن الدین ابوبکر را مذکور نداشته‌اند.

و اکفا بیندگی خدمت استقبال تلقی کرد و بانواع عاطفت و اکرام از میان انام ممتاز شد، چون از آنجا کوچ کردند تا بکنارکش^۱ عنانکش نکردند، و در آن منزل امیر ارغون و اکثر اکابر خراسان بر رسیدند و^۲ پیشکشها کردند و مدّت یک ماه در آن مرحله اقامت نمودند و از آنجا بر عزم عبور طبل حرکت بکوفتند و در جنبش آمدند^۳، در آن مدّت که از یایلاغ^۴ مواکب میمون در جنبش آمد فرمان شده بود تا تمامت سفاین را با ملاحان موقوف می کردند و از کشتی پل می بستند تا آن وقت که موکب^۵ پادشاه بر سید حشم بی زحمتی عبره کردند، پادشاه در باب ایشان مرحمت فرمود و باژی^۶ را که از کشتیها در ممرها می ستندد ببخشید و چون آن باژ^۷ وضع شد بار از دل عبره رفع گشت، و چون لشکر از آب بگذشت پادشاه بتماشا بر کنار رود طوفی^۸ می کرد. خود شیران بسیار در آن بیشه بودند. فرمود تا لشکر بر مدار بایستادند و نرکه^۹ بستند. اسبان از هیبت^{۱۰} شیران هراس می یافتند. بر بُختیان مست سوار شدند و ده شیر مرغزار را شیران کارزار شکار کردند و حکایت سلطان مسعودبن محمود را افسانه کردند از آنجا که شاعر صفت می کند:

مَنْ كَانَ يَصْطَادُ فِي رَكْضِ ثَمَانِيَةٍ مِنَ الضَّرَائِمِ هَانَتْ عِنْدَهُ الْبَشَرُ^{۱۱}

روز دیگر از آنجا کوچ کردند و بمرغزار^{۱۲} سفورقان^{۱۳} نزول کردند بر عزم آنک زیادت مقامی نیفتد خود^{۱۴} روز عید اضحی برف آغاز نهاد و تا هفت شبانروز متواتر میغ از آن بقاع انقشاع پذیرفت و آن زمستان دراز درکشید و برودت هوا و شدت سرما بحدی انجامید که تمامت اقالیم حکم بلاد الثلج^{۱۵} گرفت و از شدت برودت چهارپای بسیار تلف شد،^{۱۶} و

۱. کذا فی بَ ٴ ٴ، باقی نسخ: کس.
۲. آ بَ ٴ ٴ این واو را ندارند.
۳. در بَ ٴ ٴ اینجا عنوانی دارد، ح: ذکر عبور پادشاه جهان بر معبر، د: ذکر عبور پادشاهزاده جهان، ب: ذکر حرکت هلاکو بر معبر، ٴ بقدر یک سطر بیاض دارد، آ ح: ز عنوانی ندارد بدون بیاض.
۴. آ: یایلاغ، ح: یایلاق، ز: ٴ: یایلاغ.
۵. آ: مواکب، د: مرکب.
۶. ح: باجی، ٴ: باج باری، ز: باری، ح: باری.
۷. آ: باژ، ح: باج، ٴ: ح: بار، د: ندارد.
۸. در برخی نسخ: طوفی.
۹. ٴ: ترکه.
۱۰. آ بَ ٴ ٴ: هیات، د: هرّای.
۱۱. من جملة ایبات لأبی سهل الزّوزنی یمدح بها السّلطان مسعودبن محمود الغزنوی و یصف قتله ثمانية اسود فی یوم واحد، انظر تاریخ البیهقی، طبع طهران، ص ۱۲۲.
۱۲. کذا فی ح، د: بمرغزار (بدون واو)، باقی نسخ: تا مرغزار (بدون واو).
۱۳. آ ٴ ح: سفورقان، ز: سفورقان، ب: سفوقان، ح: سنقوریان، جامع کاترمر، ص ۱۵۴: سفورقان.
۱۴. آ ح: جون، د: ندارد.
۱۵. آ: البلج، د: الشیح.
۱۶. از اینجا تا آخر ایبات اربعه از آ ح ٴ ٴ ساقط است.

دوسه بیت که از اردوی بزرگ از مقام قراقورم بیدرم طاب ثراه نوشته بود^۱ حسب حال شد^۲:

و الرِّيحُ قَدْ ضَرَبَتْ مِنْ فَوْقِ هَامَتِنَا خِيَامَ ثَلْجٍ بِلَا حَبْلِ^۳ وَ لَا عَمَدَ
سِهَامُهَا نَافِذَاتٌ عَنِ مَلَابِسِنَا نُفُودَ سَهْمٍ لَقَدْ يَزْمِيهِ ذُو حَسَدِ
وَلَوْ تَعَانَقَ ذَاتَ الْحَالِ مُخْتَلِسُ تَرَاهُمَا وَاحِدًا مِنْ شِدَّةِ الْبَرَدِ^۴
و الرِّيقُ^۵ قَدْ كَانَ فِي الْأَفْوَاهِ مُنْجِمِدًا لَوْلَا حَرَارَةُ نَارِ الشُّوقِ فِي الْكَيْدِ

و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس منقش بنقش های لطیف و با آن مجلس خانه که ملایم آن بود از اوانی زر و نقره بنهاد^۶ و خدمات بسیار بتقدیم رسانید و از آنجا به حکم فرمان متوجه حضرت منکوقاآن شد و^۷ پسر خود کرای^۸ ملک و احمد بیتکچی و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بتدبیر مصالح ملک خراسان و عراق نصب فرمود^۹، و چون صبح نهار بهار از شب یلدای زمستان بدمید و سبزه بهار^{۱۰} و ازهار از لبان صحرای مرغزار^{۱۱} بجوشید و ربیع رباع آراست و دنیا دیبای هفت رنگ پوشید و بستان پستان میغ نوشید و این رباعی که در هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود ملایم افتاد^{۱۲}:

چون کرد بهار جشن حسن^{۱۳} آماده بلبل ز خوشی گرفت راه ماده^{۱۴}
برخیز^{۱۵} طلوع^{۱۶} شادی اهل تموز^{۱۷} در^{۱۸} سایه بید^{۱۹} آفتاب ساده^{۲۰}

۱. یعنی نوشته بودم، «بود» فقط درخ.
۲. زابیات آتیه را ندارد.
۳. خیل.
۴. یعنی البرد بسکون الرء، و الظاهر ان الرء حُرکت لضرورة الشعر و فيه مافیه.
۵. ب: و الریح.
۶. آج: ز: بنهادند.
۷. آ ب: ج: ز این «واو» را ندارند.
۸. ج: کرائی، د: کرای، ح: کزای.
۹. ج: اینجا به طور عنوان افزوده: ذکر حرکت هلاکو خان بر قصد قلاع ملاحده و قمع ایشان.
۱۰. ظاهراً بهار در اینجا بمعنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری).
۱۱. کذا فی اربع نسخ، د: صحرا و مرغزار، ب: صحرا مرغزار.
۱۲. ز: ملایم وقت افتاد، ح: در آن وقت ملایم حال و مناسب احوال افتاد.
۱۳. آ ب: ح: حسن، ج: حسن جشن، د: حسن حسن.
۱۴. کذا فی ب: د: ز: ح: آج: باده، د: آماده (کذا).
۱۵. تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد.
۱۶. کذا فی جمیع النسخ.
۱۷. کذا فی آ (?)، ح: شادی فصل تموز، ب: شادی... (بیاض)، ح: (بیاض)، د: شادی از باده بکن، ز: ده بشادی
۱۸. ب: وز.
۱۹. آ: بید، د: ح: بید و.
۲۰. ز: باده، ح: ای ساده.

و چهارپایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِقْلَاع^۱ قِلاع الحاد بعقد رایات^۲ و بنود و احتشاد جنود اشارت رانندند^۳، تمامت لشکرها که در آن حدود بودند از ترک و تازیکی^۴ مستعد گشتند، و چون قصبه تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر ضلالت قدیم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع الأول بطالع مبارک مراکب فتح و ظفر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه^۵ و خواف^۶ رسید عارض عارضه سایه افکند. کوکایلکای^۷ و کیدبوقا^۸ و امیران دیگر را نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رنود آنجا مقاومتی کردند. تا هفتم^۹ روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آن را با زمین یکسان کردند و تمامت مردان و زنان را بصحرا رانندند و از ده ساله تیربالا^{۱۰} مگر زنانی را^{۱۱} که جوان تر بودند نگذاشتند^{۱۲} و از آنجا کامیاب و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع الآخر بجنح^{۱۳} الفقرا طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمه نسبیج^{۱۴} زدند و جنح^{۱۵} الفقرا مجمع الامرا گشت و آن خیمه بود که پادشاه جهان منکوقا آن جهت

-
۱. ج: انقلاع، اِقْلَاع از باب اِفْعَال بمعنی از بیخ برکنندن و قلع و قمع کردن در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و باین معنی فقط قَلْع مجرداً و اِقْتِلاع از باب اِفْتِعال و تَقْلِیع از باب تَفْعِیل آمده است.
 ۲. تصحیح قیاسی، ج: ارباب، باقی نسخ: و ارباب. ۳. ج: ه: راند.
 ۴. ز: تاجیک. ۵. ج: هراة، د ندارد.
 ۶. ج: خوف.
 ۷. کذا فی آ، ب د ح، کوکایلکا، ه: کوکا و ایلکا، ز: کوکایلکا، ج: موکای یلکای، جامع کاترمر، ص ۱۷۸، ۱۹۲-۱۹۰، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها همه جا: کوکایلکا.
 ۸. کذا فی ج: کندبوقا، د: کندموقا. ۹. ب باصلاح جدید: نصف، ز: مقسم (کذا).
 ۱۰. آ بالا (?)، ه: ز: سربالا، ح: بسربالا، د: پسر بالای تازیانه زنده نگذاشتند، ج: نیز تیر بلا را نشانه شد، ب باصلاح جدید اصل جمله را اینطور دارد: و از دو ساله تا صد ساله بیاسا رسانیدند.
 ۱۱. ج د ه ز ح «را» را ندارند.
 ۱۲. کذا فی د ه، ج ز ح: بکذاشتند، ب: نکذاشتند، آ: بکذاستند، مقصود گویا این است که از ده ساله بیالا تمام مردم را کشتند مگر زنانی را که جوان تر بودند که زنده گذاشتند.
 ۱۳. کذا فی آ ب د ز ح (?)، ج، بجنح، ه جمله را ندارد، ضبط این کلمه و مقصود از آن بهیچ وجه معلوم نشد، در سطر بعد نیز تکرار شده است.
 ۱۴. کذا فی ز، آ ب ج: نسبیج، د: نسح، ه ندارد، نسبیج عبری جامه حریر زر بافته است مخفف نسبیج الذهب و الحریر، رجوع بقاموس دزی که مظان شواهد آن را به دست می دهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آن را فارسی دانسته و بجیم فارسی ضبط کرده.
 ۱۵. کذا فی آ ب ز (?)، ج: جنح (یا) حبج، ه: جنح، د: بجنح.

برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون ترتیب سازد از^۱ حکم فرمان اساتذۀ کارخانها را جمع کردند و مشاورت کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمهٔ یکتو سازند دو رویه و استخراج^۲ نسج^۳ صنعت^۴ آن^۵ نسخ^۶ صنعت^۷ صنّاع صنّعا کردند.^۸ ظهر و بطن همه روی^۹ و اندرون و بیرون آن از تطابق نقوش و الوان مانند ساده دلان متساوی، دندان مقراض را از قطع آن گُند کرده بودند قَبّهٔ زرنگار و خیمهٔ آسمان کردار قرص خرشید از غیرت کُماج^{۱۰} آن بی خور^{۱۱} گشته و بدر منیر از تدویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرّات و شادمانی در صحن سینها نامحصور، عزم رحلت فرمود و بر سبیل استجمام^{۱۲} بباغ منصوریه که بعد از اندراس و انطماس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شده که از غایت نزهت غیرت جنان دنیا آمده^{۱۳} و انوری راست در حقّ آن بقعه:

خه خه^{۱۴} ای صورت منصوریه^{۱۵} باغی و سرای^{۱۶} یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای آن روز خواتین امیر ارغون و صاحب عزّالدین طاهر ترغو^{۱۷} داشتند و جشن کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان^{۱۸} نیز یک چندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو و^{۱۹} یارز^{۲۰} و دهستان شراب چون آب می کشیدند و علوفات

۱. آ: واز.
۲. کذا فی جمیع النسخ، و لعلّه: باستخراج.
۳. کذا فی د، ه: ز: نسیج، ب: ح: نسیج، ج: ندارد.
۴. کذا فی جمیع النسخ، و لعلّه «و صبغت».
۵. د: ح «آن» را ندارند.
۶. کذا فی ز، ب: ه: نسج، آ: نسیج، ج: نسیج، د: ح ندارند.
۷. کذا فی ب: ز، ج: صیغت، باقی نسخ ندارند.
۸. د: کرده.
۹. یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی هر دو روی آن از حیث نقوش و الوان یکی بود.
۱۰. آ: ه: کماح، ز: کماخ، کُماج کلیچۀ خیمه است و آن چوب پهن مدوّری است میان سوراخ که سر ستون خیمه را بر آن فرو برند (برهان و بهار عجم).
۱۱. ج: خود، د: نور، خور بمعنی روشنی و ضیاء است.
۱۲. کذا فی ج: ح، آ: ب: د: ه: استجمام، ز: استجماع، رجوع بج: ج.
۱۳. بحذف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمد» و نحو آن، رجوع بمقدمۀ ج: ج.
۱۴. ج: و یحک.
۱۵. کذا فی ب: ج: ز (رجوع بسه سطر پیش: «باغ منصوریه»)، آ: منصوریه، د: ه: ح: منصور نه.
۱۶. ج: د: ه: ح: باغی نه سرای، این بیت سابقاً مذکور شد.
۱۷. کذا فی ب: ه: آ: ترعو، ج: ز: ح: ترغو، د: یرغو.
۱۸. کذا فی خمس نسخ و کذا ایضاً فی جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۸۲، آ: زادکان، ج: رارکان.
۱۹. ب: ه: آ: این واو را ندارند.
۲۰. کذا فی آ: ب: ح، ز: باز، ج: د: بارز، ه: ناز.

بی حساب نقل می کردند و منزل بمنزل می نهاد، و از آنجا کوچ بود^۱ تا بخبوشان^۲ رسیدند و آن قصبه ایست^۳ که از اوّل خروج لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود و ابنیه و اماکن آن بیاب گشته و تمامت کاریزها بی آب شده چنانک بیرون^۴ دیوارهای مسجد جامع دیوار بر پای نبود، و پیشتر از آن از سگان و رعایای آن رُبعی از آن قصبه را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بعمارت خرابیها مشاهده افتاد قضیه^۵ آن قصبه عرضه داشتم. پادشاه آن سخن را اصفا فرمود و بتأسیس^۶ عمارت کاریز و رفع ابنیه و نصب بازار و خفض عیش رعایا و جمع ایشان یرلیغ داد چنانک هرچ در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد فرمود تا بر رعایا حملی نیفتد. تمامت قنوات آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از قهستان^۷ دهاقین و مقنّیان آوردند و آنجا ساکن گردانید^۸ و کارخانه بنا فرمود^۹ و باغی اساس نهاد^{۱۰} متصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود. صاحب اعظم سیف الدّین آقا^{۱۱} سه هزار دینار زر بفرمود تا عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدّت یکماه در حدود استو^{۱۲} توقّف نمود چون کوه و صحرا از علف خالی شد کوچ فرمود، و در اثنای آن رکن الدّین خورشاه برادر خود شهنشاه و کفّاة مملکت خود را بفرستاد در اظهار ایلی و طواعیت و استظهار بمتابعت و مشایعت^{۱۳} بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع همایون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود

۱. کذا فی خمس نسخ، ذ: کرد، ح ندارد.

۲. جامع کاترم ۱۸۲: و بعد از آن بخبوشان آمدند که مغولان قوچان می گویند.

۳. آ ب ح: قصبه است.

۴. یعنی: بجز.

۵. آ: قضیه: ب ذ ح: قصه.

۶. دهستان.

۸. فاعل این افعال «ارباب» سابق الذّکر است بقاعده معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترم ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.

۹. فاعل این افعال «ارباب» سابق الذّکر است بقاعده معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترم ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.

۱۰. فاعل این افعال «ارباب» سابق الذّکر است بقاعده معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترم ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.

۱۱. فاعل این افعال «ارباب» سابق الذّکر است بقاعده معروف افراد فعل معطوف بجمع، جامع کاترم ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند و در جنب جامع باغی ساختند.

۱۲. آ: آقا، ذ: بیتکجی (به جای «آقا»)، برای شرح حال اجمالی از این سیف الدّین رجوع کنید بمقدمه ج ۱.

۱۳. آ: استون، ذ: ندارد، رجوع بچ ۲.

۱۴. ذ: مسایعت، ب: مبیاعت، آ: مبیاعت.

و ایلچیان نامزد^۱ تا نزدیک رکن‌الدین روند و از کسان ایشان یکی را نیز با ایلچیان روان کرد و باستحضار رکن‌الدین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان برکن‌الدین رسید از روی جنون و جوانی^۲ جوابی مشحون بکذب و بهتان بازفرستاد، چون^۳ معلوم رأی پادشاه شد که او را بخت برگشته است و بمدارا و رفق تدارک کار او متعذر، از خرقان^۴ عزیمت غزا^۵ بجانب او بامضا رسانید.

ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحظه^۶

چون از تردّد و^۷ اختلاف سفرا و ایلچیان^۸ رکن‌الدین را هیچ تنبیه^۹ حاصل نشد و به مجرّد آنک در دفع مطلوب پادشاه قلعه پنج^{۱۰} معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی^{۱۱} خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها برکند^{۱۲} سر دیوار پایداز^{۱۳} پنداشت^{۱۴} مگر بمکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کاین مقدور تواند کرد هیهات هیهات لِمَا تُوعَدُونَ^{۱۵}. از مرحله خرقان^{۱۶} منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعدّ گشت و بلشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت و شکرده^{۱۷} شدند، میمنه بوقاتی‌مور^{۱۸} و کوکایلکای^{۱۹} از راه مازندران، و میسره تکودر^{۲۰} اغول و

۱. کذا فی آ، باقی نسخ افزوده‌اند: کرد.

۲. آجّ ع ح «و جوانی» را ندارند.

۳. آجّ: و چون.

۴. کذا فی ب (به تصحیح جدید) جّ، آ: حرقان، زّ: حرقان، ح: حوقان، د جمله را ندارد.

۵. آجّ: عزا، زّ: عزان، حّ: د ندارند.

۶. کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان را ندارند، ب بیاض بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، حّ این عنوان را پیش ازین داشت کما مرّ.

۷. کذا فی ب جّ زّ، ع: تردّد، آ: از ورود، د: از ورود و (کذا)، ح: از ورد (کذا).

۸. کذا فی ب (به اصلاح جدید) جّ زّ، ح: سفرای ایلچیان، ع: سفرا ایلچیان، آ: سفر از ایلچیان، د ندارد.

۹. ب تنبیهی، آ: سه (= تنبیه) و لعله انساب، ع ندارد.

۱۰. کذا فی ع، آجّ د با تنقیط ناقص، زّ: بیح تاء، ح: تهیح، ب باصلاح جدید: چند.

۱۱. جّ افزوده: نه، و هو مفهوم من المعنی، زّ: و آن را زیادت حصانتی نبود.

۱۲. ب (به خطّ جدید) زّ افزوده‌اند: و، جمله «سر دیوار پایدار» جمله حالیه است.

۱۳. ب باصلاح جدید: و سر دیوارها بینداخت. ۱۴. جّ: نداشت، ب د زّ ح افزوده‌اند: که.

۱۵. قرآن کریم، سوره مؤمنون / ۳۶ ۱۶. آ: حرقان، ح: حوقان، د: حرقان.

۱۷. کذا فی سستّ نسخ، زّ: متوجه.

۱۸. کذا فی د زّ، ع: بوقاتی‌مور، ح: تغانت‌مور، ح: توقف بنمود (کذا!).

۱۹. کذا فی آ، ب د: کوکایلکا، ع: کوکا و ایلکا، زّ: کوکاندکا، ح: موکابلکا.

۲۰. کذا واضحاً فی آ بالتاء المثناة فوقیه، ح: تکودار (نیز با تاء مثناة فوقیه)، ع: تکوتار (با دو تاء مثناة فوقیه)، حّ د زّ: نکودار (با نون).

کیدبوقا^۱ از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه زادگان بلغای^۲ و توتار^۳ و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بؤس رانوش دانند و بؤس را پاس ندارند:

برفتند و روی جهان تیره گشت ز سهراب گردون همی^۴ خیره گشت حرکت کرد^۵، و در مقدمه ایلچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت رکضت و نیت نهضت بامضا پیوست هر چند ما مزی^۶ جرایم او بمعاذیر اجوف و بهانه‌های معتلّ مضاعف گشته است اگر باز قلب^۷ صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس مزی ما مزی بر جرایم او خوانیم و نظر عفو و اغماض بر هفوات او گماریم و در روی ملتسمات او^۸ بدنندان^۹ اشعاف^{۱۰} گماریم، چون چتر فلک سرای^{۱۱} پادشاهزاده جهانگشای بفیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند^{۱۲} و ایشان بتخریب فصیل و^{۱۳} دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت ایشان وزیر مزور و مدبر مذبذب کیقباد با انواع تزویرات و مکابد بیامد و^{۱۴} بتخریب^{۱۵} قلاع و رباع تقبل نمود و التماس کرد که رکن الدین را^{۱۶} از بیرون آمدن^{۱۷} تا مدت یک سال و^{۱۸} سه قلعه الموت و لمسر^{۱۹} و لال^{۲۰} را که خانه قدیم است از باز پرداختن مسلمماند باقی قلعه‌ها تسلیم می‌کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم

۱. کذا فی آ ب د، ح: کیدبوقا، ح: ز: کندبوقا. ۲. کذا فی آ ج: ع، ز: ح: بلغا، د: بلغاء.

۳. کذا واضحاً فی ع ز ح با دو تاء مثناة فوقیه، آ ب: توتار، د: توبار، ح: بوقا.

۴. ح: سپهر اندران لشکرش.

۵. یعنی در قلب، فقره معادله جامع کاترمر، ص ۱۹۲: و هولاکو خان در قلب که آن را مغول قول گویند با یک تومان بهادر نامدار.

۶. ب: باصلاح جدید: ماضی، و لعله انسب بالمقام، ح: ما مضاء.

۷. کذا فی آ، باقی نسخ: نیت. ۸. «او» فقط در ح.

۹. کذا فی د، ح: بدنندان، آ: ز: برندان، ب: بریدان، ع: بدیدار، ح: جمله را ندارد.

۱۰. د: اشعاف، ز: استفاف، آ: اسفات، ح: جمله را ندارد، گماریدن اول از گماشتن است و گماریدن دوم از گماریدن به معنی تبسم نمودن، رجوع بچ ۲.

۱۱. فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیان هولاکو را باز پس فرستادند و خود بتخریب قلاع مشغول شدند.

۱۲. آ: ز: این واو را ندارند. ۱۳. آ ج: آ این «او» را ندارند.

۱۴. آ ب: «را» را ندارند. ۱۵. ب: بتصحیح جدید: تخریب.

۱۶. و او فقط در ب (به تصحیح جدید) ع. ۱۷. ز: افزوده. و.

۱۸. ز: الان، ب: ندارد. ۱۹. ع: کمسر، ز: طسر، ب: ندارد.

رساند^۱ و پروانه فرستاد تا محتشم گردکوه^۲ و محتشم قلاع قهستان ببندگی آیند، بدین عشوه و غرور می پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویر وزیر مُبَرَم تقدیر را زیر و زبر کند، چون مواکب پادشاه بحدّ قصران^۳ رسید قلعه شاهدیز^۴ را که بر ممر افتاده بود بکیدبوقا^۵ در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بداشتند بیک دور روز آن حصن را قهراً و قسراً بگشادند و دو سه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلچیان روان کرد و بالزام استنزال او فرمان رسانید، باز بر اندیشه تعویق و تسویف^۶ و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلچیان را بازگردانید و از احاطت لشکر بقلاع و محاربت و نهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسر را بفرستم و سیصد نفر مرد را بر سبیل حشر با او روان کند^۷ و تمامت قلعه خراب، ملتمس او را پادشاه مبدول فرمود و در عباسآباد^۸ ری بانتظار^۹ آن مقام^{۱۰} کرد و لشکرها که^{۱۱} بمحاصره قلاع مشغول بودند برانگیختند^{۱۲}، و بمیعادی^{۱۳} که معین کرده بود کودکی هفت هشت^{۱۴} ساله را که این پسر منست بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق تفرّس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست^{۱۵} و در اثباتِ اِبْنِیَّتِ آن کودک بَثْبِتِ بیئت حاجت^{۱۶}، از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود تفتیش کرد جماعتی که بظلمات الحاد درون

-
۱. ۵: ۳: می رساند، فقره معادله جامع کاترمز ۱۹۸: و التماس کرده تا خروج خورشاه را یک سالی امهال فرمایند و الموت و لمبسر که خانه قدیم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد.
۲. ۳: ۲: کرده کوه، جمله را ندارد.
۳. ۳: ۳: قصران.
۴. ۴: ۴: کذا فی آ ب، ح: شاه دز، د: شاهدین، ز: شاهده.
۵. ۵: ۵: کذا فی د: بکیدبوقا فرمود تا، گویا مقصود از بکیدبوقا «به توسط کیدبوقا» و «به دستیاری کیدبوقا» و نحو آن است و این استعمال غریبی است برای باء، جامع کاترمز، ص ۲۰۲ اصلاً کلمه «به کیدبوقا» را ندارد: «شاه دز را که بر ممر افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بگشادند».
۶. ۳: ۲: تسویق، ب: تشویق، د: تمونق، ح ندارد.
۷. ۳: ۲: کنم، رجوع بچ ۲.
۸. ۵: ۵: عباس آباد.
۹. ۵: ۵: کذا فی ۵، باقی نسخ: انتظار.
۱۰. ۳: ۲: آ ج ندارند.
۱۱. ۳: ۲: آ «که» را ندارد، ح جمله را ندارد.
۱۲. ۵: ۵: گویا مقصود این باشد که بحکم هولاکو لشکرها را از محاصره قلاع باز پس خواندند تا ببینند ملاحظه بقول خود وفا می کنند یا نه، در جامع فقره معادله این عبارت را ندارد.
۱۳. ۳: ۲: کذا فی ز، ب بتصحیح جدید: و در میعادی، آ ب: ۵: و میعادی، ح جمله را ندارند.
۱۴. ۳: ۲: هفت (به جای هفت هشت).
۱۵. ۵: ۵: بعقیده جامع التواریخ (کاترمز ۲۰۴) وی حقیقه پسر واقعی رکن الدین بوده و دروغ و تقلبی در کار نبوده است: «پسری هفت هشت ساله را که از سزّیتی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در هفدهم رمضان سنه اربع و خمسين بفرستاد».
۱۶. ۳: ۲: کذا فی ب، و کذا ایضاً فی آ ح با تنقیط ناقص، ۵: آن کودک آ نیت بنیت حاجت، ز: این است که آن کودک ثبت نیست حاجب، ح: بیئت (کذا فقط).

ایشان مغشوش بود نگفتند.^۱ اما پادشاه بحدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بعزت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عتاسایاد کوچ کرد و بیسکله دز^۲ نزول فرمود، و رکن الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران^۳ روز بروز تشفع می نمود و آن جماعت چون قُرْناء سوء^۴ بودند^۵ رکن الدین را از سداد ایلی در تیه ضلالت می انداختند، چون پسر مزور با نزدیک پدر مُدْبر رسید برادر دیگر شیرانشاه^۶ را با سیصد نفر مرد بر سبیل حَشْر بر میعاد می نهاد که بعد از بازگردانیدن این ملعون پسر دروغینه^۷ بفرستد بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر قراژ التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استعفا^۸ از خروج بنفس خویش چندانک فصل زمستان بهار کشد و خوف و هراس از اندرون او دور شود^۹، پادشاه برادر او شهنشاه^{۱۰} را بازگردانید و فرمان رسانید که اگر بمیعاد پنج روز بخدمت نرسد قلعهها محکم کند و کار را^{۱۱} مستعدّ شود، چون ایلچی بازرسید همان^{۱۲} عذر خائیده^{۱۳} آورد دانست که در سر او شرّست و در عقیدت او

۱. کذا فی دَ رَحَ، یعنی حقیقت را نکفتند، ة: نکفتند، آ: نکفتند، ج: بگفتند، ب بتصحیح جدید: کفتند که پسر اوست.

۲. تصحیح قیاسی مشکوک، آ: بیسکله دز، ج: سکله در، ة: بیبست (= بیبست) کله (بدون «دز»)، ز: سبب کله در، ب بتصحیح جدید: بشکل دره، د جمله را ندارد، جامع طبع کاترمر، ص ۲۰۶: از بیسکله (بدون «دز»)، طبع ناتمام بلوشه، ج ۲، ص ۴۱: از بیشکله (بدون «دز»)، با نسخه بدل‌های: بیشکله، بیسکله، شیکله، مختصرالدول ص ۴۶۳: بیشکام (بدون «دز»)، با نسخه بدل: بنسکله، مؤید اینکه حرف اوّل این کلمه (بعد از باء حرف جرّ) باء موخّده است یکی نسخ ب ة است و دیگر جامع طبع بلوشه و مختصرالدول، و حرف دوّم آن باقوی احتمالات باء مثنّاء تحتیه است بقرینه صریح آ در اینجا و در صفحه آتیه و ة در موضعین و جامع طبع بلوشه و مختصرالدول، و حرف سوّم بنا بر اغلب نسخ سین مهمله است، و «دز» با زاء معجمه صریح آ است در موضعین، اما تصحیح جدید ب «پشکل دره» اگرچه خیلی محتمل الصّحّة است چه پشکل دره بتصریح صاحب نزهة القلوب ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی قزوین و جنوبی طالقان چهل پاره دیه باشد الخ» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محلّ گفتگوی ماست ولی به واسطه جدّت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جرأت نکردم متن را بطبق ب تصحیح کنم.

۳. تصحیح قیاسی، د: قریاء سو، ز: از قریاء سو، ة: قریا سو، ب: قریا سوی، آ: قریا سوی، ج: قسرنای سو، ج: فرناس (کذا).

۴. کذا فی د: سیرانشاه، جامع کاترمر ۲۰۴: شروانشاه.

۵. «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون».

۶. د ب بخت جدید افزوده: می کرد، و آن از فحوای مفهوم است، رجوع بمقدمه ج ۲.

۷. ج ندارد.

۸. ج ز: کارزار را.

۹. ز: و همان.

۱۰. ب: خایده، ج: جایده.

مکیدت. عزیمت استیصال او مصمم فرمود و بلشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هر کس از نرکه^۱ خود بر موازاة روان شدند^۲ و پادشاه در دهم شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه از بیسکله دز^۳ روان شد و در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجند و کفایه او را که در جمالآباد^۴ قزوین موقوف کرده بودند در خفیه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مثلثی شد که هر کس را بکشند گویند بجمالآباد^۵ فرستادند، و ایلچیان بممالک رفتند تا جهت علوفه حشم تغارهای^۶ آزد^۷ و چهارپای بسیار از ذبایح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفه‌ها از طرف ارمن تا یزد و از ولایت اکراد تا جرجان^۸ بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضع تا شریف و از ترک تا تازیک باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هژدهم این ماه چتر فلک سرای^۹ بر سر قلعه^{۱۰} که مقابل میمون دز است از طرف شمال بازگشادند و روز دیگر^{۱۱} بر جوانب و مدار بر سیبل نظاره و مطالعه جنگ‌گاهها طواف فرمود، و چون^{۱۲} آن قلعه^{۱۳} بود که گوئی ابوالعلا^{۱۴} از آن اخبار می‌کند:

فَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى^{۱۵} سَمَارِيحَهَا الْعُلَى وَلَا الطَّيْرُ حَتَّى نَسْرُهَا وَ عُقَابَهَا
وَلَا طَمِعَتْ فِيهَا أَمَانِي طَالِبٍ وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا النُّجُومَ كَلَابَهَا

پادشاه با پادشاه‌زادگان و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و مراجعت و انتظار تا

۱. ۵: ترکه، ح جمله را ندارد.
۲. کذا فی آه، باقی نسخ: شوند.
۳. تصحیح قیاسی مشکوک، رجوع بص ۹۹۱، ح ۱۲، آ: بیسکله دز، ح: بیسکله (بدون «دز»): ۵: بیست (بیست) کله (بدون «دز»)، ز: ست کله (بدون «دز»)، ب: بتصحیح جدید: پشکل دره، د ندارد.
۴. ۵: ز: ح: جمال‌آباد، ح: حماباد.
۵. ز: ح: جمال‌آباد، ح: بحماباد.
۶. آ: تغارهای، باقی نسخ: تغارها.
۷. کذا فی آه، سایر نسخ معنی عبارت را نفهمیده‌اند، د: ز: آوردند، ح: اوند (کذا)، ب: بتصحیح جدید: آرند، ح ندارد.
۸. کذا فی ح: الراد تا کرکان، ح: اکراد تا جوجان.
۹. کذا فی آ، ح: ۵: در حاشیه آ: سای، باقی نسخ: آسای.
۱۰. کذا فی د، ۵: باقی نسخ: قلعه، در اواخر ورق ۱۵۰b در عین همین مورد آح د، ۵: قلعه، ب: ز ح قلعه، شکی نیست که فقط قلعه صواب است و قلعه سهو نساخ است.
۱۱. آ ب ح د ح افزوده‌اند: چون.
۱۲. د ح ندارند.
۱۳. ۵: افزوده: بسیار مستحکم و رفیع البناء رزین البنیان.
۱۴. کذا فی ست نسخ، ح افزوده: معری، کت افزوده: کنجه، اگر مقصود ابوالعلاء معری معروف است (چنانکه مقتضای ح است) در سقط الزند و لزومیات او این دو بیت موجود نیست شاید از اشعار دیگر او باشد، و محتمل است که مقصود ابوالعلاء گنجی شاعر معروف فارسی زبان باشد (چنانکه مقتضای کت است) یا ابوالعلاء اسدی از معاصرین صاحب ابن عبّاد (یتیمه، ج ۳، ص ۵۲، ۱۶۰)، یا ابوالعلاء ثابت قُطْنَه از شعرای عهد امویّه (آغانی، ج ۱۳، ص ۶۴-۴۹)، و این احتمال اخیر بعید است.
۱۵. تصحیح قیاسی، ح: الادنی، باقی نسخ: الاوی.

سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و علوفه متعذر و علف نه میسر و چهارپای لاغر، بیشتر از امرا بمراجعت مایل بودند، از اقربا بوقاتی‌مور^۱ و از ارکان امیر سیف‌الدین که رکن اقوی بود از امرا کیدبوقا^۲ و طایر^۳ بر محاصره سخن محصور کردند و چون آن سخن گوئی^۴ از دل پادشاه گفتند پادشاه نیز بر آن رأی مقصور فرمود و باستعداد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها اشارت فرمود و رکن‌الدین چون آن دید^۵ بایلی درآمد و از بلندی بشیب^۶، و اگر نه آن بودی ولایات^۷ مملکت بکلی در سر نقل^۸ تغار و^۹ مأکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن‌الدین در فتح‌نامه که بذیل این ذکرست مثبت شده تکرار آن تشبیه^{۱۰} خواهد بود در آن باب هم بدین قدر اختصار می‌افتد.

نسخه فتح‌نامه الموت^{۱۱}

الحمد لله الذي صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الأحزاب و وحده و الصلوة و السلام على النبي الذي لانبي بعده، از آنگاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتيح ممالک ربع مسکون نوبت بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می‌آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که^{۱۲} نفحات آن مشام خلیق را معطر گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور منابر مذکور. طراز کسوت احوال هر یک می‌گردانیده تا اکنون که^{۱۳} بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خانان ماده

۱. کذا فی ۵: بوقاتی‌مور، ۵: بوقه تیمور، ج: تغانمور.
۲. کذا فی آ ۵، ب: کدبوقا، ج: کیدبوقا، ج: کندبوقا، ز: کیا بوغا.
۳. کذا فی آ ب ۵، ج: طایر، ۵: طایر بهادر، ج: طایر بهادر.
۴. کذا فی ب ۵، ج: ز: و چون آن سخن کوئی که، آ: چون سخن ایشان را که کوئی، ج: چون سخن ایشان که کوئی، ۵: و این سخن کوئی.
۵. کذا فی ج، ۵: چون حال بر آن جمله دید، ۵: نیز، آ ب ج ز ندارند.
۶. کذا فی ۵: نبشیب، ج: نشیب، ۵: بزیر، ز: بست کشت.
۷. آ: ولایت.
۸. آ ج ندارند.
۹. ب ۵ این و او را ندارند.
۱۰. کذا فی ۵، آ ۵ ز با تنقیط ناقص، ج: بهینه، ج: ثبت، ب: بتصحیح جدید: بی‌مزه.
۱۱. کذا فی آ، ج: ذکر فتح‌نامه کی در آن روز اثبات افتاد [در] کشادن قلاع ملاحظه و نزول رکن‌الدین خورشاه بن علاء‌الدین، ب ۵ ج: و النسخه هذه، ز: موضع دیگر، ۵: ندارد.
۱۲. آ «که» را ندارد.
۱۳. آ ج «که» را ندارند.

نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع^۱ قدرت رحمان منکو^۲ قآن متحلی^۳ شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت متجلی^۴ گشته چنین فتحی مبین که عنوانِ اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا^۵ است و باری جلّ جلاله و عمّ نواله به واسطه حرکت و عزیمت شاه خجسته فر و شاه^۶ دادگستر:

آنک دین تیغ او قوی دارد فرّ و آیین خسروی دارد

هولاکو که براق همّت عالیش فرق ثریّا بساید^۷ و برق^۸ عزیمت مصمّمش روی ثری بساید^۹ میسر گردانید و عقّد آن را برای گره گشای او منحلّ نه بسمع کس رسیده^{۱۰} و نه برأی العین مشاهده افتاده، و به دالت^{۱۱} آنک قال الله تعالی اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ کَیْفَ بَدَأَ دَوْلَتَ رُؤَسَاؤِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَقْرَبُونَ^{۱۲} عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی می خواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موخّد رسانیدست در دهد که:

ظَهَرَ الْحَقُّ نَابِتَ الْأَرْكَانِ صَاعِدَ النَّجْمِ عَالِي الْبُنْيَانِ
وَهُوَ لِلرَّذَى دَوُّو^{۱۳} التَّفْضِ وَالْبُعْيِ وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ

از تفاصیل آن احوال که بر چهره احوال^{۱۴} باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می کشد و بسامع خاصّ و عامّ و کبار و کرام از مبدأ^{۱۵} مشرق تا منتهای شام اَسْمَعَهَا اللَّهُ بِالْبِشَارَاتِ^{۱۶} می رساند که تا همای چتر

۱. ندارد، ج: صنع و.
۲. مونک کا.
۳. آ: منحلی، د: متجلی.
۴. آ: منحلی، ب: متحلی.
۵. قرآن کریم، سوره فتح / ۱
۶. د: ساید، ح: باید.
۷. د: ساید، ح: باید.
۸. ج: بر، آ: بر.
۹. کذا فی بّ دّ زّ ح، ج: بیساید، آ: بستاند، ۀ ندارد، ظاهراً یکی از این دو «بساید» بمعنی تماس نمودن است و دیگری بمعنی سَخَق و زیر پا خُرد کردن.
۱۰. «نه بسمع کس رسیده الخ» خبر «چنین فتحی» است در چند سطر پیش.
۱۱. کذا فی جّ مشدداً، آ دّ ح بدون تشدید، بّ ۀ زّ: به دلالت.
۱۲. آ «روزافزون» را ندارد.
۱۳. تصحیح قیاسی، آ بّ ۀ ح: دوی، ج: ذو، ز: دون، دّ بیت دوّم را ندارد.
۱۴. ج: امل، ز: روزگار، احوال اوّل جمع حال و احوال دوّم جمع حَوَل است بمعنی سال و سنه.
۱۵. ح: مبتدای، و لعلّه انساب.
۱۶. کذا فی سّ نسخ، ۀ: بالتّارات، در کتب لغت معتبره اَسْمَع از باب اَفْعَال متعدّیاً بالباء الجازّة الی المفعول الثّانی به نظر نرسید بل اَسْمَع بهر دو مفعول هم مفعول اوّل (یعنی سامع) و هم مفعول ثانی (یعنی کلام مسموع) متعدّی به نفس است لا غیر.

را وبال او سازد، بتلقین بخت و اقبال در منتصف شوّال سنهٔ اربع و خمسين و ستّمایه ایلچیان را بامرا^۱ و نوینان که بر دُورِ قلاع از دُور مانند کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید، و سقنجا^۲ نوین و تمغا^۳ را با لشکری از ابنای تُرک تُرک خواب و قرار گرفته و بَرگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یَزک در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رأی و شهنشاه مؤید به تأیید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از کثرت آن یاجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می شد.^۴ جناحین آن مشحون بجوانان جنگ جوین^۵ که در شبان تیره بگزاردِ سنان^۶ نیزه سِماک را لقمهٔ سمک دریا سازند و سرطان را سمک^۷ اسدِ سما کنند:

القائلین إذا هم بالقتا خرجوا من غمرة الموت في حوماتها عودوا^۸

تیراندازانی که سهم خدنگ هر یک قوس را وبال تیر کند^۹ و ابنای زین و رخس^{۱۰} را بنات نعش گردانند، و قلب را بمردان کاردیده و حلو و مرّ روزگار چشیده، روز مصاف را شب زفاف پندارند، حُدود بیض^{۱۱} را با حُدود^{۱۲} بیض^{۱۳} مضاف^{۱۴} کنند، زخمِ رماح را^{۱۵} لثمِ ملاح^{۱۶} شناسند مزین گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انحدر و زفانهٔ آتش در

۱. کذا فی ح، باقی نسخ: با امرا.

۲. آ: سفحاق، ع: سقونجا، ب: سقنحاق، ز: سنفجاق، ح: سنجاق، ح: سونحاق، د: سولحاق، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. کذا فی ج، ع: آ: تمعا، ب: زح: نعا، د: تغا.

۴. آ: شد.

۵. مثالی از مطابقت صفت با موصوف در جمع، و این در فارسی غیر متعارف است.

۶. کذا فی ب ح ز (ولی ب: و نیزه)، ع: بگذارد سنان بیره، ح: بگردار سنان بیره، د: بکرز و سنان نیزه، آ: بستان بیره، «بگزارد سنان نیزه در شبان تیره».

۷. کذا فی خمس نسخ، ح: اشک (کذا)، ح: طعمه، و هو انصب معنی.

۸. لعمر و القتا من شعراء الخوارج من جملة ابیات، انظر الحماسة، ج ۲، ص ۱۰۸، ح ع این بیت را ندارند.

۹. وبال تیر (عطارد) در دو برج قوس و حوت است (شرح بیست باب).

۱۰. کذا فی ج ز، آ ب ح با تنقیط ناقص، ع: اسارین درخش.

۱۱. کذا فی ز (بیض)، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، ح «را» را ندارد.

۱۲. تنقیط قیاسی، جميع نسخ: حدود، د «با» را ندارد.

۱۳. تنقیط قیاسی، ح: بیص، ح: د: بفن، آ ب: سفن، ع: ز: سقن، حدود بیض یعنی دم‌های شمشیرها و تیزی‌های آنها، و حدود بیض یعنی چهرهٔ زنان سفید اندام.

۱۴. کذا فی ج ح د ح، باقی نسخ: مصاف.

۱۵. کذا فی ب ح ع ز، آ ح با تنقیط ناقص، د: رمح رماح را.

۱۶. کذا فی د ع ح، ز: کتم ملاح، آ ح: رماح الثم ملاح، ب: رماح الثمر ملاح، در جلد ۱: «زخم رماح لثم شناسند».

انصعاد^۱ بر آب^۲ چون باد روان شد و سم^۳ اسبان خاک در چشم زمان می‌کردند^۴، و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه پیش آمد. جوانان جوئی نام^۵ در حال آن را بتیر زدند پادشاه آن را بفال گرفت و دانست که کبشِ نَطَّاح در تنور بلا قُربان^۶ خواهد شد و کیشِ حسنِ صَبَّاح بی قُربان^۷ و چون^۸ آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان نزول نمود و^۹ قلاع آن ناحیت را چون اله‌نشین^{۱۰} و منصوریه^{۱۱} و چند قلعه دیگر راکه بود به لشکرهای کرمان و یزد^{۱۲} محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که مُعَوَّل بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر راکه نور پیکر آفتاب سر از گریبان افق بر زد طبل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزارچم^{۱۳} که چون زلف دلبران خم در خم بود بلک ماننده صراط قیامت باریک و^{۱۴} راه دوزخ تاریک، اُقدام را^{۱۵} در آن استقرار ممکن نه اُقدام چگونه باشد، و عُقُولِ وُغُول^{۱۶} نه بآسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطُوت^{۱۷} در سَهْلِ آن نه سَهْل

۱. کذا فی خمس نسخ، ح: انصعاد، ة: انصعار، اِنصعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و در این معنی صعود یا اِضعاد یا تصعید یا اصلاً ارتفاع استعمال کنند.
۲. بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدمه ج ۲.
۳. کذا فی آ د ح، ب (به تصحیح جدید) ح: ة: بسم، ز: از سم.
۴. از قبیل ارجاع ضمیر جمع بمفرد بتوهم معنی جمعیت است، رجوع بمقدمه ج ۲، ۵: می‌کرد.
۵. کذا فی ح: ة: ز، آ: ب: حویا نام، ح: جویان نام، د ندارد.
۶. د: بریان.
۷. کذا فی ب: د: ز: ة، آ: ح: قربان، ح: فرمان، مراد از قربان دَوْمِ مقرَّبان و خواص پادشاه است یا مصدر قَرَّب است بمعنی قُرب و تقرَّب (لسان)، یعنی مذهب حسن صَبَّاح بدون مقرَّبین و خواص یا بدون قُرب و تقرَّب خواهد شد و غرض مصنّف توریه است در استعمال لفظ کیش و قربان و اراده معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش بمعنی تیردان و قربان بمعنی کماندان است. رجوع کنید به دو صفحه بعد در حاشیه.
۸. کذا فی جمیع النسخ، جواب این «چون» چیست؟ رجوع کنید به دو صفحه بعد در حاشیه.
۹. کذا فی ست نسخ، ة «واو» را ندارد، بنابر ة حمله «قلاع آن ناحیت را اَلخ» جواب «چون» مذکور در حاشیه قبل خواهد بود.
۱۰. کذا فی د، ز: اَله‌نشین، ة: آله پسین.
۱۱. ب: ح: منصوریه.
۱۲. کذا فی ة، ح: کرمان و برد، ب: کران و برد، آ: کران و مرد، ح: کران و مردان، د جمله را ندارد.
۱۳. کذا فی ب (هزار جم)، ة: هزاره جم، ح: د: ز: ح: هزار خم، آ: هزار حم.
۱۴. ب: بخط جدید افزوده: چون، د «واو» را ندارد. ۱۵. آ: ح «را» را ندارند، ز: اقلام را، د این کلمه را ندارد.
۱۶. کذا فی آ: ب: د: ة، ز: عقول و غول، ح: و عول راعول، ح: عقول (بدون «وعول»)، عُقُول بمعنی بالا رفتن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقْلُ الوَعْلُ ای امتنع فی الجبل العالی یَعْقِلُ عُقُولاً و عَقْلُ الطَّبْئِ یَعْقِلُ عُقُولاً صَعْد و امتنع (لسان)، و وُغُول جمع وُعْل است بمعنی گوزن.
۱۷. کذا فی ة، آ: ح: د: ز: خطوط، ب: حطوب، ح: خطوط.

در حَزْنِ آن جز حُزْن چه دست دهد، اجتياز^۱ فرمود و از راه غِنَا^۲ رنج^۳ و عَنَا^۴ اختیار نمود و زبان روزگار آواز برآورده که:

گوش بخود دار از آنک جان جهانیست بسته در آن یک عزیز جان که تو داری
تا روز دیگر مواكب و كتائب و عساكر و مَقَانِبِ^۵ پيای قلعه رسیدند و ظُهر^۶:

آن چترکه آسمان فرودست وی است ابری است که آفتاب در سایه اوست
بر سر قلّه^۷ که بر مقابله قلعه^۸ است بازگشادند، و از جانب اسپیدار^۹ که یمین^{۱۰} بود
بوقاتیمور^{۱۱} و کوکا ایلکای^{۱۲} با لشکرهائی همه پیچ و کین، از راههائی که همه چون عهد
بدگوهران تُند و تاب^{۱۳} بود [و] ملتوی^{۱۴} قِلالِ آن پُر^{۱۵} شِعاب^{۱۶}، و از طرف الموت که
یسار بود پادشاه زادگان بلغای^{۱۸} و توتار^{۱۹} با عددی بسیار جمله طالب ثار، و از ورای ایشان

۱. تنقیط قیاسی، ح: اجتياز، آ: اختیار، د: زَح: اختیار.
۲. کذا فی زَا دَ زَح: عنا، ح: وعنا، ب: وعنا.
۳. کذا فی ب، آ: ورنج، د: زَر: بر رنج، ح: بر رنج، د: برنج، ح ندارد.
۴. کذا فی خمس نسخ، د: وعنا، ح ندارد.
۵. تنقیط قیاسی، آ: بَ دَ زَا با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: معایب، ح: مغایت، د ندارد، مَقَانِبِ جمع مَقْتَبِ است بر وزن مُنْبَرِ بمعنی دسته از سواران (لسان).
۶. کذا فی آ، د: ب: طهر، باقی نسخ ندارند.
۷. کذا فی آ ح د، ب: زَح: قلعه.
۸. یعنی قلعه میمون دز.
۹. د: استبدار، ح: استبداد.
۱۰. کذا فی ب، د: ح: یمین، ح د ز: عین، آ: عین.
۱۱. کذا فی د ز، د: بوقاتیمور، ح: تغانتمور.
۱۲. کذا فی آ، د: کوکا ایلکا، ز: کوکا ایلکا، ب: کوکا ایلکان، ح: موکابلکای.
۱۳. کذا فی ح ز، آ: بَ دَ ح با تنقیط ناقص یا فاسد، د: بند او تاب، تند بمعنی بلند و بمعنی بلندی و سر کوه است و تاب بمعنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ فولرس و غیره).
۱۴. در هیچیک از نسخ این واو را ندارد ولی معنی و برای سلاست عبارت گویا لازم است.
۱۵. کذا فی سَ تَ نسخ، ح: ملسوی، محتمل است مُلْتَوِی بصیغه اسم فاعل باشد باضافه بِقِلالِ از قبیل أَخلاقِ ثیاب یا بدون اضافه و بر هر دو تقدیر یعنی قِلالِ مُلْتَوِی یعنی قلّه‌های درهم پیچیده، و محتمل است نیز مُلْتَوِی (= مُلْتَوِای) قِلالِ خوانده شود بصیغه اسم مکان یعنی پیچ‌گاه و محل پیچ و خم قلّه‌ها منتهی بشیوه نسخ قدیمه علامت اضافه را در کتابت ظاهر نکرده است مثل عروه و ثقی توکل، (رجوع بمقدمه ج ۲، ص ۴۹۲، س ۲۵، ۴۹۳، س ۲).
۱۶. هذا هو الظاهر، و فی جمیع النسخ: بر، در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موخده و باء فارسی نمی‌گذارده‌اند و نسخ جدیده نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده را درست نفهمیده‌اند همانطور «بر» با باء موخده را عیناً نقل کرده‌اند بخیال اینکه مقصود «بَر» بمعنی علی است.
۱۷. شِعابِ جمع شُعْبِ بکسر شین است بمعنی راه کوهی و تنگه بین دو کوه یا جمع شُعْبَة است بمعنی شکاف در کوه (کتب لغت).
۱۸. کذا فی ح د ز، ب: د: بلغاء، آ: بلغای، ح: بلقاسی.
۱۹. د: توبار، د: تومار، ح: توقار، ح: تومان.

کیدبوقا نوین با گروهی چون کوه آهنین در رسیدند^۱ چون^۲ از فوج فوج^۳ رجال اودیه^۴ و جبال^۵ در موج آمد و^۶ کوههائی که سربلندی می کردند و سنگ دلی پیشه داشتند از وطآت^۷ خیول و جمال شکسته گردن و پال مال گشت و از هزیز^۸ هدیر^۹ شتران^{۱۰} و بانگ نای و کوس گوش^{۱۱} زمانه گرمی شد و از سهیل اسبان و بریق^{۱۲} سِنان^{۱۳} دلها^{۱۴} و چشمهای مخالفان کور و گان و عَدَالُلَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا^{۱۵}، و چون^{۱۶} در یک روز چندین لشکر بی عد^{۱۷} و مر بر مدار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نرکه^{۱۸} که برکه^{۱۹} آن^{۲۰} بزکه و مه شامل شد به هم پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کار^{۲۱} آن طایفه پدرش علاءالدین

۱. فقط در ز.

۲. کذا فی خمس نسخ، ح ندارد، ة: که (به جای «چون»)، بر حسب معنی بهتر نبودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست. ولی مثل این می ماند که مصنف «چون» را گاهگاه بمعنی «باری» و «خلاصه» و «الغرض» و «فی الجملة» و نحو ذلک استعمال می کند. یعنی برای تکیه کلام و برای تأکید مضمون جمله آتیه نه شرطیه که اقتضای شرط و جواب کند فلیحرر.

۳. کذا بالتکرار فی بَ دَرَج (ب ح با تنقیط ناقص)، ة: موج فوج، آح: فوج (بدون تکرار).

۴. ب ح: اودیه، آ: بادیه.

۵. کذا فی ة، آ ب د ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: جبل، ز: حال.

۶. ح این «واو» را ندارد.

۷. کذا فی بَ ة ز (بدون مَد)، د: وطایت، آ: وطایف، ح: وطایف، ح: فطاط.

۸. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)، ة: هزیر، ب به تصحیح جدید: هریر، ح: هربر، آ ز: هویر، ح: هویر، د ندارد، هزیز به معنی آواز غرّش رعد است، و هریر به ملتین که در ب دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هریر به معنی ناله نرم سگ است و آن صدائی است آهسته تر از تُباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرّش است.

۹. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)، آ: هنربر، ة: هزیر، ح: هیر، ز: هنربر، ب بتصحیح جدید: هزیران، ح: سر، د اصل جمله را ندارد، هدیر بمعنی نعره شتر است.

۱۰. تصحیح قیاسی مشکوک (؟)، ز: ستربان، ح: سیرتان، ح: شتربانان، ب بتصحیح جدید: و غرّش شتران، ة: مشربان، آ: شتر، د جمله را ندارد، و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته اند چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطآت خیول و جمال الخ».

۱۱. آ ندارد.

۱۲. کذا فی د ز، آ ب د با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: برتو، ح: بریان.

۱۳. کذا فی ح، ب د ز: اسنان، آ: اسان، ح: اسبان، آسنان در جمع سِنان چنانکه مقتضای ب د ز است در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و جمع سِنان آسنه است لا غیر.

۱۴. کذا فی جمیع النسخ.

۱۵. قرآن کریم، سوره احزاب/ ۳۸

۱۶. جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست.

۱۷. آح: ة: عدد.

۱۸. کذا فی آ ب ة، ح ز ح: برکه، د: ترکه: «نرکه» مفعول «به هم پیوست» است.

۱۹. کذا فی آ ب د ز، ح: ة: نرکه، ح ندارد.

۲۰. آح «آن» را ندارند.

۲۱. آ ندارد.

بحکم آنک یا هامانُ اَبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي اَبْلُغُ اَلْاَسْبَابَ اَسْبَابِ السَّمَوَاتِ^۱ بکفات و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قِلال و تِلال ان جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سرافراز را که با عیوق راز می گفت اختیار کردند و بر قلّه آن که چشمه^۲ آب در دهان و دو سه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه میمون دز آغاز نهادند و فصیل و دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بمقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیز^۳ برکشیدند و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نه، و بدین سبب در خیال آنک جبال آن را که بر یکدیگر مُلتوی بود عُقاب در عُقاب آن نکول می کرد و نخچیر در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکانِ عَلِيٍّ^۴ سخن^۵ [عَلِيٍّ]^۶ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى اِلَى الطَّيْرِ بر خود می بست.^۷ ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند و بمحاصره آن تصدی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه هفت تو^۸ بستند^۹ و بر سنگ خاره سبک چاره^{۱۰} مقام ساختند و پنجه وار صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانک نظر می انداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسمانی می پنداشتند پرز ستاره^{۱۱}، و جهانی پر از شمشیر و کناره^{۱۲}، پیدا نبود

۱. قرآن کریم، سوره مؤمن / ۳۷-۳۶

۲. کذا فی خمس نسخ، آ: و بر قلّه که چشمه آن چشمه، ز: و بر قلّه ان قلعه چشمه

۳. کذا فی بّ دة، آ: جویی حون جوی ارزیز، ز: جویی چون جوی ارزیز، ح: جویی از زیر، ح: جو جو ارزیز.

۴. تلمیح است ظاهراً بآیه وَ رَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً. ۵. تنقیط قیاسی، آب دَح: سخن، ح: سبج، ز: سُحِي.

۶. کلمه علی از جمیع نسخ ساقط است ولی از طرفی چون عبارت عربی بعد فقره ایست از ابتداء خطبه شَفِيقِيَّة معروف علی علیه السلام که اینطور شروع می شود: «أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا أَيْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ كَيْعَلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى اِلَى الطَّيْرِ فَسَدَلْتُ دُونَهَا تَوْباً وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كُشْحاً اَلْح» (شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۵۰)، و از طرف دیگر چون مکرّر درین فتح نامه دیده شده است که به واسطه ولع مفرط مصنف به استعمال الفاظ متجانسه متشابهه نساخ به خیال اینکه یکی از کلمتین متجانستین مکرر است آن را انداخته اند من تقریباً قطع دارم که اصل عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نساخ «علی» دوّم را به تصوّر اینکه زیادی است حذف کرده اند. ۷. فاعل این فعل «جبال» سابق الذکر است.

۸. کذا فی خمس نسخ، ح: نو، ة ندارد.

۹. کذا فی دة، ح: بستند، آ: نشستند، ب: بتنقیط جدید: نشستند (کذا) ح: نشسته اند، ز: بایستادند.

۱۰. فقط در ح (سبک جاره). ۱۱. کذا فی دَح، ب: سیاره، آ: ز: سیاره، ح: ندارد.

۱۲. کذا فی ح دة ز، آ: کناره، ب: کناره، ح: کنار.

میان و کناره، از غایت حیف هر یک را از ایشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ^۱، و پادشاه حاذق^۲ باز آنک بقوت^۳ و اقتدار واثق بود می خواست تا بی آنک لشکر را تحمّل رنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان را در دام کشد بأعلام و وصولِ أعلام^۴ ایلچی نزدیک رکن الدین فرستاد بر قراز استمالت جانب او و قومش فرمود که^۵ اگر تا این غایت از کثرت و سواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبه بود و چشم عقل سبب^۶ صغر سنّ از نعاس^۷ غفلت نه منتبه پیش از آنک شدت و طأت^۸ لَا يَحْطُمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ^۹ بقوم مورچه آسای بی نظر و رأی رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ بِأَخْرَجُوا مِنْ أَمَاكِنِكُمْ بدل کند و وصیّت صَبَّاحِي عَلَيْكُمْ بِالْقِلَاعِ را با^{۱۰} عَلَيْكُمْ بِالْإِنْقِلَاعِ^{۱۱} عَنْهَا معکوش و از قلعه بشیب آید^{۱۲} و سبب^{۱۳} تدابیر جمعی مدابیر^{۱۴} و دروغ بی فروغ ایشان خود را در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیّات بتلقین بخت بساحل نجات شتابد مواعید که در ابقای او با قوم و اهل رفتست بر قرارست بلک در مزید، و همت عالیّه ما در حالات و عِلَات^{۱۵} لذت عفو و اِعْضَارًا مُرِيد، از قلعه جواب فرستاد و گفتا^{۱۶} چنانک گویند گفتار نه در سوراخ است و نداند که تا خبر یابد ناچیز شده باشد. یعنی رکن الدین غایب است و ما را بی اذن و اجازت او خروج را^{۱۷} امکان نه، چون ایلچی بازگشت روز دیگر را چون از^{۱۸} پستان شب شیر

۱. قرآن کریم، سوره یس / ۵۲
۲. کذا فی جّ، بّ دَرّ: جادق، حّ: حارق، آ: صادق.
۳. کذا فی بّ (به تصحیح جدید) عّ، حّ زّ: بوقت، آ: بوقت، دّ جمله را ندارد، واو بعد فقط در بّ است بتصحیح جدید.
۴. کذا فی بّ عّ، باقی نسخ ندارند.
۵. آح «که» را ندارند.
۶. بّ (به تصحیح جدید) حّ زّ: بسبب، دّّه ندارند.
۷. جّ: از نفاس، آ: ارتعاس، حّ: ارتعاش، دّ جمله را ندارد.
۸. قرآن کریم، سوره نمل / ۱۸
۹. کذا فی حّ، بّ بخطّ جدید: به، باقی نسخ ندارند (نه «با» و نه «به» را).
۱۰. کذا فی زّ، دّ: بالانقلاع، آ بّ جّ عّ: و الانقلاع.
۱۱. بّ: آید، آد: آمد.
۱۲. بّ (به اصلاح جدید) عّ زّ حّ: بسبب.
۱۳. جمع مذبُور بمعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصحیح نیست و در کتب لغت مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزی مسطور است.
۱۴. کذا فی آه زّ حّ، حّ: در حالات و علامات، دّ: در حالات، بّ باصلاح جدید: در حالت غلبه، و قولهم علی عِلَاتِهِ ای علی کلّ حال و قال زهیر إنّ البخیلَ ملوّمٌ حیثُ کانَ وَلَکِنَّ الجوادَ علی عِلَاتِهِ هَرْمٌ (لسان).
۱۵. کذا فی آد حّ، حّ: و کفت، زّه: و کفتار، بّ باصلاح جدید: و کفتار، سوء تألیف و اضطرابی که در عبارت است مخفی نیست.
۱۶. کذا فی آ بّ زّ حّ، حّ دّه: خروج (بدون «راه»)، و لعلّه انصب.
۱۷. بّ «از» را ندارد.

تباشیرِ صبح بدوشید^۱ و جهان از نعرهٔ مردانِ رعدآواز و شیران^۲ بجوشید پادشاه از راه یسار عزمِ ذروهٔ اعلیٰ کرد و مطالعهٔ مداخل و مخارج و مشاهدهٔ مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشانِ جمشیدِ فلک تیغ‌های درفشان از نیامِ افق برکشیدند و سپاهِ سیاهِ شام را هزیمت داد بصبوحی چنگِ جنگ^۳ ساختند^۴ و بر آهنگِ هتک^۵ پردهٔ مخالفانِ بی‌نوا حربِ منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سال‌های دراز و مدّت‌های مدید باز بآب تربیت^۶ ترشیح^۷ کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببریدند و آلاتِ منجنیق تراشیدند:

أَعْلَمُهُ الرَّمَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ فَلَمَّا أَسْتَدَّ^۸ سَاعِدُهُ رَمَانِي^۹

و در آن روزها زورآوران را بر هر آماجی^{۱۰} گروهی بداشتند تا تیرها^{۱۱} و ستون‌های منجنیق را بسر قلّه^{۱۲} با چندان ثقل نقل می‌کردند، روز دیگر که نهنب^{۱۳} شب از تنور زمین برداشتند و قرص خور از معدهٔ شام برکشید پادشاه فرمود تا کوکبهٔ خاص^{۱۴} او عزمِ ذروهٔ^{۱۵} بالا کردند^{۱۶} و منزل خاص^{۱۷} را قلّه^{۱۸} اعلیٰ ساختند:

۱. ج: بدوشیدند، بدوشید اینجا ظاهراً بمعنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد و باین معنی گویا در فرهنگ‌ها مسطور نیست فلیحزّر.
۲. آ: شیران، ب: بخطّ جدید افزوده: رزم ساز.
۳. کذا فی ذ، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
۴. یعنی نواختند و ساز زدند.
۵. کذا فی ب ج ه ز، آ: هنک، ح: هنک، ذ ندارد.
۶. کذا فی ز، ب: تربیت، باقی نسخ ندارند.
۷. کذا فی ج ز، ه ح: ترشح، ب: ذ: ترشح، آ: ترشح، رَشَحَ الْغَيْثُ النَّبَاتَ رَبَّاهُ (لسان).
۸. کذا فی ج و هو الصّواب، باقی نسخ: اشتند، ذ این بیت را ندارد.
۹. لمعن بن اوس او لمالک بن فهم الأزدی او لعقیل بن عُلقَةَ علی اختلاف فی قائله، انظر اللسان فی، س د د.
۱۰. آماج در اینجا بمعنی یک جزء از بیست و چهار جزء فرسخ است (فرهنگ جهانگیری).
۱۱. کذا فی خمس نسخ، آ: نیرها، ب: تیرها.
۱۲. کذا فی آ ذ ه ز، ب ج ح: قلعه.
۱۳. تنقیط قیاسی، ح: نهنب، آ: نهمین، ب: ز: نهمین، ذ: تهمن، ح: بهمن، ه: مهین، نُهْنَبَن سربوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هیئت «نهمین» که در نسخ، آ ب ز محفوظ است شاید می‌رساند که نهمین بمیم بجای نونِ اوّل نیز در این کلمه آمده است ولی در فرهنگ‌ها یافت نشد.
۱۴. کذا فی جمیع النسخ بتکرار «خاصّ» با این قرب مسافت.
۱۵. آ ج ندارند.
۱۶. کذا فی جمیع النسخ بصیغة الجمع.
۱۷. کذا فی جمیع النسخ بتکرار «خاصّ» با این قرب مسافت.
۱۸. کذا فی آ ذ ه ب ج: قلعه، ح: دروه.

عَلَوْنَا دُوشَنَّا بِأَشَدِّ مِنْهُ
وَأَثَبْتَ عِنْدَ مُشْتَجِرِ الرِّمَاحِ^۱
بِجَيْشٍ جَاشٍ بِالْفُزَّانِ حَتَّى
ظَنَنْتَ الْبِرَّ بِخِرَامِنِ سِلَاحِ^۲

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت^۳ را ساز کرده بودند و بروج قلعه فلک آسای را به علوج قوم سپرده مقابلت^۴ آغاز نهادند و تیرهای^۵ مجانیق را برافراختند و در میانة سؤال^۶ سبک سنگ^۷ اندازی بر ساختند:

رسن بیستی و گستاخ می کنی بازی خوش است حالی اگر عاقبت خطانکند
و ازین جانب نیز شُبان^۸ بزخم تیر سنان آسای موی می شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی تافتند، تیرهایی را که از^۹ اجل سهی^{۱۰} بود و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدابیر پُران کردند و مانند تگرگ از مناخل^{۱۱} غمام روان:

چنان می شد بزیر درعها تیر که زیر برگ گلها باد شبگیر
تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند، تا روز چهارم که عارضه ایشان را بُخران و حجّت حق را برهان بود هنگام تباشیرِ اِسْفَارِ صِبَاحِ^{۱۲} صیاح و نفیر و بانگ و زئیر^{۱۳} برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوش سیاراتِ تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان گاو^{۱۴} را که اساتذۀ ختائی ساخته بودند آماج آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیاطین ملاحظه بنصال شُهب آسای متجنّده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود. اما در زیر آن^{۱۵} یک نفس زیادت^{۱۶} مجروح نشد، و چون آن

۱. دوشناً فی المصراع الأوّل کذا هو فی شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی، ج ۱، ص ۳۰۶ فی شرح هذا البیت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحركات و لا تعیین الموضع)، و لم اعثر علی هذه الكلمة فی معجم البلدان و لا فی معجم ما استعجم للبکری و لا فی غیرهما، و فی یتیمة الدّهر، ج ۱، ص ۲۹: جوشنا، آ: دوسنا، ب: دوسنا، د: دوسنا، ح: دوسبا، ه: دوسنان، ح ندارد، ز این مصراع را ندارد.

۲. من ابیات لأبی فراس الحمدانی یمدح بها ابن عمّه سیف الدّولة، انظر یتیمة الدّهر و شرح المنینی علی التّاریخ الیمینی فی الموضعین المُحال علیهما آنفا.

۳. کذا فی رَ، ج ه: مقاتلت، آ ب ح با تنقیط ناقص، د: مقاتلت.

۴. کذا فی آ ج ه رَ، ب: تیرها، ح: تیرهایی.

۵. ب: تیرها، ح: تیرهایی.

۶. کذا فی د، ب: تیرها، ح: تیرهایی.

۷. کذا فی د، آ ز ح با تنقیط ناقص یا فاسد، آ ح: سنگ.

۸. کذا فی د، آ ز ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ب: شان، ح: سان.

۹. ح: ار، باقی نسخ ندارند.

۱۰. آ ب: سهی، د: شهی، ه: شهیر.

۱۱. کذا فی ه رَ: باقی نسخ با تنقیط ناقص.

۱۲. ح: صباح، آ ج ندارند، آ ج ز و او بعد را ندارند.

۱۳. ز ح: زفیر، د ندارد.

۱۴. ح: کمان داو.

۱۵. د: افزوده: جز.

۱۶. د: ندارند.

روز زخم چنگ^۱ مشاهده کردند دست از جنگ بازداشتند و^۲ ارباب قلعه از تاب^۳ مکاوحت باب مصالحت گرفتند^۴، و رکن‌الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنک توریه^۵ نفس تا این غایت سبب^۶ آن می‌رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ بازگیرد و پای از مکاوحت کشیده کند امروز یا^۷ فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم، حالیا بدین خاک نمک^۸ آن بادپیمای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن از حرب باز چیدند روز دیگر هم انتظار انحدار او را بخصام و نقار^۹ نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر بفرستاد و بر طلب امان یرلیغی التماس نمود، مبشر^{۱۰} این بشارت^{۱۱} را فرمان شد تا بر وفق ملتَمَس ایشان مکتوب یرلیغی^{۱۲} که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست^{۱۳} بنوشت و آن را نزدیک او فرستادند و علی مَلَأَ مِنَ النَّاسِ بریشان خواند، جمعی که از مُسَكَّةَ عقل نه درویش بودند و دوست مال و نفس خویش تبجّح و شادی^{۱۴} نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت وعده نزول بفردا دادند، چون از شب یلدا فردا^{۱۵} بزاد و^{۱۶} رکن‌الدین آهنگ^{۱۷} نزول کرد جمعی از غُلاة فدائیان بر منع غلّو کردند و بدان رضا ندادند

۱. کذا فی ۵، دَرَز: زخم جنگ، آ ب ج ح: زخم و جنگ، چنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم چنگ یعنی «ضرب دست» به اصطلاح حالیه.
۲. آ ج این «واو» را ندارند.
۳. کذا فی ب ۵، ج د ز: از باب، آ: از باب، ح: ارباب.
۴. کذا فی جمیع النسخ، و گمان می‌کنم صواب «کوفتند» باشد.
۵. کذا فی ج ۵ آ ب ز با تنقیط ناقص، ح: فوریه، د جمله را ندارد.
۶. ب ج ۵ ز ح: بسبب، د ندارد.
۷. ج ۵ ز: تا، ح: الاء «امروز» را ندارد.
۸. کذا فی ۵ ز ح، آ ب د با تنقیط ناقص، ح: حال نمک، خاک نمک مصغّر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان است که چیزی را در توده خاک نم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هر کس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقه بازی.
۹. کذا فی ج ۵، ب د با تنقیط ناقص، ز: نفار، ح: نفاذ، آ: تبار.
۱۰. آ ج: مبشران.
۱۱. آ ز: بشارت.
۱۲. کذا فی خمس نسخ، ح: مکتوبی بر یرلیغی، د: یرلیغی.
۱۳. سواد این یرلیغ در نسخ حاضره جهانگشای موجود نیست و گویا مصنف فراموش کرده بوعده خود وفا کند.
۱۴. کذا فی آ، پنج نسخه: استبشار، ح: استیشار.
۱۵. ب بخط جدید افزوده: ظهور کرد، د بجای «چون از شب یلدا فردا»: چون صبح شد.
۱۶. کذا فی ۵ ولی واو عاطفه را ندارد، ح: براد و (= بزاد و)، باقی نسخ: برادر.
۱۷. ب ندارد.

که بشیب آید تا بحدّی که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رأی نزول تحریض^۱ می‌کردند از راه بردارند، رکن‌الدین دیگر باره کس فرستاد که بر تیت^۲ مبادرت ترتیب^۳ خدمتی^۴ کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم بنهادند^۵ که ما پیش از امضای این اندیشه بابتدا رکن‌الدین را از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا^۶ شد، چون این سخن ایلچیان^۷ بسمع همایون ایلخان^۸ رسانیدند اندک و بسیار تغییری در باطن او ظاهر شد.^۹ جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن‌الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را بازگردانید، چون در اثنای آمد و شد^{۱۰} رسل محال^{۱۱} منجیق محلّ نصب یافته بود و جرّ^{۱۲} آلات آن باسانی با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را:

چو خرشید آن چادر قیرگون بدزید و از پرده آمد برون
فرمان تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت^{۱۳} مقاتلت^{۱۴} آغاز نهادند و هر کس که بود در

۱. کذا فی بَ جَ زَ، آهَ حَ: تحریص (با صاد مهمله)، د ندارد.
 ۲. با تنقیط ناقص، ز ترتیب.
 ۳. کذا فی بَ جَ حَ، دَ: بر تیت، آ: بر نیت دَ زَ ندارند.
 ۴. کذا فی حَ، باقی نسخ: خدمت، خدمتی بمعنی پیشکش است (بهار عجم).
 ۵. مثل این می‌ماند که «چشم نهادن» بمعنی مصمّم شدن و عزم کردن یا بمعنی تخویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگ‌ها یافت نشد فیلحرّز.
 ۶. تنقیط قیاسی، حَ: زیر بالا، احتمال قوی می‌رود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزم زیر زیر بالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و بر هم خورد، و زیر بالا (زیر و بالا) مثل زیر و رو و زیر و زیر بمعنی خراب شدن و بر هم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی می‌گوید:
- بالای چنین اگر در اسلام گویند که هست زیر و بالاست
- یعنی باطل است، و نشاخ لایذ بخيال اینکه کلمه «زیر» دوّم مکرّر است آن را انداخته‌اند، دَ: زیر و زیر، بَ: زیر بدا، زَ: زیر بدا، آ: زیر بدا، (بنابر آ بَ زَ لایذ اصل متن «و عزم زیر بدا شد» بوده است و این هم چندان بد نیست)، دَ: زیر با فردا، حَ: بزیر آمدن مسدود.
 ۷. کذا فی بَ جَ زَ، باقی نسخ ندارند.
 ۸. فقط در آ (ایلخان)، باقی نسخ ندارند.
 ۹. بَ دَ: نشد.
 ۱۰. حَ دَ زَ: آمد شد.
 ۱۱. کذا فی آ بَ دَ زَ (?)، حَ: مجال، دَ: بر حال، احتمال می‌رود که اصل متن «مُخَلّ» بوده است و مُخَلّ که کلمه یونانی است در اصطلاح جرّ الثقیل بمعنی آهْرُم است (یعنی levier بفرانسه)، رجوع بمفاتیح‌العلوم، ص ۲۴۷ و قاموس دُزی.
 ۱۲. تنقیط قیاسی بقرینه معادله با نصب و ضمّ، حَ: حرّ، آحَ: حسّ، باقی نسخ: حسن - و مؤید این تصحیح است این فقرة و صّاف ص ۳۵: «مجانیق و عزّادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جرّ گشت».
 ۱۳. تنقیط قیاسی، بَ حَ: بر مقابلت، دَ: بمقاتلت، زَ: بر مقابل، آحَ ندارند.
 ۱۴. کذا فی حَ زَ، آحَ با تنقیط ناقص، دَ: جنگ، بَ دَ ندارند.

جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی یا زیادت بود نعره با صدا درهم پیوست و از غلتانیدن^۱ خرسنگ‌ها که از بالا می‌انداختند زلزله در اعضا و^۲ اجزای کوه افتاد و از تصادم صخرات صخرات^۳ دل سنگ خارا خاک^۴ می‌شد و از تکاثر صولات^۵ جیب فلک^۵ اعلی چاک، و از فلاخن مجانبی که آن روز^۶ برخاسته بود گوئی ستون‌های آن صد ساله درخت ناز بود اما بار آن^۷ طَلْعُهَا كَأَنَّهَا رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ^۸، به اول سنگی که سر سبکی کرد منجنیق ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگسست^۹ و سهم بسیار از سهم^{۱۰} چرخ بریشان غالب گشت. نیک بریشان گشتند و هر کس بر گوشه سنگی از ستیری سپری ساخته و برخی که بر برجی^{۱۱} ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در جُجر هر حَجْرِي^{۱۲} گریختند و قومی مجروح و بعضی بی‌روح ماندند و تمامت آن روز کوششی^{۱۳} عاجزانه و جنبشی زنانه کردند^{۱۴} تا چون آسمان کَلَه خرشید از سر برداشت و زمین کَلَه شب از تری بثریا افراشت^{۱۵} پای از حرب بازکشیدند، روز دیگر که شاه نوریگر از گریبان مشرق سر بر زد گردن‌کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن‌الدین چون^{۱۶} دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدّت که بسوف و لَعْل تَرْجِيَهُ^{۱۷} وقت می‌کرد و رسل را بمعاذیر دل‌ناپذیر باز می‌گردانید و اکنون نیز هم بر آن

۱. کذا فی اربع نسخ، دة ز: غلطانیدن. ۲. آ ندارد.
۳. کذا فی ب د ح (؟)، آ: صحرات صحرات، ه: ضجرات صحرات، ج ز: صحرات، مقصود از صحرات با صاد و حاء مهملتین و ضبط آن معلوم نشد. ۴. آ: خاک.
۵. آ ندارد. ۶. ح: از رور.
۷. کذا فی ح (صد ساله درخت ناز بود اما باران) با تنقیط قیاسی نون ناز، باء بار، باقی نسخ تماماً مضطرب و ملحون است از اینقرار آ: صاله در حیب نار تواما باران، ب: صاله در جنب نار بود ابا نار الطلها (= آن طلعهها)، د: صاله در حیب نار بود اما مازال، ه: صاله درخت نار بود با نار آن، ز: حباله در حیب بار تواما با زال، ج جمله را ندارد.
۸. قرآن کریم، سوره صافات / ۶۵
۹. کذا فی آ، ب د ه ز: بکشت، ج: کشته شدند، ح جمله را ندارد.
۱۰. سهم اول فارسی و بمعنی ترس و بیم است و سهم دوم عربی بمعنی تیر، و چرخ نوعی از کمان سخت و بزرگ و نیز نوعی از منجنیق بوده است (فرهنگ فولرس). ۱۱. کذا فی ج، آ: بر برحی، ب د ه ز: بزیر برحی، د ندارد.
۱۲. کذا فی ب ج ه، آ ح با تنقیط ناقص، ز: حِجْر هر حَجْرِي (مشکولاً)، د: حجر هر حجر می‌گریختند)، آ «هر» را ندارد.
۱۳. آ ج: کوشش، جنبش. ۱۴. کذا فی آ، باقی نسخ: می‌کردند.
۱۵. ب: فراشت، ز: برافراشت، آ: افراخت.
۱۶. جواب این «چون» ظاهراً مجموع «چون» آینده است در چهار سطر بعد با جواب آن.
۱۷. کذا فی ج، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.

منوال دفع می داد بر امید آنک مگر ندافان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند^۱. چون دید که انتظار زمستان و برف بادست و بفضل حق عزّ شأنه و میامن دولت روزافزون درین مدّت هیچ روزی روی^۲ ترش^۳ نبودست و حجاب^۴ میغ حجاب^۵ منع آفتاب نگشته و هر روز که از دی می گذرد دی^۶ بنسبت امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اوّل فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باوّل نقطه میزان از برودت هوا و سقوط آند^۷ و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است^۸ جز استسلام و التیاذ^۹ بظّل استرحام پناهی ندانست و از شدّت باس و خوف و هراس پناه با تضرّع و تشفّع دادند^{۱۰}:

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود دُر در صمیم حلق صدف دانه انار

ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد، بدان سبب عاطفت عامّ پادشاهانه و مرحمت تامّ شهنشاهانه بقلم قدرت آیتِ فَاصَّحِ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ^{۱۱} در صفحات اعمال او و قومش ثابت گردانید، و رکن الدّین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بنواخت های موعود اختصاص یافته بود بنشیب^{۱۲} آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غرّه تباشیر لطف ذی الجلال، فی الجملة رکن الدّین نیز از آن ذروه بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می پنداشت که:

۱. کذا فی ستّ نسخ، آ: کسند، پنبه کردن بمعنی گریزانیدن و پریشان ساختن و متفرّق گردانیدن است (برهان).

۲. کذا فی ح، ز: روی روزی (به تقدیم و تأخیر)، باقی نسخ «روی» را ندارند.

۳. آ: ترس.

۴. کذا فی خمس نسخ بالتکرار، ح ز حجاب دوّم را ندارند، گویا مقصود مصنّف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوّم مانع و حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مابینتی به زعم خود بین مفهوم این دو کلمه به عمل آمده است و فیه ما فیه.

۵. کذا فی خمس نسخ بالتکرار، ح ز حجاب دوّم را ندارند، گویا مقصود مصنّف از حجاب اوّل پرده است و از حجاب دوّم مانع و حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مابینتی به زعم خود بین مفهوم این دو کلمه به عمل آمده است و فیه ما فیه.

۶. آ ح ندارند، ح: ان (به جای «دی»).

۷. آ ح: اندا، ز: انوا.

۸. کذا فی ح، ح: نبود، آ: نبود، د: ده، ز: بود، ب: بوده باشد.

۹. کذا فی ه، آ ب ح ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ز: التیام، د ندارد، التیاذ بمعنی پناه بردن از باب افتعال از لاذّ یلوذّ در کتب لغت معتبره به نظر نرسید.

۱۰. کذا فی جمیع النسخ، و لعلّ الظاهر: داد.

۱۲. ح ز: به شیب.

۱۱. قرآن کریم، سوره حجر / ۸۵

برین تند کوه جلنباد^۱ گوئی جو فغفور بر تختم و بور^۲ برکت^۳
در مقام حیرت و دهشت افتان خیزان^۴ کَالَّذِي أَسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ^۵
نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد. وداعی که
ملاقات باز در آن متصور نبود، با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه پایداری
کند و هنگام انقضای^۶ دول بَنَاتِ^۷ فکر و ثَبَاتِ^۸ عقل کجا دستگیری نماید، یک اشارت
تقدیر^۹ صد هزار^{۱۰} تمویهات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایامی قضا هزار هزار^{۱۱} تلبیسات
تزویر را بی حاصل گرداند:

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى لِعَبِّ الصَّوَالِحِ بِالْكَرَةِ
وَالدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا أُلَّ إِنْسَانٌ إِلَّا قَنْبَرَةٌ^{۱۲}

فی الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بشیب^{۱۳} شتافت و شرف تقبیل عتبه بارگاه
پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و شهور سالفه اقرار کرده بود در
مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روایع
صنایع شهنشاهانه بود استیحاش و استغفار^{۱۴} رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل
گردانید و مزده حیوة مُزده او با قوم و اهل بجان او رسانید، روز دیگر تمامت برادران و
فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد و هر کس که بودند از متجنده
با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه و اماکن اشتغال

۱. کذا فی آة ح، ج: جلنباد، ب: جلنباد، ز: جلنساد، د این بیت را ندارد.

۲. کذا فی آ، ب زح: فور، ه: غور، ج: زیر.

۳. از جمله ابیاتی است از مظفر خمج از دبیران عهد سنجر، برای بقیه ابیات رجوع کنید بچ ۱.

۴. ج: آة ز: افتان و خیزان.

۵. قرآن کریم، سوره انعام / ۷۱

۶. کذا فی ب ج د ز: اقتضاء.

۷. تنقیط قیاسی، ه: بنان، بَنَات بمعنی قطع کار و برندگی و امضای امر است بدون تردید یقال طَلَّقَهَا ثَلَاثًا بِنَّةً وَ بَنَاتًا اِی قَطْعًا لَا عَوْدَ فِيهَا وَ اَبْتٌ يَمِينُهُ اَمْضَاهَا وَ حَلْفٌ عَلٰی ذٰلِكَ يَمِيْنًا بَنًا وَ بَنَاتًا وَ كَلَّ ذٰلِكَ مِنَ الْقَطْعِ وَ بَتَّ الْبِنَّةُ جِزْمَهَا (لسان و اساس).

۸. کذا فی خمس نسخ.

۹. آ افزوده، و، ز افزوده: بر.

۱۰. آ ج: هزار، د جمله را ندارد.

۱۱. آ ج: هزار، د جمله را ندارد.

۱۲. من ابیات للقاضی ابی الفضل احمد بن محمد الرشیدی اللوکری، انظر، ج ۱، ص ۸۳.

۱۳. ه: بنشیب، د: بزیر.

۱۴. کذا فی ه، آ ب ز با تنقیط ناقص یا فاسد، د: استشعار، ج: استغفار، ح ندارد.

نمودند و بجاروب^۱ خاک آن را بُرُفتند، جمعی از غُلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فدا کرده بودند باز جَسْتند و بآرزوی دُل مرگ خود جُستند و مورچه‌وار پر برآوردند و بر قلّه قَبّه قصر مشید که مسند مُدبّران ملک بلک مُدبّران دین و دنیا بود پریدند^۲ و لَوْ أَرَادَ اللَّهُ بِالنَّمْلَةِ صَلَاحاً لَمَا أَتَيْتَ لَهَا جَنَاحاً^۳ و دست بجنگ یازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز^۴ مجانبی بر آن زنادیق کور چشمان کُر^۵ اندرونان راست کردند و سبک سنگ و تیر تیز پر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز^۶ برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعانِ شجاع^۷ آسایِ لشکر و دلیران دلبر بر آن^۸ تند^۹ کوه با رفعت و شکوه برآمدند و آن ضلّال^{۱۰} صِلال^{۱۱} فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدّین چون جز این که در خزاین میمون دز داشت لایق تکشمیشی^{۱۲} پادشاه^{۱۳} چیزی که در آن خیری باشد سبب^{۱۴} آنک در مدّت آمد و شد^{۱۵} لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایثار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار، و بقلاع دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان^{۱۶} رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ایلچی

۱. ج افزوده: فنا.

۲. تصحیح قیاسی اَتْكَالاً بِرَح (بوذ بزدیدند)، باقی نسخ: بودند.

۳. منسوب الی عبدالحمید بن یحیی الکاتب المشهور کتبه عن مروان بن الحکم الی ابی مسلم الخراسانی، انظر شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ۱: ۳۱۳ و ۴: ۳۷، انظر ایضاً مجمع الأمثال، ۱: ۵۷.

۴. بَ بَخَطٌ جدید روی این دو کلمه حروف حم گذارده است یعنی «مؤخّر و مقدّم» یعنی پیروز جنگ.

۵. ج: کوژ.

۶. کذا فی آ، سایر نسخ «شبانروز» و «شبانروز»، آة «سه» را ندارند.

۷. یعنی مار.

۸. کذا فی ج (دلبر بران)، د: دلیر بران، ه: دلیران بر آن (یعنی بتکرار دلیران)، آج: دلیران، ب: دلیران، ز: ندارد.

۹. ج: بتند، د: بند.

۱۰. کذا فی آ، ج: صلال، د: خلال، ب: ز: خلال، ج: ضالان.

۱۱. کذا فی ج، د: ظلال، باقی نسخ: ضلال، صِلال بکسر جمع صِلّ بکسر بمعنی قسمی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اَصْلال آمده لاغیر.

۱۲. پنج نسخه با تنقیط ناقص، ه: تیکاشمیشی، د: ندارد.

۱۳. بعد از کلمه «پادشاه» در نسخه ب سقط بزرگی دارد باندازه ۱۶ ورق از اوراق ب که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر قسمت افتاده اواخر ورق ۱۶۳a از نسخه آ است.

۱۴. ه: بسبب.

۱۵. ج: د: آ: آمد شد.

۱۶. فقط در ج (ایلخان)، باقی نسخ ندارند.

بکوتوال الموت رفت^۱ تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود. فرمان شد تا پادشاهزاده بلغای^۲ با مرد بسیار نامزد محاصره آن بود.^۳ لشکر بیای آن کشید و بر مدار آن حصار بست^۴، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تضاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان و سؤال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را باقالت مقابل^۵ فرمود، و در اواخر ذی القعدة من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تمامت سگان آن^۶ با تمامت اقمشه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانهها را بر آب^۷ آتش انداختند^۸ و بجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند:

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و روزی که قضانیست
 روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضانیست بدو^۹ ترس روا نیست
 شبی که قضا رسید برین جملت حکم جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا^{۱۰} چون روز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود محاصره محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان همین قلعه الموت را بعهد حسن صَبَّاح در مدت یازده سال بچند بار با قَلت عدد و ذخیره^{۱۱}، آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ بیرون^{۱۲} نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که هر ابتدائی را انتهای و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود و^{۱۳} قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ شَيْئاً إِلَّا وَ يَضَعُهُ^{۱۴}، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان یرلیغ

۱. ح: فرستاد. ۲. کذا فی حَ ةَ رَ، د: بلغاء.

۳. کذا فی آ حَ (بُود؟)، ةَ رَ: شود، د جمله را ندارد، آ حَ رَ بعد از این کلمه افزوده اند: و.

۴. کذا فی آ رَ حَ، حَ ةَ: نشست، د جمله را ندارد. ۵. کذا فی جمیع النسخ، لا «مقابله» كما يمكن ان يتوهم.

۶. رَ «آن» را ندارد و لعلّه انب. ۷. کذا فی حَ، دَ ةَ رَ: برابر و، آ حَ ندارند، بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً رجوع بمقدمه ح ۲.

۸. ح: در زدند، د: زدند. ۹. کذا فی حَ، حَ: برو، سایر نسخ بیت دوّم را ندارند.

۱۰. قرآن کریم، سوره حجر / ۷۴ ۱۱. یعنی با قَلت عدد و ذخیره قلعه الموت.

۱۲. د ندارد، رَ: که آن، جمله «آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود» جمله معترضه است بین مبتدا و خبر.

۱۳. کذا فی حَ ةَ رَ (؟)، آ: بیرون، رَ: بیرون، حَ: بیروز شبی (؟؟ بعلاوه «شبی») که در هیچیک از نسخ دیگر نیست،

ط: بیروز، تصحیح این کلمه و فهم مقصود از آن بهیچ وجه میسر نشد.

۱۴. ة این «واو» را ندارد.

۱۵. رجوع کنید بصحیح بخاری، طبع بولاق، ج ۳، ص ۲۰۲ و ج ۷، ص ۱۷۸ که در هر دو جا وَضَعُهُ دارد بجای وَ يَضَعُهُ.

التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گرد کوه^۱ آغاز کنند^۲ و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب تصاول می کردند خراب کنند^۳ و شراب تصوّرات ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان^۴ و اشکور^۵ و طارم و خرکام^۶ کوتوالان^۷ بیامدند و در زمرة بندگان ایل منتظم شدند و یرلیغ ستدند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده باد در اوّل ذی الحجة من الحجة المذكورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تازیک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صور^۸ باد در آخر این^۹ ماه مذکور بارود نزول فرمود و مانند خرشید در منزل شرف^{۱۰} حلول کرد:

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران از شکار خسروی آن آفتاب خسروان به یک رکضت دیده که دیده که جهان^{۱۱} آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنیده که^{۱۲} توسن گردون کالجمل الثنیف رام شده، بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان^{۱۳} از خبر مغنی^{۱۴} است و مشاهده از حکایت کافی. حقیقت سرّ الهی در خروج چنگر خان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی بیادشاه گیتی منکو^{۱۵} قآن مبین، مفاتیح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد و مغالیق بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژیینی از روزگار در چشم داشتی بودند گشاده

۱. کذا فی آذّ ح، ح: کرده کوه.
۲. د: کند.
۳. کذا فی ّ ح، د: کند، ح: کردند، آ: کستند.
۴. ز: دیلمیان.
۵. کذا فی خمس نسخ، ز: اسکور، اشکور بکسر همزه و سکون شین معجمه و فتح کاف و فتح واو و در آخر راه مهمله که تلفظ امروزه اهالی است نام محالی است از لاهیجان مشتمل بر ده پانزده پارچه ده اربابی.
۶. کذا فی ح، آ: ح: حرکام، ّ: جرکام، ّ ندارد، «اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان ولایات بسیار است مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده است. الخ» (نزهة القلوب، ص ۶۰).
۷. آ: کوتوال.
۸. ح: افزوده: پاینده.
۹. ّ ندارد.
۱۰. کذا فی ح، ح: حمل، باقی نسخ ندارند.
۱۱. ح: جهانی.
۱۲. آ: ح: «که» را ندارند.
۱۳. تصحیح قیاسی، ح: و عنان، باقی نسخ ندارند.
۱۴. تصحیح قیاسی، د: ح: معنی، آ: ح: معین.
۱۵. ّ: مونک کا، ح: مویلکا.

شد، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان مصباح صبح لقب می‌کنند، بدین بشارت^۱ برید صبا در وزیدن آمده و طیور هوا^۲ در پریدن، و اولیا ارواح انبیا را تهنیت^۳ می‌گویند و زندگان مردگان را مزدگان^۴ می‌فرستند:

فَتَحُّ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ وَ تَبْرُزُ الْأَرْضُ فِي أَبْرَادِهَا الْقُشْبِ^۵

درین عالم کون و فساد این چه علاج^۶ است که پیدا شد و درین غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنج^۷ می‌بینم بیداریست یارب یا بخواب، فئه^۸ باغیه^۹ صَبَّاحِ و طایفه طایفه مباحی را در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعت آشیانه آباذ^{۱۰} نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیتِ فِتْلَکِ بُیُوتُهُمْ حَاوِیَّةً^{۱۱} بنگاشت، و داعی قضا بر چهار^{۱۲} سوی مملکت آن مخاذیل ندای فَبُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^{۱۳} در داد، مشوُم حریم و حرمشان چون مذهبِ عدمشان ناچیز شد، و زر آن^{۱۴} قلب کاران مدهوش گندم‌نمای جو فروش که اِبریز^{۱۵} می‌نمود^{۱۶} ارزیز^{۱۷} گشت، امروز بفرّ دولت پادشاه جهان افروز اگر در گوشه کارد زنی است کار زنی^{۱۸} پیشه گرفتست و هر کجا داعی^{۱۹}

۱. از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از ح افتاده است. ۲. کذا فی ج، آ: آرز: هود (کذا)، ة بیاض بجای آن.

۳. کذا فی ة، ج: نهضت، آ: نهضت، د: نهضب.

۴. مزدگان و مزدگانی و مزدگانه همه بیک معنی است (فرهنگ فولرس).

۵. لأبی تمام، انظر، ص ۶۱. ۶. کذا فی ج، د، آ: علاج، ة: فلاح.

۷. ج: ة: اینکه، و همچنین در دیوان انوری، طبع تبریز، ص ۱۲.

۸. د: ة: فیه، ج: فتنه. ۹. کذا فی ر، سایر نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.

۱۰. کذا فی آ، ج، د، ة: آنان، بدعت آشیانه اسم مرکب است مثل الحادخانه در فقره سابق و آباد صفت اوست برای توطنه ذکر «خاویه».

۱۱. قرآن کریم، سوره نمل / ۵۲. ۱۲. کذا فی ة، ج: بصریر چهار، آ: بصریر جهاد، ر: بر چهار (بدون «قضا»).

۱۳. قرآن کریم، سوره مؤمنون / ۴۱.

۱۴. کذا فی ج: و فدائیان، آخر جمله ساقطه از ح اینجاست.

۱۵. کذا فی ج، د، آ: ح با تنقیط ناقص، ة بیاض بجای آن، اِبریز برعربی بمعنی طلای خالص است.

۱۶. کذا فی ج، د، ر: ح: می‌نمودند، آ: بود. ۱۷. کذا فی ج، د، ة، باقی نسخ با تنقیط ناقص.

۱۸. کذا فی آ، ج، ح: کارد زنی، ة: زنی (بدون «کار»)، د جمله را ندارد، گویا کار زنی باضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار محبوب و متواری شده‌اند برای حفظ جان خود، و صاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند».

۱۹. کذا فی خمس نسخ، ر: داعی، داعی از اصطلاحات باطنیه و از جمله درجات و القاب و مناصب ایشان بوده است مثل مأذون و حجت و امام و اساس و ناطق، و شرح آن در جامع التواریخ جلد اسماعیلیه مسطور است.

ناعی^۱ و هر رفیقی^۲ رقیقی^۳ شده، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیرزنان احمدی گشته، مولانا نشان که اللهم مولانا^۴ فاهایفیههم^۵ خطاب داشت و إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ مولى^۶، مولان^۸ شد^۹ و امام عالمشان بلک خداوند^{۱۰} عالمشان که مُعْتَقَدٌ در حَقِّ او كُلِّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنِ^{۱۱} بود چون نخچیر در شان^{۱۲} تقدیر افتاد، محتشمان بی حشمت و کیایان^{۱۳} بی کیا^{۱۴} و حرمت شدند، ازیشان هر کس که مهین بود چون سگ مهین شد و هر دزدار

۱. تنقیط قیاسی مزنون، د: باعی، ع: ز: باغی، ح: داعی، ناعی بمعنی کسی است که خبر مرگ کسی را می دهد، یعنی هر کجا داعیی بود جارچی مرگ و منادی موت گردید.
۲. کذا فی ح: ع، آ: رفیقی، د: رقی، ز: بریقی، «رفیق» از اصطلاحات باطنیه ایران و ظاهراً بمعنی مطلق هم کیش و هم مذهب ایشان بوده است مابین خودشان.
۳. کذا فی ح: رفیقی، د: رقی. رقیق بمعنی بنده و عبد است.
۴. کذا فی جمیع النسخ، چنانکه از کتب تواریخ استنباط می شود خلفا و ملوک اسمعیلیه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولى» خطاب می کرده اند ولی از اینجا برمی آید (اگر ادعای جوینی تهمت صرف نباشد) که «اللهم مولانا» نیز بریشان اطلاق می نموده اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوهیت ایشان بوده است.
۵. ح: فاهایفیههم، آ: ز: باغی، ع: فاهایفیههم، د: بعنهم. فاهایفیههم جمله دعائیه است یعنی خاک بر دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلک، قال فی اللسان «و من امثالهم من باب الدعاء علی الرجال فاهایفیک ترید فا الذاهیه قال سبویه فاهایفیک غیر منون ائما یرید فا الذاهیه و قیل معناه الخیبه لک و اصله انه یرید جعل الله بفیک الأرض کما یقال بفیک الحجر و حکى فاهایفیک منوناً ای الصق الله فاک بالارض» انتهى باختصار.
۶. فقط در ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند، ظاهراً مولى در اینجا بمعنی بنده و مملوک است.
۷. قرآن کریم، سوره محمد / ۱۱
۸. کذا فی ع، آ: ح: موالان، ز: موالات، مولان بر فرض صحت نسخه گویا جمع مولى باشد که بفارسی بمعنی حرامزاده و ولد الزناست یعنی پیشوای ایشان بنده حرامزادگان یعنی سپاهیان مغلول شد، و در ضمن دشنام بلشکر مغلول نیز داده است و له نظایر فی هذا الكتاب.
۹. کذا فی ح: ح: شده، آ: ح: شدند، د: ندارد.
۱۰. خداوند (و مخففاً خواند و خوند و خند) از القاب مخصوصه ملوک اسماعیلیه ایران بوده است از حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد چنانکه از تاریخ گزیده و جهان آرا و لب التواریخ و غیرها استفاده می شود.
۱۱. قرآن کریم، سوره رحمن / ۲۹
۱۲. کذا فی ح: ع، آ: ز: سان، د: دام، از سیاق عبارت و نیز بقرینه نسخه د (دام) چنین برمی آید که شان (یا سان) بمعنی دام و کمند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمه با چنین معنی به نظر نرسید فلیحزر.
۱۳. کذا فی د، آ: ح: کیایان، ع: کیان، ح: فتانان، جمع کیا است که بقول فرهنگها بمعنی مرزبان و زمین دار و پادشاه کوچک و رئیس ده و دهقان است عموماً ولی چنانکه از تتبع کتب تواریخ واضح می شود بنحو خصوصی حکام و رؤسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی را بدین لقب می خوانده اند و اغلب ملوک و رؤسای اسماعیلیه ایران ملقب بکیا بوده اند مانند کیا بزرگ امید و کیا حسن و کیا باجعفر و غیرهم و در جامع التواریخ در جلد راجع به اسماعیلیه ایران تقریباً صفحه ازین کلمه خالی نیست.
۱۴. کذا فی ع، ح: کیا، آ: کیار، د: ز: کنار، ح: کار، از سیاق عبارت چنین برمی آید که کیا در اینجا بمعنی حرمت و عزت و آبرو و نحو ذلک است و باین معنی از فرهنگها ظاهراً فوت شده است فلیحزر.

اَزْدَرِ^۱ دار و هر کوتوال بی سر و کویال گشت، در میان خلائق چون جهودان^۲ خوار شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالی ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، اُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ^۳، شاهان روم و فرنگ که^۴ از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن جزیه^۵ ننگ نمی داشتند خوش غنودند و تمامت عالمیان و^۶ بتخصیص اهل ایمان از شرّ مکیدت و خبت عقیدت ایشان آسودند، بل کافّة انام از خاصّ و عامّ^۷ کرام و لئام درین شادی هم داستان شده، و بنسبت این حکایات^۸ حکایت رستم دستان افسانه باستان گشته، بینائی بصائر بدین فتح مبین است و نور روز^۹ عالم افروز ازین کار با زیب و تزیین، فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۱۰، ۱۱}.

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال جماعت مذکور^{۱۲}

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایّام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین^{۱۳} در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی^{۱۴} نبود و عصیّت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت، از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلائق سخنی^{۱۵} انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از

۱. کذا فی آجّ ۳، ۴: ۵: در دار، ح ندارد، اَزْدَرِ بمعنی درخور و سزاوار و لایق است یعنی هر دژدار درخور دار زدن گردید.

۲. کذا فی خمس نسخ، آ: سگ.

۳. دو آیه است از دو سوره مختلف (بقره: ۵۸ و رعد: ۲۵) نه یک آیه کما یتوهّم فی بادئ الامر.

۴. آجّ ۳ «که» را ندارند.

۵. تنقیط قیاسی، ح: حریره، آ: جریه، ۳: جزیه، ح: جزیت، جزیه یعنی رسوائی و افتضاح.

۶. ۳: این «واو» را ندارند. ۷. کذا فی جمیع النسخ بدون اقسام واو عاطفه.

۸. فقط در ح.

۹. کذا فی آجّ ۳، ۴: ح: نوروز، ۳: نور عالم روز (یعنی به تقدیم عالم بر روز).

۱۰. از اینجا تا آخر کتاب بتمامه از نسخه ۳ ساقط است.

۱۱. قرآن کریم، سوره انعام / ۴۵.

۱۲. کذا فی آ، ح: ذکر ابتدای ظهور ملاحده، ح ذکر آنکه اصل ملاحده کی بوده اند و مذهب الحاد از کجا بدنید آمد،

۳: ذکر ابتدای مذهب ملاحده و تغیر (کذا) مذهب ایشان، ۳: موضع دیگر.

۱۳. کذا فی آ ۳، ح: رضی الله عنهم اجمعین، ۳: رضوان الله علیهم اجمعین.

۱۴. ۳: ح: الفی. ۱۵. ح ندارد.

فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف^۱ آن اباطیل ایراد می‌کردند و از مذاهب مجوس نیز^۲ نکته چند درج، تا اهل اسلام را بریشان مجال تشنیع^۳ نرسد. بلکه تشییع^۴ ایشان کنند بر طوایف.^۵ فرقی مؤمنان انکار می‌نمودند که ایشان آل‌بیت^۶ رسول را صلوات‌الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم مایستحقون^۷ بریشان چنان ظلمی صریح کردند و^۸ هیچ‌کس از امرا و اهل حل و عقد انتقام^۹ آن نکشیدند و بر خلافت آل‌یزید رضا دادند، تا در آن وقت که^{۱۰} کیسانیان^{۱۱} از باقی شیعه جدا شدند و به محمد حنفیه^{۱۲} تولد کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان^{۱۳} بستند و در تقریر علوم باطن حوالت بدو^{۱۴} کردند، تا بروزگار آنک زیدبن علی^{۱۵} خروج کرد شیعه^{۱۶} محمد^{۱۷} بن علی^{۱۸} بن الحسین^{۱۹} صلوات‌الله علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گفتند رَفَضُوا زَیْداً. از آن وقت اسم رافضی بریشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عددت زیادت نماید آن قوم خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام او عبدالله بن^{۲۰} معاویه^{۲۱} دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبخر یافت و توطید.^{۲۲} آن را وضعها^{۲۳} نهاد و از جمله وضعهای^{۲۴} او جدولی است که در معرفت اوایل شهر عرب استخراج کرد^{۲۵} و گفت برؤیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر ضلال بود بر ائمه

۱. کذا فی آج دَر، ح: تصور، و لعل الصواب «نصرت».

۲. تنقیط قیاسی، ح: نیر، آ: بنیر (= بنیز؟)، ز: سر، ح: د ندارند، بنیز مرادف «نیز» است (فرهنگ جهانگیری).

۳. کذا فی ح دَر، آ ح با تنقیط ناقص.

۴. کذا فی ح، آ: تسییع، دَر ح: تشنیع، شیعه علی رأیه تابعه و قواه و فلان یشیعه علی ذلک ای یقویه (لسان).

۵. کذا فی جمیع النسخ بدون اقحام واو عاطفه. ۶. ح: اهل بیت، د: اهل و بیت.

۷. کذا فی د، آ ز: یستحق، ح ح جمله را ندارند. ۸. ح این «واو» را ندارد، ح جمله را ندارد.

۹. آ ندارد. ۱۰. آ ز «که» را ندارند.

۱۱. کذا فی ز، آ د ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: کسانیان.

۱۲. کذا فی ز، آ د ح با تنقیط ناقص یا فاسد، ح: کسانیان.

۱۳. یعنی بمحمد حنفیه. ۱۴. یعنی امام محمدالباقر.

۱۵. یعنی بمحمد حنفیه.

۱۶. کذا فی جمیع النسخ، ظاهراً «بودن» را بمعنی شدن استعمال کرده است.

۱۷. آ ح «بن» را ندارند.

۱۸. تنقیط قیاسی، ح: توطید، آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف با توطید است)، ح: برطنه، د ز ندارند.

۱۹. کذا فی دَر ح، آ ح: وصفها. ۲۰. کذا فی دَر، آ ح ح: وصفهای.

۲۱. ابوریحان در الآثار الباقیه، ص ۶۸-۶۴ و ابومنصور بغدادی در الفرق بین الفرق ص ۲۵۶ وضع این جدول را

اهل بیت رضوان الله عليهم بست و گفت ماه یک شبه امام تواند دید و دیگری احساس آن^۱ نتواند کرد سبب آنک مبادی شهور بیشتر از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت^۲ جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و^۳ دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار^۴ جعفر صادق رضی الله عنه رسید.^۵ او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیر^۶ حسن^۷ بود، و دوّم موسی که مادرش امّ ولد بود، و سیّم محمّد دیباج^۸ که مدفونست بظاهر جرجان^۹ مجاور قبر داعی^{۱۰}، و چهارم عبدالله که معروفست بافطح^{۱۱}، شیعه گفتند امام معصوم جعفرست و او نصّ بر^{۱۲} پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکر می خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است^{۱۳} از او که (۶a) گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در

→

به عبدالکریم بن ابی العوجاء زندق معروف نسبت می دهند و در هیچیک از مآخذ راجع به ترجمه حال عبدالله بن معاویه یا راجع به شرح مذهب و طریقه او (رجوع بحواشی آخر کتاب) نسبت وضع این جدول را باو چنانکه جوینی ادّعا می کند نیافتیم.

۱. آح «آن» را ندارند.

۲. کذا فی جّ دّح، آّز: جماعتی.

۳. کذا فی زّ، آجّ دّح این «واو» را ندارند.

۴. آّ: بروزگار.

۵. زّ افزوده: و.

۶. کذا فی طّ، آّ: نبیر، حّ: نیز، جّ دّ: نیز، نبیر بمعنی نبیره است یعنی فرزندزاده و نواده (برهان و انجمن آرای ناصری).

۷. کذا فی طّ، زّ: حسین، آّ: حسنی، حّ دّح: حسینی، مادر اسماعیل فاطمة بنت الحسین الأثرم بن الحسن بن علیّ ابی طالب است: «فولّد جعفر بن محمد اسماعیل الأعرج و عبد الله و امّ فروة امّهم فاطمة ابنة الحسین الأثرم بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب» (طبری، سلسله ۴، ص ۲۵۰۹). «وامّا اسمعيل بن جعفر الصادق و یکنی ابا محمّد و امّه فاطمة بنت الحسین الأثرم بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب و کان اکبر ولد ابیه و یعرف باسمعيل الأعرج» (عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ورق ۱۴۲b)، «و مکث الصادق خمساً و عشرين سنة لا ولد الا اسمعيل و عبدالله و امّ فروة و امّهم فاطمة بنت الحسین بن الحسن» (دستور المنجمین، ورق ۳۳۳b).

۸. کذا فی جّ زّ باقی نسخ با تنقیط ناقص، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۹. «و از مزار اکابر [در جرجان] تربت محمد بن جعفر الصادق [است] و آن مزار بگور سرخ مشهور است» (نزهة القلوب ۱۵۹).

۱۰. رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۱۱. تصحیح قیاسی، آّ: بابطح، جّ دّز: بابطح، حّ ندارد، أفطح لقب عبدالله است که اسنّ اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعيل، سمّی به «لأنّ عبدالله بن جعفر کان افطح الرأس و قد قیل أنّه کان افطح الرّجلین» (رجال الکشی، ص ۲۴۵)، انظر ايضاً خطط المقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و انساب السمعانی، ص ۴۲۹b، والشهرستانی، ص ۱۲۶.

۱۲. آج «بر» را ندارند.

۱۳. کذا فی جّ، دّز: روایانست، آج: روایات، (۶a)، آ افزوده: او.

صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمود بَدَا لِلَّهِ^۱ فِي أَمْرِ إِسْمَاعِيلَ بر پسر دیگر موسی^۲ نَصَّ کرد^۳، قوم مذکور که از کیسانیان بروافض نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند اصل نَصَّ اوْلست و بدا^۴ بر خدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر بظاهر^۵ تغافل کند بدان معاقب نباشد و امام خود آنچه فرماید کند حق باشد. اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر^۶ و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه^۷ در سنهٔ خمس و اربعین و مائة^۸ وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قَبْلِ خلفای عُبَّاسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دیه عُرِض^۹ که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بر دوش های مردمان بشهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری بست^{۱۰} بر وفات او موشح بخطوط آن جماعت و او را بیقبح دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می کردند گفتند اسماعیل نه مرده^{۱۱} بود و^{۱۲} اظهار مرگ او می کردند.^{۱۳} از جهت تعمیم مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مقاتل^{۱۴} آن جماعت بود که با او انتساب

۱. کذا فی رَح، د: بداء الله، آخ: بدالله.

۲. آخ ز ندارند.

۳. کذا فی جَح، آد ز: کردم.

۴. کذا فی دَر، ج: بدا، ح: برای، آ: بدل.

۵. تنقیط قیاسی، ج دَر: بطاهر، ح: بطاهر، آ: تطاهر.

۶. کذا فی آخ، دَر: مقرر، و شاید صواب «مفروز» یا «مُفَرَّز» باشد.

۷. کذا فی دَط، ج ز افزوده اند: بینج سال، آ افزوده، بنج سال، ح اصل جمله را ندارد، این زیادتی آخ ز نباید مقرون بصواب باشد چه وفات امام جعفر صادق با شهر روایات در سنهٔ ۱۴۸ بود (رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضح الیعقوبی، ج ۲، ص ۴۵۸، و مروج الذهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الأثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن خلکان در «جعفر»، و عمدة الطالب، ورق ۱۱۸a، و غیرها و غیرها)، و بقولی ضعیف در سنهٔ ۱۴۷ (عمدة الطالب ایضاً، فی احدی روایتیه)، یا سنهٔ ۱۴۶ (معارف ابن قتیبه، ص ۷۳)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنف در سنهٔ ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش می شود یا دو سال یا یک سال نه پنج علی ای تقدیر.

۸. رجوع کنید برای اختلاف اقوال در سال وفات او بحواشی آخر کتاب.

۹. آخ: عریص.

۱۰. کذا فی د، آخ: محضریست، ج: محضر نیست، ز: محضر نوشت، فعل «محضر بستن» را مصنف مکرر استعمال کرده است از جمله در ص ۱۵۹: «عقد محضری بستند»، و ورق ۱۵۸b: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند».

۱۱. کذا فی آخ منفصلاً، باقی نسخ: نمرده.

۱۲. ز: افزوده، انک، د این «واو» را ندارد.

۱۳. ح «می کردند» را ندارد.

۱۴. کذا فی ح، د: مقالات، آخ ز ندارند.

می‌کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن باطل بود چه هر دو جماعت حمل^۱ این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر براءت ساحت خود بود^۲ از حوالت دعوی امامت که بدو می‌کردند. بر آنک او بر^۳ فرزندان خود نصّ می‌کند و بدین سبب خلفا را با او و مردم او انکاری بود.

القصّه چون جعفر رضی‌الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک بامامت محمد دیباج^۴ بگفتند که ایشان را^۵ خوانند، و هم فرقه ضعیف بامامت عبدالله افطح^۶ بگفتند که ایشان را فطحی^۷ خوانند، خلفا بعد از مدّتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سبیل اشخاص بیغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود^۸ و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندام‌های او زخمی نیست و او را بمقابر^۹ [قریش] دفن کردند، و پسر او علی بن موسی الرضا بمدینه بود تا آنگاه که مأمون او را بخراسان برد و او را قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود^{۱۰} و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تتبّع این جماعت می‌کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از

۱. آج ز ندارند.

۲. آج ز ندارند.

۳. کذا فی ح، باقی نسخ «بر» را ندارند.

۴. کذا فی د، ح ز: دیباجی، ح جمله را ندارد.

۵. کذا بیاض در آ، ح بدون بیاض، د ز بجای بیاض: دیباجی، جامع ورق Va: دیباجیه، تصحیح بدیباجی و دیباجیه ظاهراً از تصرفات من عندی نشاخ است بمناسبت کلمه «دیباج» و در جائی دیگر تسمیه این فرقه با اسم دیباجیه به نظر نرسید، شهرستانی در یک موضع از ملل و نحل ص ۱۶ اتباع محمد دیباج را عماریه می‌نامد: «فمنهم من قال بامامة محمد و هم العماریه»، و در موضع دیگر، ص ۱۲۶ شمیطیه: «الشمیطیه اتباع یحیی بن ابی شمیط قالوا ان جعفر اقال ان صاحبکم اسمه اسم نبيکم... فالإمام بعده ابنه محمد»، و همچنین مقریزی، در خطط ج ۴، ص ۱۷۳ و اسفرائینی در التبصیر فی الدین (نسخه پاریس، ورق ۱۵a) هر دو ایشان را شمیطیه می‌نامند.

۶. تصحیح قیاسی، آ: ابطح، ز: بن ابطح، ح: ابطحی، ح جمله را ندارد.

۷. تصحیح قیاسی، آ: بطحی، باقی نسخ: ابطحی، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۸. کذا فی جمیع النسخ، ظاهراً «بودن» را بمعنی شدن استعمال کرده است.

۹. د: بمقابر، ز ح جمله را ندارند، کلمه «قریش» در هیچیک از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل التار حازه است، و صریح اقوال مورّخین است که مدفن امام موسی کاظم مقابر قریش بوده است بیغداد: «و دفن بمقابر قریش» (عمدة الطالب ورق ۱۱۸b)، «و دفن فی مقابر قریش بیغداد» (شهرستانی ص ۱۲۷)، «و دفن مقابر قریش» (دستور المنجمین، ورق ۳۴۴a)، «مقابر قریش بیغداد و هی مقبرة مشهوره... و هی الّتی فیها قبر موسی الکاظم» (یاقوت فی باب المیم).

۱۰. کذا فی آج ز، د ح جمله را ندارند.

جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که مُقْعَدی برو^۱ سؤال کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نایبنائی را دعا کرد بینا شد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود^۲ و از موسی به سنّ بزرگتر بود^۳ بر جانب جبال برفت و^۴ بری آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله^۵، و محمد آباد در ری منسوب باوست، و او را فرزندان بودند متواری بخراسان^۶ و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایت‌ها افتادند و بمذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسماعیل مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ^۷ بر خواند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت^۸ نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر^۹ شد و از پشت^{۱۰} او فرزندان ظاهر شدند^{۱۱} و هنوز هستند، و^{۱۲} جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد^{۱۳} و مقاتل را^{۱۴} شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبودست و نباشد و هر کس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هَلَمْ جَرّاً تا بآدم علیه السلام و بعضی گویند تا بأزل از جهت آنک بَقَدَمِ^{۱۵} عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و^{۱۶} هَلَمْ جَرّاً تا بآبد، و ممکن نباید که امام وفات کند الا بعد از آنک پسر او را که بعد از او^{۱۷} امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ^{۱۸} و معنی آیت وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ^{۱۹} اینست، و شیعه چون بریشان حجت

۱. کذا فی جمیع النسخ، جامع ورق Va: ازو. ۲. یعنی مسنّ بود، د «بزرگ بود» را ندارد.

۳. ولادت موسی الکاظم در سنه ۱۲۸ بود، ولادت محمد بن اسماعیل بتصریح دستور المنجمین، ۳۳۴b در سنه ۱۲۱، پس معلوم می‌شود محمد بن اسماعیل هفت سال از عمّ خود موسی الکاظم بزرگتر بوده است.

۴. آخ «واو» ر ندارند.

۵. کذا فی آج، زح: سلمه، د ندارد، جامع ۷b: شمله؛ احتمال می‌رود این کلمه تصحیف سَلْمَبَة باشد که قصبه دماوند بوده است (رجوع بباقوت در باب شین و ابن خرداد بص ۱۱۸).

۶. ح افزوده: شدند. ۷. ح افزوده‌اند: فقد ربح.

۸. آ: اقامت. ۹. ح: متوطن، د جمله را ندارد.

۱۰. کذا فی دح، آ: ز: نسب، ح: نسل. ۱۱. ز: شد، آ: باشد.

۱۲. آج دح افزوده‌اند: آن، ح «جماعت» را ندارد. ۱۳. ح: آمدند.

۱۴. آج «را» را ندارند، د جمله را ندارد.

۱۵. تصحیح قیاسی، آ: تقدیم، ز: تقدیم، ح دح اصل جمله را ندارند.

۱۶. کذا فی ز، آ «واو» را ندارد، ح دح جمله را ندارند.

۱۷. کذا فی اربع نسخ، آ: از. ۱۸. قرآن کریم، سوره آل عمران / ۳۴.

آوردند بحسن^{۲۰} علی که امام بود باتفاق همه شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود و آیت *فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ*^{۲۱، ۲۲} اشارت باین است، و گویند امام همیشه ظاهر نباشد یک چندی ظاهر باشد و یک چندی مستور مانده روز و شب که متعاقباند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید^{۲۳} که دعوت او پوشیده باشد^{۲۴} اما در دوری که امام پوشیده باشد^{۲۵} البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین باشند تا^{۲۶} خلق را بر خدای حجت نباشد، و پیغامبران اصحاب تنزیل باشند و امامان اصحاب تأویل،^{۲۷} و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر^{۲۸} از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در توریة ذکر او بیامده است و گفته^{۲۹} که در آن وقت پادشاهی بود که او را در توریة بلغت سریانی و عبری^{۳۰} ملخیزداق ملخ شولیم^{۳۱} گفته است معنی^{۳۲} این بلغت عربی ملک الصدق^{۳۳} و ملک السلام^{۳۴} باشد و گفته^{۳۵} که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشر چهارپایان خود باو داد، و خضر که

۱۹. قرآن کریم، سورة زخرف / ۲۸

۲۰. کذا فی ز، د، بحسن، ح: حسن، ح: و حسن، آ: سخن، ز افزوده: بن.

۲۱. آ اینجا افزوده: بس (?).

۲۲. قرآن کریم، سورة انعام / ۹۸

۲۳. کذا فی ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

۲۴. ح: نباشد.

۲۵. این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، فقرة معادله جامع ۱۰b: «و در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند»، عبارت جوینی تقریباً کلمه بکلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا و لن تخلو الأرض قط من امام حی قاهر اما ظاهر مکشوف و اما باطن مستور فاذا کان الإمام ظاهراً يجوز ان یکون حخته مستورة و اذا کان الإمام مستوراً فلا بد ان یکون حخته و دعاته ظاهرين» (شهرستانی ص ۱۴۶).

۲۶. کذا فی ح و جامع ۱۰b، باقی نسخ «تا» را ندارند.

۲۷. کذا فی آ، ح: و عهد هب پیغمبر، د: و هیچ عهد پیغمبر، ح: و هیچ عهد پیغامبر، ز: و در هیچ عهد پیغمبر.

۲۸. کذا فی آ، ح: و عهد هب پیغمبر، د: و هیچ عهد پیغمبر، ح: و هیچ عهد پیغامبر، ز: و در هیچ عهد پیغمبر.

۲۹. یعنی توریة گفته.

۳۰. (توریة با تراجم مختلفه آن، طبع والتوان، سفر تکوین فصل ۱۴ آیه ۱۸، Polyglotte Walton, Genese, XIV, 18)؛ نسخ جهانگشای بالطبیعة همه کمابیش اینجا مغلوطاند، آ: ملخیرداو، و صلح سولیم، ح: ملخیرداو و صلح سولیم، ز: ملخیرداو و صالح سولیم، د: مcludا و ملیح سولیم، د: مcludا و ملیح سولیم، ح: ملیح سولیم.

۳۱. (توریة با تراجم مختلفه آن، طبع والتوان، سفر تکوین فصل ۱۴ آیه ۱۸، Polyglotte Walton, Genese, XIV, 18)؛ نسخ جهانگشای بالطبیعة همه کمابیش اینجا مغلوطاند، آ: ملخیرداو، و صلح سولیم، ح: ملخیرداو و صلح سولیم، ز: ملخیرداو و صالح سولیم، د: مcludا و ملیح سولیم، د: مcludا و ملیح سولیم، ح: ملیح سولیم.

۳۲. کذا فی ح، آ د ز: یعنی، ح: یعنی.

۳۳. کذا فی د ح ز، آ ح اینجا افزوده اند: و الکلام.

۳۴. ح: السلم.

۳۵. یعنی توریة گفته: «فاعطاه العُشْر من الکُل» (توریة طبع والتوان مذکور، سفر تکوین، ۲۰: ۱۴).

موسی را علم لدنی^۱ خواست آموخت امام بود^۲ نامرد امام^۳، و پیش از ملت اسلام دورستر^۴ بود^۵ امامان پوشیده بودند و^۶ بروزگار علی رضی الله عنه که امام او^۷ بود ظاهر شد^۸ و از عهد او تا اسماعیل و محمد بن^۹ اسماعیل که هفتم^{۱۰} بود ظاهر بودند^{۱۱} و ابتدای ستر با اسماعیل بود^{۱۲} و محمد که آخر^{۱۳} دور ظهور بود بتمامت مستور شد^{۱۴} و بعد از امامان مستور باشند تا وقتی که ظاهر شوند، گفتند موسی بن جعفر فادی^{۱۵} النفس بود از اسماعیل و علی بن موسی الرضا فادی^{۱۶} النفس بود از محمد بن اسماعیل^{۱۷} و قصه

۱. کذا فی اربع نسخ، آ: اری.
۲. کذا فی آج (?)، ز: نامزد امام، د و جامع ۱۰b: یا مرد امام، ح ندارد، احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است.
۳. کذا فی آج (?)، ز: نامزد امام، د و جامع ۱۰b: یا مرد امام، ح ندارد، احتمال قوی دارد که اصل متن «یا نامزد امام» بوده است.
۴. کذا فی ج و جامع ۱۱a، آ: شیر، ز: شر، د ح جمله را ندارند.
۵. کذا فی آج ز بدون واو عاطفه، د ح جمله را ندارند.
۶. کذا فی ح، باقی نسخ «واو» را ندارند. ۷. د ح «او» را ندارند.
۸. جامع ۱۱a: امامت ظاهر شد، و این معنی روشن تر است.
۹. د «بن» را ندارد.
۱۰. کذا فی جمیع النسخ، و در دستور المنجمین، ورق ۳۴۴b نیز او را «السابع التام» می خواند، و این مسئله که اسماعیلیه در شمار ائمه چه نحو حساب می کرده اند که محمد بن اسماعیل هفتم می شده است نه هشتم تاکنون برای راقم سطور درست روشن نشده است، رجوع کنید بخط مفریزی، ج ۲، ص ۲۲۹، ۲۳۱، و ترجمه این فصل از آن از مسیو کازانووا در رساله موسوم به «تعالیم مخفیة فاطمیین مصر» ص ۱۰۱۸، حاشیه ۷، و ص ۱۰۲۱، ح ۵ و ۸.
۱۱. کذا فی آج ز و جامع ۱۱a ح: شدند، د: شد.
۱۲. کذا فی ح، آ: و ابتدا ستر با اسماعیل بود، ج: و بابتدا سر با اسماعیل بود، ز: و ابتداء اسیر با اسماعیل بود، د جمله را ندارد.
۱۳. کذا فی آج ز، ح: و محمد کی احرا بن (= که آخر این - ظ)، د جمله را ندارد.
۱۴. کذا فی ح، آج ز: شدند (?)، د جمله را ندارد، فقرة معادله جامع ۱۱a: و ابتداء ستر از اسماعیل [بود] و از محمد که آخر دور و [کذا] ظهور بود بتمامت مستور شدند.
۱۵. تنقیط قیاسی، ج ح: فادی، آ د ز: مادی، جامع ۱۱a: مفاد.
۱۶. تنقیط قیاسی، ج: فادی، آ د: مادی، ز: بادی، ح جمله را ندارد، جامع: مفادی.
۱۷. ح اصل جمله را از «و گفتند» تا اینجا اینطور دارد بحذف یک جمله از بین: «و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود از محمد بن اسماعیل»، و این اگرچه مخالف با چهار نسخه دیگرست ولی عیناً مطابق است با دستور المنجمین، ورق ۳۴۴a: «و قدروی آنه [ای موسی الکاظم] قدی ابن اخیه محمد بن اسماعیل لما طلبه العباسیة»، و احتمال قوی دارد که فقط همین نسخه ح صواب باشد لا غیر چه علاوه بر مطابق بودن آن با دستور المنجمین که نسخه بسیار معتبر قدیمی است از اسماعیلیه تزاریه و اصل نسخه از عهد خود ایشان باقی مانده است بر حسب سن نیز موسی بن جعفر تقریباً در تمام عمر خود معاصر با محمد بن اسماعیل بود نه با اسماعیل، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

ابراهیم و ذبح وَ قَدَيْتَاهُ بِذَبِيحٍ عَظِيمٍ^۱ اشارتی بود بمثل این صورت و بر جمله خرافات بسیار تقریر دادند، و^۲ در میان ایشان داعیان خاستند که یکی ازیشان میمون قَدَّاح^۳ بود و پسر او عبدالله بن^۴ میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمردند و^۵ حسن شیخ عبدان^۶، و به روزگار جعفر صادق رضوان الله علیه ابوالخطاب^۷ که دعوی الهیت جعفر کرد. چنانک حلولیان^۸ یا اتحادیان^۹ گویند ازیشان بود و جعفر صادق در حق او گفت مُلْعُونٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ، و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح بیاورده اند^{۱۰} بسیار بوده اند^{۱۱}، و بر جمله آن مذهب و مقاتل فاش گشت و در^{۱۲} اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند. بعضی پوشیده و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق که روزگار از امامی خالی نبود که خدای را باو توان شناخت و بی معرفت او^{۱۳} خدای شناس نتوان بود^{۱۴} و پیغامبران در همه روزگار^{۱۵} باو^{۱۶} اشارت کرده اند و شریعت را باطنی و ظاهری^{۱۷} هست اصل باطن باشد و چون بر باطن شرع واقف شدند از تهاون بظاهر خلل^{۱۸} نباشد و بدین سبب مقاتل ایشان از مقاتل اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج^{۱۹} شمردند^{۲۰}، و اکثر ایشان بر اباحت محرّمات اقدام نمودند^{۲۱}، تا بروزگار معتمد^{۲۲}

۱. قرآن کریم، سوره صافات/ ۱۰۷ ۲. آج این «واو» را ندارند.

۳. کذا فی آج ز، ح: فداح، ذ: مداح.

۴. ذ کلمه «بن» را ندارد، تفصیل حال عبدالله بن میمون قَدَّاح ان شاء الله در حواشی آخر کتاب ذکر خواهد شد.

۵. کذا فی آج ز، ح: حسن شیخ عبدالله، ذ اصل جمله را ندارد، برای ترجمه حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی آج ز، ح: حسن شیخ عبدالله، ذ اصل جمله را ندارد، برای ترجمه حال اجمالی از عبدان و تصحیح این عبارت رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۷. برای ترجمه حال ابوالخطاب رجوع بحواشی آخر کتاب.

۸. آ: با الحادیان، ز: با الحادیان (یا) با اتحادیان، ح: بالحادیان، ح: بالحادیان، ک: یانحادیان، تصحیح قیاسی متیقن.

۹. آ: با الحادیان، ز: با الحادیان (یا) با اتحادیان، ح: بالحادیان، ح: بالحادیان، ک: یانحادیان، تصحیح قیاسی متیقن.

۱۰. کذا فی آج ز، ح: ندارد.

۱۱. کذا فی آج ز، ح: ندارد.

۱۲. آج ز «در» را ندارند.

۱۳. ح: خدانشناسی نبود.

۱۴. ح: روزگاری، ز: روزگاری.

۱۵. ح: با او، ح: بذو.

۱۶. ح: ظاهری و باطنی.

۱۷. ح: خللی.

۱۸. ح: شمردند.

۱۹. ح: خوارج.

۲۰. کذا فی ح: آ: نمایند و نمودند.

۲۱. کذا فی آج ز، ح: آ: نمایند و نمودند.

۲۲. کذا فی آج ز، ح: معتمد.

خلیفه^۱ در سنه ثمان و سبعین و مائتین^۲ که ظهور قرامطه بود و شرح آن در تواریخ مذکورست و اول ایشان حمدان قرمط^۳ بود، چون^۴ جمعی بر وگرد آمدند^۵ در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب اموال و سبی^۶ ذراری بر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد^۷ و در بادیه می شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکه رفتند و حاج^۸ را قتل کردند و چاه زمزم از کشتگان^۹ انباشته کردند و حجر اسود^{۱۰} را پاره کردند^{۱۱} و مدت بیست و پنج^{۱۲} سال ایشان داشتند ملوک اسلام بصد هزار^{۱۳} دینار خواستند که بازخرند و نفروختند و بعد از بیست و پنج سال بکوفه آوردند و در جامع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند که ما این سنگ را بفرمانی^{۱۴} برده بودیم بفرمانی^{۱۵} باز آوردیم، و اهل اسلام^{۱۶} حجر با مکه بردند و بجای خود بنهادند.

و در اثنای فتنه قرامطه^{۱۷} شخصی از دعاة^{۱۸} اسماعیلیان از فرزندان عبداللّه بن میمون قدّاح بولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود و گفت من داعی امام و ظهور امام

۱. ح ندارد.

۲. کذا فی آذّ ح، ح: حمدان قرمطه، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. کذا فی آج، ح: و چون، ح: و (به جای چون).

۴. کذا فی ح، آج ح: دست، ح ندارد، در ح بخطی جدید کلمه «دست» زده شده است، و کلمه ذراری تصحیح قیاسی است بقرینه «سبی»، آج ح: درازی، ح ندارد، در ح کلمه «درازی» بخطی جدید زده شده است.

۵. کذا فی آ، ح: افتادند، ح: می افتاد.

۶. کذا فی آ، ح: حجاج.

۷. ح: مردکان.

۸. کذا فی آذّ ح، ح و جامع التواریخ، ورق ۱۱b: بدو پاره کردند ح: برداشتند، در هیچ جا عجاله نیافتم که قرامطه حجر اسود را بدو پاره کردند چنانکه مقتضای ح و جامع است بلکه بعضی از مورّخین از جمله مقریزی در اتعاظ ص ۱۲۹ (شقوقا حدث فیه بعد انتقاله) و ازرقی و ابن جبیر گفته اند که حجر اسود بچند پاره شده بود، و بعضی دیگر از جمله ابن الاثیر بکلی ازین فقره ساکت اند، رجوع بقرامطه دخویه، ص ۱۴۷.

۹. کذا فی جمیع النسخ (آ: بیست و پنج)، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۰. کذا فی جمیع النسخ، و عموم مورّخین پنجاه هزار نوشته اند، رجوع به قرامطه دخویه ص ۱۴۵.

۱۱. ح: بفرمان.

۱۲. کذا فی جمیع النسخ، این نیز مخالف است با اقوال عامه مورّخین که گویند خود قرامطه بعد از تعلیق حجر مدّتی در جامع کوفه آن را بمکه بردند و خود ایشان آن را بجای سابقش نصب کردند، رجوع با اتعاظ ص ۱۲۹، و دخویه ص ۱۴۵.

۱۳. کذا فی ح، آ: دعوات، ح: عادت (کذا).

نزدیکست و شخصی بلقاسم^۱ حَوْشَب^۲ نام را^۳ بیمن فرستاد تا دعوت کند و او را فرمود که داعیان باطراف فرستد، و این بلقاسم را بیمن کارهای^۴ نیک^۵ متمشی شد و جمعی در دعوت او آمدند و او شخصی بو عبدالله^۶ صوفی^۷ محتسب^۸ نام^۹ را از قبیله کتامه^{۱۰} که بمغرب باشد^{۱۱} و در دعوت بلقاسم^{۱۲} آمده بود بمغرب فرستاد تا آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، او با آن شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود کتابت^{۱۳} کرد و نوشتها^{۱۴} فرستاد بسبب آنک او را^{۱۵} [ظ: او از] بلقاسم حوشب^{۱۶} بامام نزدیکترست و^{۱۷}

۱. کذا فی آ، ج: بوالقسم، د: بولقاسم (کذا)، باید «بلقاسم حوشب» خواند باضافه بلقاسم بحوشب اضافه بُنُوت برسم زبان فارسی از قبیل رستم زال و عمرو عاص، چه حوشب نام جد ابوالقاسم است نه نام خود او کما سیجی.
۲. تصحیح قیاسی قطعی، آ: ح: حوست، د: خواست، ز: حاست، ج ندارد. مقصود ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حَوْشَب بن زادن التَّجَار الکوفی الملقَّب بالمنصور است از دعای معروف اسماعیلیه در یمن، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۳. «را» فقط در ج، باقی نسخ ندارند.
۴. کذا فی آ، ج: ز: کارها، د: ح: کار.
۵. فقط در آ، باقی نسخ ندارند.
۶. کذا فی آ، د: ح: ابو عبدالله، ج: ز: بود عبدالله (کذا)، هو ابو عبدالله الحسین بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابی عبدالله الشَّیعی، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. کذا فی جمیع النسخ، و لقب «صوفی» را برای ابو عبدالله شیعی راقم سطور در هیچ موضع دیگر از کتب تواریخ نیافتیم جز در جامع التواریخ، ورق ۱۳b که صاحب ترجمه را «ابو عبدالله صوفی شیعی مشرقی» می نامد ولی چون از خارج معلوم است که رشیدالدین این فصول را اغلب بعین عبارت از روی جهانگشا استنساخ کرده است لهذا جامع التواریخ را سند علیحده مستقلی نمی توان فرض کرد.
۸. کذا فی اربع نسخ، ج ندارد.
۹. ح ندارد.
۱۰. کذا فی ز، ح: کیامه، آ: کتابه، ج: کتانه، د جمله «از قبیله کتامه که بمغرب باشد» را ندارد، اینکه مصنف ابو عبدالله شیعی را از قبیله کتامه و اهل مغرب دانسته سهو واضح است، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب، و گویا بهمین ملاحظه بوده است که د جمله مذکوره را حذف کرده است.
۱۱. کذا فی آ، ج: ح: بود، د اصل جمله را ندارد، «باشد» بجای «باشند» شاهی است برای افراد فعل مسند بجمع (و در ما نحن فیه باسم جمع)، برای نظایر آن رجوع کنید بمقدمه ج ۲.
۱۲. کذا فی آ، ج: ح: بوالقسم، د: ح: ابوالقاسم.
۱۳. تنقیط قیاسی از روی ح: کابت (= کتابت) و نیز بقرینه جمله بعد «و نوشتها فرستاد»، د: ز: کفایت.
۱۴. کذا فی ج د ز ح، آ: نوشتها.
۱۵. کذا فی آ، ج: ز ح «او را» را ندارند، د اصل جمله را ندارد، و من اصلاً شکی ندارم که «او را» در متن غلط است به جای «او از»، یعنی بجای اینکه ابو عبدالله شیعی با بلقاسم حوشب که ابو عبدالله را بمغرب فرستاده بود مکاتبه کند مستقیماً با خود مهدی مکاتبه می نمود بعلم آنکه «او از» بلقاسم حوشب بامام نزدیکترست و اگرچه در حقیقت مهدی خود نفس امام بود ولی برحسب ظاهر و مصلحت وقت خود را قبل از ظهور داعی امام بقلم می داد (به عقیده جوینی) چنانکه خواهد آمد.
۱۶. ج: بوالقسم خواست، د اصل جمله را ندارد.
۱۷. آ ج این «او» را ندارند، د جمله را ندارد.

آن شخص او را بر کار دعوت تحریض^۱ می‌کرد تا چون کار بو عبدالله^۲ بزرگتر شد و بعضی از^۳ بلاد مغرب و^۴ حدود قیروان^۵ و سجلماسه^۶ بگرفت. این شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون^۷ بود روی بآن طرف نهاد با پسر، چون بسجلماسه رسیدند بو عبدالله کتامی^۸ باستقبال او^۹ آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایت‌ها از قبیل نایب^{۱۰} تو می‌کردم اکنون چون تو رسیدی تو اولی تری، او گفت من پیشتر از آن^{۱۱} می‌گفتم داعی امامم جهت مصلحت که هنوز وقت ظهور امام نبود اکنون وقت ظهور آمد می‌گویم امام منم و از فرزندان اسماعیل بن جعفرم، و خویشتن را عبدالله^{۱۲} المهدی^{۱۳} نام نهاد و پسر را القائم بأمرالله محمد و بامامت و خلافت بنشست و مغاربه^{۱۴} برو اتفاق کردند^{۱۵} و خصوصاً کتامیان^{۱۶}، و شهر^{۱۷} مهدیه^{۱۸} در زمین قیروان^{۱۹} در سنه ثمان و خمسین و

۱. کذا فی ج، آ: ز: تحریص، د جمله را ندارد.
۲. ج: ز: عبدالله.
۳. کذا فی ز، آ: ج: د «از» را ندارند.
۴. کذا فی د: ز، آ: ج: «او» را ندارند.
۵. کذا فی د، آ: ج: ز: مروان، ح: فراوان.
۶. آ: سلحمانه، ج: سلحمانه، تصحیح قیاسی قطعی مستند به اجماع مورّخین، و این کلمه در اغلب مواضع در این فصل در اکثر نسخ مغلوّط است.
۷. «بن میمون» فقط در ز، باقی نسخ ندارند.
۸. کذا فی جامع ۱۵a، آ: ز: کتامی، ج: د ندارند.
۹. ح: افزوده: بیرون.
۱۰. کذا فی د: نیابت، ز: ندارد: «(من حکومت این ولایت‌ها از قبل تو می‌کردم)» این اختلاف قرائت مابین آ: ج: ح از یک طرف و د: ز: از طرف دیگر بکلی معیّر معنی است چه بطبق سه نسخه قدیمی آ: ج: ح مقصود از جمله این می‌شود که ابو عبدالله حکومت آن ولایت‌ها را از قبیل نایب مهدی یعنی ظاهراً ابن حوشب مذکور که ابو عبدالله را از یمن بمغرب فرستاده بود می‌کرده است، در صورتی که بطبق د: ز: معنی جمله این می‌شود که ابو عبدالله حکومت آن ولایت‌ها را بلاواسطه از قبیل خود مهدی می‌نموده است، و اکثریت نسخ آ: ج: ح و قدّم و صحت نسبی آنها رحجان را ظاهراً باین کفّه می‌دهد.
۱۱. د: این، و لعله انساب.
۱۲. کذا فی جمیع النسخ الخمس، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ، ورق ۱۷b (دو مرتبه)، اگرچه جمهور مورّخین نام مهدی را عبیدالله نوشته‌اند ولی در دستور المنجمین که از تألیف خود اسماعیلیّه است در ترجمه حال مهدی دارد ورق ۳۵۵b: «مولانا الامام المهدیّ بالله ابو محمد عبدالله صلوات الله [علیه]... و کان یقال له قبل الظهور عبیدالله»، و چون مصتّف در این مجلد سوّم بسیاری از مآخذ خود اسماعیلیّه را بکار برده است پس ظاهراً نباید عبدالله را در متن حمل بر سهو و تصحیف نساخ نمود بجای عبیدالله.
۱۳. در جمیع نسخ خمس دارد: «بن المهدی» یعنی مابین عبدالله و المهدیّ یک کلمه «بن» علاوه نموده است و آن غلط فاحش و بلاشبّه سهو نساخ است چه مهدی لقب خود عبدالله (عبیدالله) است نه لقب پدر او باجماع مورّخین.
۱۴. کذا فی ج، د: مقاربه، آ: معاویه، ز: اهل معاویه، ج: عبدالله معویه مذکور (کذا!).
۱۵. کذا فی د: ز، آ: ج: کرد، و او بعد را فقط در آ دارد، ح جمله بعد را ندارد.
۱۶. کذا فی ج: کیسایان، ح جمله را ندارد.
۱۷. کذا فی د: ز و جامع ۱۸a، آ: ج: اهل، ح جمله را ندارد.
۱۸. کذا فی جامع ۱۸a ج: د: ز: مدینه، آ: مدینه، ح جمله را ندارد.
۱۹. کذا فی جامع ۱۸a، د: قیران، ج: مسران، ح جمله را ندارد.

مائتین^۱ [ظ: ثمان و ثلثمائة] بنا^۲ کرد، و چون کار او^۳ بالا گرفت می‌خواست تا ایوان شریعت را پست گرداند در^۴ احکام آن تهاون می‌نمود، بو عبدالله صوفی محتسب را درو شک افتاد و^۵ در آن کار عزیمت او واهی گشت و برادر بو عبدالله یوسف^۶ خواست که عصیان کند و بر مهدی بو عبدالله^۷ خروج کند. بدان سبب مهدی بو عبدالله و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه^۸ که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنه^۹ ست^{۱۰} و تسعین و مائتین بود^{۱۰}، و در سنه^{۱۱} اثنتین^{۱۱} و ثلثمائة^{۱۲} ملوک مغرب بنوالأغلب را که از قبل خلفای عباسی بود^{۱۳} مستأصل و مقهور کرد و بر تمامت ممالک^{۱۴} بلاد مغرب و^{۱۵} افریقیه و صقلیه غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیه الصلوة والسلام این حدیث که عَلِي رَأْسِ الثَّلَاثِمِائَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده‌اند. نام‌های ایشان^{۱۶}

۱. کذا فی جمیع النسخ الخمس، و آن غلط واضح است چه خود تولد مهدی در سنه ۲۵۹ یا ۲۶۰ یعنی یک یا دو سال بعد ازین تاریخ است (رجوع باین خلکان، ۱: ۲۹۴، و اتعاظ ۴۴، و دستور المنجمین، ۳۳۵b) پس چگونه ممکن است که وی در سنه ۲۵۸ یعنی یک یا دو سال قبل از تولد خود شهر مهدیه را بنا نماید! و چون شروع مهدی در بناء مهدیه در سنه ۳۰۳ و اتمام آن در سنه ۳۰۸ بوده است (رجوع بحواشی آخر کتاب) پس صواب در متن یا «ثلاث و ثلثمائة» است اگر مقصد جوینی تاریخ شروع در بناء آن بوده است، یا «ثمان و ثلثمائة» اگر مقصود وی تاریخ اتمام آن بوده است، ولی برای آنکه تمام اعداد متن بالکلیه غلط نباشد و لاقلاً کلمه «ثمان» بصحت خود باقی بماند احتمال دوم ظاهراً ارجح است.
۲. کذا فی دَرّ و جامع ۱۸a، آ: بیدا، ج ح ندارند.
۳. کذا فی ج ح ز ح، آ د «او» را ندارند.
۴. ج ح ز: و در.
۵. کذا فی دَرّ آ ج ح این واو را ندارند.
۶. کذا فی جمیع النسخ الخمس (آ ح: یوسف)، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. کذا فی آ د، ج: ابو عبدالله، ز: و بو عبدالله، ح: و عبدالله، یعنی برادر ابو عبدالله خواست که عصیان کند و خواست که ابو عبدالله بر مهدی خروج کند، فاعل «خروج کند» بو عبدالله است.
۸. دَرّ: بسلمانیه، ج: بسلمانیه، ح: بسجلماسه.
۹. کذا فی اربع نسخ، ح: تسعه.
۱۰. آ ز «بود» را ندارد.
۱۱. د با تنقیط ناقص، ج ح: اثنتین، آ: اثنی، ز ندارد.
۱۲. کذا فی آ ج د ح و جامع ۱۷b، ز کلمات «و در سنه اثنتین» را ندارد، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۳. کذا فی جمیع النسخ الخمس بصیغه مفرد.
۱۴. «تمامت ممالک» را ح ندارد.
۱۵. کذا فی ک و جامع ورق ۱۸a، آ ز ح این «او» را ندارند، ج «مغرب و» را ندارد، د کلمات «و افریقیه و صقلیه» را ندارد.
۱۶. کذا فی آ ح ولی بدون بیاض بعد از «بن» ز و جامع ۱۷b: محمد بن احمد است، د: محمد بن احمد بن لیث، ج: محمد و احمد و قاسم، دستور المنجمین در تحت عنوان «الأئمة الثلاثة المستورین» ورق ۳۳۵a: و «یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمد بن احمد»، و چنانکه ملاحظه می‌شود نام امام سوم از ائمه مستورین حتی در دستور المنجمین نیز که از کتب خود اسمعیلیه است مذکور نیست، رجوع بحواشی آخر کتاب.

محمّد بن احمد بن است^۱ و القاب ایشان رَضِيّ^۲ و وَفِيّ^۳ و تَقِيّ^۴ و مهدی پسر تقی^۵ است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد^۶ عبدالله بن سالم البصری^۷ است از دعاة آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبدالله بن میمون قدّاح است، فی الجمله بر انتساب او با اسماعیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدّق نداشتند،^۸ در روزگار القادر بالله بیغداد عقد^۹ محضری بستند^{۱۰} و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب^{۱۱} اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان الله علیه کاذبند^{۱۲} و عین این محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود^{۱۳}، و مهدی مدّت بیست^{۱۴} و شش سال مستولی^{۱۵} بود و وفات او در سنه اثنتین^{۱۶} و عشرين و ثلثمائة بود.

۱. کذا فی آخ ولی بدون بیاض بعد از «بن» ز و جامع ۱۷b: محمّد بن احمد است، د: محمّد بن احمد بن لیث، ح: محمّد و احمد و قاسم، دستور المنجمین در تحت عنوان «الأئمة الثلاثة المستورین» ورق ۳۳۵a: و «یقال اسلامهم (ظ = اسماؤهم) محمّد بن احمد»، و چنانکه ملاحظه می شود نام امام سوّم از ائمه مستورین حتّی در دستور المنجمین نیز که از کتب خود اسمعیلیّه است مذکور نیست، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۲. کذا فی آد ز ح (بدون حرکات و تشدید)، جامع ۱۷b: رضی (مشدّد)، دستور المنجمین، ورق ۳۳۵a در دو موضع: الرضی، الرضی، ح: وصی، مرحوم دخویه در رساله قرامطه ص ۵ و ۹ این کلمه را الرضی (الرّضّا) خوانده است با وجود اینکه در ص ۲۰۴ از همان رساله آنجا که عین عبارت دستور المنجمین را نقل کرده این کلمه را علی ماهو الصّواب دو مرتبه در کمال وضوح «الرضی» با یاء مشدّد چاپ کرده است، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۳. کذا فی ج ح (بدون حرکات)، دستور المنجمین ایضاً: الوفی، آ: ز: رقی، د: تقی، جامع ۱۷b: تقی.
۴. کذا فی د (بدون حرکات)، آ: فقی، ز: وفقی، دستور المنجمین ایضاً: البقی، البقی، جامع: نقی، ج ح ندارند.
۵. کذا فی د و جامع ۱۷b، ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۹۳: «و قیل هو [ای المهدی] عبیدالله بن التقی بن الوفی بن الرضی». ز: نقی، آ: نقی، ج ندارد.
۶. کذا فی آج د ز، ح ندارد، ی: عبدالله بن مسلم، ک: سالم بن عبدالله.
۷. کذا فی آج د ز، ح ندارد، ی: عبدالله بن مسلم، ک: سالم بن عبدالله.
۸. کذا فی آج د ز بدون واو عاطفه، ط افزوده: و، ح اصل جمله را ندارد.
۹. د ندارد، ح جمله را ندارد.
۱۰. کذا فی ج د ز، آ: بستند، ح جمله را ندارد، برای شواهد «محضر بستن» رجوع بسابق.
۱۱. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۷b: نسب.
۱۲. کذا فی ج د ز، آ: کاذبه، ح: داژند (کذا).
۱۳. کذا فی آج ح، ز: خواهد گشت، د جمله را ندارد، شاهدهی دیگر برای استعمال «بودن» بمعنی «شدن» و دو شاهد دیگر سابقاً گذشت.
۱۴. د: شصت، آ و او بعد را ندارد.
۱۵. ح: مستوفی (کذا!)
۱۶. ج: ز: اثنتین، آ د ح: اثنی (با تنقیط کامل یا ناقص)، تصحیح قیاسی.

و پسر او قائم^۱ بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابویزید^۲ نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان^۳ متدین و سنی مذهب و پارسا بود و بدعت‌های مهدی^۴ و قائم^۵ بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قائم^۶ مصاف داد و لشکر او را بشکست و او را در مهدیه محصور کرد و اتباع قائم او را دجال نام نهادند بسبب آنکه در ملاحم گفته‌اند که دجال بر مهدی یا بر قائم خروج کند، و قائم در اثنای آن مخاصمت‌ها وفات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائة^۷ و مرگ او پوشیده داشتند.

و پسر او المنصور^۸ اسماعیل^۹ بجای او بنشست و تدبیر مقاومت با ابویزید^{۱۰} پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود. ابویزید^{۱۱} را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می‌شد و مصاف می‌داد تا با آخر او را بگرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظهار کرد، و در سنه احدی و اربعین و ثلثمائة او نیز بمرد.

و پسرش المعز^{۱۲} ابوتمیم معدّ بجای او بنشست،^{۱۳} و مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیار بود.^{۱۴} سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت گشت، و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر^{۱۵} آن وقت در دست کافور اخشیدی بود. معز^{۱۶} غلام خود ابوالحسن جوهر^{۱۷} را در سنه ثمان^{۱۸} و خمسين و ثلثمائة بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار اجابت او کردند. بعد از آن کافور را هم

۱. کذا فی جمیع النسخ بدون الف و لام، ج: قایم مقام.

۲. کذا فی آج ز، ج: ابوزید، د: زید.

۳. کذا فی آج ز بدون واو عاطفه، ج «مسلمان» را ندارد، د «متدین» را ندارد.

۴. ج ندارد و همچنین واو بعد را.

۵. کذا فی ج د ج، آ: قایم مقام.

۶. کذا فی ج د ج، آ: قایم مقام.

۷. کذا فی آج، ج د ز: منصور (بدون الف و لام).

۸. کذا فی ج، آج ز: بن اسماعیل، و آن غلط صریح است المنصور بنصر الله لقب اوست و اسماعیل اسم خود او و نه اسم پدرش، و پدرش قائم سابق الذکر است که نامش محمد بود، د «اسماعیل» را ندارد.

۹. ابوزید، ج: بوزید.

۱۰. ابوزید، ج: بوزید.

۱۱. کذا فی د ز، ج: المعز، آ: ابوالمر، ج اصل جمله را ندارد.

۱۲. ج د ز افزوده، و، ج جمله را ندارد.

۱۳. ج د ز افزوده‌اند، و.

۱۴. آ: معز.

۱۵. ج: جوهری.

۱۶. ج: ثلث.

استمالت^۱ و دعوت کرد^۲ اجابت نمود و بخلاف^۳ خلفای عبّاسی در مصر خطبه بنام معزّ گفتند^۴، و هم درین سال ثمان و خمسین^۵ کافور وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبیل معزّ مستقل^۶ شد و شهر قاهره متّصل. فسطاط هم درین سال اساس نهاد و^۷ سنه اثنتین^۸ و ستّین^۹ را تمام شد و آن را قاهره معزّیه خوانند^{۱۰} و معزّ در رمضان سنه اثنتین و ستّین^{۱۱} بمصر رسید با لشکرهای بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و زمین حجاز از تصرف بنی عبّاس بیرون رفت و در دست معزّ آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بگسترده چنانکه از رسوم معدلت و آثار نصّفت او حکایات عجیب بازگویند، و در ربیع الآخر سنه خمس و ستّین و ثلثمائه وفات کرد.

و بعد از او^{۱۲} پسرش العزیز^{۱۳} ابومنصور نزار بجای او بنشست و ممالک مغرب و مصر و حجاز در تصرف آورد، و حکایات قتال و حروب و ظفر او بر البتکین^{۱۴} معزّی^{۱۵} که از قبیل الطّاع^{۱۶} لله^{۱۷} در شام حاکم بود و حسن بن احمد قرمطی^{۱۸} که بمدد البتکین^{۱۹} آمده بود^{۲۰} در تاریخ مغاربه^{۲۱} مسطورست، و وفات او در رمضان سنه ستّ و ثمانین و ثلثمائه

۱. د افزوده: داد، ح جمله را ندارد.
۲. ح افزوده: کافور، ز افزوده: و.
۳. «به خلاف» فقط در ح، باقی نسخ ندارند، آ د او عاطفه را نیز ندارند.
۴. ح: کرد.
۵. کذا فی د، آ و او عاطفه را ندارد، ح اعداد را ندارد، ح ز اصل جمله را ندارند، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی ح، د: مستقبل، آ: مشتعل، ح ز اصل جمله را ندارند.
۷. آ این «او» را ندارد، ح «در» بجای او.
۸. د: اثنتین، ح ز ح: اثنتین (با تنقیط کامل یا ناقص).
۹. کذا فی آ د ز، ح ح «را» را ندارند، این «را» رای توفیقیّه و ظرفیه است که در عبارات قدما بسیار دیده می شود.
۱۰. ز: خواند، د جمله را ندارد.
۱۱. کذا فی آ ز، ح: در رمضان این سال، ح: و هم در این سال، د ندارد، اثنتین تصحیح قیاسی است، ز: اثنتین، آ: اثنی.
۱۲. آ ح د: بعد از آن، کلمه بعد، آ: پسرش را.
۱۳. کذا فی اربع نسخ، د: عزیز.
۱۴. کذا فی ح ز و جامع a ۳۰، د: البکین، نام این شخص در ابن الأثیر همه جا «الفتکین» مسطور است از جمله ۸: ۲۶۰ ببعده، و در خطط «افتکین» از جمله ۴: ۶۶.
۱۵. کذا فی ز (بدون تشدید)، باقی نسخ: مغربی، «قدّم الأتراک علیهم الفتکین و هومن اکابر قوادهم و موالی معزّ الدّولة» (ابن الأثیر ۸: ۲۵۵)، «الفتکین التّركیّ مولی معزّ الدّولة بن بویه» (ایضا، ۸: ۲۶۰)، «الفتکین مولی احمد بن بویه الملقّب بمعزّ الدّولة» (دستور المنجمین، ۳۴۱b).
۱۶. آ: الطالع.
۱۷. کذا فی آ، باقی نسخ: بالله.
۱۸. کذا فی د، ح: قرمطی، آ ح ز: قروطی، (ابن الأثیر، ۸: ۲۶۱).
۱۹. کذا فی ح، آ ز: با تنقیط ناقص، ح: البتین، د: البکین.
۲۰. کذا فی ح، آ د ح: آمده، ز: آمد.
۲۱. کذا فی ح، د: مقاربه، آ ز: معاویه، ح: معاویه.

بود، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بحدی که حسن بن بشر^۱ الدمشقی^۲ او را و وزیر او ابن کلس^۳ و منشی او^۴ ابومنصور^۵ دروانی^۶ را هجا کرد بدین قطعه^۷:

قُلْ لِأَبِي نَصْرٍ^۸ كَاتِبِ الْقَصْرِ^۹ وَ الْمُتَاتِي^{۱۰} لِنَقْضِ^{۱۱} ذَا الْأَمْرِ
أُنْقَضَ عُرَى الْمَلِكِ لِلْوَزِيرِ تَفْزُ مِنْهُ بِحُسْنِ السَّنَاءِ وَ الذِّكْرِ
وَ أَعْطِ وَ أَمْنَعُ^{۱۲} وَ لَا تَخَفْ أَحَدًا
وَ لَيْسَ يَدْرِي^{۱۳} مَاذَا يُرَادُ بِهِ وَ هُوَ إِذَا مَا دَرَى فَمَا يَدْرِي

ابن کلس^{۱۴} چون اظهار شکایت شاعر و روایت این قطعه کرد عزیز بجواب او گفت هَذَا

۱. کذا فی جّ دَرّ، آخ با تنقیط ناقص، ح «بن» را ندارد، رجوع کنید باین الأثیر، ۴۸:۹ در حوادث سنه ۳۸۶.
۲. کذا فی د، ح: او را و وزیر او را، آ: او را و وزیر و، جّ ز: او را وزیر بود و.
۳. آ: ابن کلش، جّ دَرّ: ابن کلشن، ح ندارد - تصحیح قیاسی از روی ضبط ابن خلکان، هو ابوالفرج یعقوب بن... کلس بکسر کاف و لام مشدده وزیر عزیز فاطمی، رجوع کنید باین خلکان در حرف یاء ج ۲، ص ۵۰۴-۵۰۰، و ابن الأثیر، ۴۸:۹، و خطط مقریزی، ۶۷:۴، و غیرها.
۴. این «او» فقط در نسخه دیوان هند است، آخ د ندارند، ز: بود و (به جای «او»)، ح جمله را ندارد.
۵. کذا فی جمیع النسخ بجز ح که جمله را ندارد، ابن الأثیر ۴۸:۹ و مختصرالدول لابن العبری ۳۱۰: ابونصر، و بلاشبهه همین صواب است و ابومنصور تصحیف نساخ است چه علاوه بر ابن الأثیر و ابن العبری در خود اشعار آتیه نیز صریحاً ابونصر دارد، ولی به واسطه اتفاق نسخ متن را بحال خود باقی گذاریم، و عین عبارت ابن الأثیر اینست: «کان بمصر شاعر اسمه الحسن بن بشر الدمشقی و کان کثیر الهجاء فهجا یعقوب بن کلس وزیر العزیز و کاتب الأبناء من جهته ابانصر عبدالله [بن] الحسین القیروانی فقال قل لأبی نصر الأبیات».
۶. کذا فی آخ ز، د ح ندارند، ابن الأثیر: القیروانی (چنانکه در حاشیه سابق گذشت)، ظن غالب آنست که «دروانی» در متن مصحف «قیروانی» ابن الأثیر است به خصوص که تمام این حکایت حرفاً بحرف یا منقول از اوست یا هر دو از یک مأخذ مشترک منقول است.
۷. این ابیات در ابن الأثیر، ۴۸:۹ و مختصرالدول لابن العبری، ص ۳۱۰ مذکور است و در موضع دیگر عجاله نیافتیم.
۸. کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی ابن الأثیر و مختصرالدول، و الوزن یقتضی ترک تنوین فالتظاهر أنه منع من الصّرف لضرورة الشعر.
۹. کذا فی دَرّ ح، آخ: العصر.
۱۰. کذا فی ابن الأثیر، نسخ جهانگشا بی نقطه یا با تنقیط فاسد، مختصرالدول ۳۱۰: و المتاتی (با نون بجای تاء دوّم).
۱۱. کذا فی جّ ح، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، کلمه بعد در جمیع نسخ «ذی» یا «دی» دارد و صواب بلاشبهه «ذا» است بطبق ابن الأثیر و مختصرالدول.
۱۲. کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی مختصرالدول ۳۱۰، ابن الأثیر: اوامنع.
۱۳. کذا فی ابن الأثیر و مختصرالدول، آخ دَرّ: و لست تدری، ح: و لست ادری، و شک نیست که نسخ معنی فاسد است.
۱۴. دَرّ: ابن کلشن، آخ: ابن کلشن، ح اصل جمله را ندارد.

شَيْءٌ أَشْتَرَكْنَا فِي الْهَجَاءِ بِهِ^۱ فَشَارِكُنِي فِي الْعَفْوِ عَنْهُ، بار دیگر هجائی دیگر گفت و فضل
 قاید جیش^۲ او^۳ را در آن اضافت کرد^۴:

تَنْصَرُّ فَالْتَنْصَرُّ دِينَ حِقِّ عَلَيْهِ زَمَانْنَا هَذَا يَدُلُّ
 وَقُلْ بِثَلَاثَةِ عَزْوَا وَجَلُّوْا وَعَطَّلْ مَا سِوَاهُمْ فَهَوَ عَطَّلُ^۵
 فَيَعْقُوبُ الْوَزِيرُ أَبُ^۶ وَ هَذَا الْعَزِيْزُ ابْنُ وَرُوْحِ الْقُدْسِ فَضْلُ

کرت ثانیه وزیر با^۷ عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد اما هم گفت اَعْفُ^۸
 عَنْهُ بار دیگر عفو کرد، تا نوبت سیم که وزیر نزدیک عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که
 هیبت ملک را نقصان است و این نوبت ترا که عزیز و مرا که وزیرم و ندیم ترا^۹ ابن
 زبارج^{۱۰} در شعر فحش گفته است بدین قطعه^{۱۱}:

زبارجی^{۱۲} ندیم وَ كِلْسِي^{۱۳} وَ زِيرُ
 نَعَمْ عَلَيَّ قَدَرِ الْكَلْبِ يَصْلُحُ السَّاجُورُ

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و باز پشیمان شد و باطلاق او

۱. کذا فی ح و مختصرالدول ۳۱۰، آ: العمایه، ز: العمایه، ح اصل جمله را ندارد، ابن الأثیر: فيه فی الهجاء
 (به جای «فی الهجاء به»).

۲. تنقیط قیاسی، آ: زح: حیس، د: حبش، ح: حسن، ابن الأثیر: الفضل القائد.

۳. «او» را در د ندارد، و لعله انساب.

۴. این ابیات را جز در ابن الأثیر، ۴۸:۹ عجاله در جای دیگر نیافتیم.

۵. این دو بیت اول را در ح ندارد.

۶. کلمه «اب» فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط، و فقط همان صواب و مطابق ابن الأثیر است.

۷. آ: ح: با وزیر (آ: ح با تنقیط ناقص)، ز: که وزیر، ابن الأثیر: فشکاه [الوزیر] ایضاً الی العزیز، تصحیح قیاسی
 از روی ابن الأثیر، و شک نیست که نشاخ یک قلب مکان کوچکی در اینجا کرده‌اند یعنی بجای «وزیر با» سهواً «با
 وزیر» نوشته‌اند و گویا نسخه اصل مصنف در این مورد درست روشن نبوده است و الأمر فيه سهل.

۸. کذا فی ح و ابن الأثیر (بدون حرکات)، آ: اعفو، ح: عفو، ز: عَفَوْتَ (کذا).

۹. کذا فی ز، ح: را، آ: ح «ترا» را ندارند، د چند کلمه اینجا ندارد، ابن الأثیر: و ندیمک، ح «و ندیم» را ندارد.

۱۰. کذا فی ابن الأثیر، ۴۸:۹، ح بدون نقطه: ابن زبارح، ز: ازین و بارح، آ: و بارح، ح: و بارح، د چند کلمه اینجا
 ندارد.

۱۱. این دو بیت را جز در ابن الأثیر، ۴۸:۹ عجاله در موضع دیگر نیافتیم.

۱۲. کذا فی ابن الأثیر، ح بدون نقطه: ربارحی، د: زنارحی، آ: یابارحی، ح: یابارحی (کذا)، ز: یاتارخی.

۱۳. کذا فی ابن الأثیر (بدون حرکات)، و واضح است که مقصود یعقوب بن کلس وزیر است، نسخ اینجا همه فاسد
 است، آ: کلش، د: کلشن، ح: رکلسی، ح: کاشر، ز: کلین.

اشارت راند. چون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد بقتل او مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسّر و تأسّف خورد، و عزیز^۱ شام را بیهودی که نام او منشا^۲ بود و مصر را^۳ بنصرانی که نام او عیسی بن نسطورس^۴ بود داده بود و ایشان از راه اعتقاد بر ارباب اسلام ظلم و تعدّی می نمودند. عورتی رقعۀ عزیز فرستاد که یا امیر المؤمنین بالذی اعزّ الیهود بمنشا^۵ بن لسام^۶ و التّصاری بعیسی بن نسطورس^۷ و اذلّ المسلمین بک الا نظرت فی حالی^۸ عزیز ازین رقعۀ متأثر شد و هر دو را معزول کرد و از نصرانی سیصد هزار دینار مغربی^۹ بستد و ردّ^{۱۰} مظالم او کرد و چندگاه مؤن^{۱۱} مسلمانان^{۱۲} بر یهود و نصاری انداخت.^{۱۳} بعد از او پسرش حاکم^{۱۴} ابوعلی منصور در یازده^{۱۵} سالگی قایم مقام او شد،^{۱۶} چندانک در پدرش حلم بود درو طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون برنشستی مظلّم‌ها بدو^{۱۷} برداشتندی و او استماع آن بجای آوردی و بر آنچه مضمون آن ظلمات^{۱۸} بودی انکار نکردی.^{۱۹} چون کاغذها بدو دادندی بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و

۱. آ: عزیز.

۲. کذا فی جّ زح و ابن الأثیر، ۴۸:۹، تاریخ ابن القلانسی ص ۳۳: منشابن ابراهیم بن الفرار، تاریخ حلب لابن العدیم (نسخة پاریس 1666 Arabe ورق ۴۹b): ابوسهل مُنشابن ابراهیم الیهودیّ القزّاز [به القاف و زائین معجمتین اولیہما مشدّدة]، ذ: منسا، آ: منشا، ابوالفدا ج ۲، ص ۱۳۱: میشا.

۳. آج «را» را ندارند.

۴. کذا فی ذ بعد ازین، و کذا ایضا فی ابن الأثیر، ۴۸:۹، و ابن القلانسی ص ۳۳، ۴۶، ذ اینجا: مسطورس، ز: یسطورس، ج: نسطور.

۵. کذا فی آ (؟)، جامع ۳۲b: لسام، ج: لبشم، ز: اسام، ج: لباسه، ابن الأثیر و ابن تغری بردی و ابوالفدا نام پدر منشا را ذکر نمی کنند، ابن القلانسی، ص ۳۳ دو مرتبه: منشابن الفرار، و یک مرتبه: منشابن ابراهیم بن الفرار.

۶. کذا فی ذ، آ: نسطورس، ج: نسطور.

۷. ج: امری، ذ: الحال.

۸. آ: معری.

۹. کذا فی ذ ح، ز: برد، آ: ج: در.

۱۰. کذا فی جّ ذ، آ: زح: مسلمان.

۱۱. ز: مونت، ج: مومن.

۱۲. ز: افزوده: و عزیز وفات کرد، و این لغو و تکرار ماسبق است.

۱۳. کذا فی اربع نسخ (بدون الف و لام)، ذ ندارد.

۱۴. کذا فی اربع نسخ، ج: بانزده، ابن الأثیر، ج ۹، ص ۴۹: «فولی و عمره احدی عشرة سنة و ستّة اشهر».

۱۵. کذا فی جّ ح، ز: برو، آ: ج: ندارند.

۱۶. ج: طلّامات، ج: ز: ظلمات، آ: طلّامات.

۱۷. آ: نکردی، ز: اینجا افزوده: و.

تقریر فساد نسب^۱ او^۲، تا بدان رسید که صورت عورتی از کاغذ بساختند و چادری درو پوشیده^۳ در زنی زنان قصه^۴ در مهر^۴ در دست او نهاده بر ممر او نصب کردند، چون کاغذ از دست او بحاکم ظالم رسید شتم‌های زشت و فحش‌های قبیح و فضایح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفصل^۵ نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیارند^۶ چون بدو شتافتند تمثالی یافتند، از غصه آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر^۷ بسوزند و اهالی آن را بکشند، اهل مصر در دفع آن و دَب^۸ آن شناخت از حریم خویش بغوغا گرائیدند^۹ و هر موضع که اصحاب^{۱۰} مصر از دفع ایشان عاجز بودند اصحاب او بسوختند و غارت و کشتش و تاراج می‌کرد^{۱۱} و او بخویشتن هر روز بمشاهده آن حال می‌رفت و خویشتن چنان می‌نمود که آن افعال بی‌رضا و اذن^{۱۲} اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ^{۱۳} و ارباب مصر بمسجد جامع پناهندند و مصاحف بر سر چوب کردند و مظلّم‌ها برداشتند و گفتند اگر این فساد بی‌اذن و اجازت تو می‌رود ما را که بندگان و رعایای تویم بر دفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد من نفرموده‌ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را بدوانیدند تا به در قاهره که محط^{۱۴} رجال او بود، حاکم بترسید^{۱۴} لشکریان را بمنع اشارت کرد،

۱. ج: بسبب، ح: سم (کذا)، دَرّ ندارند، تصحیح قیاسی.

۲. کذا فی دَرّ، آج: آن، ح ندارد.

۳. تصحیح قیاسی مضمون از روی ط: در زنی زبان، آ: با زنی دیگر زنی از زنان (کذا؟) ج دَرّ ندارند، تمام این حکایت تقریباً حرفاً به حرف مطابق است با این تعری بردی (ج ۲، ص ۶۶) که او خود از تاریخ ابن الصّابی نقل کرده است و احتمال قوی می‌رود که جوینی نیز از همان مأخذ یعنی ابن الصّابی برداشته بوده است، فقره معادله با مانحن فیه در عبارت ابن تعری بردی اینست: «عملوا تمثال امرأة من قراطیس بخف و ازار و نصبوها فی بعض الطّرق و ترکوا فی یدها رقعة کأنّها ظلامه». رجوع کنید نیز به ابن الأثیر، ۴۸:۹، ۱۳۰.

۴. کذا فی آج، ح: از مهر، دَرّ ندارند، گویا مقصود مختوم و سر بهمر است.

۵. ح: متصل.

۶. دَرّ: بیاورند.

۷. ج دَرّ: مصر را.

۸. تنقیط قیاسی، آ: دَب، ز: ذنب، ج دَب «و دَبّ آن» را ندارند، ح جمله را ندارد.

۹. کذا فی دَرّ، آ: کراییدن، ح: که آمدند، ح جمله را ندارد.

۱۰. کذا فی آج دَرّ، ح ندارد، و ظاهراً بقرینه چند سطر بعد: «مشایخ و ارباب مصر» صواب در اینجا «ارباب» است بجای «اصحاب».

۱۱. کذا فی آ، ح: ز: می‌کردند، د: ح: کردند.

۱۲. کذا فی ج، ح: آ: بی‌رضا دادن، د: بی‌رضای.

۱۳. آ: مشاع.

۱۴. دَرّ افزوده، و، و لعله اصب.

فی الجمله درین واقعه ربعی از مصر بسوخت و یک نیمه^۱ غارت کردند^۲ و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار^۳ فضیحت‌ها کردند بحدی که ارباب شهر^۴ و مروّات^۵ از خوف عار خویش را هلاک کردند، و او بشب در اسواق طوف کردی و از احوال رعایا استفسار^۶ واجب داشتی و عجایز را بتفحص و تجسس احوال زنان مرتّب کرده بودی تا در سرایهای مردم آمد و شد^۷ داشتندی و راست و دروغ از عورات و اهل ستر باو آنها کردند و او بدان علت^۸ خلق را از عورات بکشت و منادی زد که عورات از خانها بیرون نیایند و بر بامها نروند و اشکافان^۹ موزه عورات ندوزند، و چون مردم را^{۱۰} از شرب^{۱۱} شراب^{۱۲} منع می‌کرد و^{۱۳} ایشان منزجر نمی‌شدند بفرمود تا بیشتر رزها را برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخط خویش رقع‌ها نوشتی بعضی آنک حامل این رقع را هزار دینار یا فلان^{۱۴} شهر یا خلعتی چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارنده این را بکشند و یا چندین مال^{۱۵} بستانند یا فلان عضو او را ببرند و نکال و مثله کنند، و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم^{۱۶} کردی و روز بار برافشاندی. هر کس بحسب^{۱۷} بخت از غایت حرص از آن رقع برگرفتی و بمتصرفان اعمال بردی و آنچ مضمون رقع بودی در ساعت بامضا پیوستی، و حکم فرمود تا نصاری و یهود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آهن داشتن و هر یکی را زنگی^{۱۸} چند قلاده بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات

۱. ح افزوده: را.
۲. کذا فی جمیع النسخ، نه «گردید».
۳. بسیار.
۴. کذا فی (؟)، و هیچیک از نسخ دیگر این کلمه را ندارند، و من قریب بیقین دارم که «شهر» تصحیف «ستر» است، رجوع بچهار سطر بعد: «اهل ستر».
۵. موءات، ح جمله را ندارد.
۶. استفساری، ح ندارد.
۷. ح: آمد شد.
۸. کذا فی ح، د: بدین علت، ح: بعلت این، آ: بعلت.
۹. اشکافان، د: ندارد.
۱۰. آ: «را» را ندارند.
۱۱. فقط در ح: منبع می‌کرد و (کذا)، باقی نسخ ندارند.
۱۲. آ: افزوده‌اند: و.
۱۳. د: ندارد.
۱۴. کذا فی ز، با فلان، و بر فرض صحت نسخه معنی «با فلان» در نسخه آ «به فلان» خواهد بود یعنی حواله بفلان شهر، ح: د: ندارند.
۱۵. ز: افزوده: ازو، و لعلّه انساب.
۱۶. طین مختوم گلی (به کسر کاف فارسی) است سرخ رنگ و در طب مستعمل است (تحفة المؤمنین و برهان در «گل مختوم»).
۱۷. ح: برحسب.
۱۸. آ: د: ز: ح: رنگی، ح: ندارد، تنقیط قیاسی از روی جامع ۳۷b: «و زنگی چند قلاده کنند». خط ۴: ۷۳ «الزم الیهود ان یکون فی اعناقهم جرس اذا دخلوا الحمّام».

مذمومه تمامت اهل بلد از^۱ اسلامی و ذمی از ذمیمه^۲ افعال او و حکم‌های ناپسندیده^۳ ملول شدند و حرم و بطنانه و خواصّ او ازو سیر آمدند، و خواهر خویش ستّ الملک را باین دوّاس^۴ امیری از امرای او که مقدّم جیوش او بود و مدبّر امور او متّهم گردانید، این سخن را خواهر او باین دوّاس^۵ پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشانندن پسرش علیّ بجای او متّفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند^۶ که او را هلاک کنند، یکهزار^۷ دینار بدو غلام دادند از غلامان ابن دوّاس^۸ تا بر کوه مقطم^۹ که نزدیک قاهره است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معهود آنجا رود ایشان هر دو را بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی. حکم کرده بود که آن شب او را قطعی خواهد بود که اگر از آن بسلامت بجهد عمر او از هشتاد بگذرد، این معنی با والده خود بگفت. والده او^{۱۰} بسیار^{۱۱} تضرّع و زاری کرد که اگر امشب حرکت نکنی بهتر باشد^{۱۲}، سخن والده را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضحرت برو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی‌گرفت. هر چند والده اش^{۱۳} می‌گریست و دست در دامن او می‌زد فایده نداشت و گفت اگر این لحظه حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجّه مقطم^{۱۴} شد،^{۱۵}

۱. «از» فقط در ح، ز به جای آن: و اهل.
۲. آ ز با تنقیط ناقص، ح بدون نقطه.
۳. د ز افزوده‌اند: او، و لعله انطب.
۴. کذا فی آ ج ح (بدون تشدید)، ز: با ابن دواس، د: با ابن دواس، رجوع باین الاثیر، ۹: ۱۳۰، ۱۳۱، نجوم ۲: ۷۱:
۵. ز ح: الدواس، د: الدواش.
۶. د: گرفت.
۷. کذا فی آ ز، د: هزار، ح: هر یک هزار، ح: دو هزار، ابن الاثیر، ۹: ۱۳۱ و نجوم ۲: ۷۲: الف دینار.
۸. آ ز ح: الدواس، د: الدواش.
۹. تصحیح قیاسی، د: مقطب، ز: مقطب، آ ج: معطب، «خرج الحاکم الی الجبل المعروف بالمقطم لیلة الاثنین السابع و العشرین من شوال هذه السنة یعنی سنة احدى عشرة و اربعمائة فطاف لیلته کلّها و اصبح عند قبر الفقاعی ثمّ توجه شرقی حلوان موضع بالمقطم و معه رکابیان الخ» (ابن تغری بردی ۲: ۷۵: نقلاً عن القضاعی).
۱۰. آ د «او» را ندارند، ز: مادرش.
۱۱. آ: بسیاری، د ندارد.
۱۲. کذا فی آ، ح د ز: امشب حرکت مکن، ح: یک امشب حرکت مکن.
۱۳. آ: والدش (کذا).
۱۴. تصحیح قیاسی، د: مقطب، ز: مقطب، آ ج: معطب، ح: معطت.
۱۵. آ اینجا افزوده: و معظم، گویا یکی از قراء کلمه «معطب» را در نسخه منقول عنهای آ به «مقطم» تصحیح نموده بوده و بعدها ناسخ آ سهواً هر دو کلمه را یعنی هم غلط و هم مصحح آن را جزو متن نموده با تصحیف مجدّد «مقطم» به «معظم»!

غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثّه او را پنهان بنزدیک خواهرش آوردند تا هم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سرّ واقف نگشت مگر وزیر^۱ که بعد از تأکید و تحلیف برین سرّ واقف کردند^۲، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب^۳ غیبت او و علت آنک می گفتند او هفت روزه رفته است و هر روز دیگری^۴ بیاوردندی تا ازو نشان دادی که او بفلان موضع است.

فی الجمله اعیان و ارکان واقف گردانیدند و بعد از بستن پیمانها و اطلاق عطاها بر پسر او ابوالحسن علیّ بیعت کردند و بالظاهر^۵ بالله^۶ موسوم کرد و بر تخت نشاند و کار حاکم و وفات او آشکارا گردانید^۷ و ابن دوّاس^۸ را خلعتهای فاخر داد^۹ و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودندی بخواند و در قتل ابن دوّاس^{۱۰} با او مواضعه نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دوّاس^{۱۱} کرد و فرمود تا یک روز که ابن دوّاس^{۱۲} در قصر شد نسیم ابواب قصر را^{۱۳} بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر^{۱۴} می فرماید که ابن دوّاس^{۱۵} قاتل پدرم حاکم است او را بکشید. ^{۱۶} شمشیر برو روان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد ازو هم در آن مدّت نزدیک

۱. ز: وزیر را. ۲. د: گردید.

۳. کذا فی آخ با تنقیط ناقص یا فاسد، ج: ز: بسبب، د: و سبب؛ عبارت قدری گنگ است و گویا «سبب» و «علّت» به معنی «به بهانه» و «به اسم» و نحو آن استعمال شده است.

۴. ج: دیگری را، ز: کسی دیگر.

۵. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۴۳b: الظاهر لدين الله، عامّة مورّخین لقب او را «الظاهر لأغزاز دين الله» ضبط کرده اند نه الظاهر بالله و نه الظاهر لدين الله، رجوع کنید باین الأثير، ۹: ۱۳۲، ۱۸۶، و ابوالفدا ۲: ۱۵۱، ۱۵۹، و ابن خلّکان ۱: ۴۰۲، و ابن القلانسی ۸۳، و خطط مقریزی، ۲: ۱۶۷، و ابن تغری بردی ۲: ۱۲۹، بعد، و دستور المنجمین، ورق ۳۴۲b، و ابن العبری ۳۱۳.

۶. کذا فی ج، آخ: الدواس، د: الدواش، ز: الدوس، آ «را» را ندارد.

۷. ز: دادند. ۱۰. کذا فی ج، آ: ز: الدواس، د: الدواش.

۱۱. کذا فی ج، آخ: الدواس، د: الدواش، ز: الدوس. در هر دو موضع.

۱۲. کذا فی ج، آخ: الدواس، د: الدواش، ز: الدوس. در هر دو موضع.

۱۳. د: ج «را» را ندارند، ز: نسیم بواب بر در قصر بنشست.

۱۴. کذا فی د، آ: ج: ظاهر، ز: ظاهر بالله.

۱۵. کذا فی ج، آ: ز: الدواس، د: الدواش.

۱۶. کذا فی اربع نسخ، آ: بکشند، «هذا قاتل مولانا الحاكم فاقتلوه» (ابن تغری بردی، ۲: ۷۷).

ست‌الملک^۱ تمامی کسانی^۲ که با او^۳ در قتل حاکم همدستان بودند و بر آن مطلع از میان برگرفت^۴ و خود^۵ بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل^۶ و متفرد شد و هیبت او^۷ در دل‌های ارباب حل و عقد^۸ و اعیان دولت متمکن گشت، و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلائق آن بلاد را از ظلم و عشم^۹ و افعال ذمیمه و اخلاق لئیمه او در شوال^{۱۰} سنه احدی عشره^{۱۱} و اربعمائة بود، مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ^{۱۲}، و ظاهر^{۱۳} پانزده سال خلافت کرد و وفات او در شهور^{۱۴} سنه سبع و عشرين و اربعمائة^{۱۵} بود.

۱. کذا فی آ، ج ح افزوده‌اند: و، د افزوده: را با، نسخ ج ح غلط صریح‌اند، رجوع کنید بکتاب تواریخ.

۲. ج ز افزوده‌اند: را.

۳. یعنی با خود او (یعنی با ست‌الملک) یا با ابن دوّاس، و مرجع هر دو بیک چیز است.

۴. فاعل «از میان برگرفت» ست‌الملک است چه ست‌الملک بود که ایشان را از میان برگرفت چنانکه صریح عموم مورّخین است بلاستثنا نه الظاهر خلیفه چنانکه مقتضای نسخ ج ح د است و چنانکه صاحب حبیب السیر نیز سهواً اینطور فهمیده است.

۵. کذا فی ز، ح: مستقبل، د: مشتقل، ج: مشغول، آ: متقبل.

۶. یعنی هیبت ست‌الملک.

۷. آ افزوده: او.

۸. کذا فی ج د (غیر مشکول)، آ: عشم، ح: عسم، ز: غنم.

۹. کذا فی ح (سوال)، باقی نسخ: شهور (به جای «شوال»)، متفق علیه مورّخین است که مفقود شدن حاکم و قتل او در ۲۷ یا ۲۸ شوال بوده است، رجوع باین الاثیر، ۹: ۱۳۰، و این خلکان، ۲: ۲۵۱، و خطط، ۲: ۱۶۷، ۴: ۷۴، و ابن تغری بردی، ۲: ۸۱، و ابوالفدا، ۲: ۱۵۱، و دستور المنجمین، ۳۴۲a.

۱۰. ح: اربع عشر.

۱۱. د ح: المالک، آ ج ز: الممالک، تصحیح قیاسی، نام خازن دوزخ (مانند نام کلّیه کسانی که مستی بمالک‌اند) مالک بدون الف و لام است، رجوع بکتاب تفاسیر در تفسیر آیه «وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رُبُكُ»، و این عبارت مصراعی است از جمله دو بیت از ابوالفتح بستنی که تعالیه در الایجاز و الأعجاز آورده و هما:

قَلْتُ لَهُ لَمَّا قَضَى نَحْبَهُ لَا رَدَّكَ الرَّحْمَنُ مِنْ هَالِكِ
أَمَا وَقَدْ فَارَقْتَنَا فَانْتَقِلْ مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَى مَالِكِ

۱۲. آ ج: ظاهر، ز: الظاهر بالله.

۱۳. به‌طور تحقیق در پانزده شعبان این سال، رجوع باین الاثیر، ۹: ۱۸۶، و ابن خلکان ۱: ۴۰۳، و ابن القلانسی ۸۳، و ابوالفدا ۲: ۱۵۹، و خطط ۲: ۱۶۹، و ابن تغری بردی ۲: ۱۳۶.

۱۴. ح: تسعه عشر و اربع مائة.

ذکر محضر مهدی مقدوح^۱

در سنهٔ تسع و ثلثمائة^۲ [صح: احدى و اربعمائة] که صاحب موصل معتمدالدوله ابومنیع^۳ قزوایش [بن] ^۴ المقلد^۵ العقیلی از قِبَل خلفای عبّاسی در عهد القادر بالله بود حاکم [با وی] ^۶ آغاز مکاتبت کرد و او را از مصر تحف و عطایا متواتر^۷ و او را بیعت خویش دعوت می‌کرد، معتمدالدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و مخالفت القادر بالله تحریض^۸ نمود و خطبه بنام^۹ حاکم گفت و از آنجا بکوفه رفت و آنجا [نیز] خطبه بنام^{۱۰} او کرد، و در آن وقت بهاءالدوله بن عضدالدوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعتمدالدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معتمدالدوله از کردهٔ خویش پشیمان شد و ربقهٔ طاعت حاکمی را از سر برکشید و در بلاد مذکور خطبه باز به نام القادر بالله خواندند^{۱۱} و از دارالخلافة بخلع گرانمایه مخصوص گشت، و تفصیل و کیفیت این

۱. کذا فی آ، ح: ذکر بطلان نسبت کی در عهد حاکم بسته‌اند، ح: ذکر محضری کی کرده‌اند بر بطلان انتساب این جماعت بجعفر و بقیت حال ایشان، د: ذکر محضری که بر بطلان نسب ایشان نوشته‌اند، ز: موضعی دیگر.
۲. کذا فی جمیع النسخ، و آن غلط واضح است و صواب «احدى و اربعمائة» است چنانکه در متن بین دو قلاب درج کرده‌ایم زیرا که اولاً باجماع مورّخین این واقعه یعنی خطبه خواندن قرواش در ممالک خود بنام حاکم از وقایع سال ۴۰۱ است (رجوع کنید باین الأثیر، ۹: ۹۲، و ابن خلکان ۲: ۲۳۷، و ابوالفدا ۲: ۱۳۹، و ابن تغری بردی ۲: ۱۱۰-۱۰۷)، ثانیاً ولادت حاکم خود در سنهٔ ۳۷۵ بود یعنی ۶۶ سال بعد از سنهٔ «تسع و ثلثمائة» پس چگونه ممکن است که قرواش ۶۶ سال قبل از ولادت حاکم بنام او خطبه خوانده باشد!
۳. کذا فی جمیع النسخ، و صواب «ابوالمنیع» است یا الف و لام، رجوع باین الأثیر، ۹: ۸۲، و ابن خلکان ۲: ۲۳۶، ۲۳۷، و نجوم ۲: ۱۰۷، و غیرها، و قزوایش از روی ضبط ابن خلکان ۲: ۲۳۹ تصحیح شد، نسخ همه فاسد است، ز: قرواس، آ: فرواس، ح: فراوش، ح: فوارس، د: فراس.
۴. کلمهٔ «بن» از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند برسم زبان فارسی اضافهٔ اسم پسر با اسم پدر بدون اقحام لفظ «ابن» بسیار معمول است مانند عمرو و عاص و عمر خطاب و نحوهما ولی چون این نام از اسامی مشهوره نیست دفعاً للالتباس «ابن» را علاوه نمودیم.
۵. کذا فی دَرَح (بدون حرکات)، آ: الملقد، ح: الملقب.
۶. این دو کلمه از جمیع نسخ ساقط است، و هر چند از فحوای کلام مفهوم است ولی مزیداً للتوضیح الحاق شد.
۷. ح: افزوده: کرد، ز: افزوده: می‌فرستاد. ۸. دَرَح: تحریض.
۹. فقط در ح، «و فی هذه السنه [۴۰۱] ایضاً خطب قرواش بن المقلد امیر بنی عقیل للحاکم بامرالله العلوی صاحب مصر باعماله کُلّها و هی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفه و غیرها» (ابن الأثیر، ۹: ۹۲).
۱۰. فقط در ح، «و فی هذه السنه [۴۰۱] ایضاً خطب قرواش بن المقلد امیر بنی عقیل للحاکم بامرالله العلوی صاحب مصر باعماله کُلّها و هی الموصل و الأنبار و المدائن و الکوفه و غیرها» (ابن الأثیر، ۹: ۹۲).
۱۱. کذا فی جمیع النسخ بصیغه جمع، یعنی نُوَاب معتمدالدوله یا مردم علی العموم.

حال در تواریخ مثبت است اینجا طریق ایجاز مسلوک می شود و^۱ غرض ازین نقل^۲ محضری است که بر بطلان^۳ نسب^۴ ایشان بسته اند^۵ و نسخه آن اینست.^۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۷ هَذَا مَا شَهِدَ بِهِ الشُّهُودُ أَنَّ مَعَدَّ^۸ بْنَ إِسْمَاعِيلَ^۹ الْمُسْتَوَلِيَّ^{۱۰} عَلَى مِصْرَ هُوَ مَعَدُّ بْنُ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ^{۱۱} بْنِ سَعِيدٍ^{۱۲} وَأَنَّ هُمْ مُنْتَسِبُونَ إِلَى دِيصَانَ^{۱۳} بْنِ سَعِيدٍ^{۱۴} الَّذِي^{۱۵} يَنْتَسِبُ^{۱۶} إِلَيْهِ الدِّيَصَانِيُّ^{۱۷} وَأَنَّ سَعِيداً الْمَذْكُورَ^{۱۸} صَارَ إِلَى الْمَغْرِبِ^{۲۰} وَتَسَمَّى^{۲۱} بِعَبْدِ اللَّهِ^{۲۲} وَتَلَقَّبَ^{۲۳} بِالْمَهْدِيِّ وَأَنَّ هَذَا النَّاجِمَ^{۲۴} بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورُ الْمَلَقِبِ^{۲۵} بِالْحَاكِمِ حَكَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْبُؤَارِ^{۲۶} وَالذَّمَّارِ ابْنِ^{۲۷} نِزَارِ^{۲۸} بْنِ مَعَدِّ^{۲۹} بْنِ إِسْمَاعِيلَ^{۳۰} بْنِ

۱. ح این «واو» را ندارد.
۲. ح خ ندارند.
۳. فقط در ح و از سایر نسخ ساقط.
۴. ح: نسبت، ح: نسبت.
۵. کذا فی آ (بسته اند)، رجوع بص ۱۰۲۸، ح ۱۱، و ص ۱۰۴۳، ح ۱، ح: بسناسد، ح: نبشته اند، ذ: نوشته اند، ز: نوشته اند.
۶. متن این محضر قدح را ابوالفدا ۲: ۱۴۳-۱۴۲، و مقریزی در اتعاظ ۲۳-۲۲، و ابن تغری بردی در النجوم الزهراء ۲: ۱۱۳-۱۱۲ نیز ذکر کرده اند با اندک اختلافی با جهانگشا.
۷. بسمله فقط در ح.
۸. ای المعز.
۹. ای المنصور.
۱۰. ای الّذی استولی سابقاً یعنی المعز.
۱۱. ای القائم، و اسمه عند عامّة المورّخين محمد و لكن نقل المقریزی فی الاتعاظ ص ۴۵ قولاً ان اسمه عبدالرحمن، و ذکر المسعودی فی التنبیه و الأشراف، ص ۳۳۴ ایضاً ان اسمه عبدالرحمن.
۱۲. هذا هو اسم المهديّ علی زعم اعدائه.
۱۳. کذا فی دَرَح و ابی الفدا و الاتعاظ و النجوم، آ ح: دیسان.
۱۴. کذا فی ح و ابی الفدا و الاتعاظ و النجوم، آ ح: دَر: سعد.
۱۵. کذا فی دَح، ح: ز: الدین، آ: الدین.
۱۶. کذا فی ح، باقی نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.
۱۷. کذا فی دَر، آ: الدیصانیه، ح: الریصانیه، ح: الریصانیة (کذا).
۱۸. کذا فی جمیع النسخ، نجوم افزوده: لَمَّا، ابوالفدا و اتعاظ این جمله را ندارند.
۱۹. کذا فی ح و هو مطابق لما فی النجوم، آ ح: دَر: صادر.
۲۰. کذا فی جمیع النسخ، نجوم این «واو» را ندارد، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند.
۲۱. کذا فی النجوم، ح: تسمى، باقی نسخ، یسمى، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند.
۲۲. کذا فی ح (بعبدالله)، باقی نسخ: عبدالله (بدون باء جاژه)، نجوم: عبیدالله، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند، چنانکه صریحاً از دستور المنجمین برمی آید عبدالله و عبیدالله هر دو در اسم مهدی درست است، پس نباید توهم نمود که عبدالله در متن تصحیف عبیدالله است.
۲۳. کذا فی النجوم، نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند.
۲۴. کذا فی دَح و ابی الفدا و النجوم و الاتعاظ، آ ح: ز افزوده اند: الحاکم.
۲۵. کذا فی جمیع النسخ و کذا ایضاً فی النجوم، ابوالفدا و اتعاظ المتلقب، و لعله اظهر.
۲۶. آ: بالبواری.
۲۷. کذا فی النجوم، و هو مقتضى القیاس، نسخ: بن.
۲۸. ای العزیز.
۲۹. ای المعز.
۳۰. ای المنصور.

عبدالرحمن^۱ بن سعید^۲ و آن من تقدّمه من سلفه الأزجاس^۳ الأنجاس علیهم لعنة الله و لعنة اللّاعین اذعیاء خوارج^۴ لا نسب لهم فی ولد^۵ علی بن ابی طالب^۶ و لا یتعلّقون منه بسبب^۷ و آن ما ادعوته من الأتّساب الیه باطل و زور^۸ لم یتوقّف أحد من اهل بیوتات الطّالیین^۹ من^{۱۰} اطلاق القول فی هؤلاء أنّهم^{۱۱} خوارج اذعیاء و آن هذا الأتّکار لباطلهم کان شائعاً^{۱۲} بالحرّمین^{۱۳} و^{۱۴} فی اول امرهم بالمغرب مُنتشراً اُنْتشاراً^{۱۵} عظیماً و آن هذا التّاجِم بِمِصرَ هُوَ و سلفه کفار و فساق و^{۱۶} زنادقة مُلحدون مُعطلّون و لبّاسلام جاحدون^{۱۷} و لمذهب التّنویّة^{۱۸} و المَجوسیّة مُعتقدون عطلّوا الحدود و اباحوا^{۱۹} الفروج^{۲۰} و احلّوا الخُمور و سفکوا الدّماء و سبّوا الانبیاء و ادعوا الرّبویّة^{۲۱} و کتب فی^{۲۲} ربیع الآخر سنّة اثنتین^{۲۳} و اربعمائه و شهّد بذلك من العلویّین الشّرفاء^{۲۴} المرّتضی و الرّضی^{۲۵} الموسویّان و جماعه منهنّ^{۲۶} و شهّد

۱. ای القائم، انظر.
۲. ای المهدي، انظر.
۳. ح: الارحاس، آج: الأوحاش، ز: الأوحاس، د: الأوجاش، تنقیط از روی ابوالفدا و اتعاظ و نجوم.
۴. آج د: الا.
۵. د: اولاد (به جای «ولد»)، و نیز افزوده: امیرالمؤمنین، در متن و کد بفتححتین و وُد بر وزن قُفَل هر دو صحیح و هر دو بیک معنی است.
۶. ز ح افزوده اند: رضی الله عنه، د افزوده: علیه السلام.
۷. کذا فی د، ح: بسبب، آج ز: نسب، ابوالفدا و اتعاظ و نجوم جمله را ندارند.
۸. ح افزوده: و.
۹. تنقیط از روی نجوم، ح: الطالیین، ج د ز: الظالمین، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند.
۱۰. کذا فی جمیع النسخ، نجوم: عن، و لعلّه اصب. ۱۱. کذا فی ح، آ د ز: لأنهم، ح: و لانهم.
۱۲. کذا فی د و التّجوم، ح: سابعاً، آ ج ز: سابقاً. ۱۳. د: بالمومنین.
۱۴. کذا فی جمیع النسخ، نجوم این «واو» را ندارد، ابوالفدا و اتعاظ اصل جمله را ندارند.
۱۵. تصحیح قیاسی از روی ح (منتشر انتشاراً) و نجوم، سایر نسخ با تنقیط و اعراب فاسد.
۱۶. کذا فی جمیع النسخ، ابوالفدا و اتعاظ و نجوم این «واو» را ندارند.
۱۷. ح د با تنقیط ناقص یا فاسد، آ: حاجرون، ح ز: حاجزون، تنقیط از روی ابوالفدا و اتعاظ، نجوم جمله را ندارد.
۱۸. کذا فی ز، د: التّنویّة، آ: التّنویّه، ح: النّصاری، ح ندارد، نجوم: الیهودیّة، ابوالفدا و اتعاظ جمله را ندارند.
۱۹. کذا فی ج د، ح اباحوا، ز: باحو، آ: باحو، آ ز و او عاطفه قبل را ندارند.
۲۰. ز: الفروج، آ: العروج.
۲۱. آ د ز با تنقیط ناقص، ح: بالرّبویّة، تنقیط از روی ابوالفدا و اتعاظ و نجوم.
۲۲. کذا فی جمیع النسخ، ابوالفدا و اتعاظ افزوده اند: شهر.
۲۳. کذا فی د (اثنتین)، باقی نسخ: اثنتین (با کم و بیش تنقیط).
۲۴. ح افزوده: الشّریفان، نجوم این جمله را ندارد. ابوالفدا و اتعاظ اصلاً اسامی هیچیک از شهود را ندارند.
۲۵. کذا فی د ز ح (بدون حرکات)، آ ج: الرضا. ۲۶. ای من العلویّین الشّرفاء.

من الفقهاء الْمُعْتَبَرِينَ الشَّيْخُ أَبُو حَامِدٍ^۱ الْأَسْفَرَايِنِيُّ^۲ وَ أَبُو الْحَسَنِ الْقُدُورِيُّ^۳ وَ قَاضِي الْقَضَاةِ أَبُو مُحَمَّدٍ^۴ الْأَكْفَانِيُّ^۵ وَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبِيضَاوِيُّ^۶ وَ آيِن محضر بیغداد و دیگر بلاد بر منابر بر خواندند.

ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر^۷

چون ظاهر^۸ بگذشت پسر او ابو^۹ تمیم مَعَدَّ^{۱۰} هفت ساله بود. او را بر تخت خلافت نشانده و مستنصر لقب دادند، و او بکثرت جنون و قَلَّتْ عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب^{۱۱} استحقاق و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوادر حکایات دور از رسوم [و] آیین^{۱۲} خلفا و سلاطین^{۱۳} در کتب مسطورست و در تواریخ مذکور اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و^{۱۴} نظایر افعال^{۱۵} او توان رسید ایراد می شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهر آبدار از خزانه بخواستی و آن را چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع او بغایتی بود^{۱۶} که لشکرها را از امساکِ معهود^{۱۷} ارزاق و منع مرسوم^{۱۸} اطلاق مضطر گردانیدی^{۱۹} چنانکه

۱. ج: ابوالحامد.

۲. آخ: الاسفرائینی، ج: الاسفرانی، برای ترجمه حال اجمالی از او و از سایر شهود رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۳. کذا فی جمیع النسخ، التَّجْمُود: ابوالحسین، و هو المشهور فی کنیته، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۴. کلمه «بن» فقط در آ است و از سایر نسخ ساقط.

۵. ج: الامانی، آ بیاض بجای آن، ج: دَرْدَر ندارند بدون بیاض، تصحیح از روی نجوم: ابو محمد عبدالله بن الأكفانی،

ابن الأثیر ۹۸:۹ و ابن خلدون ۳:۴۲۲ هر دو: ابن الأكفانی، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی ر، ج: البیضاری، د: البیضانی، آ: البیضانی، ج: النصابی، ابن خلدون، ۳:۴۴۲ بعینه مثل ر: ابو عبدالله

البیضاری، ابن الأثیر، ۹۸:۹: ابو عبدالله بن البیضاری (به اقحام کلمه ابن)، در التَّجْمُود ذکر از او نیست.

۷. کذا فی د، ج: آج ر این عنوان را ندارند، ج: ظاهر (به جای «ظاهر»).

۸. کذا فی د، ر: ظاهر بالله، آ ج: ظاهر. ۹. ج: «ابو» را ندارد.

۱۰. د ندارد.

۱۱. کذا فی ج: ج (؟)، آ: دَرْدَر: مصاب، احتمال قوی می رود که صواب «مظان» بوده است.

۱۲. تنقیط قیاسی، ج: آیین، باقی نسخ: این.

۱۳. اینجا کلمه مانند «او» یا جمله مانند «که بدو منسوب است» یا «که از وی منقول است» یا نحو آن باید افتاده باشد.

۱۴. آ «او» را ندارد. د «و نظایر» را ندارد. ۱۵. «افعال» فقط در ج، ج: د «آن» بجای «او».

۱۶. ج: بودی. ۱۷. آ ج ندارند.

۱۸. آ: دَرْدَر: رسوم، ج: و رسوم، ج: ندارد، تصحیح قیاسی، «معهود ارزاق و مرسوم اطلاق» از قبیل اضافه صفت

بموصوف است یعنی «ارزاق معهود و اطلاق مرسوم».

۱۹. کذا فی ج، باقی نسخ: گردانید.

غلبه و شَغَب بر آوردندی، روزی^۱ او را در قصر محصور کردند و مواجب خویش طلب داشتند به خط خویش در عذر^۲ تقدیر^۳ و امساک رقعۀ نوشت و بلشکر فرستاد:

أَصْبَحْتُ لَا أَرْجُو وَلَا أَتَّقِي غَيْرِ إِلَهِي وَ لَهُ الْفَضْلُ
جَدِي نَبِيِّ وَ إِمَامِي أَبِي وَ قَوْلِي التَّوْحِيدُ وَ الْعَدْلُ^۴

الْمَالُ مَالُ اللَّهِ وَ الْعَبِيدُ عِبِيدُ اللَّهِ^۵ وَ الْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او مناسب این حکایات^۶ است و ازین قیاس توان کرد^۷:

فَأِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِّنْ وَسَاوِسِهِ يُعْطَى وَ يَمْنَعُ لَأُبْخَلًا وَ لَا كَرَمًا^۸

و مستنصر برین جمله روزگار می گذرانید^۹ و مدت شست^{۱۰} سال در خلافت^{۱۱} بماند
قال الله تعالى إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيَزَادُوا إِثْمًا^{۱۲}.

و او را دو پسر بود یکی را نام ابو منصور^{۱۳} نزار^{۱۴} اوّل او را ولی عهد کرد و لقب او^{۱۵}
المصطفی لدین الله داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و پسر دیگر ابوالقاسم احمد
را ولی عهد کرد و لقب او را^{۱۶} المستعلی بالله داد، و بعد از مستنصر ائمه و اعیان^{۱۷} بدعت
دو گروه گشتند قومی بامامت نزار گفتند^{۱۸} که اعتبار نصّ اوّل راست، و اسماعیلیان یعنی

۱. فقط در ح. ۲. ح ندارد.

۳. کذا فی دَرَج: تقصیر، ح: تذیر، «الْقَدْرُ التَّضْيِيقُ كَالْتَقْدِيرِ وَ قَدَّرَ عَلَيْهِ الشَّيْءَ قَدْرًا وَ قَدَّرَهُ ضَيْقُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ أَيْ ضَيَّقَ (لسان و تاج).

۴. این ابیات در تاریخ ابن القلانسی ۹۵، و النجوم ۲: ۲۴۰، ۳۳۹، و خطط مقریزی، ۴: ۷۳ مذکور است، مقریزی این واقعه و ابیات را بحاکم نسبت می دهد و النجوم در موضع دوّم بالأمر باحکام الله.

۵. کذا فی آَرَح (با تنقیط کامل یا ناقص) و کذا ایضاً فی ابن القلانسی ۹۵، ح: و العبید عبدالله، د و النجوم ۲: ۲۴۰: و العبد عبدالله، خطط ۴: ۷۳: و الخلق عباد الله.

۶. کذا فی آَج، دَرَج: حکایت.

۷. ح: گرفت، د جمله را ندارد.

۸. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۹. ح: روزها گذرانیدی، ح «روزگار» را ندارد.

۱۰. کذا فی آ، دَرَج: شست، ح: شش.

۱۱. «در خلافت» فقط در ح، وفات مستنصر در ۱۸ ذی الحجّه سنّه چهارصد و هشتاد و هفت بود.

۱۲. قرآن کریم، سوره آل عمران / ۱۷۸

۱۳. کذا فی ح و هو الصّواب، باقی نسخ: منصور (بدون «ابو»).

۱۴. آ: نزار، ح: نزار، ج: برار.

۱۵. کذا فی اربع نسخ بدون «را»، ح جمله را ندارد.

۱۶. د: ح: او (بدون «را»).

۱۷. کذا فی ح، باقی نسخ: داعیان (به جای «و اعیان»).

۱۸. «گفتند» یعنی قائل شدند و «که» ظاهراً تعلیلیّه است یعنی «به علت اینکه»، تفسیریّه که جمله بعد از آن مقول قول باشد.

ملاحظه عراق و شام و قومش^۱ و خراسان از ایشان بودند و ایشان را نزاریه^۲ گویند، و جماعت دیگر امامت مستعلی اثبات کردند ایشان اسماعیلیان مصر و آن دیارانند آن جماعت را مستعلویان^۳ خوانند، و حسن صَبَّاح در ایام مستنصر دعوت ظاهر کرد در^۴ ولایات دیلم چنانک بعد ازین ذکر آن خواهد آمد، و طایفه نزار [یه] را^۵ بدان سبب اسم الحاد بریشان اطلاق افتاد که ایشان در دعوت حسن صَبَّاح رفع شرایع محمدی علیه السلام کردند و محرّمات را مباح داشتند قال الله تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ^۶، اما طایفه مستعلویان^۷ از ظاهر شرع^۸ تمرد نکردند و تتبع سنن^۹ آبا و اجداد نمودند، اجناد و اهالی مصر متابعت مستعلی کردند و او را در مسند خلافت بنشانند، و نزار^{۱۰} با دو پسر^{۱۱} خویش از مستعلی بگریخت و باسکندریه رفت اهالی آن بیعت او قبول کردند، مستعلی لشکرها فرستاد تا او را مدتی در اسکندریه حصار دادند و عاقبت اسکندریه مسلم کردند و او را با هر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی که هر سه وفات یافتند^{۱۲} در قاهره محبوس بودند^{۱۳}، و طایفه نزاریه^{۱۴} چنان دعوی کنند که از یک پسر نزار^{۱۵} که اسم امامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان پسری^{۱۶} ماند^{۱۷} در اسکندریه که^{۱۸} کسی برو دست نیافت و او را نشناخت و اکنون^{۱۹} انما^{۲۰} و انتساب سرور ملاحظه

۱. کذا فی آجّ ز بالشّین المعجّمة، دّ ح ندارد، د «و خراسان» را نیز ندارد.

۲. کذا فی زّ، دّ: نزاریه، ح: برازیه، آ: نزار، ح: مرید (کذا).

۳. کذا فی دّ، آ: میعولیان (کذا بعینه)، ح: مستعلیان، زّ: اسماعیلی، ح جمله را ندارد - صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷ همه جا: مستعلویّه.

۴. کذا فی زّ ح، آجّ دّ، و (به جای «در»).

۵. کذا فی دّ ح، آ: میعولیان، ح: زّ: مستعلیان.

۶. قرآن کریم، سوره مائده/ ۴۷.

۷. کذا فی آجّ، زّ ح: سیر، دّ: اشرار (نمودند).

۸. آ: نزار.

۹. کذا فی اربع نسخ، ح: و بسر (= و پسر)، و آن ظاهراً غلط است چه بعد خواهد گفت که دو پسر بوده‌اند.

۱۰. ح افزوده، و، زّ افزوده: و آن مدّت، ح اصل جمله را ندارد.

۱۱. کذا فی زّ، آ دّ ح با تنقیط ناقص، ح: نزار.

۱۲. دّ ندارد.

۱۳. کذا فی زّ، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص.

۱۴. کذا فی زّ ح (بسری)، آ: بسی (کذا)، دّ: یک پسر، ح: سی سال (کذا! بجای «پسری ماند»).

۱۵. آ افزوده، و.

۱۶. کذا فی جمیع النسخ، از اینجا معلوم می شود که تألیف این موضع از کتاب قبل از فتح قلاع الموت بدست

هولاکو بوده است. رجوع کنید بج ۱ مقدمه مصحح.

۱۷. زّ: انما (= انما)، ح: انما، آ: انما، دّ ندارد.

الموتی بدوست و در دعوت ملاحدهٔ جدیده^۱ ذکر آن خواهد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی که وفات یافت.^۲

ابوعلی منصور^۳ که پسرش بود بجای او بنشست، در رابع ذوالقعدة^۴ سنهٔ اربع و عشرين و خمسمائة جمعی از غلاة مذهب نزاری او را مغافصهٔ هلاک کردند.

چون او را پسری نبود ابن عم او^۵ ابوالمیمون^۶ عبدالمجید^۷ بن محمد^۸ را^۹ ولی عهد کرده بود. قائم مقام او خلیفه شد و او را الحافظ لدین الله لقب دادند مدت بیست سال در خلافت بماند^{۱۰}، بعد از او منصور اسماعیل^{۱۱} بجای او بنشست و او را الظافر^{۱۲} لقب دادند، عباس بن تمیم که وزیر او بود او را بکشت.^{۱۳}

پسر او ابوالقاسم^{۱۴} عیسی را که در سن پنج سالگی بود بجای او^{۱۵} بنشانند^{۱۶} و الفایز بالله^{۱۷} لقب او بود و شش سال در خلافت بماند و بگذشت.^{۱۸}

و بعد از او پسر عمش^{۱۹} ابومحمد عبدالله بن یوسف^{۲۰} بن حافظ را بخلافت بنشانند و لقب او العاضد لدین الله دادند تا بوقتی که آل ایوب بر مصر و بلاد آن مستولی شدند.^{۲۱}

۱. آ افزوده: که.
۲. در ۱۷ صفر سنهٔ چهارصد و نود و پنج.
۳. ملقب بالامر بأحكام الله.
۴. کذا فی آ ذر، ح: دی القعدة.
۵. آ «او» را ندارد، ذ چند کلمه ندارد.
۶. کذا فی آ ذر، ح بدون نقطه، ح: عبدالحمید.
۷. کذا فی آ ذر، ح بدون نقطه، ح: عبدالحمید.
۸. این محمد که پدر الحافظ لدین الله است پسر مستنصر است و او خلیفه نبود و کنیه وی ابوالقاسم است.
۹. کذا فی جمیع النسخ بدون «که» کما یکن ان یتوهم.
۱۰. و در پنجم جمادی الآخرة سنهٔ پانصد و چهل و چهار وفات یافت.
۱۱. که پسر الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید مذکور است.
۱۲. کذا فی آ ذر، ح: الظافر بالله، ح: الطافر لدین الله، ح: الطاهر لله، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۳. در نیمه و بقولی سلخ محرّم سنهٔ پانصد و چهل و نه.
۱۴. ح: القايم بالله (کذا بجای «ابوالقاسم»)، ذ «عیسی» را ندارد.
۱۵. این جمله بکلی از آ ساقط است.
۱۶. کذا فی آ ذر، ح: بنشانند، آ ندارد، و او بعد فقط در آ است، ح ذ ندارند، آ ح جمله را ندارند.
۱۷. تنقیط قیاسی، ح: الفایر لله، ذ الغابر بالله، ذ: القاهر بالله، ح جمله «و الفایز بالله لقب او بود» را ندارد، آ جمله طویلی ندارد چنانکه گذشت، باجماع مورّخین لقب این خلیفه الفایز بنصر الله است که گاه برای اختصار الفایز تنها گویند، پس الفایز بالله چنانکه در متن است بلاشک سهو است.
۱۸. در ۱۷ رجب سنهٔ پانصد و پنجاه و پنج.
۱۹. کذا فی آ ذر، ح: ابومحمد عبدالله بن محمد بن یوسف، ذ: ابومحمد عبدالله، آ ندارد.
۲۰. کذا فی آ ذر، ح: ابومحمد عبدالله بن محمد بن یوسف، ذ: ابومحمد عبدالله، آ ندارد.
۲۱. ذ افزوده: او خلافت داشت.

ذکر کیفیت و سبب این احوال^۱

در اوایل^۲ سنهٔ اربع و خمسين^۳ [صح: اربع و ستين] و خمسمائة از فرنگ لشکری^۴ انبوه بدیاری مصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند، شاپور^۵ که وزیر عاضد بود و حل و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر فرنگ بمحاصرهٔ قاهره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اهالی مصر و قاهره نومید شدند شاپور^۶ با سرور ایشان بهزار هزار^۷ دینار مصری مصالحه کرد بعضی مؤجل و بعضی نقد تا ایشان از محاصرهٔ قاهره برخاستند و هم در دیار مصر بر انتظار استیفای تنمه^۸ مال مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نورالدین محمود بن زنگی^۹ اقسقر^{۱۰} صاحب شام بود. عاضد و وزیر و اهل مصر بدو از استیلا

۱. کذا فی آ «نه به طور عنوان)، ح: و کیفیت و سبب این احوال (نه به طور عنوان)، دَرَح به طور عنوان، ولی د «این» را ندارد، ح: حال (به جای «احوال»)، ز بعد از «احوال» افزوده: چنین است.

۲. ح افزوده: شهور.

۳. کذا فی جمیع النسخ، و آن خطای واضح و مخالف با اجماع مورّخین و مناقض با تصریح خود مصنف است در پانزده سطر بعد که ورود شیرکوه با عساکر بقاهره در سنهٔ ۵۶۴ بود، و صواب در متن «اربع و ستین» است بجای «اربع و خمسين» چنانکه بین دو قلاب تصحیح کرده ایم، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۴. آ ح ز: لشکر.

۵. کذا فی دَرَح، آ اینجا: شاپور، ولی بعدها اغلب: شاپور، ح اینجا جمله را ندارد ولی بعدها همه جا: شاپور، جامع التواریخ ۶۲۸ بیعد همه جا: شاور (با دو واو)، نام این شخص در جمیع کتب مورّخین عرب بلا استثنا «شاور» با شین معجمه و یک واو مسطور است ولی چون درین کتاب همه جا و در جمیع نسخ بدون استثنا شاپور (یا شاپور) نوشته شده معلوم می شود اینطور نوشتن این کلمه ناشی از غلط نساخ نیست بلکه خود مصنف آن را شاپور می پنداشته و می خوانده است، و اینکه در جامع التواریخ که درین فصول اغلب متابعت جهانگشا را نموده این کلمه همه جا «شاور» با دو واو مسطور است نیز مؤید این فقره است، و واضح است که ما همه جا املاهی اصلی مصنف را محفوظ داشتیم، رجوع کنید برای تفصیل این مسئله بحواشی آخر کتاب.

۶. کذا فی اربع نسخ، آ: شاپور.

۷. کذا فی ح ز ح بتکرار هزار، و همین صواب است لاغیر، آ د: بهزار (بدون تکرار هزار)، «و صانع شاورُ الفرنج علی الف الف دینار» (ابو الفدا در حوادث سنهٔ ۵۶۴ ج ۳: ۴۵)، «فارسل [شاور] الی ملک الفرنج یشیر بالصلح و اخذ مال فاجابه الی ذلک علی ان يعطوه الف الف دینار مصریة یعجل البعض و یمهل بالبعض» (ابن الأثیر، در حوادث همان سال، ج ۱۱: ۱۵۱).

۸. کذا فی دَرَح، ح: نیمه، ح: تمامت، چون شاور ازین مبلغ هزار هزار دینار فقط صد هزار دینار تقدماً بعساکر فرنگ پرداخت پس «نیمه» بلاشک غلط است (رجوع بابن الأثیر و غیره).

۹. ح «بن» را ندارند.

۱۰. کذا فی ح، ح در حاشیه بخطی دیگر: آق سنقر، در متن: اشعر، ز: اقسقر، آ: اشقر، د ندارد.

فرنگ استغاثت^۱ کردند و بمدد و معاضدت او استعانت جستند. بحدی که گیسوی زنان نزدیک او می فرستادند، نورالدین شیرکوه^۲ صاحب حمص را با لشکری جرّار بمحافظت دیار مصر فرستاد و صلاح الدین یوسف بن ایوب که برادرزاده شیرکوه بود مصاحب عم بود، چون فرنگ آوازه لشکر شام بشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیرکوه متوجه قاهره گشت^۳، در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بقاهره رسید، عاضد و شابور^۴ تعظیم و اکرام مورد او را استقبال کردند، شیرکوه جهت لشکر از شابور^۵ التماس مالی کرد. شابور^۶ مطل و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافات بمنافره^۷ و معادات کشید. شابور^۸ در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست برگیرد، چون عاضد در دست شابور^{۱۰} زبون و عاجز بود شیرکوه را خبر داد از مکیدت او و بر قتل شابور^{۱۱} باعث گشت، بر سیبل تفقد و تودد روزی شابور^{۱۲} بنزدیک شیرکوه آمد. برادرزاده او صلاح الدین یوسف بر عادت با اسم استقبال با جماعتی از اهل سلاح^{۱۳} پیش باز^{۱۴} رفت و او را بگرفت و آنچنانک فرموده عاضد بود سرش پیش او فرستاد و کان^{۱۵} ذلک فی السّابع عشر^{۱۶} من ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة، عاضد منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد، سه ماه تمام نبود^{۱۸} که گذشته شد، وزارت برادرزاده او صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد^{۱۹} و بر عاضد و

۱. کذا فی ج، آ: استعانت، د: ح: استعانت.
۲. شیرکوه، ز: سیرکوه.
۳. ج افزوده: و، لعله اظهر.
۴. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۵. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۶. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۷. کذا فی د، ح: بمنافره، ز: بمنافرت، آ: ح: منافره (بدون باء).
۸. کذا فی د، ح، ج: کشت، آ: کسند.
۹. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۱۰. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۱۱. کذا فی اربع نسخ، آ: شابور.
۱۲. کذا فی جمیع النسخ.
۱۳. آ: صلاح.
۱۴. کذا فی آ: ح: منفضلاً (با تنقیط ناقص)، د: ح: پیش او باز (با تنقیط ناقص).
۱۵. «کان» فقط در ج.
۱۶. کذا فی ح (ولی بدون ال)، آ: السّابع (فقط، بدون «عشر»)، د: ز: سابع (فقط، بدون «عشر»)، ح: اصلاً اعداد روز را ندارد، رجوع کنید باین الأثیر، ۱۱: ۱۵۲، و خطط ۲: ۱۷۵، و ابن خلکان ۱: ۲۳۷، ۲: ۵۶۰، و حواشی آخر کتاب.
۱۷. ح: «اربع و» را ندارد.
۱۸. ح: ندارد، ج: جمله را ندارد، مدت وزارت شیرکوه علی التّحقیق دو ماه و پنج روز بود و وفات او در روز شنبه بیست و دوّم جمادی الآخر سنه پانصد و شصت و چهار بود (ابن الأثیر، ۱۱: ۱۵۳، و ابن خلکان، ۱: ۲۴۶).
۱۹. کذا فی ج، ز، آ: ح: و بر عاضد مملکت، د: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد).

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه که... □ ۷۳۷

مملکت^۱ مصر مستولی گشت و عاضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نورالدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی^۲ نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت^۳ حق بر باطل واجب باید داشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعار دعوت^۴ اسلام بنام خلفای عبّاسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و^۵ اوّل جمعه محرّم^۶ سنه ست^۷ [صح: سبع] و ستّین و خمسمائة بر منابر دیار مصر بنام الناصر لدین الله^۸ خطبه کرد و سکه زد، و عاضد روز عاشورا^۹ وفات یافت و صلاح الدین اولاد و انساب او را محبوس کرد و^{۱۰} بعاقبت تمامت را شربت فنا چشانید و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبدّ و مستقلّ گشت و او را آثار محمود^{۱۱} و مقامات مشهورست.^{۱۲}

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاحظه که آن را دعوة جدیده خوانند

لَا جَدَّهَا اللَّهُ تَعَالَى^{۱۳}

چون حقّ تعالی به واسطه عزیمت و حرکت پادشاهزاده گیتی هولاکو قلاع و رباع آن^{۱۴} ملاعین قلع کرد و شرّ ایشان دفع وقت فتح الموت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچه لایق خاصّ باشد مستخرج

۱. کذا فی ج ز، آخ: و بر عاضد مملکت، د: و بر مملکت، (یعنی «عاضد و» را ندارد).

۲. کذا فی اکثر النسخ با تنقیط کامل یا ناقص، ک: خبری.

۳. کذا فی ج ز ح د، آ: تقرب.

۴. کذا فی آ ز، ج د ح: دولت.

۵. کذا فی اربع نسخ، ح دو کلمه «جمعه محرّم» را ندارد.

۶. کذا فی اربع نسخ، ح دو کلمه «جمعه محرّم» را ندارد.

۷. کذا فی جمیع النسخ، و آن سهو واضح و مخالف اجماع مورّخین است که جمیعاً قطع خطبه فاطمیین در مصر و اقامه خطبه بنام بنی عبّاس را در سنه پانصد و شصت و هفت ضبط کرده اند، و صواب در متن «سبع» است بجای «ست» بدون هیچ تردید و شبهه.

۸. کذا فی جمیع النسخ، باز سهو واضح از مصنف، و صواب به اتفاق مورّخین «المستضی بامر الله» است به جای «الناصر لدین الله»، وانگهی تاریخ جلوس الناصر لدین الله سنه پانصد و هفتاد و پنج است یعنی هشت سال بعد ازین واقعه، مدّت خلافت المستضی ۵۷۵-۵۶۶ است.

۹. کذا فی ز ح، آ ج د: عاشور، عاشور نیز لغتی است در عاشورا (قاموس و مصباح).

۱۰. آ ج ح «او» را ندارند.

۱۱. ح ندارد.

۱۲. ج د: مشهور بسیارست، ز افزوده: و ملک مصر و قاهره او را بماند.

۱۳. کذا فی د ح (د: در دعوت، بجای و دعوت)، «تعالی» را هیچکدام ندارند، آ: ذکر نسب حسن صباح و احوال او

لاجدّها الله تعالی، ح: ذکر حسن صباح و سیرت مذهب اولاد و اعقاب او، ز بیاض.

۱۴. کذا فی اربع نسخ، ح: این.

کند. غرض آنست که چون مطالعه^۱ کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می‌رفت از کثرت اباطیل فضول^۲ و اضالیل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که^۳ با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُمْتَرَج کرده بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُنْتَسِج^۴ گردانیده آنچ مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ^۵ از آن میان استخراج می‌رفت، مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال^۶ وقایع حسن صَبَّاح که ایشان آن را سرگذشت سیدنا خوانند، آنچ مقصود^۷ بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدّق و محقّق بود ایراد کرده شد.

نسبت^۸ او بقبیله حَمِیر^۹ انما^{۱۰} کرده است، پدر او از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری، آنجا متوطن گشت و حسن صَبَّاح آنجا در وجود آمد:

اصلت ز قاینست^{۱۱} و نشستت به کوشک^{۱۲} ای خام قلیبان تو بجیلان^{۱۳} چه می‌کنی
 نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد [بن] الصَّبَّاح الحَمِیرِیَّ
 عَلَیْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ^{۱۵}، در سرگذشت^{۱۶} آورده‌اند که وقتی جماعتی از

۱. کذا فی جّ دّح، آ: بمطالعه، ز چند کلمه ندارد.
۲. کذا فی آح، جّ دّز: فصول.
۳. «که» فقط در دّ، باقی نسخ ندارند.
۴. تنقیط قیاسی، ح: منسح، آح ز: مسح، دّ: منج.
۵. قرآن کریم، سوره روم/ ۱۹
۶. کذا فی جمیع النسخ الخمس بدون واو عاطفه.
۷. رشیدالدین نیز این کتاب را یعنی «سرگذشت سیدنا» را بدست داشته و خلاصه از آن را (نه عین آن را بتصریح خود او) در جامع التواریخ درج نموده است ولی منقولات او از آن کتاب بمراتب مفضل تر است از منقولات جوینی، و گویا جوینی به واسطه فرط تدین و تصلّب او در عقیده این کتاب را که بالطبع در نظر او از کتب کفر و ضلال محسوب می‌شده با کمال کراهیت و تنفر قلب بکار می‌برده است، و لهذا می‌بینیم که بحد افراط بتلخیص و اختصار آن کوشیده و حتی المقدور با قلّ ما می‌کن از آن که برای فهم تاریخ «ملاحده» ضروری بوده اقتضار کرده است.
۸. کذا فی آح ز، دّ: نسب.
۹. کذا فی جّ ح، آ بدون نقطه، دّز: حمیرا.
۱۰. کذا فی ز، آح ح بدون نقطه، دّ ندارد.
۱۱. کذا فی ز و مجمع الفصحا و هفت اقلیم، آ: قاینست، ح: فانت است، ج: بمانست، د این بیت را ندارد، از جمله ایباتی است از کوشکی قاینی از شعراء عهد سلطان سنجر و مخاطب خود شاعر است، رجوع کنید بهفت اقلیم در عنوان «قهستان» و مجمع الفصحا، ج ۱، ص ۴۸۸.
۱۲. کذا فی جّ ح، آ بدون نقطه، دّز: حمیرا.
۱۳. کذا فی جّ ح، آ بدون نقطه، دّز: حمیرا.
۱۴. کلمه «ابن» از جمیع نسخ ساقط است، و صواب بلاشک اثبات آن است چه الصَّبَّاح قطعاً لقب محمد نبوده چنانکه اسقاط «ابن» موهم آنست بلکه پدر او بوده، و کلمه الصَّبَّاح از اعلام معروفه عرب است و هیچ جا لقباً مسموع نشده است.
۱۵. قرآن کریم، سوره آل عمران/ ۸۷
۱۶. کذا فی آ دّح، جّ ز افزوده‌اند: او.

متبعان^۱ او احوال پدران او بنوشتند و بنزدیک او آوردند از راه تصنع^۲ و تلبیس^۳ بدان رضا نداد و آن اوراق را در آب شست، این حسن لعین چنین تقریر کرد که من مذهب آباء خویش مذهب شیعه اثناعشری داشتم، در ری شخصی بود امیره^۴ ضراب^۵ نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر مناظره می بود و او مذهب مرا کسر می کرد و من مسلم نمی داشتم اما در دل من آن سخن جای گیر بود، در اثنای آن بیماری مخوف صعب روی نمود، با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت تعصب تصدیق آن نکردم.^۷ اگر عیاذاً بالله اجل موعود در رسد بحق نارسیده هالک باشم، از آن مرض خود شفا یافتم. دیگری هم از جمله باطنیان^۸ بونجم^۹ سراج نام، ازو تفتیش این مذهب کردم، به شرح و تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم، و دیگری بود مؤمن^{۱۰} نام که عبدالملک عطّاش او را بدعوت اجازت داده بود، ازو عهد بیعت خواستم. او گفت: مرتبه تو که حسنی از من که مؤمنم^{۱۱} بیشترست. ^{۱۲} من چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از تو ستانم، بعد از الحاح عهد بر من گرفت. چون در سنه اربع و ستین و اربعمائة عبدالملک عطّاش که در آن وقت در عراق داعی بود، بری رسید، مرا پسندیده داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کرد که بحضرت^{۱۳} مصر باید شد و در آن وقت مُستنصر بود^{۱۴} در سنه تسع و ستین و اربعمائة^{۱۵} بر عزم مصر باصفهان رفتم و از آنجا بر راه اذربایجان^{۱۶} بعد از اخطاری که مشاهده کردست^{۱۷} و در آن تاریخ^{۱۸} مفصل نوشته بشام

-
۱. کذا فی آ، ح: میعان، ح: د: متابعان.
 ۲. کذا فی د، ح: تصبیع، ح: تزییع.
 ۳. کذا فی ج، د: ح: تسلس، ز: تسلس، آ: تلبیس (کذا).
 ۴. کذا فی آ، ح، ز، ح بدون نقطه، د: امیر.
 ۵. کذا فی آ، ح، د، ز (ولی آ بدون تشدید)، ح: صراب.
 ۶. ز فقط افزوده: مرا.
 ۷. کذا فی د، ز، ح، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
 ۸. کذا فی د، ز، ح، باقی نسخ، ح: مموس (کذا).
 ۹. کذا فی د، ز، ح، باقی نسخ با تنقیط ناقص.
 ۱۰. کذا فی آ، ح، ز، ح: مموسم (کذا)، د ندارد.
 ۱۱. نسخ با تنقیط ناقص، «بیشترست» نیز ممکن است خوانده شود.
 ۱۲. کذا فی آ، ح، ز: بجانب، د ندارد.
 ۱۳. کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ ۶۶b: «و خلیفه آن زمان المستنصر بالله بود، و از اینجا معلوم می شود که اصل متن ظاهراً چنین بوده: و [خلیفه] در آن وقت مستنصر بود»، یا «و در آن وقت [خلیفه] مستنصر بود».
 ۱۴. کلمه «اربعمایه» را فقط در ح دارد، ح جمیع اعداد را فاقد است.
 ۱۵. ح: آذربایکان.
 ۱۶. کذا فی آ، ح، ز، ح بصیغه غایب، د اصل جمله را ندارد.
 ۱۷. یعنی «سرگذشت سیدنا».

رفت^۱، تا چون بمصر رسیدم،^۲ در سنه احدی و سبعین و اربعمائة^۳ قرب یک سال و نیم آنجا مقام داشتم^۴ و در مدت اقامت هر چند نزدیک^۵ مستنصر نرسیدم^۶ اما مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش^۷ امیر لشکر او که مسلط بود و حاکم مطلق صهر^۸ پسر خردتر مستعلی بود که مستنصر او را بنص^۹ دوّم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعده اصول مذهب خویش دعوت با نزار^{۱۰} می کردم، و تقریر آن^{۱۱} رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بد بود. بقصد من میان بر بست بحدی که الزام کردند^{۱۲} تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی^{۱۳} کردند، دریا در

۱. کذا فی آخ بصیغه غایب، ح: رقتم، ذ اصل جمله را ندارد، جمله «و از آنجا بر راه اذربجان» تا اینجا جمله معترضه است از خود مؤلف در اثناء «سرگذشت سیدنا» که فصلی طویل از آن را در همین چند کلمه تلخیص کرده و بهمین مناسبت افعال را بصیغه غایب آورده است، و فقره معادله این چند کلمه در جامع التواریخ قریب یک صفحه تمام است (ص ۶۶b، س ۱۴، ص ۶۷a، س ۱۲). ۲. کذا فی ح ذر، آخ: رسید.

۳. کذا فی آخ ذر «اربعمایه» فقط در ح، ح جمیع اعداد را فاقد است، جامع التواریخ ۶۷b: «روز چهارشنبه هیجدهم شهر صفر المظفر سنه احدی و سبعین و اربعمایه سیدنا بقاهره معزیه رسید»، ابن الاثیر در حوادث سنه ۴۲۷ (ج ۹: ۱۸۶) و ظاهراً بتبع او ابن میسر، ص ۲۷ تاریخ ورود حسن صباح را بمصر در سنه ۴۷۹ نوشته اند، و آن ظاهراً سهو واضح است چه منقولات مؤلف از «سرگذشت سیدنا» در این موارد غالباً عین کلام خود حسن صباح است مستقیماً، و البته قول او در امور راجع به خود او بر قول هر کسی دیگر مقدم است.

۴. کذا فی جمیع النسخ بصیغه متکلم. ۵. کذا فی آ، ح ذر: بنزدیک، ذ: بخدمت.

۶. کذا فی آخ ذر، ح: برسیدم، ابن الاثیر در حوادث سنوات ۴۲۷، ۴۸۷، ۴۹۴ (طبع مصر ۹: ۱۸۶، و ۱۰: ۹۸، ۱۳۱) مکرراً تصریح کرده است که حسن صباح با خود مستنصر شخصاً ملاقات کرده بود و از او پرسیده که امام بعد از تو کیست او پیسر خود نزار اشاره نموده بوده است، و شکی نیست که مسطورات «سرگذشت سیدنا» در اینگونه امور شخصی حسن صباح چنانکه گفتیم بر قول هر کسی دیگر مقدم است.

۷. یعنی بدر جمالی پدر امیر الجیوش شاهنشاه معروف بافضل، وی در سنه ۴۶۶ بوزارت مستنصر رسید و تا آخر عمر درین وظیفه خود باقی بود و در سنه ۴۸۷ پنج ماه قبل از وفات خود مستنصر وفات نمود، (رجوع کنید باین خلکان در ترجمه پسرش شاهنشاه، و ابن میسر ۳۰-۲۲، و خطط مقریزی، ۲: ۲۱۳-۲۱۱، و ابن تغری بردی در مواضع متعدده).

۸. کذا فی آخ ح، ح: شهر، ذ ندارد، مراد از صهر اینجا پدر زن است چه دختر بدر جمالی زوجه مستعلی بود، «و کان المستنصر نعت المستعلی بهذا اللقب [ای بولی عهد المومنین] لما عقد نکاحه علی ابنة امیر الجیوش بدر» (تاریخ ابن میسر ۶۶).

۹. تنقیط قیاسی از روی ح: بنص، آخ ذر: نص، ذر: در نصب.

۱۰. کذا فی ذ (مشکولاً)، آ: با نزار، ح: با بران، ذ ندارد.

۱۱. ذ افزوده: از پیش. ۱۲. ذ: کرد.

۱۳. کذا فی آخ ح: کسیل (این اخیر بدون نقطه)، ذ: روانه.

آشوب بود کشتی را با شام انداخت و آنجا^۱ مرا واقعه^۲ افتاد، از آنجا بحلب آمدم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان باصفهان رسیدم در ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه، و از آنجا بحد کرمان و یزد^۳ شدم و یک چندی دعوت کردم. بعد از آن باصفهان آمدم و بار دیگر بخوزستان رفتم^۴ و از آنجا بر راه بیابان بفریم^۵ و شهر یارکوه^۶ آمدم و در دامغان سه سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را باندجروود^۷ و دیگر ولایات الموت فرستادم تا مردم را در دعوت می آوردند، و تا^۸ جرجان^۹ و طرز^{۱۰} و سرحد^{۱۱} و چناشک^{۱۲} رفتم^{۱۳} و

۱. کذا واضحاً فی ح، آ: بدون نقطه، ز: و از حایط (؟)، ح: و از حافظ (؟)، د اصل جمله را ندارد.
۲. مراد از «واقعه» چنانکه از فقره معادله این موضع در جامع التواریخ ۶۸a معلوم می شود ظاهراً کرامتی است که به قول خود او ازو در کشتی ظاهر شده و قبل الوقت بمردم خبر داده بوده که کشتی غرق نخواهد شد: «ناگاه بادی عاصف برخاست و کشتی بشکست مردم در اضطراب افتادند و سیدنا همچنان فارغ و آرمیده بود یکی ازو پرسید که در چنین حالت چه ایمن نشستند گفت مستنصر مرا خبر داده است از این و گفته که هیچ باک نباشد از آن جهت نمی اندیشم، کشتی بجبله افتاد الخ».
۳. ز: یزد و کرمان.
۴. از اینجا تا راذه^۷ در ص بعد بکلی از ح ساقط است.
۵. کذا فی جامع التواریخ ۶۸b: بقریم: ز: بقرتم، د: بیرم (= بیرم، بیریم)، ح اصل جمله را ندارد، فریم یا پریم ظاهراً همان فیروزکوه حالیه است در مشرق دماوند، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی جامع التواریخ ۶۸b، آ: شهر یارکوه، ز: شهر یارکره، د: شهره (کذا، و بدون کوه)، ح اصل جمله را ندارد، شهر یارکوه (جبل شهریار) ظاهراً عبارت بوده است از سلسله جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه، و شهر عمده آن فریم سابق الذکر بوده است، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. کذا فی جامع التواریخ، ص ۶۸b و همان کتاب نسخه براون، ص ۷۷، آ: باندحروود، ح: باندحروود، ز: باندحرو، د ندارد، آندجروود (آندج رود) که بهمین اسم هنوز باقی است بتقسیم امروزی نام یکی از نواحی اربعه الموت است که عبارت باشد از: فیشان ناحیه، آندج رود، آتان ناحیه، بالا رودبار، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۸. کذا فی د و جامع ۶۸b، آ: با، ز: ح: با.
۹. آ: جرجان.
۱۰. کذا فی د (به طاء و راء مهملتین و زاء معجمه)، آ: ز: طرز (با دو راء مهمله)، ح ندارد، جامع ۶۸b: طور (با واو و راء مهمله)، این کلمه را در هیچیک از کتب مسالک و ممالک نیافتم، در ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۲۰ (ج ۱۰: ۲۶۹) قریه بهمین اسم (یعنی طرز) نام برده و گوید از اعمال بیهق و از فرای مخصوصه باطنیه است، و با احتمال بسیار قوی مراد در متن همین قریه باید باشد، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۱۱. کذا فی د ح، آ ز و جامع ۶۸b: سوحذ، از سیاق عبارت برمی آید که گویا موضعی بوده است در حدود جرجان یا قریب بان نواحی ولی یقین موضع آن علی التحقیق برای من میسر نشد، در کتب مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید دو سه موضع باسم «سرحد» معروف است ولی هیچکدام از آنها مناسبتی با مقام ندارند و از حدود مانحن فیه بسیار دور می باشند، د واو عاطفه بعد از «سرحد» را ندارد.
۱۲. تصحیح قیاسی مظنون، جامع نسخه براون ۷۷ دو مرتبه: حناسک، جناسک، و نسخه پاریس ۶۸b دو مرتبه: حیاسک، حاسک: آ: حاسک، ط: حاشک، د: حاشکه، ح «و چناشک» را ندارد، چناشک ناحیه ایست در منتهای شرقی ایالت استراباد تقریباً در بیست فرسخی مشرق شهر استراباد و ده فرسخی مغرب جاجرم و فعلاً عبارت است از پنج شش پارچه ده، و سابقاً نام قلعه حصینی نیز بوده در همان حدود، رجوع به حواشی آخر کتاب.
۱۳. آخر جمله ساقطه از ح، رجوع بحاشیه ۴.

از آنجا بازگشتم، سبب^۱ آنک نظام‌الملک بومسلم رازی^۲ را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب^۳ مبالغت می نمود. بری نتوانستم آمدن و می خواستم که بدیلمان روم که داعیان آنجا فرستاده بودم، بساری^۴ آمدم و از آنجا بر راه دناوند^۵ و خوار ری با قزوین رسیدم و از ری تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوی مهدی^۶ نام داشت از دست^۷ ملک‌شاه، و الموت اله اموت^۸ است یعنی آشیانه عقاب^۹ و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند. او نیز بر زبان^{۱۰} گفت که قبول کردم، بعد از آن هر کس را که آن دعوت قبول کرده بود بحیلت بشیب^{۱۱} فرستاد و در دز در بست و گفت دز سلطانست، تا بعد از گفت و گوی بسیار باز آن جماعت را در گذاشت^{۱۲} و بعد از آن بسخن او بشیب نمی رفتند، چون^{۱۳} از قزوین بدیلمان رفتم^{۱۴} و از آنجا بولایت اشکور^{۱۵} و از آنجا باندج رود^{۱۶} رفت^{۱۷} که متصل الموت است و یک چندی^{۱۸} مقام داشت^{۱۹} و از غایت زهد بسیاری مردم صید او شده بودند و دعوت او قبول کرده^{۲۰} تا شب چهارشنبه ششم^{۲۱} رجب سنه ثلاث و

۱. کذا فی آذخ، ج ز: بسبب.

۲. «و کان رئیس الزئی انسان بقال له ابومسلم و هو صهر نظام‌الملک... فلما هرب الحسن من ابی مسلم طلبه فلم یدرکه» (ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۴، ج ۱۰: ۱۳۱).

۳. ج ز: طلب من.

۴. کذا فی ذرخ، آ: بسیاری، ج: بری.

۵. ج د: دماوند.

۶. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۶۹۸: از قبل.

۷. ز: اله اموت (با مدی روی الف دوّم)، ج: اله الموت، د: جمله را ندارد.

۸. ابن الأثیر گوید (۱۰: ۱۳۱): «و معناه بلسان الدیلم تعلیم العقاب»، و تفسیر ابن الأثیر اقرب بصواب به نظر می آید چه «اموت» بلغت دیلمی ظاهراً همان کلمه «اموخت» است.

۹. کذا فی آ، ج ذرخ: بزبان.

۱۰. کذا فی آج، د ز: بر دز گذاشت، ج: بر در گذشت، فاعل افعال «فرستاد» و «دریست» و «درگذشت» همه مهدی علوی است.

۱۱. کذا فی جمیع النسخ، برای این «چون» جوابی در عبارات بعد مذکور نیست و ظاهراً این «چون» شرطیه و وقتیه نیست بلکه بمعنی «خلاصه» و «الغرض» و «باری» و نحو ذلک است.

۱۲. کذا فی جمیع النسخ بصیغه متکلم و حده.

۱۳. کذا فی آذ، ز: اشکور، ج: اشکو، ج ندارد.

۱۴. کذا فی جامع التواریخ هر دو نسخه پاریس ۶۹۸ و براون ۷۷، آ: باندج رود د: بدحورد.

۱۵. کذا فی آ ز، ج: رفتم، ج: ندارند.

۱۶. کذا فی آ ز، ج: داشتیم، د: کردم.

۱۷. از اینجا تا ص ۷۴۳، س ۱۲ (و همچنین فقرات متعدده دیگر ازین فصل راجعه به حسن صباح) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و ظاهراً این فقرات از الحاقات نساخ متأخرین است بر آن کتاب، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۸. کذا فی آ ذ ز و جامع ۶۹۸، ج: سیم، ج ندارد.

ثمانین و اربعمائة و از نوادر اتفاقات حروف الهاموت^۱ بحساب جُمَل^۲ تاریخ سال صعود اوست بر الموت^۳ که دزدیده او را بر قلعه بردند، یک چندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بده خدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند^۴ و بهای قلعه سهزار^۵ دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس^۶ مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود، و حسن رقعها از غایت زهد نیک موجز نوشتی برین جمله که نسخه این براتست: رئیس م ظ^۷ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی التّبی المصطفی و آله السّلام و حسبنا الله و نعم الوکیل^۸، فی الجملة علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی بزرگست^۹ نایب امیرداد^{۱۰} حبشی^{۱۱} بن التوتناق^{۱۲} برقعۀ او چگونه چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مُقلّ حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزدیک رئیس مظفر برد. حالی خط ببوسید و زر بداد، حسن صَبّاح اخزاه الله چون بر الموت مستقرّ و مستقلّ گشت داعیان باطراف و اکناف فرستاد و روزگار^{۱۳} خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر^{۱۴} او آن بدعت را که بعد از او همان طایفه آن را دعوت جدید خواندند^{۱۵} چنان بود که متقدّمان آن قوم اساس مذهب خود بر تأویل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این و می گفتند هر تنزیلی را تأویلی باشد و هر ظاهری را باطنی. حسن صَبّاح بکلی در تعلیم و

۱. کذا فی جَ، حَ، له الموت، د: آله موت.
۲. کذا فی جَ، آدَ حَ کلمة «جُمَل» را ندارند.
۳. جمله «و از نوادر اتفاقات» تا اینجا جمله معترضه است بین اجزاء متلاحقه کلام که به طرز حالیه بایستی مابین قوسین باشد.
۴. کذا فی اکثر النسخ بدون مفعولی برای «اجازت دادند»، د: اجازت دادند که برود، ح: اجازت داشتند.
۵. کذا فی آ، باقی نسخ: سه هزار.
۶. آج: بر رئیس.
۷. کذا فی جهانگشای نسخه براون (به ظاء معجمه، = مظفر)، آس: م ط (به طاء مهمله)، باقی نسخ: مظفر (به جای حروف مقطعه).
۸. آل عمران: ۱۷۳ (ع)
۹. کذا فی اکثر النسخ بدون واو عاطفه، ط فقط افزوده: و.
۱۰. کذا فی آ، حَ، جَ، امیر داود، د ندارد، و باین الاثیر در حوادث سنه ۴۹۰ (ج ۱۰، ص ۱۱۰).
۱۱. کذا فی س، ح: حبسی، جَ، حَ، حبش، د ندارد، رجوع کنید ایضاً بهمان مواضع.
۱۲. کذا فی ابن اسفندیار نسخه پاریس ۱۵۴b در فقرة معادله ابن جمله و هو الصواب، ح: التون ساق، ک: م: التوتناش، د ندارد.
۱۳. کذا فی ح، اغلب نسخ. روز.
۱۴. کذا فی ط، حَ، تغییر، اغلب نسخ: تغیر (با تنقیط کامل یا ناقص).
۱۵. کذا فی آ، حَ، خوانند، د جمله را ندارد.

تعلّم در بست و گفت خداشناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست. چه اکثر خلقِ عالم عقلاوند و هر کس را در راه دین نظریست.^۱ اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و امامی باید تا در هر دور مردم بتعلیم او متعلّم و متدین باشند، و کلمه چند موجز را ملواح حبایل^۲ خدیعت خود ساخت و آن را الزام نام نهاد، جهّال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی^۳ بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان^۴ مذهب خود سؤال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی^۵ اگر خرد در خداشناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را برو انکار^۶ نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل به هم هر آینه معلّمی باید این مذهب اوست،^۷ پس آنچه گفت خرد بس است یا نه بس مذهب او که^۸ مطلوبش اثبات آنست^۹ درین سؤال آنست که تعلیم با خرد بهم واجبست و مذهب خصم^{۱۰} آنست که تعلیم با خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را مُعین باشد^{۱۱} بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها باید و الاّ خداشناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او بابطال قسم دوّم مشغول شده است و می گوید مذهب ایشان باطل کردم و نه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرّد کافی نیست. استعمال^{۱۲} خرد بر وجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت مُعین است بعضی خردمندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد^{۱۳} هر چند اگر باشد مانع نباشد، پس معلوم شد که او باطل^{۱۴} مذهب جمهور را تعرّض^{۱۵} نرسانیده است، و نیز

-
۱. آ: نظرست.
 ۲. کذا فی ج، اغلب نسخ: حایل.
 ۳. آ: معنی.
 ۴. کذا فی زح، اغلب نسخ: معترضات.
 ۵. دط «یعنی» را ندارند.
 ۶. جح: انکاری.
 ۷. از اینجا کلام خود جوینی است در ابطال استدلال حسن صباّح.
 ۸. «که» فقط در ج.
 ۹. کذا فی ج، زطّ س: اثبات است، باقی نسخ: اثبات.
 ۱۰. دح افزوده اند: او.
 ۱۱. آج «باشد» را ندارند.
 ۱۲. کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اشتغال، یا: اشغال.
 ۱۳. کذا فی ذی، آج زح: باشد.
 ۱۴. کذا فی دح س، باقی نسخ: بطالت، یا: بطالب.
 ۱۵. کذا فی جح طّ س، باقی نسخ: بر تعرض، یا: بر تعریض، یا: بتعریض، یا بعوض.

موقوف گردانیدن تعلیم بر شخصی مُعَيَّن محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که می‌گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایلی نیست^۱ بتعلیم پس تعیین^۲ معلّم بقول من باشد، و این سخن^۳ ظاهر الفسادست و بمثابت آنست که کسی گوید من می‌گویم امام فلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می‌گویم، اگر گوید اجماع حقّ است پس اگر قول من صحیح نباشد^۴ و قول دیگران باطل کرده‌ام پس امت^۵ بر باطل مجتمع شده باشند. جوابش اینست که اجماع بنزدیک جمهور حقّ است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است. پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجّت دیگر نیست بر تعیین امام، آنچه^۶ گفته است پیغامبر علیه‌السلام می‌گفت اُمْرٌ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰى يَقُوْلُوْا لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ يَعْنٰى كَقَوْلِكَ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ از من می‌باید گرفت و این تعلیم است. بجواب گویند این معارضت^۷ بحکایت پیرزن که چون او را از خدا پرسیدند اشارت باسماں کرد. پیغامبر علیه‌السلام گفت دَعُوْهَا فَاِنَّهَا^۸ مُؤْمِنَةٌ، و گفت عَلَیْكُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ، و نگفت^۹ پیرزن را که تو خدانشناسی از من نگرفته مؤمن نیستی، و اعرابی^{۱۰} گفت ایست الزمان حقا. ^{۱۱} پیغامبر علیه‌السلام گفت دعوه فقد فقه^{۱۲}، و امثال این زیادت از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای^{۱۳} ابطال مذاهب باطل و

۱. کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: هست، یا: است.

۲. تنقیط قیاسی از روی ح: تعیین بدون نقطه (= تعیین)، باقی نسخ: تعین، یا: تغیر. یا: تغیر.

۳. کذا فی ح ک ل س با تنقیط کامل یا ناقص، باقی نسخ: شخص.

۴. کذا فی د، باقی نسخ: باشد.

۵. کذا فی ر ط س، ح ی م: امت من، آ د: (بس) است، ح: اینست.

۶. فقط س: و آنچه.

۷. کذا فی خمس نسخ، باقی نسخ: معارضتست، یا: معارضیست.

۸. کذا فی ح، اغلب نسخ دیگر: آنها، و بعضی اصل این حدیث را ندارند.

۹. ح: گفت، باقی نسخ اصل جمله را ندارند.

۱۰. کذا فی د ط، آ ر ح س: اعرابی را، ح ل م اصل جمله را ندارند.

۱۱. کذا فی آ د (؟؟)، ر: الست الزمان حقا(؟)، ح: ایست الدرنان حقا(؟)، ط: ایس الزمان حقا، ح ی ل م اصل جمله را ندارند، تصحیح این عبارت با فحص بسیار برای من ممکن نشد و اصل حدیث را نتوانستم در جائی به دست بیاورم.

۱۲. کذا فی ح، ر ک م: دعوت فقد فقه، آ: دعوت فقد فقه، ح ل: دعوت و تدفعه (ل: و تدفعه)، د ط: دعوت لقدومه (د: بقدومه)، ی س اصل جمله را ندارند.

۱۳. تصحیح قیاسی از روی ح: نه حال (ظ = نه جای)، باقی نسخ همه: بر حال.

اثبات مذهب حقّ است برین قدر اختصار^۱ اولی دید، این^۲ نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل^۳ تلبیس و باطن آن غوایل^۴ ابلیس^۵ و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می‌کرد، خَتَمَ اللّهُ عَلٰی قُلُوبِهِمْ وَ عَلٰی سَمْعِهِمْ وَ عَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ^۶، فی الجمله حسن در استخلاص نواحی که متصل الموت^۷ است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می‌نمود و هر موضع که بتلبیس دعوت میسر شد^۸ مسلم گردانید و آنچه بتغریب^۹ او مغرور نمی‌شد^{۱۰} بقتل و هتک و نهب و سفک و حرب می‌سند و از قلاع آنچه میسر می‌شد بدست می‌آورد و هر کجا سنگی می‌یافت که بنا را می‌شایست بر آنجا قلعه بنیاد می‌نهاد، و از جمله^{۱۱} سلطان ملکشاه^{۱۲} امیری بود نام او یورنتاش^{۱۳} (بدون نقطه) [ظ: یورنتاش] که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر پبای الموت تاختن می‌کرد و هر

۱. س فقط: اقتصار.

۲. باز از اینجا تا چهار پنج سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در ابن اسفندیار ۱۴۵b مسطور است.

۳. تنقیط قیاسی از روی خ: حبایل بدون نقطه (= حبایل)، ابن اسفندیار ۱۵۴b: حایل باقی نسخ: حوایل، یا: حامل، یا کلمات فاسده دیگر.

۴. کذا فی ط، اغلب نسخ: قوایل، ح: قبایل، س: قابل.

۵. کذا فی اربع نسخ، در بسیاری از نسخ: تلبیس، م س افزوده‌اند: است.

۶. قرآن کریم، سوره بقره/ ۷

۷. کذا فی اربع نسخ، ی ک: نشد، آ: نسد.

۸. کذا فی آی ک م، بعضی نسخ: نمی‌شدند.

۹. کذا فی آ د ز ح، بعضی نسخ: از جمله امراء، «از جمله کسی بودن» در تعبیر قدما بمعنی از جمله بستگان او و متعلقان او و کسان او بودن است.

۱۰. از اینجا تا ۳۴ سطر دیگر تا کلمات «سلطان ملکشاه» در اثر قضیه معروف «اتحاد آخر» از ر ساقط است بدون بیاض.

۱۱. کذا فی آ ح م بدون هیچ نقطه، س: بورباش، ح: نوریناس، ل: بوریناش، د: بوزباش، ی: بریاس، ک: پورساش، ظاهراً این کلمه که در همه نسخ فاسد و خراب است تصحیف «یورنتاش» است که در ترکی بمعنی سنگ سفید است از «یورن» (یورون، یورونگ، اورون، اورونگ) بمعنی سفید، و «تاش بمعنی سنگ، در دیوان لغات التّرك للکاشغری، ۱: ۱۲۰ گوید: «أُرُنْکُ الأَبیضُ من کلّ شیءٍ و الغرّیةُ تسمّیه أُنْ»، و هیئت دیگر این کلمه اُورُنْکُنْشاست (جامع التّواریخ، طبع بلوشه ۲۶۵)، و از نظایر این ترکیب است اُرُنْکُ قُش بمعنی باز سفید و تحت اللّفظی بمعنی مرغ سفید (کاشغری ۱: ۲۷۸)، و یُرُنْقُش که هیئت دیگر از همان کلمه و از اَعْلَام معروفه ترکیبی است و در تاریخ سلاجقه ذکر آن بسیار می‌آید، و اورونگ تیمور یعنی آهن سفید که نیز از اَعْلَام ترکیبی است (حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ، ۲۶۵)، و اُرُنْبُغَا (= اُرُنْگ بوغا) یعنی گاو نر سفید که نام اشخاص متعدده است از امراء ممالیک مصر (المنهل الصّافی در باب الف)، نام این امیر مانحن فیه را در هیچ یک از کتب تواریخ معموله نیافتیم، این الأثیر در حوادث سنه ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۳۲) اصل مطلب را ذکر کرده ولی نام این امیر را نبرده است، در تاریخ گزیده ص ۵۱۸ نام این امیر را «التون تاش» نوشته که واضح است بکلی کلمه دیگر و تحریف نسّاخ یا خود مؤلف است.

کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می‌کشت و غارت می‌کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مُعَدَّ نشده بود مقیمان آنجا مضطرب و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از امام او یعنی مستنصر بدو پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقَّعتست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شداید دل بنهادند و بر الموت بایستادند و باین لفظ که ذکر رفت آن را بلده الأقبال نام نهادند، و در سنهٔ اربع و ثمانین^۱ و اربعمائة^۲ حسین قاینی^۳ را که یکی از داعیان او بود بقیهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرفی ایستادند و از جهت^۴ حسن صباح نایبی به حاکمی ایشان مسمی گشت و همچنانک حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقیهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می‌توانستند از ساختن^۵ تراویر^۶ و بدست گرفتن قلاع مشغول شدند، چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن^۷ طایفه بمسلمانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملکشاه در اوایل سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة^۸ امیری را که ارسالتاش^۹ نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول^{۱۰} سال

۱. د فقط: تسعین.

۲. کلمه «و اربعمائة» فقط در ح.

۳. کذا فی م س، اغلب نسخ با تنقیط ناقص یا فاسد.

۴. کذا فی اکثر النسخ، د: و جهت (بدون «از»)، «از جهت» در تعبیر قدما بمعنی «از جانب» و «از طرف» استعمال می‌شده است.

۵. کذا فی آح ک س، باقی نسخ کلمه «ساختن» را ندارند.

۶. کذا فی ک ل م س، آح ی با تنقیط ناقص، ح: تراوید، د ز اصل جمله را ندارند، مقصود ازین کلمه و تصحیح قطعی آن معلوم نشد و من ندانستم آیا معنی معروف تزویر یعنی مکر و حیله و خدعه اینجا مراد است یا معنی دیگری، و ازین گذشته جمع تزویر بر تراویر گرچه قیاساً جایز است استعمالاً تا اندازهٔ غریب و غیر مأنوس به نظر می‌آید مثل اینکه کسی مثلاً در جمع تدلیس و تنبیه تدالیس و تنابیه استعمال نماید.

۷. کذا فی اربع نسخ، باقی نسخ: اصرار (با صاد مهمله).

۸. «و اربعمائة» فقط در ح ی.

۹. کذا فی ح ح ی و جامع ۷۲a، اغلب نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد، ل: ارسالتبان، م: (از) ارسالتبان (بود).

۱۰. کذا فی جمیع النسخ بالتذکیر، «قال القراء فان سمعت تذکیر جمادی فأنا یدهب به الی الشهر» (لسان و تاج)، «قال ابن مکی و لا یقال جمادی الأول بالتذکیر و جوزة فی کلامه علی تنقیف اللسان (صبح الأعی، ۲: ۳۶۷).

مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صَبّاح بر الموت شصت هفتاد^۱ مرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند. بسدّ رمق و قوتِ اندک روزگار می گذاشتند و با محاصران بجنگ و قتال مشغول می بودند، داعی^۲ حسن صَبّاح که نامش دهدار بوعلی بود از زواره و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره^۳ و^۴ ولایت ری^۵ بسیار مردم دعوت صَبّاحی را متقلّد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صَبّاح از دهدار بوعلی استمداد نمود. او^۵ از مردم کوه بره^۶ و طالقان جماعتی را تحریض^۷ کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا^۸ مردی سیصد ازیشان بمدد حسن صَبّاح آمدند^۹ و خود را بر الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه و میعاد نهادند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکر ارسلانتاش^{۱۰} زدند و بتقدیر الهی لشکر ارسلانتاش^{۱۱} منهزم شدند و از^{۱۲} الموت برفتند و با خدمت ملکشاه شدند، سلطان ملکشاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه^{۱۳} ایستاد، خود روزگار^{۱۴} با آخر رسیده بود. از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخدولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه^{۱۵} امیری دیگر را از خواص او نامش غزل سارغ^{۱۶} نامزد دفع ملاحده قهستان کرد و

۱. کذا فی خمس نسخ (سه از آنها: شست هفتاد)، ط: شصت و هفتاد، آ: هفتاد بدون «شصت».

۲. ح: و داعی از آن.

۳. کذا فی اکثر النسخ، س: کوبزه، کوه بره قطعاً همان بره است که در نزهة القلوب ۲۱۷، ۲۱۸ شرح آن را می دهد، و از وصفی که از آن می کند تقریباً یقین حاصل می شود که مراد از آن منجیل حالیه است.

۴. کذا فی اکثر النسخ، آ م و او عاطفه را ندارند.

۵. آ ج ی ل م «او» را ندارند.

۶. کذا فی اکثر النسخ، آ س: کوبزه (بدون نقطه).

۷. کذا فی اکثر النسخ، د ل: تحریض (با صاد مهمله).

۸. آ ح: با، د س: با.

۹. کذا فی ج فی المواضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد.

۱۰. کذا فی ج فی المواضعین، باقی نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص یا فاسد.

۱۱. ح افزوده: بای (= پای).

۱۲. ح افزوده: با، د س: با.

۱۳. ح افزوده: با، د س: با.

۱۴. ح افزوده: با، د س: با.

۱۵. «و اربعمائه» فقط در ح.

۱۶. آ: عزل سارغ، و غزل سارغ، در باقی نسخ جزء اول این کلمه باختلاف: غزل، و قزل (مگر ز که «قول» با واو دارد)، و کلمه دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است.

لشکرهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ^۱ آن جماعت را در حصار دره^۲ که متصل سیستانست از مضاف^۳ مؤناباد^۴ محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه باو رسید. از آنجا برخاست و لشکر او متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند^۵ و پای تعدی بکشیدند چنانک گفته‌اند:

يَا لِكِ مِنْ قُبْرَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَا لِكِ الْجَوُّ فَيُضِي وَ أَصْفِرِي

در^۶ ابتدای خروج او نظام‌الملک الحسن^۷ بن علی بن اسحق الطوسی رحمه‌الله وزیر^۸ ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فتنها در اسلام می‌دید و علامات خللها مشاهده می‌کرد در حسم ماده فتنه صباحی بجد ایستاده بود و در تجهیز و تسریع عساکر بقمع و قسر ایشان مبالغت می‌نمود، حسن صباح مصاید مکاید بگسترده تا صیدی شگرف^۹ چون نظام‌الملک باو^{۱۰} وهلت در دام اهلاک^{۱۱} آورد و ناموس او را از آن کار صیتی افتاد، بشعبده^{۱۱} غرور و دمدمه زور و تعبیهای مزخرف و

۱. آ: عزل سارغ، و غزل سارغ، در باقی نسخ جزء اول این کلمه باختلاف: غزل، و قزل (مگر ز که «قول» با او دارد)، و کلمه دوم: سارغ، و ساریغ، و سارق، با تنقیط کامل یا ناقص مسطور است.
۲. کذا فی اکثر النسخ، ح ل: ذره، ز: دز، دره قریه‌ایست واقع تقریباً در پانزده فرسخی جنوب طبس مسینان و بیست فرسخی جنوب شرقی بیرجند بر سر راهی که از بیرجند بسیستان می‌رود و قلعه کهنه هنوز در تپه‌های اطراف آن باقی است، رجوع کنید بنزهةالقلوب ۱۴۶، و جامع‌التواریخ ۷۲a، و تاریخ سیستان ۳۱۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترنج ۳۶۳، و نقشه‌های جدید اروپائی باملای Dera، و Duruh، این اخیر املائی انگلیسی این کلمه است چه در انگلیسی گاه فتحه را با u نویسند، و در نقشه ایران از میرزا عبدالرزاق خان مهندس این کلمه (قطعاً بنقل از نقشه‌های انگلیسی) «دو رو» با دو واو چاپ شده و آن سهواست.
۳. کذا فی اکثر النسخ، ح: مضافات، معلوم می‌شود سابق مصطلح «از مضاف فلان موضع» بوده است بجای «از مضافات» حالیه.
۴. در نسخ جدید: مؤمن آباد، مؤمن آباد ناحیه‌ایست کوهستانی مابین بیرجند و طبس مسینان در شرقی بیرجند و غربی طبس مسینان و هنوز نیز بهمین اسم موسوم است، رجوع بنزهةالقلوب ۱۴۶، و جامع‌التواریخ ۷۲a، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترنج ۳۶۲، و نقشه‌های جدید.
۵. بعضی نسخ: می‌کردند.
۶. باز از اینجا تا ۱۴ سطر دیگر تقریباً بعین عبارت در تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است.
۷. کذا فی ح ح م، باقی نسخ: الحسین.
۸. نسخ جدید: که وزیر.
۹. ح ح ط افزوده‌اند: را.
۱۰. کذا فی اکثر النسخ، بعضی دیگر: هلاک.
۱۱. ح: و بشعبده.

تعمیهای^۱ مزیف تمهید قاعده فدائیان کرد، شخصی بو طاهر^۲ ازانی^۳ نام و نسب خسر الدُّنیا
و الآخرة شد و با این^۴ ضلالت که^۵ طلب سعادت آخرت می کرد شب آدینه دوازدهم
رمضان سنهٔ خمس و ثمانین و اربعمائة^۶ بحدود نهاوند در منزلی که سحنه^۷ خوانند^۸
بشکل صوفی پیش محفّه نظام الملک رفت که بعد الإفطار در محفّه از بارگاه با خرگاه حرم
می شد کاردی برو زد و نظام الملک از آن زخم شهید شد، و اوّل کسی که فدائیان کشتند
نظام الملک بود^۹، و حسن صّبّاح در آن وقت که^{۱۰} از مصر بازگردیده بود باصفهان رسید.
آوازهٔ مقاتل او و انتساب^{۱۱} بیاطنیان و دعوتی که می کرد با ایشان^{۱۲} منتشر شده بود و
کسانی را^{۱۳} که غم مسلمانی و دیانت دامن گیر بود طلب او می کردند باین سبب متواری
می بود، و در اصفهان بخانهٔ رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت و
یک چندی آنجا مقام ساخت و هر وقت این رئیس پیش او شدی و حکایت‌ها و غم دل
گفتندی، روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایت تعصّب سلطان و ارکان دولت او حسن
صّبّاح آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد^{۱۴} با من یکدل شدندی تا^{۱۵} من این مُلک
زیر و زبر کردمی، رئیس ابوالفضل پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت
اسفار با خطر مالِ خولیائی پدید آمده است و الاّ مُلک^{۱۶} پادشاهی که از مصر تا کاشغر در
زیر خطبه و سکهٔ او باشد و چندین هزار پیاده و سوار در زیر رایت او^{۱۷} بیک اشارت
جهانی برهم زنند^{۱۸} چگونه بدو شخص یکدل مُلک او^{۱۹} زیر و زبر توان کرد،

۱. کذا فی مّ س، باقی نسخ همه محرّف و فاسد: نعمتهای، نغمه‌ها، لعبتهای.
۲. کذا فی ح (بدون نقطه) و تاریخ ابن اسفندیار ۱۵۵a، در جامع ۷۳a و حیب السیر جزء ۴ از مجلد ۲، ص ۷۳: ابوطاهر، باقی نسخ جهانگشا جمعاً: بود طاهر، یا: بود ظاهر.
۳. کذا فی سّ سّ نسخ (مشدداً در س)، در چهار نسخه: ارای، ط: افرانی.
۴. زح ط ل س: و باین.
۵. ل «که» را ندارد.
۶. «و اربعمائة» فقط در ج ل م.
۷. کذا فی ج زح م، س بدون نقطه، آ: سحیه، ذک ل: سحنه، ط: سخته، ی: بنحیه، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۸. آ ج ی ل م اینجا افزوده‌اند: فدائی.
۹. آخر فقرهٔ معادلهٔ ابن اسفندیار.
۱۰. کذا فی ثمانی نسخ، آ ز س «که» را ندارند.
۱۱. ط س افزوده‌اند: او.
۱۲. ج ز ل: بایشان.
۱۳. ی: و کسانی (بدون «را»).
۱۴. د ح ط افزوده‌اند: چنانکه باید.
۱۵. د ح س ط «تا» را ندارند.
۱۶. ی «ملک» را ندارد.
۱۷. ذ ل م س افزوده‌اند: که.
۱۸. بعضی نسخ: زند.
۱۹. ذ: اینچنین ملک را (به جای «ملک او»).

درین فکر می پیچید و با خود می گفت که او مرد لاف و سخن گزاف نیست. بی شک مرض^۱ دماغی تولد نمودست، از روی اعتقاد معالجت مرض مالیخولیا بی آنک برو اظهار آن کند پیش گرفت و شربت های معطر و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ که لایق اصحاب چنین علّتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول شربت و طعام پیش او برد، حسن صباح در حال که این جنس مشروب و مأكول مشاهده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تصرّح و زاری کرد مقام نساخت. چنین گویند که بکرمان^۲ رفت تا بعد از آنک باز آمد^۳ در الموت متمکن گشت و نظام الملک را بر دست فدائیان بکشت و سلطان ملکشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک مختل و منزلت^۴ گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هر که را بیمی بود بدو التجا می کرد. رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و بالموت رفت و در زمرة او منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم شد که مالیخولیا مرا بود یا ترا. دیدی که چون دو یار مساعد یافتم به سخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم^۵، رئیس ابوالفضل در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک^۶ بمدّتی^۷ در دو نوبت دو پسر او را کارد زدند. یکی را که نام احمد^۸ بود بیغداد مفلوج گشت، و فخر الملک^۹ را در نساپور کارد زدند، و بعد از آن امرا

۱. ح: آل: مرضی.

۲. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: بمصر، و این غلط فاحش است ظاهراً چه جوینی در ابتداء این حکایت ص ۲۰۴ گفت: «و حسن صباح در آن وقت که از مصر بازگردیده بود»، پس این واقعه قطعاً بعد از مراجعت او از مصر بوده است نه قبل از آن.

۳. کذا فی تسع نسخ، ط: م: متزلزل.

۴. کذا فی د: ط: ی: س، ز: و برهان دعوی خود را بنمودم، باقی نسخ: و برهان خود را دعوی بنمودم.

۵. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۵۵: و پیش از واقعه نظام الملک، و آن غلط فاحش است.

۶. آج: ز: آل: مدّتی، د: در مدّتی.

۷. یعنی ابونصر احمد بن نظام الملک که او نیز مانند پدرش ملقب بنظام الملک بود، وی از سنه ۵۰۴-۵۰۰ بوزارت سلطان محمد بن ملکشاه و از سنه ۵۱۷-۵۱۶ بوزارت خلیفه المسترشد بالله منتصب بود، و در سنه ۵۴۴ در بغداد وفات نمود، و کارد خوردن او بدست باطنیه در سنه ۵۰۳ بود در جامع بغداد، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث سنوات ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۴، و تاریخ السلجوقیه از عماد کاتب، ص ۹۶-۱۰۲ که لقب او را ضیاء الملک می نویسد، و راحة الصدور راوندی، ص ۱۵۲، ۱۶۵-۱۶۲.

۸. یعنی فخر الملک ابوالفتح المظفر بن نظام الملک، در سنه ۴۸۷ تشش بن البارسلان او را بوزارت خود برگزید، و

و اسفهسالاران و معارف را بحیلۀ فدائی^۱ متواتر و متوالی می‌کشت^۲ و هر که با او تعصبی می‌کرد^۳ بدین بازی از دست برمی‌گرفت. تقریر^۴ اسامی آن جماعت تطویلی دارد و بدین سبب دور و نزدیک اصحاب اطراف بحب^۵ و بغض ایشان مبتلا^۶ می‌شدند و در ورطۀ هلاکت می‌افتادند محبتان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می‌کردند حکم خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ می‌گرفتند و مِبْغُضَانَ^۷ از مکر و حیلت او در قفص^۸ محافظت و احتیاط می‌گریختند^۹ و بیشتر کشته می‌شدند، و چون میان برکیارغ^{۱۰} و برادرش محمّد پسران سلطان ملک‌شاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس^{۱۱} مظفر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیر داد حبشی^{۱۲} را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق^{۱۳} التماس کرد و^{۱۴} سلطان ملتَمَس او را^{۱۵} باجابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی^{۱۶} بر گردکوه رفت و در عمارت و استحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل^{۱۷} کرد، چون بذخایر و خزاین مستظهر گشت سرّ معتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صَبّاح چهل سال بر آنجا روزگار گذرانید، و در فویل گردکوه در سنگ خارا چاهی کند و سیصد گز نزول کرد. چون بآب نرسید^{۱۸} ترک کرد، بعد از وفات او

→

در سال بعد پس از قتل تش بوزارت برکیارق منصوب گشت، و در حدود ۴۹۰ بوزارت سلطان سنجر در خراسان نایل آمد و مدّت ده سال تا آخر عمر خود در آن شغل بماند و در سنه ۵۰۰ در نیشابور بدست باطنیان کشته شد، رجوع کنید باین الأثیر در حوادث سنوات ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، و تاریخ السّلجوقیّه عماد کاتب، ص ۸۶، ۲۶۵، و راحة الصدور، ص ۱۳۹، ۱۴۳.

۱. ر: فدایان.
۲. ج: ل: می‌کشتند.
۳. ج: ی: ک: ل: م: افزوده‌اند: می‌کشت و.
۴. ر: ط: و: تقریر.
۵. کذا فی جمیع النسخ (نه: مبتلی).
۶. کذا فی ح: ط: س، باقی نسخ: متعصبان.
۷. کذا فی م، غالب نسخ: می‌کردند، س: بودند.
۸. تنقیط قیاسی، آ: ح: س: بی نقطه یا با تنقیط ناقص، باقی نسخ: برکیارق.
۹. کذا فی ط: س: م، باقی نسخ: و رئیس.
۱۰. کذا فی د: ر: ح: س، باقی نسخ: حبش، امیر داد حبشی بن التوتناق از امراء معروف سلجوقیّه و از جانب برکیارق والی خراسان بود و در سنه ۴۹۳ در جنگی که مابین او و سنجر واقع شد کشته شد، رجوع کنید ب ج ۲، ص ۴۹۵ و ۴۹۶، و ج ۳، ص ۱۰۸۰.
۱۱. کذا هنا فی آ و فی اکثر النسخ (رجوع بسطر ۵)، س: برکیارغ، ح: برکناروع.
۱۲. نسخ جدید «او» را ندارند.
۱۳. آ: ر: ح: «او» را ندارند.
۱۴. کذا فی آ: د: ک: س: کشید، باقی نسخ: نقل کرد.
۱۵. کذا فی د: ل: و کذا ایضاً فی جامع التّواریخ نسخین پاریس ۷۸b و براون ۸۹، باقی نسخ: رسید.

بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجمله بمعاذت رئیس مظفر که سدی^۱ منبع^۲ بود و شری^۳ بلیغ^۴ کار حسن و دعوت او بالا گرفت، و بعد از آن قلعه لمسر^۵ که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاحظه بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعین^۶ و اربعمائة بقلعه برآمد و ساکنان را^۷ بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند^۸ بشیب نیامد^۹، و حسن صباح را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت علوئی بود زید حسنی^{۱۰} گفتندی. در سیر دعوت بخود می کرده بود و نزدیک آورده که کار حسن بدست او مکفی شود و ابتدا حسین قاینی^{۱۱} را که داعی قهستان بود بدست حسین^{۱۲} دناوندی^{۱۳} کشته. ^{۱۴} چون حوالت خون حسین قاینی به پسر او^{۱۵} استاد حسین صباح^{۱۶}

۱. کذا فی خمس نسخ، در باقی نسخ: شدی، یا: سدی، یا: تندی.
۲. کذا فی اربع نسخ، آرز بی نقطه یا با تنقیط ناقص، ح: منبع، د: منع.
۳. کذا فی دَظ (؟)، س: شر، باقی نسخ: سری (؟).
۴. کذا فی ست نسخ (؟)، س: بی نقطه، ز: بلیغ، آ: ح: بلیغ.
۵. کذا فی سبع نسخ، س: لم سر (به ضم لام و تشدید میم)، ز: لم سر، د: لمشر، ط: لمیسر، ی: نمیر.
۶. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۷۶b: و ثمانین.
۷. ح: ط: ساکنان آن را، ج: ی: ل: م: ساکنان قلعه را.
۸. کذا فی سبع نسخ، آ: ج: ح: بدون نقطه حرف اول، م: نخواند، این اخیر باسلوب حالیّه بلاشک بهتر است ولی اکثریت نسخ «بخوان» است و آن را نیز وجهی است.
۹. کذا فی اکثر النسخ، ح: ل: بیامد.
۱۰. کذا فی آ: ح: س، د: ز: ط: حسینی، ج: ل: حسین، م: بن حسین.
۱۱. حسین قاینی از دعاء معروف حسن صباح بود.
۱۲. کذا فی آ: د: ز: ح: ط: ک: س، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ، نسخه پاریس ۸۲a و نسخه براون ۹۳، ج: ی: ل: م: اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین برمی آید که صواب ظاهراً «احمد دناوندی» باید باشد بجای «حسین دناوندی»، و گویا نسخ یا خود مؤلف به واسطه کثرت تکرر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده اند.
۱۳. حسین قاینی از دعاء معروف حسن صباح بود.
۱۴. کذا فی آ: د: ز: ح: ط: ک: س، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ، نسخه پاریس ۸۲a و نسخه براون ۹۳، ج: ی: ل: م: اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت دو سه سطر بعد چنین برمی آید که صواب ظاهراً «احمد دناوندی» باید باشد بجای «حسین دناوندی»، و گویا نسخ یا خود مؤلف به واسطه کثرت تکرر نام حسن و حسین و حسنی چندین مرتبه متوالیاً در این دو سه سطر اینجا نیز طرداً للباب و من غیر اراده «احمد» را به «حسین» تبدیل کرده اند.
۱۵. کذا فی د: ز: ط: م، جامع ۸۲a: پسر سیدنا، آ: ح: ک «او» را ندارند، س «پسر او» را ندارد، ج: ی: ل: اصل جمله را ندارند.
۱۶. د: ط «صباح» را ندارند، ج: ی: ل: اصل جمله را ندارند.

کردند بفرمود تا پسرش و^۱ احمد^۲ دناوندی^۳ را قتل کردند، تا بعد از یک سال که بر حال واقف شد علوی را با پسری که داشت^۴ را قتل کرد، و چون حسن صبا^۵ بنیاد کار و ناموس^۶ بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر^۷ نهاده بود در مدت سی و پنج^۸ سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بحدی که شخصی بر قلعه نای زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری دیگر داشت محمد نام او را بشراب خوردن متهم کردند. فرمود تا او را بکشند، و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می کرد که بعد از وفات او^۹ کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان^{۱۰} کردست و مقصود آن داشته، و^{۱۱} موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره^{۱۲} زن را با دو دختر بگردکوه فرستاد و برئیس مظفر بنوشت که چون بجهت دعوت این عورات دوک ریسنند بأجره^{۱۳} آن^{۱۴} ما لابد ایشان بدهد و از آن وقت باز محتشمان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک خود نداشتندی، و چون استیلاء صبا^{۱۵} متمادی گشت بدفع و قمع آن سلطان محمد^{۱۶} ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک^{۱۷} احمد بن نظام الملک را بر سر آن^{۱۸} بفرستاد^{۱۹} و بر مدار الموت و

۱. کذا صریحاً فی د ط م، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲a: «سیدنا حسین و احمد را بفرمود کشتند»، آرخ تس ک این واو عاطفه را ندارند، و آن غلط فاحش است ظاهراً چه مقصود بدون شک آنست که حسن صبا^۵ فرمان داد تا پسرش استاد حسین صبا^۶ را که متهم بتحریر بقتل حسین قایمی بود با احمد دماوندی که مباشر قتل بود هر دو را بقصاص بقتل آوردند، ج ی ل اصل جمله را ندارند.
۲. کذا فی آرخ ک م س، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۲a، د ط: حسین، ج ی ل اصل جمله را ندارند.
۳. نسخ جدید: دماوندی.
۴. کذا فی عشر نسخ، د: با پسر دیگر.
۵. کذا فی آ، اغلب نسخ: بنیاد ناموس.
۶. کذا فی جمیع النسخ، نه «امر بمعروف و نهی از منکر» چنانکه مصطلح امروزه است.
۸. کذا فی عشر نسخ، ک: بیست و پنج، جامع ۸۲b: سی و هشت.
۹. بعضی نسخ «او» را ندارند.
۱۰. کذا فی س و جامع ۸۲b، ح: بذیشان، باقی نسخ: بریشان، یا: پریشان.
۱۱. آرخ ی ل م «او» را ندارند.
۱۲. یعنی محاصره الموت در مدت هشت سال بتوسط عساکر سلطان محمد بن ملکشاه.
۱۳. کذا فی آ، اغلب نسخ: باجرت.
۱۴. ح افزوده: فوت و (= قوت و).
۱۵. کذا فی ح، آ ز ی م س: صبا^۵، ج ل: حسن صبا^۵، ط: حسن.
۱۶. ج ح م افزوده اند: بن.
۱۷. کذا فی آ د ز ط س ک، ج ی ل م: نظام الدین، ح ندارد.
۱۸. د ط: بر سر ایشان.
۱۹. در سنه پانصد و سه، رجوع کنید باین الاثیر در حوادث همین سال.

استاوند^۱ که نزدیک آنست بر کنار اندیج^۲ بداشت و مدتها جنگ کردند و غله‌های ایشان تلف کردند، چون از کار عاجز شد^۳ لشکر از رودبار بیرون آمد، و در قلعه‌های ایشان غلائی عظیم بود چنانکه قوت از گیاه شد. بدین سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی می‌فرستادند و او نیز زن و دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت^۴ سال متصل لشکر متواتر برودبار می‌آمد و غله‌ها تلف می‌کرد و از جانبین مناظره می‌کردند. چون بدانستند که قوت و قوت نماوند در اوّل سنه احدى عشر [ة] و خمسمائة اتابک نوشتکین شیرگیر^۵ را بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند، در اوّل ماه صفر لمسر^۶ را و یازدهم ربیع الأوّل الموت را در حصار گرفتند و مجانبیق بنهادند^۷ و جنگ سخت می‌کردند تا در ذی الحجّه این سال که نزدیک درآمد که قلعه‌ها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهاند خبر رسید که سلطان محمد^۸ ملکشاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و ذخایر و آلات حرب و اسلحه که لشکر جمع کرده بود ایشان

۱. کذا فی ح، آس: استاوند، جّ یّ: آساوند، ک: استاوند، ز: استادند، دّ ط: ایستادند، ل: بیاوند، ذکری از استاوند در هیچیک از کتب تواریخ و مسالک و ممالک قدیم و جغرافی جدید که بدان دسترس داشتم نیافتم، و چنانکه صریح کلام مصنف است این موضع نزدیک الموت بوده است پس بهیچ وجه من الوجوه نباید آن را با اُستناوند (استوناوند) که قلعه بوده در حدود دماوند و اتفاقاً آن نیز از قلاع باطنیه و آن نیز بتوسط عساکر همین سلطان محمد بن ملکشاه در حدود همین سنوات محاصره و فتح گردید اشتباه نمود چنانکه نسخه کت موهّم آنست، (رجوع کنید بمعجم البلدان در عنوان «استوناوند»، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۴ ج ۱۰: ۱۳۲، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون، ص ۴، ۲۳۱، ۲۴۳).

۲. کذا فی م، یّ ک: اندیج، آ رّ س: اندیج، ل: اندح، ج: اندح، ط: ید، دّ ح: ندارند، مقصود رود آندج است بفتح الف و سکون نون و کسر دال مهمله و در آخر جیم که یکی از فروع رود الموت و اکنون نیز بهمین اسم یعنی «آندج رود» موسوم است، و نام ناحیه آندج رود از نام همین رود مأخوذ است، و رود الموت چنانکه معلوم است عبارت است از شاخه شمالی از دو شاخه بزرگ رودخانه شاهرود و شاخه جنوبی آن رود طالقان است.

۳. کذا فی آ، باقی نسخ: شدند، آ رّ ک قبل از «لشکر» و او ی افزوده‌اند.

۴. ط: هفت، د: هفت هشت، ح: بیست.

۵. آ: شیرکر، امیر نوشتکین معروف بشیرگیر از امراء مشهور سلجوقیه بود و در سنه ۵۲۵ بفرمان ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی انسپادی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بقتل رسید، (ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۵، ج ۱۰: ۲۸۵).

۶. کذا فی آ س بتشدید میم (س: لمسر)، اغلب نسخ: لمسر، د: لمشر، ی: لمسر.

۷. از اینجا بیعد باز نسخه ب بکار برده شده است و سقط بزرگی که در آن نسخه است اینجا تمام می‌شود.

۸. جّ ح س: افزوده‌اند: بن.

بقلاع خود کشیدند، چون^۱ هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایت است که حقّ تعالی بکمال علم و قدرت خویش حدّ و وقت آن در ازل آزال مقدر کردست و^۲ تا بدان سبب^۳ نرسد با کثرت قوّت و آلت و عُدّت البته میسر نگردد و دلیل بر آن آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکوقاآن منوط بود و بقوّت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط. که به حقیقت تمامت اماکن و رباع ایشان را اصلاً و رأساً^۴ در هفته زیر و بالا^۵ کرد و حکم جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا گرفت چنانکه شرح آن بر عقب می آید.^۶ مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحظه نمی رسید.^۷ دیگر^۸ باره قوّت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر بقیستان فرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صَبَاح در تحرّی^۹ مصالحت رسولان می فرستاد و قبول نمی افتاد، حسن صَبَاح جماعتی^{۱۰} از خواص^{۱۱} سلطان را بانواع مضایق بفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می کردند^{۱۲} و از خادمان^{۱۳} یکی را بمالی خطیر بفریفت^{۱۴} و کاردی بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشانندند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از

۱. جواب این «چون» ظاهراً جمله «مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر آخ» است در ۷ سطر بعد.

۲. کذا فی آ ب ز ح س، باقی نسخ «واو» را ندارند.

۳. کذا فی عشر نسخ، ح: سبب، ب: سبب، س افزوده: و وقت، «سبب» در اینجا مثل اینست که در معنی غایت و نهایت و حدّ یا موقع و وقت و اجل و نحو ذلک استعمال شده است.

۴. «و رأساً» فقط در ح. ۵. ب: ج: زیر بالا، س: زیر و زیر.

۶. س افزوده: چون، ب بخطّ جدید افزوده: و چون بجهت.

۷. کذا فی عشر نسخ، د ط اصل جمله را ندارند، از سیاق عبارت چنان برمی آید که «نمی رسید» در اینجا گویا بمعنی «فرصت نمی داد» و «مجال نمی داد» و «موقع نمی داد» و نحو ذلک استعمال شده است، و مقصود از مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر مخالفتها و منازعت هائی است که سلطان محمود بن محمود بن ملکشاه بعد از وفات پدر با عمّ خود سلطان سنجر اظهار نمود چنانکه در کتب تواریخ مفصلاً مذکور است.

۸. ب: و دیگر.

۹. کذا فی ب ک م س، اغلب نسخ بدون نقطه، «و التَّحْرِي الْقَصْد وَالْاجْتِهَاد فِي الطَّلَب وَ قَوْلُهُ تَعَالَى فَاولئك تَحَرَّوْا رَشْدًا اَي تَوَخَّوْا وَ عَمَدُوا (السان).

۱۰. ج: ب: ل: م: زنی.

۱۱. م: خدمه ۱۲. ز: س: می کردند.

۱۳. س افزوده: او.

۱۴. از ابتداء سطر سابق تا اینجا از اغلب نسخ جدیده ساقط است.

آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی‌بست^۱ باخفای آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه بسطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین درشت می‌نشانند^۲ در سینه^۳ نرم استوار کردند، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان^۴ نکول کرد و در روزگار او کار ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش^۵ بدیشان منسوب بود سه هزار دینار ادرار فرمود و در پای گردکوه بر سیبل بدرقه و^۶ باج^۷ ایشان را معین کرد^۸ تا اندک باجی از ابناء السبیل می‌گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست،^۹ و از مناشیر سنجری در کتابخانه^{۱۰} ایشان چند منشور که باقی مانده بود باستمال و احماد ایشان دیدم و از آن بر وفور اغضا و اغماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت^{۱۱}، القصه در عهد سلطان آسوده و مرقه بماندند، و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر [۱۲] و خمسمائة رنجور شد و کس به^{۱۳} فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و دهدار ابوعلی اردستانی^{۱۴} را بر دست راست و دعوت دیوان بتخصیص^{۱۵} حوالت بدو کرد، و حسن آدم^{۱۶} قصرانی^{۱۷} را بر دست چپ، و کیا باجعفر را که صاحب جیش بود در پیش^{۱۸}، و^{۱۹} وصیت کرد تا بوقتی که امام با سر ملک خویش آید

-
۱. ح: نمی‌بایست، س: نتوانست بست.
 ۲. ح: می‌نشانند، ط: می‌نشانند.
 ۳. آ: س: افزوده‌اند: او.
 ۴. س: قومس، ب: قومس.
 ۵. ب: (به اصلاح جدید) د: ح: «او» را ندارند.
 ۶. کذا فی اکثر النسخ، ب: بتصحیح جدید: باجی، ل: بار.
 ۷. «معین کرد» در اینجا ظاهراً بمعنی «اجازه داد» و «رخصت داد» و «مجاز نمود» و نحو ذلک استعمال شده است.
 ۸. س: آن رسم ماندست.
 ۹. کذا فی جمیع النسخ بصیغه غایب یعنی، «گرفتم» رجوع شود بمقدمه ج ۲، ص ۳۲۶.
 ۱۰. کذا فی س (به ضبط قلم بضم لام و فتح و تشدید میم)، آ: بلمسّر، اغلب نسخ: بلمسّر، د: بلمشر.
 ۱۱. ط: این کلمه را ندارند.
 ۱۲. کذا فی ثمانی نسخ با تنقیط کامل یا ناقص، «و دیوان دعوت بتخصیص» به نظر گویا مناسب تر می‌آید(؟)، ب: و دعوت و دیوان بتخصیص حوالت فرمود، ح: و دعوت و دیوان تحویص حوالت بدو کرد، جامع ۸۸b: و دعوت دیوان تخصیص بدو حوالت کرد، د: و دعوت دیوان بدو تخصیص کرد، ط: و دعوت و دیوان بدو تفویض و حوالت کرد.
 ۱۳. ح: ادمی، د: م: ندارند.
 ۱۴. ط: ک: نصرانی (کذا!!).
 ۱۵. آ: ب: د: ح: س: او را ندارند.
 ۱۶. کذا فی ط: م، باقی نسخ با تنقیط ناقص.

باتفاق و استصواب هر چهار کار می‌سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم^۱ ربیع‌الآخر سنه ثمان عشر[ة] و خمسمائة الی نارالله و سقره شتافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدّت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلعه بزیر نیامد و از آن سرای که مقامگاه او بود دو نوبت بیش بیرون نیامد و دو نوبت بر بام سرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول چنانک از صابی حکایت کنند که بوقت تألیف تاریخ تاجی با دوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت **أَكَاذِبُ الْفَقَّهَاءِ وَ أَبَاطِيلُ أُنْمَقُهَا**^۲، **حَدِيثُ خُرَافَةٍ يَا أُمَّ عَمْرٍو**^۳.

چون^۴ بزرگ امید با رفقای دیگر^۵ بنشست^۶ بیست سال^۷ همان قاعده و سلوک

۱. کذا فی آجّی کآ ل م، ب زح س، بیست و ششم، د ط: چند کلمه ندارند.

۲. رجوع کنید باین خلکان در ترجمه حال صابی (ابراهیم بن هلال) که این عبارت را بعکس ترتیب اینجا نقل کرده است هكذا: اباطیل انمقها و اکاذیب الفقها، در اغلب نسخ این جمله و مصراع بعد کمابیش محرّف و مغلوّط است.

۳. مصراعی است از بیتهای از عبدالله بن الزبیری شاعر مشهور معاصر حضرت رسول صلعم، و صدره: **حَيَاةٌ تُسَمُّ مَوْتٌ ثُمَّ نَشْرٌ**، ذکره التعالی فی ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب (طبع مصر، ص ۱۰۲)، و برای اصل «حدیث خرافه» رجوع شود بمجمع الأمثال میدانی در باب حاء مهمله، و بشرح مقامات حریری از شریشی، ج ۱، ص ۸۲ که تفصیل بسیار ممتعی در خصوص اصل این مثل در آنجا مذکور است، بعد ازین جمله در م عنوان مستقلی دارد از این قرار: «ذکر حکمرانی بزرگ امید رودباری ملحد و پسرش لعنهما الله»، و در هیچ نسخه دیگری این عنوان موجود نیست.

۴. کذا فی زح ل م، در اغلب نسخ: و چون، د «چون» را ندارد.

۵. ک: بار مقادیر، ب: باز مقادیر، د: با فقهای دیگر، ز: بار دیگر در آن مقام، ح ل: باز جای او، ی م: باز بر جای او.

۶. کذا فی م، ح ی ل، نشست، باقی نسخ این کلمه را ندارند.

۷. کذا فی د ز ط، و کذا ایضاً فی جامع التواریخ ۸۹ا، ب: بیست سال، ح: بیست سال، آ: بیست سال، س: بیست سال (با تنقیط ناقص)، ک: بنشست سال، ح ی ل م این دو کلمه را ندارند، کلمه «بیست سال» با وجود اینکه با کمابیش اختلاف قرائت در اغلب نسخ قدیمه جهانگشا و همچنین در جامع التواریخ موجود است معذک بنحو قطع و یقین و بدون ادنی شبهه این کلمه غلط فاحش و خطای بین است زیرا که مدّت سلطنت بزرگ امید باتفاق مورّخین و از جمله خود مؤلف چهارده سال و کسری بوده نه بیست سال چه از طرفی بتصریح مؤلف در چند سطر قبل وفات حسن صباح در ۶ ربیع‌الآخر سنه ۵۱۸ بوده است، و از طرف دیگر باز بتصریح هم در ص ۲۲۱ وفات بزرگ امید در ۲۶ جمادی‌الأولی سنه ۵۳۲، و فاصله بین این دو تاریخ واضح است که درست چهارده سال و دو ماه و بیست روز است نه بیست سال، و علاوه بر این استنباط در تاریخ گزیده ص ۵۲۱ و حبیب‌السیر جزء ۴ از ج ۲، ص ۶۲ صریحاً واضحاً مدّت حکومت بزرگ امید را چهارده سال و دو ماه و بیست روز ضبط کرده‌اند، باری در

صباحی را مسلوک می‌داشت و بنای آن که عَلٰی شَفَا جُرْفِ هَارِ بود مستحکم می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در ^۱ اِقْلَاع ^۲ قِلاع و هدم بَقَاع ایشان کسی جدّ نمی‌نمود، و در آن عهد میان امیرالمؤمنین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عمّ خود سلطان سنجر حاکم عراق و اِزّان و آذربایجان بود مناقشتی بود، سبب ^۳ آنک در آن ایّام در بغداد در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطانی که غالب بودی کردند چنانک در روزگار آل بویه بوده بود ^۴ و ^۵ بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیمت ^۶ قصد بغداد در ضمیر او مستحکم گشت، المسترشد بالله امیرالمؤمنین خواست تا برو پیش دستی نماید با لشکر ^۷ انبوه ^۸، چون نزدیک همدان رسید سلطان مسعود از آن جانب با لشکری پیش آمد، از لشکر بغداد جماعتی غدر کردند و بلشکر ^۹ سلطان ^{۱۰} منضمّ شدند بدان سبب ضعف بلشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان ضعیف ^{۱۱} آن شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را المی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مخاصمت پنج نفس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید التزام حرمت امیرالمؤمنین کرد و مصاحب ^{۱۲} او ^{۱۳} تا بمراغه برفت و بانهای این حال کس ^{۱۴} نزد عمّش سلطان سنجر ^{۱۵} فرستاد، اتّفاق را در آن روزها

→

غلط بودن «بیست سال» اصلاً جای شک و شبهه نیست و گویا این غلط در مأخذ مشترکی از کتب اسماعیلیّه که جوینی و رشیدالدین هر دو از آن نقل کرده‌اند موجود بوده است و از نشاخ متأخر نیست.

۱. آ ج م: و در.
۲. کذا فی اکثر النسخ، ج ل م: انتقال.

۳. ب ج ز ل: بسبب.

۴. کذا فی سبع نسخ، ب ز: بود، س م: بوده، د ط: ندارند، استعمال «بوده بود» یعنی ماضی بعید از بودن در عبارات قدما و مخصوصاً در تذکرة الأولیاء شیخ عطار بسیار شایع است.

۵. و او فقط در ز س، باقی نسخ ندارند.

۶. د ط: «عزیمت» را ندارند، جمله «عزیمت قصد بغداد آلیخ» جواب «سبب آنک در آن ایّام» است در سه سطر قبل.

۷. آ ج م: لشکری.
۸. س افزوده: قصد او کرد، ج ک افزوده‌اند: بیامد.

۹. ج ل م: با لشکر، آ: لشکر.
۱۰. ج ل م افزوده‌اند: مسعود.

۱۱. بعضی نسخ: مضاعف.
۱۲. ب د ک: بمصاحبت، ح: مصاحبه.

۱۳. «او» فقط در ب ح س، د ط بجای آن: امیرالمؤمنین، باقی نسخ ندارند.

۱۴. این کلمات فقط در ب است بخط جدید، ح قبل از «کس» افزوده: سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند.

۱۵. این کلمات فقط در ب است بخط جدید، ح قبل از «کس» افزوده: سلطان سنجر، باقی نسخ ندارند.

زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلائق آن را بر وقوع این حال حمل می‌کردند، سلطان سنجر رسولان فرستاد و بسططان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنک فرزند غیاث‌الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از^۱ بوسیدن خاک بارگاه جهان‌پناه از جرایمی و اِثقالی^۲ که سبب^۳ خذلان^۴ حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بادرات^۵ زلّات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است و^۶ بیست روز است که تا واقع شده است سبب^۷ وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلائق مضطرب شوند الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد، ازین ماجرا بر^۸ خداترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلال می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار بآثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرک و تیمّن را غاشیة امیرالمؤمنین برداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسراپردۀ او که سلطان زده بود، چون امیرالمؤمنی بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجّاب و مقام نواب^۹ بر پای^{۱۰} بایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالمؤمنین را همانا عزیمت دارالسلام اندیشه باشد و در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و باعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتمدی را^{۱۱} نزدیک سلطان مسعود فرستاد.

۱. آ ب ز م س: و بعد ازین.

۲. کذا فی ر، آ ب د با تنقیط ناقص، باقی نسخ همه محرّف، «والأثقال الذنوب و منه قوله تعالی و لِيُخَمِّلَنَّ أَثْقَالَهُمْ وَ أَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ ای آثامهم» (تاج العروس).

۳. ب ز: بسبب.

۴. کذا فی ز م، آ خ س بدون نقطه، باقی نسخ: نادرات.

۵. و او فقط در ب باصلاح جدید، ح: کی (به جای آن)، باقی نسخ هیچ ندارند.

۶. ب: بسبب.

۷. «بر» فقط در ب باصلاح جدید.

۸. کذا فی آ ب ج ل، باقی نسخ: بواب.

۹. کذا فی جميع النسخ، ظاهر عبارت اینست که رسول سلطان سنجر معتمدی را از جانب خود نزد سلطان مسعود فرستاد، ولی از سیاق کلام بعد چنین برمی‌آید که مقصود از رسول و معتمد گویا شخص واحد است (و آن بر نقش قرآن خوان است کما فی تاریخ العماد الکاتب، ص ۱۷۷، و ابن الأثیر، ۱۱: ۱۲)، و ظاهراً اصل عبارت چنین بوده: «و به اعلام این حال سلطان سنجر معتمدی را که از جمله مقربان بزرگترین بود رسول (یعنی به رسالت) نزدیک سلطان مسعود فرستاد»، و سپس در نقل و استنساخ تقدیم و تأخیری در بعضی کلمات روی داده است.

سلطان باستقبال رسول برنشست. جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحظه فرصت خلوت^۱ درگاه از لشکر و سپاه نگاه داشتند و مغافصه^۲ در بارگاه رفتند و امیرالمؤمنین را کارد زدند در هفدهم ذی القعدة سنه تسع و عشرين و خمسمائة، سلطان مسعود جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانبین باشد اقامت کرد و او را در اندرون مراغه دفن کردند^۳، جمعی از کوتاه نظران و بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان^۴ نسبت می کردند^۵، اما کَذَبَ الْمُتَنَجِّمُونَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ. حسن طوییت و نقاء^۶ سریرت سلطان سنجر در متابعت^۷ و تقویت دین حنیفی^۸ و شریعت و تعظیم امور دارالخلافة در ضمن شفقت و رأفت از آن واضح ترست که بامثال این بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع^۹ صفح و منشأ رأفت بود نسبت توان داد، فی الجمله وَ الْكَلَامُ يَجْرُ بَعْضُهُ بَعْضاً با سر سخن آمدم، بزرگ امید بر سر ضلالت در دست^{۱۰} جهالت نشسته بود تا بیست و ششم جمادی الأول^{۱۱} من سنه اثنتین و ثلثین و خمسمائة در پای هلاکت نرم شد و دوزخ از حطب جثه او گرم گشت.

پسر او محمد که پیش از وفات بسه روز او را ولی عهد کرده بود بحکم آنک اِنَّا وَ جَدْنَا اَبَاءَنَا عَلٰی اُمَّةٍ^{۱۲} تشییع^{۱۳} سنت او کرد، چنانک^{۱۴} خاتمت وخیم پدرش بر قتل مسترشد بود فاتحه مذمومه او بر قتل پسر مسترشد الرّاشد بالله بود، و سبب آن حالت آنست که چون راشد بخلافت بنشست بعضی بخلع او مایل شدند و جمعی برقرار در بیعت او

۱. نسخ جدید: خلوت.

۲. کذا فی دَرَّخ، بقیه نسخ: دفن کرد، «و بقی حتی دفنه اهل مراغه» (ابن الأثیر، ۱: ۱۲).

۳. کذا فی عشر نسخ، س: بوی، شاهدهی است برای ارجاع ضمیر جمع غایب بمفرد (یعنی بسطان سنجر) تعظیماً به رسم حالیه، و در عبارات قدما عجاله نظایری برای آن بخاطر ندارم، و ممکن است نیز که ضمیر جمع راجع به «دولت» باشد بتوهم معنی جمع در این کلمه یعنی هیئت حاکمه چنانکه در زبان انگلیسی مرسوم است.

۴. از جمله کسانی که قتل مسترشد را بتحریک سلطان سنجر می دانند عماد کاتب است در تاریخ سلجوقیه ص ۱۷۸: «فَعُرِفَ بِقَرَأَتِنِ الْاَحْوَالِ اَنْ سَنَجَرَ سِیرَ الْبَاطِنِیَّةِ لِقَتْلِهِ وَ مَا اشْنَعُ وَ افْطَعُ مَا اَقْدَمَ عَلَیْهِ مِنْ فَعْلِهِ».

۵. کذا فی بَ جَ مَ سَ، آ: نقای، ح: نقابینی، باقی نسخ: بقاء.

۶. حَ جَ دَ: مشایعت، ح: مسابقت. ۷. کذا فی جَ زَ کَ مَ، بقیه: حنفی.

۸. کذا فی بَ دَرَّخَ سَ، آ جَ لَ مَ: مبناء. ۹. یعنی در مسند.

۱۰. کذا فی النَّسَخِ الْقَدِیْمَةِ (رجوع بص ۱۰۸۵، ح ۷)، بَ کَ: الأولى، حَ لَ: الآخرة، ی م: الآخرة.

۱۱. قرآن کریم، سورة زخرف / ۲۲

۱۲. کذا فی بَ جَ مَ، غالب نسخ با تنقیط ناقص، دَ: تشنیع، تشییع یعنی تقویت و متابعت.

۱۳. س: و چنانک.

بایستادند، بعد ماکه با^۱ سلطان مسعود بکرات حرب‌ها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحظه و انتقام خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف باصفهان رسید، از مخاذیل فدائیان^۲ مغافصه در بارگاه او رفتند و^۳ بکارد زدند^۴ و هم آنجا او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای عباسی مختلفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمد بزرگ امید بر متابعت مذهب حسن صباغ و پدر خویش در استحکام قواعد آن می‌کوشید و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان اظهار کرده بودند می‌رفت تا سیم^۵ ربیع‌الأول سنه سبع و خمسين و خمسمائة بگذشت و الْحَقَّ^۶ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.^۷

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید^۸

ولادت حسن در سنه عشرين و خمسمائة بود. چون بسن بلوغ نزدیک رسید هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صباغ و اسلاف خویش کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صباغی و الزامات او نیک تتبع نمود و در تقریر آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در آمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغث و سمین^۹ درین قالب^{۱۰} ریخته. سخن‌های^{۱۱} خطابی^{۱۲} و امثال آن که بنظر اول^{۱۳} [که] آن را نَظْرَةُ الْخَرْقَاءِ^{۱۴}

۱. «با» فقط در ب ح.

۲. نسخ غیر آ ب ح افزوده‌اند: او را.

۳. در ۲۵ یا ۲۶ رمضان سنه ۵۳۲ (عماد کاتب ص ۱۸۰، و ابن الأثیر، ۱۱: ۲۸).

۴. ح: ششم.

۵. قرآن کریم، سوره کهف / ۱۰۴-۱۰۳

۶. کذا فی آ، ب ح د ط (با اندک اختلافی بین آنها): ذکر احوال پسرش حسن و نشستن او بجایگاه پدر و رفع تکالیف اسلام، ج ی ک ل م (با اندک تفاوتی بین آنها): ذکر حسن بن محمد بن بزرگ امید و سیرت و مذهب او و دعوت الحاد کردن، ز: موضع دیگر (کذا)، س بیاض بجای عنوان.

۷. کذا فی ب (و بهتر «غث و سمین» است بدون باء)، باقی نسخ: بحث و سمین، یا: بحث و تیمن، و اشباه ذلک از تحریفات فاسده.

۸. کذا فی ب ج ل، باقی نسخ: اقاتل، اقالب، امالت، اقاویل.

۹. ج: و سخن‌های، جمله «و سخن‌های خطابی الخ» جواب «چون آن نوع کلمات را» است در دو سطر قبل.

۱۰. کذا فی آ د س، بقیه نسخ: خطائی، یا: ختائی (کذا!).

۱۱. کذا فی ز ط، ب س: بنظر اول، د: بنظر اولی، باقی نسخ ندارند.

۱۲. تنقیط قیاسی، س: نظرة الحرفاء، سایر نسخ: نظرت الحرفاء، بطرت الحرفاء، بطره الحرفاء، و اشباه ذلک از

گویند^۱ عوام^۲ و مردم ناتمام^۳ بآن اعجابی نمایند^۴ در ایام پدر خود محمد همیشه می‌راندی و باستحسان^۵ آن دعوت می‌گفتی و برفق^۶ و سخن‌آرائی آن قوم را زیادت می‌فریفتی، و پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلییسات و تزویقات^۷ در جنب او عالمی متفوق^۸ می‌نمود. از آن سبب ضلالت اهل جهالت بالا می‌گرفت و عوام^۹ بمتابعت او رغبت می‌کرد^{۱۰} و چون از پدرش مثل آن مقالات نشنیده بودند در گمان می‌افتادند که امامی که حسن صباح وعده داده است اینست، ارادت آن طایفه بدو زیادت می‌شد و در متابعت او مسارعت می‌جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید و^{۱۱} بر ظنون مردم واقف شد و او^{۱۲} در التزام قاعده پدر و حسن^{۱۳} در کار دعوت بامام و اظهار شعار اسلام متشدد^{۱۴} بود و آن شیوه را متقلد آن کار مستبعد^{۱۵} دانست و بر پسر انکار بلیغ

→

تحریفات فاسده، شک نیست که غرض مؤلف اشاره بمثل معروف «النُّظْرَةُ الْأُولَى حَفَاءً» است (یعنی نظر اول احمقانه یعنی فریبنده و بی‌اساس است و مقصود از مثل آنکه در امور باید تروی و تفکر و تجدیدنظر نمود و نظر اول کافی نیست چه آن غالباً خطا و واهی است) منتهی آنکه چون عین عبارت مثل را ظاهراً بخاطر نداشته و از حافظه خود نقل کرده بوده بجای حَفَاءً «خرقاء» که بهمان معنی است آورده است، رجوع کنید برای مثل مذکور بذیل مجمع‌الأمثال میدانی از فریبتاغ، ج ۳، ص ۵۱۳ نقلاً از المستقصى فی الأمثال للزمخشری و از غایة‌الکمال فی شوارد الأمثال لشرف‌الدین اسمعیل المعری، و نُظْرَةُ الْخَرْقَاءِ در عبارت متن بجای النَّظْرَةُ الْخَرْقَاءِ است بسبب ایرانیان در حذف الف و لام از موصوف در اینگونه ترکیبات وصفی مانند صراط المستقیم و حجرالأسود و شیخ‌الرئیس و امثال ذلک.

۲. واو فقط در ح.

۳. کذا فی د، ط: ناتمام را، س: ناتمام، ز: ح: باتمام، باقی نسخ ندارند.

۴. ج: ی: ل: م افزوده‌اند: و.

۵. کذا فی ب: ز: ط: آل، س: باستحسان، باقی نسخ: با شیخشان، با شیخ و شان، با شیخ و شاب، د: استحسان.

۶. کذا فی د: س، آ: برفق، ب: بترفق، بعضی نسخ: برفق.

۷. کذا فی ب، آ: ز: ح: ط: با تنقیط ناقص، باقی نسخ: تزویقات، تزویق بمعنی تزئین و آرایش ظاهری و تمویه و تلییس است، قال فی تاج العروس «والتزویق التزیین والتحسین زوَّقْتُ الشَّيْءَ إِذَا زَيَّنْتَهُ وَوَهْتَهُ وَكَلَامٌ مُرَوِّقٌ أَيْ مُحَسَّنٌ وَقَدْ زُوِّفَتْ تَزْوِيفًا وَيُقَالُ هَذَا كِتَابٌ مَزْوُورٌ مُرَوِّقٌ» انتهى، واصل این کلمه بمعنی اندودن بزبیب است.

۸. کذا فی ب: ط: ک: م، باقی نسخ: منفوق، متفرق، متفرد.

۹. کذا فی آ: د: ح: م، سایر نسخ: می‌کردند، می‌نمودند. ۱۰. آ: ج: ی: ل: «واو» را ندارند.

۱۱. «واو» فقط در ح. ۱۲. یعنی حسن صباح.

۱۳. کذا فی خمس نسخ، بقیه: متسدد، مشدد، مشید، مستبد، یعنی محمدبن بزرگ امید در اتباع طریقه پدر خود بزرگ امید و حسن صباح و عمل بسیره ایشان در دعوت بامام و تقید بمتابعت شریعت اسلام متشدد و متصلب بود.

۱۴. کذا فی ب: م، اکثر نسخ: مستعد.

کرد و مردم را جمع آورد و گفت این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعاة امام یکی داعی ام و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند بانواع مطالبات و عقوبات مثله^۱ می گردانید و بیک نوبت دویست و پنجاه نفس را بر الموت بکشت و بر پشت^۲ دویست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم^۳ موسوم بودند بست^۴ و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب منزجر و ممنوع گشتند، و حسن نیز از تبعه^۵ این خایف گشت و از پدر هراسان شد و در تبراً از آن حوالت و تباعد^۶ از آن مقالات فصول نوشت و این^۷ جماعت را که امثال این ظنون داشته باشد^۸ طعن و لعن کرد^۹ و بر ابطال این^{۱۰} اقوال و^{۱۱} اثبات و استحکام مذهب پدر مبالغت^{۱۲} نمود و رسالات پرداخت که تا غایت وقت آن سخن ها در میان آن طایفه ها مشهورست، و حسن در خفیه بشراب خمر مشغول بود. پدرش از آن حالت^{۱۳} شمه بشنود و در استکشاف آن حالت^{۱۴} مبالغت می نمود و حسن در تفصی^{۱۵} از آن تهمت لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و اتباع بی دیانت و صیانت ایشان که بانسلاخ^{۱۶} شعار شریعت نزدیک بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود می دانستند، تا چون او قایم مقام پدر شد اشیاع و اتباع او بر تعظیم او بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند زیادت توفّر^{۱۷} می نمودند و مبالغت

۱. آ ز ی م: و مثله.
۲. کذا فی س، آ ب: در پشت، اکثر نسخ: در نشیب.
۳. کذا فی د ط، جامع ۱۰۵a: تهمت، باقی نسخ ندارند.
۴. کذا فی آ، م: بشب، ب ز س: نهاد، بقیه ندارند.
۵. آ ب ز ح بدون نقطه.
۶. کذا فی ب د ز ط، سایر نسخ: عذر، اعدار، معذر.
۷. ج ح ک ل: آن.
۸. کذا فی نسخه الأساس و ز، سایر نسخ: داشته باشند، داشته بودند، داشتند.
۹. آ ب ج ز ی ل: کردند.
۱۰. ح: آن.
۱۱. آ و پنج نسخه دیگر «او» را ندارند.
۱۲. کذا فی ح (مبالغت ها)، سایر نسخ: صنایع ها، صناعت ها، صنعت ها، سعیها.
۱۳. د ط «حالت» دوّم را، ندارند، عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و بیک معنی.
۱۴. د ط «حالت» دوّم را، ندارند، عجیب است تکرار «حالت» باین نزدیکی و بیک معنی.
۱۵. کذا فی س، ز: تفصی، باقی نسخ: بعضی.
۱۶. کذا فی جمیع النسخ بدون کلمه «از» بعد از «انسلاخ» که معمولاً با آن استعمال می شود.
۱۷. کذا فی س، ب: توفّر، باقی نسخ: توفّر، توقیر، توفیر.

می‌کرد، و او چون متفرد^۱ و مستبد گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی‌کرد بلکه در اوایل جلوس بجای پدر^۲ بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ^۳ جایز می‌داشت و تغییری می‌کرد، و در رمضان سنه تسع و خمسين و خمسمائة بگفت تا در میدانی که پيای الموت است منبری بساختند چنانک روی بسمت قبله داشت برخلاف آنچه قاعده اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان رسید اهالی ولایات خود را که در آن روزها بالموت استحضار کرده بود^۴ فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چهار^۵ علم بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و سبز و زرد که آن کار را مرتب کرده بودند بر چهار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان روز برگشتگان که باغوا و اضلال او متوجه جهت شقاوت و خسارت می‌شدند چنان نمود که از نزدیک مقتدی مذموم اعنی امام موهوم که مفقود غیر موجود بود در خفیه نزدیک او کس رسیده است و عبارت ایشان^۷ خطبه و سجلی^۸ آورده در تمهید قاعده معتقد فاسد ایشان، و بر سر منبر منحرف بر قضیت مذهب باطل معتسف^۹ خود فصلی بگفت درین معنی که امام ایشان در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان^{۱۰} و بریشان نیز گشوده و ایشان را ترحم فرستاده و بندگان خاص گزیده خویش خوانده و آصار^{۱۱} و اوزار و رسوم شریعت ازیشان برگرفته و ایشان را بقیامت رسانیده، و آنگاه خطبه بلغت عربی که^{۱۲} با آنک معانی آن همه کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خواند باین اسم که سخن نامعلوم امام معدوم

۱. آ: متفرد، ب: دَظ: منفرد.

۲. ب: زَح افزوده‌اند: نیز.

۳. کذا فی آح، بعضی نسخ: مسخ و نسخ، بعضی دیگر: فسخ و نسخ.

۴. کذا فی ح، اکثر نسخ: کرده بودند.

۵. ح: تن: و چهار.

۶. کذا فی اکثر النسخ گرچه در ترتیب ذکرى الوان مابین نسخ اختلاف است، آ: سپید و سیاه و سرخ و زرد، ک:

سپید و سیاه و سرخ و سبز.

۸. کذا فی ح ح م، باقی نسخ:؟؟ محرف و مغلوط: سحیلی، تجلی، بتیکجی (۱)، اصطلاح «خطبه و سجد» بعد ازین

نیز مکرراً در همین فصل ذکر خواهد شد.

۹. ح: ط ل م: متعسف.

۱۰. ب: د ح ط: اسلافشان (ح: اسلافشان بدون نقطه ف).

۱۱. کذا فی آ ب: د ز، ح: ل: اصرار، م: اضرار، ک: آثار، «و الأضر العهد الثقیل و فی التنزیل و یضع عنهم إصرهم و

الأضر الذنب و الثقل و جمعه آصار» (لسان).

۱۲. کذا فی ب: ز ح، باقی نسخ «که» را ندارند.

ایشانست، و یکی را از جهال ضلال متابعان^۱ اراذل خود که بر عربیت و قوفی داشت بر پایه منبر نصب کرده بود تا ترجمه آن ترهات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران می‌گفت و تقریر می‌کرد، مضمون خطبه آن بود که حسن بن محمد بن بزرگ امید^۲ خلیفه و حجّت و داعی ماست، و شیعه ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع او باشند و حکم او محکم دانند و قول او قول ما شناسند و بدانند^۳ که مولانا فاهّا بفیهم^۴. بریشان رحمت^۵ کرد و ایشان را در رحمت^۶ خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فصایح^۷ مخرّقه^۸ و قبایح زندقه^۹ که هم در شرع مجهول بود و هم در عقل نامقبول بر خواند، و بعد از انشاد^۹ بارد و ایراد ناوارد از منبر بزیر آمد و دو رکعت نماز عید بگزارد و خوان بنهادند و قوم را حاضر آورد تا افطار^{۱۰} کنند و کردند^{۱۱} با حضور اصحاب ملاحی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست^{۱۲}، و از آن وقت باز ملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقّون هفدهم رمضان را عید قیام^{۱۳} خواندندی و اکثر ایشان در آن روز پخمر خوردن و لوع نمودندی و بلهو و تماشا تظاهر کردند و بدان تهتک

۱. س فقط: و متابعان.

۲. ح: بررکومید (= بزرگومید) در عموم مواضع درین فصل تقریباً بدون استثناء.

۳. آ: بدانید.

۴. م: فاهّا بفیهم، باقی نسخ همه محرّف و مغلوط.

۵. کذا فی جمیع النسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی.

۶. کذا فی جمیع النسخ بتکرار «رحمت» باین نزدیکی.

۷. کذا فی م، ب ح فصایح، اغلب نسخ: مصالح.

۸. مخرّقه بفتح میم و سکون خاء معجمه بمعنی دروغ و حیل و نیرنگ و تردستی است، قال فی تاج العروس «المخرّقة اظهار الخرق توصلاً الی حیل و قد مخرّق و المخرّق المموه و هو مستعار من مخاریق الصّیبان»، نیز مؤلّف در صفحه ۲۲۹ گوید: «همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق و تراویق بودی»، و در مرزبان‌نامه آمده است ص ۲۳۲: «مار افسای گفت دریغا اگر این مار را زنده یافتمی هیچ ملواحی دام مخاریق دنیا را به از این ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی»، و ثعالبی در ثمار القلوب گوید ص ۲۰۰: «الشّعورده هی السرعة و الخفة و هی مخاریق و خفة فی الید و تصویر الباطل فی صورة الحق»، (رجوع کنید نیز بطبقات الاطباء ابن ابی اصیبعه ۱: ۳۲۰، س ۲۱، و سیاست‌نامه نظام‌الملک، ص ۴۸، س ۱۹).

۹. کذا فی آ ب ح س، بقیه نسخ: انشاء.

۱۰. کذا فی آ ب ز ک، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط.

۱۱. کذا فی آ ب ز ک، سایر نسخ بعضی «کردند» فقط، و بعضی «کنند» فقط.

۱۲. کذا فی جمیع النسخ، جامع ۱۰۶a: امروز عید قیامت است.

۱۳. ح: قایم.

و افتضاح بیشتر از آن جهولان مخدولان مراغمه و معانده مسلمانان که باقامت^۱ در میان ایشان مبتلا^۲ بودندی خواستندی:

وَمَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَيْشِ فِيهِمْ وَ لَكِنَّ مَعْدِنَ الذَّهَبِ الرَّغَامُ^۳

و حسن قبیح سیرت که^۴ مصلّ بصیرت^۵ بود در اثنای فصل و^۶ خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبیل امام حجّت و داعی است اعنی قایم مقام و نایب منفرد^۷ و او فی نفسه^۸ پسر محمد بن بزرگ امیدست چه بر درهای قلاع و حصون و کتاب‌های^۹ دیوارها^{۱۰} و عنوان نوشت‌ها همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق^{۱۱} و تراویق^{۱۲} بودی چنانک در امثال سایرست که^{۱۳} یُسِرُّ حَسَوًا فِي اَزْتِعَاءٍ^{۱۴} در فصول بی‌اصول که نوشتی و تقریر مذهب نامهدّب که دادی وقت وقت بتعریض و گاه گاه بتصریح چنان فرامودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته‌اند در حقیقت امامست و پسر امام از اولاد نزار بن المستنصر، چنانک در آن هنگام که ذکر دعوت بعلاّت^{۱۵} که آن را دعوت قیامت

۱. تنقیط قیاسی از روی ح: باقامت، آ: باقیامت (بدون نقطه)، سایر نسخ: تا قیامت.

۲. کذا فی جمیع النسخ، (نه: مبتلی).

۳. لمتنبی من قصیده مطلعها:

فَوَادَّ مَا يُسَلِّيهِ الْمُدَامُ وَ عَيْشٌ مِثْلُ مَا تَهَبُ إِلَيْنَا

۴. کذا فی اکثر النسخ، ح: بی بدون نقطه (= بی) بصیرت.

۵. کذا فی اکثر النسخ، ح: بی (= بی) بصیرت.

۶. کذا فی ب ح، اکثر نسخ او عاطفه را ندارند، تعبیر «فصل و خطبه» بعد ازین مکرر ذکر خواهد شد.

۷. کذا فی اکثر النسخ، ح: بی نقطه، س: متفرد.

۸. یعنی در حقیقت و نفس الامر.

۹. کذا فی اکثر النسخ (= کتابه‌های)، س: کتابه.

۱۰. کذا فی ج م، سایر نسخ بی نقطه یا با تنقیط ناقص.

۱۱. تنقیط قیاسی از روی ح: تراویق، و آ: تراویق، سایر نسخ همه محرّف و فاسد: بوارویق، براویق، تراویق.

۱۲. «که» فقط در د، در بعضی نسخ «بی» و در بعضی دیگر «فی» بجای آن.

۱۳. تنقیط قیاسی از روی آ ب: یسر حسوا فی اربعا، ز: یسر حسوا فی اربعا، سایر نسخ همه کمابیش محرّف و مغلوط، و چون اصل مطلب واضح است در نقل تصحیفات فاسده آنها فائده متصور نیست، الا زتغاء شرب الرغوة قال ابوزید و الأصمعی اصله الرجل یؤتی باللبن فیظهر انه یرید الرغوة خاصّة و لایرید غیرها فیشر بها و هو فی ذلک ینال من اللبن، یضرب لمن یظهر امرأ و هو یرید غیره (مجمع الأمثال ۲: ۲۵۱)، و لسان العرب در رخ (و).

۱۴. کذا فی جمیع النسخ، گویا مقصود حکایت چهار علم سفید و سرخ و سبز و زرد باشد که در دو صفحه قبل اشاره بدان شد.

خوانند بقهستان می فرستاد و آنجا نیز^۱ اشاعت آن شناخت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قَبَل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و سَجَل و فصل که در ما تقدّم ذکر رفت بر دست شخصی که او را محمّد خاقان^۲ گفتندی برئیس مظفر فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص باهالی قهستان پیغامی داد هم ملایم مضامین آن اکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم^۳ ذوالقعدة سنه تسع و خمسين و خمسمائة بر قلعه که منشای^۴ کافری و الحادشان بود و آن را مؤمناباد گفتندی منبری منحرف از سَمْت سداد منصرف بجهت فساد^۵ همچنانک امام مفتضح او بالموت نهاده بود نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سَجَل و فصل^۶ که بدو فرستاده بودند^۷ بر خواند و محمّد خاقان^۸ بر پایه دوّم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که^۹ مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلقان خلیفتی^{۱۰} باشد و آن خلیفه را خلیفتی^{۱۰}، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صَبّاح است اگر فرمان او برند^{۱۱} و متابعت او کنند^{۱۱} فرمان من که مستنصرم برده اند^{۱۱}، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست. باید که فرمان او برند^{۱۱} و آنچ او گوید دین خود دانند^{۱۱}، و آن روز که بر ملحدستان مؤمناباد افشای^{۱۲} این مخازی^{۱۳} و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع^{۱۴} چنگ و ریاب زدند و شراب آشکار بخوردند، و آن جاهلان مجهول و باطلان مخذول را در کیفیت میلاد نابوده و انتساب

-
۱. کذا فی ح، سایر نسخ: بر.
 ۲. ز: خاقانی.
 ۳. ح: بیست و هفتم، د: شب هشتم.
 ۴. کذا فی ب ح س، غالب نسخ: فرستاد.
 ۵. رجوع به ۵ سطر قبل.
 ۶. ح: د ح ل: فرستاده بود.
 ۷. آ ز «که» را ندارند.
 ۸. ز: خاقانی.
 ۹. نسخ جدیده: خلیفه.
 ۱۰. کذا فی آ ب (به صیغه غایب)، غالب نسخ: برید، کنید، برده اید، برید، دانید (به صیغه مخاطب).
 ۱۱. ح: ی ل م: انشاء.
 ۱۲. کذا فی ح م، غالب نسخ بی نقطه یا با تنقیط فاسد، آ ز: محاوی.
 ۱۳. کذا فی ح (حنک و ریاب زدند)، باقی نسخ همه محرّف، ک: چنان بود که ریاب بزدند، آ ب ز س: چنان بود که
 وریان زدند، د: چنان بود که مطربان بردند، ل م: چنان بود که زنان بزدند، ح: چنان بود که فرمان بردند.

بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه وثن^۱ ملعون بود از امامی مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند دو^۲ روایت بلک دو غوایت^۳ است، وَ الْمَبْنِيُّ عَلَى الْمُحَالِ مُحَالٌ، وجه اشهر که معتقد اکثرست^۴ آنست که از اطلاق ولد الزنا برو هیچ تخلف و توقف نکردند و باتفاق گفتند که شخصی از مصر که او را قاضی ابوالحسن صعیدی^۵ گفتندی و از نزدیکان و ثقات مستنصر بوده است و^۶ در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائة اعنی بعد یک^۷ سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صباّح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین سال با مصر رفت و حسن صباّح در تعظیم و توقیر او تأکیدها کرده است و مبالغت‌ها نموده. پسرزاده را از آن نزار^۸ که از جمله ائمه ایشان بود در زنی اختفا و لباس توریه^۹ بالموت آورده است و آن سرّ جز با حسن صباّح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و او را^{۱۰} بدیهی^{۱۱} در پایان الموت متوطن کرده‌اند، بموجب حکمت ازلی که مستقرّ امامت از مصر بولایت دیلم منتقل می‌بایست شدن و اظهار آن رسوائی^{۱۲} که ایشان آن را دعوت قیامت خوانند بالموت می‌بایست بودن. همان شخص^{۱۳} که از مصر آمد یا^{۱۴} پسر او که بحدود

۱. تنقیط قیاسی از روی ح: وثن، باقی نسخ ندارند.

۲. کذا فی ب س، آج ل م: دو، د ز ط: و (به جای «دو»).

۳. کذا فی ج ل م، بقیه نسخ: غرابت، غرابب، عرایت، قرابت.

۴. آ ب ز م: اکبرست.

۵. ح ط: معبیدی.

۶. ب د س: «او» را ندارند.

۷. کذا فی س س، نسخ، ح ی ل م: اند، آ: اند، وفات مستنصر چنانکه گذشت در ۱۸ ذی‌الحجه سنه ۴۸۷ بود و اگر قاضی ابوالحسن صعیدی چنانکه مؤلف گوید شش ماه در الموت ماند و در رجب ۴۸۸ بمصر بازگشت پس آمدن او بالموت یک سال بعد از وفات مستنصر نخواهد بود بلکه فقط یک ماه یا منتهی دو ماه خواهد بود چنانکه از حساب واضح است، پس تعبیر «یک سال» مسامحه فوق‌العاده‌ایست، و اما «اند سال» بطبق آج الخ که قطعاً غلط فاحش است.

۸. آ س: بی نقطه.

۹. آ ح بی نقطه، س: توری.

۱۰. یعنی پسرزاده نزار را.

۱۱. یعنی بدهی و قریه‌ای.

۱۲. کذا فی ح س (رسوائی)، غالب نسخ: رسولی.

۱۳. یعنی پسرزاده نزار.

۱۴. کذا فی ح به اظهر الوجهین (با یا مثنای تحتانیّه)، ولی محتمل است نیز که «یا» بدون هیچ نقطه‌ای نوشته شده باشد و آنچه به نظر دو نقطه یاء می‌آید دنباله کلمه ماقبل باشد، آ د ز ل م ط: با (یا باء موخده)، ب ج: تا، سیاق عبارت و قرائن احوال تقریباً صریح است که صواب «یا» است به مثنای تحتانیّه نه «با» به موخده بمعنی مع چه در این صورت مفاد عبارت این خواهد شد که نواده نزار با پسر خود معاً یا زن محمد بن بزرگ امید عمل نامشروع مرتکب شدند و حسن ازین عمل مشترک به وجود آمد! و قطعاً مراد مؤلف این نبوده است چه علاوه بر اینکه این

الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کرد تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع او چنان دانستند که پسر اوست^۱ و حسن خود امام بود و^۲ پسر امام، قول مشهور که متمسک جمهورست و بنزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع خزی^۳ و افتضاح^۴، اول آنک گفتندی^۵ صبی^۶ که بامامت او رضا دادند حرام زاده است ولد الزنا. چنانک شاعر گوید:

فَمَتَى تَقَرَّرَ الْعَيْنُ مِنْ وَدِّ الزَّوْنَا وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلُ الْأَوْعَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسب او که اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائله الصلوة و السلام بود که الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم، وَإِنَّ لِقَوْلٍ مَا قَالَتْ حَذَامٌ^۷ سیم که طامه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیاء مرسل بتشبیه^۸ آوردند و حوالت این حال مموه پیغمبران منزّه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح الله اسمعیل بن خلیل الله ابراهیم صلوات الله علیهما بود که در حقیقت پسر ملک السلام بود که ذکر او در

→

مسئله خود فی نفسها فرض عجیب مضحکی است احدی از مورّخین را نشنیده ایم که چنین قضیه غریب شیعی روایت کرده باشند، و ظاهراً بل بدون شک و شبهه مراد مؤلف فقط اینست که نزد اسماعیلیه الموت این مسئله جای شک و تردید است که آیا نواده نزار فاعل آن فعل نامشروع و در نتیجه پدر واقعی حسن بن محمد بن بزرگ امید بوده است یا پسر نواده نزار، و اینکه در سه چهار صفحه بعد خواهد گفت که الموتیان را در عدد آباء مابین حسن مذکور و نزار بن المستنصر بالله خلاف است که آیا دو پدر بوده اند یا سه پدر خود قرینه واضحی است بر صحت این احتمال، و اما «تا» بطبق نسخ ب ج محتاج بشرح این است که غلط صریح و عبارت با آن بکلی لغو و بی معنی است.

۱. یعنی پسر محمد بن بزرگ امید است.

۲. بعضی نسخ او را ندارند.

۳. کذا فی ج م، آخ ل ی: بی نقطه.

۴. کذا فی ط م، غالب نسخ: افتتاح.

۵. ح: گفتند.

۶. تنقیط قیاسی از روی آ: صبی، غالب نسخ: صمی، یا: صمی.

۷. شطر من بیت مشهور لِلْجِیمِ بْنِ صَعْبٍ او لَوْ سِیمِ بْنِ طَارِقٍ، و اصل البيت هكذا:

إِذَا قَالَتْ حَذَامٌ فَصَدَّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامٌ

انظر شواهد العینی بهامش خزانه الأدب ۴: ۳۷۰، و لسان العرب فی، ح ذ م.

۸. ط ی ل م: پیشینه.

توریه آمده است بملخیزداق.^۱ چنانک در مقدمه این اوراق بیامد و بزعم این طایفه گمراه از^۲ جمله امامان ایشان بوده و بظاهر او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته‌اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسماعیل امام باشد و ابراهیم نه امام، وجه دوّم که معتقد اولاد و اقارب بزرگ امید بودی اعنی خواصّ^۳ اهل نواحی^۴ الموت آنست که محمدبن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز امام مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمدبن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمدبن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر امام بود بجایگاه او بنهاد و کودک محمدبن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و برد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواترست که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاهزاده بنهد و پادشاهزاده را ببرد که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچکس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود باز نشناسد، و^۴ این وجه خود بی شبهت از^۵ مکابره عقل و تکذیب حسّ و معانده عرف و عادتست، و بر تصدیق این قول از محمد که پسر این حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْتُ^۶ حسن از محمدبن بزرگ امید همچون بُنُوْتُ اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسماعیل پسر امامست نه پسر او چون^۷ آن وقت تبدیل پسران^۸ بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سِرّ از و مخفی نه و اینجا محمدبن بزرگ امید این سِرّ ندانسته و حسن را که امام بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدّم گفتند محمد ابن

۱. آ رَی س: بملحیرداق، ج ل: بلحرداق، ب: بملحیرداق، م: بملحیرداو.

۲. «از» فقط در ح س.

۳. کذا فی ر ح، آ ج ک ل: نواحی اهل، س: اهل، م: نواحی.

۴. د ط این واو را ندارند. ۵. «از» فقط در نسخه اساس.

۶. کذا فی ح ک ل بتقدیم باء موخده بر نون در هر دو موضع، یعنی «پسر بودن» و «پسری»، غالب نسخ محتمل الوجهین است بین بُنُوْتُ و نبُوْتُ، د ط: امامت (در موضع اول)، م: ولادت (در موضع ثانی).

۷. ب د ر س: چه.

۸. مراد از «پسران» پسر حضرت ابراهیم و پسر ملخیزداق سابق الذکر است.

بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن او نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض امامت او کردند با زن او فجور و زنا کرده است و^۱ آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظنّ محمدبن بزرگ امید امام را کشته است، و دیگر آنک یاد کردیم که او^۲ در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت بر قاعدهٔ مذهب حسن صباّح که عین افتضاح بوده است نطق صلابت و تشدّد بر بسته است.^۳ با او بد باشند^۴ و اکثر برو لعنت کردند و زیارت گوری^۵ که هم پهلوی گور حسن صباّح و بزرگ امید و دهدار بوعلی اردستانی نهاده است روا ندارند، و دیگر بار عموم ملاحظه خذلهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند. یک قوم^۶ گفتند میان ایشان سه پدر بود باید که ایشان را بامامت یاد کنند که گویند^۷ اسمشان معلوم نیست^۸ و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هر یک اسم بغیر مسمی بوده‌اند برین جملة الحسن^۹ بن القاهر بقوّة الله بن^{۱۰} المهتدی^{۱۱} بن الهادی^{۱۲} بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القاهر بقوّة الله خود لقب این حسن بوده و در^{۱۳} انتساب چنین گویند الحسن^{۱۴} بن

۱. آ ب د ژ س «او» بجای واو.

۲. کذا فی ب د ط، سایر نسخ: او را، ضمیر «او» راجع است بمحمدبن بزرگ امید.

۳. تنقیط قیاسی از روی ح: با او بد باستد، آ: با او بد باشد، ب: بتصحیح جدید: با او عداوت داشتند، ح: تا او بی راه شد، ک: با او براه شد، ی: تا آدمی راه شد، د ژ ط س جمله را ندارند، قبل از «با او بد باشند» برای ربط و سلاست کلام کلمه مانند «لهذا» یا «بنابراین» و نحو آن باید تقدیر گرفت ظاهراً.

۴. کذا فی اکثر النسخ، ح: کور، س دو سه سطر از متن در اینجا در حاشیه آن نوشته شده بوده و در عکس نگرفته است، ظاهراً بل بنحو قطع و یقین صواب در متن «گور وی» است بجای «گوری» و این اخیر بلاشک تصحیف نساخ است. چه واضح است که صحبت از محمدبن بزرگ امید است و مراد گور اوست نه «گوری» بنحو نکره لا علی التعیین زیرا که در این صورت این جمله ادنی ربطی و مناسبتی با سابق و لاحق کلام نخواهد داشت.

۵. ژ: که هم بر پهلوی، ک: هم که پهلوی.

۶. د ط «گویند» را ندارند، «اسمشان» کذا فی آ منفصلاً.

۸. یعنی چون اسامی حقیقی این سه پدر مابین حسن و نزار معلوم نیست ناچار اسماعیلیّه ایشان را فقط بالقباب امامتشان که عبارت است از القاهر بقوّة الله و المهتدی و الهادی یاد کنند.

۹. کذا فی د م و جامع ۱۰۸۵، سایر نسخ: الحسين، ح: د ل «بن» بعد را ندارند.

۱۰. ح: د ط ل «بن» را ندارند.

۱۱. کذا فی آ ب ح ل م س، د ط: المهتدی، ژ: الهادی، کلمه «بن» بعد فقط در ب ژ م است و از سایر نسخ ساقط.

۱۲. ژ: المهتدی، م ک ندارند.

۱۳. «و در» فقط در ژ، ب: و (به جای آن)، سایر نسخ هیچ ندارند.

۱۴. کذا فی د ط م ی ک، سایر نسخ: الحسين، ژ «بن» بعد را ندارد.

المهتدی^۱ ابن^۲ الهادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحظه شهرت این حسن بعلی ذکریه السلام^۳ بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اوّل دعائی بوده است که بایام او بهم می‌گفته‌اند. بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی‌حاصل و سیر این دعوت^۴ سراسر شریک بود که بر قاعده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمان را نامتناهی و معاد را روحانی، و بهشت و دوزخ و مافیها^۵ را همه تأویل کرده‌اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنابراین اساس گفتند قیامت نیز^۶ آن وقت باشد^۷ که^۸ خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق خلائق ظاهر^۹ گردد و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه و آخرت همه حساب باشد و عمل نه. [و این]^{۱۰} روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است. چه همه را درین دور قیامت بکلّ الوجوه روی بخدا باید داشتن و ترک رسوم شرایع و عادات عبادات موقت گرفتن^{۱۱}، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای باید کردن و خدای را بودن، آن تکلیف ظاهر بود. در قیامت خود بدل دائماً خدای را باید بودن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیّت متوجه داشتن که نماز حقیقی

۱. کذا فی ز، سایر نسخ، المهتدی، بظنّ غالب فقط نسخه ز صواب و سایر نسخ تصحیف است چه اولاً موضوع اختلاف بین فریقین ظاهراً فقط در عدّه آباء بین حسن و نزار بوده که آیا سه پدر بوده‌اند یا دو پدر نه در اسامی و القاب این پدران، و چون لقب دو امام از جمله این ائمه ثلثه در هر دو قول یکی است یعنی القاهر و الهادی پس باحتمال بسیار قوی لقب امام سوّم نیز در هر دو قول یکی بوده یعنی المهتدی، بخصوص که تصحیف المهتدی بالمهدی در نهایت سهولت است چه مابین آنها جز یک حرف تاء تفاوتی نیست، و ثانیاً چون نسب این حسن بعقیده الموتیان بخلفاء فاطمیّین مصر می‌رسد و خود حسن و پدران او تا نزار بن المستنصر بعقیده ایشان همه امام و دنباله همان خلفا و صاحب همان‌گونه القاب بوده‌اند و المهتدی چنانکه معلوم است لقب اوّلین خلیفه از این سلسله بوده لهذا بسیار مستبعد است که باز عین همان لقب برای یکی دیگر از افراد آن سلسله تکرار شود چون تکرار القاب تا آن عهد مابین هیچیک از طبقات خلفاء اسلامی معهود نبوده است و فقط از قرن هفتم بعد مابین خلفاء صوری عبّاسی در مصر تا اندازه معمول گردید.
۲. جّ حّ کآ لّ مّ «بن» را ندارند.
۳. رجوع بحواشی آخر کتاب.
۴. «دعوت» فقط در بّ دّ طّ.
۵. کذا فی جمیع النسخ، نه «فیهما» کما یمكن ان یتوهّم.
۶. آج زّ یّ مّ افزوده‌اند: که.
۷. «باشد» فقط در بّ بتصحیح جدید و دّ.
۸. کذا فی بّ دّ زّ طّ س، سایر نسخ «که» را ندارند.
۹. «ظاهر» فقط در بّ بتصحیح جدید و جامع ۱۰۸۸، سایر نسخ ندارند.
۱۰. «و این» از جامع ۱۰۸۸ افزوده شده برای تکمیل معنی و در هیچیک از نسخ ندارد.
۱۱. آط: کردن.

اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر^۱ بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام اکثر برداشتند، حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکند و حکم قیامت بکار دارد که طاعت و عبادت روحانی ندارد او را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند. اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکار دارد و بر عبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم^۲ و تعذیب برو واجب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق^۳ اغوا و اغرا^۴ و ابطال و اضلال آن مدابیر مخاذیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ در اباحت افتادند و غلاة ایشان بعمد یا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدهانشان الهیت بر ائمه ضلال خود که از بهایم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تر بودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایز داشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز بر ضمائر ایشان می افتاد و مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ^۵ بر خواندند و توطن در میان آن گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغ^۶ خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند و كَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ، و نیز بعضی که استطاعت رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند و بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از اثر شقاوت بیدنامی و اسم الحاد بر خود راضی شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه اوامر و نواهی شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهور اهالی ولایات ملاحظه خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ^۷، بر^۸ موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذِکْرِهِ السَّلَامُ گفتند قیامت خواندند و دعوت او را قیامت، و از

۱. کذا فی زک، آت ج ط ل م: بظاهر، س: ظاهر، یعنی تظاهر برسوم و آداب شریعت اسلام را که سیره حسین

صباح و خلفاء او بود ایشان مرتفع پنداشتند. ۲. کذا فی ج م س، د ط: زخم، باقی نسخ: رحم.

۳. آت: اعرا و اعرا (کذا)، م: اغرا و اغوا. ۴. آت: اعرا و اعرا (کذا)، م: اغرا و اغوا.

۵. رجوع کنید بمجمع الأمثال در باب میم، ج ۲، ص ۱۶۹.

۶. نسخ جدید: مبالغی. ۷. قرآن کریم، سوره حدید/ ۲۶.

۸. آ «بر» را ندارد.

جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحهٔ بمشام^۱ ضمائر ایشان^۱ می‌رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن نامور^۲ گفته‌اند. از بقایای آل‌بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بوده است. چنانک در تواریخ مسطورست، او بر افشاء آن فضایح و اضالیل صبر نتوانسته است کردن رحمه‌الله و جزاء من حُسنِ نِیتِهِ خَیراً. روز یک‌شنبه^۳ ششم ربیع‌الأول سنهٔ احدى و ستین و خمسمائة بر قلعهٔ لمسر^۴ حسن مصل^۵ را بکارد زد تا الی نارالله الموقده از دنیا برفت.

پسر او محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نص امامت برو کرده بود^۶ نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظلماتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ^۷، و حسن بن نامور^۸ را با تمامت اقربای او از مرد و زن و کودک که بقایای قبیلهٔ بویه بودند در آن دیار به عقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، این محمد اسم مُذَمَّم فعل^۹ در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می‌خواندند و اباحت از لوازم آن می‌افتاد از پدر غالی‌تر^{۱۰} بود و در اظهار امامت^{۱۱} مُصْرَح تر، و دعوی حکمت و علم فلسفه کردی با آنک از آن علم و از همهٔ علوم عاری و عاطل بوده است، و در فصول نامهدب و اصول نامرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلاسفه درج می‌کرده است و بایراد نکت بر سیاق سخن حکما تسوق^{۱۲} و تفوق^{۱۳} می‌نموده و قال النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ الْمُتَشَبِّعُ بِمَا لَيْسَ عِنْدَهُ كَالْبَاسِ ثَوْبِي

۱. کذا فی س، آ: رصا بریسان، ب: ی: رضا برایشان، ج: دَرَّ لَ مَ: رضا بدیشان.

۲. کذا فی ب ج ی ک م، آ: ز س: ماور (کذا)، ل: نامور.

۳. ب: شنبه. ۴. س: لَمْ سِر (به ضم لام و تشدید میم)، د: لمسر.

۵. کذا فی د ز س، ب: بی نقطه، آ: فضل، ج: ی ک ل: فضل، م: فضله (کذا!).

۶. آ: ب ل م س افزوده‌اند: او. ۷. قرآن کریم، سورهٔ نور / ۴۰

۸. کذا فی آ و خمس نسخ آخر، ب: ناماور، ج: ناماوار، س: نامور.

۹. کذا فی ج ل س، ب: بتصحیح جدید: جسم، م: سیرت، باقی نسخ ندارند.

۱۰. کذا فی ج م بغین معجمه، باقی نسخ، عالی تر، بعین مهمله.

۱۱. کذا فی س (امامت)، ج: بامت، باقی نسخ: بامامت، کلمهٔ بعد در ج ی ل: مصرّتر.

۱۲. کذا فی آ ب ج م س (?، ل: تشوّق، باقی نسخ: تسوق، نسوق، بسوق، تسوّق بمعنی خرید و فروش نمودن است و مشتق است از سوق بمعنی بازار یقال تسوّق القوم إذا باعوا و اشتروا (لسان)، و این معنی چنانکه ملاحظه می‌شود مناسبتی با مقام ندارد، شاید مراد مؤلف «بازار آراستن» و «بازار تیز کردن بوده بمعنی مجازی این تعبیرات یعنی هنر خود را در انظار جلوه دادن و هنرنمایی کردن و نحو ذلک که ایرانیان متعرب از فارسی عبری ترجمه نموده و «تسوّق» را از آن ساخته بوده‌اند.

۱۳. کذا فی آ ب ج س، باقی نسخ: نفوق، تعوق، تقوی: «پسرش... در جنب او عالمی متفوق می‌نمود».

جهت حفظ او از^۱ قصدی که پسر نپیوندد^۲ حاضر می‌داشته، و جلال‌الدین حسن از حُسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته والله اعلم بما فی الضمائر والحکم من الخلق علی الظاهر والله یتولّی السرائر فله او علیه ما یتحقّقه بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلاطین و ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فرا نموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدو رسد رفع الحاد و تمهید قاعده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بتقدیم رسانید، این محمد نامحمود و مقتدای مطرود دهم ربیع‌الأوّل سنه سبع^۳ و ستمائة بمرد و بعضی گویند زهرش دادند. بعد از و بحکم ولایت عهد پسرش جلال‌الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتوییح^۴ و تشدید از الحاد^۵ زجر^۶ و منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایّام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را مصدّق داشتند و خصوصاً از دار خلافت^۷ باسلام او حکم کردند و در حق او عاطفت‌ها فرمودند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و بآن وسیلت حمیده از همه بلاد^۸ اسلام ائمه باسلام او و قومش فتوی نوشتند و بر مواصلت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال‌الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نومسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهتمام^۹ کرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک او قیام نمودند، اهالی قزوین از روی تدبیر و صلابت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویهات و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافته بودند و ازیشان رنجها دیده و زیانها کشیده و میان هر دو

۱. کذا فی ح، آ و اغلب نسخ دیگر: حفظ او را (بدون «از»)، س: حفظ او و.

۲. کذا فی زّی ک م س، آ: نپیوندد، ج ل: بییوندد، ح: پیوندد.

۳. ک: ست.

۴. کذا فی ج ل م، باقی نسخ: توییح.

۵. «از الحاد» فقط در ح.

۶. د ز ط ل س: و زجر.

۷. کذا فی آ ب ل، باقی نسخ: دارالخلافة.

۸. کذا فی ج ح ل، س: دیار، باقی نسخ ندارند.

۹. د ط ک: احترام، م: اکرام.

جانب محاربت‌ها رفته و عداوت‌ها نشسته باوّل از قبول اسلام جلال‌الدّین و قوم او ابا نمودند و قضاة و ائمّه ایشان^۱ از آن تفحص‌ها کردند و تدبّر‌ها نمودند و بر صدق آن دعوی دلایل و بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دارالخلافة و دیگر ائمّه بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال‌الدّین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می‌نمود و ببزرگان ایشان تقرب‌ها می‌کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صّبّاح و اسلاف جلال‌الدّین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جدّ جلال‌الدّین و از آن حسن صّبّاح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانان جدا کردند و جلال‌الدّین فرمود تا آن را بسوختند هم بحضور آن قزوینیان و چنانک ایشان تلقین کردند و طعن و لعن آبا و اسلاف خود و ممهّدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضاة قزوین کاغذی^۲ دیدم که از زبان جلال‌الدّین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول^۳ شعار شریعت و تبرّ از الحاد و مذهب آبا و اسلاف و جلال‌الدّین بخطّ خود چند سطر بر صدر آن کاغذ^۴ نوشته بود و^۵ در ذکر تبرّ از آن مذهب چون^۶ بنام پدر و اجداد رسیده بود دعای ایشان ملأ الله قبورهم ناراً نوشته، القصّه برین جمله اسلام او و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و مادر جلال‌الدّین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و ستمائة بحج شد و جلال‌الدّین با او سبیل فرستاده بود در بغداد مادر او را اعزاز و اکرام کردند و در راه حج سبیل^۷ او را در پیش سبیل ملوک اطراف داشت، جلال‌الدّین با اتابک مظفرالدّین اوزبک^۸ که پادشاه ارّان و آذربيجان بود بر^۹ موافقت و مصادقت زیادت کرد و آنچه با دیگر ملوک می‌نمود با او زیادت بنیاد نهاد و ناصرالدّین منکلی^{۱۰} که متملک عراق بود با اتابک عنادی می‌نمود و عداوتی داشت و لشکر او بعضی ولایات جلال‌الدّین قصدی می‌پیوستند، اتابک و جلال‌الدّین مواضعه و

۱. کذا فی بَ دَح طَ، آ و اکثر نسخ دیگر: ایشان را.

۲. کذا فی آ ب ح س، بدال مهمله.

۳. کذا فی بَ س، باقی نسخ: و قول.

۴. کذا فی آ ب ح س، بدال مهمله.

۵. لَ سَ این «او» را ندارند.

۶. رَ سَ: و چون.

۷. «سبیل» فقط در ح.

۸. آ: اوربک، حَ لَ: ازبک.

۹. بَ: (به اصلاح جدید) سَ «بر» را ندارند.

۱۰. طَ: مینکلی، کَ: منکلی بیک، برای شرح حال اجماعی او رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

معاهده کردند و جلال‌الدین در سنهٔ عشر^۱ و ستمائة بر عزم مدد اتابک و حرب منکلی باذریبجان رفت، و اتابک در مدت یک سال و نیم که جلال‌الدین در ملک او بود او را مراعات‌ها^۲ کرد و میان ایشان مواخاتی رفت و اتابک او را برگ‌های^۳ وافر می‌فرستاد و مال‌های بافراط می‌داد. بغایتی که بعد از اقامت آنزال و علوفات جلال‌الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه که بزرگان و خود^۴ عموم لشکر او را نثارها^۵ داد. هر روز^۶ هزار دینار زر^۷ پریره باسم حوایج بها^۸ بخزانة او می‌فرستادی، القصه جلال‌الدین با اتابک اوزبک مدتها بیبلغان^۹ مقام کرد و باتفاق از حضرت دارالخلافه و شام و آن دیار دفع منکلی را از عراق استمدادها کردند و رسولان فرستاد، از دارالخلافه مظفرالدین وجه السَّبْع^{۱۰} را با لشکری تمام بمدد فرستادند و مثال دادند تا مظفرالدین کوبوری^{۱۱} بن زین‌الدین علی کوچک از اربیل با لشکری بدیشان پیوست. چنانکه روز مضاف همکنان برآی و تدبیر او کار کنند و اشارت و تعبیه او را مطیع باشند، و از شام نیز لشکری بمدد ایشان فرستادند، و در سنهٔ احدی عشر[ة] و ستمائة^{۱۲} ناصرالدین منکلی را بشکستند. چنانکه ذکر آن مشهورست و ایراد شرح آن مناسب سیاق این تاریخ نه و سیف‌الدین ایغلمش^{۱۳} را بجای منکلی در عراق متمکن کردند و ابهر و زنجان بجلال‌الدین دادند حق

۱. ح: ثمان عشر. ۲. آ ب د ح ط س: مراعاتها (کذا).

۳. کذا فی آ ج ز ی س، باقی نسخ: نزل‌های.

۴. تنقیط قیاسی، ب: وجود، آ ز: وجود، ی: وجود، ج ل م: و وجوه، د ح س: ندارند.

۵. کذا فی ی ک م، آ ب د ز با تنقیط ناقص یا فاسد، ج ل س: بارها.

۶. آ ز ح ی: و هر روز. ۷. ج ح ی م س: «زر» را ندارند.

۸. س: حویج بها، ح: حویج بها.

۹. کذا فی آ، سایر نسخ: بیبلقان (با تنقیط کامل یا ناقص).

۱۰. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۱. تنقیط قیاسی قطعی، آ د: کولبوری، سایر نسخ همه بسیار محرّف و مغلوط، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۲. کذا فی جمیع النسخ، ابن‌الأثیر، ۱۱: ۱۴۱ تاریخ این واقعه را در ماه جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۱۲ ضبط کرده است.

۱۳. کذا فی جامع‌التواریخ ۱۱۴ب، (ظ = ایلقیمش = ایلقیمش، بتبدیل مکان بین قاف و لام)، س: ایلغتمش، ج ک: ایلتمش، م: ایتغمش، ل: اینتمش، د: بلتمش، این کلمه در جمیع نسخ جهانگشا کمابیش محرّف و فاسد است زیرا نام آن کس که پس از شکست منکلی در سنهٔ ۶۱۱ (یا ۶۱۲) از جانب متحدین بحکومت عراق منصوب گردید و پس از چهار سال حکومت در اوایل سنهٔ ۶۱۴ بدست باطنیان کشته شد در عموم کتب مورّخین معاصر یا قریب‌العصر با این واقعه مانند ابن‌الأثیر، ۱۲: ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶، و نسوی ۱۳، و ابوالفدا، ۳: ۱۱۶ و در خود همین جهانگشا در سابق ج ۲ همه جا اغلمش مسطور است (با الف و غین معجمه و لام و میم و شین معجمه)، و در

سعی او را و چند سال این دو شهر و نواحی در تصرف گماشتگان او بود، و جلال‌الدین بعد از یک سال و نیم از مقام عراق و اِزّان^۱ و آذربایجان بالموت آمد، و درین سفر و در مدت مقام آن بلاد دعوی اسلام او مؤکدتر و مصدّق تر شد و مسلمانان با او مخالفت پیش کردند، و جلال‌الدین از امرای گیلان التماس خطبه زنّان کرد. ایشان تقاعد نمودند و بی‌اذن دارالخلافه رضا ندادند جلال‌الدین رسول بغداد فرستاد امیرالمؤمنین الناصر لدین‌الله التماس او مبذول داشت و اجازت فرمود که امرای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیّت^۲ جلال‌الدین از دختران امرای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اوّل ایشان همشیره کیکاوس بود که در حیوة است و متملک ولایت کوتم^۳، پسر جلال‌الدین علاء‌الدین محمد ازین زن زاد، ایشان چنین گفتند که چون پادشاه جهان چنگر خان از ترکستان در حرکت آمد پیش از آنک بی‌لاد اسلام رسید^۴ جلال‌الدین بخدمت او در نهران پیکان^۵ فرستاد و نامها نوشت و خود را بایلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی به‌زعم ملحدان بودی.^۶ حقیقت ظاهر نیست. امّا این یک واضح بود که چون لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگر خان در بلاد اسلام آمدند ازین طرف آب جیحون اوّل کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود و قبول ایلی کرد جلال‌الدین بود، قاعده بصواب پیش گرفت و بنیادی بصلاح نهاد. امّا بعد از او پسر نادان و اتباع سرگردان او از شقاوت و جهالت بر تشیید

→

جامع‌التواریخ چنانکه گذشت ایغلمش (به همان ضبط مذکور بعلاوه یائی بعد از حرف اوّل)، و چون مأخذ رشیدالدین درین فصول راجع به اواخر اسماعیلیّه منحصرأ جهانگشای جوینی است که اغلب عین عبارات او را حرفاً بحرف نقل کرده است شکی تقریباً باقی نمی‌ماند که در نسخه جهانگشا که او به‌دست داشته در مورد ما نحن فیه ایغلمش مسطور بوده که او نیز همان املا را محفوظ داشته است، لهذا ما روایت جامع‌التواریخ را که اقرب صور است باغلمش عموم مورّخین مناط صحت قرار داده متن را بطبق آن تصحیح نمودیم، در آثار البلاد قزوینی نام این شخص در ص ۲۰۱ ایقلمش و در ص ۲۵۱ ایلقلمش مسطور است.

۱. «و اِزّان» فقط در آ ب ت س.
۲. کذا فی د ط، ح بدون نقطه، سایر نسخ: فصلت، فصیلت، وصلت.
۳. کذا فی ب م، آ س بدون نقطه، ح ز: کویم، ط ی ل: کریم، ک: گیل، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۴. ح ل م: رسد.
۵. تنقیط قیاسی از روی آ ح: پیکان، ب ح م س ل ط: ترکان، ز: بزرگان، جامع ۱۱۵a: رسولان.
۶. ح ط ل س: بود.

آن اساس و اتمام آن ابتدا^۱ نکردند و بتدبیر فاسد بلکه بادبار قاصد نقض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند آنچه دیدند و لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ^۲، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قومی از متمرّدان کرده است که وخامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده‌اند. دو سه کلمه او در آن باب اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد. فرموده است که زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْعُرُورَ فَحَصَدُوا الثُّبُورَ.^۳

علاءالدین محمد در سنّ نه سالگی^۴ بود که بجای او بنشست و جلال‌الدین در منتصف رمضان^۵ سنه ثمان عشره^۶ و ستمائة وفات کرد و همین یک پسر بیش نداشت علاءالدین که ذکر رفت، جلال‌الدین را مرض موت اسهال بوده است. تهمت نهادند که زنان او باتفاق خواهرش و جماعتی خویشان او را زهر دادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبر ملک بود و مرتبی پسرش علاءالدین خلقی بسیار را از اقارب او و خواهر و زنان و خواص و اهل بطانه او بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاءالدین کودک بود و پرورش و تأدیبی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت مزخرف ایشان آنست که امام‌شان^۷ در احوال کودکی و جوانی و پیری در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کند در هر حال که باشد حق تواند بود و امتثال فرمان او دین آن بی‌دینان در هر شیوه که پیش گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تأدیب و نصیحت و ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز نداشتند. لاجرم از تدبیر دین و دنیا و محافظت بر مسلمانی که آن را ملتزم شده بودند و اهتمام امور ملک غافل و معرض شدند و کودک نادان که او را متکفل امور دین و دنیا و راعی مصالح خود می‌دانستند:

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا فَنَاوَوْسُ الْمَجُوسِ لَهُ مَقِيلٌ^۸

۱. کذا فی اکثر النسخ، آ: ابتدا- بظنّ قوی «ابتدا» در متن تصحیف «ابتدار» باید باشد با راء مهمله در آخر چه «ابتدا» چندان مناسبتی با مقام ندارد بلکه مضمونی مانند ادامه و استمرار و نحو ذلک مناسب‌تر با سیاق به نظر می‌آید.

۲. قرآن کریم، سوره فاطر / ۴۳

۳. فقره‌ایست از خطبه دوم از نهج البلاغه، رجوع کنید بشرح نهج البلاغه از ابن ابی‌الحدید ۱: ۴۵، و بشرح همان کتاب از ابن میثم بحرانی، ۹۳، در این هر دو موضع روایت اصل نهج البلاغه «و حصدوا» است با واو.

۴. ط: شعبان، ح «رمضان» را ندارد.

۵. آ «سالگی» را ندارد.

۶. ط: خمس و عشرین.

۷. کذا فی آ منفصلاً.

۸. رجوع کنید بذیل مجمع‌الأمثال از فرایتاغ، ص ۴۶۶، و حیوة الحیوان، ۲: ۲۱۴ در عنوان «الغراب»، که هر دو این مثل را بنحو ذیل روایت کرده‌اند:

وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا يَمُرُّ بِهِ عَلَيَّ جَيْفِ الْكِلَابِ

با جماعتی کودکان دیگر بیازی و تماشا و شتر داشتن و گوسفند پروردن مشغول شد و تدبیر کارها با رأی زنان افتاد تا بنیادها که پدرش نهاده بود مضمحل شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل، و اوّل همه طایفه که^۱ از ترس پدرش متقلّد شریعت و^۲ اسلام شده بودند و بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدّش بودند و اُشْرُبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ.^۳ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سداد و رشاد محرّض^۴ و باعشی نداشتند باز بر سر الحاد و بی‌دیانتی رفتند و چون اندک مدّتی برآمد باز غلبه و قوّت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت^۵ کرده بودند و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و نکایت آن ملحدان خایف گشتند و^۶ از خوف جان اسلام دیگر بار نمان کردند و الحاد مرّة ثانیة لا اعاده^۷ الله ابدأ در میان آن قوم میشوم^۸ و گروه مذموم شایع شد و دیگر قواعد ملّت و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب^۹ مهمل ماند و روی باندراس نهاد، چون پنج شش سال از مدّت مملکت آن کودک بگذشت بی‌مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیعی که ایشان را بود فصد کرد و خون بافراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات در پیش او ایستاد و بکم مدّتی علّت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی رازهره و یارا نبودی که گفتی احتمائی یا معالجتی می‌باید کرد و اطبّا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیارستندی گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه بی‌شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقصان دانش یا زوال عقل دارد بر امام جایز نشاید داشت که آنگاه بعضی اوامر و افعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حوالت توان کرد لاجرم روز بروز آن علّت زیادت می‌بود تا مستولی شد، و بآخر عهد بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن تأدیب و^{۱۰} پرورش در ایّام صبی از اثر آن

۱. آرزس «که» را ندارند. ۲. کذا فی اغلب النسخ، ک «واو» را ندارد.

۳. قرآن کریم، سوره بقره/ ۹۳

۴. کذا فی اکثر النسخ بالضاد المعجمة، و فی بعضها محرّص بالمهملة.

۵. س: از سر بصیرت. ۶. واو عاطفه فقط در ج ل س.

۷. کذا فی س، آرزس ک م: لا اعاد، ب د ح: لا اعادها.

۸. کذا فی آ و ثمانی نسخ اخر، ج: مشوم، رجوع بمرزبان‌نامه، ص ۲۵۵، ح ۱.

۹. کذا فی آ ح ل، باقی نسخ: نسبت. ۱۰. واو فقط در ب.

رنج علاءالدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سال باز مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت درین عهد بوده است و اهالی روزگار بر سوء تدبیر و فساد عادات و خبث خیال و اهمال و اخلال و غایت جنون و رسوم نامیمون او وقوف دارند بشرح احتیاج نمی نماید که تفصیل آن بتطویل انجامد و تقریر عشر عشیر از وصف آن^۱ بتحریر طوامیر تیسیر^۲ نه پذیرد، و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت بر فاتحت و از عاقبت بر بدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کرد، با^۳ نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او^۴ اشقیاء^۵ اغبیا بودند و از خیال نابوده و سودای بیهوده در دماغ او راسخ می گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پراشتباه او می نشانده که هرچ او می اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهو جایز نیست تا او نیز بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب که اعاجیب نمودی بازگفتی و از ناآمده اخبار مغیبات کردی همه خبط عشوا و قول بر عمیا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از تکذیبی که عقلا کنند نیندیشیدی، از ناپروردگی و بی ممارستی شرآستی و زعارتی^۶ در طبع داشت که^۷ هیچ کس سخن برورد نتوانستی کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آن کس قتل بنکال و عقوبت در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن ازو مخفی داشتند بحدی که رسولان که بحضرت پادشاهان فرستادی چون باز آمدندی حکمی که بجواب

۱. کذا فی ح، آی ک م؛ و تقریر عشر عشیر آن در وصف آن.

۲. ب: تیسر کلمه بعد کذا فی آ منفصلاً.

۳. کذا فی م س، آ ب ج ل بی نقطه، د ز ی: تا، جمله «با نخوت پادشاهی آخ» متمم جمله نه سطر قبل است، یعنی اسباب وهن دولت علاءالدین «بیرون نقصان عقل غریزی و نیافتن پرورش در ایام صبی» یکی از اختلال دماغ او بود از اثر قصد بافراط و دیگر نخوت پادشاهی و غرور آنکه آخ، و تمام جمله مابین یعنی «چون این حالت درین عهده بوده است آخ» جمله معترضه است.

۴. س افزوده: که.

۵. کذا فی ز س، اغلب نسخ: استغنا، کلمه بعد تنقیط قیاسی از روی آ س: اغنیا، باقی نسخ همه محرف: اغنیا، اغتبا آخ.

۶. کذا فی ج م، ب س بدون نقطه، آ: رعادت، زعارت بمعنی سوء خلق و تنگ حوصلگی و تندخویی است، آ ج د ی ل: بعد ازین کلمه افزوده اند: که.

۷. «که» فقط در ب ز ح س.

آن ایلچیان و التماس و^۱ سخن او فرموده بودندی چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگرچه دانستی بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا^۲ هرچ با^۳ پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بنفاق تصدیق او می کردند بحضرت پادشاهان^۴ مقبول خواهد بود یا بر عقلا مشتبه خواهد شد، در ملک او بفرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی و راه زدن و ایذای خلق می کردندی او^۵ می پنداشت که تمهید عذر آن بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آنست که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتهار، رکن الدین خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین هنوز در سنّ شباب بود چه در زاد میان ایشان هژده سال بیش تفاوت بود، رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین باندیشه^۶ گفتی که امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی نمی نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بد شد چنانک گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانک مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نصّ اول راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای جنون و غلبه سودا بی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و مؤاخذه کردی و او را در وثاقتی که هم پهلوی^۷ وثاق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یارای آن نداشتی که بروز بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا بر وفق عادت خود بکنار رمه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثاق^۸

۱. جَ حَ مَ سَ «واو» را ندارند.

۲. کذا فی دَرَسَ (؟)، آ: یا، ب بدون نقطه، جَ حَ لَ: و (به جای «تا»).

۳. کذا فی رَسَ، آ دَ مَ «با» را ندارند.

۴. آ لَ: پادشاه.

۵. رَسَ: و او.

۶. کذا فی جَ رَ (؟)، آ ب: بدون نقطه، لَ: نااندیشه، دَ حَ کَ: نااندیشیده، حَ سَ ندارند.

۷. کذا فی آ و خمس نسخ اخر، جَ دَ سَ: پهلوی (بدون «هم»)، رجوع به چند صفحه قبل «و زیارت گوری که هم

پهلوی گور حسن صباغ و بزرگ امید... نهاده است روا ندارند».

۸. آ جَ حَ لَ مَ «از وثاق» را ندارند.

بشراب خوردن یا جائی دیگر که خواستی رفتی، علی‌الجمله در شهور سنه ثلاث و خمسين و ستمائة علت جنون و غلبه سودای او مستحکم تر شد و باسباب و اتفاقات فلکی که ایراد آن باسباب انجامد و لایق این شرح نیست تغیر او بر رکن‌الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا^۱ متواصل شد و قصد و تهدید و وعید او بیشتر متعاقب می‌بود تا پسر ازو بر جان خویشتن ناایمن گشت و گفتی هیچ‌وقت از پدر بجان ایمن نیستم و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگریزد و بقلاع شام رود و آن را بدست گیرد یا الموت و میمون دز و بعضی قلاع رودبار که بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر بازایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء‌الدین ازو خایف شده بودند که هیچ‌کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند.^۲ بعضی را بمتابعت رکن‌الدین متهم کرده بود و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمت‌های دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانیده و در عذاب می‌گردانیده، و اگرچه از خوف یکدیگر بزفان نمی‌گفتند و در ظاهر علی‌الرسم نفاقی نگاه^۳ می‌داشتند خواص و عوام ازو ملول شده بودند و^۴ معاینه می‌دیدند که آن^۵ تدبیر که او پیش گرفته بود و مخایل ادبار بر احوال او لایح شده ملک نماند^۶، رکن‌الدین این سخن را ملوواح ساخته بود که از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصد این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی‌خورد. من ازو با کناری ایستم و بحضرت پادشاه روی زمین و بندگان درگاه او ایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم که بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباه کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دواعی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط که بهر طرف رود با او باشند و از اتباع و اجناد پدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبذول دارند الا آنک اگر پدرش روی بدو نهد چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیارند،^۷ چون یک ماه برین حدیث بگذشت رکن‌الدین رنجور

۱. کذا فی ۵، آج ی ل م: اثر.

۲. کذا فی ۵، آج ی ل م: اثر.

۳. آج ی ل م: «نگاه» را ندارند.

۴. سن: از آن.

۵. نمائد متعدياً یعنی «باقی نخواهد گذارد»، رجوع بمقدمه ج ۲، یعنی آن تدبیر که او پیش گرفته ملک و سلطنت

۶. ج: نیازند (با زاء معجمه).

۷. او را بر باد خواهد داد.

شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عاجز ماند، یک روز پدرش شراب خورد و هم آنجا که شراب خورده بود در خانه از چوب و نی که متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخوفت^۱ و چند تن از غلامان و چوپانان و شتربانان و امثال این ارذال و سفله در گرد او بخوفتند.^۲ نیم شب او را کشته دیدند تبری^۳ بر گردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شده بود، هندوئی و ترکمانی را که هم پهلوی^۴ او خوفته^۵ بودند هر یکی را زخمی زده بودند. بعد از آن ترکمان نیز بمرد و هندو بهتر شد، و این حال در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائة بود بموضعی که آن را شیرکوه^۶ خوانند و علاءالدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علاءالدین تهمت قتل^۷ بر چند کس می نهادند و بدان خیال تنی چند^۸ از مقرّبان و خدم علاءالدین که در شب با اسم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیده بودند بکشتند، و راه تهمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بحدی گشاده بودند که بعضی می گفتند تنی دو سه ناشناس از قزوین آمده اند و به هم زبانی و مواضعه و دلالت خواصّ و بزرگان علاءالدین ببالین او رفته و او را بکشته و هم بحمایت و اتفاق آن خواصّ بازگشته و به هم و ظنّ هر کس را برین مواضعه و دلالت نیز^۹ متهم می داشتند، تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند و منفرد^{۱۰} شدند که حسن مازندرانی که اخصّ الخواصّ علاءالدین بود و ملازم لیل و نهار و حقّه اسرار او را کشته است، و نیز گفتند که منکوحه حسن که معشوقه علاءالدین بودی و حسن آن قتل ازو پوشیده نداشته بود آن سرّ با رکن الدین بازگفت، بر جمله بعد از یک هفته حسن را بکشتند و جثّه او بسوختند و طفلی دو سه از آن حسن دو دختر و پسری^{۱۱} ایشان را هم بسوختند و

۱. کذا فی آ.

۳. ل: طبری، ج زئی: تبری.

۴. کذا فی اغلب النسخ، ج پهلوی (بدون «هم»)، ی س: در پهلوی.

۵. کذا فی آ.

۶. کذا فی ج ی ل م، آ ز: بی نقطه، د: سیرکوه، ک: استرکوه، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۷. کذا فی آ، سایر نسخ: قتل پدر.

۸. ب ک: تنی دو را، د: دو سه کس را.

۹. کذا فی آب ز س، ج ی ل م: بدو، د ندارد.

۱۰. کذا فی اکثر النسخ، آ: منفرد، ج: متفرد، س: متفق، از سیاق عبارت برمی آید که «منفرد شدن» بمعنی قطع کردن و از تردید بیرون آمدن است یعنی فقط یک عقیده پیدا کردن و از شکوک و احتمالات متعدده بیرون آمدن.

۱۱. د: دو پسر و یک دختر، س: دو دختر (کذا) و پسری.

رکن‌الدین خورشاه^۱ بجای پدر بنشست، حسن مازندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از مازندران برده بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملک علاء‌الدین رفته. امردی ملیح بوده است. علاء‌الدین چون او را بدیده است دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده. پیش^۲ او محلّ اعتماد تمام شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بدخوئی پیوسته بتخیلات^۳ و تعلیلات^۴ او را رنجانیدی و می‌زدی ضرب‌های عنیف، دندان‌های او بیشتر شکسته بود و از آلت ذکوریت^۵ او پاره بریده، چون ملتجی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز منظور و محبوب او بود و او را بجای امردان و معشوقان داشتی و یکی از زیردستان خود را که محبوبه او بود بزنی به حسن داده بود و با دو سه فرزند که حسن از آن زن^۶ داشت زهره نداشتی که بی‌اجازت علاء‌الدین در خانه خود رفتی یا با زن بختی و علاء‌الدین در مقاربت و مباشرت با زن حسن ازو تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و انهاء حالات و دیگر مهمّات بلکه در مصالح^۷ وزرا و کبار دولت علاء‌الدین و تمامت اهالی مملکت او تقرّب بحسن کردند چه گیری با علاء‌الدین چون او سخن بمباسطت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار چنانک بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیار بودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی‌استطلاع رأی علاء‌الدین پروانه دادی و حکم‌ها کردی و تمامت بامضا مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاء‌الدین پنهان داشتی، و لباس او جامه صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده. همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاء‌الدین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاء‌الدین متشبهه^۸ بایستی زیست و دائماً با او در پی رمه گوسفند می‌رفتی پیاده تا وقت تعزّز و تنعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاء‌الدین را خیالی افتادی

۱. کذا فی آ، باقی نسخ: خورشاه.

۲. ذَرَك: و پیش.

۳. ج: بتخیلات (= بتخیلات).

۵. کذا فی اکثر النسخ، ب: ذَ: ذکورت، «ذکورت» مسموع است ولی «ذکوریت» جز در قاموس دزی در کتب لغت معتبره به نظر نرسید و لابد از راه قیاس بر رجولیت و طفولیت و نحو ذلک است.

۶. آ «از آن زن» را ندارد.

۷. ب: بخط جدید افزوده: ملک، س افزوده: کلی و جزوی.

۸. کذا فی د، اغلب نسخ: مشتبه.

که او را مالی هست بضرب‌های عنیف و مطالب‌های شدید و مثل‌های شنیع مبتلا^۱ گشتی، بدین اسباب از علاء‌الدین در دل او حقدها نشسته بود و غضب‌ها به‌هم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها با علاء‌الدین زندگانی گذاشت حبّ اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاء‌الدین بودند و ضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام مؤانستی بودی و مصادقتی نمودی باوقات که با ایشان فرصت مکالمت و محاوره^۲ یافتی سخن بر نفثه‌المصدور شرح غصّه و مقاسات معیشت شدیده خود و ذکر مثالب و نشر مخازی و مساوی علاء‌الدین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو و قتل علاء‌الدین کرد و در آن جهاد خطر بدل و جان خود نهاد جزاه‌الله بنیّته خیراً، آنک بعضی گفتند رکن‌الدین خورشاه پدر خود را کشت خلاف بود. زیرا که رکن‌الدین آن شب در تب بود^۳ صاحب فراش و از چند روز باز از حرکت عاجز، اما هم باسباب گذشته که ذکر رفت و هم به قراین حال آثار آن می‌توان دانست که قتل پدر او را مُنْکَر و ناخوش نیامد و حسن آن اقدام برضای رأی او کرد،^۴ در مقدمه با رکن‌الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد هم ممکنست.^۵ زیرا که چون فاش شد که علاء‌الدین را او کشته است رکن‌الدین او را نگرفت^۶ و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کدام کس با او یار بوده است و اِغْرَا از کجا خاسته نکرد. او را بر سبیل تعلیل^۷ بکار رمه گوسفند خاصّ فرستاد که از او^۸ مانده بود که مطالعه^۹ گوسفندان کند و اهتمامی نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب

۱. کذا فی جمیع النسخ. ۲. (به اصلاح جدید) س افزوده‌اند: و.

۳. کذا فی آ، اغلب نسخ دیگر اینجا واوی علاوه دارند، «در مقدمه» یعنی قبلاً و قبل الوقت.

۴. س «هم ممکنست» را ندارند، مضمون جمله سابقه یعنی «و در مقدمه با رکن‌الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشاورت و اتفاق او کرد» مبتدأست و «هم ممکنست» خبر آنست از قبیل تَشْمَعُ بِالْمَعْيَدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ سعید گوید:

به یکی لطیفه گفتن ببری هزار دل را نه چنان لطیف باشد که دلی نگاه داری

و در محاوره نیز این طرز تعبیر بسیار مستعمل است مثلاً گویند «این کار را او کرده باشد معلوم نیست»، «همچو خیانتی را او مرتکب شده باشد بعید است»، و نظائره اکثر من آن تحصی.

۵. کذا فی آ، سایر نسخ: بگرفت.

۶. یعنی بهانه.

۷. یعنی از علاء‌الدین ظاهراً.

۸. کذا فی م، سایر نسخ: مطالبه.

او بفرستاد تا بر کنار رمه. چنانک حسن غافل بود تبری^۱ بر گردن او زد و او را بکشت نوعی که از قصد بدو^۲ آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن‌الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معاهده بوده است. ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود^۳ اشارت و التماس او باز گوید، و مادر و برادران رکن‌الدین در یک سال که او بعد از پدر متملک بود وقتی ازو برنجیدندی و مستزیدی^۴ بودندی. حواله قتل پدر بوی کردندی و آن را در معایب او برشمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء‌الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن‌الدین دانسته بودند و^۵ رکن‌الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم باتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتندی بلکه می‌گفتندی که رکن‌الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض^۶ ایشان بود^۷، واللہ اعلم بالخفیات و السرائر.

ذکر احوال رکن‌الدین خورشاه بعد از وفات پدرش^۸

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رود^۹ از ناحیت خلخال نامزد کرده بود بفرستاد تا قلعه آن را بگیرتند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس

۱. کذا فی بَ تَ لَ تیری.

۲. کذا فی آئ لَ مَ، باقی نسخ: بد او.

۳. تنقیط قیاسی، آ: با خود، ت: با خود، ج: ل: خود، و، م: س: و (به جای: یا خود).

۴. تنقیط قیاسی، نسخ بدون نقطه یا با تنقیط ناقص، استزاده بمعنی مقصر شمردن کسی و توبیخ و عتاب نمودن با اوست (لسان و اساس).

۵. و او فقط در بَ تَ س.

۶. کذا فی بَ جَ س، سایر نسخ با صاد مهمله.

۷. مضمون جمله سابقه یعنی «رکن‌الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود» مبتداست و «به تعلیم و تحریض ایشان بود» خبر آنست.

۸. این عنوان فقط در بَ (به خط الحاقی) دَ حَ طَ موجود است، سایر نسخ بدون عنوان و بدون بیاض بجای آن.

۹. کذا فی آ بَ جَ دَ لَ سَ، ی: شال رودبار، ح: ط: سال رود، ز: شان رود، م: شاهرود، رجوع کنید بنزهة القلوب حمدالله مستوفی ص ۸۲، ۲۲۳، («شاهرود» در موضع اول، س ۱۴ تصحیف «شالرود» به نظر می‌آید و عین همین کلام مستوفی را با همین تصحیف - اگر فی الواقع تصحیف باشد - لسترنج در «اراضی خلافت اسلامیة ص ۱۶۹ و در نقشه مقابل ص ۸۷ تکرار کرده است).

فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغاز نهاد، و بتمامت ولایت‌ها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راه‌ها ایمن دارند، و ایلچی نزدیک یسور^۱ نوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف از چهره^۲ اخلاص سترد، یسور^۳ نوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه‌زاده هولاکو نزدیکست. صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از^۴ آمد شد رسل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در موافقت یسور نوین روان شود، در غرّه جمادی‌الأول^۵ شهنشاه را با جماعتی از کفایه حضرت روان کرد، در کنار قزوین بیسور نوین رسید. یسور پسر خود موراقا^۶ را در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد. و یسور دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازی^۷ در رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن‌الدین نیز بر سر سالان‌کوه^۸ بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد و چون سر کوه استوار بود و مرد^۹ بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلات

۱. کذا فی ز: یسیور، یسور، ی: یسیور، ل: یسیو، ج: یسنو.

۲. کذا فی آ د م ش، ب ح: یسور، ز: یسیور، ی: یسیور، ل: یسیو، ج: یسنو.

۳. آ ب د «از» را ندارند.

۴. یعنی سنه ۶۵۴، «الأول» کذا فی آ د س، ب ز ح: الأولى.

۵. کذا فی آ ب ز ح ی، س: موراقا، م: موزاقا، د: موقا، ج ل ندارند.

۶. م ش: تاریک.

۷. کذا فی س، آ ب: ساآن کوه، ح: سبان کوه، ز: سیائنه آن کوه، ط: ستای آن کوه، ج: میان آن کوه، جامع ۱۲۱a: سیاه کوه، د ی ل م بدارند، به ظن قوی مراد سیالان کوه است (به سین مهمله و یاء مثناة تحتانیة و الف و لام و الف و در آخر نون) که نام کوهی است در ناحیه شمالی کوهستان الموت در جنوب شرقی کوه معروف به تخت سلیمان، و قلعه معروف الموت که هنوز آثاری از آن باقی است بر روی یکی از صخرات همین کوه بنا شده بوده است، این کلمه در اغلب کتب جغرافی و نقشه‌های جدید اروپائی محرّف و مغلوپ چاپ شده است: در جغرافی الیزه رکلو، ج ۹، ص ۱۵۹-۱۵۸، و در قاموس جغرافیائی ویوین دو سن مارتین، ج ۳، ص ۷۴۰: سیالار (Siyalar) با راء مهمله در آخر به جای نون، و در نقشه بزرگ ایران طبع وزارت جنگ انگلیس سنه ۱۸۹۱ م: سیوالا (Sivala)، ولی تلفظ اهالی بنابه تحقیقاتی که به خواهش این ضعیف دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در طهران از بعضی از مطلعین اهالی خود محلّ نموده‌اند سیالان به ضبط مذکور در فوق است و شک نیست که اهل البیت ادری بما فی البیت، در نقشه بزرگ ایران از آقای میرزا عبدالرزاق خان مهندس این کلمه سیالان با باء موخّده چاپ شده است ولی به تصریح شفاهی خود مؤلف محترم به آقای اقبال باء موخّده غلط طبع است و صواب یاء مثناة تحتانیة است.

۸. آ ج ی ل «و مرد» را ندارند.

ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند^۱، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استو بعد از وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی‌الآخر^۲ بنزدیک رکن‌الدین رسیدند و یرلیغ باستمالت و عاطفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌کند گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده‌اند ببخشیدم و از رکن‌الدین خور درین مدّت که بجای پدر نشست است گناهی در وجود نیامده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، او^۳ اظهار مطاوعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز^۴ و لّسر را^۵ درها برکشید و بعضی^۶ سر دیوارها و کنگره بیفکند، و یسور نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت^۷ بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه^۸ و صدرالدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند باعلام این حال و التماس باسقاق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقّف کردند بعلت آنک بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدرالدین که بیفاق^۹ به حضرت رسیده بودند از اردو^{۱۰} باز رسیدند و یرلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و

۱. ح س: شدند، ز: کشتند.
۲. کذا فی اکثر النسخ، ذ: الأول، رجوع بص ۷۴۷، ح ۱۰.
۳. کذا فی زح، آج ی ل م س: که (به جای «او»).
۴. کذا فی آج ح ل م، ب ذ ز ی س: همایون دز.
۵. کذا فی آب س مشدداً (س: لم سر)، غالب نسخ بدون تشدید، ذ: لم سر.
۶. ذ س: و بعضی را.
۷. ذ ک م افزوده‌اند: او.
۸. س: شهنشاه، «از جمله پادشاه» یعنی از جمله ملازمان و بستگان و اتباع پادشاه یعنی هولاکو.
۹. کذا فی آس (?)، ح ز ل: به نفاق، ب: در بیلقان، ح: در شعبان، م: با باسقاق، ذ ط: ندارند، تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد، از سیاق عبارت ظاهراً چنان برمی آید که مراد موضعی است که ملاقات صدرالدین سفیر خورشاه با هولاکو در آنجا واقع شده بوده است، و از طرف دیگر چنانکه از مقایسه مواضع مختلفه جهانگشای و جامع‌التواریخ با یکدیگر واضح می‌شود (رجوع به حواشی آخر کتاب) هولاکو در این تاریخ - یعنی در موقع ملاقات صدرالدین با او در اواسط رجب ۶۵۴ - در یکی از منازل عرض راه مابین خوشان و بسطام بوده است بدون شبهه و از این شهر اخیر هنوز تجاوز نکرده بوده است پس «بقاق» (بی نقطه) نیز بالطبع نام همان منزلی خواهد بود که ملاقات بین سفیر خورشاه و هولاکو آنجا روی داده بوده منتهی از کثرت تصحیف نساخ حالا حدس زدن اصل آن مشکل است، نسخه ح «در شعبان» غلط صرف است ظاهراً چه اگر صدرالدین در اوایل شعبان به نزد رکن‌الدین یعنی به الموت مراجعت کرده بوده پس ملاقات او قبلاً با هولاکو در همان ماه مابین خوشان و بسطام تقریباً متعذر خواهد بود، اما نسخه ح «در بیلقان» واضح است که غلط فاحش است چه بیلقان شهری بوده در اژان در شمال رود ارس قریب ده دوازده فرسخ در مشرق شوشه حالیه و گفتیم که هولاکو در آن تاریخ مابین خوشان و بسطام بوده است و بینهما بعد المشرقین.
۱۰. کذا فی م س، باقی نسخ: باردو.

تولاک^۱ بهادر در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن‌الدین مطاوعت می‌کند به حکم فرمان روی بیندگی نهد و تولاک^۲ با اسم باسقاقی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن‌الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلثمی^۳ کرد و گرد تعلل برآمد و وزیر خویش شمس‌الدین گیلکی و پسر عم پدر خود^۴ سیف‌الدین سلطان ملک بن کیا بومنصور را^۵ در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدّت^۶ مهلت طلبیدن با سرگرفت و مثالی دو فرستاد که نایبان او از گرد کوه و قهستان بیندگی پادشاه آیند و عبودیت و ایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدود ری بیندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه بولایت لار و دماوند کشیدند^۷ از آنجا شمس‌الدین گیلکی را بگرد کوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف‌الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن‌الدین فرستادند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرمود. رکن‌الدین را روی بیندگی باید نهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پسر را در مقدمه فرستادن^۸، و ایشان^۹ در اوّل رمضان بیای میمون دز رسیدند، از خبر وصول رایات جهانگشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن‌الدین و قوم^{۱۰} مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را می‌فرستم و باشارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرانمود که پسر را می‌فرستد و کار ساختن گرفتند و در سرّ بقول زنان و قاصر نظران تلبیس و تمویه می‌ساخت. چنانک کودکی را^{۱۱} هم در سنّ پسر او^{۱۲} و آن کودک از زنی گُردزاده بود که

۱. کذا فی آس، ب: تولاک، ج: ّ ل: تولک، د: تولال، ز: تولالی، ح: بولال، ل و جامع طبع کاتمر ۱۸۴: تولک، جامع ۱۲۱ب: نولالی.

۲. کذا فی ب زّی م س، آ: تولاک، ج: تولک، د: تولال، ح: تولال، ل: تولک.

۳. کذا فی ج س، آ: تلثمی، تلثم بمعنی توقف و تائی و مکث و تردید و نحو ذلک است (لسان).

۴. ج ل م: و پسر عمش. ۵. ج م: کیا منصور را.

۶. ب د ح: مدّتی. ۷. ح: کشید، د س: رسید.

۸. کذا فی آ ب ح، باقی نسخ: بیاید فرستاد، بفرستد، فرستادن شاید، او بعد را در ب د ز ح س ندارد.

۹. یعنی ایلچیان هولاکو. ۱۰. م س: قوم او.

۱۱. کذا فی آ ز س، ب د ح: کودکی را که، ج ّ ل م: کودکی بود.

۱۲. د افزوده: بود، ب بخط الحاقی افزوده: بود بفرستاد.

خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء‌الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء‌الدین است و التفاتی نمی‌کردند درین حال. آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش تعمیمه و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می‌فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، آیات پادشاه بسرحدّ ولایت رکن‌الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الا آنک از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلبیس فرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزور را باز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است. اگر رکن‌الدین دیرتر بیندگی می‌تواند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه^۱ که چند گاه است که ملازم خدمت اردوست بالتماس رکن‌الدین^۲ نزدیک او فرستند، پسر دروغی بیست و دوّم رمضان را با پیش رکن‌الدین رسیده بود، درین مابین چون مسافت از رودبار الموت باردوی پادشاه نزدیک بود بر دوام ایلچیان تردّد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعد وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصّه رکن‌الدین پنجم شوّال برادر دیگر خود شیرانشاه^۳ نام را بحضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه^۳ سیّم روز را که هفتم شوّال بود در ناحیتی که فسکر^۴ خوانند از مضافات ریّ بیندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج‌الدین مردانشاه را بیندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوّال برادرش شهنشاه را بازگردانیدند. با آنک^۵ اگر رکن‌الدین قلعه میمون دز را خراب کند و خود روی بیندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و^۶ اعزاز ملحوظ گردد والاّ که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آن را خدای داند، و در

۱. کذا فی اکثر النسخ، ۵: شهنشاه را.

۲. «به التماس رکن‌الدین» متعلق است به «فرستند» چه رکن‌الدین مکّرر استدعا کرده بود که شهنشاه را باز پس فرستند: «و رکن‌الدین در استرداد برادر و وزیر و دیگران روز بروز تشقّع می‌نمود».

۳. کذا فی جمیع النسخ فی الموضعین (آ: شیرانشاه، سیرانشاه)، و کذا ایضاً فی جامع‌التواریخ جلد اسماعیلیّه ۱۲۲b، ولی در جلد هولاکو طبع کاترمر، ج ۲۰۴: شروانشاه.

۴. کذا فی آ ز (ز: فِشکر)، و کذا ایضاً فی جامع‌التواریخ ۱۲۲b، ب س فسکر، ۵: فشکر، ج ل م: فِکر، ۵: فلر، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۵. س: به آنک، ح: و حکم آنک، چنانکه از سیاق عبارت واضح است «با آنک» بمعنی «با حکم آنک» و «با پیغام آنک» و نحو ذلک استعمال شده است. ۶. آ ب ۵: «واو» را ندارند.

اثنای این حکایات و تردّد ایلچیان از قرب یکماه باز بوقاتی‌مور^۱ و کوکایلکای^۲ از طرف اسپیدار^۳ رفته بودند با لشکرهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت^۴ رکن‌الدین و خصوصاً میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند^۵، پادشاه جهان منتصف شوّال از بسکر^۶ براه طالقان روی بولایت رکن‌الدین نهاد و هفدهم^۷ ماه را بیای میمون دز نزول فرمود و لشکرهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن‌الدین در اقتفای سعادت و انتهای جاّده مصلحت خویش تأنی و توقّف می‌نمود و از نزول قلعه اِحجام^۸ می‌کرد دو سه روز از بعضی لشکرهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مهاوشه^۹ و حربی رفت که آن ساکنان کوه و سپاهیان رکن‌الدین دست‌بردی یافتند و مذاقی^{۱۰} از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بچشید، و بیست و پنجم شوّال جنگ سلطانی بود که با عظمت تر و مهابت تر^{۱۱} از آن نتواند بود، رکن‌الدین نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایرانشاه نام با جماعتی اعیان و کفاة و مقدّمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشان روز یک‌شنبه بیست و نهم شوّال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مثول بخدمت بیافت و تمامت قوم و متّصلان را از میمون دز بیرون آورد و خزاین را که داشت بر سیبل خدمت ایثار^{۱۲} کرد هر چند بنسبت آوازه تجملی نبود. اما آنچه بود بیرون آوردند، اکثر آن را بر عساکر تخصیص^{۱۳} فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر

۱. کذا فی زَیّ مَ، س ب با تنقیط ناقص، آبی نقطه، ل: بغاتی‌مور، ج: تغاتی‌مور، د: توقا و تیمور.

۲. کذا فی آ ب زَیّ مَ س، ل: موکایلکا، ج: موکابلکا، د: کوکا، رجوع بهمان موضع.

۳. تنقیط قیاسی، ج: ل: اسپیدار، آ ب زَک س: اسپیدار، د: سپیدار، ی: استبدار، م: استندار، رجوع بهمان موضع.

۴. آ ج ی ل م «مملکت» را ندارند. ۵. ب د زَک س: فرو می‌گرفتند.

۶. کذا فی آ، ز: بشکر، ب: بسکر، س: فسکر (= فسکر)، ج د ی ل: لشکر، این بسکر ظاهراً بل قطعاً عین همان

فسکر است که در ص سابق، مذکور شد. ۷. ح: هسدهم (= هشددهم = هزدهم).

۸. اِحجام و اِحجام بتقدیم جاء مهمله بر جیم و برعکس هر دو بیک معنی است یعنی کفّ و ابا و امتناع از چیزی ضد اُقدام (لسان).

۹. ج: ل: مناوشت، مُهاوِشَة و مُناوِشَة با یکدیگر متقارب المعنی است یعنی جنگ خفیف و قتال غیر شدید، «و فی

حدیث قیس بن عاصم کنت اناوشهم و اهاوشهم فی الجاهلیة ای اقاتلهم» (لسان).

۱۰. کذا فی ح (مذاقی)، اغلب نسخ: مدتی. ۱۱. کذا فی جمیع النسخ بدون تکرار «با».

۱۲. کذا فی آ، ب د ح س افزوده‌اند: پادشاه.

۱۳. کذا فی آ ج س (آ: تخصیص، یعنی بعلاوة حاء کوچکی زیر حاء اصلی برای تصریح بمهمله بودن آن)، سایر

نسخ: تخصیص.

قلاعش همچنین، چنانک بعد ازین کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را^۱ روشن ترست^۲، قتل علاء‌الدین پدر رکن‌الدین خورشاه آخر شوال بود لسنة ثلاث و خمسين و ستمائة و آغاز نفاذ حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع ایشان بودند روز آخر شوال^۳، آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمسين و ستمائة بود که از میمون دز بیرون آمد^۴ و بحضرت پادشاه در مقام بندگی بایستاد، مدت حکومت او بجای پدرش یک سال تمام بود.

ذکر قلاع رکن‌الدین بعد از نزول او^۵

چون رکن‌الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه^۶ بشیب آمد و از امرا تمغا^۷ که یکی بود از امرای حضرت با جماعتی دیگر باسم محافظت ملازم او بودند، و رکن‌الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع^۸ آن ولایات فرستاده بود، چهل و اند قلعه پرداخته کردند و سگان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لمسر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند، پادشاه بعد از دو سه روز^۹ حرکت فرمود و از شهرک^{۱۰} رودبار باز بگذشتند^{۱۱} و خیمه زدند، و آن شهرک^{۱۲} در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام^{۱۳} علاء‌الدین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است، نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا به

۱. کذا فی جمیع النسخ باستثنای س که «را» را ندارد.

۲. س: روشن شود.

۳. کذا فی آ ب، د ژ ک س «روز آخر شوال» را ندارند، و لابد نسخا معنی عبارت را نفهمیده خیال کرده‌اند که این سه کلمه تکرار است، باقی نسخ اصل جمله را ندارد.

۴. کذا فی د ح س، باقی نسخ: بیرون آمدند.

۵. کذا فی ب (به خط الحاقی) ح، د: ذکر احوال قلاع رکن‌الدین، سایر نسخ هیچ عنوانی اینجا ندارند.

۶. یعنی میمون دز چنانکه صریح صفحات سابقه است.

۷. کذا فی ز، آ ک: تمغا. ۸. «قلاع» فقط در ح، سایر نسخ ندارند.

۹. یعنی بعد از دو سه روز از فتح میمون دز.

۱۰. کذا فی د ی م س، آ ب ژ: شهرکی، ح ل: شهر، ح: نهرک، رجوع به حواشی آخر کتاب.

۱۱. د ژ س: بگذشتند (بدون «باز»)، ح ل: بازگشتند.

۱۲. کذا فی ب د ژ ح س، آ: شهرکی، ح ی ل م: شهرست که.

۱۳. کذا فی جمیع النسخ.

پای الموت رفت و یک روز توقف نمود و رکن الدین را بیای قلعه فرستادند تا با آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم^۱ آن قلعه مقدم^۲ تمرد نمود^۳ و از انحدار ابائی تمام کرد^۴، پادشاه زاده بلغای را بمحاصره آن بالشکری جرّار بر مدار آن بداشت و بنفس خود عازم لمسر شد، ارباب الموت از باب مصلحت درآمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین بیای لمسر کس می فرستادند تا در حضرت پادشاه عثرات ایشان را شفیع شد و یرلیغ امان بستند و آنجا رفت و مقدم^۵ از قلعه بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالا رفتند و رکن الدین را نیز اجازت داد تا بقلعه برآمد و مجانیق را بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان قلعه سه روز مهلت خواستند و بنقل^۶ اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای لقاطات آن را غارت کردند، و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتری زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه^۷ که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنج یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ*^۸ بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق^۹ و اسطرلاب های تام و نصفی و الشعاع^{۱۰} دیگر که موجود بود برگرفتم^{۱۱} و باقی آنچه تعلق

۱. کذا فی آت دز، سایر نسخ، مقدّمان (به جای «مقدّم آن»).

۲. کذا فی آت، فقره معادله جامع ۱۲۴a: «مقدّم الدّین که مقدّم قلعه بود تمرد نمود»، سایر نسخ «مقدّم» دوّم را ندارند، از سیاق عبارت واضح است که مقدّم (یا مقدّم الدّین) نام رئیس قلعه الموت بوده و نساخ غیر آت چون معنی عبارت را درست نفهمیده اند بخيال اینکه این کلمه تکرار است آن را حذف کرده اند.

۳. کذا فی ب (به اصلاح جدید) دز، سایر نسخ: نمودند.

۴. کذا فی ب باصلاح جدید، سایر نسخ: کردند. ۵. ل: مقدّم ایشان.

۶. کذا فی آس، بسیاری از نسخ: بنقل ثقل اقمشه آنج.

۷. کذا فی آد، باقی نسخ، کتابخانه. ۸. قرآن کریم، سوره روم/ ۱۹

۹. کذا فی س، آت ح: کتاب الحلق، ح زئی ل: کتاب الخلق، دط: کتاب ذات الخلق، رجوع کنید بمفاتیح العلوم خوارزمی، ۲۳۵، و فوات الوفیات ابن شاکر الکتبی، ۱۵۱: ۲، و کشف الظنون در عنوان «الآلات الرّصدیة».

۱۰. کذا فی آت ح زئی ک ل م (؟؟)، در ح بخط الحاقی این کلمه را زده و در حاشیه افزوده: و ذات شعبتین، س: و اسعاع (؟)، د: و آلات، ط: و آلت های، تصحیح این کلمه برای من میسر نشد، نسخه بدل های ح دط واضح است که از تصرّفات خود نساخ است که خواسته اند بعبارت معنی مفهومی بدهند و الا «الشعاع» هرگز به «ذات شعبتین» یا به «آلات» تصحیف نمی شود، ذات شعبتین نیز مانند ذات الحلق نام یکی از آلات نجومی است، رجوع بکشف الظنون در موضع مذکور.

بضالالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمعقول معتمد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیّات نامحصور اما یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابيضی^۱ بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاند، و در اثنای مطالعات تاریخ جیل^۲ و دیلم یافتیم که بنام فخرالدوله بویه^۳ تصنیف کرده‌اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان^۴ گفتندی یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و مائین برین کوه عمارتی آغاز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدان بودست و شیعه اسماعیلیان را استظهار بدان، در تاریخ سلامی آورده‌اند که در ایام استیلای دیالم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می‌گفته‌اند^۵ از مجیبان^۶ دعوت اسماعیلیان مصر بودست، و کیفیت انتقال

۱۱. «برگرفتم» فقط در س، سایر نسخ ندارند، ب در حاشیه بخط الحاقی بجای آن افزوده: بیرون آوردم.
۱. کذا فی جمیع النسخ با تنقیط کامل یا ناقص، کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی ص فر: «و الصفراء الذهب للونها و منه قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابيضی و غری غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفه دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بمروج الذهب در حکایت جنگ جمل ۴: ۳۳۶، و عقد الفرید ۳: ۹۵، و کشف الغمه ۴۷، و مقدمه ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی الملک».

۲. کذا فی جمیع النسخ با تنقیط کامل یا ناقص، کلامی است مشهور از حضرت امیر، قال فی تاج العروس فی ص فر: «و الصفراء الذهب للونها و منه قول علی بن ابی طالب رضی الله عنه یا صفراء اصفری و یا بیضاء ابيضی و غری غیری»، و این حدیث بانحاء مختلفه دیگر نیز روایت شده است، رجوع کنید بمروج الذهب در حکایت جنگ جمل ۴: ۳۳۶، و عقد الفرید ۳: ۹۵، و کشف الغمه ۴۷، و مقدمه ابن خلدون ۱۲۱ در فصل «انقلاب الخلافة الی الملک».

۳. کذا فی جمیع النسخ، بویه نام خود فخرالدوله نیست چنانکه ظاهر عبارت موهم آنست بلکه نام جد مشهور اوست که این سلسله بدو منسوب‌اند و اسم فخرالدوله علی بن رکن‌الدوله الحسن بن بویه است، پس در عبارت متن باید «فخرالدوله بویه» خواند باضافه فخرالدوله ببویه برسم معمول زبان فارسی در اضافه نام پسر بنام پدر یا جد.
۴. کذا فی آ د ح ک (؟؟)، س: ارجستان، ب: ج: ارجستان، م: ارجسیان، ل: ازجسغان، ح: احسان، ز: کرجستان، به احتمال بسیار قوی این کلمات محرّفه تصحیف «جستان» یا «آل جستان» باید باشد، و آل جستان سلسله بوده‌اند از ملوک دیلم که در قرون اولیه اسلام الی اوایل قرن چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی محلی و موروثی داشته‌اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها بسیار می‌آید، رجوع کنید بحواشی آخر کتاب.

۵. آ ب ح: می‌گفته است، ابن الأثیر در حوادث سنه ۳۱۶ ج ۸، ص ۷۱-۷۰ در ضمن تفصیل احوال اسفار دیلمی معروف گوید: «ولما فرغ اسفار من امر طبرستان سار الی الری و بها ما کان بن کالی [ظ: کالی] فاخذها منه و استولی علیها و سار ما کان الی طبرستان فاقام هناك و احب اسفار ان یتولی علی قلعة الموت و هی قلعة علی جبل شاهر من حدود الدیلم و کانت لسیاه چشم بن مالک الدیلمی و معناه الأسود العین لانه کان علی احدی عینیه شامة سوداء فراسله اسفار الخ».

۶. کذا فی ز، آ: مجیبان، اکثر نسخ: محبان.

او^۱ بدین قلعه در ذکر حسن صَبَّاح ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعه بود که مداخل و مخارج و مراقی^۲ و معارج آن را بتشید جدرانِ مجصَّص و بنیانِ مرصَّص چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سر بر سنگ می زد و بدست هیچ نداشت اما دندان بر نمی گنبد، و در اَجْحار آن اَحْجار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و^۳ حوض های عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که^۴ آیت وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً^۵ در صفت آن وارد ساخته بودند، و جهت شراب و سرکه و عسل و انواع مایعات و اجناس جامدات انبارها و حوض ها کنده، وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ^۶ که تفصیل تفاسیر آن در قصص مبین^۷ از انس^۷ در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض عسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت^۸ در میان آن عسل^۹ یونس وار غسل می کرد لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ^{۱۰} و از رودخانه باهرو^{۱۲} جوئی آب آورده اند تا بیای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوض های^{۱۳} دریا آسا هم از سنگ ساخته که آب بیای خویش جهت ذخیره در آنجا می رفتی و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صَبَّاح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد^{۱۴} و اند سال بر آن گذشته است حالت

۱. کذا فی جّ ذلّ، اکثر نسخ: آن، ضمیر «او» بدون شک راجع است بحسن صَبَّاح مذکور در سطر بعد نه بفلان سیاه چشم چنانکه ظاهر عبارت موهّم آنست چه سابقاً در فصل حسن صَبَّاح ازین مقوله ابدأ چیزی مذکور نیست و برعکس در آنجا مفصلاً از کیفیت انتقال حسن صَبَّاح بقلعه الموت صحبت شده است.
۲. کذا فی بّ د، اکثر نسخ: مرامی.
۳. کذا فی حّ طّ لّ س، سایر نسخ این «واو» را ندارند.
۴. کذا فی تسع نسخ، طّ س: و (به جای «که»)، شک نیست که کلمه مانند «گوئی» یا «گفتی» یا نحو آن قبل از «که» مقدر است.
۵. قرآن کریم، سوره شعراء/ ۱۴۹
۶. قرآن کریم، سوره ص/ ۳۷
۷. تنقیط قیاسی، آ ب: ار انس، باقی نسخ: آرایش، از آتش، «از انس» در مقابل «شیاطین» است یعنی آنچه از شیاطین و جنیان در خصوص ساختن ابنیه خارج از قدرت بشر در قصص و تفاسیر مسموع بود نظیر آن برای العین در آن عمارات از انس یعنی از انسان مشاهده افتاد.
۸. این کلمات از آ جّ لّ مّ حّ ساقط است.
۹. این کلمات از آ جّ لّ مّ حّ ساقط است.
۱۰. کذا فی اغلب النسخ، در رّ حّ بقیه آیه را نیز دارد هکذا: لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِدَ بِالْعَرَاءِ وَ هُوَ مُدْمُومٌ.
۱۱. قرآن کریم، سوره قلم/ ۴۹
۱۲. کذا به عینه فی آ آی س (؟)، د: باهر رود، بّ ط: باهر دو، ح: باهر دو، ز: باهر، جّ لّ م: باهر، جامع ۱۲۵a: باهرو دو، تصحیح این کلمه برای من میسر نشد و به احتمال بسیار قوی این کلمات فاسده مجرّفه همه تصحیف «شاهرود» باید باشد.
۱۳. س: جو بهاء.
۱۴. کذا فی اغلب النسخ، ح: هستاد (= هشتاد)، غلط صریح، چه از تاریخ، صعود حسن صَبَّاح بقلعه الموت در

در آن ظاهر نشده و آن را از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی‌املالی در بطن کتابی مُدْرَج شود، امیری را با عددی بسیار از حشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر مَعُول^۱ مَعُول^۲ نبود آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره^۳ می‌کردند و برین جملت مدّتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لَمَسْر^۴ که مَشْتَاة آن حدود بود مقام فرمود و شیاطین آن را روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلال^۵ گیرند و صِلَال^۶ آن قوم بَدَم از سوراخ بیرون آیند هیچ فایده نداشت، طایر بوقا^۷ را با لشکری از مغول و تازیک بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجّه سنه اربع و خمسین و ستمائة مراجعت فرمود کامیاب و کامران، و بنه رکن‌الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکر او را متفرّق بامرا سپردند و رکن‌الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم^۸ و از معتمدان خویش دو سه کس را در مصاحبت ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آن را^۹ آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را باسم بندگان پادشاه محافظت می‌کنند تا بوقتی که چتر فلک سرای^{۱۰} پادشاه بدان حدود و دیار رسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن‌الدین منظور عاطفت و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن‌الدین بر یکی از بنات ارادل^{۱۱} اتراک عاشق شد و مجنون وار خِطَّة ملک بخطبه او بدل کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را

→

شب چهارشنبه ۶ رجب سنه ۴۸۳ (رجوع بص ۱۰۷۹) تا تاریخ ما نحن فیه یعنی تا ذی‌القعدة یا ذی‌الحجّه سنه ۶۵۴ درست صد و هفتاد و یک سال و چهار پنج ماه است نه صد و هشتاد سال و چیزی چنانکه از حساب واضح است.

۱. کذا فی دَر (ز با حرکات)، باقی نسخ: مغول، مَعُول بمعنی کلنگ است.
۲. کذا فی اغلب النسخ (زَط با حرکات)، ح: مغول.
۳. کذا فی اغلب النسخ، ز: باره باره، پاره کردن چنانکه از سیاق عبارت واضح است بمعنی درهم شکستن استعمال شده است، شاهی دیگر برای این استعمال در سابق گذشت: «و حجر الأسود را پاره کردند».
۴. س: لَمَسْر، د: لَمَشْر، ح: لمس.
۵. آ و چند نسخه دیگر: ضلالت.
۶. کذا فی بَ ح م، باقی نسخ: ضلال بمعجمه، صِلَال بکسر صاد مهمله جمع صِلّ است بکسر بمعنی نوعی مار که زهر آن افسون ندارد.
۷. کذا فی اکثر النسخ، ط: اقبوقا، م: کیدبوقا.
۸. دَط س افزوده‌اند: شد.
۹. کذا فی آ ح م، د: کوتوال را، بَ زَط س: کوتوالان را، و لعله احسن، ح: ل: کوتوالان.
۱۰. کذا فی آ، ط: فلک آسای، سایر نسخ: فلک سبای.
۱۱. کذا فی بعض النسخ، و فی بعضها: ارذال، آ ندارد.

بدو دادند، روزی در مجلس شراب این رباعی از مطربان درخواست:

شاهها بدرت بزینهار آمده‌ام وز کـرـده خـویش
شـر مسـار آـمـده‌ام^۱ اقبال تو آورد مرا موی‌کشان

ورنه بچه کار و بچه بار آمده‌ام

و از دیگ سودا هوس^۲ فحول شتران بُختی پختی^۳ و دائماً با هر کس که معرفتی داشتی گفت و شنید از آن می‌کردی، روزی پادشاه او را بدین سبب صد سر شتر ماده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استنتاج آن توانم کرد التماس سی فحل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ شتر داشتی، فی‌الجمله چون از کار عروس^۴ فارغ شد التماس کرد که پادشاه او را ببندگی حضرت منکوقاآن فرستد. ملتمس او موافق رأی پادشاه بود در اوّل ربیع‌الأوّل سنه خمس و خمسين و ستمائة با نه^۵ کس متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدّم ایشان.^۶

ذکر احوال رکن‌الدین و انتهای کار ایشان^۷

چون پادشاه او را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می‌کرد از خدمت پادشاه منتقبّل شد که چون بگردکوه رسد آن مخاذیل را از ذروه بشیب آرد، چون روان شد جماعتی از مغولان را^۸ مقدّم ایشان بوجرای^۹ جهت محافظت و ملازمت او نامزد فرمود، چون پپای گردکوه رسیدند بظاهر ایشان را می‌فرمود که بشیب آیند و در خفیه می‌گفت نیابند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقاآن آن بود که از ایشان یکباره تا بچه در گهواره^{۱۰} نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها

۱. دَ ط بجای این مصراع: جان بر کف دست بنده‌وار آمده‌ام.

۲. بَ دَ حَ ط افزوده‌اند: تحصیل.

۳. آ ز مَ س: می‌پختی.

۴. کذا فی آ ب س، دَ ز: عروسی.

۵. حَ یَ لَ مَ: ده.

۶. بیاض در آ، ز بدون بیاض، اغلب نسخ کلمات «مقدّم ایشان» را ندارند.

۷. این عنوان فقط در بَ ح است و از سایر نسخ بکلی ساقط است بدون بیاضی بجای آن.

۸. ز افزوده: که.

۹. آ س: نوجرای (تنقیط باء از روی جامع ۱۲۶a: بوجرا)، دَ حَ یَ مَ: بوجرای، بَ: بوجرایای، ز: توجرای، ل:

بوجران، حَ: بوجران، نسخ باستثنای س بعد از این کلمه افزوده‌اند: بود.

۱۰. بَ دَ زَ طَ س افزوده‌اند: زنده.

بموگلان هشیار مضبوط بودند و در اثنای آن اقوال و افعالی^۱ از ایشان صادر شد که^۲ داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقت^۳ دماء^۴ آن طایفه گشت و^۵ فرمان شد تا بتمامت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده‌اند بکشند، و قراقای^۶ بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت^۷ بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم او و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و ازیشان دو سه کس را بدست بلغان^۸ دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جغتای^۹ که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچ کس نماند، و نزدیک او تاکوجینا^{۱۰} که سرور لشکر خراسان بود^{۱۱} و بکار^{۱۲} قهستان مشغول بود^{۱۳} فرمان شد تا او نیز از آن جماعت کسی را که در الحاد راسخ بود ببهانه حشر بیرون راند و دوازده هزار خلق را بکشت، و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن‌الدین را نیز چون بقراقورم رسید پادشاه عالم منکوقاآن فرمود که آوردن او چندین راه زیادتى بودست. یاسای قدیم ما معلومست و رکن‌الدین را اجازت پیشکش نفرمود و فرمان بدو رسانید که تو چون دعوی ایلی می‌کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده.

۱. کذا فی دَس، سایر نسخ: افعال، آ دَط بعد ازین کلمه افزوده‌اند: که.

۲. کذا فی بَ زَح س، سایر نسخ «که» را ندارند. ۳. کذا فی حَ، سایر نسخ: اوامر (کذا).

۴. دَم: دمار، سَ: بارهاق دماء.

۵. کذا فی جمیع النسخ، و شاید بهتر نبودن این واو است تا جمله بعد جواب «چون» در جمله سابقه «و چون در اصل یاسای قاآن الخ» باشد.

۶. قَ: قراپای، لَ: فراپای، مَ: قراقمای.

۷. کذا فی جمیع النسخ، کلمه «مصلحت» معلوم نیست بکجا و بچه متعلق است، شاید در عبارت در اصل نسخه مؤلف سقطی بوده و اصل جمله تقریباً چنین بوده «تا مصلحت [اولاد و اقارب رکن‌الدین مکفی سازد] بنین و بنات الخ»، و سپس در عموم نسخ متأخره این سقط تکرار شده است.

۸. کذا فی دَو و کذا ایضاً فی جامع ۱۲۶b، زَ: بلغال (کذا)، حَ مَ سَ: بلغای، این بلغان ظاهراً هموست که جامع در موضع دیگر او را قرابولغان می‌نامد و هذا نصّه: «امیر دیگر [از امراء هزاره که با جورماغون بایران آمده بودند] جغتای بزرگ قورجی بود از قوم ارلات از خویشان بورغوجین نویان او را ملحدان کارد زدند، و پسران او طولودای یارغوجی و بای تیمور و قرابولغان و سرتاقتای، و قرابولغان مذکور امیر هزاره بود» (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۵۹ باختصار).

۹. آ دَ: جغتای، مَ: جغای، واضح است که این جغتای پدر بلغان که فدائیان او را کارد زده بوده‌اند بکلی غیر جغتای معروف پسر چنگیزخان است، رجوع بحاشیه قبل.

۱۰. آ: او تاکوحینا (تنقیط جیم از روی زَس)، زَ سَ: او تکوحنا، بَ: او تکوحنا، حَ: او تلوحینا، حَ: او تلوحینا، حَ مَ: او تلوحنا، دَ: اوبکوخیا، لَ: اوبلوخیا.

۱۱. بَ سَ «بود» را ندارند و لعله انساب، واو بعد را در آ بَ دَح ندارد.

۱۲. کذا فی بَ حَ و جامع ۱۲۶b، آ: بی نقطه، دَ زَ کَ: بکنار، حَ حَ لَ مَ: بکناره، سَ: بکشد.

۱۳. حَ حَ لَ مَ «بود» را ندارند.

گردکوه و لمسر را^۱ باز باید گشت و چون آن قلعه‌ها را خراب کند بار دیگر شرف تکشمیشی یابد، بدین امید او را بازگردانید. چون بکنار تیعباب^۲ رسیدند او را ببهانه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه بازگردانیدند و وبال آنچه آبا و اجداد او با خلق خدای کرده بودند چشانیدند و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و ازو و نسل او اثری نماند و او و خویشان و اقربای او در زفان^۳ سمری شدند^۴ و در جهان خبری^۵، عالم که^۶ از خبث ایشان ملوث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آمد^۷ می‌کنند و پادشاه جوانبخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت می‌گویند، و راستی آن بود که این کار مرهم جراحات‌های مسلمانی بود و تدارک خلل‌های دینی، جماعتی که بعد ازین دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حد کشیده، کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخاصمت^۸ ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان^۹ ایشان، پیمانه بود که به سر آمد و بادی می‌نمود که بسته^{۱۰} شد، ذلک ذِکْرُی لِّلذَّاکِرِیْنِ وَ کَذَلِکَ یَفْعَلُ اللّٰهُ بِالظَّالِمِیْنِ.

حکایت خط کتاب نسخه آ

تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی‌الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمائة علی یدی العبد الضعیف رشید الخوافی^{۱۱} والحمد لولیه والصلوة علی نبیه محمد.

۱. کذا فی جمیع النسخ، «گردکوه و لمسر را» ظاهراً عطف بیان است برای «بعضی قلاع»، بَ دَ ح افزوده‌اند: اکنون.
۲. کذا فی (آ؟)، دَ: تنغات (ظ = تنغات)، و لعلّه اقرب الی الصواب، بَ: تیعبات، حَ: سعاف، قطعاً این همان موضع است که در سابق مذکور است و در آنجا در حاشیه گفتیم که دوسون در «تاریخ مغول» ۳: ۱۳۵ این کلمه را تنغات Toungat خوانده است، و نسخه بدل‌های دَ بَ اینجا مؤید قول اوست.
۳. حَ: زبان، آَ: زبان، مَ: زبان‌ها.
۴. کذا فی حَ، آ: سمر شدند، مَ: سمر شد، بَ حَ زَی لَ: شمردند.
۵. تنقیط قیاسی آ: و جهان از حیری، سایر نسخ: و جهان از چیزی، و جهان از خیری.
۶. کذا فی زَ سَ، آ حَ مَ: که عالم (به جای: عالم که). ۷. کذا فی آ، بَ حَ حَ مَ سَ: شد آمد.
۸. سَ: و از مخالفت و مخاصمت.
۹. تنقیط قیاسی، آ: آ: زندان، اغلب نسخ: کاردندان (به جای «رندان»).
۱۰. کذا فی اکثر النسخ، دَ: نشسته، حَ: به‌سر. ۱۱. تنقیط قیاسی، و فی الأصل: الحوافی.

تنبیه

ذیل جهانگشای منسوب بخواجه نصیرالدین طوسی علیه الرّحمة که در صفحات بعد طبع شده فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانه جهانگشا که در تصحیح جلد سوّم آن کتاب به کار برده شده موجود و از مابقی آنها بکلی مفقود است، و آن سه نسخه عبارت است از نسخ ج، ل، م، و علاوه برین سه نسخه جهانگشا ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکی (که تاریخ عامّ مبسوطی است از جنس روضة الصّفا و حبیب السیر تألیف شخصی موسوم بنیکی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می زیسته و نسخه عظیم الحجمی از آن در کتابخانه ملّی پاریس موجود است) نیز مندرج است در اوراق ۴۶۲b - ۴۶۰b، و علامت این نسخه درین حواشی ن [= نیکی] است، و علاوه برین چهار نسخه فارسی ترجمه بعربی نیز ازین ذیل که در حقیقت در حکم نسخه خامسی است از آن بدست است و آن عبارت است از فصلی که در مختصر الدّول ابن العبری راجع به فتح بغداد مسطور است، طبع بیروت ص ۴۷۵-۴۷۱، این فصل تقریباً ترجمه تحت اللفظی ذیل خواجه نصیر است با اندک تمایلی باختصار (رجوع بمقدمه جلد اوّل جهانگشای، ص عج-ق)، و علامت این فصل درین حواشی مخ [= مختصر الدّول] است، و از اینها گذشته از جامع التّواریخ، طبع کاترمر [= جک] و از الحوادث الجامعه و التجارب النّافعه فی المائة السّابعة تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد بن محمد الفوطی البغدادی المتوفّی فی سنة ۷۲۳ که همین امسال ۱۳۵۱ در بغداد بطبع رسیده نیز بقدر امکان استفاده به عمل آمده است، پس بنحو اجمال رموزی که درین حواشی اتّخاذ شده از قرار ذیل است:

ج = جهانگشای جوینی نسخه کتابخانه ملی پاریس 1556 Suppl. pers. (رجوع به مقدمه جلد اول).

ل = همان کتاب نسخه دیوان هند در لندن نمره ۱۹۱۴ (رجوع بمقدمه جلد حاضر)،

م = همان کتاب ملکی راقم سطور بخط آقای میرزا مجتبی مینوی (رجوع بایضاً)،

ن = تاریخ نیکی نسخه کتابخانه ملی پاریس 61 Ancien Fonds pers.

مخ = مختصرالدول ابن العبری، طبع بیروت، سنه ۱۸۹۰ م،

حث = الحوادث الجامعه فوطی، طبع بغداد، سنه ۱۳۵۱،

و مابقی کتبی که در این حواشی نامی از آنها برده شده چون علی‌الاتصال احتیاجی

بدانها نداشته‌ایم آنها را بعین اسامی ذکر کرده‌ایم بدون اختصاری و رمزی.

ذیل کتاب: کیفیت واقعه بغداد

از نسخه مرحوم افضل العالم استاد البشر نصیرالحق والدین محمدبن محمد الطوسی رحمه الله^۱

به وقت آنک پادشاه جهان ماده امن و امان هلاکوخان عزم دخول بلاد ملاحظه کرد جهت استیصال آن قوم ایلچی بخلیفه فرستاد که گفته من ایلم نشان ایلی آن باشد که ما چون بباغی بر نشینیم ما را بلشکر مدد دهی، خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد که مردی چند سپاهی فرستادن مصلحت باشد، جماعت امرا و لشکریان گفته بودند که می خواهد^۲ که بدین بهانه بغداد و ملک خلیفه از سپاهی خالی شود تا بهر وقت که خواهد بی زحمت درین ملک تصرف کند، بسبب این سخن خلیفه فرستادن لشکر در باقی کرد^۳، چون پادشاه از استخلاص ولایت ملاحظه فارغ شد و بجانب همدان پیوست از خلیفه بازخواست سخت کرد و گفت لشکر نفرستادی، بترسید و با وزیر مشورت کرد، وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامهای فاخر و مرکوب فاره^۴ و غلمان و جواری و استران^۵ ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست، خلیفه را موافق آمد فرمود که نسخه

۱. کذا فی ج ل، م: کیفیت فتح بغداد و واقعه مستعصم خلیفه و قتل و نهب آنجا منقول از نسخه مرحوم سعید مفخر الحکما استاد البشر خواجه نصیرالله و الحق و الدین محمدبن محمد الطوسی علیه الرحمة، ن: در ذکر توجه هولاکوخان و وقایع که بر خلیفه مستعصم و اتباع او و اهل بغداد واقع گشت منقول از ترجمه جهانگشای [کذا] منقولست از نسخه ملک الحکما خواجه نصیرالدین محمدبن محمد الطوسی نور قبره.

۲. یعنی هولاکو.

۳. یعنی کنار گذارد و از آن چشم پوشید، رجوع بمقدمه ج ۲.

۴. «فاره» فقط در م.

۵. کذا فی ج م ن، ل: اسیران، جک ۲۳۸: یکهزار شتر گزیده، مخ ۴۷۲: و البغال و الجمال، گویا در نسخه ابن

کنند و ترتیب سازند و^۱ از خواصّ دو سه کس نامزد کرد که بروند و این مالها ببرند و عذر بخواهند، دوات‌دار کوچک^۲ و دیگر بزرگان گفته بودند که این تدبیر وزیر جهت آن کرده است تا کار خود بسازد و ما و^۳ لشکریان و ترکان را بدست هم بازدهد^۴ تا ما را هلاک کنند. ما خود نگاه کنیم چون مال بیرون برند رسولان را بگیریم و مال بدست مردم خود بفرستیم و کار خود بسازیم و ایشان را در بلا نهمیم، چون خلیفه ازین معنی آگاه شد فرستادن رسولان و مالها در باقی کرد^۵ و اندک تحفه بفرستاد، پادشاه خشم گرفت^۶ و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی آئی از سه کس یکی را بفرست یا وزیر یا دولت‌دار کوچک یا سلیمان‌شاه^۷، خلیفه هیچ کدام نکرد و عذر گفت، خشم پادشاه بیفزود و اندیشه حرکت کرد به جانب بغداد، چند کزّت درنکی^۸ بیامد و برفت و کزّتی ابن الجوزی^۹ پسر محیی‌الدین را بفرستاد و بر جمله هیچ فایده نبود، پادشاه از حدود همدان در شوال سنه خمس و خمسین و ستمائة حرکت فرمود، و سوغونجاق^{۱۰} نوین بو بایجو^{۱۱} نوین در مقدمه راست رفته

→

- العبری «استران» بدون نقطه بوده و او این کلمه را احتیاطاً بهر دو وجه محتمل یعنی استران و اشتران ترجمه کرده.
۱. ج ل این «واو» را ندارند.
 ۲. رجوع بحواشی آخر کتاب.
 ۳. این «واو» را م ن ندارند.
 ۴. کذا فی ج، ل م: بدست باز دهد، ن: بدست ایشان باز دهد، مخ: ان الوزیر اّما یدبر شأن نفسه مع التاتار و هو یروم تسلیمنا الیهم، مراد از «ترکان» ظاهراً مغول است چه مردم در اوایل امر گویا مغول را طایفه از ترک فرض می کرده‌اند و درست تشخیص بین این دو قوم نمی داده‌اند.
 ۵. رجوع بص سابق.
 ۶. ل م ن: خشم کرد.
 ۷. رجوع بحواشی آخر کتاب.
 ۸. کذا فی ن (?)، م: درنکی، ج ل: دلیلی، جک ص ۲۳۲: بدرالدین محمود وزنکی نخوانی (کذا)، ص ۲۳۶: بدرالدین وزنکی، ص ۲۴۹: بدرالدین دریکی، تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد.
 ۹. جک ۲۳۲: شرف‌الدین بن الجوزی، حث ۳۲۰-۳۱۹ و الفخری ۴۵۲: شرف‌الدین عبداللّه بن الجوزی، مراد شرف‌الدین عبداللّه بن محیی‌الدین یوسف بن جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی معروف است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۰. کذا فی م و حث ۳۲۰، ج ن: سونجاق، این همان سقنجاق نوین است که سابق نام او برده شده است.
۱۱. کذا فی مخ و جک در فقره معادله، ج ل: بانجو، م: نایجو، ن: تابجو، نام این سردار مغول که در دو موقع در کتب تواریخ بسیار برده می شود یکی در مورد جنگ‌های مغول با سلاجقه روم و دیگر در موقع فتح بغداد بدست هولاکو در کتب مختلفه بدو املائی مختلف روایت شده است: یکی بایجو بباء موّحده و الف و بباء مثنّاة تحتانیّه و جیم و در آخر واو، و دیگر تابجو بهمان ضبط ولی ببناء مثنّاة فوقانیّه در اوّل بجای بباء موّحده، لکن املائی اوّل

←

بودند بر راه اربل^۱ بر میمنه^۲ از راه کوه‌های شهرزور و دقوق، و کیت بوقا^۳ نوین و انکیا نوین^۴ بر میسره از جانب کریت^۵ و بیات، و پادشاه در قلب لشکر براه کرمان شاهان و حلوان حرکت فرمود، و از بغداد دوات‌دار کوچک با لشکر بیامد و میان بعقوبه^۶ و باجسری^۷ بکنار...^۸ لشکرگاه ساخت و پادشاه با یجورا^۹ فرموده بود که از دجله بگذرد^{۱۰} و از جانب غربی بیغداد درآید، و پادشاه بحلوان رسید. بنه آنجا رها کرد و جریده با سواران بی‌بنه از آنجا برفت، یزک بر اییک حلبی افتاد او را بگرفتند و بخدمت آوردند، او قبول کرد که سخن‌ها به‌راستی بگوید، او را امان دادند و یزک^{۱۱} با مغولان برفت،

→

بمراتب از املائی دوّم مشهورتر است و در اغلب کتب تواریخ از قبیل تاریخ سلجوقیه روم از ابن بیبی و مختصرالدول ابن العبری و الفخری و جک و جامع طبع برزین و طبع بلوشه و حت و طبقات ناصری همه جا مطّرداً و بدون استثنا حرف اوّل نام این سردار با باء موخّده مسطور است، و تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد فقط در بعضی نسخ جهانگشا و وصّاف است که این کلمه تایجو با تاء مثنّاة فوقانیّه در اوّل نگاشته شده، پس استناداً با کثرت عظیمه کتب تواریخ و نیز بملاحظه اینکه کاترمر در حواشی جک ص ۲۲، ح ۵ گوید که این کلمه در تاریخ ارمنستان تألیف ارپلیانس همه جا بخطّ ارمنی پاچو Patchou با باء فارسی در اوّل مسطور است ما نیز در این فصل همه جا همین املائی مشهور را یعنی باء موخّده را که بلاشک همان باید صواب باشد اتّخاذ نمودیم.

۱. کذا فی مخّ ۴۷۲ و حتّ ۳۲۳ در فقره معادله، جک ۲۶۲: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، م: ارئیل، ج: اربک، ل: اذبک، ن: اردبیل.

۲. کذا فی م ن، ج ل: و میمنه.

۳. ن: کیت بوغا، م: کید بوقا.

۴. کذا فی مخّ ۴۷۲ و حتّ ۳۲۳ در فقره معادله، جک ۲۶۲: اربیل، نسخ متن همه در این موضع محرّف است، م: ارئیل، ج: اربک، ل: اذبک، ن: اردبیل.

۵. کذا فی م ن، ج ل: و میمنه.

۶. کذا فی م بیاء موخّده در اوّل و هو الصواب، ج ن: یعقوبه بیاء مثنّاة تحتانیّه در اوّل، ل: یعقوبیه، کذلک، مراد بعقوبا قصبه مشهور واقع بر ده فرسخی شمال شرقی بغداد است بر لب نهر دیالی بر سر راه خانقین بیغداد که عوام اکنون یعقوبیه گویند مانند کلمه نسبت ببعقوب (رجوع بمعجم البلدان و مراصد الاطّلاع و نزهة القلوب ص ۴۲ و کتب جغرافی جدید).

۷. کذا فی جک ۲۸۰ در فقره معادله، ج ل م: باجسری، ن: باصری، در ج ل ن واو عاطفه قبل ازین کلمه را ندارد، باجسری که باجسرا نیز نویسنده شهرکی بوده است قریب نه فرسخ در شمال شرقی بغداد بر لب نهر دیالی در جنوب بعقوبای سابق الذکر (رجوع بمعجم البلدان و مراصد الاطّلاع و نزهة القلوب ص ۴۳).

۸. بیاض در م بمقدار یک کلمه، ج ل ن بدون بیاض، مخ و جک عبارت معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که کلمه ساقطه قطعاً «دیالی» باید باشد یعنی نهر مشهور شرقی بغداد که بعقوبا و باجسرا چنانکه گفتیم هر دو بر کنار آن واقع است.

۹. کذا فی جک ۲۶۲، ج ل: بانجو، م: تایجو، ن: تایجو.

۱۰. کذا فی ل م ن، ج: نگذرد (خطای فاحش)، از اینجا بیعد باندازه یک ورق تمام از ل ساقط است.

۱۱. یعنی بعنوان یزک و بسمت یزک، یا شاید اصل عبارت چنین بوده: «و با یزک مغولان برفت»، و سپس بواسطه سهو نسخاخ تقدیم و تأخیری در عبارت روی داده «با یزک مغولان» «یزک با مغولان» شده است، مخ ۴۷۲: «و لقی

سلطان زاده از بقایای خوارزمیان هم در یزک بود. بلشکر خلیفه نامه نوشت که من و شما از یک جنسیم من بیندگی پیوستم و ایل شدم. مرا نیکو می دارند شما بر جان خود رحمت کنید و ایل شوید تا خلاص^۱ یابید و نامه بقراسنقور نوشته بود، جواب باز نوشت که هلاکو را چه محلّ باشد که قصد خاندان آل عبّاس کند. چه این دولت مانند وی بسیار دیده است. اگر او را بایستی که صلح باشد نیامدی و ولایت خلیفه خراب نکردی. اکنون اگر هم با همدان رود و عذر بخواهد تا^۲ ما دوات دار کوچک را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرّع کند تا با طبع آید و صلح قبول کند، چون این نامه پیادشاه رسید بخندید و گفت آری حکم خدایراست تا او چه خواسته باشد، و چون سوغونجاق^۳ و بایجو^۴ نوین از دجله بگذشتند بغدادیان حسّ ایشان بیافتند پنداشتند پادشاه هلاکوست که با آن طرف گردید. دوات دار و لشکر^۵ باز بعقوبه گردیدند^۵ و در بغداد از دجله بگذشتند و در حدود انبار^۶ با سوغونجاق^۷ نوین که در مقدمه می رفت مصاف دادند و لشکر او را بشکستند و هزیمت کردند، و چون بایجو^۸ نوین رسیدند او لشکر را بازگردانید و بر دوات دار زد و او را بشکست و بسیار خلق را بکشتند و ایشان بهزیمت با بغداد آمدند، پادشاه بریالی^۹ [ظ: دیالی] گذشت. آنجا

→

یزک المغول امیراً من امراء الخلیفة یقال له ایبک الحلبی فحملوه الی هولاکو فأمّنه ان تکلم بالصّحیح و طیّب قلبه فصار یسیر امام العسکر و یهدیهم»، جک ۲۶۶: «هولاکو خان ایشان را [یعنی ایبک حلّبی و سیف الدّین فلج را] نوکر یزک مغول گردانید».

۱. کذا فی جمیع النسخ، نه «خلاصی» کما یکن ان یتوهم.
۲. کذا فی جّ ن، م «تا» را ندارد، ن «ما» را ندارد.
۳. کذا فی م، جّ ن: سونجاق.
۴. کذا فی جک ۲۷۸ و مخ ۴۷۲، ج: بانجو، م: تایجو، ن: تایجو.
۵. کذا فی جّ م: باز بعقوبه برگشتند، ن: باز بطرف یعقوبیه رفتند، با احتمال بسیار قوی اصل عبارت چنین بوده: «و لشکر از بعقوبه بازگردیدند»، یعنی لشکر دوات دار که مابین بعقوبا و باجسرا بر کنار دیالی چنانکه گذشت لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که لشکر مغول بجانب غربی بغداد آمده اند لشکرگاه خود را رها کرده از بعقوبا به بغداد آمدند و آنجا از دجله بجانب غربی گذشته در حدود انبار با لشکر مغول مصاف دادند.
۶. ج: ایبار، انبار شهر معتبری بوده است بر لب فرات بر ساحل شرقی آن قریب دوازده فرسخ در غربی بغداد و اکنون بکلی خراب و مفقود الاثر است (کتب مسالک و ممالک و مخصوصاً دائرة المعارف اسلام).
۷. کذا فی م، جّ ن: سونجاق.

۸. کذا فی مخ ۴۷۳ و جک ۲۸۰، ج: به بانجو، م: به تایجو، ن: به بایجو. رجوع به ص ۸۰۶، ح ۱۱.
۹. کذا فی ن، ج: تالی، م: نالی، مخ و جک فقره معادله را ندارند، تقریباً جای هیچ شک نیست که این کلمات همه

←

کشتی نگذاشته بودند بر آب زد و پیامد تا در بغداد، بوقاتی‌مور را^۱ هم بجانب غربی فرستاد، و پادشاه در منتصف محرم سنه ست و خمسين و ستمائة بدر بغداد نزول کرد و فرمود تا گرد بغداد دیوار کردند که مغول آن را چپر^۲ می‌گویند، بیک شبانروز لشکر پادشاه ازین جانب و بوقاتی‌مور^۳ و سوغونجاق^۴ و بایجو^۵ نوین از جانب غربی دیواری بلند بر آوردند و در داخل دیوار از جانب شهر خندقی بزرگ فرو بردند و مجانیق بنهادند و کار جنگ ساخته کردند، خلیفه صاحب دیوان^۶، و ابن دربوس را^۷ بفرستاد [با تحفه اندک]^۸، گفته بودند اگر تحفه بسیار بفرستیم گویند سخت ترسیدند. باندک اقتصار باید کرد، پادشاه فرمود که چرا دوات‌دار و^۹ سلیمان‌شاه نیامدند، خلیفه بجواب فرستاد که پادشاه فرمود که وزیر یا دوات‌دار یا سلیمان‌شاه از هر سه یکی بیرون آیند. اکنون من بقول خود برسیدم. وزیر را که

→

محرّف «دیالی» است چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ایم، و دیالی که اکنون دیاله گویند نهر مشهوری است از فروع شرقی دجله که از جبال کردستان آمده بقرب خاتقین می‌گذرد و تمام نواحی شرقی بغداد را مشروب ساخته سپس قریب یک فرسخ در جنوب بغداد بدجله می‌ریزد، و این نهر را در کتب مؤلفین نهر تامرا و نهر بعقوبا و آب نهروان نیز نامیده‌اند و همه یکی است چه بمواضع مختلفه این نهر برحسب بلاد و قصباتی که بقرب آنها می‌گذرد اسامی مختلفه داده شده است (رجوع بباقوت و مرصده در عناوین «دیالی» و «تامرا»، و بنزهة القلوب ص ۲۲۰-۲۱۹ در عنوان «آب نهروان»، و بعموم کتب جغرافی جدید).

۱. کذا فی م، ن: بوغاتی‌مور، ج: تغانتمور.
۲. تنقیط قیاسی قطعی، ج: جبر، م: جبر، ن: جبیر، چپر بجیم فارسی و باء فارسی مفتوح‌تین و در آخر راء مهمله بمعنی مطلق دیوار است یا دیواری که از چوب و علف سازند (قاموس یاوه دو کورتی و برهان قاطع، رجوع کنید نیز برای بعضی شواهد دیگر این کلمه بجک ۳۳۴، ۳۸۲، و بحواشی کاتمر بر آن کتاب ص ۳۳۷-۳۳۵، و بوصاف ص ۳۵، س ۱۶).
۳. کذا فی م، ن: بوغاتی‌مور، ج: تغانتمور.
۴. کذا فی م، ج: سونجاق.
۵. کذا فی جک ۲۸۰ و مخ ۴۷۳، ج: بانجو، م: تایجو، ن: تایجو.
۶. جک ۲۹۴ در فقره معادله: فخرالدین دامغانی، مراد فخرالدین ابوطالب احمد بن الدامغانی صاحب دیوان خلیفه مستعصم بالله است، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. کذا فی م، ن: ابن دربوس، ج: ابن دبوس، مخ ۴۷۳ و جک ۲۹۴ هر دو در فقره معادله: ابن درنوش (با نسخه بدل ابن درنوس و ابن دونوس در مخ).
۸. این کلمات از روی جک و مخ افزوده شده برای تکمیل معنی و بدون آن عبارت ناقص است، جک ۲۹۴: [خلیفه] فخرالدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنا بر آنکه اگر بسیار فرستد دلیل خوف باشد، مخ ۴۷۳: «ارسل [الخلیفه]» صاحب دیوانه و ابن درنوش الی خدمه هولاکو و معهم تحف نزره قالوا ان سیرنا الكثير يقول هلعوا و جزعوا».
۹. کذا فی م، ن، ج: یا.

بزرگتر بود فرستادم.^۱ پادشاه هم بسخن خود برسد و ایشان را نطلبید، پادشاه فرمود که من به همدان گفتم اکنون بر در بغدادم و این همه برفته است. چگونه بر یکی قناعت کنم. هر سه را ببايد فرستاد، فی الجمله چون جنگ در پیوستند پادشاه بنفس خود بر جانب شرقی شهر بود مقابل برج عجم^۲ و لشکر کیت بوقا^۳ آنجا بقوس^۴ جنگ می کردند، و بلغای^۵ و سبتای^۶ بر جانب راست شهر بودند، و بوقا تیمور^۷ از جانب غربی آنجا که باغ بقل^۸ است، و سوغونجا^۹ و بایجو^{۱۰} نوین از آن طرف که بیمارستان عضدی^{۱۱} است، آغاز جنگ کردند بیست و دوّم محرم سنه ستّ و خمسين و ستّمايه،^{۱۲} شش شبانروز حرب کردند سخت، و پادشاه فرمود که این^{۱۳} مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون^{۱۴} و مشایخ و

۱. مقتضای این عبارت صریحاً چنانکه ملاحظه می شود اینست که وزیر را خلیفه قبل از این بیرون فرستاده بوده و حال آنکه در سابق ابداً ازین مقوله چیزی نگفت پس یا در نسخ حاضره سقطی است یا از فرط ولع خواهجه بایجاز این فقره را در سابق مسکوت عنه گذارده و توجه باین نکته نکرده که کلام لاحق او بنا بر این با کلام سابق به کلی بی ربط خواهد ماند، و در حقیقت چنانکه صریح جک و حتّ است وزیر از همان اوایل محاصره بغداد در اواسط محرم از شهر بیرون آمده و بحضور هولاکو رسیده بوده است و بعد از آن نیز مکرّر بشهر می رفته و می آمده و واسطه ابلاغ مذاکرات بین طرفین بوده است (جک ۲۸۲، ۲۹۴، و حتّ ۳۲۶).

۲. کذا فی جمیع النسخ، ولی در عموم کتب تواریخ از قبیل جک ۲۸۰، ۲۸۶، و مخّ ۴۷۴ و حتّ ۳۲۶ و الفخری، ۴۵۴ همه جا بدون استثنا این کلمه «برج عجمی» یا «برج العجمی» «با یاء نسبت در آخر مسطور است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. ن: و کیت بوغا (بعلاوة واوی)، م: و کید بوقا (کذلک).

۴. کذا فی م، ج: ن: نقوس، فقره معادله این عبارت را در مخّ و جک و حتّ نیافتیم.

۵. مقصود بلغای بن شیبان بن توشی بن چنگیزخان است.

۶. کذا فی م، ن: ج: سای، در مخّ ۴۷۴ و جک ۲۸۲ در فقره معادله نام این سردار را ندارد ولی در مواضع دیگر در جک ص ۲۶۶، ۳۳۰، ۳۶۰ در ضمن وقایع فتح بغداد و فتح میافارقین مکرّر نام یکی از سرداران هولاکو با اسم سونتای (با نون بجای یاء موخده) برده شده است که با احتمال بسیار قوی باید با همین سبتای مانحن فیه یکی و احداللفظین تصحیف دیگری باشد، و نیز بظنّ غالب این سبتای محلّ گفتگوی ما که در وقایع سنوات ۶۵۶ و ۶۵۷ در رکاب هولاکو حاضر بوده بکلی باید کسی دیگر باشد غیر سبتای بهادر سردار معروف چنگیزخان که در سنه ۶۱۷ یعنی در چهل سال قبل با یمه نویان بتعاقب سلطان محمد خوارزمشاه مأمور گردید چه عاده این مدّت طویل یعنی چهل سال تمام خدمت لشکری تا اندازه مستبعد است.

۷. ن: بوغاتیمور، ج: تغانتمور.

۸. کذا فی ج، م، ن: نقل، جک ۲۸۲: دولا ب بقل، مخّ ۴۷۴: المبقله، تعیین این نقطه بنحو تحقیق معلوم نشد ولی چنانکه صریح متن است بر جانب غربی بغداد بوده است، رجوع کنید نیز به «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج، ص ۳۴۲.

۹. کذا فی م، ج: ن: سونجا.

۱۰. کذا فی مخّ ۴۷۲، و جک ۲۸۲، ج: بانجو، م: تایجو، ن: تابجو.

۱۱. رجوع بحواشی آخر کتاب.

۱۲. ن: افزوده: مده [= مدّت].

۱۳. م: ن: شش (به جای «این»).

۱۴. کذا فی ج، م: ارکون: از لیون، مخّ ۴۷۴: الأركاونية، جک ۲۸۲: ارکانان، ارکون (ارکاون) به اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی نصاری یا علما و کشیشان نصاری بوده است و گویا اصل این کلمه از یونانی آمده است.

کسانی که با ما جنگ نکنند. ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته بشهر انداختند از شش طرف، فی‌الجمله حرب سخت کردند بروز و شب تا روز بیست و هشتم^۱ محرّم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت، اول بر برج عجم شدند و از دو جانب بارو می‌رفتند و مردم را می‌رانند تا نماز پیشین همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند، و بوقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتی‌ها گرفته بودند و جسر بسته و نگاهبانان بر نشانده و منجیق نهاده و آلات نطف ساخته، و چون حرب سخت شده بود دوات‌دار خواسته بود که در کشتی بجانب شیب^۲ گریزد، این سخن بمغولان رسیده بود منجیق و تیر روان کرده بودند او باز پس گریخته بود. سه کشتی از آن او بستند و مردم را بکشتند و اسلحه ایشان بیاوردند و نقیب علویان در کشتی هلاک شده بود، چون دیوار بگرفتند پادشاه فرمود که هم اهل شهر دیوار خراب کنند، رسولان آمد شد^۳ نمودند. پادشاه فرمود که دوات‌دار و سلیمان‌شاه بیرون آیند خلیفه اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد نه، خلیفه پسر میانین خود^۴ با دوات‌دار و سلیمان‌شاه بیرون فرستاد، دوات‌دار باز پس رفت^۵، و سلیمان‌شاه را گفت^۶ لشکریان بسیار در ما پیوسته‌اند. او را بشهر فرستاد^۷ تا مردم خود را بیرون آوژد و دیگر روز کار او^۸ با آخر رسید، و مردم شهر شرف‌الدین مراغی و شهاب‌الدین زنگانی را^۹ بفرستادند و امان خواستند، بعد از آن خلیفه چون دید که رونق

۱. ج: بیست و هفتم، مخ ۴۷۴: السّادس و العشرین.

۲. کذا فی ل م ن با شین معجمه، ج ندارد، جک ۲۹۲: سیب، غلط صریح ظاهراً، چه سیب با سین مهمله نام چندین موضع است که هیچکدام از آنها ادنی مناسبتی با مقام ندارد، رجوع نیز سه سطر قبل: «بالا و شیب بغداد».

۳. م: آمد و شد.

۴. ن: خود را.

۵. این جمله تا اندازه مبهم است، صریح جامع‌التواریخ است ص ۲۹۶ که هولاکو پس از آنکه دوات‌دار و سلیمان‌شاه در غرّه صفر از شهر بیرون آمدند مجدداً ایشان را بشهر فرستاد تا تمامت کسان و اتباع خود را بهانه اینکه بجنگ مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند و سپس ایشان را با جمیع اقارب و متعلقان و لشکریان ایشان بکشت، پس مقصود از جمله «دوات‌دار باز پس رفت» لاید اشاره بهمین فقره باید باشد یعنی مجدداً ببغداد معاودت نمود تا کسان خود را بیرون آورد، ولی (اگر در نسخه سقطی باشد) خواجه بعادت خود از ایجاز مفرط بقیّه حال دوات‌دار را مسکوت عنه گذارده است.

۶. فاعل «گفت» ظاهراً هولاکو است، یعنی هولاکو سلیمان‌شاه را گفت که لشکریان بسیار از اهالی بغداد در ما پیوسته‌اند تو نیز بشهر رو و کسان و لشکریان خود را بیرون آر.

۷. کذا فی ج و جک ۲۹۶، ل م ن: فرستادند.

۸. یعنی کار سلیمان‌شاه.

۹. ل م ن: زنجانی.

کاری نماند اجازت خواست که بیرون آید، چهارم صفر بیرون آمد و پادشاه را بدید با پسر^۱ و خواصّ خود از ائمه و سادات و مشایخ، او را بدروازه کلواذ^۲ فرود آوردند، و بعد از آن فرمود تا شهر را غارت کردند، و پادشاه بمطالعه خانه خلیفه رفت^۳ و بهمه روی بگردید^۴، خلیفه را حاضر کردند، خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند^۵، آنچ آورد پادشاه هم در حال بخواصّ و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور، گفت نمی توان خورد، گفت پس چرا نگاه داشتی و بلشکریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و بکنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت، خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود، پادشاه گفت آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خداست، و شب را بازگشت، آنگاه خلیفه را فرمود که زنانی که با او و پسران او پیوسته اند بیرون آورد، بسرای خلیفه رفتند هفتصد زن و هزار و سیصد خادم بودند و دیگران را متفرّق کردند، چون از غارت فارغ شدند بعد از یک هفته اهل شهر را امان دادند و غنیمت‌ها جمع کردند، و چهاردهم صفر پادشاه از در شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود، او را آنجا^۶ آوردند و پسر میانین را بر عقب او بیاوردند با پنج شش خادم، آن روز^۷ در آن دیه^۸ کار او باخر رسید با پسر میانین^۹، و دیگر روز پسر مهین را و کسانی که با او

۱. در مّ ن در اینجا دو بیت ذیل را علاوه دارد:

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز یکشنبه چهارم از صفر
چون خلیفه نزد هولاکو رسید دولت عباسیان آمد به سر

۲. کذا فی جّ مّ مخّ ۴۷۵، لّ ن: کلواد، جکّ ۲۹۸: کلوادی، و همین املائی اخیر املائی مشهور این کلمه است، رجوع بحواشی آخر کتاب.

۳. فقط در مّ ن.

۴. فقط در مّ ن. ۵. کذا فی جّ لّ، مّ ن: خلیفه را فرمود تا پیشکشها کرد.

۶. کجا؟- فقره معادله جکّ ۳۰۴-۳۰۲ اینست: «و هولاکو خان جهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلابیه نزول نمود و خلیفه را طلب فرمود و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ستّ و خمسین و ستمائه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم بودند بدیه وقف تمام کردند» انتهی باختصار، پس معلوم شد که مراد از «آنجا» دیه وقف است که باز خواجه عبادت خود در افراط در اختصار ابداً ذکری از آن در سابق ننموده است، نام دیه وقف را در کتب مسالک و ممالک نیافتم و ظاهراً یکی از دهات متصل ببغداد بوده است بر سر راه آن شهر بخانقین.

۷. یعنی در چهاردهم صفر ۶۵۶ چنانکه از سیاق عبارت مستفاد و نیز صریح جکّ ۳۰۴ (رجوع بحاشیه قبل) و حثّ ۳۲۷ است، الفخری، ۴۵۵: رابع صفر، گزیده ۳۷۲: سادس صفر.

۸. یعنی در دیه وقف. ۹. کلمات «با پسر میانین» فقط در لّ ن، جّ مّ ندارند.

بودند بدروازه کلواد^۱ کار بآخر رسید، و زنان و خادمان را متفرق کردند و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود، و [وزیر و]^۲ صاحب دیوان^۳ و ابن دربوس^۴ را با بغداد فرستاد وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن دربوس را بسر خیلی اوزان^۵، و استو^۶ بهادر را بشحنگی نامزد فرمود، و بفرمود تا بغداد را بعمارت آوردند و کشتگان و چهارپایان مرده را برداشتند و بازارها معمور کردند، و پادشاه بمبارکی مظفر و منصور با سیاه کوه آمد، و بوقاتیمور^۷ را نامزد حله و واسط کرد و اهل حله از پیش ایل شده بودند، چون بوقاتیمور^۸ آنجا رسید ایشان را امتحان کرد و از آنجا بواسط شد. یک هفته قتل و تاراج کرد و از آنجا بازگشت، و بوقاتیمور^۹ برنشست و بششتر رفت و شرف الدین بن الجوزی را با خود ببرد تا شهر ایل کند و سپاهیان و ترکان بعضی بگریختند و بعضی کشته شدند و بعضی ایل گشتند، و کوفه و بصره لشکر نرفته ایل شدند.

۱. کذا فی ج م، ل م؛ کلواد، رجوع بص ۸۱۲، ح ۳.
۲. بدون هیچ شکّی این کلمات از متن افتاده است بقرینه صریح عبارت بعد: «وزیر را بوزیری» و نیز بقرینه فقره معادله جک ۳۰۶: «و هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤید الدین علقمی را براه وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی... با شهر فرستادند».
۳. یعنی فخر الدین احمد دامغانی.
۴. کذا فی جمیع النسخ بباء موخّده و سین مهمله هم در اینجا و هم در ص بعد (مگر ل در موضع اوّل که اصل جمله را ندارد)، مخ ۴۷۵ و جک ۲۲۸ و ۲۹۴: ابن درنوش، حث ۲۹۷-۲۹۴، ۳۳۲، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۳، و الفخری ۵۱-۴۹ هر دو مطرّد؛ ابن الدرنوس (با نون و سین مهمله)، و کذا ایضاً در بعضی نسخ خطی جامع التواریخ و مخ، و شاید همین املائی اخیر صواب باشد ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه «ابن دربوس» با باء موخّده نگاشته شده و چون این اسم از اسامی مشهوره نیست که در موارد شک و تردید باشباه و نظایر آن قیاس توان نمود لهذا ما متن را بدون هیچ تصرّف بحال خود باقی گذاردیم، رجوع نیز بحواشی آخر کتاب.
۵. کذا فی جمیع النسخ بازاء معجمه، و کذا ایضاً فی جک ۳۰۶، ولی گویا صواب «اوران» با راء مهمله باشد که بمغولی بمعنی عملجات و صنعتگران است، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۶. کذا فی جمیع النسخ، جک ۳۰۶ و حث ۳۳۱ و و صاف ۴۱ و الفخری ۴۵۸ همه در فقره معادله: علی بهادر، رجوع بحواشی آخر کتاب.
۷. ج م: بوغاتی‌مور، ل: تغانتمور.
۸. ج م: بوغاتی‌مور، ل: تغانتمور.
۹. ج م: بوغاتی‌مور، ل: تغانتمور.

حواشی و اضافات

ص ۶۰۹، س ۴-۶، این ابیات از خسرو شیرین نظامی است از اواخر آن در ابتدای حکایت «کابین بستن خسرو با شیرین»، و در نسخه خطی بسیار مصحح مضبوط نظامی ملکی راقم سطور مورّخه سنه ۷۹۰ ابیات مذکور بدینگونه مسطور است:

سعدت چون گلی پرورد خواهد	بیاراید پس آنکه مرد خواهد
نخست اقبال بر دوزد کلاهی	چو وقت آید نهد بر فرق شاهی
ز دریا دُر برآرد مرد غواص	به کم مدّت شود بر تاجها خاص

ص ۶۱۳، س ۸-۹، این دو بیت از لیلی مجنون نظامی است از اواسط آن در ابتدای حکایت «آمدن قاصد لیلی بمجنون و نامه آوردن»، و در نسخه خطی سابق الذکر بدین طریق مسطور است:

روزی و چه روز عالم افروز	روشن همه چشم از آن چنان روز
صبحش چو بهشت بر دمیده	بادش نفس مسیح دیده

ص ۶۱۴، س ۱:

خود پدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری

از سنائی است (امثال آقای دهخدا، ج ۱، ص ۷۵۷)،

ص ۶۱۴، س ۱۰، مطلع غزل کمال الدین اسمعیل اصفهانی که این بیت از آن جمله

است اینست:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
 بی وصل جانفزا و حدیث چو شگرت
 دل را که شد ز درد تو غافل کجا برم
 این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم
 کشتی عمر خویش بساحل کجا برم
 بی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات

الآیات

ص ۶۱۵، س ۱۳، انان کلران، انان و کلران نام دو رودخانه است در شمال شرقی مغولستان که سرچشمه آنها بکلی نزدیک یکدیگر است و اکنون نیز با جزئی تفاوتی در تلفظ بهمین اسم موسوم‌اند، اما آنان که در جامع‌التواریخ گاه بهمین املا و گاه اونن و گاه اونان ولی در نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید عموماً با اسم اونن^۱ مسطور است سرچشمه آن در جبال کنتای^۲ است تقریباً بمسافت دو فرسخ و نیم در شمال سرچشمه کلران، و جریان اونن عمده بسمت شمال شرقی است و طول مجرای آن قریب ۱۲۰ فرسخ است که ثلث آن در مغولستان و مابقی در خاک روسیه جاری است، و پس از آنکه چندین رودخانه دیگر با آن منضم شده رودخانه شیلکا^۳ را که یکی از شاخه‌های اصلی شطّ معروف آمور^۴ است تشکیل می‌دهد.

اما کلران که اکنون در کتب جغرافی جدید و نقشه‌ها عموماً با اسم کرولن^۵ نوشته می‌شود سرچشمه آن نیز در همان جبال کنتای سابق‌الذکر است در دامنه جنوبی آن، و ابتدا جریان آن بسمت جنوب است و سپس بطرف شمال شرقی منعطف شده مانند اونن و تقریباً در موازاة جنوبی آن در تمام طول مجرای خود بهمان جهت یعنی بسمت شمال شرق جاری است و بالاخره پس از پیمودن قریب ۱۶۰ فرسخ بدریاچه دالای نور^۶ واقع در شمال شرقی مغولستان بکلی نزدیک سرحد روسیه می‌ریزد.^۷

و در ساحل راست رودخانه انان نزدیک سرچشمه آن در موضعی موسوم بدیلون بولداق بوده که چنگیزخان متولد شده است، و همچنین یورت^۸ اصلی چنگیزخان و

1. Onon

2. Kentai

3. Chilka

4. Amour

5. Kéroulên

6. Dalāi-Nor

۷. رجوع کنید بقاموس جغرافی کبیر ویوین دو سن مارتن در عنوان اونن Onon و کرولن Keroulên.

۸. یعنی اردوگاه.

خانوادهٔ ایشان قبل از انتقال اوکتای قآن بقراقورم نیز در «انان کلران» بوده یعنی نزدیک سرچشمهٔ دو رودخانهٔ مذکور انان و کلران، و بدین مناسبات است که این دو رودخانه را در تاریخ مغول اهمیتی بس عظیم و نام آن دو در کتب تواریخ مؤلفه در عهد ایشان مانند همین جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و زیج خواجه نصیرالدین طوسی در جدول اطوال و عروض و طبقات ناصری و غیرها بسیار مکرر برده شده است گاه معاً بهیئت انان کلران (بدون واو عاطفه)، یا انان و کلران (با واو عاطفه)، و گاه اونن تنها و گاه کلران تنها، از جمله در جامع التواریخ گوید (طبع برزین، ج ۲، ص ۱۴۶) که «یورت یسوکای بهادر [پدر چنگیزخان] و فرزندان او در حدود انان و کلران بوده»، و نیز غالباً در همان کتاب دیده می شود که چنگیزخان در ساحل اونن اردو زده بوده است (ایضاً، ص ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۳۲، ۲۳۳)، و چنگیزخان در سرچشمهٔ کلران بود وقتی که پیغامی از جانب اونک خان^۱ باو رسید (ایضاً، ص ۱۷۸)، و قوریلتای جلوس اوکتای قآن در کلران بوده است (جهانگشای، ۱: ۱۴۵)، و قوریلتای جلوس منکوقآن نیز در انان کلران واقع شد (جهانگشای، ۳: ۲۱)، و تیمورقآن ولایات قراقوروم و اونن و کلوران و غیره را برادر خود کملا داد (جامع، طبع بلوشه، ص ۵۹۱).

اما جبال کنتای^۲ که چنانکه گفتیم سرچشمهٔ اونان و کلران از آنجاست. کاترمر در حواشی جامع التواریخ با ادلهٔ قاطعه ثابت کرده که آن همان کوهی است که رشیدالدین آن را بتفاوت بورقان قالدون، و بولقان قالدون، و یکه قوروق، و غروق بزرگ، و بوده اندور، و برغادو^۳ می نامد و همه اسامی مختلفهٔ یک مسمی است و تفسیر این الفاظ را فاضل مذکور در همان موضع بیان نموده است، و این کوه در تاریخ مغول بغایت معروف است و ذکر آن در جامع التواریخ و غیره بسیار مکرر آمده زیرا که مدفن چنگیزخان و غالب اعضاء خانوادهٔ او همه در این کوه بوده است، برای تفصیل بیشتر در این موضوع رجوع کنید

۱. نه برادر اونک خان چنانکه کاترمر در حواشی جامع التواریخ، ص ۱۱۶ سهواً گفته و عبارت آن کتاب را بد فهمیده است.

2. Kentai

۳. رجوع شود بجامع التواریخ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس 209 Suppl. pers. ورق ۳۱b و ۶۲b، و طبع برزین ۱: ۱۹۱، و طبع بلوشه، ص ۳۳۶، ۳۳۷، ۵۶۱، ۵۷۷، ۵۹۲.

بحواشی کاترمر بر جامع التواریخ، ص ۱۲۱-۱۱۵، و حواشی بلوشه بر همان کتاب ص ۳۳۶، ۵۷۷.

ص ۶۳۴، س ۹، کیش و قربان، کیش بمعنی تیردان است یعنی جعبه که تیرها را در آن نهند و آن را ترکش نیز گویند^۱ و قربان بضم قاف و کسر آن بمعنی کماندان است یعنی غلافی که کمان را در آن جای دهند^۲، و در مجالس تصاویر نسخ خطی شاهنامه و غیره مکرر دیده می‌شود که پهلوانان و رزمجویان دو جعبه حمایل گونه از پشت یا پهلو آویخته دارند. یکی از آنها مملو از تیر است و آن کیش یا ترکش است و دیگری دارای کمان است ولی قسمتی از کمان بیرون مانده و آن قربان است، فردوسی گوید:

کشیدند رستم دلان زمان ز ترکش خدنگ و ز قربان کمان
و سید اشرف گوید در مدح سلطان سنجر:
زه زه ای شاه که از بهر کمان و تیرت فلک از تیروکمان ترکش و قربان آرد^۳
سعدی گوید در بوستان:
چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش چو قربان پیگار بر بست و کیش
نظامی گوید:

تیر که در کیش کمان وش بود عاقبتش تاب ز آتش بود
یعنی تیر که کز و خمیده باشد مانند کمان آن را بتاب آتش راست نمایند، انوری گوید
در قصیده معروف خود:

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید پر باز کند کرگس ترکش طیران را
مراد از افعی قربان یعنی افعی که در قربان جای دارد کمان است بمناسبت خمیدگی آن و انعطاف دو طرف آن و مراد از سر جفت کردن افعی تمام کشیدن زه کمان است بقسمی که دو سر کمان بیکدیگر اتصال یابد و مقصود از کرگس ترکش تیر است بمناسبت اینکه پر کرگس و عقاب و مانند آن را بر تیر می‌بسته‌اند از بهر آنکه تیر تندتر و سبکتر رود، در

۱. برهان و بهار عجم.

۲. برهان در لغت جوله (ولی مثل این می‌ماند که کیش و قربان را معاً و بهیأت مجموعی بمعنی کماندان انگاشته و این سهو واضح است و فقط قربان باین معنی است چنانکه صریح شواهد و نصوص آتیه است) و فرهنگ فولرس.

۳. راحة الصدور، ص ۱۹۰.

دیباجهٔ راحة الصدور در نعت حضرت رسول صلعم گوید (ص ۷): «از ترکستان حرا در آمد با کیش قرآن نه با کیش و قربان»، و بواسطه اشتراک لفظی کیش و قربان در معنی مذکور و در معانی دیگر (کیش بمعنی مذهب، و قربان بمعنی قربانی و بمعنی تقرب و بمعنی مقرّبان است). بسیاری از اوقات شعرا و نویسندگان این دو کلمه را به نحو توریه و ایهام استعمال کرده و با وجود تبادل معنی قریب آنها بذهن مخاطب در اوّل وهله یعنی تیردان و کماندان معانی بعید آنها را اراده نموده‌اند، سعدی گوید:

هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید ما نیز یکی باشیم از جملهٔ قربانها
و حافظ گوید:

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم
و مولوی گوید:

ترس موئی نیست اندر پیش عشق جمله قربانند اندر کیش عشق
و مؤلف خود گوید در جهانگشای (ج ۳، ص ۶۸۶): «و دانست که کبش نطّاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صباّح بی قربان» یعنی بدون مقرّبین و اتباع، و در و صاف گوید (ص ۲۰۱): «گوئی فلک از بهر تهیّهٔ برگ عید جان‌های نازنینان را بو عید آن لشکر بی کیش قربان می ساخت»، و اصل این کلمه قرمان است با میم بجای باء موخده که به ترکی بهمین معنی است بعینه، در دیوان لغات التّرك تألیف محمود کاشغری گوید (ج ۱، ص ۳۷۰): «قرمان - المقوس بلغة الغزبية و قفجاق یقال «کیش قرمان» ای مقوس و کِنَانَةٌ و اصله من قولهم «قورمان» ای شدّ المنطقه فی الوسط».

ص ۶۴۵، س ۱، ایقاق بالف و یاء مثناة تحتاتیّه و دو قاف بینهما الألف که گاه ایقاق و ایغاق و ایغاق نیز نویسند بقلب یکی از دو قاف یا هر دوی آنها بغین کلمه ایست ترکی (?). بمعنی سخن چین و ساعی و نمام یعنی کسی که در حقّ دیگری سعایت کند خواه بحق یا بیاطل به راست یا به دروغ (قاموس ترکی به فارسی عدن^۱ و حواشی بلوشه بر جامع التّواریخ ۲۳۴، ۵۲۲)، اینک بعضی شواهد این فقره: «از روی استحقاق و یاسای چنگیزخان که ایقاق کذاب را بکشند تا دیگر کسان اعتبار گیرند کشتن بر شما واجب بود»

(جهانگشای ۲: ۵۲۸)، «غلامی از میان ایشان چنانک بر عَجْر و بُجْر مکاید ایشان واقف بود اسلام آورد و ایشان را ایقاق شد و آن گناه را برایشان دوست گردانید» (ایضاً، ۳: ۶۴۶-۶۴۵)، «یلواج ایشان را تعلیم کرد که بر من بانگ زنید و فریاد دارید که ما ایقاق یلواجیم ما را به چه گناه گرفته‌اید و بند کرده» (جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ۲۳۴)، «و غلامانِ مسلمانان را می‌فریفتند که چون ایقاقی خواجه کنید شما را آزاد گردانیم» (ایضاً، ۵۲۲-۵۲۱)، «میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن‌چین را اعتبار نکنند و به نظر اعتماد و اعتقاد بر ایشان ننگرند و اگر احیاناً سبب جزّ منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی را تربیت و تقویت کنند چون آن مصلحت کفایت شد او را مانند کلوخ مستحجر بعد از استعمال خبیثی مستقدر دانند» (وصّاف ۴۲)، حافظ گوید:

زبان کشیده چو تیغی بسر زنش سوزن دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ
ص ۶۴۷، س ۱۱، این بیت را با چند بیت دیگر ابن عبد ربّه در عقد الفرید، ۱: ۳۶۶ به
ابراهیم بن شکلة یعنی ابراهیم بن المهدی معروف عمّ مأمون نسبت می‌دهد و هی هذه:

مَنْ لَمْ يُوَدِّبْهُ وَالِدَاهُ	أَدَّبَهُ أَلِيلٌ وَالنَّهَارُ
كَمْ قَدْ أَذَلَّا كَرِيمَ قَوْمٍ	لَيْسَ لَهُ مِنْهُمَا انْتِصَارُ
مَنْ ذَا يَدَا الدَّهْرَ لَمْ تَنْلَهُ	أَوْ اطْمَأَنَّتَ بِهِ الدِّيَارُ
كُلُّ عَنِ الْحَادِثَاتِ مُغْضٍ	وَ عِنْدَهُ لِلزَّمَانِ ثَارُ

ص ایضاً، س ۱۳-۱۲، جغان نوین، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که این جغان نوین همان جغان نوین مذکور در ج ۱، ص ۲۸۸ است که کیوک‌خان ابن اوکتای قآن او را به منزلی یعنی اقصای ختای نامزد نموده بود، و در عهد اوکتای قآن نیز وی حاکم ولایات ختای بوده است، رشیدالدین گوید «و از قوم تنکقوت امرای بسیار بوده‌اند از آن جمله جغان نویان که چون پانزده ساله بود چنگیزخان او را آورده و به راه فرزند پی‌رونده چنانکه او را پسر پنجم خوانده و هزاره بزرگ چنگیزخان او دانسته و در روزگار اوکتای قآن این جغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که به سرحدّ ختای می‌بودند نصب فرمود و حکومت ختای با آن منضم گردانید تا به حدّی که شاهزادگان و امراکه در آن حدود نشسته بودند تمامت در حکم او بودند» (جامع‌التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۱۵۶، و ج ۳، ص ۱۹۶-۱۹۵).

ص ۶۵۷، س ۷، ارکون، مراد از ارکون (ارکون، ارکاون، ارکان) در اصطلاح مورّخین عهد مغول چنانکه از موارد استعمال آن صریحاً واضح می‌شود کشیشان و رؤساء مذهبی نصاری بوده است، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه: «جماعتی که به حکم یرلیغ چنگیزخان و قآن از زحمات و تکالیف معافاند از اسلامیان طایفه سادات بزرگوار و مشایخ کبار و ائمه اخیار و از نصاری ارکاونان و قسیسان و رهبانیه و احبار» (جامع التّواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۱۳)، «و پادشاه فرمود که این مثال نوشتند که جماعت سادات و دانشمندان و ارکون و مشایخ و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما امانست و مثال بر تیر بسته به شهر انداختند از شش جهت» (ذیل خواجه نصیر بر جهانگشای، ج ۳، ص ۸۱۰)، «و پادشاه فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را از ما به جان امانست و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب به شهر انداختند» (جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ۲۸۳-۲۸۲)، «و امر هولاکو البتیکجیة لیکتبا علی السّهام بالربیة انّ الأركاونیة و العلویین و الدّانشمندیة و بالجملة کلّ من لیس یقاتل فهو آمن علی نفسه و حریمه و امواله» (مختصر الدّول ۴۷۴).
و اُرکون به ضمّ همزه بر وزن اُفْعُول که در کتب لغت عربی از قبیل لسان العرب و غیره به معنی رئیس قریه و دهقان عظیم تفسیر کرده‌اند (به مناسبت ذکر آن کلمه در حدیثی در موقع ورود عمر به شام) بدون شک با همین کلمه ارکون ما نحن فیه یکی است و اصل هر دو ظاهراً کلمه «ارخون» یونانی است که در آن لغت به معنی رئیس و شخص اوّل و زعیم قوم است^۱، و اشتقاق آن از اصلی عربی از رکون به معنی سکون لأنّ اهل القرية یرکنون الیه ای یکسون و میلون چنانکه در لسان العرب و غیره است بلاشک اشتقاقی جعلی است.

و به همین معنی یعنی به معنی رئیس مذهبی نصاری و زعیم قدّیسین به جای ارکون «ارخون» با خاء معجمه به طبق اصل یونانی آن جّ اراخنة و «ارخول» با لام به جای نون جّ اراخلة نیز آمده است.^۲

۱. رجوع شود به قاموس لاین Lane، و اقرب الموارد در ماده رک ن، و مختصر الدّول، ص ۴۷۴ ح.

۲. رجوع شود به قاموس فرایتاغ در «ارخون»، و قاموس دزی ۱: ۱۷، و فهرست نسخ شرقی لیدن از هموج ۱، ص ۱۵۶: «اراخلة دمشق بعنون باکابر النّصاری».

ص ۶۶۴، س ۱۰، و آنچه به تازگی ارتاق می‌شوند، شاهدهی است برای استعمال «آنچه» در ذوی العقول یعنی آنانکه، رجوع شود برای شواهد دیگر این نوع استعمال به ص ۶۶۹ س ۹-۱۰، و نیز به راحة الصدور، ص ۳۵۹، س ۱، ۲۱:۳۹۴، ۷:۴۱۷، ۲۳:۴۳۰، ۱۳:۴۳۶، در نسخه بسیار مصححی از دیوان ظهیر فاریابی از نسخ کتابخانه ملی پاریس^۱ مورّخه سنه ۸۴۳ این بیت معروف ظهیر را چنین نگاشته:

نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستی در هرچ بنگری بهمین درد مبتلاست
و معروف بر السنه اکنون «هرکه» است، در تاریخ عالم آرای امینی (تاریخ سلسله آق‌قویونلو) تألیف فضل‌الله خنجی معروف به امین نسخه کتابخانه ملی پاریس^۲ این دو بیت ذیل را در هجو سلطان حیدر صفوی ایراد نموده:

آنچه هرگز نکرده بود صلوة و آنچه هرگز نداده بود زکوة
آنچه نگرفته هیچگه روزه و آنچه نشناخته ره عرفات

که چنانکه ملاحظه می‌شود چهار مرتبه آنچه را به جای آنکه استعمال کرده است. ص ۶۸۲، س ۱۴-۱۳، این دو بیت از جمله ابیاتی است از کعب ابن معدان الأشقری^۳ از شعراء عهد امویّه در وصف قلعه نیزک در بادغیس هرات و فتح آن بر دست یزیدبن مهلب در سنه ۸۴، و مجموع آن ابیات در تاریخ طبری (سلسله ۲، ص ۱۱۳۱-۱۱۳۰) و بعضی از آنها در تاریخ ابن الأثیر (ج ۴، ص ۲۴۰) مسطور است، و فیها یقول:

نَفَى نِيزَكَ عَنْ بَادَغِيسَ وَ نِيزَكُ بِمَنْزِلَةِ أَعْيَى الْمُلُوكِ أَعْتَابِهَا
مُحَلَّقَةٍ دُونَ السَّمَاءِ كَأَنَّهَا غَمَامَةٌ صَيْفٍ زَلَّ عَنْهَا سَحَابِهَا
وَلَا تَبْلُغُ الْأَرْوَى سَمَارِيخَهَا الْعُلَى وَلَا الطَّيْرُ إِلَّا نَسْرُهَا وَعُقَابِهَا
وَمَا حَوَّفَتْ بِالذِّئْبِ وَ لَدَانُ أَهْلِهَا وَلَا نَبَحَتْ إِلَّا التُّجُومَ كِلَابِهَا

۱. 795. Suppl. pers. ورق ۴۲a.

۲. Ancien fonds pers. 101. ورق ۱۲۶a.

۳. رجوع شود به اغانی و کامل المبرّد (به فهرست آن دو)، و طبقات الشعراء ابن قتیبه ۲۵۸، و تاریخ طبری در مواضع عدیده (رجوع به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۸۴، و اشقری به قاف منسوب است به اشقر که قبیله‌ایست از ازد (طبری، ۲: ۱۰۰۷، و اشتقاق ابن درید، ۲۹۴، و تاج العروس، ۳: ۳۱۱)، و اشقری به عین چنانکه در بعضی از مآخذ مذکوره آمده تصحیف است.

و اینکه مؤلف دو بیت مذکور را به ابوالعلاء نسبت داده خواه مقصود او ابوالعلاء معری بوده یا غیر او سهو واضح است.

ص ۶۸۴، س ۷، به دالت آنک، دالّه به تشدید لام در اصل اسم مصدر است از اذلال به معنی گستاخی و جرأت و ناز قال فی اللسان: «أَدَلَّ عَلَيْهِ انبَسَطَ وَأَدَلَّ عَلَيْهِ وَثِقَ بِمَحَبَّتِهِ فَأَفْرَطَ عَلَيْهِ وَ فِي الْمَثَلِ أَدَلَّ فَأَمَلَّ وَ الْاسْمُ الدَّالَّةُ وَ الدَّالَّةُ مَمَّنْ يُدِلُّ شَبَهَ جَرَاءَةِ مِنْهُ وَ لِفَلَانٍ عَلَيْكَ دَالَّةٌ وَ فَلَانٌ يُدِلُّ عَلَيْكَ بِصَحْبَتِهِ إِذْ لَآءٌ وَ دَالَّةٌ أَيْ يَجْتَرِي عَلَيْكَ»، انتهى به اختصار، و در تاریخ یمنی گوید ۳۲۲:۲ «وكان غرض السلطان في عقد الرئاسة له ان يقمع به من انعقدت له بدالة التآله و التعبد و سابقه الترهّب و الترهّد» ولی بعدها اتساعاً تعبیر «به دالت آنکه» در طّی عبارات فارسی عموماً به معنی «به حکم آنک» و «به مناسبت آنکه» و «به علّت آنکه» و نحو ذلك استعمال شده است.

ص ۶۸۶، س ۳، سقنجاق نوین، سقنجاق (سوقونجاق، سوغونجاق، سوغنجاق، سونجاق) نوین پسر سدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لکین از امراء معتبر هولاکو بود، رشیدالدین گوید: «و از پسران سدون نویان که با هولاکو [در سنه ۶۵۱] به ایران زمین آمدند سونجاق نویان بود به راه یارغوچی و امیر دست راست و امیر کزیک و زیر دست کوه ایلکا نشستی، و برادران او کهتی نویان و ار تیمور ایدجی و تودان و تیموربوقا، و پسران سونجاق بایدو و عرب و ارغون بودند»^۱، انتهى، و در جمیع غزوات هولاکو از فتح قلاع الموت و استخلاص بغداد و جنگ های جزیره و شام همه جا صاحب ترجمه در رکاب پادشاه مزبور حاضر بوده است، و در سلطنت پسر هولاکو اباقاخان (۶۸۰-۶۶۳) منصب نیابت و حکومت ممالک به تخصیص مهمّات فارس و بغداد به عهده وی محوّل گشت^۲ و مصنّف این کتاب علاءالدین جوینی به نیابت از جانب او به حکومت بغداد و عراق عرب منصوب بود، و در سلطنت برادر اباقا احمد تکودار (۶۸۳-۶۸۱) مجدداً منصب نیابت ممالک به سونجاق نوین مفوض

۱. این املاى اخير بنا بر قاعده مطرّده زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه از قبیل شیبقان و

شیبان و سنگقور و سنقور و هولاکو و هولانو، رجوع شود به ج ۱، ص ۱۵۶ ح ۲، و ص ۲۳۱، ح ۶.

۲. جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۵.

۳. مقدّمه جهانگشای، ج ۱، ص ۳۹.

گردید^۱، و پس از جلوس ارغون بن اباقا (۶۹۰-۶۸۳) دیگر اسمی از او در کتب تواریخ آن عهد از قبیل جامع التواریخ و وصاف و غیرهما ظاهراً برده نمی‌شود و گویا در همان اوایل سلطنت ارغون درگذشته است.^۲

ص ۱۷ س ۲، صلال به کسر صاد در جمع صلّ به معنی مار در کتب لغت معتبره به نظر نرسید (رجوع به حاشیة ذیل صفحات)، ولی شکی نیست که استعمال این جمع در این معنی در کلام فصحاء بعد از اسلام شایع بوده است، ابوالعلاء معری در قصیده معروف خود در مرثیة شریف ابواحمد الحسین بن موسی الموسوی پدر سیدین رضی و مرتضی که مطلع آن اینست:

أَوْدَى فَلَيْتَ الْحَادِثَاتِ كَفَافٍ مَالُ الْمُسِيفِ وَ عَنَبُ الْمُسْتَأْفِ

گوید:

وَ تَعَطَّفَتْ لِعِبِ الصَّلَالِ مِنَ الْأَسَى فَالزُّجُّ عِنْدَ اللَّهِذَمِ الرَّعَافِ

و شارح سقط الزند (۲: ۵۶) در شرح بیت مذکور گوید: «الصلال جمع الصل و هی الحیة».

و در مرثیة مشهور سید رضی در حق ابواسحق صابی که مطلع آن اینست:^۳

أَعْلِمْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ أَرَأَيْتَ كَيْفَ حَبَا ضِيَاءَ النَّادِي

این بیت آمده:

وَ الدَّهْرُ تَدْخُلُ نَافِذَاتُ سِبْهَامِهِ مَاوَى الصَّلَالِ وَ مَرِيضَ الْآسَادِ

و در قصیده بسیار معروف سید اسمعیل حمیری که مطلع آن اینست:^۴

۱. وصاف، ص ۱۱۰.

۲. رجوع شود به جهانگشای ۳: ۶۸۶، و به مقدمه آن کتاب، ج ۱، ص ۳۹ و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ج ۲۶۶-۲۶۴، ۲۷۸-۲۸۲، ۳۰۲، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۶۰۷ و طبع برزین، ج ۱، ص ۲۳۱-۲۲۵، و مختصرالدول ۴۷۲-۴۷۴، و الحوادث الجامعة ۳۲۰، و وصاف ۳۱، ۳۳، ۵۵، ۱۱۰، ۱۳۵، و صفحات ۲۰۷-۲۰۴ بسیار مکرر.

۳. تمام این قصیده در یتیه الدهر ۲: ۸۵-۸۱ در دیوان رضی ۱: ۲۹۸-۲۹۴ مسطور است.

۴. تمام این قصیده فائقه که بدبختانه بسیاری از ابیات الحافی نیز بر آن علاوه شده در مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری (مجلس یازدهم) و در جلد یازدهم بحار الأنوار مرحوم مجلسی در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السلام مذکور است و در اواخر معلقات سبع و سامی فی الأسامی چاپ ایران نیز مکرر به طبع رسیده است.

لَأْمَ عَمْرٍ و بِاللَّوَى مَرْبِعٌ طَامِسَةٌ أَعْلَامُهَا بَلْقَعُ

بلافاصله پس از یک بیت گوید:

بِرَسْمِ دَارِ مَابِهَا مُؤْنِسٌ أَلَا صِلَالٌ فِي الثَّرَى وَقَعُ
رُقُشٌ يُخَافُ الْمَوْتَ مِنْ نَفْثِهَا وَ السُّمُّ فِي أَنْيَابِهَا مُنْفَعُ

رجوع شود نیز به قاموس دزی در ص ل ل که به شاهی دیگر از نفع الطیب مقری^۱

حواله می دهد.

ص ۷۰۵، س ۱۲-۱۱، عبدالله بن معاویه، هو عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر رؤسا و اشراف بنی هاشم، در اواخر دولت بنی امیه بر آن طایفه خروج نمود و بر فارس و اصفهان و کرمان و بعضی نقاط دیگر استیلا یافت. لکن در آخر کار از عساکر ایشان شکست خورده به خراسان گریخت و در آنجا ابو مسلم خراسانی او را گرفته به حبس افکند و بالاخره در حدود سنه صد و سی به قتل رسانید، وی صاحب مقاله ایست مخصوص در مذهب و مؤسس فرقه ایست از شیعه معروف به «جناحیه» نسبت به جدّ اعلای او جعفر بن ابی طالب معروف به جعفر طیار که حضرت رسول او را ذوالجناحین لقب داده بود، و صاحب ترجمه را اشعاری است بس عالی و زیبا و از جمله بیت معروف:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَ لَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِي الْمَسَاوِيَا

از اوست، و شرح حال او مفصلاً در جلد یازدهم آغانی مسطور است.^۲

ص ۷۰۶، س ۶، محمد دیباج، «و اما محمد الدیباج بن جعفر الصادق لقب بذلک لحسن وجه و یلقب ایضاً المأمون و امه ام ولد و کان قد خرج داعياً الی محمد بن ابراهیم طباطبا فلما مات محمد بن ابراهیم دعا محمد الدیباج الی نفسه و بویع له ثم أخذ و جئ بالمأمون فعفا عنه و مات بجرجان و قبره بها^۳» (عمدة الطالب ورق ۱۴۹b).

۱. طبع لیدن، ۴۲۶:۲، و طبع مصر، ۳۵۳:۲.

۲. طبع بولاق، ص ۷۹-۶۶، رجوع شود نیز به تاریخ طبری ۱۸۸۷-۱۸۷۹، ۱۹۸۰-۱۹۷۶، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۱۲۷ و ۱۲۹، و عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب لجمال الدین احمد بن علی بن عتبة نسخة کتابخانه ملی پاریس 2021 Arabe ورق ۱۳a-۱۲b، و برای تفصیل مذهب و طریقه او رجوع شود بالفرق بین الفرق بغدادی ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۵، و ملل و نحل ابن حزم، ۴: ۱۸۰، ۱۸۸، و ملل و نحل شهرستانی، ۱۶، ۱۱۳، (طبع مصر، ۲۹: ۱، ۲۰۳-۲۰۲)، و انساب السمعانی در عنوان «الجناحی» ۱۳۶a، و خطط مقریزی، ۴: ۱۷۶.

۳. رجوع شود به حواشی ذیل صفحات ص ۷۰۶، ح ۹.

ص ۷۰۶، س ۶، داعی، «هو محمد بن زید بن محمد بن اسمعیل بن [الحسن بن] زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب ملک طبرستان بعد اخیه الحسن بن زید الداعی الکبیر و اقام سبع عشرة سنة و سبعة اشهر ثم حاربه محمد بن هرون السرجینی^۲ صاحب اسمعیل بن احمد السامانی فقتله و حمل راسه الی بخاری و دفن بدنه بجرجان عند قبر الدیاج محمد بن الصادق علیهما السلام» (عمدة الطالب ورق ۴۵b)، و مخفی نماناد که این محمد بن زید صاحب ترجمه معروف است به «داعی» مطلق بدون هیچ قیدی، و سه داعی دیگر نیز مابین سادات علویّه طبرستان در تاریخ معروف است که ما ذیلاً برای مزید توضیح و رفع اشتباه آنها به یکدیگر اشاره اجمالی به حال هر یک از آنها می‌نمائیم:

ابتداء استیلاء سادات علویّه بر طبرستان در سنه ۲۵۰ هجری و انتهای آن در سنه ۳۱۶ است که سال تسلط اسفاربین شیرویه دیلمی است بر آن مملکت، عده این سادات با اولاد و اقارب ایشان بسیار است ولی مهم‌ترین ایشان که بالاستقلال در طبرستان یا گیلانات سلطنت نموده‌اند چهار تن‌اند:

اول حسن بن زید حسنی و هو الحسن بن زید بن محمد بن اسمعیل ابن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب^۳ معروف به داعی کبیر که از سنه ۲۷۰-۲۵۰ در طبرستان سلطنت نمود و در این سال اخیر وفات یافت.^۴

دوم برادرش محمد بن زید حسنی صاحب ترجمه معروف به «داعی» مطلق نه کبیر و نه صغیر^۵، مدت سلطنت او از سنه ۲۸۷-۲۷۰ است، و در این سال اخیر در جنگ با

۱. علاوه بین دو قلاب از روی تاریخ طبری و مقاتل الطالبیین است، رجوع شود به حاشیه ۸.

۲. کذا فی الأصل، و لعله «السرخسی».

۳. این نسب‌نامه از روی تاریخ طبری ۱۵۲۳:۳ و مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ۲۲۹ استخراج شده است، و در سایر مآخذ اندک اختلافی با اینجا موجود است مثلاً در تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون ۴۷) و تاریخ مازندران سید ظهیرالدین ۲۸۲ محمد را مابین اجداد او ندارد، و در ابن الأثیر، ۷: ۴۹ و عمدة الطالب (رجوع به متن صفحه حاضر، س ۱) حسن اول را ندارد، و در ابن الأثیر به جای الحسن بن علی «الحسن بن حسین بن علی» دارد.

۴. رجوع شود به طبری (به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۲۵۰ و ۲۷۰ غیرذلک، و ظهیرالدین ص ۲۸۱ به بعد، و ابن اسفندیار ص ۴۷ و ۱۶۲ به بعد.

۵. ولی گاه بعضی او را «داعی صغیر» نیز خوانده‌اند لکن این فقره به تصریح ظهیرالدین ص ۲۹۴ و ۳۰۹ خلاف واقع است و داعی صغیر لقب حسن بن قاسم آتی الذکر است.

سامانیان چنانکه گذشت در جرجان کشته شد و سرش را به بخارا فرستادند و بدن او را در جرجان مجاور قبر دیباج دفن نمودند^۱، و بعد ازین واقعه مدّت سیزده سال طبرستان در حوزه سامانیان بود.

سوّم حسن بن علیّ حسینی و هو الحسن بن علیّ بن الحسن بن علی ابن عمر بن علیّ بن الحسين بن علیّ بن ابی طالب^۲ معروف به ناصر الحق و ناصر کبیر و اطروش^۳ که اسلام اهالی گیلان و دیلمان عمده از پرتو مساعی او بود و از سنه ۳۰۴-۳۰۱ در طبرستان و گیلان بالاستقلال سلطنت نمود و در این سال اخیر به اجل طبیعی درگذشت.^۴

چهارم حسن بن قاسم حسنی و هو الحسن بن القاسم بن الحسن بن علیّ بن عبدالرحمن بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب^۵ معروف به داعی صغیر که پس از وفات ناصر کبیر از سنه ۳۱۶-۳۰۴ در طبرستان و گیلان سلطنت نمود و درین سال اخیر در جنگ با اسفارین شیرویه معروف کشته شد و دولت علویان مستقلّ طبرستان منقرض گردید^۶، و هر چند بعدها نیز یکی دو تن از ایشان خروجی کردند و حرکت مذبوحی نمودند ولی کاری از پیش نبردند.

و چنانکه ملاحظه می شود از این سادات اربعه سه نفر ایشان موسوم به حسن بوده اند و یکی موسوم به محمّد و سه نفر حسنی بوده اند و یکی حسینی و سه نفر معروف به داعی بوده اند و یکی معروف به ناصر یا ناصر کبیر، و مدّت سلطنت همگی ایشان روی هم رفته قریب شصت و شش سال بوده است.

۱. رجوع شود به مقاتل الطالبیین ۲۲۹، و طبری در مواضع عدیده از جمله ۳: ۲۲۰۰ (رجوع به فهرست آن)، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۲۷۰ و ۲۸۷ و غیره، و ظهیرالدّین ص ۳۰۹ و غیره، و ابن اسفندیار ۴۹-۴۷، و ۱۸۷ به بعد.

۲. این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۴۹ و ظهیرالدّین ۳۰۰ نقل شده است، و در ابن الأثیر، ۸: ۳۱ «علیّ» دوّم را مابین اجداد او ندارد، و طبری فقط در یک موضع (۳: ۲۲۹۲) اسمی از او برده آن هم بعنوان «حسن بن علیّ العلوی» بدون سوق نسب او.

۳. و گاه نیز داعی الی الحقّ (ظهیرالدّین ۳۲۶).
۴. ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۴ (ج ۸، ص ۲۹، ۳۱-۳۲، ۳۹)، و ظهیرالدّین ص ۳۰۰ به بعد.
۵. این نسب نامه از روی ابن اسفندیار ۲۰۴ و ظهیرالدّین ۳۰۹ نقل شده، و در طبری اصلاً نام او مذکور نیست چه عصر او متأخّر از عصر طبری است، و در ابن الأثیر همه جا از و فقط به «الحسن بن القاسم العلوی» تعبیر کرده بدون سوق نسب او.

۶. ابن اسفندیار ص ۲۰۴ به بعد، و ظهیرالدّین ص ۳۰۹ به بعد، و ابن الأثیر در حوادث سنوات ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۱۶ (ج ۸، ص ۳۱، ۴۰، ۴۶، ۶۱، ۷۰).

ص ۷۰۷، س ۶، این روایت مؤلف که وفات اسماعیل بن جعفر صادق علیه السلام در سنه ۱۴۵ بوده مطابق است با روایت دستور المنجمین (ورق ۳۳۴a)، ولی صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب ورق ۱۴۲b وفات او را در سنه ۱۳۳ ضبط کرده و مقریزی در اتعاظ الحنفاء ص ۶ در سنه ۱۳۸، و نیز مؤلف یعنی جوینی در ص ۱۴۸، س ۶-۵ از قول خود اسماعیلیان نقل کرده که ایشان گویند اسماعیل پنج سال دیگر بعد از پدر زنده بوده است، و این قول اخیر اضعف اقوال و بلکه افسانه به نظر می آید. زیرا که ظاهراً اتفاق مورّخین است که وفات اسمعیل در حیات پدرش امام جعفر الصادق علیه السلام روی داده بوده است.

ص ۷۰۸، س ۶، فطحی، در ضبط این کلمه که فطحی است نه بطحی یا ابطحی چنانکه در نسخ جهانگشاست و نه افطحی چنانکه در عموم نسخ ملل و نحل شهرستانی از خطی و چاپی^۱ مشاهده می شود هیچ جای شک نیست، قال السمعانی فی الأنساب ورق ۴۲۹b: «الْفَطْحِيُّ^۲ بفتح الفاء و سکون الطاء المهملة و فی آخره الحاء^۳ هذه النسبة الى الأفتح و المشهور بهذا اللقب جماعة من الأمامية و هم من غلاة الشيعة و يقال لهم الفطحية^۴ لأنهم على انتظار خروج عبدالله بن جعفر الملقب بالأفتح^۵»، رجوع شود نیز برجال کشی ۱۶۴: «الْفَطْحِيَّةُ هم القائلون بامامة عبدالله بن جعفر الخ»، و ارشاد شیخ مفید ۲۶۲: «و دانوا بامامة عبدالله بن جعفر و هم الطائفة الملقبة بالفطحية الخ»، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴: «و يقال لهم الفطحية»، و انگهی در تضاعیف کتب رجال شیعه مانند رجال کشی و فهرست شیخ طوسی و رجال نجاشی و رجال میرزا محمد استرآبادی و غیرها بسیار مکرر ذکر این کلمه به همین هیئت آمده که «فلان فطحی» یا «من الفطحية» چه بسیاری از رواة شیعه فطحی بوده اند، بنابراین پس هیئت «الأفطحية» شهرستانی بلاشبهه سهو نساخ یا سهو خود مؤلف است که شاید بواسطه عدم انس کامل به مصطلحات شیعه چنین گمان کرده بوده که نسبت به عبدالله أفطح قیاساً لابد باید أفطحية باشد.

۱. طبع اروپا ص ۱۲۶، و طبع مصر بهامش ملل و نحل ابن حزم، ج ۲، ص ۳.

۲. تصحیح قیاسی قطعی از روی ضبط خود مؤلف، و فی الأصل: الافطح.

۳. و فی الأصل: الهاء.

۴. و فی الأصل: القحطبة.

۵. برای وجه این تسمیه رجوع شود به ص ۷۰۶، حاشیه ۹.

ص ۷۱۲، در حاشیة ذیل این صفحه (حاشیة ۱۷) گفتیم که برحسب سنّ نیز موسی بن جعفر علیه السّلام تقریباً در تمام عمر معاصر با برادرزاده خود محمّد بن اسمعیل بودند نه با برادر خود اسمعیل، و حال بیان این اجمال را گوئیم که وفات اسمعیل چنانکه در ص ۷۰۷ گذشت برحسب اختلاف رواة در یکی از سنوات ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و ولادت موسی بن جعفر به قول عامّة مورّخین در سنّه ۱۲۸، و وفات او در حبس هرون الرّشید در بغداد در سنّه ۱۸۳، پس از ملاحظه تواریخ مذکوره به وضوح می بینند که موسی الکاظم جز مقدار خیلی از اوایل عمر خود را با برادر خود اسمعیل معاصر نبوده چه وی در وقت وفات اسمعیل پنج ساله بوده یا ده ساله یا به حدّ اکثر هفده ساله، و قریب ۴۰ الی ۵۰ سال دیگر نیز بعد از وی زیسته یعنی به عبارة اخری عصر وی تقریباً بکلی بعد از عصر اسمعیل واقع بوده است.

وامّا محمّد بن اسمعیل ولادت وی به تصریح دستور المنجمین^۱ در سنّه ۱۲۱ بوده یعنی هفت سال قبل از ولادت موسی الکاظم، و سال وفات او گرچه با فحص بلیغ در جائی بدست نیامد ولی ظاهراً تا سنّه صد و هفتاد و نه (یعنی تا چهار سال قبل از وفات موسی بن جعفر) در حیات بوده چه در این سال بود^۲ که هرون الرّشید در سفر عمره خود به حجاز امام موسی الکاظم را در مدینه گرفته و با خود به بغداد آورد و در آنجا محبوس نمود تا عاقبت در آن حبس به سمّ وفات یافت، و به صریح روایت صاحب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که از ثقات و معتبرین علماء انساب است توقیف و حبس امام موسی الکاظم علیه السّلام در نتیجه سعایت محمّد ابن اسمعیل بوده از او در نزد هرون الرّشید و هذا نصّ ما قال:

«امّا محمّد بن اسمعیل فقال شیخ الشّرف العبیدلی هو امام المیمونیه و قبره بیغداد و قال ابن خداع کان موسی الکاظم یخاف ابن اخیه محمّد بن اسمعیل و یبرّه و هو لا یتربّک السّعی به الی السّلطان من بنی العباس و قال ابونصر البخاری کان محمّد بن اسمعیل بن الصّادق مع

۱. «مولانا محمّد بن اسمعیل السّابع التّامّ و الخلف الصّادق رضی الله عنه، ولد فی ثالث عشر ذی الحجة سنة احدی و عشرين و مائة و سنّه یوم انتقال جدّه الصّادق سبع و عشرون سنة» (دستور المنجمین، ورق ۳۳۴b).

۲. رجوع شود به اصول کافی ص ۲۶۱، و ابن الأثیر در حوادث سنّه ۱۸۳ (ج ۶، ص ۶۶)، و ابن خلکان ج ۲، ص ۲۵۶.

عمّه موسی الکاظم یکتب له السّرّ الی شیعتّه فی الآفاق فلّما ورد الرّشید الحجاز سعی محمّد بن اسمعیل بعمّه الی الرّشید فقال اعلمت ان فی الأرض خلیفتین یُجبّی الیهما الخراج فقال الرّشید ویلک انا و من قال موسی بن جعفر و اظهر اسراره فقبض الرّشید علی موسی الکاظم و حبسه و کان سبب هلاکه و حظی محمّد ابن اسمعیل عند الرّشید و خرج معه الی العراق و مات ببغداد و دعا علیه موسی بن جعفر بدعاء استجابہ اللّٰه فیہ و فی اولاده»^۱، انتهى.

پس از مقایسه بین تواریخ مذکوره در فوق به خوبی واضح می شود که اوّلاً موسی بن جعفر هفت سال از برادرزاده اش محمّد بن اسمعیل بر حسب سنّ کوچکتر بوده است، و ثانیاً آنکه موسی بن جعفر تقریباً در تمام ایام حیات خود از سنّه ولادت الی چند سالی قبل از وفات (و شاید نیز تا وفات) با محمّد بن اسمعیل معاصر بوده است.

ص ۷۱۲، س ۲، «در میان ایشان [یعنی اسماعیلیان] داعیان خاستند که یکی از ایشان میمون قدّاح بود و پسر او عبداللّٰه بن میمون»، در اینجا در حاشیّه نسخه جّ فصلی به قلم یکی از افاضل قرّاء که معلوم می شود از مطلعین شیعه امامیه بوده مسطور است و ما ابتدا عین آن فصل را ذیلاً نقل کرده سپس بعضی ملاحظات خود را بر آن خواهیم افزود، و هو هذا: «این نسبت به عبداللّٰه بن میمون و پدر او کذب صریح است زیرا که علمای شیعه امامیه چنانکه اهل سنّت و جماعت بیزارند از اسماعیلیّه و تکفیر و تضلیل و تفسیق ایشان می نمایند علمای شیعه رضوان اللّٰه علیهم نیز بدان دستورند و منکر ایشان و منتسبان به ایشانند و عظمای امامیه که کتب رجال نوشته اند از برای استعلام احوال رواة و تصحیح و تضعیف اساتید اخبار با کمال تتبع و ضبط و استفراغ جهد در آن باب هیچیک از ایشان عبداللّٰه بن میمون و پدر او را به امر مذکور^۲ نسبت نداده اند. بلی شیخ کشی از بعضی از

۱. عمده الطالب نسخه کتابخانه ملی پاریس 2021 Arabe ورق ۱۴۳a-۱۴۲b، خبری دیگر نیز عیناً به همین مضمون یعنی راجع به سعایت محمّد بن اسمعیل از موسی بن جعفر در نزد هرون الرّشید ولی با اندک اختلافی در تفصیلات در رجال کشی ص ۱۷۱-۱۷۰ و در اصول کافی ص ۲۶۷ روایت شده است، ولی در مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی ص ۱۷۴ و عیون اخبار الرّضا ص ۴۲ و ارشاد مفید ص ۲۷۳ حکایت این سعایت را به علی بن اسمعیل برادر محمّد بن اسمعیل نسبت داده اند واللّٰه اعلم بحقیقه الحال، و ممکن است هر دو واقعیت داشته و منشأ آن رشک و حسد خانوادگی بوده.

۲. یعنی اینکه ایشان از فرقه اسماعیلیّه و از دعاة آن طایفه بوده اند.

علمای امامیه نقل کرده است که او عبدالله را به تزید نسبت می‌داده است و نقل شیخ کشتی با اینکه در سند نقل ضعف تحقق دارد با توثیق نجاشی معارضه نمی‌کند، و ایضاً آنچه از کتب رجال امامیه رضوان‌الله علیهم معلوم می‌شود اینست که عبدالله بعد از زمان امام جعفر صادق علیه‌السلام نمانده بوده است پس چگونه از دعای اسمعیلیه می‌تواند بود، و می‌شاید که عبدالله بن میمون قدّاح مذکور و پدر او غیر عبدالله بن میمون قدّاح و پدر او که در کتب رجال امامیه و اساتید احادیث ایشان مذکورند باشند والله یعلم، عبدالنّبّی قزوینی ایده الله» انتهى.

راقم سطور گوید حق ظاهراً بکلی با محشّی فاضل مذکور است و برای اینکه زمینه مطلب بدست آید مقدّمه باید دانست که مابین شیعه امامیه از طرفی و اسمعیلیه و جمعی از مورّخین اهل سنت و جماعت از طرف دیگر در خصوص اصل و نسب عبدالله بن میمون قدّاح و طریقه و مذهب او و عصر او اختلاف عظیمی است از قرار تفصیل ذیل:

در عموم کتب رجال شیعه تقریباً بلااستثنا^۱ مانند رجال کشتی^۲، و فهرست نجاشی^۳، و خلاصه علامه حلی^۴، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری^۵، و منهج المقال میرزا محمد استرآبادی^۶، و نقد الرجال میر مصطفی تفرشی^۷، و نضد الأیضاح محمد علم الهدی بن محسن الکاشی^۸، و منتهی المقال ابوعلی حائری^۹، و مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین نوری^{۱۰}، عبدالله بن میمون قدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام و از زمره رواة احادیث از آن حضرت شمرده‌اند و نسب او را عبدالله بن میمون بن الاسود القدّاح المکی از اهل مکه از موالی بنی مخزوم ضبط کرده و گفته‌اند که

-
۱. قید «تقریباً» برای آنست که در رجال کشتی حدیثی از عبدالله بن میمون قدّاح روایت نموده که از آن معلوم می‌شود وی معاصر امام محمدباقر نیز بوده است، و دیگر آنکه در فهرست شیخ طوسی از غایت اختصار یا از غایت وضوح هیچ اشاره به عصر او نشده.
 ۲. طبع بمبئی سنه ۱۳۱۷، ص ۲۴۷.
 ۳. طبع بمبئی سنه ۱۳۱۷، ص ۱۴۸.
 ۴. طبع طهران سنه ۱۳۱۱، ص ۵۳.
 ۵. مجلس ششم.
 ۶. طبع طهران سنه ۱۳۰۶، ص ۲۱۲-۲۱۳.
 ۷. طبع طهران سنه ۱۳۱۸، ص ۲۰۸-۲۰۹.
 ۸. طبع کلکته سنه ۱۲۷۱ در ذیل صفحات فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۷-۱۹۸.
 ۹. طبع طهران سنه ۱۳۰۲، ص ۱۹۳-۱۹۴.
 ۱۰. طبع طهران سنه ۱۳۲۱ ج ۳، ص ۶۱۹.

وی تیرگر و تیرتراش بوده و به این مناسبت به قَدّاح معروف شده^۱، و چون نقل عبارات جمیع کتب رجال شیعه از حوصله گنجایش این مختصر حواشی بیرون است نمونه را به نقل نصوص یک دو سه تن از قدما و معتبرین ایشان اقتصار می‌نماییم:

نقل از رجال کشی^۲ طبع بمبئی ص ۲۴۷

«فی عبدالله بن میمون القَدّاح المکّی، حدّثنی حمدویه بن نصیر قال حدّثنی ایوب بن نوح قال حدّثنا صفوان بن یحیی عن ابی خالد صالح القمّاط عن عبدالله بن میمون عن ابی جعفر^۳ علیه السّلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکّة قلت نحن اربعة قال اما انکم نور فی ظلمات الأرض، جبریل ابن احمد قال سمعت محمّد بن عیسی یقول کان عبدالله بن میمون یقول بالتزید.^۴»

نقل از فهرست نجاشی^۵ طبع بمبئی ص ۱۴۸

«عبدالله بن میمون بن الأسود القَدّاح مولی بنی مخزوم یبری القَدّاح روی ابوه عن ابی جعفر و ابی عبدالله^۶ علیهما السّلام و یروی هو عن ابی عبدالله و کان ثقة له کتب منها

۱. «القَدّاح بالقاف و الدال المهملة المشدّدة و الحاء المهملة کان یبری القَدّاح، اقول معنی قوله کان یبری القَدّاح کان ینحتها و یصلحها و یعمل لها ریشاً یرمی بها و القَدّاح جمع القُدْح بالكسر و هو السّهم قبل ان یراش و یرکّب نصله [فیه]» (نضد الإیضاح، ص ۱۹۸-۱۹۷)، در غالب کتب اهل سنّت و جماعت چنانکه خواهد آمد صاحب ترجمه را از دعای اسماعیلیّه و نسب او را عبدالله بن میمون بن دیصان و اصل او را ایرانی از اهل اهواز نگاشته و عموماً «قَدّاح» را در نسبت او به معنی کحّال یعنی طبیب امراض چشم تفسیر کرده‌اند.

۲. یعنی ابوعمر و محمّد بن عمر بن عبدالعزیز الکشّی از قدما مؤلّفین رجال شیعه، سال وفات وی معلوم نیست ولی چون غالباً به یک واسطه از فضل بن شاذان متوفّی در حدود دویست و شصت (کشّی ص ۳۳۶) روایت می‌کند معلوم می‌شود در حدود سیصد هجری یا اندکی پیش و پس می‌زیسته است.

۳. یعنی امام محمّدباقر علیه السّلام.

۴. مقصود از کلمه تزید که کلید حلّ بسیاری از مشکلات می‌توانست باشد علی‌التّحقیق معلوم نشد آقا محمّدباقر بهبهانی در تعلیمات خود بر منهج المقال، ص ۲۱۳-۲۱۲ از جدّ خود مجلسی اوّل نقل کرده که او تزید را در اینجا بمعنی تمایل بمذهب زیدیه می‌گرفته ولی خود او یعنی بهبهانی مذکور گوید درین توجیه تأمل بسیاری است.

۵. یعنی ابوالعبّاس احمد بن علی ابن احمد بن العبّاس النّجاشی المتوفّی سنة ۴۵۰ علی ما فی منهج المقال، ولی در خود فهرست نجاشی ص ۲۸۹ ذکر سنه ۴۶۳ آمده است.

۶. یعنی امام جعفر صادق علیه السّلام.

کتاب مبعث النبی صلی الله علیه و آله و اخباره کتاب صفة الجنة و النار، اخبارنا علی بن احمد بن طاهر ابو الحسن القمّی قال حدّثنا محمّد بن الحسن قال حدّثنا سعد بن عبدالله قال حدّثنا احمد بن محمّد بن عیسی قال حدّثنا جعفر بن محمّد بن عبیدالله عنه بها».

نقل از فهرست شیخ طوسی، طبع کلکته، ص ۱۹۸-۱۹۷^۱

«عبدالله بن میمون القّداح له کتاب اخبارنا به ابن ابی جید عن ابن الولید عن الصّقار عن ابی طالب عبدالله بن الصّلت المّقی عن عبدالله ابن میمون، و اخبارنا ابو عبدالله عن محمّد بن علی بن الحسین عن ابيه عن سعد بن عبدالله عن احمد بن محمّد عن جعفر بن محمّد بن عبدالله^۲ عن عبدالله بن میمون، و رواه ایضاً محمّد بن علی عن^۳ حمزة بن محمّد العلوی و محمّد بن علی عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن عبدالله بن میمون».

نقل از خلاصة الأقوال علامة حلی، طبع طهران، ص ۵۳

«عبدالله بن میمون بن^۴ الأسود القّداح یرى القّداح مولی بن مخزوم روی ابوه عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام و روی هو ابی عبدالله علیه السلام و کان ثقة، روی الکشی عن حمدویه عن ایوب بن نوح عن صفوان بن یحیی عن ابی خالد القمّاط عن عبدالله بن میمون عن ابی جعفر علیه السلام قال یا ابن میمون کم انتم بمکة قلت نحن اربعة قال انکم نورالله فی ظلمات الأرض، و هذا لا یفید العدالة لأنّه شهادة منه لنفسه لکنّ الاعتماد علی ما قاله التّجاشی، و روی الکشی عن جبریل بن احمد قال سمعت محمّد بن عیسی بقول کان عبدالله بن میمون یقول بالتّزید و فی الطّریق ضعف».

و چنانکه ملاحظه می شود در هیچیک از کتب رجال شیعه که عین عبارات آنها نقل شد (و همچنین در سایر کتب رجال آن طایفه که اسامی آنها در اوّل این فصل سبق ذکر یافت

۱. چون طابع این کتاب دائماً در وسط عبارات شیخ الحاقات و زیادات بسیاری از رجال نجاشی علاوه نموده ما در اینجا جمیع آن الحاقات را بکلی حذف کرده اصل خود عبارت شیخ را پس از مقابله آن با منقولات از همان کتاب در منهج المقال نقل نمودیم.

۲. نسخه بدل: عبیدالله.

۳. نسخه بدل: بن.

۴. کلمه «ابن» را در نسخه چاپی ندارد ولی در نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس 1108 Arabe ورق ۳۹۳a دارد.

ولی بواسطه ضیق مقام از نقل عین عبارات آنها صرف نظر گردید) مطلقاً و اصلاً ذکر و اشاره از اینکه عبدالله بن میمون قدّاح منتسب بفرقه اسمعیلیّه بوده نشده است. بوجه من الوجوه نه تصریحاً و نه تلویحاً و نه اشاره و نه کتابه و نه حتی بعنوان نقل قول و لو قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقه اسمعیلیّه می بوده این سکوت مطلق جمیع مؤلفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدمین و متأخرین از ذکر این فخره از اعجب عجایب خواهد بود و بهیچوجه محملی و تعلیلی و عذری برای آن تصوّر نمی توان نمود، بخصوص با تقدید شدید علماء رجال آن طایفه بتعرض بذکر مذهب رواه در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعه امامیه که در اینصورت عادت ایشان بر این جاری است که حتماً و بدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند و گویند مثلاً «فلان فطحی» یا «زیدی» یا «بتری» یا «من الواقفة» یا «غال» یا «فی مذهبه ارتفاع» و نحو ذلک از تعبیرات معموله مابین ایشان، پس خود مجرد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبدالله بن میمون قدّاح و عدم اشاره باینکه او از غیر فرقه شیعه امامیه بوده بنحو قطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمره شیعه امامیه محسوب و اصلاً و ابداً و مطلقاً ربطی و تعلقی خواه بطایفه اسماعیلیّه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است.

تقریر دیگر - گفتیم که اجماعی کتب رجال شیعه است که عبدالله ابن میمون قدّاح معاصر با امام جعفر صادق علیه السلام و از رواه احادیث از آن حضرت بوده است، حال گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین فخره در عموم کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی و من لایحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب شیخ طوسی و غیرها احادیث کثیره متنوّعه موزّع بر غالب ابواب آن کتب از عبدالله بن میمون قدّاح باسانید متّصل صحیح روایت کرده اند که او خود آن احادیث را بلاواسطه از حضرت صادق روایت نموده است، و فقط در کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صد و پنجاه حدیث کمابیش از این قبیل موجود است که راقم سطور جمیع آن احادیث را جداگانه از کتاب مزبور استخراج نموده و ذیلاً نمونه از آنها بدست خواهد داد، مقصود اینست که معاصر بودن صاحب ترجمه با امام جعفر صادق و بودن وی از جمله رواه معروف شیعه از آنحضرت نه فقط اجماعی کتب رجال شیعه است بلکه از عموم کتب احادیث ایشان نیز در

کمال صراحت و وضوح این فقره مستفاد و این مسئله از مسلمات و قطعیات تاریخ و بکلی محرز است و بهیچوجه من الوجوه محلّ شکّ و تردید و تأملی نیست، و این اصرار ما در اثبات این مسئله واضحه که در حقیقت از قبیل توضیح و اضحات است فقط از آن بابت است که بعضی از مورّخین را چنانکه بعد ازین به تفصیل ذکر خواهیم کرد در خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده و او را از رجال اواسط و بلکه حتی اواخر قرن سوّم هجری شمرده‌اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸ روی داده پس کسی که معاصر او بوده چگونه ممکن است که باز صد الی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت زیست نموده باشد.

و ما حسب الوعده برای اینکه هم مقیاسی از نوع احادیث مرویّه عبدالله ابن میمون قدّاح از حضرت صادق و در نتیجه میزانی از سلیقه و مشرب و افکار راوی آنها یعنی عبدالله بن میمون مذکور بدست آید و هم سلسله اسناد این احادیث و در ضمن معاصر بودن عبدالله بن میمون قدّاح با حضرت صادق بنحو وضوح محقق گردد ذیلاً عدّه از این احادیث را که از کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی یعنی از قدیمترین^۱ و معتبرترین اصول اربعه شیعه التقاط نموده‌ایم محض نمونه ذکر می‌نمائیم و هی هذه:

نقل از کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی:

«باب سؤال العالم و تذاکره، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی عبدالله علیه السّلام قال قال^۲ انّ هذا العلم قفل و مفتاحه المسئلة»،^۳ - «باب النوادر، علی بن محمد عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی عبدالله عن آباءه علیهم السّلام قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ما العلم قال الأنصت قال ثمّ مه قال الاستماع قال ثمّ مه قال الحفظ قال ثمّ مه قال العمل به قال ثمّ مه یا رسول الله قال

۱. وفات ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی مؤلف کافی در سنه ۳۲۹ بوده بیغداد.

۲. کذا فی الأصل بتکرار قال.

۳. اصول کافی، طبع تبریز، سنه ۱۳۱۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۲۰.

نشره»^١، «باب العقّة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين يقول افضل العباة العفاف»^٢، «باب حسن الخلق، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين المؤمن مألوف ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف»^٣، «باب اطعام المؤمن، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اطعم مؤمناً حتّى يشبعه لم يدر احد من خلق الله ماله من اجر في الآخرة لا ملك مقرّب ولا نبيّ مرسل الا الله ربّ العالمين ثمّ قال من موجبات المغفرة اطعام المسلم السّغبان ثمّ تلا قول الله عزّ وجلّ او اطعام في يوم ذى مسغبة يتيماً ذا مقربة او مسكيناً ذا متربة»^٤، «باب انّ من دعا استجيب له، محمّد بن يحيى عن احمد ابن محمّد بن عيسى عن الحسن بن عليّ بن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال الدّعاء كهف الإجابة كما انّ السّحاب كهف المطر»^٥، «باب اكرام الكريم، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال دخل رجلان على امير المؤمنين عليه السلام فالقى لكلّ منهما و سادة فقعدها عليهما احدهما و ابي الآخر فقال امير المؤمنين عليه السلام اقعدها فانه لا يأبى الكرامة الا حمار ثمّ قال قال رسول الله صلّى الله عليه و آله اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه»^٦، «باب السّواك، عليّ بن محمّد عن سهل و عليّ بن ابراهيم عن ابيه جميعاً عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله عليه السلام قال ركعتان بالسّواك افضل من سبعين ركعة بغير سواك فال و قال رسول الله صلّى الله عليه و اله لولا ان اشقّ على امتي لأمرتهم بالسّواك مع كلّ صلوة»^٧، «باب انّ صنایع المعروف تدفع مصارع السّوء، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن جعفر بن محمّد الأشعري عن عبد الله بن ميمون القدّاح عن ابي عبد الله

١. ايضاً، كتاب العقل و الجهل، ص ٢٤.

٢. ايضاً، كتاب الايمان و الكفر، ج ٣٤٧.

٣. ايضاً همان كتاب، ص ٣٥٩.

٤. ايضاً كتاب الدّعاء، ص ٥١٨.

٥. كذا بدون كلمة «ميمون».

٦. ايضاً كتاب العشرة، ص ٦٢٠.

٧. كتاب الطّهارة از فروع كافي، طبع طهران سنه ١٣١٥ ج ١، ص ٨.

عن آباءه عليهم السلام قال صنایع المعروف تقی مصارع السوء»^۱، «باب ان من لم یطق الحج ببذنه جهّز غیره، عدّة من اصحابنا عن سهل ابن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی جعفر عن ابيه عليهما السلام انّ علیّاً صلوات الله عليه قال لرجل كبير لم یحجّ قطّ ان شئت ان تجهّز رجلاً ثمّ ابعته ان یحجّ عنک»^۲، «باب من وُقّق له الزّوجة الصّالحة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر ابن محمّد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی عبدالله عليه السلام عن آباءه عليهم السلام قال قال النّبی صلی الله علیه و آله ما استفاد امرؤ مسلم فائدة بعد الإسلام افضل من زوجة مسلمة تسرّه اذا نظر اليها و نطیعه اذا امرها و تحفظه اذا غاب عنها فی نفسها و ماله»^۳، «باب التّزویج بغير خطبة، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی عبدالله عليه السلام انّ علیّ بن الحسین عليهما السلام كان یتزوّج و هو یتعرق عرقاً^۴ یاكل فما یزید علی ان یقول الحمد لله و صلی الله علی محمّد و آله و یتستغفر الله و قد زوّجناک علی شرط الله ثمّ قال علیّ بن الحسین عليهما السلام اذا حمد الله فقد خطب»^۵، «باب اولی الأربة من الرّجال، الحسین بن محمّد عن معلى بن محمّد و علی بن ابراهیم عن ابيه جميعاً عن جعفر بن محمّد الأشعری عن عبدالله بن میمون القدّاح عن ابی عبدالله عليه السلام عن آباءه عليهم السلام قال كان بالمدينة رجلان یسمی احدهما هیت^۶ و الآخر ماتع^۷ فقالا لرجل و رسول الله صلی الله علیه و آله یسمع اذا فتحتم^۸ الطائف ان شاء الله فعلیک بابنة غیلان الثّقفیه فانها شموع نجلاء مبتلة هیفاء شبناء اذا جلست تشّتت و اذا تكلمت غنّت تقبل باربع و تدبر بثمان بین رجليها مثل القدرح فقال النّبی صلی الله علیه

۱. کتاب الزکوة ایضاً، ج ۱، ص ۱۶۹.

۲. کتاب الحجّ از فروع کافی، ج ۱، ص ۲۴۱، و چنانکه ملاحظه می شود این حدیث را عبدالله بن میمون قدّاح از ابو جعفر یعنی امام محمّد باقر پدر امام جعفر صادق علیهما السلام روایت نموده است. پس معلوم می شود که عصر او را نیز درک کرده بوده است.

۳. کتاب النکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۴.

۴. عرق العظم اکل ما علیه من اللحم کنعرفه و العرق العظم بلحمه (قاموس).

۵. کتاب النکاح، ایضاً، ج ۲، ص ۱۷.

۶. کذا فی الأصل بالرّفّع، و الظّاهر نصب الاسمین، رجوع شود بلسان العرب در مادّة ّی ت.

۷. کذا فی الأصل بالرّفّع، و الظّاهر نصب الاسمین، رجوع شود بلسان العرب در مادّة ّی ت.

۸. کذا فی نسخه مخطوطة مصحّحة من کافی عندی، و فی المطبوعة: افتتحتم.

و آله لا اراکما^۱ من اولی الأریة من الرّجال فامر بهما رسول الله فغُرب بهما الى مکان یسمی العرایا^۲ و کانا یتسوّقان فی کلّ جمعة^۳، «باب القَرع»^۴، محمّدين یحیی عن احمد بن محمّدين عیسی عن ابن فضال عن عبد الله بن میمون القدّاح عن ابی عبد الله علیه السّلام قال کان النّبی صلی الله علیه و آله یعجبه الدُّبَاء^۵ و یلتقطه من الصّحفة^۶ - «باب فضل ماء زمزم و ماء المیزاب، عدّة من اصحابنا عن سهل بن زیاد عن جعفر بن محمّد الأشعری عن^۷ عبد الله ابن میمون القدّاح^۸ عن ابی عبد الله علیه السّلام قال قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ماء زمزم خیر ماء علی وجه الأرض و شرّ ماء علی وجه الأرض ماء برهوت الذّی بحضر موت ترده هام الکفّار باللیل»^۹، - انتهى ما التقطناه من الکافی.

تا اینجا راجع بعقیده امامیه بود در باب عبد الله بن میمون قَدّاح، اما اسمعیلیان ایشان نیز مانند شیعه امامیه (و بطبق واقع) عبد الله بن میمون قَدّاح را از جمله اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام می شمردند.^{۱۰} ولی ایشان چنانکه جوینی در اینجا و رشیدالدین در جامع التّواریخ از کتب خود آنها نقل نموده اند او را از ارکان مذهب خود و از دعای بزرگ

۱. کذا فی الأصل، و لعلّه: لا اراکما الآ.

۲. کذا فی المطبوعة بالیاء المثناة التّحتانیة، و در نسخه خطّی: «العرايا» با باء موحّدة؛ - این کلمه را در کتب مسالک و ممالک نیافتیم.

۳. کتاب النّکاح از فروع کافی، ج ۲، ص ۶۵.

۴. قَرع و دُبَاء بضم دال مهملة و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنی کدو است.

۵. قَرع و دُبَاء بضم دال مهملة و تشدید باء موحّدة و الف ممدودة هر دو بمعنی کدو است.

۶. کتاب الأطعمة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۳. ۷. کذا فی المخطوطة، ولی در نسخه چاپی: ابن القدّاح.

۸. کذا فی المخطوطة، ولی در نسخه چاپی: ابن القدّاح.

۹. کتاب الأشربة از فروع کافی، ج ۲، ص ۱۸۷.

۱۰. دستور المنجمین که از کتب مهمّة اسماعیلیّة نزاریه است در ترجمه احوال امام محمّد باقر علیه السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلافاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبد الله بن میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الأخير: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابر بن حیان الصّوفی صاحب التّصانيف و عبد الله بن میمون الذّی سلم (?) منه السّابع من اولاد (?) من الأئمّة (?) الذّی کان یسمی القائم اعنی محمّدين اسمعیل رضی الله عنهما الخ» (دستور المنجمین نسخه کتابخانه ملّی پاریس 5968 Arabe ورق ۳۳۳b)، و اگر چه کلمه القدّاح را بر اسم عبد الله بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبد الله بن میمون نبوده اصلاً و ابداً جای شک نیست که مراد همان عبد الله بن میمون قَدّاح است بدون شبهه و تردیدی.

طریقه اسماعیلیّه می‌پندارند^۱، و چون در فصل سابق بدلائل قطعی که شک و تردید را در آن راه نیست اثبات نمودیم که عبدالله بن میمون قدّاح از خلّص شیعه امامیه بوده و بهیچوجه من الوجوه ربطی و انتسابی با طایفه اسماعیلیّه نداشته پس این دعوی اسمعیلیان را یعنی اینکه ایشان عبدالله بن میمون قدّاح از منتسبان کیش خود و از مؤسّسین اولیّه آن طریقه می‌شمرند لابد حمل بر این باید نمود که این فقره (مانند بسیاری دیگر از مروّیات و منقولات آن طایفه) بکلی افسانه است و مدرک تاریخی ندارد و غرض از وضع این افسانه لابد این بوده که خواسته‌اند اساس مذهب خود را برای مزید آبرو و اعتبار بیکی از معاریف اصحاب امام جعفر صادق یعنی امامی که در فضل و شرف متّفق علیه عامّه و خاصّه و علاوه بر آن ابوالأئمّه خود آن طایفه است استناد و اتّکا داده باشند تقریباً نظیر بایّه در عصر حاضر ما که غالب مشاهیر رجال عالم را گویند که «از ماست»، و از قراین قویّه بر تأیید این احتمال آنست که قدماء مورّخین و مؤلّفین ملل و نحل که در حدود سیصد هجری کمابیش می‌زیسته‌اند از قبیل حسن بن موسی التّوبختی^۲ صاحب کتاب فرّق الشّیعه و ابوالحسن اشعری^۳ معروف صاحب کتاب مقالات الإسلامیین و مسعودی صاحب مروج الذهب^۴ و التّنبیه و الأشراف^۵ بکلی و مطلقاً از ذکر اسم عبدالله بن میمون

۱. دستور المنجمین که از کتب مهمّه اسماعیلیّه نزاریه است در ترجمه احوال امام محمّدباقر علیه السّلام از جمله مشاهیر اصحاب آنحضرت یکی «میمون القدّاح» را شمرده و سپس بلافاصله در فصل بعد در شرح احوال امام جعفر صادق علیه السّلام از جمله مشاهیر رجال او عبدالله بن میمون [قدّاح] را نام برده است و هذا نصّه فی هذا الموضع الآخر: «من مشاهیر رجاله [ای رجال جعفر الصّادق] سوی ابی الخطّاب المفضّل ابن عمر و جابرین حیّان الصّوفی صاحب التّصانیف و عبدالله بن میمون الّذی سلم (? منه السّابع من اولاد) من الأئمّه (? الّذی کان یسمی القائم اعنی محمّدين اسمعیل رضی الله عنهما الخ)» (دستور المنجمین نسخه کتابخانه ملّی پاریس 5968 Arabe ورق ۳۳۳b)، و اگر چه کلمه القدّاح را بر اسم عبدالله بن میمون نیفزوده ولی چون بر اسم پدرش میمون در فصل سابق افزوده و چون احدی دیگر از اصحاب امام جعفر صادق موسوم بعبدالله بن میمون نبوده اصلاً و ابداً جای شک نیست که مراد همان عبدالله بن میمون قدّاح است بدون شبهه و تردیدی.

۲. سال وفات او معلوم نیست ولی بتصریح علامه در خلاصه الأقوال ص ۲۱ در حدود سیصد یا اندکی پیش و پس («قبل الثّلاثائه و بعدها») می‌زیسته است (رجوع شود نیز به مقدمه فوق الشّیعه ص ۱۶).

۳. متوفّی در سنه سیصد و بیست و چهار باصحّ اقوال (تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الإمام ابی الحسن الاشعری لابن عساکر طبع دمشق، ص ۱۴۷).

۴. تاریخ تألیف مروج الذهب بتصریح خود مؤلّف در آخر کتاب در سنه سیصد و سی و شش است.

۵. تاریخ تألیف کتاب التّنبیه و الأشراف بتصریح مؤلّف در ص ۳۹۷ و ۴۰۱ در سنه سیصد و چهل و پنج بوده است.

قدّاح ساکت‌اند و اصلاً و ابداً و بهیچ اسمی و رسمی در تحت هیچ عنوانی نامی از او در کتب خود نبرده‌اند^۱، و اگر فی‌الواقع عبدالله بن میمون قدّاح نامی در امر تأسیس دعوت اسمعیلیّه دخالتی داشته و بطریق اولی اگر از مؤسّسین عمده و از دعاة بزرگ آن طایفه بوده و آن همه کارهای عجیب که در راه تنظیم دعوت بدو نسبت می‌دهند حقیقت مائی داشته سکوت جمیع این مؤلّفین محقّق کنجکا و از ادنی اشاره بدین فقرات و حتّی از مجرد ذکر نام او هیچ وجهی و محملی نخواهد داشت، و مخصوصاً سکوت فرق الشیعه نوبختی که خود اصل موضوع آن‌کتاب مقصور بر ذکر تفصیل فرق مختلفه شیعه است و فصل نسبتّه مطوّلی از آن (قریب هفت صفحه تمام: ص ۶۴-۵۷) منحصراً راجع بوصف شعب مختلفه اسمعیلیّه و شرح جزئیّات و خصوصیات هر یکی از آن شعب است، و مؤلّف مذکور نیز چنانکه معلوم است متخصص در معرفت آراء و دیانات و تبخّر و سعه اطلاعات او در این موضوع بغایت معروف است، خلاصه کلام آنکه تقریباً بطور قطع و یقین می‌توان گفت که سکوت مؤلّفین مزبور از اشاره بدین تفصیلات و حتّی از بردن نام عبدالله بن میمون قدّاح کاشف از اینست که تا اواخر قرن سوّم هجری که زمان تألیف کتب مذکور در فوق است کسی با این نام و نشان در دوائر اسمعیلیّه مشهور نبوده و بعبارۀ اخری افسانه عبدالله بن میمون قدّاح هنوز تا آنوقت اختراع نشده بود یا اگر هم شده بود هنوز انتشار کاملی نیافته بوده است.

و اما آنچه محسّی مذکور در صدر این مقاله (ص ۳۱۳) یعنی عبدالنّبی قزوینی در حاشیۀ خود بر جهانگشا احتمال داده که شاید این عبدالله بن میمون قدّاح که اسمعیلیّه او را از دعاة خود می‌دانند غیر عبدالله بن میمون قدّاحی باشد که در کتب رجال امامیه و اسانید احادیث ایشان مذکور است احتمال فوق‌العاده بعیدی است زیرا بنا براین باید فرض نمود که در آن واحد مابین اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السّلام دو نفر بوده‌اند هر دو موسوم بعبدالله بن میمون قدّاح. یکی از آنها شیعی امامی و دیگری از دعاة اسمعیلیّه، و ضعف این احتمال و غرابت آن بر احدی پوشیده نیست و ما ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود ان‌شاءالله تعالی.

۱. رجوع شود بفهرست اسماء الرجال هر چهار کتاب مذکور.

عقیده مورّخین اهل سنت و جماعت در باب عبداللّه بن میمون قدّاح:

مخفی نماناد که بعضی از مورّخین اهل سنت و جماعت مانند ابو عبداللّه بن رزام الطّائی الکوفی و ابوالحسین محمد بن علی بن الحسین العلویّ الدمشقی معروف بشریف اخو محسن و جمعی دیگر که اسامی ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد (ولی مأخذ عمده همه ایشان گویا همین دو نفر مذکوراند) اموری بس عجیب درباره عبداللّه بن میمون قدّاح حکایت کرده‌اند از قبیل آنکه وی و پدرش میمون القدّاح هر دو ایرانی و مجوسیّ الأصل بوده‌اند از سبی اهواز از فرقه ثنویّه دیصانیّه^۱ و وی خود مردی بس داهی و مشعبد و نیرنگ‌باز و مدبّر بوده و مدتها دعوی پیغمبری کرده و در ظاهر دعوی تشیّع و دعوت بطریقه اسماعیلیّه می‌نموده^۲ ولی اینرا پرده کار خود ساخته بوده و در باطن کافر و زندیق و از اهل تعطیل و اباحه بوده و غرض او از تأسیس دعوت در حقیقت برانداختن ملت اسلام و اعاده دولت مجوس بوده و در همه جا جاسوسان و کبوتران نامه‌بر داشته که او را از کارهای مردم و حوادث بلاد بعیده آگاهی می‌داده‌اند و او مردم را بدان امور خبر می‌داده و ایشان را می‌فریفته و چنین وا می‌نموده که وی عالم بمغیبات است الی آخر ما ذکره من امثال هذه الأمور الغریبه^۳، و بر شخص منصف بی‌غرض که تا اندازه بتواریخ آن عهد انسی داشته باشد جنبه مغرضانه این حکایات بهیچوجه پوشیده نیست و اغلب آنها بنظر بکلی ساختگی و افترا و تهمت صرف می‌آید و منشا آن افترا و تهمت لابد یکی بغض ذاتی متعصّبین اهل سنت با شیعه بوده و دیگری تحریک و تحریض خلفاء بنی عبّاس زیرا که خلفاء مزبور در مقابل قدرت روزافزون رقباء مقتدر خود یعنی خلفاء فاطمیّین که نیمه مملکت آنرا از دست ایشان بدر برده و در نیمه باقی نیز ایشانرا متزلزل می‌داشتند از راه

۱. دیصانیّه فرقه بوده‌اند از فرق نصارای ثنویّه اتباع مردی معروف بابن دیصان که در قرن دوّم مسیحی در شام ظهور نمود، رجوع شود بکتاب التّنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۱۳۰، ۱۳۵، و کتاب الفهرست ابن التّدیم، ص ۳۲۸، ۳۳۹-۳۳۸، و ملل و نحل شهرستانی ص ۱۹۴، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت عنوان Bardesane یعنی ابن دیصان، «بَرّ» بسریانی بمعنی «ابن» است یعنی پسر.

۲. این فقره را یعنی اینکه عبداللّه بن میمون قدّاح از دعاء اسماعیلیّه بوده مورّخین مزبور بدون شک از خود اسماعیلیان اخذ کرده بوده‌اند و گفتیم که این مسئله ظاهراً بکلی افسانه است.

۳. برای اطلاع از تفصیل و جزئیات این امور رجوع شود بکتبی که اسامی آنها بلافاصله بعد در متن مذکور خواهد شد.

کمال عجز و ناتوانی برای تشفی قلب خود چاره جز توسل بدینگونه وسایل عاجزانه یعنی نشر اکاذیب و مفتریات در حق دشمنان قوی دست خود و قدح در انساب و مذاهب و اعمال و افعال ایشان و اعوان و انصار ایشان نداشته‌اند و از قدیم گفته‌اند که سلاح عجزه دشنام و تهمت است، باری بهترین نمونه این‌گونه اطلاعات درباره صاحب ترجمه در مواضع ذیل یافت می‌شود:

اولاً در کتاب الفهرست ابن التّدیم ص ۱۸۸-۱۸۶ بنقل از ابو عبدالله بن رزام^۱ در کتابی که این اخیر در ردّ بر اسمعیلیّه تألیف نموده بوده، ولی خود ابن التّدیم گویا چندان اعتمادی باقوال و مسطورات ابن رزام نداشته و مسئولیت را از عهده خود در روایت از آن کتاب برداشته: در ابتدای فصل مزبور گوید (ص ۱۸۶): «قال ابو عبدالله بن رزام فی کتابه الّذی ردّ فیهِ علی الاسمعیلیّة و کشف مذاهبهم ما قد اوردته بلفظه و انا ابرأ من العهده فی الصدق عنه و الکذب فیهِ»، و در آخر آن فصل پس از نقل روایات ابن رزام و غیر ابن رزام از اعداء اسماعیلیّه گوید (ص ۱۸۹): «فاما ببلاد مصر فالأمر مشتبّه و لیس یظهر من صاحب الأمر المتملک علی المواضع شیئ یدلّ علی ما کان یُحکمی من جهته و جهة آبائه و الأمر غیر هذا والسّلام»، و مسعودی در کتاب التّنبیه و الأشراف ص ۳۹۵-۳۹۶ گوید: «و قد صنّف متکلمو فرق الأسلام من المعتزلة و الشّیعة و المرجئة و الخوارج و النّابئة کتبا فی المقالات و غیرها من الرّد علی المخالفین کالیمان بن رثاب الخارجی و... فلم یرض احد منهم لوصف مذاهب هذه الطّائفة [ای القرامطة و اهل الباطن] و ردّ علیهم آخرون مثل قدامة بن یزید التّعمانی و ابن عبدک الجرجانی و ابی الحسن بن زکریّاء الجرجانی و ابی عبدالله محمّد بن

۱. نام و نسب ابن رزام چنانکه مسعودی در کتاب التّنبیه و الأشراف ص ۳۹۶ ذکر کرده ابو عبدالله محمّد بن علی بن رزام الطّائی الکوفی است، و چون تألیف کتاب التّنبیه و الأشراف بتصریح خود مسعودی چنانکه گذشت در سنه ۳۴۵ بوده پس عصر ابن رزام فی الجملة معلوم می‌شود که قبل از تاریخ مزبور یا مقارن آن بوده است، و این کتاب ابن رزام گویا سرچشمه اطلاعات و مأخذ عمده عموم مؤلفین بعد از او بوده در خصوص مبادی امر اسمعیلیّه که غالباً حکایات راجع بعبدالله بن میمون قدّاح و طعن در انساب فاطمیّین و نحو ذلک را از او نقل کرده‌اند و مأخذ عمده شریف اخو محسن آتی الذّکر نیز بتصریح مقریزی چنانکه خواهد آمد نیز همین کتاب ابن رزام بوده است، و نام این کتاب گویا کتاب التّقض علی الباطنیّة بوده، مطهرین طاهر مقدّسی در کتاب البده و التّاریخ ج ۱، ص ۱۳۷ گوید: «و قد ذکر ابن رزام هذا الفصل فی کتاب التّقض علی الباطنیّة الخ»، و در ج ۵، ص ۱۳۴ از همان کتاب گوید: «و ما بلغ احد منهم [ای من الباطنیّة] ما بلغ ابن رزام خانّه اظهر عورتهم و ملأ جلودهم مساءة و عیباً».

علی بن رزام الطائی الکوفی و ابی جعفر الکلابی الرّازی و غیرهم فکلّ یصف من مذاهبهم ما لا یحکمه الآخر مع انکار هذه الطائفة حکایة من ذکرنا و ترکهم الاعتراف بها، انتهى باختصار، و چنانکه ملاحظه می شود مسعودی صریحاً و واضحاً گوید که اقوال را دین بر اسمعیلیّه (که از جمله آنها ابن رزام ما نحن فيه را می شمرد) نه هیچیک از آنها با دیگری موافق است و نه با اقوال خود اسمعیلیّه مطابقت دارد.

و دیگر مقریزی در کتاب اتعاظ الحنفاء باخبار الخلفاء (طبع بیت المقدس، ص ۱۱-۱۵) عین همان مندرجات کتاب الفهرست را راجع بمبادی امر اسمعیلیّه که بلافاصله قبل اشاره بدان شد با جزئی اختلافی در عبارت نقل نموده است ولی نه بروایت از کتاب الفهرست بلکه تقلاً از کتابی دیگر در طعن بر انساب خلفاء فاطمیین تألیف یکی از معاصرین همان سلسله و از بنی اعمام همان خاندان^۱ لکن از اشدّ اعداء ایشان موسوم بمحمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق العلویّ الدمشقی معروف بشریف اخو محسن از رجال او آخر قرن چهارم هجری، ولی چنانکه مقریزی خود تصریح می کند مأخذ شریف اخو محسن مذکور نیز در نقل این مطالب همان ابو عبدالله بن رزام سابق الذکر است^۲ یعنی همانکس که ابن التّدیم نیز چنانکه گذشت عمده معلومات خود را راجع باسمعیلیّه از او نقل کرده است، و عین عبارت مقریزی در ابتدای این فصل از قرار ذیل است: «قال کاتبه قد وقفت علی مجلّدة تشتمل علی بضع و عشرين کراسة فی الطّعن علی انساب الخلفاء الفاطمیّین تألیف الشّریف العابد المعروف

۱. پدر پنجم این شریف چنانکه در نسب نامه او در متن ملاحظه می شود محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است که با پدر سوّم مهدی فاطمی یکی است چه نسب مهدی بقول مشهور نزد مثبتین انساب ایشان عبیدالله المهدی بن محمد الحبيب بن جعفر المصدّق ابن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق است (اتعاظ الحنفاء، ص ۷).

۲. ظاهراً مأخذ عمده ابن شریف اخو محسن در اطلاعات مفصل مسوطی که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه بدست می دهد (و فصل طوبلی از آن چنانکه بلافاصله بعد خواهیم گفت بتوسط نویری بدست ما رسیده) تا آنجا که راجع بوقایع قبل از عصر وی بوده یعنی تا اوایل قرن چهارم همان ابن رزام مزبور بوده است، ولی از آن ببعد الی حدود سنه ۳۷۰ که کتاب او ظاهراً بدانجا ختم می شده مستند او غالباً مسموعات و مشاهدات خود او بوده است، مثلاً در سرگذشت جنگ ابوطاهر قرمطی با ابن ابی السّاج در سال ۳۱۵ گوید بنقل نویری از او: «قال الشّریف [اخو محسن] و اخبرنی بعض الجند کنت و الله قبل الهزيمة ارید ان اضرب دأبتی بالسّوط فلا یمکننی ذلك لضیق الموضوع» (نهاية الأرب نسخة باريس نمرة ۱۵۷۶ ورق ۷۴a)، و نیز: «قال الشّریف فحدّثنی من حضر حينئذ الخ» (ایضاً ورق ۷۵a).

باخی محسن و هو محمد بن علی بن الحسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق و یکنی بابی الحسین و هو کتاب مفید و قد غربت زماناً اظن انه قائل ما انا حاکیه حتی رأیت محمد بن اسحق الندیم فی کتاب الفهرست ذکر هذا الکلام بنصّه و عزاه الی ابی عبداللّه بن رزام و انه ذکره فی کتابه الذی ردّ فيه علی الاسمعیلیّة^۱، انتهى.

اطلاعاتی کافی از احوالات این شریف اخو محسن بدست نیامد و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد ولی چون شهاب الدین احمد بن عبدالوهاب نویری متوفی در سنه ۷۳۳ در کتاب نهاية الأرب فی فنون الأدب فصل مبسوطی راجع بقرامطه و تاریخ مفصل خروج آن طایفه و جنگهای متواتر و متوالی ایشان با خلفاء بنی عباس و فاطمیین تا حوادث سنه سیصد و شصت و سه با اسم و رسم از همین شریف اخو محسن ما نحن فيه نقل کرده است^۲ پس واضح است که شریف مذکور تا سنه مزبوره یعنی تا سال ۳۶۳ بنحو قطع و یقین در حیات بوده است، و زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد.

از آنچه گذشت واضح شد که ابن الندیم و نویری و مقریزی معلومات مبسوط و مفصّلی را که در خصوص اسمعیلیّه و قرامطه و فاطمیین بدست می دهند مستقیماً از دو مأخذ بسیار قدیمی تری یعنی از دو تألیف مفقود ابو عبداللّه بن رزام کوفی و شریف اخو محسن دمشقی در ردّ بر اسماعیلیّه اخذ کرده اند منتهی اینکه صاحب الفهرست از کتاب ابن رزام اقتباس نموده و نویری و مقریزی از کتاب شریف اخو محسن، اثری از این دو کتاب مهمّ امروز در میان نیست و هر دو ظاهراً بکلی از میان رفته اند ولی از مقایسه فصول طویلی که مؤلفین ثلثه مذکور از آندو کتاب نقل کرده اند با سایر کتب تواریخ چنین بنظر می آید که

۱. اتعاظ الحنفاء للمقریزی، ص ۱۲-۱۱.

۲. این فصل کمابیش قریب ۳۵ ورق یعنی ۷۰ صفحه است از نهاية الأرب نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1576) ورق ۴۷b-۸۱a، و اشاره بسنه ۳۶۳ در این ورق اخیر است، قسمت بزرگی ازین فصل را راجع بدعوة القرامطة مقریزی نیز در خطط ج ۲، ص ۲۳۵-۲۲۷ ولی بدون تصریح بمأخذ نقل کرده است، و این قسمت را سیلوستر دسائی و پل کازانوا دو مستشرق مشهور فرانسوی هر کدام علیحده بفرانسه ترجمه کرده اند باضافه بعضی تحقیقات و فوائد، و عنوان این دو ترجمه برای کسی که درین موضوع طالب رجوع بکتب اروپائیان باشد از قرار ذیل است:

Silvestre de Sacy, Exposé de la religion des Druzes, Paris 1838, vol. I, pages Ixxiv-cxlvii.
Paul Casanova, La doctrine secrète des Fatimides d'Egypte, Le Caire, 1920-1921, pages 9-34 du tirage a part.

مأخذ عمده اغلب اطلاعات راجع باوایل امر اسماعیلیه بقلم مخالفین ایشان از اهل سنت و جماعت ظاهراً همین دو شخص مزبور یعنی ابن رزام و شریف اخو محسن بوده‌اند و مابقی مؤلفین متأخر از ایشان از قبیل ابن التّمدیم و نویری و مقریزی و ابومنصور عبدالقاهر بن محمد بغدادی صاحب الفرق بین الفرق^۱ و سمعانی در کتاب الأنساب^۲ و ابن الأثیر در تاریخ کامل^۳ و نظام‌الملک در سیاست‌نامه^۴ و ابوالمعالی محمد بن عبیدالله علوی در بیان الأدیان^۵ و رشیدالدین در جامع التّواریخ^۶ و از کتب شیعه کتاب مجهول المصنّف تبصرة العوام^۷ جمیع مؤلفین مزبور گویا هر چه در این موضوع یعنی در خصوص مبادی امر اسماعیلیه و تأسیس دعوت ایشان بتوسط عبدالله بن میمون قّداح و طعن در انساب و مذاهب و عقاید ایشان و امثال ذلک در کتب خود ذکر کرده‌اند غالب آنها بلاواسطه یا مع‌الواسطه و عیناً یا با زیاده و نقصان و تغییر و تبدیل منقول از دو مأخذ مذکور است. گفتیم که اغلب روایات و حکایات مؤلفین اهل سنت و جماعت درباره عبدالله بن میمون قّداح بنظر ساختگی و ناشی از محض افترا و تهمت می‌نماید و اکنون تأیید این

۱. طبع مصر، ج ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸-۲۷۷.

۲. طبع اوقاف گیب ورق ۴۴۴a در تحت عنوان «القدّاحی»، در تحت عنوان «القدّاح» نیز سمعانی در همان موضع بلافاصله قبل شرح حال مختصری از عبدالله بن میمون قّداح نگاشته ولی در آنجا ابدأً مطالب افسانه مانند ذکر نکرده بلکه بطبق واقع او را از اهل مکه و از جمله رواة از حضرت صادق شمرده است.

۳. طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴-۹ در حوادث سنه ۲۹۶.

۴. طبع شیفر، ج ۱۸۴-۱۸۳.

۵. طبع همو در ضمن «قطعات منتخبه فارسی» ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۸.

۶. نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۱۵b-۱۴a، مطابق نسخه براون، ص ۱۹-۱۸، مخفی نماند که رشیدالدین در خصوص ابتدای امر اسماعیلیه و شرح حال عبدالله بن میمون قّداح دو روایت در کتاب خود نقل کرده یکی از قول خود اسماعیلیان و دیگری از قول اهل سنت و جماعت و مقصود ما در اینجا روایت دوم است نه اول.

۷. طبع طهران در ذیل قصص العلماء، ص ۴۲۶-۴۲۵، تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد این فقط کتابی است از کتب شیعه که مؤلف آن همان افسانه‌های مورّخین اهل سنت و جماعت را درباره عبدالله بن میمون قّداح که در ص ۳۲۶ اشاره بدان شد بتبع آنجماعت و بدون تحقیق و تدبّر در کتاب خود درج نموده و همان نغمه‌ها را باز تازه کرده، و مؤلف این کتاب گویا از عصر صاحب حدیقه الشیعه باینطرف چنان مشهور شده که سید مرتضی بن الداعی الحسنی است ولی از مطالعه خود کتاب واضح می‌شود که این سخن بکلی واهی است چه در اثناء کتاب مؤلف مکرّر از امام فخر رازی مطالبی نقل کرده است (رجوع شود بصفحات ۴۰۰، ۴۲۲، ۴۵۵) و امام فخر رازی در سنه ۶۰۶ وفات نموده و سید مرتضی بن الداعی بتصریح صاحب روضات الجنات ۶۶۵ و لؤلؤة البحرین ۲۳۰ از معاصرین شیخ طوسی متوفی در سنه ۴۶۰ بوده پس محال است که عصر فخر رازی را درک کرده باشد.

حدس را گوئیم که از قرائن واضحه بر ضعف اساس حکایات مذکوره و قلت وثوق بدانها کثرت اغلاط فاحشه تاریخی است که در اغلب آنها روی داده و کاشف از نهایت درجه بی اطلاعی ناقلین یا مخترعین آن حکایات است نسبت بامور و اوضاع شیعه و در نتیجه موجب سلب اطمینان از کلیه مسطورات ایشان در این موضوع.

مثلاً بغدادی در الفرق بین الفرق ص ۲۶۶ گوید: «و قد حکى اصحاب المقالات انّ الذين اتسوا دعوة الباطنية جماعة منهم ميمون بن ديسان المعروف بالفداح و كان مولی لجعفر بن محمد الصادق و كان من الأهواز ثم رحل الى ناحية المغرب و انتسب فى تلك الناحية الى عقيل بن ابى طالب و زعم انه من نسله فلما دخل فى دعوته قوم من غلاة الرّفص و الحلویة منهم ادعى انه من ولد محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق فقبل الأغبياء ذلك منه على [ان] اصحاب الأنساب^۱ بانّ محمد بن اسمعيل مات و لم يعقب»، انتهى باختصار، و چنانکه ملاحظه می شود بغدادی صریحاً گوید که علماء انساب بر آنند که محمد بن اسمعيل بلاعقب بوده است و حال آنکه این فقره خطای صریح و غلط فاحش و سهو واضح بل فاضح است، نسل محمد بن اسمعيل بتصریح عموم علماء انساب مانند صاحب عمدة الطالب و مقریزی در اتعاظ الحنفاء نقلاً از ابن حزم اندلسی اعدی عدو اسمعيلیه و جوانی و شریف ادریسی و عبیدلی از دو پسر او اسمعيل ثانی و جعفر الشاعر منتشر شد و در این باب اصلا و ابداء و مطلقاً خلافی مابین ایشان نیست، بلی در صحت انتساب خلفای فاطمیین بمحمد بن اسمعيل مابین علماء انساب خلاف است ولی در اینکه محمد بن اسمعيل اولاد و اعقاب لا يعدّ و لا يحصى دیگری غیر خلفاء فاطمیین داشته اصلا و ابداء و بوجه من الوجوه مابین ایشان خلافی و نزاعی نیست، و این بعینه مثل آن می ماند که برای ابطال دعوی علوی مشکوک التّسبی بعلی بن ابی طالب علیه السلام شخص از اصل منکر نسل حضرت امیر گردد و گوید علماء انساب بر آنند که علی بن ابی طالب بلاعقب وفات یافته است! صاحب عمده الطالب قریب پنج صفحه تمام^۲ و مقریزی در اتعاظ الحنفاء قریب شش صفحه تمام^۳ منحصراً صحبت از اولاد و اعقاب و احفاد محمد بن اسمعيل

۲. طبع بمبئی ص ۲۱۳-۲۰۹.

۱. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: الانتساب.

۳. طبع بیت المقدس ص ۱۱-۶.

می‌نمایند، عبارت ابتدای این فصل در عمدة الطالب اینست: «و اعقب محمد بن اسمعیل بن جعفر من رجلین اسمعیل الثانی و جعفر الشّاعر الخ»، و در اتعاظ الحنفاء چنین: «فاما محمد بن اسمعیل فانه الذي اليه الدعوى و كان له من الولد جعفر و اسمعیل فقط الخ»، و علاوه بر اینها سابق گفتیم^۱ که شریف اخو محسن دمشقی از بزرگترین دشمنان فاطمیین و صاحب کتابی در بیست و اند جزوه در ردّ برایشان و طعن در انساب ایشان خود از نسل محمد بن اسمعیل بوده است هكذا: ابوالحسین محمد بن علی بن الحسین بن احمد ابن اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام، و با وجود همه اینها ابومنصور بغدادی گوید که علماء انساب بر آنند که محمد بن اسمعیل وفات یافت و نسلی از او نماند! فی الواقع درجه بی اطلاعی بعضی از علماء سنت و جماعت نسبت بامور شیعه حیرت‌انگیز است.

و دیگر سمعانی در کتاب الأنساب در تحت عنوان «القدّاحی»^۲ گوید: «و عبدالله [بن میمون القدّاح] کان مع محمد بن اسمعیل بن جعفر فی الکتاب^۳ فلما مات محمد کان یخدم اسمعیل فلما مات اسمعیل ادّعی عبدالله انه ابن اسمعیل و انتسب الیه و هو ابن میمون»، و چنانکه مشاهده می‌شود سمعانی تصریح می‌کند که محمد بن اسمعیل قبل از پدرش اسمعیل وفات یافت، و حال آنکه محمد بن اسمعیل اقلّ سی و چهار سال دیگر بعد از پدر خود اسمعیل در حیات بوده است! زیرا که وفات اسمعیل ابن جعفر الصادق بر حسب اختلاف اقوال چنانکه گذشت^۴ در سنه ۱۳۳ یا ۱۳۸ یا ۱۴۵ بوده و وفات محمد بن اسمعیل گرچه علی التحقیق معلوم نیست ولی چنانکه آن نیز سابق گذشت^۵ تقریباً محقق است که وی تا سنه ۱۷۹ که هرون الرشید در آنسال سفری بحجاز نمود در حیات بوده و در آن موقع نزد خلیفه مزبور از امام موسی الکاظم علیه السلام سعایت نموده پس واضح است که وی ۴۶ یا ۴۱ و باقلّ تقدیرات ۳۴ سال دیگر بعد از وفات پدر خود اسمعیل زیست نموده بوده است، و معذلک سمعانی گوید که وی قبل از پدر وفات یافت!

۲. ورق ۴۴۴a.

۱. رجوع شود بص ۱۲۰۰.

۳. کتاب بضم کاف و تشدید تاء مثناة فوقانیة بر وزن رُمان بمعنی مکتب و دبیرستان است، سعدی گوید:

پیر گشتی و ره ندانستی تونه پیری که طفل کتابی

۵. رجوع شود بص ۸۳۲.

۴. رجوع شود بص ۸۳۰.

و دیگر نظام‌الملک در سیاست‌نامه در ابتداء فصل راجع بقرمطیان گوید^۱: «سبب مذهب قرامطه آن بود که جعفر الصادق را رضی‌الله عنه پسری بود نام او اسمعیل و اسمعیل پیش از پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند محمد نام و یکی از زیریان غمز کرد که جعفر الصادق سر خروج دارد رشید جعفر را از مدینه بیغداد آورد و باز داشت و محمد را غلامی بود نام او مبارک و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود نام او عبدالله بن میمون قَدّاح اَلْخ»، و چنانکه دیده می‌شود صریحاً گوید که هرون الرشید امام جعفر صادق را از مدینه بیغداد آورد، و حال آنکه امام جعفر الصادق علیه‌السلام بیست و دو سال قبل از جلوس هرون الرشید وفات یافته چه وفات آنحضرت در سنه ۱۴۸ و جلوس هرون در سنه ۱۷۰ بوده پس چگونه هرون، جعفر الصادق را از مدینه بیغداد آورد! و بدیهی است که مؤلف آنکتاب امام جعفر الصادق را با امام موسی الکاظم علیهما السلام اشتباه نموده است. و دیگر ابن‌التدیم در کتاب الفهرست ص ۱۸۷ گوید نقلاً از ابن‌رزام: «و اقام قرمط بکلواذی و نصب له عبدالله بن میمون [القَدّاح] رجلاً من ولده یکاتبه من الطّالقان و ذلک فی سنة احدى و ستین و مائتین ثم مات عبدالله فخلفه ابنه محمد بن عبدالله ثم مات محمد فاختلفت دعواتهم و اهل نحلتهم^۲ فرغم بعضهم ان اخاه احمد بن عبدالله خلفه و زعم آخرون ان الذی خلفه ولد له یسمی احمد ایضاً و یلقب بابی الشَّلَع ثم قام بالدعوة بعد ذلک سعید بن الحسین بن عبدالله بن میمون و کان الحسین مات فی حیاة ابيه اَلْخ»، و چنانکه ملاحظه می‌شود ابن‌التدیم عبدالله بن میمون قَدّاح را تا سنه ۲۶۱ در حیات دانسته است و حال آنکه باجماع شیعه چنانکه گذشت عبدالله بن میمون قَدّاح معاصر امام جعفر صادق و از اصحاب آنجناب بوده است و وفات حضرت صادق در سنه صد و چهل و هشت بوده پس چگونه یکی از اصحاب او تا سنه ۲۶۱ یعنی تا صد و سیزده سال دیگر بعد از وفات او ممکن است در حیات باشد.

پس یا باید گفت که این عبدالله بن میمون قَدّاح که در کتاب الفهرست مذکور است و بتفصیل مسطور در آنکتاب تأسیس دعوت اسماعیلیه نموده و تا سنه ۲۶۱ در حیات بوده بکلی غیر آن عبدالله بن میمون قَدّاحی است که معاصر حضرت صادق و از رجال او اسط

۱. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: مجلتهم.

۱. طبع شفر، ج ۱۸۴-۱۸۳.

قرن دوم بوده است، و این محال است زیرا بشهادت صریح دستور المنجمین از کتب معتبره خود اسمعیلیه چنانکه مشروحاً گذشت عبدالله بن میمون قدّاح از خواص اصحاب حضرت صادق و پدرش میمون قدّاح از خواص اصحاب امام محمدباقر بوده است پس فرض تعدّد شخصین مطلقاً غیر ممکن است، و یا باید گفت که صاحب الفهرست را^۱ در تعیین عصر عبدالله بن میمون قدّاح سهو عظیمی روی داده و زمان او را قریب یک قرن مؤخرتر از آنچه در واقع بوده فرض کرده است^۲، و یا آنکه مؤلف مزبور عبدالله بن میمون قدّاح را یکی از اعقاب متعدّده او که اسامی ایشان در سیاق همان عبارت (رجوع شود بص سابق) مسطور است مثلاً باحمد بن محمد بن عبدالله بن میمون قدّاح یا حسین [بن احمد]^۳ ابن عبدالله مذکور یا سعید بن حسین مذکور که عصر ایشان عادهً با تاریخ ۲۶۱ ممکن است موافقت نماید اشتباه کرده و اعمال و تاریخی که متعلق یکی از اینها بوده بخود عبدالله بن میمون قدّاح نسبت داده است، و این احتمال اخیر (یعنی احتمال اشتباه عبدالله بن میمون قدّاح یکی از اعقاب او) بنظر راقم سطور اظهر احتمالات است.

در دو نسخه از جامع التواریخ جلد اسماعیلیه که محرّر این اوراق بدست دارد یکی نسخه کتابخانه ملی پاریس و دیگری نسخه متعلق بمرحوم براون درین مورد یعنی راجع بعصر عبدالله بن میمون قدّاح بمراتب از کتاب الفهرست نیز گذرانیده و ویرا تا سنه دویست و نود و پنج در حیات دانسته است و عین عبارت او اینست^۴: «و از جمله داعیان یکی

۱. یا علی الأظهر مأخذ اصلی او ابن رزام را.

۲. اگر کسی گوید که شاید این اشتباه از نساخ بوده نه از مؤلف یعنی شاید اصل عبارت الفهرست «سنه احدى و ستین و مائه» بوده و سپس بواسطه تحریف نساخ «مائه» به «مائتین» تبدیل یافته است، در جواب گوئیم این احتمال بکلی باطل است زیرا که ابن التّدیم در سیاق همان عبارت بلافاصله قبل عبدالله بن میمون قدّاح را با قرمط معروف مؤسس مذهب قرمطه معاصر شمرده است و قرمط چنانکه معلوم است تا سنه ۲۸۶ در حیات بوده است پس واضح است که در اعداد سنه ۲۶۱ ابدأ سهو و اشتباهی نیست اگر اشتباهی هست بتقریری که در متن نمودیم یا در تعیین عصر عبدالله بن میمون است که قریب یک مائه مؤخرتر از آنچه بوده فرض شده یا در شخص خود اوست که یکی از اعقاب او التباس شده است.

۳. نام احمد قطعاً از عبارت الفهرست سقط شده زیرا در فصلی که مقریزی در اتعاظ الحنفاء ص ۱۴-۱۱ از قول شریف اخو محسن نقل کرده و بتصریح خود او یعنی مقریزی عین همین فصلی است که صاحب الفهرست از ابن رزام نقل نموده در مورد ما نحن فيه (اتعاظ ص ۱۳) نام این شخص حسین بن احمد بن عبدالله مسطور است نه حسین بن عبدالله، و همچنین است بعینه در الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۶۷.

۴. جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 1364 ورق ۸a-۶a و نسخه مرحوم براون، ص ۶-۹.

میمون قدّاح بود و پسرش عبدالله بن میمون که ایشانرا از علما و اکابر آن طایفه شمرند... و در سال دویست و نود و پنج^۱ عبدالله بن میمون قدّاح که بزئی صوم و صلوة و طاعات و عبادات متحلّی بود و بر سرّ آن دعوت آگاه بعسکر مُکْرَم مقام کرد بموضع ساباط نوح و اموال و اتباع او فراوان شد»، انتهى باختصار، و این تاریخ بدون هیچ شک و شبهه غلط فاحش و خطای صریح است یا از نسّاخ یا از خود مؤلف، و در هیچ مأخذ دیگری غیر کتاب مزبور مطلقاً و اصلاً چنین امر غریبی بنظر نرسید.

در خاتمه این مقاله بی‌مناسبت نمی‌دانیم که اشاره بقولی عجیب در خصوص عبدالله بن میمون قدّاح که ابوالعلاء معری در رساله الغفران خود استطراداً تعریضی بذکر آن کرده بنمائیم، بمقتضای این قول عبدالله ابن میمون قدّاح در ابتدای امر شیعه و از اجلّه اصحاب امام جعفر صادق علی السّلام بوده ولی بعدها مرتدّ گشته و اشعاری در حسب حال خود سروده که ذیلاً مذکور خواهد شد، و حاجت نیست علاوه شود که این حکایت و این اشعار مانند غالب حکایات و روایات آنکتاب که موضوع آن سیر ابوالعلاست در عالم رؤیا در بهشت و دوزخ و صحرای محشر بکلی مصنوعی و خیالی و قصّه‌سرایی است نه قضایای واقعی تاریخی^۲، مقصود اینست که نباید بمندرجات رساله الغفران ابوالعلا از لحاظ صدق و کذب مطالب اهمّیتی داد و در آن کتاب بنظر جدّی تاریخی نگریست بل فقط از نقطه نظر فکاهت و تفریح ادبی مضامین آنکتاب را باید تلقی نمود و ما نیز فقط بهمین ملاحظه است که این فقره را از آنرساله نقل می‌کنیم، باری عادت ابوالعلا در آنکتاب بر اینست که هر کجا او را کمترین بهانه دست دهد حکایاتی و اشعاری در طنز و سخریه نسبت باسلام و اصول عقاید اسلامی از خود ساخته بدهان یکی از رجال تاریخی حقیقی یا موهومی می‌گذارد، و عین عبارت او در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است (نقل از رساله الغفران ابوالعلاء معری، طبع مصر، سنه ۱۳۲۵-۱۳۲۱، ص ۱۵۷-۱۵۶): «و الشیعه

۱. کذا واضحاً با اعداد صریحه نه با ارقام هندسی در هر دو نسخه مذکوره جامع‌التواریخ: نسخه پاریس ورق ۸۸ و نسخه براون، ص ۹.

۲. رساله الغفران ابوالعلاء بعینه از جنس «کومدی الهی» دانت ایتالیائی است و اصلاً بقول بعضی از مستشرقین دانت در تألیف «کومدی الهی» نظر بر رساله الغفران ابوالعلا داشته و وجهه العین او در تألیف کتاب مشهور خود آنرساله بوده است.

یزعمون انّ عبداللّٰه بن ميمون القّدّاح و هو من باهله^۱ كان من عليّة اصحاب جعفر بن محمّد عليه السّلام و روى عنه شيئاً كثيراً ثمّ ارتدّ بعد ذلك فحدّثنى بعض شيوخهم أنّهم يروون عنه و يقولون حدّثنا عبداللّٰه بن ميمون القّدّاح كأحسن ما كان^۲ اى قبل ان يرتدّ و يروون له:

هَاتِ اشْقِنِي الْخَمْرَةَ يَا سَنْبِرُ^۳ فَلَيْسَ عِنْدِي اَنْنِي اُنْشَرُ
 اَمَّا تَرَى السَّيْعَةَ فِي فِتْنَةٍ يَغْرُهَا مِنْ دِبْنِهَا جَعْفَرُ
 قَدْ كُنْتُ مَغْروراً بِه بُرْهَةً ثُمَّ بَدَا لِي خَبْرٌ يُسْتَرُ

و ممّا ينسب اليه:

مَشَيْتُ اِلَى جَعْفَرٍ حِقْبَةً فَالْقَيْتُهُ خَادِعاً يَحْلُبُ
 يَجْرُ العَلَاءَ اِلَى نَفْسِهِ وَكُلُّ اِلَى حَبْلِهِ يَجْذِبُ
 فَلَوْ كَانَ اَمْرُكُمْ صَادِقاً لَمَا ظَلَّ مَقْتُولُكُمْ يُسْحَبُ
 وَ لَا غَضٌّ مِنْكُمْ عَتِيقُ^۴ وَ لَا سَمَا عُمَرُ فَوْقَكُمْ يَخْطُبُ

انتهی، راقم این سطور گوید در هیچیک از کتب تواریخ و ادب و رجال و اخبار و احادیث متداوله چه از آن شیعه و چه از آن اهل سنت و جماعت تا آنجا که این ضعیف توانسته است تتبع نماید مطلقاً و اصلاً و بوجه من الوجوه ذکری و اثری و نشانی از این اشعار و از هیچگونه شعری دیگر از عبداللّٰه بن ميمون قّدّاح بافحص بلیغ بدست نیامد، و اشعار مذکوره (مانند اصل حکایت) بظنّ غالب بل بسحو قطع و یقین ساخته خود ابوالعلاست که بدهان عبداللّٰه بن ميمون قّدّاح نهاده و کاشف از خفایای نوایای خود اوست نسبت باسلام و ائمه مسلمین.

۱. تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد مطلقاً و اصلاً هیچکس تاکنون چنین چیزی نگفته که عبداللّٰه بن ميمون قّدّاح از قبیله باهله بوده، علماء رجال شیعه متفق اند که وی از موالی بنی مخزوم بوده و مورّخین اهل سنت و جماعت عموماً گفته اند که وی ایرانی و مجوسی الأصل بوده از سبی اهواز.

۲. تا آنجا که محرّر این اوراق تتبع نموده مطلقاً و اصلاً در هیچیک از کتب رجال یا احادیث شیعه چنین مطلبی و چنین تعبیری یا چیزی که شبیه بدان باشد نیافتم و ظنّ قریب بعلم دارم که این روایت از شیوخ شیعه صاف و ساده اختراع خود ابوالعلاست که مانند سلف خود ابوحنّیان توحیدی از جعل اخبار و اسناد آنها برجال معروف یا موهوم هیچکدام مضایقه نداشته اند.

۳. سنّبر بر وزن جعفر از اسماء اعلام است (تاج العروس).

۴. عتیق نام ابوبکر بن ابی قحافه یا لقب اوست: «و لقبه عتیق قیل لجماله و قیل لعتقه من النّار و قیل انّ ذلک کان اسمه فی الجاهلیّة» (التنبیه و الاشراف ص ۲۸۴).

و نظیر این فقره حکایت ذیل است منقول از همان رساله (رسالة الغفران، طبع مصر، ص ۱۴۵-۱۴۴): «و لما اجلی عمر بن الخطاب رحمة الله عليه اهل الذمة عن جزيرة العرب شق ذلك على الجالین فیقال ان رجلاً من یهود خیبر يعرف بسمیرین ادکن^۱ قال فی ذلك:

رُؤِیدَكَ إِنَّ الْمَرْءَ یَطْفُو وَ یَرْسُبُ	یَصُولُ أَبُو حَفْصٍ عَلَیْنَا بِدِرَّةٍ
لِتَشْبَعَ إِنَّ الزَّادَ شَیْءٌ مُحَبَّبٌ ^۲	كَأَنَّكَ لَمْ تَتَّبِعْ حَمُولَةَ مَاقِطٍ
عَلَیْنَا وَ لَكِنَّ دَوْلَةَ ثُمَّ تَذْهَبُ	فَلَوْ كَانَ مُوسَى صَادِقًا مَا ظَهَرَ ثُمَّ
لَنَا رُتْبَةٌ الْبَادِی الَّذِی هُوَ اكْذَبُ	وَ نَحْنُ سَبَقْنَاكُمْ إِلَى الْمَیْنِ فَاعْرِفُوا
وَ بُعِیْتُكُمْ فِی أَنْ تَسُودُوا وَ تُرْهَبُوا	مَشِیئُمْ عَلَی آثَارِنَا فِی طَرِیقِنَا

یاقوت در معجم الأدباء ج ۱، ص ۱۹۰ در ترجمه حال ابوالعلاء معری پس از نقل حکایت و اشعار مذکور در فوق می گوید: «و هذا یُشبهه ان یکون شعره قد نحلّه هذا الیهودیّ او ان ایراده لمثل هذا و استلذاذه من امارات سوء عقیدته و قبح مذهبه»، انتهى.

فذلکة ماخذ راجع باحوال عبدالله بن میمون قدّاح^۳

ماخذ شیعه: رجال کشی ص ۲۴۷، فهرست نجاشی ص ۱۴۸، فهرست شیخ طوسی ص ۱۹۸-۱۹۷، تبصرة العوام مجهول المصنّف (رجوع بماسبق ص ۳۳۱) مطبوع در ذیل قصص العلماء ص ۴۲۶-۴۲۵، خلاصة علامة حلّی ص ۵۳، ایضاح الاشتباه همان مؤلف نسخه خطی راقم سطور، باب عین، مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری نسخه خطی راقم سطور، مجلس ششم، منهج المقال میرزامحمد استرابادی، ص ۲۱۳-۲۱۲، نقد

۱. در جمیع کتب تواریخ و اخبار و ادب که اینجانب بدانها دسترسی داشتم از قبیل تاریخ طبری و مروج الذهب و التنبیه و الأشراف هر دو از مسعودی و معارف و عیون الأخبار هر دو از ابن قتیبه و اغانی و مؤلفات جاحظ و کامل المبرّد و کامل ابن الأثیر و غیرها با فحص بلیغ اثری از چنین شخصی با این نام و نسب نیافتم و ظاهراً بل بنحو قطع و یقین این نام و نسب مصنوعی و این شخص بکلی خیالی است.

۲. الحمولة بالفتح الأبل التي تحمل وكل ما احتمل عليه الحي من بعير و حمار او غیر ذلك سواء كانت علیها اثقال اولم تكن، و المايط علی زنة فاعل اجیر الكری و قیل هو المكثرى من منزل الى آخر و المايط مولى المولى و تقول العرب فلان ساقط بن مايط بن لايط تتساب بذلك قالساقط عبدالممايط و الممايط عبداللايط و اللايط عبد ممتق (لسان العرب).

۳. چون سابق در اثناء این مقاله اشاره بتاریخ و محلّ طبع غالب ماخذ آتیه نموده ایم دیگر در جدول ذیل معترض ذکر این فقرات نخواهیم شد و بهمان اشاره بعدد صفحه اکتفا خواهیم کرد.

الزّجال میرمصطفی تفرشی ص ۲۰۹-۲۰۸، نضد الايضاح محمّد علم الهدی بن محسن الكاشی، ص ۱۹۸-۱۹۷، منتهی المقال ابوعلی حائری، ص ۱۹۴-۱۹۳، مستدرک الوسائل مرحوم حاجی میرزا حسین نوری، ج ۳، ص ۶۱۹، و از کتب اسماعیلیه نزاریه: دستور المنجمین نسخه و حیده کتابخانه ملّی پاریس.^۱ در ضمن ترجمه احوال امام جعفر صادق، و از مآخذ اهل سنت و جماعت: کتاب الفهرست لابن التّدیم^۲ ص ۱۸۸-۱۸۶، الفّرّق بین الفّرّق ابو منصور بغدادی، ص ۱۶، ۲۶۶، ۲۷۸-۲۷۷، رساله الغفران ابو العلاء معری، ص ۱۵۷-۱۵۶، کتاب الأنساب للسمعانی ورق ۴۴۴a-۴۴۳b در دو عنوان متعاقب یکدیگر: «القدّاح» و «القدّاحی»، بیان الأديان ابوالمعالی محمّد بن عبیدالله علوی، طبع شفر در ضمن قطعات منتخبه فارسی، ج ۱، ص ۱۵۹-۱۵۸، سیاست نامه نظام الملک ص ۱۸۴-۱۸۳، تاریخ ابن الأثیر طبع مصر، ج ۸، ص ۱۴-۹ در حوادث سنه ۲۹۶، تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، ص ۱۵۲، جامع التّواریخ رشیدالدّین فضل الله اوایل جلد اسماعیلیه^۳، میزان الاعتدال ذهبی، ج ۲، ص ۸۱، اتعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۲۲-۱۱، خطط همان مؤلف ج ۲، ص ۱۶۰-۱۵۸، و ۲۳۴-۲۳۳، النّجوم الزّاهرة ابن تغری بردی، طبع مصر، ج ۴ (رجوع بفهرست اعلام آن در تحت عنوان «میمون القدّاح»)، و از مآخذ اروپائی: کتاب معروف سیلوستر دو ساسی شرح مذهب دروز^۴ مقدّمه جلد اول صفحات ۶۷ بعد و ۱۳۸ و ۱۵۶ بعد، عقاید باطنی فاطمیین مصر^۵ از کازانوا ص ۳۴-۹ از طبع جداگانه، تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیین^۶ از دخویه در بسیاری از مواضع و مخصوصاً از ص ۱۲ بعد، تاریخ ادبیات ایران^۷ از مرحوم براون ج ۱، ص ۳۹۶

۱. بعلامت 5968 Arabe ورق ۳۳۳b.

۲. ابن التّدیم بتصریح یاقوت در معجم الأدبا ۶:۴۰۸ شیعی بوده است ولی چون مندرجات کتاب او در مورد ما نحن فيه مأخوذ از مؤلفات اهل سنت و جماعت است در ردیف همان مآخذ بشمار آمد.

۳. نسخه کتابخانه ملّی پاریس بعلامت Suppl. pers. 1364 ورق ۱۵b-۶a، مطابق ص ۱۹-۹ از نسخه مرحوم براون.

4. Silvestre de Sacy, Exposé de la religion des Druzes, Vol. I, pp. LXVII suiv., CXXXVIII, CLVI suiv.

5. Paul Casanova, La doctrine secrète des Fatimides d' Egypte, pp. 9-34 du tirage à part.

6. J.De Goeje, Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides, p. 12 suiv.

7. E.G.Browne, A Literary History of Persia, I, 396 suiv.

بعده، دائرةالمعارف اسلام در عنوان «عبدالله بن میمون قدّاح» از هوتسما^۱ ج ۱، ص ۲۶-۲۷، حواشی کتاب الفهرست از اگوست مولر آلمانی^۲ ص ۷۷، در این دو مآخذ اخیر و مخصوصاً در حواشی کتاب الفهرست اسامی بسیاری از مآخذ دیگر اروپائی که از موضوع ما نحن فیه بحث نموده‌اند مذکور است لهذا ما از تکرار آنها در اینجا صرف نظر کردیم.

ص ۷۱۲، س ۶، و حسن شیخ عبدان، عبدان الکاتب از دعاة بسیار معروف اسماعیلیّه و قرامطه بوده و با حمدان بن الأشعث معروف بقرمط رئیس مشهور قرامطه که نام آن طایفه علی‌المشهور از نام او مشتق است مصاهرت داشته باین معنی که خواهر هر یکی از آندو در حباله نکاح دیگری بوده است^۳، در کتاب الفهرست ص ۱۸۹ اسامی بعضی تألیفات عبدان یا منسوب بعبدان مذکور است، صاحب ترجمه در حدود سال دویست و هشتاد و شش هجری بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است کشته شده است.^۴ در عموم کتب تواریخی که راقم سطور بدانها دسترسی دارد و اسامی آنها در حاشیّه ذیل این صفحه صورت داده شده بلااستثنا نام این داعی معروف قرامطه عبدان مسطور است نه حسن شیخ عبدان باضافه حسن چنانکه در جمیع نسخ جهانگشاست و هیچکس دیگر نیز از دعاة اسماعیلیّه و قرامطه که موسوم بحسن عبدان (= حسن بن عبدان) باشد در کتب تواریخ معروف نیست تا گوئیم مراد جوینی او بوده، پس بلاشبهه کلمه «حسن» در متن جهانگشا بکلی زیادی است سهواً از نسّاخ یا از خود مؤلف، و مؤلف را نظایر اینگونه اشتباهات در

1. M.Th. Houtsma.

2. Dr. August Mueller.

۳. «وکان عبدان متزوجاً اخت قرمط و قرمط متزوجاً اخته» (نهاية الأرب نویری، نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 1576 ورق ۴۸b).

۴. برای تفصیل احوال عبدان رجوع شود بکتاب ذیل: فهرست ابن الندیم ص ۱۸۷-۱۸۹، و حواشی ناشر آلمانی آنکتاب ص ۷۷، و کتاب التنبیه و الأشراف مسعودی، ص ۳۷۴، و ابن حوقل، ص ۲۱۰، و دستور المنجمین، ورق ۳۳۵a، و نهاية الأرب، ورق ۴۸b، ۵۸b، ۵۹a، ۷۶a و اتعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰، ۱۳۰، و «مذهب دروز» دسائی مقدمه ج ۱، ص ۱۸۵-۱۸۴، ۱۹۳-۲۰۰، و رساله «قرامطه» دخویه ص ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۸-۶۶، ۹۹، در این کتاب اخیر مؤلف آن دلائلی بعقیده خود آورده که بمقتضای آن قتل عبدان بعد از جلوس مهدی فاطمی (سنه ۲۹۶) و بامر او بوده است یعنی تقریباً ده سال دیرتر از آنچه عموم مورّخین گفته‌اند، و بعقیده راقم سطور این دعوی اجتهاد مقابل نصّ و رجم بالغیب است و دلائلی که برای اثبات این مدّعی آورده فوق‌العاده واهی بنظر می‌آید.

این فصل متعلق با اسمعیلیه چنانکه بعدها خواهد آمد فراوان روی داده است. ص ۷۱۳، س ۱، ابوالخطّاب، مراد ابوالخطّاب محمد بن ابی زینب مقلاص الأسدی الأجدع است که فرقه معروف خطّابیّه از غلاة شیعه بدو منسوب اند، وی ابتدا از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود سپس در حق آنحضرت غلو نموده بالوهیت وی معتقد گردید پس از آن از این مرتبه نیز قدم فراتر نهاده خود در حق خویشان دعوی نبوت و رسالت نمود، تفصیل عقاید او و اصحاب او و افتراق ایشان بعدها بچهار یا پنج فرقه^۱ در کتاب فرق الشیعه ابو محمد حسن بن موسی نوبختی ص ۴۱-۳۷، ۶۰-۵۸، و در مقالات الاسلامیین ابوالحسن اشعری، ص ۱۳-۱۰ که هر دو از قدیمترین و معتبرترین کتب ملل و نحل اسلام می باشند مشروحاً مسطور است هر که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشد باید بدو مأخذ مذکور رجوع نماید، باری حضرت صادق علیه السلام پس از اطلاع از کماهی معتقدات ایشان ابوالخطّاب و اصحاب او را در موارد عدیده لعن و نفرین نمود و از ایشان تبرّی جست و ایشانرا کافر خواند و اصحاب خود را از معاشرت با ایشان نهی فرمود، و چون امر ایشان فاش شد و ارتکاب محظورات و اظهار اباحت ایشان مشهور گشت عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که برادرزاده منصور و از جانب او والی کوفه بود کس در پی ابوالخطّاب فرستاد و او را بخواست، ابوالخطّاب با اتباع خود در مسجد کوفه مجتمع بودند و عدّه ایشان بهفتاد نفر می رسید. همگی از تسلیم سر باز زدند و مابین ایشان و سپاه والی کوفه محاربه شدیدی روی داد، خطّابیان مردانه از خود دفاع نمودند و با سنگ و نی و کارد ده ده همی جنگیدند تا عاقبت تمامت ایشان باستثنای دو نفر بقتل رسیدند، تاریخ این واقعه علی التّعیین معلوم نیست ولی ظاهراً مابین سنوات ۱۳۸-۱۳۶ بوده است.^۲ چه از طرفی جلوس منصور که واقعه مذکوره در زمان

۱. بقول نوبختی در فرق الشیعه ص ۳۷ اصحاب ابوالخطّاب بچهار فرقه و بقول اشعری در مقالات الاسلامیین ص ۱۰ پنج فرقه («خمس فرق»)، منشعب شدند، کلمه «خمسون» در خطّ مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴ بلاشبّه تصحیف «خمس» است، هوتسما در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «ابوالخطّاب» و مرگلیوت در همان کتاب در عنوان «خطّابیّه» استناداً بعبارت مذکور مقریزی عدّه شعب مختلفه خطّابیّه را پنجاه فرقه نوشته اند، و آن سهو واضح است ظاهراً.

۲. دخویه در رساله «قرامطه» ص ۱۳ استنباطاً از نهایت الأرب نویری (این جلد نهایت الأرب راجع بفاطمیین در

خلافت او روی داده در سنه ۱۳۶ است، و از طرف دیگر صریح رجال کشی است که در سنه ۱۳۸ مدتی بوده که ابوالخطاب و اصحاب وی کشته شده بوده‌اند، و عین عبارت کشی از قرار ذیل است^۱: «حمدویه قال حدّثنا ایوب بن نوح عن حنان بن سدیر عن ابی عبداللّه علیه السلام قال كنت جالسا عند ابی عبداللّه علیه السلام و میسر عنده و نحن فی سنة ثمان و ثلثین و مائة فقال له میسر بیاع الزّطی جعلت فداک عجبت لقوم كانوا یأتون معنا الی هذا الموضع فانقطعت آثارهم و فنیت آجالهم قال و من هم قلت ابوالخطاب و اصحابه و کان متکئا فجلس فرفع اصبعه الی السماء ثم قال علی ابی الخطّاب لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین فاشهد باللّه انه کافر فاسق مشرک و انه یحشر مع فرعون فی اشدّ العذاب غدواً و عشیاً ثم قال اما و اللّه انی لأنفس علی اجساد اصیبت معه النار»^۲.

ص ۷۱۳، س ۱، «در سنه ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود»، این تاریخ مطابق قول جمهور مورّخین است مانند طبری و ابن الأثیر و غیرهما که عموماً ابتداء امر قرامطه را در ضمن حوادث این سنه ذکر کرده‌اند، ولی شکی نیست که مراد مورّخین مذکور آن بوده که انتشار امر قرامطه و شهرت کار ایشان در این سنه رسماً مشهود دربار خلافت بغداد گردید^۳ و الا شکی نیست که مدتها قبل از تاریخ مذکور دعوت قرامطه شروع شده بوده است، مسعودی در کتاب التنبیه و الاشراف ص ۳۹۵ تصریح کرده که دعوت قرامطه در سنه دویست و شصت در اصفهان تأسیس یافت، و نیز از اتعاض الحنفاء مقریزی،

→

کتابخانه لیدن است و راقم سطور را فعلاً بدان دسترسی نیست) قتل ابوالخطاب را در حدود سنه ۱۴۵ نگاشته، و شک نیست که در امور راجع بآئمه شیعه و اصحاب ایشان قول کشی که از قدماء علماء شیعه است بدون شبهه بر قول نویری که از متأخرین علماء عامّه است مقدّم است.

۱. رجال کشی، طبع بمبئی، ص ۱۹۱.
۲. برای شرح حال ابوالخطاب اسدی و تفصیل مذهب او و اتباع و اشیاع او علاوه بر فرق الشیعه نوبختی و مقالات الاسلامیین اشعری که در متن بدانها اشاره شد رجوع شود بکتب ذیل: رجال کشی، طبع بمبئی، ص ۱۹۹-۱۸۷، ۲۲۶-۲۲۵، ۲۹۸، ۳۵۲، و تبصرة العوام، ص ۴۲۰، و خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۴، و رجال میرزا محمد استرآبادی، ص ۳۲۶-۳۲۳، و رجال ابوعلی ص ۲۹۴، و رجال میرمصطفی تفرشی، ص ۳۳۵، و از مآخذ اروپائی به «مذهب دروز» دسائی، ج ۱، ص ۴۴۱-۴۴۰، و رساله قرامطه دخویه ص ۱۳، و دائرةالمعارف اسلام در عنوان «ابوالخطاب» ج ۱، ص ۹۹ بقلم هوتسما، و در عنوان «خطابیّه» ج ۲، ص ۹۸۷-۹۸۶ بقلم مرگلیوت.
۳. رجوع شود بر رساله «قرامطه بحرین» دخویه ص ۳۲-۳۱.

ص ۱۰۲ بالصّراحة مستفاد می‌شود که در سنه ۲۶۴ مدّتی بوده که دعوت قرامطه در عراق بتوسط حسین اهوازی (اولین دعاة آن فرقه قبل از قرمط و عبدان) پیشرفت کرده بوده است. ص ۷۱۳، س ۲، «و اوّل ایشان حمدان قرمط بود»، مقصود حمدان بن الأشعث ملقب بقرمط است که نام «قرامطه» باشهر اقوال از لقب او مأخوذ است و عموم کتب تواریخ مشحون است بذکر او. لهذا حواله بآنچه در این موضوع در اینجا لزومی ندارد، حمدان قرمط چنانکه سابق نیز گفتیم شوهر خواهر عبدان داعی دیگر معروف آن طایفه و عبدان نیز شوهر خواهر قرمط بود، تاریخ وفات قرمط معلوم نیست. ولی چنانکه از نهایة الأرب نویری^۱ مستفاد می‌شود قرمط اندکی قبل از سنه دویست و هشتاد و شش بکلی مفقودالآثر شده دیگر هیچکس از او خبری و نشانی نیافت و هیچ معلوم نشد عاقبت کار او بکجا انجامید، خلاصه اقوال عامه مورّخین را در خصوص حمدان قرمط و دعوت قرامطه و خروجهای متوالی و متواتر ایشان بر خلفا و کلیّه آنچه راجع باین فرقه است دخویه مستشرق معروف هلندی در رساله نفیس خود موسوم به «تحقیقات در خصوص قرامطه بحرین و فاطمیین»^۲ جمع نموده طالب اینگونه اطلاعات باید رجوع بدان رساله نماید. ص ۷۱۳، س ۷، «و مدّت بیست و پنج سال ایشان داشتند»، عموم مورّخین مدّت نگاهداشتن قرامطه حجرالأسود را نزد خود بیست و دو سال ضبط کرده‌اند^۳، و در حقیقت چنانکه از روی حساب و مقایسه بین تاریخ قلع حجرالأسود بتوسط قرامطه در چهاردهم ذی‌الحجه^۴ سنه سیصد و هفده و تاریخ اعاده حجر بمکه در دهم ذی‌الحجه سنه سیصد و سی و نه واضح می‌شود مدّت مکث حجر نزد آنطایفه درست بیست و دو سال و چهار روز

۱. نسخه کتابخانه ملی پاریس 1576 Arabe ورق ۵۸b بعد، و رساله قرامطه دخویه ص ۵۹.

۲. این کتاب بزبان فرانسه است و نام و عنوان آن اینست:

J. de Goeje, Mémoire sur les Carmathes du Bahraïn et les Fatimides, 2e édition, uide, 1886.

۳. رجوع شود بابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۹۲ در حوادث سنه ۳۳۹، و تاریخ ابوالفدا در حوادث همان سال، و اتعاظ الحنفاء مقریزی، ص ۱۲۷ و ۱۲۹، و الأعلام بأعلام بیت‌الله الحرام لقطب‌الدین النهر والی المکی ص ۱۶۶-۱۶۲، و رساله «قرامطه» دخویه ص ۱۴۶، حمزه اصفهانی، ص ۲۱۰-۲۰۹ مدّت مکث حجر را نزد قرامطه دوازده سال (بجای بیست و دو سال) و تاریخ اعاده آنرا در سنه سیصد و بیست و نه (بجای سیصد و سی و نه) نگاشته و آن سهو القلم و منشأ آن لابد اشتباه رقم ۳۹ بوده است به ۲۹.

۴. اعلام قطب‌الدین مکی ص ۱۶۶، کلمه «ذی‌القعدة» در این مورد در اتعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ سهو ناسخ است بجای «ذی‌الحجه».

کم بوده است، و علاوه بر حساب مذکور مقریزی در اُتعاظ الحنفاء ص ۱۲۹ و قطب الدین نهر والی مکی در کتاب الأعلام بأعلام بیت الله الحرام، ص ۱۶۶ نیز بدین فقره واضحاً تصریح کرده‌اند، پس تعبیر بیست و پنج سال در کلام مؤلف سهو یا مسامحه است از او.

ص ۷۱۴، س ۱، بلقاسم حوشب، هو ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب بن زاذان النجار الکوفی الملقب بالمنصور از دعاء معروف اسمعیلیّه در یمن، در شهور سنه دویست و شصت و هشت^۱ پدر مهدی اوّلین خلفاء فاطمیّین بقول صاحب دستور المنجمین^۲ و مقریزی^۳ یا یکی از اولاد عبدالله بن میمون قدّاح بقول جوینی در جهانگشا و ابن الأثیر در تاریخ کامل^۴ ابن حوشب را بهمراهی علی بن الفضل نامی از اهالی یمن برای نشر دعوت بدان ناحیه فرستاد و ایشان از قادیسیّه حرکت کرده در اوایل^۵ همانسال بیمن رسیدند و ابن حوشب در آنجا آغاز دعوت نهاد و در سنه دویست و هفتاد دعوت او در یمن ظاهر شد و کار او بالا گرفت و اتباع او بسیار شد و شهرهای عمده یمن را مانند صنعا و غیره فتح نمود و خود را منصور لقب نهاد و بتمام نواحی یمن و بحرین و یمامه و سند و هند و مصر و مغرب دعاء فرستاد، پدر مهدی پس از مدّتی ابو عبدالله شیعی آتی الذکر را بیمن نزد ابن حوشب فرستاد و او را توصیه نمود که چند گاهی در یمن در نزد ابن حوشب بسر برد و بکلی مطیع فرمان و منقاد اوامر او باشد و بسیره او اقتدا نماید و از آن پس بزمین مغرب رود، ابو عبدالله همچنان نمود و مدّتی در یمن در ملازمت ابن حوشب بسر برد و در مجالس او حاضر شد و نکات و دقایق دعوت را از آن استاد آزموده فرا گرفت و سپس بمغرب زمین رفت بمیان قبایل کتامة. چنانکه شرح آن خواهد آمد، در اسم و نسب ابن حوشب مابین مورّخین اختلاف بسیاری است و آنچه در فوق ذکر شد مطابق اقوال جمهور ایشان است.^۶

۱. اُتعاظ الحنفاء ص ۲۷، و دستور المنجمین نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۳۳۵a.
۲. دستور المنجمین در همان موضع مذکور، صاحب این کتاب همیشه از پدر مهدی به «صاحب الظهور» تعبیر می‌کند.
۳. اُتعاظ الحنفاء ص ۲۷، «جعفر بن محمد» در سطر ۵ از این صفحه در خصوص نام پدر مهدی سهو ناسخ است بجای «محمد بن جعفر»، رجوع شود بسطر ۲ از همان صفحه و بص ۷، س ۱۴-۱۱.
۴. ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶. ۵. دستور المنجمین، ورق ۳۳۵a.
۶. رجوع شود بتاریخ ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۱ در حوادث سنه ۲۹۶، و دستور المنجمین ورق ۳۳۵a، و صبح الأعشى، ج ۱۳، ص ۲۴۰، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، و اُتعاظ الحنفاء همان مؤلف ص ۲۰، ۲۷، ۳۱.

ص ۷۱۴، س ۳، ابو عبدالله صوفی محتسب، هو ابو عبدالله الحسين بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف بابي عبدالله الشيعي الصوفي المحتسب^۱ و الملقب عندهم بصاحب البذر، اصل وی چنانکه خواهد آمد از کوفه یا رامهرمز یا صنعاء یمن بوده است، وی مؤسس دولت فاطمیین بود در مغرب نظیر ابومسلم خراسانی که مؤسس دولت بنی عباس بود در مشرق، و شرح احوال او و سوانح زندگی او و جلائل اعمال او مشهورتر از آنست که در اینجا احتیاج بیسط مقالی در این باب باشد، وی یکی از نوادر رجال عصر و از دهاته و کفاته و مدبرین درجه اول دنیا معدود بوده است، و ازین چه عجب تر که او را تنها و بدون مال و رجال و اعوان در حدود سنه دویست و هشتاد^۲ برای نشر دعوت از یمن بمغرب فرستادند، و وی در آنجا فقط در سایه زیرکی و دها و کفایت و عزم و تدبیر خود در ظرف اندک مدتی یعنی قریب شانزده سال از حدود سنه مذکوره الی ظهور مهدی در سنه ۲۹۶ تأسیس مملکتی چنان با عظمت در شمال افریقا نمود و چندین سلسله سلاطین آندیار مانند بنی الأغلب تونس و بنی مدرار سجلماسه و بنی رستم تاهرت را منقرض ساخت، لکن عاقبه الامر صاحب ترجمه با برادرش ابوالعباس محمد ملقب بمخطوم در روز سه شنبه غره ذی الحجه سنه دویست و نود و هشت در شهر رقاده^۳ از محال قیروان بفرمان مهدی بقتل رسیدند و در این سوء ختام و حق ناشناسی مخدوم نیز خاتمه احوال او نظیر خاتمه احوال ابومسلم خراسانی گردید.^۴

۱. «و كان محتسباً بسوق الغزل من البصرة» (اتعاظ الحنفاء ص ۲۷)، «ولی الحسبة فی بعض اعمال بغداد» (خطط مقریزی، ۳: ۱۶-۱۵)، در حواشی ذیل صفحات گفته شد که لقب «صوفی» برای صاحب ترجمه جز در جامع التواریخ در جای دیگر بنظر نرسید، بعدها در مروج الذهب ۱: ۳۷۱ و ذیل طبری از عریب ۵۲ دیده شد که هر دو صریحاً او را «ابو عبدالله المحتسب الصوفی» می خوانند.

۲. ورود ابو عبدالله الشیعی بمغرب در نیمه ربيع الأول سنه دویست و هشتاد بوده است (ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲ در حوادث سنه ۲۹۶، و البیان المغرب لابن عذارى المرکشی، ج ۱، ص ۱۱۷، و تاریخ ابوالفداج ۲، ص ۶۵)، مقریزی در اتعاظ الحنفاء ص ۳۲ و در خطط ج ۳، ص ۱۶ دخول ابو عبدالله را بمغرب در سنه دویست و هشتاد و هشت نگاشته و آن سهو واضح یا تحریف نساخ است.

۳. «خلف قصر الصحن» (ابن عذارى، ج ۱، ص ۱۶۴)، و قصر الصحن از قصور رقاده بوده است (ایضاً ص ۱۵۷).
۴. برای اطلاع از احوال ابو عبدالله شیعوی رجوع شود به البیان المغرب فی اخبار المغرب لابن عذارى المرکشی، ج ۱، ص ۱۲۳-۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۶۵-۱۳۲ که از جمیع مأخذ دیگر مفصل تر و مبسوط تر سوانح احوال او را بدست می دهد، و نیز بکتاب التنبیه و الاشراف مسعودی، ص ۳۳۴، و مروج الذهب همو طبع پاریس ۸: ۲۴۶، و

ص ۷۱۴، س ۶، «از قبیله کتامة که بمغرب باشند»، اینکه مؤلف ابو عبدالله شیعی را از قبیله کتامة از قبایل بربر و از اهل مغرب دانسته سهو واضح است ازو، باجماع مورّخین ابو عبدالله شیعی از اهل مشرق بوده منتهی بعضی او را از اهل کوفه شمرده‌اند و برخی از رامهرمز و زمرة از صنعاء یمن، و اینک بعضی شواهد این مدّعی: «اصله من الکوفة و اسمه الحسین بن احمد بن محمد بن زکریّا من رامهرمز» (اتعاظ الحنفاء ص ۲۷)، «و کان ابو عبدالله الشّیعی من اهل صنعاء (ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۱۵)، «و کان ابو عبدالله الشّیعی من اهل صنعاء الیمن و قیل من اهل الکوفة» (صبح الأعشی، ج ۱۳، ص ۲۴۰)، «و کان اسمه عندهم [ای عند الکتامیین] اباعبدالله المشرقی» (ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۲)، «و امر ابو عبدالله الشّیعی وجوه کتامة بدعوة الناس الی مذهبهم من التفضیل لآل علیّ و البراءة ممّن سواه فدخل فی ذلك معهم کثیر من الناس فلذلك سمیت دعوتهم التّشریق لا تباعهم رجلاً من اهل المشرق» (البيان المُغرب، ج ۱، ص ۱۵۱)، و قطعاً منشأ سهو مؤلف این بوده که ابو عبدالله شیعی چنانکه سابق گفتیم مدّت طولی از اواخر عمر خود را یعنی قریب شانزده سال تمام (۲۹۶-۲۸۰) مابین قبایل کتامة بمغرب بسر برد و دعوت خود را ابتدا میان ایشان و سپس بمعاونت و مظاهرت ایشان در سایر نواحی شمال افریقا منتشر ساخت.

ص ۷۱۵، س ۳-۴، «چون بسجلماسه رسیدند بو عبدالله کتامی باستقبال او آمد»، این فقره که مهدی با پسر خود بسجلماسه آمدند و ابو عبدالله شیعی باستقبال ایشان بیرون آمد باز از آن سهوهای بسیار عجیب مؤلف است که در این فصل مکرّر ازو سر زده است و مسئله در واقع بکلی برعکس بوده است، چه اجماع مورّخین است که مدّتها قبل از فتح سجلماسه بدست ابو عبدالله شیعی مهدی با پسرش در آن شهر در حبس والی آنجا البسع بن مدرار^۱ گرفتار بودند و فقط پس از فتح سجلماسه در هفتم ذی الحجّه سنّه دویست

→
دستور المنجمین، ورق ۳۳۶a-۳۳۵b، و سیاست‌نامه نظام‌الملک، ص ۱۹۳، و ابن الأثیر، ج ۸، ص ۲۱-۱۲ در حوادث سنّه ۲۹۶، و ابن خلّکان در حرف حاء «الحسین بن احمد» ج ۱، ص ۱۷۸، و مقدّمه ابن خلدون، ص ۱۳، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۰، ج ۳، ص ۱۷-۱۵، و اتعاظ الحنفاء همو، ص ۲۷، ۳۱.
۱. ابن الأثیر، ج ۸، ص ۱۵، ۱۸، ۱۹، و اتعاظ الحنفاء ص ۳۶.

و نود و شش^۱ بود که ابو عبدالله مذکور توانست مهدی و پسرش را بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است از حبس خلاصی داده زمام امر و نهی آن مملکت فسیح الأرجاء عریض الأکناف را که تا آن لحظه در قبضه اقتدار خود او بود بطیب نفس و طوع خاطر تسلیم وی نماید^۲ و خود در پیش او مانند یکی از بندگان بر پای ایستد، باری مؤلف جمیع این حوادث و وقایع مشهور را بخط مستقیم واژگونه، کرده گوید که ابو عبدالله شیعی در سجالماسه بود و مهدی با پسرش بانجا ورود نمودند و ابو عبدالله باستقبال ایشان بیرون آمد الخ.

ص ۷۱۶، س ۲، تاریخ سنه سیصد و سه که در حواشی ذیل صفحات در خصوص شروع در بناء مهدیه ذکر کردیم مطابق اقوال جمهور مورّخین است^۳ ولی ابو عبید بگری در کتاب المغرب فی ذکر افریقیه و بلاد المغرب^۴ تاریخ بناء شهر مزبور را در سنه سیصد ضبط کرده و الأمر فیه هین، اما تاریخ اتمام مهدیه و انتقال مهدی از رقادہ بدان شهر مابین مورّخین خلافی نیست که در سنه سیصد و هشت بوده است در ماه شوّال.

ص ۷۱۶، س ۳، برادر ابو عبدالله یوسف، نام برادر ابو عبدالله شیعی را ابن الأثیر^۵ و صاحب دستور المنجمین^۶ و مقریزی در اتعاظ الحنفاء^۷ ابوالعبّاس احمد، و غالب مورّخین اصلاً معترض ذکر نام او نشده فقط بکنیه یا لقب او ابوالعبّاس المخطوم^۸ اقتصار کرده‌اند، و تاکنون در هیچ موضعی بنظر نرسید که نام او را چنانکه در متن است یوسف نگاشته باشند.

۱. ابن عذاری، ج ۱، ص ۱۵۱.

۲. و عجب آنست که ابو عبدالله شیعی قبل از آن لحظه مهدی را هیچ ندیده بود و شخصاً او را هیچ نمی‌شناخته و فقط غایبانه و از راه کمال عقیده و تدبیر و اخلاص بنام او دعوت می‌کرده و شمشیر می‌زده، ابن عذاری در البیان المغرب، ج ۱، ص ۱۲۲ گوید: «و لم یکن رآه [ای لم یکن ابو عبدالله الشّیعی رأی المهدی] قطّ اّما کان یسمع اخباره من شیوخ الشّیعة و کان یعتقد ذلك اعتقاداً صحیحاً لا مرّیه فیه الی ان صفا له امر البربر فنازل الحواضر و هزم ملک افریقیه و انتزعها من یده».

۳. رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنه ۳۰۳، و معجم البلدان در عنوان «المهدیه» و ابن خلکان در شرح حال مهدی «عبیدالله» ج ۱، ص ۲۹۴، و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۱۴۵، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۶۲، و اتعاظ الحنفاء همو ص ۴۲.

۴. طبع الجزائر سنه ۱۹۱۱ م، ص ۳۰.

۵. ورق ۳۳۵b.

۶. ج ۸، ص ۱۸ در حوادث سنه ۲۹۶.

۷. ص ۲۷.

۸. مخطوم در لغت بمعنی شتری است که بینی او را مهار کرده باشند یا بر بینی و چهره او بیهنا داغی شبیه بمهار نهاده باشند، شاید ابوالعبّاس مذکور را چنین علامتی بر چهره و بینی بوده است.

ص ۷۱۶، س ۵-۶، «و استیلاى او در سنه ست و تسعين و مائتين بود»، تاریخ جلوس مهدی فاطمی را بعضی از مورّخین مانند مؤلف در اینجا و صاحب دستور المنجمین^۱ در سال ۲۹۶ ولی اغلب^۲ در سال ۲۹۷ ضبط کرده‌اند، و علت این جزئی اختلاف از آنجاست که ظهور مهدی در سجلماسه یعنی خلاص نمودن ابو عبدالله شیعی مهدی و پسرش قائم را از حبس الیسع بن مدرار والی سجلماسه بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور و ما نیز سابق بدان اشاره نمودیم^۳ در هفتم ذی‌الحجّه سنه دویست و نود و شش بود، و سپس مهدی از سجلماسه بجانب رقاد از محالّ قیروان پای‌تخت بنی‌الأغلب حرکت کرد و نه روز مانده از ربیع‌الثانی سنه دویست و نود و هفت در آن شهر رسماً بخلافت جلوس نمود و لقب امیرالمؤمنین مهدی بر خود نهاد، اینست که بعضی از مورّخین مبدأ خلافت او را از روز ظهور او در سجلماسه و خلاصی او از حبس الیسع بن مدرار محسوب می‌دارند و برخی دیگر از روز جلوس رسمی او در رقاد.

ص ۷۱۶، س ۶، «و در سنه اثنتین و ثلثمائة ملوک مغرب بنی‌الأغلب را... مستأصل و مقهور کرد»، این فقره که جوینی انقراض بنی‌الأغلب را در سنه ۳۰۲ نگاشته مخالف اجماع مورّخین است که بلااستثنا انقراض آن سلسله را در سنه دویست و نو و شش ضبط کرده‌اند. چه در همین سال بود در شب دوشنبه چهار روز مانده از جمادی‌الآخرة^۴ که آخرین پادشاه آن طبقه ابو مضرّ زیاده‌الله بن ابی‌العباس عبدالله بن ابراهیم بن احمد بن محمّد بن الأغلب بن ابراهیم بن الأغلب بن سالم بن عقال التمیمی^۵ در مقابل فتوحات ابو عبدالله شیعی که عساکر او تا دیوار پای‌تخت او رقاد رسیده بودند بیش تاب مقاومت نیاورده از رقاد بطرف مصر گریخت و سلطنت آن طبقه ملوک در قیروان و تونس و قسمت عمده شمال افریقا پس از صد و دوازده سال و پنج ماه و چهارده روز^۶ حکمرانی (که ابتداء آن از روز دخول ابراهیم بن الأغلب جدّ اعلاى این طبقه بود بقیروان در هشتم محرّم سنه صد و هشتاد و چهار هجری^۷ در خلافت هرون الرشید) بدو خاتمه یافت.^۸

۱. نسخه پاریس ورق ۳۳۵b.

۲. رجوع شود باین‌الثیر، ج ۸، ص ۱۹ در حوادث سنه ۱۹۶، و ابن خلکان در شرح احوال مهدی «عبیدالله» ج

۱، ص ۲۹۴، و أتعاض الحنفاء مقریزی، ص ۴۴. ۳. رجوع شود بص ۱۰۳۷، س ۵.

۴. ابن عذاری، ج ۱، ص ۱۴۴. ۵. ایضاً ۱۴۵.

۶. ابن خلکان در حرف‌حاء در ترجمه حال ابو عبدالله شیعی «الحسین بن احمد» ج ۱، ص ۱۷۹.

۷. ابن عذاری، ج ۱، ص ۸۳.

ص ۷۱۶، س ۷، بلاد مغرب و افریقیه، مقصود مؤلفین عرب از مغرب بمعنی اخصّ (در مقابل مغرب بمعنی اعمّ که عموم بلاد واقع در مغرب مصر را از آن می خواسته اند) مملکت مراکش^۹ حالیه بوده است بعلاوه قسمتی از ولایات غربی الجزایر حالیه. یعنی بعلاوه تمام ایالت وهران تقریباً، و مراد ایشان از افریقیه مملکت تونس حالیه بوده است بعلاوه قسمت بزرگی از ولایات شرقی الجزائر که برحسب اختلاف احوال غرباً تا بجایه^{۱۰} و گاه تا ملیانته^{۱۱} و گاه تا تنس^{۱۲} ممتد بوده، و احیاناً افریقیه از طرف مشرق قسمتی از مملکت طرابلس غرب را نیز شامل بوده است.^{۱۳}

ص ۷۱۶، س ۱۰، «نامهای ایشان محمدین احمدین است و القاب ایشان رضی و وفی و تقی است»، فقره معادله این عبارت در دستور المنجمین^{۱۴} از قرار ذیل است: «الائمه الثلاثة المستورین الممتحنین الصّابرين^{۱۵} فی کتاب اللّٰه تعالی الرّضیّ [و] الوفیّ و التّقیّ رضوان اللّٰه علیهم، منهم من استوطن سلمیه لّمّا طلبه العباسیّ و مسجده بها معروف و یقال [فی] اسمائهم^{۱۶} محمدین احمد و فی القابهم الرّضیّ و الوفیّ و التّقیّ رضی اللّٰه عنهم الخ»، و چنانکه ملاحظه می شود عبارت جهانگشا تقریباً ترجمه تحت اللفظی جمله اخیر دستور المنجمین است و دو کتاب مزبور نه فقط در اسماء و القاب ائمه ثلثه مستورین و ترتیب ذکر آن اسماء و القاب بلکه حتی در سقط نام امام سوم نیز سهواً من الکاتب او جهلاً من الرّوای عیناً با یکدیگر مطابق اند و این تطابق بین کتابین منحصر باین مورد تنها نیست بلکه بنحو کلی چنانکه در مواضع خود بدان اشاره کرده ایم بسیاری از معلومات مندرجه

۸. برای مزید اطلاع از احوال این زیاده الله آخرین ملوک بنی الأغلب رجوع شود باین عذاری، ج ۱، ص ۱۴۶-۱۲۸، و تاریخ ولایة مصر از محمدین یوسف الکندی، ص ۲۶۷، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۲۹۶ ج ۸، ص ۸-۹، و ابن خلکان در موضع مذکور در ص قبل حاشیه ۴، و آتعاظ الحنفاء ص ۳۷، و تاریخ ابوالفداء ج ۲، ص ۶۳.

9. Maroc.

10. Bougie.

11. Miliana.

12. Tenes.

۱۳. رجوع شود بمعجم البلدان یاقوت، و معجم ما استعجم ابو عبید بکری، و کتاب المغرب فی ذکر افریقیه و بلاد المغرب از همان مؤلف در عناوین «مغرب» و «افریقیه» و سایر بلاد مذکوره در متن، و بنقشه ها و کتب جغرافی جدید.

۱۴. نسخه کتابخانه ملی پاریس 5968 Arabe ورق ۳۳۵a.

۱۵. کذا فی الأصل فی الکلمات الثلث با یاء، و صواب «المستورون الممتحنون الصّابرون» است برفع چه این عبارت تا رضوان الله علیهم عنوان است.

۱۶. تصحیح قیاسی، و فی الأصل: اسلامهم.

در جلد سوّم جهانگشا راجع باسماعیلیّه طابق النعل بالنعل و گاه تقریباً بعین عبارت با مندرجات دستور المنجمین یکی است. بنحویکه ظنّ قریب بعلم پیدا می‌شود که یا جهانگشا این فقرات را مستقیماً از روی دستور المنجمین برداشته یا هر دو از مأخذی مشترک نقل کرده‌اند، و چون دستور المنجمین چنانکه مکرر گفته‌ایم از کتب اسماعیلیّه نزاریّه است و در حدود پانصد هجری در حیات حسن صّبّاح تألیف شده^۱ یعنی قریب صد و پنجاه سال قبل از تألیف جهانگشای جوینی پس هیچ مستبعد نیست که جوینی کتاب مزبور را در تصرّف خود داشته و در تألیف جلد سوّم جهانگشا راجع باسماعیلیّه از آن اقتباساتی نموده بوده است، و این نکته را نیز ناگفته نگذریم که نسخه حاضره دستور المنجمین چنانکه از وجنات آن در کمال وضوح لایح است بنحو قطع و یقین نسخه اصلی مؤلف است^۲ نه سوادی از آن، پس محتمل است با احتمال بسیار قوی که اصلاً جوینی عین همین نسخه حاضره را در دست داشته. باین معنی که شاید نسخه حاضره از جمله نسخ کتابخانه معروف الموت بوده که پس از فتح آن قلاع بتفصیل مشروح در جهانگشا^۳ بدست جوینی افتاده بوده و چون از جمله کتب دینی و مذهبی آنطایفه نبوده آنرا تلف نکرده بلکه مثل بعضی دیگر از مأخذ اسماعیلیّه همان کتابخانه از قبیل «سرگذشت سیدنا» و غیره در تألیف جلد سوّم جهانگشا بکار برده بوده است.

ص ۷۱۷، س ۱، و القاب ایشان رضیّ الخ، ضبط این کلمه در مورد ما نحن فیه در جائی بنظر نرسید. ولی بقرینه معادله با وَفَى و تَقَى که هر دو بتشدید یاء بر وزن فعیل اند بظنّ غالب رضیّ نیز بهمین وزن یعنی بفتح اوّل و تشدید یاء باید باشد نه رضی (رضا) بکسر اوّل و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء چنانکه دخویه در رساله «قرامطه

۱. برای تفصیل این فقرات رجوع شود به مقاله بسیار نفیس مأسوف علیه کازانوا مستشرق معروف فرانسوی که چندی قبل در خصوص دستور المنجمین در «مجله آسیائی» نشر نموده بعنوان ذیل:

Paul casanova. Un manuscrit de la secte des Assassins, dans le Journal Asiatique, No. Janvier - Mars, 1922, pp. 126 - 135.

و اغلب معلومات راجع بوصف نسخه دستور المنجمین و تاریخ تألیف آن و نحو ذلک که در این فصل ذکر کرده‌ای مقتبس از مقاله مذکور است.

۲. رجوع شود بهمان مقاله مذکوره کازانوا ص ۱۳۳.

۳. رجوع شود بجلد ۳، ص ۷۳۸-۷۳۷.

بحرین» ص ۵ و ۹ مکرّر چنین نوشته است^۱، وانگهی رضا لقباً برای شخصی معین (نه در امثال این تعبیرات که فلان کان يدعو الی الرضا من آل محمد که در اینگونه موارد رضا لقب شخص معینی نیست) جز در مورد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام گویا در مورد کسی دیگر مسموع نباشد.^۲

ص ۷۱۷، س ۲، «مسلمانان ولایت مغرب گفتند که مهدی از اولاد عبداللّه بن سالم البصری است»، در تاریخ طبری و ابن الأثیر و اتعاظ الحنفاء و خطط هر دو از مقریزی نام این عبداللّه بن سالم البصری را نیافتیم، طبری فقط در دو مورد از مهدی ذکری نموده^۳ و در هر دو مورد از او به «ابن البصری» تعبیر می کند، ولی در ذیل تاریخ طبری از عریب بن سعد القرطبی، طبع لیدن، ص ۵۲ گوید: «قال محمد بن یحیی الصّولی حدّثنا ابوالحسن علی بن سراج المصری و کان حافظاً لأخبار الشّیعة أنّ عبیدالله هذا القائم بافریقیة هو عبیدالله بن عبداللّه بن سالم من اهل عسکر مُکرم ابن سندان الباهلی صاحب شرطة زیاد و من موالیه و سالم جدّه قتله المهدي علی الزّندقة قال و اخبرنی غیر ابن سراج أنّ جدّه کان ینزل بنی سهم من باهلة بالبصرة... و کان عبیدالله یُعرف أوّل دخوله القیروان باین البصری».

ص ۷۱۸، س ۲، «و آن شخص [یعنی ابویزید خارجی] مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود»، ابویزید مَخَلدبن کیداد خارج بر قائم فاطمی را که مؤلف از راه تعصب و عداوت با اسمعیلیّه یا از راه جهل و عدم اطلاع متدین و سنی مذهب و پارسا می خواند باجماع مورّخین از خوارج بود. از فرقه اباضیّه از شعبه نکاریّه و بهمین مناسبت نیز معروف بابویزید خارجی است، و اینک بعضی نصوص شواهد این مدعی: «و ذکرنا فی کتاب فنون المعارف و ما جرى فی الدّهور السّوالف ما کان ببلاد افریقیة من الحروب و الوقائع و خروج ابی یزید مَخَلدبن کیداد البربری الزّناتی من بنی یفرن الأباضی ثمّ التّکاری فی الأباضیّة و غیرهم» (التّنبیه و الأشراف للمسعودی، ص ۳۳۵-۳۳۳ باختصار)، «و اظهر ابویزید مذهب الأباضیّه فاقفل عنه الثّاس» (کتاب الفهرست ص ۱۸۷)، «و ذلك لما

1. Ar-Ridhâ.

۲. سمعانی در کتاب الأنساب ورق ۲۵۵a در تحت عنوان «الرّضا» فقط همان حضرت را ذکر کرده است لاغیر، صاحب قاموس و تاج العروس در اینباب چندین خط واضح نموده اند که اینجا موقع تفصیل آن نیست، مضمون آندو کتاب با کتاب المشتبه ذهبی مقایسه شود.
۳. تاریخ طبری، سلسله سوّم، ص ۲۲۹۱، ۲۲۹۲.

دهمه من ابی یزید مَخْلَدِین کیداد عند خروجه بالمغرب فی احزاب الکفر و التناق و الأباضیة و التکاریة المُرَاق» (مسالك و ممالک ابن حوقل ص ۴۸ باختصار)، «و خالط [ابویزید] جماعة من التکاریة فمالت نفسه الی مذهبهم و کان مذهبه تکفیر اهل الملة و استباحة الأموال و الدماء و الخروج علی السطان» (ابن الأثیر باختصار در حوادث سنه ۳۳۳ ج ۸، ص ۱۶۴ و اتعاض الحنفاء ص ۴۶)، «و کان هذا ابویزید مَخْلَدِین کیداد رجلاً من الأباضیة یُظهر التزهّد» (ابن خلکان در ترجمه منصور فاطمی «اسمعیل» ج ۱، ص ۸۱). «و کان ابویزید احد الأئمة الأباضیة التکار بالمغرب» (ابن عذاری، ج ۱، ص ۲۲۴)، «و اشتهر عنه تکفیر اهل الملة و سب علی» (تاریخ ابن خلدون، ج ۷، ص ۱۳).

و اما کلمه نکاریه یا نکار^۱ چنانکه از عبارات متقدمه صریحاً معلوم شد نام فرقه ایست از خوارج اباضیه ولی نه ضبط این کلمه و نه وجه تسمیه این فرقه را باین اسم تاکنون در جائی نیافتیم، در مقالات الاسلامیین اشعری و ملل و نحل شهرستانی و الفرق بین الفرق بغدادی نام این فرقه گویا بهیچوجه مذکور نیست، ولی در ملل و نحل ابن حزم در فصل خوارج گوید (ج ۴، ص ۱۹۱-۱۹۰): «و لم یبق الیوم من فرق الخوارج الاّ الأباضیة و الصفریة فقط... و العجاردة هم الغالبون علی خوارج خراسان کما انّ التکار من الأباضیة^۲ هم الغالبون علی خوارج الأندلس».

ص ۷۱۹، س ۲، «و هم درین سال ثمان و خمسین کافور وفات کرد»، وفات کافور اخشیدی بقول مشهور در سنه سیصد و پنجاه و شش و بقولی در سنه سیصد و پنجاه و پنج و بقولی دیگر در سنه سیصد و پنجاه و هفت بوده یعنی باقلّ تقدیرات یک سال و باکثر آنها سه سال قبل از ورود جوهر بمصر بوده است در هجدهم شعبان سال سیصد و پنجاه و

۱. در اغلب کتب این کلمه نکاریه با یاء نسبت مسطور است ولی در بعضی مأخذ دیگر از قبیل ملل و نحل ابن حزم، ۴: ۱۹۱ و ابن الأثیر، ۸: ۱۶۶ و ابن عذاری، ۱: ۲۲۴ «نکار» بدون یاء نسبت نیز دیده شده است.

۲. چنانکه ملاحظه شد بتصریح مسعودی و صاحب الفهرست که خود معاصر یا قریب العصر با این وقایع بوده اند ابویزید خارجی از فرقه اباضیه بوده است و ابن حزم نیز چنانکه گذشت نکاریه را صریحاً از فرق اباضیه شمرده است، پس قول ابن خلدون که نکاریه را با صفریه از فرق پخوارج یکی دانسته آنجا که گوید: «و خالط [ابویزید] التکاریة من الخوارج و هم الصفریة فمال الی مذهبهم» (تاریخ ابن خلدون، ج ۴، ص ۴۰) بلاشک سهو واضح است از آن مؤلف.

هشت،^۱ و بواسطه وفات کافور بود که امور مصر مضطرب گشته منجر بمداخله فاطمیین و فردستان معز غلام خود جوهر را به آن سرزمین گردید، پس آمدن جوهر بمصر در حیات کافور و خطبه نمودن کافور در مصر بنام معز و وفات کافور در سنه ۳۵۸ تمام این فقرات بکلی باطل و سهو واضح و از جمله خطبهای متعدد متکثر مؤلف است که در این فصل راجع بفاطمیین تقریباً صفحه از آن خالی نیست.

ص ۷۲۶، س ۱، ابن دوّاس، نام و لقب این سردار معروف الحاکم بامرالله را ابن عذاری مراکشی در کتاب البیان المّغرب فی اخبار المّغرب، ج ۱، ص ۲۸۲ چنین نگاشته: «سيف الدولة ذی‌المجدین حسین بن علی بن دوّاس الکنانی»، و الکنانی بدون شک تصحیف «الکتامی» است بدلیل تصریح نجوم الزّاهرة طبع مصر، ج ۴، ص ۱۸۵: «سيف الدولة ابن دوّاس من شیوخ کتامة» و نیز تصریح تاریخ یحیی بن سعید الأنطاکی، ص ۲۳۸: «حسین بن دوّاس الکنامی».

ص ۷۳۰، س ۹، الرّضیّ، لقب سیّد رضیّ معروف برادر سیّد مرتضی، چنانکه مشهور بر السنه است رَضِیّ بفتح راء و کسر ضاد و تشدید یاء است بر وزن فعیل، و علاوه بر شهرت این تلفظ ذهبی در کتاب المشتبه ص ۲۲۶ نیز صریحاً واضحاً بالتثقیل (یعنی بتشدید یاء) ضبط کرده است، معذک کله دخویه در رساله «قراطة بحرین» ص ۱۱ پنج مرتبه این کلمه را در مورد ما نحن فی الرّضیّ^۲ بکسر راء و فتح ضاد و در آخر الف مکتوبه بصورت یاء خوانده و نوشته است.^۳

ص ۷۳۱، س ۱، الشّیخ ابو حامد الأسفراینی، هو الشّیخ ابو حامد احمد بن ابی طاهر محمّد بن احمد الأسفراینی الفقیه از اشهر مشاهیر فقهاء شافعیّه، ریاست دین و دنیا در عصر وی در بغداد بدو منتهی گردید، گویند قریب هفتصد فقیه^۴ در مجلس درس او حاضر

۱. رجوع شود بتاریخ ولایة مصر للکندی، طبع اوقاف گیب، ص ۲۹۷، و ابن الأثیر در حوادث سال ۳۵۶، ۳۵۸ ج ۸، ص ۲۲۹، ۲۳۲، و ابن خلّکان در ترجمه حال کافور، ج ۲، ص ۳۰۲، و ابن عذاری، ج ۱، ص ۲۳۶، و خطط مقریزی، ج ۳، ص ۴۳-۴۱.

2. Ar-Ridhâ

۳. رجوع شود برای نظیر همین سهو از همان مستشرق بسابق ص ۳۵۷.

۴. تاریخ بغداد از خطیب، ج ۴، ص ۳۶۹.

می شدند، ولادت او در سنه سیصد و چهل و چهار بوده و در شب شنبه یازده روز مانده از شوال سال چهارصد و شش و شش وفات نمود ببغداد.^۱

ص ۷۳۱، س ۱، ابوالحسن القُدوری، کذا فی جمیع نسخ هذا الكتاب مکبراً، و صواب «ابوالحسین» است بتصغیر و ابوالحسن تصحیف نساخ است، و هو ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن حمدان الفقیه الحنفی البغدادی المعروف بالقُدوری بضم القاف نسبة الى القُدور جمع قُدْر، از معاریف ائمه حنفیه و صاحب کتاب مشهور در فروع حنفیه معروف بمختصر قدوری^۲ که شروح لایعدّ و لایحصی بر آن نوشته شده، ریاست اصحاب ابوحنیفه در بغداد بدو منتهی گردید، ولادت او در سال سیصد و شصت و دو و وفات او روز یکشنبه پنجم رجب سال چهارصد و بیست و هشت بود ببغداد.^۳

ص ۱۰۶۱، س ۴-۵، ابو محمد بن الأكفانی، هو ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسین بن علی بن جعفر بن عامر الأسدی المعروف بابن الأكفانی الحنفی قاضی بغداد، گویند صد هزار دینار بر اهل علم انفاق نمود، ولادت او در سال سیصد و شانزده بوده و در شب جمعه ده روز مانده از صفر سال چهارصد و پنج وفات نمود ببغداد، و اکفانی بفتح الف منسوب است باکفان جمع کفن. چه یکی از اجداد او ظاهراً بایع اکفان بوده است.^۴

ص ۷۳۱، س ۲، ابو عبدالله البیضاوی، هو ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن احمد بن محمد البیضاوی الشافعی الفقیه، وی قاضی کرخ بود از محلات بغداد و از مشایخ خطیب

۱. رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب بغدادی، ج ۴، ص ۳۷۰-۳۶۸، و انساب سمعانی ورق ۳۳b، و معجم البلدان در «اسفرايين»، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۶ ج ۹، ص ۱۰۸، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱، ص ۲۰-۱۹، و طبقات الشافعیة سُبکی، ج ۳، ص ۳۱-۲۴.

۲. رجوع شود بکشف الظنون در تحت همین عنوان.

۳. رجوع شود بتاریخ بغداد از خطیب ج ۴، ص ۳۷۷، و انساب سمعانی ورق ۴۴۴b (ابوالحسن اینجا نیز تصحیف ابوالحسین است)، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۸ ج ۹، ص ۱۸۹، و ابن خلکان در حرف الف «احمد» ج ۱، ص ۲۲-۲۱، و جواهر المزیّنة فی طبقات الحنفیة لعبد القادر بن محمد القرشی المصری، طبع حیدرآباد دکن، ج ۱، ص ۹۴-۹۳.

۴. رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۱۰، ص ۱۴۲-۱۴۱، و انساب سمعانی ورق ۴۷b («خمسین و اربعمائه») در تاریخ وفات او تصحیف «خمس و اربعمائه» است، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۵ ج ۹، ص ۹۸، و نجوم الزّاهرة در حوادث همان سال طبع مصر، ج ۴، ص ۲۳۷.

بغدادی است، در شب جمعه چهاردهم رجب سال چهارصد و بیست و چهار بمرگ فجاءة درگذشت بسنّ هشتاد و اند سالگی.^۱

ص ۷۳۲، س ۷، فَإِنَّهَا خَطَرَاتُ الْآخِ، مشهور آنست که این بیت با بیتی دیگر قبل از آن از ابوبکر محمد بن العباس خوارزمی معروف است در هجو صاحب بن عبّاد از اینقرار:

لَا تَحْمَدَنَّ أَبْنَ عَبَّادٍ وَإِنْ هَطَلَتْ يَدَاهُ بِالْجُودِ حَتَّى أَخْجَلَ الدَّيْمَا
فَإِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ يُعْطَى وَيَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا

لکن ابن خلکان در شرح حال ابوبکر خوارزمی مذکور (ج ۲، ص ۱۰۳) نقلاً از معجم الشعراء مرزبانی گوید که بیت ما نحن فيه یعنی فإِنَّهَا خَطَرَاتُ الْآخِ از جمله ایباتی است از معاویة بن سفیان مشهور بابوالقاسم اعمی از شعراء بغداد در هجو حسن بن سهل وزیر مأمون هکذا:

لَا تَحْمَدَنَّ حَسَنًا فِي الْجُودِ إِنْ مَطَرَتْ كَفَّاهُ عَزْرًا وَلَا تَذْمُهُ إِنْ زَرَمَا
فَلَيْسَ يَمْنَعُ إِبْقَاءَ عَلَيَّ نَشْبٍ وَلَا يَجُودُ لِفَضْلِ الْحَمْدِ مُغْتَنِمَا
لَكِنَّهَا خَطَرَاتٌ مِنْ وَسَاوِسِهِ يُعْطَى وَيَمْنَعُ لَا بُخْلًا وَلَا كَرَمًا

راقم سطور گوید بدون شک صواب همین قول اخیر باید باشد و ظاهراً ابوبکر خوارزمی بیت مزبور را بر سبیل تضمین مابین اشعار خود استعمال نموده بوده، نه آنکه از انشاء خود او بوده چه خوارزمی مذکور را در صنعت تضمین و ایراد ایبات مشهوره قدما در اثناء اشعار خود با نهایت مناسبت و لطف موقع دست مخصوصی بوده است و ثعالبی در یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۳۷-۱۳۰ در ترجمه احوال او مبلغ کثیری از اینگونه تضمینات مستحسنه ویرا که غالب آنها فی الواقع بغایت مطبوع و دلپسند افتاده بر شمرده است.

ص ۷۳۲، س ۱۲، «و لقب او را المستعلی بالله داد»، اینکه مؤلف گوید مستنصر پسر بزرگتر خود نزار را لقب المصطفی لدین الله داد و سپس او را از ولایت عهد خلع کرده پسر دیگر خود ابوالقاسم احمد را ولی عهد نمود و او را المستعلی بالله ملقب ساخت جمیع این فقرات بکلی سهو و اشتباه است، باجماع مورّخین بعد از وفات مستنصر بالله فاطمی بود

۱. رجوع شود بتاریخ بغداد ج ۵، ص ۴۷۶، و انساب سمعانی ورق ۹۹۸، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۲۴ ج ۹، ص ۱۸۰، و طبقات الشافعیة سبکی، ج ۳، ص ۶۳.

که وزیر او امیر الجیوش شاهنشاه بن بدر الجمالی معروف بأفضل بعلت نقاری که مابین او و نزار ولی عهد مستنصر بود نزار را از ولایت عهد خلع نموده برادر کوچکتر او احمد را بخلافت نشانند و او را المستعلی بالله لقب داد و نزار باسکندریّه فرار نمود، اهالی اسکندریّه و ناصرالدوله افتکین والی آن شهر با او بیعت نمودند و او را المصطفی لدین الله لقب دادند، سپس امیر الجیوش افضل مذکور بر سر نزار و افتکین باسکندریّه لشکر کشید و هر دو را گرفتار ساخته بقتل رسانید و شرح این وقایع بغایت مشهور و مفصلاً در کتب تواریخ مذکور است و اینجا حاجت بمزید توضیح در آن باب نیست^۱، ولی فی الواقع عجب است که با وجود شهرت این مطالب و وفور مآخذ راجعه بدان مؤلف را در هر قدم در این فصل چندین اشتباهات واضح در این مواضع روی داده است.

ص ۷۳۳، س ۹، «و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت»، در هیچیک از تواریخ معموله که راقم سطور بدانها دسترسی دارد از قبیل ذیل تاریخ دمشق از ابن القلانسی و ابن الأثیر و تاریخ ابن میسر و اخبار ملوک بنی عبید از ابن حمّاد و ابن خلّکان و نهاية الأرب نویری^۲ و تاریخ ابوالفداء و خطط مقریزی و نجوم الزّاهرة ابن تغری بردی این فقره را یعنی اینکه نزار در وقت فرار از مصر باسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده نیافتیم.^۳ ولی واضح است که عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود و باحتمال قوی جوینی این فقره را از مآخذ خود اسمعیلیّه نزاریّه که بعد از فتح قلاع ایشان بدست آورده بوده باید نقل کرده باشد، بخصوص که نزار بتصریح دستور المنجمین^۴ فی الواقع دو پسر داشته یکی موسوم بامیر ابو عبدالله حسین و دیگری امیر ابوعلی حسن، پس هیچ مستبعد نیست که در وقت فرار باسکندریّه دو پسر خود را نیز همراه خود برده باشد.

۱. رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی، طبع بیروت، ص ۱۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۸۷، ج ۱۰، ص ۹۸، و ابن خلّکان، ج ۱، ص ۲۳۹ در ترجمه احوال افضل «شاهنشاه» و تاریخ ابن میسر، ص ۳۵-۳۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۷۶، و نجوم الزّاهرة، طبع لیدن، ج ۲، ص ۳۰۰-۲۹۹.

۲. نسخه خطی کتابخانه پاریس «عربی ۱۵۷۷» ص ۶۲-۶۱.

۳. بلی جامع التواریخ جلد اسماعیلیّه (نسخه پاریس ۱۳۶۴ Suppl. pers. 1364 ورق ۵۳b مطابق نسخه براون، ص ۶۱) معترض ذکر این فقره شده است ولی چون جامع التواریخ غالب این فصول را ظاهراً از جهانگشا نقل کرده است لهذا آن را سند مستقلی نمی توان محسوب نمود.

۴. نسخه پاریس ورق ۳۴۳b.

ص ۷۳۴، س ۵-۶، «و چون او را [یعنی الامر باحکام الله را] پسری نبود ابن عم او ابوالمیمون عبدالمجیدبن [ملقب بالحافظ لدين الله] ولی عهد کرده بود»، این فقره محمد سهو است از مؤلف زیرا که الامر باحکام الله حافظ را ولی عهد خود نکرده بود بلکه چون امر کشته شد و ویرا اولاد ذکوری نبود چنین شهرت دادند که از وی زنی حامله باز مانده و امر نصّ بحمل او نموده است لهذا پس از وفات امر مردم با حافظ موقتاً تا مسئله حمل روشن گردد بسمت ولایت عهد و نیابت سلطنت از حمل محتمل بیعت کردند نه بامامت بالاستقلال، و بعدها چون معلوم شد که حمل دختر بوده^۱ حافظ در خلافت مستقل گشت.^۲

ص ۷۳۴، س ۷، الظافر، لقب کامل این خلیفه الظافر بامر الله است.^۳ و الظافر بالله که در بعضی مواضع دیده می شود سهو یا تخفیف و اختصار آنست، و هو ابوالمنصور اسمعیل بن الحافظ لدين الله ابی المیمون عبدالمجید.^۴

ص ۷۳۴، س ۸، عباس بن تمیم، نسبت بجده است و هو ابوالفضل عباس بن ابی الفتوح بن یحیی بن تمیم بن المعز بن بادیس الصنهاجی وزیر الظافر بامر الله، اینکه مؤلف گوید عباس مذکور ظافر را بکشت مقصود او بلاشک آنست که وی محرک قتل او بود نه مباشر. چه در حقیقت پسر عباس نصر بود که بتحریک پدر و تحریک اسامه بن منقذ معروف صاحب کتاب الاعتبار خلیفه ظافر را در نیمه یا سلخ محرّم سال پانصد و چهل و نه مکرراً و

۱. ابن خلکان ج ۱، ص ۳۳۶ در ترجمه حال حافظ.

۲. رجوع شود بتاریخ ابن القلانسی ص ۲۲۹-۲۲۸، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۵ ج ۱۰، ص ۲۸۳، و ابن خلکان در ترجمه حال حافظ «عبدالمجید» ج ۱، ص ۳۳۶-۳۳۵، و مختصرالدول، ص ۳۵۳، و ابن میسر، ج ۷۴، و ابوالفدا ج ۳، ص ۴، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۳-۱۷۲، و نجوم الزّاهره طبع لیدن، ج ۳، ص ۵-۱، و اینکه گفتیم امر اولاد ذکوری نداشت مطابق اقوال جمهور مورّخین است ولی ابن میسر، ج ۷۴-۷۲ برخلاف جمیع مورّخین دیگر گوید که امر را نه ماه قبل از وفات پسری متولد شد و او را ولی عهد خود کرد ولی حافظ پس از کشته شدن امر این مسئله را از عموم ناس پنهان نمود.

۳. رجوع شود باین القلانسی ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن الأثیر، ۶۴:۱۱، و ابن میسر، ۹۳-۸۹، و ابن خلکان، ج ۱: ۸۲ در ترجمه حال ظافر «اسمعیل»، و مختصرالدول، ۳۶۰، و ابوالفدا، ۲۱:۳، و صبح الأعشى، ۲۳۷:۱۳، و خطط مقریزی، ۱۷۳:۲ و ۸۹:۳، و نجوم الزّاهره طبع لیدن، ۵۳:۳.

۴. رجوع شود باین القلانسی ۳۰۸، ۳۲۹، و ابن الأثیر، ۶۴:۱۱، و ابن میسر، ۹۳-۸۹، و ابن خلکان، ج ۱: ۸۲ در ترجمه حال ظافر «اسمعیل»، و مختصرالدول، ۳۶۰، و ابوالفدا، ۲۱:۳، و صبح الأعشى، ۲۳۷:۱۳، و خطط مقریزی، ۱۷۳:۲ و ۸۹:۳، و نجوم الزّاهره طبع لیدن، ۵۳:۳.

غیلةً در خفیه بقتل رسانید و فردای آنروز عبّاس مذکور برای رفع تهمت از خود دو برادر دیگر ظافر ابوالأمّانة^۱ جبریل و ابوالحجّاج^۲ یوسف را نیز ببهانه اینکه ایشان برادر خود را کشته‌اند بقتل آورد و سپس بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروحاً مذکور است مجبور شد که با پسر خویش نصر و اسامة بن منقذ سابق الذّکر از قاهره بجانب شام فرار نماید، در عرض راه لشکر فرنگ باستدعای خانواده ظافر سر راه بر عبّاس و همراهان او گرفته خود او را کشتند و پسرش نصر را اسیر کرده در قفصی آهنین بقاهره فرستادند و در آنجا اهل مصر او را باشد انواع عذاب بقتل آوردند و اسامة بن منقذ از میانه سالم بدر جسته بشام گریخت، تفصیل این وقایع حزن‌انگیز در عموم کتب تواریخ متداوله مانند ابن الأثیر و ابن خلّکان و ابن میسر و غیرها مسطور است^۳ و از همه مفصّل تر خود اسامة بن منقذ مزبور در کتاب الاعتبار^۴ از تألیفات وی (طبع لیدن، ص ۲۲-۱۳). جمیع این قضایا را که خود بنفسه در غالب آنها حاضر و ناظر بوده بیسط و اشباع تمام شرح داده است ولی واضح است کلمه از اینکه خود او در این کارها هیچ دخالتی داشته یا اینکه مهیج عمده این فتنه‌ها شخص او بوده^۵ دم نمی‌زند، شرحی که اسامة بن منقذ از کشته شدن یوسف و جبریل دو برادر ظافر فاطمی بدست عبّاس بن تمیم مذکور در حضور او و در مقابل چشم او نقل می‌کند بی اندازه مؤثر است.^۶

۱. ابن میسر ۹۳، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۹:۳. ۲. نجوم الزّاهرة ایضاً.
۳. رجوع شود باین الأثیر در حوادث سنه ۵۴۹ ج ۱۱: ۸۷-۸۶، و تاریخ ابن میسر، ۹۵-۹۲، و ابن خلّکان در ترجمه حال ظافر «اسمعیل» و فائز «عیسی» ج ۱، ص ۸۲ و ۴۳۲-۴۳۱، و تاریخ ابوالفدا ۲۸:۳، و خطط مقریزی، ۴۸:۳-۴۶، و ۹۰-۸۹، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۳: ۵۳-۴۶.
۴. کتاب الاعتبار عبارت است از تفصیل احوال و سرگذشت وقایع شخصی اسامة ابن منقذ از امراء معروف شام و صاحب قلعه شیزر (رجوع شود برای شرح احوال او بمعجم الأدبا، ج ۲، ص ۱۹۷-۱۷۳، و ابن خلّکان ج ۱، ص ۶۸-۶۶) که خود برشته تحریر آورده و در ضمن اشاره بسیاری از حوادث تاریخی معاصر خود از قبیل حروب صلیبیّه و بعضی وقایع مربوط باواخر دوره خلفاء فاطمیّین در مصر و غیره و غیره نیز نموده و ازین لحاظ کتاب بسیار نفیس ممّتی است، متن عربی کتاب مزبور با ترجمه از آن بفرانسه باهتمام هر توئیگ درنبرگ Hartwig Derenbourg مستشرق فرانسوی در سنوات ۱۸۸۹-۱۸۸۴ م در لیدن و پاریس بطبع رسیده است، وفات اسامة بن منقذ مذکور در سنه ۵۸۴ بوده است.
۵. رجوع شود باین میسر ۹۳، و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۴۹ ج ۱۱: ۸۶، و ابن خلّکان ۱: ۴۳۱ در ترجمه حال فائز «عیسی»، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۳: ۵۰-۴۹، و خطط مقریزی، ۳: ۴۷.
۶. برای مزید اطلاع از شرح حال عبّاس بن تمیم صاحب ترجمه علاوه بر مآخذ مذکوره در متن رجوع شود

ص ۷۳۴، س ۱۲، العاضد لدين الله، لقب این خلیفه بطبق عموم کتب تواریخ همین قسم است که در متن ذکر شده، و «العاضد بالله» در نجوم الزّاهرة مکرراً (طبع لیدن، ج ۳، ص ۸۳ بعد) سهو است از آن مؤلف، و هو ابو محمد عبدالله بن ابی الحجاج یوسف بن الحافظ لدين الله عبدالمجید آخرین خلفای فاطمیین مصر، یوسف پدر او برادر ظافر خلیفه است ولی خود خلیفه نبود و این یوسف هموست که عباس بن تمیم صنهاجی وزیر ظافر بشرحی که سابقاً گذشت او را با برادرش ابوالأمانة جبریل پس از قتل خود ظافر بقتل رسانید، تاریخ احوال عاضد که دوره خلافت او دوره فتن و اضطرابات و علامات انقراض از هر طرف بر احوال آن طبقه در عهد او لایح بود در عموم کتب تواریخ هم در تاریخ فاطمیین و هم در تاریخ صلاح الدین ایوبی مؤسس دولت اکراد ایوبیّه که بجای فاطمیین در مصر استقرار یافتند مشروحاً مسطور است و اینجا حاجت باستقصای مآخذ در این موضوع نیست، معذک بپاره مآخذ مشهوره ذیلاً اشاره می شود: از جمله رجوع الدولتین لابی شامة المقدسی، طبع مصر در حوادث همان سنوات ج ۱، ص ۲۰۳-۱۲۴ (بسیار مفصل و مبسوط)، و ابن خلکان در تراجم احوال عاضد «عبدالله» و صلاح الدین ایوبی «یوسف» (بسیار مفصل و مبسوط) و «شاور» و «شیرکوه»، و تاریخ ابوالفداج ج ۳، ص ۳۷، و مختصر الدول ص ۳۶۸، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۱، ۱۷۳، و نجوم الزّاهرة طبع لیدن، ۳: ۱۳۰-۸۳.

ص ۷۳۵، س ۲، «در اوایل سنه اربع و خمسين و خمسمائة»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفته شد در جمیع نسخ جهانگشا در این موضع این تاریخ همین قسم مرقوم است و آن بلا شبهه غلط فاحش است از نسّاخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف و صواب

→

بتاریخ ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۴۴ و ۵۴۸ ج ۱۱، ص ۶۴ و ۸۳، و ابن خلکان ج ۱، ص ۴۰۷ و ج ۲، ص ۳۸۶ در تراجم احوال علی بن السّلاّم معروف بملک عادل شوهر مادر عباس مذکور و یحیی بن تمیم صنهاجی جدّ همان عباس، و بکتاب المقفی از مقریزی در باب عین با باء موّحده (نسخه کتابخانه ملّی پاریس بخط خود مقریزی، Arabe 2144)، عیاش با باء مثناة تحتانیّه و شین در نام صاحب ترجمه در صیح الأعشی، ج ۱۳: ۲۴۲، ۲۴۳ تصحیف است.

چنانکه در متن بین دو قلاب تصحیح کرده‌ایم «سنه اربع و ستین و خمسمائة» است اولاً بدلیل تصریح جمیع مورّخین بلااستثنا و بدون خلاف که این وقایع مشارالیه در متن یعنی ورود عساکر فرنگ بمصر و محاصره قاهره و استعانت مصریین، از نورالدین محمودبن زنگی پادشاه شامات و فرستادن او اسدالدین شیرکوه را با عساکر شام بمصر (در مرتبه سوّم) باعانت مصریین جمیع این قضایا در سنه ۵۶۴ وقوع یافته است، رجوع شود از جمله باین الاثیر، ج ۱۱، ص ۱۵۰ و بکتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابوشامه مقدّسی، ج ۱، ص ۱۵۴ هر دو در حوادث همین سال یعنی پانصد و شصت و چهار که تاریخ شروع عساکر فرنگ بمحاصره مصر را هر دو مؤلف مزبور در دهم صفر از سنه مذکوره ضبط کرده‌اند یعنی حتّی تعیین ماه و روز آنرا نیز نموده‌اند، رجوع شود نیز باین خلّکان در شرح حال صلاح الدّین ایوبی «یوسف» ج ۲، ص ۵۵۸-۵۵۹، و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۶-۱۷۴، و غیرذلک از کتب تواریخ، ثانیاً بدلیل تصریح خود مؤلف^۱ در ص ۱۸۴ که شیرکوه در هفتم ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بقاهره رسید و واضح است که اگر ورود عساکر فرنگ بمصر بطبق نسخ جهانگشا در سنه ۵۵۴ بوده پس بایستی فاصله مابین ورود عساکر فرنگ بمصر بمحاصره قاهره و ورود عساکر شام بآن مملکت بمدد مصریین درست ده سال تمام باشد! و حال آنکه باتّفاق مورّخین ورود عساکر شام بمصر فقط یکی دو ماه بعد از ورود عساکر فرنگ بانجا بوده است. چه شروع فرنگان بمحاصره قاهره در دهم صفر سنه پانصد و شصت و چهار بوده و ورود اسدالدین شیرکوه با عساکر شام بخاک مصر در اواخر ربیع الأوّل^۲ همان سال و بقاهره چنانکه گفته شد در ۷ ربیع الآخر، باری غلط بودن متن از اوصح و اضحات است و بیش ازین اطالّه کلام در آن باب بیفایده.

و مخفی نماند که عساکر شام بسرداری اسدالدین شیرکوه از جانب نورالدین

۱. و نیز تصریح ابوشامه در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ و ابن خلّکان ج ۲، ص ۵۵۹ در ترجمه حال صلاح الدّین ایوبی.

۲. زیرا بتصریح ابوشامه، ۱: ۱۵۸ قتل شاور هجده روز بعد از ورود عساکر شام بمصر وقوع یافت و قتل شاور چنانکه خواهد آمد در ۱۷ ربیع الآخر بوده پس واضح است که ورود عساکر شام بمصر در ۲۹ یا ۳۰ ربیع الأوّل خواهد بود.

محمودبن زنگی سه مرتبه از دیار شام بمصر آمدند: مرتبه اول در ماه رجب سنه پانصد و پنجاه و نه، دوم در ماه ربیع الآخر سنه پانصد و شصت و دو، و سوم (که محل گفتگوی ماست) چنانکه گفتیم در ماه ربیع الأول سنه پانصد و شصت و چهار، و در هر یک ازین سه بار عساکر فرنگ نیز مقارن ورود ایشان یا اندکی قبل یا بعد از ایشان بمصر ورود نمودند، در دفعه اول و ثانی فرنگان بمحاصره مصر نپرداختند چه در این دو بار عساکر فرنگ نه بقصد جنگ با مصریین بلکه خود باستدعا و خواهش ایشان برای دفع عساکر شام و جنگ با اسدالدین شیرکوه بمصر آمده بودند کماهو مشروح فی کتب التواریخ، ولی در دفعه سوم سپاه فرنگ بقصد جنگ با مصریین و محاصره قاهره بود که بمصر آمدند و مصریین این بار برای دفع فرنگان از نورالدین محمود ابن زنگی پادشاه شام استعانت جستند و حتی عاضد خلیفه مویهای زنان خود را در جوف مکاتیب برای نورالدین فرستاد و پیغام داد که این مویهای زنان من است در قصر من که بتو استغاثه می نمایند تا بیائی و ایشانرا از چنگ فرنگ رهائی دهی، نورالدین محمود نیز چنانکه معلوم است عساکری جرّار بسرداری اسدالدین شیرکوه عم صلاح الدین ایوبی معروف که خود نیز بصحابت عم در آن سپاه حضور داشت بمصر فرستاد و ایشان بمصر آمده دست فرنگان را از آن مملکت کوتاه و ایشانرا از خاک مصر بیرون کردند ولی خود بجای ایشان مصر را متصرف شده خلافت دویست و هفتاد ساله فاطمیین را از آن سرزمین بکلی منقرض ساختند.

ص ۷۳۵، س ۳، «شاپور که وزیر عاضد بود»، چنانکه در حواشی ذیل صفحات گفتیم در جمیع نسخ جهانگشا در جمیع مواضع در این فصل نام این وزیر عاضد مطرداً و بدون استثنا همه جا شاپور (یا سابور بسین مهمله) مسطور است، و اتفاق جمیع نسخ ده دوازده گانه آنهم در جمیع موارد بر این املا دلیل قطعی است که کتابت این کلمه بدین صورت در مورد ما نحن فیه در اثر سهو یا تصحیف نساخ نبوده است بلکه خود مؤلف عالماً عامداً این کلمه را چنین می نوشته و می خوانده و بخیال خود قطعاً آن را همان کلمه معرب شاپور فارسی می دانسته است، و علاوه بر جهانگشای در اغلب کتب تواریخ متأخره فارسی از قبیل تاریخ گزیده و روضة الصفا و حیب السیر و لب التواریخ و جهان آرا نام این وزیر عرب قح خالص مصری از قبیله بنی سعد را همه جا صاف و ساده

«شاپور» با پاء فارسی نگاهشته‌اند! ولی چون تقریباً جای شک نیست که مأخذ جمیع کتب مزبوره در این املا همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی بوده است پس واضح است که این کتب را اسناد جداگانه مستقله نمی‌توان محسوب نمود.

لکن از کتب مذکوره فارسی که بگذریم در جمیع کتب تواریخ که بزبان عربی تألیف شده یعنی عموماً مؤلفات اهالی مصر و شام که بالطبع از اوضاع و احوال صاحب ترجمه چون مصری بوده بیشتر مسبوق بوده‌اند از قبیل معجم الأدبا یا قوت و کامل ابن الأثیر و کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین ابوشامه مقدّسی و تاریخ مصر ابن میسر و وفیات ابن خلّکان و مختصر الدّول ابن العبری و تاریخ ابوالفدا و دول الأسلام ذهبی و صبح الأعشی قلقسندی و خطط مقریزی و نجوم الزّاهرة ابن تغری بردی و حسن المحاضرة سیوطی و تاریخ مصر از ابن ایاس^۱ و از همه بهتر در کتاب النکت العصریة فی اخبار الوزراء المصریة تألیف عماره یمنی شاعر معروف و از خواصّ دوستان صاحب ترجمه و همچنین در اشعار شعراء معاصرین وی مانند همان عماره یمنی و عماد کاتب اصفهانی^۲ و عرفله دمشقی^۳ و قاضی مهذب اسوانی^۴، باری در جمیع مأخذ مذکوره بلااستثنا^۵ نام این وزیر عاضد در جمیع مواضع مطّرداً و بنحو گلی «شاور» مسطور است با شین معجمه و الف و یک و او^۶ و در آخر راء مهمله، و چنانکه وزن عروضی این کلمه در اشعار معاصرین او بنحو قطع و حتم مقتضی است آن را با یک و او متحرّکه تلفّظ می‌کرده‌اند (نه با دو و او از قبیل داود و طاوس و امثالهما) بقیاس این بیت ذیل از عماره یمنی:

ضَجَرَ الْحَدِيدِ مِنَ الْحَدِيدِ وَ شَاوِرٌ مِنْ نَصْرِ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَضْجِرْ
حَلَفَ الزَّمَانُ لِيَأْتِيَنَّ بِمِثْلِهِ حَنَيْتُ يَمِينِكَ يَا زَمَانُ فَكُفِّرْ

۱. حواله بعدد صفحات جمیع این مأخذ در آخر این فصل در فذلکه مأخذ داده خواهد شد رجوع بدانجا شود.

۲. کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۹.

۳. ایضاً ۱: ۱۵۷ و تاریخ ابوالفدا، ج ۳، ص ۴۶.

۴. معجم الأدباء ج ۳، ص ۱۶۱.

۵. فقط استثنائی که ازین کلیّه در نظر است تاریخ ابن حمّاد است که شرح آن بعد ازین مذکور خواهد شد.

۶. در جامع التواریخ جلد اسماعیلیّه نسخه کتابخانه ملّی پاریس (Suppl. pers. 1364) ورق ۶۲a بعد همه جا نام وزیر ما نحن فیه «شاور» با دو و او مسطور است ولی در همان کتاب نسخه مرحوم براون، ص ۷۱-۷۰ بطبق عموم مأخذ عربی «شاور» با یک و او.

در دیوان عمارهٔ یمنی^۱ مدایح بسیار در حق صاحب ترجمه و برادران و پسران وی دیده می‌شود و کلمهٔ «شاور» بالطبع در اشعار او بسیار مکرر و شاید بیش از پنجاه مرتبه ذکر این کلمه در دیوان او آمده و همه جا مانند بیت فوق با یک واو متحرکه بر وزن فاعل نه با دو واو بر وزن فاعول مانند داود و طاوس، و بر همین قیاس است تلفظ نام وی در جمیع اشعار سایر معاصرین او که نمونه از آن اشعار بعد ازین بدست داده خواهد شد.

و هر چند ضبط این کلمه یعنی تعیین حرکت واو آن که فتحه است یا ضمّه یا کسره در مورد صاحب ترجمه^۲ در هیچ موضعی بدست نیامد ولی در بسیاری از مآخذ سابق الذکر از قبیل التکت العصریة عمارهٔ یمنی و دیوان اشعار همو در هر دو طبع پاریس و نجوم الزاهرة ابن تغری بردی نسخهٔ خطی قدیمی کتابخانهٔ ملی پاریس^۳ غالباً این کلمه بضبط قلم شاور بفتح واو حرکت گذارده شده است، و همچنین است بعینه در صبح الأعشی، طبع مصحح مضبوط دارالکتب مصریّه ج ۱۰، ص ۳۱۰ و ۳۱۸، و در عبارتی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۸ بنقل از ابن عساکر معروف صاحب تاریخ دمشق و معاصر صاحب ترجمه نام شاور با شاور فعل ماضی از مشاورة سجع بسته شده هکذا: «فوثب جردیک و بزغش^۴ مؤلیا نورالدین فقتلا شاورا^۵ و اراحا العباد من شرّه و ما شاورا»، که از این سجع تقریباً بالصراحة استنباط می‌شود که تلفظ شاور در زبان معاصرین صاحب این اسم بفتح واو بوده است، و اغلب مستشرقین اروپائی نیز که بمناسبتی ذکر وی از صاحب

۱. خلاصه از دیوان عمارهٔ یمنی بانضمام کتاب «التکت العصریة فی اخبار الوزراء المصریة» همان مؤلف که سابق بدان اشاره نمودیم باهتمام مستشرق فرانسوی هرتویگ درنبرگ در سنوات ۱۹۰۲-۱۸۹۷ م در پاریس بطبع رسیده است در دو جلد بعنوان ذیل:

Oumára du Yémen, sa uie et son oeuvre par Hartwjjg Derenbuorg, Paris, 1897-1902. 2 tomes.

۲. ولی در غیر مورد صاحب ترجمه بنوشاور بکسر واو که نام قبیله ایست از قبایل همدان در تاج العروس در مادهٔ ش و ر ضبط شده است، و مخفی نماناد که نام شاور از اعلام فوق العاده نادر است و در هیچیک از کتب تواریخ معموله و معاجم رجال و طبقات و غیرها که راقم سطور بدان دسترسی دارد با فحص شدید چنین نامی جز در دو مورد مذکور بنظر نرسید.

۳. بنشان 1780 Arabe.

۴. کذا فی الأصل ولی در این خلکان ۱: ۲۳۸: برغش (بارء مهمله).

۵. شاور چنانکه بعد ازین خواهیم گفت غیرمنصرف است پس الحاق الف بدان در اینجا لابد بمناسبت سجع با «شاورا» در فقره بعد است از قبیل قواریراً در آیه شریفه.

ترجمه نموده‌اند از قبیل ویت^۱ مستشرق فرانسوی و متخصص در تاریخ مصر در ترجمه حال شاور و شیرکوه در دائرةالمعارف اسلام (ج ۴، ص ۳۵۱-۳۵۲ و ۳۹۷-۳۹۶)، و سوبرنهایم^۲ و بکر^۳ و گره^۴ مستشرقین آلمانی در شرح حال صلاح‌الدین ایوبی (ایضاً ج ۴، ص ۸۷-۹۲) عاضد (ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹)، و زرغام وزیر دیگر عاضد (ج ۱، ص ۱۰۰۵ همگی همین املا را پذیرفته و در مقالات مذکوره همه جا این کلمه را شاور بفتح واو^۵ نوشته‌اند، پس از مجموع قراین سابق‌الذکر ظنّ قریب بیقین حاصل می‌شود که املائی حقیقی این کلمه باظهر وجوه همین قسم همین شاور با یک واو متحرکه مفتوحه بوده بر وزن عالم و خاتم، و اگر فی‌الواقع چنین بوده پس در آنصورت کلمه شاور ظاهراً هیچ ربطی و مناسبتی با کلمه شاپور فارسی و صور معرّبه آن شاپور و سابور (و شاورور؟) نخواهد داشت و نوشتن آن بیکی ازین صور چنانکه در جهانگشای جوینی و سایر مآخذ مقتبسه از آن مانند تاریخ گزیده و روضة‌الصفا و غیرهما دیده می‌شود لابد منشأ آن تصحیف و اشتباهی بوده که ایرانیان را از تشابه صوری ظاهری دو کلمه شاور و شاپور با یکدیگر و مانوس نبودن طباع ایشان بهیئت غریب شاور و برعکس فرط اشتها و تداول نام شاپور مابین ایشان ناشی شده است، ولی معذک عجب است که عین همین اشتباه و تصحیف از یکی از مؤلفین عربی زبان معاصر با صاحب ترجمه و از اعقاب عمّال خود فاطمیین یعنی ابو عبدالله محمد ابن علی بن حمّاد صنهاجی^۶ متوفی در سنه ۶۲۸ صاحب

1. G.Wiet.

2. Sobrenheim.

3. C.H.Becker.

4. E.Graefe.

۵. یعنی Shawar با حروف لاتینی، لکن ووستنفلد مستشرق معروف آلمانی در کتاب «تاریخ فاطمیین» از تألیفات خود ص ۳۴۳-۳۲۷ همه جا این کلمه را شاور بضمّ واو Shāwur نوشته، و در مختصرالدول ابن العبری نیز ص ۳۶۸ این کلمه بضبط قلم شاور بضمّ واو حرکت گذارده شده، و در مجانی الأدب شیخو، ۶: ۳۱۸ و أعلام خیرالدین زرکلی ۴۰۷ بضبط قلم شاور بکسر واو، پس چنانکه ملاحظه می‌شود هر یک از حرکات ثلاث در واو این کلمه در مآخذ مختلفه طرفدار دارد لکن مختار اکثر مؤلفین بتفصیل مذکور در فوق فتح است.

۶. مؤلف از اعقاب بنی حمّاد ولایة و عمّال معروف فاطمیین در افریقیه بوده و تولّد او در حدود سال ۵۴۸ یعنی شانزده سال قبل از قتل شاور بوده است در حوالی قلعه بنی حمّاد و قلعه بنی حمّاد شهری بوده از بلاد قسنطینه از ایالات الجزائر حالیه در جنوب بجایه و اکنون مفقودالأثر است (رجوع بدائرةالمعارف اسلام در عنوان «قلعه بنی حمّاد» ج ۲، ص ۷۲۱-۷۲۰)، و وفات وی چنانکه در متن گفته شد در سنه ۶۲۸ بوده است بسنّ هشتماد سالگی، کتاب مزبور یعنی «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» که تاریخ بسیار مختصری است از خلفاء فاطمیین در سنه ۶۱۷ تألیف شده و در سال ۱۳۴۶ در الجزایر بطبع رسیده است.

کتاب «اخبار ملوک بنی عبید و سیرتهم» نیز صادر شده است، در کتاب مزبور در تاریخ عاضد خلیفه (طبع الجزائر، ص ۶۳) دو مرتبه نام صاحب ترجمه «سابور» با سین مهمله و باء موخّده و واو و راء مهمله نگاشته شده و هذا نصّه: «و کان وزیره [یعنی وزیر العاضد] یسمی سابور و اتفق لهم ان استدعوا الغزّ لیتخذوهم [ظ: لینجدوهم] و یستظھروا بهم فوصلوا و رئیسهم اسدالدین و معه ابن اخیه یوسف بن ایوب المعروف بصلاح الدین و وقعت فتنه تنافروا [ظ: و تنافروا] فی الوزارة الّتی هی کالأماره قتل فیها الوزير سابور و جلس اسدالدین مکانه و ولی خطّته»، و اگر این فقره سهو نسّاخ نباشد و صادر از قلم خود مؤلف باشد چنانکه ظاهر حال همین است پس معلوم می شود که اشتباه مزبور یعنی تصحیف شاور به شاپور در مورد صاحب ترجمه چیز تازه ای نبوده و منحصر بمؤلفین عنوان و حتی برای مؤلفین عربی زبان نیز زمینه این سهو مهیّا و کلمه اوّل بواسطه غرابت و ندرت استعمال آن باسانی بکلمه ثانی بواسطه کثرت دوران آن بر السنه تصحیف می شده است. یک اشکال باقی ماند و آن اینست که نام صاحب ترجمه در جمیع موارد استعمال آن نظماً و نثراً در عموم عبارات مؤلفین و در اشعار شعراء معاصرین او بنحو کلی غیر منصرف استعمال شده است^۱، امّا در شعر واضح است که خود وزن عروضی کلمه (در غیر مواردی که ضرورت شعر اقتضای تنوین نماید) حاکی است که غیر منوّن استعمال شده مثل این بیت عماره یمنی از جمله قصیده^۲:

أَحِبُّ شَاوَرَ إِخْلَاصاً وَ عِزَّتَهُ وَ هَلْ عُمَارَةٌ فِیْكُمْ غَیْرُ عَمَّارٍ
و ایضاً^۳:

مَا غَابَ شَاوَرٌ عَنْ دَسْتٍ حَلَلَتْ بِهِ وَالسَّبُلُ یَحْمِی عَرَبِیْنَ الضَّیِّعِ الضَّارِی
و ایضاً^۴:

مِنْهَا الْجَمِیلُ الَّذِی أَبْقِیَتْ سِیرَتَهُ فِی آلِ شَاوَرَ حَتَّى سَارَ كَالْمَثَلِ

۱. مگر در کتاب الرّوضتین که در تضاعیف آن کتاب این کلمه غالباً منصرف استعمال شده ولی چون طبع این کتاب نسبتاً سقیم و دارای اغلاط و اشتباهات کثیره است بظنّ غالب این فقره نیز نتیجه «اصلاح» خود طابع باید باشد نه تحریر اصلی مؤلف.
۲. دیوان عماره یمنی، ج ۱، ص ۲۵۷.
۳. ایضاً ص ۲۵۶.
۴. ایضاً ص ۱۳۲.

و ایضاً^۱:

وَهَلْ بَعْدَ عَبَادَانَ تَعْلَمُ قَرْيَةً كَمَا قَبِيلَ أَوْ مِثْلَ آئِنِ شَاوَرَ يُعْلَمُ

و ایضاً^۲:

أَصْبَحَ الْكَامِلُ بْنُ شَاوَرَ ذُخْرًا لِأَبِي الْفَتْحِ سَيِّدِ الْوُزَرَاءِ

و مثل این بیت عماد کاتب اصفهانی از جمله قصیده در مدح اسدالدین شیرکوه^۳:

مِنْ شَرِّ شَاوَرَ أَنْقَذْتَ الْعِبَادَ فَكَمْ وَ كَمْ قَضَيْتَ لِحِزْبِ اللَّهِ مِنْ أَرْبِ

و نیز این بیت دیگر همو از قصیده در مدح نورالدین محمود بن زنگی^۴:

أَوْرَدْتَ مِصْرَ حَيُولِ النَّصْرِ عَادِمَةً تَنَى الْأَعِنَّةَ إِقْدَامًا عَلَى اللَّجْمِ

أَعَانَهَا اللَّهُ فِي إِطْفَاءِ جَمْرِ أَدَى مِنْ شَرِّ شَاوَرَ فِي الْأِسْلَامِ مُضْطَرِمِ

و این بیت ملک صالح طلایع بن رزیک وزیر فائز و عاضد در توصیه پسر خود رزیک

و تحذیر او از شاور^۵:

فَإِذَا تَبَدَّدَ شَمْلُ عَقْدِكُمَا لَا تَأْمَنَا مِنْ شَاوَرَ السَّعْدِيِّ

و این ابیات عرفله دمشقی در هجو شاور پس از قتل او^۶:

لَقَدْ فَازَ بِالْمُلْكِ الْعَقِيمِ خَلِيفَةً لَهُ شَيْرْكُوهُ الْعَاضِدِيُّ وَزِيرُ

هُوَ الْأَسَدُ الضَّارِيُّ الَّذِي جَلَّ خَطْبُهُ وَ شَاوَرُ كَلْبٌ فِي الرَّجَالِ عَقُورُ

و اما در نثر بدلیل اینکه می بینیم این کلمه در عبارات مؤلفین همه جا در حالت نصب

«شاور» بدون الف مکتوب است، نه «شاورا» با الف یعنی با علامت تنوین نصب مثلاً در

عبارات ذیل^۷: «و تقدّم نورالدین الی شیرکوه ان یعید شاور الی منصبه» (ابن الأثیر، ج ۱۱،

ص ۱۳۴)، «و کان سبب ارسال هذا الجیش ان شاور وزیر العاضد لدین الله العلوی صاحب

مصر نازعه فی الوزارة ضرغام و غلب علیها» (ایضاً ص ۱۳۳)، «فاتفق ان شاور قصد

۱. ایضاً ص ۱۳۳.

۲. ایضاً ص ۱۵۹.

۳. کتاب الرّوضتین فی اخبار الدولتین از ابوشامه مقدّسی، طبع مصر، سنه ۱۲۸۸-۱۲۸۷، ج ۱، ص ۱۵۹.

۴. ایضاً ج ۱، ص ۱۷۵.

۵. ایضاً ج ۱، ص ۱۶۵.

۶. ایضاً ج ۱، ص ۱۵۷ و تاریخ ابوالفدا ۳: ۴۶.

۷. در امثله ذیل فتنه راء شاور را ما از خود علاوه کرده ایم و در اصول منقول عنها واضح است که حرکت ندارد محل شاهد ما در این امثله فقط در اینست که شاور در حالت نصب بدون الف مکتوب است.

عسکر اسدالدین علی عادتہ» (ایضاً ص ۱۵۲)، «و ذکر الحافظ ابن عساکر ان شاور وصل الی نورالدین مستجیراً» (ابن خلکان در شرح حال شاور)، «فوثب جردیک و بزغش مولیا نورالدین فقتلا شاور» (ایضاً)، «و جمع [ضرغام] جموعاً کثیرة و غلب شاور علی الوزراة» (خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۲)، «فبلغ شاور ان شیرکوه قد ملک بلاد الصّعید» (ایضاً ص ۱۴۳)، «و خذل اهل القاهرة شاور لبغضهم له» (نجوم الزاهرة طبع لیدن، ج ۳، ص ۹۵)، و همچنین است بعینه در جمیع موارد دیگر استعمال این کلمه در حال نصب در جمیع مآخذ سابق الذکر بدون استثنا، حال که از امثله فوق کاملاً بوضوح پیوست که شاور غیر منصرف است گوئیم که علت عدم انصراف این کلمه آیا چه ممکن است باشد و بجز علمیت چه علتی دیگر از علل تسع در آن تصوّر می توان نمود؟ احتمال وزن فعل یعنی هموزن بودن با شاور ماضی مشاوره در مورد ما نحن فیه منتفی است. چه وزن فاعل بفتح عین مانند خاتم و عالم علماً باتفاق نحاة (باستثنای یونس و عیسی بن عمر) مانع صرف نیست.^۱ زیرا این وزن نه از اوزان مختصّه فعل است و نه در اوّل آن یکی از زواید اربع است، پس برای تعلیل منع صرف شاور یا باید گفت که علت دیگر آن بغیر علمیت وزن فعل است بمذهب شاذّ یونس و عیسی بن عمر، و یا باید فرض کرد که شاید فی الواقع با همه استبعادی که در بین هست شاور هیئتی دیگر از کلمه شاور فارسی بوده چنانکه جوینی و سایر مورّخین ایرانی پنداشته اند و بنابراین علت دیگر منع صرف آن عجمه خواهد بود واللّه اعلم بحقیقة الحال.

فذلکة ماخذ راجع باحوال شاور

النکت العصریة فی احوال الوزراء المصریة تألیف عمارة یمنی و دیوان اشعار همان مؤلف هر دو طبع درنبرگ (رجوع بفهرست الرجال این دو کتاب در عناوین «شاور» و «طی بن شاور» و الکامل «شجاع ابن شاور» و المعظم «سلیمان بن شاور» و رکن الإسلام زکی الدین «نجم اخو شاور» و الأوحاد «صبح اخو شاور»، معجم الأدباء یاقوت ج ۱، ص ۴۱۹، ۴۲۰، ج ۳، ص ۱۶۱-۱۶۲ و ج ۶، ص ۱۲۴، اخبار ملوک بنی عبید از

۱. رجوع شود بشرح رضی بر کافیه ابن حاجب، طبع تبریز، ص ۲۶-۲۵، و همع الهوامع سیوطی، طبع مصر، ج ۱، ص ۳۰.

ابن حمّاد صنهاجی ص ۶۳، تاریخ ابن الأثیر و ابوالفدا متفرّقه در حوادث سنوآت ۵۶۴-۵۵۸، کتاب الرّوضتین فی اخبار الدّولتین از ابوشامه مقدّسی، ج ۱، ص ۱۳۲-۱۳۰، ۱۴۷-۱۴۳، ۱۵۹-۱۵۴، ۱۷۲-۱۶۴، ۱۸۰، ۱۹۹، ۲۲۷-۲۲۶ (بسیار مفصّل و مبسوط)، اخبار مصر از ابن میسر، ص ۶۵، و فیات الأعیان ابن خلّکان در تراجم احوال «شاور»، و صلاح الدّین ایوبی «یوسف»، و اسدالدّین «شیرکوه»، مختصر الدّول ابن العبری، ص ۳۶۹-۳۶۸، دول الإسلام ذهبی، طبع حیدرآباد دکن، ۴۵-۵۵، صیح الأعشی قلقشندی، ج ۳، ص ۴۳۲، و ج ۱۰، ص ۳۲۵-۳۱۰، خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۴۴-۱۴۱، ۱۷۴-۱۷۳، و ج ۳، ص ۲۰-۱۸، نجوم الزّاهرة ابن تغری بردی، طبع لیدن، ج ۳، ص ۶۸-۶۷، ۸۸-۸۷، ۱۰۰-۹۴، حسن المحاضرة سیوطی، ج ۲، ص ۱۳۸-۱۳۷، تاریخ مصر از ابن ایاس ج ۱، ص ۶۸-۶۷، و از مآخذ فارسی: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۳، جامع التّواریخ و تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و لبّ التّواریخ و جهان آرای قاضی احمد غفّاری همه در تاریخ عاضد. مگر این اخیر که در اوایل تاریخ ایوبیه اسمی از او برده، و از مآخذ اروپائی: تاریخ خلفاء فاطمیین^۱ از ووستنفلد ص ۳۴۳-۳۲۷، دائرةالمعارف اسلام در عناوین^۲ شاور ج ۴، ص ۳۵۲-۳۵۱، و شیرکوه ج ۴، ص ۳۹۷-۳۹۶، و صلاح الدّین ایوبی، ج ۴، ص ۸۸-۸۷، و عاضد، ج ۱، ص ۱۴۰-۱۳۹ و زرغام ج ۱، ص ۱۰۰۵.

ص ۷۳۶، س ۴-۵، «و شیرکوه... در هفتم ربيع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائة بقاهره رسید»، این اصحّ روایات است در تاریخ ورود شیرکوه بقاهره و مطابق است با روایت ابوشامه مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ و روایت ابن خلّکان در ترجمه حال صلاح الدّین ایوبی، ج ۲، ص ۵۵۹. و بقولی دیگر ورود وی بقاهره در ربيع الأوّل یا در هفتم جمادی الآخرة از سنه مذکوره بوده (ابن خلّکان در همان موضع و نیز در ترجمه حال «شیرکوه» و ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۶۴)، و ظاهراً کلمه «جمادی الآخرة» در این

۱. این کتاب بزبان آلمانی است و عنوان آن از قرار ذیل است:

F.Wüstenfeld. Geschichte der Fatimiden-Chalifen nach arabischen Quellen, Göttingen, 1881.

۲. برای تعیین اسامی مؤلفین این مقالات مندرجه در دائرةالمعارف اسلام رجوع شود بسابق ص ۳۷۴، س ۶-۲.

روایت اخیر سهو نساخ یا طغیان قلم است از خود مؤلف بجای «ربیع الآخر». چه قتل شاور بتصریح خود ابن الأثیر در همان موضع در هفدهم ربیع الآخر بوده و از خارج مسلم و اجماعی مورّخین است که قتل شاور بعد از ورود شیرکوه بقاهره بوده است نه قبل از آن. ص ۷۳۶، س ۱۲-۱۳، «وکان ذلک [ای قتل شاور] فی السّابع عشر من ربیع الآخر سنة اربع و ستین و خمسمائة»، کذا فی نسخه ح، و همین فقط صواب و مطابق با اقوال جمهور مورّخین است از قبیل ابن الأثیر در حوادث همین سال ۵۶۴ و ابن خلّکان در ترجمه حال شاور^۱ ج ۱، ص ۲۳۷ و در ترجمه حال صلاح الدّین ایوبی ۲: ۵۶۰ و خطط مقریزی، ج ۲، ص ۱۷۵، ولی سایر نسخ جهانگشا در این مورد «سابع ربیع الآخر» دارند و آن بدون شبهه غلط فاحش و کلمه «عشر» قطعاً از بین افتاده است. چه علاوه بر مخالفت آن با اقوال جمهور مورّخین از روی قیاس و عادت و ظواهر امور نیز صحّت این تاریخ تقریباً غیرممکن است. چه ورود اسدالدّین شیرکوه بقاهره بتصریح خود مؤلف در چند سطر قبل و نیز بتصریح ابوشامه مقدّسی در کتاب الرّوضتین، ج ۱، ص ۱۵۶ در هفتم ربیع الآخر بوده و از خارج واضح است که در همان روز ورود شیرکوه بقاهره که اعوان او شاور را نکشتند بلکه مدّتی از این میانه گذشت و شاور در اداء مال مقرّری بنای مباطله و مدافعه را گذارد و از استدعاء شیرکوه پشیمان گشت و بتدبیر آن ایستاد که او را با سایر رؤساء سپاه شام ببهانه ضیافت از میان برگیرد تا بالآخره روزی که بعادت خود بر سبیل تفقّد بقصد ملاقات شیرکوه بمعسکر سپاه شام رفته بود صلاح الدّین ایوبی با یکی دو تن از یاران خود در نتیجه مواضعه که قبلاً با یکدیگر قرار داده بودند شاور را از راه ببهانه بکناری کشیده، در حال او را از اسب فرود آوردند و سرش را برداشتند، و بدیهی است که مجموع این امور و قضایا قطعاً بیش از یک روز طول کشیده بوده است! و در حقیقت چنانکه از مقایسه بین تاریخ ورود شیرکوه بقاهره (۷ ربیع الآخر) و قتل شاور (۱۷ همان ماه) واضح می شود قتل شاور درست ده روز بعد از ورود شیرکوه بقاهره وقوع یافته است.

۱. ابن خلّکان در همین موضع در خصوص تاریخ قتل شاور روایتی دیگر نیز نقل کرده و آن هجدهم ربیع الآخر است یعنی با تفاوت یک روز با روایت مشهور.

ص ۷۳۹، س ۹، عبدالملک عطاش، این عبدالملک بن عطاش پدر احمد بن عبدالملک بن عطاش معروف صاحب قلعه شاهدز اصفهان است که در سنه پانصد هجری بفرمان سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی پس از فتح قلعه مزبوره او را با یاران و اتباع و اشیاع بشرحی که در کتب تواریخ مسطور است باشد انواع عذاب بقتل آوردند، ابن الاثیر در حوادث سنه مذکوره ج ۱۰، ص ۱۸۰ در حق این عبدالملک گوید: «کان ادیباً بلیغاً حسن الخطّ سریع البدیهة غفیفاً و ابتلی بحبّ هذا المذهب»، و در راحة الصدور، ص ۱۵۶ در حقّ همو گوید: «و خطّ او معروفست و در اصفهان بسیار کتب بخطّ او موجود است».

ص ۷۴۱، س ۴، فریم، فریم بفاء مکسوره و راء مهمله مشدده مکسوره و یاء مثناة تحتانیة ساکنه و در آخر میم^۱ (یا پریم) که ذکر آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و یمینی و ابن اسفندیار و مسالک و ممالک اصطخری و ابن حوقل و ابن الفقیه و غیرها بسیار مکرر آمده و در قدیم مرکز حکومت سلسله از اصفهبدان طبرستان از طبقه اول از آل باوند^۲ بوده است. شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران در هزار جریب دو دانگه حالیه (یعنی در قسمت غربی جبال هزار جریب) در جنوب ساری بر لب یکی از فروع رود تجن که نزدیک ساری بیحر خزر می ریزد و اکنون نیز از قرار مذکور بلوکی بهمین اسم فریم در همان موضع باقی است^۳، رجوع شود بکتاب «مازندران» تألیف رابینوی انگلیسی، طبع اوقاف گیب، ص ۵۷ و بنقشه مازندران مندرج در همان کتاب، و

۱. انظر شرح الیمینی: ج ۲، ص ۱۰ و ۱۹۳.

۲. اصطخری و ابن حوقل این طایفه را آل قارن نامیده‌اند و نصهما: «فاما جبال قارن فانها قری لا مدینة بها الا سهام علی مرحله من ساریة و مستقر آل قارن بموضع یسمی فریم و هو موضع حصنهم و ذخائرهم و مکان ملکهم و یتوارث صاحب الجبل المملکة بها منذ زمان الأکاسرة» (اصطخری، ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸)، و بدون شک مراد دو مؤلف مذکور از آل قارن اولاد قارن بن شهریار هشتمین پادشاه طبقه اول از آل باوند بوده که طبری نیز نام او را بهمین کیفیت یعنی «قارن بن شهریار» برده است (عین عبارت طبری در ص ۳۸۳، ح ۱ نقل شده است) نه آل قارن بمعنی اخص یعنی سلسله معروف قارن و ندان چه قارن و ندان در سنه ۲۲۵ بقتل مازیار معروف که آخرین پادشاه این طبقه بود بکلی منقرض شدند و در حین تألیف کتاب اصطخری (حدود ۳۴۰) و ابن حوقل (حدود ۳۶۷) بیش از صد سال بوده که دیگر آن سلسله ملوک وجود نداشته‌اند و حال آنکه صریح عبارت دو مؤلف مذکور اینست که صحبت از ملوک معاصر خود می‌کنند کما هو واضح.

۳. آنچه ما در حواشی بتبع مرحوم کازانوا در رساله «اصفهدان فریم» احتمال داده‌ایم که فریم با فیروزکوه معروف نزدیک دماوند یکی بوده سهواست باید اصلاح شود.

بدائرة المعارف اسلام در عنوان «مازندران» ج ۳، ص ۴۸۹-۴۸۸ بقلم آقای مینورسکی، رجوع شود نیز بحاشیه بعد راجع بشهریارکوه، و نام فریم علاوه بر شهر مذکور بر کوهستانی که آن شهر در آنجا واقع بوده نیز اطلاق می شده است.^۱

مآخذ: علاوه بر مآخذ مذکوره در فوق در مواضع ذیل نیز ذکری از فریم آمده است: تاریخ طبری سلسله ۳، ص ۱۵۲۹ در حوادث سنه ۲۵۰، اصطخری ص ۲۰۵، ابن حوقل ص ۲۶۸، ابن الفقیه ص ۳۰۶، شرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۱۰، ۱۹۳، ۱۹۶، ترجمه تاریخ ابن اسفندیار بسیار مکرر (رجوع شود بفهرست آن^۲)، معجم البلدان یا قوت ج ۳، ص ۸۹۰، ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۰۷ ج ۹، ص ۱۱۰، نزهة القلوب حمدالله مستوفی، ص ۱۶۲، تاریخ مازندران سید ظهیرالدین مرعشی بسیار مکرر (رجوع بفهرست آن)، و از مؤلفات جدیده: کتاب التدوین فی احوال جبال شروین تألیف مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه ص ۴۲، «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج^۳ ص ۳۷۳-۳۷۲، رساله «اصفهدان فریم» از کازانوا^۴، بسیار مکرر، عقیده این مؤلف اخیر چنانکه در حواشی صفحه سابق نیز بدان اشاره کردیم اینست که فریم عبارت بوده از همین فیروزکوه حالیه نزدیک دماوند و آن سهواست.

ص ۷۴۱، س ۴، شهریارکوه، شهریارکوه یا جبل شهریار که نام آن نیز مانند فریم سابق الذکر در مؤلفات قدما^۵ در مقام صحبت از جبال طبرستان بسیار آمده ظاهراً چنانکه از مقایسه بین عبارات مختلفه مؤلفین مذکور واضح می شود عبارت بوده از سلسله جبال هزار جریب حالیه^۶ و بعبارۀ اخری شهریارکوه نام کوهستانی بوده که فریم مذکور شهر

۱. «و انضمّ الى الحسن بن زيد [الدّاعی الكبير] حوزیة جبال طبرستان خلا ما كان من سگان جبل فریم فانّ رئیسهم كان یومئذ و المتملک علیهم قارن بن شهریار فانه كان ممتنعاً بجبله و اصحابه قلم ینقذ للحسن بن زید و لامن معه حتّی مات مینة نفسه» (طبری در حوادث سنه ۲۵۰ سلسله ۳، ص ۱۵۲۹ باختصار).

۲. در عنوان Farim و Parim.

3. G.le Strange.

4. Paul Casanova, Les Ispehbeds de Firim.

۵. رجوع شود از جمله بتاریخ یمینی، ج ۱، ص ۳۹۵ و ج ۲، ص ۹، ۱۴، و معجم البلدان در عنوان «سانیز»، و ابن الأثیر، ج ۸، ص ۲۷۳، و ج ۹، ص ۵۸ (در حوادث سنوات ۳۶۶ و ۳۸۸)، و تاریخ ابن اسفندیار ترجمه براون و تاریخ سید ظهیرالدین (رجوع بفهارس ایندو مآخذ اخیر).

۶. آنچه ما در حواشی ذیل صفحات بتبع مرحوم کازانوا گفته ایم که شهریارکوه عبارت بوده از سلسله جبال فیروزکوه و سوادکوه حالیه سهواست باید اصلاح شود.

عمده آن بوده است: ابن اسفندیار در فصل شورش اهالی طبرستان بسرداری و نداد هر مز بر ضد نایبان خلیفه گوید^۱: «نزد اصفهبد شروین بشهریار کوه فریم فرستادند...» (یعنی پیغام دادند)، از اضافه شهریار کوه بفریم ربط و اتصال بین این دو نقطه واضحاً مشهود است و سابق گفتیم که قصبه فریم در هزار جریب دو دانگه حالیّه واقع بوده است، و دیگر عتبی در تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۹ گوید: «و عُقدت له [ای لرستم بن المرزبان] الأصفهذیة علی جبل شهریار فتلقاه نصر الی دنیاوند و ساعده علی صعوده و امتلاک حدوده فاصاب اهل فریم غلاء عمّ بلاؤه و شمل الکافة داؤه فاضطرّ نصر الی الانصراف عن رستم بن المرزبان لللقحط الشامل و البلاء التّازلاً^۲»، از سیاق این عبارت که ابتدا گوید حکومت جبل شهریار را بر رستم بن مرزبان دادند و او با نصر بن الحسن بدانجا رفت و سپس گوید که چون در فریم قحط و غلا روی داد نصر مجبور شد از رستم جدا شود تقریباً بالصّراحة برمی آید که فریم جزء جبل شهریار بوده است، و دیگر یاقوت در معجم البلدان در عنوان «سانیز» گوید: «و عزم نصر بن احمد السّامانی علی قصد الرّیّ فجعل طریقہ علی جبل شهریار فحصره ابونصر [السّانیزی] فی موضع یقال له هزارگیری اربعة اشهر لم یقدر علی ان یجوز و لا علی ان یتأخّر حتّی بذل له ثلاثین الف دینار حتّی افرج عنه الطّریق»، این عبارت صریح است که هزارگیری (که بتصریح ابن اسفندیار ص ۱۸۵، ۲۳۸ همان هزار جریب است) جزء جبل شهریار بوده است. پس لازمه آن بالضرّورة این می شود که جبل شهریار یا همین سلسله جبال هزار جریب بوده است عیناً یا شاید اندکی مفهوم آن یعنی مفهوم جبل شهریار وسیع تر بوده و شامل قسمتی از جبال مجاوره نیز می شده است.

اما جبال قارن که نام آن نیز در ردیف جبل شهریار در عبارات قدما بسیار دیده می شود باظهر وجوه مفهوم آن نیز عیناً یا تقریباً با جبل شهریار یکی بوده است، و از جمله قراین بر صحّت این دعوی آنکه در همان واقعه عبور نصر بن احمد سامانی از جبل شهریار که عبارت یاقوت را در آنخصوص در فوق نقل کردیم ابن الاثیر در حوادث سنه ۳۱۴ (ج ۸،

۱. تاریخ ابن اسفندیار نسخه کتابخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی ۱۴۳۶» ورق ۸۷a مطابق ترجمه براون، ص ۱۲۶.

۲. تاریخ یمینی باختصار (شرح منینی، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۰-۹).

ص ۶۱) در عین همان واقعه بجای جبل شهریار «جبل قارن» ذکر کرده است، و دیگر آنکه اصطخری ص ۲۰۵ و ابن حوقل ص ۲۶۸ صریحاً فریم را جزء جبال قارن و در تحت همان عنوان ذکر کرده‌اند، و همچنین از این عبارت ابن اسفندیار^۱: «وندا امید کوه و لفور و فریم که کوه قارن می‌خوانند» نیز صریحاً برمی‌آید که فریم جزء کوه قارن بوده، و سابق ثابت کردیم که فریم شهر عمده شهریار کوه بوده است.

و اما جبال شروین که نام آن نیز در مقام صحبت از جبال طبرستان در کتب متقدمین در تلو نام فریم و جبال قارن و جبل شهریار بسیار بمیان می‌آید تقریباً شکی نیست که عبارت بوده است از همین سوادکوه حالیه و مرحوم اعتمادالسلطنه در کتاب التّدوین فی احوال جبال شروین ص ۴۲-۴۳ با دلایل متقنه این فقره را بحدّ وضوح بثبوت رسانیده است و گوید هنوز یکی از گردنه‌های جبال سوادکوه نزد اهالی معروف بکوه شلفین می‌باشد که بدون شبهه تحریف همان شروین قدماست.

ص ۷۴۱، س ۵، اندجرو، در حواشی ذیل صفحات شرح مختصری راجع باندِ جُرُود که بتقسیم حالیه نام یکی از نواحی اربعه الموت است ذکر کردیم، و چون در ضمن سوق تاریخ اسمعیلیّه الموت در جهانگشا و جامع التّواریخ و مخصوصاً در این مأخذ اخیر ذکر اسامی عدّه کثیری از قری و قصبات و جبال و انهار نواحی الموت و رودبار و طالقان دائماً بمیان می‌آید و چون بسیاری از اسامی مذکوره بعینها یا با اندک تغییر و تبدیلی هنوز الی یومنا هذا باقی است لهذا راقم سطور مناسب چنان دید که ذیلاً صورتی نسبتاً کامل از اسامی امروزی جمیع قری و قصبات و مراتع و مزارع و بیلاقات نواحی ثلثه مذکوره آنگونه که در دفاتر وزارت مالیه دولت علیّه ایران ثبت است بدست دهد. با احتمال اینکه شاید برای تصحیح یا تعیین موقع پاره از اسامی نقاط مزبوره که در کتب تواریخ و مخصوصاً در جامع التّواریخ نام آنها بسیار برده می‌شود مفید واقع گردد، جداول ذیل را دو دوست دانشمند من آقای حاجی میرزا عبدالحسین خان شیبانی وحیدالملک و آقای میرزا عبّاس خان اقبال آشتیانی دام افضالهما مرحمت فرموده بخواهش این ضعیف از روی دفاتر وزارت جلیله مالیه چنانکه در فوق ذکر شد استخراج نموده و سپس پاره

۱. نسخه کتابخانه ملی پاریس «ضمیمه فارسی ۱۴۳۶» ورق ۷۱۸.

تحقیقات و تصحیحات که از بعضی مطلعین اهالی خود محل از قبیل آقای شیخ محمدعلی الموتی وکیل سابق مجلس شوری و آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار و الموت و آقای میرزا نصرالله خان رستگار طالقانی معاون شعبه جمع مالیه طهران بدست آورده‌اند نیز بر آن افزوده و مجموع را چندی قبل برای محرّر این اوراق فرستاده‌اند، و اینجا موقع را مغتنم دانسته از همگی آقایان سابق الذکر از صمیم قلب تشکر می‌نمایم، فصل ذیل منقسم است بسه مبحث: الموت، رودبار، طالقان.

الف - الْمَوْت

الْمَوْت بلوکی است کوهستانی از توابع قزوین واقع در شمال شرقی آن شهر و محدود است از طرف شمال و مشرق بْتُنْکَابُنْ و از طرف جنوب و جنوب شرقی بطالقان و از مغرب برودبار قزوین، و در قدیم ظاهراً بر مجموع دو بلوک حالیّه الموت و رودبار کلمه رودبار اطلاق می‌شده است ولی اکنون فقط قسمت غربی این ناحیه را رودبار نامند و قسمت شرقی آنرا الموت، الموت واقع است مابین دو سلسله از شعب جبال البرز جنوباً و شمالاً که سلسله شمالی آن معروف است بکوه سیالان^۱، از وسط بلوک الموت شعبه از رود معروف شاهرود که عبارت از شعبه شمالی از دو شعبه عمده رود مذکور باشد جاری است (شعبه جنوبی شاهرود آب طالقان است که شرح آن خواهد آمد)، و این رود الموت که مابین اهالی معروف برودخانه بزرگ می‌باشد خود نیر مرگب از شعبی چند است که از چهار ناحیه الموت سرازیر شده و در وسط دره الموت بیکدیگر پیوسته رودخانه الموت را تشکیل می‌دهند، ملتقای رود الموت با آب طالقان در دره شیرکوه^۲ است، و پس از التقاء دو رود مذکور با یکدیگر رود شاهرود تشکیل می‌یابد، و سپس شاهرود از وسط بلوک رودبار قزوین و بلوک عمارلو مابین کوه تخت سلیمان از شمال و کوه میل‌دار از جنوب عبور نموده در مغرب منجیل برودخانه قِرْلُ اوزن^۳ می‌ریزد، و از اینجا بعد قزل‌اوزن

۱. بسین مهمله و یاء مثناة تحتائیه و الف و لام و باز الف و در آخر نون، رجوع شود بسابق ص ۷۹۰ متن و حاشیه ۷.

۲. بسین معجمه و یاء مثناة تحتائیه و راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد.

۳. بترکی یعنی رود سرخ، اوزن بالف مضمومه و واو ساکنه و زاء معجمه متحرک بحرکتی بین الضمه و الکسرة و

موسوم بسفیدرود می‌گردد، و سفیدرود در مغرب لاهیجان و مشرق انزلی (پهلوی حالیه) بیحر خزر می‌ریزد.

الموت برحسب فرامین سلاطین صفویه و افشاریه و زندیه ملک رعایا و مالکین بوده و خالصه نداشته. ناصرالدین شاه بعضی از دهات آنرا باراده شخصی خالصه کرده و از آن زمان تاکنون بین رعایای الموت و دولت در سر این موضوع کشمکش است، شغل عمده اهالی الموت برنج‌کاری در کنار رودخانه و قدری زراعت و باغبانی و گوسفندداری است، قوت عمده اهالی از تنکابن فراهم می‌شود، مردم این بلوک در فصل بهار بعنوان عملگی بتنکابن می‌روند و برای اهالی آن ولایت برنج می‌کارند و در پاییز بولایت مزبور رفته آن برنج را جمع‌آوری می‌کنند و عوض حق الزحمه و مزد، برنج گرفته بالموت مراجعت می‌نمایند. الموت بچهار ناحیه تقسیم می‌شود از اینقرار: فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)، آندج رود، آتان ناحیه (یا الموت بن)، بالا رودبار.

۱- فیشان ناحیه (یا ترکان فیشان)

دهات: آفتاب‌دَر، آمشک، آوه، باغکلاویه، تَرکان، جوتان، جولادک، دزدک سر، دهک، دینه‌کوه، زَرَدچین، سرخه کوله، شورستان سفلی، شورستان علیا، شیرکوه، تنوره، فارس‌آباد، فیشان، میانان، یَرک، آزارود، زرشک، بیلاقات معروف: شالان، یالان، مرتع رشوند.

۲- آندج‌رود^۱

دهات: شهرک، صابین کلاویه، ملاکلاویه، گندانسَر، آندج^۲، دَک، کوچنان، مزارع خالی از سکنه: کفشگر کلاویه، تاج‌الدین کلاویه، درویش کلاویه، بابوکلاویه، امیران، اسفرائین^۳، دزدک،

→

در آخر نون بترکی بمعنی رودخانه است (رجوع بترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۶ از متن و ۴۷ از حواشی).

۱. بضبط قلم بالف مفتوحه و نون ساکنه و دال مهمله مکسوره و در آخر جیم، و سپس رود که نهر بزرگ و شط باشد.

۲. در آندج قلعه کهنه‌ایست معروف بقلعه نودر در کنار آندج‌رود که قسمتی از آن باقی است (اقبال).

۳. حرف ماقبل اخیر باء موخده مضمومه است.

کیا احمدکلایه، انار پشته، سایه سر، فَرَنْدِج، بیلاقات: گرداسنگ معروف بمرتع اَنْدِج رُود، خُزْنُ بر، اِسکمان، گاسار، نَفَسِ کیا، کبودچال، سِتَو، بزه گاهک، چپ کلایه.

۳- آتان ناحیه (یا الموت بُن)

دهات: شُتُرْخان که در قدیم معروف به بیلوا دشت بوده، بوکان، گازرخان^۱، محمّدآباد، لامان، توان، خشکه چال، اتاق کلایه، چَوَسَر، هَنیز، اَلوْبُن، ایلان^۲، بیلاقات: گُرچال، شاتان، تارولات، چاک سَرک، سفیداب، گوباز، تِیْفال کَهَره، خُورشابال، کُول سَرک، مینارچان، لوسر، زَرخانی، دَرَبُنْدک، کَشْمک، باروا، مزارع: نَوَدَر، خشکه عسل، چِرَنک، در جنوب گازرخانی صحرای وسیعی است معروف به گزادشت که آثار آبادی در آن دیده می شود و از آنجمله امروز امامزاده باقی است معروف بامامزاده محمود و این صحرا حالیه مزرعه است.

۴- بالارودبار

دهات: اَوَانک، چیرین ده، نَرْمُلات، دینه رود، پیچه بُن، حسن آباد، رُوج علیا، خُوبُن، رُوج سفلی، وِزک، وِزک رود، زوارک، کلان، کوشک دشت، خوبکوه، سراج کلایه، سیلکان، سفیدر، نسا، گرمارود^۳ (یا گرم رود)، هَرانک، یارفی، وِناش، کینه خاذ، مَدان، مزارع: پاشا کلایه، بَران، پونان، چَلْمیز، چیان، مَرزان، ناریان، کافرکُش، زَرشک رود، زیور، روده، بیلاقات: شاه میرخانه، تنورکان، اسب چَر در دامنه البرز.

ب- رودبار

رودبار نیز مانند الموت از توابع قزوین است و مراد ازین کلمه امروز ناحیه ایست که در مغرب بلوک الموت و مشرق بلوک عمارلو واقع است، و این رودبار قزوین را برای تمیز از

۱. گازرخان را اهالی گازرخانی می گویند و قلعه منسوب بحسن صباح در شمال این ده واقع است و آثار عمارت و حوض آب هنوز در آنجا باقی است. (اقبال).

۲. در جبل ایلان نیز هنوز آثار قلعه کهنه دیده می شود (اقبال).

۳. در بالای گرمارود قلعه خرابه ایست که آثار محکمی از آن هنوز بجاست (اقبال).

رودبار گیلان که در غربی سفیدرود در شمال منجیل واقع است غالباً بقید رودبار محمد زمانخانی یا رودبار شاهرود مقید کنند (در مقابل رودبار گیلان که آنرا رودبار زیتون یا رودبار سفیدرود نیز گویند)، رود شاهرود چنانکه گفتیم پس از التقاء دو شعبه عمده آن یعنی رود الموت و آب طالقان با یکدیگر از وسط این بلوک و بلوک عمارلو عبور کرده در نزدیکی منجیل بقرل اوزن می‌ریزد.

رودبار قزوین دارای چندین ناحیه است: ناحیه رشکین پره که قرای رشکین و اکوجان و اندزه و قسطنین و غیره جزو آنست، ناحیه کاتوپز که قرای از کمین و جوینک و سورین و غیره در آنست، ناحیه لاله پشم^۱ علیا که قرای باطین و زرشک و زناسوج و غیره در آنست، ناحیه لاله پشم سفلی که دارای قرای اسمرد و بهرام‌آباد و سوتکش و غیره است، ناحیه میان ولایت که قرای اسطبلر و اناده و اُزُرسُت و غیره در آنست، ناحیه نبینه رود که قرای اشترک و ارسین یوج و دربند و هیر و غیره جزو آنست و این ناحیه با اسم رودخانه مسمی بهمان اسم شهرت یافته و قریب سی سنگ قزوین که یکصد و بیست سنگ طهران است آب همه وقت از آن جاری است، یکی از قلاع حسن صباح که سابقاً قلعه همیشه^۲ می‌گفته‌اند در همین ناحیه نبینه رود واقع است، این قلعه از عجایب ابنیه دنیا بوده و هنوز نیز بعضی آثار آن باقی است، از اوّل قلعه الی آخر قلعه تقریباً یکربع فرسخ مسافت دارد و عرض آن کمتر از طول است، دو دروازه دارد. یکی در جنوب و دیگری در شمال و اطراف آن قلعه با سنگ ساخته شده. سنگهای بزرگ ده خروار وزن بکار برده‌اند. با دست ممکن نیست مگر آنکه با جرّ انتقال آنها را حرکت داده باشند، از زمین رودخانه الی بالای دیوار

۱. بظنّ غالب این لاله پشم علیا و سفلی یا کوه یله بشم مذکور در آثار البلاد قزوینی در جزو محالّ قزوین یکی باید باشد واحد اللفظین یله و لاله باید تحریف دیگری باشد، عین عبارت قزوینی از قرار ذیل است: «جبل یله بشم هذا الجبل بقرب قرية يقال لها يله و هي من ضياع قزوین علی ثلثة فراسخ منها حدّثنی من صعد هذا الجبل قال علیه صور حیوانات مسخها الله حجراً منها راع متکی علی عصاه یرعی غنمه و امرأة تحلب بقرة و غیر ذلک من صور الإنسان و البهائم و هذا شیء یرفقه اهل قزوین» (آثار البلاد ص ۲۳۲).

۲. بدون هیچ شک مراد از همیشه همان قلعه لمسر معروف و تحریف همان کلمه باید باشد بخصوص که در بعضی از نسخ جهانگشا چنانکه از ملاحظه حواشی ذیل صفحات واضح می‌شود دائماً بجای لمسر «لمشر» با شین معجمه مسطور است که معلوم می‌شود با شین معجمه هم این کلمه تلفظ می‌شده یا شاید شین معجمه تلفظ عوامانه آن بوده است.

قلعه بعضی جاها متجاوز از یکهزار ذرع است، در اطراف هشت برج داشته که دو برج آن فعلاً باقی است. هر برجی هشت ذرع ارتفاع دارد، و در میان قلعه هشت هزار سواره و پیاده ممکن است زندگی نمایند، آب هم از دروازه طرف جنوب آورده از میان سنگ الی دو فرسخ نهر جاری نموده اند فعلاً نهر سنگی باقی است، و در میان قلعه چندین حوض از سنگ ساخته برای آنکه آب را اگر بروی قلعگیان ببندند یکی دو ماه آب داشته باشند، برای محلّ تدارکات و آذوقه چندین طاقهای شبیه اطاق جنب یکدیگر ساخته که فعلاً همگی باقی است.^۱

رودبار در دفاتر دولتی مسجّل است صد و شصت و شش پارچه دهات و هفت ناحیه، ولی اسامی عدّه کثیری از قری و قصبات در دفاتر مذکوره بنظر می آید مکرّر ثبت شده است و گویا علت این تکرار آن بوده که بعضی دهات این ناحیه قسمتی از آنها خالصه و قسمتی اربابی است لهذا پیاره ملاحظات اداری از قبیل دریافت مالیات و غیره اینگونه دهات را در دفاتر دولتی ظاهراً یک مرتبه جزو املاک خالصه ثبت کرده اند و مرتبه دیگر جزو املاک اربابی، ولی چون مقصد اصلی ما در این فصل فقط فواید جغرافیائی و تاریخی است و کاری با مناسبات اداری نداریم لهذا در جدول ذیل ما مکررات اسامی را بکلی حذف نموده فقط صورتی از اصل اسامی قری و قصبات و مزارع این ناحیه بدست می دهیم و در نتیجه این اسقاط مکررات عدّه اسامی در جدول ما چنانکه ملاحظه می شود از صد و سی تجاوز نمی کند.

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع بلوک رودبار

آوان، آیین عشررود، ارسین یوج، اُزُرت، ازکمین (ازکنین)، اسپرهان، اِسْطَلْبَر، اسکوبُن، اَسْمَرْد اَشْتَرک، اکوجان، اناده، انارست (مزرعه)، اندزه، انگورا زوج، اویرک، بابک، بادشت، باستان و گدر، باطین، بانیه کلایه، بهرام آباد، پارکین^۲، پاشاکلایه، پراچان، پرچه کو، پره رود، تاج دره، ترک لات، تلاثر، تَلُو، تومان، جولاده، جوینک، چریش دره،

۱. وصف کنونی این قلعه همیشه بنامه منقول است از مکتوب آقای امیر محترم رئیس بعضی ایلات مقیم حدود رودبار شاهرود و الموت.
۲. یا: مارکین (؟).

چلک و انجمنگاه، چنگ، حسن آباد، خسرو رود، خشکه رود، خنجر بلاغ، دربند، درک^۱، دستجرد، دستجرد علیا، دوره چال، ده دوشاب، ده میان، دیکین، رازمیان، رشکین، روچ آباد، زرآباد زرده چال، زرشک، زناسوج، زواردشت، سالارکيا، سبوجین، سرخ دزدک، سرشکین، سفیداب، سوته کش، سورین، سوکاه، سیاه دشت، سیمیار باغستان، سیمیار دشت، شاه کران، شاهکوه، شمس کلایه، شهرستان سفلی، شهرستان علیا، طیاندشت، عباسک، علین، غوره در، فشم، فشک، فلار، قسطن، قسطن رود، قسطن لار، کاتولات، کارنده چال، کامان، کتپشت، کرمک، کشاآباد، کلایک، کلکو آستان کدر، کلانک سر، کلین، کمال آباد، کنکان، کنکیرین، کورد، کوشک، کوشلات، کیا کلایه، کیا کلایه سفلی، کیسه کلایه سفلی، کیسه کلایه علیا، گرمارود^۲ سفلی، گرمارود^۳ علیا، گشن رود، گوش در، گریوه، محمدآباد، مزگ، مزرعه اوبرک، مزرعه شاهکوه، معدن نمک، معلم کلایه، منصورباغ، موشقین، میانخانی، میلک، نالفین^۴، نستره، نلکان امرودین، ورتاوان ده، وزگیل، ورین، وشته، ویار، هریان، هریف، هلا رود، هلال آباد، هند، هیر، هیررود، یارود.

ج- طالقان^۵

طالقان از بلوکات معتبر اطراف قزوین و کوهستان بسیار خوش آب و هوایی است، سابقاً از توابع قزوین محسوب بوده و طبیعی نیز همین است. ولی اکنون جزو تقسیمات حکومتی طهران بشمار می آید، طالقان از طرف مشرق محدود است بکوه عسکک و گردنه انگران که حد فاصل بین طالقان و آزادبر است، و از طرف مغرب بکوه انکه و گردنه کلانک کوه که حد فاصل بین طالقان و فشکل دره (پشکل دره) است که آن نیز از بلوکات

۱. یا: دزک (?).

۲. یا: گرمه رود.

۳. یا: گرمه رود.

۴. یا: فالفین (?).

۵. در این قسمت راجع بطالقان علاوه بر مآخذی که در اول این فصل ذکر شده از رساله نفیسی از تألیفات مرحوم اعتمادالسلطنه در خصوص جغرافیا و تاریخ ناحیه طالقان که در سنه ۱۳۰۱ در روزنامه «ایران» بطبع رسیده نیز استفاده شده است، و این رساله را در جزو بسیاری از وثایق دیگر دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال دام افضاله مرحمت فرموده برای من نویسانیده‌اند مجدداً از مساعدتهای فاضل معزی‌الیه از صمیم قلب تشکر می‌نمایم.

قزوین است، و از طرف شمال و شمال غربی بکوه صاد و کوه بادی سر و گردنه هزارچم که از طرف مغرب فاصل البرز کوه است از طالقان و از سمت شمال کلاردشت و تنکابن را از ناحیه مزبور جدا می نماید، و حدّ جنوبی طالقان کوه کاهار و گردنه مامشکه در می باشد که حدّ فاصل طالقان است از ساوجبلاغ، مسافت طالقان تا قزوین شش فرسخ و تا رودبار الموت سه فرسخ و تا ساوجبلاغ سه فرسخ و تا کلاردشت سه فرسخ و تا تنکابن شش فرسخ و تا آزادبر یک فرسخ و تا طهران چهارده فرسخ است.

شعبه جنوبی رود شاهرود که در میان اهالی همین شعبه باسم شاهرود معروف است از وسط این ناحیه می گذرد، رود مذکور از بالا طالقان شروع شده از تمام طول بلوک طالقان عبور کرده و در دره شیرکوه چنانکه مکرّر گفته شد با رود الموت که شعبه شمالی شاهرود است یکی می شود و شاهرود حقیقی تشکیل می یابد^۱، و چون اکثر قرای طالقان در دامنه تپه ها و کوه واقع شده این رودخانه برای آن بلوک چندان مفید نیست بلکه گاه در مواقع سیل مضرّ است، ولی از طالقان که خارج شد از هر نقطه که عبور می کند بسیار محلّ استفاده است، رودخانه شاهرود در ناحیه طالقان از هشت رود کوچک تشکیل یافته است: اوّل رودخانه بادِسر (بادی سر) که از چشمه سارهای قلّه بادِسر از قتل کوه هزارچم جاری است، دوّم عالی زن که از قلّه موسوم بشیر بَشَم از قتل کوه عالی زن از شعب کوه صاد جریان دارد، سوّم ناریان که سرچشمه آن نیز از قتل کوه صاد جاری و موسوم باسم اوّلین قریه ایست که از محاذات آن می گذرد، چهارم بایز رود^۲ یا بایزن که خود مرکب از چهار رود فرعی است: گته ده، گراب، ده در، خُچیره^۳، و از چشمه سارهای چم کور و گرنیل و انگران و وژکش از شعب مختلفه کوه های عسلک و صاد و کاهار جاری است، پنجم و ششم نویز و کهر کبود (کر کبود) که منبع آنها از چشمه سارهای کوه صاد و عقیق است، هفتم مامشکه در که از کوه کاهار جریان دارد، هشتم البرز رود که از طرف غربی کوه صاد که آنرا البرز الموت نامند از گدوک مالخانی جاری است.

۱. رجوع شود بص ۱۲۵۰.

۲. بضبط قلم بکسر زاء معجمه.

۳. بضبط قلم بخاء معجمه مضمومه و جیم فارسی و یاء مثناة تحتانیّه و راء مهمله و هاء.

ناحیه طالقان در این زمان منقسم بسه قسمت است: بالا طالقان یا طالقان علیا (که عبارت است از بایز رود^۱ و دهات مجاور)، میان طالقان یا طالقان وسطی (شهرک و حول و حوش)، پایین طالقان یا طالقان سفلی (میر و توابع آن)، پیش ازین از قرار مذکور طالقان صد و سی قریه^۲ معمور داشته ولی اکنون قریب نود دهکده و هفده یا هجده مزرعه در این ناحیه دایر و آباد است و جمیع این قری و مزارع چنانکه گفتیم در طرفین شاهرود و فروع آن واقع است.

صورت اسامی قری و قصبات و مزارع طالقان

آرتون، آرموت، آهن کلایه (آیین کلایه، انکلایه)، آهوارک، ابصار (افسار)، اردکان، اِسْفاران، اِسْکان، الیکان کندی، امیرنان، انکه، اوانک، اوچان، اورازان، باریکان، بایز رود (بلوکی است از طالقان علیا دارای شش قریه، رجوع بگراب)، بزه، پراچان (از قرای طالقان علیا و اول آبادی طالقان است از طرف شمال و واقع است در پای گردنه هزارچم در طرف راست رودخانه بادی سر و ارتفاع آن از سطح دریا ۲۳۵۰ ذرع است و تمام سکنه آن سادات می باشند)، یُزده سر، تکیه (از قرای طالقان وسطی است و امامزاده در این قریه زیارتگاه است معروف بهرون بن موسی بن جعفر و تواریخ سنوات ۸۵۳ و ۹۸۱ بر بعضی درهای این امامزاده که مثبت کاری و از صنایع بسیار ممتاز قدماست مسطور است)، تکیه آرموت، تکیه جوستان، تکیه ناوه، جَزَن، جزینان، جوستان (از قرای معمور طالقان وسطی در قرب ملتقای دو رودخانه بایز رود و بادی سر و هوای آن در کمال طراوت و اعتدال و باغات آن در ثمر و صفا بکمال، دارای صد و پنجاه خانوار است و در قرب آن باغی است موسوم بباغ شاه که ظاهراً شاه طهماسب اول صفوی آنرا احداث نموده و این محل را بواسطه لطافت هوا و غزارت میاه یکی از بیلاقات خود قرار داده بوده است)، حسن جون (از قرای معتبر طالقان وسطی و دارای صد و بیست خانوار سکنه است و در دامنه کوه بر ساحل یمین شاهرود واقع و رودخانه البرز رود که سابقاً اشاره بدان شد در محاذی این قریه

۱. بضبط قلم بخاء معجمه مضمومه و جیم فارسی و یاء مثناة تحتانیّه و راء مهمله و هاء.

۲. بضبط قلم بکسر زاء معجمه.

بشاهرود می‌ریزد، باغات آن بسیار و اشجار میوه‌دار آن بیشمار و نقطه بسیار با طراوت و صفایی است)، حصیران، خُجیره^۱، خُشبان، خودکاوند، خوران، خورانک، خیکان، درائی، دنبلید (دنبلیت)، دهه در، دیزان (از قرای معتبر طالقان علیا دارای صد و بیست خانوار و مزارع متعدده آبی و دیمی و چمنهای بسیار و در طرف چپ رودخانه بادی سر واقع و جای با صفائی است)، روشنا بذر، زیدشت، سفیخ خانی^۲ (سویجخانی، سفیجقانی)، سُگران، سگرانچال، سنگ بُن^۳، سوهان (از قرای بزرگ طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دویست خانوار سکنه دارد)، سیدآباد، شریف‌کلاویه، شهراسر (شهر و دسر)، شَهْرَک (از قرای مشهور طالقان وسطی است بر یمین شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت است و نصف این قریه وقف مدرسه سپه‌سالار جدید طهران است، باغات و بساتین و اشجار میوه‌دار بسیار دارد)، صالح‌آباد، عالی ده، عالی سر، فشندک (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و دارای دویست خانوار جمعیت و در محاذی قریه فَشَنَد ساوجبلاغ واقع است و فاصله بین دو دهکده دره ایست موسوم به تنگدره از دره‌های کوه کاهار که حد جنوبی طالقان است)، کج ران، کرود، کرکبود (کهرکبود)، کَش، کَشْرود، کلارود، کلانک، کماکان، کولج یا کوله (از قرای طالقان وسطی است بر یمین شاهرود مابین شهرک و حسن جون و محل خوش آب و هوایی است و در وصف آن و حسن جون سابق‌الذکر گفته‌اند:

هوای کوله و آب حسن جون سرشگم خون شود یاد آورم چون
کوهین (کوئین)، گته ده (گته بمعنی بزرگ است)، گَراب (از قرای طالقان علیاست و این قریه را پنج قریه دیگر که عبارت است از نوده و درائی و گته ده و دهه در و اسکان و همه در پای گردنه عسلک واقع‌اند. بلوک بایز رود نامند، گراب دارای دو سه چشمه آب است که بعقیده اهالی آب این چشمه‌ها برای جرب و سودا نافع است و باین جهت اینقریه بگَراب موسوم شده)، گلیرد یا گلیارد، گلینگ، گوران، لُهران، مرجان موچان، مِهران، میر (از قرای

۱. بضبط قلم بخاء معجمه مضمومه و جیم فارسی مکسوره و یاء آخر الحروف و راء مهمله و در آخر هاء.

۲. بضبط قلم بسین مهمله مکسوره و فاء مکسوره و جیم ساکنه و سپس خانی بخاء معجمه و الف و نون و یاء آخر

الحروف. ۳. بضبط قلم بکسر کاف سنگ.

معتبر طالقان سفلی بر یمین شاهرود و دارای صد خانوار جمعیت است)، میراش، میناوند، ناریان^۱، نساء علیا، نساء سفلی، نوده، نویز، نویزک، هرُنُج، هَشان، وَزْکَش، وَشْتَه (از قرای معتبر طالقان وسطی است بر یسار شاهرود و محاذی دهکده نویزک است، در این قریه قدمگاه پیری است که طرف توجّه اهالی است و خوارق عادات بآن نسبت می دهند).

مزارع طالقان: باغ پشت، پاسنگان، پس قلعه، پیلستان، جاروب دشت، جریم آباد (نام دیگر مزرعه سوسرک است)، جلاورس، چال دشت (مزرعه شهرک است)، خولیزرد^۲، دشت عطار، دو مزار (دولیزار)، سفید کوران، سوسرک (همان جریم آباد است چنانکه گذشت)، طولاب (مزرعه شهرک است)، فلک آباد (مزرعه فشنک است)، کندسر، کوریش، محمودکلاویه، مسلم.

ص ۷۴۱، س ۶، طرز، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که در هیچیک از کتب مسالک و ممالک موضعی باین نام و نشان که مناسب با مقام ما نحن فیه نیز باشد یافت نشد فقط در تاریخ ابن الأثیر در حوادث سنه ۵۲۰ نام قریه‌ای از قرای اسمعیلیّه از اعمال بیهق (سبزوار) بهمین املا مذکور است که چون قریه مزبوره بتصریح همان مؤلف از قرای مخصوصه اسمعیلیّه بوده و اینجا نیز صحبت از مسافرت‌های حسن صَبّاح و تنقلات اوست محتمل است که مراد از هر دو طرز یکی باشد، و عین عبارت مورّخ مذکور از قرار ذیل است: «و فی هذه السنه [۵۲۰] امر الوزير المختصّ ابونصر احمد بن الفضل وزیر السّلطان سنجر بغزو الباطنیّه و قتلهم این کائوا و حیثما ظفّر بهم و نهب اموالهم و سبی حریمهم و جهّز جیشاً الی بیهق من اعمال نیشابور و کان فی هذه الأعمال قریه مخصوصه بهم اسمها طرز فقصدها العسکر فقتلوا کلّ من بها و هرب مقدّمهم و سعد منارة المسجد و القی نفسه منها فهلك، انتهى باختصار، ولی از طرف دیگر چون از سیاق عبارت متن از زبان حسن صَبّاح: «و در دامغان سه سال مقام ساختم و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتیم» ظاهراً چنان مستفاد می شود که مواضع مذکوره یعنی طرز و سرحد و چناشک همه از حدود جرجان بوده است (چناشک که قطعی است، رجوع شود بحاشیه بعد) و چون مسافت بین

۱. بضبط قلم بواو مفتوحه و شین معجمه ساکنه و تاء مثناة فوقانیّه و در آخر هاء.

۲. یا: خولیزد.

بیهق و جرجان زیاده از آنست که بتوان قری و توابع یکی از آندو را جزو قری و توابع دیگری شمرد (مابین خود دو شهر سبزوار و استراباد قریب پنجاه فرسخ مسافت است) لهذا فی الواقع نمی‌توان اطمینان نمود که مراد از طرز ما نحن فیه همان طرز مذکور در ابن الأثیر باشد.

ص ۷۴۱، س ۶، چناشک، چناشک که اکنون نیز بهمین اسم باقی است فعلاً عبارت است از ناحیه کوچکی از نواحی^۱ اربعه بلوک کوهسار از توابع استراباد و واقع است تقریباً در انتهای شرقی ایالت استراباد قریب بیست فرسخ در مشرق شهر استراباد و ده فرسخ در مغرب جاجرم در محل تقاطع دو راهی که یکی از استراباد به بجنور می‌رود و دیگری از بسطام ببجنورد، ناحیه چناشک دارای ده دوازده پارچه دهات است بتفصیل ذیل: ایترجلو، چلین، قریه چناشک، دره قدمگاه، دوروک، گرفنگ، حسین‌آباد، کاشی‌دار، نراب، قشلاق، رودبار، سیب چال، وامنان^۲، و قلعه چناشک که سابقاً از قلاع مستحکمه این ناحیه بوده معروف است و ذکر آن در کتب تواریخ و مخصوصاً در تاریخ یمینی بمناسبت جنگهای قابوس و شمگیر در حوالی آن قلعه برای استرداد سلطنت مغصوبه خود در حدود ۳۸۸ و نیز بمناسبت حبس و قتل پادشاه مزبور در همین قلعه بسیار آمده است.^۳

ص ۱۰۷۹، س ۱، بومسلم رازی، این بومسلم رازی که از جانب نظام‌الملک مأمور بگرفتن حسن صباغ بوده بتصریح ابن الأثیر در حوادث سنه ۴۹۴ (ج ۱۰: ۱۳۱) داماد وزیر مزبور و والی ری بوده است و نام وی در راحة الصدور راوندی، ص ۱۴۱-۱۴۰ در ضمن شرح وقایع سلطنت برکیاروق (سنه ۴۹۸-۴۸۶) و در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ص ۹۳ در ضمن حوادث سلطنت محمدبن ملکشاه (سنه ۵۱۱-۴۹۸) نیز آمده است. پس

۱. یا باصطلاح خود اهالی از «محلّات».

۲. رجوع شود بکتاب «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملکونوف روسی، ص ۱۰۲، ۱۱۴، و بکتاب «مازندران و استراباد» از رابینو طبع اوقاف گیب، ص ۷۹، ۸۴-۸۳، ۱۲۹، و بعموم نقشه‌های مبسوط ایران.

۳. رجوع شود بشرح تاریخ یمینی، ج ۲، ص ۶، ۱۷۷-۱۷۴، و معجم الأدباء یاقوت، ج ۶، ص ۱۵۱، و معجم البلدان همو در باب جیم در عنوان «چناشک» و نیز استطراداً در عنوان «سمیران»، و قابوس‌نامه در باب بیستم طبع طهران، ص ۸۷، و تاریخ ابن اسفندیار (ترجمه براون) ص ۲۳۳-۲۳۲، و ابن الأثیر، ج ۹، ص ۹۹ در حوادث سنه ۴۰۳، و تاریخ مازندران از سید ظهیرالدین (رجوع بفهرست آن)، و تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۵۲۹-۵۲۸.

معلوم می‌شود که وی بنحو قدر متیقن تا اوایل عهد این پادشاه اخیر یعنی تا حدود ۵۰۰ هجری در حیات بوده است، و معزی را قصیده‌ایست غزّاء در مدح صاحب ترجمه که چون حاوی پاره‌اشعار تاریخی است و دیوان شاعر مزبور نیز تاکنون بچاپ نرسیده مناسب دیدیم ذیلاً آنرا درج نمائیم و از این قصیده معلوم می‌شود که پدر معزی (یعنی برهانی) نیز از مدّاحان همین بومسلم رازی بوده است، و هی هذه^۱:

قصیده معزی در مدح بومسلم رازی

<p>تا باغ زرد روی شد از گشت روزگار از برف شد بدایع کهسار در حجاب هامون برهنه گشت ز دیبای هفت رنگ باد صبا بباغ نسوزد هی بخور زاغ سیاه یافت بمیراث بوستان قمری کنون هی نسراید بگلستان آذر بجای لاله کوهی است با فروغ هر روز بر درخت بپوشند جامه یکچند نوبهار بیاراست روی خویش زودا که نوبهار برآرد سر از زمین صدر عراقیان و خداوند رازیان نسل سروشیار پراگنده در جهان گر^۳ گاه کودکی پدر از وی کناره شد شد بدسگال دولت او پیش کار^۴ خلق اوروز و شب ز خالق هفت آسمان بشکر</p>	<p>بر سر نهاد توده کافور کوهسار وز ابر شد صنایع خرشید در حصار کرد و نهفته گشت بسنجاب سیل بار باد خزان بچرخ برآرد همی بخار ماغ سپید داد بتاراج لاله زار بلبل کنون همی نگراید بمرغزار آبی بجای سوس خمولیت^۲ آبدار کش زرّ پخته پود بود سیم خام تار آمد خزان و کرد نهان روی نوبهار گردد بدولت ثقةالدوله آشکار بومسلم ستوده رئیس بزرگوار بومسلمست سیّد نسل سروشیار بختش بعزّ و ناز بیرورد بر کنار و او را همیشه بخت بلندست پیش کار دشمنش دام خدمت مخلوق را شکار</p>
--	--

۱. نقل از مجموعه دواوین شعراء سته معزی و اثیر اخیسکتی آخ نسخه دیوان هند نمرة ۱۳۲ ورق ۱۵b (فهرست ایته نمرة ۹۱۳).

۲. کذا فی الأصل (؟).

۳. تصحیح قیاسی، فی الأصل «کز» بازاء معجمه.

۴. پیشکار بمعنی خدمتکار است (برهان).

ای درگه بلند تو تألیف احتشام
 در حق شناختن ز تو به نیست حق شناس
 روز درنگ تو نبود خاک را سکون
 کار هنر بهمت تو گیرد استوار
 گفتار تست حجت تقدیر لم یزل
 جاه تو وصف راندهد پیش خویش راه
 سرگشته شد ز جود تو گردن بزیر عرش
 از عزم خویش بر دل مردان زنی رقم
 آسایش قضا و قدر زیر دست تست
 آن ساختی بخامه که هرگز نساختند
 تا کی ز جود صاحب عبّاد و همّتش
 نبّتی که بر دمد بسپاهان ز خاک او
 ای بخت تو فراشته بر آسمان علم
 من کهتر آدمم ز نشابور سوی ری
 در مجلس تو بود یکی شاعر عزیز
 از شهریار خلعت و منشور یافتم
 دانم که اختیار پدر خدمت تو بود
 در روز^۳ روزگار برم بر بساط تو
 دریاست خاطر من و گوهر درو سخن
 شعری که خاطرم بمعانی سپرورد
 در قعر^۴ و در شناختن شعرهای خویش
 تا هست در زمانه فانی بلند و پست

ای^۱ حضرت شریف تو تصنیف اختیار
 در حق گزاردن ز تو مه نیست حق گزار
 روز شتاب تو نبود چرخ را مدار
 بند خرد بدولت تو گردد استوار
 کردار تست صورت توفیق کردگار
 بخت تو وهم را ندهد پیش خویش بار
 فرسوده شد ز حلم تو ماهی بزیر بار
 وز حزم خویشان سرشیران کنی فشار
 با خامه تو هر دو رفیقند و سازگار
 موسی بچوب رنده^۲ و حیدر یزدوالفقار
 در خدمت تو هست بهمت چنو هزار
 هر ساعتی ثنای تو گوید هزار بار
 وی نام تو نگاشته بر مشتری نگار
 وز بهر خدمت تو گذشتم برین دیار
 زان شاعر عزیز معزیست یادگار
 مقبل شدم بخلعت و منشور شهریار
 من نیز چون پدر کنم این خدمت اختیار
 زان پس شوم بخدمت سلطان روزگار
 بر مجلس شریف تو گوهر کنم نثار
 باشد یکی طویله پر از درّ شاهوار
 بر همّت و کفایت تو کردم اختصار
 تا هست در...^۵ گیتی عزیز و خوار

۱. کذا فی الأصل، نه «وی» کما یمكن ان یتوهم.

۳. کذا فی الأصل (؟).

۵. یک کلمه اینجا در اصل نسخه محو شده است.

۲. کذا فی الأصل.

۴. کذا فی الأصل (؟).

بادی بلند و دشمن تو پست و سرنگون بادی عزیز و حاسد تو خوار و خاکسار
اقبال همنشین تو بالصیف و الشتا توفیق رهنمای تو باللیل و النهار

ص ۷۴۲، س ۱۲، «تا شب چهارشنبه الخ»، چنانکه در مواقع خود در حواشی ذیل صفحات اشاره نموده‌ایم^۱ چندین فقره از مندرجات این فصل راجع بحسن صباَح بعضی مطوَل و بعضی مختصر (از جمله همین موضع ما نحن فیه الی یک صفحه دیگر) تقریباً بعین عبارت در نسخ معموله تاریخ ابن اسفندیار نیز مسطور است، و چون تألیف تاریخ ابن اسفندیار زماناً مقدّم بر تألیف جهانگشای جوینی است (تاریخ ابن اسفندیار در حدود ۶۱۳ و جهانگشا در حدود ۶۵۸ تألیف شده) بالطبع متبادر بذهن چنانست که یا جوینی این فقرات را از ابن اسفندیار باید نقل کرده باشد یا هر دو از مأخذی مشترک برداشته باشند، ولی محتمل است نیز که یکی از قرّاء متأخّر این فقرات را از تاریخ جهانگشای جوینی جایجا بمناسبت مقام بتاریخ ابن اسفندیار ملحق کرده باشد، و هر کس اندک تتبعی در این کتاب اخیر نموده و با وضع و ترتیب آن مانوس باشد می‌داند که این فقره نسبت بکتاب مزبور تازگی ندارد و الحاقیات متأخّرین در آنکتاب فراوان است و در بعضی مواضع دنباله وقایع تا سنه ۷۵۰ یعنی تا قریب ۱۴۰ سال بعد از عصر مؤلف امتداد داده شده است.

ص ۷۵۰، س ۹، سحنه، سحنه که در کتب مسالک و ممالک و غیره باملای سحنه و صهنه نیز ملاحظه شده و هنوز نیز بهمین اسم باقی است نام قریه ایست از توابع کرمانشاه در ده فرسخی مشرق آن شهر بر سر راه بین بیستون از طرف مغرب و کنگور از طرف مشرق تقریباً بمسافت متساوی بین آن دو نقطه، و در طرف شمال سحنه بلافاصله ناحیه دینور واقع است، و تمام ناحیه را که قریه سحنه قصبه آنست نیز بهمان نام باز خوانند، ناحیه سحنه دارای ۲۸ پارچه دهات است که قسمت عظیمی از سکنه آن از طوایف

۱. مزیداً للتوضیح تکرار می‌کنیم که مجموع فقرات مشترکه بین جهانگشا و تاریخ ابن اسفندیار از قرار ذیل است: جهانگشا، ج ۳، ص ۷۴۲، س ۱۲- ص ۷۴۳، س ۱، و ص ۷۴۷، س ۲- ص ۷۴۷، س ۸، و ص ۷۴۹، س ۶، و ص ۷۵۰، س ۱- ص ۷۵۱، س ۲، مطابق تاریخ ابن اسفندیار نسخه کتابخانه ملّی پاریس «ضمیمه فارسی ۱۴۳۲» ورق ۱۵۵b-۱۵۴b در فصل راجع بسלטنت حسام‌الدوله شهریاربن قاربن بن سرخاب مؤسس سلسله دوّم از آل باوند.

«اهل حق» یا علی‌اللهیان می‌باشند، نام صحنه بسیار قدیمی است و بیش از هزار سال است که اصطخری (حدود سنه ۳۴۰) اسم این قریه را بهمین هیئت ذکر کرده و تعیین موضع آنرا نموده است.^۱

و مخفی نماناد که در محلّ قتل نظام‌الملک مابین مورّخین اختلاف بسیاری است، بعضی از ایشان از قبیل صاحب راحة‌الصّدور ۱۳۵، و ابن الأثیر ۱۰: ۸۴ قتل او را در نهاوند یا در «حدود نهاوند» بدون تعیین حقیقی محلّ ذکر کرده‌اند، و بعضی دیگر مانند ابن اسفندیار ۱۵۵a، و جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و جامع‌التواریخ ۷۳a، و ابن خلّکان ۱: ۱۵۷، و تاریخ گزیده ۴۴۸ مقتل او را در صحنه ضبط کرده‌اند با قید اینکه این نقطه نزدیک نهاوند است، و بظنّ غالب بل نحو قطع و یقین مراد ایشان از صحنه همین قریه واقع در ده فرسخی مشرق کرمانشاه بوده است بدون شبهه. چه موضعی دیگر بدین نام و نشان که نزدیک نهاوند نیز باشد در هیچیک از کتب مسالک و ممالک مذکور نیست، و این قریه گر چه مابین آن و نهاوند که در جنوب شرقی آن واقع است قریب پانزده فرسخ مسافت است ولی بنحو مسامحه و اجمال می‌توان گفت که «نزدیک نهاوند» است چه قرب و بعد از امور اضافی است، یاقوت در معجم البلدان ۳: ۹۱۹ مقتل نظام‌الملک را در موضعی موسوم به قنْدِیْسَجَان از قرای نهاوند ضبط کرده است و همچنین قزوینی در آثار البلاد در ذیل «طوس» ص ۲۷۶، الاّ اینکه اینجا فندیسجان «قیدسجان» طبع شده است با قاف و یاء (بجای فاء و نون)، و از همه عجیب‌تر قول صاحب تجارب السلف است که مقتل او را در بروجرد که قریب بیست و پنج فرسخ با صحنه جمهور مورّخین مسافت دارد ضبط نموده

۱. رجوع شود باصطخری، ص ۱۹۶ و ابن حوقل ص ۲۵۶، و معجم البلدان در ذیل «ماذران» ج ۴: ۳۸۱ (یاقوت مستقلاً نیز «صحنه» را عنوان نموده ولی در تحت این عنوان تعیین موضع حقیقی آنرا ننموده و از آن بی‌اطلاع بوده است)، و نزهة القلوب ص ۱۶۵، و بستان السیاحه ص ۳۲۹، و «اراضی خلافت شرقیه» از لسترنج ص ۱۸۹-۱۸۸، و دائرةالمعارف اسلام بقلم آقای مینورسکی، ج ۴: ۶۶، و بعموم نقشه‌ها و کتب جغرافی جدید، و مخفی نماناد که این صحنه ما نحن فیه را نباید با صحنه (سنه، سندنج) پای‌تخت کردستان ایران اشتباه نمود که اصلاً و ابداً ربطی مابین این دو نقطه نیست؛ رجوع شود برای این صحنه اخیر به «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۸۸ و ۱۹۰، و دائرةالمعارف اسلام ج ۴، ص ۲۳۷-۲۳۳ در عنوان سنه (Senna)، و بعموم کتب جغرافیای جدید، در مؤلفات قدما اصلاً و ابداً ذکر و اثری از این صحنه نیست.

است.^۱ با آنکه مؤلف مزبور ترجمهٔ احوال نظام‌الملک را از جمیع مآخذ دیگری که تاکنون بنظر راقم سطور رسیده مفصل‌تر و جامع‌تر نگاشته است.

ص ۷۷۳، س ۱-۲، عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ جملهٔ دعائیّه است مانند «علیه‌السَّلَام» و «علیه الصَّلوة و السَّلَام» و نحو ذلك یعنی بر ذکر او و بر یاد او سلام و درود باد، و ابتدا لابد می‌گفته‌اند «حَسَنَ عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا «مَوْلَانَا عَلَى ذِكْرِهِ السَّلَامُ» یا نحو ذلك یعنی بعلاوهٔ نام یا لقب مدعوّ له قبل از جملهٔ دعائیّه^۲، و سپس بکثرت استعمال نام مدعوّ له را حذف و فقط بجملهٔ دعائیّه اکتفا کرده‌اند، بعینه نظیر استعمالات صاحب صفوة الصّفا که از شیخ صدرالدّین بن شیخ صفی‌الدّین اردبیلی که شیخ او و مأخذ غالب روایات اوست در آنکتاب غالباً باینطریق تعبیر می‌نماید که «ادام الله برکته چنان گفت» یا «ادام الله برکته چنین کرد» یا «فلان بادام الله برکته چنین گفت» یا «با ادام الله برکته بفلان جای رفتیم» بدون هیچ سبق ذکرى، مطلقاً و اصلاً از شیخ صدرالدّین بلکه بکلی در ابتدای کلام و در اولین کلمهٔ حکایات بنحویکه جملهٔ «ادام الله برکته» در اصطلاح مؤلف مزبور تقریباً علم بالغلبه شده است برای شیخ صدرالدّین اردبیلی که ازو بغیر این طریقۀ الاّ ما شدّ و ندر تعبیر نمی‌نماید.

ص ۷۷۸، س ۲۰، ناصرالدّین منکلی، ناصرالدّین منکلی^۴ از ممالیک اتابک مظفرالدّین ازبک بن محمّد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود، در سنهٔ ۶۰۸ منکلی بر شمس‌الدّین آیت‌نمیش صاحب بلاد جبل یعنی ری و اصفهان و همدان و توابع خروج نموده او را مغلوب و مقتول ساخت و خود بجای او حاکم مطلق عراق عجم گردید. ولی چون با ملوک اطراف از جمله مخدوم خود اتابک ازبک مذکور و خلیفهٔ وقت ناصر عبّاسی و جلال‌الدّین حسن نومسلمان از ملوک اسمعیلیّه الموت ناسازگاری می‌نمود

۱. تجارب السلف طبع جدید آقای اقبال، ص ۲۸۰.

۲. «مولانا» از القاب مخصوصهٔ ملوک این سلسله بوده است رجوع شود بص ۷۰۳، ح ۴.

۳. یا اگر هم از ابتدا نام مدعوّ له را ذکر نمی‌کرده‌اند لابد در نیت می‌گرفته‌اند.

۴. منکلی از اَعْلَام ترکی و ظاهراً منقول از صفت مینگلی است بمعنی خال‌دار («مینگ» بمعنی خال و «لی» ادات نسبت) مثلاً منکلی بُغا یعنی گاو نر خالدار (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۳۲ از ترجمه، و قاموس پاوه دو کورتی، ص ۵۰۷).

ایشان بتفصیلی که در کتب تواریخ مذکور است بالآخره همگی بر ضدّ او متفق شده در شهور سنه ۶۱۱ (بروایت جوینی) یا ۶۱۲ (بروایت ابن الأثیر) با لشکری گران بدفع او متوجه گشتند و در حوالی همدان بین الفریقین تلاقی دست داده منکلی منهزم و پس از چندی بدست آمده بقتل رسید و ممالک او فیما بین متحدین تقسیم گردید و از جمله عراق عجم بسهم اتابک ازبک افتاد و وی حکومت آن بلاد را بسیف الدّین اغلمش آتی الذّکر مملوک برادرش اتابک ابوبکر بن محمّد بن ایلذکر واگذار نمود.^۱

اما شمس الدّین آیتغُمش مذکور که مغلوب صاحب ترجمه گردید او نیز از ممالیک جهان پهلوان محمّد بن ایلدکز از اتابکان آذربایجان بود^۲ و او نیز بهمین منوال در سنه ۶۰۰ بر مخدوم خود کوججه والی بلاد جبل خروج نموده پس از وقوع محاربه بین فریقین کوججه در جنگ مغلوب و مقتول گردید و آیتغُمش بر ممالک متصرّفی او از همدان وری و سایر بلاد جبل استیلا یافت و مدّت هشت سال بحکومت آن بلاد من حیث الاستقلال اشتغال نمود تا در سنه ۶۰۸ بدست ناصر الدّین منکلی چنانکه گفتیم کشته شد، و نام این آیتغُمش را در بعضی از کتب تواریخ آیدغُمش با دال بجای تاء نیز نوشته اند^۳ و مآل هر دو یکی است، و ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی مترجم معروف تاریخ یمینی معاصر این شمس الدّین آیتغُمش بوده و نام او را در دیباچه کتاب خود بعبارات ذیل برده است: «خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدّولة و الدّین نصره الإسلام والمسلمین ملک ملوک الشّرق و الغرب غازی بیک آیدغُمش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله که ناب احدّ و رکن اشدّ دولت بود و عماد و عمده ملک الخ»^۴، و چنانکه معلوم است ترجمه مزبور بتصریح خود مترجم در سنه ۶۰۳ یعنی در اواسط عهد آیتغُمش (۶۰۸-۶۰۰) باتمام رسیده است.^۵

۱. رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۰-۶۰۸، ۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۳۹-۱۳۷، ۱۴۲-۱۴۱)، و راحة الصدور ۴۰۲، و تاریخ ابوالفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و ۶۱۲.

۲. ابن الأثیر، ۹۱:۱۲ در حوادث سنه ۶۰۰.

۳. از جمله در تاریخ ابوالفدا در حوادث سنه ۶۱۰ و در مقدمه ترجمه تاریخ یمینی، و آیتغُمش یا آیدغُمش از اعلام ترکی است بمعنی «ماه طلوع کرده» یعنی ماه متولّد شده (بزغ القمر یعنی وُلد قمر) مرکب از آی بمعنی ماه و تُغُمش با دُغُمش بمعنی طلوع کرده (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹ از متن و ۵۷ از ترجمه).

۴. ترجمه تاریخ یمینی، طبع طهران، ص ۱۱.

۵. برای مزید اطلاع از سوانح احوال آیتغُمش رجوع شود بابن الأثیر در حوادث سنوات ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۳.

و اما سلف آیتغیش نورالدین کوججه^۱ وی نیز بشرح ایضاً از ممالیک ترک اتابک پهلوان محمدبن ایلدکز بود و پس از انقراض سلجوقیه عراق در سنه ۵۹۱ بدست تکش خوارزمشاه وی بر قسمت عمده عراق عجم استیلا یافت (و قسمت دیگر بدست میاجق نامی از ممالیک تکش خوارزمشاه افتاده بود) و مدت نه سال با کمال استقلال بحکمرانی آن ولایات اشتغال داشت تا در سنه ۶۰۰ چنانکه گفتیم بدست آیتغیش کشته شد و ممالک او بتصرف وی درآمد.^۲

و کلیه چنانکه ملاحظه شد از حدود ۵۹۰ بعد الی قریب مدت بیست و پنج سال یعنی در دوره فترت بین انقراض سلجوقیه عراق و خروج مغول در بلاد جبل که عبارت از ری و همدان و اصفهان و مضافات باشد یک سلسله کوچکی از ممالیک ترک که عمده از غلامان اتابکان آذربایجان و یکی دو تن نیز از غلامان خوارزمشاهیان بوده‌اند سلطنتی کمابیش بالاستقلال نموده‌اند ولی چون در هیچیک از کتب تواریخ بهیئت مجموعی و در فصل مخصوصی سوانح احوال ایشان مذکور نیست لهذا کمتر کسی از مجاری حالات ایشان و حتی از وجود چنین سلسله و اسامی افراد ایشان اطلاع کاملی دارد، و مقصود از «سلسله» در اینجا نه اعضاء یک خاندان است با سلطنت موروثی از قبیل سلجوقیه و خوارزمیه و غیرهم بلکه مراد آنست که نظیر مصر در دوره ممالیک هر غلام ترکی که در خود قوه خروج می‌دیده بر مخدوم خود و مالک رقی خود پادشاه وقت یاغی شده و بقهر و غلبه بر مملکت او استیلا می‌یافته و چند روزی بفرمانفرمائی بلاد و تحکم در رقاب عباد دل خوش می‌کرده تا نوبت بغلام ترک غارتگر دیگری می‌رسیده و عین همین ترتیب از طرف او شروع می‌شده است، و عجب آنست که این دولتهای مستعجل همه مانند ظل زائل و

→

۶۰۸-۶۱۰ (جلد ۱۲، ص ۹۱، ۱۱۱-۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۷، ۱۳۹)، و راحة الصدور، ص ۳۹۵. و تاریخ ابوالفدا در حوادث سنه ۶۰۰ و ۶۱۰ (ج ۳: ۱۰۵، ۱۱۵).

۱. از اعلام ترکی منقول از الوان است بمعنی «کبود رنگ» مصغر کوک بمعنی کبود، از جنس آقجه = سفید رنگ، و قراجه = سیاه رنگ (ترجمان ترکی و عربی ص ۳۱ از ترجمه).

۲. برای اطلاع از احوال کوججه رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۵۹۱، ۶۰۰ (ج ۱۲: ۵۵، ۹۱)، و ابوالفدا نیز در حوادث همین سنوات (ج ۳: ۹۱، ۱۰۵) که هر دو جا نام او غلطاً «کلجا» بجای «ککجا» چاپ شده است، و راحة الصدور بهیئت ککجه، ص ۳۸۸، ۴۰۲-۳۹۱ (بسیار مفصل و مبسوط).

احلام نائم بغایت کم دوام و سریع الزوال بوده‌اند چنانکه در مدّت بیست و پنج سال پنج نفر از ممالیک ترک در عراق عجم سلطنتی چنانکه گفتیم کمابیش بالاستقلال نموده‌اند باین ترتیب: کوجبه مملوک اتابک پهلوان محمدبن ایلدکز (سنه ۶۰۰-۵۹۱).

میاچق مملوک تکش خوارزمشاه (سنه ۵۹۵-۵۹۱).

آیتغیش مملوک همان اتابک پهلوان مذکور (سنه ۶۰۸-۶۰۰).

منکلی مملوک اتابک ازبک بن محمدبن ایلدکز (سنه ۶۱۱-۶۰۸ یا ۶۱۲).

اغلمش^۱ مملوک اتابک ابوبکر بن محمدبن ایلدکز ولی از بستگان و برکشیدگان

سلطان محمد خوارزمشاه (سنه ۶۱۱ یا ۶۱۴-۶۱۲).

ص ۲۴۶، س ۳، مظفرالدین وجه السبع، مظفرالدین سنقر معروف بوجه السبع از اکابر ممالیک خلیفه الناصر لدین الله عباسی و از جانب خلیفه مزبور امیر حاج بود، و چون وزیر خلیفه نصیرالدین بن مهدی علوی همواره با او عداوت می‌ورزید در سنه ۶۰۳ مظفرالدین مذکور در عرض راه حج در موضعی موسوم بمرخوم حجاج را همچنان بحال خود رها کرده از ترس وزیر بشام فرار نمود و همواره در همانجا می‌بود تا در سنه ۶۰۸ پس از عزل وزیر بیغداد بازگشت و خلیفه ویرا اعزاز نموده کوفه را باقطاع بوی ارزانی^۲ داشت، و در سنه ۶۱۲ (یعنی در همین مورد محل گفتگوی ما) که ملوک اطراف بر ضد ناصرالدین منکلی صاحب عراق عجم چنانکه گذشت اتحاد نموده بودند وی سردار لشکریان ناصر خلیفه بود، و در سنوات ۶۱۹ و ۶۲۲ وی بصریح ابن الاثیر و جوینی حاکم خوزستان بوده است^۳ و معلوم نیست در چه تاریخی بدان وظیفه منتصب شده بود، و در این سنه اخیر هنگامی که سلطان جلال‌الدین منکبرنی پس از مراجعت از هندوستان بمحاصره شوستر پرداخت مظفرالدین صاحب ترجمه در دفاع آن شهر آنچه لازمه احتیاط و مراقبت و مقاومت بود مرعی داشت و مردانه پای فشاری نمود و نگذارد تا آن شهر بدست خوارزمیان افتد تا عاقبه الامر سلطان جلال‌الدین اضطراراً از سر محاصره برخاسته راه خود پیش گرفت.^۴

۱. رجوع شود بص ۴۱۸-۴۱۴. ۲. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۰۳ (۱۲: ۱۲۰).

۳. ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۲۲ (۱۲: ۱۹۵)، و جهانگشا ۲: ۲۰۲.

۴. برای اطلاع از تفصیل احوال مظفرالدین وجه السبع رجوع شود باین الاثیر در حوادث سنوات ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۱۲، ۶۲۲ (جلد ۱۲، ص ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۱، ۱۹۵).

ص ۲۴۶، س ۵، مظفرالدین کوبوری، یعنی ملک معظم ابوسعید مظفرالدین کوبوری^۱ ابن زین الدین علی کوچک بن بکتکین بن محمد از طوایف ترکمان حاکم اربل و شهرزور و از سرداران مشهور صلاح الدین ایوبی، در اوایل جوانی از جانب اتابکان موصل از سلسله آقسنقری حاکم حرّان از بلاد جزیره بود، و در سنه ۵۷۸ بخدمت سلطان صلاح الدین ایوبی پیوست و از جمله مقرّبان مخصوص وی گردید و از این تاریخ بعد تا سنه ۵۸۶ صاحب ترجمه در غالب غزوات و محاربات سلطان مذکور با صلیبیین فرنگ حاضر و ملازم رکاب او بود و شجاعت‌های فوق‌العاده در آن جنگها از وی بظهور رسید بخصوص در واقعه مشهور حطین^۲ در سنه ۵۸۳ که قریب سی هزار نفر از عساکر فرنگ در آن واقعه کشته و سی هزار نفر دیگر اسیر شدند^۳، در سنه ۵۸۱ سلطان صلاح الدین خواهر خود ربیعه خاتون را بحباله نکاح وی درآورد، و در سنه ۵۸۶ پس از وفات برادر صاحب ترجمه زین الدین یوسف بن علی کوچک حاکم اربل سلطان صلاح الدین حکومت بلاد اربل را بوی ارزانی داشت و شهرزور را نیز بر آن مزید کرد و وی در همین سال از خدمت سلطان صلاح الدین جدا شده بمقرّ حکومت خود پیوست و تا آخر عمر یعنی تا چهل و چهار سال دیگر در همان وظیفه و شغل باقی بود، در سنه ۶۱۲ در موقعی که ملوک اطراف با خلیفه ناصر عباسی بر ضد ناصرالدین منکلی والی بلاد جبل بتفصیل مذکور در متن قیام نموده بودند وی نیز در جزو متحدین با سپاه اربل در مصاف حاضر و سردار جمیع عساکر متحدین بود، از سنه ۶۱۷ ببعده پس از خروج مغول و حملات مکرّر ایشان بنواحی بلاد او وی بکرات با عساکر خود باتفاق عساکر موصل و بغداد در صدد دفاع برآمد. گرچه چندان کاری از پیش نبرد^۴، و در سنه ۶۲۲ پس از معاودت سلطان جلال الدین منکبرنی از هندوستان و عبور وی از حدود بلاد وی صاحب ترجمه با سلطان مزبور از در صلح و

۱. کوبوری از اعلام ترکی است بمعنی «گرگ کبود» («و هذا اسم ترکیّ معناه بالعربیّة ذئب ازرق»). ابن خلّکان،

۹:۲، از «کوک» بمعنی کبود و «بوری» یا «برو» بمعنی گرگ (ترجمان عربی و ترکی، طبع هوتسما، ص ۱۱ و ۳۱ از متن و ۳۳ و ۶۱ از ترجمه).

۳. کتاب الرّوضتین ابوشامه مقدّسی ۸۲:۲.

۴. ابن الأثیر، ۱۷۵:۱۲-۱۷۴، ۲۳۳، و الحوادث الجامعة ۳۰-۲۷.

مسالمت درآمد، عاقبت در ۲۸ رمضان سال ۶۳۰ در اربل وفات یافت در سن هشتاد و یک سالگی (تولد وی در ۲۷ محرم سنه ۵۴۹ بوده بقلعه موصل) و چون فرزند و جانشینی نداشت اربل و مضافات را برحسب وصیت بخلیفه عباسی مستنصر واگذار نمود.^۲

مظفرالدین کوبوری از اخیار ملوک عالم و در اعمال بر و احسان بعبادالله و اشاعه خیرات و اعطای صلوات و صدقات در همه آفاق معروف و همگی همت او بترتیب احوال رعایا و دستگیری فقرا و ضعفا و عجزه و مرضی و اصحاب آفات و کودکان و بیوه‌زنان و امثال این طبقه از ناس مصروف بود، در بلاد قلمرو خود انواع مریضخانه‌ها و دارالارامل و دارالایتام و دارالعمیان و دارالعجزه و دارالرضاعه برای کودکان سر راهی و دارالضیافه و سایر بقاع خیر از مدارس و خوانق و رباطات و غیره طرح انداخت و برای هر یک از آن ابنیه رفیعه مستغلات خوب و املاک مرغوب موقوفات ساخت. هفته دو روز شخصاً بیمارخانها می‌رفت و بغرفه یکیک از مرضی داخل می‌شد و از هر یک از ایشان تفقد و دلجوئی می‌نمود و می‌پرسید شب چگونه بسر برده و چه خورده و چه آرزو دارد و حالش چگونه است و مقداری زر بدو می‌داد و از آنجا بغرفه دیگر می‌رفت و هكذا تا بجمع غرفه‌ها قدم نهاده با همه صحبت می‌نمود و خوشروئی می‌کرد و دل ایشانرا بدست می‌آورد، و هر ساله مبلغ خطیری برای باز خریدن اسرای مسلمین از قید فرنگ بصحابت جمعی از امناء خود بدیار سواحل و شامات می‌فرستاد، و مبلغ خطیر دیگری برای توزیع بر فقراء حرمین شریفین بمکه و مدینه گسیل می‌داشت، و سیبلی.^۳ برای حجاج بیت‌الله الحرام که جمیع لوازم و مایحتاج ایشان در آن تهیه شده بود بمکه ارسال می‌نمود، الی غیر ذلک از اعمال خیریه و صدقات جاریه و رقبات دازه که اینجا موقع تفصیل آنها نیست و در تاریخ ابن خلکان مفضلاً و مبسوطاً در ترجمه احوال او مذکور است.^۴

۱. ابن الأثیر، ۱۲: ۱۹۶. ۲. الحوادث الجامعة ۲۳، و ابوالفدا ۳: ۱۵۳.

۳. برای تفسیر کلمه «سبیل» رجوع شود بجز ۲، ص ۴۱۷، ح ۸.

۴. برای مزید اطلاع از احوال مظفرالدین کوبوری رجوع شود اولاً بابن خلکان در باب کاف ج ۲، ص ۹-۲ که شرح حال بسیار مبسوط جامع مفیدی ازو بدست داده، ثانیاً بماخذ ذیل: ابن الأثیر در حوادث سنوات ۵۸۹-۵۸۳، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۲، ۶۱۷-۶۱۵، ۶۲۱، ۶۲۳، ۶۲۸، و کتاب الرّوضتین، ج ۱: ۱۵۳-۱۵۲، و ج ۲: ۳۰، ۳۴، ۶۲، ۶۷، ۶۹، ۷۵، ۸۰، ۱۶۵-۱۶۴، و مختصرالدول (رجوع بفهرست آن)، و الحوادث الجامعة ابن الفوطی ۲۳-۱۹، ۲۷، ۲۹، ۴۵-۴۴، ۶۲، ۱۰۵، و تاریخ ابوالفدا در حوادث همان سنوات ابن الأثیر تقریباً.

ص ۷۷۹، س ۱۵-۱۴، سیف‌الدین ایغلمش، ایغلمش^۱ (یا باملای معروف تر این کلمه: اغلمش) از ممالیک ترک اتابکان آذربایجان بود^۲ و پس از شکست ناصرالدین منکلی از عساکر متحدین بتفصیلی که سابقاً مذکور شد در سنه ۶۱۱ یا ۶۱۲ در حوالی همدان و تقسیم ممالک او فیما بین ایشان اتابک ازبک حکومت بلاد عراق عجم را که بسهم او افتاده بود باغلمش صاحب ترجمه واگذار نمود، و اغلمش هر چند چنانکه گفتیم از ممالیک اتابکان آذربایجان بود و بهمین مناسبت نیز ظاهراً به «اغلمش اتابکی»^۳ معروف بود ولی چون مدّتی در ملازمت سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود خود را از منتسبان و بستگان او می‌دانست و در بلادی که در تحت تصرّف او بود خطبه بنام سلطان مزبور می‌خواند^۴، اغلمش پس از سه یا چهار سال حکومت بالاستقلال در عراق عجم در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که باستقبال حجّاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه بتحریک ناصر خلیفه بزّی حجّاج بر او حمله کرده او را بقتل آوردند.^۵

اما اینکه گفتیم قتل اغلمش بدست باطنیه در سنه ۶۱۴ بوده از آنرا است که بتصریح ابن الأثیر و نسوی یکی از علل لشکرکشی سلطان محمد خوارزمشاه بجانب عراق و قصد بغداد خود همین قتل اغلمش بوده است بدست فدائیان بتحریک ناصر خلیفه و چون حرکت خوارزمشاه بجانب عراق بتصریح هر دو مورّخ مزبور در سنه ۶۱۴ بوده^۶ پس قتل اغلمش نیز بالضرّوره مؤخّر از سنه مذکوره ممکن نیست باشد، و از طرف دیگر بتصریح

۱. برای نسخه بدلهای این کلمه رجوع شود بحواشی ذیل صفحات، ضبط حرکات و تفسیر و اشتقاق این علم ترکی برای راقم سطور معلوم نشد لکن از املائی «ایغلمیش» جامع‌التواریخ و «ابقلمس» آثار البلاد قریب بیقین است که حرف اول آن مکسور است نه مضموم چنانکه بعضی پنداشته‌اند از قبیل صاحب حبیب‌السیر، جلد ۲، جزء ۴، ص ۱۷۹: اوغلمش، و هوتسما در ص ۳۰ از ترجمه ترجمان ترکی و عربی: اُغْلَمِش (Oglams) و دفرمری در حواشی روضة‌الصفا قسمت خوارزمشاهیان، ص ۱۲۴ بعد همه جا: اوغولمش (Oughoulmich).

۲. ابن الأثیر، ۱۲: ۱۴۱ در حوادث سنه ۶۱۲.

۳. «و اتفق عقیب ذلک قتل الاسماعیلیّة اغلمش الأتابکی» (سیره جلال‌الدین منکبرنی ص ۱۳).

۴. «و اغلمش خود را بنده و برکشیده سلطان [محمد خوارزمشاه] می‌دانست» (جهانگشا ۲: ۴۳۷، «و منها انّ اغلمش لما ملک بلاد الجبل خطب له [ای محمد خوارزمشاه] فیها جمیعاً» (ابن الأثیر، ۱۲: ۱۴۵)، «و کان [اغلمش] مقيماً رسمی الخطبة والطاعة للسلطان بالعراق» (نسوی، ص ۱۳).

۵. جهانگشا ۲: ۴۳۷، و نسوی ۱۳، و روضة‌الصفا ۴: ۱۳۹، و حبیب‌السیر جزء ۲ از جلد ۲، ص ۱۷۹.

۶. ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۵، و نسوی، ص ۱۱.

زکریای قزوینی در آثار البلاد ص ۲۵۱ در عنوان «ری» اغلمش در سنه ۶۱۴ هنوز در حیات بوده است لهذا قتل وی مقدم بر سنه مزبوره نیز نمی‌تواند باشد پس بالضروره در خود همان سال ۶۱۴ بوده نه قبل و نه بعد، و عین عبارت آثار البلاد از قرار ذیل است: «و الناس يحفرون بها [ای بالرّی] و یجدون جواهر نفیسة و قطاع الذهب و بها کنوز فی کلّ وقت یظهر منها شیء لأنّها ما زالت موضع سریرالملک و فی سنة اربع عشرة و ستّمائة فی زمن ایقلمش [صح: ایقلمش] ظهر بها حبابٌ کان فیها دنائز عجیبة و لم یُعرف أنّها ضرب ای ملک»^۱ انتهی، و اصلاً جای شک و شبهه نیست که ایقلمش در عبارت مذکور تصحیف ایقلمش [= ایغلمش] است که سهواً لامی قبل از قاف بر آن علاوه شده چه هیچکس از ملوک عصر که در حدود ۶۱۴ صاحب ری و آن نواحی باشد و نامش نیز شباهت مائی با ایقلمش داشته باشد در تاریخ وجود ندارد مطلقاً و اصلاً جز همین ایقلمش (ایغلمش) ما نحن فیہ، و نام این ایقلمش در ص ۲۰۱ از همان کتاب یعنی آثار البلاد قزوینی در عنوان «الموت» بصورت ایقلمس [= ایقلمش] که اقرب بواقع است از ایقلمش یعنی فقط نقاط یاء و شین از آن ساقط است چاپ شده و نصّه: «فقتلوا [ای قتل اتباع الحسن ابن الصّبّاح] جمعاً من العضاء علی ید الفدائیة منهم الخلیفة المسترشد و نظام الملک و بکتمر صاحب ارمن و ایقلمس صاحب العراق فخاف منهم ملوک جمیع الأطراف»^۲.

و اما اینکه گفتیم که قتل اغلمش در «اوایل» ۶۱۴ بوده از آنجاست که لشکرکشی خوارزمشاه بعراق (که چنانکه گفتیم بعد از قتل اغلمش و تا درجه مسبّب از همان واقعه بوده) و سایر وقایع متفرّعه بر آن از استیلاء خوارزمشاه بر ری و ساوه و قزوین و زنجان و ابهر و همدان و قم و کاشان و اصفهان و سپس حرکت او بجانب بغداد و مراجعت او از کریوه اسدآباد بواسطه هجوم سرما و برف و تلف شدن بسیاری از مردم و چهارپای و سپس معاودت او بخراسان جمیع این وقایع که بالطبع مدّتی طول کشیده بوده بتصریح مورّخین همه در سنه ۶۱۴ وقوع یافته^۳ پس قتل اغلمش که قبل از همه این وقایع ولی در خود

۱. آثار البلاد، ص ۲۵۱. ۲. ایضاً، ص ۲۰۱.

۳. و حتّی بعد از همه این وقایع باز یکی دو ماه از آخر همین سال باقی مانده بود که خوارزمشاه بنیشاپور معاودت نمود در ماه ذی القعدة سنه ۶۱۴ (ابن الأثیر در حوادث همین سال ج ۱۲: ۱۴۶).

همان سال روی داده قطعاً در اوایل آن سال خواهد بود نه در اواسط یا اواخر آن، و دیگر آنکه قتل صاحب ترجمه بتصریح نسوی در وقتی بوده که وی باستقبال حجّاج که از مکه معظمه مراجعت می کرده‌اند بیرون رفته بود: «و ركب يلتقى الحجّاج مُنْصَرَفَهُمْ من حج بيت الله الحرام فقفزوا عليه في زىّ الحاجّ» (نسوی، ص ۱۳) و معلوم است که مراجعت حجّاج بلادی امثال عراق و نحوه باوطن خود عموماً در ماههای اوایل سال بعد از سال حج صورت می‌گیرد نه در اواسط یا اواخر آن.

و مخفی نماناد که نام این اغلمش صاحب ترجمه در یکی از حکایات معروف گلستان نیز بر سبیل استطراد آمده و آن عبارت است از حکایت پنجم از باب اوّل که بدین نحو شروع می‌شود: «حکایت سرهنگ زاده را بر در سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زایدالوصف داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی از ناصیه او پیدا.

بالای سرش ز هوشمندی می تافت ستاره بلندی آخ

و از این حکایت معلوم می‌شود که سعدی در یکی از سنوات ۶۱۴-۶۱۱ که مدّت حکومت اغلمش است در عراق عجم بوده است، و چون مرکز حکومت این سلسله ممالیک ترک از کوچک گرفته الی همین اغلمش چنانکه از کتب تواریخ مستفاد می‌شود غالباً همدان بوده پس با احتمال بسیار قوی مراد شیخ از «سرای اغلمش» نیز دارالحکومه این پادشاه در شهر مزبور بوده است بدون شک.^۱

ص ۷۸۰، س ۸، کوتم، کوتم بضمّ کاف و سکون واو و ضمّ تاء مثناة فوقائیه و در آخر میم^۲ که حالیه کهدم گویند و نویسند نام بلوکی است در ولایت گیلان در غربی سفیدرود

۱. برای مزید اطلاع از سوانح احوال اغلمش رجوع شود باین الأثیر در حوادث سنوات ۶۱۴-۶۱۲ (ج ۱۲، ص ۱۴۱، ۱۴۶-۱۴۵)، و سیره جلال الدین منکبرنی از نسوی، ص ۱۳ (مکرّر)، و جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۴۳۷، و ج ۳، ص ۷۸۱، و آثار البلاد قزوینی، ص ۲۰۱ و ۲۵۱، و تاریخ ابوالفدا ج ۳، ص ۱۱۶، و روضة الصفا و حبیب السیر در فصل تاریخ خوارزمشاهیان، و حواشی دفرمری Defremery بر فصل مذکور از روضة الصفا ص ۱۳۳-۱۲۴.

۲. این ضبط ابوالفداست در تقویم البلدان، ص ۴۲۸ و مطابق است با تلفظ حالیه کهدم بضمّ کاف و دال و با هاء مختلسه تقریباً مخفیّه، و نیز مطابق است با ضبط قلم «کوتم» بضمّ تاء در زیج خواجه نصیر طوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس که بخط پسر مؤلف خواجه اصیل الدین طوسی است (Ancien fonds pers. 163, f.60b)، ولی یاقوت در معجم البلدان کوتم بفتح کاف و تاء ضبط کرده است.

مایین منجیل از طرف جنوب و رشت از طرف شمال و دارای شانزده هفده پارچه دهست که یکی از آنها نیز با اسم اصل ناحیه معروف بکُهدم است، و این قریه کهدم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت و اولین منزل از منازل عرض راه بین رشت و قزوین است. برای کسی که از رشت بقزوین می‌رود.

نام کوتم در هیچیک از کتب قدماء جغرافیین قرن چهارم از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدسی و غیرهم جز در کتاب مجهول المصنّف حدود العالم که در سنه ۳۷۲ بزبان فارسی در خراسان تألیف شده بنظر نرسید، در کتاب مذکور (ص ۶۰ از طبع لنین‌گراد) پس از تقسیم گیلان به «این سوی رودیان و آن سوی رودیان» یعنی نواحی واقعه در مشرق سفیدرود یا مغرب آن از جمله نواحی یازده گانه آن سوی رودیان کوتم و سراوان و رشت آخ را می‌شمرد، پس از آن در کتب تواریخ و مسالک و ممالک قرن هفتم بعد از قبیل معجم البلدان یاقوت، و زیج خواجه نصیرالدین طوسی در جدول اطوال و عروض، و همین کتاب حاضر یعنی جهانگشای جوینی در همین موضع ما نحن فیه، و در فصل معادل آن از جامع التواریخ، و تقویم البلدان ابوالفدا، و نزهة القلوب حمدالله مستوفی، و تاریخ گزیده همان مؤلف، و مراصد الاطلاع صفی‌الدین عبدالؤمن حنبلی، و نخبه الدهر شمس‌الدین محمد دمشقی و غیره ذکر کوتم بسیار مکرر آمده است.

ولی از همه مأخذ متقدمه مشروح‌تر و جامع‌تر فصلی است که ابوالقاسم عبدالله بن علی‌الکاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو^۱ راجع بجغرافی کلیه بلاد گیلان در اوایل قرن هشتم بمناسبت فتح آن ولایت بدست سلطان مزبور در سنه ۷۰۶ نگاشته و در ضمن وصف نسبت مفصلی نیز از کوتم نموده است و از این فصل چنان مستفاد می‌شود که ناحیه کوتم در آن عصر مثل اغلب نواحی دیگر گیلان ملوک جزء مستقلی داشته است، و دیگر آنکه وسعت ناحیه کوتم در آن اوقات بمراتب بیش از وسعت بلوک کهدم حالیه بوده است و از نشانیهای که می‌دهد ظاهراً از منجیل در طرف جنوب الی حدود لشته‌نشای حالیه در

۱. نسخه‌ای خطی از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس بعلامت suppl.pers.1419 موجود است و قسمت عمده این فصل راجع بگیلان را نیز شیفر Sehefer در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی» ص ۹۸-۹۴ از قسمت فرانسوی بطبع رسانیده است.

طرف شمال بر هر دو جانب سفیدرود منبسط بوده است. یعنی بعلاوه بلوک کهدم حالیه مشتمل بوده بر بلوک رودبار گیلان و رحمت آباد از طرف جنوب و مقداری از اراضی حومه رشت از طرف شمال ولی قصبه آن مانند امروزه بر غربی سفیدرود بوده است، و خلاصه مسطورات مؤلف مزبور تا آنجا که راجع بکوتم است ملاحظاً از مواضع مختلفه آنکتاب از قرار ذیل است: «و از نواحی بلاد گیلان تولم و فومن و کسکر و دولاب و بسر و شفت و رشت را پس گیلان خوانند و شهرهای لاهجان و کوتم و کوچسغان و همام را پیش گیلان، و قبیله کیکاوس بن شاهنشاه که حاکم کوتم اند پور باوندند که هم در پادشاهی نسیب و اصیل و بزرگ و قدیم اند و مقدّم و سرور پیش گیلان، و خواهر کیکاوس زن جلال الدین نومسلمان و مادر علا الدین است و او باستقبال هولاکوخان در مبادرت مسابقت نمود و با سیورغامیشی مراجعت کرد، و از طرف غربی سفیدرود نخست ولایت کوتم است موضوع بر کناره سپیدرود اعنی... طرف جنوبی او کوهست و شرقی سفیدرود، ولایت آن مشرق و مغرب افتاده، کوتم اسم ناحیت است و قصبه کوتم [را] بازار شهرستان گویند و حاکم آنجا سالوک بن سالاربن کیکاوس [است] و همچنین ولایت کوچسغان از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده... و رشت در مغرب شمالی کوتم است»^۱ و چنانکه ملاحظه می شود مؤلف مزبور صریحاً گوید که «ولایت کوچسغان (یعنی ولایتی که لشته نشای حالیه جزو آن بوده است) از شمال کوتم بر کنار دریا افتاده»، و چون کوچسغان خود بر کنار دریا واقع بوده پس واضح است که کوتم که در جنوب کوچسغان بوده بالضرورة مبلغی تا دریا مسافت داشته، و نیز گوید که «رشت در مغرب شمالی کوتم است»^۲ و از این فقره نیز در کمال وضوح مستفاد می شود که کوتم متصل بدریا نبوده و مابین آن و دریا مقداری مسافت بوده است، و همچنین در تقویم البلدان ابوالفدا که آن نیز در اوایل قرن هشتم مقارن تألیف همین تاریخ اولجایتو تألیف شده نقلاً از قول کسی که

۱. تاریخ اولجایتو از عبدالله الکاشانی نسخه سابق الذکر پاریس ورق ۴۰a-۳۹a و «قطعات منتخبه فارسی» شفر، ج ۲، ص ۹۶-۹۴ (قسمت فرانسوی).

۲. در نقشه مقابل ص ۱۸۵ از «اراضی خلافت شرقیه» لسترنج کوتم در شمال شرقی رشت (بجای جنوب شرقی آن) رسم شده و آن سهو واضح است.

خود برآی العین کوتم را دیده بود گوید که «کوتم یک روز تا دریا مسافت دارد^۱»، پس بنابراین مقدمات مذکوره آنچه حمدالله مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۶۳ گفته که «کوتم از اقلیم چهارم است و در کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی که از گورگان [ظ: گورگان] و طبرستان و شیروان از آنجا بیرون می‌آید و حاصلی عظیم دارد» بدون شبهه از راه مساهله در تعبیر است و مقصود وی از «کنار دریا» قطعاً قرب جوار دریا بوده نه اتصال حقیقی بدان، و همچنین مراد وی از بندرگاه بدون شک معنی اعم این کلمه بوده یعنی شهری نزدیک دریا و مخزن امتعه تجارته که از کشتی بدانجا یا از آنجا بکشتی حمل می‌شود (چنانکه در عرف امروزه گویند که رشت بندرگاه گیلان است) نه بندر بمعنی اخص یعنی شهری که بر ساحل حقیقی دریا واقع باشد.

از قرن نهم بعد گویا املائی «کوتم» بکلی مهجور و املائی «کوهدم» یا «کهدم» بجای آن معمول شده است و در عموم مؤلفات این سه چهار قرن اخیر که بمناسبتی از مناسبات ذکری از این موضع نموده‌اند نام این ناحیه دائماً الا ما شد و ندر^۲ بیکی از دو صورت مذکور نگاشته شده است، رجوع شود از جمله بتاریخ گیلان تألیف علی بن شمس‌الدین معروف بتاریخ خانی، طبع دژن (رجوع بفهرست آن)، و تاریخ گیلان از سید ظهیرالدین مرعشی، طبع رایینو (بسیار مکرر)، و تاریخ عالم‌آرای عباسی (کذلک)، و سفرنامه حج حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله، طبع طهران، ص ۶ و ۳۲۶، و «سواحل جنوبی بحر خزر» از ملگونوف روسی، ص ۲۲۸، ۲۶۰، ۲۶۷، و همچنین در عموم کتب جغرافی و نقشه‌های جدید، و از همه مفصل‌تر و مبسوط‌تر در کتاب نفیس موسوم به «گیلان»^۳ تألیف لوئی

۱. «کوتم بضم الكاف و واو ساکنه ثم تاء مشناة فوقیة مضمومة ثم میم فی الآخر قال من رآها و کوتم مدینة لها بساتین و هی ناقلة عن البحر مسیره یوم و قال فی العزیزی کوتم مدینة کبیرة للجیل» (تقویم البلدان، ص ۳۲۹-۳۲۸).

۲. مثل سفرنامه مؤلف طریق الحقایق مطبوع در آخر آنکتاب ۳: ۲۸۳ که در اینجا نام این موضع بطرز قدیم «کوتم» مکتوب است.

۳. این کتاب بزبان فرانسه است و در سنه ۱۹۱۷ میلادی در پاریس بطبع رسیده و نام و عنوان آن از قرار ذیل است:

H - L, Rabino. Les provinces caspiennes de la Perse. Le Guilan (forme le vol. XXXII de la Revue du Monde Musulman 1916 - 1917), 2 vol. Paris, 1917.

رابینو نایب قونسول سابق انگلیس در رشت در جغرافیای مشروح و مفصل ایالت گیلان، ص ۲۱۵، ۲۲۷-۲۲۵، ۳۳۸-۳۳۶.

و در اینجا از اشاره بخلط عجیبی که این مؤلف اخیر را در خصوص کوتم دست داده ناگزیریم تا کسانی که اتفاقاً مسطورات او را با مندرجات این فصل حاضر مقایسه نمایند حمل بر خطا یا غفلت خود ما نکنند: رابینو در ص ۲۲۷-۲۲۵ از کتاب مزبور «کوتم» مذکور در مؤلفات قدما را با «کهدم» حالیه علی ما هو الصواب یکی دانسته و جمیع وقایع تاریخی که مورّخین سابق راجع بکوتم و کهدم ذکر کرده‌اند او همه را در تحت عنوان کهدم جمع آورده است و البته حق بکلی با اوست، ولی در ص ۳۳۶-۳۳۷ از همان کتاب گویا جمیع مسطورات سابق خود را فراموش کرده و کوتم را بکلی شهری دیگر واقع در رانکوه حالیه قریب شش فرسخ در مشرق لاهیجان فرض کرده و گوید کوتم با هوسم و خشم قدما همه یکی است^۱ و همه اسماء مختلفه یک مسمی است و اصل همه کوتم و مابقی تحریف آن کلمه است، راقم سطور گوید جمیع این اظهارات رابینو بکلی اشتباه و سهو واضح است و مؤلف مزبور را در اینباب خلط بسیار عجیبی دست داده و سه شهر بکلی مغایر با یکدیگر را که در نقاط مختلفه گیلان واقع و مابین هر یکی از آنها با دیگری از ده الی بیست فرسنگ مسافت است یعنی کوتم و هوسم و خشم را همه را با هم یکی فرض کرده است، اما کوتم که همین ناحیه‌ایست که فعلاً محلّ گفتگوی ماست و چنانکه گفتیم واقع است در پنج فرسخی جنوب شرقی رشت بر ساحل غربی سفیدرود، و اما هوسم بفتح هاء و سکون واو و فتح سین مهمله و در آخر میم بتصریح عموم ارباب مسالک و ممالک شهری بوده در منتهای قسمت شرقی ایالت گیلان قریب ده فرسخ در مشرق سفیدرود و قریب پنج یا شش فرسخ در مشرق لاهیجان و سابق سرحدّ مابین خاک گیلان و مازندران بوده است، و بتصریح مکرر سیّد ظهیرالدین هم در تاریخ مازندران و هم در تاریخ گیلان هوسم نام قدیم رودسر حالیه بوده و رودسر قصبه‌ایست معروف بر ساحل بحر خزر و جزو ناحیه رانکوه حالیه است از نواحی گیلان، و اینک بعضی عبارات او: «شهر هوسم که اکنون بفرضه

۱. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی نیز در دائرةالمعارف اسلام ج ۳، ص ۸ در عنوان «لاهیجان» بلاشک بتبع رابینو کوتم را با هوسم یکی پنداشته‌اند و آن نیز چنانکه عنقریب بیان خواهیم نمود سهو واضح است.

رودسر اشتهار دارد» (تاریخ مازندران از سید ظهیرالدین ص ۱۹)، «رودسر که قبل ازین بشهر هوسم مشهور بود» (ایضاً ص ۴۸۹)، «فرضه هوسم که اکنون مشهور است برودسر» (تاریخ گیلان از همان مؤلف ص ۱۳۹)، وانگهی غالب مؤلفین هر دو شهر مذکور را یعنی هم کوتم را و هم هوسم را معاً و در تلو یکدیگر در جزو شهرهای گیلان شمرده‌اند پس چگونه ممکن است آندو با هم یکی باشند: از جمله یاقوت در معجم‌البلدان و خواجه نصیر طوسی در زیج ایلخانی که از شهرهای گیلان اتفاقاً فقط همین دو شهر کوتم و هوسم را نام برده است و طول کوتم را هشتاد و چهار درجه و چهل دقیقه و طول هوسم را هشتاد و پنج درجه و ده دقیقه ضبط کرده است.^۱ که از این نیز واضح می‌شود که هوسم درست نیم درجه (یا قریب ده فرسخ) در مشرق کوتم واقع بوده است، و در حقیقت نسبت رودسر حالیه با کهدم حالیه عیناً همین نسبت است بی‌کم و زیاد، و از جمله عبدالله کاشانی سابق‌الذکر در تاریخ اولجایتو که صریحاً و واضحاً هم هوسم را از جمله بلاد گیلان شمرده و آنرا حدّ شرقی آن ولایت دانسته و هم کوتم را، و عین عبارت او را در خصوص این نقطه اخیر سابق نقل کردیم.

و اما خشم بتصریح مقدّسی شهرکی بوده در دو منزلی غربی سفیدرود و اقامتگاه امیر آن ناحیه و معروف بود بمدینه الدّاعی، و عین عبارت او ملفّقاً از مواضع مختلفه احسن التّقاسیم از قرار ذیل است: «فقصبة الدّیلم بروان و من مدنھا و لامر، شکیرز، تارم، خشم^۲، و خشم هی مدینه الدّاعی لها سوق عامر و علی طرف الأسواق جامع و النّهر منها علی جانب علیه جسر هائل و تمّ دارالأمیر و هی صغيرة^۳، و تأخذ من سالوس^۴ الی اسبیدرود مرحله [ظ: مرحلتین] ثمّ الی قرية الرّصد [ظ: الرّصد، = الرّشد، = الرّشت] مرحلة ثمّ الی خشم مرحله^۵».

۱. زیج ایلخانی نسخه کتابخانه ملی پاریس بعلامت Ancien Fonds pers. 163 ورق ۶۰b.

۲. مقدّسی ص ۳۵۵.

۳. ایضاً ص ۳۶۰.

۴. یعنی چالوس.

۵. مقدّسی ص ۳۷۳، رایینو برای سند مدّعی خود که کوتم و خشم یکی است حواله بکتاب «اراضی خلافت اسلامیّه» لسترنج داده است ص ۱۷۴، و این نیز سهو واضح است، لسترنج هرگز چنین چیزی نگفته بلکه او نیز بعینه مثل مقدّسی و نقلاً از قول همان مؤلف خشم را در دو منزلی سفیدرود ضبط کرده است.

پس چنانکه ملاحظه می‌شود رایینو، هوسم (= رودسر) را که ده فرسخ در مشرق سفیدرود است و کوتم را که در مغرب سفیدرود و متصل بدان است و خشم را که دو منزل در غربی سفیدرود بوده هر سه را با هم یکی پنداشته و آنچه مورّخین و ارباب مسالک و ممالک در خصوص هر یک ازین سه شهر جدا جدا ذکر کرده‌اند او همه را یکجا و در تحت عنوان واحد جمع کرده و از مجموع این معلومات مختلفه الحقایق تلفیق بسیار عجیبی که از نوادر امثله خلط و التباس است ترتیب داده است.

ص ۷۸۶، س ۷، شیرکوه، شیرکوه^۱ (یا شیرکوه) فعلاً نام کوهی و دره‌ایست در قسمت غربی ناحیه الموت که در آن دره دو شعبه اصلی رود شاهرود یعنی آب الموت از طرف شمال و آب طالقان از طرف جنوب با یکدیگر تلاقی می‌نمایند و از آن ببعد رود حقیقی شاهرود تشکیل می‌یابد، و شیرکوه نیز چنانکه از صورت قری و قصابات الموت که سابقاً بدست دادیم^۲ واضح می‌شود نام قریه در همان حدود می‌باشد که آنرا نیز لابد بمناسبت قرب جوار بهمان نام باز خوانند^۳، و بدون شک مراد از شیرکوه مذکور در متن یکی ازین اطلاقات همین شیرکوه حالیه است از کوه یا دره با قریه نه شیرکوه دیگر غیر معلومی.

ص ۷۹۱، س ۱۲، بیقاق، این کلمه مشکوکه القراءة چنانکه از مقایسه پاره فقرات جهانگشا و جامع التواریخ با یکدیگر واضح می‌شود بنحو قطع و یقین نام یکی از منازل عرض راه مابین خوشان و بسطام بوده است که در آن منزل سفیر رکن الدین خورشاه بحضور هولاکو رسید، و اینک بیان این اجمال:

مقدمه باید دانست که حرکت هولاکو از مغولستان بجانب قلاع الموت با آن اردوی عظیم هایللی که همراه داشته در نهایت بطؤ و تائی پیش می‌رفته است و همه جا در نقاط عرض راه هفته‌ها بلکه ماهها توقف می‌نموده است چنانکه مسافت مزبور را یعنی مسافت

۱. بشین معجمه مکسوره و یاء مثناة تحتانیه ساکنه و در آخر راء مهمله و سپس کوه که جبل باشد.

۲. رجوع شود بصفحات حواشی آخر کتاب.

۳. رجوع شود نیز بجامع التواریخ، ورق ۱۱۹a، و تاریخ گزیده ص ۵۲۶، و راجع بوضع فعلی شیرکوه رجوع شود بسابق ص ۳۸۷، ۳۸۸، و بنقشه‌های مبسوط ایران، و بسفرنامه میس فریا استارک بالموت، ص ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۱.

۲۴۲، ۲۵۸، ۲۵۹، و بنقشه‌های همان کتاب، عنوان اینکتاب نفیس که در همین اواخر بطبع رسیده و در فصول سابقه نتوانستیم از آن استفاده نمایم از قرار ذیل است:

The Valleys of the Assassius and other Peraian Trares, by Freya stark, London, 1931.

بین مغولستان و الموت را در مدّت سه سال و دو ماه پیموده است و فقط مسافت از جیحون تا الموت را در مدّت ده ماه و نیم^۱، پس از این مقدّمه گوئیم که ورود هولاکو در اثناء این سفر بطوس بتصریح جوینی، ج ۳، ص ۶۷۵ در ماه ربیع الآخر سنّه ۶۵۴ بوده است، و پس از چندی اقامت در آن شهر از آنجا بطرف مرغزار رادکان و از آنجا نیز پس از مدّتی توقّف بجانب استو (یعنی ناحیه قوچان) روانه شد و مدّت یکماه نیز در آن حدود توقّف نموده.^۲ چون کوه و صحرا از علف خالی شد از استو حرکت کرد و در دهم شعبان بخرقان و بسطام رسید^۳، پس چنانکه ملاحظه می‌شود هولاکو ماههای ربیع الثانی و جمادیین و رجب ۶۵۴ را الی دهم شعبان در نقاط عرض راه مابین طوس و بسطام بوده است یا در حرکت یا در توقّف، و در عرض این مدّت رکن الدّین خورشاه آخرین پادشاه اسماعیلیّه الموت دو مرتبه هیئت سفرائی بدربار هولاکو فرستاد: مرتبه اول برادر خود شهنشاه را که در استو بحضور پادشاه مزبور رسید^۴، و مرتبه ثانی صدرالدّین نامی را از ارکان دولت خود که در موضعی موسوم به نفاق (یعنی همین موضعی که محلّ گفتگوی ماست) بملاقات وی نایل آمد^۵، پس واضح است که نفاق بعد از استو (= قوچان) است برای کسی که از قوچان بطرف الموت می‌رود، و از طرف دیگر چون مراجعت این سفارت دوّم از اردوی هولاکو بالموت بتصریح جوینی، ج ۳، ص ۷۹۱ در اوایل شعبان بوده و وصول هولاکو ببسطام چنانکه در فوق گفتیم در دهم همان ماه، پس بدیهی است که ملاقات سفیر مزبور با هولاکو قبل از ورود این پادشاه ببسطام بوده است، و نتیجه قطعی این می‌شود که نفاق که محلّ آن ملاقات بوده لابد منزلی بوده از منازل عرض راه بعد از قوچان و قبل از بسطام.

حال ببینیم که مابین قوچان و بسطام چه منزلی بوده که نامش کمابیش شباهتی به «نفاق» یا بیکی از نسخه بدل‌های متعدّد آن^۶ یعنی: نفاق، شعبان، باسقاق، بیلقان، داشته،

۱. حرکت هولاکو از مغولستان از اردوی خاصّ خود بجانب قلاع الموت در ۲۴ شعبان سنّه ۶۵۱ بوده است (جهانگشا، ج ۳، ص ۹۶)، و عبور او از جیحون در غرّه ذی الحجّه ۶۵۳ (جامع التواریخ، طبع کاترمر، ج ۱۵۲)، و وصول او بیای قلعه میمون دزد در ۱۷ شوال ۶۵۴ (جهانگشا، ج ۳، ص ۲۶۶).

۲. جهانگشا، ج ۳، ص ۶۷۷-۶۷۵.

۳. جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۱۸۴-۱۸۲.

۴. جهانگشا، ج ۳، ص ۹۸۷ و ۷۹۱.

۵. ایضاً ۳: ۱۱۴۰-۱۱۳۹.

۶. رجوع شود بص ۷۹۱، ح ۱۱.

بمجرد یک نظر بنقشه ایران واضح می‌شود که این نقطه هیچ موضع دیگری نمی‌تواند باشد جز شقاق که سابقاً شهری وسط بوده و اکنون قریهٔ مختصری است بر سر راه جنوبی از قوچان بیسظام مابین بجنورد و جاجرم در نه فرسخی جنوب غربی بجنورد و دوازده فرسخی شمال شرقی جاجرم، و این قریه را اکنون شغان با غین و شوغان بعلاوه واوی بعد از شین نیز نویسند و بلوکی را نیز که قریهٔ مزبوره قصبهٔ آنست و جلگهٔ را هم که بلوک مذکور در آن واقع است و همچنین رودی را که از آن نزدیکی می‌گذرد همه را بنام اصل قریه بلوک شقان و جلگهٔ شقان و رود شقان نامند، و بلوک مزبور دارای ده دوازده پارچه ده است از قرار ذیل: قصبهٔ شغان، طَوْر (بفتح‌تین)، برزانلو، چاریید، کوشغان، پشت‌بان، باجی، دوبرجه، حصار، چپه، جغدی، دربند، رباط جق که مخروطه و سابق محل عبور تراکمه بوده است^۱، و سابقاً این قریه چنانکه در فوق گفتیم شهری میانه بوده است، حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب ص ۱۵۰ پس از وصف جاجرم و خبوشان بلافاصله بعد گوید: «شقان شهری وسط است و بیست پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارم است و محصول از هر نوعی دارد»، و در تذکرهٔ دولتشاه نیز بمناسبت بعضی وقایع تاریخی که در عهد سرداریه و تیموریه در این ناحیه روی داده مکرّر ذکر شقان آمده است.^۲

ص ۷۹۳، س ۱۴ فسکر، و ص ۷۹۴، س ۴ بسکر، بظن غالب بل بنحو قطع و یقین فسکر و بسکر در این دو مورد با بیسکله دز که سابقاً در ص ۶۸۱، س ۳ و ص ۶۸۲، س ۳ مذکور شد هر سه یکی است و هر سه صور مختلفهٔ نام یک محل می‌باشند، مثلاً اینجا گوید که شیرانشاه (برادر خورشاه) در فسکر بحضور هولاکو رسید و در آنجا نیز سوق عبارت صریح است که شیرانشاه در بیسکله دز بملاقات پادشاه مزبور نایل آمد، و دیگر آنکه اینجا گوید که شهنشاه (برادر دیگر خورشاه) را از فسکر بالموت باز گردانیدند و سیاق عبارت آنجا نیز صریح است که شهنشاه را از بیسکله دز بالموت مراجعت دادند، فقط اختلافی که بین موضعین مشاهده می‌شود اینست که حرکت هولاکو در این مورد ما نحن

۱. رجوع شود بدو سفرنامهٔ ناصرالدین شاه بخراسان یکی در سنهٔ ۱۲۸۳، ص ۳۴۹، ۳۸۳-۳۵۷، و دیگری در سنهٔ ۱۳۰۰، ص ۹۳-۹۱، و بمطلع الشمس که بسط و تفصیل همین سفر اخیر اوست ج ۱، ص ۱۲۵-۱۲۳، رجوع شود نیز بعموم نقشه‌های مبسوط ایران.
۲. رجوع شود بفهرست آن کتاب در عنوان شقان.

فیه از فسکر (بسکر) بسمت قلاع الموت در «منتصف شوّال» نگاشته شده و در آنجا (ص ۶۸۶، س ۱) حرکت او از بیسکله دز بهمان مقصد در «دهم شوّال»، ولی بدون شک مراد مؤلف در اینجا از «منتصف شوّال» نیمه حقیقی آن یعنی درست روز پانزدهم آن ماه نبوده بلکه «اواسط شوّال» بوده بنحو مسامحه در تعبیر که در اینصورت با دهم شوّال که ظاهراً تاریخ حقیقی حرکت هولاکو از فسکر بجانب قلاع الموت بوده منافاتی نخواهد داشت.

نکته دیگر آنکه سابق در حواشی ص ۶۸۲-۶۸۱ گفتیم که نسخه ب «بیسکله دز» را همه جا به «پشکل دره» تصحیح کرده است و گفتیم که این تصحیح بغایت نزدیک بواقع بنظر می آید و اکنون باز تکرار می کنیم که با احتمال بسیار قوی بلکه بنحو قطع و یقین مراد از فسکر و بسکر و بیسکله دز همه همان پشکل دره معروف طالقان باید باشد و این صور مختلفه متنوعه همه اسامی مسمای واحد است بدون هیچ شبهه (باستثنای بیسکه دز بازاء معجمه که قطعاً تصحیف بیسکله در باره مهمله و هیئتی دیگر از پشکل دره است ظاهراً)، و پشکل دره که در نزهة القلوب حمدالله مستوفی نیز عیناً بهمین املا مسطور^۱ و اکنون نیز بهمین اسم باقی است (ولی گاه در نوشتجات رسمی آنرا فشکل دره با فاء بجای باء فارسی نیز نویسند) ناحیه معروفی است از توابع قزوین واقع در جنوب غربی طالقان و مشرق قزوین و با بلوک کوهپایه معاً یکی از تقسیمات حکومتی قزوین محسوب است و دو بلوک مزبور روی هم رفته دارای ۵۶ قریه و ۶۰۰۰ نفر جمعیت می باشند^۲، و اما اینکه مؤلف فسکر را از مضافات ری شمرده و حال آنکه پشکل دره از توابع قزوین است^۳ ابدأ با یکدیگر منافاتی ندارند چه بسیاری از این نواحی واقعه مابین ری و قزوین را در ازمنه مختلفه بر حسب اختلاف تقسیمات حکومتی گاه جزو قزوین و گاه جزو ری محسوب می داشته اند، چنانکه ناحیه طالقان که تا همین اواخر از توابع قزوین شمرده می شده (و طبیعی نیز همین است) اکنون در ایام ما از توابع حکومت طهران است.^۴

۱. رجوع شود بکتاب مزبور طبع لیدن، ص ۶۷ در عنوان «عراق عجم».

۲. رجوع شود بجزغرافی مفصل ایران از آقای کیهان، ج ۲، ص ۳۶۹ و ۳۷۲.

۳. رجوع شود بهمین حواشی سابق.

۴. رجوع شود بهمین حواشی.

ص ۷۹۴، س ۱۶، تخصیص، تخصیص بحاء مهمله بمعنی حصّه حصّه ساختن و توزیع کردن و تقسیم نمودن اشتقاق قیاسی است از حصّه و مکرّر این کلمه در این کتاب بهمین معنی استعمال شده است ولی در کعب لغت معتبره باب تفعیل از این ماده باین معنی بنظر نرسید، و اینک چند مثال از این استعمال: «پادشاه جهان ولایات را بر تمامت اقربا و برادران تخصیص فرمود» (ج ۲، ص ۵۴۷، س ۱۳)، «دائماً بنواحی و اطراف صدقات فرستادی و بر مساکین و فقرا تخصیص^۱ کردندی» (ج ۳، ص ۶۰۶، س ۳)، «و اکثر آنرا [یعنی خزائن میمون دز را] بر عساکر تخصیص فرمود» (ج ۳، ص ۷۹۴، س ۱۴)، و توهم نرود که شاید «تخصیص» بحاء مهمله در این امثله از باب سهو یا مسامحه نساخ باشد در تنقیط بجای «تخصیص» بخاء معجمه بدلیل این عبارت دیگر مؤلف که صریح در مطلوب است: «سلطان جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجمله سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود» (ج ۱، ص ۱۸۹، س ۱۲) که از استعمال هر دو کلمه در یک جمله معاً و در تلو یکدیگر راه احتمال سهو نساخ مسدود و واضح می شود که خود مؤلف این کلمه را بمعنی مذکور استعمال می کرده است.

ص ۷۹۵، س ۱۲، شهرک رودبار، کذا ایضاً بعینه در فقره معادله این عبارت در جامع التواریخ (جلد اسمعیلیّه نسخه پاریس^۲ ورق ۱۲۴a)، مخفی نماند که اکنون در دره شاهرود در ناحیه شمال شرقی قزوین دو قریه است که هر دو موسوم به شهرک است: یکی شهرک طالقان^۳ که آبادی بالتسبه معظمی است در طالقان وسطی بر یمین شاهرود و معمورترین قرای طالقان است و دارای دویست خانوار جمعیت و مسجد و حمام و حسینیّه و بعضی دکاکین بزازی و عطاری و صباغی و حدادی و بساتین بسیار و اشجار و اثمار بی شمار است و سه دانگ این قریه وقف مدرسه سپه سالار جدید طهران یعنی مدرسه مرحوم حاجی میرزان حسین خان قزوینی مشیرالدوله سپه سالار اعظم است، دوّم شهرک الموت که قریه ایست واقع بر ساحل شمال رودخانه الموت قریب دو فرسخ در

۱. در این موضع ما بطبق نسخ ب ج ذه متن را بخاء معجمه طبع نموده ایم و بدون شک بقرینه سایر امثله نظایر آن که در متن ذکر کرده ایم صواب در اینجا نیز بطبق نسخ آخ «تخصیص» بحاء مهمله است.

2. Suppl. pers. 1364.

۳. رجوع شود بهمین حواشی، و بسفرنامه میس استارک ص ۳۴۵ و بنقشه همان کتاب.

مشرق ملتقای آن رود با رود طالقان در دره شیرکوه سابق الذکر و این شهرک جزو ناحیه آندخ رود است از نواحی اربعه الموت بتقسیم امروزی که وصف آن اجمالاً سابق گذشت^۱، و آبادی این شهرک فعلاً بمراتب کمتر از شهرک طالقان است.

پس از تمهید این مقدمه گوئیم که از تعبیر شهرک رودبار بقید رودبار (سابق گفتیم که «رودبار» در اصطلاح آن عهد بر مجموع دو ناحیه امروزی الموت و رودبار معاً اطلاق می شده است) واضح است که مراد در اینجا شهرک الموت است نه شهرک طالقان، چنانکه در این عبارت دیگر رشیدالدین در جامع التواریخ (نسخه مذکوره ورق ۷۶a): «روز یکشنبه پنجم ماه محرّم الحرام سنه ست و ثمانین و اربعمائة بشهرک طالقان بخصمان رسیدند» از قید طالقان واضح است که برعکس اینجا مراد شهرک طالقان بوده است نه شهرک الموت، مقصود اینست که در موارد خوف التباس این دو شهرک را که بکلی نزدیک یکدیگراند یکی را بقید رودبار یا الموت و دیگری را بقید طالقان از یکدیگر تمیز می داده اند، وانگهی سیاق عبارت و اقتضای مقام که صحبت از قلاع الموت است و مؤلف گوید که هولاکو پس از فتح میمون دز از آنجا بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار بگذشت صریح است که مراد از شهرک رودبار در اینجا نقطه بوده است از نقاط دره الموت و اصلاً و ابداً ربطی با شهرک طالقان که بکلی خارج از خط سیر هولاکو بوده نمی تواند داشته باشد.

ص ۷۹۶، س ۱۰، کتابخانه، مقصود کتابخانه قلعه الموت است نه کتابخانه قلعه لمسر چنانکه در وهله اول از ظاهر عبارت ممکن است توهم رود چه قلعه لمسر در آن تاریخ یعنی در ذی القعدة یا ذی الحجّه ۶۵۴ که صحبت از آنست هنوز فتح نشده بود و پس از یکسال دیگر فتح شد^۲، و اما اینکه مؤلف در ابتدای این جمله گوید «و بوقتی که در پای لمسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم آخ» بدان مناسبت است که قلعه الموت ابتدا از تسلیم شدن امتناع نمود و هولاکو شاهزاده بلغای را بمحاصره آن بگذارد و خود بمحاصره لمسر رفت و در اثناء محاصره لمسر بود که

۱. رجوع شود بص ۱۲۵۹، و سفرنامه میس استارک، ص ۲۱۵، ۲۶۰-۲۵۹ و بنقشه همانکتاب.

۲. جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۱۲.

الموت از در صلح درآمده تسلیم گردید و مغولان بغارت مشغول شدند و در این موقع بود که جوینی از ترس اینکه مبادا کتابخانه مشهور آن قلعه بکلی تلف و عرضه نهب و غارت گردد از هولاکو اجازه خواسته بمعاینه کتابخانه رفت و باقی حکایت مشهور است.

حاشیه در خصوص آل جستان

ص ۷۹۷، س ۵، «ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی»، در حاشیه ذیل صفحات گفتیم که تقریباً بنحو قطع و یقین کلمه «ارجستان» با سایر نسخه بدلهای آن که در جمیع نسخ همه فاسد و محرف است از قبیل ارجستان، ارحستان، ارحسیان، ارحسفان، احسان، کرجستان، همه بدون شبهه تصحیف «آل جستان» یا «جستان» باید باشد، و آل جستان شعبه بوده اند از ملوک دیلم که قبل از دیالمه بزرگ یعنی آل بویه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن چهارم هجری در نواحی کوهستانی رودبار الموت و طالقان و سواحل شاهرود و سفیدرود امارتی کوچک و محلی داشته اند و بر حسب ضعف و قوت خلفا و ملوک کبار معاصر اینان نیز گاه دارای شبه استقلالی بوده و گاه بکلی در تحت تبعیت معاصرین مقتدر خود می زیسته اند، و در اواسط قرن سوم هجری که سلسله از سادات علوی معروف به «داعیان» در طبرستان و گیلان بر خلفاء بنی عباس خروج نموده در آن ولایات سلطنتی مستقل تشکیل دادند از جمله ابناء دعوت ایشان و بزرگترین انصار ایشان یکی همین خاندان جستانیان بوده اند که با جملگی اتباع و اشیاع و رعایای خود از طوایف دیلم و گیل در غالب جنگهای سادات مزبور با نواب خلفا و سامانیان و طاهریان و غیرهم همواره حاضر و ایشانرا در نصرت بر دشمنان معاضد و مظاهر بوده اند.

در هیچیک از کتب تواریخ معموله فصل مستقلی در خصوص تاریخ این سلسله بنظر نرسید و جز پاره اطلاعات متفرقه که بنحو استطراد و جسته جسته در بعضی از کتب

۱. احمد منینی شارح تاریخ یمنی در ج ۲، ص ۷ از کتاب مزبور بدون شک بنقل از شرح قدیم یمنی مانند صدر الأفاضل و نجاتی و کرمانی و غیرهم که اقوال ایشان قطعاً مؤسس بر اساس صحیحی بوده است این کلمه را جستان بفتح جیم و سکون سین مهمله و تاء مثناة فوقیه و نون ضبط کرده و گوید از اعلام دیالمه است، و در فرهنگ انجمن آرا نیز این کلمه بهمین نحو جستان بفتح جیم بر وزن دستان ضبط شده است، ولی در تاریخ طبری طبع لیدن، این کلمه در اغلب موارد بضبط قلم ندانستم از روی چه مأخذی جستان بضم جیم حرکت گذارده شده است.

تواریخ و مسالک و ممالک از قبیل تاریخ طبری و مؤلفات مسعودی و اصطخری و ابن حوقل و یاقوت و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیرالدین و صالحی در ضمن سوق اخبار خلفا و سایر ملوک معاصر مذکور است در هیچ جا هیچ معلومات جامع مفصلی راجع بسوانح احوال این طایفه و مبدأ و مآل کار ایشان و عدّه ملوک ایشان و غیرذلک از تفصیل راجعه بدیشان بدست نمی‌توان آورد، بعضی از مستشرقین اروپائی از قبیل یوستی آلمانی^۱ در کتاب «أعلام ایرانی» و واسمر روسی^۲ در مقاله در مجلّه «اسلامیکا» و زامباور آلمانی^۳ در کتاب «شجره انساب مربوط بتاریخ اسلام» پاره جداول مختصر که بالطبع ناقص و مغلوط است در خصوص این سلسله از روی مآخذ مذکور در فوق ترتیب داده‌اند، و این اواخر نیز آقای سیّد احمد کسروی تبریزی فصلی راجع بتاریخ این طایفه در جلد اوّل از کتاب «شهریاران گمنام» (طبع طهران، ص ۳۷-۲۳) منتشر ساخته و از جمیع مآخذی که فعلاً در این موضوع دسترسی بدان ممکن است استفاده نموده‌اند، و چون تألیف آقای کسروی بتازگی منتشر شده و در محلّ دسترس عموم است لهذا ما بیش ازین اطالّه کلام را در این مبحث ضرور ندیده ذیلاً فقط ببعضی اشارات اجمالی راجع به پای‌تخت این طایفه و عدّه ملوک ایشان اکتفا کرده خوانندگان را که طالب تفصیل بیشتر درین خصوص باشند بکتاب مزبور حواله می‌دهیم:

الف - پای‌تخت جستانیان

در خصوص پای‌تخت جستانیان اقوال مورّخین مختلف است، اصطخری پای‌تخت ایشانرا رودبار شمرده است و نصّه: «أما الدّیلم فأنّها سهل و جبل أما السّهل فهم الجبل و هم مفترشون علی شطّ البحر تحت جبال الدّیلم و أما الجبل فللدّیلم المحض و هی جبال منیعة

1. F. Justi, *Iranisches Namenbuch*, p. 440.

2. R. Vasmer, *Zur chronologic der Gastaniden and Sallariden*, in *Islamica*, Leipzig, 1927, vol. III, fascicule 2, pp. 165 - 186.

3. E.de Zambaur, *Manuel de généalogie et de chronologic pour J'histoire de J'Islam*, Hanovre, 1927, p. 192.

و المكان الذی یقیم به الملک یسمی رودبار و به یقیم آل جستان و ریاسة الذیلم فیهم»^۱، و همچنین ابوسعید آبی وزیر مجدالدوله دیلمی صاحب تاریخ الرئی بنقل یاقوت از و در معجم البلدان پای تخت بلاد دیلم را بدون اشاره بنام جستانیان که در عصر او ظاهراً دیگر وجود نداشته‌اند رودبار نگاشته و نصّه: «و قال ابوسعید الآبی فی تاریخه قصبه بلاد الذیلم رودبار»^۲، و بظن غالب مراد اصطخری و ابوسعید آبی از رودبار رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان^۳ بقرینه آنکه جوینی در جهانگشا، ج ۳، ص ۷۹۵ پای تخت قدیم دیلم را (یعنی جستانیان را بقرینه ص ۲۷۱) گوید شهرک رودبار بوده است، پس از شرح فتح قلعه میمون دز بدست هولاکو مؤلف مزبور گوید: «پادشاه بعد از دو سه روز [از میمون دز] حرکت فرمود و از شهرک رودبار بگذشتند و خیمه زدند و آن شهرک در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاءالدین باغی و کوشکی آنجا ساخته‌اند و تماشاگاه ایشان بوده است نه روز بر فتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بیای قلعه الموت رفت»، از سیاق عبارت که صحبت از قلاع الموت و ناحیه الموت است و بقرینه خط سیر هولاکو که بعد از فتح میمون دز ازین قلعه بطرف قلعه الموت حرکت کرد و در اثناء راه از شهرک رودبار گذشت و در آنجا چند روزی برای ادای مراسم جشن فتح توقّف نمود و سپس از آنجا بیای قلعه الموت رفت»، واضح است که مراد ازین شهرک رودبار بدون هیچ شک و شبهه یکی از نقاط واقعه در رودبار الموت بوده است (یعنی چنانکه سابق نیز گفتیم باظهر وجوه بل بنحو قطع و یقین همین قریه شهرک امروزی الموت که هنوز نیز بهمین اسم باقی است^۴)، و بوجه من الوجوه ادنی ربطی و مناسبتی با رودبار گیلان ندارد و نمی‌تواند داشته باشد چه بکلی غیر معقول است که هولاکو مابین فتح دو قلعه از قلاع الموت یک مرتبه بدون هیچ علت و موجبی پانزده فرسخ بطرف گیلان عقب نشیند و مجدداً پس از چند روز مکث در آنجا باز پانزده

۱. مسالک و ممالک اصطخری، ص ۲۰۵-۲۰۴. ۲. معجم البلدان ج ۲، ص ۸۳۱ در عنوان «رودبار».

۳. آقای مینورسکی مستشرق معروف روسی در رساله موسوم به «استیلاء دیالمه» (La Domination des Dailamites) ص ۸ و ۲۲ این رودبار را که اصطخری گوید پای تخت جستانیان بوده رودبار گیلان تصوّر کرده‌اند و آن ظاهراً سهواست چنانکه بعدها شرح خواهیم داد.

۴. رجوع شود بسابق.

فرسخ از گیلان بالموت مراجعت کند، و آنکهی احدی از مورّخین آن عهد از قبیل جوینی و رشیدالدین و حمدالله مستوفی و ابوالقاسم کاشانی و غیرهم چنین امر غریبی که هولاکو در اثناء فتح قلاع ملاحظه قدمی بخاک گیلان گذارده باشد ذکر نکرده‌اند.

و قرینه دیگر بر آنکه مراد اصطخری و ابوسعید آبی از رودبار که هر دو مؤلف مزبور گفته‌اند پای تخت دیلم بوده رودبار الموت بوده است نه رودبار گیلان آنست که این اصطلاح اخیر یعنی اطلاق «رودبار» بر رودبار گیلان یعنی بر این ناحیه امروزی گیلان که در غربی سفیدرود نزدیک منجیل واقع است بنظر نمی‌آید چندان قدیمی باشد و علی‌ایّ حال در هیچیک از مؤلفات قدما از قبیل اصطخری و ابن حوقل و مقدّسی و یاقوت و حمدالله مستوفی و ابوالفدا این استعمال بوجهی که صریح در اراده رودبار گیلان باشد و احتمال اراده رودبار دیگری نرود بنظر نرسید، در صورتیکه اصطلاح «رودبار الموت» و «رودبار قزوین» یا «رودبار» مطلق بهمان معنی (یعنی رودبار الموت) در کلام متقدّمین لایعدّ و لایحیی است (رجوع شود از جمله به جهانگشا، ج ۲، ص ۳۷۵، و ج ۳، ص ۷۰۲، ۷۴۳، ۷۴۸، ۷۹۰، ۷۹۳، و آثار البلاد ص ۲۰۰، و جامع‌التواریخ نسخه پاریس شماره ۱۳۶۴ ورق ۷۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۰، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، و نزهةالقلوب ص ۶۱-۶۰، ۲۱۷، ۲۱۸)، بنابراین مقدمات پس احتمال اینک که مراد اصطخری و ابوسعید آبی از «رودبار» رودبار گیلان بوده بغایت ضعیف و مشکوک‌الحال خواهد شد.

ابن حوقل (بطبق نسخه مطبوعه لیدن، ص ۲۶۸) پای تخت جستانیان را طرم (یعنی طارم) شمرده است و عین عبارت او در این خصوص با عبارت اصطخری که سابقاً نقل کردیم طابق‌التعل بالتعل یکی است جز آنکه در این جمله اصطخری: «والمكان الذی یقیم به الملك یسمی رودبار و بمقام آل جستان و ریاسة الدّیلم فیهم» در ابن حوقل بجای کلمه رودبار «الطرم» دارد هکذا: «والمكان الذی به الملك یسمی الطرم و به مقام آل جستان و ریاسة الدّیلم فیهم»، ولی عجب است که عین همین عبارت را ابوالفدا در تقویم البلدان، ص ۴۲۸-۴۲۹ باسم و رسم از همین ابن حوقل نقل کرده ولی در آنجا بجای «الطرم» بعینها مثل عبارت اصطخری «رودبار» دارد، و من ندانستم این اختلاف عجیب را بچه حمل باید کرد، بعقیده راقم سطور نسخه ابن حوقل که ابوالفدا بدست داشته فقط همان

صواب و مطابق واقع بوده یعنی ابن حوقل در این مورد (مثل اغلب موارد کتاب خود) عین عبارت اصطخری را حرفاً بحرف نقل کرده بوده است، و نسخهٔ ابن حوقل که اساس طبع لیدن بوده ظاهراً «اصلاح» یکی از قراء متأخر است که جستانیان را در ذهن خود بدون شک با سلسلهٔ دیگر از ملوک دیلم معروف به «آل مسافر» که جانشین جستانیان بوده‌اند و اینان بدست آنها منقرض شدند و پای تخت آنها در حقیقت طارم بوده اشتباه کرده است زیرا که طارم (یعنی قلعهٔ معروف شمیران قصبهٔ بلاد طارم) بتصریح عموم مورّخین^۱ پای تخت آل مسافر بوده است نه پای تخت آل جستان و احدی را تاکنون جز همین عبارت مشکوک محرّف ابن حوقل طبع لیدن مطلقاً و اصلاً نشنیده‌ایم که پای تخت جستانیان را طارم ضبط کرده باشد.

صاحب تاریخ صالحی (بنقل دُرن از او در سلسلهٔ تواریخ مازندران ج ۴، ص ۴۷۴) پای تخت جستانیان را شهرستان نامیده و نصّه: «و قبل بل اوّل ملوکهم [ای ملوک الدیلم] وهسودان بن المرزبان و کان مقرّ ملکه بشهر استان»، و عبارت مقدّسی در احسن التقاسیم نیز تقریباً با تاریخ صالحی مطابق است چه وی گرچه ابتدا گوید پای تخت بلاد دیلم بروان است ولی بلافاصله بعد گوید که قرارگاه حکومت را شهرستان می‌نامند و نصّه (ص ۳۶۰): «بروان هی قصبه الدیلم صغیره لا سریّة ولا جلیلة، ولا ظرف [كذا] ولا شریفه، ولا منارة طیّبة لفیفة، و لا بلدانها کبیره ظریفه، و لا جوامع بل فی قری کثیفة، غیر أنّهم فی جلادة عجیبة و منبع العساكر الألیفة، و حیث مستقرّ السّلطان یسمی شهرستان قد حفر ثمّ بئر الی اسفلها فیها اموالهم و آلاتهم»، و مقصود وی بدون شک این بوده که قسمتی از بروان را از قبیل ارک با قلعه و نحو ذلک که محلّ اقامت حکّام دیلم در آن قسمت بوده شهرستان می‌نامیده‌اند، و از تشابه واضح بین کلمهٔ «شهرستان» صالحی و مقدّسی و «شهرک» جوینی با احتمال بسیار قوی می‌توان گفت که این هر دو موضع در حقیقت یکی یعنی هر دو اسم یک مسمی بوده‌اند منتهی اینکه یکی شاید نام رسمی فصیح و دیگری نام عامیانهٔ معمولی آن بلده بوده است، و همچنین با احتمال بسیار قوی مراد آنها که پای تخت دیلم را

۱. رجوع شود بتجارب الأمم مسکویه و ابن الأثیر (بفهارس آنها) و معجم البلدان در عنوان «شمیران» و «شهریاران گمنام» آقای کسروی، ج ۱، ص ۳۸ ببعد.

رودبار شمرده‌اند اصل ناحیهٔ مسمی باین اسم بوده و مراد سایرین از شهرستان یا شهرک قصبهٔ آن ناحیه، و بدینطریق اختلافی واقعی بین مورّخین در خصوص پای‌تخت قدیم دیلم نبوده است.

ب- تعداد ملوک این سلسله

۱- مرزبان بن جستان صاحب الدّیلم، تاریخ ابتداء ظهور این خاندان و اینکه نخستین ایشان که بوده بهیچوجه معلوم نیست همین قدر محقق است که در اواخر قرن دوّم هجری در سنهٔ ۱۸۹ در عهد هرون الرّشید اوّلین بار نام یکی از ملوک این طبقه «مرزبان بن جستان صاحب الدّیلم» در کتب تواریخ برده می‌شود، طبری در حوادث سنهٔ مذکوره^۱ گوید: «و فی هذه السنّة [۱۸۹] حين صار الرّشید الی الرّیّ بعث حُسیناً الخادم الی طبرستان فکتب له ثلثة کتب من ذلک کتاب فیه امان لشرّوین ابی قارن و الآخر فیه امان لوّنداهر مزجدّ مازیار و الثّالث فیه امان لمرزبان بن جستان صاحب الدّیلم فقدم علیه صاحب الدّیلم فوهب له و کساه و ردّه».

۲- وهسوزان بن جستان [بن مرزبان بن جستان] الدّیلمی، دوّمین کسی از اعضاء این خاندان که بعد از مرزبان بن جستان مذکور نام او در کتب تواریخ مکرّر بمیان می‌آید «وهسوزان بن جستان الدّیلمی» است، در وهلهٔ اوّل از نام پدر او که جستان است شاید چنین متبادر بذهن شود که وی برادر مرزبان بن جستان مذکور قبل از او باشد، ولی چون این وهسوزان بتصریح طبری (۳: ۱۸۸۰) در سنهٔ ۲۵۹ یعنی هفتاد سال بعد از مرزبان مذکور (سنهٔ ۱۸۹) در حیات بوده است ویرا بدون شک باید نوادهٔ مرزبان مذکور فرض نمود چنانکه ما در فوق عنوان کرده‌ایم و چنانکه سایرین (یعنی یوستی و واسمر و زامباور و آقای کسروی) نیز همه همین نحو عنوان کرده‌اند نه برادر او. چه عادهٔ این مقدار فاصله بین عمر دو برادر بسیار مستبعد است گر چه محال نیست.

صاحب ترجمه از مخلصین انصار حسن بن زید معروف بداعی کبیر اوّلین سادات علویّهٔ طبرستان (۲۷۰-۲۵۰) و یکی از اوّلین کسانی بود که با وی بیعت نمود و بدین

مناسبت نام او در ضمن سوانح احوال داعی مزبور در کتب تواریخ مانند طبری و ابن الأثیر و ابن اسفندیار و ظهیرالدین در حوادث سنوات ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۹ مکرّر برده شده است^۱ و عین عبارت طبری در این مورد اخیر از قرار ذیل است: «و فیما [الی فی سنه ۲۵۹] کانت وقعة بین محمد بن الفضل بن سنان القزوینی و وهسوزان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل وهسوزان^۲» (طبری ۳: ۱۸۸۰)، و ازین تاریخ یعنی از سنه ۲۵۹ بعد معلوم نیست وهسوزان چه مقدار دیگر باز در حیات بوده ولی گویا چندان مدّت طولی بعد از تاریخ مزبور نزیسته و در حدود همان سنه یا اندکی بعد از آن وفات یافته است چه وفات پسرش جستان آتی الذکر چنانکه خواهیم گفت ظاهراً مابین سنوات ۳۰۴-۳۰۱ روی داده و مدّت سلطنت او قریب چهل سال بوده. پس جلوس وی و در نتیجه وفات پدرش وهسوزان صاحب ترجمه لابد در حدود ۲۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

۳- جستان بن وهسوزان مذکور، وی نیز مانند پدر از مخلصین انصار داعیان طبرستان و با سه تن از ایشان معاصر بوده: اوّل داعی کبیر حسن بن زید حسنی اوّل (۲۷۰-۲۵۰)، دوّم برادر او محمد بن زید حسنی داعی دوّم (۲۸۷-۲۷۰)، سوّم حسن بن علی حسینی معروف بناصر کبیر و ناصر الحقّ و اطروش (۳۰۴-۳۰۱)، و در غالب محاربات سادات مذکور با اعدا صاحب ترجمه با جمیع اتباع خود از طوائف گیل و دیلم در جزو سپاه آنان همواره حضور داشته است، پس از کشته شدن داعی دوّم محمد بن زید در جنگ با سامانیان در سنه ۲۸۷ ناصر کبیر بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است بخون خواهی او بگیلان و دیلمان خروج نمود و مابین او و سامانیان در حوالی آمل دو مرتبه در سنوات

۱. طبری ۳: ۱۵۲۸، ۱۶۸۶ (باسم «ابن جستان»)، و ابن الأثیر، ۶۹: ۷، (باسم «جستان» که قطعاً سهواست بجای «ابن جستان»)، ۱۰۵، و ترجمه ابن اسفندیار ۱۶۹، و ظهیرالدین ۲۸۷، ۲۹۱.

۲. چنانکه ملاحظه می شود وهسوزان بتصریح طبری تا سنه ۲۵۹ بنحو قدر متیقّن در حیات بوده است، ولی ابن اسفندیار و ظهیرالدین وفات او را (بدون تعیین تاریخ خصوصی آن) در ضمن سوق حوادث سنوات ۲۵۲-۲۵۰ ذکر کرده اند بنحویکه از سیاق عبارت آندو مؤلف چنان مستفاد می شود که ایشان وفات صاحب ترجمه را در یکی از سنوات مزبوره فرض می کرده اند، ولی شکی نیست که قول طبری که خود معاصر این پادشاه و خود از اهالی طبرستان و علاوه بر اینها مورّخی در نهایت ضبط و وثوق و اعتبار است البتّه بر قول ابن اسفندیار که سیصد سال بعد از این وقایع می زیسته و بطریق اولی بر قول ظهیرالدین که ششصد سال بعد بوده و در خصوص تاریخ قدیم طبرستان بکلی تابع و مقلّد ابن اسفندیار است و سند مستقلی نیست قطعاً مقدّم است.

۲۸۹ و ۲۹۰ جنگی سخت روی داد و هر دو بار ناصر و جستان صاحب ترجمه^۱ با سپاه دیالم شکست فاحش یافتند و جمعی عظیم از ایشان به قتل رسید، پس از این شکست اخیر سید ناصر بدیلیمان و گیلان گریخت و مدت سیزده سال^۲ در آنجا منزوی و «باجتهد علوم مشغول می‌بود»^۳ تا در سنه ۳۰۱ که مجدداً در گیلان رایت خروج برافراشته بر جمله طبرستان مستولی شد و از آن تاریخ تا سنه ۳۰۴ مدت چهار سال در آن ولایات با استقلال سلطنت نمود و در اینسال اخیر باجل طبیعی درگذشت، و در این خروج اخیر سید ناصر جستان صاحب ترجمه که چهل سال عمر خود را در نصرت داعیان بسر برده بود این بار بترسید و با سید مخالفت آغاز کرد و مابین ایشان بکرات محاربات واقع شد. ولی عاقبت با وی مصالحه کرده «باز مسلمان شد»^۴ و بدو پیوست. ولی طولی نکشید که بدست برادر خود علی بن وهسودان آتی الذکر کشته شد.^۵

تاریخ قتل جستان علی التحقیق معلوم نیست ولی ظاهراً در همین دوره سلطنت کوتاه سید ناصر یعنی مابین سنوات ۳۰۱-۳۰۴ بوده. چه از طرفی چون بتصریح ظهیرالدین جستان این سلطنت اخیر ناصر را دریافته بوده^۶ پس قتل او مقدم بر سنه ۳۰۱ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر ابن اسفندیار و ظهیرالدین گویند که ناصر کبیر پس از استقرار سلطنت وی بطبرستان حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را بگیلان فرستاد تا ملوک آنجا را از بهر اظهار اطاعت بآمل آورد. حسن بن قاسم جمعی از رؤسا دیلم را که از جمله خسرو و فیروزبن جستان بود با جمله قبایل ایشان بآمل آورد آخ، از اینکه دو مورخ مزبور در این واقعه از ملوک دیلم فقط از خسرو و فیروز پسر صاحب ترجمه نام می‌برند نه از خود او معلوم می‌شود ظاهراً که در یکی از سنوات سلطنت ناصر دیگر جستان در حیات نبوده و پسرش خسرو و فیروز بجای او متمکن بوده است.

۱. رجوع شود بطدی ۳: ۲۲۱۶ در حوادث سنه ۲۸۹ (که از صاحب ترجمه در اینجا بلفظ «ابن جستان» تعبیر کرده است)، و تاریخ ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال، ۱: ۲۴۷-۲۴۹.

۲. ابن الأثیر، ۸: ۳۱ در حوادث سنه ۳۰۱: «و اقام بینهم نحو ثلاث عشرة سنة»، و در تاریخ ظهیرالدین ص ۳۰۳-۳۰۲ «چهارده سال» دارد.

۳. ظهیرالدین ایضاً.

۴. ظهیرالدین ص ۳۰۴، و تاریخ صالحی بنقل دژن از و ۴: ۴۷۴.

۵. تاریخ صالحی، ایضاً.

۶. ظهیرالدین ص ۳۰۴.

از نامه که صاحب بن عبّاد بیکی از رجال آل بویه موسوم بابو علی حسن بن احمد که از جانب او بمحاصره قلعه شمیران پای تخت بلاد طارم مشغول بوده نگاشته^۱ و یاقوت عین آن نامه را در معجم البلدان در عنوان «سمیران» نقل کرده است صریحاً چنین برمی آید که مدّت سلطنت این جستان بن وهسوزان چهل سال بوده است و نصّه: «ثمّ سمت بهم [ای بآل کنکر]^۲ الی مواصلة حسنات [صح: جستان بن] وهسوزان ملک الدّیلم و قد ملک اربعین سنه فحین رأى انّ سمیران اخت قلعة الموت استجاب للوصله الّخ»، و چون وفات جستان بشرح مذکور در فوق بظنّ غالب در سلطنت ناصر (۳۰۴-۳۰۱) روی داده بوده پس جلوس وی بنا برین لابد در حدود ۳۶۰ یا اندکی پیش و پس بوده است.

جستان صاحب ترجمه را دختری بوده موسوم بخراسویه که زوجه محمد ابن مسافر دیلمی مؤسس شعبه دیگری از ملوک دیلم معروف بآل مسافر و مادر دو پسر معروف او مرزبان و وهسوزان بوده است، خراسویه مذکور زنی بسیار عاقله و مدبّره و با کفایت و تا حدود سنه ۳۴۲ ظاهراً حیات داشته است.^۳

۴- علی بن وهسوزان، برادر جستان مذکور قبل از او، از قرار تقریر مسکویه در تجارب الأمم (ج ۵، ص ۲۶، ۳۹-۳۸) صاحب ترجمه در سنه ۳۰۰ از جانب مقتدر خلیفه بحکومت اصفهان منصوب و در سنه ۳۰۴ مغضوب و از آن عمل معزول گردید و ببلاد دیلم مراجعت نمود، در حدود سنه ۳۰۷ باز خلیفه بشفاعت مونس خادم با او بر سر رضا آمده حکومت ری و دماوند و قزوین و زنجان و ابهر را بدو واگذار فرمود، ولی ظاهراً مدّت این حکومت اخیر او چندان طولی نکشیده بوده که خال وی محمد بن مسافر دیلمی او را در قزوین در بستر خواب غیله کشته ببلاد خود فرار نمود^۴، تاریخ قتل او را در هیچ جا نیافتم ولی بظنّ غالب مقارن همان سنه ۳۰۷ یا اندکی بعد از آن بوده است^۵، و ظاهراً در همین

۱. چون متن این نامه بسیار محرّف و مغلوّط و عبارت یاقوت نیز مجمل است درست معلوم نیست که این نامه را صاحب بن عبّاد سردار مزبور نگاشته یا برعکس سردار مذکور بصاحب بن عبّاد، ولی از سیاق خود نامه ظاهراً احتمال اوّل ارجح است.
۲. او آل کنکر یعنی بهم آل مسافر.

۳. شرح حال این خراسویه در تجارب الأمم، ج ۶، ص ۳۲، ۱۵۲-۱۵۱ مفصلاً مذکور است، و قطعاً در اشاره بوصلت همین خراسویه با محمد بن مسافر است فقره که از نامه صاحب بن عبّاد در فوق نقل شد: «ثمّ سمت بهم همّتهم الی مواصلة جستان ابن وهسوزان ملک الدّیلم الّخ».

۴. تجارب الأمم، ج ۵، ص ۵۱.

۵. ظاهر سیاق مسکویه ۵: ۵۱ و بتبع او ابن الأثیر، ۸: ۳۹ که قتل علی بن وهسوزان را در دنباله حوادث سنه ۳۰۴

مدّت کوتاه حکومت صاحب ترجمه در بلاد جبل بوده که بر خلاف سیره آباء و اجداد خود که همه از انصار سادات علویّه طبرستان بوده‌اند وی حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر را گرفته در قلعه الموت محبوس نمود و سیّد همچنان در آن قلعه گرفتار می‌بود تا پس از قتل صاحب ترجمه که مستخلص شده بگیلان رفت، ابن اسفندیار در شرح احوال داعی مزبور گوید: «داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد اصفهید محمد او را بگرفت و بندهای گران بر نهاده پیش علی بن وهسوزان که بری نایب خلیفه المقتدر بالله بود فرستاد طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسوزان بود. نگذاشت که او را ببغداد روانه کند. گفت مصلحت آنست که بقلعه پدران خود بالموت فرستی. همانجا بردند و محبوس بود تا وقتی که محمد بن مسافر علی بن وهسوزان را بقزوین فتک کرد. خسرو فیروز داعی را اخلاص داد و با گیلان فرستاد»^۱.

۵- خسرو فیروز بن جستان بن وهسوزان، این خسرو فیروز بقول ابن اسفندیار و ظهیر الدین پسر جستان بن وهسوزان و بقول صالحی برادر او بوده است^۲، و در هر صورت

→

ذکر کرده‌اند در بادی امر اینست که این واقعه در همان سنه روی داده بوده است ولی بمجرّد مراجعه بسابق و لاحق عبارت واضح می‌شود که ذکر این واقعه در ذیل سنه ۳۰۴ فقط از آن راه بوده تارشته حوادث سابقه از بین نگسلد والا بنحو قطع و یقین قتل او مقدّم بر سنه ۳۰۷ ممکن نیست وقوع یافته باشد، چه نصب وی بحکومت بلاد جبل از ری و قزوین و غیره بعد از شکست یوسف بن ابی السّاج حاکم متمرّد آذربایجان و بلاد جبل بود و بعد از شکست او بود که خلیفه قسمتی از بلاد قلمرو او را بصاحب ترجمه عنایت کرد، و چون شکست یوسف بن ابی السّاج بتصریح هر دو مورّخ مذکور در محرم سنه ۳۰۷ بوده است (مسکویه ۵: ۴۹، و ابن الأثیر، ۸: ۳۸) پس واضح است که نصب علی بن وهسوزان بحکومت بلاد جبل و قتل او که بدیهی است پس از انتصاب وی بحکومت بلاد مزبوره بوده مقدّم بر سنه ۳۰۷ نمی‌تواند باشد، و از طرف دیگر چون هر دو مورّخ مزبور قتل صاحب ترجمه را بلافاصله بعد از ذکر انتصاب او بحکومت بلاد جبل و در دنباله همان واقعه ذکر کرده‌اند (مسکویه ۵: ۵۱، و ابن الأثیر ۸: ۳۹) و نیز از اینکه از تاریخ ۳۰۷ بعد دیگر در هیچ مأخذی هیچ ذکری و خبری از علی بن وهسوزان مطلقاً دیده نمی‌شود می‌توان گفت که قتل وی باظهر وجوه یا در خود همان سنه ۳۰۷ بوده یا اندکی بعد از آن و علی ایّ حال چندان مؤخّر از تاریخ مزبور نبوده است.

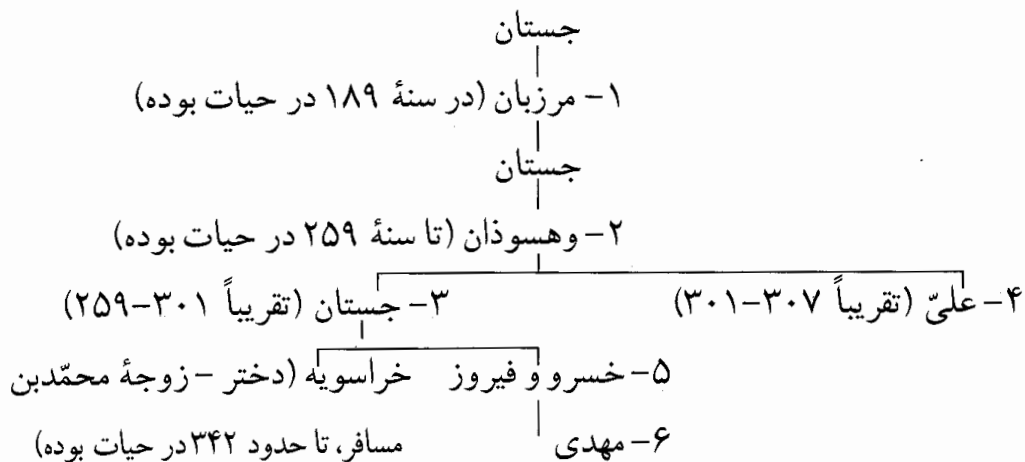
۱. ابن اسفندیار نسخه آقای اقبال، ج ۱، ص ۲۶۵-۲۶۴، و ظهیر الدین ۳۱۱-۳۱۰ (در این مأخذ اخیر، ص ۳۱۱، س ۴ مراد از «ناصر» که گوید داعی صغیر پس از خلاصی از حبس علی بن وهسوزان بگیلان رفت و با ناصر پیوست ناصر کبیر نیست چه او در سنه ۳۰۴ وفات یافته بود و اینجا صحبت از وقایع ۳۰۷ بیعد است، بلکه مراد یکی از دو پسر ناصر کبیر ابوالحسین احمد یا ابوالقاسم جعفر است که این هر دو نیز معروف بناصر بوده‌اند).
۲. ابن اسفندیار، ۱: ۲۵۸، و تاریخ صالحی بنقل دژن از آن ۴: ۴۷۴.

پس از قتل علی بن وهسودان بدست محمدبن مسافر در حدود سنه ۳۰۷ خسرو فیروز بخونخواهی عم (یا برادر) با محمدبن مسافر محاربه نمود ولی او نیز عاقبت بدست محمدبن مسافر مغلوب و مقتول گردیده پسرش مهدی بجای او بنشست.^۱

۶- مهدی بن خسرو فیروز، محمدبن مسافر با وی نیز محاربه نموده او را مغلوب ساخت و بر کلیه بلاد دیلم استیلا یافت، مهدی پناه باسفاربن شیرویه معروف برد، پس از مدتی اسفار نیز با او دل بد کرد مهدی بترسید و از اسفار روی گردان شد^۲، تاریخ این وقایع علی التحقیق معلوم نیست ولی چون همه این قضایا بعد از قتل علی بن وهسودان در حدود ۳۰۷ و قبل از قتل خود اسفار در سنه ۳۱۶ روی داده پس تاریخ وقوع آنها بالطبع محصور بین حاضرین مذکور خواهد بود، و ازین بعد دیگر در هیچیک از کتب تواریخ ظاهراً ذکری و خبری و نشانی از آل جستان مطلقاً و اصلاً یافت نمی شود.

در اول این فصل گفتیم که اولین بار که نام یکی از اعضاء این خاندان در تاریخ برده می شود در سنه ۱۸۹ است در خلافت هرون الرشید، پس بنحو اجمال و بکلی تقریبی می توان گفت که ابتدای ظهور این طایفه و عبارۀ اصح ابتدای اطلاع ما از احوال این طایفه در اواخر قرن دوم و انتهای کار ایشان یعنی خاموشی کتب تواریخ از ذکر ایشان در حدود ۳۱۶ بوده است.

شجره انساب این خاندان



۲. تاریخ صالحی ایضاً.

۱. تاریخ صالحی، ایضاً.

ص ۷۹۷، س ۷، سلامی، هو ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السّلامی البیهقی صاحب تاریخ مشهور «اخبار ولاة خراسان» که مأخذ عمده اغلب مورّخین متأخر بوده در خصوص تاریخ نواحی شرقی ایران و ماوراءالنّهر تا اواسط قرن چهارم هجری، و بسیاری از مؤلفین مانند شیخ صدوق و سمعانی و یاقوت و ابن خلّکان و نظامی عروضی و جوینی و بعضی شراح قدیم یمینی فصول عدیده باسم و رسم از آنکتاب نقل کرده‌اند^۱، و بظنّ غالب مأخذ عمده اطلاعات مفصّل و مبسوطی که گردیزی در زین الأخبار و ابن الاثیر در تاریخ کامل راجع بهمان نواحی مذکوره یعنی خراسان و سیستان و طبرستان و ماوراءالنّهر در عهد دولت طاهریان و صفّاریان و سامانیان ذکر کرده‌اند قطعاً همین کتاب نفیس بوده که اکنون گویا بکلی از میان رفته است.

شرح حال سلامی صاحب ترجمه در تاریخ بیهق تألیف ابوالحسن بیهقی مسطور است و عین عبارت او از قرار ذیل است^۲: «الشّیخ ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد^۳ السّلامی البیهقی، منشأ و مولد او خوار بیهق بوده است و این سلامی می باید گفت بفتح سین و تشدید لام علی وزن علاّم و غفّار و در کتاب الثّار که از تصنیف اوست این لغت بیان کند و نسبت

۱. رجوع شود بعیون اخبار الرّضا از شیخ صدوق طبع طهران، ص ۲۹۸-۲۹۷، و انساب سمعانی در نسب «یقتلی» ورق ۶۰۱a، و معجم الأدباء، ۶: ۲۹۳، و ابن خلّکان ۱: ۲۵۷، و ۲: ۲۷۶، ۴۸۸-۴۸۲ در شرح احوال طاهر ذوالیمینین و مهلب بن ابی صفره و یعقوب بن اللّیث، و چهار مقاله نظامی عروضی ص ۲۷، و جهانگشای جوینی، ج ۳، و شرح تاریخ یمینی از احمد منینی بنقل از بعضی شراح قدیم آن تاریخ از قبیل صدرالافاضل و کرمانی، ۱: ۱۷۲، ۲۹۳، ۳۴۸، و ۲: ۱۷.

۲. تاریخ بیهق نسخه لندن Or.3587 ورق ۸۹a، سابق در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ قسمتی ازین فصل تاریخ بیهق را راجع بترجمه حال سلامی نقل کرده بودیم و اکنون بواسطه اهمّیت موضوع تمام آنرا اینجا نقل می‌کنیم.

۳. نام و نسب سلامی در عیون اخبار الرّضا ص ۲۹۸-۲۹۷ و معجم الأدباء ۱: ۱۱۸ عیناً بهمین نهج مسطور است که در تاریخ بیهق عنوان شده و در یتیمه‌الدّهر ۴: ۲۹ ازو به «ابوعلی السّلامی» تعبیر کرده و در مناقب ابن شهر آشوب ۲: ۶ به «ابوعلی الحسن [=الحسین] البیهقی السّلامی» که از مجموع این قراین واضح می‌شود که کنیه صاحب ترجمه بروایت اغلب مورّخین ابوعلی بوده و نام او حسین، ولی سمعانی در کتاب الأنساب ۲۹۱a و ابن خلّکان ۲: ۲۷۶، ۴۸۲ در شرح حال مهلب بن ابی صفره و یعقوب بن اللّیث او را «ابوالحسن علی بن احمد سلامی» نامیده‌اند، و بدون شک ایندو مؤلف اخیر مابین نام و کنیه صاحب ترجمه اشتباه نموده و بجای «ابوعلی الحسین» «ابوالحسن علی» نگاشته‌اند بخصوص سمعانی که گویا از احوال سلامی و از کتب او مستقیماً هیچ اطلاعی نداشته است چه در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی» ورق ۳۰۲ ابدأ اسمی از صاحب ترجمه نبرده و هر چه نیز در آنکتاب از سلامی نقل کرده مثلاً در نسبت «سجزی» ۲۹۱a و در نسبت «یقتلی» ۶۰۱b همه بنقل از ابن ماکولاست ازو نه مستقیماً از کتب خود او.

شاعر سلامی بتخفیف لام الف است منسوب الی مدینة السّلام یعنی بغداد، ابوعلی الحسین سلامی صاحب التّاریخ است توفی فی سنة ثلثمائة و ذکر ابوعلی سلامی و تقریر حال او از شرح مستغنی است و کتبه ناطقة بفضله و از تصانیف او تاریخ و لاة خراسان^۱ است و کتاب التّنف و الطّرف^۲ و کتاب المصباح و کتاب الثّار و او شاگرد ابراهیم بن محمّد البیهقی بوده است و اشعار او در کتاب یتیمه الدّهر^۳ و غیر آن مذکور است و ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است»، انتهى.

و چنانکه ملاحظه می شود تاریخ بیهق سال وفات سلامی را صریحاً واضحاً در سنه ثلثمائة نگاشته با آنکه همان مؤلف در همان موضع گفته که ابوبکر خوارزمی شاگرد او بوده است، و مابین این دو کلام تناقضی بس واضح است چه تولّد ابوبکر خوارزمی بتصریح معاصر و دوست او ثعالبی در یتیمه الدّهر ۴: ۱۲۷ در سنه ۳۲۳ بوده و بدیهی است که استاد او یعنی سلامی صاحب ترجمه ممکن نیست که در سنه ۳۰۰ یعنی ۲۳ سال قبل از تولّد شاگرد خود وفات نموده باشد، پس جای هیچ شک و شبهه نیست که کلمه ثلثمائة در عبارت تاریخ بیهق غلط فاحش است باین معنی که قطعاً مراتب آحاد و عشرات این تاریخ سقط شده و گویا مؤلف جای آحاد و عشرات را چنانکه نظایر آن مکرّر مشاهده شده سفید گذارده بوده که بعدها تحقیق کرده علاوه نماید و سپس موفق بتحقیق آن نشده یا شده و فراموش کرده علاوه نماید و بعد از آن نساخ متأخر ملتفت این بیاض نشده فاصله را در کتابت حذف کرده اند^۴، و علی ای تقدیر جای هیچ تأمل و تردید نیست که وفات سلامی قطعاً زودتر از حدود سنه ۳۴۰ ممکن نیست روی داده باشد چه اگر باقلّ تقدیرات سنّ

۱. یا «اخبار و لاة خراسان» برحسب اختلاف تعبیر مؤلفین.

۲. یا تّنّف الطّرف برحسب اختلاف تعبیر مورّخین، این کتاب را علاوه بر صاحب تاریخ بیهق ثعالبی نیز در یتیمه ۴: ۲۹ و یاقوت در معجم الأدبا ۱: ۱۱۸ و ۶: ۴۹۰ و در معجم البلدان ۴: ۲۰۳ باسم و رسم بصاحب ترجمه نسبت داده اند و یاقوت فقرات عدیده نیز از آنکتاب نقل کرده است، ولی سمعانی در کتاب الأنساب در نسبت «سلامی» ورق ۳۰۲b این کتاب را بسلامی شاعر معروف (ابوالحسن محمّد بن عبدالله السّلامی) نسبت داده علی شکّ منه فی ذلک، و این نیز قرینه دیگری است بر اینکه سمعانی چنانکه گفتیم از احوال صاحب ترجمه و از کتب او چندان اطلاع منقّحی نداشته است.

۳. ج ۴، ص ۲۹.

۴. و عجب آنست که در هر دو نسخه از تاریخ بیهق که راقم سطور بدان دسترسی داشته یعنی نسخه لندن Or.3587 ورق ۸۹a، و نسخه برلین Sprenger 207 ورق ۸۷a، عیناً این سقط موجود است و در هر دو نسخه عبارت تاریخ وفات سلامی بعینها بهمان نحو است که در متن مذکور شد یعنی «توفی فی سنة ثلثمائة».

شاگرد او ابوبکر خوارزمی مذکور را در حین وفات استاد خود بیست ساله یا حتی پانزده ساله نیز فرض کنیم نتیجه قطعی این می‌شود که سلامی بطور قدر متیقن تا حدود ۳۴۰ هجری در حیات بوده است.

و علاوه بر این استدلال مبنی بر حساب بعضی قرائن و امارات خارجی دیگر نیز بدست است که وفات سلامی باظهر وجوه زودتر از سنه ۳۴۴ وقوع نیافته بوده ولی چون اصل مطلب یعنی غلط بودن سنه ثلثمائة برای تاریخ وفات سلامی بکلی واضح است لهذا ما محض احتراز از تطویل بلا طائل کلام از خوض در تفصیل این قرائن و امارات صرف نظر کردیم و خوانندگان را که طالب اطلاعات بیشتر در این موضوع باشند بکتاب نفیس «ترکستان» بارتولد (ترجمه انگلیسی ص ۱۰) و رساله دیگر از همان مؤلف راجع بتاریخ سلسله صفاریان مندرجه در جشن نامه سال هفتادم ولادت نولدکه، ج ۱، ص ۱۷۴ حواله می‌دهیم، رجوع شود نیز بمقاله آقای بدیع الزمان خراسانی از فضلاء معاصر بعنوان «انتقادات بر حواشی چهار مقاله» مندرجه در مجله «ارمان» منطبعة طهران سنه ۱۳۱۰ شماره ۵-۶، و مقاله دیگر از دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی در جواب آن انتقادات مندرجه در مجله «شرق» منطبعة ایضاً سنه ۱۳۱۰ شماره ۶-۷، راقم این سطور سابقاً در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۵ سال وفات سلامی را بنقل عین عبارت تاریخ بیهق بدون تصرف در سنه ثلثمائة نگاشته بودم بدون اینکه ملتفت استحاله این تاریخ شده باشم و اکنون تصحیح این غفلت را مدیون تحقیقات عالمانه فاضلین مشارالیهما یعنی آقای بدیع الزمان خراسانی و آقای اقبال آشتیانی می‌باشم که نظر اینجانب را در دو مقاله سابق الذکر باین نکته معطوف فرمودند متعنا الله بطول بفائهما.

ص ۸۰۶، س ۲، دوات دار کوچک، هو امیر الحاج مقدم الجیوش مجاهد الدین ابوالمیامن ایبک المستنصری المعروف بالذویدار الصغیر، در ابتدای حال از خواص بستگان مستنصر خلیفه بود و سپس در دوره خلافت مستعصم متدرجاً ترقیات نمایان نموده بالاخره در اواخر عهد خلیفه مزبور یکی از اعظم رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمد و با شرف الدین اقبال شرابی^۱ و علاء الدین الطبرس معروف بدوات دار بزرگ^۲ و

۱. هو شرف الدین ابوالفضائل اقبال الشرابی، از خواص ممالیک مستنصر و شرابی خلیفه مزبور بود و سپس

سلیمان‌شاه‌بن پرچم ایوایی اتی الذکر ارکان اربعه دولت آن خلیفه مستضعف را تشکیل می‌دادند، صاحب ترجمه در سنه ۶۳۲ یکی از دختران بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل را در حباله نکاح درآورد و بیست هزار دینار زر سرخ ویرا کابین بست (دختر دیگری بدرالدین لؤلؤ چنانکه سابق نیز اشاره بدان شد زوجه علاءالدین الطبرس دواتدار بزرگ بود)، در سنه ۶۵۳ یعنی سه سال قبل از واقعه بغداد صاحب ترجمه تصمیم گرفت که مستعصم را از

→

سپه‌سالار لشکر وی گردید و در عهد مستعصم نیز پیش از پیش بمزید تقرّب اختصاص یافت تا عاقبة الامر چنانکه در متن گفتیم یکی از اعظام رجال درجه اول مملکت بشمار می‌آمد و تا او در حیات بود اداره امور دولت بحسن کفایت و تدبیر وی در غایت انتظام می‌گذشت و فقط پس از مرگ او بود که اختلال در احوال ظهور نمود، در حملات مکرر مغول بر سواد عراق قبل از واقعه کبرای بغداد صاحب ترجمه در دفاع از آن نواحی خدمات شایان از خود بروز داد، وفات وی در ۱۸ شوال سنه ۶۵۳ بوده بیغداد سه سال قبل از فتح آن شهر بدست مغول، صاحب ترجمه مردی نیک فطرت و بلند همت و شجاع و صاحب خیرات و میرات و صدقات بوده و در بسیاری از نقاط مملکت و مکه مشرفه و عرفات مدارس و مساجد و رباطات و سایر بقاع الخیر بنیاد نهاد و بر آنها اراضی و مستغلات مرغوب وقف نمود، برای اطلاع از سوانح احوال وی رجوع شود بحوادث الجامعة ص ۲۴، ۴۸-۴۵، ۷۶، ۸۰، ۸۹-۹۹، ۱۱۴-۱۰۹، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱-۱۶۷، ۲۰۰، ۲۵۳، ۳۰۹-۳۰۸، ۴۹۷، و ابن ابی‌الحدید ۲: ۳۷۰، و الأعلام بأعلام بیت الله الحرام از قطب‌الدین حنفی ص ۱۷۷، و شفاء الغرام باخبار البلد الحرام از تقی‌الدین فاسی ص ۱۰۸، و الفخری، ص ۴۱، ۴۴۶، و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳.

۲. هو علاءالدین ابوشجاع الطبرس بن عبدالله الظاهری المعروف بالذویدار الکبیر، از ممالیک خلیفه ظاهر و دواتدار او بود و بهمین مناسبت نیز به «ظاهری» معروف بود و در عهد مستنصر و مستعصم متدرجاً باعلی درجات دولتی ارتقا جست، زوجه وی دختر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل بود و در شب زفاف مستنصر صد هزار دینار زر نقد ویرا بخشید، گویند عایدی املاک خاصه او سالیانه سیصد هزار دینار بالغ می‌شده است، وفات وی در ماه شوال سنه ۶۵۰ بوده بیغداد و در مشهد امام موسی الکاظم علیه‌السلام مدفون گردید، و ابن ابی‌الحدید را در حق وی مرثی غزاست (حوادث الجامعه ۲۶۶-۲۶۵)، و او را پسری بوده موسوم بفلک‌الدین محمد امیر الحاج که در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید، نام صاحب ترجمه در المنهل الصافی ابن تغری بردی (نسخه پاریس شماره ۲۰۶۹ ورق ۱۰a) عیناً بهمین قسم که در فوق عنوان شده یعنی الطبرس مسطور است، و الطبرس ظاهراً مخفف الطبرس است که از اعلام معموله ترکی و بمعنی «شش یوز» («سنه فهود») است مرگب از الطی (آلتی) بمعنی عدد شش و برّس (بارس) بمعنی یوز یا پلنگ (ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ص ۲۹)، ولی در حوادث الجامعه بواسطه سهو ناسخ یا طابع این کلمه همه جا به «الطبرسی» بعلاوه یابی در آخر یعنی مانند کلمه نسبت بطبرستان تحصیف شده است و آن غلط فاحش است فلا تغفل، و در جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳ نام صاحب ترجمه التون بارس مسطور است و آن نیز بدون شک سهو است از جامعین جامع‌التواریخ چه نام وی در یکی از امرائی ابن ابی‌الحدید که از خواص دوستان صاحب ترجمه بوده عیناً بهمین نحو یعنی الطبرس آمده آنجا که گوید: لا تأمن الدنیا و قد غدر الزمان بالطبرس [ن: بالطبرسی] و رماه من بعد المیامن و السعود بیوم نحس و کساه ثوباً من تراب بعد اثواب الدمقس الأبیات، مأخذ: برای اطلاع از وقایع احوال صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۷، ۸۰، ۹۴، ۱۰۱، ۱۶۸-۱۶۶، ۲۶۶-۲۶۴، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۳، ۴۸۴، و جامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۴-۳۴۳، و المنهل الصافی نسخه مذکوره ورق ۱۰a.

خلافت خلع نموده پسر بزرگتر او ابوالعبّاس احمد را بجای وی بنشانند، این عزیمت گردید و از طرفین کار بلشکرکشی کشید و فتنه عظیمی در بغداد پدید آمد و جمع کثیری در آن میانه کشته و مجروح شدند تا عاقبت بسعی صاحب دیوان فخرالدین دامغانی^۱ خلیفه با دواتدار دل خوش کرده تشریف و اعزاز فرمود و در شهر ندا در دادند که آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار ذکر می کردند و فتنه ساکن گشت.

در واقعه بغداد یکی از اشدّ طرفداران مقاومت با مغول همین دواتدار کوچک بود برخلاف وزیر ابن العلقمی که طرفدار مماشاة و مجامله با ایشان و اظهار اطاعت و انقیاد و بذل مال و قبول شحنه و خراج بود نسبت بدیشان نظیر رفتار سلاجقه روم و سلغریان فارس و قراختائیان کرمان با آن طایفه، و بدین مناسبت دائماً مابین آندو نفر مناقشت بر پای بود و دواتدار بهیچوجه من الوجوه نمی گذارد تا وزیر مزبور بمقتضای مصلحت وقت و سیاست موقع بعقیده خود در معامله با آن قوم عمل نماید، باری عاقبت بتفصیلی که بعد ازین در شرح حال سلیمان شاه بن پرچم مذکور خواهد شد پس از فتح بغداد صاحب ترجمه در دوّم صفر ۶۵۶ بفرمان هولاکو بقتل آمد و سر او را بموصل فرستادند تا آنجا بر دار کردند، و از او پسری ماند جلال الدین نام که هولاکو بعدها او را برکشید و بزرگ گردانید ولی عاقبت جلال الدین مذکور با مغول عذر اندیشیده در سنه ۶۶۲ ببهانه شکار و زیارت مشهود حسین علیه السلام با جمیع اتباع و اشیاع و اموال خود از بغداد فرار نموده بشام و مصر یعنی بقلمرو سلطنت ممالیک مصر اعدا عدو مغول التجا برد و هولاکو از استماع این خبر بغایت متأثر گردید و یکی از موجبات تزاید مرض وی که از آن علت درگذشت از قرار مذکور همین قضیه بوده است.^۲

۱. رجوع شود بصفحات بعد.

۲. برای اطلاع از سوانح احوال دواتدار کوچک رجوع شود بحوادث الجامعه، ص ۷۳-۷۲، ۹۵-۹۲، ۱۲۸، ۲۹۸-۲۹۴، ۳۲۹-۳۱۹، ۳۵۲-۳۵۰، و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸-۲۲۴، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۸۲-۲۷۸، ۲۹۸-۲۹۲، ۴۱۴-۴۰۲، و طبقات ناصری، ص ۴۲۶، ۴۲۷، و وّصاف ص ۳۱، ۳۳، ۳۵، و الفخری، ص ۷۴، ۱۱۱، ۴۵۳، و المنهل الصافی ابن تغری بردی نسخه مذکوره ورق ۲۸۸ (در ابن مأخذ اخیر لقب صاحب ترجمه را «سیف الدین» نگاشته بجای مجاهد الدین و در تاریخ ابوالفدا، ۳: ۱۹۴ و طبقات الشافعیّه سُبکی، ۵: ۱۱۰، ۱۱۴ «رکن الدین»، و آن هر دو قطعاً سهو فاحش و مخالف با عموم مورّخین دیگر است).

حاشیه در خصوص سلیمان‌شاه بن برجم ایوانی

ص ۸۰۶، س ۸، سلیمان‌شاه، هو شهاب‌الدین سلیمان‌شاه بن برجم ایوانی (بهمزه قبل از یاء نسبت) رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به ایوه که در حدود کردستان و لرستان اقامت داشته‌اند و نام ایشان بلفظ ایوه یا ایوا یا الترمکان ایوانیّه در کتب تواریخی که در قرون ششم و هفتم و هشتم هجری تألیف شده از قبیل راحة الصدور راوندی و زبده التواریخ سیّد صدرالدین در تاریخ سلجوقیّه و تاریخ ابن الأثیر و سیرة جلال‌الدین منکبرنی و شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید و طبقات ناصری و حوادث الجامعه و تاریخ گزیده و نزهة القلوب بسیار مکرّر بمیان آمده^۱ ولی در بعضی از مآخذ مذکوره کلمه ایوانی به «ایوانی» بنون قبل از یاء نسبت تصحیف شده است.

نام برجم ایوانی رئیس تراکمه ایوه که ظاهراً پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده بمناسبت نهب و فسادی که از وی و عشیره وی مکرّر در بلاد جبل و همدان و دینور روی می‌داده چندین مرتبه در تاریخ ابن الأثیر آمده. یکی در حوادث سنه ۵۵۳، و دیگر در حوادث سنه ۵۶۳، و سوّم در وقایع سنه ۶۱۰ در مقام صحبت از همین سلیمان‌شاه صاحب ترجمه، ولی در هر سه موضع کلمه برجم بباء موخّده سهواً به «ترجم» بتاء مثناة فوقیّه تصحیف شده است و حال آنکه صواب بدون هیچ شک و شبهه بطبق اغلب مآخذ دیگر از قبیل حوادث الجامعه ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۳۲۸ و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۴۴ و ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۷۰ برجم بباء موخّده است بنحو قطع و یقین، و در تاج العروس در ماده ب ر ج م گوید: «و برجم کجعفر طائفة من الترمکان باسدآباد نقله الحافظ»، و چون در حقیقت محلّ اقامت خانواده و طایفه سلیمان‌شاه صاحب ترجمه چنانکه خواهیم گفت در اطراف همدان بوده پس ظاهراً شکی نیست که مراد از برجم مذکور در تاج العروس همان برجم پدر یا جدّ صاحب ترجمه بوده است بلاشبهه، و اصل

۱. رجوع شود راحة الصدور، ص ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۸۲، ۳۹۲، و زبده التواریخ سیّد صدرالدین در تاریخ سلجوقیّه طبع لاهور ص ۱۷۷، و ابن الأثیر، ج ۱۱، ص ۱۰۷ و ۱۷۷ و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۳۳، و سیرة جلال‌الدین منکبرنی، ص ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۱، و ابن ابی‌الحدید ج ۲، ص ۳۷۰: «(سلیمان‌شاه بن برجم و هو مقدّم الطائفة المعروفة بالایواء و هی من الترمکان)»، و طبقات ناصری، ص ۴۲۳ و ۴۲۴، و حوادث الجامعه ص ۲۰۰-۱۹۹، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، و نزهة القلوب ص ۱۰۷.

بَرْجَم (بَرْجَم) بلهجه اتراک غَزْ بمعنی قطعۀ از ابریشم یا دُم گاو وحشی است که دلاوران اتراک در روز جنگ بر خود بستند و خود را بدان نشان کنند و بلهجه سایر طوایف اتراک پرچم را بَجَم گویند، محمود کاشغری در دیوان لغات التُّرک ج ۱، ص ۴۰۱ گوید: «بَجَم السُّوم وهو الحريرة او ذنب بقر الوحش يتسوّم به البطل يوم القتال و العزّية تسميه بَرْجَم»، و بَجَم نیز چنانکه معلوم است از اعلام معروفۀ ترکی است و از جمله موسومین باین اسم بحکم مشهور قاتل مرداو بیج است که بعدها در عهد راضی و متقی امیرالامراء بغداد شد، و علاوه بر او بحکم نام چندین نفر دیگر نیز از امراء اتراک بوده است که اسامی ایشان در تجارب الأمم و ذیل آن مکرّر آمده است.^۱

سلیمان‌شاه صاحب ترجمه حاکم کردستان بوده و پای تخت او قلعه بوده موسوم به بهار یا وهار^۲ واقع در سه فرسنگی شمال غربی همدان که اکنون نیز قصبۀ بهمین اسم (یعنی بهار) در همان نقطه باقی است^۳، و سابقاً این بهار جزو کردستان بشمار می آمده ولی اکنون جزو حکومت همدان محسوب است، و بمناسبت قرب جوار بین این ترکمانان و امراء لرستان بالطبع مابین آندو طایفه هم مواصلت و مناکحت و خویشی برقرار بوده و هم رقابت و خصومت و مناقشت دایمی بر سر استیلاء بر اراضی و قلاع آن نواحی.

نام سلیمان‌شاه بمناسبت وقایع و سوانح مختلفۀ که وی در آن دخالت داشته در ضمن حوادث سنوات مابین ۶۱۰ الی ۶۵۶ متفرّقه در کتب تواریخ دیده می شود بتفصیل ذیل:
در حدود سنه ۶۱۰ ناصر خلیفه صاحب ترجمه را از ریاست عشیرۀ ترکمان ایوائیه معزول و برادر کوچکتر او را بجای او منصوب نمود.^۴

۱. رجوع شود بفهرست الأسامی تجارب الأمم تألیف مرگلیوث بانگلیسی ص ۲۳ در عنوان بَجَم (Bachkam).

۲. رجوع شود بجامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲ (وهار)، و حوادث الجامعه ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهة القلوب ص ۱۰۷، و شرفنامه بدلیسی، ج ۱، ص ۳۹، ۴۰، و «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۹۳، و نقشه همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه‌های مبسوط ایران.

۳. رجوع شود بجامع التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۲ (وهار)، و حوادث الجامعه ۲۸۶ (وهار)، و تاریخ گزیده ص ۵۵۲، ۵۵۳، ۸۱۴، و نزهة القلوب ص ۱۰۷، و شرفنامه بدلیسی، ج ۱، ص ۳۹، ۴۰، و «اراضی خلافت اسلامیّه» از لسترنج ص ۱۹۳، و نقشه همان کتاب در مقابل ص ۱۸۵، و نقشه‌های مبسوط ایران.

۴. ابن الأثیر، ج ۱۲: ۱۳۹ در حوادث سنه ۶۱۰ بلفظ «سلیمان بن ترجم» که سابق نیز بدان اشاره شد.

در شهور سنه ۶۲۱ اندکی پس از معاودت سلطان جلال‌الدین منکبرنی از هندوستان و نهب و غارت او در سواد بغداد در اثناء مراجعت از آن ناحیه عبور وی بقلعه سلیمان‌شاه [یعنی بدون شک قلعه بهار سابق‌الذکر از توابع همدان] افتاده در حوالی آن فرود آمد و کس بنزد سلیمان‌شاه فرستاده کنیزکی از بهر مصاحبت خویش ازو طلب نمود، سلیمان‌شاه جواب فرستاد که هیچکس را که شایسته فراش سلطان باشد فعلاً جز خواهر خود سراغ ندارد، سلطان ناچار بمناکحت او رضا داد و در همان شب سلیمان‌شاه خواهر خود را بنزد سلطان فرستاد و سلطان بزودی از آن منزل کوچ کرده آرن را در همان‌جای بگذاشت، پس از مدتی خبر آمد که آندختر در همان‌شب حمل گرفته لهذا سلطان او را بنزد خود طلید و ویرا ازو پسری آمد که او را بقیمقار شاه موسوم نمود و این پسر سه سال پیش نزیسته در اثناء محاصره خلاط درگذشت.^۱

و هم در این ایام که سلطان جلال‌الدین بمحاصره خلاط اشتغال داشت (سنه ۶۲۷-۶۲۶) از بغداد از جانب مستنصر خلیفه سفارتی برای مذاکره در خصوص پاره مطالب بدربار سلطان مزبور رسید و از جمله ملتمسات دیوان عزیز یکی آن بود که سلطان جلال‌الدین از آن ببعده ملوک مفصله‌الاسامی ذیل را یعنی بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل^۲ و مظفرالدین کوبوری صاحب اربل^۳ و شهاب‌الدین سلیمان‌شاه ملک ایوه (صاحب ترجمه) و عمادالدین پهلوان بن هزارسف ملک الجبال پادشاه لر بزرگ^۴ را از زمره اتباع و اشیاع خود نشمرده برایشان تحکّماتی نفرماید و ایشانرا من بعد از جمله تبعه و رعایای دیوان عزیز بشناسد، سلطان ملتمسات خلیفه را قبول نموده بر اسعاف آن مطالب سوگند خورد و رسول خلیفه را با اعزاز و اکرام بصحابت رسولی دیگر از خود ببغداد معاودت داد^۵، ولی پس از فتح خلاط^۶ و فراغت خاطر از آن اندیشه سلطان از اجابت ملتمسات

۱. رجوع شود بسیره جلال‌الدین ۱۸۶ و جهانگشا ۲: ۶۴۱.

۲. متوفی در سنه ۶۵۷، رجوع شود بالحوادث الجامعة ص ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۹۰، ۲۳۹، ۲۱۷، ۳۳۷، و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۸، ۳۷۸، و طبع بلوشه، ص ۵۳، ۲۶۱-۲۶۰، ۳۴۵-۳۴۴، ۵۵۰. ۳. رجوع شود بسابق ص ۱۲۶۹-۱۲۶۷.

۴. متوفی در سنه ۶۴۶، (جهان‌آرا نسخه لندن Or 141 ورق ۱۳۷b)، رجوع شود نیز بسیره جلال‌الدین ۱۸۷، ۲۱۰، و تاریخ گزیده (۵۳۸)، این عمادالدین پهلوان بقول نسوی و جهان‌آرا پسر هزارسف بوده و بقول تاریخ گزیده برادر او.

۵. سیره جلال‌الدین ۱۸۷ و ۲۱۰.

۶. در روز یکشنبه ۲۸ جمادی‌الأولی ۶۲۷ (ابن‌الثیر، ۱۲: ۲۲۶ و جهانگشا ۲: ۱۷۸) (بدون ذکر سنه)، و ابوالفدا

دیوان عزیز راجع بسلیمانشاه صاحب ترجمه و عمادالدین پهلوان بن هزارسف پشیمان گشت و عزم نمود تا آندو ملک را مجدداً در حوزه اطاعت خود درآورد. لکن نمی خواست قبل از آنکه باطن ایشانرا سنجیده و بداند که میل قلبی خود ایشان بکدام جانب است با ایشان مستقیماً داخل مذاکره گردد لهذا عزم نمود که بدین نیت ابتدا رسولی بعراق روانه سازد تا آن رسول از جانب خود با ملکین مزبورین داخل مخابرات گردد و میزانی از میل باطنی ایشان بدست آورد و سپس خود او بمقتضای مصلحت وقت و مناسبت موقع عمل نماید، قرعه این فال بنام نسوی معروف مؤلف کتاب سیره جلال الدین منکبرنی افتاد لهذا سلطان منشی مزبور را برای انجام این مهم و پاره مهمات دیگر در اواسط سنه ۶۲۷ از خلایق بجانب اصفهان روانه ساخت، نسوی از راه تبریز و قزوین و سین در ۲۸ رمضان از سنه مذکوره باصفهان ورود نمود^۱ و از آنجا بتوسط ارسال رسل با ملکین مشارالیهما بنای مذاکرات گذارده معلوم نمود که ایشان هر دو از دل و جان باطاعت سلطان راغب و از محو اسامی ایشان از دفتر جماعت گله مند و معاتب اند، پس از انجام این مهم نسوی از اصفهان بسمت رسالت از جانب سلطان جلال الدین منکبرنی بنزد علاء الدین محمد از ملوک اسمعیلیه الموت بصوب آن دیار حرکت نمود که چون خارج از موضوع گفتگوی ماست از تفصیل آن صرف نظر نمودیم.^۲

در جمادی الاولی سنه ۶۳۵ دختر سلیمانشاه را در بغداد بعقد مظفرالدین محمد پسر امیر جمال الدین قشتمر از امراء معروف مستنصر درآوردند بحضور اقاضی القضاة عبدالرحمن بن اللمغانی و نواب او بصداق هزار دینار.^۳

پس از وفات مستنصر در ۱۰ جمادی الآخرة سنه ۶۴۰ و جلوس پسرش مستنصر و ختم عزاداری علی الرّسم برای تغییر جامه عزاز جانب وزیر خلیفه نصیرالدین بن التّاقد بعموم امرا و ارکان دولت که از جمله ایشان یکی همین سلیمانشاه صاحب ترجمه بود خلایق و تشریفات توزیع گردید.^۴

→

۳: ۱۴۶ و ابن العبری ۴۲۹ (بدون تعیین ماه و روز)، ولی نسوی ۱۹۸ و ابن خلکان ۲: ۲۶۵ فتح خلایق را در سنه ۶۲۶ نگاشته اند و آن ظاهراً سهو واضح است. ۱. نسوی، ص ۲۱۱.
۲. ایضاً ص ۲۱۴-۲۱۰.
۳. حوادث الجامعه ص ۱۰۲.
۴. ایضاً ص ۱۶۷ («سلیمان شاه» در این صفحه تصحیف «سلیمان شاه» است).

خواهری از آن سلیمان‌شاه موسوم بملکه خاتون در حباله نکاح عزالدین گرشاسف بن نورالدین محمد بن ابی بکر بن محمد بن خورشید از ملوک لر کوچک بود و عزالدین گرشاسف را از وی سه پسر بود: شجاع‌الدین خورشید و سیف‌الدین رستم و نورالدین محمد، پس از چندی از سلطنت عزالدین مذکور یکی از بنی اعمام او موسوم بحسام‌الدین خلیل بن بدر بن شجاع‌الدین خورشید بن ابی بکر بن محمد بن خورشید که از هواخواهان دولت مغول بود بر او خروج نموده ملک را بتغلب از دست وی بیرون برد و پس از یکسال خود او را نیز بغدر بکشت، زوجه عزالدین گرشاسف ملکه خاتون سابق‌الذکر پس از قتل شوهر سه پسر خود را که هنوز در سن طفولیت بودند و اسامی ایشان در فوق ذکر شد پنهان بنزد برادر خود شهاب‌الدین سلیمان‌شاه صاحب ترجمه فرستاد و بدین سبب میانه حسام‌الدین خلیل بن بدر و سلیمان‌شاه خصومت قایم شد تا بمرتبه که در یکماه سی و یکبار با یکدیگر جنگ کردند و عاقبت انهزام بر سلیمان‌شاه افتاد و قلعه بهار و بعضی از ولایت کردستان بتصرف لران درآمد، بعد از مدتی باز سلیمان‌شاه لشکری عظیم فراهم کرد و در موضعی موسوم بدهلیز با حسام‌الدین خلیل مصاف داده او را بشکست و بازگشت، حسام‌الدین خلیل بانقمام از عقب او برفت و برادر سلیمان‌شاه عمر بیک را با جمعی اقربا بکشت و در میانشان مجاریات رفت، تا بعد از چند سال سلیمان‌شاه بمدد دارالخلافة با شصت هزار مرد بجنگ او آمد، حسام‌الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده از اتباع خود و از مغول^۱ در صحرای شاپور خواست با سلیمان‌شاه محاربه نمود، در اول شکست بر سلیمان‌شاه افتاد اما از جای نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربه باز ایستادند. حسام‌الدین خلیل بطلاق سوگند خورده بود که از آن جنگ روی نگرداند یا مظفر یا کشته شود. عاقبت شکست بر حسام‌الدین خلیل افتاده قریب هزار و ششصد نفر از لشکر وی از مسلمان و مغول کشته شدند و حسام‌الدین خلیل را بگرفتند و سرش پیش سلیمان‌شاه بردند و جثه‌اش را بسوختند سلیمان‌شاه گفت اگر او را زنده پیش من آوردندی او را بجان امان دادمی همانا چنین میبایست^۲ و این رباعی انشا کرد:

۱. جامع‌التواریخ، طبع بلوشه ۳۴۳، و حوادث‌الجامعه ۲۸۶.

۲. برای شرح این وقایع رجوع شود بجامع‌التواریخ، طبع بلوشه، ص ۳۴۳-۳۴۲، و حوادث‌الجامعه ۲۸۶، و تاریخ‌گزیده ۵۵۳-۵۵۱، و شرح نهج‌البلاغه از ابن ابی‌الحدید ج ۲، ص ۳۷۰.

بیچاره خلیل بدر حیران گشته تخم هوس بهار در جان کشته
دیوهوشش ملک سلیمان میجست شد در کف دیوان سلیمان کشته

تاریخ وقوع این محاربهٔ اخیر بتصریح ابن ابی الحدید ۲: ۳۷۰ که خود معاصر این وقایع بوده و نیز بروایت صاحب الحوادث الجامعة ص ۲۸۶ در سنهٔ ۶۴۳ بوده است، و بروایت تاریخ گزیده ۵۵۳ و شرفنامهٔ بدلیسی ۱: ۴۰ و جهان آرای قاضی احمد غفّاری نسخهٔ لندن^۱ ورق ۱۳۸b در سنهٔ ۶۴۰

با وجود اینکه موطن اصلی سلیمان‌شاه صاحب ترجمه چنانکه سابقاً بوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها در نتیجهٔ چه وقایعی و در چه تاریخی بدربار خلفاً اتصال یافته و اقامتگاه خود را در بغداد گزیده بوده است، همینقدر می‌بینیم که تقریباً در مدت بیست سالهٔ اخیر عمر او الی مقتل او در واقعهٔ هایلهٔ بغداد نام او در عموم کتب تواریخ دائماً در ردف اعظام امراء بغداد برده می‌شود، و بالآخره در اواخر عهد مستعصم پس از وفات اقبال شرابی^۲ و دواتدار کبیر^۳ چنانکه سابق نیز بدان اشاره شد صاحب ترجمه یکی از بزرگترین ارکان دولت و با مجاهدالدین ایبک معروف بدواتدار صغیر^۴ و مؤیدالدین محمدبن العلقمی وزیر سه شخص اول مملکت محسوب می‌شده‌اند.

و بهمین مناسبت بوده که هولاکو پس از تصمیم قطعی بتسخیر بغداد از جمله مطالبی که از همان ابتداء امر دائماً در جمیع مذاکرات و مراسلات خود با مستعصم که بتوسط ارسال رسل و تردد سفرا انجام می‌گرفته بجدّ تمام از او تقاضا می‌نموده یکی فرستادن همین سه نفر مزبور یعنی سلیمان‌شاه و دواتدار کوچک و وزیر بوده از بغداد بحضور او^۵، و خلیفه هر بار از قبول این تقاضا سر باز می‌زد و بانواع معاذیر متمسک می‌شد، تا آنکه بالآخره در هنگام اشتداد محاصرهٔ بغداد و ظهور امارات غلبهٔ مغول و خروج وزیر با جمعی دیگر از اعیان بحضور هولاکو پادشاه مزبور سه نفر از ارکان دولت خلیفه را که واسطهٔ ابلاغ مذاکرات در

1. Or. 141.

۳. رجوع بص ۱۲۹۹، ح ۲.

۲. رجوع بص ۱۲۹۹، ح ۱.

۴. رجوع بص ۱۳۰۱-۱۳۰۰.

۵. رجوع شود بذیل جهانگشا، ۳: ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۰-۲۸۹، و جامع‌التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۳۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸-۲۹۴.

بین بوده‌اند یعنی ابن الجوزی و ابن درنوس و فخرالدین صاحب دیوان را بطلب سلیمان‌شاه و دواتدار کوچک بشهر فرستاد و جهت تسکین خاطر و استظهار ایشانرا یرلبغ و پایزه^۱ داد، ایشان خواهی خواهی در روز پنجشنبه غرّه صفر سنه ۶۵۶ از بغداد بیرون آمدند و باز هر دو را بشهر فرستاد تا متعلقان و مردم خود را بیهانه اینک بچریک مصر و شام خواهند رفت بیرون آوردند، و فی الفور بدون فوت وقت در همان روز یعنی در روز جمعه دوّم صفر آن هر دو امیر مذکور را با جمیع اتباع و متعلقان و لشکر و حشم ایشان بقتل آورد، و سلیمان‌شاه را با هفتصد کس از اقارب دست بسته بحضور هولاکو آوردند و سخن پرسیدند. هولاکو گفت چون تو اخترشناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس ملک واقف چگونه روز بد خود را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی تا از راه صلح بخدمت ما مبادرت نمودی، سلیمان‌شاه گفت خلیفه مستبدّ و بی سعادت بود پند نیکخواهان نمی شنید، فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند، سر سلیمان‌شاه و دواتدار را بموصل فرستادند بنزد بدرالدین لؤلؤ، بدرالدین با سلیمان‌شاه دوست بود. بگریست لکن از بیم جان سر ایشان را بر دار کرد.^۲

پس از آنکه حسام‌الدین خلیل‌بن بدر پادشاه لر کوچک چنانکه سابق اشاره بدان نمودیم در جنگ با سلیمان‌شاه در سنه ۶۴۳ کشته شد پادشاهی لر کوچک با برادرش بدرالدین مسعودبن بدر افتاد و او بحضرت منکوقآن^۳ رفت و عرضه داشت که جهت آنکه بنده هواخواه این دولتخانه‌ام از دارالخلافه مدد خصم می‌دادند و بمدد لشکر التماس نمود، او را در خدمت هولاکو بایران فرستادند، بوقت استخلاص بغداد از هولاکو درخواست تا سلیمان‌شاه را بدو دهند، هولاکو گفت این سخن بزرگست آنرا خدای داند، چون بغداد مسخر شد و سلیمان‌شاه کشته گشت بدرالدین مسعود درخواست کرد تا خانهای سلیمان‌شاه بدو دادند و او آن جماعت را بلرستان برد و رعایت کرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیر گردانید که هرکرا هوای بغداد است اجازت است و هر که اینجا اقامت

۱. برای تفسیر یرلبغ و پایزه رجوع شود بمقدمه ج ۱، ص ۲۹، حاشیه ۲ و ۳.

۲. جمع التواریخ، طبع کاتمر، ص ۲۹۸-۲۹۶.

۳. تاریخ گزیده ۵۵۳، و شرفنامه ج ۱، ص ۴۰، ولی کلمه «منکو» فقط در شرفنامه است و در تاریخ گزیده مطبوع ندارد.

می‌کند او را با اقربای خود نکاح کنم بعضی برفتند و بعضی آنجا بماندند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمد.^۱

سلیمان‌شاه صاحب ترجمه از قرار معلوم از اهل فضل و کمال بوده و شعر فارسی نیکو می‌گفته و از علم نجوم نیز بهره‌ وافی داشته است، یک رباعی نفیس از او سابقاً در ص ۴۵۹ گذشت، و رباعی دیگر ذیل نیز بنام او در کتاب مونس الأحرار محمد بن بدر جاجرمی در فصل رباعیات (نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸) مسطور است و نصّه:

«سلیمان‌شاه بن برجم فرماید در وقتی که در بند اتابک سعد زنگی بود^۲:

حاشا که من از سپاه زنگی^۳ ترسم یا در صف کین ز شیر جنگی ترسم

ای شاه بزنگیم چه می‌ترسانی نه کودک طفلم که ز زنگی ترسم

و اثیرالدین اومانی شاعر معروف از مدّاحان خاصّ این سلیمان‌شاه صاحب ترجمه بوده است، در تاریخ گزیده در فصل «اهل الشعر من العجم»^۴ گوید: «اثیر اومانی، اومان دیهی است بناحیت همدان و او مدّاح سلیمان‌شاه ایوه^۵ بود حاکم کردستان اشعار خوب دارد. در عهد هولاکوخان درگذشت»، بدبختانه راقم سطور فعلاً دسترسی بنسخه از دیوان اثیر اومانی ندارم والا شاید می‌توانستم از روی بعضی قصاید شاعر مزبور پاره اطلاعات دیگر راجع بسوانح احوال سلیمان‌شاه صاحب ترجمه بدست بیاورم.

فذلکة مأخذ، مأخذی که ما در تحریر این مقاله راجع بسلیمان‌شاه ابن پرچم ملک ایوه یا خاندان او یا قبیله او از آنها استفاده نموده‌ایم از قرار ذیل است: راحة الصدور راوندی، ص ۳۴۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۶، ۳۹۲، ابن‌الاثیر در حوادث سنوات ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۰، ۶۲۳،

۱. تاریخ گزیده ص ۵۵۴-۵۵۳، و شرفنامه ج ۱، ص ۴۱-۴۰.

۲. در وّصاف ص ۱۵۱ از یکی از لشکرکشیهای اتابک سعد بن زنگی بلرستان ذکری شده که شاید واقعه ما نحن فیه مربوط بهمان قضیه بوده است، مدّت سلطنت اتابک سعد بن زنگی از حدود ۵۹۴ الی ۶۲۳ است (وّصاف ص ۱۵۵).

۳. بدون شک مراد ازین زنگی پسر اتابک سعد بن زنگی است که نام او در وّصاف ص ۱۵۴ آمده نه پدر او زنگی بن مودود چه از سیاق عبارت واضح است که صحبت از عهد سلطنت اتابک سعد بن زنگی است (۶۲۳-۵۹۴) و زنگی پدر اتابک سعد در سنه ۵۷۱ یعنی ۲۳ سال قبل از جلوس این پسر خود وفات نموده بوده است (وّصاف، ص ۱۵۰).

۴. طبع لیدن، ص ۸۱۴.

۵. کلمه «ایوه» از نسخه تاریخ گزیده چاپی ساقط است ولی در بسیاری از نسخ خطی آنکتاب موجود.

۶۲۸، (ج ۱۱، ص ۱۰۷، ۱۷۷، و ج ۱۲، ص ۱۳۹، ۲۱۳، ۲۳۳)، زیده التواریخ سید صدرالدین حسینی در تاریخ سلجوقیه نسخه یگانه لندن^۱ ورق ۱۰۰ (مطابق طبع جدید لاهور ص ۱۷۷)، سیره جلال الدین منکبرنی از نسوی، ص ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۱-۲۱۰، ۲۱۴، ابن ابی الحدید طبع مصر، ج ۲، ص ۳۷۰، جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۶۴۱، و ص ۳، ص ۸۰۶، ۸۱۰، ۸۱۱، طبقات ناصری، طبع کلکته، ص ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، مختصر الدول ابن العبری، ص ۴۷۲، ۴۷۴، جامع التواریخ، طبع کاترمر، ج ۲۳۲، ۲۴۸-۲۴۴، ۲۵۴، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۸-۲۹۴، و جلد دیگر از همان کتاب طبع بلوشه، ص ۳۴۲-۳۴۴، تاریخ و صاف ص ۲۷، ۳۱، ۳۵، ۳۷، الحوادث الجامعة لأبی الفضل عبدالرزاق الفوطی، طبع بغداد، ص ۱۰۲، ۱۶۷، ۱۹۹، ۲۸۶، ۳۲۰، ۳۲۷-۳۲۹، تاریخ گزیده ص ۵۵۳-۵۵۱، ۸۱۴، نزهة القلوب، طبع لیدن، ص ۱۰۷، مونس الأحرار فی دقائق الأشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی نسخه عکسی وزارت معارف ص ۵۰۸، شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد، طبع پترزبورغ ۱: ۴۰-۳۸، هفت اقلیم امین احمد رازی در عنوان «همدان»، مجمع الفصحاء مرحوم هدایت، ۱: ۱۰۵ (هر دو مأخذ اخیر در شرح احوال اثیر اومانی).

ص ۸۰۷، س ۷، ابن الجوزی پسر محیی الدین، مراد شرف الدین عبداللّه بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی است، جدّ صاحب ترجمه عبدالرحمن بن الجوزی معروف صاحب تاریخ منتظم و تلبیس ابلیس و مؤلفات کثیره دیگر است که شهرت او مغنی از هر گونه اطناب در وصف اوست و وفات او در سنه ۵۹۷ بوده ببغداد، و پدر او محیی الدین یوسف بن الجوزی استاذ الدّار^۴ مستعصم بود و علاوه بر آن شغل احتساب بغداد و تدریس طایفه حنابله در مدرسه مستنصریه نیز بعهدّه

۱. بعلامت Stowe Or.7.

۲. «سلمان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان شاه» است.

۳. «سلمان شاه» در این دو موضع تصحیف «سلیمان شاه» است.

۴. استاذ الدّار بتفسیر قلقشندی در صبح الأعشی، ۵: ۴۵۷ عبارت بوده از وظیفه کسی که مراقبت دخل و خرج پادشاه و نگاهداری اموال و ضبط و حساب آن بعهدّه وی محوّل بوده (تقریباً معادل خزانه دار حالیه یا صندوقدار یا ناظر و نحو ذلک).

وی موکول بوده و غالباً از جانب خلیفه بنزد ملوک اطراف بعنوان سفارت آمد شد نمودی، توگد وی در ۱۳ ذی القعدة سنه ۵۸۰ و در اوایل سنه ۶۵۶ در واقعه کبرای بغداد بقتل رسید.^۱

شرف‌الدین عبدالله بن الجوزی صاحب ترجمه نیز محتسب بغداد و مدرس مدرسه بشیریّه همان شهر بوده و چندین کّرت از جانب مستعصم قبل از وصول هولاکو ببغداد و نیز در اثناء محاصره آن بلده بعنوان سفارت بنزد پادشاه مزبور تردّد نمود، بروایت صاحب الحوادث الجامعة وی نیز مانند پدر و برادران در جزو مقتولین لا یعدّ و لایحصای فتح بغداد بقتل رسید^۲، ولی بتصریح خواجه نصیرالدین طوسی که خود شخصاً در فتح بغداد حاضر و از جانب هولاکو واسطه مخابره با مستعصم و سپس مأمور دادن امان بمردم بوده در ذیل جهانگشا ۳: ۱۱۶۸ و همچنین بروایت رشیدالدین در جامع التواریخ، طبع کاترم، ص ۳۱۰ بوقاتی‌مور از امراء مغول شرف‌الدین مذکور را در اثناء محاصره بغداد همراه خود بخوزستان و ششتر برد تا آن نواحی را ایل کنند و بوقاتی‌مور در دوازدهم ربیع‌الأول یعنی قریب یکماه بعد از فتح بغداد بلشکرگاه هولاکو مراجعت نمود، و بنا برین پس صاحب ترجمه در موقع فتح بغداد و قتل عام اهالی ظاهراً در آن شهر حاضر نبوده است.^۳

این شرف‌الدین عبدالله بن الجوزی را دو برادر دیگر نیز بوده که ایشان نیز هر دو مانند پدر در واقعه بغداد در اوایل سنه ۶۵۶ بقتل رسیده‌اند^۴: یکی تاج‌الدین عبدالکریم بن الجوزی^۵ که زیاده برین از احوال او چیزی معلوم نشد، و دیگر جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن محیی‌الدین یوسف بن جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن بن الجوزی که وی نیز واعظی مشهور و مدرس مدرسه مستنصریّه و او نیز مانند پدر و برادر محتسب بغداد

۱. رجوع شود بابن خلکان ج ۱، ص ۳۰۲ در ترجمه حال پدر او عبدالرحمن بن الجوزی معروف، و حوادث جامعه ص ۷، ۱۹، ۲۲، ۵۹، ۹۱، ۱۱۵، ۱۸۵، ۲۱۰، ۲۸۲، ۳۲۸، و مختصر طبقات الحنابله للشیخ جمیل الشطی، طبع دمشق، ص ۵۰.
۲. حوادث جامعه ص ۳۲۸.

۳. برای مزید اطلاع از احوال شرف‌الدین بن الجوزی صاحب ترجمه رجوع شود بحوادث جامعه ۲۸۸، ۳۰۸، ۳۲۰-۳۱۹، ۳۲۷، و الفخری ۴۵۲، و جامع التواریخ، طبع کاترم ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۱۰، و مختصر طبقات الحنابله للشطی ۵۰.
۴. حوادث جامعه ۳۲۸.

۵. حوادث جامعه ۳۲۸.

بوده است^۱، و چنانکه ملاحظه می‌شود این جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم با جدّ مشهور خود جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی کبیر صاحب تاریخ منتظم و غیره در جمیع ممیّزات از اسم و کنیه و لقب و نسبت بعینها یکی بوده است.

و باین مناسبت این نکته را یادآوری می‌کنیم که در حکایت معروف گلستان^۲ که اینگونه شروع می‌شود: «چندانکه مرا شیخ ابوالفرج بن الجوزی رحمه‌الله ترک سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبابم غالب آمدی و هوا و هوس طالب^۳ آخ» مراد شیخ از ابوالفرج بن الجوزی بدون هیچ شک و شبهه و همین ابوالفرج بن الجوزی دوّم است نه جدّ مشهور او ابوالفرج بن الجوزی اوّل صاحب منتظم و غیره چه عصر این اخیر بر عصر سعدی مقدّم است زیرا که وفات وی چنانکه گفتیم در سنه ۵۹۷ بوده در حدود سنّ نود سالگی و وفات سعدی باختلاف روایات در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ (یعنی ۹۳ الی ۹۷ سال بعد از وفات ابن الجوزی)، و بنابراین سعدی در حین وفات ابن الجوزی مذکور قطعاً یا هیچ متولّد نشده بوده یا اگر هم شده بوده طفلی بغایت خردسال بوده و شایستگی درک صحبت شیخ مسنّ محترمی مانند ابن الجوزی نود ساله را نداشته است مگر آنکه برای سعدی چنانکه در افواه مشهور است عمر خارج از عادت صد و بیست ساله قائل شویم که فی الواقع هیچ دلیلی که ادنی اطمینانی بدان توان نمود بر آن قائم نیست، در صورتیکه این ابوالفرج بن الجوزی دوّم بکلی معاصر با شیخ و تاریخ وفات او یا

۱. برای اطلاع از احوال این ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوّم رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۵۵، ۷۹، ۸۳، ۱۰۱، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۷، ۳۲۸، و مختصر طبقات الحنابلة للشطی ص ۵۰.

۲. حکایت هجدهم از باب دوّم.

۳. عبارت ابتدای این حکایت چنانکه در متن نقل شده عیناً و بدون کم و زیاد مطابق است با نسخه بسیار قدیمی از کلیّات شیخ مورّخه جمادی‌الأولی سنه ۷۶۷ از نسخ کتابخانه ملّی پاریس (ضمیمه فارسی ۱۷۷۸ ورق ۲۷b)، ولی در نسخ مطبوعه بجای عبارت مذکور چنین دارد: «چندانکه مرا شیخ اجلّ شمس‌الدین ابوالفرج بن جوزی آخ»، و این عبارت بکلی تحریف نسّاخ و غلط فاحش است چه لقب هیچکدام از دو ابوالفرج بن الجوزی کبیر و صغیر (یعنی جدّ و نواده) شمس‌الدین نبوده بل لقب هر دو چنانکه گفتیم جمال‌الدین بوده است، و شمس‌الدین لقب سبط ابن الجوزی یعنی دخترزاده او یوسف بن قزّ علی صاحب تاریخ معروف مرآة الزّمان بوده ولی کنیه این اخیر ابوالفرج چنانکه در عموم نسخ مطبوعه گلستان است نبوده بلکه ابوالمظفر بوده است (ابن خلّکان، ۳۰۲:۱ و ۳۹۶:۲)، پس چنانکه ملاحظه می‌شود عبارت نسخ مطبوعه گلستان بهیچ تأویلی تصحیح پذیر نیست و بکلی فاسد و محرّف و خطای صریح است.

بعبارة اصحّ قتل او بدست مغول در همان سال تألیف گلستان یعنی در سنه ۶۵۶ بوده است، و بدون شک عنوان «محتسب» در این بیت شیخ در اثناء همان حکایت آنجا که گوید: «و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را محتسب گر می خورد معذور دارد مست را
اشاره بوظیفه رسمی همین ابوالفرج بن الجوزی بوده که چنانکه گفتیم شغل احتساب بغداد بعهدۀ او مفوض بوده است.^۱

ص ۸۰۶، س ۱۱، سوغونجاق نوین، برای ترجمه حال اجمالی از رجوع شود بسابق
بعنوان سقنجااق نوین.

ص ۸۰۶، س ۱۱، بایجو^۲ نوین، از سرداران معروف مغول بود از قوم یسوت و اوکتای قآن او را با جرماغون نوین^۳ که وی نیز از سرداران مشهور آن قوم بود بضبط بلاد

۱. دوست فاضل من آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی مقاله نفیسی راجع بهمین موضوع یعنی هویت این ابوالفرج بن الجوزی مذکور در گلستان در جریده «ایران» در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کرده‌اند ولی بدبختانه تاریخ ماه و روز آن در نظرم نمانده است، و گویا ایشان اولین کسی باشند که ملتفت این نکته شده‌اند.
۲. کذا فی اغلب المآخذ بباء موخده و الف و یاء مثناة تحتانیة و جیم و واو، و فی بعضها: «تایجو» بناء مثناة فوقانیة در اول، برای تفصیل این فقره رجوع شود بحواشی ذیل صفحات ج ۳، ص ۱۱۵۹، ح ۱۱.
۳. جرماغون نوین از امراء معتبر چنگیزخان و اوکتای قآن بود از قوم سونیت از اقوام مغول و اوکتای قآن (۶۳۹-۶۲۶) در اوایل جلوس خود او را با سی هزار لشکر باقلیم رابع (یعنی ممالک ایران و روم) و تعاقب سلطان جلال‌الدین منکبرنی مأمور نمود، جرماغون امور خراسان و آذربایجان و روم را بطبق دلخواه در ضبط آورد و در سنه ۶۲۹ فوجی از لشکر او تا نواحی سیواس تاختن بردند، و ظاهراً چنانکه از سلجوقنامه ابن بیبی ص ۱۸۳، ۲۴۳ واضح می‌شود یورت او و لشکر او عمده در صحرای مغان بوده است، در اواخر عمر جرماغون بعلت فالج مبتلی گردید لهذا بایجو نوین را بجای او ببلاد غربی فرستادند، تاریخ وفات جرماغون را در جایی بدست نیاوردم و لز ظاهراً مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ وقوع یافته چه از طرفی از ابن بیبی ص ۲۴۴-۲۳۴ صریحاً واضح می‌شود که وی تا محرم ۶۴۱ بنحو قدر متیقن در حیات بوده است، و از طرف دیگر در کتب تواریخ از سلطنت کیوک خان ببعده دیگر اصلا و ابدا اسمی از او بمیان نمی‌آید بوجه من الوجوه بلکه از موضعی از جهانگشا، ۱: ۳۵۵ در شرح جلوس کیوک خان که گوید کیوک خان «امیر المؤمنین [مستعصم] را الوکهای خشم‌آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون پسر جورماغون از ایشان گفت» تقریباً بالصراحه معلوم می‌شود که جرماغون دیگر در سلطنت کوتاه کیوک خان (۶۴۵-۶۴۴) در حیات نبوده و پسرش سیرامون متصدی کارهای وی بوده است، پس باقرب احتمالات چنانکه گفتیم وفات وی بایستی مابین سنوات ۶۴۴-۶۴۱ روی داده باشد، برای مزید اطلاع از سوانح احوال جرماغون رجوع شود بمآخذ ذیل: جهانگشای جوینی، ج ۱ و ۲ (رجوع بفهرست آن)، طبقات ناصری، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۳۳، سلجوقنامه ابن بیبی، ۱۸۲، ۲۰۵، ۲۴۴-۲۳۴، شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، حوادث‌الجامعه ۱۱۴، ۱۲۷، جامع‌التواریخ، طبع برزین ۱: ۵۶، و طبع بلوشه ۸، ۳۱، ۳۷-۳۹، ۵۹، ۷۸.

ایران و روم مأمور نمود، بایجو در سنه ۶۴۰ بروم رسید و در ۶ محرم سنه ۱۶۴۱ با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ثانی (۶۴۴-۶۳۴) پسر علاء‌الدین کیقباد اول از سلاجقه روم در کوسه‌داغ از نواحی ارزنجان^۲ جنگ نموده او را مغلوب و ممالک روم را در حیطة تصرف مغول درآورد.^۳

در سنه ۶۵۰ که هولاکو از جانب منکوقاآن بحرکت ببلاد غربی مأمور گردید فرمان شد تا بایجو و لشکرهائی که پیش از آن با جرماغون بایران زمین آمده بودند بجانب روم روند^۴، و چون هولاکو بایران آمد بایجو نویان از آذربایجان برسید هولاکو از ورنجیده بود بانگ بروی زد که تا جرماغون نویان رفته تو بجای او در ایران زمین چه کرده و کدام صف شکسته و کدام یاغی را بایلی درآورده جز آنک لشکر مغول را بحشمت و عظمت خلیفه می‌ترسانی، او زانو زد و عرضه داشت که تقصیر نکرده‌ام و آنچه مقدور بوده بتقدیم رسانیده‌ام از در ری تا حدود روم و شام یک روی کرده‌ام مگر کار بغداد که از کثرت خلق و بسیاری سپاه و سلاح و اهبت آنجا و راههای باریک دشوار که در پیش است لشکر بدان حدود کشیدن متغذّر است باقی حکم پادشاه راست بهر آنچه فرماید بنده و فرمان بردارم، بدان سخت نایره غضب او تسکین یافت و فرمود که ترا می‌باید رفت که آن ولایت را تا کنار دریای مغرب از دست فرزندان افرینس و لسکاری^۵ مستخلص گردانی، بایجو نویان بر فور بازگشت و بولایت روم لشکر کشید و تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد، تاریخ این لشکرکشی بایجو بروم (که دوّمین تاخت و تاز اوست بر آن ولایت) بتصریح ابن بیبی در سلجوقنامه ص ۲۸۷ در سنه ۶۵۴ بوده است، و بروایت ابن العبری در مختصر الدّول ص ۴۶۲ در سنه ۶۵۳، و بروایت جامع‌التواریخ، طبع کاترم، ص ۲۲۴-۲۲۰ در سنه ۶۵۵.^۶

۱. ابن بیبی ص ۲۳۹، و جهان‌آرا ورق ۹۵a. ۲. ابن العبری، ص ۴۴۰.

۳. رجوع شود بسلجوقنامه ابن بیبی ص ۲۴۵-۲۳۴.

۴. جهانگشا، ج ۳، و جامع‌التواریخ، طبع کاترم، ص ۱۳۶.

۵. کذا فی جامع‌التواریخ جلد هولاکو طبع ناتمام بلوشه، ص ۴۷، ولی در طبع کاترم ص ۲۲۴: افریس و ارکنار (؟).

۶. باین مناسبت یادآوری می‌کنیم که صاحب جامع‌التواریخ را درین مورد یعنی در مورد لشکرکشی دوّم بایجو

و سپس در وقت جازم العزمی هولاکو بفتح بغداد در اواخر سنه ۶۵۵ فرمان داد تا لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که یورت ایشان در روم معین بود بر میمنه از طرف اربل بموصل آیند و از جسر موصل گذشته در جانب غربی بغداد نزول کنند (جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۶۲)، در نهم محرم ۶۵۶ بایجو نویان و بوقاتیمور و سونجاق نوین بموعدی که بود از راه دجیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند و سه‌شنبه منتصف محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات شهر بکنار دجله فرود آمدند و در ۲۲ محرم ابتداء حرب کردند. هولاکو از طریق خراسان و بایجو و سونجاق از جانب غربی آنجا که بیمارستان عضدی است (ایضاً ص ۲۸۲-۲۷۸)، و پس از فتح بغداد و تصمیم هولاکو بحرکت بجانب شام در رمضان ۶۵۷ بایجو و سنکفور را بر میمنه خود تعیین نمود (ایضاً ص ۳۲۸)، و ازین ببعده در جامع التواریخ جلد هولاکو دیگر هیچ اسمی ظاهراً از بایجو صاحب ترجمه نیست، ولی در همانکتاب در جلد متعلق باقوام ترک و مغول تتمه احوال او و اولاد او را رشیدالدین بتفصیل ذیل بیان نموده است، در فصل راجع بقوم یسوت از اقوام مغول گوید:

«و قدان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ بیتکچیان بوده و بایجو نویان نیز از یوست‌اند، بایجو از خویشان جبه است اوکتای قآن او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره دانسته و بعد از آن تومان دانسته و بایجو روم را ایل گردانیده و بدان غرور و

→

بروم اشتباه فاحش بسیار عجیبی روی داده است از قرار ذیل: پس از آنکه در ابتدای این فصل تصریح کرده که در سنه خمس و خمسين و ستمائه بایجو نویان بفرمان هولاکو بروم بازگشت گوید (ص ۲۲۴): «و در آن وقت سلطان روم غیاث‌الدین کیخسرو پسر علاء‌الدین بود بموضع کوسه داغ با بایجو نویان مصاف داد و شکسته شد بایجو تمامت روم را بگرفت و قتل و غارت کرد» انتهی، و حال آنکه سلطان غیاث‌الدین کیخسرو یازده سال قبل ازین تاریخ در سنه ۶۴۴ وفات نموده بوده (گزیده، ۴۸۴ و منجم‌باشی، ۵۶۹:۲)، و جنگ بایجو نویان با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو در کوسه داغ چهارده سال قبل از ورود هولاکو بایران بوده است در ۶ محرم سنه ۶۴۱ (رجوع بماسبق ص ۴۶۸) نه در سنه ۶۵۵، و این جنگی که پس از ورود هولاکو بایران بایجو نویان با سلاجقه روم نمود با سلطان غیاث‌الدین کیخسرو که چنانکه گفتیم یازده سال قبل ازین تاریخ وفات کرده بوده نبود بلکه با پسر او سلطان عزالدین کیکاوس ثانی (۶۵۴-۶۴۴) بود در ۲۳ رمضان سنه ۶۵۴ (ابن بیبی ۲۸۷) و در کوسه داغ نیز نبود بلکه در خان سلطان بود مابین قونیه و آقسرا (مختصرالذول ۴۶۲)، پس چنانکه ملاحظه می‌شود این فصل جامع التواریخ حاوی چندین سهو فاحش بسیار بزرگ است، و واضح است که جامع التواریخ لشکرکشی دوّم بایجو را بروم در ۶۵۴ با لشکرکشی اوّل او بهمان مملکت در ۶۴۱-۶۴۰ اشتباه کرده است.

مباهات نموده که روم را من ایل کردم. هولاکوخان او را طلب داشته و گناه کار گردانیده بیاسا رسانید و از مال او یک نیمه تمام بستده و آن تومان را بحکم یرلیغ منکوقاآن پسر جرماغون شیرامون دانسته، و پسر بایجو نویان اداک بوده و هزاره دانسته و پسر اداک سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام [غازان] خلد الله ملکه او را سیورغامیشی فرموده و پنج هزار سوار داده آنجا امیر تومان گردانیده و دل دگرگون کرد و بایانجار و بوجوقور را بکشت و بدان گناه بیاسا رسید»، (جامع التواریخ، طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۲-۲۸۱).

ازین قرار معلوم می شود که قتل بایجو بفرمان هولاکو مابین رمضان ۶۵۷ که تاریخ حرکت اوست بشام بر میمنه هولاکو و ربیع الثانی ۶۶۳ که تاریخ وفات خود هولاکوست روی داده بوده است بالضرورة^۱.

ص ۸۰۷، س ۲، کریت، از سیاق عبارت جامع التواریخ، ص ۲۶۴ در فقره معادله ما نحن فیه: «میسره از حدود لرستان و بیات و تکریت [صح: کریت] و خوزستان تا ساحل عمان می آمدند» برمی آید که کریت بدون شک ناحیه بوده در حدود یکی از ولایات ثلاث مذکوره یعنی لرستان یا بیات یا خوزستان، و در حقیقت در تاریخ گزیده در فصل تاریخ لر کوچک ذکر ناحیه و نیز قلعه بهمین اسم دو مرتبه آمده است، در شرح حال شجاع الدین خورشید از ملوک آن ولایت گوید ص ۵۴۹: «او را تابستانگاه کریت بود و زمستانگاه دلر و ملاح»، و در شرح احوال عزالدین گرشاسف گوید ص ۵۵۲: «اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند شکست بر عزالدین گرشاسف افتاد قصد قلعه کریت کرد که زنش ملکه خاتون بر آنجا بود»^۲، پس بظن غالب بل بنحو قطع و یقین این کریت ما نحن فیه که میسره هولاکو در وقت حرکت وی از همدان بجانب بغداد از حدود آن ناحیه عبور کرده

۱. برای مزید اطلاع از سوانح احوال بایجو نویان رجوع شود بآنچه ذیل: مختصر الدول ابن العبری (رجوع بفهرست آن)، و سلجوقنامه ابن بیسی (رجوع بفهرست آن) و حوادث الجامعه ص ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴، و جامع التواریخ، طبع کاتمر، ص ۱۱۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۲، ۳۲۲، ۳۲۸، و قسمتی دیگر از همان کتاب طبع برزین، ج ۱، ص ۲۸۱-۲۸۲، ایضاً قسمتی دیگر از همان کتاب طبع بلوشه، ص ۲۵۸، ۵۴۸، و طبقات ناصری، ۴۲۶، ۴۳۳، و الفخری، ۴۵۲، ۴۵۴، (در هر دو مأخذ اخیر بهیئت «باجو») و جهانگشا ۲، و ۳، «تایجو» بناء مثناة فوقیه) و وصاف ۳۱، ۳۳ (ایضاً بناء مثناة فوقیه).

۲. عین همین دو فقره راجع بکریت در شرفنامه شرف خان بدلیسی در تاریخ اکراد (طبع پترزبورغ، ج ۱، ص ۳۸ و ۳۹) نیز آمده ولی چون مأخذ کتاب مزبور نیز در این فصول ظاهراً فقط تاریخ گزیده است و بس لهذا آتراسند مستقلاً نمی توان محسوب نمود.

همان کریت لر کوچک باید باشد بدون شبهه، دوست فاضل من آقای مینورسکی^۱ مستشرق روسی در دائرةالمعارف اسلام در عنوان «لرستان» (ج ۳، ص ۵۳) نقلاً از قول چیریکوف^۲ روسی از مأمورین تعیین حدود ایران و عثمانی در سنوات ۱۸۴۸-۱۸۵۲ میلادی ذکری از قلعه گریت (با گاف فارسی) واقع در جنوب خرم آباد حالیه که محل اقامت ایل پایی است نموده است، و بعقیده مستشرق مزبور در مکتوب خصوصی براقم سطور این قلعه گریت چیریکوف همان کریت مذکور در تاریخ گزیده و شرفنامه باید باشد بدون تردید.

ص ۸۰۹، س ۶، صاحب دیوان، مراد فخرالدین ابوطالب احمد ابن الدامغانی از معاریف اعیان دولت مستنصر و مستعصم عباسی است، صاحب ترجمه در عهد دو خلیفه مزبور غالباً متقلد اشغال جلیله و مناصب رفیعه دولتی می بود که تفصیل آنها مشروحاً در حوادث الجامعه مرتباً بر سنین مسطور است ولی چون شرح جزئیات آن وظایف از حدود گنجایش این حواشی بیرون است از خوض در آن صرف نظر نمودیم، از جمله در سنه ۶۲۶ از جانب خلیفه مستنصر در جزو هیئت سفارتی در تحت ریاست فلک الدین بن سنقر الطویل و سعدالدین بن الحاجب با هدایا و تحف بسیار بدربار سلطان جلال الدین منکبرنی که در آن اوان بمحاصره خلاط اشتغال داشت فرستاده شد، شرح این سفارت را صاحب حوادث الجامعه ص ۴-۵، ۱۴ مجملاً و نسوی در سیره جلال الدین منکبرنی ص ۱۸۹-۱۹۱ مفصلاً ذکر کرده اند^۳ ولی این مؤلف اخیر نامی از فخرالدین دامغانی ما نحن فیه نبرده است.

در سنه ۶۴۳ صاحب ترجمه از جانب خلیفه مستعصم بالله بوظیفه صاحب دیوانی منتصب گردید^۴ و تا فتح بغداد بدست هولاکو در همان شغل باقی بود و هولاکو نیز بعد از فتح بغداد او را در همان وظیفه برقرار گذارد^۵ و بمزید اکرام و انعام از همگنان ممتاز

1. M. V. Minorsky.

2. Cirkow Putewoi Journal, St-Petersbourg, 1875, p. 133.

۳. این سفارت دوم است از جمله سه سفارتی که از جانب مستنصر مقارن فتح خلاط بدربار سلطان جلال الدین منکبرنی فرستاده شد، شرح سفارت اول در سیره جلال الدین ص ۱۸۷-۱۸۹، و سفارت دوم در ص ۱۸۹-۱۹۱،

و سفارت سوم در ص ۲۰۴-۲۰۵ مسطور است. ۴. حوادث الجامعه ص ۲۰۲.

۵. ذیل جهانگشا ۳: ۱۱۶۸، و جامع التواریخ، ص ۳۰۶.

گردانید و خانه او را در بغداد با هر که بدانجا پناهنده بود از قتل و غارت مصون داشت، در سال بعد از فتح بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ صاحب ترجمه با جمعی از صدور و اعیان عراق برای رفع محاسبات مرجوعه بدیشان باردوی هولاکو که در آن اوان در آذربایجان می‌بود سفر کردند، هولاکو مجدداً درباره وی عنایت و اکرام نموده خواست تا حکومت عراق را نیز بعهده وی محول سازد ولی نجم‌الدین عمران^۱ نامی که سابق از عمال خلیفه و پس از فتح بغداد از جانب هولاکو بتولیت بعضی اعمال شرقی آن ناحیه مقرر و بلقب ملک ملقب گشته بود در نزد هولاکو از وی سعایت نمود که او یکی از منسوبین خلیفه را از زندان مداین خلاصی داده تا بشام رفته است، جمیع مساعی صاحب ترجمه در نتیجه این سعایت در حال باطل گردیده حکم باخذ و حبس وی صادر گشت و در همان حبس در اشنه از محال اورمیه وفات نمود در سن شصت و پنج سالگی.^۲

ص ۸۱۰، س ۴، برج عجم، برج عجم (یا برج عجمی بطبق سایر مآخذ) عبارت بوده از برج بزرگی واقع در قسمت شرقی بغداد در منتهای زاویه شرقی و جنوبی دیوار قدیم آن شهر یعنی زاویه که از التقاء دو ضلع شرقی و جنوبی دیوار قدیم بغداد^۳ با یکدیگر حاصل می‌شده مابین باب الحلبه (= باب الطلسم^۴ این اواخر) از طرف شمال و باب کلوادی^۵ (= باب الشرقی کنونی) از طرف جنوب، و وجه تسمیه این برج ببرد عجم یا عجمی ظاهراً

۱. برای اطلاع از سوانح احوال این نجم‌الدین عمران رجوع شود بحوادث الجامعه ص ۳۳۲، ۳۳۸، ۳۵۱، و جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص ۳۰۲، ۳۰۸، و وصاف ص ۴۲-۴۱ (مفضلاً)، نجم‌الدین عمران مذکور در سنه ۶۶۲ در بغداد در حکومت علاء‌الدین عظاملک جوینی مؤلف جهانگشا محکوم بقتل گردیده بمجازات رسید (حوادث الجامعه ص ۳۵۱).

۲. برای مزید اطلاع از تفصیل احوال این فخرالدین صاحب دیوان رجوع شود بمآخذ ذیل: ذیل جهانگشا ۳: ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲، و مختصرالدول ص ۴۷۳، ۴۷۵ (فقط بلفظ «صاحب الدیوان»)، و حوادث الجامعه ص ۶-۵، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۹۷-۲۹۵، ۳۳۲-۳۳۰، ۳۳۸، و جامع‌التواریخ، طبع کاتمر، ص ۲۲۸، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۶.

۳. محل این دیوار قدیم بغداد را که در قسمت شرقی آن شهر واقع و بشکل مربع مستطیلی بوده که دو ضلع اقصر آن عبارت بوده از دو ضلع شمالی و جنوبی و یک ضلع اطول آن عبارت بوده از ضلع شرقی دیوار و ضلع اطول دیگر آن که ضلع غربی آن باشد عبارت بوده از خود دجله در عموم نقشه‌های جدید بغداد بانگلیسی واضحاً نشان می‌دهند بطوری که تعیین محل برج عجمی در نهایت سهولت است و بمجرد نظر بنقشه واضح می‌شود کجا بوده است.

۴. محل این دروازه و خرابه‌های آنرا نیز در عموم نقشه‌های جدید بغداد نشان می‌دهند.

۵. رجوع شود بمابعد ص ۱۳۲۲-۱۳۲۱.

باین مناسبت بوده که برج مزبور در محاذات محلّه قطیعة العجم^۱ از محلات مشهور بغداد واقع بوده است، و وجه تسمیه که طابع حوادث الجامعه در حواشی ص ۳۲۶ از آنکتاب از کتابی موسوم بهجة الأسرار نقل کرده که چون شیخ عبدالقادر گیلانی مدّتی در این برج اقامت نموده بوده لهذا ببرج عجمی مشهور شده^۲ بنظر مصنوعی می آید، و برج عجمی را در عهد عثمانیان «طایبة الزاویة» می نامیده اند یعنی «برج گوشه»، و طایبه کلمه ترکی است بمعنی برج و «باستیون» و ظاهراً مأخوذ از کلمه عربی «تعیبه» است.^۳

ص ۸۱۰، س ۶، بیمارستان عضدی، بیمارستان عضدی از ابنیه معروف عضدالدوله دیلمی و واقع بوده در شمال غربی بغداد بر ساحل غربی دجله و متصل بدان مابین مشهد کاظمین علیهما السلام و بغداد امروزه، و اکنون مطلقاً و اصلاً نشانی و اثری از آن باقی نیست و حتّی در عصر ابن بطوطه یعنی در سنه ۷۲۷ هجری که سیاح مزبور ببغداد ورود نموده بوده نیز بتصریح خود او بکلی بایر و خراب بوده است.^۴

ص ۸۱۲، س ۱، شرف الدین مراغی، اسم او بهمین صورت و در عین همین مورد ما نحن فیه یعنی در حکایت فتح بغداد و فرستادن اهل شهر او را با جمعی دیگر از معارف بحضور هولاکو برای طلب امان در مختصرالدول ابن العبری، ص ۴۷۴ و جامع التواریخ رشیدالدین ص ۳۰۲ مسطور است و زیاده بر این هیچگونه اطلاعی راجع بدو در هیچیک از کتب تواریخ و رجال و غیره نتوانستم بدست بیاورم.

ص ۸۱۲، س ۱، شهاب الدین زنگانی، هو شهاب الدین ابوالمناقب احمدبن محمود الزنجانی از علماء بغداد، بتفاریق مدرّس مدرسه نظامیه و مدرسه مستنصریه بغداد و

۱. رجوع شود بمعجم البلدان در تحت همین عنوان.

۲. «قال الشیخ عبدالقادر الجیلی رضّ اقامت بالبرج المسمی الآن ببرج العجمی احدی عشرة سنة و بطول اقامتی فیه سمی برج العجمی، البهجة ص ۶۰» (الحوادث الجامعه ص ۳۲۶، ح ۱).

۳. در خصوص وقایع تاریخی راجع ببرج عجمی در حین محاصره بغداد رجوع شود نیز بمختصر الدول ص ۴۷۴، و حوادث الجامعه ص ۳۲۶، و الفخری، ص ۴۵۵، و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۰، ۲۸۶، و برای تعیین موقع آن رجوع شود بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج ص ۲۹۴-۲۹۱، ۳۴۱-۳۴۰ و بنقشه ۸ از همان کتاب و بنقشه های جدید بغداد بانگلیسی بعد از جنگ عمومی.

۴. رجوع شود بمقدّسی ص ۱۲۰، و یاقوت در عنوان «خلد» ج ۲، ص ۴۵۹، و ابن خلکان در شرح احوال عضدالدوله ۱: ۴۵۶، و سفرنامه ابن بطوطه ۲: ۱۰۷، و کتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عباس» از لسترنج ص ۱۰۳ ببعده، ۳۴۲، ۳۴۶، و نقشه ۵ و ۸ از همان کتاب، و حواشی حوادث الجامعه ص ۱، ح ۱.

قاضی القضاة آن بلده بوده و او را تفسیری بوده بر قرآن و از خلیفه ناصر لدین الله بطریق اجازه روایت احادیث می نموده، در سنه ۶۵۶ اندکی پس از فتح بغداد وفات یافت.^۱

ص ۸۱۲، س ۴، دروازه کلوادی، دروازه کلواد یا بطبق عموم مأخذ دیگر دروازه کلوادی بالف مقصوره در آخر عبارت بوده از یکی از دروازه های مشهور بغداد در قسمت شرقی دجله و واقع بوده در منتهی الیه غربی ضلع جنوبی دیوار بغداد آنجا که دیوار مزبور بدجله متصل می شده ولی دروازه کلوادی بمسافت قلیلی در مشرق دجله بوده است، و اکنون نیز در ایام ما این دروازه باقی و معروف است بباب الشّرقی و در عموم نقشه های جدید بغداد بعد از جنگ عمومی موقع آن مرسوم است، ولی عجب است که این دروازه که بکلی در جنوب بغداد واقع و در نقشه های انگلیسی نیز همه جا از آن به «دروازه جنوبی»^۲ تعبیر شده است در نزد خود اهالی به «باب الشّرقی» مشهور است، و اصل کلوادی که اسم قدیم این دروازه از آن مأخوذ است نام یکی از نواحی مشهور اطراف بغداد بوده در طرف جنوب مایل بشرق آن شهر و موضعی با صفا و جای نزهت و تفرّج اهل ذوق بوده و نام آن در اشعار شعرای عیّاش از قبیل ابونواس و غیره بسیار آمده و چون دروازه مذکور در محاذات آن ناحیه واقع بوده لهذا بدان اسم معروف شده است.^۳

ص ۸۱۳، س ۲، ابن درنوس (متن: ابن دربوس)، در حواشی ذیل صفحات گفتیم که بظنّ غالب صواب در املائی این کلمه بطبق الفخری و حوادث الجامعه و بعضی نسخ جامع التّواریخ ابن درنوس است با نون بجای باء موخّده ولی چون در جمیع نسخ متن این کلمه ابن دربوس با باء موخّده مسطور بود لهذا ما نیز متن را همچنان بدون تصرّف بحال خود باقی گذاردیم.^۴

۱. رجوع شود بمختصر الدّول ابن العبری، ص ۴۷۴، و جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۲، و حوادث الجامعه ص ۲-۳، ۱۵۷، ۳۳۷، ۳۳۸، و طبقات الشّافعیّه سُبکی، ج ۵، ص ۱۵۴.

2. South Gate.

۳. رجوع شود بمعجم البلدان و مراصد الاطلاق هر دو در عنوان «کلوادی»، و مختصر الدّول ص ۴۷۵، و الفخری، ص ۴۵۴، و جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۸۲، ۲۹۸، ۳۰۴، و بکتاب «بغداد در عهد خلافت بنی عبّاس» از لسترنج ص ۲۹۵-۲۹۳، ۳۴۲-۳۴۱، و نقشه ۷ و ۸ از همان کتاب و نقشه های جدید بغداد.

۴. سایر اختلاف قراءات این کلمه را در ص ۸۰۹، ح ۳ و ص ۸۱۳، ح ۷ بیان کرده ایم و اینجا بیش بتکرار آن نمی پردازیم.

و هو عبدالغنی بن الدرنوس الملقب بنجم الدین الخاصّ از خواصّ مقرّبان مستعصم بالله عبّاسی، وی ابتدا یکی از ادانی الناس و در کورهای آجرپزی بغداد کارگر بود و سپس در عهد مستنصر در یکی از برجهای کبوتران خلیفه مستخدم گردید و پس از آن در عهد مستعصم از این مرتبه نیز ترقّی کرده برتبه رئیس برّاجین یعنی مباشرین برجهای کبوتران نایل آمد و متدرّجاً کارش بالا می‌گرفت تا بالاخره حاجب دربار مستعصم و بلقب نجم الدین الخاصّ ملقب گردید و خلیفه او را برگزید و بخود نزدیک گردانید و در مهمّ امور مملکتی همواره با وی مشورت نمودی و رأی او را کار بستی و او مابین خلیفه و ارکان دولت تردّد داشتی و توسط کردی و هر گاه بمجلس وزیر آمدی وزیر از جای برخاستی و مجلس را خلوت ساختی و صاحب دیوان مطالب خود را بتوسط او بملاحظه مستعصم رسانیدی، بعد از فتح بغداد بدست مغول هولاکو او را ابتدا بسمت «خازن دیوان» یعنی خزانهداری اداره حکومت و سپس بوظیفه «خازن کارخانه» یعنی ظاهراً خزانهداری و ریاست اداره کارگران و عملجات و صنّاکه در دوره حکومت مغول از ادارات مهمّ دولتی محسوب می‌شده منصوب گردانید^۱، و تا آخر عمر در همین وظیفه باقی بود تا در سنه ۶۷۷ که در بغداد وفات یافت و در همان شهر در منزل شخصی خود مدفون شد.^۲

ص ۸۱۳، س ۴، اوزان، کذا فی جمیع النسخ بزاء معجمه، و همچنین است بعینه در فقره معادله عبارت ما نحن فیه در جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶: «و علی بهادر را بشحنگی اورتاقان و اوزان نامزد کردند»، و طابع مذکور در حواشی این موضع گوید که کلمه «اوزان» در اصطلاح مورّخین عهد مغول بمعنی عملجات و صنعتگران استعمال می‌شده و چند شاهد دیگر نیز برای این مدّعی آورده از جمله: «اوزان بسیار از کمانگر و تیرتراش» (جامع التّواریخ ورق ۴۳۹ ب)، «اوزان که زین و لجام می‌ساختند» (ایضاً ورق ۴۴۰ ب)، «و تمامت اوزان را بغارت برده» (وصّاف، ورق ۱۰۱ آ)، در جامع التّواریخ، طبع

۱. «و رُتّب بعد واقعة بغداد خازناً بالدّیوان ثمّ نُقل خازناً الی الکارخانه بقبی علی ذلک الی ان مات» (حوادث الجامعه ص ۴۰۷)، چنانکه در متن گفته شد در عهد حکومت مغول اهمیّت خاصی باده اداره امور عملجات و کارگران و صنّاع داده می‌شده و اداره مخصوصی برای تمشیت امور این طبقه از مردم در جزو دوایر دولتی ایجاد شده بود باسم «کارخانه» یا «اوران» که عبارتاً اخرای همان کلمه است بمغولی.

۲. برای مزید اطلاع از احوال ابن درنوس رجوع شود بمختصر الدّول ص ۴۷۳، ۴۷۵، و حوادث الجامعه ص ۲۹۷-۲۹۴، ۳۳۲، ۴۰۷-۴۰۶، ۴۲۳، و الفخری، ص ۵۱-۴۹ (که شرح حال نسبه مفصّلی از صاحب ترجمه بدست می‌دهد)، و جامع التّواریخ، طبع کاترمر، ص ۲۲۸، ۲۹۴.

بلوشه، ص ۴۹ نیز این کلمه بعین همین معنی آمده ولی در آنجا بصورت «اوران» با راء مهمله نه «اوزان» با زاء معجمه و نصّه: «[اوکنای] فرمود تا اوران مسلمان بر یک روزه راه قراقورم جائی که در قدیم جانورداران افراسیاب آنجا بودندی و آنرا کرچاغان گویند کوشکی بساختند»، و بلوشه در حواشی این موضع در ص ۱۳۵ گوید که اوران^۱ کلمه مغولی است بمعنی عملجات و کارگران و صنّاع، و همچنین در قاموس ترکی بفرانسۀ پاوه دو کورتی ص ۵۳ و در حلیه الأَنسان و حَلَبَة اللّسان جمال الدّین بن مهنا از معاصرین دولت مغول در فصل لغات مغولی، طبع استانبول، ص ۲۲۶ نیز این کلمه در هر دو جا «اوران» با راء مهمله عنوان شده و بقریب همین معنی یعنی بمعنی صنعت و حرفه و پیشه (بجای صنعتگران و پیشه‌وران) تفسیر شده است، پس بنا بر مقدّمات مذکوره بظنّ غالب و صواب در املائی این کلمه «اوران» با راء مهمله است و با زاء معجمه ظاهراً تصحیف نَساخ است که چون از مفهوم این کلمه آگاهی نداشته‌اند آنرا بقانون معمولی تصحیف اخفی بأعرف به «اوزان» جمع وزن که مأنوس طباع ایشان بوده تصحیف کرده‌اند.

ص ۸۱۳، س ۴، استوبهادر، در جمیع نسخ ذیل جهانگشا که تصرّف راقم مسطور این کلمه واضحاً بهمین صورت یعنی استو با الف و سین مهمله و تاء مثنّاة فوقیه و در آخر واو مسطور است، ولی در عموم کتب تواریخ دیگر که از عهد مغول باقی مانده از قبیل حوادث الجامعه و الفخری و جامع التّواریخ و وصّاف بلا استثنا نام این شخص یعنی نام آنکس که هولاکو بعد از فتح بغداد او را بسمت شحنگی آن شهر منصوب نمود مطرّداً و در جمیع مواضع «علی بهادر» مسطور است بجای این کلمه غریب «استوبهادر» که فقط در کتاب حاضر بنظر رسید و بس و مقصود از آن نیز معلوم نشد، و اینک برای مقایسه عین عبارات مآخذ مذکوره در فوق را ذیلاً نقل می‌کنیم: «و پادشاه از آنجا دیگر روز کوچ فرمود و [وزیر و] صاحب دیوان و ابن درنوس^۲ را بیغداد فرستاد. وزیر را بوزیری و صاحب دیوان را بصاحب دیوانی و ابن درنوس^۳ را بسر خیلی اوزان و استوبهادر را بشحنگی نامزد فرمود» (ذیل جهانگشا، ج ۳، ص ۸۱۳)، «و هم در آنروز که خلیفه را شهید کردند وزیر مؤیدالدین علقمی را براه وزارت و فخرالدّین دامغانی را بصاحب دیوانی و علی بهادر را

1. Ouran

۲. و فی الأصل «ابن دربوس».

۳. و فی الأصل «ابن دربوس».

بشحنگی اور تاقان و اوزان نامزد کردند» (جامع التواریخ، طبع کاترمر، ج ۳۰۶)، «و چون اوّل کسی از لشکر ایلخان که بیغداد آمد علی بهادر بود که دروازه حَلَبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده باسقاقی بغداد [داد]» (وصّاف ص ۴۱)، «و فَوْض [هولاکو] امر بغداد الی علی بهادر و جعله شحنة بها» (الحوادث الجامعة ص ۳۳۱)، «و لَمَّا فُتِحَتْ بَغْدَادُ سُلِّمَتْ إِلَيْهِ [ای الی ابن العلقمی الوزير] و الی علی بهادر الشحنة» (الفخری، ص ۴۵۸)، از مقابله عبارات مزبوره با یکدیگر اصلاً جای شک و شبهه باقی نمی ماند که استوبهادر و علی بهادر هر دو نام یک شخص واحد و دو اسم یک مستای معین بوده اند، پس لابد باید فرض کرد که یکی از این دو کلمه یعنی علی بهادر نام اسلامی صاحب ترجمه و دیگری یعنی استوبهادر نام مغولی یا ترکی او بوده یا یکی نام او بوده و دیگری لقب او یا عنوان او یا چیزی ازین قبیل.

بعضی معلومات اجمالی دیگر راجع بشرح احوال صاحب ترجمه که از مآخذ مذکوره در فوق و مخصوصاً از حوادث الجامعة فوطی التقاط شده از قرار ذیل است: ۱) علی بهادر یکی از امراء لشکر هولاکو بود در موقع فتح بغداد و چنانکه اسم او حاکی است مسلمان بوده و همواره بر اداء صلوات در جمعات و تراویح مداومت نمودی^۲، بلافاصله بعد از فتح بغداد در سنه ۶۵۶ هولاکو ویرا چنانکه در فوق گفته شد بسمت شحنگی آن شهر تعیین کرد، در سنه ۶۵۸ صاحب ترجمه با عمادالدین عمر بن محمد قزوینی و جمعی دیگر از صدور عراق باردوی هولاکو که در آن اوان در شام می بود سفر کرده از عطا ملک جوینی که هولاکو در سنه ۶۵۷ او را بمشارکت با عمادالدین عمر قزوینی مزبور بحکومت کلّ عراق موسوم گردانیده بود سعایت کردند و او را بتصرف در اموال دیوانی متهم ساختند، هولاکو بتحقیق آن قضیه حکم نمود و پس از ثبوت گناه در یارغو بقتل عطا ملک و سپس بشفاعت بعضی از اعیان بستردن موی محاسن او فرمان داد، عطا ملک از آن پس تا مدتی هرگاه در دیوان نشستی روی خود را پوشیده داشتی^۳، در سال ۶۵۹ شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان ممالک از اردوی هولاکو بیغداد آمد و فرمانی از پادشاه مزبور با خود آورد متضمن برائت ساحت برادرش عطا ملک جوینی از تهمتهائی که بر وی زده

۱. رجوع شود بحوادث الجامعة ص ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰-۳۴۹ و الفخری، ص ۴۵۸، و جامع التواریخ، طبع کاترمر، ص ۳۰۶، و وصّاف ص ۴۱. ۲. حوادث الجامعة ص ۳۵۰. ۳. ایضاً ص ۳۴۳.

بودند، و پس از قرائت فرمان در دارالحکومه روی خود را بعلی بهادر نموده گفت موی را هر گاه بسترند باز بروید لیکن سر را هر گاه بسترند هرگز دیگر بار نروید^۱، و از آن لحظه بجد تمام در تدبیر قتل علی بهادر و سایر غمّازان بایستاد و از حکام و صدور بغداد در خصوص آنکه چه مقدار از اموال دیوانی در تصرف علی بهادر و یاران او درآمده خطوط بستد و آن محضر را بنظر پادشاه رسانید هولاکو باستکشاف آن قضیه اشارت فرمود و چون در یارغو بیشتر گناهان بر علی بهادر و یاران او بثبوت رسید بقتل آن جماعت فرمان داد لهذا عمادالدین عمر قزوینی را در سنه ۶۶۰ و علی بهادر صاحب ترجمه و همدست او علوی معروف بطویل را در سنه ۶۶۱ بیاسا رسانیدند.^۲

ص ۱۱۶۹، س ۳، سیاه کوه، سیاه کوه نام عدّه کثیری از اماکن کوهستانی است در ایران و در خارج ایران که بمناسبت رنگ مایل بسیاهی سنگهای آن نواحی از قدیم‌الایام بهمین اسم معروف شده‌اند، و اما این سیاه کوه محلّ گفتگوی ما چنانکه از سیاق جامع‌التواریخ صریحاً واضح می‌شود موضعی بوده در اطراف همدان در حدود کردستان و ظاهراً واقع بوده در ناحیه کوهستانی مغرب مایل بشمال همدان که اکنون کوهستان مزبور بکوه پنجه‌علی و پنجه‌علی داغ شهرت دارد و سابقاً بینج انگشت موسوم بوده، و وجه تسمیه این ناحیه به پنج انگشت یا پنجه‌علی بدون شک بمناسبت وجود پنج قلّه عمودی‌الشکل متوازی یکدیگر است در آن کوهستان که از دور تا اندازه شبیه به پنج انگشت بنظر می‌آید.^۳

و مخفی نماند که محلّ اقامت هولاکو و اردوی او در سنوات ۶۵۶-۶۵۴ یعنی در تمام مدّت مابین فتح قلاع الموت و فتح بغداد و مدّت قلیلی نیز بعد از فتح بغداد قبل از آنکه پادشاه مزبور مستقرّ خود را بنحو قطعی بآذربایجان (مراغه، تبریز، الاتاغ) انتقال دهد غالباً در نواحی اطراف همدان و از جمله در همین سیاه کوه ما نحن فیه بوده است، و اینک بعضی شواهد این مدّعی: «و [هولاکو] بمبارکی در روز شانزدهم ذی‌الحجه سنه اربع و خمسين و ستمائه [از کوهستان الموت] مراجعت فرمود کامیاب و کامران و رکن‌الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود همدان بود ملازم» (جهانگشا، ج ۳، ص ۱۱۵۰

۲. ایضاً، ص ۳۵۰-۳۴۹.

۱. حوادث الجامعه ص ۳۴۶.

۳. رجوع شود بنقشه‌های مبسوط ایران، و به «جغرافیای مفضل ایران» تألیف آقای کیهان، ج ۱، ص ۶۷ و ج ۲، ص ۴۴۶.

باختصار و جامع التواریخ جلد اسمعیلیّه نسخه پاریس^۱ ورق ۱۲۵ ب)، «هولاکوخان چون از فتح بلاد و قلاع ملاحظه فارغ شد در ربیع الأوّل سنه ۶۵۵ از حوالی قزوین بجانب همدان توجه فرمود» (جامع التواریخ جلد هولاکو طبع کاترم، ص ۲۲۰)، «و هولاکوخان [پس از مراجعت از قلاع الموت] بصحراء همدان نزدیک خانها باد(?) که مرغزای است کرستان [ظ: از کردستان] نزول فرمود و بترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد «ایضاً ص ۲۲۴ باختصار»، هولاکوخان از پنج انگشت حدود همدان که اردوی او بود رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود» (ایضاً ص ۲۳۶ باختصار)، «و هولاکوخان در مرغزار زکی(?) از حدود همدان او غرو قها را رها کرد و قیاق نویان را بر سر [آنها] بگذاشت و در اوایل محرم سنه خمس [صح: ست] و خمسین و ستمائنه بالشکرها در قلب که مغول قول گویند بر راه کرمانشاهان و حلوان [بجانب بغداد] روانه شد» (ایضاً ص ۲۶۴)، «و هولاکوخان [در مراجعت از فتح بغداد] روز چهارشنبه یازدهم ماه ربیع الآخر باغروق رسید بحدود همدان و سیاه کوه» (ایضاً ص ۳۱۲).^۲

ص ۱۱۶۹، س ۳-۴، «و اهل حلّه پیش ایل شده بودند»، تفصیل ایل شدن اهل حلّه در جامع التواریخ، طبع کاترم، ص ۳۱۰ و حوادث الجامعه ص ۳۳۰ مجملاً و در تاریخ و صاف ص ۳۶ مفصلاً مذکور است، ولی از همه اینها مفصل تر و ممتع تر شرحی است که علامه حلّی (حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلّی متوفی در ۲۱ محرم سنه ۷۲۶) در کتاب کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین (طبع تبریز در آخر کتاب الألفین همان مؤلف، سنه ۱۲۹۸، ص ۱۷-۱۸) بروایت از پدر خود یوسف بن علی بن المطهر مذکور که خود شخصاً یکی از سفراء اهل حلّه بوده بدربار هولاکو و در هنگام محاصره بغداد بحضور پادشاه مزبور رسیده بوده ذکر کرده است، و عین همین فصل را نقلاً از همان کتاب کشف الیقین مرحوم آقا محمدباقر خوانساری نیز در کتاب روضات الجنّات ص ۷۷۲ در شرح احوال پدر علامه یوسف بن علی سابق الذکر بتمامه درج کرده است، رجوع شود بدو مأخذ مشاور الیهما.

تحت الحواشی

1. Suppl. persan 1364.

۲. نام سیاه کوه علاوه بر ذیل جهانگشا و جامع التواریخ در مواضع ذیل نیز آمده: مختصر الدول ص ۴۷۵، و حوادث الجامعه ص ۳۳۷، ۴۳۲، ۴۷۶ م.

فائت حواشی جلد اوّل
(حاشیه در خصوص «تاکور»)

ج ۱، ص ۲۸۴، س ۲: «و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان باکور^۱»، ایضاً ص ۲۹۰، س ۳: «و سلاطین باکور^۲ و حلب و ایلچیان را یرلیغ دادند»، کلمه «باکور» را درین دو موضع چون در حین طبع موفق بتصحیح آن نشدیم بهمان نحو بی نقطه که در نسخه اساس (آ) بود باقی گذاردیم ولی بعدها بقرینه فقره معادله دو عبارت مذکور در مختصرالدول ابن العبری (که چنانکه معلوم است غالب فصول راجع بتاریخ مغول و خوارزمشاهیّه کتاب خود را تقریباً بعین عبارت و حرفاً بحرف از جهانگشای جوینی ترجمه کرده است^۳) بنحو وضوح محقق شد که صواب درین کلمه در هر دو موضع مذکور «تاکور» با تاء مثناة فوقیه است بتفصیل ذیل:

در فقره اوّل که صحبت از قوریلتای جلوس کیوک خان در قراقورم و تعداد اسامی ملوک و شاهزادگانی است که از اقطار عالم بجشن مذکور حاضر شده بوده اند عین عبارت جهانگشا و مختصرالدول از قرار ذیل است:

مختصرالدول ص ۴۴۸	جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸۴، س ۵
«و من الرّوم السلطان رکن الدّین و من الأرمن الکنند سطلیل اخو التکفور حاتم».	«و از روم سلطان رکن الدّین و سلطان تاکور».

۲. کذا فی آ ب، ج: باکور، ە: تاکور، ە: لور.

۱. کذا فی آ ب، ج ە: باکور، ە: تاکور.

۳. رجوع شود بمقدمه جلد اوّل جهانگشا ص ۸۳-۸۲.

پس معلوم می‌شود که از بلاد روم یعنی از ممالک مختلفه آسیای صغیر دو نفر از شاهزادگان بجهن جلوس کیوک خان حضور بهم رسانیده بوده‌اند که یکی از آنها بتصریح هر دو مؤلف مزبور سلطان رکن‌الدین [قلج ارسلان رابع ابن سلطان غیاث‌الدین کیخسرو ثانی از سلاجقه روم] بوده، و دیگری را که جوینی فقط بلفظ مبهم مجمل «سلطان تاکور» نام برده ابن العبری بعبارت روشن‌تر تمام‌تر «و من الأرمن الکنند سطلب اخو التکفور حاتم» تعبیر کرده که ازین عبارت او واضح می‌شود اولاً که این نماینده دومی که از بلاد روم آمده بود از بلاد ارمن بوده، و ثانیاً آنکه لقب کندسطلب^۱ داشته، و ثالثاً آنکه برادر پادشاه ارمن بوده نه خود او چنانکه عبارت جوینی «سلطان تاکور» موهم بلکه صریح در آنست، و رابعاً (و این محل شاهد ماست) آنکه ابن العبری در مقابل «تاکور» جهانگشا کلمه «تکفور» استعمال کرده است.

و همچنین در فقره دوم که باز صحبت از ملوک و امراء اطراف است که پس از انقضاء جشن جلوس کیوک خان بایشان بفرخور حال هر یک فرامین و درجات داده شده عین عبارت مؤلفین مزبورین از قرار ذیل است:

جهانگشا، ج ۱، ص ۲۸۴، س ۲	مختصرالدول ص ۵۴۰
«و سلاطین تاکور و حلب و ایلچیان را [از طرف کیوک خان] یرلیغ دادند».	«و کتب [کیوک خان] یرالیغ عهد و امان للتکفور و الملک الناصر صاحب حلب»

که اینجا نیز چنانکه ملاحظه می‌شود ابن العبری باز صریحاً واضحاً در مقابل کلمه «تاکور» جهانگشا «تکفور» استعمال کرده است، پس از مقایسه عبارات دو مؤلف مزبور با یکدیگر شکی باقی نمی‌ماند که آنچه جوینی از آن بلفظ «تاکور» تعبیر می‌کند عیناً همانست که ابن العبری بلفظ «تکفور» ادا می‌کند، و بعبارة اخری معلوم می‌شود که «تاکور» و «تکفور» هر دو اسم یک مستوی و دو املائی مختلف یک کلمه بوده، و نتیجه

۱. کندسطلب (connétable) از القاب شرف اروپائیان قرون وسطی بوده و اصل آن بمعنی میر آخور (تحت اللفظی: رئیس اصطبل) بوده و سپس اتساعاً بمعنی امیر لشکر استعمال می‌شده و یکی از درجات عالی نظامی بوده است (رجوع شود بحاشیه طابع مختصرالدول ص ۴۴۸، و بعموم قوامیس اروپائی در تحت کلمه connétable).

قطعی آن آنکه صواب درین کلمه در عبارت جهانگشا در هر دو موضع مذکور «تاکور» است با تاء مثناة فوقانیّه بطبق نسخهٔ ه، و سایر نسخ همه محرّف و تصحیف نساخ است، حال بینیم تکفور و تاکور چه کلمه‌ایست و مقصود از آن چه.

کلمهٔ تکفور را مورّخین قرن هفتم الی نهم هجری از قبیل همین ابن العبری ما نحن فیه در مختصرالدّول و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم و ابن فضل‌الله العُمَری در التّعریف بالمصطلح الشّریف و قلقشندی در صبح الأعشی و حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب و لابد غیر ایشان نیز در مآخذ دیگر بعنوان لقب نوعی از قبیل قیصر و خاقان و فغفور و نحوه برای عموم ملوک ارمنیّه صغری^۱ یعنی ارمنیّه غربی واقع بر ساحل شمال شرقی مدیترانه که پای تخت آن شهر معروف سیس^۲ بوده استعمال کرده‌اند، ابن فضل‌الله العُمَری که خود (مانند غالب مورّخین مذکور در فوق) معاصر این طبقه ملوک بوده در کتاب التّعریف یا لمصطلح الشّریف طبع مصر، ص ۵۵ گوید: «متملک سیس، و من ملک منهم سمی التّکفور سمة جرت علیهم منذ كانوا و الی الآن و البیت التّکفوری ارمن و معتقدهم معتقد الیعاقبه او ما یقاربه»، و قلقشندی نیز در صبح الأعشی فی صناعة الأنشا طبع مصر، ج ۸، ص ۳۱ تقریباً عین همین عبارت را تکرار کرده است، و حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب ص ۲۱۸ گوید: «آب عاصی... در ملک تکفور و سیس که ارمنیّه الأصغر [کذا] می‌خوانند گذشته بدریای روم می‌ریزد»، و ابن بیبی در تاریخ سلاجقهٔ روم غالباً از ملوک این ارمنیّه بلفظ «تکور» که املائی دیگر تکفور است تعبیر می‌کند (از جمله مثلاً ص ۴۵-۴۲،

۱. این مملکت ارمنیّه صغری در اواخر قرن پنجم هجری بتوسط ارمنهٔ مهاجر که از ارمنستان اصلی از مقابل قدرت روزافزون سلاجقهٔ روم گریخته و باین ولایات کوهستانی واقع در منتهای زاویهٔ شمالی شرقی مدیترانه پناهنده شده بودند تأسیس شد و قریب مدّت سه قرن از حدود ۷۷۶-۴۷۳ هجری دوام کرد و عاقبت درین تاریخ اخیر بدست ممالیک مصر منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه لئون ششم که بیاریس پناهنده شده بود در یکی از صوامع آن شهر در سنهٔ ۷۹۵ هجری وفات نمود، و این ارمنیّه را مورّخین مسلمین غالباً بلفظ بلاد سیس بمناسبت آنکه پای تخت آن شهر سیس بوده و بلاد الأرمن و بلاد ابن لاؤن یا ابن لیون (یعنی Léon) بمناسبت آنکه نام بسیاری از افراد این سلسله لئون بوده نام برده‌اند، و ابن بیبی دائماً این کلمه اخیر را بصورت لیفون می‌نویسد.

۲. شهر سیس هنوز نیز باقی و واقع است در ۸۵ کیلومتری شمال شرقی ادنه بر لب یکی از فروع رود جیحان موسوم بدلی چای و فعلاً شهرکی است مختصر دارای پنج هزار نفر سکنه و هنوز بعضی آثار قصر تاگاورها در آنجا باقی است (رجوع شود بدایرةالمعارف اسلام در عنوان «ارمن» و «سیس» ج ۱، ص ۴۴۶ و ج ۴، ص ۴۷۵-۴۷۳، و بیاقوت در «سیسیه»، و بعموم قوامیس جغرافیائی اروپائی در عنوان «سیس»).

۶۷-۶۶، ۲۰۵)، ولی گاه نیز بلفظ «تکفور» بطبق مآخذ عربی (از جمله مثلاً ص ۹ و ۴۰)، رجوع شود نیز بمختصرالدول ابن العبری، ص ۴۴۸، ۴۵۰، که عین عبارت او سابقاً مذکور شد و حاجت بتکرار نیست.

و اصل کلمه تکفور با صور مختلفه آن از تکور و تاکور همه از کلمه ارمنی «تاگاور»^۱ می آید که در آن زبان بمعنی پادشاه است و مرگب است از دو جزء: یکی «تاگ» بمعنی تاج، و دیگر ادات «- آوز» بضمّ واو بمعنی حامل و برنده و دارا که معادل «- وژ» فارسی است در امثال کلمات هنروژ و پیشه وژ و تاجوژ و نحوه، و بدون شک «تاگاور» ارمنی از «تاجور» فارسی گرفته شده که چنانکه معلوم است در فارسی نیز بعین همان معنی تاگاور ارمنی یعنی پادشاه مستعمل است، خاقانی گوید:

گفتی که کجا رفتند این تاجوران یکیک زیشان شکم خاک است آبستن جاویدان
این اصل معنی و محلّ استعمال تکفور بود، ولی گاه نیز مؤلفین مسلمین اتساعاً کلمه تکفور و تکور را در مورد سایر ملوک عیسوی غیر ملوک ارمنیه صغری مثلاً در مورد پادشاهان یونانی قسطنطینیّه یا پادشاهان یونانی مملکت طرابوزن^۲ نیز استعمال کرده اند، رشیدالدین در جامع التواریخ گوید (طبع بلوشه، ص ۵۴۸): «و [عزالدین کیکاوس] از آنجا پیش تکفور استنبول رفت»، و ابن بطوطه در سفرنامه خود گوید (طبع پاریس، ج ۲، ص ۳۹۳): «ذکر الخاتون الثالثة... و هی بنت ملک القسطنطینیّة العظمی السلطان تکفور» و در موضع دیگر گوید (ج ۲، ص ۴۲۷): «ذکر سلطان القسطنطینیّة و اسمه تکفور بفتح التاء المثناة و سکون الکاف و ضمّ الفاء و واو و راء» (که چنانکه ملاحظه می شود خیال کرده

۱. Tagavor، رجوع شود بقاموس دُزی در ماده «تکفور» ج ۱، ص ۱۴۹، و حواشی بلوشه بر جامع التواریخ، ص ۵۴۸، و حواشی صالحانی طابع مختصرالدول، ص ۴۴۸.

۲. مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتد بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنه ۶۰۱ هجری بتوسط عدّه از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک بیزانس (۶۵۹-۶۰۱ ه) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنه ۸۶۴ هجری دوام کرد و درین سنه اخیره بدست سلطان محمد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داود نام با عدّه از شاهزادگان خانواده ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپائی معروفند بسلسله کُمنین (Comnene) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوه کتب تواریخ قرون وسطی بعموم معاجم اروپایی در ماده «طرابوزن» و «کُمنین»).

تکفور نام اصلی آن پادشاه بوده) و ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم در مورد صحبت از ملوک عیسوی مملکت طرابوزن^۱ دائماً از ایشان بلفظ «تکور» تعبیر می‌کند (ص ۵۸-۵۴)، و اصل مملکت ایشان را نیز «جانیت» می‌نامد (ص ۱۳، ۵۸-۵۴، ۳۳۳)، و ما عنقریب ازین کلمه اخیر مجدداً صحبت خواهیم کرد.

ایضاً ص ۲۹۰، س ۱، دیار بکر، «دیار بکر» فقط در نسخه اساس (آ) است، و سایر نسخ همه بجای این کلمه باز همان هیئت «تاکور» سابق الذکر را صحیحاً یا محرّفاً محفوظ داشته‌اند هکذا: ب ج: باکور، ه و نسخه ملکی راقم سطور: تاکور، د ندارد، و بدون شک بقرینه اتفاق سایر نسخ غیر آ بر هیئت «تاکور» و نیز بقرینه فقره معادله ابن العبری که ذیلاً مذکور خواهد شد اینجا نیز مثل دو فقره سابقه صواب «تاکور» است و «دیار بکر» قطعاً تصحیح من عندی کاتب آ باید باشد که چون مقصود از «تاکور» را نفهمیده بوده و این کلمه را در سیاق عبارت جوینی در ردف حلب و موصل دیده لابد خیال کرده که «تاکور» تحریف «دیار بکر» است و آنرا بدین تبدیل کرده، باری عین عبارت جوینی و ابن العبری در مورد ما نحن فیه از قرار ذیل است:

جهانگشا، ج ۱، ص ۲۹۰، س ۱	مختصرالدول ۴۴۹، س ۷-۶
«و اگر چه [کیوک خان] تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلجیکتای فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و تاکور [آ: دیار بکر] بدو حواله کرد.»	«و فی سنة خمس و اربعین و ستمائة و لّی کیوک خان علی بلاد الرّوم و الموصل و الشّام و الکرچ و الأرمن ^۲ نویناً اسمعه ایلجیکتای.»

۱. مملکت یونانی طرابوزن عبارت بوده از مملکت کوچکی ممتد بر سواحل جنوبی دریای سیاه که پای تخت آن شهر معروف طرابوزن بوده و مملکت مزبور در حدود سنه ۶۰۱ هجری بتوسط عدّه‌ای از شاهزادگان یونانی استنبول که از مقابل هجوم فرنگان صلیبی و استیلای ایشان بر ممالک بیزانس (۶۵۹-۶۰۱ ه) از استنبول فرار کرده بودند درین نقاط ساحلی دریای سیاه تأسیس شد و قریب دو قرن و نیم تا سنه ۸۶۴ هجری دوام کرد و درین سنه اخیره بدست سلطان محمد فاتح منقرض شد، و آخرین ملوک این طبقه داود نام با عدّه از شاهزادگان خانواده ایشان بدست سلطان مزبور بقتل رسیدند، و این سلسله ملوک در کتب تواریخ اروپایی معروفند بسلسله کُمنین (Comnene) که نام خانوادگی ایشان است (رجوع شود بعلاوه کتب تواریخ قرون وسطی بعموم معاجم اروپائی در ماده «طرابوزن» و «کُمنین»).

۲. کلمه «و الأرمن» چنانکه طابع در حاشیه بدان اشاره کرده فقط در بعضی از نسخ مختصرالدول دارد نه در تمام آنها و شک نیست که صواب همان نسخ اولی است.

و چنانکه ملاحظه می‌شود ابن العبری اینجا در مقابل کلمه «تاکور» جهانگشا مثل دو فقره سابقه معادل حقیقی آنرا که «تکفور» باشد استعمال نکرده بلکه نام اصل مملکت تکفورها را که «الأرمن» باشد بجای آن آورده و مآل هر دو یکی است.

و در ختام این نکته را نیز یادآوری می‌کنیم که از طرز تعبیر جوینی در هر سه موضع مذکور: «سلطان تاکور» و «سلاطین تاکور و حلب» و «روم و گرج و حلب و موصل و تاکور» در کمال وضوح نمایان است که خود جوینی نیز از حاق مفهوم کلمه «تاکور» اطلاع درستی نداشته و در ذهن خود ظاهراً تاکور را نام اصل ولایت و مملکت می‌پنداشته نه نام یا لقب پادشاهان آن مملکت، ولی ابن العبری چون خود عیسوی و بعلاوه با آرامنه محشور بوده و شخصاً با این طبقه ملوک ارمن نیز آشنائی داشته^۱ اینست که می‌بینیم سوانح احوال و اسامی و القاب و سایر خصوصیات این خاندان را در کمال صحت و ضبط در کتاب نفیس خود شرح داده است.

فائت حواشی جلد دوم

(حاشیه در خصوص «جانیت»)

ج ۲، ص ۴۷۶، س ۱۶، جانیت، کذا فی نسخه الأساس (آ)، ب ج: حانیت، دة: جانیت، صواب درین کلمه بدون شک بل بنحو قطع و یقین جانیت است با جیم و نون و یاء مثناة تحتانیّه و تاء مثناة فوقانیّه بطبق نسخ دة، و مراد از آن اقوام لاز است یعنی سکنه لازستان ولایت معروف واقع بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه، بشرح ذیل:

ابن بیبی در تاریخ سلاجقه روم از مملکت قدیم طرابوزن که در صفحه ۱۳۳۲ اشاره اجمالی بدان نمودیم مطرداً بلفظ «جانیت» بضبط مذکور در فوق تعبیر می‌نماید (رجوع شود بص ۱۳، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۳۳۳ از کتاب مزبور و بحاشیه هوتسما درین موضع اخیر)، در هیچ جا شرحی راجع بدین کلمه بنظر نرسید ولی با احتمال بسیار قوی «جانیت» املائی

۱. در مختصرالدول ص ۴۶۰ مؤلف حکایت ممتعی راجع باین تکفور حاتم (= هیتوم) ما نحن فیه پادشاه ارمنیه صغری که معاصر کیوک خان و منکوقاآن بوده و برادر خود کندسطیل را چنانکه سابق مذکور شد بجهنم جلوس کیوک خان فرستاده بوده نقل می‌کند که شفاهاً حکایت مزبور را از لفظ خود پادشاه شنیده بوده است.

قدیمی «جانیک» و «جانیق» عثمانیهای متأخر باید باشد که در اصطلاح اداری ایشان عبارت بوده از ولایتی وسیع واقع بر ساحل جنوبی دریای سیاه در مغرب طرابوزن و مشرق قسطنونلی که شهر عمده آن صمصون و خود ولایت جزو ایالت طرابوزن محسوب می شده است، و کلمه «جانیق» ظاهراً از کلمه گرجی «چان»^۱ می آید که در آن زبان بمعنی «لاز» است یعنی اقوام لاز سکنه لازستان و ولایت معروف بر ساحل جنوب شرقی دریای سیاه (دائرةالمعارف اسلام در «جانیق» ج ۱، ص ۱۰۴۳)، و بدون شک چون سکنه اصلی این ولایات جنوبی و جنوب شرقی دریای سیاه عمده از اقوام لاز بوده اند لهذا خود آن ولایات را نیز با اسم سکنه اصلی آن [جانیت و] جانیک جانیق خوانده اند یعنی اراضی لازها یا بعبارۀ اخری لازستان^۲، ولی در عبارت جهانگشا که محلّ گفتگوی ماست ظاهراً بقرینه سیاق کلام («لشکر گرج و آلان و ارمن و سریر و لکزیان و قفقاق و سونیان و ابخاز و جانیت و شام و روم») مراد از جانیت خود اقوام لاز باید باشد نه ولایت لازستان، گرچه این احتمال دوّم نیز بکلی بعید نیست.

تمام شد حواشی جلد سوّم جهانگشای جوینی با ملحقات آن در روز دوشنبه سوّم جمادی الآخرة سنه هزار و سیصد و پنجاه و چهار هجری قمری مطابق دهم شهریور سنه ۱۳۱۴ هجری شمسی و دوّم سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی بقلم مؤلف ضعیف آن محمّدبن عبدالوّهّاب قزوینی ختم الله له بالحسنی و جعل آخرته خیراً من الأولی.

1. Can

۲. رجوع شود بدایرةالمعارف اسلام ج ۱، ص ۱۰۴۳ در عنوان «جانیق»، و قاموس جغرافیایی ویوین دو سن مارتن در عنوان «جانیک» ج ۲، ص ۶۰ و عنوان «لازستان» ج ۳، ص ۳۰۸.

فهرست اسماء الرجال

آ

ابن ابى الحديد، ۷۸۱، ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۴، ۹۴۷، ۹۵۰
 ابن ابى الساج، ۹۳۱
 ابن ارمک (ابوسعبد)، ۲۶۳
 ابن اسفنديار، صاحب تاريخ معروف طبرستان،
 ۷۴۳، ۷۴۶، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۸۴ تا ۸۸۷، ۸۹۸، ۹۰۱،
 ۹۰۲، ۹۲۴، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۲
 ابن الأثير، ۳۲۸، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۸،
 ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۱۷، ۴۲۷،
 ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۹۴، ۴۹۵،
 ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۷۱، ۷۱۹، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۵،
 ۷۴۰، ۷۴۲، ۷۴۶، ۷۵۴، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۷۹،
 ۸۲۲، ۸۲۵ تا ۸۲۷، ۸۲۷، ۸۶۶ تا ۸۶۸، ۸۷۳
 ابن البصرى (يعنى مهدى فاطمى)، ۸۶۶
 ابن الحجّاج الشّاعر، ۵۵۱
 ابن العبرى، ۵۸۸، ۵۸۹، ۷۲۶، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶،
 ۸۰۷، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۴۱، ۹۴۷، ۹۵۱، ۹۵۳،
 ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸
 ابن الطّقطقى، صفى الدين، ۴۰، ۷۵
 ابن العلقمى، وزير مستعصم، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۶۰
 ابن المعتزّ، ۶۳۰، ۶۳۶
 ابن التّديم، ۸۴۱ تا ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۳
 ابن الوليد، ۸۳۳
 ابن اياس، ۸۷۶، ۸۸۲
 ابن بطوطه، ۹۵۶، ۹۶۶
 ابن بيبى، ۸۰۷، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۳، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۸
 ابن حاجب، ۸۸۱
 ابن حزم اندلسى، ۸۴۶
 ابن حمّاد، ۸۷۰، ۸۷۶
 ابن حوشب، ۸۵۸

آتليخ بن اتسز خوارزمشاه، ۳۴۶
 آدم (بنى آدم)، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۸۷، ۱۹۵، ۲۷۲، ۴۳۷،
 ۴۴۳، ۴۹۲، ۵۵۳، ۵۹۶، ۶۱۰، ۶۵۹، ۶۹۰، ۷۰۹
 آقسنقرى، ۷۳۵، ۹۰۸
 آق سلطان، ۴۴۵، ۴۴۷
 آق ملك، ۲۲۱، ۲۲۲ و رجوع به همايون سالار
 آل ايوب، ۷۳۴
 آل بويه، ۴۳۸، ۷۵۹، ۷۷۵
 آل جستان، ۷۹۷، ۹۲۳، ۹۲۵
 آل عبّاس، ۴۱۸، ۴۳۸، ۸۰۸
 آل مسافر، ۷۹۷، ۹۲۴، ۹۲۶
 آل مظفر، ۴۴۸
 آهويوش، زاهد، ۳۵۰
 آيتنميش (آيتنميش) شمس الدين غازى بيك، ۹۰۳
 تا ۹۰۶

الف

اباجى، از امراء منكو قآن، ۶۴۴
 اباضيه، ۸۶۵، ۸۶۶
 ابراهيم بن الأعلب، ۸۶۲
 ابراهيم بن شكلة، ۸۲۰
 ابراهيم بن عثمان الغزى الشّاعر، ۴۲۴
 ابراهيم بن عثمان بن محمّد الغزى، ۱۶۵
 ابراهيم بن محمّد البيهقى، ۹۳۶
 ابراهيم عليه السلام، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۷۰، ۷۷۱
 أبرهه بن الصّباح، ۳۹۲
 ابقا (اباقا) خان بن هولوكو بن تولى بن چنگيز خان،
 ۶۷۱
 ابليس، ۴۷۲، ۵۵۵، ۶۳۹، ۶۹۹

- ابن حوقل، صاحب کتاب المسالك و الممالك معروف، ۴۹۵، ۵۶۸، ۸۵۴، ۸۶۶، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۲۴، ۹۲۶، ۹۲۷
- ابن خرداد، ۷۰۹
- ابن خلدون، ۷۳۱، ۷۹۷، ۸۵۹، ۸۶۶
- ابن خلکان، ۴۱۷، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۵۱، ۵۵۳، ۸۷۰
- ابن دربوس، ۸۱۰، ۸۱۴، ۹۴۵، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹
- ابن دؤاس، سیف الدوله حسین بن علی بن دؤاس الکتامی، از امراء معروف حاکم فاطمی، ۷۲۵، ۷۲۶، ۸۶۷
- ابن دیصان، ۸۴۱
- ابن شاکر الکتبی، ۷۹۶
- ابن عبد ربّه، ۸۲۰
- ابن عبدک الجرجانی، ۸۴۲
- ابن عدی، ۶۳۷
- ابن عذارى مراکشی، ۸۵۹، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۶، ۸۶۷
- ابن قتیبّه، ۸۵۲
- ابو احمد بن ابی بکر بن حامد، از کتاب سامانیّه، ۴۷۵
- ابوالحسن اشعری، ۸۳۹، ۸۵۵
- ابوالحسن بن زکریّا الجرجانی، ۸۴۲
- ابوالحسن بیهقی، ۹۳۴
- ابوالحسن صعیدی، قاضی -، ۷۶۹
- ابوالحسن (علی بن محمد) التهامی الشاعر، ۴۲۴
- ابوالحسین الفقی، ۸۳۳
- ابو الرضا الفاری، ۵۵۱
- ابو الزمّاح الفصیحی، ۵۶۴
- ابو السّمط الرّسعنی، ۲۶۶
- ابو الشّعلع، احمد بن محمد بن عبدالله بن میمون القدّح، ۸۴۸
- ابو الضیاء الحِمّصی، ۵۶۴
- ابوالعبّاس محمد (یا احمد) مخطوم، ۸۵۹
- ابو العلاء المعرّی، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۴
- ابوالعلاء ثابت قُطْنَة، ۶۸۲
- ابوالعلاء گنجه، ۶۸۲
- ابوالعلاء معرّی، ۶۸۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳
- ابوالغوث بن تحریر المنبجی، ۱۶۶
- ابو الغوث بن تحریر، ۵۶۲
- ابوالفتح بستنی، ۶۵۲
- ابوالفرج اصفهانی، ۸۲۶، ۸۳۰، ۸۳۱
- ابو الفضل الفضلی الکسکری، ۵۵۳
- ابوالفضل بیهقی، صاحب تاریخ ناصری، ۳۷۶
- ابوالقاسم عبدالله بن علی الکاشانی، ۹۱۲
- ابوالقاسم علی بن محمد البهدلی الأیلی، ۵۹۷
- ابوالقاسم حسن بن عبدالله المستوفی، ۵۹۷
- ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی انسبادی، ۷۵۵
- ابو المطاع، الأمیر -، ۴۷۰
- ابوالمعالی نحّاس رازی، شاعر معروف، ۳۴۴
- ابو الوفاء الذّمیاطی، ۲۶۲
- ابو الوفاء الفارسی، ۴۳۴
- ابوبکر الخوارزمی، ۴۰۱
- ابوبکر بن ابی قحافه، ۸۵۱
- ابوبکر بن سعد (بن زنگی بن مودود)، اتابک مظفر الدّین، ۴۶۱، ۴۹۲
- ابوبکر بن محمد بن ایلذکر، اتابک -، ۹۰۴
- ابوبکر، (خلیفه اول)، ۴۶۹
- ابوبکر خوارزمی، محمد بن العبّاس، ۸۶۹، ۹۳۵
- ابو تَمّام (شاعر)، ۳۱۲، ۴۲۷، ۴۶۷
- ابو تمیم مَعَدّ، ۷۳۱
- ابو جعفر الکلابی الرّازی، ۸۴۳
- ابوحنیفه، امام اعظم، ۲۱۹
- ابو حیّان توحیدی، ۸۵۱
- ابو خالد صالح القمّاط، ۸۳۲
- ابو ذُفّافه المصری، ۲۶۲
- ابو ذؤیب الهُدّلی، ۵۶۳
- ابوریحان بیرونی، ۷۰۵
- ابوسعّد آبی، ۹۲۵، ۹۲۶
- ابو سهل روزنی، ۶۷۳
- ابو سهل منشأ بن ابراهیم اليهودی القزّاز، ۷۲۲
- ابوشامه مقدّسی، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷
- ابوطالب عبدالله بن الصّلت المقی، ۸۳۳
- أبو عبدالله البیضاوی، ۷۳۱، ۸۶۸
- ابو عبدالله بن رزام الطّائی، ۸۴۱
- ابو عبدالله محمد علی بن رزام الطّائی، ۸۴۳
- ابو علی محمد السلامی، ۹۳۴، ۹۳۵
- ابو محمد الخازن، ۵۳۶
- ابو محمد الیزیدی، ۵۵۹
- ابو مسلم خراسانی، ۶۹۹، ۸۲۵، ۷۶۲

- ابومسلم رازی، ثقةالدوله والی ری، ۷۳۷، ۸۹۹
 ابو منصور بغدادی، ۷۰۵
 ابو نواس، ۴۰۳
 ابویزید خارجی، ۸۶۶
 ابیوردی شاعر، ۶۵۹
 اتخادیان، ۷۱۲
 اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه،
 خوارزمشاه، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰،
 ۳۵۲، ۳۶۳، ۴۱۱
 اثیر اخسیکتی، ۸۹۹
 اثیرالدین اومانی، ۹۴۶
 اجاش ملک، خالزاده سلطان جلال الدین منکبرنی،
 ۴۵۳
 احمد، امیر -، از اصحاب امیر ارغون، ۵۴۷
 احمد بالحنج، ۱۶۲
 احمد بدیلی، شیخ، ۳۶۱
 احمد بن ابی بکر قماج، امیر عمادالدین، ۳۵۲
 احمد بن الفضل، ابونصر، ۸۹۸
 احمد بن عبدالملک عطاش، ۷۳۹
 احمد بن علی بن خلف الهمذانی، ابوالفرج، ۳۸۸
 احمد بن علی بن عنبه مؤلف عمده الطالب، ۸۲۵
 احمد بن محمد الرشیدی اللوگری، القاضي ابوالفضل،
 ۶۹۸، ۱۸۲
 احمد بن محمد بن عیسی، ۸۳۳، ۸۳۸
 احمد بن نظام الملک طوسی، ۷۵۴
 احمد بیتکچی، ۶۷۴
 احمد خجندی، ۱۶۲
 احمد دنیاوندی، ۷۵۴
 احمد غفاری، قاضی -، ۸۸۲، ۹۴۴
 اختیارالدین ابیوردی، ملک، ۳۲۶
 اختیارالدین ملک آمویه، ۲۱۶
 اداک، پسر بایجو نویان، ۹۵۳
 ادربسی، شریف -، ۸۴۷
 ادکوتیمور، ۳۳۰، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷،
 ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۵۶
 ادیب صابر، ۳۴۸
 اراتیمور ایدجی، ۸۲۳
 اربوقا پهلوان، از امراء محمد خوارزمشاه در
 خوارزم، ۱۹۴
- ارجستان (تحریف «آل جستان» ظاهراً، رجوع بدین
 کلمه)، ۷۹۷، ۹۲۳
 ارزلاق سلطان، ۴۴۵، ۴۴۷
 ارسلانتاش، از امراء ملکشاه، ۷۴۷، ۷۴۸
 ارسلان خان قیالیغ، ۱۰۴، ۱۵۳، ۱۶۰
 ارغاسون، پسر ایلچیکتای از امراء مغول، ۶۴۳
 ارغون، امیر، ۷۷، ۱۷۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۹،
 ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۲۹، ۵۲۴، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۷
 ارغون، امیر -، حاکم ولایات غربی جیحون از جانب
 کیوک خان و منکو قان، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶
 اریغ بوکا بن تولی بن چنگیز خان، ۱۸۴، ۵۴۳، ۵۴۴
 ازبک (اوزبک) بن محمد بن ایلدکز، اتابک
 مظفرالدین -، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۶، ۹۰۹
 اسامه بن منقذ، ۸۷۱، ۸۷۲
 استارک، میس فریا، ۹۱۷، ۹۲۱
 استو بهادر، شحنة بغداد، ۸۱۴، ۹۵۹، ۹۶۰
 اسفاربین شیرویه دیلمی، ۸۲۶، ۸۲۷، ۹۳۳
 اسفندیار، ۶۱۸
 اسکندر الثانی، لقب محمد خوارزمشاه، ۴۰۳
 اسکندر رومی، ۱۲۷
 اسما، نام زنی، ۵۳۶
 اسمعیل الثانی (بن محمد بن جعفر الصادق)، ۸۴۷ و
 در بسیاری صفحات بعدی
 اسمعیل حمیری، سید -، ۸۲۴
 اسمعیل، ذبیح الله، ۷۷۰
 اسمعیلیه، ۸۳۰ تا ۸۳۴، ۸۴۰ تا ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۸،
 ۸۶۵، ۸۷۰، ۸۸۷، ۸۹۷، ۹۰۳، ۹۲۱، ۹۴۲، ۹۶۲
 اشرف، سید -، ۸۱۸
 اشکبوس، ۴۷۹
 اصحاب الجبال، یعنی «ملاحده»، ۶۹۷
 اصطخری، صاحب مسالک و ممالک معروف، ۸۸۴
 ۸۸۵، ۸۸۷، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۲۴ تا ۹۲۷
 اصفهید کیودجامه، ۳۳۸، ۳۹۷، ۴۰۷، ۴۹۵، ۵۶۸
 اصمعی، ۷۶۷
 اصیل الدین طوسی، خواجه -، ۹۱۱
 اصیل روغدی، وزیر کورکوز، ۵۳۰، ۵۳۱
 اعتماد السلطنه، محمد حسن خان، ۸۸۵، ۸۸۷، ۸۹۳

- اعظم ملک، پسر عمادالدین والی بلخ، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
- اغراق، سیف الدین، ۲۰۱، ۲۰۴
- اغراق ملک، ۴۹۴، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸
- اغلبک (= اُغْل بَک - ظ)، اتابک سلیمان شاه بن اتسز خوارزمشاه، ۳۵۳
- اغلمش، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۴۳۸، ۹۰۶ و رجوع به ایغلمش
- اغول حاجب، ۴۴۵
- اغول غایمش خاتون زوجه کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیز خان، ۳۲، ۱۴۲، ۲۸۱، ۲۹۳، ۵۳۹، ۶۲۰، ۶۴۰
- افتکین معزی، رجوع به البتکین معزی
- افتکین، ناصر الدوله، ۸۷۰
- افراسیاب، ۱۴۶، ۱۶۵، ۲۵۱، ۴۱۰، ۴۴۹، ۴۵۲، ۹۵۹، ۴۸۸
- افرینس، ۹۵۱
- افشاریه، ۸۸۹
- افطح، لقب عبدالله بن جعفر الصادق، ۷۰۶، ۷۰۸
- اقبال، آقای عباس - آشتیانی، ۵۹۵، ۵۹۷، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۳۶، ۹۵۰
- اقبال شرابی، شرف الدین، ۹۳۶، ۹۴۴
- اقچه، برادر میانجق، ۳۷۵
- اقسم، امیر، ۴۸۳
- اکاسره، ۶۶۶
- الاجی بیکی، ۱۴۱
- الاجین بیکی، ۱۴۱
- آلتکین، از ارکان دولت سامانیان، ۳۴۳
- البتکین معزی، ۷۱۹
- الب خان، ۱۹۲
- الب درک (کنار درک)، ۳۷۳، ۳۷۴
- البسوس، ۵۱۱
- البطلیوسی (ابوبکر عاصم بن ایوب)، شارح دیوان التابغه، ۲۶۳
- البغازی، والی هراة از جانب غوریه، ۳۸۳
- التون بارس، ۹۳۶
- التون بیکی، ۱۴۱
- التون خان، ۲۳۹، ۲۴۰
- الثریا (بن علی بن عبدالله)، ۴۳۹
- التعالی، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۸۸، ۴۱۶، ۴۷۰، ۵۵۰ تا ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴
- الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد بن المستنصر، ۷۳۴
- الراشد بالله، ۷۶۱
- السری الرفاء الموصلی، ۴۲۹
- الش ایدی، ۱۶۹
- الطائع لله، ۷۱۹
- الظافر بامر الله ابوالمنصور اسمعیل بن الحافظ لدین الله، ۷۳۴، ۸۷۱
- الظاهر لیاغزاز دین الله ابوالحسن علی بن منصور الحاکم بامر الله، ۷۲۶
- العاضد لدین الله، ابومحمد عبدالله، ۷۳۴، ۸۷۳، ۸۸۰
- العربی، مؤلف تاریخ یمینی، ۳۸۶، ۴۰۱، ۴۱۶، ۴۴۴
- الغنوین، لقب تولی بن چنگیز، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹
- الغزیز، ابومنصور نزار، ۷۱۹
- الفرزدق، ۵۶۵
- الفضل بن محمد الطرستی، ابوعلی، ۲۵۷
- الفقاعی، ۷۲۵
- المنتبی، ۴۹۹
- المسترشد بالله، ۴۳۸، ۷۵۹
- المستعصم بالله، ۵۸۸، ۹۳۸
- المستعلی بالله، ۸۶۹، ۸۷۰
- المستنصر بالله، ۴۸۰، ۴۸۵، ۹۳۸
- المعز، ابوتمیم معد، ۷۱۸، ۷۳۱
- المعتصم بالله، ۴۲۷، ۴۶۷، ۶۴۵
- المفضل بن سعید بن عمرو المعزی، ۵۵۱
- التابغه الذبیانی، ۲۶۳، ۴۲۹
- التاصر لدین الله، ۷۳۷، ۷۸۰، ۹۰۷
- التبئی (صلعم)، ۵۶۵
- النجی (الکنجی) بن قجقار، خوارزمشاه، ۳۴۴
- التعمان بن المنذر، ۴۲۹
- امام جعفر صادق علیه السلام، ۷۰۶، ۸۲۴، ۸۳۴، ۸۴۸ تا ۸۵۰، ۸۵۴
- امام محمد باقر علیه السلام، ۷۱۵، ۸۳۱
- الیسع بن مدرار، ۸۶۳
- امامیه، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۴، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰
- امری القیس، ۴۷۸

ایغلمش (ایقلمش، اغلمش)، سیف‌الدین -، ۷۷۹، ۹۰۹، ۹۱۰

ایل ارسلان بن اتسز بن قطب‌الدین محمد بن نوشتکین غرجه، خوارزمشاه، ابوالفتح، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۳

ایلتکو ملک، حاکم فناکت از جانب محمد خوارزمشاه، ۱۷۲

ایلچتای نوین، پسر قاجیون بن یسوکای بهادر و برادرزاده چنگیزخان، ۲۳۳، ۲۸۳

ایلچیکتای، از امراء معتبر مغول که از جانب کمیوک خان بفتح و امارت ولایات غربی و قلع و قمع ملاحظه مأمور شد، ۲۸۹، ۵۳۸، ۵۳۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۹۶۷

ایل خواجه، پسر امیر نور، ۱۷۹

ایلدز نوین، از امراء اوکتای قآن، ۱۸۸

ایلک ترکان، از ملوک خانیته ماوراءالنهر معاصر قراختائیان، ۳۵۳

اینال جق، ملقب بغیر خان حاکم اترار، ۱۶۳

ایوب بن نوح، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۵۶

ایوب، بنی -، (سلاطین)، ۴۸۳

ایوب نبی، ۱۵۸

ایوبیته (آل ایوب)، ۸۷۳، ۸۸۲

ب

بابیته، ۸۳۹

باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۱۴۶، ۱۷۴، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶ تا ۳۰۴، ۳۰۴

باده (بادای)، از ملازمان اونک خان، ۱۳۵

بارید، ۲۸۶

بارتولد، مستشرق روسی، ۹۳۷

بارجوق، ایدی قوت (یعنی امیر) ایغور، ۱۴۰

باطنیان، ۵۸۱، ۷۰۴، ۷۳۹، ۷۵۱، ۷۷۹

بالاخان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۰

باوند، آل، ۸۸۴

بایانجار، ۹۵۳

بایجو نوین، از امراء مغول در موقع فتح بغداد، ۸۰۷

بایدار بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۸۳

بایدو، پسر سونجاق نوین، ۸۲۴

ام فروة، بین جعفر الصادق، ۷۰۶

امیر ارغون، امیر، ۵۳۳

امین‌الدین دهستان، ۳۲۶

امین، خلیفه عباسی، ۲۶۹

امین ملک، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۸

انس بن مالک، ۲۷۵

انکیا نوین، ۸۰۸

انوری، ۲۷، ۳۳۱، ۳۳۱، ۶۷۶، ۸۱۸

اوتاکوجینا، از امراء مغول در عهد هولاکو، ۸۰۱

اوتجی نویان، ۱۳۹

اوتکین (بن یسوکای بهادر، برادر چنگیزخان)، ۶۲۲

اوتکین نویان، ۱۳۹

اورتکین، ۱۴۸

اورجقان، ۲۳۱

اورخان، ۴۵۲، ۴۵۹، ۴۷۱، ۴۹۰

آورده (هردو) بن توشی بن چنگیزخان، ۶۳۹

اورقینه خاتون، ۳۰۴، ۶۷۰

اوزارخان‌المالیغ، ۱۰۳

اوزیک، ۳۷۲، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۵۷، ۴۶۵

اوزیک‌تای، از امراء سلطان جلال‌الدین منکبرنی، ۴۵۷

اوقلان جربی، ۵۰۹

اوکتای قآن، ۲۱، ۱۸۴، ۴۳۴، ۵۱۱، ۵۱۷

اوکلی جربی، ۵۰۹

اوکنج، پادشاه ایغور، ۱۴۵

اولاغچی بن سرتاق بن باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۹۹

اولاغ خان، ۱۹۲

اولجایتو، سلطان -، ۹۱۲

اونک خان، پادشاه قبایل کرایت و ساقیز که بدست چنگیزخان مغلوب و مقتول شد، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۸۴، ۴۲۰

اوهتای، از امراء مغول در عهد منکو قآن، ۶۱۲

ایبک حلبی، ۸۰۸

ایدکاج، از امرای ایغور، ۱۴۲، ۱۴۵

ایدی قوت، لقب نوعی پادشاهان ایغور، ۵۲۰، ۶۴۴

ایران‌شاه، برادر رکن‌الدین خورشاه، ۷۹۴

۶۴۵

تاج‌الدین علی، والی ابیورد از جانب خوارزمشاهیان،
۳۸۷
تاج‌الدین فریزنه، صاحب قلعه طوس، ۳۳۴، ۵۱۵
تاج‌الدین کریم الشرق، وزیر سلطان غیاث‌الدین بن
محمد خوارزمشاه، ۵۰۲
تارابی (محمود)، ۱۸۴، ۱۸۷
تایانک‌خان پادشاه قوم نایمان از قبایل اتراک،
۱۵۱، ۴۲۰
تایجو، ۶۶۹، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۰، ۹۵۰، ۹۵۳
تایجو، از امراء مغول در حدود اذربایجان، ۳۵
تایجو، پدر امیر ارغون، ۵۳۳
تایجو قوری، ۲۹۶
تاینال نوین، از امراء چنگیزخان، ۱۷۱، ۴۷۴، ۵۰۳
تاینکو، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۱۴، ۵۰۸
تُرَبای تقشی، از امراء چنگیزخان که بتعاقب سلطان
جلال‌الدین منکبرنی مأمور شد، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۲۱،
۴۵۶
ترکان خاتون، مادر محمد بن تکش خوارزمشاه،
۱۶۳، ۱۹۴، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۴۰،
۴۴۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰
ترمتای، از امراء منکوقآن، ۵۴۳، ۵۴۶
تُغَاتیمور (تقاتیمور) بن توشی بن چنگیزخان، ۲۳۳،
۲۸۳، ۶۱۶، ۶۲۲، ۶۵۱
تُغَاجار گورگان، داماد یعنی شوهر دختر چنگیزخان،
۲۲۷، ۲۲۹
تغای خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۲
تقاشی (طغاشی) خاتون، زوجه ییسومنکو بن
جغتای بن چنگیزخان، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴
تقای، از امراء مغول در فتح خجند، ۱۷۲
تَقَیّی (از ائمه مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۴، ۸۶۵
تَقَیّی الدین، برادر ملک اشرف، ۴۸۳، ۴۸۵
تقی‌الدین فاسی، ۹۳۸
تکجک (تکاجک)، از امراء مغول که بتعاقب سلطان
جلال‌الدین مأمور بود، ۴۵۱
تکش خوارزمشاه، ۹۰۵، ۹۰۶
تکفور (تاکور، تکور، تاگاور) لقب نوعی پادشاهان
ارمینیه صغری، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷
تکفور حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمینیه صغری معاصر
کیوک‌خان و منکوقآن وهولاکواباقا، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۸

بوقوخان (بوقوتکین)، یکی از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۶
بولهب، ۵۵۷
بهاء‌الدوله بن عضد‌الدوله دیلمی، ۷۲۸
بهاء‌الدین صلوک، از امرای گیلان، ۴۳۳
بهاء‌الدین صلوک، ملک، ۵۱۷
بهاء‌الدین محمد بغدادی کاتب، ۳۶۰
بهاء‌الدین محمد بن علی، جد مصنف، ۳۶۴
بهاء‌الدین مرغینانی، وزیر ییسو بن جغتای بن
چنگیزخان، ۳۰۳، ۳۰۴
بهاء‌الملک پسر نجیب‌الدین قصه‌دار، ۲۱۲، ۲۱۳،
۲۱۵، ۲۲۰
بهرامشاه غزنوی، ۳۳۸، ۶۶۰
بیژن، ۱۴۶، ۱۶۵، ۳۶۷
بیش قلاج، از اتراک اوغور و پسر عم گورگوز، ۵۲۱
بیغوخان، سرور قزلغان ماوراءالنهر، ۳۵۳
بیکی سرقوقیتی: رجوع به سرقوقیتی بیکی
بیلکافتی، از امرای ایغور، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵
بیلکتای نوین بن یسوکای بهادر، برادر پنجم
چنگیزخان، ۲۳۳

پ

پاجو، ۸۰۷ و نیز رجوع به بایجو
پاوه دوکورتی، مستشرق فرانسوی و مؤلف قاموس
معروف ترکی شرقی به فرانسه، ۶۵۳، ۶۷۲
پهلوان بن هزارسف، عمادالدین، از ملوک لر بزرگ،
۹۴۱

پیرشاه، نام سلطان غیاث‌الدین پسر محمد
خوارزمشاه، ۵۰۱، ۵۰۶

ت

تاناکرین، از امراء مخالفین منکو قآن، ۶۳۵، ۶۳۷
تاج‌الدین ایلدوز، ۳۸۹، ۴۰۹
تاج‌الدین تیرمان، ۱۰۴
تاج‌الدین خلیج، گویا همان تاج‌الدین ملک خلیج
است، ۳۸۲، ۴۵۷
تاج‌الدین زنگی، والی بلخ از جانب غوریه، ۳۸۶
تاج‌الدین طغان، والی قلعه قارون، ۴۳۱
تاج‌الدین علیشاه بن تکش خوارزمشاه، ۳۷۶، ۳۷۹،
۴۰۸

ج
 جابر بن حیان الصوفی، ۸۳۸
 جاثلیق، ۴۶۷
 جاحظ، ۸۵۲
 جارالله العلامه (الزمخشری)، ۱۲۲
 جبریل ابن احمد، ۸۳۲، ۸۳۳
 جبریل، ابوالامانه، برادر ظافر فاطمی، ۸۷۲، ۸۷۳
 جبلة بن انهم، ۴۵۱
 جبه، از امراء معروف چنگیزخان، ۹۵۲
 جذیمة الأبرش، ۶۲۱
 جرجیس نبی، ۱۵۸
 جرماعون نوین (از سرداران مغول)، ۹۵۰
 جستان بن وهسوزان بن جستان بن مرزبان بن
 جستان، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۱
 جعفر الشاعری بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق،
 ۸۴۶
 جعفر بن محمد الأشعری، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸
 جعفر طیار، ۷۰۵، ۸۲۵
 جغان نوین، از امراء کیوک خان که بفتح منزی یعنی
 چین جنوبی مأمور شد، ۲۸۹، ۸۲۰
 جغتای بن چنگیزخان، ۶۱۲، ۸۰۱
 جغتای (جغتای) بن چنگیزخان، ۳۲، ۷۷، ۱۳۱،
 ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۱ تا ۲۰۳،
 ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۸، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۸،
 ۳۰۲، ۳۰۳
 جلال الدین، امام، از کبار ائمه مرو، ۱۸۱
 جلال الدین حسن، از ملوک اسمعیلیه الموت، ۴۱۷،
 ۴۳۷
 جلال الدین (منکبرنی)، سلطان، ۱۳، ۲۸، ۲۹، ۸۰،
 ۱۹۴، ۲۰۳، ۳۳۸، ۴۱۷، ۴۳۱، ۵۰۶، ۵۶۸، ۹۰۶،
 ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۳۹، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۷، ۹۵۰،
 ۹۵۴
 جمال الدین ایبه، ۲۰۹
 جمال الدین ابوالفرج، ۹۴۷
 جمال الدین بن مهنا، ۹۶۰
 جمال الدین خاص حاجب، ۵۴۶
 جمال الدین علی تفرشی، ۵۶۴
 جمشید، ۴۸۱، ۵۰۰
 جناحیه، از فرق شیعه، ۸۲۶

تکمش (تکمش)، غلام بیلکافتی از امراء ایغور،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴
 تمشا، ۱۸۳، ۱۸۶
 تمغا، از امراء مغول معاصر هولاکو، ۶۸۶، ۷۹۵
 تمغاج، امیر، از امراء تکش خوارزمشاه، ۳۶۴،
 ۳۶۶
 تموکه اوتجکین، ۱۳۹
 تنقوز، ایلچی، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۹
 تنگوت بن توشی بن چنگیزخان، ۵۲۹
 تودان، برادر سونجاق نوین، ۸۲۴
 توراکینا خاتون، ۵۲۲، ۵۳۴، ۵۵۹
 تورنبرگ، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۶۵
 توشا باسقاق، ۱۸۳
 توشی، پسر بزرگتر چنگیزخان، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۱،
 ۱۶۹، ۲۰۵، ۲۳۳
 توق توغان (توق توغان)، امیر قبیله مکریت از قبایل
 مغول، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۶۵، ۴۲۱
 توقولقی جربی، ۵۰۹
 توکاک تکین، از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۸
 تولاک بهادر، از امراء هولاکو، ۷۹۲
 تولان جربی، از امراء معتبر مغول، ۵۰۹
 تولی بن چنگیزخان، ۲۱، ۷۸، ۱۴۳، ۲۱۷، ۵۴۳،
 ۵۹۳
 تونال (تاونال)، از امراء مخالفین منکو قآن، ۶۳۵
 تهایمی شاعر، ۶۴۷
 تهمت (برادر ابوبکر سعدین زنگی) اتابک شیراز،
 ۲۷۱
 تیمور، ایلچی، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۳۰
 تیمور ملک، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۷۲، ۴۴۵
 تیمور نوین، از امراء خواجه و ناقو پسران
 کیوک خان، ۶۱۱
 تیموریه، ۹۱۹

ث

ثعالبی مؤلف یتمة الدهر و بسیاری کتب دیگر، ۵۹۷
 ثقة الدولة رجوع به ابومسلم رازی
 ثقة الملك، از اعیان دولت محمد خوارزمشاه در
 سمرقند، ۱۹۳
 ثنویه، ۸۴۱

جنتمور از ملازمان چنگیز، ۲۸، ۲۹، ۳۲۷، ۴۹۳،
 ۵۱۴ تا ۵۱۹، ۵۲۱ تا ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶
 جورجتای بن چنگیزخان، ۲۳۱
 جورماغون، از امراء معتبر اوکتای قآن که بفتح بلاد
 خراسان و عراق و تعاقب سلطان جلال‌الدین
 منکبرنی مأمور بود، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۹۰
 جورماغون نوین، ۴۸۶، ۴۸۸، ۴۹۰، ۵۰۰، ۵۱۴،
 ۵۱۵، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۵۴
 جومغار اغول بن هولاکو، ۶۷۱
 جوهر، ابوالحسن، غلام معز فاطمی، ۷۱۸
 جوینی، علاء‌الدین عطاملک مصنف کتاب، ۵۱۳
 جیجکان بیکی، دختر چنگیزخان، ۵۳۳
 جینقای، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸،
 ۵۳۲، ۵۳۹، ۵۵۶، ۶۷۳
 جینقای، از عیسویان ایغور و از مشاهیر ارکان دولت
 اوکتای قآن و کیوک خان، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۴،
 ۲۹۵
ج
 چاکمبو، پدر سرقویتی بیکی زوجه تولی بن
 چنگیزخان و برادر اونک خان پادشاه کرایت، ۱۸۴
 چنگزخان، ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵ تا ۱۲۷، ۱۳۰،
 ۱۳۱، ۱۳۴ تا ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۴۱ تا ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
 تا ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶ تا
 ۱۸۲، ۱۹۰ تا ۱۹۴، ۱۹۸ تا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶،
 ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱ تا ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۷،
 ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۴۹،
 ۴۵۱ تا ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۱،
 ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷،
 ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۵۰، ۶۵۶، ۷۰۱، ۷۸۰
 چکین قورچی، از امراء اوکتای قآن، ۱۸۸
 چنکی، از امراء مخالفین منکو قآن، ۶۳۵
 چیچکای بیکی، رجوع به جیجکای بیکی
 چیریکوف روسی، ۹۵۵

حبش عمیدالملک، امیر، وزیر جغتای بن
 چنگیزخان، ۳۰۲، ۳۰۳
 حبش عمید، قطب‌الدین، وزیر جغتای، ۵۰۰
 حبشی بن التونناق، ۳۳۲، ۳۴۳
 حدام، ۷۷۰
 حُدَیْفَةُ بن الیمان، ۱۷۵
 حسام‌الدوله شهریار بن قارن، ۹۰۱
 حسام‌الدین خلیل بن بدر، از ملوک لر کوچک، ۹۴۳،
 ۹۴۵، ۹۵۴
 حسام‌الدین قیمری، ۴۸۵
 حسان (بن ثابت)، ۶۸
 حسن آدم قصرانی، ۷۵۷
 حسن بن احمد قرمطی، ۷۱۹
 حسن بن بشر الدمشقی، ۷۲۰
 حسن بن زید حسنی معروف بداعی کبیر، ۸۲۶،
 ۸۸۵، ۹۲۸، ۹۲۹
 حسن بن سهل، ۸۶۹
 حسن بن علی (بن ابی طالب) علیه‌السلام، ۷۰۶
 حسن بن علی حسینی ملقب بناصر الحق و ناصر کبیر
 و اطروش و داعی الی الحق، ۸۲۷، ۹۲۹
 حسن بن قاسم حسنی معروف بداعی صغیر، ۹۳۰،
 ۹۳۲
 حسن بن موسی التویختی، ابو محمد، ۸۳۹، ۸۵۵
 حسن بن ناصر غزنوی، ۶۲۴
 حسن بن ناماور، ۷۷۵
 حسن صَبَّاح، ۵۸۱، ۵۸۷، ۶۸۷، ۷۰۰، ۷۳۳، ۷۳۷،
 ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۷ تا ۷۵۸، ۷۶۲، ۷۶۳،
 ۷۶۵، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۲، ۷۷۸، ۷۸۴، ۷۹۸، ۸۱۹،
 ۸۶۴، ۸۹۱، ۸۹۷، ۸۹۸
 حسن قَطَّان، ۳۴۶
 حسن مازندرانی، ۷۸۶، ۷۸۷
 حسین اهوازی، اولین دعاة قرامطه، ۸۵۷
 حسین بن احمد بن محمد بن زکریا المعروف
 بابو عبدالله الشیعی، ۸۵۹
 حسین (بن) خرمیل، عزالدین، ۳۲۸، ۳۹۰، ۳۹۲
 حسین بن علی علیه‌السلام، ۸۲۸
 حسین، حسام‌الدین، امیر، ۵۴۷
 حسین دنباوندی، ۷۵۳
 حسین صَبَّاح، استاد، پسر حسن صَبَّاح، ۷۵۳

حاتم طائی، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷
 حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمن، رجوع به تکفور حاتم
 حافظ شیرازی، ۵۹۶

ج

چاکمبو، پدر سرقویتی بیکی زوجه تولی بن
 چنگیزخان و برادر اونک خان پادشاه کرایت، ۱۸۴
 چنگزخان، ۷۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۵ تا ۱۲۷، ۱۳۰،
 ۱۳۱، ۱۳۴ تا ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۴۱ تا ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴
 تا ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶ تا
 ۱۸۲، ۱۹۰ تا ۱۹۴، ۱۹۸ تا ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶،
 ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱ تا ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۷۶، ۲۸۷،
 ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۵، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۴۹،
 ۴۵۱ تا ۴۵۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۱،
 ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۳، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۷،
 ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۵۰، ۶۵۶، ۷۰۱، ۷۸۰
 چکین قورچی، از امراء اوکتای قآن، ۱۸۸
 چنکی، از امراء مخالفین منکو قآن، ۶۳۵
 چیچکای بیکی، رجوع به جیجکای بیکی
 چیریکوف روسی، ۹۵۵

ح

حاتم طائی، ۲۴۵، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۷
 حاتم (هیتوم)، پادشاه ارمن، رجوع به تکفور حاتم
 حافظ شیرازی، ۵۹۶

خوارزمشاه (محمد بن تکش)، ۷۷۷، رجوع شود به
محمد خوارزمشاه
خوارزمشاهیان، ۹۰۵، ۹۰۹، ۹۱۱
خوارزمی (مؤلف مفاتیح العلوم)، ۷۹۶
خیرالدین زرکلی، ۸۷۸

۵

دادبک حبشی بن التوتناق، ۳۴۴ و رجوع به حبشی
ابن التوتناق
دانت، ۸۵۰
دانشمند حاجب، از ملازمان چنگیزخان، ۱۷۷،
۵۲۲، ۲۶۸، ۲۵۸، ۲۴۸
داود، از ملوک عیسوی طرابوزن، ۹۶۶
داود ملک بزرگ، پادشاه گرجستان، (غیر داود ملک
پسر قیر ملک)، ۵۴۸، ۵۴۹
دجال، ۵۵۲، ۷۱۸

دخویه مستشرق هلندی، ۷۱۳، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵،
۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۴، ۸۶۵
درنیورگ، مستشرق فرانسوی، ۸۷۲، ۸۷۷، ۸۸۱
درنکی (?)، دریکی (?)، ۸۰۷
دژن، مستشرق روسی، ۹۱۴، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۲
دساسی، مستشرق فرانسوی، ۸۵۴، ۸۵۶
دستان سام، پور، ۴۷۱
دفرمری، مستشرق فرانسوی، ۹۰۹، ۹۱۱
دلالة محتاله، ۲۷۹
دوات دار بزرگ، علاءالدین الطبرس بن عبدالله
الطاهری، ۹۳۶، ۹۳۷
دوات دار کوچک، مجاهدالدین ایبک المستنصری،
۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۹۳۶، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۴۵
دوخان (?)، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه، ۴۳۱
دوسون، مستشرق سوئدی مؤلف تاریخ مشهور
مغول، ۶۶۸، ۸۰۲
دوسون مؤلف تاریخ معروف مغول بفرانسه، ۵۷۲
دولتشاه سمرقندی، ۸۹۸
دهخدا (آقای علی اکبر -) مؤلف کتاب امثال و حکم
ایرانیان، ۸۱۵
دهدار بوعلی اردستانی، ۷۴۸، ۷۷۲
دیباچ لقب محمد بن جعفر الصادق رجوع بدان
دیباچیّه (?)، ۷۰۸

حسین نوری، حاجی میرزا -، ۸۳۱، ۸۵۳
حلولیان (حلولیه)، ۷۱۲
حماد راویه، ۲۶۹
حمالة الخطب، ۵۵۷
حمدالله مستوفی، ۴۸۷
حمدالله مستوفی، ۵۳۰، ۷۸۹، ۸۸۵، ۹۱۲، ۹۱۴،
۹۲۰، ۹۲۶، ۹۶۵
حمدویه بن نصیر، ۸۳۲
حمزه اصفهانی، ۸۵۷
حمیدالدین عارض زوزنی، ۳۳۵
حنابله، ۹۴۷
حنان بن سدير، ۸۵۶
حنفیه، ۸۶۸
حیدر صفوی، سلطان -، ۸۲۲

خ

خازن، ابو محمد -، ۶۲۷
خاص خان، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۴۵۹
خاقانی، ۹۶۶
خاقانی شاعر، ۳۷۲
خاموش، اتابک -، (ابن اتابک ازبک بن محمد بن
ایلدگز آخرین اتابکان آذربایجان، ۲۰۹
خاموش، اتابک -، (ابن اتابک اوزبک بن محمد بن
ایلدگز، آخرین اتابکان آذربایجان، ۵۳۸
خان سلطان، دختر محمد خوارزمشاه، ۴۴۱، ۴۴۲
خان ملک، رشیدالدین، ۴۵۸
خراسویه، بن جستان بن وهسودان، ۹۳۱
خرپوست (نیز بمحمد بن) علی خریپوست، ۴۹۴
خسرو پرویز، ۶۱۸
خسرو فیروز وهسودان، ۹۳۲، ۹۳۳
خضر، ۴۴۸، ۷۱۰
خطاییه، از غلاة شیعه، ۸۵۵، ۸۵۶
خطیب بغدادی، ۸۶۸، ۸۶۹
خمار، از اتراک سلطانی در خوارزم، ۱۹۴، ۱۹۵
خمج، ۶۹۸
خمیدبور، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا و
برادر براق حاجب مؤسس سلسله قراختائیان
کرمان، ۵۰۸، ۱۸۰

رکن‌الدین علی بن ابراهیم المغیثی قاضی ممالک
نیشابور، ۲۲۸

رکن‌الدین قلیح ارسلان رابع، ۹۶۴
رکن‌الدین کورت، ۱۹۳

رکن‌الدین مغیثی، قاضی القضاة، ۳۹۶
رندی، سعد‌الدین، ۳۹۴، ۳۹۵
رودکی شاعر، ۲۴۸

ز

زال، پور، -، ۴۵۴

زامبار، مستشرق آلمانی، ۹۲۵، ۹۲۹
زبارجی (ابن زبارجی)، ۷۲۱
زبّاء، ۶۲۱

زجاجی، شاعری در تبریز، ۵۶۵
زکریا [بن محمد بن محمود] قزوینی، ۹۱۰
زمخسری، ۷۶۲
زندیه، ۸۸۹

زنگی بن مودود، ۹۴۶
زیادةالله بن ابی العباس عبدالله، ۸۶۲
زیدبن علی (بن الحسین بن علی بن ابی طالب)، ۷۰۵
زید حسنی (یا حسینی)، از سکنه قلعه الموت، ۷۵۳
زین‌الدین یوسف بن علی کوچک، ۹۰۷

س

ساریق بوقا، از امراء مغول در خدمت امیر ارغون،
۵۴۶

ساقون، از امراء ایغور، ۱۴۲، ۱۴۶

سالم بن سندان الباهلی، ۸۶۶

سالندی، پادشاه ایغور، ۱۴۱

سالوک بن سالار بن کیکاوس، ۹۱۳

سامانیان، ۳۴۳، ۸۲۷، ۹۲۳، ۹۲۹، ۹۳۴

سبتای از سرداران هلاکو، ۶۲۶

سبتای اغول، ۶۶۶، ۶۷۲

سبتای بهادر، از اعیان امراء چنگیزخان که با یمه
نوبین بتعاقب سلطان محمد خوارزمشاه مأمور شدند،
۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۸۹، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۵،
۴۲۹

ست‌الملک، خواهر حاکم فاطمی، ۷۲۵، ۷۲۷
سچنه‌بیک، ۲۹۶

دیسان بن سعید، ۷۲۹

دیسانیه، ۸۴۱

دینار، ملک - از امراء عُزّ، ۳۵۸

ذ

ذوالضبیح العذوانی، ۵۶۵

ذوالجناحین، ۸۲۵

ذو الرّیة الشّاعر، ۵۵۳

ذهبی، ۸۵۳، ۸۶۵، ۸۶۷، ۸۷۶

ر

رابینو از مأموران انگلیس در ایران و مؤلف دو کتاب
نفیس در جغرافیای گیلان و مازندران، ۸۸۴، ۸۹۸،
۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷

رازی (امام فخرالدین)، ۳۴۳

راضی بالله، ۹۴۰

رافضی، ۷۰۵

راوندی، مؤلف راحة الصدور، ۸۹۸، ۹۳۹، ۹۴۶

ربیعہ خاتون، خواهر صلاح‌الدین ایوبی، ۹۰۷

رُزّیک بن طلایع بن رُزّیک، ۸۸۰

رستگار، میرزا نصرالله خان، -، ۸۸۸

رستم، ۲۸، ۶۳، ۱۷۲، ۱۸۹، ۱۸۹، ۶۱۸، ۶۳۲، ۷۰۴

رستم بن مرزبان، ۸۸۶

رسول‌الله (صلعم) پیامبر، ۱۲۲، ۱۷۵، ۲۵۰، ۷۰۰

۷۷۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸

رشیدالدین فضل‌الله، مؤلف جامع‌التواریخ، ۲۰، ۱۸،

۳۶، ۵۷۱، ۵۸۹، ۵۹۲، ۸۱۷، ۸۵۳

رشید خوافی، ۵۸۷، ۸۰۲

رشیدالدین وطواط، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۶۲۷

رَضِیّ (از ائمّه مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۳

رَضِیّ المُلک، حاکم غزنه، ۴۹۵، ۴۹۶

رَضِیّ، سیّد، -، ۸۶۷، ۸۲۴

رَضِیّ، شارح کافیه، ۸۸۲

رکلو، الیزه، -، عالم مشهور جغرافیا، ۷۹۰

رکن‌الدین ابوبکر بن تاج‌الدین عثمان مرغنی، ۶۷۲

رکن‌الدین امام‌زاده، امام، ۱۸۱

رکن‌الدین خواجه مبارک، پسر براق حاجب، ۵۱۱

رکن‌الدین خورشاه آخرین ملوک اسمعیلیه الموت،

۶۷۷، ۶۸۳، ۷۸۴، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۵، ۹۱۷، ۹۱۸

- سدون نویمان، پدر سونجاق نوین، ۸۲۳
 سدید اعور شاعر، ۳۰۲
 سراج‌الدین، سرخیل حشریان طوس، ۲۲۶
 سراج‌الدین، سید -، ۴۲۹
 سراج‌الدین شجاعی، ۵۳۹، ۵۴۴
 سربداریه، ۹۲۰
 سرتاق بن باتو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۹۸
 سرتاقتای، پسر جغتای قورچی، ۸۰۱
 سرسیغ خان، از اترک سلطانی در سمرقند، ۱۹۲
 سرقویتی بیکی زوجه تولی بن چنگیز، ۱۴۵، ۱۸۴،
 ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۶
 سروشیار، ۸۹۹
 سعدالدین بن الحاجب، ۹۵۴
 سعدبن زنگی، اتابک -، ۹۴۶
 سعدبن عبدالله، ۸۳۳
 سعدبن ناشب، ۴۲۶
 سعدی شیرازی، ۶۶، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۷، ۹۱۱، ۹۴۹
 سعیدبن الحسین بن عبدالله بن میمون، ۸۴۸
 سکتو، از امرای مغول در فتح خجند، ۱۷۲
 سلاجقه روم، ۸۰۷، ۹۳۸، ۹۵۱، ۹۶۴، ۹۶۵
 سلجوق، ۳۴۵
 سلجوقیان، ۳۴۳، ۳۴۴
 سلجوقیه، ۷۵۲، ۷۵۵، ۷۶۱، ۸۰۷، ۸۹۸، ۹۰۵،
 ۹۳۹، ۹۴۷
 سلغریان، ۴۶۱، ۹۳۸
 سلغورشاه بن اتابک سعد (بن زنگی بن مودود)، ۴۶۰
 سلمی، ۴۳۷
 سلیمان بن شاور، ۸۸۱
 سلیمان بن عبدالملک، ۶۵۲
 سلیمان‌شاه بن برجم الایوانی، ۹۳۹ تا ۹۴۰
 سلیمان نبی، ۲۵۸، ۳۷۲
 سمرکنت (?)، ۲۸۰
 سمعانی، ۸۲۸، ۸۴۵، ۸۴۷، ۸۶۵، ۸۶۸، ۸۷۹، ۹۳۴،
 ۹۳۵
 سُمَیر بن ادکن، ۸۵۲
 سنائی شاعر، ۱۱۹
 سَنَبَر، ۸۵۱

ش

- شاور بن مجبر، ۷۳۵، ۷۳۶، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۱،
 ۹۴۳
 سنتای بهادر، از جانب اوکتای قاآن بفتح قفجاق و
 سقسین و بلغار مأمور شد (تصحیف سبتای؟)، ۲۳۷

- شافعی، امام، ۲۱۹
شافعی، ۸۶۷
شاوکم، سحنه قراختای در ایغور، ۱۴۰
شاه غازی، شاه مازندران، ۳۹۹
شجاع‌الدین ابوالقاسم، کوتوال قلعه جواشیر، ۳۳۷، ۵۰۱، ۵۰۹
شجاع‌الدین خورشید، بن عزالدین گرشاسف، ۹۴۳
شجاع‌الدین خورشید، مؤسس سلسله ملوک لر کوچک، ۹۵۳
شرف‌الدین اسمعیل المعری، ۷۶۲
شرف‌الدین امیر مجلس، از امراء محمد خوارزمشاه، ۵۰۷، ۲۲۶
شرف‌الدین بسطام، عمیدالملک، ۳۲۶
شرف‌الدین خوارزمی، ۵۴۹
شرف‌الدین عبدالله بن الجوزی، ۸۰۷، ۹۴۷ تا ۹۵۰
شرف‌الدین علی التفرشی، ۴۹۳
شرف‌الدین مراغی، از اعیان بغداد، ۸۱۲، ۹۵۶
شروین، اصفهید، -، ۸۸۶
شریشی، شارح مقامات حریری، ۷۵۸
شیر، مستشرق فرانسوی، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۳، ۹۱۲، ۹۱۳
شلوه، از رؤساء گرج، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰
شمس‌الدین، از محتشمان قهستان، ۲۸۴، ۷۰۰
شمس‌الدین التتمش، سلطان، ۳۸۹، ۵۷۱
شمس‌الدین پسر پهلوان ابوبکر دیوانه، ۲۲۰
شمس‌الدین حارثی، شیخ الاسلام، ۲۱۳
شمس‌الدین صاحب دیوان، جد (پدر پدر - ظ) مصنف، ۴۲
شمس‌الدین علی، امیر، ۲۱۳
شمس‌الدین علی بن محمد، ابن خال مصنف، ۴۰۴
شمس‌الدین، قاضی سرخس، ۲۱۵
شمس‌الدین کمرکر، ۵۲۴
شمس‌الدین گیلکی، وزیر رکن‌الدین خورشاه، ۷۹۲
شمس‌الدین محبوبی، ۱۸۵
شمس‌الدین محمد جوینی، برادر مؤلف، ۴۲، ۴۶، ۵۹، ۶۱، ۶۸، ۷۵، ۹۶۰
شمس‌الدین محمد کرت، ۳۳۸
شمس‌الدین مسعود هروی، وزیر سلطان تکش خوارزمشاه، ۲۱۹
- شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر، ۴۰۱، ۴۴۴
شمس‌الملک شهاب‌الدین سرخسی، وزیر سلطان جلال‌الدین منکبرنی، ۴۹۴
شمور تیانکو، از امراء گورخان پادشاه قراختا، ۱۶۰
شمیطیه، از فرق شیعه، ۷۰۸
شهاب‌الدین، از محتشمان قهستان، ۲۸۴
شهاب‌الدین خیوقی، امام، ۳۸۴
شهاب‌الدین زنگانی، ۸۱۲، ۹۵۶
شهاب‌الدین غوری، ۳۷۹
شهاب‌الدین مسعود خوارزمی، حاجب بزرگ، ۳۶۰
شهرستانی، صاحب ملل و نحل، ۷۰۸، ۷۱۰، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۴۱، ۸۶۶
شهریار بن قارن، ۹۰۱
شهنشاه، برادر رکن‌الدین خورشاه، ۶۷۷، ۶۸۱، ۷۹۰، ۷۹۳، ۹۱۸، ۹۱۹
شیبقان (شیبان) بن توشی بن چنگیزخان، جد ملوک شیباتیه ماوراءالنهر، ۱۵۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۱
شیخ‌خان، از اتراک سلطانی در سمرقند، ۱۹۰
شیخ صدرالدین حمویه، ۶۳
شیخ صدوق، ۸۳۴، ۹۳۴
شیخ طوسی، ۸۳۴
شیخو، ۸۷۸
شیرامون، رجوع به شیرامون در دو عنوان مختلف
شیرانشاه، برادر رکن‌الدین خورشاه، ۶۸۱، ۷۹۳، ۹۱۹
شیرکوه، اسدالدین -، ملقب بملک منصور، عم صلاح‌الدین ایوبی، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۸۰، ۸۸۳
شیر، ملک - حاکم کابل، ۴۹۶
شیعه، ۶۵۴، ۷۰۵ تا ۷۱۰، ۷۳۹، ۷۶۶، ۷۹۷، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۰ تا ۸۳۵، ۸۳۸ تا ۸۴۱، ۸۴۵ تا ۸۴۸، ۸۵۰ تا ۸۵۵
شیکی قوتوقو، از امراء معتبر چنگیزخان، ۴۵۰، ۴۵۱
- ص**
صابی (ابو اسحق ابراهیم بن هلال)، صاحب تاریخ تاجی، ۷۵۸، ۸۲۴

طاهر بن الحسین (ذوالیمینین)، ۲۶۹
 طاهر ذوالیمینین، ۹۳۴
 طاهریان، ۹۲۳، ۹۳۴
 طایر، از امراء هولاکو، ۶۸۳
 طایر بهادر، از امراء چنگیزخان، ۱۷۸، ۱۷۹
 طایر بهادر، از امراء مغول در دولت اوکتای قآن،
 ۵۱۷، ۵۱۶
 طایسی، از امراء مغول و سردار مقدمه لشکر یمه و
 سبتای در تعاقب محمدخوارزمشاه، ۲۰۷، ۲۱۹، ۲۲۶
 طبری، صاحب تاریخ معروف، ۶۵۰، ۷۰۶، ۸۲۶
 ۸۲۷، ۸۵۶، ۸۵۹
 طرفه بن العبد، ۶۲۳
 طغان، از امراء مغول در عهد منکو قآن، ۶۳۵
 طغان خان، حاکم فرغانه، ۳۰۵
 طغانشاه بن مؤید ایبه، ۲۵۴
 طغرل سلجوقی، ۳۶۴
 طغرل، ۲۹۶
 طمغاج خان، ۳۴۵
 طوسی، شیخ، ۸۲۸، ۸۳۴، ۸۴۵، ۸۵۲
 طولودای یارغوجی، ۸۰۱
 طهماسب، شاه، ۸۹۵
 طی بن شاور، ۸۸۱

ظ

ظهرالدین مرعشی، ۸۸۵، ۹۱۴
 ظهیر فاریابی، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳

ع

عبّاس بن تمیم، ۷۳۴، ۸۷۱، ۸۷۴
 عبدالحمید بن یحیی الکاتب، ۶۹۹
 عبدالرحمن بن الجوزی، ۸۰۷، ۹۴۷، ۹۴۸
 عبدالرحمن بن اللّمغانی، ۹۴۲
 عبدالرحمن بن سعید، ۷۲۹، ۷۳۰
 عبدالرحمن، حاکم ختای در دولت توراکینا خاتون،
 ۲۷۸

عبدالرزاق خان مهندس، میرزا، ۷۹۰

عبد الشّارق الجّهنی، ۴۲۳

عبدالقادر گیلانی، شیخ، ۹۵۶

عبدالقاهر بن محمد بغدادی، ۸۴۵

صاحب (اسمعیل) بن عبّاد، ۵۳۶، ۵۶۵
 صاحب بن عبّاد، ۶۲۷، ۹۳۱
 صاحب دیوان (یعنی صاحب دیوان خلیفه
 مستعصم)، ۵۸۶، ۸۱۰، ۸۱۴، ۹۲۸، ۹۴۵، ۹۵۴،
 ۹۵۵، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰
 صاحب دیوان ممالک، ۶۱۹
 صالحانی، ۹۶۶
 صالح بن عبدالقدّوس، ۵۵۰
 صالح پیغمبر، ۱۵۸، ۶۲۹
 صالح، ملّک، - پسر صاحب موصل، ۵۰۱
 صالحی، ۹۲۴، ۹۲۷، ۹۳۲
 صاین ملکشاه، ملک بخارا، ۵۲۵
 صدرافاضل، شارح یمینی، ۹۳۴
 صدرالدین بن شیخ صفی الدّین اردبیلی، ۹۰۳
 صدرالدین زنجانی، ۴۵
 صدرالدین، سید، - مؤلف مظنون زبده التّواریخ،
 ۳۷۵، ۹۳۹، ۹۴۷
 صدرالدین، ملک، - امیر تومان تبریز و اذربایجان،
 ۳۳۸، ۳۳۸، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۶
 صقاریان، ۹۳۴
 صفوان بن یحیی، ۸۳۲، ۸۳۳
 صفویه، ۸۷۹
 صفی الدین ارموی، ۶۴
 صلاح الدین آیوبی، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲
 ۸۸۳، ۹۰۷
 صلاح الدّین نسائی، ۴۹۴، ۴۹۵

ض

ضحاک، ۲۶۵
 ضراب، امیره، ۷۳۹
 ضرغام، وزیر عاضد، ۸۷۸، ۸۸۰
 ضیاءالدّین علی، امیر، - از اکابر مرو، ۲۱۹، ۲۲۰
 ضیاءالدّین فارسی، امام، ۴۰۳
 ضیاءالدّین، ملّک، - از ارکان غوریّه، ۳۷۹
 ضیاءالملک زوزنی، از صدور خراسان، ۲۰۸، ۲۲۵

ط

طاهر بن الحسین بن یحیی المخزومی البصری،
 ابو محمد، ۵۵۴

- عبدالکریم بن ابی العوجاء، ۷۰۵
 عبدالکریم بن الجوزی، ۹۴۸ و رجوع به تاج‌الدین
 عبدالله افطع بن جعفر صادق، ۷۰۶، ۷۰۸، ۸۲۸ و
 بسیاری صفحات دیگر
 عبدالله الظاهری، ۹۳۸
 عبدالله بن الزبیری، ۷۵۸
 عبدالله بن سالم البصری، ۷۱۷، ۸۶۵
 عبدالله بن محمد ابی عیینة، ۳۸۶
 عبدالله بن مغاویه، ۷۰۵، ۸۲۵
 عبدالله بن میمون بن الاسود القداح المکی، ۸۳۱ تا
 ۸۵۳
 عبدالملک عطاش، ۸۸۶
 عبدالمؤمن حنبلی، صفی‌الدین، ۹۱۲
 عبدالتبیّ قزوینی، ۸۳۱، ۸۴۰
 عبدان، از دعاء معروف قرامطه، ۷۱۲، ۸۵۴، ۸۵۷
 عبیدلی (نسابه)، شیخ الشرف، ۸۲۹، ۸۴۶
 عتبی، ۸۸۶
 عتیق، نام ابوبکر بن ابی قحافه، ۸۵۱
 عثمان، سلطان، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۳۹،
 ۴۴۰، ۴۴۱
 عجارده، از فرق خوارج، ۸۶۶
 عذراء، ۴۰۳
 عرفله دمشقی، ۸۷۶، ۸۸۰
 عروة بن الورد العبسی، ۴۲۶
 عرب بن سعد القرطبی، ۸۶۵
 عزالدین ابیک، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۶
 عزالدین سکماز، ۴۶۲
 عزالدین طاهر، ۶۷۶
 عزالدین طاهر، صاحب، -، نایب امیر ارغون در
 خراسان و مازندران، ۵۴۴
 عزالدین قزوینی، قاضی القضاة، ۴۶۶
 عزالدین کیکاوس، ۹۵۱، ۹۶۶
 عزالدین گرشاسف، ۹۴۳، ۹۵۴
 عزالدین مرغزی، کوتوال هراة، ۳۸۱
 عزالدین نسابه، سید، ۲۱۹
 عزیزالدین طغرائی، ۳۵۲
 عزیز یلواج (مقصود محمود یلواج است)، ۱۸۴،
 ۱۸۸، ۲۴۱
 عقیل بن ابی طالب، ۸۴۶
- علامه حلی، ۹۷۰
 علامه کرمان، ۳۹۲
 علاءالدوله همدان، ۲۰۹
 علاءالدین ابوشجاع طبرس، ۹۳۸
 علاءالدین علوی، سید، ۳۹۶
 علاءالدین کیقباد، ۲۶۷، ۹۵۱
 علاءالدین مجدالملک، ۴۹
 علاءالدین (محمد بن حسین)، از ملوک اسمعیلیه
 الموت، ۲۸۴
 علاءالملک قندز، سید، ۴۹۸
 علم‌دار بیتکچی، ۶۲۰
 علوی چرغی، ۲۶۳
 علی‌اللهیان، ۹۰۲
 علی بن ابی طالب علیه‌السلام، ۷۰۶، ۷۳۰، ۷۸۱،
 ۷۹۷، ۸۲۶، ۸۴۶
 علی بن اسمعیل، ۷۰۹
 علی بن الحسن الزندی، امام جلال‌الدین، ۱۸۱
 علی بن الحسن اللّخّام، ۵۵۲
 علی بن الحسین (بن علی بن ابی طالب) علیه‌السلام،
 ۷۰۵
 علی بن السّالار، ۸۷۲
 علی بن الفضل، از دعاء اسمعیلیه در یمن، ۸۵۸
 علی بن شمس‌الدین، صاحب تاریخ گیلان، ۹۱۴
 علی بن عیسی بن ماهان، ۲۶۹
 علی بن محمد التهامی شاعر، ۲۶۷
 علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، ۲۷۹، ۷۰۸، ۸۶۵
 علی بن وهسوزان به جستان، ۹۳۱
 علی بهادر، ۹۵۸ تا ۹۶۲
 علی، حاجب، -، از امراء ملک اشرف، ۴۷۴، ۴۸۱
 علی دروغینی، سپهسالار، -، از امراء محمد
 خوارزمشاه در خوارزم، ۱۹۴
 علی کوه دروغان، همان علی دروغینی است، ۱۹۴
 عمادالملک ساوه، از ارکان دولت محمد
 خوارزمشاه، ۵۰۷
 عمادالملک محمد ختنی، امیر، -، از ارکان دولت
 اوکتای قآن، ۲۷۸
 عماد کاتب اصفهانی، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۶۲، ۸۷۶، ۸۸۰،
 ۸۹۸
 عمادی زوزنی، ۳۶۳

فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون، ۲۷۹،
۵۳۳

فاطمیین، ۸۴۱ تا ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۵۳، ۸۵۷،
۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۷، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۸
فخرالدوله بویه، ۷۹۷

فخرالدین بهستی، خواجه، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۴،
۵۴۷، ۵۴۶

فخرالدین سالاری، ۴۵۹
فخرالدین عبدالعزیز الکوفی، امام، ۳۶۰،

فخرالدین، قاضی القضاة بغداد، ۲۸۴
فخرالملک، امیر، از بیتکچیان مسلمان منکو قآن،
۶۶۴

فخرالملک نظامالدین ابوالمعالی کاتب جامی، ۲۲۵،
۴۰۶

فخررازی، ۸۴۶
فدائیان، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۵۲۵، ۶۹۴،

۶۹۹، ۷۰۲، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۹۰، ۸۰۱،
۹۰۹

فرایتاغ، مستشرق آلمانی، ۷۶۲، ۷۸۱، ۸۲۱
فردوس سمرقندی، ۳۸۵

فردوسی، ۱۴، ۴۷۷، ۵۰۴، ۸۱۸
فرزدق، ۶۵۲

فرعون، ۱۵۴، ۸۵۶
فرما، شوهر ملکه قراختای، ۳۵۵، ۳۵۷

فرهاد میرزا معتمدالدوله، ۹۱۴
فریدالدین بیهقی، ۵۰۴

فریدون، ۳۶۷
فریدون غوری، از امراء محمد خوارزمشاه در

خوارزم، ۱۹۶
فطحی، بن جعفر الصادق، ۸۲۸

فَطْحَى (فطحیه)، از فرق شیعه، ۷۰۸
فولرس (وُلرس)، مستشرق آلمانی، ۶۴۵، ۶۶۸،

۶۹۶، ۷۰۲
فیله، پهلووان، ۲۶۶

ق

قآن، یعنی اوکتای قآن بن چنگیزخان، ۲۱، ۲۸،
۲۹، ۳۰، ۳۴، ۷۴، ۷۷، ۲۳۰

قاتربوقوخان، ۳۳۵، ۳۶۸، ۳۶۹

عمارة یمنی، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۹، ۸۸۱
عماریه، ۷۰۸

عمدةالملک، حاکم غزنه، ۴۹۵، ۴۹۶
عمر اغول، ایلچی پادشاه ایغور بنزد چنگیزخان،

۱۴۰
عمر بن ابی ربیعہ، ۴۳۹
عمر بن الخطاب، ۸۵۲

عمر بیک، برادر سلیمانشاه بن برجم، ۹۴۳
عمر خیتام، ۲۱۹

عمر فیروزکوهی، امیر، ۳۵۸
عمرو بن الاطنابة الأنصاری الخزرچی، ۴۵۱

عمید بزرگ، امیر، از اعیان دولت محمد
خوارزمشاه در سمرقند، ۱۹۳

عمید حاجب، از ارکان دولت مغول، ۵۰۰
عنصری شاعر، ۳۷۶

عیاریک، سپهدار ایل ارسلان خوارزمشاه، ۳۵۵
عیسی بن مریم علیه السلام، ۱۸۵

عیسی بن نسطورس، ۷۲۲

غ

غایرخان، لقب اینال جُق حاکم اترار، ۱۶۴، ۱۶۶
غداق، از امراء چنگیزخان که با یسور مأمور فتح

وخش و طالقان شدند، ۱۴۱
غداق نوین، از امراء چنگیزخان که با یسور مأمور

فتح و خش و طالقان شدند، ۱۹۰
غزل سارغ (غزل سارغ، غزل سارق)، ۷۴۸، ۷۴۹

غزنوی، سلطان محمود، رجوع به محمود غزنوی
غزنویه، ۴۹۵

غسان، ملوک، ۴۵۱
غورسانجی، ۵۰۶، ۵۷۴

غیاثالدین، سلطان، پسر محمد خوارزمشاه،
۳۳۷، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۳۱، ۴۵۹، ۵۰۱، ۵۰۲،

۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۱
غیاثالدین کیخسرو ثانی، از سلاجقه روم، ۹۵۱، ۹۶۴

ف

فائز، ۸۸۰
فاطمه بنت الحسین الأثرم، مادر اسمعیل بن جعفر

الصادق، ۷۰۶

- قادر بن محمد القرشی، ۸۶۸
 قارن بن شهریار، ۸۸۶
 قادربویروق خان، پادشاه قوم تبکین، ۳۶۸
 قارون، ۴۱۴، ۱۶۵
 قاضی نورالله ششتری، ۹۸۷
 قبار، از امراء لشکر مغول در نخشب، ۲۲۱
 قبیحه، ۲۷۰
 قَتَادَة (بن دعامة)، ۲۷۵
 قتالمش قتا، ایلچی پادشاه ایغور بنزد چنگیزخان، ۱۴۰
 قنقو (قوتوقو، قوتقو) نوین، ۲۰۳، ۲۲۱
 قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدکز، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۷۱، ۳۶۸
 قتلغ خان امیر امیران، حاکم جَند از جانب محمد خوارزمشاه، ۱۷۰
 قداق نوئین، وزیر کیوک خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۸۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۵۳۷
 قداق رنکو (قدغان) بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۳۹
 قداق رنکو نوئین، وزیر کیوک خان بن اوکتای قاآن بن چنگیزخان، ۲۳۸
 قراغول بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۰۲، ۵۳۳
 قراندش خان، لقب سلغورشاه بن اتابک سعد (بن زنگی بن مودود)، ۴۶۱
 قراجہ، از امراء سلطان جلال الدین منکبرنی، ۵۱۵، ۵۱۶
 قراقوش، امیر -، از غلامان مؤید ایبه، ۳۵۸
 قرامطه، ۷۱۳، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۶۴، ۸۶۶
 قریقا (قربغا، قوریغا)، ایلچی، ۵۲۴، ۵۳۱
 قرمط (حمدان بن الأشعث معروف بقرمط)، ۷۱۳، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۴، ۸۵۷
 قرواش بن المُقَلَّد العُقَیْلِی، ۷۲۸
 قسیم بن ابراهیم القاینی الملقب ببرزجمهر، ۲۷۵
 قشتمور، از امراء الناصر لدین الله، ۴۶۳، ۴۶۴
 قشتمور، از امراء لشکر مغول در خراسان، ۲۲۷
 قطب الدین ایبک، ۳۸۹
 قطب الدین سلطان، از قراختائیان کرمان، ۳۲۷
 قلیج، از مقرّبان سلطان جلال الدین، ۴۶۲
 قمر الدین کرمانی، ۲۰۶
 قمر نکودر، از سرداران التون خان پادشاه ختای، ۲۳۹، ۲۴۰
 قوام الدین، ملک زوزن، ۳۳۷
 قوبیلای قاآن بن تولی بن چنگیزخان، ۲۱
 قوتر تکین، از ملوک قدیم ایغور، ۱۴۸
 قوربغای ایلچی، ۲۷۸
 قهستانی (ابوبکر علی بن الحسن)، ۳۱۷
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۲۹۰، ۴۶۹
 قیشلیق، ۱۳۵
- ک**
- کاترمر، از مستشرقین فرانسه و طابع و مترجم قسمتی از جامع التواریخ که متعلق است بتاریخ هولاکو، ۲۱، ۴۷۸ و بسیار مکرر در حواشی کتاب کازانوا، مستشرق فرانسوی، ۸۵۳، ۸۶۴، ۸۸۴، ۸۸۵
 کافور اخشیدی، ۷۱۸
 کاووس، شاه -، ۴۲۴
 کرای ملک، پسر امیر ارغون، ۵۴۷
 کزلی (کزلیک)، والی نیشابور از جانب خوارزمشاهیان، ۳۹۵، ۳۹۶
 کسروی، سید احمد، ۹۲۴، ۹۲۷
 کسلیک، ۱۳۵
 کسما، پادشاه ایغور، ۱۴۱
 کشتکین پهلوان، ۱۰۲
 کشلی خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۱۸۰
 کلبلات، ۳۴۰، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹
 ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
 کلکان (کولکان) بن چنگیزخان، ۲۳۱
 کلک (یا کسلک)، از ملازمان اونک خان، ۱۳۵
 کمال الدین اسمعیل اصفهانی شاعر معروف، ۴۶۳، ۴۷۲، ۸۱۵
 کمال الدین بن ارسلان خان محمود، والی جَند، ۳۵۰
 کمال الدین شاعر، مدّاح سلطان طغرل آخرین سلجوقیان عراق، ۳۶۷
 کُمین، ملوک -، ۹۶۶

ماما یلواج، از ملازمان چنگیزخان، ۲۰۲
 متمم بن نویره، ۶۰۲
 منتبئی، ۶۰۴
 متوکل، خلیفه عباسی، ۴۸۹
 مجتبی، سید، ۵۶۰
 مجدالدوله دیلمی، ۹۲۶
 مجدالدین تبریز، خواجه، ۳۲۶
 مجدالملک یزدی، ۴۱ تا ۴۷، ۵۶، ۷۱
 مجلسی اول، ۸۳۲
 مجنون، ۴۰۳
 مجیرالدین برادر ملک اشرف، ۴۸۱، ۴۸۳
 مجیرالملک کافی رخی، از رؤسا و صدور خراسان،
 ۲۰۸، ۲۲۹
 محمد ابن مسافر دیلمی، ۹۳۱
 محمد الختنی، امام علاءالدین، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸
 محمد الذبیاج بن جعفر الصادق، ۸۲۵
 محمد امین، خلیفه عباسی، ۲۶۹، ۲۷۰
 محمد (بن) خرنگ، ۳۲۸
 محمد بن ابراهیم الکتبی، ۵۵۱
 محمد بن ابراهیم طباطبائی، ۸۲۵
 محمد بن احمد التوسوی، منشی سلطان جلال الدین
 منکبرنی، ۱۹۴
 محمد بن اسمعیل، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۶ تا ۸۴۹
 محمد بن الفضل بن سنان القزوی، ۹۲۹
 محمد (بن) بشیر، ۳۲۸
 محمد بن تکش خوارزمشاه، ۵۰۰
 محمد (بن) خرنگ، ۳۷۸
 محمد بن عبدالله بن اسمعیل المیکالی، ۴۱۶
 محمد بن عیسی، ۸۳۲
 محمد بن عیسی الکرچی، ابوالحسن، ۲۲۳
 محمد بن محمد الجونی، بهاء الدین، صاحب دیوان،
 پدر علاءالدین عطا ملک مصنف این کتاب، ۱۱۵
 محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان، ۷۰۰
 محمد بن یعقوب کلینی، ۸۳۵
 محمد حنقیه، ۷۰۵
 محمد خاقان، ۷۶۸
 محمد دمشقی، شمس الدین، ۹۱۲
 محمد (رسول الله صلعم)، ۴۱۹
 محمد علی الموتی، آقای شیخ، ۸۸۸

کنار درک (همان الب درک است ظاهراً، رجوع بدین
 کلمه)، ۳۷۳
 کندسطل، ۹۶۴، ۹۶۸
 کوتان بن اوکتای قآن بن چنگیزخان، ۲۷۷، ۲۷۸،
 ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴
 کوجای تکین، از امراء محمد خوارزمشاه، ۴۴۵
 کوچ بغاخان، از امراء محمد خوارزمشاه، ۲۰۹
 کوچلک خان، ۴۰۶
 کوچوبین اوکتای قآن بن چنگیزخان، ۲۸۴
 کورکوز (از امرای مغول)، ۱۹ تا ۵۳۴
 کوکار سنکین، رای، از راجگان هندوستان، ۴۵۷
 کوکتای، از امراء اوکتای قآن که با سنتای بهادر
 بجانب قفقاقو سقسین و بلغار مأمور شدند، ۲۳۷
 کویونک، خاتون گورخان، ۴۱۱
 کیوک خان بن اوکتای قآن بن چنگیزخان، ۲۱، ۳۰،
 ۳۲، ۷۷، ۹۶، ۱۰۲، ۱۴۵، ۳۳۱، ۳۳۶، ۵۱۲، ۵۳۲،
 ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۳۹

گ

گردیزی صاحب زین الأخبار، ۹۳۵
 گره مستشرق آلمانی، ۸۷۹
 گرگین، از پهلوانان شاهنامه، ۴۸۸

ل

لاجین بک، از رؤساء اتراک قولغ، ۳۵۳
 لاجین ختائی، از امرای ناصرالدین قباچه، ۴۵۹
 لسترنج، مستشرق انگلیسی و صاحب مؤلفات کثیره
 در جغرافیای ممالک اسلام، ۷۸۹، ۸۱۰، ۸۸۵،
 ۹۰۲، ۹۱۳، ۹۱۶، ۹۴۰، ۹۵۶، ۹۵۷
 لسکاری، ۹۵۱
 لشمس المعالی قابوس بن وشمگیر، ۴۴۳
 لتسوی، ۴۳۱
 لوط نبی، ۲۴۰
 لیلی، ۴۰۳

م

ماتیکان بن جغتای بن چنگیزخان، ۲۷۸، ۲۸۳
 مازیار، ۸۸۶
 مالک بن عمرو الأسدی، ۵۶۵

- ۷۵۶، ۷۵۳، ۷۴۸، ۷۳۸، ۷۳۷، ۷۳۴، ۷۳۳، ۷۰۴
 ۸۰۶، ۷۷۷، ۷۷۶، ۷۷۴ تا ۷۷۲، ۷۶۶، ۷۶۲، ۷۶۱
 ۹۶۲، ۹۲۶
 ملخ شولیم، ۷۱۰
 ملخیزداق، ۷۱۰، ۷۷۱
 ملفور، از امراء مغول، ۴۴۹، ۴۵۱
 ملک اشرف، ۳۳۴، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۵
 ملکشاه، بن آلب ارسلان سلجوقی، ۷۰۰، ۷۴۲ تا
 ۷۴۹
 ملکشاه و خش، ۱۰۴
 ملک طشت‌دار، از امراء سلطان جلال‌الدین، ۴۶۹
 ملکه خاتون، خواهر سلیمان‌شاه بن برجیم، ۹۴۴،
 ۹۵۳
 ملکه خاتون، دختر اتابک سعد (بن زنگی بن
 مودود)، ۴۶۱، ۴۹۲
 ملگونوف روسی، ۹۱۴
 منجم‌باشی، صاحب تاریخ معروف، ۹۵۱
 منکسارنوبین، سپهسالار منکوقاآن، ۱۴۴
 منکفولاد، باسقاق تبریز در عهد جورماغون، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰
 منکلی رجوع به ناصرالدین منکلی
 منکلی‌بیک (منکلیک، منکلی‌تکین)، اتابک
 سنجرشاه بن طغانشاه بن مؤید ایبه، ۳۵۹
 منکلیک ایجیکه، شوهر مادر چنگیزخان، ۵۰۹
 منکوقاآن بن تولی بن چنگیزخان، ۲۱، ۳۲ تا ۳۵، ۷۷
 تا ۸۰، ۹۶، ۱۰۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۹، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۸۴، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۴،
 ۲۸۸، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴
 موسی الکاظم علیه السلام، ۷۰۸، ۷۱۱، ۸۲۹، ۸۳۰،
 ۸۴۷، ۸۴۸، ۹۳۶
 موکا خاتون، زوجه اوکتای قاآن بن چنگیزخان،
 ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۶
 موکا نویان، ۱۵۶
 مولر، مستشرق آلمانی مؤلف حواشی کتاب
 الفهرست، ۸۵۴
 مولوی، ۸۱۹
 مونس خادم، ۹۳۱
 مونکدو قیان، از اعمام چنگیزخان، ۱۳۴
 مهدی بن خسرو فیروز، ۹۳۳
- محمد فاتح، سلطان، ۹۶۶
 محمد منجم، ۳۵۵، ۳۶۷، ۴۶۱، ۵۰۰
 محمود بن سبکتکین، سلطان، ۳۳۸
 محمود بن محمد بن سام بن حسین، ۳۹۲
 محمودتای، وزیر گورخان، ۴۱۲، ۴۱۴
 محمود شاه سبزواری، ۳۲۶
 محمود غزنوی، سلطان، ۱۸۹، ۲۲۳، ۲۷۴، ۲۷۵
 محمود کاشغری، صاحب دیوان لغات‌الترک، ۸۱۹
 محمود یلواج، ۵۱۲، ۶۵۳، ۶۵۴
 مدرک بن حصن الفقعسی، ۴۳۷
 مرتضی بن الداعی الحسنی، ۸۴۵
 مرتضی، سید، ۸۶۷
 مرداویج، ۹۴۰
 مرکوارت، از مستشرقین آلمان، ۴۱۰
 مرگلیوث، مستشرق انگلیسی، ۸۵۵، ۸۵۶، ۹۴۰
 مروان بن الحکم، ۶۹۹
 مستعصم، خلیفه عباسی، ۹۳۸
 مستنصر، خلیفه عباسی، ۹۳۸
 مسعود بک، امیر، ۱۷۶، ۲۷۸، ۲۸۴، ۲۸۹
 مسعودی، ۸۳۹، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۵۴، ۸۵۶،
 ۸۵۹، ۹۲۴
 مسکویه، ابوعلی، ۳۴۳، ۹۳۲، ۹۳۵
 مصطفی تفرشی، ۸۳۱، ۸۵۳، ۸۵۶
 مظفرالدین کوبکری، ۹۰۷، ۹۰۸
 مظفرالدین وجه السبع، ۹۰۶
 معزالدین محمد سام غوری، ۵۰۶
 معلی بن محمد، ۸۳۷
 معمر بن المثنی، ابو عبیده، ۴۵۱
 معن بن اوس، ۴۴۴
 معین‌الدین سلیمان ملقب به پروانه، ۴۳
 مقدسی، ۸۴۲، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۰، ۸۸۲، ۸۸۳، ۹۰۷،
 ۹۱۲، ۹۱۶، ۹۲۶، ۹۲۷
 مقدسی صاحب کتاب احسن‌التقاسیم فی معرفة
 الأقالیم، ۴۹۵، ۹۱۶
 مقریزی، ۷۰۸، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۲، ۷۴۰، ۸۲۵، ۸۲۸
 ۸۴۲ تا ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۳ تا ۸۶۲، ۸۶۵،
 ۸۶۷ تا ۸۷۰، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳
 مکرّم بن العلاء صاحب کرمان، ۲۴۸
 ملاحظه، ۵۹۳، ۶۵۳، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۹۳

- مهدی علوی، ۹۰۶
 مهذب اسوانی، قاضی، ۸۷۶
 مهذب الدین باسنابادی، خواجه، ۲۲۰
 مهلب بن ابی صفره، ۹۳۴، ۶۵۰
 میاجق، مملوک تکش خوارزمشاه، ۹۰۵، ۹۰۶
 میانجق، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۴
 میسر بیاع الزطی، ۸۵۶
 میمون القذاح، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۵ تا ۸۳۹، ۸۴۱
 ۸۴۷، ۸۵۱، ۸۵۳ و رجوع به عبدالله بن میمون
 مینورسکی، آقای ولادیمیر، مستشرق روسی،
 ۵۹۵، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۵۴
 مینوی، آقای مجتبی، از فضلاء معاصر، ۵۸۵
 مؤمن، از دعا باطنیه، ۷۳۹
 مؤید الدین بن القصاب، وزیر الناصر لدین الله، ۳۶۸
- ن**
 ناصرالدین شاه قاجار، ۸۹۸، ۹۱۹
 ناصرالدین علی ملک، ۵۴۳
 ناصرالدین ملکشاه، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۷۱، ۵۷۴
 ناصرالدین منکلی، ۷۷۸، ۷۷۹، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۶،
 ۹۰۷، ۹۰۹
 ناصرالدین وزیر، ۴۹۹، ۵۰۰
 ناقو، پسر کیوک خان بن اوکتای بن چنگیز خان،
 ۱۴۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۵۳۹
 ناقو، خویش امیر ارغون، ۵۴۰، ۵۴۴
 نایماس، از امراء مغول در دولت اوکتای قآن، ۴۷۴،
 ۴۸۸، ۴۹۰
 نایمتای، از امراء مغول در دولت منکو قآن، ۵۴۳،
 ۵۴۴
 نجاشی، احمد بن علی بن احمد العباسی، ۸۳۳
 نجم الدین علی جیلابادی، خواجه، ۵۴۰
 نجم الدین عمران، ۹۵۶
 نجیب الدین قظه دار، ۲۱۲
 نزار بن المستنصر، ۷۶۷، ۷۶۹ تا ۷۷۲
 نسوی، ۳۲۸، ۳۷۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۵،
 ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹،
 ۴۷۳، ۴۷۶، ۴۸۳، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۲،
 ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۴، ۷۷۹، ۹۰۹، ۹۱۱، ۹۴۱، ۹۴۲،
 ۹۵۴
- نسیم خادم، ۷۲۶
 نصر بن احمد سامانی، ۸۸۶
 نصرت ملک (ملک نصرت)، پسر (حسین بن)
 خرمیل، ۵۰۳
 نصیر الدین بن الناقد، ۹۴۲
 نصیر الدین طوسی، خواجه، ۳۷، ۶۴، ۷۲، ۵۸۸،
 ۸۰۷، ۹۱۲
 نظام الدین اسفراین، ملک، ۳۲۶
 نظام الدین شاه، از کتبه کورکوز و ارغون، ۵۲۹،
 ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۳۹
 نظام الدین علی السدید البیهقی، ۵۲۰
 نظام الدین، ملک، ۵۱۷
 نظام الملک طوسی رجوع به احمد
 نظام الملک طوسی حسن بن علی بن الحق، ۷۴۹،
 ۷۵۱، ۸۹۶، ۹۰۲
 نظامی عروضی، ۹۳۴
 نمرود، ۵۵۱
 نوح جاندار، از امراء خلج، ۴۹۷
 نوح نبی، ۱۲۲، ۴۷۳
 نور الدین، منشی سلطان جلال الدین، ۴۶۳
 نورین، ۵۲۷
 نوسال، از امرای مغول، ۳۲۷، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۲،
 ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۵۶
 نوشتکین غرجه، ۳۴۳
 نوشیروان، ۱۱۴، ۲۷۱
 نولدکه، مستشرق آلمانی، ۹۳۷
 نیکپی بن مسعود بن محمد مسعود، ۵۸۸
 نیکلسن، از مستشرقین انگلیس و طابع
 تذکره الالویاء شیخ عطار، ۱۵، ۱۸۱
- و**
 واسمر، مستشرق روسی، ۹۲۴، ۹۲۸
 والتون، طابع تویه با تراجم مختلفه آن معاً، ۷۱۰
 وامق، ۴۰۳
 وثیمة الوشاء، ۶۰۲
 وحید الملک، حاجی میرزا عبدالحسین خان شیبانی،
 ۵۸۶
 وفتی (از ائمه مستورین)، ۷۱۷، ۸۶۴، ۸۶۵
 ووستنفلد، مستشرق آلمانی، ۸۷۸، ۸۸۲

یاقوت حموی صاحب معجم البلدان، ۲۳۹، ۲۵۱، ۳۴۳، ۵۵۲، ۵۶۹، ۸۵۲، ۸۸۷ و صفحات دیگر
 یزدجرد، ۳۹۹
 یزید بن عبدالملک، ۵۵۱
 یزید بن معاویه، ۵۵۱
 یستور (یسور)، از امراء چنگیزخان که با غداق نوین
 مأمور فتح و خش و طالقان شدند، ۱۴۱، ۱۹۰
 یسلون، زوجه جغتای بن چنگیزخان، ۲۸۳، ۳۰۲، ۳۰۳
 یسوکای بهادر، پدر چنگیزخان، ۱۳۹
 یسونجین بیگی، خاتون بزرگتر چنگیزخان و مادر
 چهار پسر معتبر او توشی و اوکتای قآن و جغتای و
 تولی، ۱۳۷
 یشمت (یشموت) بن هولاکو، ۶۷۱
 یعقوب بن احمد، ابویوسف، ۵۵۰
 یعقوب بن اللیث، ۹۳۵
 یعقوب نبی، ۱۵۸
 یغان سنقور، از امراء سلطان جلال الدین، ۵۱۵
 یغراق، ۴۹۴
 یکه نوین، ۶۴۰
 یلدرجی، شمس الدین (یا فخرالدین) شرف الملک،
 وزیر سلطان جلال الدین، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۸۶، ۴۸۸
 یلواج، محمود، صاحب اعظم، حاکم ممالک ختای
 یعنی چین شمالی در عهد اوکتای قآن بن
 چنگیزخان، ۱۷۶
 یمه نوین، از امراء معتبر چنگیزخان، ۴۳۳
 یمین ملک، ۴۵۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶
 یورنتاش، از امراء ملکشاه، ۷۴۶
 یوسف بن محمد، ۲۷۴
 یوسف نبی، ۱۵۸
 ییسو (منکو) بن جغتای بن چنگیزخان، ۳۲، ۳۰۳

وهسوژان بن المرزبان، ۹۲۷
 ویت، مستشرق فرانسوی، ۸۷۹
 ویوین دوسن مارتن، عالم مشهور جغرافیا، ۷۹۰، ۸۱۶، ۹۶۹

ه

هَامَان، ۶۹۰
 هجیر، از پهلوانان شاهنامه، ۴۷۸
 هدایت، ۹۴۸
 هجیر، وزیر جغتای بن چنگیزخان، ۳۰۲
 هردو بن توشی بن چنگیزخان، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۷، ۲۹۷
 هرون الرشید، ۶۴، ۱۸۲، ۹۳۳
 هزارسف، ملک نصره الدین -، ۳۴۹، ۴۳۱
 همایون سپهسالار ملقب باق ملک، ۲۲۱
 هوتسما، از مستشرقین هلاند و طابع اختصار تاریخ
 السلجوقیه للینداری، ۳۴۴، ۳۷۵، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۸۸، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۷، ۹۰۹، ۹۳۶، ۹۶۸
 هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع «سیره
 جلال الدین منکبرنی»، ۳۳۸، ۴۱۸، ۴۳۱، ۴۴۵، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۶۸
 هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع سیره
 جلال الدین منکبرنی لمحمد بن احمد التوسوی، ۱۹۴
 هولاکو،
 هولاکو بن تولی بن چنگیزخان، ۱۹، ۲۱، ۳۷۶، ۵۰۱، ۵۱۳، ۵۱۳، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۹۲۲، ۹۲۵، ۹۳۸، ۹۴۴ تا ۹۵۰
 هومان، از پهلوانان شاهنامه، ۳۶۷

ی

یأجوج و مأجوج، ۴۰۴، ۶۸۶

فهرست الأماكن والقبائل

ایخان، ۴۷۲، ۴۷۶
 ابرقو، ۵۰۴
 ایسکون، ۴۳۳، ۴۴۳
 ابهر، ۴۳۲، ۷۷۹، ۹۱۰، ۹۳۱
 ابیورد، ۲۱۱، ۲۱۶، ۳۶۵، ۳۸۲، ۳۸۷
 اتاق کلايه، ۸۹۰
 اترار، ۱۴۱، ۱۶۳، ۱۶۵ تا ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۹۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۹، ۶۴۰، ۶۴۴
 اتراک، ۵۳، ۱۴۰، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۳۹، ۳۵۹، ۳۶۵، ۴۱۰، ۴۸۲، ۴۸۸
 ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۳۲، ۷۹۹
 اخلاط، ۳۳۶، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴
 ادگان (تصحيف رادگان؟)، ۲۰۸
 اذوبيجان، ۳۰، ۳۱، ۵۶، ۳۳۸، ۵۲۹، ۵۴۳، ۵۴۶
 ۶۵۵
 ارامنه، ۹۷۰
 ازان، ۳۱، ۴۴، ۵۶، ۳۳۸، ۴۶۵، ۴۷۳، ۵۲۹، ۵۴۳
 ۵۴۶، ۵۴۸، ۶۵۵، ۷۵۹، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۹۱
 اربل، ۸۰۸، ۸۰۷، ۹۰۸، ۹۰۸، ۹۴۱، ۹۵۲
 اربيل، ۴۶۴، ۴۶۴، ۷۷۹
 اردبيل، ۲۰۹، ۴۸۷، ۶۴۲
 اردگان، ۸۹۵
 اردوبالغ، ۳۴
 اردهين (اردهن)، قلعه -، ۴۳۴
 ارزنقآباد، از محال مرو، ۵۳۷
 ارزروم، ۳۳۶

آ
 آيسکون، جزاير، ۲۱۳
 آتان ناحيه، ۷۴۱، ۸۸۹، ۸۹۰
 آذربايجان، ۴۶۵
 آذربيجان، ۷۵۹، ۷۷۸، ۷۸۰
 آرتون، ۸۹۵
 آرموت، ۸۹۵
 آزادير، ۸۹۳، ۸۹۴
 آزارود، ۸۷۹
 آس، ۲۹۹، ۳۶۶، ۲۹۹
 آسیای حفص، ۳۵۹
 آفتابدن، ۸۷۹
 آفتاغ، کوهی در ابغور، ۱۴۸
 آقسرا، ۹۵۱
 آلان، ۴۷۶
 آلمان، ۴۱۰
 آيد، ۴۹۲
 آمشک، ۸۷۹
 آمل، ۲۰۹، ۴۳۳، ۵۳۷، ۵۶۲، ۹۲۹، ۹۳۰
 آمويه، ۴۶، ۱۷۲، ۲۱۶، ۳۵۱، ۴۸۶، ۵۲۸، ۵۳۴، ۶۵۳
 ۶۵۳
 آوان، ۸۹۲
 آوه، ۸۸۹
 آهن کلايه، ۸۹۵
 آهوارک، ۸۹۵
 آيين عشرود، ۸۹۲
 الف

- ارزن (گویا مقصود غیر ارزروم است)، ۴۸۳
 ارس، قصبه - (از محال فرغانه)، ۱۷۴
 ارسلان‌گشای، قلعه -، ۳۷۵، ۳۷۶
 ارسین یوج، ۸۹۱، ۸۹۲
 ارغیان، ۵۱۸
 ارقون، از رودهای کوه قراقرم، ۱۴۶، ۱۴۹، ۲۷۳
 ارمن (ارمنستان)، ۳۳۰، ۴۷۶، ۴۸۲، ۶۸۲، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۸، ۹۶۹
 ارمینیّه صغری، ۹۷۰
 اُزرسِت، ۸۹۱، ۸۹۲
 ازکمین (ازکین)، ۸۹۲
 اسب چرّ، ۸۹۰
 اسپرهان، ۸۹۲
 اسپیدار (اسفیدار)، ۴۳۳، ۴۹۳
 استرآباد، ۸۲۸، ۸۳۱، ۸۵۲، ۸۵۶، ۸۹۸
 استنبول، ۹۶۶
 استو، ۶۷۷، ۸۱۴، ۹۱۸
 استوا، ۲۲۷، ۳۵۲
 اسدآباد، ۹۱۰، ۹۳۹
 اسدآباد (همدان)، ۳۶۸، ۴۱۹
 اِسْطَطْبَر، ۸۹۱، ۸۹۲
 اِسْفاران، ۸۹۵
 اِسْفَرابُن، ۸۸۹
 اسفرايين (اسفراين)، ۲۰۸، ۳۳۸، ۴۳۰، ۵۱۸
 اسفجّاب، ۴۴۱
 اِسْكَان، ۸۹۵، ۸۹۶
 اِسْکمان، ۸۹۰
 اسکنایاد، ۴۱۸
 اسکنان، قلعه -، ۴۱۸
 اسکوئُن، ۸۹۲
 اسمرد، ۸۹۱
 اَسْمَرْد اَشْتَرک، ۸۹۲
 اشترک، ۸۹۱
 اشتقار، ۲۰۳
 اشکنوان، قلعه -، ۴۱۸
 اشکور، ۷۰۱
 اشناس، ۱۷۰
 اشنو، ۴۶۸، ۴۸۸
 اصطرخ (اصطخر)، قلعه -، ۴۱۸
 اصفهان، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۱، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۳، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۴۳، ۵۴۶، ۵۶۲، ۷۳۹، ۷۴۱، ۷۵۰، ۷۵۵، ۸۲۵، ۸۵۶، ۸۸۴، ۹۰۳، ۹۰۵، ۹۱۰، ۹۳۱، ۹۴۲
 اعجمیان، شعبه از اتراک قنقلی، ۳۶۹، ۴۹۸
 اغناق (یغناق)، ۴۰۷
 افغانستان، ۴۹۵
 افغانیان، ۲۲۲
 آکراد، ۳۶۸
 اکر، قلعه در سند، ۴۵۷
 اکوجان، ۸۹۱، ۸۹۲
 الاتاغ، ۹۶۱
 الاقماق، ۲۹۴
 الان، ۲۹۷
 البرز، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۴
 البرز رود، ۸۹۴، ۸۹۵
 الجزیره، ۴۷۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۶۴
 الدّیلم، بحر -، ۴۳۳
 الرّوخ، ۴۲۹
 الغایف، اردوی - (از قرائن قریب بیقین است که الغایف عبارت از اردوی جغتای بوده است)، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۵۷، ۵۵۸
 الکناس (مخفّف الکناسه)، ۳۶۰
 المالیغ، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۵۱۳، ۵۳۹
 المَجّوس، ۴۳۰
 الموت، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۲۶، ۳۷۵، ۵۰۳، ۵۸۱، ۶۷۹، ۶۸۳، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۳، ۷۰۰، ۷۰۲، ۷۲۷، ۷۳۷، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۸، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۲۵، ۸۶۴، ۸۸۷ تا ۸۹۲، ۸۹۴، ۹۰۳، ۹۱۰، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۲۰ تا ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۴۲، ۹۶۱، ۹۶۲
 الموت بُن، ۸۹۰
 النجه، قلعه -، ۴۶۶
 الوئِن، ۸۹۰

۹۱۹، ۹۲۰، ۹۳۴، ۹۴۰، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۶۱	لیکان کندی، ۸۹۵
ایرانیان، ۴۷۶	امامزاده محمود، ۸۹۰
اُیغور، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶، ۲۰۶، ۲۶۲، ۲۷۳	امیران، ۸۸۹
۵۱۹، ۵۲۲، ۶۵۴	امیرنان، ۸۹۵
ایغوری، زبان و خطّ - ۱۱۶، ۲۰۸، ۲۲۶، ۵۲۱	اناده، ۸۹۱، ۸۹۲
۵۴۷	انار پشته، ۸۹۰
ایلال، قلعه -، ۴۹۹	انارست (مزرعه)، ۸۹۲
ایلامش، صحرای -، ۴۰۲	انان، ۸۱۶
ایلان، ۸۹۱	آنْدِخ، ۸۸۹
ایلی، رود -، ۱۳۹	اندجرو، ۷۴۱
ایمیل، ۱۳۹، ۱۵۲، ۲۳۳، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲	آنْدِخ رود، ۸۸۹، ۸۹۰
۲۹۳، ۴۱۰، ۴۴۲، ۵۳۹، ۶۴۲	اندخود، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۱۲
	اندزه، ۸۹۱، ۸۹۲
ب	انزلی، ۸۸۹
باب الحَلَبَة (بغداد)، ۹۵۵	انکه، ۸۹۵
باب الشَّرْقِی (بغداد)، ۹۵۵، ۹۵۷	اَنکِه، کوهِ -، ۸۹۳
باب الطَّلِسم (بغداد)، ۹۵۵	انگران، ۸۹۴
بابک، ۸۹۲	انگران، گردنه -، ۸۹۳
باب کَلَوَادی (بغداد)، ۹۵۵	انگورا زوج، ۸۹۲
بابوکلایه، ۸۸۹	اَوَانک، ۸۹۰، ۸۹۵
باجسَرِی، ۸۰۷	اوتوقا، ۲۰۶
باخرز، ۲۶۱، ۳۶۲	اوجا (اوجه)، در سند، ۳۸۹، ۴۵۷، ۴۵۸
بادِسر، ۸۹۴	اوجان، ۸۹۵
بادشت، ۸۹۲	اورازان، ۸۹۵
بادغیس، ۳۲۸، ۳۸۳، ۵۱۶، ۵۳۹، ۶۴۵	اورانیان، از قبایل اتراک، ۳۶۹، ۴۲۷
بادی سر، ۸۹۵، ۸۹۶	اورکنج (جرجانیه)، پای تخت خوارزم، ۱۹۳
بادی سر، رودخانه -، ۸۹۴	اورکند (تصحیف اوزکند)، ۱۷۰
بادی سر، کوهِ -، ۸۹۴	اورگانج، ۵۲۱
بارجلیغ کُنْت، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۹۴	اورمیه (ارمیه)، ۴۶۸، ۴۸۸
باروا، ۸۹۰	اوزان، ۸۱۴، ۹۶۰
باریس، رجوع به پاریس	اوزجند (اوزکند)، ۱۶۲
باریکان، ۸۹۵	اویرات، از قبایل مغول، ۱۳۶، ۵۳۳
بازار شهرستان، ۹۱۳	اویرک، ۸۹۲
باستان و گدر، ۸۹۲	ایترجلو، ۸۹۸
باشگرد، اقوام -، ۳۰۰	ایتیل، نهر معروف وُلگا که اِتل و ادیل نیز گویند، ۲۹۷
باطین، ۸۹۱، ۸۹۲	
باغ پشت، ۸۹۷	ایران، ۵۱۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۷۲، ۷۰۳
باغ خرّم، در بیرون خوارزم، ۱۹۵	۷۹۰، ۸۲۵، ۸۲۴، ۸۸۷، ۸۹۳، ۸۹۸، ۹۰۲، ۹۱۷

- باغ شاه، ۸۹۵
 باغکلايه، ۸۸۹
 بالا رودبار، ۸۸۹، ۷۴۱
 بالجونه (بالجيونه)، چشمه -، ۱۳۶
 بالكاش، بحيره -، ۱۳۹
 باميان، ۱۰۲، ۲۰۱، ۲۰۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۴۹، ۴۹۶
 بانيه کلايه، ۸۹۲
 باورد (همان ابيورد است)، ۲۱۵
 بايزرود، ۸۹۴، ۸۹۵
 بايزن، ۸۹۴
 بجنورد، ۹۱۹، ۸۹۸
 بحر خزر، ۲۹۷
 بحرین، ۷۱۳، ۸۵۶، ۸۵۸، ۸۶۵، ۸۶۷
 بحيره آرال، ۴۲۱
 بحيره جند، ۴۲۱
 بحيره خوارزم، ۴۲۱
 بخارا، ۷۹، ۱۳۹، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۴۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۵۳، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۰۸، ۵۲۵، ۶۰۵
 بدخشان، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۹۸، ۲۵۰، ۴۲۷
 بران، ۸۹۰
 بربر، ۸۶۰
 برج خاکستر، در هرات، ۳۹۵
 برج عجم، ۸۱۱، ۸۱۲، ۹۵۵
 برج قراقوش (در نيشابور)، ۱۰۱، ۲۲۷
 بردشير (بردسير)، همان جواشير است، ۴۵۹
 بردويه، ۴۴۸
 برزانلو، ۹۱۹
 برغادو، ۸۱۷
 بروان، ۹۱۶، ۹۲۷
 بروجرذ، ۹۰۲
 بزه گاهک، ۸۹۰
 بئست، ۴۹۵
 بسته (پشته)، کوه -، ۴۵۰
 بسر، ۹۱۳
 بسراور، قلعه -، ۴۵۸
 بسطام، ۳۵۸، ۳۷۹، ۷۹۱، ۸۹۸، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹
 بسکر، ۷۹۴، ۹۱۹
 بشکين (مشکين)، ۳۲۸
 بشيريه، مدرسه -، (بغداد)، ۹۴۸
 بصره، ۷۰۹، ۸۱۳
 بعقويه، ۸۰۸، ۸۰۹
 بغداد، ۱۹، ۲۰، ۳۶ تا ۳۷، ۴۴ تا ۴۷، ۵۰ تا ۵۲، ۵۶ تا ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۷۲، ۷۸، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۸۹، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۷۰ تا ۳۷۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۳۲، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰ تا ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵ تا ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷
 بغشور، ۲۱۱
 بغلان، ۲۰۵
 بکرآباد، ۴۹۵
 بکر، قلعه در سند، ۴۵۷
 بکرهار، ۴۹۷
 بکرين، از قبائل اتراک، ۱۵۲
 بلاساقون، ۱۴۹، ۱۵۳، ۴۱۰، ۴۱۴
 بلاله، کوه -، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸
 بلخ، ۲۸، ۸۳، ۱۸۹، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۴۳
 بلغار، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۸۳، ۲۹۷، ۲۹۹، ۶۰۶، ۶۱۱
 بئجکک، نام قديم شهر بخارا، ۱۷۷
 بناکت، ۴۰۷
 بنسک، (دهی در خوارزم؟)، ۳۹۹
 بنو عَسَّان، قبیله از عرب، ۲۴۸
 بوده اندور، ۸۱۸
 بورقان قالدون، ۸۱۸
 بوکان، ۸۹۱
 بولاق (قاهره)، ۱۰۹، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۱۶، ۳۱۵

پس قلعه، ۸۹۷
 پس گیلان، ۹۱۳
 پنجاب، نام معبری از جیحون در حدود بلخ و ترمذ،
 ۴۴۱، ۲۰۷
 پنجاب (هند)، ۴۵۳
 پنج انگشت، ۹۶۱
 پنج دیه، ۲۲۲
 پنجدیه، ۳۶۳
 یونان، ۸۹۰
 پیچه بُن، ۸۹۰
 پیشاور، ۴۵۳، ۲۰۶
 پیش گیلان، ۹۱۳
 پیلستان، ۸۹۷

ت

تاتار، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۵ و
 نیز رجوع به تاتار
 تاج الدین کلایه، ۸۸۹
 تاج دره، ۸۹۲
 تاراب، از محال بخارا، ۱۸۳، ۱۸۴
 تارولات، ۸۹۰
 تازیان، ۱۹۹
 تازیک (تازیکان)، ۱۳۶، ۱۷۳، ۱۸۹، ۲۲۹، ۲۴۴،
 ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۳۷، ۳۸۰، ۳۹۶، ۶۷۵، ۶۸۲،
 ۷۰۱
 تاق یازر، حصار، ۲۱۳، ۲۱۵
 تبت، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۲۳۷، ۲۴۱
 تبریز، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۹، ۶۱ تا ۶۳، ۶۶، ۱۰۸، ۱۰۹،
 ۲۰۹، ۲۴۹، ۴۶۵، ۴۷۴، ۴۸۱، ۴۸۶، ۵۳۵، ۵۳۷،
 ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۳ تا ۵۶۵، ۸۳۵، ۸۸۱،
 ۹۴۲، ۹۶۱، ۹۶۲
 تبکین، از شعب قبیله نایمان، ۳۶۸
 تشار، ۳۳۲، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۲، ۴۸۶، ۴۹۰،
 ۴۹۴ و رجوع به تاتار
 تته، ۲۰۶
 تخت سلیمان، کوه، ۷۹۰، ۸۸۹
 تراکمه، ۱۷۱، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲،
 ۳۵۳

بولاق (مصر)، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۸۷، ۵۴۹، ۵۵۹،
 ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۵
 بولقان قالدون، ۸۱۸
 بویه کتور، ۲۰۳
 بهرام آباد، ۸۹۱، ۸۹۲
 بیات، ۱۳۴
 بیرجند، ۷۴۹
 بیزانس، ۹۶۶
 بیستون، ۹۰۱
 بیستون، کوه، ۳۹۶، ۴۷۸
 بیسکله دز، ۶۸۱، ۶۸۲، ۹۱۹، ۹۲۰
 بیش بالیغ، پای تخت ایغورستان، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۶، ۴۱۱، ۴۴۱، ۵۱۹،
 ۶۳۹، ۶۴۵، ۶۶۸

بیلقان، ۲۰۹، ۴۸۶

بیلوادشت، ۸۹۱

بیمارستان عضدی، ۹۵۶

بیه، ۲۰۶

بیهق، ۲۱۱، ۸۹۷

پ

پارکین، ۸۹۲

پاریس، ۹ تا ۱۲، ۱۴، ۲۱ تا ۲۳، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۳۷،
 ۴۱، ۴۳ تا ۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۲، ۶۴، ۶۵،
 ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۰، ۹۲، ۹۶، ۹۸،
 ۱۰۴ تا ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۲۰۳ و
 ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸ تا ۳۲۰ و

در بیشتر حاشیه صفحات

پاسنگان، ۸۹۷

پاشاکلایه، ۸۹۰، ۸۹۲

پجیلی، خلیج، ۲۳۸

پراچان، ۸۹۲

پرچه کو، ۸۹۲

پژده سر، ۸۹۵

پرشاور، ۴۵۳، ۴۹۶، ۴۹۷

پروان، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۹۶

پره رود، ۸۹۲

پسا (فسا)، ۴۶۱

- ث
ثمود، ۱۲۲، ۱۵۸، ۵۵۱
- ج
جاجرم، ۲۱۱، ۳۵۸، ۵۱۸، ۵۶۲، ۸۹۸، ۹۱۹
جاروب دشت، ۸۹۷
جبل، بلادِ -، ۹۳۹
جرجان، ۳۷۹، ۳۹۹، ۶۸۲، ۷۰۶، ۷۴۱، ۸۲۷، ۸۹۷، ۸۹۸
جرجانیه (اورکنج)، پای تخت خوارزم، ۱۹۳
جُرُزَوَان، ۳۹۱
جریستان، ۵۱۵
جریم آباد، ۸۹۷
جَزَن، ۸۹۵
جزیره، ۸۲۱
جزینان، ۸۹۵
جلاورس، ۸۹۷
جُنَابَد، ۳۷۹
جُنْد، ۱۶۹ تا ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۷، ۵۱۳، ۶۵۴
جواشیر، ۴۵۹، ۴۶۰، ۵۰۱، ۵۰۹
جوتان، ۸۸۹
جود، کوه -، (هندوستان)، ۴۵۷، ۴۵۸
جوَرِید، ۵۱۸، ۵۶۲
جوستان، ۸۹۵
جولادک، ۸۸۹
جولاده، ۸۹۲
جوی ارزیر (یا ارزیز)، در سمرقند، ۱۹۲
جُوَیْن، ۲۶، ۶۳
جوینک، ۸۹۱، ۸۹۲
جیحون، ۲۷، ۳۸۷، ۴۵۳، ۷۸۰، ۸۱۳، ۹۱۸
جیرفت، ۵۰۹
جیرینِ دِه، ۸۹۰
- چ
چاک سَرَكْ، ۸۹۰
چال دشت، ۸۹۷
- ترک، ۱۹، ۲۱، ۷۷، ۱۳۶، ۱۹۲، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۷۷، ۳۲۶، ۳۸۰، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۶۱، ۴۹۷، ۵۸۴، ۵۹۰، ۵۹۱، ۶۶۰، ۶۷۵، ۶۸۲، ۶۸۶، ۷۰۱
تُرکان، ۸۸۹
ترکان فیشان، ۸۸۹
ترکستان، ۳۳، ۷۷، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۸۵، ۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۷۵، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۱، ۵۳۶، ۵۹۳، ۶۵۴، ۶۶۸، ۷۸۰، ۸۱۹
ترک لات، ۸۹۲
ترکمان، ۲۲۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۹۹
ترمذ، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۹۱، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۹۹
تستر، ۱۳۴، ۴۶۳، ۵۰۳
تفرش، ۴۹۳
تفلیس، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۵۴۸، ۵۴۹
تکیناباد، ۴۹۵
تکیه، ۸۹۵
تکیه آرموت، ۸۹۵
تکیه جوستان، ۸۹۵
تکیه ناوه، ۸۹۵
تلاثر، ۸۹۲
تَلِّ باحفص، در بخارا، ۱۸۶
تَلُو، ۸۹۲
تمیشه (طمیس)، ۳۳۸
تنکابن، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۴
تنکوت، ۱۴۱، ۱۴۸، ۲۳۳، ۲۶۴، ۲۹۷، ۲۹۹، ۶۵۳
تنگ تکو، ۴۳۱
تنورکان، ۸۹۰
تنوره، از محلات خوارزم، ۱۸۲، ۸۸۹
توان، ۸۹۰
توران، ۱۷۵
توغلا رود -، ۱۴۷
تولک، ۳۷۹
تولم، ۹۱۳
تومان، ۸۹۲
تونس، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۶۳
تِیْقَال کَهْرَه، ۸۹۰
تین چان پَلُو، ایالتی در چین غربی، ۱۳۹

ختائیان، ۱۵۴، ۱۹۱، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۵۷
 ختلان، ۴۲۷
 ختن، ۷۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۱۸۴، ۱۹۱، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۱، ۶۵۴
 خجند، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۳۱
 خُچیره، ۸۹۴
 خُچیره، ۸۹۶
 خراسان، ۲۸ تا ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۲، ۵۶، ۷۴، ۷۹، ۸۰،
 ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۰،
 ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۳۷،
 ۲۴۹، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۴، ۳۰۲، ۳۱۰، ۳۳۸،
 ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳،
 ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۲ تا ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴،
 ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۲۵، ۴۳۰،
 ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۱۴ تا ۵۱۸، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۸، ۵۲۹،
 ۵۳۲ تا ۵۳۵، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۵ تا
 ۵۵۹، ۵۶۵، ۵۵۴، ۵۵۸، ۵۶۸، ۵۷۳، ۵۷۴، ۷۰۸،
 ۷۳۳، ۷۴۹، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۷۷، ۸۰۱، ۸۲۵، ۸۶۶
 ۹۱۲، ۹۳۴، ۹۵۰، ۹۵۲
 خرتیرت، ۴۸۴
 خرقان، ۶۷۸، ۹۱۸
 خرکام، ۷۰۱
 خُزُنْبر، ۸۹۰
 خُشبان، ۸۹۶
 خسرو رود، ۸۹۳
 خسرو کوشک، محلّه در نیشابور، ۱۰۱
 خشکه چال، ۸۹۰
 خشکه رود، ۸۹۳
 خشکه عسل، ۸۹۰
 خشم، ۹۱۵
 خطا، یعنی قراختا، ۴۰۳، ۴۰۴
 خلجان غزنوی، ۲۲۲
 خلخال، ۴۸۷
 خنجر بلاغ، ۸۹۳
 خوارزم، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۰، ۹۶، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
 ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۶،
 ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷ تا ۳۴۹، ۳۵۲ تا ۳۵۹،
 ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۹،
 ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۶

چاه عرب، ۳۷۷
 چپ کلایه، ۸۹۰
 چرش دره، ۸۹۲
 چرخ، قریه نزدیک بخارا، ۲۶۳
 چزنک، ۸۹۰
 چلک و انجمنگاه، ۸۹۳
 چلمیز، ۸۹۰
 چلین، ۸۹۸
 چم کور، ۸۹۴
 چناشک، ۷۴۱، ۸۹۸
 چنگ، ۸۹۳
 چوسز، ۸۹۰
 چیان، ۸۹۰
 چین، ۱۷، ۳۳، ۱۱۷، ۱۳۹، ۱۸۴، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۶۸،
 ۲۸۹، ۴۳۵، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۵۳

ح

حسن آباد، ۸۹۰، ۸۹۳
 حسین آباد، ۸۹۸
 حصار هندوان، ۳۹۱
 حصیران، ۸۹۶
 حلب، ۳۱، ۴۸۵، ۵۳۵، ۶۵۵، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۷،
 ۹۶۸
 حلوان (عراق)، ۸۰۸، ۹۶۲
 حلوان (مصر)، ۷۲۵
 حنکرک (?) بسه فرسنگی نیشابور، ۲۲۹
 حیره، ۶۲۱

خ

خان سلطان، ۹۵۱
 خاتقین، ۸۰۸، ۸۰۹
 خوبشان، ۳۵، ۳۵۲، ۶۷۷، ۷۹۱، ۹۱۷، ۹۱۹
 ختای، ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۴۸،
 ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰،
 ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۹،
 ۲۹۱، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۸۶، ۳۸۹،
 ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶ تا
 ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۷،
 ۴۶۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۸۲۰

- دروازه صوفی خانه (در اترار)، ۱۶۷
 دروازه قایلان (در خوارزم)، ۱۹۵
 دروازه نمازگاه (در سمرقند)، ۱۹۱
 درویش کلایه، ۸۸۹
 دریای سیاه، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹
 دریای مغرب، ۹۵۱
 دزدک، ۸۸۹
 دزدک سر، ۸۸۹
 دزمار، قلعه، ۴۸۶
 دستجرد، ۲۱۶، ۸۹۳
 دستجرد علیا، ۸۹۳
 دشت عطار، ۸۹۷
 دقوق (دقوقاء)، ۴۶۴
 دِک، ۸۸۹
 دماوند، ۴۳۴، ۷۰۹، ۷۹۲، ۸۸۴، ۸۸۵، ۹۳۱
 دمریله، ۴۵۹
 دمشق، ۴۷۰
 دنباوند، ۷۴۲
 دنبیلید (دنبلیت)، ۸۹۶
 دوروک، ۸۹۸
 دوره چال، ۸۹۳
 دولاب، ۹۱۳
 دو مزار (دولیزار)، ۸۹۷
 ده دوشاب، ۸۹۳
 دهستان، ۳۵۷، ۳۶۵، ۴۹۹، ۵۳۵، ۵۵۹
 دهک، ۸۸۹
 ده میان، ۸۹۳
 دهه در، ۸۹۴، ۸۹۶
 دیار بکر، ۵۶، ۴۸۲
 دیزان، ۸۹۶
 دیکین، ۸۹۳
 دیلمان، ۷۰۱
 دیلون بولداق، ۸۱۶
 دیلی (دهلی)، ۳۸۹، ۴۵۶
 دینور، ۳۶۸
 دینه، ۵۰۲
 دینه رود، ۸۹۰
 دینه کوه، ۸۸۹
 دیول (دَییل)، ۴۵۹
- ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۱،
 ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۵ تا ۴۴۷، ۴۹۹،
 ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۹، ۵۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴،
 ۶۰۰، ۶۵۴
 خوار ری، ۲۰۹
 خواف، ۲۱۱
 خوبکوه، ۸۹۰
 خُوین، ۸۹۰
 خوجاتبونسقین، ۲۳۸
 خودکاوند، ۸۹۶
 خوران، ۸۹۶
 خورانک، ۸۹۶
 خورشابال، ۸۹۰
 خوزستان، ۳۴۴، ۵۰۳، ۷۴۱، ۹۴۸
 خولیزرد، ۸۹۷
 خویص، ۵۱۱
 خیگان، ۸۹۶
 خیل بزرک (از محال ری)، ۴۱۸
- ۵**
 دابویی (از اعمال آمل)، ۴۳۳
 دارالخلافة، ۷۲۸، ۷۶۱، ۷۷۷ تا ۷۷۷، ۷۸۰، ۹۴۳، ۹۴۵
 دارالسلام بغداد، ۲۸۴، ۴۱۷، ۶۶۰، ۷۶۰
 دالای نور، ۸۱۶
 دامغان، ۲۰۹، ۴۱۸، ۷۴۳، ۷۴۳، ۷۵۲، ۸۹۷
 دانه (دهی در خوارزم)، ۳۹۹
 دیوس، ۱۷۹
 دیوسییه، ۱۸۳، ۱۹۰
 دجله، ۸۰۸، ۸۰۹، ۹۵۲، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷
 دجله (یعنی جیحون خوارزم)، ۴۹۹
 درائی، ۸۹۶
 دریند، ۲۰۹، ۵۴۶، ۸۹۱، ۸۹۳
 دَرَبْدَک، ۸۹۰
 دَرْغَم، ۴۲۱
 درک، ۸۹۳
 درنا، ۲۲۸
 دروازه سرماجان (در مرو)، ۲۱۳
 دروازه شتربانان (در نیشابور)، ۱۰۱
 دروازه شهرستان (در مرو)، ۲۱۷

زَرَّخانی، ۸۹۰	ر
زَرْدَچین، ۸۸۹	رادکان، ۳۱
زَرشک، ۸۹۱، ۸۸۹، ۸۹۳	رادکان، مرغزار، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۰
زَرشک رود، ۸۹۰	رازمیان، ۸۹۳
زرنوق، ۱۷۷، ۱۷۸	رامهرمز، ۸۵۹
زناسوج، ۸۹۱، ۸۹۳	رِزام، ۴۲۶
زنجان، ۴۳۲، ۷۷۹، ۹۱۰، ۹۳۱، ۹۵۱	رشت، ۹۱۳
زواردشت، ۸۹۳	رشکین، ۸۹۳
زوارک، کلان، ۸۹۰	رشکین پره، ۸۹۱
زورابد، ۲۱۱	رکاله، کوه، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸
زوزن، ۳۳۰	روح آباد، ۸۹۳
زیدشت، ۸۹۶	رُوج سفلی، ۸۹۰
زیور، ۸۹۰	رُوج علیا، ۸۹۰
	رود آلموت، ۷۵۵، ۸۸۸، ۸۹۱
	رودبار، ۷۴۸، ۷۵۵، ۷۸۵، ۷۹۰، ۷۹۳، ۷۹۵، ۷۹۷
س	۸۸۷، ۸۸۸، ۸۹۴، ۸۹۸
ساقیز، از قبایل اتراک، ۱۳۵	رودبار آلموت، ۳۷۵
سالارکیا، ۸۹۳	رودبار، در حدود جَند ظاهراً، ۳۵۰
ساوجبلاغ، ۸۹۴، ۸۹۶	رودبار شاهرود، ۸۹۱، ۸۹۲
ساوه، ۹۱۰	روده، ۸۹۰
سایه سر، ۸۹۰	روس، ۱۰، ۲۱، ۲۹۱، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۲۱
سبزوار، ۲۲۸، ۳۶۱، ۵۳۱	روسیه، ۵۹۳، ۶۲۲، ۸۱۶
سبوجین، ۸۹۳	روشنا بَدَر، ۸۹۶
سپاهان، ۳۷۲	روغد، ۵۳۰
سپیچاپ، ۴۴۱	روم، ۳۰، ۴۲، ۴۳، ۵۶، ۶۱، ۲۱۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۴
سِتَو، ۸۹۰	۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۳۰، ۳۳۶، ۴۲۶
سجاس، ۲۰۹	۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۹۲، ۵۳۴، ۵۳۵
سجستان، ۲۱۱	۵۳۸، ۵۹۰، ۷۰۴، ۹۵۱، ۹۶۹
سجلماسه، ۷۱۵، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۰	ری، ۱۳، ۲۶، ۴۴، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱
سحنه (صحنه، صهنه)، از توابع کرمانشاه، ۹۰۱	۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۴، ۴۶۲، ۵۰۲، ۵۰۷، ۷۰۹
سَد ذی القرنین، ۴۰۴	۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۹۲، ۷۹۳، ۸۹۸، ۹۰۳ تا
سدوستان (سدوسان)، ۴۵۸، ۴۵۹	۹۰۵، ۹۱۰، ۹۲۰، ۹۳۱، ۹۵۱
سَدوم، ۲۷۱	
سراب، ۴۸۷	
سراج کلایه، ۸۹۰	ز
سرای رابع ملک، در بخارا، ۱۸۶	زابل، ۲۲۱
سرای سنجر ملک، در بخارا، ۱۸۶	زاولستان، ۳۸۹
سرپل وزیدان، در حدود بدخشان، ۱۸۵	زاوه، ۲۰۷
سرجاهان (سرجهان)، قلعه، ۴۳۲	زرآباد زرده چال، ۸۹۳

- سرخ جوین، در حدود بدخشان، ۱۵۵
 سرخ دزدک، ۸۹۳
 سرخس، ۲۱۱، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۸۰، ۴۹۵، ۳۸۱
 سرخه کوله، ۸۸۹
 سرشکین، ۸۹۳
 سریر، ۴۷۶
 سُغد، آب، ۳۵۳
 سفیج خانی (سوجخانی، سفیجقانی)، ۸۹۶
 سفیداب، ۸۹۰، ۸۹۳
 سفیدر، ۸۹۰
 سفیدرود، ۷۹۷، ۸۸۹، ۸۹۱، ۹۱۱ تا ۹۱۳، ۹۱۵ تا ۹۱۷، ۹۲۳، ۹۲۶
 سفید کوران، ۸۹۷
 سقسین، ۱۳۹، ۲۳۷، ۲۸۳
 سقناق، ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۸
 سُگران، ۸۹۶
 سگرانجال، ۸۹۶
 سلطان آباد، ۴۳۱
 سلطان دوبین، ۵۲۴
 سلطانیّه، ۴۴، ۴۳۲
 سلماس، ۴۶۸
 سلنکا، رود، ۱۴۷
 سیلنکای، ۲۸۹
 سلومد (سلومک)، ۳۹۴
 سمان، ۱۹۸
 سمرقند، ۷۹، ۱۳۹، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۹۲، ۳۰۱، ۳۳۱، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۵ تا ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶
 سمله، ۷۰۹
 سمنان، ۲۰۹، ۳۶۶، ۶۷۹
 سنجان، ۲۱۱
 سند، ۳۳۱، ۳۸۹، ۸۵۸
 سند، آب، ۲۰۲، ۲۰۶، ۴۵۲، ۴۵۸
 سنگ بُن، ۸۹۶
 سنگ پشت، ۲۲۱
 سو برلی (سو برنی)، ۳۵۶
 سوتکش، ۸۹۱
 سوته کش، ۸۹۳
 سوره، ۴۹۴
 سورین، ۸۹۱، ۸۹۳
 سوسرک، ۸۹۷
 سوکاه، ۸۹۳
 سومغول، ۲۴۱
 سومنات، ۳۷۶
 سونیان، از قبایل قفقاز، ۴۷۶
 سوهان، ۸۹۶
 سیاه دشت، ۸۹۳
 سیب چال، ۸۹۸
 سیحون، ۳۳۱، ۴۰۲، ۴۲۱
 سیّدآباد، ۸۹۶
 سیر دریا، ۴۲۱
 سیستان، ۳۷۶، ۳۹۲، ۴۵۸، ۴۹۵، ۵۱۱، ۵۱۶، ۵۴۳
 سیفآباد، ۳۸۵
 سیف الدین بیتکچی، ۳۷
 سیقران، ۴۵۱، ۵۴۴
 سیقوران، ۲۰۳
 سیلکان، ۸۹۰
 سیمیار باغستان، ۸۹۳
 سیمیار دشت، ۸۹۳
 سیوستان (سیبستان)، ۴۹۵
ش
 شاپور خواست، ۴۶۳
 شاتان، ۸۹۰
 شادیاخ، ۲۲۶، ۲۲۸، ۳۲۸، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۴۶
 شالان، ۸۸۹
 شام، ۱۷، ۴۰، ۴۹، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۴۶، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۱، ۱۹۷، ۲۴۵، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۳، ۳۳۰، ۳۹۵، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۹ تا ۴۸۶، ۵۳۵، ۵۴۹، ۵۹۷، ۶۳۳، ۶۶۰، ۶۹۲

ص	۷۴۱، ۷۳۷، ۷۳۵، ۷۳۳، ۷۲۲، ۷۱۹، ۷۱۳، ۷۰۹
صاد، کوو، - ۸۹۴	۸۷۵، ۸۷۴، ۸۷۲، ۸۴۱، ۸۲۳، ۷۹۹، ۷۸۵، ۷۷۹
صاین قلعه، ۴۳۲	۸۸۳، ۹۴۵، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۶۰، ۹۶۹
صاین کلایه، ۸۸۹	مصر، ۱۷، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۹۵، ۱۴۶
صحنه (صحنه، صهنه)، از توابع کرمانشاه، ۹۰۲	۲۶۲، ۳۳۸، ۳۸۶، ۴۱۶، ۴۳۹، ۴۶۲، ۴۸۰، ۴۸۲
صنعا، ۸۵۸، ۸۵۹	۶۵۴، ۶۶۶، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۲ تا ۷۲۴، ۷۲۸، ۷۳۳
ط	۷۳۴ تا ۷۳۷، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۶، ۷۵۰، ۷۶۹، ۷۷۶
طارم، ۳۷۶، ۷۰۱	۷۹۷، ۸۲۸، ۸۴۲، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۷، ۸۷۰
طارمین، ۴۳۲	۸۷۲ تا ۸۷۸، ۸۸۰، ۸۸۲، ۹۰۵، ۹۳۸، ۹۴۵، ۹۶۵
طالقان، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۱، ۲۲۲، ۳۸۶، ۳۸۱	شاهدیز، ۶۸۰
طبرک، قلعه، - ۳۶۶، ۳۶۴	شاهرود، ۷۵۵، ۷۸۹، ۷۹۷، ۷۹۸، ۸۸۸، ۸۹۱
طبرستان، ۹۳۰	۸۹۲، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۳
طبرک، قلعه، - ۳۶۶، ۳۶۴	شاهرود، رود، - ۸۹۴
طیس، ۳۹۷	شاه کران، ۸۹۳
طرابوزان، ۹۶۶	شاهکوه، ۸۹۳
طراز، ۳۳۱، ۴۱۱، ۴۱۴، ۵۳۸، ۵۴۰	شاه میرخانه، ۸۹۰
طرز، ۷۴۱	شایقان (سایقان، سایغان، سایغ)، پشته، - ۴۴۶
طورغای، ۴۲۱	شترخان، ۸۹۰
طوس، ۲۹، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸	شروان، ۲۰۹، ۲۸۴، ۲۸۹
۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۹۷، ۴۲۸، ۵۱۵، ۵۲۹	شریف کلایه، ۸۹۶
۵۳۰، ۵۴۳، ۵۶۳، ۶۷۵، ۹۱۸	ششتر، ۸۱۴، ۹۴۸
طولاب، ۸۹۷	شفت، ۹۱۳
طهران، ۴۵۱، ۵۸۶، ۵۹۴، ۵۹۶، ۷۹۰، ۸۳۱، ۸۳۶	شمس کلایه، ۸۹۳
۸۴۵، ۸۸۸، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۶، ۹۲۰، ۹۲۱	شورستان سفلی، ۸۸۹
۹۳۶	شورستان علیا، ۸۸۹
طیاندشت، ۸۹۳	شول، ۴۳۱
ع	شهراسر (شهرودسر)، ۸۹۶
عاد، ۴۶۸	شهرستان سفلی، ۸۹۳
عباساباد (ری)، ۶۸۰	شهرستان علیا، ۸۹۳
عباسک، ۸۹۳	شهرستانه (نزدیک نسا؟)، ۱۷۴، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۷۸
عباسی، ۴۱۸	شهرک، ۸۸۹، ۸۹۷
عجم، ۳۸، ۴۰۴	شهرک، ۸۹۶
عراق، ۱۹، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۳۷ تا ۴۰، ۴۸، ۵۶	شهریارکوه، ۷۴۱
۶۲، ۶۴، ۹۲، ۱۰۳، ۲۰۹، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۸۴	شیراز، ۱۵، ۶۹، ۱۸۷، ۲۵۶، ۲۷۱، ۴۶۰
۳۱۰، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۶ تا ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴	شیران کوه (اشتران کوه؟ ظ)، ۴۳۱
	شیرکوه، ۸۸۹، ۹۱۷
	شیزر، ۸۷۲

فهرست الأماكن و القبائل □ ۱۰۰۳

فارس آباد، ۸۸۹
 فرات، ۳۸، ۵۳، ۴۸۲، ۵۶۴
 قَزَین، قلعهٔ -، ۴۳۱
 فرشاور، ۲۰۴، ۲۰۵
 فرغانه، ۱۷۴، ۳۰۵، ۴۱۱، ۴۴۱، ۶۵۴
 قَزَندِج، ۸۹۰
 فرنگ، ۸، ۲۸۴، ۳۰۰، ۵۹۰، ۶۶۰، ۷۰۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۵، ۹۰۷، ۹۰۸
 فروان، ۴۴۹
 قَرِیزَن، ۵۱۵
 فسکر، ۷۹۳، ۹۱۹، ۹۲۰
 فشام، ۸۹۳
 فشک، ۸۹۳
 فشکل دره (پشکل دره)، ۸۹۳
 فَشَنَد، ۸۹۶
 فشندک، ۸۹۷
 فلار، ۸۹۳
 فلک آباد، ۸۹۷

فناکت، ۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۲، ۲۰۵، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۴۱

فنج آب (رجوع بینجاب)، ۴۲۷
 فولاد، ۱۶۰، ۱۶۱
 فومن، ۹۱۴
 فیروزکوه، ۶۷۹، ۷۴۱، ۸۸۴، ۸۸۵
 فیروزکوه، پای تخت غور، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۰۸
 فیروزکوه، قلعهٔ -، ۵۰۸
 فیشان، ۸۸۹

ق

قادسیه، ۸۵۸
 قار، ۲۲۸
 قارون، قلعهٔ -، ۴۳۱
 قاهره، ۷۱۹، ۷۲۳، ۷۲۵، ۷۳۳، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷
 ۸۷۲، ۸۷۴، ۸۷۵
 قبادیان، ۴۲۷
 قبان، ۴۸۷

قتلغ بالیغ، نام مغولی قصبهٔ زرنوق، ۱۷۸
 قتلغ، دهی در حدود المالیغ و قوناس، ۳۰۱

۳۷۶، ۳۷۹، ۴۱۸ تا ۴۲۰، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۱
 ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۵، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۸۰
 ۴۸۹، ۴۹۳، ۵۰۱، ۵۰۶ تا ۵۰۸، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۵
 ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۴، ۶۵۴، ۶۷۴، ۶۷۸
 ۶۷۹، ۷۰۸، ۷۱۳، ۷۱۷، ۷۳۳، ۷۳۹، ۷۵۹، ۷۷۷ تا
 ۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۷، ۸۲۳، ۸۵۷، ۹۰۳ تا ۹۰۶، ۹۰۹
 ۹۱۱، ۹۲۰، ۹۵۵، ۹۶۰

عراقین، ۱۲۰

عرفات، ۴۳۸

عسکک، کوه -، ۸۹۳

عسلک، ۸۹۶

عسلک، کوه -، ۸۹۴

علیاباد، قلعهٔ -، ۴۷۱

علین، ۸۹۳

عمارلو، ۸۸۸

عمان، ۱۷، ۱۲۶

عمّان، ۴۷۳

عمُورِیة، ۴۲۷

غ

غربالیغ (غُزبالیغ، غوبالیغ) = بلاساقون، ۴۱۰
 غرجستان، ۲۲۱، ۳۴۳
 غروق بزرگ، ۸۱۷
 غُز، ۳۳۱، ۳۵۱، ۳۵۸
 غزنه، ۲۰۲، ۲۰۳

غزنین، ۸۳، ۲۰۶، ۲۲۱، ۳۴۵، ۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۶
 غُمَدان، ۱۸۹

غور، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۳، ۳۷۸ تا ۳۷۹، ۳۸۲ تا ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۹، ۴۶۸، ۵۰۶

غوره در، ۸۹۳

غوریان، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۸

ف

فارس، ۳۱، ۳۸، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۵۰۲، ۵۰۴، ۵۳۴، ۶۵۵، ۸۲۳، ۸۲۵، ۸۸۹، ۹۳۸

قلان تاشی، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۹۷، ۵۴۰	قدمگاه، درهٔ -، ۸۹۸
قلعهٔ صعلوک، ۲۱۳	قراتاش، ۲۶۴
قلعهٔ قاهره، ۳۷۵	قراختای، ۷۷، ۱۴۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۸۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۳۷، ۴۳۹
قلعهٔ کریت، ۲۰۹	۴۴۰، ۵۰۸، ۵۱۴
قلعهٔ کلات، ۲۱۶	قراقم (قراقوم) مفاضة در ساحل شرقی سیحون، ۴۲۱
قلعهٔ مرغه، ۲۱۲	قراقورم، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۸۰، ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۴۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۹۱، ۳۲۵، ۴۲۱
قلعهٔ نو، ۲۱۶	۵۲۴، ۵۳۹، ۶۱۱
قم، ۵۴۳، ۵۶۲، ۷۳۸، ۹۱۰	قراقوم، مفاضة معروف بین خوارزم و مرو، ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۲۱
قم کبچک، ۱۵۶	قراگول، ۲۰۵، ۳۵۳
قم کبچک (یا کبچک)، ۴۱۱، ۵۳۸	قراموران، رودخانهٔ -، نام مغولی رودخانهٔ هوانگ هو در چین شمالی، ۲۳۸
قملانجو، ۱۴۷	قرای رشکین، ۸۹۱
قناس (قوناس)، ۱۳۱، ۱۳۹، ۲۳۳	قربالیغ، نام جدید شهر بلاساقون، ۱۴۹
قندهار، ۴۹۵، ۷۰۹	قروشی سوری، نام قصر اوکتای قاآن بن چنگیزخان در حوالی قراقورم، ۲۷۴
قتقلی (قتقلیان)، از قبایل اتراک، ۱۹۲، ۲۳۹، ۳۳۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۵۱، ۴۴۵، ۴۹۸	قرقیز، از قبایل اتراک، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۶۴۰
قتقورات، از قبایل مغول، ۱۳۶	قرلغ، ۳۵۴
قوچان، ۶۷۷، ۹۱۸، ۹۱۹	قرلغان، ۳۵۳
قومش، ۲۰۸، ۷۳۳	قزلوق (قرلقان)، از قبایل اتراک، ۱۶۰، ۳۵۴
قوناق، ۱۳۹، ۲۳۳، ۲۹۳، ۵۳۹	قزل اوزن، ۸۸۸
قهستان، ۲۸۴، ۶۷۷، ۶۸۰، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۴۷، ۷۴۸	قزوين، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۱۸، ۴۳۲، ۵۶۱، ۶۸۱، ۶۸۲، ۷۴۲، ۷۴۸، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۸۶، ۷۹۰، ۷۹۹، ۸۸۸، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۹۱۰، ۹۱۲، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۶، ۹۳۱، ۹۴۲، ۹۶۲
۷۵۳، ۷۶۸، ۷۷۴، ۷۹۲، ۸۰۱	قسطنطینیّه، ۹۶۶
قیات، از قبایل مغول، ۱۳۴	قسطنین، ۸۹۲، ۸۹۳
قیالیغ، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶، ۶۱۱، ۶۴۰، ۶۴۲	قسطنین رود، ۸۹۳
قیروان، ۷۱۵، ۸۵۹، ۸۶۲	قسطنین لار، ۸۹۳
قیلی، رودخانهٔ -، ۴۲۲	قشلاق، ۸۹۸
قیمج، رودخانهٔ -، ۴۲۲	قُصدار، ۴۹۵
	قصران، ۶۸۰
ک	قفچاق، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸
کابل، ۲۲۱، ۴۹۶	قفچاقان، ۴۷۸
کاتویژ، ۸۹۱	قفجاق، دشت -، قوم -، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۷۶، ۲۹۷، ۳۰۰
کاتولات، ۸۹۳	
کارنده چال، ۸۹۳	
کاسف، ۱۹۸	
کاشان، ۴۷۶، ۵۴۳، ۵۶۲، ۹۱۰	
کاشغر، ۷۷، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۸۴	
۴۰۷، ۴۴۱، ۶۵۴، ۷۴۶، ۷۵۰، ۸۱۹، ۹۴۰	
کاشی دار، ۸۹۸	

کافرگوش، ۸۹۰	کلکته، ۵۰۹، ۳۷۸
کالف، ۴۲۷	کلکو آستان کدر، ۸۹۳
کامان، ۸۹۳	کلین، ۸۹۳
کاهار، کوه، ۸۹۴	کمدی، ۵۰۹
کبرین، از قبایل اتراک، ۱۵۲ نیز رجوع به بکرین	کماکان، ۸۹۶
کبود جامه، ۴۰۷، ۳۳۸	کمال آباد، ۸۹۳
کبودچال، ۸۹۰	کم جهود، ۱۵۶
کتبشت، ۸۹۳	کمجیکهود، ۱۵۶
کجوران، قلعه، ۴۹۶، ۴۹۵	کمچیک، ۱۵۶
کربی، دره، ۴۶۷	کم کمجیوت، ۱۵۶
کَرَج، ۴۳۱	کمین، ۸۹۱
کردستان، ۸۰۹، ۹۰۲، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۶	کَنَدَانَسَر، ۸۸۹
۹۶۲، ۹۶۱	کندسر، ۸۹۷
کُر، رودخانه، ۳۳۱	کندة، ۳۶۰
کرزوان، ۲۰۱	کنکان، ۸۹۳
کرمان، ۳۱، ۲۰۳، ۲۴۸، ۲۸۴، ۲۸۹، ۳۱۶، ۳۲۸	کنکرت، ۱۹۸
۳۵۹، ۳۶۲، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۵۱، ۴۷۲، ۵۰۱	کنکیرین، ۸۹۳
۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۴۴، ۶۵۵	کواشیر (ظ - گواشیر)، ۵۰۷
۶۸۷، ۷۴۱، ۸۲۵، ۹۳۸	کوباز، ۸۹۰
کرمان شاهان، ۸۰۸، ۹۶۲	کوتم، ۹۱۳ تا ۹۱۷
کرمان (نزدیک غزنه)، ۲۰۳	کوجا، ۱۵۱
کرمک، ۸۹۳	کوجسغان، ۹۱۳
کرمینیه، ۱۸۷	کوجنان، ۸۸۹
کَرِیْت (کرایت)، از قبایل اتراک، ۱۳۵	کورد، ۸۹۳
کسکر، ۹۱۳	کوریش، ۸۹۷
کشآباد، ۸۹۳	کوشک، ۸۹۳
کشمک، ۸۹۰	کوشک دشت، ۸۹۰
کفشگر کلايه، ۸۸۹	کوشک ملک (در قزوین)، ۵۶۱
کلات، ۴۲۸	کوشلات، ۸۹۳
کلار، اقوام، ۲۴۴، ۳۰۰، ۳۰۱	کُوفَان، همان کوفه است، ۲۲۳
کلاردشت، ۸۹۴	کوفه، ۳۶۰، ۷۱۳، ۷۲۸، ۷۳۸، ۸۱۴، ۸۵۵، ۸۵۹
کلارود، ۸۹۶	۹۰۶
کلانک، ۸۹۶	کوکروخ، ۵۱۵
کلانک سر، ۸۹۳	کوک سرای، از محال سمرقند، ۱۶۸، ۱۹۰
کلانک کوه، گردنه، ۸۹۳	کولج، ۸۹۶
کلایک، ۸۹۳	کولجه، ۱۳۹
کلران (کلوران)، یورت اصلی و تختگاه چنگیزخان، ۲۳۴	کُول سَرَك، ۸۹۰
	کوله، ۸۹۶

گلینگ، ۸۹۶
 گوران، ۸۹۶
 گوش در، ۸۹۳
 گیر یوه، ۸۹۳
 گیلان، ۴۳۳، ۷۸۰، ۸۲۷، ۸۹۱، ۹۱۱ تا ۹۱۶، ۹۲۳، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۳۰، ۹۳۲

ل

لار، ۷۹۲
 لارجان (مازندران)، ۴۹۹
 لال، قلعهٔ -، (از قلاع الموت)، ۶۷۹
 لاله پشم سفلی، ۸۹۱
 لاله پشم علیا، ۸۹۱
 لامان، ۸۹۰
 لاهیجان، ۸۸۹، ۹۱۳، ۹۱۵
 لرستان، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۳، ۹۵۳، ۹۵۴
 لر کوچک، ۹۴۳، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۵۴
 لکزیان، ۴۷۶
 لمسر، ۶۷۹، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۷، ۷۷۵، ۷۹۱، ۷۹۵
 لندن، ۳۴۴، ۳۷۵
 لور، ۳۱، ۲۸۴، ۳۲۷، ۴۳۱، ۴۶۵، ۵۰۳، ۵۱۲، ۵۱۳، ۶۵۵
 لورستان، ۴۷۵
 لوری، صحرای -، (گرجستان)، ۴۷۰
 لوسر، ۸۹۰
 لوهاوور، ۲۰۶، ۳۸۹
 لُهران، ۸۹۶
 لیبزیک، ۴۵۱

م

ماچین، ۳۳، ۱۱۷، ۲۴۵، ۲۶۸، ۵۹۱
 مارکاب، درهٔ -، ۴۶۹
 مازندران، ۲۸ تا ۳۱، ۳۴، ۵۶، ۸۰، ۲۰۸، ۳۲۷، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹، ۶۵۴، ۶۷۸، ۷۸۷، ۸۲۶، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۹۸، ۹۱۵، ۹۱۶

کوهین (کوئین)، ۸۹۶
 کهر کبود (کر کبود)، ۸۹۴
 کیا احمد کلایه، ۸۹۰
 کیا کلایه، ۸۹۳
 کیا کلایهٔ سفلی، ۸۹۳
 کیتو، ۵۴۶
 کیران، قلعهٔ -، ۴۸۶، ۴۸۸
 کیسه کلایهٔ سفلی، ۸۹۳
 کیسه کلایهٔ علیا، ۸۹۳
 کینه خاذ، ۸۹۰

گ

گازرخان، ۸۹۰
 گاسار، ۸۹۰
 گنده ده، ۸۹۴
 گنده ده، ۸۹۶
 گراب، ۸۹۴
 گراب، ۸۹۶
 گراب، ۸۹۶
 گرج، ۴۶۷ تا ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۶ تا ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۳۴، ۵۳۵
 گرجستان، ۴۷۶، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۴۹، ۶۵۵، ۶۶۸
 گرجیان، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۴، ۵۴۸
 گز چال، ۸۹۰
 گرداسنگ، ۸۹۰
 گرد کوه، ۶۸۰، ۷۰۱، ۷۹۲
 گردکوه (دامغان)، ۲۰۹، ۵۱۳، ۵۶۲
 گرفنگ، ۸۹۸
 گرمارود، ۸۹۰
 گرمارود سفلی، ۸۹۳
 گرمارود علیا، ۸۹۳
 گرم رود، ۸۹۰
 گرمسیر (= بُشت)، ۴۹۴
 گرمسیر هراة، ۲۰۳
 گرنبیل، ۸۹۴
 گز ادشت، ۸۹۰
 گشن رود، ۸۹۳
 گلیرود یا گلیارد، ۸۹۶

فهرست الأماكن و القبائل □ ۱۰۰۷

- مالین، ۲۶۱
 مامشکه‌در، ۸۹۴
 مامشکه در، گردنهٔ -، ۸۹۴
 ماوراءالنهر، ۳۳، ۷۷، ۸۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۰، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۹۶، ۵۰۷، ۵۱۷، ۵۳۶، ۵۴۳، ۶۵۴، ۶۵۸، ۶۷۱، ۹۳۴
 ماووبالیغ، نام مغولی شهر اردو بالیغ که یکی از شهرهای قدیم ایغور بوده نزدیک قراقرم، ۱۴۶، ۲۷۳
 ماووبالیغ (یعنی ده بد)، نام مغولی بامیان، ۲۰۱
 ماهیباد، از محلات مرو، ۲۱۳
 مجوس، ۷۰۴، ۸۴۱
 محمدآباد، ۷۰۹، ۸۹۰، ۸۹۳
 محمودکلايه، ۸۹۷
 مدان، ۸۹۰
 مدرسهٔ خانی، در بخارا، ۱۸۴
 مدرسهٔ شهابی (در مرو)، ۲۲۲
 مدرسهٔ مسعودیه (در بخارا)، ۱۸۴
 مدیرانه، ۹۶۵
 مدینه السلام، ۹۳۵
 مدینه السلام (بغداد)، ۱۷۶، ۴۸۴
 مراغه، ۳۹، ۴۶، ۵۴، ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۲۰۹، ۷۵۹، ۷۶۱، ۹۶۱
 مرتع رشوند، ۸۸۹
 مرجان موچان، ۸۹۶
 مَرزَنان، ۸۹۰
 مرغزیان، از قبایل اتراک (ظ.)، ۲۱۸
 مرغه، ۳۸۲
 مرکیت، از قبایل مغول، ۱۵۲
 میژگ، ۸۹۳
 مرنده، ۴۶۸
 مرو، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۷، ۴۲۱، ۵۱۵، ۵۳۷
 مرو الرود، ۲۲۲، ۳۶۳، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷
 مروجُوق، ۲۱۱، ۲۱۳
 مزدقان، ۳۷۲
 مزرعهٔ اویرک، ۸۹۳
 مزرعهٔ شاهکوه، ۸۹۳
 مسلم، ۸۹۷
 مشهد، در استو، ۵۶۳
 مشهد طوس، ۳۸۱، ۳۹۷
 مشهد کاظمین، ۹۵۶
 مشهد مقدّس، ۲۷۹، ۲۸۰
 معدن نمک، ۸۹۳
 معرّة التعمان، ۵۵۱
 معلّم کلايه، ۸۹۳
 مغاریه، ۷۱۵، ۷۱۹
 مغرب، ۸۵۸
 مغرب، بلاد -، ۷۰۹، ۷۱۵ تا ۷۱۹، ۸۵۹، ۸۶۳، ۸۶۵
 مغول، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۱ تا ۳۵، ۳۷
 تا ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۷۰، ۷۲ تا ۷۷، ۷۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷ تا ۱۳۹، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۵ تا ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۵ تا ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۶ و
 در اکثر صفحات
 مغولستان، ۵۹۳، ۶۱۵، ۶۶۴، ۸۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸
 مقابر قریش، ۷۰۸
 مکران، ۴۵۹
 مکس (ظاهراً مراد شهر مسکو است)، ۲۹۷، ۲۹۹
 مگّه، ۶۷، ۱۹۹، ۴۱۷
 ملازجرد، ۴۸۴
 ملاکلايه، ۸۸۹
 ملکفور، ۴۵۶
 منارچان، ۸۹۰
 منجیل، ۸۸۸
 مندور، ۴۷۷
 منزى، یعنی چین جنوبی، ۲۴۱، ۲۶۸، ۶۴۸، ۶۵۳، ۸۲۰
 منصورباغ، ۸۹۳
 منصوریه (باغی و سرائی در طوس)، ۵۳۷
 موش، بیابان -، ۴۸۵

نصرت کوه (قلعه طالقان)، ۲۰۰	موشقین، ۸۹۳
نقش کیا، ۸۰	موصل، ۳۰، ۳۱، ۴۹، ۵۶، ۵۳۴، ۶۵۵، ۷۲۷، ۹۰۷
نلکان امرودین، ۸۹۳	۹۰۸، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۱، ۹۵۲، ۹۶۷، ۹۶۸
تنکیاس (چین جنوبی)، ۲۶۸	موغان (مغان)، ۴۴، ۲۰۹، ۲۸۷
نوبهار، نام آتشکده بوده در بلخ، ۱۹۹	مولتان، ۲۰۶، ۳۳۹، ۳۸۹، ۴۵۷
نؤدز، ۸۹۰	مهران، ۸۹۶
نوده، ۸۹۶، ۸۹۷	میانان، ۸۸۹
نوراور، ظس، - ۳۸۴	میانخانی، ۸۹۳
نوقان، ۲۰۸، ۲۲۸	میدان سبز (در غزنین)، ۴۴۸
نویز، ۸۹۴، ۸۹۷	میر، ۸۹۶
نویزک، ۸۹۷	میراش، ۸۹۷
نهر واله، ۴۵۹	میلک، ۸۹۳
نیبینه رود، ۸۹۱	میمون دز، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۸۵، ۷۹۱ تا
نیسابور، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۳	۷۹۵، ۹۱۸، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۵
نیسابور، ۲۸، ۲۹، ۲۰۸، ۲۲۳، ۳۵۲، ۳۶۵، ۳۶۶	میناوند، ۸۹۷
	مؤمناباد، ۷۴۹، ۷۶۸

و

والیان، قلعه، - ۴۴۹
وامنان، ۸۹۸
وَحْش، ۴۲۷
ورارنی (?، درّه، ۱۵۵
وراوی، ۴۸۷
ورتاوان ده، ۸۹۳
وژک، ۸۹۰
وژک رود، ۸۹۰
وژکش، ۸۹۴، ۸۹۷
وژکوه، ۵۰۴
وژگیل، ۸۹۳
ورین، ۸۹۳
وشته، ۸۹۳، ۸۹۷
وُلگا، نهر، ۲۹۷
وِناش، ۸۹۰
ویار، ۸۹۳

ه

هَرَاتک، ۸۹۰
هراة، ۲۱۱، ۲۲۹، ۳۳۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲
۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵
۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۸، ۴۴۸، ۴۹۴، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۴۳

ن

ناریان، ۸۹۰، ۸۹۷
نالفتین، ۸۹۳
نامکینک، شهری از ختای، ۲۴۱
نایمان، از قبایل اتراک، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۵۲،
۱۵۳، ۱۶۱، ۳۶۸، ۴۲۰
نجف، ۳۹
نخچوان، ۲۰۹، ۴۶۵، ۴۶۶
نخشب، ۱۴۱، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۲، ۴۲۵
نراب، ۸۹۸
نزم لالت، ۸۹۰
نسا، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۲۲، ۳۳۷، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۰۵،
۴۴۶، ۵۱۵، ۸۹۰
نسابور، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۳
نساء سفلی، ۸۹۷
نساء علیا، ۸۹۷
نستره، ۸۹۳
نشاپور، ۶۳، ۱۰۱، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶،
۲۲۷، ۲۲۸، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۹
۳۹۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۷۶، ۵۱۵
نصاری، ۱۹، ۳۹، ۵۲، ۵۹، ۱۲۹، ۱۵۴، ۲۹۱، ۲۹۸،
۳۰۰

- هَرَنْج، ۸۹۷
 هریان، ۸۹۳
 هریف، ۸۹۳
 هزارچم، ۶۸۷، ۸۹۴، ۸۹۵
 هزارچم، گردنه، ۸۹۴
 هزارسف، قصبه، ۳۴۸
 هَشان، ۸۹۷
 هلازود، ۸۹۳
 هلال آباد، ۸۹۳
 همام، ۹۱۳
 همدان، ۵۳، ۵۴، ۲۰۹، ۲۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۱۹، ۴۳۱، ۴۸۴، ۵۶۲، ۷۵۹، ۷۹۹، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۹، ۸۱۱، ۹۰۳ تا ۹۰۵، ۹۰۹ تا ۹۱۱، ۹۳۹ تا ۹۴۱، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۳، ۹۶۱، ۹۶۲
 همدان (بسکون میم)، از قبایل عرب، ۸۷۷
 هند، ۶۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۹۰، ۸۰۵، ۸۵۸، ۸۹۹
 هند، ۸۹۳
 هندوستان، ۳۱، ۹۱، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۵۵، ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۸۹، ۴۰۹، ۴۲۶، ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۹۶، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۷۱، ۵۷۹، ۵۸۴، ۵۸۵، ۶۵۴، ۹۰۶، ۹۴۱، ۹۰۷
 هندو، ۴۵۵
- هَنیز، ۸۹۰
 هوانگ هو، نام چینی رودخانه قراموران در چین
 شمالی، ۲۳۸
 هوسم، ۹۱۵ تا ۹۱۸
 هیر، ۸۹۱، ۸۹۳
 هیررود، ۸۹۳
 هیرمند، رود، ۳۸۷
- ی**
 یارقی، ۸۹۰
 یارود، ۸۹۳
 یازر، ۳۹۷
 یالان، ۸۸۹
 یَرَک، ۸۸۹
 یرلیغ، دیهی در حوالی بیش بالیغ، ۵۱۹
 یزد، ۵۴۴
 یغناق، ۴۰۷
 یکه قوروق، ۸۱۷
 یمامه، ۸۵۹
 یمن، ۷۳۸، ۸۵۸
 ینیستی، رود، ۱۵۶

تاریخ خانی، ۹۱۴
 تاریخ خلفاء فاطمیین، ۸۸۲
 تاریخ دمشق، ۸۷۷
 تاریخ سلامی، ۷۹۷
 تاریخ ارمنستان از ارلیانوس، ۸۰۷
 تاریخ السلجوقیه (للراوندی) نیز رجوع به راحة
 الصدور
 تاریخ السلجوقیة (للعمداد الاصفهانی) و مختصر
 للبنادری، ۳۴۴، ۷۵۱
 تاریخ بغداد، ۸۶۷، ۸۶۸
 تاریخ بیهق لابن فندق البیهقی، ۳۴۳، ۳۵۴، ۹۳۴،
 ۹۳۶، ۹۳۵
 تاریخ بیهقی، ۶۷۳
 تاریخ تاجی، ۷۵۸
 تاریخ جهان آرا (للقاضی احمد الغفاری)، ۳۴۴،
 ۶۷۲، ۷۰۳، ۸۷۵، ۹۴۲، ۹۵۲
 تاریخ جیل و دیلم، ۷۹۷
 تاریخ سلاجقه روم، ۹۶۵، ۹۶۷، ۹۶۸
 تاریخ صالحی، ۹۲۷، ۹۳۰، ۹۳۲، ۹۳۳
 تاریخ طبری، ۲۶۹، ۸۲۲، ۸۵۲، ۸۶۵، ۸۸۴، ۸۸۵،
 ۹۲۴
 تاریخ گزیده (تألیف حمدالله مستوفی)، ۳۴۹، ۳۷۰،
 ۵۰۱، ۵۰۶، ۷۰۳، ۷۴۶، ۷۵۸، ۸۷۵، ۸۷۸، ۸۸۲،
 ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۱۷، ۹۳۹ تا ۹۴۱، ۹۴۳ تا ۹۴۷، ۹۵۳،
 ۹۵۴
 تاریخ گیلان، ۹۱۴
 تاریخ ناصری (لأبی الفضل البیهقی)، ۳۷۶
 تاریخ النسوی، ۳۳۹، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۹۹ نیز روع به
 سیرة جلال الدین منکبرنی
 تاریخ نیکبی، ۸۰۴
 تاریخ و صاف، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۸۹، ۹۴۷، ۹۶۲
 تاریخ و لاة خراسان، ۹۳۵
 تاریخ یحیی بن سعید الأنطاکی، ۸۶۷
 تاریخ یمینی، ۱۸۹، ۳۹۲، ۴۱۶، ۸۲۳، ۸۸۵، ۸۸۶،
 ۸۹۸، ۹۰۴، ۹۳۴
 تبصرة العوام، ۸۴۵، ۸۵۲، ۸۵۶
 تبیین کذب المفتری فیما نسب الی الإمام ابی الحسن
 الاشعری لابن عساکر، ۸۳۹

المنهل الصافی لابن تغری بردی، نسخه خطی، ۷۴۶،
 ۹۳۶، ۹۳۸
 التثف و الطرف للسلامی، کتابخانه ملی پاریس، ۹۳۵
 التجوم الزاهرة فی ملوک مصر، لابن تغری بردی،
 ۸۵۳
 التفض علی الباطنیة لابن رزام، ۸۴۲
 التکت العصریة فی احوال الوزراء المصریة، ۸۸۱،
 ۸۷۶، ۸۷۷
 امثال و حکم ایرانیان از آقای علی اکبر دهخدا، ۸۱۵
 انساب سمعانی، ۸۶۸
 ایضاح الاشتباه فی اسماء الزواہ، از علامه حلّی،
 ۸۵۲

ب

بأبر نامه، ۲۳۹
 بحار الأنوار، ۸۲۴
 برهان قاطع، ۱۶۲، ۳۳۴
 بستان الشیاحة، ۹۰۲
 بغداد در عهد خلافت بنی عباس، ۸۱۱، ۹۵۶، ۹۵۷
 بوستان، ۸۱۸
 بهار عجم، ۶۹۵
 بهجة الأسرار، ۹۵۶
 بیان الأدیان، ۸۴۵، ۸۵۳

ت

تاج العروس، ۶۳، ۳۶۶، ۵۸۴، ۷۷۶، ۸۶۵
 تاریخ ابن اسفندیار، ۸۲۶، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۹۸، ۹۰۱،
 ۹۳۰
 تاریخ ابن الأثیر، ۲۶۹، ۸۲۲، ۸۵۳، ۸۵۸، ۸۶۵،
 ۸۷۲، ۸۸۲، ۸۹۷، ۹۳۹
 تاریخ ابن القلانسی، ۷۳۲، ۸۷۰، ۸۷۱
 تاریخ ابن خلدون، ۱۰۸، ۹۰۸
 تاریخ ابن میسر، ۸۷۰، ۸۷۲
 تاریخ ادبیات ایران، ۸۵۳
 تاریخ ادبیات فارسی، ۵۹۲
 تاریخ ارمنستان، ۸۰۸
 تاریخ اولجایتو، ۹۱۳، ۹۱۶
 تاریخ جهانگشای جوینی (همین کتاب)، در اکثر
 صفحات ذکر شده است.

جغرافیای مفضل ایران، ۹۶۱
 جمهرة الأمثال، ۶۳۲، ۶۳۷
 جوامع العلوم (للفخر الرازی)، ۳۴۳
 جواهر المضیئة فی طبقات الحنفیة، ۸۶۸
 جهانگشای جوینی، در اکثر صفحات ذکر شده است.
 جهان نامه (مجهول المصنّف)، ۴۲۷

چ

چهار مقاله نظامی عروضی، ۹۳۶
 چهار مقاله نظامی عروضی، ۹۳۴

ح

حبيب السیر (لخواندمیر)، ۲۹، ۲۳۹، ۴۱۰، ۵۰۶،
 ۸۷۵، ۸۸۲
 حدود العالم، ۹۱۲
 حدیقه سنائی، ۶۳۶
 حسن المحاضرہ، ۸۷۶، ۸۸۲
 حیوة الحیوان، ۷۸۱

خ

خزانه الأدب و لبّ لسان العرب فی شرح
 شواهد الکافیة للرّضی (للأمام عبدالقادر بن عمر
 البغدادی)، ۴۳۹، ۴۵۱، ۵۱۱، ۵۳۱، ۵۶۳، ۵۶۵،
 ۶۲۱، ۷۷۰

خسرو شیرین نظامی، ۶۳۲، ۸۱۵
 خطط مقریزی، ۷۰۸، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۳۲، ۷۳۹، ۸۲۵،
 ۸۲۸، ۸۵۳، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۸ تا ۸۶۱، ۸۶۵، ۸۶۷،
 ۸۷۰ تا ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳
 خلاصة الأقوال فی معرفة الرّجال، از علامه حلّی،
 ۸۳۳، ۸۳۹

د

دائرة المعارف اسلام، ۸۵۴ تا ۸۵۶، ۸۷۸، ۸۸۲،
 ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۵، ۹۵۴، ۹۶۵، ۹۶۹
 دستور المنجمین، ۷۰۶، ۷۰۸، ۷۱۱، ۷۱۹، ۷۲۶،
 ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۸، ۸۴۹، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۸، ۸۵۹،
 ۸۶۱ تا ۸۶۴، ۸۷۰
 دول الأسلام ذهبی، ۸۷۶، ۸۸۲

تنمّة صوان الحکمة (للبیهقی)، ۳۴۶
 تنمّة البیتمة (للتعالی)، ۱۸۲، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۲،
 ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۸۸، ۴۷۰،
 ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۶۲، ۵۶۴، ۸۳۹
 تجارب الأمم (لأبی علی مسکویه)، ۳۴۳، ۹۳۱
 تجارب السلف، ۹۰۲، ۹۰۳
 تحفة المؤمنین، ۷۲۴

تحقیقات در خصوص قرامطة بحرین، ۸۵۳، ۸۵۷
 تذکرة الاولیاء شیخ عطار، ۱۵، ۹۰، ۱۸۱
 تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی، ۳۴۴
 ترجمان ترکی و عربی، طبع هوتسما، ۳۷۵، ۸۸۸،
 ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۹، ۹۳۶

ترکستان، تألیف بارتولد (ترجمه آن بانگلیسی)، ۹۳۶
 تزوک تیموری، ۲۳۹
 تقویم البلدان، ۸۶۱، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۲۶
 تلبیس ابلیس لابن الجوزی، ۹۴۷
 تواریخ مازندران، ۹۲۷
 توزیة، ۷۱۰

ث

ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب للتعالی، ۷۵۸،
 ۷۶۶

ج

جامع التواریخ (لرشیدالدین فضل الله وزیر)، ۱۸ تا
 ۲۲، ۲۹، ۳۱، ۳۳ تا ۳۸، ۴۲ تا ۴۷، ۴۹ تا ۵۱، ۵۴،
 ۵۶، ۵۷، ۵۹ تا ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۴، ۷۶، ۷۹، ۱۰۵، ۱۰۶،
 ۱۲۰، ۱۳۴ تا ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۱ تا ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶،
 ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۰، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۲۰۱ تا ۲۰۳، ۲۰۶ تا ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۱،
 ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹،
 ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۴۴،
 ۳۶۸، ۴۵۱ تا ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۷۳، ۴۷۸، ۴۸۵، ۴۸۷،
 ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۲۳،
 ۵۲۵، ۵۳۳، ۵۴۰، ۵۴۳، ۵۴۷، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۹ تا
 ۵۹۵، ۶۱۱، ۶۱۷، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱،
 ۶۵۶، ۶۶۸، ۶۷۲، ۶۷۶، ۷۳۵، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۴۱ و
 سایر صفحات

سفرنامه حج حاج فرهاد میرزا، ۹۱۴
 سفرنامه میس فریا استارک بالموت، ۹۱۷، ۹۲۱، ۹۲۲
 سفرنامه ناصرالدین شاه بخراسان، ۹۱۹
 سقط الزند (لابی العلاء المعری) شرح الخطیب
 التبریزی علیه. نیز رجوع کنید به نسوی در فهرست
 رجال، ۴۳۴، ۴۴۶، ۴۶۴، ۶۸۲، ۸۲۴
 سنگلاخ (قاموسی است ترکی بفارسی تألیف میرزا
 مهدیخان نادری)، ۲۹۶
 سواحل جنوبی بحر خزر، ۸۹۸، ۹۱۴
 سیاستنامه نظام‌الملک، ۷۶۶، ۸۴۵، ۸۴۸، ۸۵۳، ۸۵۹
 سیره جلال‌الدین منکبرنی (لمحمد بن احمد
 النسوی)، ۱۹۴، ۹۴۱، ۹۵۴

ش

شاهنامه، ۱۴، ۳۶۶، ۴۴۱، ۵۹۴، ۶۱۸
 شجره انساب مربوط بتاریخ اسلام، ۹۲۴
 شرح الحماسة (للخطیب التبریزی)، ۲۵۳، ۲۷۲، ۲۷۷، ۳۰۷، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۳۱، ۶۳۸
 شرح الیمینی، ۸۸۴
 شرح رضی بر کافیه، ۸۸۱
 شرح شواهد المغنی للسیوطی، ۵۶۳
 شرح مذهب دروز، ۸۵۳
 شرح مقامات حریری، ۷۵۸
 شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید، ۶۹۰، ۶۹۹، ۷۸۱، ۹۳۹، ۹۴۳، ۹۵۰
 شرح نهج البلاغه لابن میثم بحرانی، ۷۸۱
 شرفنامه بدلیسی، ۹۴۰، ۹۴۴
 شواهد العینی، ۴۵۱، ۶۰۲، ۶۳۴، ۷۷۰
 شهریاران گمنام، ۹۲۴، ۹۲۷

ص

صبح الأعشی، ۷۴۷، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۷۱، ۸۷۶، ۸۷۷
 ۸۸۲، ۹۴۷، ۹۶۵

دیوان ابن المعتز، ۶۳۰
 دیوان ابی تمام، ۶۴۵
 دیوان ابی نواس، ۶۳۳
 دیوان ابیوردی، ۶۵۹
 دیوان الغزلی (ابراهیم بن عثمان الشاعر المشهور)، ۴۲۴
 دیوان سید حسن غزنوی، ۶۲۴
 دیوان سید رضی، ۸۲۴
 دیوان ظهیر فاریابی، ۶۵۷، ۸۲۲
 دیوان عماره یمینی، ۸۷۷، ۸۸۱
 دیوان لغات الترك، ۸۱۹، ۹۴۰

ذ

ذیل قوامیس عرب (تألیف دُزی)، ۳۸۱

ر

راحة الصدور فی تاریخ السلجوقیه (لرأوندی)،
 ۳۴۴، ۹۴۶
 رجال نجاشی، ۸۲۸، ۸۳۳
 رسائل رشید وطواط، ۳۴۷
 رساله الغفران لأبى العلاء المعری، ۸۵۰، ۸۵۲، ۸۵۳
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ۶۷۲
 روضة الصفا (لمیرخواند)، ۴۷، ۵۰۶، ۸۰۴، ۸۷۵
 ۸۷۸، ۸۸۲، ۹۰۹، ۹۱۱

ز

زبدة التّواریخ در تاریخ سلجوقیه (للسید
 صدرالدین)، ۳۷۶، ۹۳۹
 زیج ایلخانی (از خواجه نصیرالدین طوسی)، ۲۰۳،
 ۸۱۷، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۶
 زین الأخبار، ۹۳۴

س

سرگذشت سیدنا (یعنی حسن صباح)، ۷۳۸، ۷۳۹،
 ۸۶۴
 سفرنامه ابن بطوطه، ۹۵۶، ۹۶۶

فرهنگ جهانگیری، ۶۷۴
 فوات الوفيات ابن شاکر الکتبی، ۷۹۶
 فهرست الأسامی تجارب الأمم، ۹۴۰
 فهرست شیخ طوسی، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۵۲
 فهرست عربی کتابخانه لندن، ذیل، (تألیف ریو)،
 ۳۷۵
 فهرست کتابخانه دیوان هند (تألیف ایته)، ۹۲
 فهرست کتابخانه لیدن تألیف دزی، ۳۴۶
 فهرست نسخ شرقی لیدن، ۸۲۱
 فهرست نسخ عربی کتابخانه لندن، ۳۷۵

ق

قاپوس نامه، ۸۹۸
 قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف مسیو پاوه
 دوکورتی، ۲۹، ۱۳۴، ۳۴۴، ۳۴۶
 قاموس عربی و فارسی به انگلیسی (تألیف جانسن)،
 ۳۶۵
 قاموس جغرافیائی ویوین دوسن مارتن، ۷۹۰، ۷۹۰
 قاموس دزی، ۲۵۰، ۴۱۷، ۶۷۵، ۶۹۱، ۶۹۵، ۶۹۷
 ۷۸۷، ۸۲۱، ۸۲۵
 قاموس فرایتاغ، ۸۲۱
 قاموس لئین، ۸۲۱
 قرآن، ۱۸۱، ۲۲۵، ۴۴۸، ۶۴۸، ۷۴۵، ۷۷۴، ۸۱۹
 ۹۵۷
 قصص العلماء، ۸۴۵، ۸۵۲
 قطعات منتخبة فارسی، ۸۵۳، ۹۱۲، ۹۱۳
 قوامیس عرب از دزی، ۳۸۶

ک

کافی کلینی، ۸۳۴، ۸۳۵
 کامل التواریخ، رجوع به ابن اثیر در فهرست رجال
 کامل المبرّد، ۵۷۱
 کتاب الأشریة، ۸۳۸
 کتاب الأطمعة، ۸۳۸
 کتاب الاعتبار، ۸۷۱، ۸۷۲

صحیح بخاری، ۷۰۰
 صفوة الصفّا، ۹۰۳

ط

طبقات الشافعیة للشُّبکی، ۸۶۸، ۸۶۹، ۹۵۷، ۹۳۸
 طبقات الشعراء لابن قتیبة، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۵۲
 طبقات ناصری (المنهاج الدین عثمان الجوزجانی)،
 ۳۷۸، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۶۹، ۸۰۷، ۸۱۷
 ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۷، ۹۵۰، ۹۵۳

ظ

ظفرنامه شرف الدین علیّ یزدی، ۲۳۹

ع

عالم آرای امینی، تاریخ، ۸۲۲
 عالم آرای عباسی، تاریخ، ۹۱۴
 عجایب المخلوقات (لزکریا بن محمّد القزوینی)،
 ۲۳۹
 عدن، (خلاصه ایست از قاموس مطوّل ترکی بفارسی
 موسوم بسنگلاخ تألیف میرزا مهدیخان نادری)، ۴۵،
 ۴۰۷، ۴۴۳، ۶۴۵، ۸۱۹
 عقاید باطنی فاطمیین مصر، ۸۵۳
 عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، ۷۰۶، ۸۲۵
 ۸۲۹
 عیون اخبار الرضا، ۸۳۰، ۹۳۴
 عیون الأخبار، ۸۵۲

غ

غایة الکمال فی شوارد الأمثال، ۷۶۲
 غرر الخصائص الواضحة وعرر الثّقائض الفاضحة
 (لمحمّد بن ابراهیم الکتبی)، ۵۵۱

ف

فرق الشیعة، ۸۴۰، ۸۵۵، ۸۵۶
 فروع کافی کلینی، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸

مجمّل التّواریخ (مصنّف غیر معلوم است)، ٢٣٩
مجموعه دووین شعراء سنّه معرّی و اثیر احسیکتی
(و ادیب صابر و محمد قمر اصفهانی و شمس طیبی
و ناصر خسرو)، ٨٩٩
محاضرات الرّاعب، ٥٥١
مختصر الدّول، ٥٨٨، ٦٦٩، ٦٧٢، ٦٨١، ٧٢٠، ٧٢١،
٨٠٤، ٨٠٥، ٨٠٨، ٨٢١، ٨٢٤، ٨٧١، ٨٧٦، ٨٧٨،
٨٨٢، ٩٠٨، ٩٤٧، ٩٥١، ٩٥٣، ٩٥٥ تا ٩٥٧، ٩٦٢ تا
٩٦٨
مختصر سنگلاخ (رجوع کنید به عدن).
مختصر طبقات الحنابلة للشطی، ٩٤٨، ٩٤٩
مراصد الاطلاّع، ٨٠٨، ٩١٢، ٩٥٧
مرزبان نامه لسعدالدّین الوراوینی، ٢٧، ٧٦٦، ٧٨٢
مروج الذهب مسعودی، ٧٩٧، ٨٣٩، ٨٥٢، ٨٥٩
مسالك الابصار، ٧٦
مسالك و ممالک استخری و ابن حوقل رجوع کنید
به اسماء الرجال.
مشارب التجارب (لابن فندق البیهقی)، ٣٤٣
مطلع السّعدین عبدالرزّاق سمرقندی، ٢٣٩
معجم الأدباء، ٣٤٣، ٥٥٢، ٥٥٣، ٨٧٢، ٨٨١، ٨٩٨
معجم البلدان (لیاقوت الحموی) ١٧٥، ١٩٤، ٢٣٩،
٤٥١، ٤٨٦، ٤٨٧، ٥٥٢، ٥٥٣، ٥٦٩، ٨٦٨، ٨٨٥
٨٨٦، ٨٩٨، ٩٠٢، ٩١١، ٩١٢، ٩٣١، ٩٣٥
معجم الشعراء مرزبانی، ٨٦٩
معجم ما استعجم ابو عبید بکری، ٦٩٣، ٦٩٣
معلقات سبع، ٨٢٤
مفاتیح العلوم خوارزمی، ٧٩٦
مقامات الحریری، ٦١٤، ٧٥٨
مقدمه ابن خلدون، ٢٣٩
ملل و نحل ابن حزم، ٨٢٥، ٨٢٨، ٨٦٦
ملل و نحل شهرستانی، ٧٠٨، ٨٢٨، ٨٤١، ٨٦٦
مناقب ابن شهر آشوب، ٩٣٤
منتهی المقال، ٨٣١، ٨٥٣
من لایحضره الفقیه، ٨٣٤
منهج المقال، ٨٣١، ٨٣٢، ٨٥٢
مونس الأحرار فی دقائق الأشعار، ٩٤٧
میزان الاعتدال ذهبی، ٨٥٣

کتاب الألفین، ٩٦٢
کتاب الأنساب، ٨٤٥، ٨٤٧، ٨٥٣، ٨٦٥، ٩٣٤، ٩٣٥
کتاب الايمان و الکفر، ٨٣٦
کتاب البدء و التاریخ، ٨٤٢
کتاب الفهرست ابن التّدم، ٨٤١، ٨٤٢، ٨٤٣، ٨٤٤،
٨٤٨، ٨٤٩، ٨٥٣
کتاب صفة الجنّة و النار، ٨٣٣
کتاب مبعث النّبیّ صلی الله علیه و آله و اخباره، ٨٣٣
کرستمانی پرسیان، یعنی مستخبات از نظم و نثر
فارسی (تألیف شفر فرانسوی)، ٧٠
کشاف، تفسیر - (للزّمشهری)، ١٢٢
کشف الظّنون، ٧٩٦، ٨٦٨
کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین، ٩٦٢

گ

گلستان سعدی، ٩١١، ٩٤٩، ٩٥٠
گیلان، تألیف لونی رابینو، ٩١٤

ل

لباب الألباب (تألیف نورالدّین محمد عوفی)، ٩٥
١٠٤، ٣٤٩، ٤٩٥، ٤٣٨
لبّ التّواریخ، ٦٧٢، ٧٠٣، ٨٧٥، ٨٨٢
لزومیّات ابوالعلاء معرّی، ٦٨٢
لسان العرب، ١٢٢، ٣٤٥، ٣٥٢، ٣٨٥، ٤٥٥، ٤٦٧
لیلی مجنون نظامی، ٨١٥
لؤلؤة البحرین، ٨٤٥

م

مازندران و استرآباد تألیف رابینو، ٨٩٨
مجالس المؤمنین، ٨٢٤، ٨٣١، ٨٥٢
مجانئی الأدب شیخو، ٨٧٨
مجمع الأمثال، ٣٧٤، ٣٨٠، ٣٨٥، ٤١٩، ٤٣٦، ٤٦٧،
٥١١، ٦١٤، ٦٢١، ٦٢٣، ٦٣٠، ٦٣٢، ٦٣٤، ٦٣٧،
٦٥٤، ٦٦٢، ٦٩٩، ٧٦٧
مجمع الفصحاء (تألیف مرحوم هدایت)، ٣٤٤، ٦٢٦،
٩٤٧

ن

نزهة القلوب (تألیف حمدالله مستوفی)، ۴۳۲، ۴۸۷،
 ۵۱۵، ۵۳۰، ۸۰۸، ۸۸۵، ۹۰۲، ۹۱۲، ۹۱۴، ۹۱۹،
 ۹۲۰، ۹۲۶، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۷، ۹۶۵
 نخبة الدهر محمد دمشقی، ۹۱۲
 نضد الأیضاح، ۸۳۱، ۸۵۳
 نفع الطیب مقری، ۸۲۵
 نقد الرّجال، ۸۳۱، ۸۴۶
 نهاية الأرب، ۸۵۴، ۸۵۷

و

وصاف، رجوع کنیده به تاریخ وصاف

وفیات الاعیان بسیار مکرر در حواشی بنده عنوان
 ابن خلکان

ه

هفت اقلیم (تألیف امین احمد رازی)، ۳۴۴، ۹۴۷
 همع الهوامع للسيوطی، ۸۸۱
 یاسنامه بزرگ، مشتمل بر قوانین و احکامی که
 چنگیزخان وضع کرد، ۱۲۸

ی

یتیمه الذهر (للشعالی)، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۹، ۴۱۶،
 ۴۲۹، ۴۴۳، ۴۷۵، ۵۳۶، ۵۵۲، ۶۲۷، ۶۹۳، ۹۳۵

چون از آنجا روان شد با وجود آنکه ترشان بود و دست و کوه از روی کسان
 و شدت سرما اعضا را از حرکت باز داشتند بدت سیزده روز از آنجا میرو آمدند
 و امیر حسین و صاحب دیوان را که فایم مقام گذاشته برزد بفرمان یافتند که
 او رفته غایب بود بعد از یکجندی خواجه نجم الدین علی جیلابانی از حضرت بلخ رسید
 و دست الخ نسکی از آن مستقر رسید بر بیخ آورد و الحمان بزرگ صاحب دیوان امیر ارغوی
 و امان و اشرف خانم قوریلتهای شد چنانکه ذکر آن در عقب مهبت است



قوریلتهای جلوس منکو قآن ظاهرا
 (نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۱۰۱)



سواران بعد از جمع شدن در محفل که سالروزه مانند واقع در کعبه است و ضرب و ستم را در میان
تمام اصلی و دولت قدیم با شما رسانید و در جهت تخریب در آن باب و مصلحت عصبانی اصل بگفتند و خود را اسطه استناد بدت عیب متوجه
را می نمودند و بر ما گوهها با میان روانه شد و از رویی را که در صدد بغلان کنانته بود کرم فرزند و از هم چون گذشته آن در ستان دروغی
سر تنه تمام کرد و در آن انا ماجرا و آنه شد و ترکان خاتون مادر سلطان در همه آن در فرزند که در پیش کرم می درند و با او از بلند فرجه بر ملامت
سلطان بگفتند و برای آن می کردند و از آنجا خود آب ماکت رسیدند تا نشان آن اوج می بگذشتند جمع شدند و از آنجا خود رفتنای می شدند

ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای او در اسیر لشکر مغول
(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جوامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

و شمشیر دست کشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر شیعه شرک را ترک و اسلام را برگزیدند



و اهل ضلال گریزه ضلال غبطت شدند و اولیای سلطان منصور و او را دشمنان
 مقهور گشت اول تعالی اوله و بر او اکرم اهل کما قبلهم از القرون انهم
 لیسهم لایرجعون آن روز شب کشید هم بخا تزل کردند روز دیگر در هنگام آنک شعر

جنگ سلطان جلال الدین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخه ز ورق ۶۷)

صاحب‌المنهجین در کوه : نوحه‌رو رانی در خود



وفات سلطان محمد خوارزمشاه در جزیره آبسکون
(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملی پاریس)

تاریخ جهانگشای جونی



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN 978-964-351-513-3



9 789643 515133

۲۵۰۰۰ تومان

طرح جلد: قلی زاده ۹۷۲۰۰۸۸۰